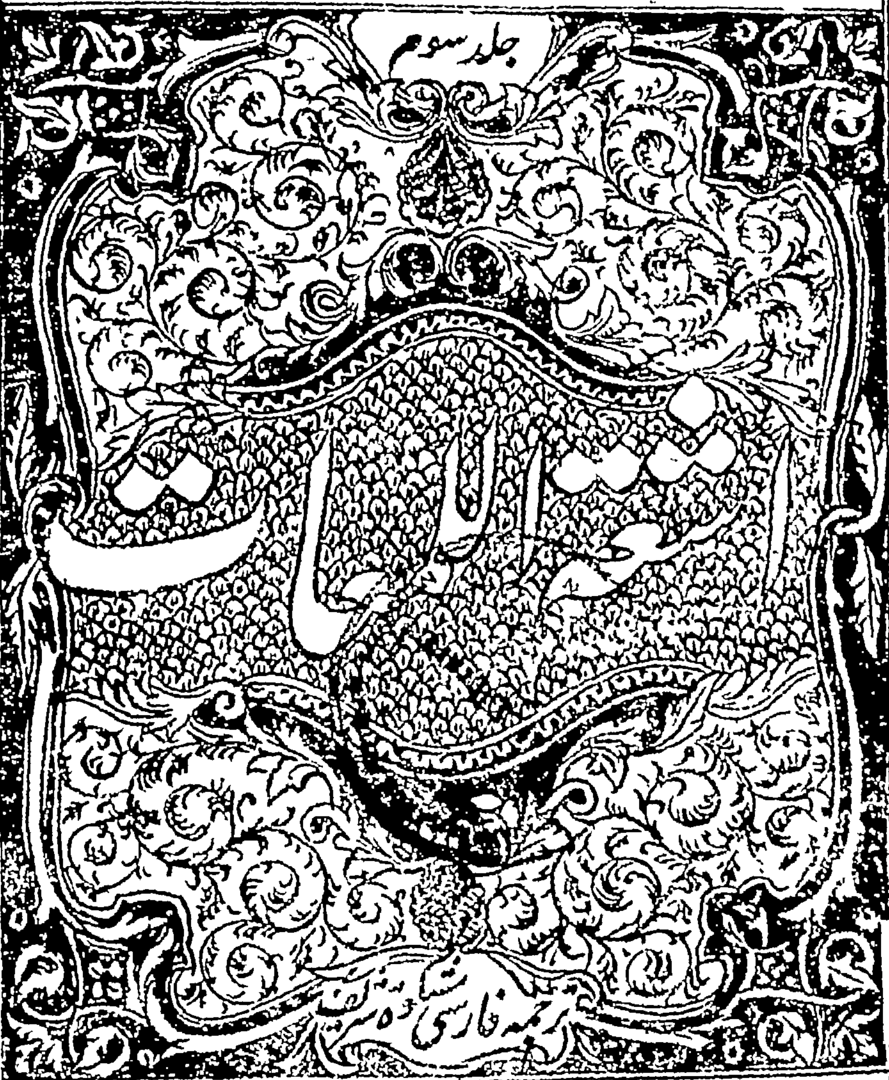
فہرس اشعۃ اللمعات ترجمہ مشکوۃ شریف جلد ثالث

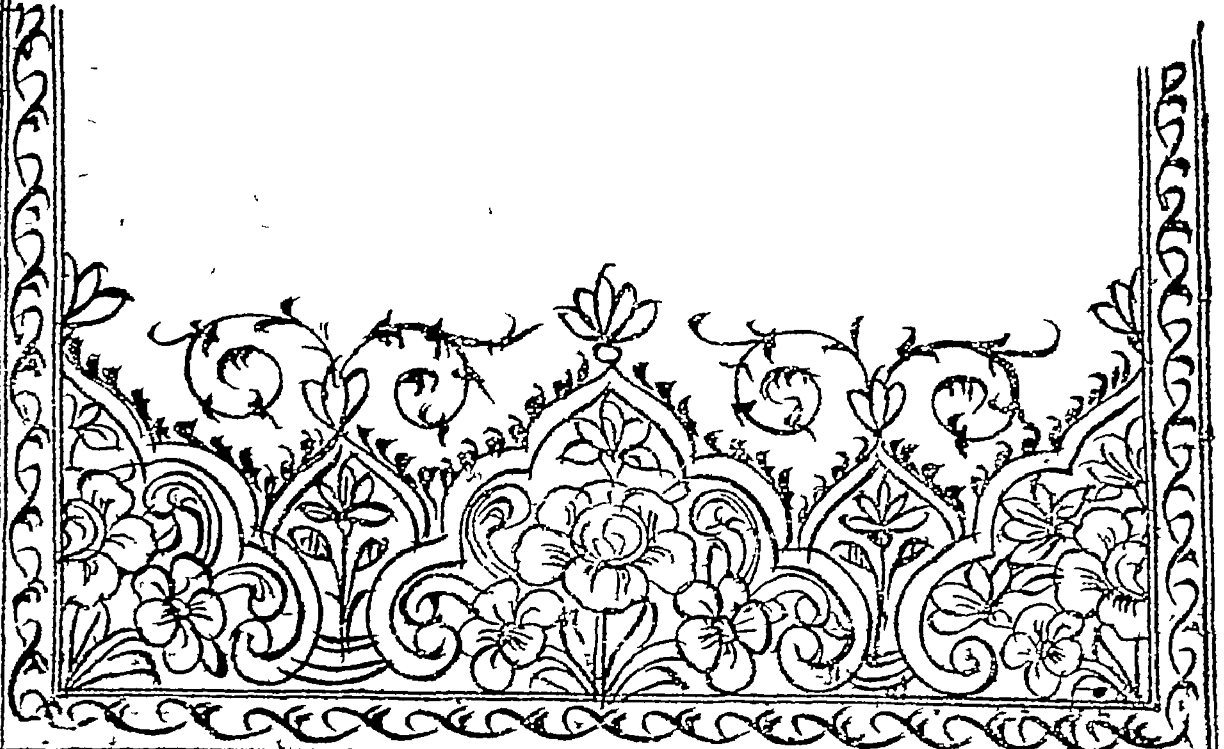
به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

جلد سوم



ترجمه فارسی مشکاة شریف

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول اهل جهان شد



بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب البیوع

بیع گاهی بمعنی عقد آید که اثر آن برآمدن مال ست از ملک یکی و درآمدن در ملک دیگری که مبادله مال بمال عبارت از آنست و بیشتر اطلاق بیع بر جزء اول اوست که برآمدن مال ست از مالک که آنرا فروختن گویند و بر جزء ثانی نیز آمده که خریدن ست و شرا بر عکس آنست بیشتر اطلاق او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید و اشتقاق بیع از باع ست بمعنے رش و دست که هر یک از بائع و مشتری دست بگرفتن مال قرار میکنند و عادت مؤلف آن بود که بعد از هر کتاب بابی می آورد بر فضل مضاف الیه آن و چون در فضل بیع و شرا احادیث وارد نبود مگر باعتبار سببیت او کسب طلب حلال را پس بابی برای آن عقد کرد و گفت

باب الکسب وطلب الحلال

کسب بمعنی جستن رزق و دویدن در طلب آن فی الصراح کسب ورزیدن و گرد آوردن و در اصل بمعنی جمع ست

الفصل الاول عن المقدام بن معدیکرب بکسر اصحابی ست نزول کرد حمص را و وفات یافت بشام سنه سبع وثمانین و عمر وی نود و یک سال بود - قال قال رسول الله صلے الله علیه وسلم ما اکل احد طعاما قط خیرا من ان یاکل من عمل یدیه فرمود آنحضرت نخورد هیچ یکی طعامی را بهتر از آن که بخورد از کار هر دو دست خود یعنی از کسب و مشقت - و ان نبی الله داؤد علیه السلام کان یاکل من عمل یدیه - و بدرستی که پیغمبر خدا که داؤد ست بود که میخورد از کسب دست خود یعنی کسب

از سنن انبیا و مرسلین است علیهم السلام داؤد علیه السلام می بافت زره را برای قوت خود و درین اشارت است بآن
که کسب حلال برای اکل و قوت اهم و اقدم است و اگر کسب برای جمیع طرق معاش خود از اکل و لبس و رکوب کند لابد
اتم و اکمل خواهد بود و اگر مراد باکل تصرف در وجوه معیشت باشد مطلقاً نیز وجهی دارد چنانکه میگویند که فلان از زور بازوی
خود میخورد یعنی از کسب خود معیشت میکند رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان الله طیب لا یقبل الا طیبا - بدرستیکه خدای تعالی پاک است قبول نمی کند مگر پاک را یعنی حلال را بدانکه طیب ضد خبیث
است بمعنی طاهر نظیف و گاهی ماخوذ از طیب نفس گردد بمعنی سماحت بی کراهت و گاهی از طیب رائحه آید و بمعنی حلال آید
که نفس از امن حیثیة الشرع خوش دارد و حرام را مکروه پندارد و طیب از آدمیان کسی که پاک باشد از نجاست و
خباثت جهل و فسق و متحلی گردد بعلم و حسن عمل و وصف کرده می شود بدان باری تعالی و تقدس بمعنی منزه از عیب
و نقصان و معنی حدیث آنست که چون وی تعالی پاک است و رزق حلال را بجهت پاک بودن او از چرک حرمت
چون بجناب قدس او نسبتی هست قابل آنست که بوی تقرب بجناب عزت او توان کرد و حرام که ضد اوست قابل آن
نبود - وان الله امر المؤمنین بما امر به المرسلین - و بدرستیکه خدای تعالی امر کرد مسلمانان را بچیزی که امر کرد بدان پیغمبران را
که آن اکل حلال طیب است فقال پس گفت وی تعالی در امر رسل - یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا ای
هر کدامی رسل بخورید از رزقهای حلال و بکنید عملهای نیک را که متولد می شوند از اکل طیبات چنانکه گفته اند که لقمه تخم عمل است
وقال - و گفت وی تعالی در امر مؤمنین - یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم - ای هر کدامی مؤمنان بخورید
از طعامهای پاک و حلال آنچه داده ایم شما را - ثم ذکر الرجل - پس تر یاد کرد آنحضرت مردی را که یطیل السفر - دراز میکند
سفر را برای حج یا غیر آن از عبادات و می کشد مشقت و محنت که محل و مظنه اجابت دعاست و در اخبار آمده است که دعای
مسافر مستجاب است - اشعث اغبر - ژولیده موی گرد آلوده یمد یدیه الی السماء دراز می گرداند و بر می دارد هر دو دست خود را
بسوی آسمان و فریاد میکند و می خواند پروردگار تعالی را و می گوید - یا رب یا رب - ای پروردگار چنین کن وای پروردگار
چنان ساز - ومطعمه حرام ومشربه حرام - وحال آنکه خوردنی او حرام است و نوشیدنی او حرام است - وملبسه حرام - و پوشش او
حرام است - وغذی بالحرام - و پرورش کرده شده است بحرام یعنی از اول بحرام پرورش یافته آمده است اگرچه بالفعل حلال
میخورد فائده ندارد یا رب مگر توبه صحیح نصوح از آنچه گذشت دست داده باشد - فانی یستجاب لذلک - پس از کجا و چگونه قبول
کرده شود دعای او را - رواه مسلم - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یأتی علی الناس زمان لا یبالی المرء
ما اخذ منه - خواهد آمد بر مردم زمانی که باک نمی دارد مرد و تمیز نمیکند که چه چیز گرفته و خورده است از مال - امن الحلال ام من الحرام
آیا از حلال گرفته یا از حرام یعنی تمیز نمیکند میان حلال و حرام بلکه هر چه آمد بدهان شان خوردند و آنچه آمد بزبان شان گفتند
رواه البخاری - وعن النعمان بن بشیر - بر وزن جبیر انصاری است و صحابی صغیر است زائیده شد بعد از

چہاردہ ماہ از ہجرت و وی اول مولودی است کہ زائیدہ شد در انصار بعد از ہجرت چنانکہ عبداللہ بن الزبیر در مہاجرین ودر وقت رحلت آنحضرت ہشت سالہ وہفت ماہ بودہ است اہل مدینہ برانند کہ وی از آنحضرت سماع ندارد و اہل عراق تصحیح می کنند سماع او را ساکن شد کوفہ را ووالی بود بران در زمان معاویہ بن ابی سفیان ومقرر گردانید او را یزید بن معاویہ بعد از وے وچون امام حسینؓ مسلم بن عقیل را بکوفہ فرستاد نعمان بن بشیر حاکم بود بران از جانب یزید پس تعرض نکرد بمسلم وتساہل نمود درکار وی وچون این خبر بہ یزید رسید عزل کرد او را وعبداللہ بن زیاد را بجای وی فرستاد پس واقع شد آنچہ واقع شد وچون سر مبارک امام شہید را بشام فرستادند خدمت کرد نعمان بن بشیر اہل بیت طاہرات را خدمات جمیلہ جزیلہ رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الحلال بین والحرام بین الخ۔ حلال ست پیدا وہویدا است وآنچہ حرام ست نیز پیدا وہویدا۔ وبینہما مشتبہات۔ ومیان حلال وحرام چیزہاست کہ مانند اند بیکدیگر واشتباہ می شود کہ حرام اند یا حلال از جہت تعارض دلائل واختلاف اقوال و مانند آن۔ لایعلمہن کثیر من الناس۔ نمی شناسند آن چیزہا را بسیاری از مردم بجہت عدم علم وتمیز۔ فمن اتقی الشبہات استبرأ لدینہ وعرضہ۔ پس کسی کہ پرہیز کند شبہات را ونیفتد در محل اشتباہ طلب برأت کرد واحتیاط نمود مردین خود را از ذم شرعی ونگاہ داشت آبروے خود را از طعنہ کنندگان وعیب گیرندگان برأت بیزار شدن از عیب وعرض بکسر عین حسب مردم۔ ومن وقع فی الشبہات وقع فی الحرام۔ وکسی کہ بیفتد در شبہات می افتد یا نزدیک ست کہ بیفتد در حرام۔ کالراعی یرعی حول الحمی۔ مانند چرانندہ کہ می چراند گرد حمی۔ یوشک ان یرتع فیہ۔ نزدیک ست کہ بچرد در حمی الرعی بفتح چریدن وچرانیدن وحمی بکسر حاء وفتح میم مقصورہ چراگاہ کہ نگاہ مے دارد آنرا امام ومنع می کند مردم را از آن ورتوع چریدن وچرانیدن تشبیہ کرد محارم را بحمی کہ منع کردہ شدہ است از افتادن دران وواجب ست اجتناب از آن وتشبیہ کرد افتادن را در شبہات بچرانیدن گرد حمی یعنی چرانندہ را باید کہ از حمی دور دور بچراند تا در حمی نیفتد واگر گرد وی آید ونزدیک بوی بچراند احتمال دارد کہ در حمی بیفتد ہمچنین مرد باید کہ از شبہات دور باشد تا در محرمات نیفتد بعد از آن از برای بیان تشبیہ مذکور می فرماید۔ الا ان لکل ملک حمی۔ آگاہ باشید کہ مر ہر بادشاہ را حمی ست۔ الا وان حمی اللہ محارمہ۔ آگاہ باشید کہ حمای خدا محارم اوست تنبیہ بدانکہ شیخ امام اجل اکرم اورع از برای بیان مراتب اعمال جدولی نہادہ اند باین ترتیب | ضروری | مباح | مکروہ | حرام | کفر | بیان کردہ کہ چون بندہ اکتفا بقدر ضرورت کند کہ بدان بقای او شود سلامت ماند وچون از حد ضرورت گذشت ودر مباح افتاد ودران توسعہ کرد در مکروہا افتاد وارتکاب مکروہات در ارتکاب محرمات افتاد واز محرمات بکفر نعوذ باللہ من ذلک این درباب تنزل ست واین ضعیف درباب ترقی جدولے نہادہ بدین ترتیب | فرض | واجب | سنت | مستحب | آداب | کہ چون فرائض را ادا کرد بوجود آن ادای واجبات نمود بعد از واجبات احراز سنن از سنن مستحبات وبعد از آن آداب بمرتبہ کمال رسید واز خواص بلکہ اخص خواص عباد گشت رزقنا اللہ الی ذلک الحمد

مضغۃ - آگاه باشید و بدانید که در تن آدمی گوشت پاره الیست - اذا صلحت - وقتی که نیک شود از میل بمعاصی و شهوات و وقوع در شبهات پاک گردد و سلامت ماند - صلح الجسد کلہ - نیک شود همه تن و روشن گردد بطاعت و عبادت و صلاح کار - واذا فسدت فسد الجسد کلہ - و چون تباه شود آن مضغه بمیل کردن بمعاصی و افتادن در حرام و شهوات تباه شود تن همه - الا وهی القلب و انا و آگاه باشید که آن مضغه عبارت از دل است یعنی مظهر و متعلق اوست و حقیقت دل لطیفۂ نورانیه است که مدرک است چنانکه صورت چشم نسبت بقوت باصره - نظم دل اگر این مهرۂ آب و گل است + خر هم از اقبال تو صاحبدل است به که نی مغرور باین دل شوی + کش ببر دگر به چون غافل شوی متفق علیه - وعن رافع بن خدیج - بفتح خای معجمه و کسر دال و سکون تحتانیه در آخر جیم صحابی انصاری است حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن - و حاضر شد احد و خندق را و دیگر همه مشاهد را و رسید او را تیری روز احد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم من گواهی می دهم ترا روز قیامت و شکست جراحت او در زمان عبدالملک پس مرد سنۂ ثلث او اربع و سبعین بمدینه و وی هشتاد و شش ساله بود - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثمن الکلب خبیث - بهای سگ پلید است - و مهر البغی خبیث - و مهر زن زناکار پلید است مراد بمهر اینجا اجرت زنای اوست و بغی بفتح با و کسر غین و تشدید یا زانیه از بغی بکسر با بمعنی زنا - وکسب الحجام خبیث - و کسب خون کشنده یعنی اجرت او که بکسب حجامت حاصل کند پلید است براین هر سه چیز حکم کرد که خبیث است و خبیث ضد طیب است و طیب گاهی اطلاق می کنند بر مطلق حلال پس خبیث بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق میکنند بر اخص از حلال که پاک بی شبهه و بی کراهت بود پس خبیث آنکه در مرتبۂ ادنی از حلال باشد و شامل مکروه نیز باشد اگرچه کراهت تنزیهی بود پس در مهر بغی مراد اول باشد از جهت بودن وی حرام قطعی و در اجرت حجام معنی ثانی از جهت بودن آن حلال در مرتبۂ ادنی از جهت دناءت و خستی که در کسب اوست و ثمن کلب مختلف فیه است پس امام ابوحنیفه رح و امام محمد رح و بعضی ائمه دیگر تجویز کرده بیع کلب و بیع فهد و سائر درندگان که در وی منفعت است معلم باشد یا غیر معلم و نزد امام ابو یوسف رح و دیگر ائمه جایز نیست بیع کلب عقور پس کسیکه حرام دارد حمل بر معنی اول میکند و کسی که تجویز میکند حمل میکند بر ثانی از جهت وجود دنائت در آن فقد بر- رواه مسلم - وعن ابی مسعود الانصاری - صحابی مشهور است حاضر شده عقبۂ ثانیه را و بود خرد ترین کسی که حاضر شده آنرا و او را بدری نیز میگویند جمهور بر آن اند که نسبت او به بدر بجهت سکونت اوست به بدر نه بجهت حضور او در غزوۂ وی و بعضی گفته اند که حاضر شده است آنرا و حاضر شده احد را و مشاهد را که بعد از وست و ساکن شد کوفه را در خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب و مهر البغی - روایت میکند که آنحضرت نهی کرد از بهای سگ و مهر زانیه - و حلوان الکاهن - و از اجرت کاهن یعنی زریکه بکاهن دهند بر کهانت او - حلوان بضم حای مهمله و سکون لام مشتق از حلاوت بمعنی شیرینی و بر اجرت کاهن و مهر مرأة و زر رشوت نیز اطلاق می یابد بجهت شیرینی و حصول آن بی رنج و مشقت و در صراح گفته حلو و حلوان بضم شیرینی و چیزیکه دادن مزدور را بخوشامد کار دستے

وکاہن کسی کہ خبر دہد از آنچہ بیاید در مستقبل و دعوی می کند معرفت اسرار و عراف و منجم در حکم اوست و تردد ایشان آمدن و خبر پرسیدن و تصدیق کردن حرام است باجماع مسلمین و تحقیق و تفصیل این بیاید در باب السحر والکہانۃ انشاء اللہ تعالیٰ
متفق علیہ - وعن ابی جحیفۃ - بضم جیم و فتح حای مہملہ و بفا از صغار صحابہ است در وقت رحلت آنحضرت بحد بلوغ نرسیدہ بود و لیکن از آنحضرت سماع دارد و روایت کردہ نزول کرد کوفہ را و بنا کرد در وی داری و گردانید او را علی بن ابی طالب بر بیت المال بکوفہ و حاضر شد باوی مشاہد او و وفات یافت سنہ اربع وسبعین - ان النبی - روایت می کند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن ثمن الدم - نہی کرد از بہای خون یعنی از فروختن خون زیرا کہ وی نجس است فروختن وے درست نیست و بعضے این را حمل بر اجرت حجام کردہ اند و حکم آن معلوم شد - وثمن الکلب - ونہی کرد از بہای سگ حکم آن نیز معلوم شد - وکسب البغی - بمعنی مہر البغی - ولعن آکل الربوا - ولعنت کرد آنحضرت خورندہ ربوا را کہ بائع است و ربوا را می ستاند و موکلہ - بضم میم و سکون واو و کسر کاف ولعنت کرد خورانندہ او را کہ مشتری باشد ربا می دہد و باعث بر معصیت میشود و شریک است در فعل و آثم و ہر دو عاصی اند غایت آنکہ یکی می خورد و دیگری می خوراند و عاصی مستحق لعنت و بعید از مقام قرب و رضاست - والواشمۃ - ولعنت کرد آنحضرت واشمہ را - والمستوشمۃ - ولعنت کرد مستوشمہ را و وشم خلانیدن سوزن در پوست و پر کردن آن بہ نیل یا بسرمہ و نقش کردن چنانکہ بعضے زنان می سازند پس واشمہ آنکہ این فعل را بدیگری میکند و مستوشمہ آنکہ این فعل را بخود می کنانداین چنین مفہوم می گردد از کلام ایشان و ظاہر مفہوم واشمہ آنست کہ این فعل میکند بخود یا بدیگری و مستوشمہ آنکہ طلب میکند این را از دیگری کہ بوی بکند ہمچنین گفتہ است در صحاح - والمصور - ولعنت کردہ است آنحضرت صورتگر را کہ صورتہای جانداران می سازد و کلام درین در باب التصاویر بیاید - رواہ البخاری - وعن جابر انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول عام الفتح وہو بمکۃ - روایت است از جابر رضی اللہ عنہ کہ شنید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را کہ می گفت سال فتح و حال آنکہ آنحضرت در مکہ بود و در بعضے نسخ یوم الفتح و برین تقدیر قول وی وہو بمکۃ تاکید است ذکر کردہ برای تحقیق سماع - ان اللہ ورسولہ حرم بیع الخمر والمیتۃ والخنزیر والاصنام - می گفت آنحضرت کہ خدا و رسول خدا حرام گردانیدہ است بیع خمر را و مردار و خوک و بتان را و گفتہ اند کہ در حکم آنست آلات ملاہی و معازف و مزامیر نیست باتلاف آن - فقیل - پس گفتہ شد و پرسیدند از آنحضرت - یا رسول اللہ رایت شحوم المیتۃ - خبر دہ از پیہ ہای مردار کہ مردم آنرا استعمال میکنند فانہا تطلی بہ السفن - پس بدرستی کہ مالیدہ میشود بان کشتیہا - ویدہن بہا الجلود - و روغن زدہ می شود و چرب کردہ می شود بآن پوستہا - ویستصبح بہا الناس - و چراغ می افروزند بآن مردم - فقال لا ہو حرام - پس گفت آنحضرت نفروشید آن را کہ وی حرام است یا مراد آن است کہ انتفاع مگیرید بدان بیع و جہ کہ آن حرام است و نزد جمہور شافعیہ جائز است انتفاع بادہان نجسہ از خارج و ابو حنیفہ و اصحاب وی جائز می دارند بیع زیت نجس وقتی کہ بیان کند بائع کہ نجس است کذا نقل الطیبی و افروختن چراغ بہ تیل

نجس مکروه داشته اند خصوصا در مسجد. ثم قال عند ذلک. پس گفت آنحضرت نزد این کلام. قاتل الله الیهود. بکشد خدا تعالی و هلاک کند یهود را. ان الله لما حرم شحومها. بدرستی که خدا تعالی هنگامی که حرام گردانید خوردن پیه های چار پایه ها را بر ایشان بجهت تشدید و تضییق بر ایشان. اجملوه. گداختند شحم را. ثم باعوه. پس فروختند آنرا. فاکلوا ثمنه. پس خوردند بهای آنرا یعنی حیله کردند که نهی از خوردن شحم کرده اند و ما آنرا نخورده ایم بلکه ثمن آنرا خورده ایم و گداختن ان بقصد تغییر و تبدیل است گویا حقیقتی دیگر شده و درین حدیث دلیل است بر بطلان هر حیله که رسیده شود بوی بسوی حرام و بر بودن ثمن شئ در حکم آن شئ. متفق علیه. وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فجملوها فباعوها. گفت امیر المومنین عمر که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بکشد خدا تعالی یهود را حرام گردانیده شد بر ایشان شحوم پس گداختند آنرا پس فروختند آنرا یعنی خوردند ثمن آنرا. جمل و اجمال و اجتمال گداختن پیه. متفق علیه. وعن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب والسنور. آنحضرت نهی کرد از بهای سگ و گربه. سنور بکسر سین و فتح نون مشدده. و طیبی گفته است که نهی از بیع سنور نهی تنزیهی ست و بیع و هبه و عاریت وی جائز است نزد جمهور بخلاف انچه روایت کرده شده از ابی هریره و از جماعه از تابعین و احتجاج کرده اند بظاهر این حدیث. رواه مسلم. وعن انس رضی الله عنه قال حجم ابوطیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم. خون کشید ابوطیبه بفتح طای مهمله و سکون تحتانیه آنحضرت را. فامر له بصاع من تمر. پس امر کرد آنحضرت مر او را بدادن پیمانه از خرما. وامر اهله ان یخففوا عنه من خراجه. و امر کرد کسان ابوطیبه را یعنی خواجه های او را که وی مملوک ایشان بود که سبک گردانند از وی بار از خراج وی بر وی یعنی از وظیفه وی که نهاده بودند بر وی هر روز چنانکه عادت عرب است که بر غلامان و دایان چیزی وظیفه می نهند که هر روز بایشان می رسانیده باشند برای خود کار می کرده باشند و کسبی می کرده باشند و چون ابوطیبه خدمت آنحضرت کرد عنایت تجمال وی بر گماشت اجرت هم داد و بخواجه های وی فرمود که چیزی از وظیفه وی کم کنند و درین

حدیث دلیل است بر حلت کسب حجام و دادن اجرت بدان. متفق علیه.

الفصل الثانی

عن عائشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه وسلم ان اطیب ما اکلتم من کسبکم. بدرستی که خوشتر و حلال ترین چیزی که می خورید شما از کسب شما. وان اولادکم من کسبکم. و بدرستی که اولاد شما از کسب شما اند پس انچه انفاق کنند بر شما اولاد شما نیز حلال طیب است و در حکم اکل از کسب است. رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة و فی روایة ابی داود والدارمی. و در روایت ابی داود و دارمی باین لفظ آمده است که. ان اطیب ما اکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه. معنی یکی ست. وعن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یکسب عبد مال حرام فیتصدق منه فیقبل منه. گفت آنحضرت کسب نکند هیچ بنده مال حرام را پس تصدق کند از آن پس قبول کرده شود آن تصدق از آن بنده یعنی از مال حرام تصدق کردن چیزی نیست و ثوابی ندارد و لیکن گفته اند که اگر مال شبهه نزد کسی بود تصدق کند و بر خود

صرف نکند سولا ینفق منہ فیبارک لہ فیہ۔ وانفاق نکند از مال حرام یعنی بر نفس خود پس برکت کردہ شود او را در آن مال یا در ان
انفاق۔ ولا یترکہ خلف ظہرہ الا کان زادہ الی النار۔ ونگذارد مال حرام را پس پشت خود مگر آنکہ باشد آن مال توشۂ وی
بسوی آتش دوزخ۔ ان اللہ لا یمحو السیئ بالسیئ۔ بدرستی کہ خدای تعالیٰ نمی سترد و دور نمی کند بد را ببد۔ ولکن یمحو السیئ بالحسن
ولیکن محو میکند بد را بہ نیک پس محو نکند تصدق بمال حرام گناہی را کہ از کسب حرام حاصل شدہ۔ ان الخبیث لا یمحو الخبیث۔
بدرستی کہ پلید محو نمی کند خبیث را تکریر و تاکید ماسبق است رواہ احمد وکذا فی شرح السنۃ۔ وعن جابر رضی اللہ عنہ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یدخل الجنۃ لحم نبت من السحت۔ در نمی آید بہشتی را گوشتی کہ روئیدہ است از طعام حرام
سحت بضم سین و سکون حای مہملتین حرام و اصل سحت ہلاک کردن و از بیخ برکندن۔ وکل لحم نبت من الحرام فالنار اولی بہ
و ہر گوشتی کہ روئید از حرام پس آتش سزاوار تر و نزدیک تر است بوی۔ رواہ احمد والدارمی والبیہقی فی شعب الایمان
وعن الحسن بن علی رضی اللہ عنہما قال حفظت من رسول اللہ۔ گفت امام حسن یاد گرفتم من از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔
دع ما یریبک الی ما لا یریبک بفتح یا و ضم آن ہر دو روایت ست رابہ وارابہ بمعنی در شک انداخت او را می فرماید ترک بگذار چیزی را
کہ در شک می اندازد ترا و میل کن و انتقال کن بسوی چیزی کہ در شک نمی اندازد ترا مقصود اجتناب از وقوع در شبہات
و اتقا از آنست و بعضی گفتہ اند کہ معنی این کلام آنست کہ چون بیابی قلب خود را شک کنندہ در چیزی بگذار آن چیز را
و انتقال بکن بچیزی کہ شک نمی کنی در ان چہ ارتیاب در چیزی علامت بطلان اوست و اطمینان علامت حقانیت
آن است پس این ضابطہ است برای معرفت حسن و قبح و حل و حرمت شی ولیکن این متحقق نمی شود مگر در نفوس زکیہ طاہرہ محلے
بہ حقیقت تقوی و عدالت و بیان این در شرح حدیث آیندہ بیاید۔ فان الصدق طمانینۃ زیرا کہ صدق و یقین موجب طمانینت
و آرام دل است وان الکذب ریبۃ۔ بکسر را و سکون یا و بدرستی کہ دروغ و باطل موجب شک و تردد است ہر دو معنی کہ ذکر کردہ شد
جمع میگردد فافہم۔ رواہ۔ روایت کرد تمام این حدیث را۔ احمد والترمذی والنسائی و روی الدارمی الفصل الاول در روایت
کرد دارمی فصل اول را یعنی قول او دع ما یریبک الی ما لا یریبک نہ قول او را فان الصدق الی آخرہ۔ وعن وابصۃ
بکسر موحدہ و فتح صاد مہملہ بن معبد بفتح میم و سکون عین و کسر موحدہ مراو را صحبت است در سال نہم از ہجرت رسید صالح بود و گریان
رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال روایت کرد کہ آنحضرت گفت۔ یا وابصۃ جئت تسأل عن البر والاثم
گفت آنحضرت ای وابصہ آمدہ تو کہ بپرسی کہ نیکی کدام است کہ در وی ثواب است و بدی کدام کہ در وی بزہ است کشف
کرد آنحضرت از چیزی کہ در ضمیر وابصہ بود۔ قال نعم۔ گفت وابصہ آری آمدہ ام تا بپرسم از بر و اثم۔ قال فجمع اصابعہ فضرب بہا صدرہ
گفت وابصہ پس جمع کرد آنحضرت انگشتان خود را پس زد بانگشتان سینۂ وابصہ را یا سینۂ مبارک خود را و اشارت کرد بجانب
دل۔ قال استفت نفسک استفت قلبک۔ طلب فتوی کن نفس خود را و طلب فتوی کن دل خود را مراد بنفس اینجا ذات است
تکریر برای تاکید است ثلثا۔ سہ بار گفت این کلمہ را بعد از آن بیان کرد نشان معرفت بر و اثم را و فرمود البر ما اطمأنت الیہ النفس

نیکی چیزی است که قرار گیرد و آرام یابد و مائل گردد بسوی وی نفس. واطمان الیه القلب. و آرام گیرد بسوی وی دل. والاثم
ما حاک فی النفس. و بزه چیزی است که تاثیر کند و کارگر افتد در دل چنانکه کار کردن سخن در دل و شمشیر در زخم گاه وتردد فی الصدر
و بگردد و آمد و رفت کند در سینه و در روایتی حک بتشدید کاف و ما حاک بتشدید نیز آمده است یعنی خلجان کند و لجاجت کند و جدا شد
دل را و سینه را. وان افتاک الناس. و اگرچه فتوی دهند ترا مردم و مراد آنست که اگر تاثیر کند در دل و قرار نگیرد و بیفتد در دل
که این گناه است و مکروه داری که آگاه شوند مردم از آن چنانکه حدیث اذا لم تستحی فاصنع ما شئت را بر آن حمل کرده اند این نشان آنست
که درین فعل بدی و ناخوشی هست اگر آرام گیرد دل و قرار یابد و هیچ خدشه و خراش نکند آن نشان خوبی آن فعل و راستی او ست
اما این مخصوص بنفوس زکیه و قلوب سلیمه صافیه از کدر طبع و هوی او محلی بحقیقت تقوی و عدالت است چنانکه
معلوم شد زیرا که این نفوس و قلوب مائل و راغب اند بخیر و نفور و معرض از شر چنانکه شئی متجذب می باشد بجنس خود و متنفر از ضد
استفت قلبک که گفته اند درین طور قلب گفته اند و الا دلهای گرفتار هوا و طبیعت بسا که از امر خیر متنفر نمایند و شرم دارند و در شر
رغبت کنند و قناعت و رزند و نیز باید دانست که استفتای قلب در جائی است که دلیل شرعی نباشد پس چون متعارض شود
کتاب واجب است عدول به سنت و نزد تعارض سنن واجب گردد که عدول کرده شود باقوال علما و اگر اقوال علما متعارض
گردد رجوع افتد بتحری قلب و استفتای آن و اختیار کرده شود از اقوال ایشان چیزی که فتوی دهد بدان قلب صحیح سلیم و آرام
گیرد و انشراح پذیرد تورعاً و احتیاطاً و این چنین می باید فهمید این مقام را و باللہ التوفیق ومنه الهدایة. رواه احمد والدارمی
وعن عطیة السعدی عطیه بن عروه سعدی بفتح سین و سکون عین صحابی است نزول کرده بشام. قال قال رسول اللہ
صلے اللہ علیه وسلم لا یبلغ العبد ان یکون من المتقین. نمی رسد بنده مرتبه را که باشد از متقیان حتی یدع ما لا باس به حذرا لما به
باس تا آنکه بگذارد و ترک دهد چیزی را که نیست باک در وی از جهت ترسیدن از چیزی که در وی باک است فی الصراح باس عذاب
سختی و مثال آن چنانکه ترک مرد بی زن سیری و طیب را از جهت ترس غلبه شهوت و وقوع در حرام و این غایت تقوی است بعد از
اجتناب از محرمات و مکروهات و مشتبهات و این نظر بتحقیق داخل مشتبهات است آورده است از عمر بن الخطاب که گفت بودیم ما که ترک میکردیم
نه حصه از ده حصه از حلال جهت ترس وقوع در حرام. و از ابی بکر صدیق منقول ست که ترک میکردیم ما هفتاد باب مباح را جهت ترس وقوع در حرام
رواه الترمذی وابن ماجة. وعن انس رضی اللہ عنه قال لعن رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم فی الخمر عشرة. گفت انس لعنت کرده است
آنحضرت در می ده کس را. عاصرها. فشرنده آنرا که نخست شیره از انگور برآرد و این را گاهی برای خود میکند و گاهی برای غیر و آنکه برای
خود میکند او را معتصر میگویند و مراد بقول وی. ومعتصرها. او ست. وشاربها. ولعنت کرده نوشنده می را. وحاملها. ولعنت کرده
بردارنده او را که ظرف او را بر دوش آورده است. والمحمولة الیه. وشخصی را که برداشته آورده شده است می بسوی وی. وساقیها
ونوشانندهٔ او را. وبائعها. وفروشندهٔ او را. واکل ثمنها. وخورندهٔ بهای او را و این عام تر است از بائع که شخصی دیگر جز بائع اگر
ثمن آن را بخورد نیز ملعون است. و بائع نیز تواند که وکیل شخصی باشد در بیع آن و آن شخص ثمن آنرا بخورد. والمشتری لها.

ولعنت کرده است کسی را که فرنده است مر آنرا اگرچه خود نخورد آنرا - والمشتری له بتخفیف را که خریده شده است برای وی اگرچه خود
نخورد - رواه الترمذی وابن ماجه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن الله الخمر لعنت کرده است
خدای تعالی ذات خمر را - وشاربها - ونوشنده او را - وساقیها - ونوشاننده او را - وبائعها - وفروشنده او را - ومبتاعها - وخرنده
او را - وعاصرها ومعتصرها وفشرنده او را برای خود وبرای غیر خود - وحاملها والمحمولة الیه رواه ابوداود وابن ماجه وعن محیصة بضم
میم وفتح حاء وکسر تحتانیه مشدده وصاد مهمله بن مسعود انصاری است حاضر شد احد را وخندق ومشاهد دیگر را که بعد از آن بست و
برادر او حویصه بن مسعود است بضم حاء وفتح واو وکسر یای مشدده وصاد او نیز صحابی است وحویصه بزرگتر از محیصه است ولیکن مسلمان
بعد از وی شد وسبب اسلام او آن بود که آن حضرت یک وقتی امر کرده بود که هر که از شما مردی از یهود دریابد بکشد پس محیصه رفت ومردی را
از ایشان کشت پس حویصه محیصه را گفت وای بر تو مردی را کشتی که رنگ پیه شکم تو از مال وست محیصه گفت چه می گوئی من او را بحکم کسی
کشته ام که اگر فرماید ترا بکشم حویصه گفت سبحان الله دینی که ترا باین سر حد از محبت واخلاص رسانیده است عجب دین است پس
حویصه نیز مسلمان شد انه استاذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اجرة الحجام روایت میکند که وی طلب اذن کرد از آنحضرت در مزد حجام
که خوردن آن حلال است یا نه ظاهر اغلام او حجام بوده است که برای او از اجرت می داد یا خود حجامی میکرد یا بدیگری نوعی ابتلای بآن داشت
فنهاه پس نهی کرد آنحضرت او را ومنع کرد که نخورد از آن فلم یزل یستاذنه پس همیشه طلب اذن میکرد محیصه از آنحضرت درین باب حتی قال
اعلفه ناضحك تا آنکه رخصت داد واذن کرد آنحضرت این مقدار که گفت علف کن اجرت حجام را شتر آبکش خود را واطعمه رقیقك
وبخوران آنرا مملوک خود را واز اینجا معلوم شد که نهی از آن تنزیهی بود والا مولی را نمی رسد که غلام را طعام حرام بخوراند وبتحقیق ثابت شده است
که آنحضرت به حجام اجرت داده است چنانکه در باب الحجامة بیاید - رواه مالک والترمذی وابوداود وابن ماجه وعن ابی هریرة رضی الله
عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ثمن الکلب وکسب الزمارة - نهی کرد آنحضرت از بهای سگ واز کسب زماره بفتح زای وتشدید میم
زن مغنیه وزمر بمعنی غنا است ومزمار آلت غنا وبعضی گفته اند که مراد بزماره زن زانیه خوش شکل است وزمیر غلام جمیل را میگویند وزمیر
بمعنی حسن وجمیل آمده است یا زمار از آن جهت گفته اند که زانیات اکثر مغنیات می باشند وبعضی گفته اند لفظ حدیث رمازه است
بتقدیم را بر زای از رمز بمعنی اشارت بچشم وابرو که زانیات مردان را بغمزه وکرشمه عشوه می دهند واز جا می برند - رواه فی شرح السنة
وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا القینات ولا تشتروهن ولا تعلموهن - نفروشید داهان مغنیه را ونخرید
ایشان را ونیاموزانید داهان را یعنی غنا یا خط وکتابت چنانکه نهی از تعلیم زنان خط وکتابت آمده است وقینات جمع قینه است بفتح
قاف وسکون یا داه مغنیه وبمعنی مطلق داه نیز آمده است از تقیین بمعنی تزیین زیرا که داهان سبب تزیین واصلاح خانه میشوند ومراد
اینجا مغنیات است ونهی از بیع صریح نیست در فساد آن چه تواند که از جهت اعانت وتوسل بمحرم باشد ومغنیات اکثر زانیات میباشند
ودر شنیدن غنا از جاریه تهمت ورخصتی هست - وثمنهن حرام - وخوردن بهای قینات حرام است - وفی مثل هذا انزلت - ودر مانند این
فرود آمده است کریمه - ومن الناس من یشتری لهو الحدیث - یعنی بعضی از مردم کسی است که می خرد لهو حدیث را که غنا است

ولشک نیست که مفهوم لهو الحدیث عام تر است ولیکن نزول او در شرای مغنیات است وبعضی گفته اند که نزول وی در شرای نضر است که کتب اعاجم است که آنها را انشا نموده بازیگری ومعرکه گری میکردند والله اعلم۔ رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعلی بن یزید الراوی یضعف فی الحدیث۔ وائمه کبار از اهل حدیث مثل امام احمد ویحیی وابو زرعه ونسائی وغیر ایشان او را طعن کرده تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عمده است در حرمت تغنی ضعیف است نزد محدثان خود محدثان میگویند که هیچ حدیث در حرمت غنا صحیح نشده است والله اعلم۔ وسنذکر حدیث جابر + وسرانجام است که ذکر کنیم حدیث جابر را که نهی عن اکل الهر است۔ فی باب ما یحل اکله ان شاء الله تعالی

الفصل الثالث۔ عن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طلب کسب الحلال فریضة بعد الفریضة۔ گفت آنحضرت طلب کردن کسبی را که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است یعنی کسب رزق حلال فرض است وزیادت لفظ طلب تنبیه است برآنکه واجب است بر بنده که طلب کند وبذل مجهود کند دران تا دریابد بدرجهٔ متقیان را یا مراد بکسب تکسب است ومراد بقول وی فریضة بعد الفریضة لا اله الا الله است یعنی طلب حلال فرض است بعد از ایمان ودرین مبالغه است یا مراد هر فریضه است که معلوم است در دین یا مراد فریضهٔ متعاقبه است فرض دائمی مستمر است مدت عمر را۔ رواه البیهقی فی شعب الایمان۔ وعن ابن عباس انه سئل عن اجرة کتابة المصحف۔ روایت است از ابن عباس که وی پرسیده شد از مزد کتابت مصحف یعنی کسیکه مصحف نویسد ولغو شد چه حکم دارد۔ فقال لا بأس۔ پس گفت ابن عباس باکی نیست۔ انما هم مصورون نیستند ایشان یعنی مصحف نویسان مگر صورتگر یعنی نقش میکنند صور الفاظ را گویا که سائل استبعاد کرد اخذ اجرت را بر کتابت قرآن وحال آنکه امری است دینی لائق نیست اخذ اجرت بران پس جواب داد که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را وعمل میکنند دران عملی ومیگیرند اجرت بر عمل خود قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود۔ وانهم انما یأکلون من عمل ایدیهم۔ وبدرستی که ایشان نمی خورند مگر از عمل دستهای خود ودر تعلیم قرآن باجرت اختلاف است ومتاخران رخصت دران کرده اند۔ رواه رزین۔ وعن رافع بن خدیج قال قیل۔ گفت ابو رافع بن خدیج بفتح خای معجمه وکسر دال که صحابی مشهور است گفته شد وپرسیده شد از آنحضرت که یا رسول الله ای الکسب اطیب۔ کدام کسب خوشتر وپاکیزه تر است۔ قال عمل الرجل بیده۔ فرمود کسب اطیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود نه بولد وعبد اگرچه آن هم کسب وی است چنانکه گذشت۔ وکل بیع مبرور۔ وهر خرید وفروخت صحیح ومقبول است در شرع یعنی آنکه بسبب خود کسبی وکاری بکند وتجارتی کند که دران دیانت وامانت ورزد این نیز کسب طیب است وحاصل بدان رزق حلال طیب۔ رواه احمد۔ وعن ابی بکر بن ابی مریم۔ از تابعین است قال کانت لمقدام بن معدیکرب۔ گفت بود مر مقدام بن معدیکرب را که از صحابه است۔ جاریة تبیع اللبن۔ داهی که می فروخت شیر را که حاصل میشد در خانهٔ ایشان۔ ویقبض المقدام ثمنه۔ ومی گرفت مقدام ثمن آنرا۔ فقیل له۔ پس گفته شد مر مقدام را۔ سبحان الله اتبیع اللبن وتقبض۔ آیا می فروشی وراضی میشوی تو که فروخته شود شیر یا آیا می فروشد داهٔ تو شیر را ومی گیری تو ثمن آنرا وحال آنکه شیر برای تصدق ومواسات فقرا وبرای صرف کردن باحباب

واصحاب ومتعلقان است فروختن آن و راضی شدن بدان و گرفتن ثمن آن مناسب بحال مثال تو نیست - فقال نعم پس گفت
مقدام آری می فروشم ومیگیرم ثمن آنرا ومرا احتیاج است بدان - ومابأس بذلک - ونیست باکی بدان و اثمی دران - سمعت
رسول الله شنیدم پیغمبر خدارا صلی الله علیه وسلم یقول - می گفت - لیاتین علی الناس زمان لا ینفع فیه الا الدینار والدرہم
هر آئینه می آید بر مردم زمانی که سود نمیکند دران زمان مگر دینار و درہم ونگاه می دارد ایشان را از وقوع در حرام و طمع در اموال مردم
رواه احمد - وعن نافع قال کنت اجهز الی الشام والی مصر - روایت است از نافع مولای ابن عمر گفت بودم من که تجهیز میکردم
یعنی می فرستادم وکلای خود را با مال واسباب تجارت بسوی شام ومصر تجهیز ساختن اسباب عروس ومسافر ومرده - فجهزت الی العراق
پس تجهیز کردم بسوی عراق - فاتیت ام المؤمنین عائشة فقلت - پس در آمدم نزد عائشه رضی الله عنها پس گفتم یا ام المؤمنین
کنت اجهز الی الشام فجهزت الی العراق - ای مادر مسلمانان بودم من که تجهیز میکردم من هر بار بسوی شام
پس تجهیز کردم این بار بسوی عراق و ذکر نکرد مصر را اکتفا بجهت شرف شام یا کثرت آن - فقالت لا تفعل - پس گفت عائشه
رضی الله عنها تجهیز مکن بسوی عراق و ترک مده عادت خود را - مالک ولمتجرک بفتح میم وسکون تا و فتح جیم بمعنی تجارت یعنی چه
می کنی تو با تجارت خود که ترک می کنی آنرا و حال آنکه بود در وی برکت و سود - فانی سمعت رسول الله پس بدرستی که من
شنیده ام پیغمبر خدارا صلی الله علیه وسلم یقول - میگفت - اذا سبب الله لاحدکم رزقا من وجه - وقتیکه سبب گرداند خدا تعالی
یکی از شمارا رزقی بوجهی از وجوه - فلا یدعه - پس باید که ترک ندهد آنرا - حتی یتغیر له او یتنکر له - او برای شک است و تواند که برای
تنویع باشد ومراد بتغیر عدم ربح باشد و به تنکر زیان در راس المال کذا قال الطیبی وظاهر آنست که مراد عدم تیسیر ادای حقوق و انسداد
باب توفیق باشد و این اشارت است بقاعدهٔ کلیه در باب توکل و تفویض که مدار آن بر ترک تدبیر و اختیار نفس است و قیام
در محل اقامت حق که از واجبات سلوک طریقه عبودیت اوست و علامت اقامت حق بنده را در مقامی آنست که میسر گردد ادای
حقوق و مفتوح باشد ابواب توفیق خواه در تجرید باشد یا در اسباب و تحقیق و تفصیل آن در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر شیخ ابن عطاء الله
اسکندری است و بر این است مدار سلوک مشائخ شاذلیه قدس الله اسرارهم و تحقیق نقل کرده ایم آنرا در بعضی رسائل فارسیه چیزی که
واضح میگردد بدان مقصود - رواه احمد وابن ماجه - وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان لابی بکر غلام یخرج له الخراج - گفت
عائشه رض بود مر ابوبکر رضی الله عنه را غلامی که بیرون می آورد برای وی خراج را و وظیفه که بر گردن او نهاده بود چنانکه عادت
عرب است - وکان ابوبکر یاکل من خراجه - و بود ابوبکر که میخورد از خراج آن غلام - فجاء یوما بشیء - پس آورد آن غلام روزی
چیزی را از جنس طعام - فاکل منه ابوبکر - پس خورد ابوبکر از ان چیز - فقال له الغلام - پس گفت مر ابی بکر را غلام - تدری ما هذا
آیا می دانی که چیست این طعام که آورده ام من و از کجاست و بچه وجه حاصل کرده ام آنرا - فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر
وما هو - و چه چیز است آن و از کجا آورده - قال کنت تکهنت لانسان فی الجاهلیة - گفت غلام بودم من که کهانت کرده بودم مر یک
آدمی را در جاهلیت - وما احسن الکهانة - و نیک نمی دانستم من کهانت را الا انی خدعته - لیکن من فریب داده بودم

او را معنی کہانت در فصل اول در حدیث ابومسعود معلوم شد و تحقیق آن در بابش بیاید - فلقینی - پس ملاقات کرد مرا
آن مرد کہ کہانت کردہ بودم او را و فریب دادہ بودم - فاعطانی بذلک - پس داد مرا وی بسبب آن کہانت و در بدل وی
فہذا الذی اکلت منہ - پس این آن چیزی است کہ خوردی تو از آن - قالت - گفت عائشہ - فادخل ابوبکر یدہ پس
در آورد ابوبکر دست خود را یعنی در حلق خود - فقاء کل شیء فی بطنہ - پس قی کرد و بیرون انداخت ہر چیزی کہ در شکم وی بود
از جہت بودن او حلوان کاہن یا ضمیمہ ضلاع - رواہ البخاری - وعن ابی بکر رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال لا یدخل الجنۃ جسد غذی بالحرام - روایت است از ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت فرمود در نمی آید بہشت
تنی کہ خورش دادہ شدہ و پرورش دادہ شدہ است بحرام - رواہ البیہقی فی شعب الایمان - وعن زید بن اسلم انہ قال
شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبہ - روایت است از زید بن اسلم کہ مولای عمر بن الخطاب و از اکابر تابعین است و از ائمہ
زین العابدین نزد او می رفت و در مجلس او می نشست و حدیث از وی میشنید کہ نوشید عمر رضی اللہ عنہ شیری را پس خوش آمد او را
آن شیر - قال للذی سقاہ من این لک ہذا اللبن - گفت عمر مر کسی را کہ نوشانید او را آن شیر از کجا حاصل شدہ است ترا این شیر
فاخبرہ انہ ورد علی ماء قد سماہ - پس خبر داد او کہ آن کس کہ وی آمد بر جوی کہ نام برد آن را - فاذا نعم من نعم الصدقۃ - پس ناگاہ شتران از شتران
زکوۃ آنجا حاضر بودند و دوشیدہ می شدند - وہم یسقون - و آن جماعہ کہ آنجا بودند می نوشانیدند شیر مردم را - فحلبوا لی من البانہا
پس دوشیدند مردم برای من از شیرہای آن شتران - فجعلتہ فی سقائی - پس گردانیدم من آن شیر را در مشک خود - وہو ہذا
و آن این شیر است کہ خوردی تو - فادخل عمر یدہ فاستقاءہ - پس در آورد عمر دست خود را یعنی در حلق خود و قی کرد - رواہ البیہقی
فی شعب الایمان - روایت کرد این دو حدیث را بیہقی در شعب الایمان و در اکثر نسخ این حدیث عمر موجود نیست از کلام
طیبی این چنین معلوم میشود پس در آخر حدیث سابق - رواہ البیہقی - و بر تقدیری کہ موجود است رواہما البیہقی است در آخر
ہر دو - وعن ابن عمر من اشتری ثوبا بعشرۃ دراہم - کسی کہ بخرد جامہ را بدہ درم - وفیہ درہم حرام - و در آن ثمن کہ دہ درم است
یک درم حرام است - لم یقبل اللہ تعالی لہ صلوۃ ما دام علیہ - قبول نمیکند خدای تعالی مر او را ہیچ نمازی تا آنکہ باشد آن جامہ بر بدن
او - ثم ادخل اصبعیہ فی اذنیہ - پستر در آورد ابن عمر دو انگشت خود را در ہر دو گوش خود - وقال - و گفت - صمتا ان لم یکن النبی
صلی اللہ علیہ وسلم سمعتہ یقولہ - کر باد این دو گوش من اگر نیست آنحضرت کہ شنیدہ ام من او را کہ میگفت آن را و درین
تاکید و تقریر است در سماع وی این حدیث را از آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و صمتا بفتح صاد و تشدید میم از صمم بمیم از صمم
بمعنی کری و بضم صاد نیز روایت است - رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان وقال اسنادہ ضعیف - و گفت بیہقی
اسناد این حدیث ضعیف است -

باب المساہلۃ فی المعاملۃ

سہل در اصل نام زمین نرم است پس آن را اطلاق کردہ شد بر ہر چیز مائل بہ نرمی و مراد اینجا مسامحت و نرمی

وآسانی کردن است در معاملات و مضایقه نکردن و تنگ نگرفتن دران

الفصل الاول - عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله رجلا سمحا - بفتح سین و سکون میم و حای مهمله
رحمت کند خدای تعالی مردی را که آسانی کننده و سهل گیرنده و جوانمردی نماینده است - اذا باع واذا اشتری - و تنگی نگیرد و شدّت
و دقیقه نجوید - واذا اقتضی - و در وقتی که بگذارد وام را و طلب کند قضای حق را همچو دین و مانند آن - رواه البخاری - وعن
حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رجلا کان فیمن کان قبلکم - روایت است از حذیفه بن الیمان که از مشاهیر صحابه
و اجلای ایشان است و او را صاحب سر رسول الله گویند گفت آنحضرت که مردی بود در میان آن کسانی که بودند پیش از شما
یعنی در امم سابقه - اتاه الملک لیقبض روحه - آمد او را فرشته مرگ تا بگیرد جان او را - فقیل له هل عملت من خیر - پس گفته شد مر او را
پرسیده شد از وی آیا کرده تو هیچ عمل نیک که نفع کند بخلق و این گفتن و پرسیدن یا در قبر است و وقتی که تنازع کردند در وی فرشته های
رحمت و عذاب یا در قیامت است - قال ما اعلم - گفت آن مرد در جواب این سوال نمی دانم و در نمی یابم در خود که کار خیر کرده باشم
قیل له انظر گفته شد مر آن مرد را ببین و نیک نگاه کن و در رو در خود که نیکی کرده باشی - قال ما اعلم شیئا غیر انی کنت ابایع الناس فی الدنیا
گفت نمی دانم و نمی یابم چیزی را از نیکی در خود جز آنچه بودم من که خرید و فروخت میکردم مردم را در دنیا و اجازیهم - و تقاضا میکردم
ایشان را یعنی طلب میکردم حقی که بر ایشان داشتم - فانظر الموسر - پس مهلت می دادم مر توانگران را تا وقتی که گنجایش دارد و خواهد
بدهد - واتجاوز عن المعسر - و درمیگذراندم از فقیری که ثمنی نمی داشت و می بخشیدم او را - انظر بضم همزه و سکون نون و کسر ظاء از انظار
بکسر همزه تاخیر کردن و زمان دادن - فادخله الله الجنة - پس در آورد آن مرد را خدای تعالی در بهشت و جزا داد او را بمثل کرم چون
وی بمردم مسامحت میکرد و عفو می نمود وی تعالی نیز با وی مسامحت نمود و عفو کرد اگر این معامله در قبر است مراد حکم و وعده است
بدر آمدن بهشت و اگر در قیامت است محمول بر ظاهر است متفق علیه و فی روایة لمسلم نحوه - و در روایتی دیگر مر مسلم را مانند این آمده است
که در معنی یکی است و در لفظ اختلافی دارد - عن عقبة بن عامر وابی مسعود الانصاری - از این دو صحابی و در حدیث متفق علیه از حذیفه است
و دران روایت مسلم این چنین است - فقال الله انا احق بذا منک پس گفت خدا و خطاب کرد بآن مرد من که کریمم و غفورم سزاوارترم
بشود تجاوز از تو - تجاوزوا عن عبدی - یعنی گفت خدای تعالی بفرشتگان درگذرید از بنده من - وعن ابی قتادة صحابی مشهور است
عقبی بدری احدی است و حاضر شده تمامه مشاهد را افتاد چشم او در بدر یا در احد در دست وی از زخمی که بوی رسیده پس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گرفت چشم او را و بجای وی نشاند و بهترین چشمان او شد و وی برادر ابو سعید خدری است از یک مادر - قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ایاکم وکثرة الحلف فی البیع - و دور دارید خود را از بسیار سوگند خوردن در بیع چنانکه عادت اهل بازار است - فانه ینفق ثم یمحق
زیرا که سوگند خوردن رواج میدهد در حال بیع متاع کاسد را و باطل میگرداند برکت را یعنی اگر چه بالفعل بزور سوگند های دروغ بازی میدهد
و کار از پیش می برد اما در مآل موجب ذهاب خیر و برکت میگردد و ینفق بضم یا و تشدید فا است و یمحق بفتح یا و سکون میم و فتح حا است
رواه مسلم - وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الحلف منفقة للسلعة ممحقة للبرکة

سوگند حلل رواج و نظمہ او ست مرکالا را ومحل نظمہ کالا ہیدن و باطل گردانیدن است مر برکت را المنفقۃ بفتح میم وسکون نون وفتح فا و قاف و سلعہ بکسر سین و سکون لام متاع محققہ نیز بروزن منفقہ متفق علیہ۔ وعن ابی ذر رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ثلثۃ لا یکلمہم اللہ یوم القیامۃ۔ گفت آنحضرت سہ کس اند کہ کلام نمی کند ایشان را خدای تعالی روز قیامت کنایت است از دور انداختن از مقام قرب و عدم مبالات بایشان۔ ولا ینظر الیہم۔ و نظر رحمت نمیکند و نمی نگرد بچشم عنایت بسوی ایشان ولا یزکیہم۔ و پاک نمیگرداند از ذنوب و عیوب ایشان را۔ ولہم عذاب الیم۔ و مر ایشان را عذاب دردناک یا درد دہندہ است قال ابوذر خابوا وخسروا۔ گفت ابوذر نومید شدند و زیان کار شدند ایشان من ہم۔ کیستند این سہ کس یا رسول اللہ قال المسبل گفت یکی از آنہا ہا کنندہ و دراز کنندہ آزار است بطریق ناز و تکبر وحد آن بیاید در کتاب اللباس و اسبال مشہور در آزار است لیکن در حرمت و کراہت در تمامہ ثیاب ہمی رود کہ موجب تکبر و اسراف است۔ والمنان۔ دوم شخصے ست کہ منت می نہد بود از اعطای از من بمعنی نقص از حق و خیانت در آن چنانکہ در قول وی تعالی اجر غیر ممنون نیز مراد داشتہ اند۔ والمنفق سلعتہ بالحلف الکاذب سوم شخصے کہ تنفیق میکند و ترویج می دہد متاع خود را بسوگند دروغ۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم التاجر الصدوق الامین۔ بازرگان راست گو امانت دار مع النبیین والصدیقین والشہداء۔ محشور میشود روز قیامت با پیغمبران و صدیقان و شہدا و در بعضے نسخ والصالحین ہم است و صحیح در روایت عدم او ست و صدوق و امین صیغۂ مبالغہ اند پس اشارت است بآن کہ باید درین دو صفت کامل و بالغ باشد تا این درجۂ رفیعہ منیعہ را دریابد۔ رواہ الترمذی والدارمی والدارقطنی و رواہ ابن ماجۃ عن ابن عمر و قال الترمذی ہذا حدیث غریب۔ وعن قیس بفتح قاف و سکون تحتانیہ ابن ابی غرزۃ بفتح غین معجمہ و را و زای مفتوحات صحابی ست معدود در اہل کوفہ او را حدیث واحد ست در صدقہ کذا قال ابن عبد البر۔ قال کنا نسمی فی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم السماسرۃ گفت بودیم ما یعنی جماعت بازرگان کہ نامیدہ میشدیم در زمان آنحضرت سماسرہ بفتح سین مہملہ اولی و کسر ثانیہ جمع سمسار بکسر آنکہ در میان باشد میان بائع و میان مشتری کہ آنرا متقوم و مقیم میگویند۔ فمر بنا رسول اللہ۔ پس گذشت بما پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فسمانا باسم ہو احسن منہ۔ پس نام کرد آنحضرت ما را بنامی کہ آن نام بہتر است از اول و آن تجار است و وجہ احسنیت آنست کہ حق تعالی ذکر نمودہ است تجارت را در قرآن مجید در مقام مدح و نیز آنکہ در میان بائع و مشتری می باشد تابع است ایشان را دگاہی مائل باشد بیک جانب پس دوری افتد از دیانت و امانت۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ یا معشر التجار ان البیع یحضرہ اللغو والحلف۔ ای گروہ بازرگانان بدرستی کہ بیع و شرا حاضر میشود آنرا بیہودہ گفتن و سوگند خوردن و لغو بمعنی فحش نیز آید فشوبوہ بالصدقۃ۔ پس بیامیزید او را بالصدقہ یعنی تصدق کنید چیزی را تا کفارت گردد مر آنرا زیرا کہ لغو و حلف موجب سخط پروردگار و صدقہ فرو نشاند غضب رب را۔ رواہ ابوداؤد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ۔ وعن عبید بضم عین و فتح با ابن رفاعۃ بکسر را و فا تابعی است و بعضے گفتہ اند کہ مر او را صحبت است۔ عن ابیہ۔ روایت میکند از پدر خود کہ رفاعہ بن رافع صحابی

انصاری است — عن النبی پدر وی روایت میکند از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال التجار یحشرون یوم القیامۃ فجارا گفت آنحضرت تجار حشر کرده میشوند روز قیامت فجار جمع فاجر مجور در دروغ گفتن ولی فرمانی و تباهی کردن الا من اتقی و بر و صدق مگر کسی که پرہیزگاری کند از حرام و سوگند دروغ نخورد و راست گوید در قیمت کالا — رواہ الترمذی و ابن ماجۃ والدارمی و روی البیہقی فی شعب الایمان عن البراء و قال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح۔

باب الخیار

اسم است از اختیار یعنی برگزیدن و خیار در بیع اقسام است خیار شرط و خیار عیب و خیار رویۃ و خیار تعیین و تحقیق معلوم شده است در کتب فقه معانی مع احکام آنها و اختلافی که در آنها است و اینجا قسمی دیگر است که آنرا خیار مجلس میگویند یعنی آنکه چون عقد تمام شود بوجود ایجاب و قبول هر کدام از بائع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته اند در مجلس و چون برخاستند اختیار برطرف شد و در اختیار اختلاف است امام شافعی رح و بعضے ائمه قائل اند بدان و امام ابوحنیفه رح و بعضے دیگر قائل نیستند و میگویند که چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند خیار را که آنرا خیار شرط گویند و آن تا سه روز باشد و زیاده بران نه —

الفصل الاول — عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المتبایعان کل واحد منہما بالخیار علی صاحبہ بیع و شرا کنندگان هر یکی از ان دو اختیار دارد بر صاحب خود که ثابت دارد بیع را یا فسخ کند — مالم یتفرقا — مادام که در مجلس اند و جدا نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند هر دو یا یکی اختیار برطرف شد ظاهر این حدیث مثبت خیار مجلس است و لیکن آنها که قائل نیستند بخیار مجلس میگویند که مراد جدا شدن باقوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب و قبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانکه در قول خدای تعالی ان یتفرقا یغن اللہ کلا من سعتہ مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگرچه ببدن متفرق نیستند — الا بیع الخیار — مگر بیعی که شرط کرده شده است دروی خیار که با وجود تفرق در وی خیار باقی است پس این استثنا است از مفهوم مالم یتفرقا و بعضے گفته اند که مراد بیع خیار بیعی است که تخایر رفته است که یکی گفته اختیار کردی بیع را و دیگری گوید اختیار کردم و برین تقدیر استثنا است از اصل حکم یعنی قول او که متبایعان هر یکی بخیار است بر صاحب خود فافہم — متفق علیہ و فی روایۃ لمسلم — و در روایتی مر مسلم را این چنین آمده است اذا تبایع المتبایعان فکل واحد منہما بالخیار من بیعہ مالم یتفرقا — وقتی که خرید و فروخت کردند خرید و فروخت کنندگان پس هر یکی از ان دو اختیار دارد از بیع خود مادام که جدا نشده اند در مکان یا در قول — او یکون بیعہما عن خیار — یا باشد بیع ایشان بشرط خیار که با وجود تفرق خیار باقی است — فاذا کان بیعہما عن خیار فقد وجب — پس چون باشد بیع ایشان بشرط خیار پس تحقیق واجب شد خیار این قول بیان او یکون بیعہما عن خیار است یا تحقیق واجب شد بیع زیرا که در شرط خیار اصل بیع لازم میگردد با مراد از بیع بخیار تخایر است که در روایت اولی گفته شد — و فی روایۃ للترمذی البیعان بفتح با و تشدید یای تحتانیہ بالخیار مالم یتفرقا او یختارا — بائع و مشتری بخیار اند مادام که متفرق نشوند یا مادام که اختیار کنند چنانکه یکی گوید اختیار کردی

دیگری گویداختیار کردم - وفی المتفق علیہ - ودر روایت متفق علیہ آمدہ است - اویقول احدہما صاحبہ اختر - یا بگوید یکے ازان دو مر صاحب خود را اختیار کن وصاحب او گوید اختیار کردم - بدل او تخیار این عبارت در بدل او تخیار واقع شدہ است -
وعن حکیم بن حزام بکسر حای مہملہ وزای برادر زادہ ام المومنین خدیجہ است تولد او در کعبہ بود وپیش از عام الفیل بہ سیزدہ سال واز اشراف قریش وپیران او بود در جاہلیت واسلام ومتاخر شد اسلام او تا عام الفتح اسلام آورد او وپسران او عبداللہ وخالد ویحیی وہشام وہمہ از اصحاب اند وعمر حکیم صد وبست سال بود وشصت در جاہلیت وشصت در اسلام کذا قالوا وعاقل وسردار وفاضل وتقی بود اگرچہ در اول از مولفۃ القلوب بود ولیکن بحسن اسلام متصف شدہ وصاحب ثروت وغنا ومال ومنال بود در جاہلیت صد بندہ آزاد کردہ وبروایتی دوصد ودر اسلام بر صد شتر سواری کرد وحج کرد وہادی صد بدنہ بود کہ جل ساختہ بود آنہا را حبیرہ کہ نوعی از جامہ نفیس است ووقف کرد وبعرفہ صد وچند بندہ کہ در گردن آنہا اطواق نقرہ بود ونقش کردہ بود دران این کلمہ کہ عتقاء اللہ عن حکیم بن حزام ویکبار سرای را بشصت ہزار درہم بدست معاویہ فروخت وہمہ را در راہ خدا تصدق کرد ودر روز بدر ہمراہ مشرکان بود ونجات یافت واگر سوگند می خوردمی گفت سوگند بخدای کہ نجات داد مرا روز بدر مات بالمدینۃ سنۃ خمسین وقیل اربع وخمسین وقیل ثمان وخمسین روایت کردہ اند از وی عروۃ بن الزبیر وسعید بن المسیب وابن سیرین رضی اللہ عنہ وعنہم اجمعین - قال گفت حکیم بن حزام - قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم البیعان بالخیار مالم یتفرقا - بائع ومشتری بخیار اند مادام کہ متفرق نشدہ اند - فان صدقا وبینا بورک لہما فی بیعہما - پس اگر راست گویند وبیان کنند عیب سلعہ وثمن وامثال آن را برکت کردہ شود در بیع ایشان - وان کتما وکذبا - واگر بپوشند ودروغ گویند محقت برکۃ بیعہما - کاہیدہ شود وبردہ شود برکت بیع ایشان متفق علیہ -
وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رجل للنبی صلی اللہ علیہ وسلم انی اخدع فی البیوع گفت مردی مر آن حضرت را بدرستی کہ من فریب دادہ می شوم در بیعہا - فقال اذا بایعت فقل لا خلابۃ - پس گفت آنحضرت وقتیکہ بیع وشراکنی تو پس بگو نیست خداع وفریب - فکان الرجل یقولہ - پس بود آن مرد کہ میگفت این سخن را متفق علیہ - بدانکہ اختلاف کردہ اند در مقصود ازین قول بعضی گفتہ اند کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم امر کرد آن مرد را کہ بگوید نزد بیع این سخن را تا بدانا ند وبیا گاہاند صاحبش را کہ من از اہل بصیرت نیستم در بیع باید کہ فریب ندہی مرا وزیان زدہ نکنی مرا ومردم دران وقت اہل دیانت ونصیحت بودہ اند دوست می داشتند برادران خود را آنچہ دوست می داشتند مر نفس خود را حفظا نزد تنبیہ وتفویض وبعضے گفتہ اند کہ امر کرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم او را بشرط خیار وتصدیر باین کلمہ برائے بیان باعث بر اشتراط است ودر روایتی آمدہ است کہ بگو فریب نیست وشرط میکنم خیار سہ روز را وبعضی گفتہ اند کہ مقصود رد است نزد ظہور غبن وعلما را اختلاف است در رد بغبن اگرچہ بیع فاسد نمی گردد واکثر علما برین اند وبعضی میگویند کہ اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد وبعضے گفتہ اند اگر این کلمہ را گفتہ است ثابت میشود مراو را خیار وبعضے گفتہ اند کہ اگر غبن فاحش است کہ مانند آن واقع نمی شود فاسد میشود بیع واین اقوال مذکور است در کتب فقہ وحق آنست کہ حدیث خالی است از دلالت

برا آنکہ غبن فاسد می گرداند بیع را یا ثابت میگرداند خیار را الا تبعیہ میکرد بران آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم وامر نمی کرد آن مرد را بشرط طیبی گفتہ کہ وجہ ہمان اول است و موافق است آن را قول وی در حدیث سابق فان صدقا وبینا الخ واللہ اعلم

الفصل الثانی - عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ - عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد اللہ بن عمرو ابن العاص از ثقات است وحجت است و بعضے خلاف دارند در حال وی و بر ہر تقدیر حدیث او باین اسناد مدخول است زیرا کہ اگر ضمیر جدہ بعود و جدا کہ ضمیر ابیہ جد وی محمد بن عبد اللہ است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر بابیہ رود جد پدرش عبد اللہ بن عمرو بن العاص صحابی است ولیکن عمرو وی را در نیافتہ است پس حدیث منقطع است ولہذا در صحیحین حدیث وی باین اسناد تخریج نیافتہ و عمرو بن شعیب حدیث میکند از پدرش واز ابن المسیب واز ربیع بنت مسعود واز زینب بنت ابی سلمہ روایت دارد و روایت میکنند از وی ایوب و حسین معلم و اوزاعی و یحیی ابن سعید القطان گفتہ است وقتی کہ روایت کنند از وی ثقات پس آن حجت است و بالجملہ وی محل اختلاف است واللہ اعلم - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - روایت کرد عمرو بن شعیب کہ آنحضرت گفت - البیعان بالخیار ما لم یتفرقا الا ان یکون صفقۃ خیار - بائع و مشتری بخیار اند مادام کہ متفرق نشوند مگر آنکہ باشد بیع خیار شرح این کلام معلوم شد و صفقہ دست برہم زدن کہ آواز آید و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع و بیعت و ولا یحل ان لیفارق صاحبہ - و روا نیست مر بائع یا مشتری را کہ مفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد از وی و برخیزد خشیۃ ان یستقیلہ از جہت ترس آنکہ براند از و صاحب وی بیع را فسخ کند آن را یعنی باید کہ توقف کند در مجلس و شتابی نکند در برخاستن از جہت رعایت جانب برادر مسلمان شاید کہ اقالہ کند بیع را و این قول بظاہر دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس مگر آنکہ گفتہ شود کہ این نہی بجہت آن باشد مطلع گردد بر عیب پس اقالہ کند واللہ اعلم - رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی - وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یتفرقن اثنان الا عن تراض - باید کہ جدا نشوند دو کسی یعنی بائع و مشتری مگر برضای یکدیگر - رواہ ابوداؤد

الفصل الثالث - عن جابر رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم خیر اعرابیا بعد البیع - روایت است از جابر رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت مخیر گردانید یک اعرابی را بعد از بیع و تمام شدن عقد این از برای بیان خیار مجلس یا بسبب دیگر کہ مانند وجہ ای غبن یا پشیمانی از بیع است ولیکن این را بارضای جانب دیگر کردہ باشند واللہ اعلم - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح

باب الربوا

ربوا در لغت بمعنی زیادت است و ہر جا کہ این حروف است معنی زیادت پیدا است و در شرع عبارت است از زیادتی کہ خالی باشد از عوض و شرط کردہ شود در صلب عقد و کتابت او بواو و یا و الف ہر سہ آمدہ است -

الفصل الاول - عن جابر رضی اللہ عنہ لعن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم آکل الربوا - لعنت کردہ است آنحضرت خورندۂ ربا را کہ ربا می ستاند - وموکلہ بضم میم و سکون واو و کسر کاف مخففہ و لعنت کرد است آنحضرت خورانندۂ ربا را کہ ربا می دہد

صلی اللہ علیہ وسلم الذہب بالذہب ربوا الا ہاء وہاء والورق بالورق ربوا الا ہاء وہاء والبر بالبر ربوا الا ہاء وہاء والشعیر بالشعیر
ربوا الا ہاء وہاء والتمر بالتمر ربوا الا ہاء وہاء۔ درین حدیث ملح مذکور نشد وہاء بہمزہ ربی ہمزہ نیز آمدہ صوتی بمعنی خذ بگیر بگیر یعنی
ہر یکے از بائع و مشتری گوید بگیر بگیر یعنی دست بدست بفروشند و نقد بہ نسیہ نکنند۔ متفق علیہ۔ وعن ابی سعید وابی ہریرۃ
رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استعمل رجلا علی خیبر۔ روایت کردہ اند این دو صحابی کہ آنحضرت
عامل گردانید مردی را بر خیبر۔ فجاءہ بتمر جنیب۔ پس آورد آن مرد یعنی نزد آنحضرت خرماے نیک سرہ چیدہ و جنیب
بجیم و نون و بانوعی اجود از تمر۔ فقال اکل تمر خیبر ہکذا۔ پس گفت آنحضرت آیا ہمہ خرمای خیبر ہمچنین است۔ قال گفت انمرد
لا واللہ یا رسول اللہ نیست ہر تمر خیبر ہمچنین۔ الا انا لناخذ الصاع من ہذا بالصاعین۔ بدرستیکہ ما میگیریم گاہی یک پیمانہ را ازین
بدو پیمانہ از تمر دیگر۔ والصاعین بالثلاث۔ و میگیریم گاہی دو پیمانہ را بہ سہ پیمانہ۔ فقال لا تفعل۔ پس گفت آنحضرت مکن
این چنین کہ ربوا می شود۔ بع الجمع بالدراہم۔ بفروش تمر مجموع را کہ مختلط بہ نیک و بد و جنیب و ردی است بدراہم۔ ثم ابتع
بالدراہم جنیبا۔ پستر بخر بدراہم تمر جنیب را تا ربوا لازم نیاید۔ وقال فی المیزان کذلک۔ و گفت آنحضرت در ترازو مانند
این یعنی تمر و مانند آن از مکیلات است کہ بہ پیمانہ می فروشند و در موزونات کہ بہ ترازو می کشند چنانکہ ذہب و فضہ می فروشند
نیز ہمین حکم است کہ جید را بہ ردی بہ زیادتی نفروشند بلکہ ردی را بدراہم بفروشند و بآن دراہم جید را بخرند و گندم
و جو در عرف شرع نیز کیلی اند اگرچہ درین دیار بوزن می فروشند و ردی و جید در باب ربوا برابر است۔ متفق علیہ۔ وعن ابی سعید
قال جاء بلال الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بتمر برنی۔ گفت ابو سعید خدری آورد بلال رضی اللہ عنہ تمر برنی را نزد آنحضرت
و برنی بفتح موحدہ و سکون را و نون بہ صیغہ نسبت بلفظی مثل کرسی قسمی مشہور است از خرما کہ نیک می باشد و در قاموس گفتہ
کہ معرب بر نیک است۔ فقال لہ النبی۔ پس گفت مر بلال را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم من این ہذا۔ از کجا آوردہ این را یعنی
خریدہ یا کسی بتو دادہ وجہ آن گویا آنحضرت را استشعاری شد بآن کہ مبادا بطریق ربوا خریدہ باشد۔ قال کان عندنا
تمر ردی۔ گفت بلال بود نزد ما یعنی اہل خانہ من خرمای زبون ردا ءت بہمزہ تباہ و فاسد شدن۔ فبعت منہ صاعین
بصاع۔ پس فروختم من دو پیمانہ را بیک پیمانہ این تمر برنی۔ فقال اوہ عین الربوا عین الربوا۔ پس گفت آنحضرت آہ
ازین فروختن عین ربوا است مکرر فرمود یعنی ربای محض است بیشک۔ لا تفعل۔ مکن یعنی این بیع را۔ ولکن اذا اردت
ان تشتری۔ و لیکن چون خواہی کہ بخری تمر جید نیک را بتمر ردی بد یعنی خواہی کہ تمر نیک را بخری بسبب آن۔ فبع التمر ببیع
آخر۔ پس بفروش تمر ردی را بہ بیع دیگر بدراہم یا بطعام۔ ثم اشتر بہ۔ پستر بخر تمر جید را بآن دراہم چنانکہ در حدیث سابق
گذشت و اوہ بفتح ہمزہ و تشدید واو مفتوحہ و سکون ہا کلمہ ایست کہ گفتہ میشود نزد شکایت کردن و دردمندی و رنجوری نمودن
دراصل بسکون واو و کسر ہا است و گاہی واو را بالف بدل کنند و گاہی تشدید دہند بفتح و کسر ہا را ساکن گردانند و گاہی ہا
حذف ہم کنند و ضم و فتح و کسر نیز دہند۔ متفق علیہ۔ وعن جابر۔ قال جاء عبد فبایع النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی الہجرۃ۔ گفت

جابر آمد غلامی پس بیعت اسلام کرد آنحضرت را بر قصد ہجرت یعنی عہد کرد کہ از دیار خود برآمدہ بملازمت شریف بیاید - ولم یشعر انہ
عبد - و در نیافت آنحضرت کہ او غلام کسی ست - فجاء سیدہ یریدہ - پس آمد خواجہ وی در حالی کہ می طلبید او را - فقال لہ النبی
صلی اللہ علیہ وسلم بعنیہ - بفروش بدست من او را - فاشتراہ بعبدین اسودین - پس خرید آنحضرت او را بہ دو غلام سیاہ -
ولم یبایع احدا بعدہ حتی یسالہ اعبد ہو او حر - و بیعت نکرد آنحضرت پس از وی ہیچ یکی را تا آنکہ می پرسید او را کہ بندہ است
وی یا آزاد و ازین حدیث معلوم میشود کہ یک غلام را بدو غلام می توان خرید و ازینجا حکم کردہ اند کہ یک حیوان را بہ دو
حیوان می توان خرید خواہ از یک جنس باشند یا دو جنس و اما بہ نسیہ منع کردہ اند آن را جماعتی از صحابہ رضی اللہ عنہم
و قول عطاء ابن ابی رباح و قول ابی حنیفہ و اصحابی وی ہمین است و روایت کردہ شدہ است کہ آنحضرت نہی کردہ است
از بیع حیوان بحیوان بہ نسیہ چنانکہ بیاید کذا قال الطیبی - رواہ مسلم - وعنہ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع الصبرۃ
من التمر لا یعلم مکیلہا - وہم از جابر است کہ نہی کرد آنحضرت از فروختن تودہ از خرما کہ دانستہ نشود پیمودہ شدہ یعنی معلوم نیست
کہ چہ مقدار است و چند ست - بالکیل المسمی من التمر - بہ کیل معین از خرما یعنی یک طرف تودہ از تمر باشد و طرف دیگر چند کیل
معین باشد دہ یا بست مثلا زیرا کہ چون معلوم نیست کہ آن تودہ از خرما چند کیل ست شاید کہ زیادہ تر ازین کیلہا باشد
یا کمتر از آن پس ربوا لازم آید - رواہ مسلم - وعن فضالۃ بفتح فاء و ضاد معجمہ - بن عبید بضم عین صحابی انصاری اول
مشاہد او احد ست بعد از آن حاضر شد مشاہد دیگر را کہ بعد از وست و بیعت کرد تحت شجرہ و حاضر شدہ خیبر را بعد از آن انتقال کرد
بسوی شام و ساکن شد دمشق را و متولی قضای دمشق شد از جانب معاویہ در زمان خروج وی بصفین و وفات یافت بہ
دمشق سنہ ثلث و خمسین - قال اشتریت یوم خیبر قلادۃ باثنی عشر دینارا - گفت فضالہ خریدم من روز خیبر قلادہ را بکسر قاف
گلو بند بہ دوازدہ دینار فیہا ذہب و خرز - در ان قلادہ طلا بود و مہرہ ہا خرز بفتحتین فای معجمہ و فتح را و بزای مہرہ ہای جواہر - ففصلتہا
پس جدا جدا کردم آن قلادہ طلا را از مہرہ ہا جدا کردم فصلتہا را بتشدید صاد تصحیح کردہ اند - فوجدت فیہا اکثر من اثنی عشر
دینارا - پس یافتم من در ان قلادہ طلا بیشتر از دوازدہ دینار - فذکرت ذلک للنبی - پس ذکر کردم آن را برای پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم فقال لا تباع حتی تفصل - پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فروختہ نشود قلادہ تا جدا جدا کردہ شود و در روایتے
حتی تمیز یعنی تا جدا کردہ شود طلای او از مہرہ ہای او از جہت آنکہ ربوا لازم بیاید - رواہ مسلم -

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لیاتین علی الناس زمان گفت
آنحضرت ہر آئنہ می آید بر مردم زمانی کہ - لا یبقی احد الا اکل الربوا - باقی نمی ماند ہیچ یکی مگر خورندہ ربوا بجہت عدم احتیاط در شرائط
عقد بر وجہ شرع خالص از ربوا گویا کہ در کلام مبالغہ است ولہذا فرمود - فان لم یاکلہ اصابہ من بخارہ - پس اگر نخورد
ربوا را می رسد او را از بخار آن و اثر آن چنانکہ موکل آن یا شاہد و کاتب آن باشد یا ساعی در ان و درمیان آن باشد یا معاملہ کند با
ربوا خوار و خلط شود مال او در مال او - ویروی - و روایت کردہ میشود بجای من بخارہ - من غبارہ - یعنی می رسد او را از گرد وی و اثر او

والوداؤد والنسائی وابن ماجه. وعن عبادة بن الصامت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب
نفروشید طلا را بطلا. والورق بالورق. ونه نقره را به نقره. ولا البر بالبر ولا الشعیر بالشعیر ولا التمر بالتمر ولا الملح بالملح الا سواء
مگر برابر عینا بعین. حاضر ونقد یدا بید. دست بدست تاکید عینا بعین است. ولکن بیعوا الذهب بالورق والورق
بالذهب. ولیکن بفروشید زر را بنقره ونقره را بزر. والبر بالشعیر والشعیر بالبر. وبفروشید گندم را بجو وجو را به گندم. والتمر
بالملح والملح بالتمر. وخرما را بنمک ونمک را بخرما یعنی جنس را بخلاف جنس. یدا بید. نقد نه نسیه. کیف شئتم. هر چگونه که خواهید
یعنی برابر وزیاده وکم. رواه الشافعی. وعن سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن شری
التمر بالرطب. گفت شنیدم آنحضرت را وحال آنکه پرسیده شد از خریدن خرمای خشک بخرمای تر تمر خرمای خشک را
میگویند ورطب بضم را وفتح طا خرمای تر در طلب بفتح را وسکون طا هر چه باشد میوه وجز آن. فقال اینقص الرطب اذا یبس
پس گفت آنحضرت آیا نقصان می پذیرد وکم میشود خرمای تر وقتیکه خشک میگردد. فقال نعم. پس گفت سائل آری
کم میشود. فنهاه عن ذلک. پس نهی کرد آنحضرت از خریدن تمر برطب از جهت لزوم ربوا واکثر علما برین رفته اند وشافعی
وابو یوسف هم برین اند واما امام ابو حنیفه جائز می دارد بیع رطب را به تمر برابر زیرا که رطوبت ویبوست بمنزله صفت جودت
ورداءت است وثابت شده است که جید وردی برابر است وحدیث مذکور ضعیف است والله اعلم. رواه مالک والترمذی
وابوداؤد والنسائی وابن ماجه. وعن سعید بن المسیب. روایت است از سعید بن المسیب که از کبار تابعین وقدمای
ایشان واز فقهای سبعه مدینه است. مرسلا. بطریق ارسال. ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع اللحم بالحیوان تحقیق
آنحضرت نهی کرده است از فروختن گوشت بحیوان امام شافعی بظاهر این حدیث رفته وگفته جایز نیست بیع لحم بحیوان خواه لحم
از جنس آن حیوان باشد یا از غیر جنس وامام محمد گوید که اگر از جنس باشد جائز نیست مگر آنکه لحم جدا بیشتر از لحمی باشد که در حیوان
است تا در مقابله اجزای دیگر باشد که در حیوان است والا تحقق میشود ربوا چنانکه روغن کنجد بکنجد وجائز نیست نزد ابی حنیفه
وابی یوسف واحمد در قول مختار ودلیل ایشان آن است که این بیع موزون است بغیر موزون وحیوان موزون نیست
عادة وممکن نیست معرفت او بوزن زیرا که گاهی خفیف میگرداند نفس خود را وگاهی ثقیل می سازد. قال سعید گفت سعید
بن المسیب. کان من میسر اهل الجاهلیة. بود فروختن لحم حیوان بحیوان از قمار اهل جاهلیت وقمار را میسر گویند یا از یسر یعنی
آسانی که مال بوی بآسانی حاصل میشود یا از یسار یعنی غنی که قمار سبب غناست. رواه فی شرح السنة. وعن سمرة
بن جندب. صحابی مشهور است حافظ کثیر الحدیث. ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الحیوان بالحیوان
نسیئة. روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان به حیوان بطریق نسیه سابقا معلوم شد که صحابه
وتابعین را درین اختلاف است ونسیئه بکسر نون وفتح آن باسکون سین وگاهی فتحه داده می شود نون را وکسر داده
میشود سین را بعد از وی یا وبعد از یا همزه. رواه الترمذی والنسائی وابو داؤد وابن ماجه والدارمی

وعن عبد اللہ بن عمرو بن العاص ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم امرہ ان یجہز جیشا۔ روایت است از عبد اللہ بن عمرو کہ آنحضرت امر کرد کہ ساختگی کند اسباب لشکری را۔ فنفدت الابل۔ پس تمام شدند شتران۔ فامرہ ان یاخذ علی قلائص الصدقۃ۔ پس امر کرد آنحضرت او را کہ بگیرد شتران را و بخورد آنہا را برابر شتر مادہ ہای زکوٰۃ قلوص ناقہ جوان قلاص و قلص جمع و قلائص جمع الجمع یعنی چون شتران صدقہ بیاید بدہند۔ فکان یاخذ البعیر بالبعیرین۔ پس بود عبد اللہ بن عمرو کہ از آنحضرت میگرفت یک شتر را بدو شتر۔ الی ابل الصدقۃ۔ تا وقت آمدن شتران صدقہ پس ازین حدیث معلوم میشود جواز بیع حیوان بحیوان نسیئۃ و اصحاب مانع کردہ اند از جہت حدیث سابق در نہی و تورپشتی گفتہ کہ حدیث عبد اللہ بن عمرو ضعیف ست و حدیث سمرۃ بن جندب اثبت و اقوی است یا این پیش از نہی از ربوا بود انتہی واللہ اعلم و مشکل دیگر در حدیث آنست کہ وقت آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اجل شرط ست مگر آنکہ گویند کہ وقت آمدن آن ابل صدقہ دران وقت معلوم بود یا آن منسوخ ست واللہ اعلم۔ رواہ ابو داود۔

الفصل الثالث عن اسامۃ بن زید ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الربوا فی النسیئۃ۔ اسامہ بن زید کہ محبوب آنحضرت بود و مناقب او مشہور و معروف ست و در آخر کتاب در باب مناقب اہل بیت بیاید روایت میکند کہ آنحضرت گفت ربوا در نسیہ است یعنی ربوا متحقق میشود در وی اگرچہ باختلاف جنس باشد و اگر بمساوات باشد مثلا فروختن گندم بجو بزیادتی درست است اگر دست بدست باشد اما اگر نسیہ باشد درست نیست۔ وفی روایۃ قال۔ و در روایتی گفت لا ربوا فیما کان یدا بید۔ نیست ربوا در چیزی کہ باشد دست بدست یا بالتساوی در یک جنس و بالتفاضل نیز در خلاف جنس۔ متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن حنظلۃ غسیل الملائکۃ۔ روایت ست از عبد اللہ پسر حنظلہ کہ او را غسیل ملائکہ می گویند و غسیل ملائکہ صفت حنظلہ ست و قصۂ او مشہور ست و در توضیح مواضع ذکر کردہ شدہ باشد و عبد اللہ پسر او نیز صحابی ست و تولد کردہ شد در زمان حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و در وقت رحلت آنحضرت ہفت سالہ بود و آنحضرت را دیدہ و از وی شنیدہ خبر فاضل مقدام در انصار بود متابعت کردند مردم او را بر خلع بیعت یزید بن معاویہ و کشتہ شد در روز حرہ با ہفت پسرش رضی اللہ عنہم اجمعین۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم درہم ربوا یاکلہ الرجل وہو یعلم۔ گفت گفت آنحضرت یک درم ربوا کہ بخورد آنرا مرد و حال آنکہ وی می داند کہ این از ربواست۔ اشد من ستۃ وثلثین زنیۃ۔ سخت ترست از سی و شش زنا و این غایت تشدید و توبیخ ست بر آکل ربوا و در توجیہ این گفتہ شد کہ آکل ربوا محاربت میکند با خدا و رسول خدا چنانکہ در قول قرآن عظیم ست و محاربت با خدا سخت ترست از زنا اما سر در عدد مخصوص موکول ست بعلم شارع کہ جز وی کسی نداند چنانکہ در امثال آن و زنیہ بکسر زای و سکون نون و تحتانیہ زنا کردن۔ رواہ احمد والدارقطنی وروی البیہقی فی شعب الایمان عن ابن عباس وزاد۔ و زیادہ کردہ است بیہقی از ابن عباس این عبارت را کہ وقال۔ و گفت آنحضرت۔ من نبت لحمہ من السحت فالنار اولی بہ۔ کسی کہ بروید گوشت وی از حرام پس آتش دوزخ سزاوار تر و قریبہ تر ست بوی سحت بضم سین و سکون حای مہملہ حرام و در اصل معنی

استیصال است یعنی از بیخ برکندن - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الربوا سبعون جزءا
ربوا خوردن ہفتاد پارہ است - ایسرہا ان ینکح الرجل امہ - آسان ترین ہفتاد پارہ این است کہ وطی کند مرد مادر خود را
واین اشد تشدید است درین باب وچون مردم دران زمان بغایت مبتلا بودند بربوا افتادہ بودند در ورطۂ ابتلا وبودن
ارباب دنیا وخست نفس سخت کردند تشدید وتشدید دران نعوذ باللہ من ذلک - وعن ابن مسعود رضی اللہ عنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الربوا وان کثر - بدرستیکہ ربوا یعنی مالی کہ حاصل شد بربوا اگرچہ بسیار باشد - فان عاقبتہ
تصیر الی قل - پس بدرستیکہ پایان وی بازمیگردد بسوی کمی قل بضم قاف بمعنی قلت بکسر قاف چنانکہ ذل وذلت
بمعنی خواری ست - رواہما - روایت کردہ اند این دو حدیث را - ابن ماجۃ والبیہقی فی شعب الایمان وروی احمد الاخیر
وروایت کردہ است احمد حدیث اخیر را - وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتیت لیلۃ
اسری بی علی قوم - آمدم یا آوردہ شدم در شب معراج برگروہی کہ - بطونہم کالبیوت - شکم ہای ایشان مانند خانہ ہاست
فیہا الحیات - ودران مارہاست - تری من خارج بطونہم - دیدہ میشوند آن مارہا از بیرون شکم ہای ایشان - فقلت من
ہؤلاء - پس گفتم من کیستند این گروہ - قال جبرئیل ہؤلاء اکلۃ الربوا - گفت جبرئیل اینہا خورندگان ربوا اند اکلہ بفتحات جمع
آکل چنانکہ طلبہ جمع طالب - رواہ احمد وابن ماجۃ - وعن علی رضی اللہ عنہ انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعن آکل الربوا
وموکلہ - روایت است از امیر المومنین علی کہ وی شنید آنحضرت را کہ لعنت کرد خورندۂ ربوا را وخورانندۂ آن را وکاتبہ - ونویسندۂ
آنرا - ومانع الصدقۃ - ولعنت کرد منع کنندۂ زکوٰۃ را ونہ دہندۂ آن را - وکان ینہی عن النوح - وبود آنحضرت کہ نہی میکرد از نوحہ کردن
ظاہر اسلوب کلام آن بود کہ گوید والنائحۃ ولعنت کرد نائحہ را ونگفت اینچنین یا از جہت آنکہ نوحہ کردن در اثم در مرتبۂ ربوا ومنع صدقہ
نیست ونسبت ہر منہی عنہ کہ ارتکاب او موجب لعن باشد شاید کہ نہی برای تنزیہ باشد واگر برای تحریم نیز باشد چراکہ ہمہ محرمات یک
مرتبہ نباشد یا این را ارادہ کردن آنحضرت مستمر ودائم بود بر لعن از جہت وقوع آن در اوقات وبودن آن از اشنع خصال اہل جاہلیت
پس لعن بروی اشد واکثر باشد تاکیدا ومبالغۃ واللہ اعلم - رواہ النسائی - وعن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ان آخر ما نزلت
آیۃ الربوا - روایت است از امیر المومنین عمر کہ آخر چیزی کہ فرود آمدہ آیت ربواست - وان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قبض ولم یفسرہا لنا - وبدرستیکہ آنحضرت قبض کردہ شدہ وتفسیر وبیان نکرد آیت ربوا را برای ما - فدعوا الربوا والریبۃ - پس
ترک کنید ربوا را وچیزی را کہ در وی شک وشبہہ آن باشد مقصود آنکہ این آیت ثابت ومحکم وغیر منسوخ است ولیکن آنحضرت تفسیر نکرد
برای ما بطوری کہ محیط گردد بجمیع جزئیات وموارد آن بلکہ بیان کرد در چند چیز وگذاشت ما وراء آن چیزہا را بر قیاس واجتہاد
پس باید کہ ترک کنید ربای صریح را وآنچہ در وی شبہہ آنست از جہت تورع واحتیاط انیست آنچہ مفہوم میگردد از ظاہر سوق
عبارت فافہم وطیبی گفتہ کہ مقصود آنست کہ این آیت غیر منسوخ وغیر متشابہ است ازین جہت تفسیر نکرد آنحضرت آن را پس اجرا کنید
آنرا برآنچہ ہست وشک وریب نکنید دران وترک کنید حیلہ را در حل ربوا واین ست مراد بقولہ فدعوا الربوا والریبۃ فافہم

رواہ ابن ماجۃ والدارمی - وعن انس رضی اللہ عنہا قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اقرض احدکم قرضا - چون
بدہد یکی از شما دیگری را وام - فاہدی الیہ - پس ہدیہ فرستد آن دیگر کہ قرض گرفتہ است بسوی آن یکی کہ قرض دادہ است
او حملہ علی الدابۃ - یا بردارد یعنی سوار گرداند آن دیگر او را بہ مرکب - فلا یرکبہ - پس باید کہ سوار نشود آن مرکوب را ولا یقبلہا
و باید کہ قبول نکند آن ہدیہ را تا ربوا نشود زیرا کہ ہر قرضی کہ بکشد سودی را پس آن ربواست - الا ان یکون جری بینہ وبینہ
قبل ذلک - مگر آنکہ روان گشتہ و عادت شدہ است اہدا و حمل میان این و آن و پیش از اقراض و اقراض بران باعث نیست رواہ
ابن ماجۃ والبیہقی فی شعب الایمان - وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا اقرض الرجل الرجل فلا یاخذ ہدیۃ -
وقتیکہ وام دہد مرد پس باید کہ نگیرد از کسی کہ او را وام دادہ است ہدیہ چنانکہ در حدیث سابق گذشت - رواہ البخاری فی تاریخہ
روایت کردہ است این حدیث را بخاری در تاریخ خود - ہکذا فی المنتقی ہمچنین است در منتقی بضم میم و سکون نون و فتح تاء و قاف
نام کتابی است کہ بعضے از اہل مذہب امام احمد تصنیف کردہ اند در احادیث بر ترتیب فقہ و در وی گفتہ است کہ این حدیث روایت
کردہ است بخاری در تاریخش - وعن ابی بردۃ - بضم با و سکون را و دال مہملہ بن ابی موسی کوفی تابعی ثقہ است قاضی
کوفہ بود روایت دارد از پدر خود و از علی و زبیر و از نبلای علما بود - قال قدمت المدینۃ فلقیت عبد اللہ بن سلام - گفت ابو بردہ قدوم
آوردم بمدینہ را پس ملاقات کردم عبد اللہ بن سلام را کہ از کبار صحابہ و احبار یہود بود - فقال انک بارض فیہا الربوا فاش -
پس گفت عبد اللہ بن سلام بدرستیکہ تو بزمینی ہستی کہ در وی ربوا آشکار است و فشو در اصل بمعنی پراگندہ شدن خبر - فاذا کان
لک علی رجل حق - پس چون باشد مر ترا بر مردی حقی یعنی وامی - فاہدی الیک حمل تبن - پس بفرستد آن مرد بر تو پشتوارہ کاہی
او حمل شعیر - یا پشتوارہ جوی بکسر حا بار پشت و سر - او حمل قت - یا فرستد بار علفی حبل بفتح حا و موحدہ بار برسن بستہ و در بعضی
نسخ حمل قت بسکون میم است و قت بفتح قاف و بقاف و تاء مشددہ نوعی از علف است کہ آنرا رطبہ گویند و در حواشی نوشتہ اند کہ
خشکہ آن را برسوم میگویند و بعضے گفتہ اند کہ وی آب است کہ در قرآن در سورہ عبس واقع شدہ است - فلا تاخذہ پس مگیر آنرا - فانہ ربوا پس
بدرستیکہ آن حکم ربوا دارد - رواہ البخاری

باب المنہی عنہا من البیوع

بابست در بیان بیع ہای کہ نہی کردہ شدہ است از آن و در بعضی نسخ المنہی عنہ بدانکہ نہی از بیع گاہی برای حرمت میباشد چنانکہ فاسد شدن بجہت آنکہ
کہ بعضے ارکان وی مفقود شدہ و گاہی برای کراہت مثل بیع نزد اذان جمعہ و مانند نمازی کہ در زمین مغصوب کردہ شدہ بیع حرام
نزد ابو حنیفہ رض دو قسم ست فاسد و باطل و بیان این در کتب فقہ است

الفصل الاول - عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن المزابنۃ - بضم میم و بزای و فتح موحدہ
و نون مشتق از زبن بمعنی دفع - ان یبیع ثمر حائطہ - بیع مزابنہ آن است کہ بفروشد میوہ بستان خود را - ان کان نخلا بتمر کیلا - اگر
باشد بستان درختان خرما بفروشد میوہ آنکہ بر درختان است بخرمای خشک کہ در خانہ است بطریق پیمودن یعنی دہ پیمانہ را

که بر درخت اندازه کرده شده است بده پیمانه که درخانه است بفروشد. وان کان کرما ان یبیعه بزبیب کیلا. واگر باشد بستان درختان رز بفروشد به انگور خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوۀ تر راکه بر درختان است بمیوۀ خشک که در زمین است. او کان. یا باشد حائط. وعند مسلم ان کان زرعا. ونزد مسلم ان کان بجای او کان یعنی اگر باشد حائط کشت واطلاق حائط در زرع بمجاز ومشاکلت است. ان یبیعه بکیل طعام بفروشد به پیمانۀ گندم یا جو وجز آن یعنی بفروشد گندم وجو راکه در کشت است بانچه درخانه است. نهی عن ذلک کله. نهی کرد آنحضرتؐ از ان همه که مذکور شد چه خرما وانگور بر درخت وچه غله در کشت مزابنه بجهت آن گویند که زبن در لغت دفع است وچون بنای این بیع بر قیاس واندازه است وزیادت ونقصان احتمال دارد جای آن است که در مشتری وبائع نزاع افتد وهر یک دفع دیگری کند متفق علیه وفی روایة لهما. ودر روایتی مر بخاری ومسلم را همچنین آمده است. نهی عن المزابنة. نهی کرد آنحضرتؐ از مزابنه. قال. گفت آنحضرتؐ یا راوی. والمزابنة ان یباع ما فی رؤس النخل بتمر بکیل مسمی. ومزابنه فروختن میوۀ است که بر سر درختان خرما است بخرمای خشک به پیمانۀ معین. ان زاد فلی وان نقص فعلی. اگر زیاده آید برای من وسود من واگر کم آید بر من وزیان من واین قول مشتری است اگر مراد زیادت ونقصان میوه است که بر درخت است وقول بائع است اگر مراد بیان تمر است که بر زمین است وفرق میان این دو روایت آنست که در روایت اولی ثمر مذکور است بمثلثه ودر ثانیه بفوقانیه ومقصود عام است وتخصیص بطریق تمثیل ا وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المخابرة. بخای معجمه وبای موحده. والمحاقلة. بحای مهمله وقاف والمزابنة بزای وموحده ونون والمحاقلة ان یبیع الرجل الزرع بمائة فرق حنطة. محاقله آن است که بفروشد مرد کشت را بصد فرق پیمانۀ گندم فرق بفتحتین پیمانۀ معروف است به مدینه که در وی شانزده رطل می گنجد وفرق بسکون راء صد وبست رطل میباشد کذا فی النهایة وذکر مائة فرق بطریق تمثیل است مقصود بیع زرع است در خوشه بگندم چنانکه در بیان مزابنه گذشت لیکن مزابنه عام است در ثمر هم میباشد ودر زرع هم وگاهی تخصیص میکنند مزابنه را بثمر ومحاقله را بزرع وحقل در لغت بمعنی زرع می آید یا دامی که سبز است والمزابنة ان یبیع التمر فی رؤس النخل بمائة فرق. ومزابنه فروختن تمر است در سرهای درخت خرما بصد فرق چنانچه گذشت واین موافق روایت دیگر است ودر متفق علیه بیع ثمر بمثلثه بود. والمخابرة کراء الارض بالثلث والربع. ومخابره بکرا دادن زمین است بر حصۀ معین چنانکه ثلث وربع ومخابرت را مزارعت نیز گویند ولیکن تخم در مخابرت از عامل است ودر مزارعت از مالک وخبر بکسر وفتح بمعنی نصیب است وبعضی گفته اند که اصل وی از خیبر است که آنحضرتؐ نخیل اهل خیبر را در دست ایشان گذاشت وحصۀ معین را بر ایشان نهاد وچون نزاع کردند نهی کرد از ان بعد از ان اجازت کرد ودر صحت مخابرت اختلاف است بعضی خبار زمین نرم را میگویند. رواه مسلم. وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم. وهم از جابر است که آنحضرت نهی کرد. عن المحاقلة والمزابنة والمخابرة والمعاومة. نهی کرد از معاومه بعین مهمله وواو وآن فروختن میوۀ درخت است یک سال یا دو سال پیش از ظهور میوه وبعضی گفته اند کرای زمین دو سال است. وعن الثنیا. ونهی کرد از ثنیا بضم مثلثه

وبسکون نون وتحتانیه بروزن دنیا وآن استثنا کردن چیزی مجهول از مبیع - ورخص فی العرایا - ورخصت کرد آنحضرت در بیع عرایا بعین مهمله ورا ویای تحتانیه جمع عریه بتشدید یا بمعنی عطیه وعاریت وعریه همان مزابنه است که بحکم ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کردند که نخل ندارند که ازان رطب خورند ونیز نقد ندارند که بدان رطب بخرند وچیزے از تمر از قوت ایشان فاضل می ماند که بدان از صاحب نخل از ثمره نخل تمر می خرند روایت کرده شده است که محتاجان از اهل مدینه آمدند وشکایت بحضرت بردند که شما ازین بیع نهی کردید وما برطب میل داریم ودر دست ما سیم وزر نیست که بدان بخریم پس رخصت کرد آنحضرت برای ایشان بشروطیکه در کتب فقه مذکور است وبعضے گفته اند که مردی بود که او را چند نخل در بستان کسی می بود وهبه کردن این کس آن را بآن مرد یا بملک اصل پس صاحب بستان در بستان خود با اهل وعیال چنانچه رسم اهل مدینه است آمده می نشست وآن مرد بر نخلهای خود می درآمد وصاحب بستان ازان ایذا میکشید پس رخصت کرده شد مر صاحب بستان را که بمقداری از تمر باندازه تمر نخل بوے بدهد وثمر نخل را بخرد رواه مسلم وعن سهل ابن ابی حثمة بفتح حای مهمله وسکون مثلثه صحابی انصاری است بعضے میگویند که ولادت او در سال سوم از هجرت است ووی در وقت وفات آنحضرت هشت ساله بود وآنحضرت را دیده وحدیث از وی شنیده است لیکن ابن ابی حاتم گفته که وی بیعت کرده تحت شجره ودلیل آنحضرت بود در شب احد وحاضر شد همه مشاهد را الا بدر را والله اعلم - قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمر بالتمر - نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه بر درخت بخرمای خشک - الا انه رخص فی العریة - مگر آنکه شان این است که رخصت کرد در عریه - ان تباع بخرصها تمرا - که فروخته شود میوه بر درخت باندازه کردن آن عریه یا نخل یعنی ثمر وی بخرمای خشک واطلاق عریه بر نخله نیز آمده است چنانکه بر بیع آمده یعنی اندازه کنند که آن بعد از خشک شدن چه مقدار خواهد شد - یا کلها اهلها رطبا - بخورند آن عریه را یا نخله را کسان وے که مشتریان ومحتاجان باشند خرمای تر را چنانکه مذکور شد از قصه اهل احتیاج متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رخص فی بیع العرایا - روایت است از ابی هریره که آنحضرت رخصت کرد در بیع عرایا - بخرصها من التمر - باندازه کردن آن از خرمای خشک - فیما دون خمسة اوسق - در چیزے که فرود پنج وسق وکمتر ازان باشد زیرا که رخصت آن بحکم ضرورت واحتیاج وے بود واین مقدار بس است ده وسق صد وشصت من است پس پنج وسق هشت صد من باشد - او فی خمسة اوسق - یا در پنج وسق نه زیاده بران شک است را وے است شک داؤد بن الحصین - شک کرده است داؤد بن الحصین که راوے حدیث است ومولای عمرو بن عثمان بن عفان است ثقه است نزد ابن معین وغیر وے ولین است نزد بعضے وابو حاتم گفته که اگر مالک از وی روایت نمیکرد حدیث وے متروک می بود وابو داؤد گفته که احادیثی که وی از عکرمه روایت کرده مناکیر است واز شیوخ دیگر مستقیم پس در کمتر از پنج وسق جائز است باتفاق ودر زیادت غیر جائز ودر پنج اختلاف است اصح عدم جواز ونیز اختلاف است که رخصت مخصوص بفقرا است یا اغنیا را نیز شامل است - متفق علیه - وعن عبد الله بن عمر قال نهی رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع الثمار - گفت ابن عمر رضی اللہ عنہما کہ نہی کرد آنحضرت از فروختن میوہ ہا - حتی یبدو صلاحہا - تا آنکہ پیدا گردد نیکی آن میوہ ہا یعنی پختہ شوند و بکمال رسند و از خطرۂ تباہ شدن ایمن شوند - نہی البائع والمشتری نہی کرد فروشندہ را و خرندہ را اما فروشندہ را تا مال مشتری را رایگان نگیرد و اما مشتری را تا تضییع مال خود نکند از جہت وجود مخاطرہ - متفق علیہ - وفی روایۃ لمسلم نہی عن بیع النخل حتی تزہو - نہی کرد از فروختن نخل یعنی میوۂ او تا آنکہ سرخ و زرد شود زہو بزای حسن منظر و زہای دنیا زینت وی وفی الصراح زہو رنگ گرفتن غورۂ خرما و دیدار نمایندہ خوبی - وعن السنبل حتی یبیض - و نہی کرد از فروختن خوشۂ زرع تا آنکہ سفید شود و یامن العاھۃ - و ایمن گردد از آفت مقصود و این است و این رنگہا علامت آنست - وعن انس قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع الثمار حتی تزہی - گفت انس نہی کرد آنحضرت از فروختن میوہ ہا تا آنکہ رنگ گیرد و تمام شود و بکمال رسد تزہی بضم تا و سکون زای و کسر ہا بمعنی تزہو کہ در حدیث سابق مذکور شد زہی یزہو و ازہی یزہی ہر دو آمدہ - قیل وما تزہی - گفتہ شد و پرسیدہ شد از آن حضرت و چیست معنی تزہی - قال حتی تحمر - گفت آنحضرت تا آنکہ سرخ شود و طیبی گفتہ است تا زرد شود و قال - و گفت آنحضرت - ارأیت اذا منع اللہ الثمرۃ بم یاخذ احدکم مال اخیہ - خبر دہید چون منع کند خدا تعالی میوہ را از رسیدن او بکمال خود بچہ سبب بگیرد یکی از شما مال برادر خود را یعنی پیش از زہو محل خطر است شاید کہ آفت زدہ شود پس مالی کہ بائع بگیرد از مشتری مفت گرفتہ باشد پس باید کہ تا بکمال و تمام رسیدن صبر کنند - متفق علیہ - وعن جابر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع السنین - نہی کرد آنحضرت از فروختن سالہا کہ آن بیع المعاومت است کہ سابقا مذکور شد - وامر بوضع الجوائح - و امر کرد آنحضرت بنہادن و کم کردن آفتہا یعنی اگر یکی میوہ خرید مثلا و آن را آفت رسید بائع را باید کہ چیزی از ثمن کم کند یا بہ مشتری باز دہد اگر چہ بیع تمام شدہ است و این امر از برای استحباب است و جوائح جمع جائحہ و جوح بمعنی ناگاہ ہلاک کردن و از بیخ برکندن و جائحہ مشتق از دست - رواہ مسلم - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو بعت من اخیک ثمرا فاصابتہ جائحۃ - اگر بفروشی تو بہ برادر خود میوہ پس رسید او را آفتی کہ ہلاک ساخت آن را - فلا یحل لک ان تاخذ منہ شیئا - پس حلال نیست ترا کہ بگیری از وی چیزی را از ثمن این بر تقدیر مطلق ہلاک شدن است و اگر آفتی رسد کہ ناقص گرداند وضع و حط باید کرد چنانکہ در حدیث سابق فرمودیم تاخذ مال اخیک بغیر حق - بچہ سبب میگیری مال برادر خود را بی حق - رواہ مسلم - وعن ابن عمر قال کانوا یتبایعون الطعام - بودند صحابہ کہ می خریدند طعام را یعنی گندم و جو را مثلا یتبایعون بتقدیم فوقانیہ بر موحدہ و در بعضی نسخ یتباعون بتقدیم موحدہ بر فوقانیہ - فی اعلی السوق - می خریدند در مکانی کہ بالاتر بود از بازار - فیبیعونہ فی مکانہ - پس می فروختند متصل مکان خریدن آن در جای خود یعنی پیش از قبض و استیفا - فنہاہم رسول اللہ - پس نہی کرد ایشان را پیغمبر خدا - عن بیعہ فی مکانہ حتی ینقلوہ - از فروختن آن در جای خود تا آنکہ نقل کنند آن را یعنی قبض کنند و استیفا نمایند ظاہر عبارت حدیث آنست کہ بعد از خریدن در ہمانجا نباید فروخت بلکہ جای دیگر باید برد و فروخت اما

گفته‌اند که مراد به نقل قبض است اول قبض باید کرد و بعد از آن باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در همان
مکان که خریده است بفروشد باکی نیست چنانکه در حدیث آینده بیاید۔ رواه ابوداود و لم اجده فی الصحیحین۔ روایت کرد
اینحدیث را ابوداود و نمی یابم اینحدیث را در صحیحین این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول
ذکر کرده و در بعضی حواشی نوشته اند که اخراج کرده است اینحدیث را بخاری در باب نهی التلقی از کتاب البیوع بتفاوت حرفی
و گویا که تتبع مؤلف ازینجا قاصر و ناتمام است و نیز نوشته که شیخ جزری گفته است که اینحدیث متفق علیه است و ابوداود و نسائی
و بیهقی نیز روایت کرده اند۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ابتاع طعاما فلا یبیعه حتی یستوفیه کسیکه بخرد
طعامی پس باید که نفروشد آن را تا آنکه استیفا کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جائز نیست و نزد شافعی و محمد مطلقا خواه
منقول باشد یا عقار و نزد امام مالک جائز نیست در طعام و در سوای آن جائز است و مذهب امام احمد نیز همین است و نزد ابی حنیفه
و ابی یوسف جائز است در عقار و ظاهر مذهب احمد نیز همین است زیرا که هلاک در عقار نادر است۔ وفی روایة ابن عباس
حتی یکتاله۔ یعنی نفروشد طعام را تا آنکه به پیماید آن را به کیل متفق علیه۔ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال اما الذی نهی
عنه النبی صلی الله علیه وسلم فهو الطعام ان یباع حتی یقبض۔ گفت ابن عباس اما آن چیزی که نهی کرده است از آن
آنحضرت پس آن طعام است که نهی کرده است از فروختن آن تا آنکه قبض کرده شود۔ قال ابن عباس ولا احسب
کل شیء الا مثله۔ گفت ابن عباس و گمان نمی برم من هر چیزی را چه طعام و چه غیر طعام مگر مانند طعام که فروخته نشود پیش از
قبض و این اجتهاد ابن عباس است که قیاس کرد غیر طعام را بر طعام متفق علیه۔ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال لا تلقوا۔ بفتح تا و تشدید قاف مفتوحه۔ الرکبان للبیع۔ باید که پیش نیایید سواران را برای بیع چنانکه قافله از
طعام آورده است پیش از آنکه بشهر برسد و در بازار برند و جماعهٔ پیشتر بروند و خبر ندهند و نگذارند قافله را که بشهر درآید و در بازار بفروشد
ولا یبیع بعضکم علی بیع بعض۔ و باید که بیع نکند بعضی از شما بر بیع بعضی بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی می خرد و بائع و مشتری بر چیزی
راضی شده اند و دیگری بیاید و عقد ایشان را براندازد و خود بخرد و این بد است و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجرد رد عقد
ایشان دارد بدتر خواهد بود۔ ولا تناجشوا۔ نجش در لغت برانگیختن شکار است و در شرع آنکه موافقه کند مردی را که اراده
بیع میکند پس مدح کند مبیع را یا خریداری کند به بهای بسیار تا دیگری بشنود و بفریبد در خریدن آن۔ ولا یبیع حاضر لباد۔ و باید
که بیع نکند شهری برای روستائی چنان که روستائی طعامی بسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد
نگاه دارد و بتدریج به تنگی و نجتگی بهای گران تر از آن بفروشد و نگذارد روستائی را که بالفعل بفروشد و مساهله و فراخی
نماید۔ ولا تصروا الابل والغنم۔ بفتح تا و ضم صاد و بعکس نیز روایت است و تصریه نادوشیدن شتر و گوسفند تا بیشتر جمع گردد
شود شیر در پستان و مشتری بدان بازی خورد و به بهای گران خرد۔ فمن ابتاعها بعد ذلک۔ پس کسی که بخرد آن را
بعد تصریه۔ فهو بخیر النظرین۔ پس آن کس بهترین دو نظر است یعنی مخیر است۔ بعد ان یحلبها۔ بعد از آن که بدوشد آن را

وکم شیر را بدو بیان نظرین این ست که۔ ان رضیها امسکها۔ اگر راضی گردد بدان وخوش دارد آن را نگاه دارد۔ وان سخطها ردها۔ واگر راضی نگردد وخوش ندارد باز گرداند۔ وصاعا من تمر۔ وبدهد پیمانه را از خرما در بدل شیری که دوشید ونزد بعضی صاعی از طعام دهد تمر باشد یا نه ومیگویند که ذکر تمر در حدیث بطریق تمثیل است وچون تمر صریح در نص مذکور شده است اظهر تعیین اوست۔ متفق علیه۔ وفی روایة لمسلم من اشتری شاة مصراة فهو بالخیار ثلثة ایام۔ کسی که بخرد گوسفند مصرات را پس وی اختیار دارد تا سه روز۔ فان ردها رد معها صاعا من طعام۔ پس اگر رد کند آن رد کند با وی پیمانه را از طعام۔ لا سمراء نه گندم ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است از طعام غیر حنطه پس گفته اند که معنی آنست که تمر متعین است جائز نیست غیر آن از حنطه وجز آن وتخصیص نفی به حنطه از جهت بودن او اعرف در اطلاق طعام وتعیین تمر از جهت آنست که وی غالب طعام عرب است وبعضی گفته که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است هر طعام که باشد وحنطه واجب نیست علی التعیین وست جائز است که رد کند صاعی از تمر یا شعیر یا جز آن فافهم ودرین مسئله خلافی است که مذکور است در فقه وتحقیق کرده شده است در اصول فقه فتدبر۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا الجلب۔ پیش نیائید جلب را بفتح جیم ولام طعامی که کشیده می شود از شهری بشهری وتلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند باین شهر وبخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد وگفته اند که این بر تقدیری منع است که زیان کند باهل شهر واگر ضرر نکند لا بأس به است ونیز بر تقدیری است که تلبیس نکند نرخ را بر آن جماعت واگر تلبیس کند وفریب دهد ممنوع است باتفاق۔ فمن تلقاه فاشتری منه۔ پس کسی که تلقی کرد جلب را وبخرید چیزی از ان۔ فاذا اتی سیده السوق۔ پس چون آمد صاحب جلب بازار را فهو بالخیار۔ پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است به ارزان تر از نرخ شهر وبعضی گفته اند که بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از جهت اطلاق حدیث۔ رواه مسلم۔ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا السلع حتی یهبط بها الی سوق۔ پیش نیائید کالا را که مراد بجلب بود تا آنکه فرود آورده شود در بازار چنانکه در حدیث سابق گذشت۔ متفق علیه۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع الرجل علی بیع اخیه باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود۔ ولا یخطب علی خطبة اخیه۔ وخواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آن که قرار یافته باشد۔ الا ان یاذن له۔ مگر آنکه اذن کند برادر روی وی را وبگوید من نمی خرم شما بخرید ومن گذشتم از خواستگاری این زن تو خواستگاری کن۔ رواه مسلم۔ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یسم الرجل علی سوم اخیه المسلم۔ باید که طلب خریداری نکند مرد بر طلب خریداری برادر مسلمان وذمی در حکم مسلمانست رواه مسلم وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع حاضر لباد۔ نفروشد شهری برای روستائی چنانکه گذشت۔ دعوا الناس یرزق الله بعضهم من بعض۔ بگذارید مردم را تا رزق دهد خدای تعالی بعضی از ایشان را از بعضی یعنی بگذارید روستائیان را که طعام از بیرون بیارند ودر شهر به نرخ ارزان بفروشند وباعث توسعه رزق گردد بر مردم شهر

چنانکه عادت است۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی سعید الخدری قال نھی رسول اللہ۔ نہی کردہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
عن لبستین۔ از دو پوشش۔ وعن بیعتین۔ واز دو بیع۔ نھی عن الملامسة والمنابذة فی البیع۔ نہی کرد از ملامسہ ومنابذہ
در بیع یعنی دو بیعی کہ نہی کرد ازان این دو بیع است یکے بیع ملامسہ و دیگر منابذہ بذال معجمہ واین ہر دو بیع در جاہلیت
بودہ اند ودر تفسیر وے اقوال است یکی بیع ملامسہ کہ لمس مرادست جامۂ دیگرے را بدست خود یعنے بگوید چون لمس
کنی تو جامۂ مرا یا لمس کنم من جامۂ ترا لازم گردد بیع ہر دو جامہ وبعضے گفتہ اند ملامسہ عبارت ست از لمس متاع
از پس جامہ یا در تاریکی ونظر نکردن دران وایقاع عقد بیع بران ناکشادہ ونا دیدہ وبعضی گفتہ اند گردانیدن لمس ست
قاطع خیار واین عبارات ظاہر دران است کہ مراد ثوب مبیع ست ومؤلف گفتہ۔ والملامسة لمس الرجل ثوب الآخر بیدہ۔
ملامسہ لمس مردست جامۂ دیگری را بدست خود۔ باللیل او بالنہار۔ در شب یا در روز۔ ولا یقلبہ الا بذلک۔ ونمی گرداند
ونمی کشاید ثوب را مگر بلمس یعنی حق آن بود کہ می گردانید ومی کشاد جامہ را ومی دید آنرا۔ ووے نکشاد ونہ دید
مگر لمس وبلمس کشادن ودیدن حاصل نمی شود وی نکرد مگر ہمین لمس را واین تفسیر جامع ہر سہ تفسیر ست فافہم
والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبہ۔ بیع منابذہ آنست کہ بیندازد مردے بسوی مرد جامۂ خود را۔ وینبذہ الآخر ثوبہ۔
وبیندازد مرد دیگر جامۂ خود را۔ ویکون ذلک بیعہما من غیر نظر ولا تراض۔ وباشد ہمین انداختن جامہ بسوے یک دیگر
بیع ہر دو ثوب یا بیع ہر دو مرد بی نظر وبے دیدن مبیع را وبی رضای یکدیگر پس در بیع ملامسہ لمس جامۂ یکدیگر بود ودر بیع
منابذہ انداختن جامہ بسوی یکدیگر وبعضے گفتہ اند کہ بیع منابذہ آنست کہ بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزہ لازم گردد
بیع این بیان تعیین شد کہ نہی کردہ اند ازان۔ واللبستین۔ ودر بعضی نسخہ واللبستان ودو پوشش کہ نہی کردہ اند ازان یکی
اشتمال الصماء۔ پوشیدن جامہ وفرا گرفتن آنست بطریق ہیئت صماء بفتح صاد وتشدید میم ممدود۔ والصماء ان
یجعل ثوبہ علی احد عاتقیہ۔ وہیئت صماء آنست کہ بگرداند جامۂ خود را بر یکی از دو دوش خود۔ فیبدو احد شقیہ لیس علیہ
ثوب۔ پس ظاہر وبرہنہ گردد یکی از دو جانب وی کہ نیست بروی جامہ اما آنچہ مشہور ست در تفسیر صماء آنست کہ بپیچد در یک
جامہ از سر تا پای خود بدن خود را تا آنکہ نماند منفذی ودستہا ہم درون ماند اشتمال گویند بجہت فرا گرفتن او بدن را وصماء
بجہت عدم منفذ چنانکہ صخرۂ صماء گویند سنگ سخت را کہ در وی مجال سوراخ وشگاف نیست وصمام قارورہ چیزے را
گویند کہ بوی سر او را بر بندند ونہی از جہت احتمال کشف عورت در حالت رکوع وسجود واز جہت ستر یدین وسنت کشف
آنہاست در وقت تحریمہ وطیبی گفتہ است کہ اشتمال صماء نزد فقہا آنست کہ بپوشد بدن را بیک جامہ وبردارد از جانب
دیگر وبنہد آنرا بر دوشہای خود پس منکشف گردد عورت وعبارت مؤلف ناظر برین معنی است فافہم۔ والالبستة الاخری احتباؤہ
بثوبہ۔ وپوشش دیگر کہ نہی کردہ اند ازان احتبا کردن مردست بجامۂ خود۔ وہو جالس۔ وحال آنکہ وی نشستہ است
لیس علی فرجہ منہ شیئ۔ نیست بر عورت وی چیزی احتبا دستہا گرد زانو حلقہ کردہ نشستن بر سرین وگاہی بردامی شود

وبرین تقدیر اگر جامہ دیگر ندارد موجب کشف عورت میگردد یا احتبا بدست سنت است در جلوس وآنحضرت در صحن کعبہ باین ہیئت نشستہ وبجامہ نیز مشروع ست اگر موجب کشف عورت نگردد متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع الحصاۃ۔ حصا سنگریزہ وحصاۃ یکی ازان گفت ابوہریرہ نہی کرد آنحضرت از بیع حصا صورتش آنست کہ خریداری میکردند چون سنگریزہ بران می انداختند واجب میشد بیع وبعضے گفتہ خریداری کردند چیزی را از چند چیز باین شرط کہ بر ہر چیز ازان کہ سنگریزہ افتاد مبیع ہمان است یا تا منتہای حصاۃ ہمہ مبیع است وعن بیع الغرر۔ ونہی کرد آنحضرت از بیع غرر بفتح غین معجمہ ورائین از غرر بمعنی فریب وبیع الغرر اصل جامع است کہ شامل فروع کثیرہ وصور مختلفہ است وہرچہ مذکور شد از بیع ملامسہ ومنابذہ وحصا ومانند آن ہم از انواع اوست وجدا ذکر کردن آنہا بجہت بودن آنہاست از بیعہای مشہورہ جاہلیت وغرر می باشد بجہت جہل بہ بیع یا بہ ثمن یا بہ سلامت آن یا بہ اجل آن یا بجہت عجز از اداء وتسلیم آن چنانکہ بیع بندہ گریختہ وبیع پرندہ در ہوا وگاہی غرر قلیل وجہل یسیر معفو ومتحمل نیز می باشد زیرا کہ اجماع ست در آمدن بہ حمام باجرت وحال آنکہ عادت آدمیان در ریختن آب وقدر مکث دران مختلف ست وبرجواز شرب از سقا با جہالت قدر مشروب واختلاف عادت شاربان ومانند آن بجہت حاجت وتعذر احتراز ازان مگر بہ مشقت۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عمر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع حبل الحبلۃ حبل وحبلہ بفتحتین بار شکم ودر مشارق گفتہ کہ بفتح حا وبا در ہر دو ودر اول سکون با نیز روایت ست وفتح اظہر واصح ست تفسیرش بیع چیزی کہ بزاید آن را چیزی کہ در شکم ست پس این بیع نتاج بہ نتاج ست واین بیع معدوم ست کہ ہنوز پیدا نشدہ واگر انچہ در شکم ست بفروشد نیز ہمین حکم دارد چہ جای آنکہ وی بزاید وذکر حبل الحبلۃ بنا بر جریان عادت ووقوع اوست در جاہلیت وبعضے گفتہ اند کہ مراد بہ بیع حبل الحبلۃ آنست کہ بیع کند بتاجیل ثمن تا آنکہ باردار شود انچہ در شکم ناقہ است چنانچہ ابن عمرؓ خود تفسیر کردہ در حدیث وگفت۔ وکان بیعا یتبایعہ اہل الجاہلیۃ۔ وبود این بیع بیعی کہ میکردند آن را اہل جاہلیت۔ کان الرجل یبتاع الجزور۔ بود مردی کہ می خرید شتر را جزور بفتح جیم وضم زای شتر کشتنی ذکر باشد یا انثی اما لفظا مونث ست۔ الی ان تنتج الناقۃ۔ تا آنکہ زاییدہ شود ناقہ۔ ثم تنتج التی فی بطنہا۔ پس تر زاییدہ شود انچہ در شکم اوست واین نیز از جملہ بیع الغرر ست۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن عسب الفحل وہم از ابن عمر ست کہ گفت نہی کرد آنحضرتؐ از کرا دادن نر اسپ یا شتر یا جز آن فی الفراح عسب بفتح عین وسکون سین مہملتین کرا دادن فحل بجہت کشتی وبر جستن نر بر مادہ وآب کشی را نیز گویند وبالجملہ مراد آنست کہ کرا دادن آنرا وگرفتن ثمن بران منہی عنہ است ودروی جہالت ست زیرا کہ نر گاہے می جہد وگاہی نمی جہد ومادہ گاہی بار میگیرد وگاہی نمی گیرد واکثر صحابہ وفقہا بتحریم آن رفتہ اند وبعضے رخصت دادہ اند از جہت خوف انقطاع نسل واین بعاریت دادن حاصل می شود وعاریت دادن آن مندوب ست وبعد از عاریت دادن اگر چیزے عطا کند

درست ست قبول کردن آنچنان که بیاید۔ رواه البخاری۔ وعن جابر قال نهی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم عن بیع ضراب الجمل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق ست ومراد بیع کراست وضراب بکسر ضاد برجستن نر بر ماده وتخصیص دریں حدیث تخصیص ذکر به شتر کرده ودر حدیث سابق مخل گفته شامل شتر وجز آن چنانکه معلوم شد۔ وعن بیع الماء والارض لتحرث۔ ونهی کرد از فروختن آب در زمین تاکشت کار کرده شود واین محمول بر مخابره ست که کرای ارض ست به ثلث وربع ودر صحت مخابره اختلاف ست چنانکه در اول فصل مذکور شد۔ رواه مسلم۔ وعنه قال نهی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم عن بیع فضل الماء۔ وهم از جابر ست که گفت نهی کرد آنحضرت از فروختن زیادتی آب اگر کسی ست که آبی دارد زیاده بر حاجت خود ومردم محتاج اند بدان جائز نیست او را منع کردن ایشان از ان وفروختن آن بدست ایشان همین ست حکم کلا که منع نباید کرد مگر آنکه دائی گرد کرده باشد که از احمی خوانند۔ رواه مسلم۔ وعن ابی هریرة رضی اللّٰه عنه قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم لا یباع فضل الماء لیباع به الکلا۔ فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه یعنی لازم می آید از فروختن آب فروختن گیاه زیرا که کسی که می خواهد که بچراند گرد آب وی ووی منع کند از ورود بر آب مگر بعوض مضطر می شود بخریدن آن پس بیع آب بیع کلامی شود وفروختن گیاه منهی عنه است واختلاف کرده اند که این نهی تحریمی ست یا تنزیهی۔ متفق علیه۔ وعنه ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم مر علی صبرة طعام۔ وهم از ابی هریرة است که آنحضرت گذشت بر توده طعامی صبره بضم صاد مهمله وسکون با آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن بی کیل ووزن۔ فادخل یده فیها پس در آورد آنحضرت دست خود را در ان صبره۔ فنالت اصابعه بللا پس یافت انگشتان آنحضرت تری را۔ فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس گفت آنحضرت چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجا ست وچرا کرده آن را۔ قال اصابته السماء۔ گفت صاحب طعام رسیده است آن را باران۔ یا رسول اللّٰه یعنی من تر نساخته ام باران رسید وتر شد۔ قال افلا جعلته فوق الطعام گفت آنحضرت آیا پس چرا نگردانیدی تر را بالای طعام حتی یراه الناس۔ تا آنکه ببینند او را مردم۔ من غش فلیس منی کسیکه خیانت کند وترک نصیحت وخیر خواهی کند به مسلمانان پس نیست آن کس از من وبر طریقه من۔ رواه مسلم۔

الفصل الثانی

عن جابر قال ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم نهی عن الثنیا بضم مثلثه وسکون نون گفت جابر که آنحضرت نهی کرد از استثنا کردن وبیرون آوردن بعض مال از بیع چنانکه گوید فروختم این شئی را مگر بعض او را بجهت جهالت مبیع۔ الا ان یعلم۔ مگر آنکه دانسته شود که چه مقدار مستثنی ست چنانکه ثلث وربع یا ده کیل وبیست کیل۔ رواه الترمذی۔ وعن انس قال نهی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم عن بیع العنب حتی یسود۔ نهی کرد آنحضرت از بیع انگور تا آنکه سیاه شود کنایت ست از ظهور صلاح آنچنان که در میوه های دیگر سرخ وزرد واقع شده است۔ وعن بیع الحب حتی یشتد۔ ونهی کرد از فروختن دانه تا آنکه سخت گردد واین نیز کنایت از ظهور صلاح ست۔ هکذا رواه الترمذی وابو داود عن انس والزیادة التی فی المصابیح وهی قوله وزیادتی که در مصابیح ست وآن قول او ست۔ نهی عن بیع التمر۔ ودر نسخه بیع الثمر بمثلثه حتی تزهو

تا آنکہ خوب شود و صالح گردد چنانکہ در فصل اول در حدیث خامس معلوم شد۔ انما ثبتت فی روایتہما عن ابن عمر۔ این زیادتی ثابت شدہ است در روایت ترمذی و ابوداؤد مگر از ابن عمر نہ از انس باین لفظ کہ قال نہی عن بیع النخل حتی تزہو۔ بذکر نخل مکان تمر۔ وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیع الکالی بالکالی روایت است از ابن عمر کہ آنحضرت نہی کرد از بیع نسیہ بہ نسیہ یعنی دین بہ دین کالی بہمزہ و بی ہمزہ نیز آمدہ از کلا بمعنی تاخر و تفسیر کالی بہ کالی باین کردہ اند کہ بخرد مرد چیزے را تا اجل معلوم و چون آمد اجل نیافت ثمن را کہ ادا کند پس بگوید بائع را بفروش این را بمن باجل دیگر بزیادت چیزے پس بفروشد آن را بی تقابض و اصل این نہی از بیع مالم یقبض ست و بعضی گفتہ اند صورتش آنست کہ باشد مر زید را بر عمرو ثوبی موصوف و مر بکر را بر عمرو نیز دہ درم ست پس گفت زید مر بکر را فروختم بدست تو جامہ را کہ بر عمرو ست بہ آن دراہم عشرہ کہ ترا بر عمرو ست پس گفت زید مر بکر را قبول کردم این بیع نیز جائز نباشد از جہت این معنی کہ بیع مالم یقبض ست۔ فافہم رواہ الدارقطنی۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع العربان بضم عین مہملہ و سکون را و با موحدہ و بیع العربون بضم با نیز گویند تفسیرش بآن کردہ اند کہ کالای را بخرد و پارۂ از ثمن بدہد و بگوید ببرد و فکر کن اگر اختیار تو بر بیع آن افتاد باقی ثمن را نیز می دہم و اگر پشیمان شدی از بیع آن باز گردانیدہ می دہم مبیع را و آنچہ دادہ ام برای تو می دہم رائگان مقصود تاکید بیع ست تا کسی دیگر نخرد و این بیع جائز نیست بجہت آنچہ در وست از شرط و غرور و طیبی می گوید امام احمد این بیع را تجویز کردہ و از ابن عمر نیز تجویز آن آمدہ است رواہ مالک و ابوداؤد و ابن ماجہ۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع المضطر۔ نہی کرد آن حضرت از بیع مضطر کہ بی اختیار خود باکراہ فروختہ طیبی گفتہ کہ مراد آنست کہ نمی باید کہ چیزی خریدہ شود از مکرہ و عقد صحیح است باکراہت و بعضی گفتہ اند کہ تواند کہ مراد بمضطر محتاج باشد کہ مضطر شدہ بہ بیع بجہت وامی کہ بر گردن وی نشستہ یا موری نتی کہ بر وی افتادہ پس فروشد چیزے را از اموال خود از ان بحکم ضرورت پس مروت آنست کہ از وی نخرند و بوی امداد و اعانت نمایند بہبہ و قرض مثلاً۔ وعن بیع الغرر۔ و نہی کردہ است از بیع کہ در وی فریب و جہالت و تعذر تسلیم باشد و این را انواع کثیرست چنانکہ گذشت۔ وعن بیع الثمرۃ قبل ان تدرک۔ و نہی کرد از بیع میوہ پیش از ان کہ برسد و پختہ شود رواہ ابوداؤد۔ وعن انس ان رجلا من کلاب سال رسول اللہ۔ روایت ست از انس کہ مردی از قبیلہ کہ نام او کلاب ست بکسر کاف پرسید پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم عن عسب الفحل۔ از کرا دادن فحل بجہت گشنی۔ فنہاہ۔ پس نہی کرد آنحضرت آن مرد را فقال پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ انا نطرق الفحل۔ ما بعاریت می دہیم فحل را و بہ کرا نمی دہیم فی الصراح اطراق فحل بعاریت دادن بجہت گشنی۔ فنکرم۔ پس اکرام کردہ می شویم یعنی از روی کرم و مروت چیزی بما می دہند نہ از روی اجرت کہ شرط کردہ است فرخص فی الکرامۃ۔ پس رخصت کرد آنحضرت در گرفتن آنچہ از روی کرم دادہ شود۔ رواہ الترمذی۔ وعن حکیم بن حزام بکسر حای مہملہ و زای صحابی مشہور ست برادر زادہ ام المومنین خدیجہ و از اشراف عرب بود و احوال او در اول باب الخیار گذشتہ

قال نهانی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم ان ابیع ما لیس عندی. گفت حکیم نهی کرد مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا گم شده است از من وگریخته یا مال غیرست واین در غیر صورت سلم است که آن جائز ست بالاتفاق بشرائط معلومه ونیز جائز نیست بیع مال غیر وبیع موقوف می ماند بر اذن وی نزد ائمه ثلثه الا امام شافعی. رواه الترمذی وفی روایة له ولابی داؤد والنسائی قال. گفت حکیم قلت. گفتم من. یا رسول اللّٰه یاتینی الرجل فیریدنی البیع. می آید مرا مردی پس می خواهد از من بیع چیزے را. ولیس عندی. ونیست نزد من آن چیز که آدمی خواهد بیع آن را. فابتاع له من السوق. پس می فروشم بدست وی ومی خرم برای وی از بازار وی دهم بوی. قال لا تبع ما لیس عندک. گفت آنحضرت مفروش چیزے را که نیست نزد تو. وعن ابی هریرة قال نهی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم عن بیعتین فی بیعة. گفت ابوهریرة نهی کرد آنحضرت از دو بیع در یک بیع این را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فروختم بتو این چیز را نقد بده ونسیه به بست دوم آنکه گوید فروختم بتو غلام خود را بهزار بشرط آنکه بفروشی تو بمن داه خود را الصد ار جهت جهالت ثمن در هر دو صورت اما اول ظاهرست واما ثانی زیرا که وفا ببیع جاریه لازم نمی شود بایں شرط پس متعین نمی شود ثمن. رواه مالک والترمذی وابوداؤد والنسائی. وعن عمرو ابن شعیب عن ابیه عن جده قال نهی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم عن بیعتین فی صفقة واحدة. نهی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقه یعنی در یک بیع ویک عقد صفق دست بر دست کسی زدن ومراد بیع ست که عادت جاری ست دران دست بر دست زدن تفسیر این همان ست که گفته شد. رواه فی شرح السنة. وعنه قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم لا یحل سلف وبیع. حلال نیست قرض وبیع چنانکه قرض دهد بیکی وافروشد بدست وی چیزی به اکثر از قیمت آن زیرا که هر قرضی که جر کند نفع را حرام ست ولا شرطان فی بیع. وحلال نیست دو شرط در یک بیع بعضی این را تفسیر کرده اند بیعتین فی بیعة چنانکه گذشت وبعضی تفسیر کرده اند اینکه بفروشد بدست کسی ثوبی را به دو شرط چنانکه قصارت وخیاطت کند آن را وگفته اند که تقیید بدو شرط اتفاقی واقع شده ولبشرط واحد نیز جائز نیست از جهت ورود نهی از بیع وشرط. ولا ربح ما لم یضمن. ونه حلال ست سود چیزی که ضمانت کرده نشده است ان را ونه در آمده است در قبض وضمانت ومراد بیع ما لم یقبض ست وآن جائز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان مشتری چنانکه گذشت. ولا بیع ما لیس عندک. ونه حلال ست بیع چیزی که نیست نزد تو. رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث صحیح. وعن ابن عمر قال کنت ابیع الابل بالنقیع بالدنانیر. گفت ابن عمر بودم من که می فروختم شتران را در نقیع بدینارها النقیع بنون وقاف بر وزن رفیع نام موضعی ست قریب بمدینه مطهره وآنجا بازاری بود وبعضی بباخوانده اند که نام موضعی مشهورست که مقبره مدینه است وآنجا پیش ازان که آن را مقبره گیرند بازاری بود واللّٰه اعلم. فاخذ مکانها الدراهم. پس می گرفتم بجای دنانیر دراهم را. وابیع بالدراهم فاخذ مکانها الدنانیر. ومی فروختم بدراهم پس می گرفتم بجای دراهم دنانیر را فاتیت النبی. پس آمدم پیغمبر را صلی اللّٰه علیه وسلم فذکرت ذلک له. پس ذکر کردم آن را مر آنحضرت را. فقال لا باس ان تاخذها بسعر یومها. پس گفت آنحضرت باکی نیست اینکه بگیری تو دراهم ودنانیر را در بدل یکدیگر به نرخ آن روز واین بطریق استحباب ست

والا بہر نرخ کہ بگیرند جائز ست۔ مالم تفترقا وبینکما شئی۔ مادام کہ جدا نشوید شما از یکدیگر و حال آنکہ میان شما چیزی ست یعنی شرطی ست کہ تقابض ست یعنی این استبدال دنانیر و دراہم بیکدیگر بشرطی جائز ست کہ در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد بہ نسیہ لازم نیاید در بوانگرددد شیخ ما در مکہ معظمہ چون خادمی را بصرف ببازار می فرستادند وصیت می کردند کہ ہشیار باش معاملہ دست بدست کنی و درین میان فرجہ در تقابض واقع نشود۔ رواہ الترمذی وابوداود والنسائی والدارمی وعن العداء بفتح عین و تشدید دال مہملہ بمد بن خالد بن ہوذہ۔ بفتح ہا و سکون واو و ذال معجمہ مراد را صحبت ست اسلام آورد بعد از فتح و حنین و در بادیہ سکونت می کرد و حدیث او نزد اہل البصرہ است روایت کرد از آنحضرت و حدیث او در کتاب البیوع ست کہ ہمین حدیث باشد کہ اخرج کتابا۔ بیرون آورد وی خطی را کہ در وی این نوشتہ بود۔ ہذا ما اشتری العداء بن خالد بن ہوذہ من محمد رسول اللہ۔ این کتاب خریدن عداء بن خالد بن ہوذہ است از محمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اشتری منہ عبدا او امۃ خرید از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم غلامی یا لونڈی راشک ست از بعضی رواۃ۔ ولا داء نیست دردی در وی داء در اصل بمعنی درد ست و مراد اینجا عیبی ست کہ موجب خیار باشد۔ ولا غایلۃ۔ ونیست دردی حادثہ کہ ہلاک کنندہ است یعنی عیبی کہ موجب ہلاک مال مشتری باشد مثل بودن غلام سارق یا آبق و بعضی گفتہ اند کہ مراد باین غش و خیانت است در حق مشتری ولا خبثۃ۔ و نیست خبثہ بضم خاء وکسر آن و سکون موحدہ و بثاء مثلثہ در قاموس گفتہ کہ خبثہ در بردہ آنست کہ طیب نباشد چنانچہ بندہ کردہ شدہ باشد از قومی کہ حلال نیست بندہ کردن ایشان۔ بیع المسلم المسلم خریدن ہمچو خریدن مسلمان از مسلمان اشارت ست برعایت مناصحت و حقوق اسلام درین بیع از طرفین۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب و گفتہ است کہ این حدیث غریب ست و نمی شناسم این حدیث را مگر از حدیث عباد انتہی و عباد ضعیف ست و لیس لیثنی گفتہ اند زیرا کہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ہجرت بیع واقع نشدہ است الا نادرا و پیش از ہجرت بیع و شرا ہر دو بود وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم باع حلسا وقدحا۔ روایت است از انس کہ آنحضرت فروخت حلسی بالکسر حا و سکون لام گلیم سطبر کہ زیر فرش ہای فاخر افگنند و فروخت قدحی را و این ہر دو از آنحضرت نبودند بلکہ از یک صحابی فقیر بودند کہ آنحضرت برای وی بطریق وکالت فروخته تدبیر معیشت وی کرد چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ۔ فقال من یشتری ہذا الحلس والقدح پس گفت آنحضرت کیست کہ بخرد این حلس و قدح را۔ فقال رجل اخذہما بدرہم۔ پس گفت مردی می گیرم وی خرم این ہر دو را بیک درہم۔ فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم من یزید علی درہم کیست کہ زیادہ کند بر یک درم۔ فاعطاہ رجل درہمین۔ پس داد او را مردی دو درہم۔ فباعہما منہ پس فروخت آنحضرت آن حلس و قدح را بدست آن مرد و درین حدیث دلیل ست بر شرعیت بیع من یزید و این غیر سوم بر سوم برادر ست زیرا کہ آن بعد از تقرر بیع ست۔ رواہ الترمذی وابوداود وابن ماجۃ۔ و در بعضی از رواۃ این حدیث سخن ست

الفصل الثالث عن واثلۃ۔ بکسر مثلثہ۔ بن الاسقع۔ بفتح ہمزہ و سکون سین مہملہ و فتح قاف صحابی ست

که اسلام آورد در وقتی که تجهیز میکرد آنحضرت غزوۀ تبوک را و بعضی گفته اند که وی خدمت کرد آنحضرت را سه سال و بود از اهل صفه و
مرو به بیت المقدس و بود عمر او صد سال و بعضے گفته اند که به دمشق وفات یافت نود و هشت ساله و وی آخر صحابی است که مرد به
دمشق - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من باع عیبا لم ینبه - گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت کسی که بفروشد
عیب را یعنی چیزی عیب دار را که نه آگاه نماید یعنی بیان عیب و در بعضے نسخ لم یبینه یعنی بیان نکرد آن عیب را - لم تزل فی
مقت الله - همیشه است آنکس در غضب خدا - ولم تزل الملائکة تلعنه - و همیشه اند فرشتگان که لعنت میکنند او را و در نسخ مصححه او بی
واو براے شک راوی ست - رواه ابن ماجة

باب در بیان متمات و لواحق آنچه گذشت از بیان بعضے بیوع منهی عنها -

الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ابتاع نخلا بعد ان تؤبر - کسی که بخرد درخت
خرما را بعد از تابیر و تابیر اصلاح نخل و تلقیح اوست یعنی گشنی دادن خرما را و بنهادن چیزی از شگوفۀ نر در شگوفۀ ماده چنانکه در اول
کتاب در باب الاعتصام بالکتاب والسنة گذشت و مراد بآن درین حدیث ظهور ثمرۀ آنست زیرا که این لازم تابیرست تا آنکه اگر
تابیر کرده شد و ثمره ظاهر نشد حکم آنیست که گفت - فثمرتها للبائع - پس میوۀ نخل مر فروشنده راست یعنی اگر درخت خریده که میوه
ظاهر شده و رسیده است پس میوه از آن بائع ست و تابع درخت نیست و به مشتری نمی رسد - الا ان یشترط المبتاع - مگر آنکه شرط کند
خریدار و راضی گردد بدان فروشنده و این حکم مختلف فیه است میان علما بعضے میگویند که ثمر تابع اصل ست بهر حال رسیده یا
نرسیده و بعضے گفته اند که تابع نیست اصلا و بعضے میگویند تابع است اگر نرسیده و ظاهر نشده و اگر رسیده و ظاهر شده تابع نیست طیبی گفته
که اول مذهب ابو حنیفه است - ومن ابتاع عبدا له مال فماله للبائع - و کسی که بخرد غلامی را و مر آن غلام را مالی ست یعنی کسب
کرده در دست اوست والا عبد مالک مال نمی باشد پس مال او برای بائع ست - الا ان یشترط المبتاع - مگر آنکه شرط کند مشتری و اختلاف
کرده اند در جامه های او که پوشیده است و ظاهر حدیث آنست که در نیاید در بیع و بعضی گفته اند که مقدار آنچه ستر عورت کند می آید
و زیاده بران نه - رواه مسلم وروی البخاری المعنی الاول وحده - روایت کرد این حدیث را بتمام مسلم و روایت کرده است
بخاری معنی اول را تنها که مسئلۀ ثمره است نه مال غلام را و گفته اند که این ذهول ست از مولف زیرا که بخاری روایت کرده است
حدیث را بتمام در آخر کتاب الشرب نعم در کتاب البیوع و در کتاب الشروط قصۀ نخل را روایت کرده و بس و مولف همین جا نظر کرده نه
در کتاب الشرب کذا فی بعض الحواشی - وعن جابر انه کان یسیر علی جمل له قد اعیی - روایت ست از جابر که وی بود که سیر می کرد
بر شتری که مر او را بود که بتحقیق مانده شده بود و راه نمی توانست رفت و این در سفری بود که بمدینه می آمدند - فمر النبی صلی الله علیه
وسلم به - پس گذشت آنحضرت بجابر با شتر وی و دید که این حال دارد - فضربه - پس زد آنحضرت شتر را بچوبی یا بتازیانه که در دست
شریف داشت - فسار سیرا لیس یسیر مثله - پس سیر کرد در روان شد سیری که سیر نمیکرد و نمی رفت مانند این سیر یعنی تیز شد چنانکه
هرگز این تیزی نداشت ببرکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تصرف وی صلی الله علیه وسلم که ضعیف را قوی گرداند و لاشی را شی گرداند

بیت تو مرا دل دہ و دلیری بین ٭ رو بخویش خوان و شیری بین ٭ ثم قال لعنیہ بوقیۃ۔ پس گفت آنحضرت بجابر بفروش
بدست من این شتر را بوقیہ و وقیہ بضم واو و کسر قاف و فتح تحتانیہ مشدد و بفتح واو نیز لغت ست و اکثر آنچہ جاری ست بر
زبانہا بفتح ست و اوقیہ بضم ہمزہ و سکون واو نیز میگویند نام وزن اربعین درہم ست۔ قال فبعتہ۔ جابر میگوید پس فروختم
من آن شتر را۔ فاستثنیت حملانہ الی اہلی۔ پس استثنا کردم سواری شتر را تا اہل خود یعنی شرط کردم کہ فروختم اما تا رسیدن کہ نزد
یاران سوار باشم حملان بضم حا سوار کردن و در قاموس گفتہ حملان بالضم آنچہ بار کردہ شود و بردی از دواب در ہبہ خاصہ و این حدیث
دلالت دارد بر جواز بیع دابہ بشرط کردن بائع رکوب او را و مذہب امام احمد انیست و نزد امام مالک جائز ست اگر مسافت نزدیک
باشد چنانکہ اینجا ہم چنین بود و امام ابوحنیفہ و امام شافعی جائز ندارند بیع بشرطیکہ در وی نفع باشد احد المتعاقدین را بعید باشد یا قریب
بحدیثی کہ در نہی از بیع و شرط آمدہ است و جواب می دہند کہ شاید اینجا شرط در صلب عقد نبود و در حدیث دیگر آمدہ است کہ آنحضرت
فرمود کہ گرفتم من از تو آن را بوقیہ سوار شو پس سوار شدن بعاریہ بود نہ باشتراط و بہ آنکہ شرط سابق بود بر عقد پس تاثیر نکند در فساد
آن۔ فلما قدمت المدینۃ اتیتہ بالجمل۔ پس وقتیکہ رسیدم بمدینہ آوردم نزد آنحضرت شتر را۔ فنقدنی ثمنہ۔ و نقد کرد و داد مرا
ثمن آن را۔ وفی روایۃ فاعطانی ثمنہ وردہ علی۔ و در روایتی این چنین آمدہ است کہ گفت جابر پس داد مرا آنحضرت ثمن شتر را
و باز گردانید شتر را بمن یعنی ثمن ہم داد و شتر ہم بخشید۔ متفق علیہ وفی روایۃ للبخاری انہ قال لبلال اقضہ وزدہ۔ و در روایتی
بخاری را آمدہ کہ آنحضرت گفت مر بلال را بدہ وام او را و زیادہ دہ چیزے۔ فاعطاہ وزادہ قیراطا۔ پس داد بلال آن را
و زیادہ کرد دانگی را کہ سدس دینار یا درہم باشد و یحتمل کہ مراد سدس ثمن باشد یا قیراط بمعنی سدس ست از ہر چیزی کہ باشد واللہ اعلم

وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت جاءت بریرۃ۔ بباء موحدہ و رائین بر وزن سریرہ نام مولاۃ عائشہ است در اول داہ
یک یہودی بود کہ او را مکاتب ساختہ بود پس آمد نزد عائشہ۔ فقالت انی کاتبت علی تسع اواق۔ پس گفت بریرہ مکاتب
کردہ ام من بر نہ اوقیہ کہ سہ صد و شصت درہم باشد و کتابت آزاد کردن بندہ بشرط مال کہ بر گردن او کنند تا گاہ گاہ چیزی از آن
می رسانیدہ باشد چنانکہ گفت۔ فی کل عام وقیۃ۔ در ہر سال یک اوقیہ است۔ فاعینینی۔ پس اعانت کن و مدد کن ای عائشہ مرا
و چیزی بدہ کہ در بدل کتابت خود ادا کنم و مکاتب یکی از مصارف زکوٰۃ و محال خیر ست و در قرآن مجید وفی الرقاب کہ گفتہ است
مراد مکاتب است۔ فقالت عائشۃ ان احب اہلک ان اعدہا لہم عدۃ واحدۃ۔ پس گفت عائشہ یعنی بریرہ را کہ اگر دوست دارند
کسان تو یعنی صاحبان تو کہ بشمارم این نہ اوقیہ را برای ایشان بیک شمار کردن یعنی بدہم بایشان در بہای تو و بخرم ترا
از ایشان و فروختن مکاتب بر تقدیر عجز از ادای بدل کتابت جائز ست۔ واعتقک فعلت۔ و آزاد کنم ترا و می کنم این را
ویکون ولاءک لی باشد ولای تو مرا ولا بفتح واو قرابتی و حقی کہ حاصل میشود آزاد کنندہ را بر غلامی کہ آزاد کردہ است او را
و می رسد میراث این غلام بوی۔ فذہبت الی اہلہا فابوا۔ پس رفت بریرہ بسوی صاحبان خود پس ابا آوردند و ناز بودن ولا
برای عائشہ و قبول نکردند آن را و گفتند کہ نمی فروشیم۔ الا ان یکون الولاء لہم۔ مگر آنکہ باشد ولا مر ایشان را و این اشتراط جہل

ومکاتبه بود از نمی‌شود و نامشروع بود که عائشه آزاد کند و ولاء ایشان را باشد و ولاء مر کسی راست که آزاد کرد پس عائشه این سخن بیو درا
به حضرت گفت۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم خذیها واعتقیها۔ پس گفت آنحضرت بگیر و بخر تو ای عائشه و آزاد کن
بریره را۔ لا را از آن تست و آنچه یهود شرط میکنند یاوه میگویند و نامشروع میگویند اعتبار ندارد۔ ثم قام رسول الله۔ پس
بخطبه ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الناس۔ در مردم۔ فحمد الله واثنی علیه۔ پس حمد گفت خدا را و ثنا کرد بر وی تعالی
ثم قال اما بعد فما بال رجال یشترطون شروطا لیست فی کتاب الله۔ پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد و ثنا پس چیست حال
مردانی که شرط میکنند شرطها را که نیست آن شرطها در دین خدا در آنچه نوشته و فرض گردانیده است از احکام بر بندگان یعنی
نامشروع ست۔ ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل۔ چیزی که باشد از شرطی که نیست در کتاب خدا پس آن
شرط باطل ست۔ وان کان مائة شرط۔ یعنی اگر چه صد شرط نامشروع باشد۔ فقضاء الله احق۔ پس حکم خدا ثابت تر و سزاوار
تر ست که عمل کرده شود بآن۔ وشرط الله اوثق۔ و شرط خدا محکم تر و معتمد تر ست۔ وانما الولاء لمن اعتق۔ و نیست ولاء مگر کسی را
که آزاد کرد۔ متفق علیه۔ وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الولاء وعن هبته۔ نهی کرد آنحضرت
از بیع ولاء و هبه وی یعنی شخصے بر معتق خود ولای دارد پس بفروشد یا بخشد آن حق را به دیگری این جائز نیست زیرا که ولا
مال نیست که بفروشد یا بخشد جمهور علما از سلف و خلف بعدم جواز آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند نووی گفته که شاید این حدیث
باین بعض نرسیده است والا با وجود حدیث حکم بخلاف آن چون می کردند۔ متفق علیه۔

الفصل الثانی۔ عن مخلد بفتح میم و سکون خای معجمه۔ بن خفاف بضم خای معجمه و تخفیف فا و فای دیگر در آخر پدر او و اگر
خفاف ست و جد او را ایاست بفتح همزه و سکون تحتانیه صحبت ست و وی تابعی ست که غیر این یک حدیث شناخته نشده است از وی
و اسناد این نیز صحیح نیست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است۔ قال ابتعت غلاما۔ گفت خریدم غلامی را۔ فاستغللته
پس گرفتم اجرت او را و غله و غلی که حاصل میشود از زراعت و میوه و شیر و اجاره و نتاج و مانند آن فی الصراح غله در آمد هر چیزی از
حبوب و نقود و جز آن۔ ثم ظهرت منه علی عیب۔ پس تر مطلع شدم من از وی بر عیب۔ فخاصمت فیه الی عمر بن عبد العزیز۔ پس خصومت
کردم دران غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود و خواستم که باز گردانیده بدهم او را بسبب عیب۔ فقضی لی برده۔ پس
حکم کرد عمر برای من بباز گردانیدن من او را۔ وقضی علی برد غلته۔ و حکم کرد بر من به باز گردانیدن اجرت وی که گرفته بودم ملخص
فاتیت عروة۔ پس آمدم من عروة بن الزبیر را که از کبار تابعین و از فقهای سبعه بود۔ فاخبرته۔ پس خبر دادم عروه را بآنچه حکم کرده بود
عمر ابن عبد العزیز۔ فقال اروح الیه العشیة۔ پس گفت عروه می روم بر عمر بن عبد العزیز شبانگاه۔ فاخبره ان عائشه
قالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم۔ پس خبر می دهم او را که عائشه گفت که آنحضرت۔ قضی فی مثل هذا۔ حکم کرد در مانند
این قضیه۔ ان الخراج بالضمان۔ که خراج بسبب ضمان ست یعنی غله آن غلام که خریده بودی مالک تو می شوی بسبب
در آمدن آن در ضمانت تو زیرا که مبیع بعد قبض در ضمانت مشتری می‌آید پس آنچه حاصل شود از وی مالک او باشد۔ فراح الیه عروة۔

پس رفت بسوی عمر و گفت بوی آنچه شنیده بود از عائشه - فقضى لي ان آخذ الخراج من الذي قضى علي به له - پس حکم کرد عمر بن عبد العزیز برای من که بگیرم خراج را از آن کسی که حکم کرده بود بآن خراج بر من مر آن کس را که بائع عبد باشد - رواه في شرح السنة - وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اختلف البيعان فالقول قول البائع - بیعان بفتح با و تشدید یای مکسوره بمعنی متبایعان ست میفرماید چون اختلاف کنند بائع و مشتری در قدر ثمن یا شرط خیار یا اجل یا جز آن از شروط پس سخن سخن بائع ست بعین سوگند داده شود که تو نفروخته بچنین و چنین - والمبتاع بالخيار - و مشتری اختیار دارد اگر خواهد راضی گردد بچیزی که سوگند خورده است بران بائع و اگر خواهد سوگند خورد که من نخریده ام بچنین پس اگر هر دو سوگند خورده پس اگر راضی گشت یکی از ایشان بقول دیگری فبها و اگر راضی نشود فسخ کند قاضی عقد را خواه مبیع باقی باشد یا نه

رواه الترمذي وفي رواية ابن ماجة والدارمي قال البيعان اذا اختلفا والمبيع قائم بعينه وليس بينهما بينة - بائع و مشتری چون اختلاف کنند و مبیع باقی باشد بعینه و نباشد میان ایشان گواه - فالقول ما قال البائع - پس قول قول بائع ست - او يترادان البيع یا رد کنند هر دو بیع را و در مذهب ما اگر اختلاف در ثمن ست و مبیع باقی ست هر دو را سوگند می دهند و فسخ می کنند بیع را اگر هیچ کدام را بینه نباشد و اگر یکی را بینه مثبت باشد خیر و اگر هر دو بینه بگذارند بینه هر که مثبت زیادت ست اولی است و اگر اختلاف در ثمن و مبیع هر دو باشد پس بینه بائع اولی ست در ثمن و بینه مشتری در مبیع نظر بر زیادت اثبات و نیست تحالف در مدت و در اجل و شرط خیار و قبض بعضی ثمن کذا في الهداية و احادیثی که مروی ست درین باب در همه سخن ست پس مدار بر حدیث مشهور باید نهاد که البينة على المدعي واليمين على من انكر - وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اقال مسلما اقاله الله عثرته يوم القيمة - کسی که اقاله کند مسلمانی را اقاله کند او را خدای تعالی لغزیدن او را روز قیامت اقاله ابطال و فسخ بیع و مراد باقاله خدا خلاص کردن اوست از آنچه مکروه آید او را و عثرت بمثلثه از عثار یعنی لغزیدن - رواه ابو داود وابن ماجة وفي شرح السنة بلفظ المصابيح - و در شرح السنة این حدیث مذکور ست بلفظی که در مصابیح ست - عن شريح الشامي - از شریح شامی که از تابعین ست - مرسلا بطریق ارسال و لفظ مصابیح اینست من اقال مسلما صفقة كرهها کسیکه اقاله کند مسلمانی را بیعی که ناخوش دارد وی آن را اقال الله عثرته يوم القيامة

الفصل الثالث عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشترى رجل ممن كان قبلكم عقارا من رجل - خرید مردی از آنان کسانی که پیش از شما بودند از امم سابقه زمینی را از مردی - فوجد الذي اشترى العقار في عقاره جرة فيها ذهب - پس یافت آن کسی که خرید زمین را در زمین خود یا در زمین آنکه فروخت زمین را سبوی را که در وی زر ست جره بفتح جیم و تشدید را سبو جمع جر و جرار - فقال له الذي اشترى العقار خذ ذهبك عني - پس گفت مر آنکه را که فروخت زمین را آن کسی که خرید زمین را بگیر زر خود از من - انما اشتريت العقار - نخریده ام من مگر زمین را - ولم ابتع منك الذهب - و نخریده ام من از تو زر را فقال بائع الارض انما بعتك الارض وما فيها - پس گفت فروشنده زمین فروخته ام من بتو زمین را و هر چه در زمین ست

فتحاکما الی رجل پس رفتند بائع ومشتری بسوی مردی کہ حکم کند میان ایشان۔ فقال الذی تحاکما الیہ الکما ولد۔ پس گفت آن کسیکہ رفتند بسوی او برای حکم آیا مر شما را فرزندی ہست۔ فقال احدہما لی غلام پس گفت یکی ازان دو مر اپسری ہست۔ وقال الآخر لی جاریۃ۔ وگفت دیگری مرا دختری ہست۔ فقال انکحوا الغلام الجاریۃ پس گفت آن مرد حکم نکاح کنید بان غلام آن جاریہ را۔ وانفقوا علیہما منہ۔ وخرج کنید آن زر را برین پسر ودختر تا نفع آن زر بہر دو شما برسد۔ وتصدقوا۔ وتصدق ہم بکنید ازانچہ فاضل آید از حاجت ہر دو وتواند کہ تصدقوا بیان تفسیر انفقوا باشد کذا قیل متفق علیہ

باب السلم والرہن

سلم بفتحتین اسم ست از تسلیم ودر عرف فقہا عبارت ست از فروختن چیزی بران وجہ کہ دین باشد بر بائع بشرائطی کہ معتبر اند در شرع ومبین اند در کتب فقہ نام کردہ شد او را سلم از جہت تسلیم ثمن بسوی بائع پیش از تسلیم وی مبیع را چنانکہ متعارف است وگاہی سلف نیز می گویند وسلف قرض را نیز می گویند وسلم جائز ست باجماع اگرچہ بیع نسیہ است بنقد وقول حق تعالے یا ایہا الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمّی فاکتبوہ محمول بران ست ورہن در اصل بمعنی حبس ست وہرچہ حبس کردہ شد بچیزے رہین اوست چنانکہ در قرآن مجید ست کل نفس بما کسبت رہینۃ ودر شرع گردانیدن چیزی محبوس بحقی کہ ممکن ست استیفای آن ازوی چنانکہ دیون واین ثابت است بکتاب وسنت اما کتاب قول وی سبحانہ تعالی وان کنتم علی سفر فرہان مقبوضۃ وتقیید بسفر اتفاقی ست واما سنت انچہ در حدیث آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خرید از یہودی طعامی را ورہن نہاد زرہ خود را

الفصل الاول عن ابن عباس قال قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المدینۃ وہم یسلفون فی الثمار۔ گفت ابن عباس قدوم آورد آن حضرت صلعم مدینہ را وحالانکہ اہل مدینہ اسلاف یعنی سلم میکردند در میوہ ہا السنۃ والسنتین والثلث بمدت یکسال ودو سال وسہ سال یعنی زرمی دادند وشرط می کردند کہ بعد از یک سال ثمر خواہی رسانید مثلاً فقال من اسلف فی شئ فلیسلف فی کیل معلوم۔ گفت کسی کہ سلف کند درانچہ فروختہ میشود بہ کیل پس باید کہ سلف کند در کیل معلوم چنانکہ دہ کیل یا بیست کیل۔ ووزن معلوم کسی کہ سلف کند در چیزی کہ فروختہ میشود بوزن چنانکہ زر ونقرہ باید کہ سلف کند در وزن معلوم۔ الی اجل معلوم۔ تا مدت معلوم چنانکہ تا یکماہ ویک سال ومانند این ظاہر حدیث اشتراط اجل ست واینست مذہب ابی حنیفہ ومالک وصحیح از مذہب احمد وشافعی میگوید اجل شرط نیست ومراد بحدیث آنست کہ اگر اجل کنند باید کہ اجل معلوم کنند متفق علیہ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت اشتری رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طعاما من یہودی الی اجل۔ گفت عائشہ خرید آنحضرت طعامی را از یہودی تا مدتی معلوم۔ ورہنہ درعا من حدید۔ وگرو نہاد آنحضرت نزد وی زرہی را کہ بود مر آنحضرت را از آہن طیبی گفتہ کہ درین دلیل ست بر جواز معاملہ با اہل ذمہ اگرچہ اموال ایشان خالی نیست از ربوا وثمن خمر انتہی وچون کفار غیر مکلف اند بشرائع متحقق نمی شود در اموال ایشان حرمت متفق علیہ۔ وعنہا قالت توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ودرعہ مرہونۃ عند یہودی بثلثین صاعا من شعیر۔ وفات یافت آن حضرت وحالانکہ زرہ وی بہ گرو نہادہ شدہ بود نزد یہودی بسی پیمانہ از جو۔ رواہ البخاری

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر یرکب بنفقته اذا کان مرهونا پشت یعنی مرکب سواری کرده
می شود در بدل نفقه وی وقتیکه باشد گرو نهاده شده در نهایه گفته که ظهر شتری که بار کرده شود و سواری کرده شود بران - و
لبن الدر یشرب بنفقته اذا کان مرهونا - و شیر حیوان شیردار نوشیده می شود بنفقه وی وقتی که باشد مرهون - وعلی الذی یرکب
ویشرب النفقة و بر کسی که سواری شود و شیر می نوشد نفقه است راهن باشد یا مرتهن یعنی اگر مرتهن نفقه میکند او سوار شود و شیر خورد
و اگر راهن نفقه کند مر او راست رکوب و شرب پس این حدیث دلالت میکند بر آنکه می رسد مرتهن را که نفع گیرد برهن و اتفاق کنند بران جمهور
علما بر خلاف آن اند و در هدایه گفته است که نیست مرتهن را که منتفع گردد برهن و نفقه رهن بر راهن است زیرا که هر قرضی که جر کند نفع را
حرام ست و گفته اند که این حدیث منسوخ ست بحدیث آینده - رواه البخاری

الفصل الثانی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - روایت ست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین
و مشاهیر ایشان ست که آنحضرت گفت - لا یغلق الرهن الرهن من صاحبه الذی رهنه - منع نمیکند رهن نهادن شئ مرهون
را از صاحب وی که رهن نهاده است آن را پس رهن اول بمعنی مصدر ست و ثانی بمعنی مرهون یعنی رهن نهادن راهن را
از رهن منع نمی کند از ملک و از احکام ملک بیرون نمی آرد - له غنمه - و مر او راست غنم وی بضم غین و سکون نون بمعنی غنیمت
یعنی فائده وی و زیادتی که از وی حاصل شود - وعلیه غرمه - و بر وست غرم او بضم غین و سکون را یعنی تاوان او یعنی آنچه
حاصل شود از مرهون از منافع و زوائد راهن راست و اگر هلاک شود در دست مرتهن تاوان او بر وست و از حق مرتهن چیزی
ساقط نمیگردد - رواه الشافعی مرسلا - روایت کرد این حدیث را شافعی از سعید بن المسیب بطریق ارسال و نزد امام شافعی مراسیل سعید بن المسیب
مقبول اند زیرا که مسانید دارند - و روی مثله - و روایت کرده شده است مثل این حدیث یعنی موافق در لفظ و معنی - او بمثل - معناه
یا مثل معنی آن یعنی موافق در معنی و مخالف در لفظ چنانکه نحوه میگویند - لایخالفه که مخالف نیست آن را در معنی - عنه عن ابی هریرة
از سعید بن المسیب که روایت کرده است از ابی هریره - متصلا - بطریق اتصال از جهت ذکر صحابی که ابو هریره است و لفظ روی
معلوم نیز تجهیز کرده اند و ضمیر مر شافعی راست و لفظ مثله و مثل برین وجه منصوب خواهند بود - وعن ابن عمر ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال المکیال مکیال اهل المدینة والمیزان میزان اهل مکة - پیمانه پیمانه اهل مدینه است و ترازو ترازوی اهل مکه است
یعنی در حقوق شرعیه مثل زکوٰة و صدقه فطر زیرا که اهل مدینه اهل زراعت اند پس ایشان داناتر اند باحوال مکائیل و اهل مکه اهل
تجارت اند پس ایشان شناساتر اند باحوال موازین کذا قیل - رواه ابوداود والنسائی - وعن ابن عباس قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم لاصحاب الکیل والمیزان - گفت آنحضرت مر اهل کیل و میزان را که برای مردم می پیمایند و بر می کشند
انکم قد ولیتم امرین - بدرستیکه شما بتحقیق متولی و حاکم گردانیده شده اید دو چیز را یعنی کیل و وزن را - هلکت فیهما الامم السابقة
قبلکم - این چنین دو امری که هلاک شده اند دران دو امر امتهای گذشته پیش از شما و در بعضی نسخ السالفة - رواه الترمذی -

الفصل الثالث عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اسلف فی شئ فلا یصرفه

الى غيره قبل ان يقبضه كسى كه سلم كرد در چيزى پس صرف نكند آنرا بسوى غير خود يعنى نفروشد آنرا بدست غير پيش از قبض يا صرف نكند
بسوى غير آن چيز يعنے تبديل نكند مبيع را بغير آن يعنى تصرف نكند در وى پيش از قبض - رواه ابو داؤد وابن ماجة

باب الاحتكار

حكر در اصل بمعنى ظلم وبدصحبتى ست ودر عرف غله نگاهداشتن تا بگرانى بفروشد ودر شرع عبارت ست از حبس اقوات
بانتظار گرانى باين طريق كه بخرد در وقت گرانى ونگاهدارد تا گران تر از آن شود اما اگر از ده وى مى آمده باشد ويا در وقت
ارزانى خريده است ونگاهداشته ودر وقت گرانى بفروشد پس اين احتكار محرم نيست وهمچنين حرام نيست احتكار در غير اقوات

الفصل الاول عن معمر بفتح ميمين درميان آنها عين مهمله ساكن معمر بسيار اند يكى از ايشان صحابى ست واين معمر بن عبد الله
قرشى عدوى ست وبعضى او را معمر بن ابى معمر گويند قديم الاسلام هجرت كرده بحبشه پس هجرت آورد بمدينه وسكونت كرد
در وى وعمر طويل يافت ديگر تابعين وتبع تابعين اند ومشهور ايشان معمر بن راشد ست كه از وى ثورى وابن عيينه وابن المبارك
وعبد الرزاق حديث دارند ودر احاديث عبد الرزاق عن معمر بسيار ست وآنچه مولف ذكر كرده يا صحابى ست پس حديث مرفوع است
يا معمر تابعى ست پس مرسل ست قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احتكر فهو خاطئ كسى كه احتكار كند پس وى عاصى وآثم
ست - رواه مسلم ومذكر حديث عمر رضى الله عنه در سر انجام ست كه ذكر كنيم حديث عمر را كه در اول او انيست - كانت اموال بنى النضير
بر وزن نصير قبيلة البيت از يهود - فى باب الفئ - در باب الفئ كه از ابواب كتاب الجهاد ست ودر وى ذكر احتكار ست وصاحب مصابيح آنرا
درين باب ذكر كرده است انشاء الله تعالى

الفصل الثانى عن عمر رضى الله عنه عن النبى صلى الله عليه وسلم قال الجالب مرزوق گفت كشنده ارزاق واقوات بشهر
تا بفروشد بنرخ حال برخلاف محتكر رزق داده شده است وبركت كرده شده است در رزق وى والمحتكر ملعون ونگاهدارنده
آن تا بنرخ گران بفروشد لعنت كرده شده ودور انداخته شده از درگاه قرب ورضاى حق ست - رواه ابن ماجة والدارمى - وعن
انس قال غلا السعر على عهد رسول الله گفت انس گران شد نرخ در زمان پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فقالوا - پس گفتند صحابه
يا رسول الله سعر لنا - نرخ بنه براى ما وتعيين كن وحكم كن بمردم كه باين نرخ بفروشند غله را - فقال النبى - پس گفت پيغمبر صلى الله
عليه وسلم ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق - بدرستيكه خداى تعالى ست نرخ نهنده تنگ گيرنده فراخ كننده رزق دهنده
يعنے نرخ بدست قدرت الهى ست عز وجل كه بدان روزى مردم تنگ وفراخ ميگردد مانند نرخ آسمانى ست كه گويند اين معنى وارد
وانى لارجو ان القى ربى وليس احد منكم يطلبنى بمظلمة بدم ومال - وبدرستيكه من هر آئينه اميد ميدارم كه پيش آيم پروردگار خود را
در حالى كه نيست هيچ يكى از شما كه طلب ميكند مرا بهيچ ظلمى كه بخونست يا بمال مظلمه آنچه طلب كنى از ظالم از آنچه گرفته است از تو بناحق وبكسر لام
وبفتح وضم لام نيز آمده وكسر افصح واشهر ست ودرين نهى ست از نرخ نهادن كه آن تصرف ست در اموال مردم بى اذن ايشان وظلم
كردن ست در حق ايشان وگاهى ميكشد بامتناع از بيع وابن مودى ميگردد بقحط مراد آنست كه تكليف كرده نشوند مردم بتسعير وتعيين

والزام کردہ نشوند بدان ولیکن امر کردہ شوند بالصافت وشفقت بر خلق ونصیحت بخلق - رواہ الترمذی وابو داؤد وابن ماجہ والدارمی

الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من احتکر علی المسلمین طعامہم
گفت عمر رضی اللہ عنہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کسی کہ احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را ضربہ اللہ بالجذام والافلاس بزند
او را خدای تعالی بجذام کہ مرضی مشہور ست و با فلاس یعنی مبتلا گرداند بیلا در بدن و مال بتباہ گردانیدن آنہا و دور گردانیدن
برکت از انہا - رواہ ابن ماجہ والبیہقی فی شعب الایمان ورزین فی کتابہ - و روایت کردہ است رزین بتقدیم را بر زای وفتح را وکسر زای
در کتاب خود کہ نامش تجرید ست در جمع بین الصحاح فوت دی در پانصد وبیست بودہ **وعن ابن عمر** قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم من احتکر طعاما اربعین یوما - کسی کہ احتکار کند ونگاہدارد طعامی را چہل روز یرید بہ الغلاء در حالی کہ می خواہد آن کس باحتکار
گرانی غلہ را بر مردم - فقد بری من اللہ - پس بتحقیق بیزار شد آن کس از خدا وشکست عہد او را کہ در امتثال احکام در رعایت
شفقت بر خلق بستہ است - وبری اللہ منہ - و بیزار شد خدا از وی وبرداشت پردہ حفظ وعصمت خود را از وی - رواہ رزین
وعن معاذ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول بئس العبد المحتکر گفت معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ شنیدم آنحضرت
را کہ میگفت بد بندہ است احتکار کنندہ - ان ارخص اللہ الاسعار حزن - اگر ارزان گرداند خدای تعالی نرخہا را اندوہگین گردد
- وان اغلاہا فرح - واگر گران گرداند خدای تعالی نرخہا را شادمان گردد - رواہ البیہقی فی شعب الایمان ورزین فی کتابہ -
وعن ابی امامۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - روایت ست از ابو امامہ باہلی کہ صحابی مشہور ست کہ آنحضرت گفت
من احتکر طعاما اربعین یوما کسی کہ احتکار کند طعام را چہل روز - ثم تصدق بہ - پس تصدق کرد بآن طعام وداد بفقرا - لم یکن لہ کفارۃ
نمی باشد آن تصدق کردن مر او را پوشندہ گناہ وی یعنی اگرچہ تصدق ہم کند فائدہ ندارد و احتکار چہل روز را این حکم و این جزا است واگر
کمتر کند آنرا نیز جزا است ولیکن کمتر ازین واگر بیشتر کند بیشتر ازین خواہد بود وظاہر آنست کہ مراد آن باشد کہ حد احتکار تا چہل روز
باشد و در کمتر ازان اثم نبود و بجہت قلت مدت مغفور بود واللہ اعلم - رواہ رزین

باب الافلاس والانظار

فلس بتنبیر فلوس جمع افلاس بکسر ہمزہ وسکون فا بی بیشتر شدن یعنی بجای رسد کہ گویند فلسی ندارد یا بآن معنی کہ بجای رسید کہ
مال او فلوس شد بعد ازان کہ دراہم ودنانیر بود وانظار بکسر ہمزہ وسکون نون وظای معجمہ تاخیر کردن وزمان دادن یعنی اگر
بر کسی حقی دارد و او مفلس شد و بالفعل نمی تواند ادا کرد او را مہلت دہد و در طلب حق تاخیر کند چنانکہ در قرآن مجید می فرماید وان
کان ذو عسرۃ فنظرۃ الی میسرۃ -

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایما رجل افلس - ہر مردے کہ مفلس شد
فادرک رجل مالہ بعینہ - پس دریافت مردی نزد او مال خود را بجنس - فہو احق بہ من غیرہ - پس آن مرد سزاوار تر ست بآن مال
از غیر خود مثلاً خرید مردی چیزے را بثمنی و مفلس شد بحکم قاضی بتفلیس وی دریافت بائع عین مبیع را نزد آدمی رسد او را کہ فسخ کند

بیع را و بگیرد عین مال خود را که مبیع ست و اگر بعض ثمن گرفته است و بعضے بر مشتری ست پس مفلس شد بگیرد عین مال خود را
بقدر آنچه باقی مانده است از ثمن۔ متفق علیه۔ وعن ابی سعید قال اصیب رجل فی عهد النبی۔ گفت ابو سعید خدری آفت رسیده
و زیان زده شد مردی در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی ثمار ابتاعها۔ در میوه ها که خریده بود فکثر دینه۔ پس بسیار شد وام بر وی
فقال رسول الله۔ پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم تصدقوا علیه۔ تصدق کنید بر وی و مدد کنید او را بمالی که او اکند بدان وام را
فتصدق الناس علیه۔ پس تصدق کردند مردم بر وی۔ فلم یبلغ ذلک وفاء دینه۔ پس نرسید آن مالی که تصدق کردند مردم بر وی
گذاردن حق او را بتمام۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لغرمائه۔ پس گفت آنحضرت مر وام داران او را۔ خذوا ما وجدتم بگیرید
چیزی که بیابید ولیس لکم الا ذلک۔ و نیست مر شما را مگر آنچه بیابید نزد وی یعنی نیست مر شما را از زجر و حبس وی از جهت ظهور افلاس بلکه
واجب ست انظار وی تا وقتی که چیزی دیگر بدست وی بیاید نه آنکه حق بائع از ذمه مشتری ساقط میگردد۔ رواه مسلم۔ وعن ابی هریرة
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال کان رجل یداین الناس۔ بود مردی که معامله میکرد مردم را بوام۔ فکان یقول لفتاه
پس بود آنمرد که میگفت مر غلام خود را فتی جوان و غلام را فتی گویند اگرچه پیر بود بجهت نگاهداشتن حرمت پیری در وی چنین گفته اند
دمی توان گفت از جهت جلدی وی در خدمت و تردد وی در آن مثل جوانان اگرچه پیر بود و همچنین داه را فتاة گویند بهمین وجه
پس این مرد بغلام خود که در معامله او داخل بود میگفت۔ اذا اتیت معسرا فتجاوز عنه۔ وقتی که بیابی تو فقیری را که دشوار ست
بر وی ادای حق در گذر از وی و بستان از وی وام را۔ لعل الله ان یتجاوز عنا۔ بامید آنکه شاید خدا در گذرد از ما و نگیرد ما را بگناهان ما
قال فلقی الله۔ گفت آنحضرت پس پیش آمد آن مرد خدا را و رسید بدرگاه او بمردن یا در روز جزا۔ فتجاوز عنه۔ پس در گذشت وی
تعالی از آن مرد و نگرفت او را بگناهان او۔ متفق علیه۔ وعن ابی قتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان ینجیه الله
من کرب یوم القیمة۔ کسی که شاد میگرداند و خوش می آید او را که رستگار گرداند او را خدای تعالی از اندوه ها و سختیهای روز قیامت ینجیه
بضم یا و سکون نون و کسر جیم مخففه و بفتح نون و تشدید جیم هر دو روایت ست و کرب بضم کاف و فتح را جمع کربت بمعنی اندوه که دم گیرد
فلینفس عن معسر۔ پس باید که تنفیس کند و تاخیر کند طلب وام را از فقیر تنگ روزی تنفیس آسایش دادن و رهائش نمودن او یضع
یا بنهد وام را از وی بعض یا کل۔ رواه مسلم۔ وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنه دهم
از ابی قتاده است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که انظار کند معسری را و مهلت دهد او را یا بنهد وام از وی۔ انجاه الله
من کرب یوم القیمة۔ رستگاری دهد او را خدای تعالی از اندوه های روز قیامت۔ رواه مسلم۔ وعن ابی الیسر بیای تحتانیه و سین مهمله
مفتوحتین صحابی مشهور ست نام او کعب بن عمرو الانصاری حاضر شده عقبه را و بدر را و او ست که اسیر کرد عباس بن عبد المطلب را
روز بدر توفی بالمدینة سنة خمس و خمسین۔ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنه اظله الله فی ظله کسی که
مهلت دهد معسری را یا بنهد وام او را از گردن وی جای دهد او را خدای تعالی در سایه عنایت خود یعنی نگهدارد و از گرمی روز قیامت
و آسان گرداند بر وی شدت آن۔ رواه مسلم۔ وعن ابی رافع۔ روایت ست از ابی رافع که مولای رسول خدا است۔

قال استسلف رسول الله گفت ابو رافع قرض گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بکرا۔ شتری جوان را بکر بفتح با وسکون کاف شتر جوانه بکره مؤنث صدیق اکبر را که ابو بکر کنیت ست بجهت همین ست که یک وقتی شتر جوانه در زیر ایشان بود وابو بکره که دیگر صحابی مشهور ست بکره آنجا بمعنی چرخ چاه است ووجه تسمیه در مواضع متعدده گفته شده است واین حدیث دلالت دارد بر آنکه استقراض حیوان جائز ست ونزد امام ابی حنیفه جائز نیست ومیگویند که این حدیث منسوخ ست۔ فجاءته ابل من الصدقة پس آمد آنحضرت را شتران از زکوٰة قال ابو رافع فامرنی ان اقضی الرجل بکره۔ گفت ابو رافع پس امر کرد آنحضرت مرا که بدهم آن مرد را مثل شتر او را که قرض گرفته بود آنحضرت ازوی۔ فقلت لا اجد الا جملا خیارا رباعیا۔ پس گفتم من نمی یابم من مگر شتران بزرگ برگزیده که انداخته است دندان ها را رباعی بفتح را وتخفیف یا شتری که انداخته است رباعیه را ورباعیه بر وزن ثمانیه دندانهای که درمیان ثنیه وناب ست واین در سال هفتم میباشد یعنی شتر او جوانه بود بجای وی شتر رباعی چگونه بدهم۔ فقال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه۔ بده او را شتر رباعی را اگرچه شتر او خرد تر وکمتر از آن بود۔ فان خیار الناس احسنهم قضاءً زیرا که بهترین مردم بهترین ایشان است در گذاردن وام وازینجا معلوم میشود که دادن جید تر در وام از مکارم اخلاق ست و شتر از اموال ربویه نیست ونیز شرط کرده نشده در صلب عقد۔ رواه مسلم۔ وعن ابی هریرة ان رجلا تقاضی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت ست از ابی هریره که مردی طلب کرد از آنحضرت دینی که وی بر آن حضرت داشت۔ فاغلظ له پس سخت گفت ودرشتی کرد آن مرد مر آنحضرت را در طلب گفته اند که مراد سختی رد مطالبه است بی آنکه بهجو ذم باشد معاذ الله وتواند که متقاضی کافری بود از یهود یا غیر ایشان واین قول ظاهر ترست۔ فهم اصحابه۔ پس قصد کردند یعنی ایذا وزجر آن مرد را یاران آنحضرت۔ فقال دعوه۔ پس گفت آنحضرت بگذارید آن مرد را ومتعرض نشوید بوی۔ فان لصاحب الحق مقالا۔ زیرا که بدرستیکه مر صاحب حق را جای گفتار هست یعنی اگر بجهتی سخت گوید می توان گفت۔ واشتروا له بعیرا فاعطوه ایاه۔ وفرمود بخرید برای او شتری پس بدهید او را آن شتر قالوا لانجد الا افضل من سنه۔ گفتند اصحاب نمی یابیم مگر زیاده تر از سال شتر وی۔ قال اشتروه فاعطوه ایاه گفت آنحضرت بخرید آن را یعنی همان شتری را که می یابید اگرچه افضل از سن وی باشد پس بدهید او را آن شتر ومضائقه نکنید۔ فان خیرکم احسنکم قضاء۔ زیرا که بهترین شما نیک ترین شماست در قضاء دین۔ متفق علیه۔ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مطل الغنی ظلم۔ دیر داشتن توانگر وام را وتاخیر کردن در قضای آن ظلم ست وگفته اند که فسق ست ورد کرده میشود بدان شهادت اگرچه یکبار باشد وبعضی گفته اند اگر مکرر شود وعادت کند۔ فاذا اتبع احدکم علی ملئ۔ پس چون در پی فرستاده شود یکی از شما بر توانگر یعنی حواله کرده شود وام بر وی۔ فلیتبع۔ پس باید که در پی رود وقبول کند حواله را اتبع بلفظ مجهول بضم همزه وسکون فوقانیه وملئ بر وزن کریم بهمزه وبیای مشدده بر وزن غنی نیز آمده وفلیتبع بفتح یا وسکون تا وبلفظ معلوم مخفف وتشدید تای مفتوحه نیز آمده وامر برای ندب ست وبعضی گفته اند برای وجوب۔ متفق علیه۔ وعن کعب بن مالک صحابی مشهور یکی از سه تن که تخلف کردند از تبوک۔ انه تقاضی ابن ابی حدرد۔ روایت ست از کعب بن مالک که وی طلب کرد از ابن ابی حدرد

بفتح حای مهمله وسکون دال اولی وفتح راکه صحابی ست واول مشاهد او حدیبیه است پس از ان خیبر ونام او عبد الله است
وکنیت او ابو محمد - دینا له علیه - وامی را که بود مر کعب را بر وی - فی عهد رسول الله - طلب کرد در زمان پیغمبر خدا - صلی الله علیه
وسلم فی المسجد فارتفعت اصواتهما - پس بلند شد آوازهای این هر دو در گفت وگو ودر دو بدل - حتی سمعها رسول الله - تا آنکه
شنید آوازها را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهو فی بیته - وحال آنکه آنحضرت در خانه خود بود - فخرج الیهما رسول الله صلی الله
علیه وسلم - پس خواست که بیرون آید آنحضرت از درون خانه بسوی این دو مرد - حتی کشف سجف حجرته - تا آنکه بکشاد پرده حجره
خود را سجف بکسر سین مهمله وسکون جیم دوتا پرده - ونادی کعب بن مالک - وآواز داد آنحضرت کعب بن مالک را که مبالغه میکرد
در تقاضای دین - قال - گفت آنحضرت - یا کعب قال - گفت کعب - لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینک
پس اشارت کرد آنحضرت بدست خود که بنه وکم کن نیمی را از وام خود - قال کعب قد فعلت - گفت کعب تحقیق کردم آنچه فرمودی
یا رسول الله قال - گفت آنحضرت بابن ابی حدرد - قم فاقضه - برخیز پس بگذار دین او را ودرین حدیث تنبیه است بر آنکه
در تقاضای حق دین مضایقه ومبالغه نباید نمود ومسامحت باید کرد وچیزی باید گذاشت وبر آنکه بعد از مصالحه ومسامحه از جانب
داین مدیون را باید که هنوز مطل وتاخیر نکند - متفق علیه - وعن سلمة - بفتحات - بن الاکوع - بفتح همزه وسکون کاف صحابی مشهور است
سخت ترین مردم وشجاع ترین ایشان در جنگ پیاده می رفت اما پیش میکشید سواران را واوست که تکلم کرده بود با وی گرگ -
قال کنا جلوسا عند النبی - گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذ اتی بجنازة - ناگاه آورده شده جنازه - فقالوا
صل علیها - پس گفتند اهل جنازه نماز بگذار برین جنازه - فقال هل علیه دین - پس گفت آنحضرت آیا هست بر وی وامی -
قالوا لا - پس گفتند نیست بر وی وام - فصلی علیها - پس نماز گذارد آنحضرت بران جنازه - ثم اتی بجنازة اخری - پس تر آورده شد
جنازه دیگر - فقال هل علیه دین - پس گفت آنحضرت آیا هست بر وی دین - قیل نعم - گفته شد آری هست بر وی دین - قال فهل
ترک شیئا - گفت آنحضرت پس آیا گذاشته است چیزی از مال که به آن وام می توان گذارد - قالوا ثلثة دنانیر - گفتند گذاشته
است سه دینار - فصلی علیها - پس بگذارد نماز بر وی غالبا وام بر وی همین سه دینار بود یا مسامحت کردند در ادای
بعض دین وباقی ماند بعض آن والله اعلم - ثم اتی بالثالثة فقال هل علیه دین - پس تر آورده شد جنازه سوم پس گفت
آیا هست بر وی وام - قالوا ثلثة دنانیر - گفتند سه دینار - قال هل ترک شیئا - گفت آیا گذاشته است چیزی را - قالوا لا -
گفتند نگذاشته است - قال صلوا علی صاحبکم - گفت بگذارید شما نماز بر یار خود ومن نمی گذارم ودرین کمال زجر وتشدید است
بر وجود دین ونگذاشتن مر او را چیزی - قال ابو قتادة صل علیه - گفت ابو قتاده بگذار نماز بر وی - یا رسول الله و
علی دینه - وبر من است ادای وام وی که من ادا می کنم دین او را - فصلی علیه - پس نماز گذارد آنحضرت بر وی - رواه البخاری
وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اخذ اموال الناس یرید اداءها - کسی که بگیرد
مالهای مردم بوام در حالی که می خواهد ونیت دارد ادای آن ورسانیدن آن را بحق دار ولابد این چنین شخص بی قدرت

وام نخواهد گرفت - ادی الله عنه - ادا میکند خدای تعالی و توفیق میدهد و میسر میگرداند از جانب آن کس بر حسب نیت وے
ومن اخذ یرید اتلافها اتلفه الله علیه - و کسی که بگیرد در حالی که میخواهد هلاک کردن مال مردم را هلاک میکند او را خدای تعالی
بر وی یعنی امانت نمیکند و توفیق نمی دهد او را به ادای مال مردم - رواه البخاری - وعن ابی قتادة رضی الله عنه قال قال
رجل گفت مردی - یا رسول الله ارأیت ان قتلت فی سبیل الله - خبر ده که اگر کشته شوم در راه خدا - صابرا محتسبا صبر
کننده امید ثواب دارنده مقبلا غیر مدبر - روی آرنده پشت نه دهنده - یکفر الله عنی خطایای - آیا می پوشد خدای تعالی از من گناهان مرا
می بخشد - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم آری می پوشد گناهان ترا و می بخشد - فلما ادبر ناداه -
پس چون پشت داد آن مرد و خواست که برود آواز داد آنحضرت او را - فقال نعم الا الدین - پس گفت آنحضرت آری می بخشد همه
گناهان را مگر دام را - کذلک قال جبرئیل - همچنین گفت جبرئیل و وحی آورد در این کمال مبالغه و تشدید است در حقوق عباد -
رواه مسلم - وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یغفر للشهید کل ذنب الا الدین - گفت آنحضرت آمرزیده
میشود مر شهید را هر گناه مگر دام - رواه مسلم - وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یؤتی بالرجل المتوفی
علیه الدین - بود آنحضرت که آورده میشدند وی مردی را که مرده و حال آنکه بر وی وام ست - فیسأل هل ترک لدینه قضاء -
پس می پرسید آنحضرت آیا گذاشته است وی برای ادای وام خود یعنی چیزی را که گذارده شود برای دین - فان حدث انه ترک
وفاء صلی علیه - پس اگر خبر داده می شد آنحضرت که وی گذاشته است وفا را می گذارد آنحضرت نماز بر وی - والا قال للمسلمین صلوا
علی صاحبکم - و اگر نمی گذاشت وفا می گفت آنحضرت مر مسلمانان را شما بگذارید نماز بر یار خود که من نمی گذارم - فلما فتح الله
علیه الفتوح - پس چون بگشاد خدای تعالی بر آنحضرت گشایش ها را یعنی غنائم را - قام - ایستاد آنحضرت تا خطبه خواند - فقال انا
اولی بالمؤمنین من انفسهم - پس گفت من قریب تر و سزاوار ترم بمسلمانان از ذاتهای ایشان - فمن توفی من المؤمنین فترک دینا
پس کسی که میرانیده شود از مسلمانان پس ترک کند دین را - فعلی قضاؤه - پس بر من است گذاردن آن دین - ومن ترک
مالا فهو لورثته - و کسی که بگذارد مالی را پس آن مال مر وارثان او راست و این کرمی و احسانی بود از آنحضرت در حق امت
خود صلی الله علیه وسلم - متفق علیه -

الفصل الثانی - عن ابی خلدة بفتح خای معجمه و سکون لام و فتح نیز گفته اند و اهمال دال - الزرقی بضم زای و فتح را
و قاف نسبت بعامر بن زریق تمیمی نام او خالد بن دینار خیاط تابعی ست ثقه روایت دارد از انس و از ابی العالیه و حسن بصری
قال جئنا ابا هریرة فی صاحب لنا قد افلس - گفت ابو خلده آمدیم ما ابو هریره را در شان یاری که مارا بود که بتحقیق مفلس شده بود
یعنی وامها از مردم بر ذمه بود بعد از آن مفلس شد حکم او چیست - فقال هذا الذی قضی فیه رسول الله - پس گفت ابو هریره این است
آن کسی که حکم کرده است در مثل وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هذا الذی - اشارت بامر و شانی بود که آنحضرت حکم کرد در ان
بقول خود - ایما رجل مات او افلس - هر مردی که مرد یا مفلس شد - فصاحب المتاع احق بمتاعه - پس صاحب متاع سزاوار تر ست

بمتاع خود۔ اذا وجدہ بعینہ۔ وقتی کہ یافت متاع خود را بجنس نزد وی۔ رواہ الشافعی وابن ماجۃ۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ
عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نفس المؤمن معلقۃ بدینہ۔ ذات مسلمان آویختہ شدہ است بوام وی کہ بر خود دارد یعنی
نمی در آید در بہشت ونمی رسد بمرتبہ بندگان صالح۔ حتی یقضی عنہ۔ تا آنکہ گذاردہ شود دین از وی وساقط کردہ شود از ذمہ وی۔
رواہ الشافعی واحمد والترمذی وابن ماجۃ والدارمی۔ وعن البراء بن عازب صحابی انصاری ست اول مشاہد وی خندق ست
وپیش از وی صغیر بود حاضر شد با علی مرتضی رضی اللہ عنہ در جمل وصفین ونہروان مات بالکوفۃ فی ایام مصعب بن الزبیر قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صاحب الدین ماسور بدینہ۔ خداوند دین محبوس واسیر ست بدین خود۔ یشکو الی ربہ الوحدۃ یوم القیمۃ
گلہ می کند بسوی پروردگار خود تنہائی ووحشت وبند وزندان را ودر افتادن از صحبت صالحان وشفیعان با توحش در آتش دوزخ
مراد ست روز قیامت۔ رواہ فی شرح السنۃ وروی ان معاذا کان یدان۔ وروایت کردہ شدہ است کہ معاذ ابن جبل بود کہ
قرضدار می شد ومی نشست بر وی دین یدان بفتح یا وتشدید دال فعل مضارع ست از باب افتعال وتحقیق وی در علم صرف ست
فاتی غرماؤہ الی النبی۔ پس راندہ شدند وآوردہ شدند قرض خواہان او بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فباع النبی صلی اللہ علیہ وسلم مالہ
کلہ فی دینہ۔ پس فروخت آنحضرت مال او را ہمہ در وام وی۔ حتی قام معاذ بغیر شئی۔ تا آنکہ برخاست معاذ بی چیزی۔ مرسل۔ این حدیث مرسل
کہ تابعی آن را روایت کردہ اما اسم تابعی را ذکر نکرد۔ ہذا لفظ المصابیح ولم اجدہ فی الاصول الا فی المنتقی۔ مؤلف می گوید این لفظ مصابیح
است وہمین لفظ در مصابیح آوردہ ومن نمی یابم آنرا در کتب اصول مگر در منتقی کہ تصنیف ابن التیمی ست باین لفظ کہ گفت۔
وعن عبد اللہ بن کعب بن مالک قال کان معاذ بن جبل شابا سخیا۔ بود معاذ رضی اللہ عنہ جوانی سخی وسی وچند سالہ بود کہ از
عالم رفت۔ وکان لا یمسک شیئا۔ وبود وی رضی اللہ عنہ کہ نگاہ نمی داشت چیزی را از مال۔ فلم یزل یدان حتی اغرق مالہ کلہ
فی الدین۔ پس ہمیشہ قرضدار میشد تا آنکہ فرا گرفت وی را بحور ہمہ وام فاتی النبی۔ پس آمد معاذ پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فکلمہ لیکلم غرماءہ۔ پس سخن
گفت معاذ آنحضرت را تا سخن گوید آنحضرت قرض خواہان او را کہ بگذارند وام برای وی کل یا بعض پس سخن گفت آنحضرت ونگذاشتند
فلو ترکوا لاحد لترکوا لمعاذ۔ پس اگر می گذاشتند مر کسی را ہر آئینہ می گذاشتند مر معاذ را۔ لاجل رسول اللہ۔ از بہر پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم فباع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لہم مالہ۔ پس فروخت آنحضرت برای غرما مال معاذ را۔ حتی قام معاذ بغیر شئی
رواہ سعید فی سننہ مرسلا۔ این عبارت منتقی ست ومؤلف باعتماد وی آورد کہ اگر در اصول ثابت نمی بود صاحب منتقی چون
سے آورد واللہ اعلم۔ وعن الشرید بشین معجمہ بروزن رشید صحابی ست مشہور ثقفی نام او مالک ست وآنحضرت او را
شرید نام نہادہ زیرا کہ وی از قوم خود کسی را کشتہ بہ مکہ آمد ومسلمان شد وشرد وشراد بمعنی رمیدن ستور وگریختن اوست
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لی الواجد۔ گردن کشیدن وسر پیچیدن یابندہ یعنی کسی کہ چیزی می یابد کہ بدان وام
بگذارد یعنی غنی لغنیا نا گذاردن وام ودلیری کردن در ان از کسی کہ چیزی دارد۔ یحل عرضہ وعقوبتہ۔ حلال ومباح می گرداند
ریختن آبروی او را وسزا دادن او را یحل بضم یا وکسر حا وعرض بکسر عین پس این حدیث در معنی حدیث مطل الغنی ظلم باشد چنانکہ گذشت

قال ابن المبارک یحل عرضہ یغلظ لہ۔ گفت عبد اللہ بن المبارک در تفسیر یحل عرضہ یعنی درشتی کردہ شود و سخن سخت گفتہ شود بوی
وعقوبتہ یحبس لہ۔ وگفت کہ عقوبت وی این ست کہ حبس دبند کردہ شود و منع کردہ شود از بیرون آمدن۔ رواہ ابوداؤد والنسائی
وعن ابی سعید الخدری قال اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بجنازۃ۔ آوردہ شد آنحضرت را جنازہ یعنی جنازہ نزد آنحضرت آوردند
لیصلی علیہا۔ تا بگذارد نماز بروی۔ فقال پس گفت آنحضرت۔ ہل علی صاحبکم دین۔ آیا ہست بر یار شما وامی۔ قالوا نعم۔ گفتند
آری ہست۔ قال ہل ترک لہ من وفاء۔ گفت آنحضرت آیا گذاشتہ است ہر دین را چیزی کہ وفا کند بہ اداے آن۔ قالوا لا گفتند
نگذاشتہ است قال فصلوا علی صاحبکم۔ گفت آنحضرت پس نماز بگذارید شما بر صاحب خود۔ قال علی ابن ابی طالب رضی اللہ
عنہ علی دینہ۔ گفت امیر المومنین علی بر من ست دام وی و من میگذارم آنرا۔ یا رسول اللہ فتقدم فصلی علیہ۔ پس پیش آمد
آنحضرت پس گذارد نماز بروی۔ وفی روایۃ معناہ۔ و در روایتی دیگر معنی این حدیث آمدہ بلفظ مذکور این وقت و زیادہ آمدہ
کہ۔ وقال۔ وگفت آنحضرت۔ یعنی فک اللہ رہانک من النار۔ خلاص گرداند خدای تعالی نفس ترا از آتش۔ کما فککت رہان
اخیک المسلم۔ چنانکہ خلاص کردی نفس برادر مسلمان خود را فک جدا کردن دو چیز بہم شدہ از یکدیگر و خلاص کردن واز گرو بیرون
کردن گروی را و رہان بکسر جمع رہن بمعنی مرہون، در قرآن مجید می فرماید کل نفس بما کسبت رہینۃ ہر نفس بسبب چیزے
کہ کسب کردہ است گرو کردہ می شود و نہادہ می شود در بند عذاب پس ادا کردن دین از وے خلاص کردن ست از گرو
لیس من عبد مسلم یقضی عن اخیہ دینہ۔ نیست ہیچ بندہ مسلمان کہ بگذارد از جانب برادر خود وام او را۔ الا فک اللہ رہانہ
یوم القیمۃ۔ مگر آنکہ خلاص گرداند خدای تعالی گروہاے او را روز قیامت و جمع آوردن رہان یا باعتبار تعدد اکتساب
اوست یا بجہت آنکہ ہر عضو او رہین و گرفتارست۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن ثوبان۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم۔ ثوبان کہ مولای آنحضرت بود در سفر و حضر گاہ و بیگاہ در خدمت و ملازم درگاہ بود گفت کہ گفت آنحضرت من مات
وہو بری من الکبر والغلول والدین۔ کسی کہ بمیرد و حال آنکہ وی پاک و بیزارست از کبر و بزرگ پنداشتن نفس خود را
از خیانت کردن در غنیمت۔ غلول بضم غین معجمہ خیانت کردن در غنیمت یا مطلق خیانت واز دین۔ دخل الجنۃ۔ می در آید بہشت
را یعنی وجود یکی ازین سہ چیز مانع ست از در آمدن بہشت واین ہر سہ چیز مشترک اند در ایذای مردم یا از جہت عرض یا
از جہت مال عموماً یا خصوصاً۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ والدارمی۔ وعن ابی موسی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال ان اعظم الذنوب عند اللہ ان یلقاہ بہا عبد۔ ابوموسی اشعری روایت میکند از آنحضرت کہ گفت بدرستیکہ بزرگترین
گناہان نزد خدا آن ست کہ پیش آید خدا را بآن گناہان بندہ۔ بعد الکبائر التی نہی اللہ عنہا۔ بعد از گناہان کبیرہ کہ نہی کردہ
است خدا ازان۔ ان یموت رجل وعلیہ دین۔ این ست کہ بمیرد بندہ و حال آنکہ بروے دین ست۔ لا یدع
لہ قضاء دینہ۔ کہ نگذارد بندہ براے وی مالی کہ ادا توان کرد بدان دین را و بعد الکبائر بجہت آن گفت کہ نفس دین از کبائر
نیست واحادیثی کہ وارد شدہ است از قبیل زجر و مبالغہ و تشدید اند کذا قیل۔ رواہ احمد وابوداؤد۔ وعن عمر

بن عوف المزنی بضم میم و فتح زاء و نون - عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الصلح جائز بین المسلمین - آشتی کردن رواست میان
مسلمانان - الا صلحا حرم حلالا او احل حراما - مگر آشتی که حرام گرداند حلال را یا حلال گرداند حرام را - والمسلمون علی شروطهم
و مسلمانان بر شرطهای خود اند یعنی شرطهای که میان خود کرده اند در صلح و جنگ و جز آن لازم ست رعایت آنها - الا شرطا حرم
حلالا او احل حراما - مگر شرطی که حرام گرداند حلال را یا حلال گرداند حرام را پوشیده نماند که مناسبت این حدیث بعنوان باب غیر
ظاهر ست مگر باعتبار آنکه صلح در بیع و شرا و در افلاس می باشد واللہ اعلم - رواہ الترمذی وابن ماجة وابو داود وانتهت روایته
عند قوله علی شروطهم - و تمام شده است روایت ابو داود نزد قول وی علی شروطهم و ذکر نکرده در روے الا شرطا الخ -

الفصل الثالث

عن سوید بضم سین مهمله و فتح واو - بن قیس صحابی ست معدود در کوفیین مراد را همین یک حدیث
است که - قال - گفت جلبت انا ومخرفة العبدی - کشیدم و آوردم من و مخرفة بفتح میم و سکون خای معجمه و فا و بعضے بمیم گفته
بجای فا و عبدی بفتح عین و سکون موحده منسوب ست به عبد القیس جلب کشیدن متاعی بجهت فروختن از شهرے
بشهرے پس سوید میگوید کشیدم من و مخرفه - بزا من هجر - جامه های از هجر بفتحتین شهرے است از یمن و نام تمام زمین بحرین ست
و موضعی ست قریب به مدینه بز جامه و بائع آن را بزاز گویند و حرفت آن را بزازت - فاتینا به مکة - پس آوردیم آن را در مکه -
فجاءنا رسول اللہ - پس آمد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یمشی - در حالی که بر پای می رود نه سوار - فساومنا بسراویل - پس
خریداری کرد ما را بخریدن شلوار - فبعناه - پس فروختیم ما سراویل را - و ثم رجل یزن بالاجر - و آنجا مردی بود که بر مے کشید
ثمن ها را بمزد یعنی بمزد وزن کردن مزدی میگرفت و ابو یعلی در مسند خود از ابو هریره آورده است که آنحضرت سراویل بچهار درهم
خرید و قوم را وزانی بود که وزن میکرد - فقال له رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زن وارجح - برکش و چرب برکش و ارجح بفتح همزه
و کسر جیم از این حدیث معلوم شد خریدن آنحضرت سراویل را و ثابت نشده است پوشیدن وی صلی اللہ علیہ وسلم سراویل را
و تحقیق این در کتاب اللباس بیاید ان شاء اللہ تعالے و مناسبت این حدیث نیز ظاهر نیست مگر آنکه گویند ارجاح بجهت افلاس
بائع ست و در حکم انظار ست - رواہ احمد وابو داود والترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن
جابر - قال کان لی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم دین - گفت جابر بود مرا بر آنحضرت وامی غالبا ثمن آن شتر ست که آن حضرت
از وی در سفری که بمدینه می آمد خریده بود چنانکه در باب بلی ترجمه گذشت - فقضانی وزادنی - پس بگذارد آن حضرت آن دین
مرا و زیاده داد و مراد چیزے دیگر هم انعام کرد - رواہ ابو داود - وعن عبد اللہ بن ابی ربیعة صحابی ست مخزومی از اشراف
قریش و از خویشاوندان مردم و پدرش ابو ربیعه نیز صحابی ست - قال استقرض منی النبی صلی اللہ علیہ وسلم اربعین الفا -
گفت قرض گرفت از من آنحضرت چهل هزار - فجاءه مال فدفعه الی - پس آمد آنحضرت را مالی پس دفع کرد آن چهل هزار را بسوے
من - فقال بارک اللہ تعالے فی اهلک ومالک - پس گفت برکت کند خدای تعالے در اهل و عیال تو و در مال تو - انما
جزاء السلف الحمد والاداء - نیست پاداش قرض مگر حمد و شکر و اداے آن - رواہ النسائی -

وعن عمران بن حصین قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کان لہ علی رجل حق۔ گفت آنحضرت کسی کہ باشد مر اورا بر مردی
حق فمن آخرہ۔ پس کسی کہ تاخیر کرد آنرا از کسی کہ بروی حق ست وکلمہ من زائدست برای تاکید۔ کان لہ بکل یوم صدقۃ۔ باشد
مر آن کس را بہر روز صدقہ۔ رواہ احمد۔ وعن سعید بن الاطول ہمچنین ست در نسخ مشکوٰۃ وصواب سعد ست بے یا چنانکہ
در کتب اسماء الرجال ست جز آنکہ در جامع الاصول اصلا ذکر نکردہ نہ سعد ونہ سعید ودر بعضی نسخ مشکوٰۃ تنبیہ دادہ شدہ سعید بہ
سعد صحابی ست روایت کرد از آنحضرت مات سنۃ اربع وستین۔ قال مات اخی وترک ثلث مائۃ دینار گفت مرد برادر من وگذاشت
سہ صد دینار۔ وترک ولدا صغارا۔ وگذاشت اولاد خرد ولد بضم واو وسکون لام جمع ولد وبفتحتین نیز واقع می شود بر واحد وکثیر
ہر دو در روایت ست واردت ان انفق علیہم۔ وخواستم من کہ خرج کنم آن دینارہا را بر اولاد وی یعنی ادا نکنم دین او را فقال لی رسول اللہ
پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان اخاک محبوس بدینہ۔ بدرستیکہ برادر تو محبوس وممنوع ست در عالم برزخ از وصول نعمت و
لحوق بصالحین بسبب دین۔ فاقض عنہ۔ پس بگذار دین را از وی۔ قال فذہبت فقضیت عنہ۔ گفت سعید پس رفتم پس قضا کردم
دین را از وی۔ ثم جئت فقلت۔ پستر آمدم پس گفتم۔ یا رسول اللہ قد قضیت عنہ بتحقیق قضا کردم من دین را از برادر ولم تبق الا امرأۃ
تدعی دینارین ولیست لہا بینۃ۔ وباقی نماندہ مگر زنی کہ دعوی می کند دو دینار ونیست مر وی را گواہ۔ قال اعطہا فانہا صادقۃ۔
گفت آنحضرت بدہ آن زن را زیرا کہ بدرستی کہ وی راست می گوید شاید کہ بوحی دانست صدق وی را یا می دانست پیش ازین
واحتمال دارد کہ بطریق احتیاط فرمودہ باشد یعنی بدہ او را اینہم راست گو انگار واللہ اعلم واز این حدیث معلوم شد کہ دین بر میراث
مقدم است۔ رواہ احمد۔ وعن محمد بن عبد اللہ بن جحش بفتح جیم وسکون حای مہملہ از صغار صحابہ است کنیت او ابو عبد اللہ
است وولادت او در سنۃ خامس از ہجرت ست ووالد وی از صحابہ کبار ست وبرادر ام المومنین زینب بنت جحش۔ قال کنا جلوسا
بفناء المسجد۔ گفت بودیم ما یعنی صحابہ نشستہ در صحن مسجد۔ حیث توضع الجنائز۔ آنجا کہ نہادہ می شود جنازہا۔ ورسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم جالس بین ظہرینا۔ وحال آنکہ نشستہ بود آنحضرت میان ما۔ فرفع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بصرہ قبل السماء پس
برداشت آنحضرت بینائی خود را بجانب آسمان قبل بکسر قاف وبفتح با سوی۔ فنظر۔ پس نگاہ کرد۔ ثم طأطأ بصرہ پستر پست کرد
بصر خود را۔ ووضع یدہ علی جبہتہ۔ ونہاد دست خود را بر پیشانی خود۔ قال گفت سبحان اللہ سبحان اللہ مکرر دو بار ماذا انزل من
التشدید چہ چیز فرود آمد از سخت گرفتن قال گفت محمد بن عبد اللہ فسکتنا یومنا ولیلتنا۔ پس خاموش بودیم ما درین روز وشب
ونپرسیدیم از آنحضرت کہ آن تشدید چیست۔ فلم نرہا خیرا۔ پس ندیدیم مگر نیکی را یعنی شدتی وعذابی ندیدیم گویا خیال کردہ بودند
کہ مراد بہ تشدید عذابی ست کہ بالفعل نازل شدنی ست۔ حتی اصبحنا۔ تا آنکہ صبح کردیم ما قال محمد فسالت رسول اللہ گفت محمد پس
پرسیدم من پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ما التشدید الذی نزل چیست آن تشدید کہ فرود آمد وخبر دادی تو بدان۔ قال فی الدین
گفت آنحضرت آن تشدید نازل در وام ست والذی نفس محمد بیدہ۔ سوگند بخدای کہ بقای نفس محمد در دست قدرت اوست
لو ان رجلا قتل فی سبیل اللہ۔ اگر ثابت شدی کہ مردی کشتہ شد در راہ خدا۔ ثم عاش پستر زندہ شد۔ ثم قتل فی سبیل اللہ۔ باز کشتہ شد

در راہ خدا۔ ثم عاش وعلیہ دین۔ پس زندہ شد و حال آنکہ بر وے وام ہست۔ ما دخل الجنۃ حتی یقضی دینہ۔ در نمی آید بہشت را تا آنکہ گزاردہ شود وام وی وقتل فی سبیل اللہ با وجود تکرر و تعدد وی کفارہ نمی شود از دین۔ رواہ احمد وفی شرح السنۃ نحوہ۔ روایت کرد این را باین لفظ کہ مذکور شد امام احمد و در شرح السنۃ مانند این روایت کرد در معنی متحد و در لفظ مختلف

باب الشرکۃ والوکالۃ

شرک وشرکۃ انباز شدن شریک انباز تشریک انباز گردانیدن و وکالۃ بفتح وکسر نیز جائز ست گذاشتن کار بر دیگرے و اعتماد کردن بر وی۔ **الفصل الاول عن زہرۃ** بضم زای وسکون ہا ابن معبد بفتح میم وسکون عین وفتح با قرشی مصری تابعی ثقہ است ذہبی در کاشف گفتہ کہ از اولیا بود و عبد اللہ بن عبد الرحمن دارمی گفتہ کہ از ابدال بود وسماع دارد از جد خود عبد اللہ بن ہشام کہ از صحابہ است و از عبد اللہ بن عمرو بن العاص و از ابن الزبیر۔ انہ کان یخرج بہ جدہ عبد اللہ بن ہشام الی السوق روایت می کند کہ بدرستیکہ بود وی کہ بیرون می برد او را جد وی کہ عبد اللہ بن ہشام صحابی ست بسوی بازار فیشتری الطعام پس میخرید جد وی غلہ را۔ فیلقاہ۔ پس ملاقات می کردند او را۔ ابن عمر وابن الزبیر فیقولان لہ پس می گفتند ابن عمر وابن الزبیر مر او را اشرکنا۔ شریک گردان ما را۔ فان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد دعا لک بالبرکۃ۔ زیرا کہ بدرستیکہ آنحضرت بتحقیق دعا کردہ است مر ترا ببرکت وافزونی در مال و تجارت۔ فیشرکہم۔ پس شریک می گردانید جد من ایشان را فربما اصاب الراحلۃ پس بسا کہ می یافت جد من سود مقدار بار شتر کما ہی۔ بی نقصان وراحلۃ شتر قوی توانا بر اسفار واحمال فیبعث بہا الی المنزل۔ پس می فرستاد آن راحلہ بار دار را بخانہ۔ وکان عبد اللہ بن ہشام ذہبت بہ امہ الی النبی۔ و بود عبد اللہ بن ہشام کہ بردہ بود او را مادر او کہ زینب بنت حمید بود در صغر سن بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فمسح راسہ پس گذرانیدہ بود آنحضرت دست مبارک خود بر سر او ودعا لہ بالبرکۃ۔ ودعا کردہ بود مر او را ببرکت وافزونی در مال ورزق و در ہر چیز۔ رواہ البخاری۔ **وعن ابی ہریرۃ قال** قالت الانصار للنبی گفت ابو ہریرہ گفتند انصار مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم اقسم بیننا وبین اخواننا النخیل بخش کن میان ما و برادران ما یعنی مہاجران درختان خرما را کہ ما داریم وخود انصار ہمہ چیزہا با مہاجران قسمت کردہ وشریک ساختہ بودند حتی کہ اگر مردی از ایشان می بود کہ زنان متعدد داشت یکی را طلاق می داد و برادر خود از مہاجران می داد و آنحضرت میان مہاجر و انصار برادری نیز دادہ بود۔ قال لا۔ گفت آنحضرت قسمت نمی کنم نخیل را میان شما و میان مہاجران۔ تکفوننا المؤنۃ۔ کفایت کنید شما ما را مشقت را از آب دادن وکشتی کردن وجز آن و برین وجہ لا متعلق بہ بالا است برای آنچہ التماس کردہ بودند از قسمت ولا تکفوننا بحذف حرف استفہام نیز داشتہ اند یعنی آیا کفایت نمی کنید شما ما را مشقت را و برین تقدیر لا داخل بر تکفوننا ست کفایت کار گذاری کردن و سوہنت بار و گرانی۔ ونشرککم فی الثمرۃ۔ بفتح نون وسکون شین وفتح را از شرک وبضم نون وکسر را از اشتراک پس شریک می شویم ما یان یا شریک می گردانیم شما را در میوہ درختان یعنی درختان شما ہم بشما باشد و در ملک شما باشد کہ در نخیل تخفیف ست ہم بر ما و ہم بر شما و میوہ کہ حاصل شود از ان مشترک باشد میان ما و شما یعنی ما ہم خوریم و شما ہم خورید یا حصہ

چنانکه نصف یا ثلث یا ربع - قالوا سمعنا واطعنا - گفتند انصار قبول کردیم آنچه فرمودی و فرمان برداری کردیم یعنی هر طوریکه حکم
شود و هر چه راضی باشید همان کنیم - رواه البخاری - وعن عروة بن ابی الجعد - بفتح جیم و سکون عین مهمله - البارقی بموحده
و کسر را و قاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابی ست عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بر قضاء کوفه و وی معدود ست
در اهل کوفه و حدیث وی در ایشان ست و اختلاف کرده اند که وے عروة بن الجعد ست یا ابن ابی الجعد بزیادت
ابی صحیح اینست که مدنی گفته که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروة ابن ابی الجعد ست - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اعطاه دینارا لیشتری له شاة - روایت می کند که آنحضرت داد او را یک دینار تا بخرد برای او گوسفندی - فاشتری له شاتین پس
بخرید عروة برای آنحضرت دو گوسفند - فباع احدهما بدینار پس بفروخت یکی ازان دو گوسفند را بیک دینار - واتاه بشاة ودینار
و آورد نزد آن حضرت گوسفند را و دینار را چون وے وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست ست و نیز بیع مال غیر بی اذن
موقوف بر اجازت اوست و هرگاه که اجازت کرد نه صحیح شد - فدعا له رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیعه بالبرکة - پس
دعا کرد و برعروه را آن حضرت در بیع و شراے او به برکت - وکان لو اشتری ترابا لربح فیه - پس بود عروه باین صفت که اگر
می خرید خاک را هر آئینه سود می کرد دران این عبارت براے مبالغه دررنج ست و می تواند که محمول بر حقیقت باشد زیرا
که بعضے انواع تراب ست که خریده و فروخته میشود - رواه البخاری

الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه رفعه - روایت ست از ابی هریره که رفع کرد این حدیث را بحضرت و معنی
حدیث مرفوع در مقدمه معلوم شد - قال - گفت آنحضرت - ان الله عز وجل یقول انا ثالث الشریکین - من سوم کسی ام
میان دو شریک که اعانت میکنم هر یک را بخیر و برکت - مالم یخن احدهما صاحبه - مادام که خیانت نکند یکی ازان دو یار خود را بی
الصلاح خیانت ناراستی - فاذا خانه خرجت من بینهما پس چون خیانت کند یکی دیگرے را بیرون می آیم من از میان این
هر دو - رواه ابو داود و زاد رزین - و زیادت کرده ست رزین این لفظ را که - وجاء الشیطان - و می آید در میان آن هر دو
شیطان و وجود او سبب شر و نقصان می گردد - وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اد الامانة الی من ائتمنک - ادا کن
امانت را بسوی کسی که امانت کند ترا - ولا تخن من خانک - و خیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا تنبیه است بر رعایت
مکارم اخلاق و احسان کردن ست بکسی که بد کند و ترک جزاے سیئه بسیئه - بیت: بدی را بدی سهل باشد جزا - اگر
مردی احسن الی من اساء - رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی - وعن جابر رضی الله عنه قال اردت الخروج الی خیبر
گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیبر - فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم - پس آمدم آنحضرت را فسلمت علیه
پس سلام کردم بروی - وقلت انی اردت الخروج الی خیبر - و گفتم من میخواهم برآمدن را بسوی خیبر - فقال اذا اتیت وکیلی
فخذ منه خمسة عشر وسقا - پس گفت آنحضرت وقتی که بیائی تو بوکیل مرا پس بگیر از وی پانزده وسق بفتح واو و سکون سین
مهمله شصت صاع - فان ابتغی منک آیة فضع یدک علی ترقوته - پس اگر طلب کند آن وکیل از تو نشان

پس بتہ دست خود را بر تر قوۂ وے بفتح فوقانیہ وسکون را وضم قاف استخوان چنبر کردن رواہ ابوداؤد و سا **الفصل الثالث**

عن صہیب بضم صاد وفتح ہا وسکون یا صحابی مشہور ست رومی اسلام آورد وآن حضرت در دار ارقم بود بعد از سی وچند نفر اسلام آوردہ و وی از مستضعفین ست کہ عذاب کردہ شدند در دین خدا حاضر شد بہ مکہ بعد ازان ہجرت کردند بمدینہ ووے از سابقین اولین ست مناقب او بسیار ست وبس ست این حدیث کہ آنحضرت فرمود انا سابق العرب وصہیب سابق الروم وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشۃ حاضر شد بدر را ومشاہد دیگر کہ بعد از دست رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلث فیھن البرکۃ سہ چیز اند کہ در آنہا برکت ست البیع الی اجل یکی فروختن تا مدتی کہ در آنجا تیسیر وتسہیل در تحصیل ثمن ست والمقارضۃ وقرض دادن بکدیگر کہ سبب معاونت وامداد ست وگفتہ اند کہ مراد بمقارضہ اینجا مضاربت ست کہ دفع کردن مال ست بہ کسی تا تجارت کند وسود وے کہ حاصل شود مشترک باشد بجزوے کہ شرط کردہ اند واخلاط البر بالشعیر وآمیختن گندم بجو ولیکن للبیت برائے خانہ تا برکت شود در طعام لا للبیع نہ برائے فروختن کہ آن گناہ است رواہ ابن ماجۃ وعن حکیم بن حزام بکسر حائے مہملہ وزائے صحابی ست برادر زادۂ ام المومنین خدیجہ صد وبست سال عمر داشت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعث معہ بدینار روایت مے کند کہ آنحضرت فرستاد با وی بدیناری گویا کسے را کہ با وی ہمراہ کردند با دینار لیشتری لہ اضحیۃ تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را فاشتری کبشا بدینار پس خرید وی قچقاری را بدینار فباعہ بدینارین وفروخت آن کبش را بدو دینار فرجع پس باز برگشت بخانہ یا برگشت ازان خریدن وشروع در معاملہ دیگر نمود فاشتری اضحیۃ بدینار پس خرید قربانی را بیکدینار فجاء بہا وبالدینار الذی استفضل من الاخری پس آورد آن اضحیۃ را ودیناری را کہ زیادہ گردانید از اضحیۃ دیگر فتصدق رسول اللہ پس تصدق کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بالدینار بآن دینار زائد فدعا لہ ان یبارک لہ فی تجارتہ پس دعا کرد آنحضرت مر او را کہ برکت کردہ شود در سوداگری وی رواہ الترمذی وابوداؤد

باب الغصب والعاریۃ

غصب بستم ستدن مال کسی را بے سرقہ وعاریت بتخفیف یا وتشدید آن در صحاح گفت کہ گویا مشدد منسوب بعارست زیرا کہ طلب وی عیب وعار ست ونیز بمعنی عاریت آمدہ است وبعضی گفتہ اند کہ عاریت مشتق از تعاور ست بمعنی نوبت نوبت بدست گرفتن گاہی بدست غیر می آید وگاہی بدست مالک

الفصل الاول عن سعید بن زید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اخذ شبرا من الارض ظلما روایت کردہ است سعید بن زید کہ از عشرہ مبشرہ است وزوج اخت امیر المومنین عمر ست کسی کہ بگیرد یک بدست زمین بستم فانہ یطوقہ یوم القیمۃ من سبع ارضین پس بدرستیکہ طوق گردانیدہ میشود آن زمین در گردن او از ہفت زمین یعنی آن قطعہ از زمین تا نہایت ہفت زمین گرفتہ در گردن او می اندازند وبعضی گفتہ اند بطوق بآن معنی ست کہ تکلیف کردہ مے شود ببرداشتن

و برداشتن آنرا مشتق از طافت متفق علیہ۔ **وعن ابن عمر** قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یحلبن احد ماشیۃ امرأ
بغیر اذنہ۔ باید کہ نہ دوشد ہیچ یکے گاو و گوسفند و ناقہ مردی را بے دستوری وی ایحب احدکم ان یؤتی مشربتہ آیا دوست
می دارد یکی از شما کہ آمدہ شود یعنی بیاید کسی مشربہ او را و مشربہ بفتح میم و سکون شین معجمہ و ضم را و موحدہ بالاخانہ کہ نہادہ می شود
در آنجا متاع۔ فتکسر خزانتہ پس شکستہ شود خزانہ او بکسر خا گنجینہ فینتقل طعامہ۔ پس از جائے بجای دیگر بردہ شود طعام او
و در بعضے روایت فینتثل بتای مثلثہ بجای قاف بمعنی نقل ست و انما تخزن لہم ضروع مواشیہم اطعماتہم۔ و خزینہ نمی کنند مر ایشان
را پستانہای مواشی ایشان مگر طعامہای ایشان را تخزن بضم زای و اطعمات جمع اطعمہ جمع طعام و ایراد صیغہ جمع الجمع برای
مبالغہ ست۔ رواہ مسلم۔ و بعضی گفتہ اند کہ این حدیث متفق علیہ است مسلم در کتاب غصب روایت کردہ و بخاری در کتاب
اللقطۃ و مؤلف آن را نیافت و بدانکہ اکثر اہل علم بران اند کہ جایز نیست دوشیدن ماشیۂ غیر بلا اذن وی مگر در حالت مخمصہ
و باوجود مخمصہ ضامن می شود و بعضی می گویند ضامن نمی شود و امام محمد و اسحق رفتہ اند بجواز آن بلا مخمصہ و بعضی رخصت کردہ اند
برای مسافر اکل از ثمار غیر در روایت کردہ شدہ است از ابن عمر باسناد غریب کہ آنحضرت گفت کسی کہ در آید ببستانی را بخورد از ثمرات
او و بگیر دازان چیزے زیادہ بر اکل و نزد اکثر جائز نیست مگر از جہت گرسنگی کذا قال الطیبی۔ **وعن انس** قال کان النبی صلی اللہ علیہ
وسلم عند بعض نسائہ۔ بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود مراد عائشہ است چنانکہ در روایتی دیگر آمدہ است و عدم تصریح راوی
باسم عائشہ یا بجہت عدم علم وی باشد یا بجہت تحاشی از اسناد فعل مذکور خواہد شد بوی۔ فارسلت احدی امہات المؤمنین۔
پس فرستاد یکی از زنان آنحضرت مراد زینب بنت جحش یا ام سلمہ یا صفیہ است بصحفۃ فیہا طعام۔ بکاسہ کہ در وے طعام ست
فی الصراح صحفہ بتقدیم حا بر فا کاسۂ بزرگ صحاف جماعت فضربت التی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی بیتہا ید الخادم۔ پس زد آن زنی
کہ آنحضرت در خانہ او بود دست خادم را کہ طعام آوردہ بود و خادم بردہ و غلام ہر دو واقع می شود فسقطت الصحفۃ۔ پس افتاد کاسہ
بر زمین۔ فانفلقت۔ پس بشکست کاسہ فجمع النبی۔ پس گرد آورد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فلق الصحفۃ پارہ ہای کاسہ را فلق
شگافتن فلقہ پارہ چیزی و فلق بکسر فا و فتح لام جمع ثم جعل یجمع فیہا الطعام الذی کان فی الصحفۃ پس شروع کرد آنحضرت کہ جمع میکند
در وی طعامی را کہ بود در کاسہ۔ ویقول و مے گوید۔ غارت امکم۔ غیرت کرد و رشک برد مادر شما یعنی این بیتابی و سبکی از جہت غیرت
کرد این اعتذار ست از وقوع این فعل از عائشہ کہ این را بجہت غیرت کرد کہ مجبول ست آدمی زاد بران۔ ثم حبس الخادم پس
نگاہداشت آنحضرت خادم را حتی اتی بصحفۃ من عند التی ہو فی بیتہا۔ تا آنکہ آوردہ شد کاسہ از نزد آن زنی کہ آنحضرت در خانہ
او بود۔ فدفع الصحفۃ الصحیحۃ الی التی کسرت صحفتہا۔ پس داد و فرستاد آنحضرت کاسۂ درست را بسوی آن زنی کہ شکستہ شد کاسہ
او۔ وامسک المکسورۃ فی بیت التی کسرت۔ و نگاہداشت کاسہ شکستہ را در خانہ آن زنی کہ شکست کاسہ او را و آوردن این
حدیث درین باب بجہت تشبیہ شکستن کاسہ بغصب ست و اولی آنست کہ این حدیث را در باب ضمان متلفات می آورد۔ رواہ
البخاری۔ **وعن عبد اللہ بن یزید** صحابی انصاری ست حاضر شدہ حدیبیہ را و حال آنکہ وی ہفدہ سالہ بود و امیر کوفہ بود در عہد ابن الزبیر شعبی

کاتب او بود۔ وعن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ نہی عن النہبۃ والمثلۃ۔ روایت می کنند از آن حضرت کہ نہی کرد از نہبہ بضم نون
وسکون ہا بمعنی غارت کردن مال مسلمانان را واز مثلہ بضم میم وسکون ثلثہ عقوبت کردن ببریدن بینی وگوش ومانند آن واین
حرام ست مگر بروجہ قصاص۔ رواہ البخاری۔ وعن جابر قال انکسفت الشمس فی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم مات
ابراہیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت جابر گرفت آفتاب در زمان آن حضرت روز مردن ابراہیم پسر آن حضرت
فصلی بالناس ست رکعات باربع سجدات۔ پس نماز گزارد آن حضرت بمردم دو رکعت بشش رکوع بچہار سجدہ کہ در ہر رکعت سہ رکوع
کردند اما سجدہ دو کرد چنانکہ متعارف ست۔ فانصرف وقد آضت الشمس۔ پس برگشت آن حضرت از نماز وحال آنکہ تحقیق رجوع کردہ آفتاب
بحالت اصلی خود۔ وقال ما من شیء توعدونہ۔ وگفت آنحضرت نیست ہیچ چیزی کہ خبر دادہ می شوید شما بدان چیز۔ الا قد رأیتہ فی
صلوتی ہذہ۔ مگر بتحقیق دیدم آنرا در نماز خود کہ اینست۔ لقد جیء بالنار۔ بتحقیق آوردہ شد آتش دوزخ را۔ وذلک حین رأیتمونی تاخرت
وآن ہنگام دیدن شما ست مرا کہ پس رفتم وکشیدم خود را بجانب پس۔ مخافۃ ان یصیبنی من لفحہا۔ از جہت ترس اینکہ برسد
مرا از گرمی آتش وسوزانی وی۔ حتی رأیت فیہا صاحب المحجن۔ تا آنکہ دیدم در آتش خداوند محجن را بکسر میم وسکون حا وفتح
جیم چوبی دراز کہ بر سر وی آہنی ست کہ در وی کجی ست مانند چوگان ومحجن بمعنی چوگان نیز آید۔ یجر قصبہ فی النار۔ در حالی کہ می کشید
رودہ خود را در آتش دوزخ قصب بضم قاف وسکون صاد مہملہ رودہ وبعضی گفتہ اند رودہ ایکہ در زیر شکم ست جمعہ اقصاب ونام وی
عمرو بن لحی بود بضم لام وفتح حاء مہملہ وتشدید یا مردی بود در جاہلیت۔ کان یسرق الحاج بمحجنہ۔ وبود آن مرد کہ می دزدید یعنی می ربود
جامہ ہای حاجیان را بمحجن خود۔ فان فطن لہ۔ پس اگر دانستہ ودریافتہ شود مر او را کہ ربودہ است۔ قال انما تعلق بمحجنی۔ گوید کہ
جامہ آن آویخت بمحجن من خود بخود بی اختیار من۔ وان غفل عنہ ذہب بہ۔ واگر غفلت کردہ شود ودانستہ نشود می برد آن را۔ حتی رأیت
صاحبۃ الہرۃ التی ربطتہا۔ تا آنکہ دیدم در آتش دوزخ زن صاحب گربہ را کہ بستہ بود گربہ را۔ فلم تطعمہا۔ پس نخورانید آن گربہ را چیزی
ولم تدعہا تأکل من خشاش الارض۔ ونگذاشت وسر نداد آن گربہ را کہ بخورد از جانوران زمین۔ حتی ماتت جوعا۔ تا آنکہ مرد گربہ
بجہت گرسنگی وخشاش بکسر خای معجمہ وفتح آن وبضم نیز گفتہ اند وبشین معجمتین حشرات زمین وپرندگان ضعیف وبعضی بحای مہملہ
گویند ومراد گیاہ خشک ست۔ ثم جیء بالجنۃ۔ پس آوردہ شد بہشت را۔ وذلک حین رأیتمونی تقدمت۔ وآن ہنگام دیدن شما ست
مرا کہ پیش رفتم من وقصد جانب پیش کردم۔ حتی قمت فی مقامی۔ تا آنکہ ایستادم در جای ایستادن خود۔ ولقد مددت یدی
وانا ارید ان اتناول من ثمرہا۔ وہر آئینہ بتحقیق دراز کردم من دست خود را وحال آنکہ من می خواہم بگیرم از میوہ بہشت۔ لتنظروا
الیہ۔ تا نظر کنید شما بسوی آن ثمر۔ ثم بدا لی ان لا افعل۔ پس ظاہر شد مرا وقرار گرفت رای من بر آنکہ نکنم این را تا ایمان شما بغیب
باشد۔ رواہ مسلم۔ وعن قتادۃ قال سمعت انسا یقول کان فزع بالمدینۃ۔ گفت قتادہ کہ از مشاہیر تابعین ست شنیدم انس را
کہ می گفت بود ترسی وہولی در مدینہ چنانکہ دزدی یا غارتگری آمدہ افتادہ بود۔ فاستعار النبی صلی اللہ علیہ وسلم فرسا من
ابی طلحۃ۔ پس بعاریت طلبید آن حضرت اسپی را از ابی طلحۃ الانصاری۔ یقال لہ المندوب۔ گفتہ می شد ونام کردہ می شد

ان اسپ را مندوب از ندب بمعنی طلب و مندب هر د سبک رو در حاجت - فرکب پس سوار شد آن حضرت و رفت
بدنبال آن فزع - فلما رجع قال ما رأینا من شئی پس چون برگشت آنحضرت گفت ندیدم ما هیچ چیز از آنچه بترسید از ان و
ان وجدناه لبحرا - وگفت بتحقیق یافتیم ما آن اسپ را دریای فراخ رو و آن اسپ پیش از ان بسیار کم گام و بدراه بود و در نهایة گفته است
که مندوب نام فرس آنحضرت بود و شاید که آن اسپی دیگر بود از آن وی صلی الله علیه وسلم یا همین را بجهت سوار شدن
آن حضرت بروی اضافت بآنحضرت کردند یا بعد از سواری پیشکش کردند بآنحضرت و بعد از ان داخل اسپان شریف
شد والله اعلم - متفق علیه

الفصل الثانی عن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال من احیی ارضا میتة فهی له سعید بن زید که از عشره
مبشره است روایت می کند از آنحضرت که گفت کسی که زنده گرداند زمین مرده را پس آن زمین مر او راست احیای
زمین که می گویند این ست و نزد ابی حنیفه اذن سلطان شرط است و نزد شافعی شرط نیست و تفصیلات دیگر نیز دارد
که در فقه مذکور است - ولیس لعرق ظالم حق - و نیست مر رگ ظالم را حق یعنی هر که درخت نشاند یا زراعت کند در ملک غیری
او را که باقی دارد آن درختان را و زراعت را و مر صاحب ملک را می رسد که برکند آن را و بعضی می گویند که مراد آنست که هر که
زراعت کند یا درخت نشاند در زمین احیای دیگری مستحق نمی شود مر آن را و این معنی موافق تر است بسیاق - رواه احمد
والترمذی وابوداود ورواه مالک عن عروة مرسلا - و روایت کرده است آن را مالک از عروه بطریق ارسال - وقال الترمذی
هذا حدیث حسن غریب - وعن ابی حرة بضم حای مهمله و رای مشدده - الرقاشی بفتح را و تخفیف قاف تابعی ست حدیث وی
در بصریین ست ثقه است و بعضی او را تضعیف کرده اند - عن عمه روایت می کند از عم خود - قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الا لا تظلموا - آگاه باشید ظلم نکنید - الا لا یحل مال امری الا بطیب نفس منه - و آگاه باشید حلال نیست مال
مردی مگر بخوشی نفس از وی و رضای وی - رواه البیهقی فی شعب الایمان والدارقطنی فی المجتبی - وعن عمران بن حصین
بضم حا و فتح صاد صحابی مشهور ست احوال شریف وی در بعضی مواضع نوشته شده است عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال - روایت می کند از آنحضرت که گفت - لا جلب ولا جنب - نیست جلب و نه جنب بفتح جیم ولام و نون هر دو در سباق
می باشند یا در صدقه و در سباق آنکه سپاهیان اسپان می دوانند تا که سبقت کنند و در گذرند و جلب در وی آنست که مردی را
در پس اسپ خود دارد که اسپ را بر نند و بانگ زند بر اسپ و بیراند و جنب آنکه اسپی دیگر همراه دارد که اگر آن اسپ که بروی سوار است
مانده شود بر آن سوار شود و پیش رود و در صدقه آنست که مصدق بگرفتن صدقات و زکوة می رود و در جای فرود آید و بر صاحب
اموال کسان فرستد که از جاهای خود همین جا بیایند و زکوة اموال بدهند یا صاحب اموال از جای خود بجای دیگر رود
بمصدق را تکلیف کند که همین جا بیاید و بگیرد چنانکه در کتاب الصدقات گذشت - ولا شغار فی الاسلام و نیست شغار
در اسلام بکسر شین و غین معجمه و شغار آنست که تزویج کند ولی بزنی هر مردی دیگر را دختر خود را مثلا در بدل آنکه تزویج کند آن مرد

دختر خود را باین مرد و مہر نباشد و این عقد فاسد ست نزد اکثر علماء الا امام ابوحنیفہ وسفیان ثوری می گویند کہ صحیح ست و مہر مثل واجب می گردد ۔ ومن انتہب نہبۃ فلیس منا ۔ وکسی کہ غارت کند مال کسی را پس نیست آن کس از ما و برکیش ما نہبۃ غارت کردہ ونہبہ بضم نون وسکون ہا اسم ست از ان بمعنی غارت ۔ رواہ الترمذی ۔ وعن السائب بن یزید عن ابیہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ۔ سائب بن یزید صحابی صغیر ست حلیف بنی امیہ یا بنی عبد شمس ولادت او در سنہ ثانیہ از ہجرت است حاضر شد حجۃ الوداع را ہمراہ پدرش در ہفت سالگی گردانیدہ بود او را عمر رضی اللہ عنہ عامل بر بازار مدینہ و مرد بمدینہ سنہ ثمانین و بعضے گفتہ اند ستۃ وثمانین و وی آخر کسی ست کہ وفات یافت از صحابہ بمدینہ بقول بعضے روایت می کند از پدرش کہ صحابی کبیر ست و روایت کرد پدر وی از آنحضرت ۔ قال لا یاخذ احدکم عصا اخیہ لاعبا جادا ۔ باید کہ نگیرد یکے از شما عصای برادر خود را در حالی کہ بازی و ہزل وجد کنندہ است یعنی در گرفتن ہم ہزل کنندہ است و ہم جد نمایندہ گفتہ اند کہ معنیش آن است کہ بر سبیل ہزل و مزاح گرفت بعد از ان نگاہداشت و نہ داد پس جاد شدہ و بعضی گفتہ اند کہ مراد آنست کہ مال یکی را بطریق سرقہ گرفت و مقصودش نہ سرقہ است بلکہ رنجانیدن و کاہانیدن پس وی ہازل شد در سرقہ و جاد شد در کاہانیدن ۔ فمن اخذ عصا اخیہ پس کسی کہ بگیرد عصای برادر خود را ۔ فلیردہا الیہ ۔ پس باید کہ باز گرداند بسوی وی و بدہد و ذکر عصا برای مبالغہ است یعنی از ین شی حقیر نہی ست در فوق آن بطریق اولی و عصا در عرف ما آن چوب ست کہ پیران و ضعیفان بدست می گیرند بفہم می در آید ولیکن عربان عصا چوبکی را می گویند کہ در دست سے گیرند و خوک واسپ و شتر را بدان می زنند و چوب متعارف را نیزہ گویند و در تحت عموم مفہوم آن داخل ست رواہ الترمذی وابوداؤد و روایتہ الی قولہ جادا ۔ و روایت ابی داؤد تا قول اوست جادا فمن اخذ الخ در روایت او نیست ۔ وعن سمرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ۔ روایت است از سمرۃ بن جندب کہ صحابی مشہور است من وجد عین مالہ عند رجل فہو احق بہ کسی کہ یابد عین مال خود را نزد مردی پس آن کس سزاوار تر ست بان مال ۔ ویتبع البیع من باعہ ۔ و پیروی کند خریدندہ کسی را کہ فروختہ است آن را تبیع بسکون فوقانیہ و فتح موحدہ و تشدید آن و کسر این ہر دو صحیح ست و بیع بفتح با و تشدید یاء مکسورہ بمعنی مشتری و بائع ہر دو آید چنانکہ در بیان در باب الخیار گذشت و حاصل معنی حدیث آنکہ اگر یکی غصب کرد یا دزدید مال کسی را یا ضائع شد مال یکی و بدست دیگری افتاد و از وی کسی دیگر خرید آن کس کہ مال خود را در دست خریدندہ بیابد بگیرد و این خریدندہ دنبال آن فروشندہ گیرد و زر خود را از وی بستاند ۔ رواہ احمد وابوداؤد والنسائی ۔ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال علی الید ما اخذت حتی تؤدی ۔ و ہم از سمرہ است از آنحضرت کہ گفت آنحضرت بر یدست یعنی بر صاحب ید ضمان چیزی کہ گرفتہ است تا آنکہ ادا کند چیزے را کہ گرفتہ است حاصل آنکہ کسی کہ گرفت مال کسے را بغصب یا بعاریت یا ودیعت لازم ست بروی رد آن ۔ رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجہ ۔ وعن حرام بروزن ضد حلال ابن سعد بن محیصہ بضم میم و فتح حا و کسر تحتانیہ مشددہ و صاد مہملہ تابعی ثقہ است روایت سے کند از پدر خود

وازبراء بن عازب مات سنة ثلث عشر ومائة ان ناقة للبراء بن عازب دخلت حائطا - روایت می کند که ناقه مر براء بن عازب
را که صحابی مشهور ست درآمد ببستانی را - فافسدت پس تباه گردانید آن ناقه بستان را و پایمال کرد و شکست و ریخت فقضی
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان علی اهل الحوائط حفظها بالنهار پس حکم کرد آنحضرت که بدرستی که واجب ست بر خداوند آن
بستانها محافظت ونگاهداشتن آنها در روز - وان ما افسدت المواشی باللیل ضامن علی اهلها - وحکم کرد که بدرستی که چیزی که تباه
گردانیده است چارپایه ها در شب ضمان آن بر خداوند آن مواشی ست حاصل آنکه اگر دابه تلف کرد بستان یکی را بروز ضامن
نمی شود صاحب دابه زیرا که در روز محافظت بستان بر صاحب بستان ست پس تقصیر از جانب اوست وحفظ حق اوست
واگر بشب تلف کرد پس ضمان بر صاحب دابه است از جهت تقصیر وی در حق چه در شب محافظت دابه بروست واین بر تقدیریکه
مالک دابه همراه دابه نباشد واگر همراه باشد در روز هم ضامن می گردد واین مذهب مالک وشافعی ست ومذهب اصحاب
ابوحنیفه آن ست که اگر صاحب دابه همراه دابه نباشد ضمان نیست بروی شب باشد یا روز کذا قال الطیبی رواه مالک وابوداؤد وابن
ماجة - وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الرجل جبار - روایت ست از ابی هریره که آنحضرت گفت رجل بکسر را
یعنی آنچه پایمال کند آن را دابه ونیز زند آن را بپای خود در راه هدر ست یعنی باطل ست وضمانی بران لازم نمی آید - وقال وگفت
النار جبار - آتش یعنی آنچه بسوزد آن را آتش که کسی در ملک خود بیفروزد بی قصد ظلم وآزار ناگاه باد آن را برانید در ملک دیگری
انداخت وبسوخت این نیز هدر وباطل ست وچیزی بر آتش فروزنده لازم نمی آید واین بر تقدیری که در وقت سکون ریح
فروخت بعد ازان باد وزید واما اگر در وقت وزیدن باد بیفروخت ضامن گردد وجبار بضم جیم وتخفیف موحده - رواه ابوداؤد
وعن الحسن عن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اتی احدکم علی ماشیة - روایت ست از حسن بصری از سمرة بن جندب که
آنحضرت گفت وقتیکه بیاید یکی از شما بر دابه - فان کان فیها صاحبها فلیستاذنه - پس اگر باشد دران ماشیه صاحب دابه پس باید که طلب
اذن کند از مالک - وان لم یکن فیها فلیصوت ثلثا - واگر نباشد دران صاحب ماشیه پس باید که آواز کند سه بار - فان اجابه احد فلیستاذنه
پس اگر جواب دهد او را یکی پس باید که طلب اذن کند از وی - وان لم یجبه احد فلیحتلب ولیشرب - واگر جواب ندهد او را هیچ یکی پس
باید که بدوشد وبنوشد شیر او را - ولا یحمل - وبرندارد یعنی همان مقدار بدوشد که کفایت کند وزیاده بران نگیرد وگفته اند که این بر تقدیری
است که مضطر باشد وبحالت مخمصه برسد - رواه ابوداؤد - ودر حدیث صحیح بخاری آمده است که دران هنگام که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بهجرت می رفت درین کوهی در سایه سنگی بیارامید چوپانی درآنجا گوسفند می چرانید ابوبکر صدیق گوسفند او را بدوشید
نزد آنحضرت آورد وآنحضرت بنوشید ودر جواب رفت می گویند که آن گوسفند یکی از آشنایان ابوبکر صدیق بود که در مکه بود وبعضی
میگویند که عادت اهل مکه بود که غلامان خود را که گوسفندان ایشان می چرانیدند اذن می دادند که اگر در راهی گرسنه باشد وشیر
بطلبد بدهید واحتمال دارد که چیزی به آن چوپان داده شیر خریده باشد اما در حدیث مذکور نیست ونیز رضای مالک شرط نیست
وتوجیهش آن ست که گفته شد والله اعلم - وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من دخل حائطا فلیاکل کسی که درآید

بستانی را پس گو که بخورد از آن - ولا یتخذ خبنة - و نگیرد از وی زله و خبنة بضم خای معجمه و سکون موحده و بنون انچه زیر کش گرفته شود
فی الصراح خبن در نوشتن دامن و جز و آن و پنهان کردن و نهادن طعام بروز سختی - رواه الترمذی و ابن ماجة و قال الترمذی
هذا حدیث غریب - و عن امیة بن صفوان تابعی ست - عن ابیه - روایت می کند از پدر خود که صفوان بن عبد الله الجمحی المکی
ست - ان النبی صلی الله علیه وسلم استعار منه ادراعه یوم حنین - آن حضرت بعاریت گرفت زره هاے صفوان را روز حنین فقال
اغصبا یا محمد - پس گفت بطریق غصب می گیری زره هاے مرا ای محمد - قال بل عاریة مضمونة - گفت آن حضرت
بلکه بعاریت می گیرم که رد کرده می شود مراد بضمان اینجا ردست و بعضے بر ظاهر حمل کرده اند و قائل شده که در عاریت
ضمان ست اول مذهب امام ابی حنیفه است و کسانی که موافق اویند و ثانی مذهب امام شافعی و احمد و ابن صفوان دران
روز کافر بود بعد از ان اسلام آورد و از مؤلفة القلوب بود و آن حضرت او را از غنائم بسیار داد پس وے گفت
والله بر ندارد این جود را مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی - رواه ابو داؤد - و عن ابی امامة روایت ست
از ابی امامه باهلی که از صحابه است قال سمعت رسول الله - گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول العاریة
مؤداة - عاریت ادا کرده شده است یعنی واجب ست بر مستعیر ادای او و رسانیدن او را بمعیر و این بهر دو مذهب
صحیح میشود و لیکن بر مذهب ضمان ادا کرده می شود عین او حال قیام و قیمت او حال تلف - والمنحة مردودة - و منحة رد کرده
میشود و منحه بکسر میم در اصل بمعنی عطیه و هبه است و اکثر اطلاق آن بر ناقه است یا بقری و شاتی که بکسی می دهد تا
او را بپرورد و شیر او بخورد و از صوف او و از اولاد او نیز منتفع و متمتع گردد بلکه در زمین زراعت و درختان باغ نیز می رود تا زراعت
کند زمین او را و بپرورد درختان را و متمتع گردد بدان و آن را منیحه نیز میگویند و بهر تقدیر منحه تملیک منفعت ست نه تملیک عین پس
واجب ست رد آن والدین مقضی - و وام گزارده شدنی ست و واجب ست ادای آن - والزعیم غارم - و کفیل که ضامن شده است
نفس یا مال را تاوان زده است یعنی گرفته میشود بانچه لازم کرده است از احضار نفس یا مال - رواه الترمذی و ابو داؤد - و عن
رافع بن عمرو الغفاری - بکسر غین و تخفیف فا صحابی ست معدودست در بصریین - قال کنت غلاما ارمی نخل الانصار - گفت بودم
کودکی که سنگ می انداختم درختان خرمای انصار را - فاتی بی النبی - پس آورده شد مرا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قال - و گفت
آنحضرت یا غلام لم ترمی النخل - ای کودک برای چه سنگ می اندازی نخل مردم را - قلت آکل - گفتم میخورم خرما را - قال فلا ترم و کل
مما سقط من اسفلها - گفت آنحضرت پس اگر قصد خوردن خرما داری سنگ میانداز و بخور از انچه افتاده است در تہ درختان و گفته اند
که این اضطرار ست پوشیده نماند که نزد اضطرار می نیز درست ست کذا قال الطیبی - ثم مسح راسه - پستر دست مبارک گذرانید
بر سر من - قال - پس گفت و دعا کرد اللهم اشبع بطنه - خداوندا سیر گردان شکم او را - رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجة و سنذکر

حدیث عمرو بن شعیب فی باب اللقطة ان شاء الله تعالی

الفصل الثالث

عن سالم عن ابیه - روایت ست از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش - قال قال رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم من اخذ من الارض شبرا بغیر حق - کسی کہ بگیرد از زمین کسی یک بدست بی حق شرعی - خسف بہ یوم القیمة الی سبع ارضین
فرو بردہ شود او را روز قیامت تا ہفت زمین - رواہ البخاری - وعن یعلی بن مرة بضم میم و تشدید راے مفتوحہ مراد را صحابی
ست و معدود دست در کوفیین و بعضے گفتہ اند در بصریین حاضر شد حدیبیہ و خیبر و فتح حنین و طائف را قال سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت - من اخذ ارضا بغیر حقہا - کسی کہ بگیرد زمینی را بی حقی کہ در وی
دارد - کلف ان یحمل ترابہا المحشر - تکلیف کردہ شود کہ بردارد بر سر خاک آن را در حشرگاہ و در فصل اوّل گفت کہ طوق گردانیدہ
می شود در گردن وی و اینجا خسف و حمل تراب گفت و این انواع عذاب ست بعضے را آن کنند و بعضے را این رواہ
احمد والطبرانی - وعنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ایما رجل ظلم شبرا من الارض - ہر مردی کہ بظلم بگیرد
یک شبر را از زمین - کلفہ اللہ - تکلیف کند او را خدای عز وجل ان یحفرہ حتی یبلغ آخر سبع ارضین - کہ بکند آن شبر زمین
را تا آنکہ برسد آخر ہفت زمین را - ثم یطوقہ - پس طوق گردانیدہ شود آن زمین او را - الی یوم القیمة - تا آخر روز قیامت
حتی یقضی بین الناس - تا آنکہ تمام کردہ شود حکم میان مردم و یقضی بلفظ معلوم نیز تصحیح کردہ اند تا آنکہ حکم کند خدای
عز وجل و تمام شود حکم او - رواہ احمد

باب الشفعة

بضم شین مشتق ست از شفع بمعنی ضم کردن و جفت ساختن تسمیہ کردہ شدہ بآن زیرا کہ در وی ضم کردن زمین خریدہ شدہ است
بزمین شفیع و شفع ثابت میشود شریک را نزد ائمہ ثلثہ و ثابت نمی شود جار را و نزد امام ابی حنیفہ و در روایتی صحیح از احمد ثابت
میشود جار را نیز و احادیث در شفعہ جوار آمدہ و بصحت رسیدہ است و ہر کہ دران تکلم کردہ بی حجت تکلم کردہ است

الفصل الاوّل - عن جابر - قال قضی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بالشفعة فی کل ما لم یقسم - گفت جابر حکم کرد آنحضرت
بثبوت شفعہ در ہر چیزی کہ قسمت کردہ نشدہ است و باقی ست بر شرکت - فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعة -
پس ہر گاہ کہ واقع شد حدہا و گردانیدہ شد راہہا جدا جدا پس نیست شفعہ از جہت عدم بقاے شرکت این حدیث
دلالت میکند بر آنکہ جار را شفعہ نیست و متمسک ائمہ ثلثہ این حدیث ست - رواہ البخاری وعنہ قال قضی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم بالشفعة فی کل شرکة لم تقسم - حکم کرد آنحضرت بشفعہ در ہر زمین مشترک کہ قسمت کردہ نشدہ است - ربعة
آن امر مشترک کہ منزل باشد - او حائط - یا بستان باشد ربعہ بفتح را و سکون با و تا برای وحدت ست و ربع
منزل و محلہ و موضع و این حدیث دلالت می کند بر آنکہ شفعہ در غیر زمین نیست و این متفق علیہ است میان ائمہ اربعہ -
لا یحل لہ ان یبیع حتی یؤذن شریکہ - حلال نیست مر صاحب زمین را کہ بفروشد تا آنکہ اعلام کند شریک خود را - فان شاء اخذ
وان شاء ترک - پس اگر خواہد بگیرد شریک وی و اگر خواہد بگذارد - فاذا باع ولم یؤذنہ فہو احق بہ - پس اگر فروخت و خبر
و اعلام نکرد شریک را پس شریک سزاوار تر ست بآن - رواہ مسلم - وعن ابی رافع قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

الجار احق بسقبہ۔ ہمسایہ سزاوارتر ست بقرب خود سقب بفتح سین و قاف و صاد لغتی است دران قرب یعنی ہمسایہ سزاوارتر
بہ شفعہ و شفعہ بوی می رسد وقتیکہ نزدیک تر باشد و ملاصق و متصل و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت شفعہ مر جار را۔

رواہ البخاری۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لایمنع جار جارہ ان یغرز خشبۃ فی
جدارہ۔ باید کہ منع نکند ہمسایہ ہمسایۂ خود را از خلانیدن چوبی در دیوار وی و گفتہ اند اگر ضرر نکند امر ایجاب ست مذہب
احمد و اصحاب حدیث این ست و بعضے گفتہ اند کہ امر ندب ست و ابو حنیفہ و شافعی باین رفتہ اند و از مالک دو قول ست

اصح ندب ست۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اختلفتم فی الطریق جعل عرضہ سبعۃ اذرع
وقتیکہ اختلاف و نزاع کنید شما در راہ خانہ گردانیدہ شود پہنای آن ہفت گز یعنی چون باشد میان زمین قومی راہی و
خواہند کہ عمارت کنند آن را اگر اتفاقی کنند بر مقداری پس خیر و اگر اختلاف کنند در مقدار آن گردانیدہ شود ہفت ذراع
مراد از حدیث این ست اما اگر باشد راہی مسلوک بیشتر از ہفت ذرع روا نیست مر ہیچ یکی را کہ بگیرد چیزی از ان و گوید کہ راہ
ہفت گز بس ست۔ رواہ مسلم

الفصل الثانی۔ عن سعید بن حریث بضم حا و فتح را و سکون یا صحابی ست حاضر شد فتح مکہ را با آن حضرت و وی
پانزدہ سالہ بود و بعد از ان نزول کرد در کوفہ و غزا کرد خراسان را و وفات یافت بکوفہ و قبر او در انجاست و بعضی گفتہ بجزیرۃ
قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من باع منکم دارا او عقارا قمن لہ ان لایبارک لہ۔ گفت شنیدم آنحضرت را
کہ میگفت کسی کہ بفروشد از شما سرای را یا زمینی را سزاوار ست کہ برکت کردہ نشود مراو را و قمن آن ثمن بفتح قاف و کسر میم خلیق جد
بمعنی سزاوار و قمین بر وزن فعیل نیز آمدہ۔ الا ان یجعلہ فی مثلہ۔ مگر آنکہ بگرداند و صرف کند ثمن را در مانند آن یعنی در خرید ن
زمین یا عمارت زمینی دیگر و حرمت آن و از این حدیث معلوم شد کہ بیع سرای و زمینی و صرف ثمن آن بمنقولات مستحسن نیست

از جہت کثرت منافع آن و قلت تطرق آفات بدان۔ رواہ ابن ماجۃ والدارمی۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الجار احق بشفعتہ۔ ہمسایہ سزاوارتر ست بشفعۂ خود۔ ینتظر بہا۔ انتظار بردہ شود داور ابشفعۃ۔ وان کان غائبا۔ و اگرچہ
غائب باشد و در بعضے اصول الکان بی واو ست۔ اذا کان طریقہما واحدا۔ وقتیکہ باشد راہ ہر دو یکی و شریک باشند
در راہ۔ رواہ احمد والترمذی و ابو داؤد و ابن ماجۃ والدارمی۔ وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الشریک شفیع
گفت آنحضرت شریک در زمینی کہ فروختہ میشود شفیع ست۔ والشفعۃ فی کل شیء۔ و شفعہ در ہر چیز ست از خانہ و منزل و بستان
و مانند آن غیر از منقولہ ست و اتفاق دارند کہ در غیر عقار نیست از حیوانات و ثیاب و مانند آن۔ رواہ الترمذی قال گفت
ترمذی۔ وقد روی عن ابی ملیکۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم مرسلا۔ بتحقیق روایت کردہ شدہ است این حدیث از عبداللہ ابن
ابی ملیکہ کہ از مشاہیر تابعین و ثقات ایشان ست از آنحضرت بطریق ارسال۔ وہو اصح۔ و این حدیث مرسل صحیح تر ست
از روی اسناد۔ وعن عبداللہ بن حبیش بضم حا و فتح با و سکون یا و شین معجمہ در آخر و در بعضے نسخ بن حبشی بضم حا و سکون با

وکسر شین معجمہ و تشدید یا و گفتہ است صواب ہمین ست صحابی ست ممدود و در اہل حجاز۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قطع سدرۃ صوب اللہ راسہ فی النار کسی کہ ببرد درخت کنار را واژگون گرداند خدا تعالی سر او را در آتش دوزخ سدر بکسر سین و سکون دال شجر نبق بکسر نون و سکون با و نبق نام بر است کہ بہندی آنرا بیر گویند۔ رواہ ابو داؤد وقال ہذا الحدیث مختصر۔ و گفتہ است ابی داؤد کہ این حدیث اختصار کردہ شدہ است یعنی می خواہد ابو داؤد از تمام این حدیث کہ اختصار کردہ شدہ است از وی این را کہ۔ من قطع سدرۃ فی فلاۃ یستظل بہا ابن السبیل والبہائم کسی کہ ببرد سدرہ را کہ در دشتی ست و پناہ می جوید بسایۂ او مسافر و حیوانات عبثا و ظلما۔ بر وستم و ناحق عبثا بفتح غین و سکون شین معجمتین ظلم و ذکر ظلم بعد از وی تاکید ست چنانکہ قول وی بغیر حق۔ بغیر حق یکون لہ فیہا۔ بغیر حقی کہ باشد مر آن کس را در ان سدرہ صوب اللہ راسہ فی النار۔ سرنگون گرداند او را خدا تعالی در آتش بعضے میگویند مراد سدرہ مکہ ست کہ حرام ست و بعضے گویند سدرۂ مدینہ نہی از ان کردند کہ در وجود آن انس و سایہ است مر کسی را کہ ہجرت کند بسوی او و بعضے گفتہ اند مراد سدرۂ دشت ست و بیابان کہ مسافران و حیوانات بسایۂ آن پناہ جویند چنانکہ لفظ حدیث مبین آنست و بعضے گویند کہ سدرہ است مملوک کسی کہ دیگری آن را بظلم قطع می کند واللہ اعلم

الفصل الثالث۔ عن عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ قال اذا وقعت الحدود فی الارض فلا شفعۃ فیہا۔ وقتیکہ واقع شوند حدہا در زمین پس نیست شفعہ در ان زمین۔ ولا شفعۃ فی بیر۔ و نیست شفعہ در چاہ۔ ولا فی فحل النخل۔ و نہ در نر درخت خرما زیرا کہ شفعہ در زمینی ست کہ احتمال قسمت دارد و بیر احتمال قسمت ندارد و نر درخت زمین نیست و تخصیص وی بذکر بجہت آنست کہ قوم دار میشدند درختان خرما و قسمت میکردند و در میان آن نری می بود کہ تا آن باردار میگردانیدند پس چون میفروخت یکی از ایشان نصیب خود را از ان درختان بحقوق آن از فحل و جز آن پس شفعہ نمی رسد مر شریکان را در ان فحل از جہت نابودن وی عقار و نابودن شفعہ در بیر مذہب شافعی ست و سبب وجوب شفعہ نزد ایشان دفع مؤنت قسمت ست و این متحقق نمیشود در انچہ احتمال قسمت ندارد و نزد ما شفعہ ثابت ست اگرچہ احتمال قسمت ندارد چنانکہ حمام و آسیا و دلیل ما قول آنحضرت ست الشفعۃ فی کل شئی و این شامل ست ہمہ را و از جہت آنکہ سبب شفعہ نزد ما اتصال در ملک و دفع ضرر سوء جوارست و این شامل ہر دو قسم ست کذا فی الہدایۃ۔ رواہ مالک

باب المساقات والمزارعۃ

مساقات سپردن مرد است درختان خود را بمرد دیگر تا کار کند در ان و اصلاح کند آن را آب دادن و تربیت نمودن بر حصۂ معین چنانکہ نصف یا ثلث یا ربع و مزارعت عقد ست بر زمین بر ہمین نہج کہ مذکور شد حاصل آنکہ مساقات در درخت می باشد و مزارعت در زمین و حکم ہر دو یکی ست و مساقات و مزارعت فاسد اند نزد امام ابی حنیفہ و نزد صاحبین و ائمہ ثلثہ جائز و گفتہ اند کہ ہیچ یکی از اہل علم را نمی دانم کہ منع از ان کردہ باشد مگر ابو حنیفہ و بعضے گویند کہ زہری با او ہست

دلیل امام آنست که این استیجارست باجر مجهول و معدوم پس درست نباشد و نیز در حدیث نهی از مخابرت واقع شده فتوی بر قول صاحبین ست

الفصل الاول عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دفع الی یهود خیبر نخل خیبر وارضها — روایت ست
از ابن عمر که آنحضرت سپرد به یهود خیبر نخل خیبر را و زمین خیبر را — علی ان یعتملوها من اموالهم — برین شرط که کار کنند دران از
مالهای خود و در بعضی نسخ یعملوها بزیادت تا یعنی هم و اعتمال بنفس خود کردن کذا فی القاموس — ولرسول الله صلی الله
علیه وسلم شطر ثمرها — و باشد مر آن حضرت را نصف میوهٔ آن — رواه مسلم — روایت کرد این حدیث را مسلم — وفی
روایة البخاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم — و در روایت بخاری این ست که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
اعطی خیبر الیهود — داد درختان و زراعت خیبر را به یهود و مسلم داشت بر ایشان — ان یعملوها ویزرعوها — بشرط آنکه عمل کنند
در آن و زراعت کنند در آن — ولهم شطر ما یخرج منها — و باشد مر ایشان را نصف آنچه بیرون آید از آن و حاصل معنی هر دو
روایت یکی ست و در روایت اولی نصف مر آن حضرت را گفت و در ثانیه مر یهود را و در اولی بذکر ثمر اکتفا کرد که مخصوص
نخل ست و در ثانیه ما یخرج منها گفت که شامل میوه و غله هر دو است و این دلیل ائمه است در جواز مساقات و مزارعت
و امام ابو حنیفه گفت که این نه ازین قبیل ست زیرا که نخل و ارض از آن حضرت نبود که با ایشان بطریق مساقات و مزارعت داد بلکه
نخل و ارض ایشان را بر ایشان مسلم داشت و بر ایشان خراج نهاد و خراج دو قسم ست خراج موظف و خراج مقاسمت و این خراج مقاسمت
ست و خراج موظف آنکه امام هر سالی مالی بر سر ایشان نهد چنانکه بر اهل نجران هر سال یکهزار و دویست حله کرد و خراج
مقاسمت آنکه قسمت کند از زمین آنچه از زمین برآید چنانکه بر اهل خیبر کرد — وعنه قال کنا نخابر ولا نری بذلک باسا —
و نیز از ابن عمر آمده که گفت بودیم ما که مخابرت می کردیم و نمی دیدیم در وی باکی — حتی زعم رافع بن خدیج ان النبی
صلی الله علیه وسلم نهی عنها — تا آنکه گفت رافع بن خدیج که صحابی ست که آنحضرت نهی کرده از آن — فترکناها من اجل
ذلک — پس گذاشتیم ما مخابرت را از بهر آن و معنی مخابرت همان مزارعت ست بر وجهی که مذکور شد و این دلیل
امام ابو حنیفه است — رواه مسلم — وعن حنظلة بن قیس — از تابعین اهل مدینه و ثقات ایشان ست روایت
می کند عن رافع بن خدیج قال اخبرنی عمای انهم کانوا یکرون الارض علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم — گفت حنظله
خبر دادند مرا دو عم من که ایشان یعنی صحابه کرامی دادند زمین را در زمان آن حضرت — بما ینبت علی الاربعاء — بچیزی
که بروید بر جدولها و نهرهای صغیر که بدان آب میدهند زراعتها را و اربعاء بکسر با جمع ربیع بمعنی جدول صغیر — او شیء
یستثنیه صاحب الارض — یا بچیزی که جدا کند او را صاحب زمین یعنی قطعه معین از زمین یعنی ایشان کرامی دادند زمین را
بدین شرط که زراعت کند عامل به تخم خود و آنچه بر اطراف جدول بروید برای مکری باشد اجرت زمین وی و باقی آن برای
مکتری که عامل ست یا آنچه بروید در قطعه معین برای مکری بود و آنچه در غیر آن قطعه بروید برای مکتری — فنهانا النبی
صلی الله علیه وسلم عن ذلک — پس نهی کرد ما را آن حضرت از آن زیرا که در وی خطر و غرر ست و شاید که در آنجا چیزی نروید

و این صورت محل نہی ست نزد مجوزین مزارعت بدانکہ احادیث در باب مزارعت مختلف آمدہ و باب تاویل از جانبین مفتوح
است و جمہور ائمہ بر جواز اند و فتوی در مذہب ما نیز بر جواز ست از جہت دفع حاجت - فقلت لرافع فکیف ہی بالدراہم
والدنانیر - حنظلہ می گوید پس گفتم مر رافع بن خدیج را پس چگونہ مخابرہ است بدراہم و دنانیر - فقال لیس بہا باس - پس گفت
رافع نیست در مخابرہ بدراہم و دنانیر باکی - وکان الذی نہی عن ذلک مالو نظر فیہ ذووا الفہم بالحلال والحرام لم یجیزوہ - و بود
آنچہ نہی کردہ شدہ است از ان چیزے کہ اگر نظر کنند دران خداوندان فہم بحلال و حرام اجازت نہ دہند بدان و روا ندارند
آن را چنانکہ صورتی کہ مذکور شد - لما فیہ من المخاطرۃ - از جہت چیزے کہ دران ست از مخاطرہ کہ شود یا نشود چنانکہ
گفتیم - متفق علیہ - وعن رافع ابن خدیج قال کنا اکثر اہل المدینۃ حقلا - گفت بودیم ما بیشتر اہل مدینہ از روی زراعت
فی الصراح حقل بجای مہملہ و بقاف کشت برگ بیرون آوردہ و ہنوز سیطر ناشدہ و محاقلہ بیع زراعت پیش از ظہور
صلاح آن و فروختن آن در خوشہ و مزارعت بثلث و ربع را نیز گویند - وکان احدنا یکری ارضہ - و بود یکی از ما کہ
بکرامی داد زمین خود را - فیقول ہذہ القطعۃ لی وہذہ لک - پس می گفت این پارۂ زمین یعنی آنچہ بر وید دران مراست
و این پارۂ دیگر برای تو - فربما اخرجت ذہ ولم تخرج ذہ - پس بسا کہ بیرون آورد بر ویاند این قطعہ کہ برای یکی از کری
و مکتری تعیین یافتہ و نر ویاند این قطعۂ دیگر کہ برای دیگری قرار دادہ شدہ و ذہ بکسر ذال و سکون ہا اسم اشارہ مونث
ست چنانکہ تلک - فنہاہم النبی - پس نہی کرد ایشان را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - ازین معاملہ از جہت مخاطرہ - متفق علیہ
وعن عمرو قال قلت لطاؤس - روایت ست از عمرو بن دینار کہ از مشاہیر علما و ثقات تابعین ست گفت گفتم مر طاؤس
بن کیسان یمانی را کہ از ائمہ دین و اعلام تابعین و خیار صالحین ست مستجاب الدعوۃ بود و چہل حج گزاردہ و در صحبت
ابن عباس می بود - لو ترکت المخابرۃ - اگر ترک کنی تو مخابرہ را یعنی مزارعت را و مزارعت را مخابرہ از ان گویند کہ
بران معاملہ با اہل خیبر کردہ بودند - فانہم یزعمون ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عنہ - زیرا کہ ایشان یعنی علما می گویند کہ آنحضرت
نہی کردہ است از ان - قال ای عمرو انی اعطیہم و اغنیہم - گفت طاؤس اے عمرو بدرستیکہ من میدہم ایشان را و یاری میکنم
ایشان را - وان اعلمہم اخبرنی - و بدرستیکہ داناترین ایشان یعنی ابن عباس خبر داد مرا - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
لم ینہ عنہ - کہ آن حضرت نہی نکردہ است از ان - ولکن قال - ولیکن گفتہ است آنحضرت - ان یمنح احدکم اخاہ خیر لہ
من ان یاخذ علیہ خرجا معلوما - اگر عطا کند و احسان نماید یکی از شما برادر خود را بہتر است مراد از زمین کہ بگیرد بروے
خرج و اجر معلوم یعنی مخابرہ معاملہ ایست کہ چیزے می دہد و چیزے می گیرد اما اگر احسان کند و بی چیز و بلاشی دہد آن بہتر و
فاضلتر است و منح از منحہ یعنی عطا و سابقا معلوم شد کہ منحہ در زمین نیز مے رود چنانکہ در ناقہ و شاۃ و ان یمنح بکسر
ہمزہ حرف شرط و جزم یمنح و بفتح ہمزہ و نصب یمنح ہر دو روایت ست - متفق علیہ - وعن جابر قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من کانت لہ ارض فلیزرعہا - کسی کہ باشد مر او را زمین پس باید کہ کشتکار کند آن را - او لیمنحہا اخاہ -

یا عطا کند آن زمین را برادر خود را که کار کند در وی - فان ابی فلیمسک ارضه پس اگر ابا آرد برادر او و نگیرد پس باید که نگاه دارد
زمین خود را یا اگر ابا مے آرد آن کس از زراعت نگاه دارد گفته اند که درین توبیخ ست بر ترک آن دو امر که زراعت و منحه
است و اختیار مخابرت و توبیخ ست بر کسی که بمال خود منتفع گردد و نه بغیر خود نفع رساند متفق علیه - وعن ابی امامة انه رای
سکة وشیئا من آلة الحرث - روایت ست از ابی امامه باهلی و حال آنکه دید وی تلبه را و چیزے از آلات زراعت را و سکه بکسر سین
و تشدید کاف آهنی که بوی کشاورزی کنند و زمین رانند فقال پس گفت ابو امامه سمعت النبی شنیدم پیغمبر را - صلی الله
علیه وسلم یقول که می گفت - لا یدخل هذا بیت قوم الا ادخله الله الذل - در نیاید این آلات و اسباب خانه
قومی را مگر آنکه درآورد خدا تعالی در آن خواری را و در بعضی روایات بخاری اسم جلاله نیست پس ضمیر ادخل تواند که راجع بشیئ
از آلات حرث یا بحرث باشد و درینجا ترغیب و تحریص ست بر غزا و جهاد و حکمت در وضع خراج برین قوم هم باین سبب ست
که ایشان رغبت کردند در زراعت و عمارت دنیا و مشغول شدند بدان و روی گردانیدند از جهاد و قتال در راه خدا اما
اگر از برای کسب قوت حلال زراعت کنند ظاهر آنست که داخل این وعید نخواهد بود - رواه البخاری -

الفصل الثانی عن رافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من زرع فی ارض قوم بغیر اذنهم - کسے که زراعت
کند در زمین قومی بی اذن آن قوم - فلیس له من الزرع شیئ - پس نیست مر او را از زراعت چیزی یعنی حصه وله نفقته
و مر او راست اجر عمل او - رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب

الفصل الثالث عن قیس بن مسلم - ثقه است و گویند مذهب ارجاء داشت - عن ابی جعفر - روایت مے کند از امام محمد
باقر سلام الله علیه و علی سائر اهل بیت النبوة - قال ما بالمدینة اهل بیت هجرة الا یزرعون علی الثلث والربع نیست
بمدینه اهل بیت هجرت یعنی مهاجران مگر آنکه زراعت می کنند بر ثلث و ربع زرع علی و سعد بن مالک یعنی سعد بن ابی وقاص
و مالک نام ابو وقاص ست - و عبد الله بن مسعود و عمر بن عبد العزیز والقاسم - یعنی قاسم بن محمد بن ابی بکر - و عروه وآل
ابی بکر و آل عمر و آل علی و ابن سیرین - و قال - و گفته است عبد الرحمن ابن الاسود که تابعی مشهورست و زمان شریف نبوت
را دریافته اما رویتی و روایتی مر او را صحیح نشده کنت اشارک - بودم من که شریک می شدم عبد الرحمن بن یزید را که نیز از تابعین است
فی الزرع - در مزارعت - و عامل عمر الناس - و معامله کرد عمر رضی الله عنه مردم را علی ان بکسر همزه - ان جاء عمر بالبذر من عنده
برین شرط که اگر بیارد عمر تخم را از نزد خود - فله الشطر - پس مر او راست نصف - وان جاءوا بالبذر فلهم کذا - و اگر بیارند مردم
تخم را پس مر ایشان راست تعیین یعنی ثلث یا ربع آنچه شرط می کردند - رواه البخاری - روایت کرد این حدیث را که مشتمل ست
برین آثار بخاری بطریق تعلیق پس اولے آن بود که میگفت مولف رواه البخاری تعلیقا چنانکه داب اوست

باب الاجاره

اجاره بکرا دادن چیزے را اجرت مزد اجیر مزدور و اجاره در شرع تملیک منفعت است و قیاس تقاضا مے کند

عدم جواز اجارہ از جہت بودن منفعت معدوم ولیکن تجویز کردہ اند بجہت احتیاج مردم و دلالت کردہ بر آن اخبار و آثار۔
الفصل الاول عن عبد اللہ بن مغفل بضم میم و فتح معجمہ و تشدید فا این چنین ست در نسخ مشکوٰۃ و وی صحابی
مشہور ست از اہل بیعت الرضوان ساکن شد بمدینہ بعد از ان تحول کردہ بہ بصرہ و وفات ہم در وی یافت سنہ ستین
حسن بصری گفتہ کہ نزول نکرد ببصرہ شریف تر از وی و در حاشیہ بعلامت نسخہ معقل بفتح میم و سکون مہملہ و کسر قاف
نوشتہ و گفتہ کذا فی نسخ مسلم و وی تابعی کوفی ست از طبقہ ثانیہ ثقہ از خیار تابعین ست۔ قال زعم ثابت بن الضحاک گفت
عبد اللہ گفت ثابت بن ضحاک انصاری صحابی کہ حاضر شد بیعت رضوان را در صغر و بعضے گفتہ اند کہ ولادت وی در
سنہ ثالث از ہجرت بود مدتی ست کہ نزول کرد ببصرہ را و وفات یافت در سن سبعین در فتنہ ابن زبیر ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم نہی عن المزارعۃ کہ آنحضرت نہی کرد از مزارعت۔ وامر بالمواجرۃ۔ وامر کرد و اباحت باجارہ در ہمین صورت مزارعت
یا مطلق۔ وقال لا باس بہا۔ و گفت ہیچ باکے نیست بمواجرہ و از اینجا شرعیت اجارہ معلوم شد و مواجرت بواو
در جمیع نسخ و قیاس بہمزہ است۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم احتجم فاعطی الحجام اجرہ۔ روایت
است از ابن عباس کہ آنحضرت خون کم کرد پس داد حجام را مزدوری از اینجا صحت اجارہ و حل عمل حجام معلوم شد
واستعط۔ و آنحضرت استعمال کرد سعوط را بفتح دوائیکہ ریختہ شود در بینی و از اینجا جواز مداوات ثابت شد متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ رضی
اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ما بعث اللہ نبیا الا رعی الغنم۔ گفت آنحضرت نفرستاد خدایتعالی ہیچ پیغمبرے را مگر آنکہ
چرانید گوسپندان را اگرچہ یکدو بار باشد۔ فقال اصحابہ وانت۔ پس گفت یاران آنحضرت و تو نیز چرانیدہ گوسفندان را
فقال نعم۔ پس گفت آنحضرت آرے من نیز چرانیدہ ام۔ کنت ارعی علی قراریط لاہل مکۃ۔ بودم من کہ می چرانیدم گوسفندان
را برا اجرت چند قیراط از اہل مکہ را و قیراط نصف عشر دینار یا جزوی بست و چہارم از دینار و بعضی گفتہ اند قراریط نام جای است
بمکہ و آن حضرت گوسپندان خود و اہل خود می چرانید بی اجرت و گفتہ اند کہ حکمت در گوسپند چرانی حضرات انبیا علیہم الصلوٰۃ
والسلام حصول سیاست است و شفقت بر ایشان و صبر بر مشقت رعی و حصول خلوت ست و نسبت سلطان با رعیت
مشابہ حال چوپان ست بگوسپندان و بعضی گفتہ اند کہ برائے آنست کہ تا شناسند نعمت خدا را کہ بر ان منت نہاد بر ایشان
و برگزید ایشان را و رسانید بعد ازین حال تا بمراتب علیہ کہ از حد و عدد و حصر بیرون ست خطابی گفتہ نہاد خدایتعالی
نبوت را در ابنای دنیا و ملوک و امرا و لیکن نہاد در رعاے غنم و اہل تواضع از اصحاب حرف بود ایوب خیاط و زکریا نجار
علیہم السلام کذا نقل الکرمانی۔ رواہ البخاری۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالے ثلثۃ انا خصمہم
یوم القیمۃ گفت خدایتعالی سہ کس اند کہ من پیکار کنندہ ایشانم روز قیامت۔ رجل اعطی بی ثم غدر یکی از آن مردی است کہ داد
است عہد و پیمان بنام من و سوگند من پستر بیوفائی کرد و شکست عہد را۔ ورجل باع حرا فاکل ثمنہ۔ و دیگر مردی ست
کہ فروخت آزادی را پس خورد بہای آنرا این تاکید ست برای زیادہ تفریع و تشدید نہ تقیید ست تا فرق کنی بے اکل

ثمن حرام میباشد۔ ورجل استاجر اجیرا فاستوفی منه ولم یعطه اجره۔ وسوم مردی ست که بمزد گرفت مزدوری را پس استیفا کرد
از وی یعنی عمل را یعنی کاری که بران اجیر گرفته تمام کنانید و نداد او را مزد او۔ رواه البخاری۔ وعن ابن عباس
ان نفرا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم مروا بماء۔ روایت ست از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت گذشتند
بآبی که در انجا قومی ساکن بودند۔ فیهم لدیغ او سلیم۔ درمیان آن قوم بود لدیغ یا سلیم شک از راوی ست در لفظ لدیغ و سلیم
و هر دو بیک معنی ست و تسمیه بسلیم گفته اند که برای تفاؤل ست بسلامت و طیبی نقل کرده که اکثر اطلاق لدیغ در کژدم گزیده ست
و سلیم در مار گزیده و برین تقدیر شک راوی ست در معنی۔ و فی الصراح لدغ گزیدن مار و کژدم و لدیغ مار گزیده و در باره سلیم گفته
سلیم مار گزیده کانهم تفاؤلوا بالسلامة۔ فعرض لهم رجل من اهل الماء۔ پس پیش آمد مر اصحاب را مردی از اهل آب و
ساکنان آن موضع۔ فقال هل فیکم من راق۔ پس گفت آیا هست درمیان شما هیچ افسونگری۔ ان فی الماء رجلا لدیغا او سلیما
بدرستیکه در آب یعنی درین موضع مردی ست لدیغ یا سلیم۔ فانطلق رجل منهم۔ پس رفت مردی از اصحاب۔ فقرأ بفاتحة الکتاب
پس خواند سوره فاتحة الکتاب را۔ علی شاء۔ برشرط گوسفندان یعنی شرط کرد که اگر چند گوسفند باجرت بمن بدهید می خوانم
فبرأ۔ پس به شد آن لدیغ یا سلیم۔ پس داد نزد آنها گوسفندان را که شرط کرده بودند۔ فجاء بالشاء الی اصحابه۔ پس آورد آن مرد که
فاتحة الکتاب خواند و اجرت گرفت گوسفندان بسوی یاران خود۔ فکرهوا ذلک۔ پس مکروه پنداشتند اصحاب این
گوسفندان گرفتن را در بدل فاتحه خواندن بران مار گزیده و گرفتن اجرت بر قرآن۔ وقالوا اخذت علی کتاب الله اجرا۔
وگفتند تحقیق گرفتی تو بر خواندن کتاب خدا مزدی را۔ حتی قدموا المدینة۔ تا آنکه باز آمدند از سفر بمدینه۔ قالوا۔ گفتند صحابه
بطریق شکایت از آن صحابی که گوسفندان گرفت۔ یا رسول الله اخذ علی کتاب الله اجرا۔ گرفت این مرد بر خواندن کتاب
خدای مزدی را۔ فقال رسول الله۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان احق ما اخذتم علیه اجرا کتاب الله۔ بدرستیکه
سزاوارترین چیزی که بگیرید شما بران چیز مزد کتاب خداست که بطریق تعظیم و تکریم آن را بخوانید و گرفتاری را از بلا خلاص گردانید۔
رواه البخاری وفی روایة۔ و در روایتی این چنین آمده که فرمود آنحضرت۔ اصبتم۔ کاری راست و درست کردید که اجرت گرفتید۔
اقسموا۔ بخش کنید گوسفندان را درمیان خود و اسناد اخذ بجماعه کرد از جهت وقوع آن در ایشان گویا فعل یکی فعل همه بود
یا اشارت کرد بانچه وی کرد اگر شما هم خواهید بکنید فافهم۔ واضربوا لی معکم سهما۔ و بگردانید برای من با شما نصیبی مقصود خوش
کردن دلهای ایشان ست و بیان آنکه بیشک و شبهه حلال ست اگر من هم از ان بگیرم درست ست و درین حدیث دلیل ست
بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بران و متاخرین تعلیم و کتابت آن را بلکه نیز قیاس کرده اند و قومی بران رفته اند که اخذ اجرت بر تعلیم
قرآن حرام ست و متاخرین آن را تجویز کرده اند۔

الفصل الثانی۔ عن خارجة بن الصلت۔ تابعی ست روایت می کند از ابن مسعود و از عم خود و این حدیث را
روایت می کند۔ عن عمه۔ از عم خود که صحابی ست۔ قال اقبلنا من عند رسول الله۔ که گفت عم وی رو می آوردیم یعنی

ابوطن خود از نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فاتینا علی حی من العرب پس آمدیم بر محلہ از عرب۔ فقالوا انا انبئنا انکم قد جئتم
من عند ہذا الرجل بخیر۔ پس گفتند اہل آن محلہ بدرستیکہ ما آگاہانیدہ و دانانیدہ شدہ ایم کہ شما تحقیق آوردہ اید از نزد این
مرد اشارت بذات شریف آنحضرت میکنند خیر کثیر را خیر دنیا و آخرت۔ فہل عندکم من دواء او رقیۃ۔ پس آیا ہست نزد شما
ہیچ دارو ویا افسون رقیۃ بضم را وسکون قاف افسون رقی جمع بضم را۔ فان عندنا معتوہا فی القیود۔ پس بدرستیکہ نزد
ما دیوانہ الیست دربندہا فی الصراح معتوہ دل شدہ وبیعقل و در فقہ گفتہ اند کہ معتوہ کسی کہ گاہی دیوانہ می شود و گاہی ہشیار
نقلنا نعم پس گفتیم ما آری ہست نزد ما رقیہ۔ فجاؤا بالمعتوہ فی القیود۔ پس آوردند دیوانہ را دربندہا۔ فقرأت علیہ
بفاتحۃ الکتاب پس خواندم برآن دیوانہ فاتحۃ الکتاب را۔ ثلثۃ ایام۔ سہ روز غدوۃ وعشیۃ۔ پگاہ وشبانگاہ اجمع بزاقی
ثم اتفل بضم فا در حالی کہ جمع می کنم آب دہن خود را پس بیرون می افگنم آن را از دہن بروے۔ قال فکانما انشط
من عقال۔ گفت عم من پس بہ شد آن دیوانہ وخلاص شد از دیوانگی گویا کہ گشادہ شد از پاے بند انشاط کشادہ
دادن شتر عقال بکسر پای بند شتر۔ فاعطونی جعلا بضم جیم وسکون عین پس دادند ایشان مرا مزد۔ فقلت لا حتی
اسال النبی۔ پس گفتم من نمی گیرم این مزد را تا آنکہ می پرسم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس پرسیدم۔ فقال کل فلعمری
پس گفت آنحضرت بخور پس بزندگانی من یعنے سوگند من ست۔ لمن اکل برقیۃ باطل لقد اکلت برقیۃ حق
ہر آئینہ کسی کہ می خورد با افسون کہ بدروغ می خواند بدمیکند و تواند ولیکن مباش زیرا کہ می خوری بافسونی کہ بحق میخوانی
در رقیہ درہر دو جا مضاف ست۔ رواہ احمد وابوداود۔ وعن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اعطوا الاجیر اجرہ۔ بدہید مزدور را مزد او۔ قبل ان یجف عرقہ۔ پیش از آن کہ خشک گردد خوی او و کنایت ست از شتاب
دادن مزد بعد از عمل و دیر نکردن در آن۔ رواہ ابن ماجۃ۔ وعن الحسین بن علی رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم للسائل حق وان جاء علی فرس۔ مر خواہندہ را حق ست اگرچہ بیاید بر اسپ گویا این اجرت سوال
او ست و باین مناسبت این حدیث را درباب اجارہ آوردہ۔ رواہ احمد وابوداود۔ و در اسناد این حدیث سخن ست
کہ بعضے نقاد کردہ اند امام احمد گفتہ کہ اصلے ندارد و گفتہ است کہ این دو حدیث در بازار می گردند و اصلے ندارد
یکے این حدیث دیگر یوم نحرکم یوم صومکم و ابوداود از ان سکوت کردہ پس نزد وے صالح احتجاج ست۔
وفی المصابیح مرسل۔ و در مصابیح گفتہ کہ این حدیث مرسل ست و تحقیق آن ست کہ مسند ست و در بعضے نسخ
مصابیح این لفظ نیست

الفصل الثالث۔ عن عتبۃ بضم عین وسکون فوقانیہ بن الندر بضم نون وفتح دال مہملہ مشددہ و در بعضے
نسخ عقبہ بقاف بن المنذر بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمہ و بعضے او را عتبہ بن عبد سلمی گفتہ اند و مولف نیز در
کتاب الجہاد بحنین آوردہ اینجا عتبہ بن الندر گفتہ واللہ اعلم۔ قال کنا عند رسول اللہ گفت بودیم ما نزد پیغمبر خدا

صلی الله علیه وسلم فقرأ طسم ـ پس خواند آنحضرت سورهٔ قصص که در اول وی طسم ست ـ حتی بلغ قصة موسی ـ تا آنکه رسید قصهٔ موسی را که در وی رسیدن اوست بمدین نزد شعیب علیهما السلام و خواستن دختر شعیب با جاره دادن خود را تا ده سال قال ـ گفت آنحضرت ـ ان موسی اجر نفسه ثمان سنین او عشرا ـ بدرستیکه موسی به کرا داد نفس خود را هشت سال یا ده سال بر سبیل تخییر که خدمت کند ـ علی عفة فرجه ـ بر پارسائی فرج او که مراد بدان نکاح ست عفت پارسائی و باز ایستادن از حرام ـ وطعام بطنه ـ و بر خورش شکم او و مهر هم این بود گویا در شریعت ایشان درست بود که خدمت را مهر سازند تا مهر دیگر بود و این خدمت علاوهٔ او بود بطریق تبرع ـ رواه احمد وابن ماجة ـ وعن عبادة ـ بضم عین و تخفیف با از کبار صحابه است بن الصامت قال قلت ـ گفت گفتم ـ یا رسول الله رجل اهدی الی قوسا ـ مردی پیش کش فرستاده است بسوی من کمانی ـ ممن کنت اعلم له الکتاب والقرآن ـ آن مرد از جمله کسانی ست که بوده ام من که تعلیم میکردم او را کتاب قرآن ـ ولیست بمال ـ و نیست قوس مال یعنی در عرف آن را از جملهٔ اموال نمی دارند که آنرا اجرت شمارند گویا مذهب عباده بن الصامت رضی الله عنه منع از اخذ اجرت بود بر تعلیم قرآن پس استفتا کرد از آنحضرت که آیا این قوس را بگیرم ـ وارمی علیها فی سبیل الله ـ پس تیر بیندازم بر وی از راه خدا این برای اعتذار از گرفتن گفت یا برای تاکید نا گرفتن فافهم ـ قال ان کنت تحب ان تطوق طوقا من نار فاقبلها ـ گفت آنحضرت اگر هستی تو که دوست می داری و می خواهی که طوق در گردن انداخته شوی از آتش دوزخ پس قبول کن آن را ظاهر کلام آنست که این داخل اجرت ست و نمی باید گرفت یا مراد آن است که اگرچه داخل اجرت نباشد اما اولی ناگرفتن ست اگر گفته شود که سابقا گذشت که سزاوارترین چیزی که اجرت گرفته شود بران کتاب خداست جوابش آن است که عباده تعلیم حسبة لله کرده بود پس مکروه پنداشت که ضایع شود اخلاص او و فوت شود عمل بعزیمت و آنچه بالا گذشت بیان رخصت بود ـ رواه ابوداؤد وابن ماجة

باب احیاء الموات والشرب

باب در ذکر احادیث احیاء ارض موات و موات بفتح میم زمینی که مالکی نیست مر او را کذا فی القاموس و در نهایه گفته که موات زمینی که زراعت کرده نشده و تعمیر نموده نشده و مالک نشده او را هیچ یکی و احیای آن عبارت ست از مباشرت عمارت آن و در هدایه گفته که موات آنچه نفع گرفته نشده بوی از اراضی از جهت انقطاع آب از وی یا بسبب غلبهٔ آب بر وی و جز آن از ان چیزهائیکه منع میکند زراعت را پس آنچه عادی ست یعنی قدیم ست که مالک نیست مر او را یا مملوک ست در اسلام که شناخته نمیشود مر او را مالک و دور ست از قریه چنانچه اگر بایستد آدمی از نهایت عمارت و بانگ زند شنیده نشود آواز او موات ست و شرب بکسر شین نصیب آب و مردم راحق ست در آب که منع شان نمی توان گردانید و در ینجا تفصیل ست میان آب بحار و انهار و اودیه و آبهائیکه گرد کرده شده و گرفته شده در ظروف و اوانی و احکام آن مذکور ست در فقه که مذهب نزد ما آن است که در آب دریا تمام مردم راحق ست در شرب و آب دادن زمین را و کندن جویها از ان بزمین ها و نفع گرفتن

باب دریاها مانند نفع گرفتن به آفتاب و باد و هواست که خصوصیت هیچ کس ندارد و همه در آنجا شریک اند اما آن دریای بزرگ مثل جیحون
و سیحون و دجله و فرات حکم آنها نیز حکم آب دریاست که اگر ضرر نکنند باین طریق که بگردانند بجانبی و غرق گردد دیه ها و زمین ها و اما
چاه ها و جوی ها آنجا نیز عامه را حق ثابت ست زیراکه آن موضوع برای احراز دیگر و آوردن نمی بستند و مباح بی احراز مملوک نشود
چنانکه آهو در زمین کسی آید و خوابگاه خود سازد و آدمی همه جا آب را همراه خود نمی تواند گرفت و وی محتاج ست بآب برای
خود و برای مرکب خود و اما اگر کسی خواهد که بآن زمین احیا کند اهل نهر منع ازان می توانند کرد زیان کند بایشان یا نکند زیراکه
در وی حق خالص و خاص بایشانست و اما آب گرد کرده شده در ظروف مملوک میگردد و حق غیر از وی منقطع میشود چنانکه
صیدی که کسی گرفت و اگر چاه و چشمه و جوی در ملک کسی باشد می رسد او را منع غیر از دخول در ملک او وقتی که بیاید آب دیگر نزدیک
این آب در غیر ملک کسی و اگر نیابد گفته شود مر صاحب نهر را یا خود آب آورده می دهی یا می گذاری او را تا در آید و آب گیرد
بشرطیکه صفه چاه را نشکند و این بر تقدیری ست که کنده است چاه را در زمین مملوک خود اما اگر کنده است در ارض موات
منع از آب نمی رسد و چنانکه زمین ملک آدمی گردد و آب ملک نمیگردد و اگر منع کند این شخص را که میترسد بر هلاک نفس خود و یا مرکب
خود میرسد او را که قتال کند بسلاح زیرا که آب در چاه مباح ست غیر مملوک بخلاف آب گرد کرده شده در ظروف که اگر بترسد هلاک را قتال کند اما بی
سلاح و همچنین طعام نیز در حالت مخمصه و بعضی گفته اند که اولی آن است که در چاه نیز قتال بی سلاح کند زیراکه وی ارتکاب معصیت کرد
و این قائم مقام تعزیرست این همه مذکورست در هدایه

الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من عمر ارضا لیست لاحد فهو احق بها۔
گفت آنحضرت کسی که آبادان گرداند و مزروع سازد زمینی را که نیست ملک هیچ کس را پس آن کس سزاوارترست بآن زمین
قال عروة قضی به عمر فی خلافته۔ گفت عروه حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در خلافت خود و امام ابوحنیفه شرط کرد در آن اذن
امام را و نزد شافعی و ابویوسف و محمد شرط نیست اذن امام۔ رواه البخاری۔ وعن ابن عباس ان الصعب بفتح صاد
و سکون عین مهملتین۔ بن جثامه بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابی ست حدیث وی در حجازیان ست روایت کرده است ازوی
ابن عباس وفات یافت در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه۔ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت
شنیدم آنحضرت را که میگفت۔ لا حمی الا لله و رسوله نیست حمی مگر خدا را و رسول خدا را حمی بکسر حا نام زمینی ست که گرد
کرده میشود از برای مواشی صدقه و جز آن تا ازان بچرند و در جاهلیت عادت بود که رؤسا و اغنیای عرب گرد میکردند مکان
خصیب را یعنی آنکه آب و گیاه دارد از برای مواشی خود میگویند که چون فرود می آمدند در چنین مکانی در بانگ می آوردند
سگی را پس گرد می کردند تا آنجا که آواز سگ می رسید پس آنحضرت منع کرد ازان و فرمود نیست گرد کردن زمین را مگر برای
اسپان و شتران که جهاد کرده شود و سواری کرده شود در راه خدا بر آن و چرانیده شود در آن مواشی صدقه و اضافت بخدا
و برسول خدا بجهت تشریف ست و نیست هیچ یکی از ائمه را بعد از آن حضرت که گرد کند آن را برای نفس خود و اختلاف کرده اند

درگرد کردن آن برای مصالح عامه پس بعضی گفته اند درست ست چنانچه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کرد و بعضے گفته اند
که درست نیست وقتیکه باعث گردد بر تنگی اہل بلد۔ رواه البخاری۔ وعن عروة روایت ست از عروة بن الزبیر
بن العوام که از کبار تابعین و ثقات ایشان ست و یکی از فقهای سبعه مدینه است و مادر او اسماء بنت ابوبکر صدیق ست و زبیر
ابن عمه رسول خداست صلے اللہ علیہ وسلم که نام وی صفیه ست رضی اللہ عنہا۔ قال۔ گفت۔ خاصم الزبیر رجلا من الانصار
پیکار کرد زبیر مردی را از انصار۔ فی شراج من الحرة۔ در مسیلهای آب از سنگستان شرج آب راه از سنگستان بزمین نرم
شراج و شروج جماعة و حره بفتح حای مهمله و تشدید راء زمین سنگستان و مدینه منوره در حرتین آبادان ست۔ فقال النبی
صلے اللہ علیہ وسلم اسق یا زبیر ثم ارسل الماء الی جارک۔ آب بده ای زبیر یعنی زراعت خود را پس بفرست آب را بسوی
زراعت همسایه خود۔ فقال الانصاری ان کان ابن عمتک۔ پس گفت انصاری از جهت آن حکم می کنی زبیر را که پسر
عمه تست۔ فتلون وجه رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم۔ پس رنگین شد روے مبارک آن حضرت یعنی سرخ شد
از غضب۔ ثم قال۔ پس گفت آنحضرت۔ اسق یا زبیر ثم احبس الماء۔ آب ده ای زبیر پس باز دار آب را یعنی بگذار
که آب بر زراعت وی رسد۔ حتی یرجع الی الجدر۔ تا آنکه باز گردد آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین را و اندازه
کرده اند آن را برسیدن آب تا پاشنه آدمی۔ فاستوعی النبی صلے اللہ علیہ وسلم للزبیر حقه۔ پس نگاه داشت و تمام داد آنحضرت
مر زبیر را حق او را۔ فی صریح الحکم۔ در صریح حکم یعنی بصریح حکم کرد که زبیر تمامه حق خود را بگیرد۔ حین احفظ الانصاری۔ در هنگامی
که در غضب آورد آنحضرت را انصاری حفیظه و حفاظ و حفظ بکسر بمعنی غضب آمده است۔ وکان اشار علیهما بامر لهما فیه سعة۔
و بود آنحضرت که اشاره کرده بود بروی و بر زبیر بحکمی که مر ایشان را در آن فراخی و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمسامحت
و حسن جوار و ترک بعضے حق خود بی آنکه واجب باشد برو و چون انصاری جهل کرد و قبول نکرد امر کرد زبیر را باستیفاے
حق خود و ماند آنکه گستاخی انصاری بحضرت وی صلی اللہ علیہ وسلم از چه عالم بود بعضے گفته اند که منافق بود و انصاری گفتن
او را بجهت آنکه از قبیله ایشان بود و در بعضے قبائل انصار بعضے بودند که متصف به نفاق بودند مثل عبداللہ بن ابی و غیر او و یا
از جهت ذلت و ضلالت وی بود نزد استیلاے غضب و اما عدم قتل وی یا از جهت تالیف وے بود یا از جهت صبر آنحضرت
بر ایذای منافقان تا نگویند که محمد می کشد اصحاب خود را واللہ اعلم۔ متفق علیہ۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم لا تمنعوا فضل الماء لتمنعوا به فضل الکلاء۔ منع مکنید زیادت آب را تا منع کنید زیادت گیاه را
یعنی آب را که منع می کنید گیاه را منع می کنید و منع گیاه خود ممنوع ست از جهت احتیاج مواشی بدان پس منع آب
نیز ممنوع باشد و منع گیاه خشک و تر آن ممنوع ست مگر آنکه گرد آورده و احراز نموده باشد چنانکه آب۔ متفق علیہ۔
وعنه قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ثلثة لا یکلمهم اللہ یوم القیمة۔ سه کس اند که کلام نمی کند ایشان را
خداے تعالی روز قیامت ولا ینظر الیهم۔ و نظر نمی کند بسوے ایشان نظر عنایت۔ رجل حلف علی سلعة

لقد اعطی بہا اکثر مما اعطی - یکی ازان سہ مردی ست کہ سوگند خوردہ بر کالای کہ تحقیق دادہ شدہ است باین کالا بیشتر از آنچہ دادہ شد یعنی کالای رامی فروشد و خریدار ثمن می دہد و بائع سوگند می خورد کہ مرا زیادہ برین می دادند - وہو کاذب - وحال آنکہ وی دروغ گوست درین سوگند - ورجل حلف علی یمین کاذبۃ - دوم مردی ست کہ سوگند خورد بر سوگند دروغ بعد العصر - بعد از وقت عصر تخصیص بوقت عصر بجہت آن ست کہ این وقت شریف ست ویمین دروی غلیظ تر ست کہ وقت اجتماع مردم وملائکہ لیل ونہارست چنانکہ در کریمہ تحبسونہما من بعد الصلوٰۃ تفسیر کردہ اند - لیقتطع بہا مال رجل مسلم - تا پارہ کند وجدا کرداند بوی مال مردی مسلمان را - ورجل منع فضل ماء - سوم مردی ست کہ منع کند زیادت آب را - فیقول اللہ الیوم امنعک فضلی - پس میگوید خدای تعالی یعنی روز قیامت امروز منع می کنم ترا فزونی کرم خود را - کما منعت فضل ماء - چنانکہ منع کردی تو فزونی آب را - لم تعمل یداک - آبی کہ عمل نکردہ ولساختہ است ہر دو دست تو یعنی قدرت تو بلکہ بمحض قدرت من پیدا شدہ واگرچہ چاہ وجوی بعمل آدمی شدہ ولیکن برآمدن آب وپیدا شدن آن دران بقدرت الٰہی ست عملی کہ بندہ کردہ کندن زمین ست وبس - متفق علیہ وذکر حدیث جابر - وذکر کردہ شد حدیث جابر کہ دروی نہی ست از بیع فضل ماء ودر مصابیح اینجا مذکورست - فی باب المنہی عنہا من البیوع -

الفصل الثانی عن الحسن عن سمرۃ - روایت ست از حسن بصری کہ روایت میکند از سمرۃ بن جندب کہ صحابی مشہورست وحسن بصری از وی بسیار روایت میکند - عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من احاط حائطا علی الارض فہولہ - کسے کہ گرد گیرد دیواری را بر زمین پس آن زمین گرد گرفتہ شدہ برای آن کس ست ظاہر این حدیث دلالت دارد کہ دیوار کشیدن کافی ست در تملک زمین واین مذہب امام احمد ست در اشہر روایات ونزد ائمہ احیا شرط ست ومراد در حدیث تحجیر برای سکونت ست - رواہ ابوداؤد - وعن اسماء بنت ابی بکر رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقطع للزبیر نخیلا - اسماء بنت ابی بکر کہ زوجۂ زبیر بن العوام ست روایت می کند کہ آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر بن العوام را درختان خرما واقطاع تعیین امام ست قطعۂ از زمین بہ بعضے از لشکریان خود را واحتمال دارد کہ این از حالۂ خمس باشد کہ حق او ست یا زمین موات بود کہ احیا کرد واللہ - رواہ ابوداؤد - وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقطع للزبیر حضر فرسہ - روایت میکند ابن عمر کہ آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر را مقدار دویدن اسپ وی یعنی آن مقدار زمین کہ منتہی دویدن اسپ باشد فاجری فرسہ حتی قام - پس روان کرد زبیر اسپ خود را تا آنکہ ایستاد اسپ فی الفراح حضر بضم حای مہملہ وسکون ضاد معجمہ دویدن اسپ - ثم رمی بسوطہ - پس تر انداخت زبیر تازیانہ خود را - فقال اعطوہ من حیث بلغ السوط - پس گفت آنحضرت بدہید او را از انجا کہ رسید تازیانہ او - رواہ ابوداؤد - وعن علقمۃ بفتح عین وسکون لام وفتح قاف - بن وائل حضرمی کوفی تابعی ست عن ابیہ - روایت میکند از پدرش وائل بن حجر کہ صحابی حضرمی مشہورست - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اقطعہ ارضا بحضرموت - کہ آنحضرت اقطاع کرد او را زمینی بہ حضرموت بسکون ضاد وفتح را ومیم کہ نام شہری مشہورست دوایل از انجا بود - فارسل معی معاویۃ - پس فرستاد آنحضرت

یا معاویہ را تا پیمودہ وہد آن زمین را بوی۔ قال اعطہا ایاہ۔ گفت آنحضرت بدہ آن زمین او را۔ رواہ الترمذی والدارمی

وعن ابیض۔ بر وزن وضد اسود۔ بن حمال۔ بفتح حای مہملہ وتشدید میم وگویند نام وی اسود بود آنحضرت ابیض نام کرد۔ المأربی۔ بفتح میم وسکون ہمزہ وکسر رای وموحدہ نسبت بمأرب نام شہری ست از یمن کہ در وی نمکسار ست صحابی ست قلیل الحدیث

انہ وفد علی رسول اللہ۔ روایت میکند کہ وی برسولی آمد بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فاستقطعہ الملح الذی بمأرب۔ پس طلب کرد کہ عطا کند آنحضرت او را نمکی یعنی نمکساری کہ در مأرب بود۔ فاقطعہ ایاہ۔ پس اقطاع کرد و داد آنحضرت آن نمکسار او را ودر بعض نسخ فاقطعہا باعتبار ارض۔ فلما ولی قال رجل۔ پس چون پشت داد وبرگشت ابیض بن حمال گفت مردی۔ یا رسول اللہ انما اقطعت لہ الماء العد۔ اقطاع کردی او را مگر آب مہیا کثیر دائم کہ انقطاع ندارد و مادہ او۔ وفی الشراح عد بکسر آبی کہ سپری نشود چون چشمہ و مانند آن وبسیار از ہر چیز وظاہر آنست کہ مراد اینجا معنی کثرت باشد چنانکہ در روایت دیگر آمدہ است۔ قال فرجعہ منہ۔ گفت پس باز داشت آنحضرت او را از آن نمک یا ملح را از وی ونداد وگفتہ اند کہ آنحضرت گمان برد اولا کہ آن قطعہ در رنگ کانی ست کہ حاصل میشود نمک بعمل وکد ومشقت در رنگ کان وچون دانست کہ وی امری ست مہیا وطیار کہ سبب کد وعمل حاصل وارد مانند آب وگیاہ باز گردانید ونداد او از جہت تعلق عامۂ ناس بوی پس صلاح کار ورعایت حق در باز گردانیدن دید۔ قال وسالہ ماذا یحمی من الاراک۔ گفت راوی وپرسید ابیض آنحضرت را چہ چیز گرد آوردہ می شود از درخت اراک کہ نام درخت مشہور ست یعنی اگر اراک را حمی می سازند چنانکہ گاہ را حمی می سازند چہ چیز را از وی سازند۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ما لم تنلہ اخفاف الابل۔ چیزی را کہ نمی رسد او را پایہای شتران یعنی دور باشد از شہر و آبادانی از جہت احتیاج اہل شہر بدان وبعضی از شارحان گفتہ اند کہ مراد بہ حمی اینجا احیاست واحیای موات مشروط ست بآنکہ دور باشد از آبادانی وباعث حمل حمی بر احیا آن است کہ حمی درست نیست مر ہر کس را مگر اللہ و رسولہ چنانکہ گذشت۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ والدارمی۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المسلمون شرکاء فی ثلث۔ مسلمانان شریک اند در سہ چیز۔ فی الماء۔ یکی در آب کہ مخصوص بکسی نیست بر آن وجہی کہ در شرح ترجمہ گذشت۔ والکلاء۔ دوم در گیاہ کہ در جنگل ست وحکم آن نیز گذشت۔ والنار۔ سوم در آتش اگر یکی آتشی دارد او را نمی رسد کہ دیگری را منع کند از آتش گرفتن وچراغ افروختن ودر روشنائی وی نشستن ومانند آن مگر آنکہ او را ضرر کند وبعضی گفتہ اند کہ مراد بآتش سنگ چقمق ست۔ رواہ ابوداؤد وابن ماجۃ۔ وعن اسمر۔ بر وزن احمر۔ بن مضرس۔ بضم میم وفتح ضاد معجمہ وکسر رای مشددہ ودر آخر سین مہملہ صحابی طائی ست معدود ست در اہل بصرہ روایت میکند از وی دختر او کہ عقیلہ نام دارد بفتح عین وکسر قاف۔ قال اتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فبایعتہ۔ گفت آمدم آنحضرت را پس مبایعت کردم او را ودست بردست او نہادم برای اسلام۔ فقال من سبق الی ماء لم یسبقہ الیہ مسلم فہو لہ۔ گفت آنحضرت کسی کہ پیشی کند بسوی آبی کہ پیشی نکردہ است او را ہیچ مسلمانی وبرسد بآن وبدست آرد آن را پس آن آب مراد وراست یعنی ملک او میگردد وبیان تفصیلی کہ گذشت واز قید مسلم مفہوم میگردد کہ اگر کافر سبقت بکند منع میکنند از ملک ومراد کافر حربی خواہد بود

کذا ایسل، واللہ اعلم۔ رواہ ابوداود۔ وعن طاؤس مرسلاً۔ و روایت از طاؤس یمانی کہ از کبار تابعین ست بطریق ارسال
ان رسول اللہ۔ کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفتہ است۔ من احیا مواتا من الارض فہو لہ۔ کسی کہ زندہ گرداند زمین
مردہ را پس آن موات ملک اوست۔ وعادی الارض۔ و زمین عادی نیز یعنی زمین قدیم کہ ملک کسی نیست منسوب
بعاد و ثمود کہ امم سابقہ اند۔ للہ ولرسولہ۔ مر خدای راست و رسول خدای را۔ ثم ہی لکم منی۔ پس آن زمین مر شماراست از من
یعنی من تصرف میکنم دران بہر وجہ کہ می خواہم و می بخشم ہر کرا کہ میخواہم و ظاہر آن بود کہ گفتہ شود منی و من اللہ زیرا کہ ہمہ از
خداست و خدا در ہمہ جا پیغمبر خود را تصرف دادہ است۔ رواہ الشافعی وروی فی شرح السنۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
اقطع لعبد اللہ بن مسعود۔ روایت کردہ شدہ است در شرح السنۃ کہ آنحضرت اقطاع کرد و داد مر ابن مسعود را۔ الدور بالمدینۃ
سراہا و خانہ ہا را در مدینہ مراد زمینی ست کہ دران خانہ و منزل بسازد و درینجا دلیل ست بر اقطاع موات میان عمارات ودوری
از شہر شرط نیست و بعضی گفتہ اند کہ مراد اعارت ست نہ تملیک۔ وہی بین ظہرانی عمارۃ الانصار۔ و این جاہا در میان عمارت
انصار بود من المنازل والنخل۔ از منزلہای انصار و درختان خرما کہ مر ایشان را بود پس این انصار ننگ داشتند
از آنکہ عبد اللہ بن مسعود را خانہ و منزل باشد در میان خانہ ہا و منزل ہای ایشان فقال بنو عبد بن زہرۃ۔ پس گفتند پسران
عبد بن زہرہ بضم زای کہ مسعود پدر عبد اللہ حلیف ایشان بود در جاہلیت و ام عبد مادر وی نیز از خادمان و تابعان ایشان بود
نکب عنا ابن ام عبد۔ دور دار و یکسو دار از ما ابن ام عبد را ام عبد مادر عبد اللہ بن مسعود ست نکب بفتح نون و کسر کاف مشددہ
و جزم موحدہ امر ست از تنکیب بمعنی یکسو شدن از راہ و تنکیب یکسو گردانیدن و درین عبارت اہانت و سبک داشتن
مر ابن مسعود ست فقال لہم رسول اللہ پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلم ابتعثنی اللہ اذا پس
برای چہ برانگیختہ و فرستادہ است مرا خدای تعالی آنگاہ یعنی ہر گاہ کہ من تقویت ضعیفان و اعانت مسکینان نکنم پس بعث
من برای چہ خواہد بود و حکمت در فرستادن من چہ باشد۔ ان اللہ لا یقدس امۃ لا یؤخذ للضعیف فیہم حقہ۔ بدستیکہ خدا
پاک نمی گرداند از گناہان گروہی را کہ گرفتہ نمی شود مر ضعیف را در ایشان حق وی یعنی ابن مسعود ضعیف ست در میان شما
و مرا لازم ست کہ تقویت او کنم۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قضی فی السیل المہزور۔
ہمچنین ست در بعضی نسخ مصابیح و در بعضی سیل المہزور و این روایت ظاہر تر ست کہ مہزور نام وادی ست در بنی قریظہ
کہ از آنجا سیل می آید و بمزارع و بساتین مردم میرسد پس حکم کرد آنحضرت در سیل۔ ان یمسک حتی یبلغ الکعبین۔ کہ نگاہداشتہ
شود آب وی در مواضع کہ بالاتر اند آن قدر کہ برسد آب تا پاشنہ ہا ثم یرسل الاعلی علی الاسفل۔ پستر بفرستد بالاتر بر پایان
تر چنانچہ در فصل اول از حدیث عروہ گذشت ہمچنین ست حکم در نہرہا کہ جاری می شود بطور خود بے عمل
و مؤنت آنچہ در جانب بالاست تا رسیدن آب بپاشنہ نگاہدارد و چون آب باین مقدار رسید بگذارد تا آنچہ بجانب
پایان ست برسد۔ رواہ ابو داود وابن ماجہ۔ وعن سمرۃ بن جندب انہ کانت لہ عضد من نخل۔ روایت ست

از سمرہ کہ بود مراد را چند رستہ از درخت خرما عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمہ خرمای کہ دست بوی رسد فی حائط رجل من الانصار۔
در بستان مردی از انصار۔ ومع الرجل اہلہ۔ وبا آن مرد از انصار کہ صاحب بستان بود اہل وعیال ہمراہ می بود۔ فکان
سمرۃ یدخل علیہ۔ پس بود سمرہ کہ می در آمد بر عضد خود یا بر نخل کہ صاحب بستان بود۔ فیتاذی بہ۔ پس ایذا می کشید
آن مرد۔ فاتی النبی۔ پس آمد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فذکر ذلک لہ۔ پس ذکر کرد آن مرد آن را برای آنحضرت۔ فطلبہ النبی ﷺ
پس طلب کرد وکس فرستاد بسوی سمرہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم لیبیعہ۔ تا بفروشد سمرہ آن عضد خود را بدست صاحب
بستان کہ از آمد ورفت وی ایذا می کشید۔ فابی۔ پس ابا آورد سمرہ از فروختن۔ فطلب ان یناقلہ۔ پس طلب کرد
آنحضرت کہ مبادلت کند این درختان را کہ در بستان آن مرد داشت بدرختان دیگر کہ آن مرد در جای دیگر داشت۔ فابی۔
پس ابا آورد سمرہ ازین نیز۔ قال فہبہ لہ۔ پس گفت آنحضرت پس ببخش آن را مر این مرد را۔ ولک کذا۔ ومر ترا چنین
باشد یعنی در بہشت۔ امرا رغبہ فیہ۔ وگفت آن حضرت امری را کہ ترغیب کرد سمرہ را در ان یعنی ثواب بر ان ذکر کرد
فابی۔ پس ابا آورد سمرہ۔ فقال انت مضار۔ پس گفت آنحضرت ای سمرہ تو ضرر رسانندہ بای این مرد وہر کہ ضرر رساند
بکسی واجب بود دفع ضرر از وی و ضرر وا ضرار در مسلمانی منع ست۔ فقال للانصاری اذہب فاقطع نخلہ۔ پس گفت
آنحضرت مر انصاری را برو پس ببر درختان او را۔ سخن دران ست کہ سمرہ چون این ہمہ سرکشی و بی فرمانی کرد از امر آنحضرت
میگویند کہ امر ایجابی نبود بلکہ بطریق شفاعت واستعطاف بود نہ ایجاب والزام ولہذا ترغیب کرد والا چگونہ متصور
می بود از سمرہ توقف در امتثال امر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم الا پوشیدہ نماند کہ توقف در امر استحبابی آنحضرت با وجود
این مبالغہ وتاکید وترغیب نیز خالی از غلظت قلب وانسداد حجاب نیست وحق آنست کہ تہذیب اخلاق صحابہ وتزکیۂ
نفوس ایشان رفتہ رفتہ بتاثیر صحبت شریف وملازمت آنحضرت شدہ اند کہ از اول ہمہ مہذب ومزکی بودہ اند واین را نظائر
درین باب بسیار ست پس شاید کہ صفت نفسانیہ وشدت وغلظت در سمرہ دران وقت باقی وغالب بود بعد ازان رفتہ رفتہ
گم شدہ باشد واللہ اعلم۔ رواہ ابوداود وذکر۔ وذکر کردہ شد۔ حدیث جابر۔ کہ در اول او این ست۔ من احیا ارضا فی باب الغصب
بروایۃ سعید بن زید وسنذکر۔ وسرانجام ست کہ ذکر کنیم۔ حدیث ابی صرمۃ بکسر صاد مہملہ وسکون را کہ اولش این ست۔
من ضار اضر اللہ بہ فی باب ما ینہی من التہاجر۔ واین ہر دو حدیث را صاحب مصابیح درینجا ذکر کردہ است ومؤلف
ذکر آنہا را در آنجا مناسب دید۔

الفصل الثالث۔ عن عائشۃ انہا قالت۔ روایت ست از عائشہ کہ گفت۔ یا رسول اللہ ما الشیء الذی لا یحل منعہ۔
چہ چیز ست آن چیز کہ حلال نیست وروا نیست منع کردن ونادادن آن را بکسی۔ قال الماء والملح والنار۔ گفت
آنحضرت سہ چیز ست کہ روا نیست منع آن آب ونمک وآتش۔ قالت قلت۔ گفت عائشہ گفتم۔ یا رسول اللہ
ہذا الماء قد عرفناہ۔ این آب بتحقیق شناختیم حال ان را احتیاج مردم وحیوانات بدان وزیان ایشان بمنع کردن از ان

فما بال الملح والنار۔ پس چیست حال نمک وآتش وایشان امری اند در غایت حقارت منع واعطای آن چہ اعتبار دارد۔ قال گفت آنحضرت۔ یا حمیراء۔ تانیث احمر ولقب ام المومنین عائشہ است بجہت سرخی کہ در رنگ وی بود مانند گل سرخ واین لفظ را بزبان ہندی معنی ست کہ محبان ذوق آن را درمی یابند دریاب ومن اعطی نارا فکانما تصدق بجمیع ما انضجت تلک النار وکسی کہ دہد آتش را پس گویا کہ وی تصدق کرد ہمہ آنچہ پختہ است آن آتش۔ ومن اعطی ملحا۔ وکسی کہ بدہد نمکی را۔ فکانما تصدق بجمیع ما طیب تلک الملح پس گویا کہ وی تصدق کرد ہمہ آنچہ خوش ساختہ واصلاح نمودہ است آن نمک بعد ازان ثواب آب را ہم ذکر کرد وگفت۔ ومن سقی مسلما شربۃ من ماء وکسی کہ بنوشاند مسلمانی را یک نوشیدنی از آب حیث یوجد الماء آنجا کہ یافتہ میشود آب۔ فکانما اعتق رقبۃ۔ پس گویا کہ آزاد کرد یک بردہ را۔ ومن سقی مسلما شربۃ ماء حیث لا یوجد الماء وکسی کہ بنوشاند مسلمانی را یک نوشیدنی از آب در جائی کہ یافتہ نمیشود آب۔ فکانما احیاھا۔ پس گویا کہ زندہ گردانید اورا وحیات نو در قالب وی ریخت۔ رواہ ابن ماجۃ۔

باب العطایا۔

عطایا جمع عطیہ بمعنی بخشش ودہش ودرین باب انواع عطایا بیان کردہ چنانکہ وقف وہبہ وعمری ورقبی بضم عین ورا وصاحب مصابیح این ہمہ ابواب آیندہ وسابقہ تا کتاب النکاح ہمہ را در کتاب البیوع آوردہ ومولف تبعیت وی کردہ وجہ گردانیدن آن داخل کتاب البیوع ظاہر نیست خصوصاً ابواب آیندہ مگر بہ تکلف بوجوہ بعیدہ ودر کتب فقہیہ اینہا را کتابہای مستقل ساختہ اند فتدبر۔

الفصل الاول۔ عن ابن عمر رضی اللہ عنہما ان عمر اصاب ارضا بخیبر روایت ست از ابن عمر کہ عمر رضی اللہ عنہما یافت زمینی را در خیبر۔ فاتی النبی۔ پس آمد عمر رضی اللہ عنہ نزد پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس گفت۔ یا رسول اللہ انی اصبت ارضا بخیبر۔ بدرستیکہ من یافتہ ام زمینی را در خیبر۔ لم اصب مالا قط انفس عندی منہ۔ نیافتہ ام من مالی ہرگز گران مایہ تر نزد من ازان۔ فما تامرنی بہ۔ پس چہ می فرمائی مرا در ان مال وچہ کنم من آن مال یا رسول اللہ بہ بخشم بہ کسی در راہ خدا یا نگاہ دارم نمو شود وبدہم حاصل آن را بہ مسلمانان۔ قال ان شئت حبست اصلہا وتصدقت بہا۔ گفت آنحضرت اگر می خواہی وقف میکنی اصل زمین را وتصدق میکنی بانچہ حاصل شود ازان وحبست بتشدید یا تصحیح کردہ اند در نسخ ودر مجمع البحار از کرمانی نقل کردہ کہ تشدید بمعنی وقف است وتخفیف بمعنی منع وبمعنی وقف نیز گفتہ اند فتصدق بہا عمر۔ پس تصدق کرد بآن زمین عمر رضی اللہ عنہ بہمین وجہی کہ حضرت فرمودند۔ انہ لا یباع اصلہا۔ برین وجہ کہ فروختہ نشود اصل آن زمین۔ ولا یوہب ولا یورث۔ وبخشیدہ نشود ومیراث ساختہ نشود اصل آن زمین۔ وتصدق بہا فی الفقراء۔ وتصدق کرد بحاصل آن زمین درمیان فقراء۔ وفی القربی۔ ودرمیان خویشان ونزدیکان وفی الرقاب۔ ودر آزاد کردن بردہ ہا چنانکہ زکوٰۃ بمکاتبان می دہند تا بدل کتابت را دادہ آزاد شوند۔ وفی سبیل اللہ ودر راہ خدا

که مراد بدان غازیان و حاجیان اند - وابن السبیل - و در مسافران که از وطن های خود دور افتاده اند اگرچه در خانه ها اموال
داشته باشند - والضیف - و در مهمانان که بیایند - لاجناح علی من ولیها ان یاکل منها - نیست گناه بر کسی که متولی شود بر آن زمین و تدبیر کند
آن را و برساند درین مصارف که بخورد از آن - بالمعروف - بر وجه مشروع و انصاف و اعتدال - او یطعم - یا بخوراند کسی را
از متعلقان خود که مالدار نباشد یعنی بخورد و بخوراند اندازه بقدر ضرورت و کفاف - غیر متمول - در حالی که مالدار نشونده است
و جمع نکننده است مال را از حاصل آن - قال - گفت ابن سیرین - در بیان معنی غیر متمول - غیر متاثل مالا - در حالی که جمع نکننده است
مال را و فی الصراح تأثل گرفتن اصل مال و در وصی یتیم وارد شده است که بخورد از مال وی غیر متاثل و هر چیزی که او را اصل
قدیم باشد و استوار آن را موثل منجو اند چنانکه مجد موثل میگویند - متفق علیه - وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال العمری جائزة - روایت کرد ابوهریره از آنحضرت که فرمود عمری جائز است و عمری بضم عین و سکون
میم و الف مقصوره بر وزن حبلی آنست که بگوید مالک بدیگری که این سرای یا این خانه مر تراست تا تو زنده ای این جائز است
و تا آن شخص زنده است بدو نتوان کرد اما بعد از وی با اولاد او بمیراث نیز میرسد یا نه درین خلاف است و تفصیل مقام آن است
که این گفتن بر سه وجه است یکی آنکه مالک گوید این خانه و این سرای مر تراست و ترا دادم تا تو زنده و اگر بمیری برای
وارثان تو و اولاد تو بود همه علما اتفاق دارند که این هبه است و بیرون می آید از ملک مالک و مالک میگردد آن شخص سرا و خانه را
و می باشد بعد از وی وارثان او را و اگر وارث ندارد و داخل بیت المال بود دوم آنکه مطلق بگوید که این خانه و این سرا مر تراست
مدت عمر تو جمهور بر آنند که حکم این حکم اول است و بعد از وی بوارثان او می رسد و مذهب ما نیز همین است و اصح آن است
که قول شافعی نیز همین است و نزد بعضی علما درین صورت وارثان را نمی رسد و بمردن او بمالک باز می گردد سوم آنکه
بگوید که این مر تراست مدت عمر تو و اگر بمیری از آن من و وارثان من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد نزد ما
و این شرط فاسد است و هبه بشرط فاسد فاسد نگردد و اصح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده اند درین بر ظاهر احادیث
که یکی از آن جمله این حدیث است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از جهت شرط فاسد و در مذهب امام مالک عمری تملیک
منافع است نه رقبه بر جمیع تقادیر - متفق علیه - وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان العمری میراث لاهلها -
گفت آنحضرت که عمری میراث است مر اهل عمری را یعنی ملک او می شود و بعد از وی میراث اولاد وی می شود و ظاهر این حدیث
نیز موید مذهب جمهور است - رواه مسلم - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل اعمر عمری له ولعقبه هر مردی
که کرده شد عمری مر او را و کسان او را که پس از وی مانند که اولاد وی اند - فانها للذی اعطیها - پس بدرستیکه آن عمری مر کسی
را است که داده شد عمری مر او را یعنی ملک او می شود لا ترجع الی الذی اعطاها - رجوع نمیکند و باز نمیگردد بسوی کسی
که داده است عمری را یعنی مالک - لانه اعطی عطاء وقعت فیه المواریث - زیرا که وی داده است دادنی که واقع
میشود در وی مواریث یعنی هبه صحیح است مع القبض پس رجوع نکند چنانکه در وجه اول از وجوه ثلثه گذشت -

متفق علیہ وعنہ قال انما العمری التی اجاز رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یقول ہی لک ولعقبک ۔ وہم از جابر ست اگر گفت نیست عمری کہ روا داشتہ است آنرا آنحضرت مگر آنکہ بگوید مالک کہ این عمری مر تراست ومر اولاد ترا ۔ فاما اذا قال ہی لک ما عشت ۔ اما وقتی کہ مطلق بگوید کہ این مر تراست تا آنکہ زندہ باشی تو ۔ فانہا ترجع الی صاحبہا پس بدرستیکہ این عمری رجوع میکند بسوی صاحب مالک خود آنحدیث دلیل برخلاف مذہب جمہور ست والیشان میگویند کہ این قول جابر ست برای اجتہاد وی نہ حدیث مرفوع ست واللہ اعلم متفق علیہ ۔

الفصل الثانی ۔ عن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا ترقبوا بضم تا و سکون را و کسر قاف ۔ ولا تعمروا ۔ نیز ہمچنین یعنی رقبی مکنید و عمری مکنید رقبی بضم را و سکون قاف آنست کہ بگوید گردانیدم این سرا را برای تو باین شرط کہ اگر بمیرم من پیش از تو برای ترا باشد و اگر تو بمیری پیش از من برگردد بسوی من زیرا کہ ہر یکی مراقب موت دیگری ست ۔ فمن ارقب شیئا او اعمر ۔ پس کسی کہ رقبی کردہ شد یا عمری کردہ شد چیزی را یعنی زمینی را ۔ فہی لورثتہ ۔ پس آن چیز مر وارثان او راست ۔ رواہ ابوداؤد ۔ پس درین حدیث نہی کرد از رقبی و عمری و تعلیل کرد آنرا بآنکہ آن برای کسی میشود کہ رقبی و عمری کردہ شدہ است برای وی وی برآید از ملک شما و میگردد برای وارثان او پس ضائع مکنید اموال خود را و بیرون نیارید آنرا از ملک خود برقبی و عمری پس این نہی پیش از تجویز باشد یا مراد آنست کہ مخالف مصلحت ست ولیکن بعد از ان کہ کردند صحیح میگردد و میباشد برای آن کس و وارثان او پس حاجت نیست کہ قائل بہ نسخ شوند ۔ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال العمری جائزۃ لاہلہا ۔ گفت آنحضرت عمری جائز ست مر اہل عمری را والرقبی جائزۃ لاہلہا ۔ و رقبی جائز ست مر اہل رقبی را و مراد باہل آن کسی ست کہ کردہ شد عمری و رقبی برای او و دادہ شد خانہ و سرا مر ادرا و در ہدایہ گفتہ است کہ رقبی جائز ست نزد امام ابی حنیفہ و محمد و نزد ابی یوسف جائز نیست و ذکر کردہ است حدیثی را کہ آنحضرت جائز داشتہ عمری را و رد کردہ رقبی را ۔ رواہ احمد والترمذی وابوداؤد ۔

الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امسکوا اموالکم علیکم ۔ نگاہدارید مالہای خود را بر خود ولا تفسدوہا تباہ نگردانید مالہا را ۔ فانہ من اعمر عمری فہی للذی اعمر حیا ومیتا ولعقبہ ۔ پس بدرستیکہ شان اینست کسی کہ کرد عمری پس آن عمری یعنی زمینی کہ کردہ شدہ است در وی عمری مر کسی راست کہ عمری کردہ شدہ است برای وی زندہ و مردہ و مر اولاد او راست تا آخر اینحدیث ہمان ست کہ در فصل ثانی کردہ شد ۔ رواہ مسلم ۔

باب در متمات و لواحق ما سبق

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من عرض علیہ ریحان فلا یردہ کسی کہ عرض کردہ شد بر وی ریحان پس باید کہ قبول کند و رد نکند و باز نگرداند آن را ۔ فانہ خفیف المحمل ۔ زیرا کہ ریحان سبک دست بار آن یعنی اندک ست منت آن طیب الریح ۔ خوش ست بوی آن ریحان نام گیاہی خوشبو

یا ہر گیاہی کہ خوشبو باشد یا اطراف آن یا برگ آن کذا فی القاموس فی الصراح ریحان شاہ سپرغم و برین قیاس کردہ اند
ہر ہدیہ کہ قلیل باشد و نفع تام متاذی نگردد آن کس کہ ہدیہ آرندہ است۔ رواہ مسلم۔ وعن انس ان النبی صلی اللہ
علیہ وسلم کان لا یرد الطیب۔ بود آنحضرت کہ رد نمیکرد طیب را۔ رواہ البخاری۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم العائد فی ہبتہ کالکلب یعود فی قیئہ۔ باز گردندہ در ہبۂ خود یعنی باز ستانندہ آن چیز را کہ بخشیدہ است
بکسی مانند سگ ست کہ باز میگردد و در قی خود و می خورد آنرا۔ لیس لنا مثل السوء۔ سزاوار نیست مارا حال و قصۂ بدی
این تاکید ست مر نہی را یعنی ما گروہ مسلمانان را نمی باید کہ ارتکاب این چنین شنیعت کنیم بدانکہ رجوع از ہبہ و صدقہ
بعد از قبض جائز ست نزد ما مگر باشیائیکہ ذکر کردہ شدہ اند در فقہ از انجملہ تعریض ست و قرابت محرمیت و حدیثی درین باب
آوردہ اند و حدیث عاید در ہبہ از برای بیان کراہت ست و عدم مروت و نزد ائمہ ثلثہ جائز نیست رجوع از ہبت
ہمین حدیث کہ ایشان آن را بر حرمت حمل کردہ اند و نزد شافعی و در روایتی از احمد جائز ست رجوع والد از چیزی
کہ ہبہ کردہ است ولد خود را زیرا کہ ولد و مال او برای والد ست و احادیث بدان ناطق اند و نزد امام ابی حنیفہ رح معنی رجوع
والد از ہبہ ولد معنی اخذ او ست و صرف او ست در نفقۂ خود نزد و حاجت چنانکہ در سائر اموال او۔ وعن النعمان بن بشیر
بضم نون و فتح یا صحابی ست ولادت او بر سر چہار دہ ماہ است از ہجرت و وی اول مولودی ست کہ در خانۂ انصار
بعد از ہجرت بوجود آمدہ و والدین او نیز صحابی اند۔ان اباہ اتی بہ الی رسول اللہ۔ روایت میکند کہ پدر او آوردہ او را نزد
پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی نحلت ابنی ہذا غلاما۔ پس گفت پدر او بدرستیکہ من عطا کردہ ام و بخشیدہ ام
پسر خود را کہ اینست یعنی نعمان غلامی را۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ اکل ولدک نحلت مثلہ۔ آیا ہمہ اولاد خود را
بخشیدۂ مانند این غلام۔ قال لا۔ گفت پدر من نہ بخشیدہ ام ہر پسر را مانند این غلام۔ قال فارجعہ۔ گفت آنحضرت
پس باز گردان آنرا۔ وفی روایۃ انہ قال۔ و در روایتی این چنین آمدہ است کہ آنحضرت گفت۔ الیسرک ان
یکونوا الیک فی البر سواء۔ آیا شاد می گرداند ترا کہ باشند ایشان یعنی پسران تو بسوی تو در نیکی کردن برابر یعنی
می خواہی کہ ہمہ بتو نیکی کنند و استعمال بر اکثر در نیکی کردن بر والدین آید۔ قال بلی۔ گفت آری شاد می گرداند مرا برابر
بودن ایشان در نیکی۔ قال فلا اذن۔ گفت آنحضرت پس مکن تفریق و تخصیص میان اولاد خود بہ عطیہ انگاہ بخواہ
ذکور باشند یا اناث و بعضی گفتہ اند کہ رواست ذکور را کہ دو چند اناث بخشد چنانکہ در میراث و بہ ہر تقدیر این بیان
افضل و اعدل ست و جمہور بر جواز ہبہ اند و بعضی گفتہ اند حرام ست واللہ اعلم۔ وفی روایۃ۔ و در روایتی این چنین
آمدہ است کہ۔ انہ نعمان بن بشیر قال اعطانی ابی عطیۃ۔ گفت کہ داد مرا پدر من بخششی را و ذکر خصوص غلام نیست
فقالت عمرۃ بنت رواحۃ۔ پس گفت مادر او کہ عمرہ بفتح عین و سکون میم بنت رواحہ بفتح را خواہر عبد اللہ بن رواحہ
کہ صحابی مشہور ست۔ لا ارضی حتی تشہد رسول اللہ۔ خرسند نشوم من تا آنکہ گواہ می گیری تو پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم

برین ہدیہ۔ فاتی رسول اللہ پس آمد پدر من پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی اعطیت ابنی من عمرۃ بنت رواحۃ
پس گفت پدر من بدرستیکہ من دادہ ام پسر خود را کہ از عمرہ بنت رواحہ است۔ عطیۃ۔ بخششی را۔ فامرتنی ان اشہدک
پس امر کرد عمرہ مرا کہ گواہ گیرم ترا۔ یارسول اللہ قال اعطیت سائر ولدک مثل ہذا۔ گفت آنحضرت آیا دادۂ تو باقی
اولاد خود را مانند این عطیہ۔ قال لا۔ گفت ندادہ ام۔ قال فاتقوا اللہ واعدلوا بین اولادکم۔ گفت پس بترسید
خدا او پرہیز کنید بی فرمانی او را و عدالت کنید و برابری کنید میان فرزندان خود۔ قال۔ گفت نعمان فرجع۔ پس
بازگشت پدر من از ان عطیہ۔ ورد عطیتہ۔ و بازگردانید بخشش خود را۔ وفی روایۃ انہ قال۔ و در روایتی این ست کہ
آنحضرت گفت۔ لا اشہد علی جور۔ گواہ نمی شوم من بر ستمی جور میل کردن از راستی راہ و ستم کردن بر کسی۔ متفق علیہ

الفصل الثانی۔ عن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یرجع احد فی ہبتہ۔ رجوع نکند ہیچ یکی
در ہبہ خود۔ الا الوالد من ولدہ۔ مگر والد از فرزندان خود و این متمسک شافعی ست در جواز رجوع از ہبہ اولاد و تاویل آن
نزد ابو حنیفہ گذشت۔ رواہ النسائی وابن ماجۃ۔ وعن ابن عمر وابن عباس رضی اللہ عنہم ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال لا یحل للرجل ان یعطی عطیۃ ثم یرجع فیہا۔ حلال نیست مر مرد را کہ بدہد شئی را از ہبہ و صدقہ و ہدیہ پستر رجوع کند در وے
الا الوالد فیما یعطی ولدہ۔ مگر والد در انچہ میدہد فرزند خود را۔ ومثل الذی یعطی العطیۃ ثم یرجع فیہا لمثل الکلب اکل فاذا
وحال آن کسی کہ می دہد شئی را از ہبہ و صدقہ و ہدیہ پستر رجوع میکند در ان و دادہ را باز می ستاند ہمچو قصہ و حال سگ ست
کہ خورد چیزی را۔ حتی اذا شبع قاء۔ تا آنکہ چون سیر شد قی کرد۔ ثم عاد فی قیئہ۔ پستر بازگشت در قی خود و آن را خوردن
گرفت۔ رواہ۔ روایت کرد این حدیث را۔ ابوداود والترمذی والنسائی وابن ماجۃ وصححہ الترمذی۔ و تصحیح کردہ است
آن را ترمذی۔ وعن ابی ہریرۃ ان اعرابیا اہدی لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بکرۃ۔ روایت ست از ابی ہریرۃ
کہ بادیہ نشینی تحفہ آورد برای آنحضرت شتر جوانہ را بکر بفتح با و سکون کاف شتر جوانہ۔ فعوضہ منہا ست بکرات۔ پس
عوض گردانید آنحضرت آن اعرابی را از ان بکرہ شش بکرہ۔ فتسخط۔ پس ناراض گشت آن اعرابی و کم شمرد آن شش بکرہ را
فبلغ ذلک النبی۔ پس رسید آن تسخط وی پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم یعنی شنید آنحضرت کہ وی تسخط میکند و ناتمام شمرد و
کم می شمرد فحمد اللہ واثنی علیہ پس حمد گفت آنحضرت خدا را و ثنا گفت بر خدا تعالی چنانکہ عادت شریف بود در اول
خطبہ و کلام۔ ثم قال ان فلانا اہدی الی ناقۃ۔ پستر گفت آنحضرت کہ فلانی تحفہ فرستاد بسوی من مادہ شتری را۔ فعوضتہ
منہا ست بکرات۔ پس دادم من او را عوض آن شش ناقہ۔ فظل ساخطا۔ پس گشت آن فلان ناراضی و کم شمرندہ۔
لقد ہممت ان لا اقبل ہدیۃ الا من قریشی او انصاری۔ ہر آینہ بتحقیق قصد کردم کہ قبول نکنم تحفہ مگر از قرشی یا انصاری
او ثقفی او دوسی۔ یا از ثقفی یا دوسی بفتح دال و سکون واو نام دو قبیلہ الیست تخصیص این قبائل از جہت کرم و علو ہمت
و سخاوت نفوس ایشان ست۔ رواہ الترمذی وابوداود والنسائی وعن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم

قال من اعطی عطاء فوجد فلیجز بہ۔ کسی کہ دادہ شد وی شی یعنی کسی چیزی بوی داد پس یافت آن کس مالی پس باید کہ پاداش
دہد بآن عطا یعنی در بدل آن عطا یا بآن مال۔ ومن لم یجد فلیثن۔ وکسی کہ نیابد چیزی از مال کہ بدان پاداش دہد پس
باید کہ ثنا کند دہندہ را وظاہر سازد عطای اورا۔ فان من اثنی فقد شکر۔ زیرا کہ کسی کہ ثنا گوید محسن خود را پس تحقیق شکر او کرد
چہ مدح وثنا از افراد شکر است محبت داشتن بدل می باشد وثنا کردن بزبان وخدمت کردن بدست وپا۔ ومن کتم فقد کفر
وکسی کہ بپوشد احسان وانعام کسی را پس بتحقیق کفران نعمت کرد۔ ومن تحلی بما لم یعط۔ وکسی کہ بیاراید خود را بچیزی
کہ دادہ نشد وروزی کردہ نشدہ است از احوال وصفات وکمالات۔ کان کلابس ثوبی زور۔ میباشد آنکس ہمچو پوشندہ
دو جامہ دروغ مراد بآن کسی ست کہ لباس زہاد واہل صلاح بپوشد ودر واقع نباشد۔ وبعضی گفتہ اند کہ پیراہنی بپوشد ووصلی
کند بوی دو آستین دیگر تا چنان در نظر آید کہ گویا دو پیراہن پوشیدہ است وگویند کہ در عرب مردی بود کہ دو
جامہ نفیس می پوشید تا او را مردم عزتی وشرفی باشد وگواہی ہای دروغ می دہد۔ رواہ الترمذی وابوداود۔ وعن اسامۃ
بن زید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من صنع الیہ معروف فقال لفاعلہ۔ کسی کہ کردہ شد بسوی وی احسانی پس
گفت مراحسان کنندہ را۔ جزاک اللہ خیرا۔ پاداش دہد ترا خدای تعالی نیکی۔ فقد ابلغ فی الثناء علیہ پس بتحقیق مبالغہ کرد
وبنہایت رسانید ثنا را بروی زیرا کہ اعتراف کرد بتقصیر خود وتفویض کرد امر را بخدا ودر حدیث سابق کہ امر بہ ثنا کرد نیز رعایت
اعتدال در آن شرط است شیخ اجل اکرم اعدل عبدالوہاب متقی مکی رحمہ اللہ میگفت کہ صوفی را می باید کہ در عطا ومنع
خلق از دائرہ استقامت بدر نرود وقدم از طریق حق بیرون ننہد وچون از کسی عطای بیند کہ فاسق ونااہل بود چندان
ثنا نکند کہ او را صالح وولی گوید وفسق او را در صورت صلاح نماید بلکہ گوید خداش خیر دہد جزاہ اللہ خیرا واگر از مردے
اہل صلاح وخیر آزاری بیند نفی صلاح او نکند ودشنام ندہد وتشنیع نکند بلکہ غفر اللہ لہ ولنا گوید روش اہل استقامت
این ست حاصل آنکہ از دائرہ حق بیرون نیفتد وسنت از دست ندہد۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لم یشکر الناس لم یشکر اللہ۔ کسی کہ شکر نگوید مردم را در احسان وانعامی کہ می بیند
بوساطت ایشان شکر نگوید خدا را از جہت عدم رعایت حق وساطت وحال آنکہ امر کردہ است بدان خدای تعالی
یا مراد آن است کہ کسی کہ شکر نگوید مردم را واعتراف نکند نعمت ایشان شکر نگوید خدای تعالی را از جہت اعتیاد وی
بکفران نعمت وبودن او مجبول بران۔ رواہ احمد والترمذی۔ وعن انس قال لما قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
المدینۃ۔ گفت انس چون قدوم آورد آنحضرت مدینہ را بہجرت۔ اتاہ المہاجرون فقالوا۔ آمدند او را مہاجران پس
گفتند۔ یا رسول اللہ ما رأینا قوما ابذل من کثیر۔ ندیدیم ما گروہی را بذل کنندہ تر از مال بسیار۔ بذل بدل مال ومعہبہ
در باختن ونگاہ داشتن چیزی را۔ ولا احسن مواساۃ من قلیل۔ ونہ نیکوتر از روی مدد ومعاونت کردن از مال اندک
من قوم نزلنا بین اظہرہم۔ از این گروہی کہ فرود آمدیم ما میان ایشان ومراد قوم انصار اند کہ از قلیل وکثیر ہر چہ داشتند

بر مہاجرین بذل کردند و با ایشان مواساۃ نمودند چنانچہ می فرماید - لقد کفونا المؤنۃ - ہر آئینہ تحقیق کفایت کردند ما را
مشقت را کہ ہمہ مشقت ہا از جانب ما می کشند و غمخوار ہیای ما می کنند - واشرکونا فی المہنا - و شریک گردانیدند ما را در چیزی
کہ حاصل شود بدان کفایت معیشت وصلاح معاش کذا قال الطیبی و در قاموس گفتہ کہ مہنا آنچہ بیاید ترا بی
مشقت یعنی مشقت خود می کشند و بیار و اندارند و در راحت و آسایش ما را شریک میگردانند - حتی لقد خفنا
ان یذہبوا بالاجر کلہ - تا آنکہ بتحقیق ترسیدیم ما کہ ببرند ایشان اجر و ثواب را ہمہ - فقال لا - پس گفت آنحضرت نمی برند
اجر و ثواب را ہمہ - ما دعوتم اللہ لہم - مادام کہ دعا میکنید شما خدای را برای ایشان - واثنیتم علیہم - و مادام کہ ثنا میگوئید
شما بر ایشان یعنی شکرانہ نعمت و امتنان احسان ایشان میکنید و چون دعا و ثنا میکنید شما را نیز ثواب ہست و مکافات
احسان ایشان می کنید - رواہ الترمذی وصححہ - وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال تہادوا -
روایت می کند عائشہ رض از آن حضرت کہ گفت ہدیہ فرستید بیکدیگر - فان الہدیۃ تذہب الضغائن - زیرا کہ
ہدیہ دور میکند کینہ ہا او دشمنی ہا را ضغائن بفتح و غین معجمتین جمع ضغینہ بمعنی دشمنی و کینہ - رواہ الترمذی - وعن
ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال تہادوا - ہدیہ فرستید بیکدیگر - فان الہدیۃ تذہب
وحر الصدر - زیرا کہ ہدیہ دور می کند وحر سینہ را وحر بواو مفتوحہ و بحای مہملہ مفتوحہ غش و وسواس و بعضی گفتہ اند
کینہ و دشمنی و بغض و خشم سخت - ولا تحقرن جارۃ لجارتہا - و باید کہ خوار و خرد نپندارد ہیچ زن ہمسایہ برای
زنی کہ ہمسایہ اوست آنچہ بفرستد بجانب او از ہدیہ - ولو شق فرسن شاۃ - اگرچہ فرستد نیم گوسفند را فرسن بکسر فا و سین
و را ساکن در میان - رواہ الترمذی - وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلث لا ترد - سہ چیز
ست کہ رد کرده نشود - الوسائد - یکی بالینہا - والدہن - دوم روغن کہ بسر و اندام مالیدہ شود - واللبن - سوم
شیر را - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب قیل اراد بالدہن الطیب - گفتہ شده است کہ مراد داشتہ است
آنحضرت بدہن طیب را - وعن ابی عثمان النہدی - بفتح نون و سکون ہا منسوب بنہد کہ یکی از اجداد اوست
تابعی کبیر ست کہ در یافتہ است جاہلیت و اسلام را و گفتہ اند کہ وی زندگانی در جاہلیت بیشتر از شصت سال کرده
و در اسلام مثل آن - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یرده - چون داده شود یکی از شما را
ریحان پس باید کہ رد نکند آنرا - فانہ خرج من الجنۃ - پس ہر آئینہ ریحان بیرون آمده است از بہشت - رواہ الترمذی مرسلا

الفصل الثالث - عن جابر قال قالت امرأۃ بشیر - گفت جابر کہ گفت زن بشیر کہ پدر نعمان بود کہ نعمان بن
بشیر ست بہ بشیر - انحل ابنی غلامک - ببخش مرا غلام خود را - واشہد لی رسول اللہ - و گواه گیر برای من پیغمبر خدا را صلی اللہ
علیہ وسلم - چون نفع بسر راجع بادی بود نسبت بخود کرد - فاتی رسول اللہ - پس آمد بشیر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقال
پس گفت بشیر - ان ابنۃ فلان - بدرستیکہ دختر فلان مراد زن خود را داشتہ کہ عمرة بن رواحہ است خواہر عبد اللہ بن رواحہ

چنانکہ در فصل اول گذشت ۔ سألتنی ان انحل ابنہا غلامی سوال کرد مرا کہ بخشم پسر او را غلام خود را ۔ وقالت اشہد لی
رسول اللہ ۔ وگفت گواہ گیر برای او پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقال الہ اخوۃ پس گفت آنحضرت آیا مر پسر او را
برادران ہستند ۔ قال نعم ۔ گفت بشیر آری ہستند او را برادران ۔ قال گفت آنحضرت ۔ افکلہم اعطیتہم پس آیا
ہمہ ایشان را دادہ تو مثل ما اعطیتہ ۔ مانند آنچہ دادی پسر او را ۔ قال لا ۔ گفت ندادہ ام ۔ قال فلیس یصلح ہذا ۔
گفت پس نیست کہ نیک باشد این فی الصراح صلاح نیکی ضد فساد ۔ وانی لا اشہد الا علی حق ۔ و بدرستیکہ من گواہ نمی شوم
مگر بر حق ۔ رواہ مسلم ۔ وعن ابی ہریرۃ قال رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اتی بباکورۃ الفاکہۃ ۔ گفت
ابو ہریرہ دیدم آنحضرت را وقتی کہ آوردہ می شد نزد وی نوبادۂ میوہ ۔ وضعہا علی عینیہ وعلی شفتیہ ۔ می نہاد آن را
بر سر و چشم مبارک خود و بر ہر دو لب شیرین خود بجہت تعظیم نعمت تازۂ الٰہی و تکریم بجہت آن و بودن آن نو رسیدہ
از درگاہ حق و قریب العہد از جناب قدس وی تعالیٰ شانہ ۔ وقال اللہم کما اریتنا اولہ فارنا آخرہ ۔ وی گفت آنحضرت
خداوندا چنانکہ نمودی ما را اول آن را پس نما ما را آخر آن را برای طلب بقا و تمتع بنعمت وی تعالیٰ ثم یعطیہا من یکون
عندہ من الصبیان ۔ پس تر می داد آن باکورہ را کسی را کہ می بود نزد وی از کودکان از جہت مناسبت ظاہر میان باکورہ
وصبیان در قرب عہد بدرگاہ الٰہی تعالیٰ و شادی کودکان بدان ۔ رواہ البیہقی فی الدعوات الکبیر ۔

باب اللقطۃ

نقط والتقاط از زمین برگرفتن چیزی را ولقطہ بضم لام و سکون قاف وفتح آن نیز آمدہ وگفتہ اند کہ این فصیح تر است
مالی کہ بردارند آن را از زمین واز خلیل حکایت کردہ اند کہ بفتح قاف نام شخص بردارندہ است و بسکون قاف مالی
برداشتہ شدہ و اکثر بر آنند کہ بفتح قاف نیز نام مال است

الفصل الاول ۔ عن زید بن خالد ۔ از مشاہیر صحابہ است مات بالکوفۃ سنۃ ثمان وسبعین زمن عبدالملک
وبعضی گفتہ اند در آخر زمان معاویہ و ہو ابن خمس وسبعین ۔ قال جاء رجل الی رسول اللہ گفت زید بن خالد آمد مردی
بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فسألہ عن اللقطۃ پس سوال کرد آن مرد آنحضرت را از حکم لقطہ فقال پس
گفت آنحضرت اعرف عفاصہا ۔ بشناس عفاص لقطہ را بکسر عین و بفا ظرف کہ در وی لقطہ است از چرم یا پارچہ
وفی الصراح عفاص بکسر پوست پارہ کہ سر خنور بوی بندند ۔ ووکاءہا ۔ و بشناس وکای لقطہ را و وکاء بکسر واو بند مشک
و جز آن کذا فی القاموس وفی النہایۃ وکاء رشتہ کہ بستہ می شود بآن ہمیان وکیسہ ومشک وجز آن ۔ ثم عرفہا سنۃ
پس تر بشناسان آن لقطہ را سالی در ہمان جای کہ یافتہ شدہ است و در بازارہا و مسجدہا و جاہای دیگر کہ محل اجتماع مردم است
وطریق تعریف آن است کہ فریاد کند کہ ہر کرا چیزی گم شدہ وضائع شدہ باشد بیاید وصفت آن ذکر کند و تقدیر بسال
قول محمد و شافعی و مالک و احمد است از جہت ظاہر این حدیث و صحیح تر نزد ابی حنیفہ و ابی یوسف آن است کہ مقید بمدتی

معین نیست و ذکر سنه در حدیث بر سبیل اتفاق واقع شده باعتبار غالب و در هدایه گفته که اگر کم از ده درم باشد تعریف کند چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است و بعضی گفته اند صحیح آن است که هیچ یکی ازین تقادیر لازم نیست و مفوض است برای ملتقط پس تعریف کند تا غالب شود بر ظن او که کسی نمی آید و طلب نمی کند بعد ازین مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجاست که فاسد نشوند. فان جاء صاحبها. پس اگر آمد صاحب و مالک آن لقطه خود می دهی و می رسانی بوی و نزد ما واجب است رد آن اگر بگزارند گواهان و واجب نیست بی گواه گذرانیدن و اگر به بیان علامت نیز بدهد درست است و جبر کرده نشود بران نزد ما و قول شافعی و مالک نیز همین است چنانکه ذکر کرده است در هدایه. والا فشانک بها. و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر کار خود را به لقطه یعنی نفع بگیر از آن و ازینجا معلوم شود که لقطه را بعد از تعریف مالک می شود غنی باشد یا فقیر و مذهب اکثر صحابه این است و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحابه بران رفته اند که غنی تصدق کند و مالک نمی شود و قول ابن عباس و سفیان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه این است و در هدایه گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدق کند از جهت رسانیدن حق بمستحق که واجب است بقدر امکان و آن برسانیدن عین است نزد یافتن صاحب و برسانیدن ثواب نزد گم شدن صاحب و این باطلاق دلالت می کند که فقیر نیز تصدق کند و گفته اند که جائز است که تصدق کند بر اصل و فرع و عروس خود و بعد ازان اگر بیاید صاحب و اجازت کند اجر و ثواب آن مر او را باشد و اگر نه ضامن گرداند او را و در بعضی حواشی شرح وقایه نقل از نهایه کرده که تصدق بعد از تعریف رخصت است و عزیمت حفظ است. قال فضالة الغنم. گفت زید بن خالد پس گم شده گوسفند که کسی آن را بردارد چه حکم دارد. قال. گفت آنحضرت. هی لک. آن ضاله غنم مر تراست اگر تعریف کنی و صاحب آن را نیابی منتفع می شوی بآن. او لاخیک. یا مر برادر تراست یعنی صاحب آن اگر آید می گیرد آن را یا سر می دهی تو آن را و می یابد صاحب آن اتفاقا یا دیگر التقاط می کند. او للذئب. یا برای گرگ است اگر هیچ یکی ازین صورتها یافته نشود مقصود تنبیه است بر جواز التقاط و انتفاع بدان تا ضائع نگردد و گرگ نخورد و این حکم عام است در هر حیوانی که ضائع گردد بی چراننده. قال فضالة الابل. گفت زید بن خالد پس حکم گم شده شتر چه حال دارد. قال ما لک ولها. گفت آنحضرت چه کار است مر ترا و مر شتر ترا و چه کار داری تو با وی یعنی التقاط مکن شتر را و بگزار آن را که احتیاج ندارد بالتقاط و ضائع نمی گردد. معها سقاؤها. با شتر مشک او است کنایت از درون شکم و رودهای او است که دران رطوبتی که هست کفایت می کند روزهای بسیار را و شتر می تواند برداشت تشنگی چند روز را که دیگر حیوانات نمی توانند برداشت تا گفته اند که تا پانزده روز می تواند برداشت. وحذاؤها. و با وست حذاء وی به کسر حای حمله و ذال معجمه ممدوده فی الصراح حذاء بالکسر نعل و سم شتر و سم اسب و جز آن یعنی قوی است کف پای او بر مشی و براه رفتن و قصد آب و علف و احتراز و امتناع از درنده ها تشبیه کرد او را بمسافری که استعداد و سامان سفر با خود دارد. ترد الماء وتاکل الشجرة. فرود می آید

آب را و می‌خورد درختان را حتی یلقاها ربها تا آنکه پیش آید ورا مالک او و گفته‌اند که در حکم ابل است هر حیوانی که ضائع
نمی‌گردد و می‌چرانند چنانکه اسپ و گاو و خر و باین حدیث تمسک کرده مالک و شافعی در عدم التقاط شتر و گاو در صحرا و ترک التقاط
آن افضل است نزد ایشان باین حدیث و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است و اباحت از جهت خوف ضیاع است
و چون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد بالتقاط و لیکن توهم ضیاع باقی است پس التقاط مکروه باشد و ترک آن
مستحب و نزد ما جائز است التقاط در همه از جهت توهم ضیاع پس مستحب باشد التقاط و تعریف از جهت صیانت اموال
مردم و واجب نیست التقاط در هیچ مال و حدیث ابل دلالت ندارد مگر بر جواز ترک نه وجوب و استحباب آن متفق علیه
وفی روایة لمسلم. و در روایتی مر مسلم را این چنین آمده است. فقال عرفها سنة. پس گفت آنحضرت تعریف کن
لقطه را یک سال. ثم اعرف وکاءها و عفاصها. پس بشناس بندان را و ظرف آن را. ثم استنفق بها. پس طلب کن
انفاق آن را. فان جاء ربها فادها الیه. پس اگر بیاید مالک او پس برسان ادا به سوی او. وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من آوی ضالة فهو ضال. کسی که جای دهد گم شده را پس وی گمراه است. مالم یعرفها. مادام که تعریف
نکند آن را یعنی باید که آن را تعریف کند و بی تعریف نگاه ندارد که درین خیانت و گمراهی است. رواه مسلم. وعن
عبدالرحمن بن عثمان التیمی. برادر زاده طلحه بن عبیدالله رضی الله عنه صحابی است اسلام آورده بعد از بیعت
رضوان و بعضی گفته‌اند در فتح و بعضی گفته با عبدالله ابن الزبیر در یکروز ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن
لقطة الحاج. روایت کرده که آنحضرت نهی کرده از لقطه حاج و در باب حرم مکه گذشت که نیست در لقطه حرم مگر تعریف نه
تملک آن و انتفاع بدان و تصدق کردن آن و این مذهب شافعی است پس اینجا که می‌فرماید که نهی کرد از لقطه حاج بهمین
معنی است باعتبار آنکه غالب آن است که لقطه حاج در حرم می‌باشد یا مراد از نهی لقطه حاج است مطلقا خواه در حرم باشد
یا در غیر حرم که در وی جز تعریف نیست لیکن تعریف در حرم خواهد بود که محل اجتماع است والله اعلم. رواه مسلم
الفصل الثانی. عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الثمر المعلق
روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت پرسیده شد از حکم میوه آویخته شده مراد آویختن خوشه‌ها است از برای خشک شدن
چنانکه عادت است یا آویخته بر درخت پیش از بریدن. فقال. پس گفت آنحضرت. من اصاب منه من ذی حاجة.
کسی که برسد چیزی را از آن میوه از خداوند حاجت یعنی گرسنه اگرچه بحد مخمصه نرسد. غیر متخذ خبنة. در حالی که نگیرنده است
ذله را و خبن بخای معجمه و بای موحده پنهان کردن و نهادن طعام روز سختی و خبنه بضم خاء معجمه آنچه برداری در کنار خود
از طعام. فلا شیء علیه. پس نیست هیچ چیزی بر وی یعنی حلال است و ضمانی ندارد. ومن خرج بشیء منه. و کسی که
بیرون آرد چیزی را از آن میوه یعنی نخورد و ذله بندد. فعلیه غرامة مثلیه. پس بروست تاوان دو مانند آن بجهت مبالغه
در زجر و بعضی گفته‌اند که این ثابت بود در ابتدای اسلام پس از آن منسوخ شد. والعقوبة. و بروست عذاب یعنی تعزیر

وقطع ید نشد زیرا کہ بستان ادران زمان محفوظ و محرز نبود۔ ومن سرق منه شيأ بعد ان يؤويه الجرين۔ وکسی کہ دزدید
ازان ثمر چیزی را بعد از جای دادن خرمن آن را یعنی بعد از نهادن آن در خرمن و جرین بجیم ورا بروزن حزین جای
خشک کردن خرما۔ فبلغ ثمن المجن۔ پس برسد آن ثمر دزدیده شده بهای سپر را کہ سه درهم ست وبعضی گفته اند چهار
درهم واین نصاب صدقه است نزد شافعی ونزد ما ده درهم ست وشمنی گفته کہ قیمت مجن دران زمان ده درهم بود وتحقیق
این درباب حدیث سرقه بیاید۔ فعلیه القطع۔ پس بروست دست بریدن چنانکه حد سرقه است۔ وذکر فی ضالة الابل والغنم
وذکر کرد عمرو بن شعیب در گم شده شتر و گوسفند۔ کما ذکر غیره۔ چنانکه ذکر کرده غیر او از راویان حدیث۔ قال۔ گفت عمرو
بن شعیب۔ وسئل عن اللقطة۔ وسوال کرده شد آنحضرت از حکم لقطه یعنی مالی کہ در راهی افتاده یابند۔ فقال پس گفت
آنحضرت۔ ما کان منها فی الطریق المیتاء۔ بکسر میم وسکون یا چیزی کہ باشد ازان لقطه در راه مسلوک آبادان یعنی راهی که
می آیند آن را مردم وسلوک می نمایند و میتاء مفعال ست از اتی یاتی۔ والقریة الجامعة۔ ویا باشد در ده آبادان که مردم آنجا
جمع اند۔ فعرفها سنة۔ پس تعریف کن وبشناسان آن را یک سال۔ فان جاء صاحبها فادفعها الیه۔ پس اگر بیاید مالک آن
پس دفع کن آن را بسوی او وبده او را۔ وان لم یات فهو لک۔ واگر نیاید مالک پس آن برای تست کہ منتفع می شوی
بدان چنانکه بیان کرده شد۔ وما کان فی الخراب العادی۔ وچیزی کہ باشد در زمین ویران قدیم۔ ففیه وفی الرکاز
الخمس۔ پس در وی و در مال پنهانی گور کرده شده کہ از زمین برآید واجب خمس ست۔ رواه النسائی وروی ابوداؤد عنه
وروایت کرده است ابوداؤد از عمرو بن شعیب۔ من قوله۔ از قول وی۔ وسئل عن اللقطة الی آخره۔ تا آخر آن وسابق
ازان کہ بیان ثمر معلق وضالة الابل والغنم ست روایت نکرده۔ وعن ابی سعید الخدری ان علی بن ابی طالب رضی الله
عنه وجد دینارا۔ روایت ست از ابی سعید خدری کہ امیر المومنین علی رضی الله عنه یافت دیناری را در راهی بطریق التقاط
فاتی به فاطمة۔ پس آورد علی آن دینار را نزد فاطمه رضی الله عنها۔ فسأل عنه رسول الله۔ پس سوال کرد وی رضی الله
عنه۔ پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم۔ کہ چه حکم دارد آن را صرف کند یا نکند۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا رزق الله
گفت آنحضرت این رزقی ست کہ خدای تعالی بتو داده وبر تو فرستاده۔ فاکل منه رسول الله۔ پس خورد ازان پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم واکل علی وفاطمة۔ وخوردند علی وفاطمه رضی الله عنهما۔ فلما کان بعد ذلک اتته امرأة تنشد الدینار
پس چون شد بعد ازان آمد زنی کہ می جوید دینار را کہ گم شده بود از وی تنشد بفتح تا وضم شین۔ فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا علی اد الدینار۔ ای علی ادا کن وبده باین زن دینار را آن زن علامتی گفته باشد یا
آنحضرت را معلوم شد کہ از آن اوست وظاهرش دلالت دارد برآنکه تعریف نکرد واین مذهب بعضی علماست کہ تعریف واجب نیست
در قلیل ودینار از جنس قلیل ست وطیبی گفته کہ او نیز دلالت دارد برآنکه غنی تملک می کند چنانکه فقیر پوشیده نماند کہ غنای علی
رضی الله عنه ثابت نشده دران وقت۔ رواه ابوداؤد۔ وعن الجارود بجیم صحابی ست قدم آورد بر آنحضرت وسال دهم اسلام آورد

بہمراہ وے مدبن عبد القیس بعد از ان ساکن شد بصرہ را و بعضے گفتہ اند بارض فارس وفات یافت درخلافت عمر سنۃ احدی وعشرین
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ضالۃ المسلم حرق النار - گم شدہ مسلمان زبانہ آتش ست اگر رعایت نکند ملتقط
شرائط و آداب آن را فی القراح حرق بفتحتین آتش وبسکون راسوختن - رواہ الدارمی - وعن عیاض بکسر
عین مہملہ وبضاد معجمہ - بن حمار - بکسر حای مہملہ صحابی ست معدود در بصریین دوست آنحضرت بود وقدیمی روایت کردہ
از وی حسن بصری وغیر وی - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من وجد لقطۃ فلیشہد ذا عدل - کسی کہ بیابد
لقطہ را پس باید کہ گواہ گیرد بران مردی را کہ خداوند عدل وصلاح باشد - او ذوی عدل - یا دو خداوندان عدل را کہ
نصاب شہادت ست گواہ گیرد کہ این چنین چیزی یافتہ ام تا ثانی الحال تہمت نکنند و دعوی زیادتی نکنند و نیز حکمت
دران دفع طمع نفس ست وتا بموت ناگہانی وارثان آن را داخل ترکہ او نگردانند واین امر باشہاد بعضے می گویند بطریق
ندب ست وبعضے می گویند بطریق وجوب - ولا یکتم - وباید کہ بپوشد بترک تعریف - ولا یغیب - بہ تشدید و غائب
نگرداند لقطہ را بعدم احضار - فان وجد صاحبہا فلیردہا علیہ - پس اگر بیابد مالک او را پس باید کہ رد کند آن را بروے
وبدہد بوی - والا فہو مال اللہ - واگر نیابد صاحب را پس آن مال خداست - یؤتیہ من یشاء - میدہد ہر کسی را کہ می خواہد
یعنی تملک کند آن را ومنتفع گردد بدان کہ خدا از غیب بوی رسانیدہ است وثانی الحال اگر پیدا شود بدہد چنانکہ گفتہ شد -
رواہ احمد وابو داؤد والدارمی - وعن جابر قال رخص لنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی العصا والسوط والحبل -
گفت جابر رخصت کرد ما را آنحضرت در چوبی کہ در دست گیرند ودر تازیانہ کہ کسی بیابد ودر رسن - واشباہہ - وماننداہای
این چیزہا از انچہ در عرف آن را قلیل می شمرند وقدری نمی نہند - یلتقطہ الرجل - کہ برمی دارد آن را مرد - ینتفع بہ سود مند
می گردد بدان واختلاف کردہ اند در قلیل وبعضی گفتہ اند کہ کمتر از دہ درم قلیل ست وبعضے گفتہ اند کہ دینار وکمتر از ان قلیل
ست - رواہ ابو داؤد وذکر حدیث المقدام بن معدیکرب الا لا یحل فی باب الاعتصام - وذکر کردہ شدہ است حدیث
مقدام کہ در وے ذکر لقطہ است در باب الاعتصام بالکتاب والسنۃ کہ در اول کتاب در کتاب الایمان گذشت

باب الفرائض

فرائض جمع فریضہ از فرض بمعنی تقدیر واندازہ کردن ومراد حصہ ہاست کہ اندازہ کردہ شد وتعیین نمودہ شدہ است در کتاب
خدا در مواریث بعد از ان نام کردہ شد علم متعلق بمواریث را علم فرائض -

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال انا اولی بالمؤمنین من انفسہم -
گفت آنحضرت من نزدیکتر وسزاوار ترم بمسلمانان از ذات ہاے ایشان در مہربانی وخیر خواہی وخیر اندیشی -
فمن مات وعلیہ دین - پس کسی کہ بمیرد از مسلمانان وبروی وام ست - ولم یترک وفاء - ونگذارد آن کس مالی کہ بان

بسر توان برو واتوان کرد وام وی را۔ فعلی قضاؤہ۔ پس برمن ست گزاردن آن دام تا بدان ماخوذ ومحجوب نگردد از
رحمت حق وثواب وی۔ ومن ترک مالا فلورثتہ۔ وکسی کہ بگذارد مالی را پس برای ورثہ اوست وفی روایۃ۔ ودرروایتی
این چنین آمدہ است۔ ومن ترک دینا اوضیاعا۔ وکسی کہ گذاشت وامی را یا عیالی را وضیاع بفتح ضاد معجمہ عیال را گویند
زیرا کہ اگر تعہد کردہ نشود ضائع می گردد وبکسر ضاد نیز روایت کردہ اند جمع ضائع مثل جیاع وجائع۔ فلیاتنی۔ پس باید
کہ بیاید آن کس یعنی بیاید وکیل او ووصی او۔ فانا مولاہ۔ پس من متولی امر او ودوست اویم می گذارم وام او را وغمخوارگی
می کنم عیال او را۔ وفی روایۃ۔ ودرروایتی دیگر این چنین آمدہ است۔ من ترک مالا فلورثتہ۔ کسی کہ بگذارد مالی را پس برای وارثان
اوست۔ ومن ترک کلا فالینا۔ وکسی کہ بگذارد عیال ودینی را پس آن راجع بجانب ماست وکل بفتح کاف وتشدید لام ثقل
وآن شامل دین وعیال ست ودر ابتدا عادت شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن بود کہ اگر کسے می مرد وبروے دینی
می بود وچیزے نمی گذاشت بروے نماز نمی کرد ودر آخر چنان کرد کہ دین را برخود می گرفت ونماز می کرد واین از کمال
شفقت ورحمت آنحضرت بود برامت صلی اللہ علیہ وسلم۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم الحقوا الفرائض باھلھا۔ بچسپانید سہام میراث را کہ در کتاب اللہ تعیین وتقدیر یافتہ است وبرسانید آنہا را باہل
آن۔ فما بقی فھو لاولی رجل ذکر۔ پس چیزے کہ باقی ماند بعد ازاداے فرائض پس آن مر قریب تر مردی راست
بمیت کہ ذکرست وآن را عصبہ گویند وحکم آن است کہ ہرچہ از فرائض باقی ماند عصبہ راست واز عصبہ ہرکہ قریب تر مقدم
وقول وی ذکر برای تاکید وبیان سبب عصوبت ست والا رجل البتہ ذکرست وعصبہ پسران وخویشان نرینہ از جانب
پدر مشتق از عصب بمعنی قوت وسختی وازین جہت عصب گویند پے را۔ متفق علیہ۔ وعن اسامۃ بن زید قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یرث المسلم الکافر۔ وارث نمی گردد مسلمان کافر را۔ ولا الکافر المسلم۔ ونہ وارث شود
کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث ست ونزد بعضے صحابہ وتابعین مسلمان وارث شود کافر را نا کافر
وارث نشود مسلمان را وامام مالک نیز باین رفتہ۔ متفق علیہ۔ وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال مولی القوم
من انفسھم۔ گفت آنحضرت کہ آزاد کردہ شدہ ہر قوم از آن قوم ست وازینجاست کہ بر موالی بنی ہاشم صدقہ حرام ست
چنانکہ بر بنی ہاشم ودرینجا این مراد است کہ معتق بکسر تا یعنی آزاد کنندہ وارث میگردد معتق را بفتح تا یعنی آزاد کردہ شدہ
اگر اورا ہیچ وارث نسبی نباشد اما معتق بفتح وارث نمی شود از معتق بکسر کذا قیل۔ رواہ البخاری۔ وعنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ابن اخت القوم منھم۔ خواہرزادہ قوم ہم از قوم ست کہ وارث می شود ووی از اولی الارحام ست
وارث می شود نزد امام ابوحنیفہ وامام احمد حنبل ودر ارث اولی الارحام اختلاف ست میان علما وارث می شود نزد
امام ابوحنیفہ وامام احمد بن حنبل۔ وذکر۔ وذکر کردہ شد۔ حدیث عائشہ۔ کہ درروی این ست کہ۔ انما الولاء فی باب قبل
باب السلم۔ درباب کہ پیش از باب سلم ست۔ وسنذکر حدیث البراء۔ وسرانجام ست کہ ذکر کنیم حدیث براء بن عازب را

که دروی این است که- الخالۃ بمنزلۃ الام فی باب بلوغ الصغیر وحضانتہ- که از ابواب کتاب النکاح ست- انشاء اللہ تعالیٰ
الفصل الثانی- عن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یتوارث اہل ملتین شتی- وارث نشوند
از یکدیگر اہل دو دین مختلف چنانکہ وارث نشود یہودی و نصرانی و مجوسی از یکدیگر- رواہ ابوداؤد وابن ماجہ ورواہ الترمذی
عن جابر- وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم القاتل لا یرث- کشندہ مورث وارث نمی شود
وامام ابوحنیفہ گفتہ کہ قتل صبی منع نمی کند میراث را وامام مالک گفتہ کہ قتل خطا منع نمی کند- رواہ الترمذی وابن ماجہ- وعن
بریدۃ روایت ست از بریدۂ اسلمی کہ صحابی مشہور ست- ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم جعل للجدۃ السدس- آنحضرت
گردانید مر جدہ را ششم حصہ- اذا لم یکن دونہا ام- وقتیکہ نباشد پیش وی مادر واگر باشد مادر حاجب می گردد جدہ را-
رواہ ابوداؤد- وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا استہل الصبی صلی علیہ وورث- چون آواز کند
کودک یعنی در وقت زائیدن وبمیرد نماز جنازہ گزاردہ شود برو ووارث گردانیدہ شود از جہت بودن استہلال دلیل حیات
واگر دلیل دیگر جز آواز بر حیات یافتہ شود نیز ہمین حکم دارد پس اگر مرد شخصے ووارث او در شکم ست موقوف داشتہ شود از
جہت او میراث اگر زندہ برآید وارث گردد واز وی بوارثان وی انتقال یابد واگر نہ برای باقی ورثہ باشد- رواہ ابن ماجہ
والدارمی- وعن کثیر بن عبد اللہ- بن عبد اللہ عن ابیہ عن جدہ- کثیر ضعیف الحدیث ومتروک ست وعبد اللہ پدر او تابعی ست
وجد او عمرو بن عوف مزنی صحابی ست- قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مولی القوم منہم- مولای ہر قوم از ان قوم
ست چنانکہ گذشت- وحلیف القوم منہم- وحلیف قوم نیز از ان قوم ست در عرب عادت بود کہ میان خود بہ یکدیگر سوگند میخوردند
و می گفتند کہ خون تو خون من ست وصلح تو صلح من وجنگ تو جنگ من ووارث تو وارث من پس از ان منسوخ شد
این حکم آیت مواریث- وابن اخت القوم منہم- وپسر خواہر قوم نیز از ایشان ست چنانکہ گذشت- رواہ الدارمی وعن المقدام
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم- روایت ست از مقدام بن معدیکرب کہ صحابی ست ومعدود ست در اہل شام
گذشت گفت آنحضرت- انا اولی بکل مومن من نفسہ- من قریب ترم وسزاوار ترم بہر مسلمان از ذات وی- فمن
ترک دینا او ضیعۃ فالینا- پس ہر کسے کہ گذاشت وامی یا عیالی پس بسوے ماست رجوع او- ومن ترک مالا فلورثتہ-
وکسے کہ گذاشت مال پس برای وارثان او ست- وانا مولی من لا مولی لہ- ومن متولی کسی ام کہ نیست متولی مر او را
ومتولی آنکہ کار کسی را بر خود گیرد- وارث مالہ- ووارث می شوم مال او را یعنی می نہم او را در بیت المال والا انبیا وارث
نمی شوند از کسی ونہ کسی از ایشان- وافک عانہ- وخلاص می گردانم اسیر او را بفدیہ دادن واصل عان عانی ست
بحذف یا تخفیف وعانی بمعنی اسیر ست- والخال وارث من لا وارث لہ- وبرادر مادر وارث کسی ست کہ نیست وارث مر او را از
اصحاب فرائض وعصبات وخال وخالہ از ذوی الارحام اند- یرث مالہ- وارث می شود مال آنکس را کہ نیست وارث
مر او را- ویفک عانہ- وخلاص می گرداند اسیر او را- وفی روایۃ- ودر روایتی این چنین آمدہ است- وانا وارث

من لاوارث له - ومن وارث کسی ام کہ نیست وارث مراورا - اعقل عنه - خونبہا می دہم از جانب او - وارثه - و وارث میشوم
مراورا بہمین معنی کہ معلوم شد - والخال وارث من لاوارث له یعقل عنه ویرثه - وخال وارث کسی ست کہ نیست وارث
مراورا خون بہا می دہد از جانب او و وارث می شود مراورا - رواه ابو داؤد - وعن واثلة - بکسر مثلثه - بن الاسقع بسین
مہملہ وقاف صحابی ست از اہل صفہ خدمت کرد آنحضرت را سہ سال قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تحرز المرأة ثلث
مواریث - گرد می آرد و می ستاند زن سہ میراث را - عتیقها - یکی میراث آزاد کردہ شدہ خود را و این خود باتفاق ست
چنانکہ مرد - ولقیطها - دوم میراث آنکہ بر داشتہ است زن آن را از راہ ولپس گرفتہ وتربیت کردہ باین معنی کہ مال او
برای بیت المال ست واین زن اولی واحق ست بآنکہ صرف کردہ شود بر وے آنچہ گذاشتہ است از مال از دیگر
مسلمانان - وولدها الذی لاعنت عنه - سوم میراث فرزندی کہ لعان کردہ است آن زن از ان ولد ولعان تہمت کردن
مرد زن را بزنا و نفی کردن ولدی کہ زائیدہ است ولعنت کردن مرد و زن یکدیگر را چنانچہ در باب اللعان بیاید
انشاء اللہ تعالی - وولدی کہ نفی کردہ است او را مرد بلعان ہیچ یکی از دیگرے وارث نمی شود واما نسب او بام ثابت است
و وارث می شوند از یکدیگر وحکم ولد الزنا نیز ہمین ست نسب او بہ پدر ثابت نیست وبمادر ثابت ست - رواه الترمذی
وابو داؤد وابن ماجة - وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی اللہ علیه وسلم قال ایما رجل
عاهر بحرة اوامة - گفت آنحضرت ہر مردی کہ زنا کرد بزن آزاد یا داہ - فالولد ولد زنا - پس فرزندی کہ بیاید از وے
ولد زنا ست - لایرث ولایورث - وارث نمی گردد وے ونہ ارث گرفتہ می شود از وے یعنی از پدر اما از مادر وارث
گردد وے ومادر از وے چنانکہ گفتہ شد - رواه الترمذی - وعن عائشة رضی اللہ عنها ان مولی رسول اللہ صلی اللہ علیه
وسلم مات وترک شیئا - روایت ست از عائشہ کہ مولاے از موالی آنحضرت مرد وگذاشت چیزے از مال - ولم
یدع حمیما ولا ولدا - ونگذاشت ہیچ خویشی را کہ وارث شود ونہ فرزندی را - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا
صلے اللہ علیه وسلم اعطوا میراثه رجلا من اہل قریته - بدہید میراث او را مردی را از اہل دہی کہ او در آنجا می بود چون
وارث نگذاشت مال او داخل بیت المال بود ومصرف مصالح مسلمانان بود پس آن حضرت در میان اہل قریہ او
نہادن مصلحت دید یا اہل قریہ او را از میان مسلمانان احق واولی دید - رواه ابو داؤد والترمذی - وعن بریدة
قال مات رجل من خزاعة - گفت بریدہ اسلمی کہ مرد مردی از خزاعہ کہ نام قبیلہ است - فاتی النبی صلی اللہ علیه وسلم بمیراثه
پس آوردہ شد نزد آنحضرت میراث او - فقال التمسوا له وارثا - پس گفت آنحضرت طلب کنید برای او وارثی را یعنی
از اصحاب فرائض یا عصبات - وذا رحم - یا خداوند رحم را - فلم یجد له وارثا ولا ذا رحم - پس نیافتند برای آن میت
نہ وارثی را ونہ ذی رحم را - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم اعطوه الکبر من خزاعة - پس گفت آنحضرت بدہید
میراث او را بشخصی را از خزاعہ کہ نزدیک تر باشد بجد اعلای این میت اگرچہ از وارثان نیست وکبر بضم کاف وسکون با

قریب ترین قوم بجد اعلی کہ نسبت کردہ میشوند بوی واین مثل حدیث اول ست در اعطای میراث بمردی از اہل قریہ غایتش
اینجا باکبر قوم تخصیص کردہ شد وتاویلش ہمانست کہ این ترکہ وی داخل بیت المال گردانیدہ شد وبعضے از مسلمانان را
احق واولی بدان ساختند۔ رواہ ابوداؤد وفی روایۃ لہ۔ ودر روایتی مر ابی داؤد را این چنین واقع شدہ کہ۔ قال انظروا
الی اکبر رجل من خزاعۃ۔ گفت آنحضرت نظر کنید بسوی بزرگترین مردی از خزاعۃ بسید بوی۔ وعن علی رضی اللہ عنہ
قال انکم تقرؤن ہذہ الآیۃ۔ روایت ست از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ کہ گفت شما می خوانید این آیت را کہ۔ من بعد
وصیۃ توصون بہا او دین وان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قضی بالدین قبل الوصیۃ۔ وبدرستیکہ آنحضرت حکم کرد بدین
پیش از وصیت حاصلش آنکہ میراث بعد از اجرای وصیت ست کہ میت کردہ وبعد از قضای دین کہ بر ذمہ او ثابت شدہ
یعنے در آیت کریمہ وصیت بر دین مقدم واقع شدہ با آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ادای دین را مقدم بر اجرای وصیت داشتہ
وگمان نبرند کہ میان آیت وفعل آنحضرت منافات ست وبدانند کہ دین مقدم ست در حکم اگرچہ موخر ست در ذکر وتاخیر
در ذکر از جہت اعتنا بشان وصیت ست از جہت بودن آن شاق بر نفوس ورثہ۔ وان اعیان بنی الام یتوارثون دون
بنی العلات۔ وحکم کرد آنحضرت کہ اعیان پسران ام کہ برادران از یک پدر ومادر اند وارث میشوند نہ پسران علات بفتح
عین وتشدید لام کہ برادران از یک پدر اند یعنے اگر برادران اعیانی با برادران علاتی جمع شوند پس میراث برای برادران
اعیانی ست پس در وہم نیندازد شما را ذکر اخوۃ در قرآن در تسویہ اما برادران اخیافی کہ از یک مادر باشند از اصحاب فروض اند
سخن در عصبات ست۔ الرجل یرث اخاہ لابیہ وامہ دون اخیہ لابیہ۔ مرد وارث میشود برادر خود را کہ از پدر ومادر ست
نہ برادر خود را کہ از یک پدر ست این تفسیر کلام سابق ست وتاکید اوست۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ وفی روایۃ الدارمی۔
ودر روایت دارمی این چنین آمدہ است کہ۔ قال۔ گفت علی رضی اللہ عنہ۔ الاخوۃ من الام یتوارثون دون بنی العلات
برادران از مادر کہ پدر ہم یکی باشد وارث میشوند نہ برادران از پدر کہ مادر یکی نباشد وتواند کہ مراد اخوۃ از ام مراد برادران اعیانی
باشند کہ بعصبیت وارث میشوند نہ اخوۃ علاتی وبرین تقدیر قول وی الرجل یرث اخاہ لابیہ الخ تفسیر سابق نمیشود چنانکہ در روایت
اولی بود فتامل۔ الی آخرہ۔ تا آخر حدیث کہ مذکور شد۔ وعن جابر قال جاءت امراۃ سعد بن الربیع بابنتیہا من سعد الربیع
گفت جابر آمد زن سعد بن الربیع دو دختر خود را کہ از سعد بن الربیع بودند۔ الی رسول اللہ۔ نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
سعد بن الربیع صحابی انصاری بدری ست حاضر شد عقبہ اولی وثانیہ را کشتہ شد روز احد ودفن کردہ شد باخارجہ بن زید
در قبر واحد ومواخات کردہ بود آنحضرت او را بہ عبد الرحمن ابن عوف پس زن او آمد در ملازمت آنحضرت ودو دختر او نیز
باخود آورد۔ فقالت پس گفت آن زن۔ یا رسول اللہ ہاتان ابنتا سعد بن الربیع۔ این دو دختر سعد بن الربیع اند
قتل ابوہما معک یوم احد شہیدا۔ کشتہ شد پدر اینہا کہ ہمراہ تو بود در غزوہ احد بطریق شہادت۔ وان عمہما اخذ مالہما۔ و
بدرستیکہ عم این دختران گرفت مال ایشان را یعنے مالی کہ بایشان میرسید بہ ارث سعد گرفتہ۔ ولم یدع لہما مالا۔ ونگذاشت

مر ایشان را مالے۔ ولا تنکحان الا ولہما مال۔ و نکاح کردہ نمی شوند این دختران مگر آنچہ باشد ایشان را مالے۔
قال یقضی اللہ فی ذلک۔ گفت آنحضرت حکم میکند خدا تعالی دران مال یعنی صبر کن تا وحی آید و حکمی از پروردگار تعالی
شود۔ فنزلت آیۃ المواریث۔ پس فرود آمد آیتی کہ دروی بیان میراثہا ست۔ فبعث رسول اللہ۔ پس فرستاد پیغمبر خدا۔
صلی اللہ علیہ وسلم۔ کسی را۔ الی عمہما۔ بسوی عم آن دو دختر کہ مال سعد بن الربیع گرفتہ بود۔ فقال اعط ابنتی سعد الثلثین۔
بدہ مر ہر دو دختران سعد بن الربیع را دو ثلث۔ واعط امہما الثمن۔ و بدہ مادر این دو دختران را ثمن چون مرد بمیرد و فرزندان
گذارد زنش را ثمن میرسد و اگر فرزندان نگذارد ربع۔ وما بقی فہو لک۔ و چیزی کہ باقی ماند پس مر ترا است۔ رواہ احمد والترمذی
وابو داؤد وابن ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن ہزیل بالضم ہا و فتح زای و سکون یا۔ بن شرحبیل بالضم
شین و فتح را و سکون حا و کسر موحدہ و سکون تحتانیہ تابعی ثقہ و ذکر کردہ است او را ابن حبان در ثقات۔ قال۔
گفت سئل ابو موسی۔ پرسیدہ شد ابو موسی اشعری۔ عن ابنۃ و بنت ابن واخت۔ یعنی مردی وفات یافت و دختر
و دختر پسر و خواہر گذاشت ہر کدام چہ میرسد۔ فقال للبنت النصف۔ پس گفت ابو موسی کہ دختر را النصف ست۔ وللاخت النصف
و مر خواہر را نصف و دختر پسر را ہیچ نمی رسد۔ وأت ابن مسعود۔ و گفت ابو موسی بیا ابن مسعود را و بپرس از وی فسیتابعنی
پس سر انجام ست کہ موافقت کند ابن مسعود مرا و ہمین طور جواب دہد کہ من دادہ ام۔ فسئل ابن مسعود۔ پس پرسیدہ شد
ابن مسعود۔ واخبر بقول ابی موسی۔ و خبر دادہ شد بگفتہ ابو موسی کہ فتوی دادہ بود و گفتہ کہ وی نیز موافقت میکند مرا۔
فقال۔ پس گفت ابن مسعود۔ لقد ضللت اذا۔ گفت ابن مسعود رضی اللہ عنہ اگر فتوی دہم من انچنین و موافقت کنم او را
ہر آئینہ تحقیق گمراہ شدم۔ وما انا من المہتدین۔ و نیستم من از راہ راست یابندگان۔ اقضی فیہا بما قضی النبی۔ حکم کنم من درین
قضیہ بچیزی کہ حکم کردہ است پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ و آن حکم این است کہ للبنت النصف۔ مر دختر را نصف ست۔
ولابنۃ الابن السدس۔ و مر دختر پسر را سدس تکملۃ الثلثین۔ از جہت کمال و تمام گردانیدن دو ثلث یعنی حق بنتین دو ثلث
بود چون بنت نصف یافت سدس دیگر برای بنت ابن باشد۔ وما بقی فللاخت۔ و چیزی کہ باقی ماند کہ ثلث ست برای
خواہر ست از جہت حدیثی کہ آمدہ است کہ بگردانید اخوات را با بنات عصبہ جمہور علما برین اند۔ فاتینا ابا موسی۔ پس آمدیم ما
ابو موسی اشعری را۔ فاخبرناہ۔ پس خبر دادیم او را۔ بقول ابن مسعود فقال۔ پس گفت۔ لا تسئلونی ما دام ہذا الحبر فیکم۔ مپرسید
مرا تا وقتیکہ این دانشمند یعنی ابن مسعود در میان شما ست و حبر بفتح حا و کسر آن بمعنی دانشمند از حبر بمعنی سیاہی یعنی می نویسد
علم را یا از تحبیر بمعنی آراستن یعنی می آراید کلام را و نیک میکند آنرا۔ رواہ البخاری۔ وعن عمران بن حصین۔ صحابی
مشہور ست کہ احوال او در مواضع متعددہ نوشتہ شدہ است۔ قال جاء رجل الی رسول اللہ۔ گفت آمد مردی بسوی پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان ابنی مات۔ پس گفت آن مرد بدرستی پسر من مرد۔ فما لی من میراثہ۔ پس چہ میرسد مرا از میراث وی
قال لک السدس۔ گفت آنحضرت مر ترا است سدس۔ فلما ولی دعاہ۔ پس چون پشت داد آن مرد و برگشت خواند آنحضرت او را

وقال لک سدس آخر- وگفت آنحضرت مرتراست سدس دیگر- فلما ولی دعاہ- پس چون برگشت آن مرد باز خواند
آنحضرت او را- قال ان السدس الآخر لک طعمۃ- گفت بدرستیکہ سدس دیگر خورش ست مرترا کنایت از تعصیب کرد زیراکہ وی
زائد است بر اصل فریضہ کہ متغیر نمیشود وصورت این مسئلہ چنین کردہ اند کہ مردی دو دختر گذاشت و این سائل را گذاشت
کہ جد است پس دو دختر را دو ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بسوی او سدس بفرض وسدس دیگر از جہت تعصیب
ویکبارگی ثلث را بوی نداد تا توہم کردہ نشود کہ فرض او ثلث ست- رواہ احمد والترمذی وابوداؤد وقال الترمذی ہذا حدیث
حسن صحیح- وعن قبیصۃ بفتح قاف وکسر با وسکون یا- ابن ذؤیب بضم ذال معجمہ وفتح واو ابن عبد البر او را در کتاب
خود از صحابہ نوشتہ ودیگران اثبات صحبت وی نکردہ او را در طبقہ ثانیہ از تابعین شام داشتہ اند وبعضے گفتہ اند
کہ ولادت او در سال اول ہجرت ست وبعضے گفتہ اند کہ در عام الفتح وگفتہ اند کہ او را در آوردند بر آنحضرت پس دعا
کرد ویود واز خداوندان علم وفقہ ورفعت واز عظمای فقہای مدینہ مات سنۃ ست وثمانین- قال جاءت الجدۃ الی
ابی بکر رضی اللہ عنہ- گفت قبیصہ آمد جدہ نزد ابوبکر- تسالہ میراثہا- درحالیکہ سوال می کند از میراث خود- فقال لہا
پس گفت ابوبکر مر او را- مالک فی کتاب اللہ شیء- نیست ترا در کتاب خدا چیزے- ومالک فی سنۃ رسول اللہ- ونیست
ترا در سنت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم شیء- چیزے- فارجعی حتی اسال الناس- پس برگرد تا آنکہ بپرسم
از مردم یعنے از علما صحابہ شاید کہ نزد ایشان علمی باشد بآن وعالم باشد بحکم آن- فسال- پس پرسید ابوبکر مردم را
فقال المغیرۃ ابن شعبۃ حضرت رسول اللہ- حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم اعطاہا السدس- داد جدہ را
سدس- فقال ابوبکر رضی اللہ عنہ ہل معک غیرک- پس گفت ابوبکر بمغیرہ آیا ہست با تو کسے دیگر جز تو کہ این را
شنیدہ یا دیدہ باشد از آنحضرت- فقال- پس گفت- محمد بن مسلمۃ بفتح میم وسکون سین وفتح لام از مشاہیر
صحابہ است- مثل ما قال المغیرۃ- مانند آنچہ گفت مغیرہ- فانفذہ لہا ابوبکر- پس نافذ گردانید حکم سدس را برای
جدہ ابوبکر رضی اللہ عنہ- ثم جاءت الجدۃ الاخری الی عمر- پس آمد جدہ دیگر از جہت میت پدرے یا مادری اگر اول
از جانب پدر بود این از جہت مادر یا بالعکس نزد عمر رضی اللہ عنہ- تسالہ میراثہا- درحالیکہ می پرسد آن
جدہ عمر را از میراث خود- فقال ہو ذلک السدس- گفت عمر میراث جدہ ہمان سدس ست- فان اجتمعتما
فہو بینکما- پس اگر جمع شوید شما ہر دو پس آن سدس مشترک ست میان شما- وایتکما خلت بہ فہو لہا وہر کدام
یکے از شما کہ تنہا باشد بآن سدس پس آن سدس مراو راست- یعنے میراث جدہ سدس ست خواہ یکے
باشد یا متعدد پس صدیق رضی اللہ عنہ حکم کرد برای وے تنہا زیراکہ واقف نشد بر دیگرے وفاروق
چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک- رواہ مالک واحمد والترمذی وابوداؤد والدارمی وابن ماجۃ
وعن ابن مسعود قال فی الجدۃ مع ابنہا- گفت ابن مسعود در میراث جدہ با پسر خود کہ پدر میت باشد

یعنی شخصے پدرے گذاشت وجدہ۔ انہا اول جدۃ اطعمہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سدسا مع ابنہا۔ گفت ابن مسعود
کہ این نخست جدہ ایست کہ خورانیدہ وداده است اورا آنحضرت سدس را با پسرش۔ وابنہا حی۔ وحال آنکہ
پسر او کہ پدر میت ست زندہ است واین حدیث دلالت دارد برآنکہ ام اب وارث می شود با وجود اب
ہمین ست مذہب بعضے اصحاب وتابعین ودیگران می گویند کہ جدہ را با وجود پدر میراثی نبود وآنچہ حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وسلم داد طعمہ بود کہ خورانید او را نہ بطریق میراث واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی والدارمی والترمذی ضعفہ
وترمذی ضعیف گردانیدہ است این حدیث را۔ وعن الضحاک بن سفیان۔ صحابی ست والی گردانید اورا آنحضرت بر قومش
وشجاع بود کہ او را برابر صد سواری داشتند وشمشیر گرفتہ وبرسر مبارک آنحضرت ایستادہ می بود وروایت کردہ اند ازوے
ابن المسیب وحسن بصری وجز ایشان۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کتب الیہ روایت میکند ضحاک کہ آنحضرت
نوشت بجانب وی ان ورث امرأۃ اشیم الضبابی من دیۃ زوجہا۔ کہ وارث گردان زن اشیم ضبابی را از دیت شوہر وے
واشیم بفتح ہمزہ وسکون شین معجمہ وفتح تحتانیہ وضبابی بکسر ضاد معجمہ وتخفیف موحدہ اولی منسوب بضباب بن کلاب ووے
کشتہ شد در حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بخطا وآوردہ اند کہ امیر المومنین عمرؓ میگفت کہ وارث نمی شود زن از دیت
شوہر پس خبر داد او را ضحاک بن سفیان باین حدیث کذا فی اسد الغابۃ۔ رواہ الترمذی وابوداود وقال الترمذی
ہذا حدیث صحیح۔ وعن تمیم الداری۔ صحابی مشہور ست نصرانی بود پس اسلام آورد در سال نہم از اصحاب اللیل بود در شب
دریک رکعت ختم قرآن کردی وگاہی یک آیت را در تمام شب تا صبح تکرار کردی محمد بن المنکدر گفت کہ فوت شد از تمیم داری
یک شب تہجد پس کفارت داد آن را بترک خواب تا یکسال کامل وگویند وی جامہ خریدہ بود بہزار تا در نماز بپوشد ووی
اول کسی ست کہ چراغ در مسجد افروخت وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در قصہ دجال وجساسہ ازوی در خطبہ روایت کرد چنانکہ در باب
ذکر الدجال بیاید وداری منسوب ست بدار بن ہانی کہ یکی از اجداد او بود رضی اللہ عنہ۔ قال سالت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ما السنۃ فی الرجل من اہل الشرک گفت تمیم داری پرسیدم آنحضرت را چیست سنت وحکم شریعت در مردی
از اہل شرک یسلم علی یدی رجل من المسلمین کہ اسلام آورد بر دو دست مردی از مسلمانان۔ فقال ہو اولی الناس
بمحیاہ ومماتہ۔ پس گفت آنحضرت آن مسلمان قریب تر وسزاوار ترین مردم ست بزیستن آن مشرک کہ مسلمان شدہ است
بر دست وی وبمردن او یعنی مولای اوست وگفتہ اند کہ موالی وارث یکدیگر میشدند در ابتدای اسلام پس از ان منسوخ شد
وبعضے گفتہ اند کہ مراد آن ست کہ اولی ست بنصرت او در حال حیات وبنماز گزاردن بروی بعد از ممات۔ رواہ الترمذی
وابن ماجہ والدارمی۔ وعن ابن عباس ان رجلا مات۔ روایت ست از ابن عباس کہ مردی مرد۔ ولم یدع وارثا الا غلاما۔
ونگذاشت ہیچ وارثی را مگر غلامی۔ کان اعتقہ۔ کہ آزاد کردہ بود این مرد آن غلام را۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ہل لہ احد۔
پس گفت آنحضرت آیا ہست مر او را ہیچ یکی از وارثان۔ قالوا لا الا غلاما لہ کان اعتقہ۔ گفتند ہیچ کس نیست مگر غلامی مر او را

که آزاد کرده بود او را۔ فجعل النبی صلی اللہ علیہ وسلم میراثہ لہ۔ پس گردانید آنحضرت میراث آمرزمر آن غلام را این حدیث دلیل ست مرکسی را که قائل ست بوارث گردانیدن معتق بفتح تا از معتق بکسر چنانکه در عکس این صورت باتفاق ست وجمهور میگویند که این برای آن طریقه است که گردانید میراث مردی مراهل قریه او را چنانکه گذشت۔ رواه ابوداؤد والترمذی وابن ماجۃ۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال میراث الولاء من میراث المال گفت آنحضرت وارث میشود ولا را کسی که وارث میشود مال را چنانکه مردی عتیق پدر یا عتیق عتیق وی وارث میشود پسر این ولا را واین مخصوص بعصبه است وزن وارث نمیشود مگر از کسی که آزاد کرده است آن زن آن کس را یا آزاد کرده آنکه آزاد کرده زن آن کس را۔ رواه الترمذی وقال ہذا حدیث اسناده لیس بالقوی۔ روایت کرده است این حدیث را ترمذی وگفته که این حدیثی ست که اسناد او قوی نیست۔

الفصل الثالث۔ عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ماکان من میراث قسم فی الجاہلیۃ فهو علی قسمۃ الجاہلیۃ۔ روایت ست از ابن عمر که آنحضرت فرمود چیزی که بود از میراث که قسمت کرده شد در جاہلیت پس آن میراث هم بر قسمت جاہلیت ست۔ وما کان من میراث ادرکه الاسلام فهو علی قسمۃ الاسلام۔ وچیزی که هست از میراث که دریافته است آنرا حکم اسلام پس آن میراث بر قسمت اسلام ست قسمت میراث بر حکم اسلام خود معلوم ست اما قسمت جاہلیت بیان نکرده اند که چه طور بود۔ رواه ابن ماجۃ۔ وعن محمد بن ابی بکر بن حزم۔ بفتح حاء مهمله وسکون زای از ثقات ست وپدر او ابوبکر از تابعین ست روایت میکند۔ انه سمع اباه کثیرا یقول۔ که وی شنید پدر خود را که بسیار میگفت کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمۃ تورث ولا ترث عجب از وی عمه مرخواهر پدر را که ارث گرفته میشود یعنی ارث میگیرد از وی برادرزاده او و وارث نمی شود وی برادرزاده خود را این مبنی ست بر عدم میراث ذوی الارحام والعمات واعمام از جهت ام واخوال وخالات مطلقا از ذوی الارحام اند وارث نمیشوند نزد کسی که وارث نمیگرداند ذوی الارحام را بر تفصیلی که ذکر کرده شده است در علم فرائض۔ رواه مالک۔ وعن عمر رضی اللہ عنہ قال تعلموا الفرائض۔ گفت عمر بیاموزید احکام فرائض را۔ وزاد ابن مسعود۔ وزیاده کرده است ابن مسعود این را که والطلاق والحج۔ وبیاموزید احکام طلاق وحج را۔ قالا۔ گفت عمر وابن مسعود۔ فانه من دینکم۔ زیرا که این مذکور از مهمات دین شماست ومردم در تعلیم آن تقصیر دارند۔ رواه الترمذی۔

باب الوصایا

جمع وصیت چنانچه خطایا جمع خطیئة ووصیت در اصل بمعنی عهد ست که غالب آمده در عهد کردن بعد از موت ودر شرع وصیت اندرز کردن ووصیت مستحب ست نه واجب وجمعی از اہل ظواہر بوجوب آن رفته وپیش از نزول میراث واجب بود وچون میراث واجب شد وجوب وصیت منسوخ گشت ولهذا وصیت برای وارث درست نبود وگفته اند که اگر

بر کسی دینی بود یا ودیعتی لازم ست وصیت کردن و آن را نوشتن و بران گواه گرفتن

الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما حق امرئ مسلم لہ شئ یوصی فیہ نیست حق مردی مسلمانی کہ مر او را چیزی ست کہ صلاحیت آن دارد کہ وصیت کردہ شود در وے از مال و معاملہ با مردم یبیت لیلتین کہ بگذارند دو شب را۔ الا ووصیتہ مکتوبۃ عندہ۔ مگر آنکہ وصیت وی نوشتہ شدہ است نزد وی یعنی باید کہ دو شب برمرد نگذرد کہ وصیت نامہ خود را ننویسد و ذکر دو شب قید نیست مقصود زمان قلیل ست لیکن در وے اشارت ست کہ اگر یک شب بگذرد باکی نیست باید کہ زیادہ بران نگذرد و غفلت نورزد و این تاکید و مبالغہ است در استحباب و استعجال وصیت نہ الزام و ایجاب آن چنانکہ بعضے برانند۔ متفق علیہ۔ وعن سعد بن ابی وقاص قال مرضت عام الفتح گفت سعد بن ابی وقاص بیمار شدم در سال فتح۔ مرضا اشفیت علی الموت۔ بیمار شدنی کہ مشرف شدم بر مرگ و نزدیک رسیدم بآن۔ فاتانی رسول اللہ پس آمد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعودنی۔ در حالی کہ عبادت می کند مرا۔ فقلت پس گفتم من۔ یا رسول اللہ ان لی مالا کثیرا۔ بدرستیکہ مرا مالے بسیار ست۔ ولیس یرثنی الا ابنتی۔ و نیست کہ وارث شود مرا مگر دختر من یعنی از جملہ اہل فرائض یا از جملہ کسے کہ بترسم بروے کہ ضائع گردد و بود و برا رضی اللہ عنہ ورثہ و عصبہ بسیار۔ فاوصی بمالی کلہ۔ آیا پس وصیت کنم بمال خود ہمہ۔ قال لا۔ گفت آنحضرت مکن وصیت بہمہ مال قلت فثلثی مالی۔ گفتم من پس وصیت کنم بدو ثلث مال قال لا گفت آنحضرت مکن قلت فالشطر گفتم پس وصیت کنم بنصف۔ قال لا گفت مکن قلت فالثلث۔ گفتم پس بثلث وصیت کنم۔ قال الثلث۔ گفت بہ ثلث بکن۔ والثلث کثیر۔ و ثلث بسیار ست برای وصیت کردن خصوصاً ازین مال کثیر کہ تو داری۔ انک ان تذر ورثتک اغنیاء خیر من ان تذرہم عالۃ۔ بدرستیکہ تو اگر بمیری و بگذاری وارثان خود را توانگران بہتر ست ازین کہ بگذاری ایشان را درویشان و ان بفتح ہمزہ نیز روایت ست یتکففون الناس۔ در حالی کہ دراز می کنند دست پیش مردم برائے سوال تکفف دست پیش کسی داشتن یا آن معنے دارد کہ کف کف طعام از مردم بطلبند۔ وانک لن تنفق نفقۃ تبتغی بہا وجہ اللہ و بدرستیکہ تو اگر بزیں ہرگز خرج نمی کنی مالی را کہ طلب می کنی بآن خرچ ذات خدا و رضاے او را الا اجرت بہا۔ مگر آنکہ مزد و ثواب دادہ می شوی بدان۔ حتی اللقمۃ ترفعہا الے فی امرأتک تا آنکہ لقمہ کہ برمی داری

بسوے دہن زن خود۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی عن سعد بن ابی وقاص قال عادنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانا مریض۔ گفت سعد عیادت کرد مرا آنحضرت و حال آنکہ من بیمار بودم۔ فقال اوصیت۔ پس گفت آنحضرت آیا وصیت کردہ بچیزے۔ قلت نعم۔ گفتم آری کردہ ام یعنی قصد دارم کہ بکنم۔ قال بکم۔ گفت بچند و بچہ مقدار از مال وصیت کردہ۔ قلت بمالی کلہ فی سبیل اللہ گفتم وصیت کردہ ام بمال خود ہمہ در راہ خدا۔ قال فما ترکت لولدک۔ گفت آن حضرت

پس چہ گذاشتۂ برای اولاد خود - قلت ہم اغنیاء بخیر - گفتم حاجت نیست کہ بایشان چیزی بگذارم زیرا کہ ایشان توانگرند بمال بسیار - قال اوص بالعشر - گفت آنحضرت وصیت کن بدہ یک از مال خود - فما زلت اناقصہ - پس ہمیشہ بودم من کہ کم می شمردم چیزی را کہ میگفت آنحضرت از مقادیر اعداد و مراجعت می کردم با آنحضرت و اناقصہ لفظ معجمہ نیز روایت ست یعنی سخن نقیض آنحضرت میگفتم - حتی قال اوص بالثلث والثلث کثیر - تا آنکہ گفت آن حضرت وصیت کن بثلث وثلث بسیارست - رواہ الترمذی - وعن ابی امامۃ قال سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول فی خطبۃ عام حجۃ الوداع - ابوامامہ باہلی کہ از مشاہیر صحابہ است گفت شنیدم آن حضرت را کہ می گفت در خطبۂ خود در سال حجۃ الوداع - ان اللہ قد اعطی کل ذی حق حقہ - بدرستی خدا تعالے بہ تحقیق داد ہر خداوند حق را حقش را در میراث کہ ہر یک را نصیبی تعیین کرد - فلا وصیۃ لوارث - پس نیست وصیت مر وارث را وصیت مر اقارب را پیش از نزول آیت مواریث واجب بود چنانکہ منطوق قران مجید ست و چون آیت مواریث نازل شد وجوب آن منسوخ گشت - رواہ ابو داؤد وابن ماجۃ وزاد الترمذی و زیادہ کردہ است ترمذی این کلام را - الولد للفراش وللعاہر الحجر - کہ فرزندان مر زن راست کہ زیر شوہر خود است یعنے مر صاحب فراش راست زوج باشد یا سید و مر زانی را سنگ ست کنایت ست از حرمان از ثبوت نسب از وی چنانکہ میگویند فلان را خاک ست یا مراد بدان رجم ست کہ سنگسار می کنند او را - وحسابہم علی اللہ - وحساب مردم بر خداست کہ ہر یکی را بر کردارش جزا خواہد داد و این عبارت بمعنی دوم ظاہر و مناسب ترست یعنی ما اقامت حد بر زانیان می کنیم وحساب ایشان بر خداست اگر خواہد بگیرد و اگر خواہد بخشد - وعن ابن عباس عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال لا وصیۃ لوارث نیست وصیت مر وارث را - الا ان یشاء الورثۃ - مگر آنکہ بخواہند باقی وارثان و راضی شوند بآن زیرا کہ ایشان شرکا اند - منقطع - این حدیث منقطع ست اسناد این حدیث متصل نیست و حدیث منقطع آنکہ راوی از اسناد ان ساقط شدہ باشد چنانکہ در مقدمہ گذشت - ہذا لفظ المصابیح - این لفظ ست کہ در مصابیح مذکور ست وفی روایۃ الدارقطنی - و در روایت دارقطنی باین لفظ آمدہ است کہ - قال لا تجوز وصیۃ للوارث - گفت روا نیست وصیت مر وارث را درین روایت صریح حکم کردہ بعدم جواز و روایت اولی احتمال دارد کہ مراد نفی اولویت بود فافہم - الا ان یشاء الورثۃ - مگر آنکہ بخواہند وارثان - وعن ابی ہریرۃ عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال ان الرجل لیعمل گفت آنحضرت بدرستیکہ مرد ہر آئینہ عمل میکند - والمراۃ - و زن عمل می کند - بطاعۃ اللہ - بطاعت خدا - ستین سنۃ شصت سال - ثم یحضرہما الموت - پستر حاضر می شود آن زن و مرد را مرگ - فیضاران فی الوصیۃ - پس زیان میرسانند شخصے را در وصیت کہ کسے برای کسی کردہ بعدم امضای آن یا بنقصان دران یا وصیت کردن مر غیر اہل آن را و مانند آن - فتجب لہما النار - پس ثابت می گردد مر آن مرد و زن را آتش دوزخ - ثم قرأ ابو ہریرۃ - پستر خواند

ابوہریرہ برای تائید این حدیث و بیان آن این آیت را کہ من بعد وصیۃ یوصی بہا او دین غیر مضار۔ میراث می گیرند
بعد از وصیتی کہ وصیت کردہ میشود بآن وصیت یا بعد از دین در حالی کہ ضرر رساننده است وارثان را بزیادت
بر ثلث یا قصد ضرر رساند بوصیت نہ قصد تقرب الی اللہ و اقرار کردن بدینی کہ لازم نیست بروی۔ الی قولہ
وذلک الفوز العظیم۔ خواند این آیت را تا این قول۔ رواہ احمد والترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ۔

الفصل الثالث۔ عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من مات علی وصیۃ۔ کسی کہ مرد بر وصیت
یعنی در وقت مردن وصیتی کرد بہ پارہ از مال برای فقرا۔ مات علی سبیل وسنۃ۔ مرد بر راہ دین و بر سنت۔ ومات
علی تقی وشہادۃ۔ و مرد بر تقوی و شہادت یعنی داخل متقیان و شہیدان شد۔ ومات مغفورا لہ۔ و مرد در حالے
کہ آمرزیدہ شدہ است مر او را۔ رواہ ابن ماجۃ۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان العاص ابن وائل۔ عاص
بن وائل سہمی پدر عمرو بن العاص کہ پدر عبداللہ بن عمرو بن العاص مشہور ست و عاص مسلمان نیست۔ اوصی ان
یعتق عنہ مائۃ رقبۃ۔ وصیت کرد کہ آزاد کردہ شود از جانب وی صد بردہ۔ فاعتق ابنہ ہشام خمسین رقبۃ۔ پس آزاد کرد
پسر او کہ ہشام ست پنجاہ رقبہ۔ فاراد ابنہ عمرو ان یعتق عنہ الخمسین الباقیۃ۔ پس خواست پسر او کہ عمرو بن العاص ست
کہ آزاد کند از وی پنجاہ رقبۂ باقی را کہ تتمۂ صد ست عاص ابن وائل را و پسر دیگر عمرو بن العاص کہ صحابی مشہور ست
و دیگر ہشام بن العاص کہ برادر عمرو بن العاص ست و وی نیز صحابی قدیم الاسلام ست اسلام آورد بمکہ و ہجرت کرد بحبشہ
پستر آمد بمکہ بعد از شنیدن مہاجرت آنحضرت پس حبس کردند او را پدر او و قوم او بمکہ تا آنکہ قدیم آورد بر آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم بعد از غزوۂ خندق بمدینہ و وی خردتر بود از عمرو و خیر فاضل بود کشتہ شد باجنادین و بعضے گفتہ اند بیرموک
سال سیزدہم یا پانزدہم از ہجرت۔ فقال حتی اسأل رسول اللہ۔ پس گفت عمرو بن العاص آزاد نمیکنم تا آنکہ بپرسم
پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم۔ کہ آزاد کردن رقبہ از وی روا و سودمند ست۔ فاتی النبی پس آمد عمرو پیغمبر را صلی اللہ
علیہ وسلم۔ تا بپرسد۔ فقال۔ پس گفت عمرو۔ یا رسول اللہ ان ابی اوصی ان یعتق عنہ مائۃ رقبۃ۔ بدرستیکہ پدر من وصیت کرد
کہ آزاد کردہ شود از جانب وی صد رقبہ۔ وان ہشاما اعتق عنہ خمسین رقبۃ۔ و بدرستیکہ ہشام کہ برادر من ست آزاد کرد
از وی پنجاہ رقبہ و بقیت علیہ خمسون رقبۃ و باقی ماند بروی بحکم وصیت پنجاہ رقبہ۔ افاعتق عنہ۔ آیا پس آزاد کنم من از وی۔ فقال رسول اللہ
پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم انہ لو کان مسلما۔ بدرستیکہ عاص اگر می بود مسلمان فاعتقتم عنہ او تصدقتم عنہ او حججتم عنہ۔ پس آزاد میکردید
از وی یا تصدق میکردید از وی یا حج میکردید۔ بلغہ ذلک۔ میرسید او را ثواب این اعمال۔ از این حدیث مفہوم شد کہ صدقہ سود ندارد
کافر را در رستگاری نمی بخشد از عذاب نیز معلوم شد کہ بمسلمان میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی ہر دو۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن انس قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قطع میراث وارثہ۔ کسی کہ قطع کند میراث وارث خود را و محروم گرداند او را از ارث قطع اللہ میراثہ من الجنۃ۔ قطع
کند خدا تعالی میراث او را از بہشت کہ بحکم نص یرثون الفردوس وعدہ بدان کردہ اند۔ رواہ ابن ماجۃ و روی البیہقی فی شعب الایمان عن ابی ہریرۃ

کتاب النکاح

نکاح دراصل بمعنی ضم وجمع ست واطلاق آن بر وطی وعقد نیز آمده که دران نیز معنی ضم وجمع موجود ست ونکاح نزد
ما سنت ست ونزد توقان یعنی میل وآرزوی زنان واجب اگر یافته شود مؤنت آن وقول امام احمد نیز بروایتی
همین ست ودر روایتی واجب است اگر خوف زنا باشد ونزد توقان سنت ست ودر روایتی دیگر بے توقان بسبب
کبر ومرض وجز آن مباح ست ودر روایتی مستحب وبرتقدیر وجوب آیا تیسری مندفع می گردد یا نه درینجا دو وجه است
ونزد شافعی مستحب نزد وجود توقان ومؤنت ومکروه است نزد عدم مؤنت باتفاق ونکاح افضل ست نزد ما
از تجرد وتخلی برای عبادت ونزد ائمه دیگر تجرد وتخلی برای عبادت افضل ست از نکاح وخلاف در
غیر صورت وجوب ست۔

الفصل الاول- عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معشر الشباب- ای گروه
جوانان شباب بفتح شین وتخفیف با بروزن سحاب جمع شاب ست وشبان بضم شین وتشدید با ونون در آخر نیز جمع
اوست وحد جوانی تا چهل سال ست ونزد شافعی تا سی سال- من استطاع منکم الباءة فلیتزوج- کسی که توانائی
دارد از شما جماع را پس باید که نکاح کند و باءة در وی چهار لغت ست یکی باءت بتا وبمد چنانکه لفظ حدیث ست دوم
باء بمد بی تا سوم باهت بها وتا چهارم باه بها بی تا وباءت بمعنی منزل ست وهرکه زن کند لابد او را منزل باید گرفت۔
فانه اغض للبصر- پس بدرستیکه نکاح کردن پوشنده تر ست مر نظر را که بر زن بیگانه نیفتد غض بغین وضاد معجمتین فرو خوابانیدن
چشم را- واحصن للفرج- ونگاه دارنده تر است آلت زنا شوی را احصن بکسر حا جای پناه فرج بسکون را
عورت- ومن لم یستطع فعلیه بالصوم- وکسی که نمی تواند نکاح کرد وقدرت ندارد بران پس بروی باد کردن روزه دار
باشد- فانه له وجاء- پس بدرستیکه روزه داشتن مر آن کس را خصی کردن ست ووجی بفتح واو وسکون جیم خصی کردن
ووجاء بکسر واو ومد کوفتن خصیه را بسنگ- متفق علیه- وعن سعد بن ابی وقاص قال رد رسول الله صلی الله
علیه وسلم علی عثمان بن مظعون التبتل- رد کرد آنحضرت بر عثمان بن مظعون بظا معجمه که از عظمای مهاجرین ست
تبتل را یعنی تنها بودن وگوشه گرفتن از زنان وترک نکاح واصل تبتل بمعنی بریدن وجدا کردن ست وبتول
وبتیل زن منقطع از مردان واین نام مریم بنت عمران ست از جهت انقطاع وی از مردان وفاطمه زهرا رضی الله عنها
را نیز بتول گویند از جهت انقطاع او از دنیا وما فیها بسوی خدای عز وجل وبعضی گویند از جهت جدا وممتاز
بودن از زنان عالم در فضل ودین وکمال وجمال- ولو اذن له لاختصینا- واگر اذن می کرد عثمان بن مظعون را
به تبتل وانفراد از زنان هر آئینه خصی می شدیم ما یعنی مبالغه می کردیم در تبتل وانقطاع تا حد یک بود

از خصی شوہم بایمان ایشان بود کہ خصی شدن جائز ست متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرة رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم تنکح المرأة لاربع۔ نکاح کردہ می شود زن چنانچہ عرف و عادت ست از جہت چہار خصلت و صفت لمالہا
یکی از جہت مال او کہ زنی مال دارست مال خود را بر شوہر صرف خواہد کرد۔ ولحسبہا۔ و دیگر از جہت بزرگی
و شرف در ذات او و در قوم او کہ زنی ست از قوم اشراف کہ در نسب فرزندان از وے شرفی پیدا خواہد شد
و بعضے گفتہ اند کہ مراد بحسب اینجا نیک کرداری و نیک نہادی اوست۔ ولجمالہا۔ و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت
او کہ حظ نفس و فراغ خاطر و شکر نعمت از وے کامل و وافر خواہد بود۔ ولدینہا۔ و دیگر از جہت دین و صلاح و عفت
و عصمت او کہ معاون بر تقوی و ممد و معین بر دینداری خواہد شد۔ فاظفر بذات الدین پس پیروز شو تو بزنی کہ
خداوند دین ست و طلب کن آن را۔ تربت یداک۔ خاک آلودہ باد ہر دو دست تو و این دعاست بذل و ہلاک و اینجا
حقیقت آن مراد نیست بلکہ مراد انکار و تعجب و عتاب بر انگیختن بر کارے ست۔ متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ
بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الدنیا کلہا متاع۔ دنیا ہمہ نفع گرفتن و آسایش یافتن و بہرہ مند
شدن ست از لذات و شہوات و برخورداری از ان ست مقصود تقلیل و تحقیر اوست۔ وخیر متاع الدنیا المرأة الصالحة۔
و بہترین متاع دنیا و بہرہ مندی و آسایش آن زن نیکوکار کہ موافق مصلحت و موجب صلاح کار است۔ رواہ مسلم
وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر نساء رکبن الابل۔ بہترین زنان کہ سوار شوند شتران را
مراد زنان عرب اند کہ غالب عادت سواری ایشان بر شتران ست می فرماید کہ بہترین زنان عرب۔ صالح نساء
قریش۔ زنان صالح از قریش اند کہ قبیلۂ خاص ست و افضل قبائل اند۔ احناہ علی ولد فی صغرہ۔ مشفق و مہربان
ترین این صنف اند بر فرزند در خردی وے ہر ولد کہ باشد خواہ ولد خودش باشد یا ولد زوج از غیر وے۔ وارعاہ علی
زوج فی ذات یدہ۔ و رعایت کنندہ تر و نگاہ دارندہ تر بر شوہر در اموال وی و مال را ذات الید خوانند کہ در دست
می باشد۔ متفق علیہ۔ وعن اسامة بن زید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما ترکت بعدی فتنة اضر علی الرجال
من النساء۔ نگذاشتہ ام من از پس خود ابتلاء و آزمایش را زیان کنندہ تر بر مردان از زنان کہ سبب وقوع
در معصیت و محنت اند و درین حدیث اشارہ است بآنکہ فتنہ گری زنان بر مردان در زمان آنحضرت نبود از
جہت غلبۂ سطوت حق در ان زمان بلکہ بعد از زمان اوست از جہت غلبۂ باطل۔ متفق علیہ۔ و چون صفات
زنان صالحہ و منافع ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن میکند۔ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الدنیا حلوة خضرة۔ دنیا شیرین ست در دلہا کہ لذت آن در مذاق طبیعت شیرین آید و سبز ست
در دیدہا کہ منظر آن در دیدہ ہم زیبا نماید۔ وان اللہ مستخلفکم فیہا۔ و بدرستیکہ خدائے تعالے خلیفہ سازندہ است
شما را در دنیا بعد از قومی کہ پیش شما بودند۔ فینظر کیف تعملون۔ پس نظر می کند کہ چگونہ عمل میکنید شما۔ فاتقوا الدنیا

پس بپرہیزید دنیا را و شر آن را۔ واتقوا النساء۔ و بپرہیزید زنان را و فتنہ ہای آنہا را۔ فان اول فتنۃ بنی اسرائیل کانت
فی النساء۔ پس بدرستیکہ نخست فتنۂ بنی اسرائیل بود از جہت زنان آوردہ اند کہ مردی از ایشان خواستگاری کرد
دختر عم خود را پس تزویج کرد بوی پس کشت آنمرد عم خود را پس امر شد بذبح بقرہ الی آخر القصۃ رواہ مسلم وعن
ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الشوم فی المرأۃ والدار والفرس۔ بدفالی در سہ چیز می باشد زن و سرا
و اسپ متفق علیہ وفی روایۃ۔ و در روایتی این چنین آمدہ است کہ الشوم فی ثلثۃ فی المرأۃ والمسکن والدابۃ۔ حاصل
معنی ہر دو روایت یکی ست ولیکن مسکن عام ترست از دار و دابہ از فرس مانند آنکہ بعضے گفتہ اند کہ شوم بمعنی بدفالی ست
کہ آن را طیرہ گویند باطل ست بحکم احادیث و اثبات آن درین سہ چیز بر سبیل فرض و تقدیرست یعنی اگر می بود
تا درین سہ چیز می بود چنانکہ واقع شدہ است کہ چشم زخم سبقت می کند قدر را یعنی اگر چیزے سبقت می کرد
قدر را این می بود از جہت شدت تاثیر و قوت آن و بعضے گفتہ اند کہ ممکن ہست کہ مخصوص گرداندہ باشد حق تعالی
این سہ چیز را بشوم از میان اشیا و اینہا را این خاصیت دادہ باشد چنانکہ بعضے در تخصیص جرب و جذام از عموم
لا عدوی گفتہ اند و بعضے گفتہ اند کہ شوم زن آنست کہ نزاید و بد خلق باشد۔ و شوم دار آن است کہ تنگ بود و ہمسایہ ہا
بد داشتہ باشد و موافق مصلحت نیفتد۔ و شوم فرس آن است کہ بد خلق و بد جلو و حرون بود و غزا کردہ نشود بران
و بالجملہ مراد بشوم اینجا عدم تضمن مصالح مطلوبہ است ازان و وجہ تخصیص این اشیا بذکر از جہت بودن آنہاست
اہم اشیای کہ مطلوب ست منافع و مصالح آن واللہ اعلم۔ وعن جابر قال کنا مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ
گفت جابر بودیم ما با آنحضرت در جنگ کافران۔ فلما قفلنا کنا قریبا من المدینۃ۔ پس وقتیکہ باز گشتیم بودیم نزدیک از
مدینہ۔ قلت۔ گفتم من۔ یا رسول اللہ انی حدیث عہد بعرس۔ بدرستی من نو زمانم بنکاح یعنی نو کدخدا ام اگر حکم شود
پیشتر بروم بخانہ۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ تزوجت۔ آیا زن کردی تو۔ قلت نعم۔ گفتم آرے زن کردہ ام
قال ابکر ام ثیب۔ گفت آن حضرت آیا دوشیزہ است زنی کہ کردہ تو یا بیوہ۔ قلت بل ثیب۔ گفتم من بکر نیست بلکہ
ثیب ست۔ فقال ہلا بکرا تلاعبہا و تلاعبک۔ پس گفت آن حضرت چرا تزوج نکردی بکر را بازی میکردی
تو بوے و بازی می کردی بتو کنایت ست از کمال الفت و عدم تکلف در صحبت و مخالطت و محبت زیرا کہ ثیب
گاہی می باشد خاطر وی متعلق بزوج اول و تکلف می کند در صحبت و مخالطت اگر نمی یابد زوج ثانی را مثل اول
فلما قدمنا ذہبنا لندخل۔ پس چون رسیدیم بمدینہ رفتیم تا در آئیم خانہ ہا را۔ فقال امہلوا حتی ندخل لیلا۔ پس گفت
آنحضرت درنگ کنید و آہستہ باشید تا در آئیم بخانہ ہا در شب۔ لکی تمتشط الشعثۃ۔ برائے آنکہ تا شانہ کند زنی کہ
ژولیدہ موی ست شعث بفتحتین ژولیدہ موے شدن و شعث بفتح شین و کسر عین ژولیدہ موے
وتستحد المغیبۃ۔ و مکبند موے خود را زنی کہ غائب ست شوہر وے مغیبۃ بضم میم و کسر غین معجمہ و استحداد بمعنی استعمال

حدیدست وستردن موی بہ آہن ومراد اینجا نتف شعراست چنانکہ عادت زنان ست نہ استحداد یعنی صبر کنید کہ زنان
روزانہ خود را بیارایند ومستعد صحبت شما شوند اگر گفتہ شود کہ در حدیث دیگر نہی واقع شدہ است از درآمدن خانہ در شب
از سفر جوابش آنست کہ نہی بر تقدیری ست کہ خبر ناکردہ یکبارگی درآیند اما اگر خبر شدہ باشد نہی نیست وبعضی گفتہ اند کہ مراد
از لیل عشیت ست یعنی شبانگاہ وآن نام بعد از زوال ست ودر حاشیہ بعد از لیلا بعلامت نسخہ نوشتہ اند ای عشیا و
این تفسیر ست از راوے ۔ متفق علیہ ۔

الفصل الثانی ۔ عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ثلثۃ حق علی اللہ عونہم ۔ سہ مرداند
کہ ثابت ست بر خدا یاری دادن ایشان ومدد کردن وی تعالے ایشان را ۔ المکاتب الذی یرید الاداء ۔
یکی مکاتب کہ میخواہد ادای بدل کتابت را تا آزاد شود ۔ والناکح الذی یرید العفاف ۔ ونکاح کنندہ کہ میخواہد
پارسائی را یعنی نیت او در نکاح سلامت از آفت نظر ووقوع در زناست ۔ والمجاہد فی سبیل اللہ ۔ وکسے
کہ کارزار میکند در راہ خدا ۔ رواہ الترمذی والنسائی وابن ماجۃ ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اذا خطب الیکم من ترضون دینہ وخلقہ ۔ خطاب ست باولیاے زن کہ وقتے کہ خواستگاری کند ورغبت
نماید وبیاید بسوے شما براے تزوج کسے کہ راضی ہستید شما وخوش دارید دین او را وخوی او را ۔ فزوجوہ ۔
پس تزویج کنید او را وبدہید دختر بوے ۔ ان لا تفعلوہ ۔ اگر نکنید شما تزویج را بوے ورغبت نکنید در کسے کہ
راضی آید از دین وخلق وے کہ موجب صلاح ست ورغبت کنید در مجرد حسب ومال کہ موجب فساد وطغیان ست
تکن فتنۃ فی الارض ۔ پیدا می شود آزمائش وبلا در زمین ۔ وفساد عریض ۔ وپیدا می گردد تباہی وخرابی
پہنا وبسیار یا مراد آن است کہ اگر تزویج نکنید بارباب دین واخلاق بلکہ نظر کنید بمال وجاہ چنانکہ شیوہ عادت
اہل دنیاست می مانند اکثر زنان بے شوہر واکثر مردان بے زن پس بسیار می شود زنا ولاحق می گردد عار
باولیا وہلاک می کنند کسے را کہ نسبت می کنند عار را بایشان پس واقع می شود فتنہ وجنگ وجدل ۔ رواہ الترمذی
وعن معقل بفتح میم وسکون عین وکسر قاف ۔ بن یسار ۔ بفتح یا وتخفیف سین مہملہ صحابی ست بیعت کردہ تحت
شجرہ وساکن شدہ بصرہ را ونہر معقل کہ در بصرہ است بوی منسوب ست ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
تزوجوا الودود ۔ نکاح کنید زن دوست دارندہ شوہر را ۔ والولود ۔ وبسیار زایندہ را واین دو صفت
دربکر از خویشان او می توان دریافت زیرا کہ غالب آن ست کہ طبائع اقارب بیکدیگر سرایت می کند ودر عادت
وخوے شریک یکدیگر می باشند ۔ فانی مکاثر بکم الامم ۔ زیرا کہ من غالب آیندہ ام بسبب شما امتہا را یعنی
می خواہم کہ امت من بیشتر از امت ہای پیغمبران دیگر باشد پس زنان بسیار زایندہ را بخواہید وصفت دوست
داشتن نیز دخلی در ولادت دارد کہ دوست داشتن باعث بر میلان وشہوت گردد وموجب حمل وولادت شود

رواہ ابوداؤد والنسائی - وعن عبدالرحمٰن بن سالم بن عتبہ بضم عین وسکون فوقانیہ بن عویم بضم عین مہملہ
وفتح واو وسکون تحتانیہ بن ساعدۃ الانصاری سالم وعتبہ تابعی اند وعویم صحابی ست - عن ابیہ عن جدہ - روایت
میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیکم بالابکار - برشما باد کہ نکاح کنید بکرانرا - فانھن
اعذب افواہا - زیراکہ بکران شیرین ترست دہنہائے ایشان یعنی آب دہن ایشان شیرین و خوش آیندہ است
و بعضے گفتہ اند کہ مراد شیرین الفاظ و حکایات ایشان ست کہ فحش و بدگوئی در ایشان نمی باشد - وانتق ارحاما - و قبل
گیرندہ ترست رحمہای ایشان نتق بقاف بسیار بچہ شدن زن رحم زہدان کہ بچہ دروی پیدا میشود - وارضی بالیسیر -
خوشنود شوندہ ترست باندک و آسان آز اموال وارفاق و جماع - رواہ ابن ماجۃ مرسلا -

الفصل الثالث عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم تر للمتحابین مثل النکاح - نمی بینی تو ای
مخاطب برائے دوکسے کہ دوست میدارند یکدیگر را در تحصیل زیادتی محبت و لقائے آن ہیچ چیز مانند وصلۂ
نکاح بدلیل آنکہ اگر در میان قومی دشمنی بود و چون در میان ایشان وصلۂ نکاح شود متبدل محبت می گردد لاجرم
چون محبت بود بنکاح زیادہ خواہد شد و بعضے گفتہ اند کہ اگر مردی دوست دارد زنے را و عاشق وے بود الذ دائم
باشد در حصول الفت والتیام یا مراد آنست کہ نکاح بود از محبت الذ و ارغب ست - وعن انس قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من اراد ان یلقی اللہ طاہرا مطہرا - کسے کہ می خواہد کہ پیش آید درگاہ حق را پاک و پاک کردہ شدہ
یعنے حکم کردہ شدہ بطہارت وی فلیتزوج الحرائر - پس باید کہ نکاح کند زنان اصیل و آزاد و زنانہ دایان را زیراکہ
حرائر طاہر و مطہر اند نسبت بااماء پس لابد سرایت می کند طہارت از صحبت و مخالطت ایشان واین باعتبار غالب
واکثر ست - وعن ابی امامۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ یقول - روایت میکند ابوامامہ رضی اللہ عنہ از آنحضرت
کہ وے میگفت - ما استفاد المؤمن بعد تقوی اللہ خیرا لہ من زوجۃ صالحۃ - حاصل نکرد مسلمان بعد از تقوائے
خدای تعالیٰ ہیچ چیزے بہتر مر او را از زن نیک خوئی و خوبروئی - ان امرہا اطاعتہ - این چنین زنے کہ اگر بفرماید
مرد آن زن را کارے فرمان برداری کند آن زن آن مرد را - وان نظر الیہا سرتہ - واگر نگاہ کند بسوئے آن زن
شادگرداند او را وان اقسم علیہا ابرتہ - واگر سوگند خورد مرد بران زن کہ این چنین خواہد کرد راست گرداند او را
و بکند آن فعل را - وان غاب عنہا نصحتہ فی نفسہا ومالہ - واگر غائب گردد مرد ازان زن خیر خواہی کند مرد را در نفس
خود کہ نگاہ دارد از وصمت زنا و فسق و خیر خواہی کند در مال مرد کہ خیانتی دران نورزد و ضائع نکند مال وملک او را
روی ابن ماجۃ الاحادیث الثلثۃ - روایت کرد ابن ماجۃ این ہر سہ حدیث را - وعن انس قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اذا تزوج العبد فقد استکمل نصف الدین - وقتی کہ نکاح کند بندہ پس بتحقیق کامل میگرداند نصف دین را
فلیتق اللہ فی النصف الباقی - پس باید کہ پرہیز و خدا را در نصف باقی توجیہ این حدیث آنست کہ غالب در افساد دین

فرج وبطن ست پس چون نکاح کرد از فساد فرج خلاص یافت باید کہ در دفع فساد بطن تقوی کند تا صلاح دین تمام حاصل گردد کذا قالوا۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اعظم النکاح برکۃ ایسرہ مؤنۃ۔ بدرستی کہ بزرگترین نکاح از روے برکت آسان ترین آن ست از روے بار وگرانی وتعب و مشقت در تہیۂ اسباب آن حاصل معنے آن ست کہ بہترین زنان راضی ترین ایشان ست بچیزی اندک رواہما البیہقی فی شعب الایمان۔

باب النظر الی المخطوبۃ وبیان العورات

مخطوبۃ زن خواستگاری کردہ شدہ از خطبہ بکسر واصل او از خطاب ست کہ بمعنی روے گردانیدن کلام ست بسوی غیر زیرا کہ مرد خطاب می کند زن را و اولیاے او را بتزوج کردن و فاعل آنرا خاطب گویند و زن را خطوبہ وخطبہ بضم نیز از خطاب ست و فاعل آنرا خطیب خوانند وجائز نیست نظر کردن بسوے مخطوبہ پیش از تزوج نزد ما و نزد شافعی و احمد واکثر علماء وجائز ست نزد مالک باذن زن و در روایتی از وے ممنوع ست مطلقا و اگر زنی را کہ ماہر باشد این بفرستد بہتر باشد وعورت اندام وشرم مردم وہرچہ از نمودن ودیدن آن شرم آید عورات جمع آن بسکون واو وفتح آن۔

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ قال جاء رجل الی النبی۔ گفت ابوہریرۃ آمد مردی بسوے آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی تزوجت امرأۃ من الانصار۔ وگفت آن مرد کہ من تزوج کردہ ام یعنی ارادہ کردہ ام کہ تزوج کنم زنی را از قبیلۂ انصار۔ قال فانظر الیہا۔ گفت آن حضرت پس نظر کن بسوے آن زن۔ فان فی اعین الانصار شیئا۔ زیرا کہ در چشمہاے قبائل انصار چیزے ہست از کبودی یا زردی طیبی گفتہ کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در چشم مردان ایشان دیدہ قیاس کرد زنان را بر ایشان یا از مردم شنید کہ در چشم زنان ایشان این صفت ست وبعضے می گویند کہ آنحضرت حکم پدر دارد ونسبت بامت پس اگر بروی زنان دیدہ باشد وبچشم ایشان نگاہ کردہ باشد چہ مانع ست ولیکن تصریح کردہ اند کہ اثبات ابوت بجہت شفقت ونصیحت ووجوب توقیر وتعظیم وطاعت ست چنانکہ بعضے در تفسیر کریمہ ماکان محمد ابا احد تصریح کردہ است وعلماے حدیث در خلوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعضے نساء توجیہ کردہ اند کہ آنہا خالہ رضاعیہ آنحضرت بودہ اند واین در بعضے مواضع کتاب ذکر کردہ شدہ است فتدبر اما پوشیدہ نماند کہ روے زن عورت نیست ونظر بآن بحکم ضرورت جائز داشتہ اند چنانکہ در فقہ مذکور ست پس اگر نظر بر چشم افتادہ باشد جائز باشد رواہ مسلم۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تباشر المرأۃ المرأۃ۔ اختلاط نکند وصحبت ندارد زن زنے را فتنعتہا لزوجہا۔ پس وصف کند او را براے شوہر خود۔ کانہ ینظر الیہا۔ پس چنان شود کہ گویا نظر می کند شوہر وے بسوے وے متفق علیہ۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ روایت ست

از ابی سعید خدری که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا ینظر الرجل الی عورة الرجل ۔ نظر نکند مرد بسوے
عورت مرد ۔ والمرأة الی عورة المرأة ۔ ونظر نکند زن بعورت زن یعنی نه که نهی مخصوص ست بنظر مرد بعورت
زن و نظر زن بعورت مرد بلکه شامل ست نظر مرد را بمرد و زن را بزن نیز و عورت مرد از ناف تا بزانو ست و همچنین عورت
زن در حق زن اما در حق مرد تمام عورت ست مگر روے و کفهاے دست و لهذا زن را عورت می گویند که
تمام او عورت ست واضح آن ست که امرد صبیح حکم زن دارد و نظر بزن بیگانه حرام ست خواه بشهوت بود یا بی
شهوت و بعضے گفته اند که بے شهوت مکروه است و از بعضے روایات مفهوم می شود که حرمت نظر بامرد مشروط
بشهوت نیست و تفصیل این مسائل در فقه باید طلبید ۔ ولا یفضی الرجل الی الرجل فی ثوب واحد ۔ و نرسد مرد
بسوے مرد و نیامیزد بوے در یک جامه یعنی در نیاید برهنه در تحت یک لحاف ۔ ولا تفضی المرأة الی المرأة
فی ثوب واحد ۔ و همچنین در نیاید زن بسوے زن در یک جامه یعنی اگر چه این دو قسم بحسب عادت نه محل آفت اند
اما با وجود آن حرام و مکروه است رواه مسلم ۔ وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الا لا یبیتن رجل عند امرأة ثیب ۔ آگاه باشید شب نکند مردے نزد زنے که ثیب ست ۔ الا ان یکون ناکحا او
ذا محرم ۔ مگر آنکه باشد آن مرد نکاح کننده یعنی شوهر او باشد یا محرم او باشد و محرم آنکه نکاح بوے
درست نباشد بهمیشه و تخصیص ثیب بجهت آنست که بکر عاصی و خائف می باشد پس خوف فتنه در آنجا کمتر
خواهد بود و کذا قیل و بعضے گفته اند که مراد به ثیب زنے بے شوهر ست و اظهر آنست که مراد بآن زن جوان دارند
رواه مسلم ۔ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والدخول علی النساء گفت
آن حضرت دور دارید خود را از در آمدن بر زنان بیگانه ۔ فقال رجل ۔ پس گفت مردے ۔ یا رسول الله
ارأیت الحمو ۔ خبر ده مارا از حال حمو که در آمدن او بر زنان جائز ست یا نه و حمو بفتح خاے مهمله و سکون میم و فتح آن خویش
زن از جانب مرد مثل برادر و برادرزاده که نسبت بزن مرد محرم نیستند بخلاف پدر و پسر شوهر ۔ قال الحمو الموت ۔ گفت
آن حضرت حمو مرگ ست یعنی فتنه در حمو بیشتر ست از جهت مسامحة مردم در آن و کثرت دخول و مخالطت و قرب
وصول و قدرت آن و این کلمه ایست که عرب در بیان شدت و فظاعت و تخویف و تحذیر می گویند چنانکه شیر مرگ
ست و سلطان آتش و خوف در اقارب اکثر و فتنه در ایشان واقع ست ۔ متفق علیه ۔ وعن جابر ان ام سلمة استأذنت
رسول الله ۔ روایت ست از جابر که ام سلمه دستوری خواست از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الحجامة ۔ در
خون کشیدن یعنی اذن خواست تا خون کشد ۔ فامر ابا طیبة ان یحجمها ۔ بضم جیم پس فرمود آن حضرت ابو طیبه حجام
را که حجامت کند ام سلمه را ۔ قال ۔ گفت جابر حسبت انه کان اخاها من الرضاعة ۔ گمان دارم که ابو طیبه بود برادر
ام سلمه از شیر ۔ او غلاما لم یحتلم ۔ یا بود ابو طیبه کودکی که هنوز ببلوغ نرسیده و بعضے گفته اند که جائز ست مر طبیب را نظر از جهت علاج

رواہ مسلم۔ وعن جریر بن عبد اللہ صحابی مشہور ست از اشراف و فضلاے صحابہ و در جاے دیگر از احوال وی نوشتہ شدہ است۔ قال سألت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم عن نظر الفجاءۃ۔ گفت جریر پرسیدم آنحضرت را از نظر ناگہانی کہ یکبارگی بزن بیگانہ افتد فجاءۃ بفتح فا وسکون جیم وفجاءۃ بضم فا وفتح جیم و مد ہر دو لغت ست۔ فامرنی ان اصرف بصری۔ پس امر کرد مرا کہ بگردانم بینائی خود را یعنی نظر کہ ناگہان افتاد معذور ست باید کہ آن نظر را ادامت نکند و نظر دیگر تابع آن نگرداند کہ در آنجا معذور نبود۔ رواہ مسلم۔ وعن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان المرأۃ تقبل فی صورۃ شیطان بدرستیکہ زن اقبال می کند و پیش می آید در صورت شیطان وتدبر فی صورۃ شیطان۔ وادبار می کند و پس می رود در صورت شیطان۔ اذا احدکم اعجبتہ المرأۃ۔ وقتی کہ یکی از شما خوش آید او را زنی۔ فوقعت فی قلبہ پس افتاد آن زن وجاے کرد در دل وی۔ فلیعمد الی امراتہ۔ پس باید کہ قصد کند آن مرد بسوی زن خود۔ فلیواقعہا۔ پس باید کہ جماع کند زن خود را۔ فان ذلک یرد ما فی نفسہ پس بدرستیکہ آن جماع کردن با زن خود دور می کند چیزے را کہ واقع شدہ است در نفس وے

از میلان وشہوت با اجنبیہ۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن جابر قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اذا خطب احدکم المرأۃ۔ چون خواہد یکے از شما کہ خواستگاری کند زنے را۔ فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوہ الی نکاحہا۔ پس اگر می تواند کہ نظر کند بسوے چیزی کہ باعث میشود او را بسوی نکاح۔ فلیفعل۔ پس باید کہ بکند نظر در ان ومراد بباعث بر نکاح انچہ معتاد ومتعارف ست رعایت آن در نسا از مال وحسب وجمال ودین وعفت یا غایت اہتمام در رعایت امر دین یا انچہ باعث ست او را بالخصوص مثل غض بصر وکفایت از امور معیشت وجز آن وبر ہر دو وجہ نظر بمعنی فکر وتامل ست واگر مراد نظر بمخطوبہ دارند چنانکہ عقد باب برای آن ست نیز صورت دارد واگرچہ از ظاہر عبارت دور ست۔ رواہ ابوداود۔ وعن المغیرۃ بن شعبۃ قال خطبت امراۃ فقال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت مغیرہ خواستگاری کردم من زنی را پس گفت مرا پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم۔ ہل نظرت الیہا۔ آیا نظر کردہ تو بسوی آن زن و دیدہ او را۔ قلت لا۔ گفتم نظر نکردہ ام بسوی او۔ قال فانظر الیہا۔ گفت آنحضرت اگر میخواہی کہ تزوج کنی پس نظر کن بسوی او۔ فانہ احری ان یؤدم بینکما۔ پس بدرستیکہ نظر کردن بسوی او سزاوار ترست بوقوع الفت واتفاق میان شما وایدام موافقت وسازوار کردن وادام بمعنی نان خورش نیز از ہمین وادی ست۔ رواہ احمد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ والدارمی۔ وعن ابن مسعود قال رای رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم امراۃ فاعجبتہ۔ وید آنحضرت زنی را پس خوش آید بمقتضای طبیعت واین ہم رنگ نظر اولی ست کہ ناگہانی درست وبعضے از علمای شافعیہ در خصائص آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم نوشتہ اند کہ مرغوبہ آنحضرت حرام میشد بر زوج وی پس آنحضرت را شانی است کہ التسبیح یکی از امت را نیست وفعل وی صلی اللہ علیہ وسلم سبب میشد مر حکم شرعی ودر سنت را فاتی سودۃ بعد از ان کہ آن زن را آنحضرت دید وخوش آمد

پس آمد آنحضرت نزد سوده که از ازواج مطهرات ست - وهی تصنع طیبا - وسوده می ساخت خوشبوی را - وعندها النساء
ونزد سوده زنان بودند - فاخلینه - پس خلوت کردند آنحضرت را و بیرون رفتند ففقضا حاجته - پس گذارد آنحضرت
حاجت خود را از سوده و فارغ شد ثم قال - پستر فرمود - ایما رجل رای امراة تعجبه - هر مردی که می بیند زنے را که
خوش آید آن زن او را فلیقم الی اهله - پس باید که بایستد و بیاید آن مرد بسوی زن خود و جماع کند با وے - فان
معها مثل الذی معها - زیرا که با زن اوست مانند آنچه با آن زن ست پس با زن خود صحبت دارد تا آن میل و شهوت
که با آن زن حادث شده اینجا مصروف گردد و آن خیال از خاطر بدر آورد و غریب ست که بعضے از علمای شافعیه
گفته اند که جماع با زن خود بخیال آن زن کند تا مطلقاً از ان خیال خالی گردد - رواه الدارمی - وعنه عن النبی
صلے اللہ علیه وسلم قال المراة عورة - زن عورت ست که حق وی آن ست که مستور و محجوب باشد و معنی عورت
معلوم شد - فاذا خرجت استشرفها الشیطان - پس چون بیرون می آید زن می نگرد او را شیطان و طالب او میگردد
تا از راه برد او را و از راه برد بوی مردان را استشراف چشم برداشتن تا در چیزے نگرد و دست بر بالای چشم
داشتن چنانکه عادت نگریستن ست - رواه الترمذی - وعن بریدة قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم
لعلی - گفت آنحضرت مر علی را رضی اللہ عنه - یا علی لا تتبع النظرة النظرة - تابع نگردان یک نظر را بنظر دیگر اتباع بکسر
همزه و سکون تا در پی فرستادن و اتباع بتشدید در پی رفتن یعنی یک نظر که ناگهان افتاد نظر دیگر در پی آن مکن -
فان لک الاولی - زیرا که بدرستی جائز ست ترا نظر نخستین - ولیست لک الآخرة - و جائز نیست مر ترا نظر پسین - رواه احمد
والترمذی وابو داؤد والدارمی - وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی اللہ علیه وسلم قال اذا زوج
احدکم عبده امته - گفت آنحضرت وقتی که بزنی دهد یکی از شما غلام خود را داه خود را - فلا ینظرن الی عورتها - پس باید
که نظر نکند بسوی عورت آن داه یعنی آن داه که تزویج کرد نسبت بوی حکم داه بیگانه پیدا کرد و عورت داه بیگانه از
ناف تا زانوست چنانچه بیان کرد آن را بقول خود - وفی روایة فلا ینظرن الی ما دون السرة و فوق الرکبة - پس باید
که نظر نکند بسوی چیزی که زیر ناف ست و بالای زانوست ازین عبارت معلوم می شود که سره و رکبه عورت نیست
رواه ابوداؤد - وعن جرهد - بفتح جیم صحابی ست از اهل صفه بر وزن جعفر - ان النبی صلی اللہ علیه وسلم قال اما علمت
ان الفخذ عورة - روایت میکند که گفت آنحضرت آیا ندانسته تو که ران عورت ست در اسد الغابة می آرد که گذشت آنحضرت
بجرهد در مسجد و ران او برهنه بود پس گفت بپوش فخذ خود را که فخذ عورت ست و درین حدیث حجت ست بر مالک
که میگوید ران عورت نیست - رواه الترمذی وابوداؤد - وعن علی رضی اللہ عنه ان رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم
قال له - روایت ست از علی رضی اللہ عنه که آنحضرت گفت مرا در - یا علی لا تبرز فخذک - ای علی بیرون میار و
ظاهر مکن ران خود را - ولا تنظر الی فخذ حی ولا میت - و نگاه مکن بسوی ران زنده و نه مرده ازین حدیث معلوم میشود

کہ مردہ و زندہ برابر اند در حکم عورت - رواہ ابوداؤد و ابن ماجۃ وعن محمد بن جحش - بفتح جیم و سکون حای مہملہ ذکر وے
درین کتب کہ در نظر آمدہ نیافتہ ام وظاہر عبارت حدیث دران ست کہ صحابی ست واللہ اعلم - قال مر رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم علی معمر - گفت گذشت آنحضرت بر معمر بفتح میمین و سکون عین مہملہ صحابی ست قدیم الاسلام وفخذاہ مکشوفتان
در حالے کہ ہر دو ران او برہنہ بود - فقال - گفت آن حضرت - یا معمر غط فخذیک - بپوش ہر دو ران خود را - فان الفخذین
عورۃ - زیرا کہ ران ہا عورت اند غط بفتح غین معجمہ و تشدید طاے مکسورہ - رواہ فی شرح السنۃ وعن ابن عمر قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایاکم والتعری - دور دارید خود را از برہنگی و کشف عورت یعنی اگرچہ تنہا و در خلوت باشید
فان معکم من لایفارقکم - زیرا کہ با شما کسے ست کہ جدا نمی شود از شما - الا عند الغائط - مگر نزد قضاے حاجت و غائط
در اصل بمعنی زمین پست مغاک و قضاے حاجت النسائی از ان مراد دارند - وحین یفضی الرجل الی اہلہ - و مگر ہنگامی
کہ میرسد مرد بسوے اہل خود و جماع می کند - فاستحیوہم واکرموہم - پس شرم دارید ایشان را و گرامی دارید مراد کرام الکاتبین
و حفظہ اند از ملائکہ کہ ہمیشہ با آدمی ہمراہ اند مگر درین دو وقت و بعضے گفتہ اند کہ مراد حفظہ اند و کرام الکاتبین جدا نمی شوند
از آدمی بہیچ حال - رواہ الترمذی - وعن ام سلمۃ انہا کانت عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - روایت ست
از ام المومنین ام سلمہ کہ وی بود نزد آنحضرت و میمونہ کہ وے نیز از امہات المومنین ست نیز بود نزد آنحضرت - اذ اقبل
ناگاہ روے آورد - ابن ام مکتوم - کہ صحابی مشہور ست و اعمی بود - فدخل علیہ - پس در آمد ابن ام مکتوم بر آنحضرت
فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - احتجبا منہ - در پردہ شوید از وے - فقلت - ام سلمہ میگوید
پس گفتم من - یا رسول اللہ الیس ہو اعمی لا یبصرنا - آیا نیست وے کور کہ نمی بیند ما را - فقال رسول اللہ پس
گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - یعنی با ام سلمہ و میمونہ - افعمیاوان انتما - آیا پس کور رید شما - الستما تبصرانہ - آیا نیستید
شما کہ می بینید او را یعنی اگر او کور ست شما خود کور نیستید - رواہ احمد والترمذی وابوداؤد - و ازینجا معلوم می شود
کہ ہمچنانکہ نظر مرد بیگانہ بر زن بیگانہ حرام ست عکس نیز ہمین حال دارد عزیمت این ست و حدیث لعب حبشہ محمول بر
رخصت ست و نیز عائشہ رضی اللہ عنہا دران وقت صغیرہ بود و مختار جواز نظر زن ست بمرد فوق سرہ و تحت رکبہ
واستدلال کردہ شدہ است بدان بحضور زنان نماز را و لابد نظر ایشان بمردان می افتادہ باشد و این ہمہ بر تقدیرے
کہ نظر بشہوت نباشد وعن بہز بفتح موحدہ و سکون ہا و زاے - بن حکیم - تابعی ثقہ است روایت دارند از وی ثوری
و ابن المبارک وغیر ایشان و بعضے خلاف دارند دروی - عن ابیہ عن جدہ - روایت می کند از پدر از جد و جد وی
کہ معاویہ بن حیدہ بفتح حا و سکون یا صحابی ست نزول کرد بہ بصرہ و وفات یافت بخراسان - قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم احفظ عورتک - نگاہ دار و بپوش اندام شرم خود را - الا من زوجتک - مگر از زن خود یا ما ملکت
یمینک - یا از زن خواہ کہ مالک ست او را و راست راست تو ملکی را کہ بہبیع و شرا حاصل میشود و ملک یمین از ان جہت گویند

که دربیع وست می زنند و بپست زرمی دهند. قالت گفتم یارسول الله ارایت اذا کان الرجل خالیا خبرده مرا هنگامے که باشد مرد تنها و رخلوت که با او کسی نباشد آنجا هم بپوشد؟ قال فالله احق ان یستحیی منه گفت آنحضرت پس خدا سزاوار ترست که شرم داشته شود ازوی یعنی اگرچه کسی آنجا نباشد حق تعالی می بیند و درین غایت رعایت ادب واستحیاست —

رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لایخلون رجل بامرأة الاکان ثالثهما الشیطان. خلوت نکند هیچ مرد بزنی مگر آنکه باشد سوم آنها شیطان — رواه الترمذی — وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تلجوا علی المغیبات — در نیائید بزنانی که غائب اند مردان ایشان ازایشان مغیبة بضم میم وکسر غین معجمه وسکون یا زنی که غائب ست مرد از وی وتخصیص مغیبه بحث آن ست که اشتیاق آنها به جماع بیشتر ست فان الشیطان یجری من احدکم مجری الدم — زیرا که شیطان روان می گردد از یکی از شما بجاے روان شدن خون وسرایت دارد تصرف و وسواس وے در تمامه رگ وپوست آدمی — قلنا ومنک گفتیم ما واز تو نیز — یارسول الله قال ومنی — گفت آنحضرت واز من نیز — ولکن الله اعانی علیه فاسلم — ولیکن خدا تعالی یاری داد مرا بر شیطان پس مسلمان شد شیطان من ومنقاد ومطیع من شد وسلامت اندم از تصرف او واسلم برفع نیز روایت ست یعنی پس سلامت می مانم من از شروی وشرح این حدیث دراول کتاب درباب الوسوسه گذشت — رواه الترمذی — وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی فاطمة — روایت ست ازانس که آنحضرت آمد فاطمه را بعبد قد وهبه لها — درحالی که بفاطمه غلامی بود که بتحقیق بخشیده بود آنحضرت آن غلام را مرفاطمه را — وعلی فاطمة ثوب اذا قنعت به راسها لم تبلغ رجلیها — وحال آنکه بر فاطمه جامه بود که چون می پوشید بآن جامه سرخود را نمی رسید هردو پای او ورأی القراح مقنع ومقنعه بکسر برسر افگنند زنان — واذا غطت به رجلیها لم تبلغ راسها — وچون می پوشید بآن جامه هردو پای خود را نمی رسید سراورا — فلما رای رسول الله صلی الله علیه وسلم ماتلقی — پس هرگاه که دید آنحضرت چیزے را که می بیند ومی یابد فاطمه از مشقت در پوشیدن بدن شریف خود — قال انه لیس علیک باس — گفت آنحضرت بدرستیکه شان این ست که نیست برتو باکی — انما هو ابوک وغلامک نیست آنکه شرم می داری تو ازوی مگر پدر تو وغلام تو ازینجا معلوم شد که مملوک زن محرم اوست وماملکت ایمانهن که در قرآن مجید واقع ست شامل اما وغلام هردوست وبعضے گفته اند که مراد بدان اماست وغلام زن حکم اجنبی دارد ونزد ابی حنیفه جائز نیست مملوک را که نظر کند بر سیدۂ خود مگر بهمان مقدار که جائز ست مراجنبی را نظر

بسوے او — رواه ابوداؤد —

الفصل الثالث — عن ام سلمة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان عندها وفی البیت مخنث — روایت ست از ام سلمه که آنحضرت بود نزد وی وحال آنکه در خانه مخنثی بود ومخنث بفتح نون مشدده وبکسر آن نیز آمده ومردی که تشبیه میکند بزنان دراخلاق وکلام وحرکات وسکنات والخناث دراصل بمعنی سست ودوتا شدن

و این گاهی خلقی می باشد و آن لاحق نمی شود ذم و اثم و عقوبت و گاهی بتکلف و تعمل پیدا شد و این موجب ذم و لعن ست و در حدیث آمده است که لعنت کند خدای تعالی مردان متشبه بزنان و زنان متشبه بمردان را و نام این مخنث ماتع بود بمیم و طای مهمله و بعضے گفته اند ہیت بکسر ہا و سکون تحتانیه و فوقانیه و بعضے گفته اند ہبا د نون و موحده - فقال لعبد الله بن ابی امیة اخی ام سلمة - پس گفت این مخنث مر عبد الله بن ابی امیه را که برادر ام سلمه است و وی مولای ابن عبد الله بود یا عبد الله ان فتح الله لکم غدا الطائف - ای عبد الله اگر فتح کند خدای تعالی برای شما فردا طائف را - فانی ادلک علی ابنة غیلان - پس بدرستیکه من راه نمایم ترا بر دختر غیلان بفتح غین معجمه و سکون تحتانیه نام مردی ست و نام دختر او بادیه تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف - فانها تقبل باربع و تدبر بثمان - پس بدرستیکه آن دختر غیلان پیش می آید بچهار و پس میرود بهشت مراد بیان فربهی اوست که فربهان را در شکم پیچها می باشد که در جانب پیش چهار ست و در جانب پس هشت که اطراف آن باشد از دو پهلو و آنها را عکن میگویند بضم جمع عکنه فی الصراح عکنه نورد شکم از فربهی و عربان را میل بالطبع بزنان فربه بسیاری باشد - فقال النبی صلی الله علیه وسلم - پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سخن را از آن مخنث گفت - لا یدخلن ہؤلاء علیکم - باید که در نیاید این مخنث و امثال او بر شما و نخست که این مخنث بر امهات المؤمنین می در آمد و از آن ممنوع نبود از جهت اعتقاد آن که او را حاجتی و میلانی و رغبتی در زنان نیست و از قسم غیر اولی الاربه است که در قرآن مجید در پرده شدن زنان از آنها واجب نیست چنانکه پیران از ہم رفته و آنها که ذکر و خصیه آنها بریده شده و بعضی ابلهان که از کار و بار زنان اصلا خبر ندارند و گرد مردم جز برای فضل طعام و لقمه نمیگردند و چون اکنون معلوم شد که نه از آن قبیل ست منع کرد و مردان را فرمود که باید در میان شما در نیایند و درین حدیث نهی ست از در آمدن مخنثان بر زنان و حکم خصی و مجبوب نیز همین ست و بیضاوی گفته که در مجبوب و خصے خلاف ست - متفق علیه - وعن المسور بکسر میم و سکون سین - بن مخرمة - بفتح میم و سکون خای معجمه و فتح را صحابی صغیر ست تولد او در سال دوم از هجرت ست و خواهر زاده عبد الرحمن بن عوف ست رضی الله عنهما - قال حملت حجرا ثقیلا - گفت بر داشتم سنگ گران را - فبینا انا امشی - پس در اثنای آنکه من بر پای روم سقط عنی ثوبی - افتاد از بدن من جامه من - فلم استطع اخذه - پس نتوانستم گرفتن و بر داشتن جامه را از زمین - فرآنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی - پس دید مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت خذ علیک ثوبک - بگیر بر خود جامهٔ خود را این خطاب بمسور کرد و پس از آن علی العموم فرمود - ولا تمشوا عراة - و بر پا مروید برهنه تن - رواه مسلم - وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما نظرت - گفت عائشه نگاه کردم - او ما رایت - یا گفت ندیدم من شک راوی ست در لفظ که ما نظرت گفت یا ما رایت گفت و معنی یکی ست و شاید که فرق در میان دو روایت آن باشد که نظر کردن بقصد باشد و رویت عام تر از آن یعنی ندیدم من نه بقصد و نه بی قصد فرج رسول الله -

اندام شرم پیغمبر خدارا صلی اللہ علیہ وسلم قط۔ ہرگز در روایتی دیگر آمارہ است کہ ندیدی از من و ندیدم من از وے
وازین ہر دو حدیث معلوم می شود کہ آداب آنست کہ زن و مرد بر عضو ہای نہانی یکدیگر نگاہ نکنند و بعضے فقہا گفتہ اند
کہ نظر بران باعث قوت شہوت ست کہ موجب مزید استیفای نعمت ست و آن موجب مزید شکر ست و گفتہ اند
کہ باین قصد دیدن آن مستحسن ست۔ رواہ ابن ماجہ۔ وعن ابی امامۃ عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال ما من
مسلم ینظر الی محاسن امرأۃ اول مرۃ۔ گفت آنحضرت نیست ہیچ مسلمانی کہ نظر کند بسوے خوبیہاے زنے اول بار یعنی
نظر اول بیکایک بران افتد۔ ثم یغض بصرہ۔ پستر فرو خواباند چشم خود را۔ الا احدث اللہ لہ عبادۃ۔ مگر آنکہ نو پیدا
گرداند خدای تعالے برای آن کس عبادتی راکہ۔ یجد حلاوتہا۔ بیابد شیرینی آن عبادت واین حلاوت جزاے
مراقبتی ست کہ در صبر کشیدہ است۔ رواہ احمد۔ وعن الحسن مرسلا قال۔ روایت ست از حسن بصری بطریق
ارسال گفت۔ بلغنی ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت رسیدہ است مرا کہ آنحضرت فرمودہ است لعن اللہ الناظر
والمنظور الیہ۔ لعنت کند خدای تعالی نظر کنندہ را بسوی عورت غیر وکسی کہ نظر کردہ شدہ است بسوی او اگر بقصد و رغبت
باشد۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان

باب الولی فی النکاح واستیذان المرأۃ

ولی آنکہ متولی امر کسے گردد کار او را بر خود گیرد و مراد اینجا کسی ست کہ متولی امر نکاح ست چنانکہ پدر و جد و غیر
ایشان و درین باب احادیث می آرد کہ وارد شدہ در آنکہ آیا واجب ست وجود ولی در نکاح و آیا واجب ست
طلب اذن کردن از زن دران۔

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاتنکح الایم حتی تستامر نکاح کردہ نشود
ثیب تا آنکہ طلب کردہ شود امر او و مشورت کردہ شود بوی وایم بفتح ہمزہ وکسر تحتانیہ مشددہ زنے کہ شوہر ندارد
خواہ بکر باشد یا ثیب و مراد اینجا ثیب ست بقرینۂ مقابلۂ وے بہ بکر۔ ولا تنکح البکر حتی تستاذن۔ ونکاح کردہ نشود
بکر تا آنکہ طلب اذن کردہ شود در ثیب تستامر گفت بمعنی طلب امر و استشارت و در بکر تستاذن گفت بمعنی طلب اذن
در رضا زیرا کہ ثیب امر می کند و اشارت میکند صریحا و شرم ندارد دران بخلاف بکر کہ وے شرم دارد از تصریح
بلکہ اذن می کند و راضی می گردد اگرچہ بسکوت بود۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ یارسول اللہ وکیف اذنہا۔ وچگونہ
می باشد اذن بکر۔ قال ان تسکت۔ گفت آنحضرت اذن او سکوت اوست یعنی اگرچہ سکوت کند۔ متفق علیہ۔
واین حدیث افادہ می کند بظاہر خود کہ جائز نیست نکاح بے امر و اذن امرأۃ ولیکن فقہا را درینجا تفصیل ست
ومجموع اقسام چہار ست اول ثیب بالغہ و دروی اتفاق دارند کہ جائز نیست تزویج وے بے اذن وی
بشرط آنکہ عاقلہ باشد دوم بکر صغیرہ و درینجا نیز اتفاق ست کہ حاجت باذن وے نیست و ولی بے اذن

تزویجش تواند کرد سوم ثیب صغیرہ ودرینجا نزد حنفیہ جائز ست تزویج وی بی اذن وی نہ نزد شافعیہ چہارم بکر بالغہ ودرین قسم نزد ما جائز نیست ونزد شافعی جائز ست پس مبنای ولایت وعدم آن نزد ما بلوغ وصغر ست ونزد شافعی ثیابت وبکارت پس حدیث محمول ست نزد ما بر بالغہ خواہ ثیب باشد یا بکر وقول آن حضرت لا تنکح البکر حتی تستاذن حجت ست برشافعی کما لا یخفی۔ وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الایم احق بنفسہا من ولیہا۔ ثیب سزاوارتر ست بنفس خود از ولی خود۔ والبکر تستاذن فی نفسہا۔ وبکر طلب اذن کردہ شود در نفس وی۔ واذنہا صماتہا۔ واذن وی خاموشی اوست صمات بضم صاد خاموش بودن۔ وفی روایۃ قال الثیب احق بنفسہا من ولیہا والبکر تستامر واذنہا سکوتہا وفی روایۃ قال الثیب احق بنفسہا من ولیہا والبکر تستاذن ابوہا فی نفسہا واذنہا صماتہا۔ وہمہ این روایات نزدیک اند در معنی وترجمہ ظاہر ست۔ رواہ مسلم۔ وعن خنساء بفتح خای معجمہ وسکون نون۔ بنت خدام۔ بکسر خا وبدال مہملتین صحابیہ انصاریہ است۔ ان اباہا زوجہا وہی ثیب۔ روایت می کند کہ پدر وی بزنی داد او را وحال آنکہ وے ثیب بود۔ فکرہت ذلک۔ پس ناخوش داشت وی آن را۔ فاتت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس آمد وی نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وعرض کرد حال خود را۔ فرد نکاحہ۔ پس رد کرد آنحضرت نکاح پدر او را ودر نسخ مصابیح نکاحہا یعنی نکاح آن زن را۔ رواہ البخاری وفی روایۃ ابن ماجۃ نکاح ابیہا۔ ودر روایت ابن ماجۃ نکاح ابیہا واقع شدہ یعنی رد کرد آنحضرت نکاح را کہ پدر او کردہ بود وحاصل ہمہ روایات بیک معنی ست۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم تزوجہا وہی بنت سبع سنین۔ روایت ست از عائشہ کہ آن حضرت تزویج کرد او را وحال آنکہ وے دختر ہفت سالہ بود۔ وزفت الیہ۔ وزفاف کردہ شد وے بسوے آنحضرت۔ وہی بنت تسع سنین۔ وحال آنکہ وی دختر نہ سالہ بود وزفاف بکسر زای عروس بخانہ شوی فرستادن۔ ولعبہا معہا ولعبتہاے عائشہ باوی بود لعب بضم لام وفتح عین جمع لعبت بست بضم وسکون انچہ بدے بازی می کنند دختران ومات عنہا۔ ووفات یافت آنحضرت وجدا شد از عائشہ۔ وہی بنت ثمانی عشرۃ۔ وحال آنکہ عائشہ بود ہژدہ سالہ۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن ابی موسی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا نکاح الا بولی۔ گفت آنحضرت نیست نکاح مگر بولی شافعیہ معنی این حدیث را آن می گویند کہ نیست نکاح مگر بعقد کردن وے ومنعقد نمی گردد نکاح بعبارت نساء وظاہر معنی او آن است کہ نیست نکاح مگر باذن ولی وآن نیز نزد ما در غیر بالغہ است یا محمول ست برنفی کمال او ونیز در صحت این حدیث سخن ست وبسیاری از ائمہ حدیث آن را صحیح نمی دارند واللہ اعلم۔ رواہ احمد والترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ والدارمی۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ایما امراۃ نکحت بغیر اذن ولیہا۔ گفت آنحضرت ہر زنی کہ نکاح کند بی اذن ولی خود۔ فنکاحہا باطل

فنکاحها باطل۔ پس نکاح آن زن باطل ست سه بار مکرر فرمود و در صحت این حدیث سخن ست از امام احمد پرسید شد
که در نکاح بغیر ولی چیزی ثابت شده است فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من درین باب از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغہ است و این عام مخصوص ست بدلائل دیگر۔ فان دخل بها فلها المهر۔ پس اگر دخول کرده است
زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس مر او راست مهر مسمی یا مهر مثل۔ بما استحل من فرجها بسبب آنچه استحلال کرده
و تصرف نموده مرد از فرج آن زن۔ فان اشتجروا۔ پس اگر اختلاف کنند اولیا در میان خود اشتجار بشین معجمه و جیم خلاف
و نزاع کردن با یکدیگر۔ فالسلطان ولی من لا ولی له۔ پس باشاه ولی کسے ست که نیست ولی مر او را و این اولیا
بجهت تنازع حکم عدم دارند پس ولی سلطان باشد۔ رواه احمد والترمذی وابن ماجة والدارمی۔ وعن ابن عباس
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال البغایا اللاتی ینکحن انفسهن بغیر بینة۔ زنان زانیه آن زنانند که نکاح می کنند نفسهای
خود را بے گواهان و ازینجا معلوم می شود که نکاح بے شهود باطل ست و همین ست مذهب ابی حنیفه و همین ست منقول از صحابه
و تابعین و آنچه از بعضے متاخرین بر خلاف آن آمده غیر صحیح ست و بعضے گفته اند که مراد به بینه اینجا ولی ست
زیرا که بوسے بتبیین می گردد نکاح و برین تقدیر تسمیه بزنا مبالغه است زیرا که در وے شبهه است از جهت
وجود محل خلاف والاصح انه موقوف علی ابن عباس و اصح آن است که این قول ابن عباس ست و بعضے
مرفوع نیز روایت کرده اند۔ رواه الترمذی۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الیتیمة
تستامر فی نفسها۔ زنے که یتیم ست طلب امر کرده شود از وے در نفس وے یعنی در نکاح وے۔ و مراد به یتیمه
بکر بالغه داشته اند و او را یتیم گفتن باعتبار حال سابق ست۔ فان صمتت فهو اذنها۔ پس اگر خاموش ماند یتیمه پس این خاموشی
اذن اوست۔ وان ابت فلا جواز علیها۔ و اگر ابا آرد و سرکشی کند پس نیست اکراه بروی و بر جبر نباید کرد از جهت
بلوغ وی۔ رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی و رواه الدارمی عن ابی موسی۔ وعن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال ایما عبد تزوج بغیر اذن سیده فهو عاهر۔ گفت آنحضرت هر غلامی که نکاح کند بے اذن خواجه خود پس وی زانی ست
یعنی نکاح مملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود و مذهب امام ابو حنیفه
آن است که نکاح غلام بی اذن مولی رواست و نفوذ آن موقوف ست بر اذن مولی و چون وی اذن کند نافذ گردد

چنانکه نکاح فضولی۔ رواه الترمذی وابو داؤد والدارمی۔

الفصل الثالث۔ عن ابن عباس قال ان جاریة بکرا اتت رسول اللہ۔ گفت ابن عباس دختری بکر آمد نزد پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت ان اباها زوجها وهی کارهة۔ پس ذکر کرد آن جاریه که پدر وی بزنی داده است او را
و حال آنکه وی راضی نیست بدان و خوش ندارد آنرا۔ فخیرها النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس مخیر گردانید او را پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم آن زن بالغه بوده یا مراد خیار بلوغ ست چنانکه مذهب ماست لیکن در ان کراهت شرط نیست

مگر آنکہ ذکر آن اتفاقی باشد۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تزوج المرأۃ المرأۃ۔ تزویج نکند زن زن را یعنی زن را ولایت نمی باشد۔ ولا تزوج المرأۃ نفسہا۔ وتزویج نکند زن نفس خود را فان الزانیۃ ہی التی تزوج نفسہا۔ زیرا کہ زانیہ ہمان ست کہ تزویج کند نفس خود را مراد غیر بالغہ است۔ رواہ ابن ماجۃ

وعن ابی سعید وابن عباس قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ولد لہ ولد فلیحسن اسمہ آنکسیکہ زائیدہ شود مراو را فرزندی پس باید کہ نیک سند نام او را زیرا کہ نام نیک حلیہ جمال و مایہ کمال مردست تا آنکہ بعضی گمان بردہ اند کہ اسم را تاثیری ست در مسمی و این حکایت را در شرح سفر السعادت بتمام و کمال واضح کردہ ایم۔ وادبہ ونیک کند ادب فرزند او تعلیم آداب و احکام شریعت و معیشت را کہ در دنیا و آخرت سود کند۔ واذا بلغ فلیزوجہ۔ وچون فرزند بسر حد بلوغ رسد نکاح کند او را وازینجا معلوم شد کہ اولی وافضل آن است کہ نکاح بعد از بلوغ کند۔ فان بلغ ولم یزوجہ پس اگر بالغ شود فرزند و تزویج نکند پدر او را۔ فاصاب اثما۔ پس برسد آن فرزند بزہ و گناہی را۔ فانما اثمہ علی ابیہ۔ پس نیست بزہ او مگر بر پدر او از جہت تقصیر او دران و سببیت او مر آن را و مبالغہ حصر برای تشدید ست۔ وعن عمر بن الخطاب وانس بن مالک رضی اللہ عنہما عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی التوریۃ مکتوب۔ گفت آنحضرت کہ در توریت نوشتہ شدہ است۔ من بلغت ابنتہ اثنتا عشرۃ سنۃ۔ کسی کہ برسد دختر او دوازدہ سال را۔ ولم یزوجہا و نکاح نکند آن کس آن دختر را۔ فاصابت اثما۔ پس برسد آن دختر بزہ را۔ فاثم ذلک علیہ پس بزہ آن بران کس ست

رواہما البیہقی فی شعب الایمان۔

باب اعلان النکاح والخطبۃ والشرط

اعلان آشکارا کردن و اعلان نکاح مستحب ست و وارد شدہ است کہ اعلان کند نکاح اگرچہ بہ دف زدن باشد و در ضرب دف اختلاف ست بعضے گفتہ اند حرام ست یا مکروہ است مطلقاً و نزد بعضی مباح ست مطلقاً صحیح آن است کہ مباح ست در بعضے احیان چنانکہ عید و قدوم و نکاح و حرام ست در غیر آن و بعضی گفتہ اند مستحب ست در نکاح و خطبہ بکسر خا و ضم ہر دو تصحیح کردہ اند بکسر بمعنی خواستگاری و بضم خطبہ کہ در نکاح می خوانند و ظاہر آن ست کہ بضم باشد و فی القاموس خطبہ کلام منثور مسجع مشتمل بر حمد و ثنا و صلوۃ و وعظ و تذکیر و خطبہ سنت ست در نکاح و نزد شافعی در ہر عقد مثل بیع و شری و جز آن و مراد بشرط شرطی کہ ذکر کردہ شود در نکاح فاسد یا صحیح

الفصل الاول عن الربیع۔ بضم را و فتح موحدہ و کسر تحتانیہ مشددہ۔ بنت معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشددہ در آخر ذال معجمہ بن عفراء بفتح عین مہملہ و سکون فا صحابیہ انصاریہ است از مبایعات تحت الشجرۃ قدر عظیم و پایہ رفیع دارد و عمر دراز یافتہ۔ قالت جاء النبی گفت آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فدخل حین بنی علی۔ پس در آمد آنحضرت در ہنگامی کہ بنا کردہ شد بر من یعنی زفاف کردہ شد و سپردہ شد مرا بخانہ شوہر فجلس علی فراشی۔ پس نشست آن حضرت

بر فراش من که گسترده بودند مکانی مجلسک منّی - مانند نشستن تو نسبت بمن یعنی چنانکه تو بر فراش من نشسته خطاب
بکسے می کند که حدیث را باوی روایت میکند - فجعلت جویریات لنا یضربن بالدف - پس شروع کردند دختر کان
یا دایگان که مارا بودند که می زدند دف را دف بضم دال وتشدید فا - ویندبن من قتل من آبائی یوم بدر - وندبه می کنند
کسے را که کشته شدند از پدران من روز بدر معوذ بن عفرا که پدر اوست از شهداے بدر ست وکشندهٔ ابوجهل لعین ست
وبرادران معوذ معاذ وعوف نیز در بدر کشته شده اند وبعضے گفته اند که معاذ بعد از بدر مدتے باقی مانده والله اعلم
وندبه ستودن خصال واوصاف میت ست ویندبن بضم دال ست اذ قالت احدیهن - ناگاه گفت یکی ازین
زنان - وفینا نبی یعلم ما فی غد - ودرمیان ما پیغمبرست که میداند چیزے را که در فرداست - فقال دعی هذه - پس گفت
آنحضرت مران زن را که بگذار این را - وقولی بالذی کنت تقولین - وبگو همان چیزے را که می گفتی وگفته اند که منع آنحضرت
ازین قول بجهت آنست که در وے اسناد علم غیب ست بآنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد وبعضے گویند بجهت
آنست که ذکر شریف وے در اثناے لهو مناسب نباشد واین حدیث دلالت دارد برآنکه ضرب دف وانشاد اشعار
جائزست وظاهر آنست که لغنا بود در امثال این مقام مباح ست وآنحضرت آن زنان را از ان منع نکرد وبلکه فرمود
بگو همان را که می گفتی قدیر - رواه البخاری - وترمذی نیز این حدیث را روایت کرده است وگفته هذا حدیث
حسن صحیح - وعن عائشة رضی الله عنها قالت زفت امرأة الی رجل من الانصار - فرستاده شد زنے که نو عروس بود
بسوی مردی از انصار وزفاف عروس را بشوهر فرستادن - فقال نبی الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
ما کان معکم لهو - آیا نیست همراه شما لهو - فان الانصار یعجبهم اللهو - زیراکه بدرستی که انصار خوش می آید ایشان را لهو مراد
بلهو سرود ست ولهو در اصل بمعنی بازی ست ازینجا نیز اباحت سرود عروسی وزفاف معلوم می شود وزیاده برین
آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوش داشتن انصار آن را مسلم ومقرر داشت واز ظاهر عبارت مفهوم مے شود
که خوش داشتن ایشان آن را دائمی بود وعادت بود ودر فصل ثانی نیز احادیث از عائشه درین باب بیاید فافهم
رواه البخاری - وعنها قالت تزوجنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی شوال - وهم از عائشه آمده است که گفت نکاح
کرد مرا آنحضرت در ماه شوال - وبنی بی فی شوال - وزفاف کرد مرا آنحضرت در شوال - فای نساء رسول الله - پس
کدام از زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان احظی عنده منی - بود بهره مندتر نزد آنحضرت از من فی الصحاح حظوة
بالضم والکسر بهره مند شدن ودولتی شدن زن از شوی ودرین حدیث استحباب تزوج وبنا ست در شهر شوال بر خلاف
عادت اهل جاهلیت که آن را شوم داشتند بجهت آنچه در معنی شوال ست از رفع ودور شدن وکشیدن بر زمین
واکمال کردن کذا قیل - رواه مسلم - وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احق الشروط
ان توفوا به - سزاوارترین شرطها که باید وفا کنید شما بآن شرط - ما استحللتم به الفروج - شرطی ست که حلال کرده اید

له لیعلم ما فی غد
له مباح کرده شما را

اباحت سرود بجهت ... العار بعد

شما بآن شرط فرجہا را و تصرف کردہ اید دران تصرف خاص، و مراد بآن شرط مہر ست یا ہر حقی کہ مستحق ست آنرا زن
بمقتضای زوجیت و چون التزام کردہ است آنرا مرد گویا کہ شرط کردہ است و بعضی گفتہ اند مراد ہر شرطی ست
کہ بکنند آنرا مرد برای ترغیب کردن زن را بر نکاح ما دام امری کہ حرام و مکروہ نباشد۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یخطب الرجل علی خطبۃ اخیہ۔ خواستگاری نکند مرد بر خواستگاری برادر خود
حتی ینکح او یترک۔ تا آنکہ نکاح کند برادر وی یا بگذارد اگر نکاح کرد خود خطبہ متصور نیست و اگر ترک کرد خطبہ بکند۔ متفق علیہ
وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تسأل المرأۃ طلاق اختہا۔ سوال نکند زن طلاق خواہر خود را مراد
باخت زنی ست کہ زوج وی دارد و اخت باعتبار دین ست چنانچہ برادر مسلمان می گویند و مراد آن ست کہ مثلاً
مردی زنی دارد و زنی دیگر را خواستگاری میکند آن زن میگوید آن زن را کہ داری طلاق دہ یا ہر دو در تحت
یکمردی اند یکی بجہت محبتی و توجہی کہ شوہر بوی دارد و طلاق دیگری را میخواہد لتستفرغ صحفتہا۔ تا خالی کند کاسہ او را
کنایت ست از مخصوص گردانیدن خود را بخیر زوج استفراغ و تفریغ خالی کردن ظرف از آنچہ در وے باشد صحفہ
بفتح صاد و سکون حا کاسہ بزرگ این باعتبار معنی ثانی ست و لتنکح۔ و تا نکاح کردہ شود آن زن این باعتبار
معنی اول ست و اگر نکاح بمعنی جماع آرند ہر دو باعتبار ثانی می شود فافہم۔ فان لہا ما قدر لہا۔ پس بدرستیکہ مر آن
زن راست چیزی کہ تقدیر کردہ شدہ است برای او نصیب وے۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم نہی عن الشغار۔ روایت ست از ابن عمر کہ آنحضرت منع کردہ است از شغار بکسر شین و غین معجمتین۔ والشغار ان
یزوج الرجل ابنتہ۔ و شغار آنست کہ بزنی دہد مرد دختر خود را مثلاً بمردی علی ان یزوجہ الآخر ابنتہ۔ در بدل
آنکہ بدہد آن مرد دیگر دختر خود را۔ ولیس بینہما صداق۔ و حال آنکہ نباشد میان ہر دو مرد مہر و تعیین مبادلہ مہر باشد
و این نوع نکاح در عہد جاہلیت بود پس در اسلام ممنوع شد و شغر و شغار در لغت بمعنی پا برداشتن سگ بوقت کمیزیدن
و بمعنی خالی ماندن شہر از مردم و بیرون کردن کسے را از جاے و دوری آب خورد و دور شدن در بیابان
متفق علیہ۔ وفی روایۃ لمسلم قال لا شغار فی الاسلام۔ نیست شغار در اسلام و باین لفظ در باب غصب و عاریت
گذشت۔ وعن علی رضی اللہ عنہ۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن متعۃ النساء یوم خیبر۔ روایت ست
از امیر المومنین علی کہ آنحضرت نہی کرد از نکاح متعہ زنان روز جنگ خیبر و متعہ نکاح کردن تا مدتی معین و نفع گرفتن
بزن تا آن مدت و این در ابتدای اسلام مباح بود بعد از ان حرام شد و تحقیق آن ست کہ حل و حرمت متعہ دوبار
واقع شدہ نخست حلال بود پیش از خیبر پس حرام شد روز خیبر پس تپس مباح شد در روز فتح مکہ بعد از ان حرام شد تا ابد و نووی
در شرح مسلم درین باب کلام مشبع آوردہ۔ وعن اکل لحوم الحمر الانسیۃ۔ و نہی کرد آنحضرت از خوردن گوشتہاے
خران کہ در خانہ می باشند و نہ خران وحشی کہ آن را گور خر خوانند آوردہ اند کہ گوشتہاے خر روز خیبر

در دیگہا می جوشیدند پس وحی نازل شد بحرمت آن پس ریختند آن ہمہ گوشتہا را برخاک والنسیہ مشہور در روایت بکسر همزه و سکون نون نسبت ست بانس بمعنی النسان که در مردم مختلط می باشند و بضم همزه نیز روایت ست از انس بمعنی الفت و آرام والنسیہ بفتحتین نیز آمده که نیز بمعنی انس بضم ست - متفق علیہ - وعن سلمۃ بن الاکوع - بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور ست از شجاعان و تیر اندازان نامور که پیاده بر لشکر سواران می زد حاضر شد بیعۃ الرضوان را رضی اللہ عنہ - قال رخص رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام اوطاس فی المتعۃ ثلثا - رخصت کرد آنحضرت در سال اوطاس در نکاح متعہ سه روز و اوطاس بفتح همزه و سکون واو نام وادی ست از دیار ہوازن که قسمت کرد آنحضرت در وی غنائم حنین را و این بعد از فتح مکہ است متصل و بایں اعتبار این رخصت را نسبت داده بر در فتح مکہ چنانکہ در کلام نووی واقع شده

ثم نہی عنہا - پس نہی کرد از ان - رواہ مسلم -

الفصل الثانی عن عبد اللہ بن مسعود قال علمنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم التشهد فی الصلوۃ - تعلیم کرد ما را آنحضرت تشهد در نماز - والتشهد فی الحاجۃ - و تعلیم کرد تشهد در حاجت مثل نکاح و غیره چنانکه در آخر حدیث بیاید و نزد شافعی خطبه سنت ست در تمام عقود مثل بیع و شرا و نکاح و جز آن و حاجت اشاره بآن ست - قال التشهد فی الصلوۃ گفت آنحضرت تشهد در نماز اینست التحیات للہ والصلوات والطیبات السلام علیک ایہا النبی و رحمۃ اللہ و برکاتہ السلام علینا و علی عباد اللہ الصالحین اشهد ان لا الہ الا اللہ واشهد ان محمدا عبده و رسولہ - شرح این در کتاب الصلوۃ گذشت والتشهد فی الحاجۃ - و تشهد در حاجۃ این ست ان الحمد للہ نستعینہ و نستغفره و نعوذ باللہ من شرور انفسنا من یہدی اللہ فلا مضل لہ ومن یضللہ فلا ہادی لہ واشهد ان لا الہ الا اللہ وحده لا شریک لہ واشهد ان محمدا عبده و رسولہ - شرح این کلمات نیز در خطبۂ کتاب گذشته است - ویقرأ ثلث آیات - و بخواند این سه آیتی را یکی این آیۃ - یا ایہا الذین آمنوا اتقوا اللہ حق تقاتہ ولا تموتن الا وانتم مسلمون - دوم این آیۃ - الذی تساءلون بہ والارحام ان اللہ کان علیکم رقیبا - و در بعضی نسخ یَا اَیُّہَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰہَ الَّذِیْ تَسَاءَلُوْنَ بِہٖ الآیۃ و گفته اند که شاید این در مصحف ابن مسعود ست یا راوی نقل بالمعنی کرده و این وجہ اخیر بعید ست و نص قرآن مجید این ست یَا اَیُّہَا النَّاسُ اتَّقُوْا رَبَّکُمُ الَّذِیْ خَلَقَکُمْ مِّنْ نَّفْسٍ وَّاحِدَۃٍ وَّخَلَقَ مِنْہَا زَوْجَہَا وَبَثَّ مِنْہُمَا رِجَالًا کَثِیْرًا وَّنِسَاءً - سوم این آیہ - یا ایہا الذین آمنوا اتقوا اللہ و قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و یغفر لکم ذنوبکم ومن یطع اللہ و رسولہ فقد فاز فوزا عظیما - رواہ احمد والترمذی و ابوداؤد والنسائی والدارمی و فی جامع الترمذی - و در جامع ترمذی این عبارت مذکور ست که فسر الآیات الثلث سفیان الثوری - یعنی ذکر کرده این سه آیت را سفیان ثوری - و زاد ابن ماجۃ بعد قولہ - و زیاده کرده است ابن ماجه بعد از قول وی - ان الحمد للہ این کلمه را که نحمده - و لابد برسر نستعینہ واو نیز زیاده کرده باشد - و بعد قولہ - و زیاده کرده است بعد از قول وی - من شرور انفسنا - این کلمه را - ومن سیئات اعمالنا والدارمی بعد قولہ - و زیاده کرده است دارمی بعد از قول وی - عظیما که نهایت آیات ست

این لفظ را کہ ثم یتکلم بحاجتہ پس بتکلم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقد می کند کہ آن را می بندد ورود فی شرح السنۃ عن ابن مسعود فی خطبۃ الحاجۃ و روایت کردہ شدہ است در شرح السنۃ از ابن مسعود در خطبہ حاجت برای بیان حاجت این لفظ را کہ من النکاح وغیرہ چنانکہ در اول حدیث در ترجمہ گفتم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل خطبۃ لیس فیہا التشہد فہی کالید الجذماء ہر خطبہ کہ نیست در وی تشہد پس آن خطبہ بانند دستی کہ جذام دارد مرض مشہور یعنی مقطوع و بی فائدہ است۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل امر ذی بال ہر امر شریف کہ پاک داشتہ و اہتمام نمودہ شود بوی و بال معنی دل ست یعنی امری کہ متوجہ گردانیدہ شود بسوی وی دل کذا قال السیوطی و بعضی گفتہ اند امر ذی بال خواند باعتبار آنکہ چون دل را مشغول بخود گردانید گویا مالک و خداوند دل شد و دل گرفتار او باشد و بعضے گفتہ انکہ بال بمعنی حال و شان ست یعنی مر آن امر را کہ حالی خاص و شانی مخصوص دارد و بعضی گفتہ اند یعنی او را دلی ست و امری عظیم ست و مرجع و مآل ہمہ معانی بمعنی شرف و اہتمام و احتفال ست بر ہر تقدیر مراد آن ست کہ ہر امری شریف عظیم کہ لم یبدأ فیہ بالحمد للہ۔ کہ آغاز کردہ نشود در وی بحمد گفتن مر خدای را و در روایتی بحمد اللہ و در روایتی لا یبدأ فیہ بذکر اللہ و در روایتے بہ بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ فہو اقطع۔ پس آن امر بریدہ شدہ ناتمام ست و در روایتی فہو اجذم۔ رواہ ابن ماجۃ۔ و نووی در شرح صحیح مسلم گفتہ کہ باین ہمہ این روایت کردہ شدہ ایم ما در کتاب اربعین مر حافظ عبد القادر رہاوی را روایت کردہ شدہ است از کعب بن مالک کہ صحابی مشہور ست بروایت ابو ہریرہ و این حدیث حسن ست روایت کرد او را ابو داؤد و ابن ماجۃ در سنن خود و روایت کرد نسائی در کتاب عمل الیوم واللیلۃ و معنی اقطع قلیل البرکۃ ست و معنی اجذم نیز ہمین ست انتہی کلام النووی۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعلنوا ہذا النکاح آشکارا کنید این عقد شرعی را کہ نکاح ست۔ واجعلوہ فی المساجد۔ و بگردانید آن را در مسجدہا واضربوا علیہ بالدفوف۔ و بزنید بران دفہا۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ و گفتہ کہ عیسی بن میمون انصاری کہ راوی این حدیث ست ضعیف گردانیدہ می شود در حدیث۔ وعن محمد بن حاطب۔ بحاء و کسر طای مہملتین۔ الجمحی۔ بضم جیم و فتح میم و حای مہملہ صحابی صغیر ست کہ در صغر سن خود آنحضرتؐ را دیدہ و علم او را کہ خطاب ست صحبت ست و گویند کہ وی اول کسی ست کہ نامیدہ شد بنام آنحضرتؐ ولادت یافت بارض حبشہ و وفات یافت بکہ سنہ اربع و سبعین۔ عن النبی۔ روایت میکند از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال گفت آنحضرتؐ فصل ما بین الحلال والحرام الصوت والدف۔ فرق کہ میان حلال و حرام ست آواز کردن و دف زدن ست و مراد با آواز ذکر و تشہیر ست میان مردم و مناسب بقرینہ دف تغنی ست کہ مباح ست در نکاح مثل دف۔ رواہ احمد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کانت عندی جاریۃ من الانصار زوجتہا۔ بود نزد من دختری از انصار کہ تزویج کردم

و بزنی دادم او را - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یا عائشۃ الا تغنین - ای عائشہ آیا سرود نمی کنی یعنی نمی فرمائی کہ سرود کنند - فان ہذا الحی من الانصار یحبون الغناء - زیرا کہ این محلہ از انصار دوست می دارند سرود را - رواہ ابن حبان فی صحیحہ - روایت کردہ این حدیث را ابن حبان بکسر حای مہملہ و تشدید موحدہ کہ از ائمہ حدیث ست در صحیح خود و در اصل اینجا بیاض ست و این عبارت را در حاشیہ اش نوشتہ اند - وعن ابن عباس قال انکحت عائشۃ ذات قرابۃ لہا من الانصار - گفت ابن عباس نکاح کرد عائشہ زنی را کہ خداوند قرابت بود مر او را از قبیلہ انصار - فجاء رسول اللہ - پس آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال اہدیتم الفتاۃ - پس گفت آیا فرستادید شما آن زن جوان را نزد شوہر ہدی عروس و اہدای او بزفاف فرستادن او نزد زوج - قالوا نعم - گفتند آری فرستادیم - قال ارسلتم معہا من یغنی - گفت آیا فرستادید ہمراہ وی کسی را کہ سرود گوید - قالت لا - گفت عائشہ نفرستادیم - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان الانصار قوم فیہم غزل - بدرستیکہ انصار گروہی اند کہ درمیان ایشان غزل ست یعنی میل ست بمغازلہ و مغازلہ بنساء محادثہ ایشان ست و فی الصراح مغازلہ سخن گفتن با زنان و عشقبازی کردن و الاسم الغزل بفتحتین مراد سرود گفتن و غزل خوانی کردن ست - فلو بعثتم معہا من یقول - پس اگر می فرستادید شما بار ہی کسے را کہ می گوید ع اتیناکم اتیناکم فحیانا و حیاکم - این غزلی ست کہ در عروسیہا می خوانند و در حاشیہ نوشتہ اند کہ آخر وی این ست کہ ولولا الحنطۃ السمراء لم تسمن عذاراکم - رواہ ابن ماجۃ - وعن سمرۃ بفتح سین و ضم میم - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - روایت ست از سمرۃ بن جندب کہ آن حضرت گفت - ایما امرأۃ زوجہا ولیان - ہر زنی کہ تزویج کنند او را دو ولی - فہی للاول منہما - پس آن زن مر ولی نخست راست از آن دو ولی یعنی مردی را کہ ولی اول نکاح کردہ است بوی و این بر تقدیری خواہد بود کہ ہر دو ولی در یک مرتبہ باشند و الا ولی اقرب مقدم ست - ومن باع بیعا من رجلین - و کسی کہ فروخت فروختنی را بدست دو مرد - فہو للاول منہما - پس آن مر اول را از آن دو است - رواہ الترمذی و ابوداؤد و النسائی والدارمی

الفصل الثالث - عن ابن مسعود قال کنا نغزو مع رسول اللہ - گفت ابن مسعود بودیم ما کہ غزا می کردیم ہمراہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لیس معنا نساء - و حال آنکہ نبودند با ما زنان یعنی زوجات - فقلنا الا نختصی - پس گفتیم ما آیا خصی نمی شویم ما - فنہانا عن ذلک - پس باز داشت ما را آن حضرت از خصی کردن - ثم رخص لنا ان نستمتع - پس رخصت کرد آن حضرت برای ما کہ طلب متعہ کنیم و نکاح کنیم بر مدتی معین - فکان احدنا ینکح المرأۃ بالثوب الی اجل - پس بود یکے از ما کہ نکاح می کرد زن را در بدل جامہ تا مدتی معین و این دلالت دارد بر آنکہ دہ درم در مہر شرط نیست و این را تاویل ست نزد ما کہ در باب المہر بیاید و شاید کہ در وقتی کہ متعہ مباح بود در مہر ہم توسعہ کردند پس از آن منسوخ گشت - ثم قرأ عبد اللہ - پس تر خواند عبداللہ بن مسعود این آیۃ را کہ - یا ایہا الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما

احل اللہ لکم ۔ ای آن کسانی کہ ایمان آوردہ اید حرام نگردانید چیزہای پاک را از آنچہ حلال گردانیدہ است خدا تعالی مر شما را ۔ متفق علیہ ۔ وعن ابن عباس قال انما کانت المتعۃ فی اول الاسلام ۔ گفت ابن عباس نبود متعہ مگر در اول اسلام ۔ کان الرجل یقدم البلدۃ ۔ بود مردی کہ قدوم می آورد بشہری ۔ لیس لہ بہا معرفۃ ۔ کہ نیست مر او را دران بلدہ آشنائی ۔ فیتزوج المرأۃ بقدر ما یری انہ یقیم ۔ پس نکاح می کرد زنی را مقدار مدتی کہ می دانست کہ می ماند دران شہر فتحفظ لہ متاعہ ۔ پس نگاہ می داشت زن برای آن مرد اسباب ومتاع او را ۔ وتصلح لہ شیئہ ۔ واصلاح می کرد و نیک می ساخت برای وی طعام وی واین لفظ در نسخ مشکوٰۃ ہمچنین واقع شدہ است بفتح شین وتشدید تحتانیہ بمعنی مشوی یعنی بریان کردہ شدہ یعنی طعام او را اما ہیچ یکی از شراح مشکل حدیث آن را ضبط نکردہ وبدان تعرض نمودہ وظاہر آن ست کہ این لفظ شئہ باشد یعنی اشیای او را از آنچہ از ضرورات وحاجات او بود ودر نسخہ قدیم صحیح بخط عرب از جامع ترمذی این چنین دیدہ شد واللہ اعلم ۔ حتی اذا نزلت الآیۃ ۔ تا آنکہ چون فرود آمد این آیت الا علی ازواجہم او ما ملکت ایمانہم ۔ وآن کسانی کہ نگاہدارندہ اند فرجہای خود را مگر بر ازواج خود یا بردابان خود ومستمتعہ زوج نیست از جہت عدم توارث اجماعا قال ابن عباس فکل فرج سواہما فہو حرام ۔ گفت ابن عباس ہر فرجی کہ جز ازواج ۔ وملکت ایمانہم ست حرام است رواہ الترمذی وعن عامر بن سعد ۔ روایت ست از عامر بن سعد بن ابی وقاص کہ از مشاہیر تابعین ست ۔ قال دخلت گفت در آمدم من ۔ علی قرظۃ ۔ بقاف وراء وظای معجمہ مفتوح بن کعب صحابی ست انصاری ۔ وابی مسعود الانصاری وبر ابو مسعود انصاری کہ از مشاہیر صحابہ است ۔ فی عرس ۔ در مجلس در آمدم در مجلس عرس وعرس بمعنی طعام ولیمہ نیز می آید وانوا جوار یغنین ۔ وناگاہ دختر کان یا داہان سرود می گویند ۔ فقلت ای صاحبی رسول اللہ ۔ پس گفتم من ای دو یار پیغمبر خدا ۔ صلی اللہ علیہ وسلم ۔ ای بفتح ہمزہ وسکون یا حرف نداست بمعنی یا ۔ واہل بدر ۔ ودو واہل بدر واین دو صحابی ہر دو از اہل بدر بود نہ غایتش آنکہ در ابو مسعود انصاری اختلاف ست بعضے می گویند کہ او را بدری باین معنی گویند کہ ساکن بود در بدر نہ آنکہ حاضر بود در غزوہ بدر یفعل ہذا عندکم ۔ آیا کردہ شود این فعل کہ تغنی جواری ست نزد شما ۔ فقالا اجلس ان شئت پس گفتند آن دو صحابی بنشین اگر می خواہی ۔ فاسمع معنا ۔ پس بشنو با ما ۔ وان شئت فاذہب ۔ واگر می خواہی برو فانہ قد رخص فی اللہو عند العرس ۔ زیرا کہ بدرستی تحقیق رخصت کردہ شدہ است برای ما در تغنی نزد عرس واز اینجا مفہوم می شود کہ متعارف ومشہور دران زمان حرمت وکراہت او بود وتخصیص عید یا عرس وامثال آن بعضی را معلوم بود وبعضے را معلوم نبود واللہ اعلم ۔ رواہ النسائی ۔

باب المحرمات

باب در بیان زنانی کہ حرام کردہ شدہ است نکاح با ایشان بدانکہ محرمات بر دو قسم اند قسمی از نسب چنانکہ امہات وبنات واخوات وعمات وخالات وبنات اخ وبنات اخت وحرمت اینہا مؤبد ست کہ ہرگز حلال نگردد وقسم ثانی از مصاہرت

کہ حرمت او بسبب تزویج ست وبعضی ازین قسم حرمت مو بد دارند چنانکہ مادر زن وزن پسر وپسر پسر تا پایان وزن پدر وزن پدر پدر تا بالا ودختر زنی کہ دخول کردہ باشد وبعضے غیر مؤبد چنانکہ خواہر زن وعمہ وخالہ وی وحرام اینجا درحقیقت جمع ست نہ ذوات حرام نہ قسم ثالث از رضاع بر تفصیلی کہ در احادیث وفقہ مذکورست۔

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یجمع بین المرأۃ وعمتہا جمع کردہ نشود در نکاح میان زن وعمہ وی۔ ولا بین المرأۃ وخالتہا۔ ونہ جمع کردہ شود میان زن وخالہ وی۔ مراد بعمہ وخالہ شامل علیا وسفلی است علیا چنانکہ اخت جد واخت جدہ وتخصیص بعمہ وخالہ اتفاقی ست زیراکہ سوال ازان واقع شدہ یا آنکہ جمع بین الاختین نیز حرام ست یا آن چون در نص در قرآن واقع ست تعرض بآن نواقع نشد۔ متفق علیہ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یحرم من الرضاعۃ ما یحرم من الولادۃ۔ حرام می شود از شیر خوردن چیزیکہ حرام می شود از زائیدن واز این کلیہ چند صورت ست کہ مستثنی ست چنانکہ مادر خواہر وخواہر پسر وزن پدر وزن پسر وجز آن وتفصیل آن در کتب فقہ است۔ رواہ البخاری۔ وعنہا قالت جاء عمی من الرضاعۃ۔ آمد عم من از شیر نام او افلح برادر ابوالقعیس بود بضم قاف وفتح عین وسکون تحتانیہ در آخر سین واین ابوالقعیس پدر رضاعی عائشہ است شوہر زنی کہ عائشہ را شیر دادہ وبعضے ابوالقعیس را عم عائشہ گفتہ اند وبعضے گفتہ اند افلح پسر ابوالقعیس ست وبعضے گفتہ افلح نام ابوالقعیس ست بر ہر تقدیر عائشہ می گوید آمد بر من عم رضاعی من۔ فاستاذن علی۔ پس طلب اذن کرد تا در آید بر من۔ فابیت ان اذن لہ۔ پس ابا کردم از اذن کردن مراورا حتی اسال رسول اللہ۔ تا آنکہ بپرسم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم کہ در آمدن وی بر من درست ست یا نہ۔ فجاء رسول اللہ۔ پس آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فسالتہ۔ پس پرسیدم او را۔ فقال انہ عمک۔ پس گفت آنحضرت بدرستیکہ وی عم تست۔ فاذنی لہ۔ پس اذن کن مراورا کہ در آید۔ قالت فقلت۔ گفت عائشہ پس گفتم من یا رسول اللہ انما ارضعتنی المرأۃ ولم یرضعنی الرجل۔ شیر دادہ است مرا مگر زن وشیر ندادہ است مرا مرد۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ عمک فلیلج علیک۔ بدرستیکہ وی عم تست ومردی کہ شیر زن از دست پدر رضاعی ست وبرادر وی عم رضاعی پس گو کہ در آید بر تو۔ وذلک بعد ما ضرب علینا الحجاب۔ وان در آمدن وی بعد از آن ست کہ زدہ باشد بر ما حجاب۔ متفق علیہ۔

وعن علی رضی اللہ عنہ قال۔ روایت ست از امیر المؤمنین علی کہ وی گفت۔ یا رسول اللہ ہل لک فی بنت عمک حمزۃ۔ آیا ہست ترا رغبت در دختر عم تو کہ حمزہ است۔ فانہا اجمل فتاۃ فی قریش۔ پس بدرستیکہ دختر حمزہ خوب ترین زن جوان است از زنان در قبیلہ قریش۔ فقال لہ اما علمت ان حمزۃ اخی من الرضاعۃ۔ گفت آن حضرت مر علی را آیا نمی دانی تو کہ حمزہ برادر من ست از شیر خوردن۔ وان اللہ حرم من الرضاعۃ ما حرم من النسب۔ وبدرستیکہ خدا تعالی حرام گردانیدہ است از شیر خوردن چیزی کہ حرام گردانیدہ است از نسب ورضاعۃ حمزہ با آنحضرت آن چنان ست

کہ ثویبہ کہ داہ ابی لہب بود آنحضرت را و حمزہ را شیر دادہ بود نخست حمزہ را داد و بعد از وی بچہار سال آنحضرت را داد
صلی اللہ علیہ وسلم۔ رواہ مسلم۔ وعن ام الفضل۔ زوجۂ عباس ست والدۂ عبد اللہ بن عباس و فضل بن عباس
نام او لبابہ بنت الحارث خواہر ام المومنین میمونہ بنت الحارث۔ قالت ان نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تحرم
الرضعۃ او الرضعتان۔ و در بعضی نسخ و لا الرضعتان و در بعضی و الرضعتان یعنی حرام نمیگرداند یک شیر خوردن و دو
شیر خوردن یعنی یک مکیدن و دو مکیدن چنانکہ گفت۔ وفی روایۃ عائشۃ قال لا تحرم المصۃ والمصتان۔ مص
مکیدن۔ وفی اخری لام الفضل۔ و در روایت دیگر مر ام الفضل را چنین آمدہ۔ قال لا تحرم الاملاجۃ والاملاجتان۔
ملج بلب گرفتن کودک پستان را و املاج درآوردن مادر پستان را در دہن کودک۔ ہذہ روایات لمسلم۔ این روایتہا
ست مر مسلم را و از ظاہر این روایات مفہوم می گردد کہ سہ مکیدن حرام میگرداند و بعضے از علما باین رفتہ اند و
بعضے پنج و بعضی دہ گفتہ اند و نزد ما و اکثر علما از صحابہ و تابعین و غیر ایشان قلیل و کثیر برابر ست و بیک مکیدن نیز
حرام می گردد از جہت اطلاق قول وی سبحانہ وَاُمَّہٰتُکُمُ اللّٰتِیْ اَرْضَعْنَکُمْ وَاَخَوٰتُکُمْ مِّنَ الرَّضَاعَۃِ۔ وعن عائشۃ
رضی اللہ عنہا قالت کان فیما انزل من القرآن۔ بود در چیزی کہ فرو فرستادہ شدہ است از قرآن این کلام
عشر رضعات معلومات یحرمن۔ دہ رضعہ کہ بہ یقین معلوم شدہ باشد وجود آن حرام می گردانند۔ ثم نسخن بخمس
معلومات۔ پس منسوخ کردہ شدند آن دہ رضعات بہ پنج رضعات معلومہ یعنی این فرود آمدہ بخمس رضعات معلومات
یحرمن۔ فتوفی رسول اللہ۔ پس وفات یافت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وہی فیما یقرأ من القرآن۔ وحال
آنکہ این کلام کہ خمس رضعات معلومات یحرمن ثابت بود در چیزی کہ خواندہ می شد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات
تا آخر عہد آنحضرت بود و بعد از آن منسوخ شد تلاوت و حکم او باقی ست شافعی و اسحق بر آنند و جمہور بر آنند کہ این ہم
منسوخ شد باطلاق آیت و مراد ببقای قراءۃ نزد کسی ست کہ نرسید او را نسخ والا اگر قراءت تا آخر زمان وفات
آنحضرت می بود چگونہ متروک می گشت و حال آنکہ نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نمی باشد فتدبر و
اللہ اعلم۔ رواہ مسلم۔ وعنہا۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم دخل علیہا وعندہا رجل۔ و ہم از عائشہ روایت ست
کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درآمد بر وی و حال آنکہ بود نزد عائشہ مردی بیگانہ۔ فکانہ کرہ ذلک۔ پس گویا
آنحضرت مکروہ پنداشت و ناخوش داشت آن را۔ فقالت انہ اخی۔ پس گفت عائشہ بدرستیکہ این مرد
برادر من ست یعنی از رضاعت۔ فقال پس گفت آنحضرت خطاب با ہمہ زنان کردہ۔ انظرن من اخوانکن۔ نگاہ کنید
و ببینید کہ کیستند برادران شما۔ فانما الرضاعۃ من المجاعۃ زیرا کہ حکم رضاعت کہ حرام گرداند نیست مگر از گرسنگی
کہ بدان رضیع را سیری حاصل گردد و این در خردی می باشد پیش از تمامی دو سال نزد اکثر و دو نیم سال نزد ابی حنیفہ
و درین مدت سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکہ حرمت رضاع ثابت نمی گردد در کبر سن و ان مردی کہ نزد عائشہ بود

و درین مدت سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکه حرمت رضاع ثابت نمی گردد در کبر سن و آن طرزی که نزد عائشه بود و دعوی
کرد عائشه برادری او را در کبر سن شیر خورده بود و می گوید که مذهب عائشه آن ست که حرمت رضاع در کبر سن نیز حاصل
و ثابت می شود متفق علیه - وعن عقبة بن الحارث صحابی ست از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورده روز فتح
معدود ست در اہل مکہ - انه تزوج ابنة لابی اہاب بن عزیز روایت می کند که وی نکاح کرد دختری را که مر ابو اہاب را بود
بکسر ہمزہ بن عزیز بفتح عین مہملہ و دو زای و تحتانیه درمیان صند ذلیل - فاتت امرأة پس آمد زنی - فقالت قد ارضعت
عقبة پس گفت آن زن بتحقیق شیر داده ام من عقبه ابن الحارث را - والتی تزوج بها - و آن زنی را که نکاح کرده است
عقبه با آن زن که دختر ابو اہاب باشد پس این زن خواہر عقبه باشد از رضاع و نکاح میان ایشان باطل باشد فقال
لها عقبة ما اعلم انک ارضعتنی - نمی دانم من که تو مرا شیر داده - ولا اخبرتنی - و ہرگز خبر ہم ندادی تو مرا و نشنیده ام من
آن را - فارسل الی آل ابی اہاب - پس فرستاد عقبه کسی بسوی آل ابی اہاب و قوم وی - فسالهم - پس پرسید ایشان
را که دختر شما را این زن شیر داده است - فقالوا ما علمنا ارضعت صاحبتنا پس گفتند آل ابی اہاب نمی دانیم ما که شیر داده
باشد این زن دختر ما را - فرکب الی النبی صلی الله علیه وسلم بالمدینة - پس سوار شد عقبه و آمد نزد آن حضرت بمدینه
فساله - پس پرسید عقبه آن حضرت را از حکم این مسئله فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم - کیف وقد قیل چگونه
زن می کنی او را و حال آنکه گفته شد که درمیان تو و آن زن رضاع ست یعنی آن رضاع ثابت نشد به بینه مروت و تورع
و احتیاط مقتضی آن ست که اجتناب کنی از وی و جدا کنی او را از خود و نزد اکثر علما این قضیه محمول بر این ست و می گویند
که رضاع ثابت نمی شود مگر بگواہی دو مرد یا یک مرد و دو زن و نزد مالک ثابت می شود بگواہی دو زن و نزد بعضی بگواہی
چہار زن و نزد احمد ثابت می شود بگواہی مرضعه و معنی حدیث نزد وے عدم جواز ست نه رعایت تورع و ظاہر مفہوم حدیث
آن ست که جمہور بر آنند والله اعلم - ففارقها عقبة پس جدا کرد آن زن را از خود عقبه - ونکحت زوجا غیره - و نکاح کرد آن
زن شوہر دیگر را جز وے - رواه البخاری - وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم
حنین بعث جیشا الی اوطاس - روایت کرد ابو سعید که آن حضرت روز حنین فرستاد لشکری را بسوی اوطاس که نام
وادی ست از دیار ہوازن - فلقوا عدوا - پس پیش آمدند دشمنان را یعنی کافران را - فقاتلوهم - پس قتال کردند دشمنان
را - فظهروا علیهم - پس غالب آمدند ایشان بر آن دشمنان - واصابوا لهم سبایا - و رسیدند و یافتند برای خود برده ہا که
بند کردند - فکان ناسا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم تحرجوا من غشیانهن - پس گویا که بعضی مردمان از اصحاب
آن حضرت تجنب کردند و از بزه از جماع کردن این زنان که بند کردند - من اجل ازواجهن من المشرکین یا از شوہران
این زنان که مشرکان بودند یعنی با وجود شوہران زنان را چگونه جماع توان کرد - فانزل الله فی ذلک پس فرو فرستاد
خدا تعالی در آن باب این آیت را - والمحصنات من النساء - و حرام گردانیده شده است بر شما زنان شوہردار اینها را محصنات

بجمت آن گویند کہ مردان نگاہ می دارند فروج زنان را ومحصنات بکسر صاد نیز قرأت ست کہ این زنان نگاہ می دارند فروج را برائے مردان ۔ الا ما ملکت ایمانکم ۔ مگر آن محصنات کہ مالک شدہ ید شما ایشان را بہ بندکردن ۔ ای فہن لہم حلال ۔ یعنے پس این زنان مر این غازیان را حلال اند اگرچہ شوہران ایشان قایم اند ۔ اذا انقضت عدتہن ۔ وقتیکہ بگذرد عدت این زنان یعنی باستبرا یا بوضع حمل یا بدیدن یک حیض ۔ رواہ مسلم

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی ان تنکح المرأۃ علی عمتہا ۔ روایت کرد ابوہریرہ کہ آن حضرت نہی کرد ازان کہ نکاح کردہ شود زن بر عمہ خود ۔ والعمۃ علی بنت اخیہا ۔ ونہی کرد ازانکہ نکاح کردہ شود عمہ دختر برادر خود ۔ والمرأۃ علی خالتہا ۔ واز آنکہ نکاح کردہ شود زن بر خالہ خود ۔ او الخالۃ علی بنت اختہا ۔ یا نکاح کردہ شود خالہ بر دختر خواہر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام ست ۔ لاتنکح الصغرے علی الکبری ولا الکبری علی الصغری ۔ نکاح کردہ نشود زن خرد تر بر زن بزرگ تر ونہ بزرگ تر بر خرد تر این تاکید ست مر حکم سابق را و مراد بصغری بنت اخ وبنت اخت ویکبری عمہ وخالہ ۔ رواہ الترمذی وابوداؤد والدارمی والنسائی وروایتہ الی قولہ بنت اختہا ۔ وروایت نسائی تا قول اوست بنت اختہا وقول او لاتنکح الصغرے الخ در روایت او نیست وعن البراء بن عازب ۔ کہ صحابی مشہور ست واحوال او بکر نوشتہ شدہ است ۔ قال مر بی خالی ۔ گفت گذشت بمن خال من کہ ابوبردہ است اسمہ بابن نیار بکسر نون وتحتانیہ است ۔ ومعہ لواء ۔ وحال آنکہ بادی علمے بود کہ آنحضرت ہمراہ او کردہ بود تا علامت باشد بر آنکہ او را ایلکاری فرستادہ چنانکہ ہمراہ سردار لشکر می کنند ۔ فقلت این تذہب پس گفتم بمن کجا می روی ۔ قال بعثنی النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی رجل تزوج امرأۃ ابیہ ۔ گفت برانگیختہ وفرستادہ است مرا آنحضرت بسوی مردی کہ نکاح کردہ است زن پدر خود را ۔ آتیہ برأسہ ۔ بیارم نزد آنحضرت سر آن مرد را ۔ رواہ الترمذی وابوداؤد وفی روایۃ لہ ۔ ودر روایتی مر ابی داؤد را والنسائی وابن ماجۃ ۔ ومر نسائی وابن ماجہ را این چنین آمدہ کہ فامرنی ان اضرب عنقہ ۔ پس امر کرد آنحضرت مرا کہ بزنم گردن آن مرد را ۔ واخذ مالہ ۔ وبگیرم مال او را ۔ وفی ہذہ الروایۃ قال عمی بدل خالی ۔ ودرین روایت گفتہ است عمی بجای خالی پس اختلاف شد کہ ابوبردہ بن نیار خال براء بن عازب ست یا عم اوست کہ از کبار صحابہ است حاضر شد عقبۂ ثانیہ را با ہفتاد وحاضر شد بدر و ہمہ مشاہد را وحاضر شد با امیر المومنین علی در حروب او وچنانکہ براء بن عازب نیز بود پوشیدہ نماند کہ ظاہر حدیث دران ست کہ این قتل واخذ مال آن مرد جزاے ہمین عمل بود کہ تزوج زن پدر ست واین مگر بطریق سیاست باشد وگفتہ اند کہ آن مرد اعتقاد حل آن زن کرد وحکم شریعت را انکار نمود پس کافر شد ازین جہت فرمود بقتل واخذ مال وے واللہ اعلم ۔

وعن ام سلمۃ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لایحرم من الرضاع الا مافتق الامعاء فی الثدی ۔ حرام نمی گرداند از رضاع ہیچ قسم مگر آن قسم کہ کشادہ وشگافتہ رودہ ہای صبی را مثل طعام وواقع شد دروی موقع غذا

واین نمی باشد مگر در زمان رضاع کہ دو سال یا دو نیم سال ست یعنی حکم رضاع در کبر سن ثابت نمی شود و ذکر قول او فی الثدی
مقصود ازان بیان واقع و تصویر صورت رضاع ست نہ ذکر محل رضاع و شرط نیست در ثبوت حرمت رضاع کہ ارضاع از ثدی
باشد و لہذا گفت من الثدی۔ وکان قبل الفطام۔ و باشد ارتضاع پیش از زمان فطام بکسر فا یعنی در مدت رضاع باشد
این تاکید بیان کلام سابق ست و فطم و فطام از شیر باز کردن کودک را۔ رواہ الترمذی۔ وعن حجاج بن حجاج
الاسلمی تابعی ست از ثقات و امام احمد گفت لا باس بہ است روایت می کند از پدرش کہ حجاج اسلمی ست و صحابی ست
مات سنۃ احدی وثلثین ومائۃ در دولت مروان الحمار۔ عن ابیہ۔ روایت می کند از پدرش۔ انہ قال۔ کہ پدر او گفت۔ یا رسول اللہ
ما یذہب عنی مذمۃ الرضاع۔ چہ چیز می برد از من حق رضاع را کہ اگر ادا کنم حق مرضعہ را ادا کردہ باشم و ساقط گردد از ذمہ من حق آن
مذمۃ بفتح میم و کسر ذال معجمہ و تشدید میم آنچہ ثابت گردد در ذمہ و مذمت کردہ شود مرد بر ترک رعایت آن و بفتح بمعنی ذم نیز می آید
و در میان عرب مستحسن می داشتند کہ بعد از فطام و فصال چیزی بمرضعہ دہند ورای اجرت۔ فقال غرۃ۔ پس گفت آنحضرت آن
چیز کہ می برد مذمت رضاع را غرۃ است۔ عبد او امۃ۔ غرہ کدام است غلامی یا داہی و غرہ سفیدی کہ در جبہہ اسپ می باشد
بزرگ تر از درہم و بمعنی امر شریف نیز آید و بمعنی عبد و امۃ نیز می آید زیرا کہ چون انسان مملوک بہترین و شریف ترین
ممالیک ست تسمیہ کردند بدان و چون مرضعہ نفس خود را خادم گردانید جزا دادہ شد بمثل فعل وی و دادہ شد او را
مملوکی کہ خدمت کند او را۔ رواہ الترمذی والنسائی والدارمی۔ وعن ابی الطفیل الغنوی۔ بفتح غین معجمہ و نون منسوب بغنی
ابن اعصر کہ یکی از اجداد او ست نام او عامر بن واثلہ است صحابی صغیر است دریافت از عمر شریف آنحضرت ہشت سال
و وی آخر صحابہ است در موت و صحبت داشت با مرتضی علی و حاضر شد تمامہ مشاہد او را۔ قال کنت جالسا مع النبی صلی اللہ
علیہ وسلم اذ اقبلت امرأۃ۔ گفت بودم من نشستہ با آنحضرت ناگاہ پیش آمد زنی۔ فبسط النبی۔ پس گسترانید پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم رداءہ۔ چادر خود را حتی قعدت علیہ۔ تا نشست آن زن بر ردا۔ فلما ذہبت قیل ہذہ ارضعت النبی۔ پس چون
رفت آن زن گفتہ شد این زن شیر دادہ است پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم رواہ ابو داؤد۔ وعن ابن عمر ان غیلان
بفتح غین معجمہ و سکون تحتیہ بن سلمۃ۔ بفتح لام۔ الثقفی اسلم۔ مسلمان شد۔ ولہ عشر نسوۃ فی الجاہلیۃ۔ و مر او را دہ
زن بود در جاہلیت۔ فاسلمن معہ۔ پس مسلمان شدند آن ہمہ زنان با وے۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم امسک اربعا۔ نگاہدار چہار زن را۔ وفارق سائرہن۔ و جدا کن باقی این زنان را ازین حدیث معلوم
می شود کہ نکاحہای کافران صحیح ست چون مسلمان شوند و امر کردہ نشوند باعادت نکاح مگر آنکہ در نکاح ایشان
کسی باشد کہ جائز نیست نکاح وی کذا قالوا و لیکن احتمال دارد کہ مراد اختیار چہار زن باشد برای نکاح فافہم
و نیز دلالت دارد بر آن کہ اسلام یکے از ہر دو زن موجب تفریق نیست مثل ارتداد چنانکہ مذہب حنفیہ است
فافہم مگر آنکہ گویند ہمہ معا در یک آن اسلام آوردند و این بعید ست یا مراد بامساک نکاح است چنانکہ اشارت کردیم واللہ اعلم

رواہ احمد والترمذی وابن ماجۃ - وعن نوفل بن معاویۃ صحابی ست اوّل مشاہداو فتح مکہ است و اسلام وی پیش از آن
بود گفتہ اند کہ عمر او در جاہلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت سال و بعضے گفتہ اند بلکہ صد سال زیست
مات فی زمن یزید بن معاویہ - قال اسلمت وتحتی خمس نسوۃ گفت مسلمان شدم من و حال آنکہ در زیر من پنج
زن بود فسألت النبی پس سوال کردم من پیغمبر را - صلی اللہ علیہ وسلم فقال فارق واحدۃ وامسک اربعا - پس
گفت آنحضرت جدا کن یکے را و نگاہدار چہار را - فعمدت الی اقدمہن صحبۃ عندی عاقر - پس قصد کردم من بسوے
دیرینہ ترین از زنان از روی صحبت نزد من کہ نازائیدہ بود - مند ستین سنۃ - مدت شصت سال - ففارقتہا پس
مفارقت کردم آن را - رواہ فی شرح السنۃ - وعن الضحاک بن فیروز بفتح فا وسکون یا - الدیلمی تابعی ست
حدیث او در بصریین ست ذکر کردہ است او را ابن حبان در ثقات - عن ابیہ روایت کردہ از پدر خود کہ فیروز دیلمی
ست و وی صحابی ست و خواہر زادہ نجاشی ست و قاتل عنسی کذاب کہ دعوی نبوت کردہ بود یمن - قال قلت
گفت پدر او گفتم - یا رسول اللہ انی اسلمت وتحتی اختان - بدرستیکہ من اسلام آوردم و حال آنکہ در زیر من دو خواہر اند
قال گفت آنحضرت - اختر ایتہما شئت - اختیار کن ہر کدام ازین دو را کہ می خواہی خواہ آن را کہ نخست نکاح کردہ یا آن
را کہ آخر کردہ و برین اند ائمہ ثلثہ و امام ابو حنیفہ گفتہ اگر تزوج کردہ است انہا را متعاقب یعنی یکے را بعد از دیگرے
اختیار نکند مگر نخستین را از جہت عدم صحت نکاح پسین در آن وقت - رواہ الترمذی وابو داؤد وابن ماجۃ وعن
ابن عباس قال اسلمت امرأۃ فتزوجت - گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی بمردی - فجاء
زوجہا الی النبی پس آمد شوہر او کہ نخست بود بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - فقال پس گفت زوج وی - یا رسول اللہ
انی قد اسلمت - بدرستیکہ من اسلام آوردم - وعلمت باسلامی - ودانستی تو اسلام مرا این تاکید اسلام و تحقیق ثبوت او
یعنی بی شبہہ و در بعضی نسخ علمت بجزم تا بلفظ غائبہ یعنی دانست آن زن اسلام مرا - فانتزعہا رسول اللہ - پس کشید
آن زن را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من زوجہا الآخر - از شوہر پسین او - وردہا الی زوجہا الاول - و باز گردانید
او را بسوے شوہر نخستین وی - وفی روایۃ انہ قال انہا اسلمت معی - و در روایتی آن ست کہ آن شوہر نخستین او
گفت کہ آن زن اسلام آورد با من - فردہا علیہ - پس باز گردانید آن حضرت آن زن را بر آن شوہر - رواہ ابو داؤد
وروی فی شرح السنۃ ان جماعۃ من النساء - روایت کردہ است در شرح السنۃ کہ جماعتے از زنان - ردہن النبی
باز گردانید ایشان را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بالنکاح الاول علی ازواجہن - بنکاح اوّل بر شوہران ایشان
عند اجتماع الاسلامین - نزد جمع شدن ہر دو اسلام یعنی اسلام مرد و زن - بعد اختلاف الدین والدار - بعد از اختلاف
دین و دار یعنے اگرچہ مختلف شد دین باسلام یکی نہ دیگرے و اگرچہ مختلف شود دار کہ یکی در دار الاسلام باشد و دیگری
در دار کفر و اختلاف دار موجب فرقت ست اما اگر اسلام ہر دو جمع گردد فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت ماند منہن بنت الولید

بنت مغیرة - از جملۂ آن زنان ست دختر ولید بن مغیرہ - کانت تحت صفوان بن امیۃ - بود آن دختر ولید زیر صفوان بن امیہ قرشی کہ کشتہ شد پدر او در روز بدر کافر بود و اسلام آورد وی بعد از فتح مکہ و در حنین و طائف کافر بود - فاسلمت یوم الفتح پس اسلام آورد زن وی روز فتح مکہ پیش از شوہر خود بیک ماہ - وھرب زوجہا من الاسلام - و گریخت شوہر وی از اسلام فبعث الیہ ابن عمہ وہب بن عمیر پس فرستاد آنحضرتؐ بسوی او پسر عم او را کہ وہب ابن عمیر ست بضم عین و فتح میم - بردا رسول اللہ - بار دای شریف خود - صلی اللہ علیہ وسلم امانا لصفوان - از جہت امان دادن مر صفوان را - فلما قدم - پس چون قدوم آورد صفوان - جعل لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تسیر اربعۃ اشہر - گردانید مر او را آنحضرت در سیر آوردن او را چہار ماہ چنانکہ اہل مکہ را حکم کردہ بودند کہ چہار ماہ بروند و سیاحت کنند بر روی زمین ہر جا کہ خواہند تا پریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکہ منطوق قرآنست بعد از ان بیایند و پشیمان شوند و اسلام آرند - حتی اسلم - تا اسلام آورد صفوان بعد از یک ماہ - فاستقرت عندہ - پس قرار یافت آن زوجہ او کہ بنت الولید باشد نزد وی - واسلمت ام حکیم بنت الحارث بن ہشام - و از جملہ آن زن ام حکیم ست کہ دختر حارث بن ہشام ست برادر ابوجہل بن ہشام از مادر کہ صحابی ست معروف در اہل حجاز قرشی شریف صاحب مکارم در جاہلیت و در اسلام اسلام آورد بعد از فتح و نیکو شد اسلام او - امرأۃ عکرمۃ بن ابی جہل - این ام حکیم زن عکرمۃ بن ابی جہل ست - یوم الفتح بمکۃ - اسلام آورد ام حکیم روز فتح مکہ - وھرب زوجہا من الاسلام - و گریخت شوہر او عکرمہ بن ابی جہل از اسلام - حتی قدم الیمن - تا آنکہ رفت بیمن - فارتحلت ام حکیم - پس کوچ کرد ام حکیم و بر آمد در طلب شوہر با مر آنحضرتؐ - حتی قدمت علیہ الیمن - تا آنکہ قدوم آورد بر شوہر خود یمن را - فدعتہ الی الاسلام - پس خواند شوہر را بسوی اسلام فاسلم - پس مسلمان شد عکرمہ پس آمدند و آنحضرتؐ و چون دید آنحضرتؐ او را گفت مرحبا بالراکب المہاجر و در روایتی برخاست آنحضرتؐ و در کنار گرفت او را و نیک شد اسلام او و مناقب او بسیار ست - فثبتا علی نکاحہما - پس ثابت ماندند ام حکیم و عکرمہ بر نکاح خود - رواہ مالک عن ابن شہاب مرسلا - روایت کرد این حدیث را مالک از ابن شہاب زہری بطریق ارسال و این حدیث دلیل ست مر حنفیہ را در قول ایشان بعدم وقوع فرقت باسلام احد الزوجین

چنانکہ شافعیہ مے گویند

الفصل الثالث - عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع - گفت ابن عباس حرام گردانیدہ شدند از نسب ہفت زن - ومن الصہر سبع - و حرام گردانیدہ شدند از خسر ہفت زن مصاہرۃ خویشی کہ از نکاح حاصل گردد ثم قرأ - پس تر خواند ابن عباس برای اثبات این دعوے این آیت را کہ - حرمت علیکم امہاتکم الآیۃ - تا آخر آیت از جہت اشتمال این آیت بر تمامہ اقسام انچہ حرام ست بہ نسب و اکثر انچہ حرام ست بمصاہرت و در شرح ترجمۂ باب ذکر کردہ شد - رواہ البخاری - وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ایما رجل

نکح امرأۃ۔ گفت آنحضرت ہر مردی کہ نکاح کند زنی را۔ فدخل بہا۔ پس دخول کرد بآن زن۔ فلا یحل لہ نکاح ابنتہا۔ پس حلال نیست مر او را نکاح دختر آن زن۔ وان لم یدخل بہا۔ واگر دخول نکردہ است بآن زن۔ فلینکح ابنتہا۔ پس گو کہ نکاح کند دختر او را اگر خواہد بعد از تفریق از آن زن و جمع مادر و دختر درست نیست۔ وایما رجل نکح امرأۃ فلا یحل لہ ان ینکح امہا۔ پس حلال نمی شود مرا و را کہ نکاح کند مادر آن زن را۔ دخل بہا او لم یدخل۔ دخول کردہ است بآن زن یا نکردہ است پس در نکاح دختر زن دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست و این ہر دو حکم در قرآن مجید مذکور ست۔

رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث لا یصح من قبل اسنادہ۔ و گفتہ است ترمذی کہ این حدیثی ست کہ صحیح نیست از جانب اسنادش۔ انما رواہ ابن لہیعۃ۔ روایت نکردہ است این حدیث را مگر ابن لہیعہ بفتح لام و کسر ہا۔ والمثنی بن الصباح عن عمرو بن شعیب وہما یضعفان فی الحدیث۔ و این ہر دو شخص کہ ابن لہیعہ و مثنی بن الصباح اند ضعیف داشتہ میشوند در حدیث

باب المباشرۃ

اصل مباشرت از بشرہ است و بشرہ بمعنی ظاہر پوست آدمی برہنہ از موی و ہمین جہت آدمی را بشر گویند کہ پوست وے از موی عاری ست بخلاف سائر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشرہ ہا بیک دیگر و آنرا کنایت از جماع دارند کہ بشرۂ مرد و بشرۂ زن ملاقی بیک دیگر مے شوند

الفصل الاول۔ عن جابر قال کانت الیہود تقول۔ روایت ست از جابر گفت بودند یہود کہ میگفتند۔ اذا اتی الرجل امرأتہ من دبرہا فی قبلہا۔ وقتی کہ می آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی در پیش وی یعنی جماع در پیش میکند چنانکہ عادت ست ولیکن از جانب پس او دخال میکند۔ کان الولد احول۔ میباشد فرزند کاژ چشم۔ فنزلت۔ پس فرود آمد این آیت۔ نساءکم حرث لکم۔ زنان شما کشت زار شمااند کہ از آنجا نتیجہ حاصل شود۔ فاتوا حرثکم انی شئتم۔ پس بیائید بکشت زار خود بہر کیف کہ خواہید و بہر وضع کہ خواہید بعد از ان کہ آمدن در موضع حرث باشد کہ از انجا بار و نتیجہ پیدا می کنند

متفق علیہ۔ وعنہ قال کنا نعزل۔ و ہم از جابر ست گفت بودیم ما کہ عزل میکردیم عزل بعین مہملہ و زاے دور کردن نطفہ را تا در رحم نیفتد۔ والقرآن ینزل۔ و حال آنکہ قرآن فرود می آمد یعنی در زمان آنحضرت کہ وحی می آمد از عزل کہ ما میکردیم نہی نیامد۔ متفق علیہ۔ وزاد مسلم۔ و زیادہ کردہ است مسلم این عبارت را کہ۔ فبلغ ذلک النبی۔ پس رسید خبر آن یعنی عزل کردن ما پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فلم ینہنا۔ پس نہی نکرد آنحضرت ما را یعنی نہ کتاب نہی از ان کرد و نہ سنت و از ین حدیث اباحت عزل معلوم میشود۔ وعنہ قال ان رجلا اتی رسول اللہ۔ و ہم از جابر ست کہ مردی آمد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان لی جاریۃ ہی خادمتنا۔ پس گفت آمرد کہ مرا کنیزکی ست کہ وی خدمتگار ماست۔ وانا اطوف علیہا۔ و حال آنکہ من طواف می کنم بروی طوف و طواف گرد چیزی گشتن یعنی وطی می کنم او را۔ واکرہ ان تحمل۔ و ناخوش می دارم کہ باردار گردد وی۔ فقال اعزل عنہا ان شئت۔ پس گفت آنحضرت عزل کن از ان جاریہ

اگر می خواہی تو کہ حمل نگیرد اما فائدہ ندارد ترا آن - فانہ سیاتیہا ما قدر لہا - پس بدرستیکہ شان این ست کہ سرانجام ست کہ می آید آن جاریہ را چیزی کہ تقدیر کردہ شدہ است مر او را از ولد - فلبث الرجل ثم اتاہ فقال - پس درنگ کرد آن مرد مدتی پس آمد آنحضرت را پس گفت - ان الجاریۃ قد حبلت - بکسر موحدہ بدرستیکہ آن جاریہ حاملہ شد - فقال قد اخبرتک انہ سیاتیہا ما قدر لہا - پس گفت آنحضرت تحقیق خبر کردہ بودم من ترا کہ سرانجام ست کہ بیاید او را آنچہ تقدیر کردہ شدہ است مر او را این حدیث نیز دلالت دارد بر اباحت عزل ولیکن در وی اشارت ست بکراہیت آن بجہت عدم نفع آن - رواہ مسلم

وعن ابی سعید الخدری قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ - گفت ابوسعید بیرون آمدیم ما با آنحضرت در غزوہ - بنی المصطلق - بضم میم وسکون صاد وفتح طای مہملتین وبکسر لام وفتح نیز آمدہ در آخر قاف نام قبیلہ است - فاصبنا سبیا من سبی العرب - پس یافتیم ما بردہ از بردہ ہای عرب - فاشتہینا النساء - پس خواستیم ما و میل کردیم زنان را - واشتدت علینا العزبۃ - وسخت شد بر ما بی زنی عزبہ بضم عین وسکون زای وبموحدہ بی زنی وبی شوئی عزب بفتحتین مرد بی زن - واحببنا العزل - و دوست داشتیم ما عزل را - فاردنا ان نعزل - پس خواستیم ما اینکہ عزل کنیم - وقلنا نعزل ورسول اللہ - وگفتیم ما بطریق انکار واستبعاد آیا عزل کنیم وحال آنکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بین اظہرنا - درمیان ما باشد - قبل ان نسالہ - پیش از آنکہ بپرسیم آنحضرت را - فسالناہ عن ذلک - پس پرسیدیم آن حضرت را از ان - فقال ما علیکم - و در روایتی لا علیکم - ان لا تفعلوا - نیست باک و بزہ بر شما در این کہ بکنید عزل را ولا در تفعلوا زائدہ است وان بکسر ہمزہ نیز روایت ست یعنی نیست گناہ بر شما اگر بکنید عزل را قسطلانی گفتہ کہ معنی آنست کہ نیست واجب بر شما کہ نکنید عزل را پس لا زائدہ نباشد - ما من نسمۃ کائنۃ الی یوم القیمۃ - نیست ہیچ نفسی کہ پیدا و ہست شوندہ است تا روز قیامت - الا وہی کائنۃ - مگر آنکہ آن نسمہ پیدا شوندہ است چنانکہ در حدیث سابق فرمود فانہ سیاتیہا ما قدر لہا ونسمہ بفتحتین دم و مردم - متفق علیہ - وعنہ - قال سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن العزل - پرسیدہ شد آنحضرت از حکم عزل کہ جائز ست یا نہ - فقال ما من کل الماء یکون الولد - پس گفت آنحضرت نہ از ہر آب منی میباشد فرزند - واذا اراد اللہ خلق شیء لم یمنعہ شیء - و چون می خواہد خدا تعالی پیدا کردن چیزے را منع نمی کند و باز نمی دارد او را ہیچ چیز یعنی شما خیال کردہ اید کہ ریختن و انداختن آب منی در رحم سبب پیدا شدن فرزند ست و عزل سبب ناپیدا شدن ست اینچنین نیست کہ شما توہم کردہ اید بلکہ آن بارادہ پروردگار تعالی ست بسا کہ آب منی در رحم بریزند و فرزند نشود و بسا کہ عزل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزند از نطفہ متکون می شود و تواند کہ در صورت عزل بے اختیار چیزے از نطفہ در رحم افتد و ولد متکون گردد اگر تقدیر الہی بہ پیدا شدن او رفتہ است و بی نطفہ ہم میتواند پیدا کرد و آنکہ نطفہ در رحم افتد و ولد متکون نگردد خود بسیار ست فافہم - رواہ مسلم - ازین احادیث رخصتی در عزل مفہوم شد با اشارتی بکراہت ازان و مذہب ما و اکثر علما آنست کہ عزل در حرہ جائز نیست مگر برضاے وے و در امہ جائز ست خواہ منکوحہ باشد یا مملوکہ

و بعضے گفتہ اند کہ در منکوحہ رضای مالک او معتبر ست۔ وعن سعد بن ابی وقاص ان رجلا جاء الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی اعزل عن امراتی۔ مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت کہ من عزل می کنم از زن خود و این زن فرزندی ہم داشتہ است کہ شیر می داد اورا۔ فقال لہ رسول اللہ پس گفت مراو را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لم تفعل ذلک۔ برای چہ میکنی آن را۔ فقال رجل اشفق علی ولدہا۔ پس گفت آن مرد می ترسم بر فرزند آن زن کہ ضرر نکند آن فرزند را اشفاق بکسر ہمزہ ترسیدن بر کسی از چیزی از مہربانی بر وی مشفق و شفیق از وست و خوف ضرر بفرزند بجہت آن ست کہ اعتقاد قوم آن بود کہ جماع کردن زن را در حالت ارضاع و حمل گرفتن زن در یحالت زیان میکند بفرزندی کہ شیر میدہد او را بجہت فساد شیر و نیز شیر در وقت حمل کم میشود و خشک می گردد و بہ چنین کہ متکون میگردد در شکم و این شیر زیان میکند و این را غیلہ میگویند بکسر غین معجمہ و فتح آن و بعضے گویند جائز نیست فتح مگر بحذف تا و صحیح آنست کہ بتا نیز بکسر و فتح نیز ہر دو جائز ست و غیلہ بمعنی قتل و ہلاک آید چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو کان ذلک ضارا ضر فارس والروم۔ اگر می بود زیان کنندہ زیان می کرد فارس و روم را کہ عادت ایشان بود کہ میکردند این را ہیچ ضرر نمی کند بایشان پس عزل مکن بجہت خوف حاملہ شدن زن و در ینجا مبالغہ است در نہی از عزل۔ رواہ مسلم۔ وعن جذامۃ۔ بضم جیم و تخفیف ذال معجمہ۔ بنت وہب۔ بفتح واو و سکون ہا از مہاجرات ست اسلام آورد بمکہ و مہاجرت کرد با قوم خود و گویند کہ وے دختر خواہر عکاشہ است از مادر۔ قالت حضرت رسول اللہ۔ گفت جذامہ حاضر شدم پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وسلم فی اناس در میان مردمان بضم ہمزہ و انس بکسر ناس و مردمان۔ وہو یقول۔ و حال آنکہ آنحضرت می گفت۔ لقد ہممت ان انہی عن الغیلۃ۔ بتحقیق قصد کردم من کہ نہی کنم از غیلہ نظر بمعارف قوم۔ فنظرت فی الروم و فارس۔ پس نظر کردم و تامل نمودم در حال فارس و روم۔ فاذاہم یغیلون اولادہم۔ پس ناگہان دیدم کہ ایشان غیلہ می کنند فرزندان خود را و شیر می دہند در زمان حمل۔ فلا یضر اولادہم ذلک شیئا۔ پس زیان نمیکند اولاد ایشان را غیلہ چیزے ظاہر آن ست کہ نہی و ترک نہی ہر دو باجتہاد بود واللہ اعلم۔ ثم سالوہ عن العزل۔ بعد ازان سوال کردند آنحضرت را از حکم عزل۔ فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ذلک الوأد الخفی۔ آن یعنی عزل وأد نہانی ست و اد بہمزہ زندہ بگور کردن مولود را و نہان بجہت آن گفت کہ ظاہر نیست و حقیقت وأد نیست زیرا کہ در وے از ہاق روح نیست بلکہ در حکم او و مشابہ باوست پس مکروہ باشد۔ وہی واذا الموؤدۃ سئلت۔ و این خصلت قبیحہ و فعل شنیعہ داخل مضمون این آیت کریمہ ست۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان اعظم الامانۃ عند اللہ یوم القیمۃ۔ بدرستیکہ بزرگترین امانت نزد خداے تعالے کہ خیانت کند در وے مرد پرسیدہ شود ازان روز قیامت۔ وفی روایۃ ان من اشر الناس عند اللہ منزلۃ یوم القیمۃ۔ و در روایتے

این چنین آمده است که بدترین مردم نزد خدا در مرتبه روز قیامت۔ الرجل یفضی الی امرأته۔ مردی ست که برسد بسوے
زن خود و مباشرت و مجامعت کند با وی۔ وتفضی الیه و برسد زن بسوی او ثم ینشر سرها۔ پس پراگنده کند راز پنهانی
آن زن را چنانکه عادت اراذل واسافل ست و بمعنی جماع نیز می آید و ظاهر آن ست که مراد بعضے عیب های زن
باشد یا ازانچه دران وقت میان مرد و زن می گذرد و افشاے آن از بے شرمی است۔ رواه مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن ابن عباس قال اوحی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم۔ گفت ابن عباس وحی فرستاده شده
بسوی آنحضرتؐ۔ این آیت نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم الآیة اقبل وادبر۔ این تفسیر و بیان قول اوست فاتوا حرثکم
یعنی بیا از جانب پیش و از جانب پس برخلاف یهود که از ادبار منع می کردند چنانکه در فصل اول گذشت۔ واتق الدبر والحیضة
و پرهیز کن وطی کردن زن را در دبر و در حالت حیض۔ رواه الترمذی۔ وعن خزیمة۔ بضم خای معجمه و فتح زای
بن ثابت صحابی انصاری ست حاضر شد بدر را و مابعد آن را و روز فتح لوای قوم او بدست او بود و روز صفین با امیر المومنین
علی بود و چون عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد رضی الله عنه و ذوالشهادتین لقب اوست قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لا یستحیی من الحق۔ حق تعالی شرم نمی دارد از حق و درین زیادت تاکید ست
و تنبیه است بر شدت حرمت یعنی این سخنی ست که مکروه است ذکر او و بر زبان نمیتوان آورد۔ اگرچه بطریق منع و نهی باشد
و لیکن چاره نیست از ذکر حکم شرعی۔ لا تاتوا النساء فی ادبارهن۔ نیایید زنان را یعنی وطی نکنید در دبرهاے ایشان۔
رواه احمد والترمذی وابن ماجه والدارمی۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ملعون من اتی
امرأته فی دبرها۔ لعنت کرده شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق کسی که بیاید زن خود را در دبرش و در
نسخه امرأة یعنی زنی را و ظاهر ست که اتیان در دبر زن بیگانه اشد و اغلظ خواهد بود در حرمت و معصیت۔ رواه احمد
وابوداؤد۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الذی یاتی امرأته فی دبرها لا ینظر الله الیه۔ بدرستی کسی
که بیاید زن خود را در دبرش نظر نکند خداے تعالی برضا و عنایت بسوی وی۔ رواه فی شرح السنة۔ وعن ابن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینظر الله الی رجل اتی رجلا او امرأة فی الدبر۔ نظر نمی کند خداے تعالی بسوی
مردی که بیاید مردی یا زنی را در دبر و شک نیست که اول اغلظ و اشد و اشنع ست و لهذا التقدیم کرد آن را اگرچه هر دو
حرام ست و نقل میکنند از امام مالک که در زن و داه خود روایتی هست والله اعلم۔ رواه الترمذی۔ وعن اسماء بنت یزید
صحابیه انصاریه از ذوات عقل بود حاضر شد یرموک را و کشت نه کافر را بچوب ستون۔ قالت سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول۔ گفت شنیدم آنحضرتؐ را که میگفتند۔ لا تقتلوا اولادکم سرا۔ مکشید اولاد خود را پنهانی کنایت ست از غیله
که گذشت که در حکم قتل ست۔ فان الغیل یدرک الفارس۔ پس بدرستیکه غیل درمی یابد اهل فارس را فیدعثره عن فرسه
پس می اندازد و را از اسپ او و هلاک میکند او را یعنی باقی می ماند اثر غیل در فساد مزاج و ضعف قوی تا رسیدن بوقت بلوغ

و مردی پس چون متقادمت کند در جنگ سست میگردد و می افتد از پشت اسپ و شکست می خورد این حدیث اثبات اثر غیل میکند و در احادیث سابقہ نفی کردند طیبی گفتہ کہ نفی برای موثریت حقیقی ست چنانکہ اعتقاد اہل جاہلیت بود و این حدیث برای اثبات سبب عادی فی الجملہ است انتہی و ظاہر آنست کہ نہی و ترک نہی ہر دو با حتیاط بود اول نہی کرد نظر بدلیلی کہ روی داد و بعد از آن بامعان نظر حال فارس و روم و عدم تضرر ایشان ترک نہی کردند چنانکہ مضمون حدیث جذامۃ الاسدیہ وارد بران متدبر واللہ اعلم۔ رواہ ابو داؤد۔

الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یعزل عن الحرۃ گفت امیر المومنین عمر کہ نہی کرد پیغمبر خدا ازین کہ عزل کردہ شود از زن آزاد۔ الا باذنہا۔ مگر باذن وی و ازین مفہوم میشود کہ از جاریہ می توان کرد بی اذن وی چنانکہ مذہب ماست۔ رواہ ابن ماجۃ

باب۔ در لواحق و متممات ما سبق

الفصل الاول عن عروۃ عن عائشۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لہا فی بریرۃ۔ روایت کرد عروہ بن الزبیر کہ از کبار تابعین و خواہر زادۂ عائشہ است از عائشہ کہ آنحضرت گفت مر عائشہ را در شان بریرہ بفتح باء و کسر راء اولی کہ مولات عائشہ بود و نخست در ملک یہود بود پس خرید کرد او را از ایشان عائشہ و قصۂ آن در کتاب البیوع گذشتہ است پس گفت آنحضرت بعائشہ۔ خذیہا فاعتقیہا۔ بگیر تو او را پس آزاد کن او را پس آزاد کرد عائشہ او را و کان زوجہا عبدا۔ و بود شوہر بریرہ بندہ۔ فخیرہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس مخیر گردانید آنحضرت بریرہ را بعد از آزادی کہ در تحت شوہر باشد یا نباشد و این را خیار عتق میگویند کہ چون جاریہ در نکاح مردی باشد و آن جاریہ آزاد شود مخیر ست کہ آن مرد را اختیار کند یا نہ چنانکہ خیار بلوغ میباشد۔ فاختارت نفسہا۔ پس اختیار کرد بریرہ نفس خود را نہ شوہر و جدا گشت از وی۔ و لو کان حرا لم یخیرہا۔ و اگر می بود شوہر او آزاد مخیر نمی گردانید آنحضرت بریرہ را و این قول ائمہ ثلثہ است کہ میگویند اختیار کہ زن را ثابت می شود بعد از عتق بر تقدیریست کہ زوج وے عبد باشد از برای دفع عار کہ حرہ در تحت عبد چون باشد و نزد امام ابی حنیفہ اختیار ثابت ست اگرچہ زوج حر نیز باشد و علت تخییر نزد امام امتناع از زیادت ملک ست زیرا کہ حرہ مالک ست بر وی زوج سہ طلاق را و برامہ دو طلاق و گویا کہ این زیادت یعنی قول او و لو کان حرا لم یخیرہا نزد ایشان در حدیث ثابت نشدہ یا حدیث مدرج ست و این قول راوی ست بنا بر مذہب و اعتقاد خود تحقیق این در اصول فقہ است و اگر ہر دو معا آزاد کردہ شدند ثابت نمی شود اختیار باتفاق و اگر زوج آزاد کردہ شد خیار نیست مر او را خواہ زن وی حرہ بود یا امہ۔ متفق علیہ

و عن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال کان زوج بریرۃ عبدا اسود۔ گفت ابن عباس بود شوہر بریرہ غلام سیاہ یقال لہ مغیث۔ گفتہ می شد مر او را مغیث بضم میم و کسر غین معجمہ کانی انظر الیہ۔ گویا کہ من مے بینم او را۔

یطوف خلفہا فی سکک المدینۃ ۔ می گردد در پس بریرہ در کوچہ ہای مدینہ سکک بکسر سین و فتح کاف اول جمع سکہ ۔ یبکی
در حالی کہ می گریید از فراق بریرہ ۔ و دموعہ تسیل علی لحیتہ ۔ و اشکہای او روان می رود بر ریش وے ۔ فقال النبی
صلی اللہ علیہ وسلم للعباس ۔ پس گفت آنحضرت مر عباس را ۔ یا عباس الا تعجب من حب مغیث بریرۃ ۔ ای عباس
شگفت نداری از دوستی مغیث بریرہ را ۔ و من بغض بریرۃ مغیثا ۔ و از دشمن داشتن بریرہ مغیث را ۔ بیت
میل من سوی وصال و قصد وی سوی فراق ؛ ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست ؛ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
لو راجعتہ ۔ پس گفت آنحضرت یعنی بریرہ را اگر مراجعت کنی مغیث را و شوہر کنی او را بہتر باشد ۔ فقالت ۔ پس گفت بریرہ
یا رسول اللہ تامرنی ۔ آیا امر می کنی کہ البتہ رجوع کنم پس چہ چارہ است ۔ قال انما اشفع ۔ گفت آن حضرت امر نمی کنم
مگر شفاعت و درخواست می کنم و اختیار تو باقی ست ۔ قالت لا حاجۃ لی فیہ ۔ گفت بریرہ نیست حاجت
مرا در مغیث ۔ رواہ البخاری ۔

الفصل الثانی ۔ عن عائشۃ رضی اللہ عنہا انہا ارادت ان تعتق ۔ روایت ست از عائشہ کہ وی خواست کہ آزاد
کند ۔ مملوکین لہما زوج ۔ دو مملوک را کہ مر آن عائشہ را بود کہ میان ایشان زوجیت بود و زوج بمعنی جفت ست پس
ہر دو را زوج می توان گفت و در اکثر نسخ مصابیح زوجین واقع شدہ و در بعضے نسخ مملوکۃ لہا زوج و ضمیر لہا برای
مملوکہ ست و این ہر دو نسخہ اظہر ست ۔ فسألت النبی ۔ پس پرسید عائشہ پیغمبر را ۔ صلی اللہ علیہ وسلم ۔ کہ کدام یکے را نخست
آزاد کنم مرد را یا زن را ۔ فامرہا ان تبدأ بالرجل قبل المرأۃ ۔ پس امر کرد آنحضرت عائشہ را کہ ابتدا کند در اعتاق بمرد
پیش از زن تا منفسخ نشود نکاح اگر ابتدا بزن کند باختیار کردن وے نفس خود را و اگر ہر دو را معاً آزاد
می کرد و ہم باقی می ماند نکاح چنانکہ معلوم شد ۔ رواہ ابوداؤد والنسائی ۔ وعنہا ان بریرۃ عتقت وہی عند مغیث ۔
و ہم از عائشہ روایت ست کہ بریرہ آزاد شد و حال آنکہ وی نزد مغیث بود و در نکاح وی بود فخیرہا رسول اللہ
پس مخیر گردانید بریرہ را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وقال لہا ان قربک ۔ و گفت آنحضرت مر بریرہ را اگر نزدیکی
کند یعنی جماع کند شوہر تو ترا قرب بکسر راست از باب سمع یسمع ۔ فلا خیار لک ۔ پس نیست اختیار مر ترا از جہت
حصول رضا بزوجیت وے و در خیار بلوغ خود تحیر و سکوت رضا حاصل می شود ۔ رواہ ابوداؤد

و درین باب فصل ثالث نیست ۔

باب الصداق

بفتح صاد و کسر آن و صدقۃ بفتح صاد و ضم دال نیز آمدہ کا ین جمع صدق چنانکہ سحب و سحاب و کتب و کتاب و اقل مہر
نزد ما دہ درم ست و نزد مالک ربع دینار و آن بہا ست سراست کہ نصاب سرقہ نزد ایشان ست و نزد شافعی
و احمد ہر چہ صلاحیت ثمنیت داشتہ باشد بیش یا کم و شرط کردہ شدہ است در روایتی از بعضے اصحاب احمد کہ چیزی باشد

کہ قرآن را قیمت است پس جائز نباشد بر فلس و مانند آن و استدلال کردہ است در ہدایہ بحدیث جابر و ابن عمر لا مہر اقل من عشرۃ

الفصل الاول- عن سہل بن سعد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جاءتہ امرأۃ- سہل ابن سعد ساعدی انصاری کہ از مشاہیر صحابہ است و آخر من مات من الصحابۃ بالمدینۃ است روایت میکند کہ آمد آنحضرت را زنی- فقالت پس گفت آن زن- یا رسول اللہ انی وہبت نفسی لک- بدرستیکہ من بخشیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود کہ اگر زنی بخشد نفس خود را بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حلال بود بنکاح و بی مہر و این از خصائص آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ منطوق قرآن ست- فقامت طویلا- پس بایستاد آن زن زمانی دراز و آنحضرت ساکت ماند و ہیچ جواب او بقبول و رد نداد- فقام رجل فقال- پس بایستاد مردی پس گفت آن مرد- یا رسول اللہ زوجنیہا ان لم تکن لک فیہا حاجۃ- تزویج کن مرا او را اگر نیست مر ترا حاجت در وی یعنی امر کن او را و راضی گردان بآن یا بجہت آنکہ مر او را ولی نیست امام ولی اوست- فقال ہل عندک من شیء تصدقہا- پس گفت آنحضرت آیا ہست نزد تو چیزے کہ مہر گردانی برای او اصداق بکسر ہمزہ مہر نامیدن- قال ما عندی الا ازاری ہذا- گفت آن مرد نیست نزد من مگر این ازار من کہ در تہ خود بستہ ام و در روایتی آمدہ است کہ آنحضرت فرمود ازار بچہ کار بیاید اگر تو می پوشی او برہنہ میماند و اگر او می پوشد تو برہنہ می مانی- قال- گفت آنحضرت- فالتمس ولو خاتما من حدید- پس طلب کن و بہم رسان چیزے و اگرچہ باشد آن چیز انگشتری از آہن- فالتمس فلم یجد شیئا- پس بجست آن مرد پس نیافت ہیچ چیز را درین حدیث دلیل ست مر ایمہ را کہ قائل اند بآنکہ در مہر مقداری معین نیست ہر چہ صلاحیت ثمنیت دارد مہر می تواند شد و اصحاب ما می گویند کہ مثل این محمول ست بر معجل زیرا کہ عادت ایشان جاری بود بر تعجیل بعض مہر پیش از دخول فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہل معک من القرآن شیء- پس گفت آیا ہست با تو اے مرد از قرآن چیزے- قال نعم سورۃ کذا و سورۃ کذا- گفت آری ہست با من سورۂ چنین و سورۂ چنین- فقال قد زوجتکہا- پس گفت آنحضرت تحقیق تزویج کردم ترا آن را بما معک من القرآن- بچیزی کہ با تست از قرآن ظاہر آن ست کہ مہر وی ہمین تعلیم قرآن را ساختند و نزد بعضے ائمہ این جائز ست چنانکہ موسی علیہ السلام خدمت شعیب و گوسفند چرانے او را مہر گردانید و حنفیہ می گویند کہ واجب درین صورت مہر مثل چنانکہ در صورت عدم تسمیۂ مہر و کلمۂ ما اینجا برای مقابلت نیست بلکہ برای سببیت یعنی تزویج کردم بسبب آنچہ با تست از قرآن و سبب اجتماع تو با وی و جود قرآنست چنانکہ بنیاد از تزوج ابی طلحہ ام سلیم را بر اسلام و نیز شاید کہ آن زن بخشید مہر خود را بآن مرد واللہ اعلم- وفی روایۃ قال- و در روایتی گفت آنحضرت انطلق فقد زوجتکہا- برخیز و برو پس تحقیق تزویج کردم ترا او را فعلمہا من القرآن- پس تعلیم کن او را از قرآن- متفق علیہ

وعن ابی سلمۃ قال سالت عائشۃ رضی اللہ عنہا کم کان صداق النبی صلی اللہ علیہ وسلم- گفت ابو سلمہ پرسیدم عائشہ را کم چند بود مہر آنحضرت- قالت کان صداقہ لازواجہ ثنتی عشرۃ اوقیۃ- گفت عائشہ بود مہر آنحضرت مر ازواج او را

دوازدہ اوقیہ بضم ہمزہ وسکون واو وکسر قاف وتشدید تحتیہ چہل درم سنگ راگویند۔ ونش۔ وبود باآن دوازدہ اوقیہ
نش بفتح نون وتشدید شین معجمہ۔ قالت اتدری ما النش۔ گفت عائشہ آیا درمی یابی چہ چیز ست نش۔ قلت لا۔ گفتم
درنمی یابم۔ قالت نصف اوقیۃ۔ گفت عائشہ نش نصف اوقیہ است فی الصراح نش بست درم سنگ کہ نصف
اوقیہ باشد ونش نصف ہر چیز را گویند تا آنکہ نش رغیف نصف رغیف۔ فتلک خمسمائۃ درہم رواہ مسلم۔ پس این مجموع
پانصد درہم باشد۔ ونش بالرفع فی شرح السنۃ۔ ولفظ نش مرفوع ست در نسخہ ہای شرح سنۃ۔ وفی جمیع الاصول۔ ودر ہمہ
اصلہا ودر اکثر نسخ مصابیح نیز ہمچنین ست وتقدیر کلام ومعہا نش یا یزاد نش ودر بعضے نسخ مصابیح ونشا بنصب عطف
بر ثنتی عشرۃ واین اگرچہ بحسب لفظ وعبارت ظاہر ست لیکن موافق روایت نیست واللہ اعلم۔

الفصل الثانی۔ عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال الا لاتغالوا۔ بضم تا۔ صدقۃ النساء۔ گفت امیر المومنین
عمر رضی اللہ عنہ دانا وآگاہ باشید کہ گران نکنید وبسیار نکنید مہر زنان را۔ فانہا لو کانت مکرمۃ۔ بفتح میم وضم را فی الدنیا۔
پس بدرستیکہ آن مغالات مہر اگر می بود سبب بزرگی در دنیا۔ وتقوی عند اللہ۔ ومی بود موجب تقوے نزد خدا۔
لکان اولٰکم بہا نبی اللہ۔ ہر آئینہ می بود سزاوار ترین شمار ابمغالات پیغمبر خدا۔ صلے اللہ علیہ وسلم ما علمت رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم نکح شیئا من نسائہ۔ نمی دانم آنحضرت را کہ نکاح کردہ باشد چیزی از زنان خود را۔ ولا انکح شیئا من
بناتہ۔ ونہ بنکاح دادہ باشد چیزی از دختران خود را۔ علی اکثر من ثنتی عشرۃ اوقیۃ۔ بر بیشتر از دوازدہ اوقیہ
ومہر فاطمۂ زہرا رضی اللہ عنہا خود ازین کمتر بود کہ چہار صد درہم بود کہ از دوازدہ اوقیہ چیزی کمتر ست واما نکاح
ام حبیبہ کہ چہار ہزار درہم یا چہار صد دینار گفتہ اند آن از جانب نجاشی ملک حبشہ کہ او را از حبشہ بحضرت صلے اللہ
علیہ وسلم نکاح بست بجہت تکریم وتعظیم آنحضرت این قدر مہر کرد واین بیان عزیمت افضل واولی ست کہ امیر المومنین
عمر رضی اللہ عنہ فرمود والا در جواز ورخصت اکثر ازان سخن نیست۔ رواہ احمد والترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجۃ
والدارمی۔ وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من اعطی فی صداق امرأتہ۔ روایت ست از جابر کہ آنحضرت
گفت کسی کہ بدہد در مہر زن خود۔ ملاکفہ سویقا او تمرا۔ پری ہر دو کف دست خود سویق یا تمر۔ فقد استحل۔ پس تحقیق
حلال گردانید آن زن را فی الصراح استحلال حلال شمردن این حدیث نیز ناظر در مذہب ائمہ است وتاویل وتوجیہ آن
نزد ایشان ہمان ست کہ مذکور شد۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن عامر بن ربیعۃ صحابی ست قدیم الاسلام ہجرت کرد ہر دو ہجرت
حاضر شد بدر را وہمہ مشاہد را۔ ان امرأۃ من بنی فزارۃ۔ روایت میکند عامر کہ زنے از بنی فزارہ بفتح فا وزای ورا
نام قبیلہ الیست۔ تزوجت علی نعلین۔ نکاح کرد بر دو نعل۔ فقال لہا رسول اللہ۔ پس گفت مر آن زن را پیغمبر خدا
صلے اللہ علیہ وسلم ارضیت من نفسک ومالک بنعلین۔ آیا راضی شدی تو ای زن از نفس خود ومال خود بدو نعل یعنی
نفس خود را در بدل این دو نعل دادی وراضی شدی بدان۔ قالت نعم۔ گفت آن زن آرے راضی شدم۔

فاجازہ۔ پس روا داشت آنحضرت آن را این نیز محمول ست بر مہر معجل۔ رواہ الترمذی۔ وعن علقمۃ۔ تابعی معتبر کبیر ست در زمان آنحضرت ولادت یافتہ واز یاران بزرگ ابن مسعود ست۔ عن ابن مسعود۔ روایت می کند از ابن مسعود۔ انہ سئل عن رجل تزوج امراۃ۔ کہ ابن مسعود پرسیدہ شد از حکم مردی کہ نکاح کرد زنی را۔ ولم یفرض لہا شیئا۔ و تسمیہ و تعیین نکرد برای آن زن چیزی را از مہر۔ ولم یدخل بہا۔ و دخول نکرد آن مرد بآن زن۔ حتی مات۔ تا آنکہ دو آن مرد و اگر طلاق می داد درین صورت متعہ واجب میشد۔ فقال ابن مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آن کہ اجتہاد کرد تا بیک ماہ۔ لہا مثل صداق نسائہا۔ مر آن زن راست مانند مہر زنان کہ از قوم آن زن اند از اخوات و عمات و بنات ایشان کہ مشارک اند او را در مال و جمال و شبابت و بکارت۔ لا وکس نیست نقصان و تنقیص و کس بفتح واو و سکون کاف و سین مہملہ در آخر کم شدن و کم کردن۔ ولا شطط بفتح شین معجمہ و دو طای مہملہ نیست زیادت یعنی مہر مثل واجب ست بی زیادت و نقصان۔ وعلیہا العدۃ۔ و بر زن ست عدت اگرچہ دخول نکردہ۔ ولہا المیراث۔ و مر آن زن راست میراث آن مرد و چون حکم کرد ابن مسعود گفت اگر صواب باشد آنچہ گفتم من پس از خداست و اگر خطاست از من و از شیطان و خدا و رسول مبرا و منزہ اند از آن۔ فقام معقل۔ پس استاد معقل بفتح میم و سکون عین مہملہ و کسر قاف۔ بن سنان۔ بکسر سین مہملہ۔ الاشجعی۔ صحابی ست حاضر شدہ فتح مکہ را و لوای قوم او در دست او بود کشتہ شد یوم الحرۃ بالیسر۔ فقال قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی بروع۔ پس گفت معقل حکم کرد آنحضرت در شان بروع بکسر موحدہ و بفتح نیز آمدہ و سکون را بنت واشق امراۃ منا۔ بکسر شین معجمہ و قاف زنی بود از قبیلہ ما یعنی از بنی اشجع صحابیہ است۔ مثل ما قضیت حکم کرد مانند آنچہ او حکم کردی ای ابن مسعود۔ ففرح بہا ابن مسعود۔ پس شاد شد بآن کلمہ معقل بن سنان یا باین فتوی در موافقت بحکم آنحضرت ابن مسعود بشکرانہ دریافت صواب و گفت شاد نشدم من بعد از مسلمانی خود مانند شادی بموافقت قضای من قضای رسول خدا را و مذہب علی رضی اللہ عنہ و جماعتی از صحابہ درین مسئلہ آنست کہ مہر نیست مر این زن را از جہت عدم دخول و بر وی واست عدت و مر او راست میراث و شافعی را درین جا دو قول ست یکی موافق قول علی رضی اللہ عنہ دیگر موافق قول ابن مسعود و مذہب ما مذہب ابن مسعود ست رضی اللہ عنہما۔ رواہ الترمذی وابو داود والنسائی والدارمی

الفصل الثالث۔ عن ام حبیبۃ۔ از امہات المومنین ست دختر ابوسفیان خواہر معاویہ۔ انہا کانت تحت۔ روایت ست کہ بود زیر۔ عبد اللہ بن جحش۔ بتقدیم جیم بر حای مہملہ و شین معجمہ صحابی ست مشہور برادر زینب بنت جحش ام المومنین ست و در نسخ مشکوٰۃ این چنین واقع ست و صواب عبید اللہ بن جحش ست بیای تصغیر چنانچہ در جامع الاصول و جز آن ست زیرا کہ ابن عبید اللہ اسلام آورد و بحبشہ رفت و آنجا نصرانی شد فمات بارض الحبشۃ۔ پس مرد عبید اللہ بن جحش بزمین حبشہ و ثابت ماند ام حبیبہ بر دین اسلام

فزوجها النجاشي النبي۔ پس تزویج کرد ام حبیبه را نجاشی به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وامهرها عنه اربعة آلاف۔ و مهر کرد نجاشی ام حبیبه را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد عمرو بن امیه ضمیری را نزد نجاشی تا خواستگاری کند ام حبیبه را۔ و فی روایة اربعة آلاف درهم۔ که ذکر درهم بتصریح در وی واقع شده۔ وبعث بها الی رسول الله و فرستاد نجاشی ام حبیبه را بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مع شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حای مهمله و کسر موحده و سکون تحتیه بن حسنة بفتحات و وی از مهاجران حبشه بود و معدود بود در وجوه قریش۔ رواه ابو داؤد والنسائی۔ وعن انس قال تزوج ابو طلحة ام سلیم۔ گفت انس نکاح کرد ابو طلحه انصاری ام سلیم را که مادر انس ست و وی رضی الله عنه ربیب ابو طلحه است و پیش ازین ام سلیم در تحت مالک بود که پدر انس ست۔ فکان صداق ما بینهما الاسلام۔ پس بود مهر میان ایشان اسلام۔ اسلمت ام سلیم قبل ابی طلحة اسلام آورد ام سلیم پیش از ابو طلحه فخطبها۔ پس خواستگاری کرد ابو طلحه ام سلیم را۔ فقالت انی قد اسلمت۔ پس گفت ام سلیم بدرستیکه من بتحقیق مسلمان شده ام۔ فان اسلمت نکحتک۔ پس اگر مسلمان شوی تو نکاح میکنم ترا۔ فاسلم۔ پس مسلمان شد ابو طلحه۔ فکان صداق ما بینهما۔ پس بود اسلام مهر میان ایشان معنی آنیست که اسلام سبب استحقاق و استحلال ابو طلحه شد ام سلیم را نه که مهر همین بود علمای حنفیه انچنین میگویند و ائمه دیگر حمل بر ظاهر می کنند والله اعلم۔ رواه النسائی۔

باب الولیمة۔

در نهایه گفته ولیمه طعامی که ساخته میشود نزد عرس در قاموس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام و وجه تسمیه بولیمه از جهت اجتماع زوجین ست از التیام واکثر برانند که ولیمه سنت ست و بعضی گفته اند مستحب ست و بعضی بآن رفته اند که واجب ست و وقت ولیمه بعد از دخول ست یا وقت عقد یا هر دو وقت و اختلاف کرده اند در تکرار آن زیاده بر دو روز طائفه مکروه میدانند و مستحب داشته امام مالک تا هفته و در مجمع البحار گفته که ضیافت بر هشت نوع ست ولیمه برای عرس و خرس بضم خای معجمه برای ولادت و اعذار برای ختان و وکیره برای بنا و نقیعه برای قدوم مسافر سازد آن را یا دیگران برای او بسازند مشتق از نقع بمعنی غبار و وضیمه بضاد معجمه برای مصیبت و عقیقه برای تسمیهٔ ولد و مأدبه بهمزه و ضم دال مهمله و بای موحده طعامی که ساخته میشود برای ضیافت بی سبب و این همه اقسام مستحب ست مگر ولیمه که نزد قومی واجب ست و بغوی گفته که مستحب ست مر عروس را که احداث کند شکر را و نیز که احداث کند خدای تعالی نعمت را۔

الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم رای علی عبد الرحمن بن عوف اثر صفرة۔ روایت کرد انس که آنحضرت دید بر عبد الرحمن بن عوف اثر زردی که چسپیده بود به تن وی یا بجامهٔ وی از طیب عروس زعفران یا از غیر آن و بقول بعضی جائز ست متزوج را استعمال زعفران۔ فقال ما هذا۔ پس پرسید آنحضرت چه چیز ست این اثر زردی یعنی سبب آن چیست و از کجاست آیا از جهت عروسی ست یا جز آن۔ قال انی تزوجت امرأة۔ گفت عبد الرحمن

بدرستیکہ من نکاح کردہ ام زنی را۔ علی وزن نواۃ من ذہب۔ بر وزن دانہ خرما از طلا و در اصطلاح اہل حساب نواۃ وزن
پنج درم را گویند کہ سہ و نیم ماشہ میشود۔ قال بارک اللہ لک۔ گفت آنحضرت برکت دہد خدای تعالی مر ترا۔ اولم ولو بشاۃ
ولیمہ کن اگرچہ بگوسفندی ہم باشد این عبارت برای بیان تقلیل ہم میآید و برای تکثیر ہم می آید و گفتہ اند کہ مراد اینجا
تکثیر ست یعنی اگرچہ بیشتر ہم خرج شود بکن زیرا کہ بودن شاۃ دران زمان قلیل بعید ست و عبد الرحمن بن عوف دران
زمان بحد غنا ہم نرسیدہ بود چنانکہ از احادیث معلوم میشود و ولیمہ میکردند بسویق بحیس و امثال آن چنانکہ بیاید متفق
علیہ۔ وعنہ قال ما اولم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی احد من نسائہ ما اولم علی زینب۔ گفت انس ولیمہ نکرد
آنحضرت ہیچ یکی از زنان خود مقدار آنچہ ولیمہ کرد بر زینب۔ اولم بشاۃ۔ ولیمہ کرد بگوسفندی ازینجا معلوم میشود کہ ولیمہ
بگوسفند کثیر ست متفق علیہ۔ وعنہ قال اولم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حین بنی بزینب بنت جحش۔ ولیمہ کرد آنحضرت
ہنگامی کہ زفاف کردہ شد بزینب بنت جحش۔ فاشبع الناس خبزا ولحما۔ پس سیر گردانید مردم را بنان و گوشت۔
رواہ البخاری۔ وعنہ قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعتق صفیۃ وتزوجہا۔ و ہم از انس ست کہ آنحضرت آزاد
کرد صفیہ را کہ در جنگ خیبر بدست آمدہ بود و بعد از آزاد کردن تزوج کرد او را۔ وجعل عتقہا صداقہا۔ و گردانید آزادی او را
مہر او و این از خواص آنحضرت ست زیرا کہ این بحقیقت نکاح بی مہر ست و یا در معنی ہبہ است۔ واولم علیہا بحیس۔ و ولیمہ کرد
بر وی بحیس بفتح حای مہملہ و سکون تحتانیہ طعامی ست کہ ساختہ میشود از خرما و اقط و روغن و گاہی بجای اقط قروت
می اندازند مثل حلوا چیزی میشود۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال اقام النبی صلی اللہ علیہ وسلم بین خیبر والمدینۃ ثلث لیال۔ اقامت کرد
آنحضرت میان خیبر و مدینہ سہ شب۔ یبنی علیہ بصفیۃ۔ بنا کردہ میشد بر آنحضرت بصفیہ۔ فدعوت المسلمین الی ولیمتہ۔ پس
خواندم مسلمانان را بسوی ولیمہ آنحضرت۔ وما کان فیہا من خبز ولا لحم۔ و نبود دران ولیمہ از نان و نہ گوشت۔ وما کان
فیہا الا ان امر بالانطاع۔ و نبود دران ولیمہ مگر آنکہ امر کرد آنحضرت بگستردن سفرہای چرم و انطاع جمع نطع بکسر و فتح نون و
سکون و تحریک طا چہار لغت ست۔ فبسطت۔ پس گسترانیدہ شدند انطاع۔ فالقی علیہا۔ پس انداختہ شد بران انطاع
التمر والاقط والسمن۔ تمر خرما اقط بفتح ہمزہ و کسر قاف قروت و سمن بفتح سین و سکون میم روغن در حدیث سابق حیس گفتہ
کہ ازینہا می سازند شاید ہر دو باشد و در باب معجزات گذشت کہ ام سلیم برای آنحضرت حیس فرستاد و نان ولیمہ صفیہ بکند
رواہ البخاری۔ وعن صفیۃ بنت شیبۃ۔ بفتح شین و سکون تحتیہ بموحدہ و صفیہ بنت شیبہ بن عثمان بن ابی طلحہ
حجبی اختلاف ست در رویت او مر آنحضرت را دارقطنی گفتہ کہ صحیح نشدہ است رویت وی و ابن حبان در او در کتاب
ثقات از تابعین شمردہ تا زمان ولید باقی بود۔ قالت اولم النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی بعض نسائہ۔ گفت صفیہ ولیمہ کرد آنحضرت
بر بعضے از زنان خود۔ بمدین من شعیر۔ بدو مد از جو کہ نصف صاع باشد سیوطی گفتہ کہ مراد بعض نسا ام سلمہ است رواہ البخاری
وعن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا دعی احدکم الی الولیمۃ فلیاتہا۔ چون خواندہ شود یکی

از شما بسوی ولیمہ پس باید کہ آن را بیاید و اجابت دعوت ہمیشہ سنت و مستحب ست غالباً و در ولیمہ اجابت او کدست و بعضے گفتہ اند اجابت ولیمہ واجب ست و بعضے فرض کفایہ گفتہ اند و ساقط میشود وجوب بچند چیز بودن طعام از شبہ و تخصیص اغنیا و وجود ہم نشینان بد یا دعوت کند بسبب جاہ خود یا برای تعاون بر باطل یا وجود منکرات و مکروہ است اجابت ذمی۔ متفق علیہ و فی روایۃ لمسلم فلیجب عرسا کان او نحوہ۔ پس باید کہ اجابت کند عرس باشد یا مانند آن چنانکہ برائے عقیقہ گویا مراد بولیمہ درین روایت مطلق طعام ست وعن جابر قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اذا دعی احدکم الی طعام فلیجب چون خواندہ شود یکی از شما بسوی طعامی پس باید کہ اجابت کند و حاضر شود برای نگاہداشت خاطر مسلمانی و در طعام خوردن اختیار دارد۔ فان شاء طعم وان شاء ترک پس اگر خواہد بخورد و اگر خواہد نخورد پس سنت یا واجب حضور ست نہ اکل و اگر صائم نباشد مستحب ست اکل۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شر الطعام طعام الولیمۃ بدترین طعامہا طعام ولیمہ ست۔ یدعی لہا الاغنیاء۔ خواندہ میشوند برای آن توانگران۔ ویترک الفقراء۔ و گذاشتہ میشوند درویشان۔ ومن ترک الدعوۃ فقد عصی اللہ ورسولہ۔ و کسے کہ ترک کند اجابت دعوت را پس بہ تحقیق سبے فرمانی کند خدا و رسول خدا را ظاہر در وجوب ست یا مبنی بر تاکہ سنیت و استحباب ست و این بر تقدیر عدم وجود موانع ست چنانکہ ذکر کردہ شد۔ متفق علیہ۔ وعن ابی مسعود الانصاری قال کان رجل من الانصار یکنی ابا شعیب۔ بود مردی از انصار کہ کنیت کردہ میشد ابو شعیب۔ کان لہ غلام لحام۔ بود مر او را غلامی فروشندہ گوشت۔ فقال اصنع لی طعاما یکفی خمسۃ پس گفت آن مرد بساز برای من طعامی کہ بسندگی کند پنج مرد را لعلی ادعو النبی۔ شاید کہ من بخوانم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم خامس خمسۃ در حالی کہ آنحضرت پنجم مجلس باشد یعنی چہار نفر دیگر باشند و پنجم آنحضرت باشد فصنع لہ طعیما۔ پس ساخت آن غلام برای آنمرد طعامکی را تماما ہ۔ پستر آمد آن مرد نزد آنحضرت فدعاہ پس خواند آنحضرت را فتبعہم رجل۔ پس تابع شد ایشان را مردی و دنبال ایشان گرفت۔ فقال النبی صلے اللہ علیہ وسلم یا ابا شعیب ان رجلا تبعنا پس گفت آنحضرت ای ابا شعیب بدرستیکہ مردی تابع شدہ است ما را فان شئت اذنت لہ وان شئت ترکتہ۔ پس اگر می خواہی اذن می کنی او را و اگر نمیخواہی می مانی و نمی خوانی او را۔ قال لا بل اذنت لہ گفت ترک نمی کنم بلکہ اذن کردم او را ازینجا معلوم می شود کہ اگر یکے جماعت مخصوص را بخواند و دیگرے ناخواندہ بیاید از میزبان استیذان باید کرد و میزبان را باید کہ اذن کند برائے خاطر عزیزان۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی۔ عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اولم علی صفیۃ بسویق وتمر۔ روایت ست کہ آنحضرت ولیمہ کرد بر صفیہ بسویق و تمر جدا جدا یا در ضمن حیس مرکب از ان۔ رواہ احمد والترمذی وابوداود وابن ماجۃ۔ وعن سفینۃ مولی آنحضرت بود از جہت آنکہ در سفر بار بسیار از مردم بر میداشت او را سفینہ نام کردند کہ بمعنی کشتی ست۔ ان رجلا ضاف علی بن ابی طالب۔ روایت می کند کہ مردی مہمان شد امیر المومنین علی را رضی اللہ عنہ۔ فصنع لہ طعاما۔

پس ساخت علی مر آن مرد را طعامی۔ فقالت فاطمۃ لو دعونا رسول اللہ پس گفت فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا اگر دعوت می کردیم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم فاکل معنا پس می خورد آنحضرت با ماہبتر می بود۔ فدعوہ۔ پس دعوت کردند آنحضرت را۔ فجاء۔ پس آمد آنحضرت۔ فوضع یدیہ علی عضادتی الباب۔ پس نہاد ہر دو دست مبارک خود بر دو بازوی در۔ فرأی القرام قد ضرب فی ناحیۃ البیت۔ پس دید آنحضرت پردہ را کہ زدہ شدہ و برپا کردہ شدہ است در گوشۂ خانہ قرام بکسر قاف پردۂ باریک منقش و بعضے گفتہ اند کہ منقش نبود ولیکن پوشیدہ بود ندبوی دیوار را مثل حجلۂ عروس و این عادت جبابرہ است۔ فرجع۔ پس برگشت آنحضرت و درنیامد در خانہ۔ فقالت فاطمۃ فتبعتہ فقلت۔ پس گفت فاطمہ رضی اللہ عنہا پس رفتم در پے آنحضرت پس گفتم۔ یا رسول اللہ ما ردک۔ چہ چیز بازگردانید ترا و چرا بازگشتی و نہ درآمدی۔ قال انہ لیس لی او لنبی ان یدخل بیتا مزوقا۔ گفت آن حضرت بدرستیکہ شان این ست کہ روا نیست مر ہیچ پیغمبری را کہ درآید خانہ را کہ مزین و منقش ست و تزویق بزای و قاف آراستن و نقش کردن رواہ احمد و ابن ماجہ۔ وعن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من دعی فلم یجب فقد عصی اللہ و رسولہ کسی کہ خواندہ شد بطعامی پس اجابت نکرد و حاضر نشد پس تحقیق بے فرمانی کرد خدا و رسول او را۔ ومن دخل علی غیر دعوۃ۔ وکسے کہ درآید ناخواندہ۔ دخل سارقا۔ درآمد گویا کہ دزدی کنندہ است از جہت درآمدن وی بے اذن صاحب خانہ پس گویا پنہانی درآمد چنانکہ دزد درمی آید۔ وخرج مغیرا۔ و بیرون آمد گویا کہ غارت کنندہ است اگر خورد و برداشت با خود چیزے را چون بے اذن مالک ست گویا کہ غصب و غارت کرد۔ رواہ ابو داود۔ وعن رجل من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت ست از مردی از اصحاب آنحضرت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا اجتمع الداعیان فاجب اقربہما بابا۔ و قتیکہ جمع شوند دو داعی یعنی دو کس دعوت کنند پس اجابت کن آن را کہ نزدیک ترست در وے از در تو و در ہمسایگی قرب باب معتبرست نہ قرب منزل۔ وان سبق احدہما فاجب الذی سبق۔ و اگر پیشی کند یکی از ان دو کس پس اجابت کن آن کسے را کہ پیشی کردہ است در دعوت و ظاہر این در وقتی ست کہ جمع نمی توان کرد از جہت اتحاد وقت و مانند آن و اگر جمع می توان کرد ہر دو را اجابت باید کرد و این حکم در جواز ست اما اہل شہر را ترجیح درانجا بامور دیگر خواہد بود مثل معرفت و صلاح و صحبت و حقوق دیگر و اللہ اعلم۔ رواہ احمد و ابو داود۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طعام اول یوم حق طعام روز اول در ولیمہ و ضیافت حق ست یعنی واجب ست یا سنت موکدہ چنانکہ اختلاف ست و طعام یوم الثانی۔ و در بعضے نسخ الیوم الثانی بالف و لام۔ سنۃ و طعام روز دوم سنت ست و مستحب از برای جبر نقصان کہ در روز اول واقع شدہ باشد و تکمیل آن۔ و طعام یوم الثالث۔ و در بعضے نسخ الیوم الثالث۔ سمعۃ و طعام روز سوم سمعہ است بضم سین و سکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند می گویند کہ فلان کس

این کار برای سمعه و ریا می کند یعنی تا مردم ببینند و بشنوند۔ ومن سمع سمع اللہ بہ۔ ہر دو بفتح سین و تشدید میم از تسمیع
یعنی ہر کہ بشنواند مردم را و مشہور گرداند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای فخر و ریا مشہور گرداند و رسوا کند خدای تعالی
روز قیامت میان اہل عرصات کہ مرائی و مفتری و کذاب ست یا در دنیا فضیحت کند و جزاے سمعه و ریا بدہد
مقصود آن ست کہ خدای تعالی ہر گاہ نعمتی بر بندۂ خود احداث نمود و افاضہ کرد بندہ را باید کہ در برابر آن شکر کند و اظہار نماید
و بمردم احسان کند ولیکن از حد اعتدال تجاوز ننماید تا بحد اسراف و سمعه و ریا نکشد کہ آن مرضی حق نیست۔ رواہ الترمذی۔
وعن عکرمۃ مولای ابن عباس ست و از فقہای تابعین مکہ است و اصل وی از بربرست۔ عن ابن عباس۔ روایت
میکند از ابن عباس۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن طعام المتباریین ان یوکل۔ آنحضرت نہی کرد از طعام متبارین کہ خوردہ
شود متباریان آن دو شخص کہ معارضہ کنند در طعام و خواہند کہ بر ضد یکدیگر تکثیر کنند در طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی
طعام اگر برای فخر و سمعه و ریا پزند و دعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد و طعام ایشان نخورد و سلف اجابت دعوت
مباہات نمیکردند و طعام مباہات نمی خوردند۔ رواہ ابوداؤد وقال محی السنۃ والصحیح انہ عن عکرمۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم مرسلا۔ و در شرح السنہ
گفتہ کہ این حدیث مرسل ست عکرمہ بی ذکر ابن عباس یا از صحابی دیگر روایت کردہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم المتباریان لایجابان ولا یوکل طعامہما۔ متباریان اجابت کردہ نشود دعوت ایشان و خوردہ نشود
طعام ایشان۔ قال الامام احمد گفت امام احمد در تفسیر متباریان۔ یعنی المتعارضین بالضیافۃ۔ ہر دو شخصے کہ معارضہ می کنند
و در برابر یکدیگر می افتند و بر ضد یکدیگر میروند فخر اور ریا۔ از جہت نازیدن و نمودن۔ وعن عمران بن حصین صحابی
مشہور ست کہ احوال او مکرر نوشتہ شدہ است۔ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن اجابۃ دعاء الفاسقین گفت
نہی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا کہ غالب آمدہ است کہ فاسق احتیاط نمی کند در طعام و می خورد
حرام و نیز گاہی ظالم ہم می باشد و طعام ظالم کہ اموال مردم بظلم می ستاند بالاتفاق حرام ست و نیز در اجابت دعوت او
ترویج و تکریم اوست۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا دخل احدکم علی اخیہ المسلم فلیاکل
من طعامہ۔ چون در آید یکی از شما بر برادر مسلمان پس باید کہ بخورد از خوردنی وی۔ ولا یسال۔ و نپرسد کہ از کجاست
و چگونہ است۔ ولیشرب من شرابہ ولا یسال۔ و بنوشد از نوشیدنی او و نہ پرسد کہ از کجاست و چگونہ است از برائے
تحسین ظن و تالیف قلب او مگر آنچہ معلوم باشد کہ از وجہ حرام ست و اگر شخصے بود کہ غالب طعام او حرام ست نیز نخورد
و اگر داند کہ طعام از ہر دو وجہ می باشد ہم حلال و ہم حرام باحتمال حل می توان خورد تا حال آن شخص بداند کہ چیست کہ تمیز
میکند یا نمی کند۔ روی الاحادیث الثلثۃ البیہقی۔ روایت کرد این سہ حدیث را بیہقی۔ فی شعب الایمان وقال ہذا ان
صح فلان الظاہر ان المسلم لا یطعمہ ولا یسقیہ الا ما ہو حلال عندہ۔ و گفت بیہقی این حدیث اخیر اگر صحیح ست پس
از جہت آن ست کہ مسلمان نمی خوراند او را و نمی نوشاند او را مگر آنچہ حلال ست نزد وے واللہ اعلم۔

باب القسم

قسم بفتح بخش کردن وازینجاست قسم بمعنی نوبت میان زنان نگاهداشتن وبکسر بخش وبهره وبفتحتین سوگند وقسم واجب ست میان دو زن وزیاده واگر ترک کند واجب ست قضای او مر مظلومه را ودر نوبت یکی شب در خانهٔ دیگرے گزرانیدن روا نیست ونه جمع کردن میان دو در یک شب مگر باذن وارادت ایشان وطواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نساء خود در یک شب پیش از وجوب قسم بود یا باذن ایشان بود ومذهب حنفیه آن است که قسم بر آنحضرت واجب نبود ورعایت آن از آنحضرت محض کرم وتفضل بود والله اعلم وقرعه واجب ست ونزد ما مستحب ست نزد سفر وواجب نیست قضای ایام سفر واگر بهکی بی قرعه بر آمد واجب ست قضا مر دیگری را وعماد قسم در حق مقیم شب ست وروز تابع ست واگر مردی ست که در شب کار ها دارد پس عماد قسم در حق

وی روز ست وباقی احکام ومسائل مذکور ست در فقه۔

الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبض عن تسع نسوة۔ روایت ست از ابن عباس که آنحضرت قبض کرده شد از نه زن یعنی اگرچه آنحضرت را زنان بسیار بودند از نه بیشتر چنانچه در جاے خود بیان کرده اند ودر شرح سفر السعادت مجملاً آن را بیان کرده ایم اما در وقت وفات آنحضرت نه زن موجود بودند عائشه حفصه ام حبیبه سوده ام سلمه صفیه میمونه زینب بنت جحش جویریه رضی الله عنهن۔ وکان یقسم منهن لثمان۔ وبود آنحضرتؐ که قسم می کرد از میان ایشان برای هشت وسودهؓ را نمی کرد زیرا که وی بخشیده بود نوبت خود را بعائشه رضی الله عنها چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه۔ وعن عائشة ان سودة لما کبرت۔ روایت ست از عائشهؓ که سودهؓ وقتیکه بزرگ سال شد کبرت بکسر باست از باب سمع در سن وبضم با در قدر۔ قالت۔ گفت سوده۔ یا رسول الله قد جعلت یومی منک لعائشة۔ بتحقیق گردانیدم من روز خود را یعنی نوبت خود را که از تو داشتم برای عائشه۔ فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقسم لعائشة یومین۔ پس بود آنحضرتؐ که نوبت می کرد مر عائشهؓ را دو روز یومها ویوم سودة۔ یکی روز خودش ودیگر یوم سودهؓ ونکاح سودهؓ در مکه بود بعد از خدیجهؓ پیش از عائشهؓ وبعضے گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواست که طلاق دهد سودهؓ را پس سودهؓ گفت یا رسول الله بگذار مرا که داخل ازواج تو باشم تا محشور شوم در میان زنان تو ونوبت خود را بعائشهؓ بخشیدم۔ متفق علیه۔ وعنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یسأل فی مرضه الذی مات فیه۔ وهم از عائشهؓ است که آنحضرتؐ بود که سوال می کرد در بیماری وی که وفات یافت در وے۔ این انا غدا این انا غدا۔ کجا خواهم بود من فردا کجا خواهم بود من فردا یعنی هر روز می پرسید از زنان۔ یرید یوم عائشة۔ در حالی که می خواست نوبت عائشهؓ را واذن می طلبید از ایشان که باشد نزد عائشهؓ۔ فاذن له ازواجه ان یکون حیث شاء۔ پس اذن کردند مر آنحضرتؐ را زنان او که باشد هر جا که خواهد ودرین عبارت غایت امتثال واسترضاست والا ظاهر آن بوده که گویند که باشد در بیت عائشهؓ ونیز چون آنحضرت مبهم گفته

بی تصریح بہ بیت عائشہ ایشان نیز در جواب ہم گفتند بی تعیین فاذن لہ اذن بفتح ہمزہ و کسر ذال و تخفیف نون بصیغہ واحد
و اذن بتشدید نون نیز روایت ست بلفظ جمع۔ و کان فی بیت عائشۃ حتی مات عندہا۔ و بود آنحضرت در خانہ عائشہ
تا وفات یافت نزد عائشہ۔ رواہ البخاری۔ وعنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اراد سفرا۔ بود آنحضرت
چون می خواست سفر را۔ اقرع بین نسائہ۔ قرعہ می انداخت میان زنان خود۔ فایتہن خرج سہمہا خرج بہا۔ پس
ہر کدام ازین زنان کہ بیرون می آمد بہرہ او بیرون می آمد آنحضرت بآن زن و ہمراہ می برد او را در سفر و قرعہ فال زدن
و سہم بہرہ۔ متفق علیہ۔ وعن ابی قلابۃ۔ بکسر قاف بصری ست یکی از ثقات تابعین ست از قضا گریخت و در وادی
از وادیہای ساکن شد۔ عن انس۔ روایت می کند از انس۔ قال من السنۃ اذا تزوج الرجل البکر علی الثیب۔ از
جملہ سنت ست وقتی کہ نکاح کند مرد بکر برابر ثیب۔ اقام عندہا سبعا۔ اقامت کند مرد نزدیک بکر ہفت شب۔ و قسم۔ و
قسمت کند بعد از وی میان قدیمہ و حدیثہ۔ واذا تزوج الثیب اقام عندہا ثلثا۔ و چون تزوج کند مرد ثیب را اقامت
کند نزد وی سہ شب۔ ثم قسم۔ پستر قسمت کند۔ قال ابو قلابۃ ولو شئت لقلت ان انسا رفعہ۔ و اگر می خواستم می گفتم
کہ انس رفع کرد این حدیث را۔ الی النبی۔ بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ زیرا کہ قول صحابی من السنۃ کذا در حکم
مرفوع ست چنانکہ قول مختار ست۔ متفق علیہ۔ وعن ابی بکر بن عبد الرحمن۔ نبیرہ برادر ابو جہل بن ہشام
ست و وے ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام مخزومی تابعی ست۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
حین تزوج ام سلمۃ۔ روایت می کند کہ آن حضرت وقتی کہ تزوج کرد ام سلمہ را۔ واصبحت عندہ قال لہا۔ و صبح
کرد ام سلمہ نزد وے گفت مر ام سلمہ را۔ لیس بک علی اہلک ہوان۔ نیست بسبب تو بر اہل تو خواری بسبب
اقتصار من بر سہ شب زیرا کہ آن نہ از جہت بے رغبتی در مصاحبت تست بلکہ از جہت آنکہ حکم شرع
این چنین ست و این تمہید عذر ست در اقتصار بر ثلث۔ ان شئت سبعت عندک۔ اگر خواہی تو ہفت شب
باشم نزد تو چنانکہ حکم زن بکر ست۔ وسبعت عندہن۔ و لیکن ہفت شب باشم نزد ہمہ زنان دیگر۔ وان شئت
ثلثت عندک۔ و اگر خواہی تو سہ شب باشم نزد تو چنانکہ حکم ثیب ست۔ ودرت۔ و دیگر دوم و طواف کنم گرد ایشان
و شب کنم چنانکہ عادت ست۔ قالت ثلث۔ گفت ام سلمہ سہ شب کن نزد من حاجت بہ ہفت شب بودن نیست
مانند آنکہ ہر گاہ سہ شب حق ثیب خالص برای او باشد باید کہ بر دو برز نان دیگر چہار چہار شب نہ ہفت ہفت شب
جواب دادہ اند بانکہ طلب او اکثر از حق اسقاط می کند اختصاص او را بچیزی کہ حق او بود مخصوص بوی ناسزد فی روایۃ
انہ قال لہا۔ و در روایتی آمدہ است کہ آنحضرت گفت مر ام سلمہ را۔ للبکر سبع۔ مر بکر را ہفت شب ست۔ وللثیب ثلث۔
و مر ثیب را سہ شب۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن عائشہ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یقسم بین نسائہ فیعدل۔

روایت ست از عائشہؓ کہ آنحضرت بود کہ قسم می کرد میان زنان خود پس عدل و مساوات میکرد۔ ویقول اللھم ہذا قسمی فیما املک۔ ومیگفت خداوندا این قسم من ست درانچہ مالکم من از بیتوتت ورعایت ظاہر۔ فلا تلمنی فیما تملک ولا املک پس ملامت مکن مرا در چیزی کہ مالک ہستی تو و مالک نیستم من از میل ومحبت باطن ودر قسم عدالت وتسویہ در جماع شرط نیست رواہ الترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجۃ والدارمی۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا کانت عند الرجل امرأتان۔ گفت آنحضرت وقتی کہ باشند نزد مرد دو زن۔ فلم یعدل بینہما۔ پس عدل نکند میان آن دو زن جاء یوم القیمۃ وشقہ ساقط۔ می آید روز قیامت وحال آنکہ نصف بدن وی افتادہ وخمیدہ ومائل ست۔ رواہ الترمذی

وابو داؤد والنسائی وابن ماجۃ والدارمی۔

الفصل الثالث۔ عن عطاء۔ عطا نام چندکس ست وہمہ تابعین اند وظاہر آنست کہ این عطاء ابن ابی رباح ست کہ از ابن عباس روایت دارد۔ قال حضرنا مع ابن عباس جنازۃ میمونۃ بسرف۔ گفت عطا حاضر شدیم با ابن عباس جنازۂ میمونہ راکہ یکی از امہات المؤمنین ست وخالہ ابن عباس بود بسرف بفتح سین وکسر را نام موضعی ست برسر یک مرحلہ از مکہ کہ قبر میمونہؓ آنجاست ونکاح وی نیز دران موضع بودہ وزفاف ہم درآنجا شدہ وموت وی بود از آنحضرتؐ در سنہ احدی وخمسین از ہجرت وبعضے گفتہ اند احدی وستین وقول اول مشہور ترست نیز ہمدرین موضع واقع شدہ۔ فقال ہذہ زوجۃ رسول اللہ پس گفت ابن عباس این یعنی میمونہ جفت پیغمبر خداست صلی اللہ علیہ وسلم فاذا رفعتم نعشہا پس چون بردارید جنازۂ او را النعش بفتح نون وسکون عین جنازہ با مردہ وی مردہ راسریر خوانند۔ فلا تزعزعوہا۔ پس مجنبانید او را بزور۔ ولا تزلزلوہا۔ نیز ہمین معنی ست گویا تاکید اوست زعزعہ جنبانیدن بقوت کذا فی القاموس ودر صراح گفتہ زلزلہ نیک جنبانیدن گویا اول در برداشتن از زمین وثانی در بردن بر سر مقصود تعظیم شان اوست بہ برداشتن جنازۂ وی بتانی وتادب گویا از بردارندگان نوعی از بی قیدی وبی ادبی مشاہدہ کرد پس فرمود بسیار نجنبانید۔ وارفقوا بہا۔ ونرمی کنید بوی۔ فانہ کان عند رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم تسع نسوۃ۔ زیراکہ بدرستی بود نزد آنحضرت نہ زن۔ کان یقسم منہن لثمان۔ بود آنحضرتؐ کہ قسم می کرد برای ہشت زن ازان نہ زن۔ ولا یقسم لواحدۃ۔ وقسم نمی کرد برای یکی ومیمونہ ازان ہشت بود کہ برای ایشان قسم می کرد واہتمام بشان ایشان می نمود وتسویہ می کرد میان ایشان۔ قال عطاء التی کان رسول اللہ۔ گفت عطا کہ راوی حدیث ست کہ آن زنی کہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لا یقسم لہا۔ قسم نمی کرد برای وی۔ بلغنا انہا صفیۃ۔ رسیدہ است مارا کہ آن زن صفیہ است۔ وکانت آخرہن موتا۔ وبود صفیہ بسترین زنان آنحضرتؐ در موت کہ در سنہ اثنین وخمسین یا خمسین مرد ماتت بالمدینۃ۔ مرد صفیہ بمدینہ۔ متفق علیہ۔ وقال رزین قال غیر عطاء ہی سودۃ۔ وگفت رزین کہ از ائمہ حدیث ست کہ گفت غیر عطا آن زن کہ قسم نمی کرد آنحضرتؐ برای وی سودہ است۔ وہو اصح۔ واین

قول غیر عطا صحیح ترست ومشهور ترین قول ست وخطابی گفته است که قول یا آنکه آن صفیه است وهم ست که از بعضی
روات واقع شده وی سوده است که وهبت یومها لعائشة بخشید وبود سوده روز نوبت خود را مر عائشه رضی الله عنها را در
رسول الله صلی الله علیه وسلم طلاقها هنگامی که اراده کرد آنحضرت طلاق سوده را فقالت له امسکنی وقد وهبت
یومی لعائشة پس گفت سوده مر آنحضرت را نگاهدار مرا در میان نساء خود وتحقیق بخشیدم روز خود را مر عائشه را علی ان
اکون من نسائک فی الجنة بامید آنکه باشم من از جمله زنان تو در بهشت ودرین عبارت اشارتست که آنحضرت سوده را طلاق نداد
اراده طلاق وی کرده بود چون وی این التماس والحاح کرد باز آمد از طلاق وی ونگاهداشت او را وبعضی گفته اند که طلاق کرد وی را
چون این حرف گفت رجعت کرد وقول اول صحیح ترست والله اعلم وقاضی عیاض روایت میکند آن زن که قسم نمیکرد صفیه است
توجیه وتصحیح کرده است در شرح آن را نقل کرده ایم

باب عشرة النساء وما لکل واحدة من الحقوق

باب در احادیثی که آن وارد شده اند در صحبت ومخالطت با زنان وآنچه هر یکی راست از زنان از حقها وگویا در آوردن کلی باعتبار
اراده اقسام زنان ست از بکر وثیب وخوش خلق وغنیه وفقیره والاظاهر آن ست که گفته شود وما لهن من الحقوق عشرت ومعاشرت
مخالطت ومعاشره مخالطه وعشیره قبیله وتبار مردم عشائر جمع آن وعشیر اطلاق کرده میشود بر شوهر بر هر معاشر قال الله تعالی
لَبِئْسَ الْمَوْلٰی وَلَبِئْسَ الْعَشِیْرُ

الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم استوصوا بالنساء خیرا وصیت کنید بزنان
نیکی را یا قبول کنید وصیت مرا که در حق ایشان می کنم یا طلب کنید وصیت را از نفسهای خود وصیت عهد والیها وتوصیت
واستیصاء عهد کردن وفی الصراح وصیت اندرز والیها وتوصیت اندرز کردن فانهن خلقن من ضلع زیرا
که بدرستی زنان پیدا کرده شده اند از استخوان پهلو که کج ست ضلع بکسر ضاد معجمه وفتح لام وبفتحتین استخوان پهلو و
فی الصراح ضلع بتحریک کژ شدن در خلقت اشارت ست بخلق حوا که اصل واول در همه زنان ست از ضلع علای
آدم وان اعوج شیء فی الضلع اعلاه وبدرستیکه کج ترین چیزے در استخوان پهلو جانب بالای اوست فان ذهبت
تقیمه کسرته پس اگر بروی تو در شروع کنی در آن که راست گردانی آن را می شکنی تو آن را وان ترکته لم یزل
اعوج واگر بگذاری تو ضلع را بحال خود همیشه می باشد کج همچنین زنان که در اصل خلقت کجی در اعمال واخلاق وارند
اگر خواهند مردان که راست ومستقیم ودرست گردانند ایشان را می رسانند این بشکست ایشان که مراد بآن طلاق ست
چنانکه در حدیث آینده بیاید پس ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن ایشان بر اعوجاج مادام که در وی گناهی داشتی
ومعصیت وخلاف صلاح حال نبود که درینجا مساهله وتغافل جائز ومناسب نباشد فاستوصوا بالنساء پس اندرز کنید
بزنان یعنی نیکی را تکرار برای تاکیدست متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة خلقت

من ضلع لن تستقیم لک علی طریقة۔ بدرستیکہ زن پیدا کردہ شدہ است از ضلع ہرگز راست نمی رود زن برراہ درریا
شیک فان استمتعت بہا استمتعت بہا وبہا عوج۔ پس اگر خواہی کہ بہرہ ور و بہرہ مند شوی نفع گیری بزن بہرہ و نفع گیری
بوی وحال آنکہ در وکجی ست عوج بکسر عین و فتح آن کجی و کسر ارجح ست و بعضی گفتہ اند کہ فتح در صورت ست و کسر در معانی
وان ذہبت تقیمہا کسرتہا۔ واگر می روی و می خواہی کہ راست کنی او را می شکنی او را۔ وکسرہا طلاقہا۔ و مراد بہ شکستن
زن طلاق اوست۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یفرک مؤمن مؤمنة۔ باید کہ دشمن ندارد
مرد مسلمان زن مسلمان را۔ ان کرہ منہا خلقا رضی منہا آخر۔ اگر ناخوش دارد از زن خوی و فعلی را خوش خواہد داشت
از وی خوی و فعلی دیگر را زیراکہ آدمی را جمیع اخلاق و اعمال او بدنمی باشد اگر بعضے ازان بدست بعضے دیگر نیک
خواہد بود و نظر بر ہمان خیر نیک باید انداخت و راضی بود و صبر گیرد مقصود ترغیب و مبالغہ است در حسن معاشرت
و صحبت و صبر بر ایذای زنان و فرک بکسر فا و فتح آن بغض و عداوت ست عام یا مخصوص بزوجین کذا فی
القاموس و در صحاح گفتہ است کہ شنیدہ نشدہ است این حرف در غیر زوجین و در صراح گفتہ فرک دشمن داشتن شوی
زن را۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم۔ اگر نمی بود بنی اسرائیل
یعنی پسران یعقوب علیہ السلام اسرائیل نام یعقوب پیغمبر ست و قوم بنی اسرائیل ہمہ اولاد وی اند می فرماید
اگر نمی بود قوم بنی اسرائیل گندہ نمی شد گوشت حق سبحانہ وتعالے بر ایشان در تیہ من و سلوے فرستاد
امر کرد کہ قوت را بقدر کفایت بردارید و ذخیرہ نہند و ایشان از غایت حرص نگاہ می داشتند تا متغیر می گشت
و گندہ می شد پس این گندہ شدن گوشت عقوبتی ست کہ بہ بنی اسرائیل کردہ شد بر فعل قبیح ایشان کہ ادخار ست
و ناشی ست از حرص و عدم ثقت و توکل بر خدا بعد ازان مستمر شد گندہ شدن لحم۔ ولولا حوا لم تخن انثی زوجہا
الدہر۔ و اگر نمی بود حوا خیانت نمی کرد ہیچ زنے شوہر خود را ہمیشہ گفتہ اند حوا چشید شجرہ را پیش از آدم
وحال آنکہ آدم نہی کرد او را از چشیدن شجرہ پس بے راہ کرد او را تا وی نیز خورد و ازان سنے انحراح خیانت
خون و مخانت ناراستی و این از کجی بود کہ در خلقت حوا بود۔ متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن زمعة۔ بفتح زا ے
و فتح میم و سکون آن برادر ام المؤمنین سودہ است و زمعہ نام والد وست رضی اللہ عنہما۔ قال قال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم لا یجلد احدکم امرأتہ جلد العبد۔ باید کہ تازیانہ نزند یکے از شما زن خود را مانند تازیانہ زدن بندہ را۔
ثم یجامعہا فی آخر الیوم۔ پس تر وی جماع می کند آن زن را در آخر روز آن زدن۔ وفی روایة۔ و در روایتے
این چنین آمدہ است۔ یعمد احدکم فیجلد امرأتہ جلد العبد۔ قصد می کند یکے از شما پس تازیانہ می زند زن خود را
ہمچو تازیانہ زدن غلام باید کہ این چنین نکند۔ فلعلہ یضاجعہا فی آخر یومہ۔ پس شاید کہ ہمخوابی بکند آن زن را در آخر
روز آن زدن یعنی چہ مناسب ست کہ با کسے کہ این چنین معاملہ کنید آن چنان سلوک نمائید اگرچہ

بر تقدیر نشوز و ناسازگاری زدن آمده است اما نه این چنین و در حدیث اشارتست بجواز ضرب داه و غلام اگر متمادی
نشوند به کلام ولفظا۔ ثم وعظهم فی ضحکهم من الضرطة۔ پس پند کرد آنحضرت مردم را در خنده کردن ایشان از تیز زدن
فقال لم یضحک احدکم مما یفعل۔ پس گفت آنحضرت برای چه می خندد یکی از شما از آنچه خود می کند۔ متفق علیه
وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت العب بالبنات۔ گفت عائشہؓ بودم من که بازی می کردم بدختران
مراد لعبتهاست که دخترکان بآن بازی می کنند و از جامه می سازند۔ عند النبی۔ نزد پیغمبر۔ صلی الله علیه وسلم وکان
لی صواحب یلعبن معی۔ و بودند مرا دخترکان مصاحب که بازی می کردند با من۔ فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا دخل ینقمعن منه۔ پس بود آنحضرت وقتی که می درآمد پنهان می شدند آن دخترکان از وی سبب انقماع ستر واستخفاء۔
فیسربهن الی۔ پس می فرستاد آنحضرت این دختران را بسوی من تسریب براه فرستادن سرب راه۔
فیلعبن معی۔ پس بازی می کردند با من۔ متفق علیه۔ وعنها قالت والله لقد رایت النبی صلی الله علیه وسلم
یقوم علی باب حجرتی۔ گفت عائشہؓ بخدا سوگند بتحقیق دیدم من آنحضرت را که می استاد بر در حجره من۔ والحبشة
یلعبون بالحراب فی المسجد۔ وحال آنکه حبشیان بازی می کردند بحربها و حربه بفتح وسکون نیزه خرد در مسجد
یعنی در رحبه مسجد که جای بود متصل مسجد یا در نفس مسجد زیرا که می گویند که این بازی ایشان بحراب در حکم حرب
با اعدای دین و ساز آن بود در حکم تیراندازی پس در حکم عبادت بود و مباح بود در مثل ایام عید و روز عید
بود و عمر بن الخطاب آمد و منع کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عیدست منع مکن و عائشه رضی الله عنها صغیره بود
ورسول الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه۔ می گوید عائشہؓ می پوشید مرا آنحضرت بردای خود۔ لانظر الی لعبهم
تا نظر کنم من بسوی آن لعب حبشه۔ بین اذنه وعاتقه۔ میان گوش آنحضرت و دوش او۔ ثم یقوم من اجلی۔
پس می استاد آنحضرت از بهر من۔ حتی اکون انا التی انصرف۔ تا آنکه می بودم من آنکه بر می گشتم یعنی آنحضرت
بحدی صبر می کرد و می ایستاد که تا من بر نمی گشتم و بس نمی کردم بر نمی گشت۔ فاقدروا بضم دال۔
قدر الجاریة الحدیثة السن الحریصة علی اللهو۔ پس اندازه کنید از زمان مقدار ایستادن دخترکی نو سالی آرزومند
بر بازی یعنی خیال کنید که دخترکان خردسال چه حریص می باشند بر دیدن بازیها آنقدر ایستادم من و
آنحضرت نیز برای خاطر من می ایستاد و درین غایت خلق وحسن معاشرت آنحضرت ومحبت وعنایت اوست
بعائشه۔ متفق علیه۔ وعنها قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعلم اذا کنت عنی راضیة۔ و هم
از عائشه است که گفت گفت مرا آنحضرت بدرستیکه هر آئینه من می دانم وقتی که می باشی تو از من راضی و خرسند
واذا کنت علی غضبی۔ و می دانم من وقتی که می باشی تو بر من خشمگین غضبی بر وزن سلمی زن خشمگین فقلت
من این تعرف ذلک۔ پس گفتم من از کجا می شناسی تو آن را۔ فقال اذا کنت عنی راضیة پس گفت

آنحضرت وقتی کہ می باشی تو از من راضی۔ فانک تقول لا ورب محمد۔ پس بدرستیکہ تو می گوئی نیست این چنین
سوگند بہ پروردگار محمد یعنی سوگند بخدای خوری مضاف بنام من۔ واذا کنت علی غضبی قلت لا ورب ابراہیم۔
ووقتی کہ می باشی تو بر من خشمگین می گوئی نیست این چنین سوگند بہ پروردگار ابراہیم یعنی نام مرا نمی بری و پروردگار
ابراہیم می گوئی۔ قالت قلت اجل۔ گفت عائشہ گفتم من آری ہمچنین ست۔ واللہ۔ بخدا سوگند۔ یا رسول اللہ
ما اہجر الا اسمک۔ ترک نمی دہم مگر نام ترا یعنی ہجران من در حالت غضب کہ اختیار در وی مسلوب و مغلوب می گردد
نیست مگر نام ترا نہ ذات شریف ترا و دل من مستغرق ست در محبت تو و مشغوف ست بذات تو۔ و طیبی گفتہ ذکر لفظ
ہجر اشارت ست کہ وی متالم و متاذی ست بترک اسم شریف چنانکہ متالم می شود محب بہجران محبوب بی اختیار
متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعا الرجل امراتہ الی فراشہ۔ گفت آنحضرت
چون بخواند و طلبد مرد زن خود را بسوی جامۂ خواب خود۔ فابت۔ پس اباء آرد آن زن و سرکشی کند و نیاید
بسوی او۔ فبات غضبان۔ پس شب کند مرد خشمگین۔ لعنتہا الملائکۃ۔ لعنت می کنند آن زن را فرشتگان۔ حتی
تصبح۔ تا آنکہ صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت می فرستند۔ متفق علیہ۔ وفی روایۃ لہما۔ و در روایتے مر بخاری
ومسلم را آمدہ۔ قال والذی نفسی بیدہ۔ کہ گفت آنحضرت سوگند بخدای کہ بقاے ذات من در دست قدرت اوست
ما من رجل یدعو امراتہ الی فراشہ۔ نیست ہیچ مردی کہ بخواند زن خود را بسوی فراش خود۔ فتابی علیہ۔ پس اباء آرد
و سرکشی کند زن بران مرد۔ الا کان الذی فی السماء ساخطا علیہا۔ مگر آنکہ باشد آن کس کہ در آسمان ست یعنی
فرشتگان چنانکہ در روایت سابقہ تصریح کردہ بدان خشم کنندہ و ناراضی شوندہ بران زن۔ حتی یرضی عنہا۔ تا آنکہ
خوشنود گردد مرد بر زن و تواند کہ مراد بالذی فی السماء ذات مقدس الہی باشد باعتبار امر و کمال قدرت وی سبحانہ
دران و طیبی گفتہ چون تعبیر کردہ می شود از رحمت و غضب الہی تعالی و قرب نزول وی بر خلق تخصیص کردہ می شود
آسمان بذکر و در حقیقت این از متشابہات و حکم آن معلوم ست۔ وعن اسماء ان امراۃ قالت۔ روایت ست
از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ وعنہا کہ زنی گفت۔ یا رسول اللہ ان لی ضرۃ۔ بدرستی مرا انباغی ست
ضرتان دو زن در زیر یک مرد و ہر یکی ضرہ دیگری ست۔ فہل علی جناح ان تشبعت من زوجی۔ پس آیا ہست بر من
گناہی اگر ظاہر کنم یعنی بدروغ از شوہر خود یعنی بضرہ خود۔ غیر الذی یعطینی۔ جز آنچہ کہ می دہد مرا شوہر یعنی بیشتر از آنچہ
می دہد او را تا او را در خشم آرم و اندوہگین گردانم و اصل تشبع ظاہر کردن سیری و تشبع بسیر آوردن با وجود آنکہ سیری
نیست۔ فقال المتشبع بما لم یعط۔ پس گفت آنحضرت ظاہر کنندہ و نمائندہ خود را بچیزے کہ دادہ نشدہ است
از نعمت و مال و منال بقصد تکبر و تفاخر۔ کلابس ثوبی زور۔ مانند پوشندۂ دو جامہ دروغ ست کہ
بدو او ازارست چنانکہ جامہ ہاے عاریتی می پوشد و چنان می نماید کہ در ملک اوست یا جامہ ہاے زہد

می پوشد تا تشبہ بزہاد کنند یا جامہ ہای نفیس می پوشد تا گواہی بدروغ دہد یا جامہ برنگی می پوشد و آستین ہاے جامہ
برنگ دیگر میکند تا بداند کہ دو جامہ پوشیدہ است متفق علیہ۔ وعن انس قال آلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
من نسائہ شہرا۔ ایلا کرد آنحضرت از زنان خود یکماہ یعنی سوگند خورد کہ در نیاید بر ایشان تا یک ماہ و ایلا بابی مشہورست
در فقہ از کتاب طلاق۔ وکانت انفکت رجلہ۔ و بود کہ از ہم جدا شدہ بود بند پاے شریف وے بسبب افتادن
آنحضرت از پشت اسپ بر زمین از بعضے روایات مفہوم می گردد کہ خراشی در پاے مبارک واقع شدہ بود و تحقیق
آنست کہ بند پای کشادہ بود و انفکاک جدا شدن اجزای قدم از یکدیگر۔ فاقام فی مشربۃ۔ پس اقامت کرد
آنحضرت در غرفہ اقامت آرام کردن بجای و مشربہ بفتح میم و سکون شین معجمہ وضم را و فتح آن و بموحدہ بالا خانہ و در
خانہ ہای آنحضرت کہ از خشت خام برآوردہ و چوب و پوست خرما پوشیدہ بودند بالا خانہ نیز بود۔ تسعا وعشرین لیلۃ۔
اقامت کرد بیست و نہ شب و درون خانہ در حجرات نسا نرفت۔ ثم نزل۔ پستر فرود آمد بعد از بیست و نہ روز از
مشربہ و در آمد بر اہل خانہ۔ فقالوا۔ پس گفتند مردم۔ یا رسول اللہ آلیت شہرا۔ سوگند بیکماہ خوردہ بودی و آمدی روز
بیباشد و در بیست و نہ روز چون فرود آمدی۔ فقال ان الشہر یکون تسعا وعشرین۔ پس گفت آنحضرت بدرستیکہ ماہ
میباشد بیست و نہ روز از احادیث صحیح معلوم می شود کہ ماہی کہ آنحضرت در وی نشستہ بود بیست و نہ روز برآمدہ بود فافہم۔
رواہ البخاری۔ وعن جابر قال دخل ابو بکر رضی اللہ عنہ یستاذن علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت جابر
در آمد ابو بکر در حالی کہ طلب اذن می کند آنحضرت را کہ در آید بر آنحضرت۔ فوجد الناس جلوسا ببابہ۔ پس یافت ابو بکر
مردم را نشستہ بر در آنحضرت یعنی در مسجد۔ لم یوذن لاحد منہم۔ اذن کردہ نشدہ مر ہیچ یکی را از مردم بدرون آمدن۔
فاذن لابی بکر۔ پس اذن کردہ شد مر ابی بکر را۔ فدخل۔ پس در آمد ابو بکر۔ ثم اقبل عمر۔ پستر پیش آمد عمر رضی اللہ عنہ۔
فاستاذن۔ پس طلب اذن کرد عمر۔ فاذن لہ۔ پس اذن کردہ شد مر عمر را۔ فوجد النبی صلی اللہ علیہ وسلم جالسا حولہ نساؤہ۔
پس یافت عمر آنحضرت را در حالی کہ نشستہ اند گرد آنحضرت زنان وی۔ واجما ساکنا۔ اندوہگین خاموش وجم وجوم
خاموش شدن از اندوہ و خشم و در نہایہ گفتہ واجم ترشروی سر فرو افگندہ از سختی اندوہ۔ فقال۔ پس گفت عمر و در بعض
نسخ فقلت پس گفتم من بدل یا بزبان۔ لاقولن شیئا اضحک النبی۔ ہر آئینہ بگویم من چیزی را یعنی سخنی را کہ بخنداند پیغمبر را
صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس گفت عمر۔ یا رسول اللہ لو رایت بنت خارجۃ۔ اگر میدیدی تو دختر خارجہ را مراد زوجہ
خود را میدارد۔ سالتنی النفقۃ۔ سوال کرد و طلبید از من نفقہ را۔ فقمت الیہا۔ پس ایستادم من بسوی دختر خارجہ۔ فوجات عنقہا۔
پس زدم و مالیدم من بدست گردن او را یعنی اگر زن من از من نفقہ بطلبد بزنم مشتی بر گردن او کہ باز آید از طلب۔ فضحک
رسول اللہ۔ پس بخندید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وقال ہن حولی کما تری یسالننی النفقۃ۔ وگفت این زنانی کہ گرد من
نشستہ اند چنانکہ می بینی می طلبند از من نفقہ۔ فقام ابو بکر الی عائشۃ۔ پس ایستاد ابو بکر بسوی عائشہ یجاء عنقہا۔ در حالی کہ میزد

برگردن عائشه - وقام عمر الی حفصة یجاء عنقها - و بایستاد عمر بسوی حفصه در حالی که میزند برگردن او - کلاهما یقول تسألین
رسول الله صلی الله علیه وسلم - در حالی که ابوبکر و عمر هر دو می گویند بعائشه و حفصه طلب می کنید شما از آنحضرت - ما لیس عنده
چیزی که نیست نزد وی از نفقه - فقلن پس گفتند عائشه و حفصه - والله لا نسأل رسول الله - سوگند بخدا که نمی طلبیم از
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شیئا ابدا لیس عنده چیزی هیچ گاه که نیست نزد وی - ثم اعتزلهن شهرا - پس دور کرد زنان را
و گوشه گرفت از ایشان آنحضرت یکماه - او تسعا و عشرین - یا بیست و نه روز شک راوی است بجهت کوفتی و اندوهی
که از ایشان بخاطر شریف وی رسیده - ثم نزلت هذه الآیة - پس فرود آمد این آیت که - یا ایها النبی قل لازواجک
حتی بلغ - تا آنکه رسید این کلمه را که للمحسنات منکن اجرا عظیما - حاصل معنی آیه اینست که امر شد از جانب پروردگار تعالی
بآنحضرت صلی الله علیه وسلم که بگو بزنان خود اگر می خواهید شما دنیا را بیائید تا بهمه شما را سر دهم و بگذارم و اگر خدا و رسول
خدا را می خواهید آماده کرده است وی تعالی مر نیکو کاران را از شما ثوابی بزرگ - قال فبدأ بعائشة - گفت
جابر پس آغاز کرد آنحضرت در گفتن این قول بعائشه یعنی اول از عائشه شروع کرد که محبوب تر و نزدیک تر بود بوی -
فقال یا عائشة انی ارید ان اعرض علیک امرا - پس گفت آنحضرت ای عائشه بدرستیکه من می خواهم که اظهار کنم و بگویم
بتو سخنی را که - احب ان لا تعجلی فیه - دوست میدارم که شتابی نکنی تو در جواب آن سخن حتی تستشیری ابویک - تا آنکه
کنکاش کنی تو پدر و مادر خود را - قالت وما هو - گفت عائشه و چیست آن سخن - یا رسول الله فقرأ علیها الآیة -
پس خواند آنحضرت بر عائشه این آیت را که فرود آمده - قالت افیک یا رسول الله استشیر ابوی - گفت عائشه آیا در حق تو
و در اراده تو طلب مشورت می کنم پدر و مادر خود را - بل اختار الله ورسوله - بلکه اختیار می کنم و می گزینم خدا و رسول خدا را
والدار الآخرة - و اختیار می کنم سرای آخرت را - چون عائشه آنحضرت را راضی ساخت گفت - واسألک ان لا تخبر امرأة
من نسائک - و سوال میکنم ترا که خبر نکنی زنی را از زنان خود - بالذی قلت - بآن چیزی که گفتم من مقصود عائشه رضی الله
عنها آنست که زنی دیگر نداند که من خدا و رسول خدا را اختیار کرده ام تا امر او محتمل و متردد باشد - و شاید که یکی از ایشان دنیا را
اختیار کند و از حباله عقد آنحضرت بیرون رود - و این از غایت محبت و غیرت عائشه رضی الله عنها بآنحضرت است صلی الله
علیه وسلم - قال لا تسألنی امرأة منهن الا اخبرتها - گفت آنحضرت نمی پرسد مرا زنی ازین زنان قول ترا مگر آنکه خبر میدهم او را
بآنچه گفتی تو غایت آنکه از خود نگویم اما بعد از پرسیدن اگر نگویم بی مهری و بی شفقتی کرده باشم برایشان و حق تعالی مرا مظهر
شفقت و نصیحت و رحمت مر عالمیان را آفریده - ان الله لم یبعثنی - بدرستی که خدای تعالی نه برانگیخته است مرا -
معنتا - در عنت اندازنده کسی را - ولا متعنتا - و نه در عنت افتاده و عنت بتحریک فساد و اثم و هلاک و مشقت و شدت است
ولکن بعثنی معلما میسرا - ولیکن برانگیخته است مرا تعلیم کننده احکام دین را و طریق رشد و هدایت را بمردم و آسان کننده
کار را برایشان و این از نهایت قوت استقامت آنحضرت در دین و نصیحت و شفقت وی بود برامت که با وجود محبت

که با عائشہ داشت برای خاطر وی ترک حق نکرد صلی اللہ علیہ وسلم۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت
کنت اغار علی اللاتی وہبن انفسہن لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت عائشہ بودم کہ غیرت میکردم بران زنانی
کہ بخشیدند نفسہای خود را مر رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم وگفتہ اند کہ غیرت اینجا بمعنی عنت ست کہ لازم اوست
فند بر۔ فقالت اتہب المرأۃ نفسہا۔ پس میگفتم آیا می بخشد زن نفس خود را۔ فلما انزل اللہ تعالیٰ۔ پس ہنگامی کہ فرستاد
خدا تعالیٰ این آیت را۔ ترجی من تشاء منہن وتؤوی الیک من تشاء۔ تاخیر میکنی وپس می اندازی ہر کرا می خواہی
از زنان وجای میدہی ہر کرا می خواہی۔ ومن ابتغیت ممن عزلت۔ و ہر کرا طلبی از آن کسی کہ دور اندازی۔ فلا جناح
علیک۔ پس نیست گناہ بر تو پس معلوم شد کہ اگر زنی ہبہ کند نفس خود را لازم نمی افتد قبول آن بر آنحضرت اگر خواہد
قبول کند واگر خواہد رد کند۔ قلت۔ عائشہ می گوید گفتم من۔ ما اری ربک الا یسارع فی ہواک۔ نمی بینم پروردگار ترا مگر آنکہ
شتابی می کند در رضای تو وخواہش تو وہر چہ تو می خواہی ومیل داری ہمان می کند۔ متفق علیہ وحدیث جابر۔
وحدیث جابر کہ در اداے حقوق زنان واقع شدہ اول او این ست اتقوا اللہ فی النساء ذکر فی قصۃ حجۃ الوداع
ذکر کردہ شد در قصۂ حجۃ الوداع۔

الفصل الثانی۔ عن عائشۃ رضی اللہ عنہا انہا کانت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی السفر۔ روایت ست
از عائشہ کہ وی بود با آنحضرت در سفری۔ قالت فسابقتہ۔ گفت عائشہ پس مسابقت کردم با آنحضرت ومسابقت
با یکدیگر دویدن بقصد پیشی کردن۔ فسبقتہ۔ پس سبقت کردم آنحضرت را وپیشی کردم او را۔ علی رجلی۔ بر ہر دو پای خود
درین کلمہ تاکید مقصود ست کہ بیان بلاغت ست چنانکہ میگویند کتبتہ بیدی وابصرتہ بعینی۔ فلما حملت اللحم۔ پس
وقتی کہ برداشتم من گوشت را یعنی تنومند شدم۔ سابقتہ فسبقنی۔ مسابقت کردم من آنحضرت را پس سبقت کرد
آنحضرت مرا۔ قال ہذہ بتلک السبقۃ۔ گفت آنحضرت این سبقت من ترا در بدل آن سبقت ست کہ تو کردہ بودی
مراد مقصود بیان حسن معاشرت وحسن صحبت واختلاط آنحضرت ست با نسای خود خصوصاً با عائشہ صدیقہ کہ احب نساء
وی بود رضی اللہ عنہا۔ رواہ ابو داود۔ وعنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیرکم خیرکم لاہلہ۔ بہترین شما
نزد خلق وخدا بہترین شماست مر اہل خود را۔ وانا خیرکم لاہلی۔ ومن بہترین شماام مر اہل خود را۔ واذا مات صاحبکم
فدعوہ۔ وچون بمیرد یار شما یعنی کسی از شما کہ در میان شما بودہ است پس ترک دہید او را یعنی ترک دہید ذکر عیوب
وقبائح او را ومراد نہی از غیبت مردہ ہاست چنانکہ آمدہ است (اذکروا موتاکم بالخیر) وبعضی گفتہ کہ ترک دہید مصیبت
ولکا ونالیدن را بر مردہ وبعضی گفتہ اند کہ آنحضرت مراد بصاحب نفس شریف خود را داشتہ است یعنی چون من از
میان شما بگذرم واز عالم بروم تحسر وتلہف بر من نکنید کہ مر خدا را خلفاست از ہر فایت وبوعدۂ الٰہی امر شما بخیر وصلاح
خواہد بود وفہم این معنی از لفظ خالی از بعدی نیست اما مناسبت او بکلام سابق ظاہر ترست فافہم۔ رواہ الترمذی والدارمی

ورواہ ابن ماجۃ عن ابن عباس الی قولہ لاہلی۔ روایت کرد این حدیث را بتمام ترمذی ودارمی وروایت کرد آن را ابن ماجہ تا قول او لاہلی واذا ماتت صاحبکم الی آخرہ درروایت او مذکور نیست۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المراۃ اذا صلت خمسہا۔ زن چون بگذارد نماز پنج وقت را کہ فرض ست بروی۔ وصامت شہرہا۔ ودروزہ دارد ماہ رمضان را۔ واحصنت فرجہا۔ ونگاہدارد عورت خود را۔ واطاعت بعلہا۔ وفرمان برداری کند شوہر خود را در متعلق بحق نکاح ست از وطی وجز آن۔ فلتدخل من ای ابواب الجنۃ۔ پس گو کہ درآید آن زن از ہر دری از درہای بہشت۔ رواہ ابو نعیم فی الحلیۃ۔ روایت کردہ است او را ابو نعیم بضم نون در حلیۃ الاولیا کہ نام کتابی ست در علم حدیث و دروی ذکر بعضے از مشاہیر اولیا نیز کردہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لوکنت آمر احدا ان یسجد لاحد۔ اگر می بودم من کہ امر میکردم یکے را کہ سجدہ کند مریکی را۔ لامرت المراۃ ان تسجد لزوجہا ہر آئینہ امر می کردم زن را کہ سجدہ کند برای شوہر خود درین مبالغہ وبیان امر کمال وجوب طاعت زوج ست بر زن۔ رواہ الترمذی۔ وعن ام سلمۃ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایما امراۃ ماتت وزوجہا عنہا راض ہر زنے کہ بمیرد در حال آنکہ شوہر آن زن از وے راضی ست۔ دخلت الجنۃ۔ در می آید آن زن بہشت را۔ رواہ الترمذی۔ وعن طلق۔ بفتح طای مہملہ وبقاف۔ بن علی۔ صحابی ست از جماعۃ ایلچیان کہ از یمامہ بر آنحضرت آمدند۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا الرجل دعا زوجتہ لحاجتہ۔ گفت آنحضرت وقتے کہ مرد بخواند زن خود را برای حاجت خود۔ فلتاتہ۔ پس باید کہ بیاید آن زن شوہر خود را۔ وان کانت علی التنور۔ واگرچہ باشد آن زن بر تنور یعنے اگرچہ مشغول باشد بشغل ضروری واحتمال ضائع شدن مال نیز باشد چنانکہ نان در تنور بستہ باشد وشوہر بطلبد وگفتہ اند کہ این بر تقدیری ست کہ باشد نان مر زوج را زیرا کہ وی چون خواند او را درین حالت راضی شد باتلاف مال خود واحتمال دارد کہ مراد آن باشد کہ اگرچہ باشد در شدت ومکانی کہ ممکن نیست دروی قضای حاجت ودرین مبالغہ است در رنگ تعلیق بمحال۔ رواہ الترمذی۔ وعن معاذ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا توذی امراۃ زوجہا فی الدنیا۔ ایذا نکند ہیچ زنی شوہر خود را در دنیا۔ الا قالت زوجتہ من الحور العین۔ مگر آنکہ می گوید زوجۂ آن مرد کہ از حور عین ست۔ وعین بکسر عین جمع عیناء زن بزرگ چشم۔ لا توذیہ قاتلک اللہ۔ ایذا مکن شوہر خود را بکشد ترا خدای تعالی دعای بد ست برای آن زن۔ فانما ہو عندک دخیل۔ زیرا کہ آن مرد نیست نزد تو مگر غریب ونیست او را نزد تو بقا مگر روزی چند دخیل کسی را گویند کہ در قومی درآید واز ایشان نبود۔ یوشک ان یفارقک الینا۔ نزدیک ست کہ جدائی می کند وی ترا می آید بسوی ما یعنی می درآید وی در بہشت وتو در دوزخ می درآئی ویوشک برای آن گفت کہ جزم نیست بہ بودن وی از اہل بہشت۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث غریب۔ وعن حکیم بن معاویۃ القشیری بضم قاف وفتح شین معجمہ منسوب بقشیر

بن کعب تابعی ست لسنائی گفتہ کرایاس بہ و در جامع الاصول گفتہ اعرابی حسن الحدیث ۔ عن ابیہ ۔ روایت میکند از پدرش
کہ معاویہ بن حیدہ بفتح حای مہملہ و سکون تحتانیہ و بدال مہملہ قال گفت پدر وی ۔ قلت گفتم من ۔ یارسول اللہ
ماحق زوجۃ احدنا علیہ چیست حق زن یکی از ما بروی ۔ قال ان تطعمہا اذا طعمت گفت آنحضرت حق زوجہ آنست
کہ بخورانی تو او را وقتی کہ بخوری تو ۔ وتکسوہا اذا اکتسیت ۔ و بپوشانی تو او را وقتی کہ بپوشی تو و در بعضی روایات مما طعمت
ومما اکتسیت یعنی بخورانی او را از آنچہ می خوری تو و بپوشانی از آنچہ می پوشی تو یعنی در طعام و کسوت مساوی خود داری
واز روایات اولی این معنی معلوم نمیشود گویا مراد وری نفقہ واجب ست واللہ اعلم ۔ ولا تضرب الوجہ ۔ و اینکہ نزنی
تو روی او را از اینجا مفہوم میشود کہ اگر بر غیر روی زند بر تقدیر ظہور فاحشہ یا ترک فرائض یا برای مصلحت تادیب
روا باشد ۔ و زدن بر روی منہی عنہ است مطلقا بہر حال ۔ ولا تقبح ۔ و نسبت بقبح و بدی نکنی افعال و اقوال او را
یا دشنام ندہی بقول قبحک اللہ یا حق ۔ ولا تہجر الا فی البیت ۔ و اینکہ ہجران نکنی او را و جدائی نکنی از وے مگر در
خانہ یعنی اگر مصلحتی در ہجران او باشد ہجران نکنی مگر در خوابگاہ و در خانہ دیگر مبتوتت نکنی و قاعدہ درین باب نص
قرآن ست کہ فرمود واللاتی تخافون نشوزہن فعظوہن واہجروہن فی المضاجع واضربوہن ۔ رواہ احمد وابوداود
وابن ماجۃ ۔ وعن لقیط بفتح لام و کسر قاف و سکون تحتانیہ در آخر طای مہملہ ۔ بن صبرۃ ۔ بفتح صاد مہملہ و کسر
بای موحدہ در صحابی مشہور ست معدود در اہل طائف ۔ قال قلت ۔ گفت گفتم ۔ یارسول اللہ ان لی امراۃ فی
لسانہا شئی ۔ بدرستیکہ مرا زنی ست کہ در زبان او چیزی ست یعنی البذاء یخواہد وی از شئی بذا بالفتح موحدہ و ذال معجمہ ممدودہ
بمعنی فحش و بدزبانی و بیہودہ گوئی ۔ قال طلقہا ۔ گفت آنحضرت طلاق دہ آن زن را ۔ قلت ان لی منہا ولدا ۔ گفتم
چگونہ طلاق دہم کہ مرا از ان زن فرزند انند ولد بر واحد و متعدد ہر دو واقع میشود ۔ ولہا صحبۃ ۔ و مرا او را صحبت است
با من کہ راضیم از ان ۔ قال فمرہا ۔ گفت آنحضرت پس امر کن آن زن را ۔ یقول عظہا میگوید آنحضرت پند کن او را
این قول راوی ست از برای بیان مراد بقول آنحضرت مرہا ۔ فان یک بہا خیر فستقبل ۔ پس اگر باشد دران زن
نیکی پس زود باشد کہ قبول کند پند ترا و باز آید از فحش ۔ ولا تضربن ظعینتک ۔ و مزن تو زن اصیل خود را ۔ ضربک امیتک
مانند زدن تو دایک خود را ظعینۃ بظای معجمہ بر وزن سکینہ زن در ہودج از ظعن بمعنی سفر و ارتحال و گاہی زن
بی ہودج را نیز گویند و گاہی ہودج بے زن را ہم گویند و گویا مراد اینجا رفیقہ و صاحبہ است کہ زن حرہ را بآن وصف
توان کرد و امیہ بضم ہمزہ و تشدید یا تصغیر امتہ ست ۔ رواہ ابوداود ۔ وعن ایاس ۔ بکسر ہمزہ و تخفیف یا ۔ بن
عبداللہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تضربوا اماء اللہ ۔ گفت ایاس گفت آنحضرت نزنید و اماء خدا را
مراد زوجات اند زیرا کہ مردان غلامان خدا اند و زنان اماء ان ۔ فجاء عمر الی رسول اللہ ۔ پس آمد عمر لبسوے
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال ۔ پس گفت عمر ۔ ذئرن النساء علی ازواجہن ۔ و دلیر شدند زنان

بر مردان خود و بی فرمانی کردند بر ایشان لشنیدن این سخن و آر بذال معجمہ و ہمزہ و را دلیری کردن - فرخص فی ضربہن
پس رخصت کرد آنحضرت در زدن زنان - فاطاف بآل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس گرد گشتند و فرود آمدند
باہل بیت آنحضرت اطاف اینجا بہمزہ تصحیح کردہ اند و در ثانی بی ہمزہ ہر دو بیک معنی می آید و در نسخ مصابیح ہر دو جا بہمزہ آمدست
نساء کثیر - زنان بسیار یشکون ازواجہن - در حالی کہ گلہ میکنند مردان خود را بجہت زدن ایشان زنان را - فقال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد طاف بآل محمد صلی اللہ علیہ وسلم نساء کثیر یشکون ازواجہن لیس اولئک بخیارکم -
نیستند آن مردان کہ میزنند زنان خود را نیکان شما یعنی نیک نمیکنند کہ میزنند زنان را - رواہ ابو داؤد و ابن
ماجۃ والدارمی - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس منا من خبب امرأۃ علی زوجہا
نیست از ما و بر طریقۂ ما کسی کہ بدراہ کند زنی را بر شوہر وی - او عبدا علی سیدہ - یا بدراہ کند غلامی را بر خواجہ وی
یعنی بدیہای زن بر مرد و بدیہای غلام بر خواجہ گوید تخبیب بخای معجمہ و موحدہ تین فریفتن و خداع دادن و فاسد
گردانیدن - رواہ ابو داؤد - وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان من اکمل المومنین
ایمانا - بدرستیکہ از کامل ترین مسلمانان از روی ایمان - احسنہم خلقا والطفہم باہلہ نیکو ترین مسلمانان ست
از روی خلق و نرمی کنندہ ترین ایشان ست باہل و عیال خود زیرا کہ آزار و محنت از جانب ایشان بسیار
می رسد و با وجود آن خوش خلقی و نرم خوئی کردن از کمال ایمان و زیادتی صبر ست - رواہ الترمذی - وعن
ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اکمل المومنین ایمانا احسنہم خلقا - کامل ترین مسلمانان از روی
ایمان نیکو ترین ایشان ست از روی خلق - وخیارکم خیارکم لنسائہم - و بہتران شما بہتران شما اند مر زنان خود را -
رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح ورواہ - و روایت کرد آن را - ابو داؤد الی قولہ - تا قول وی
خلقا - وعن عائشۃ قالت قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من غزوۃ تبوک - گفت عائشہ قدوم آورد آنحضرت
از جنگ تبوک بتقدیم مثناۃ بر موحدہ موضعی مشہور از شام و آخر غزوات آنحضرت این غزوہ است کہ در سن
تاسع واقع شد - او خیبر - یا قدوم آورد از غزوہ خیبر شک راوی ست و حنین بضم حا و فتح نون اول نام
جائی ست بر چند مرحلہ از مکہ و این غزوہ متصل فتح مکہ است کہ در سنہ ثامنہ بود - وفی سہوتہا ستر - و در صفہ خانہ
عائشہ پردہ بود و سہوہ بفتح سین مہملہ و سکون ہا مانند صفہ و خانۂ خرد مشابہ مخدع و خزانہ یا طاق کہ نہادہ می شود در وی
چیزی و ستر بکسر سین و سکون فوقیہ پردہ - فہبت ریح - پس وزید بادی - فکشفت ناحیۃ الستر عن بنات لعائشۃ
لعب - پس بکشاد باد در ہر جانب پردہ از دختر کان کہ مر عائشہ را بود کہ بازی میکرد عائشہ بدان لعب بیان بنات ست
بضم لام و فتح عین جمع لعبہ آنچہ دختران بآن بازی میکنند و از خرقہ ہا و پارچہ ہای سازند - فقال ما ہذا یا عائشۃ
پس گفت آنحضرت چیست این لعبہای عائشہ - قالت بناتی - گفت عائشہ این دختران من اند - ورای بینہن

فرسالہ جناحان۔ و دید آنحضرت میان لعبتہا صورت اسپی را کہ مر او را دو بازو ست من رقاع۔ بکسر را از رقعہا و رقہ بمعنی خرقہ و قرطاس۔ فقال ماہذا الذی اری وسطھن پس گفت آنحضرت چیست این چیزی کہ می بینم در میان این لعبتہا۔ قالت فرس۔ گفت عائشہؓ این اسپ ست و تمثال وی ست۔ قال وماہذا الذی علیہ گفت آنحضرت وچیست این چیزی کہ بروست۔ قالت جناحان۔ گفت عائشہؓ این دو بازوی اسپ ست۔ قال فرس لہ جناحان گفت آنحضرت بطریق تعجب اسپی کہ مر او را دو بازو ست۔ قالت ما سمعت ان لسلیمان خیلا لہا اجنحۃ۔ گفت عائشہؓ بحضرت آیا نشنیدہ تو کہ سلیمان را اسپان بودند کہ مر آن اسپان را بازو ہا بودند کہ می پریدند و تخت او را بر ہوا می بردند قالت فضحک حتی بدت نواجذہ۔ گفت عائشہؓ پس بخندید آنحضرت تا آنکہ ظاہر شد دندانہای درونی وی مانا آنکہ اینجا میگویند چون آنحضرت تجویز کرد بازی کردن عائشہؓ را باین لعبتہا و صورتہا جواب میدہند کہ مر آن لعبتہا را صورتہا سے مشخص نبود چنانکہ تصاویر را کہ حرام ست و بعضی میگویند کہ وقوع این قبل از تحریم تصاویر ست یا از جہت آنکہ لعب صغار مظنہ استخفاف ست واللہ اعلم۔ رواہ ابوداؤد

الفصل الثالث۔ عن قیس بن سعد۔ صحابی ست انصاری خزرجی مدنی ست صحبت داشت با آنحضرت دہ سال مردی بود سطبر بسیار بلند قامت سید جواد خداوند عقل و رای صاحب شرط آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم و والد او سعد بن عبادہ نیز از کبار صحابہ است۔ قال اتیت الحیرۃ۔ گفت قیس ابن سعد آمدم حیرہ را بکسر حاے مہملہ و سکون تحتانیہ بعد وی راشہری معروف قدیم ست نزدیک کوفہ۔ فرایتہم یسجدون لمرزبان لہم۔ پس دیدم من اہل حیرہ را کہ سجدہ می کنند مرزبان را کہ مر ایشان را بود و مرزبان بفتح میم و سکون را و ضم زای فارس شجاع مقدم بر قوم۔ فقلت رسول اللہ۔ پس گفتم من ہر آئینہ پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم احق ان یسجد لہ۔ سزاوار ترست کہ سجدہ کردہ میشود مر او را۔ فاتیت رسول اللہ۔ پس آمدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقلت انی اتیت الحیرۃ۔ پس گفتم بدرستیکہ آمدم من حیرہ را۔ فرایتہم یسجدون لمرزبان لہم پس دیدم مر ایشان را کہ سجدہ می کنند مرزبانے را کہ مر ایشان را بود۔ فانت احق بان یسجد لک۔ پس تو سزاوار تری بآنکہ سجدہ کردہ شود مر ترا۔ فقال لے۔ پس گفت آنحضرت مرا ارایت لو مررت بقبری۔ خبر دہ مرا اگر بگذرے تو بقبر من۔ اکنت تسجد لہ۔ آیا ہستی تو کہ سجدہ می کنی تو قبر مرا۔ فقلت لا۔ پس گفتم نمی کنم۔ فقال لا تفعلوا۔ پس گفت آنحضرت مکنید سجدہ مرا یعنی مرا کہ سجدہ می کنید الآن جہت اکرام و اجلال و ہیبت و جلال من می کنید و چون من ازین عالم بروم و در پردہ شوم سجدہ مکنید پس سجدہ برای زندہ باید کرد کہ ہرگز نمیرد و ملک او زائل نگردد۔ ولو کنت آمرا احدا ان یسجد لاحد۔ اگر می بودم کہ امر می کردم یکے را کہ سجدہ کند یکے را۔ لامرت النساء ان یسجدن لازواجہن۔ ہر آئینہ امر می کردم زنان را کہ سجدہ کنند مر شوہران خود را لما جعل اللہ لہم علیہن من حق۔ از جہت آنچہ گردانیدہ است خدا تعالے مردان را بر زنان از حق۔ رواہ ابوداؤد

دررواہ احمد عن معاذ بن جبل۔ وعن عمر رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یسأل الرجل فیما ضرب امرأتہ علیہ
گفت آنحضرت سوال کردہ نمی شود مرد در دنیا و آخرت در چیزی کہ زد زن خود را بر ان چیز ولیکن اگر رعایت
کند حدود و شرائط آن را و از حد تجاوز نکند و جور نماید۔ رواہ ابو داؤد و ابن ماجۃ۔ وعن ابی سعید الخدری قال
جاءت امرأۃ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ونحن عندہ۔ گفت ابو سعید خدری آمد زنے نزد آنحضرت وحالانکہ
ما نزد آن حضرت بودیم۔ فقالت زوجی پس گفت آن زن شوہر من۔ صفوان بن المعطل بفتح میم وعین مہملہ و
تشدید طای مفتوحہ صحابی ست کہ در افک عائشہ بوی نسبت میکردند آن شنیعہ را۔ یضربنی اذا صلیت۔ می زند مرا وقتی
کہ نماز می گزارم۔ ویفطرنی اذا صمت۔ ومی کشاید روزہ مرا وقتی کہ روزہ می دارم۔ ولا یصلی الفجر حتی تطلع الشمس
ونمی گزارد نماز بامداد را تا آنکہ بر می آید آفتاب۔ قال۔ گفت ابو سعید وصفوان عندہ۔ وصفوان نزد آنحضرت
بود کہ زن وی این شکایت کرد۔ قال۔ گفت ابو سعید۔ فسألہ عما قالت۔ پس پرسید آنحضرت صفوان را از
چیزے کہ گفت زن او۔ فقال پس گفت صفوان۔ یا رسول اللہ اما قولہا یضربنی اذا صلیت۔ اما گفتن این زن
کہ می زند مرا شوہر من وقتے کہ نماز می کنم۔ فانہا تقرأ بسورتین۔ پس بدرستیکہ این زن می خواند در نماز دو سورۃ
یعنی درازی می کند قرأت را۔ وقد نہیتہا۔ وبتحقیق منع کردہ ام من او را۔ قال فقال لہا رسول اللہ گفت ابو سعید
پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ لو کانت سورۃ واحدۃ لکفت الناس۔ اگر می بود قرأت یک سورہ ہر آئینہ
بسندگی می کرد مردم را۔ قال۔ گفت صفوان۔ واما قولہا یفطرنی اذا صمت۔ اما قول این زن کہ روزہ می کشاید
مرا وقتی کہ روزہ می دارم۔ فانہا تنطلق تصوم۔ پس بدرستی وے می رود کہ روزہ می دارد یعنی دائم ومستمر ست
بروزہ داشتن۔ وانا رجل شاب۔ ومن مردی جوان ام۔ فلا اصبر۔ شکیبائی نمی توانم کرد از جماع۔ فقال رسول اللہ
پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لا تصوم امرأۃ الا باذن زوجہا۔ روزہ ندارد ہیچ زنے مگر باذن شوہر خود و
رضاے او۔ واما قولہا انی لا اصلی حتی تطلع الشمس۔ واما قول این زن کہ من نماز نمی گزارم تا آنکہ می برآید
آفتاب۔ فانا اہل بیت قد عرف لنا ذاک۔ سببش آنست کہ ما اہل بیتیم کہ بتحقیق شناختہ شدہ است برای ما آن
یعنی عادت قوم ما این چنین واقع شدہ است۔ لا نکاد نستیقظ حتی تطلع الشمس۔ نزدیک نیست کہ بیدار
شویم ما تا آنکہ می برآید آفتاب واین بسبب آنست کہ شبہا در آب دادن زراعت وباغ بیداری می باشیم ودر شب خواب
میسر نمی شود ما را پس بضرورت تا برآمدن آفتاب در خواب می باشیم۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فاذا استیقظت یا صفوان
فصل۔ پس وقتی کہ بیدار گردی ای صفوان بگزار نماز را و در قبول عذر او با وجود تقصیر تنبیہ ومبالغہ است
در رعایت ثبوت حق رجال بر نساء۔ رواہ ابو داؤد وابن ماجۃ۔ ودر بعضی نسخ ذکر ابن ماجہ نیست۔ وعن عائشۃ
رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان فی نفر من المہاجرین والانصار۔ روایت ست از عائشہ

که آنحضرت بود در جماعت از مهاجرین و انصار۔ فجاء بعیر فسجد له۔ پس آمد شتری پس سجده کرد مر آنحضرتؐ را۔ فقال اصحابه پس گفتند یاران آنحضرتؐ یا رسول الله تسجد لك البهائم والشجر۔ سجده میکنند ترا چهار پایه ها و درختان۔ فنحن احق ان نسجد لك پس ما سزاوارتریم بآنکه سجده کنیم مر ترا۔ فقال اعبدوا ربكم۔ پس گفت آنحضرتؐ عبادت کنید پروردگار خود را۔ واكرموا اخاكم۔ و گرامی و عزیز دارید برادر خود را عبارت از ذات شریف خود داشت۔ ولو كنت آمرا احدا ان يسجد لاحد۔ و اگر می بودم که امر می کردم من هیچ یکی را که سجده کند یکی را۔ لامرت المرأة ان تسجد لزوجها۔ هر آئینه امر میکردم زن را که سجده کند مر شوهر خود را۔ ولو امرها ان تنقل من جبل اصفر الی جبل اسود۔ و اگر امر میکرد مرد زن را که ببرد سنگ را از کوه زرد بسوی کوه سیاه۔ ومن جبل اسود الی جبل ابيض۔ و ببرد سنگ را از کوه سیاه بسوی کوه سفید۔ كان ينبغي لها ان تفعله۔ بود سزاوار مر او را که بکند این کار را و در ذکر الوان مر جبال را مبالغه است در بعد این جبال از یک دیگر زیرا که یافته نمی شوند این جبال باین صفت نزدیک یکدیگر۔ رواه احمد۔ وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثة لا يقبل لهم صلوة۔ سه کس اند که پذیرفته نمی شود برای ایشان هیچ نمازی یعنی تمام نمیشود برای ایشان ثواب آن اگرچه صحیح باشد شرعا و حاصل میگردد بدان ابرای ذمه۔ ولا تصعد لهم حسنة۔ و بالا نمی رود برای آن سه کس نیکی۔ العبد الآبق۔ یکی از ان بندهٔ گریخته۔ حتى يرجع الى مواليه۔ تا آنکه باز آید بسوی صاحبان خود۔ فيضع يده في ايديهم۔ پس می نهد آن بنده دست خود را در دستهای ایشان و می درآید در تصرف و خدمت ایشان ذکر موالی بلفظ جمع گویا اشارت ست بموالی و اولاد او یعنی با آنها نیز وفاداری کند۔ والمرأة الساخط عليها زوجها۔ و دوم زنی که خشم کننده است بران زن شوهر وی۔ والسكران حتى يصحو۔ سوم مست تا آنکه هشیار گردد۔ رواه البيهقي في شعب الايمان

وعن ابي هريرة قال قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم اي النساء خير۔ گفت ابو هریره گفته شد مر آنحضرتؐ را کدام یکی از زنان بهتر ست۔ قال التي تسره اذا نظر۔ گفت آنحضرتؐ بهترین زنان آن زنے ست که شاد و خوش گرداند مرد را چون نگاه کند بر وی۔ وتطيعه اذا امر۔ و فرمان برداری کند مرد را چون امر کند مر او را و بفرماید او را کاری۔ ولا تخالفه في نفسها۔ و مخالفت نکند آن زن مرد را در ذات خود۔ ولا في مالها۔ و نه در مال خود یعنی مالی که در دست و تصرف اوست یا مالی که در ملک اوست و مرد فقیر باشد پس صرف کند بروی۔ بما يكره۔ مخالفت کند بچیزی که مکروه ناخوش دارد مرد را۔ رواه النسائي والبيهقي في شعب الايمان۔ وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اربع من اعطيهن۔ گفت آنحضرتؐ چهار خصلت اند که هر کرا داده شوند آن چهار خصلت۔ فقد اعطي خير الدنيا والآخرة۔ پس تحقیق داده شد او را نیکی هر دو جهان۔ قلب شاكر۔ دلی شکر گوینده مر منعم را بر نعمت های وی و دوست دارنده او را و داننده که هر چه هست از نعمت از وست۔ ولسان ذاكر۔ و زبان ذکر کننده مر خدای را عز اسمه۔ وبدن على البلاء صابر و تنی بر بلا صبر کننده و شکیبائی نماینده و جزع و اضطراب نانماینده۔ وزوجة لا تبغيه خونا۔ و زنے که طلب نمی کند

مرد را خیانت - فی نفسہا ولا فی مالہ - در نفس خود و نہ خیانت کندو در مال مرد در حدیث سابق فی مالہا بود و در ینجا فی مالہ فافہم - رواہ البیہقی فی شعب الایمان -

باب الخلع والطلاق

خلع بضم اسم ست از خلع بفتح بمعنی کشیدن و بیرون آوردن واکثر اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن نسبت مثل جامہ وموزہ ونعل ودر شرع عبارت ست از باز خریدن زن نفس خود را از مرد بکابین وجز آن وبمعنی مطلق طلاق نیز آمدہ است وطلاق در لغت کشادن و رہا کردن وطلیق اسیری کہ رہا کردہ شد وطلیق الوجہ وطلیق اللسان کشادہ رو وکشادہ زبان ودر شرع رہا کردن وگذاشتن مرد زن را از قید نکاح

الفصل الاول عن ابن عباس ان امراۃ ثابت بن قیس اتت النبی صلی اللہ علیہ وسلم - روایت ست از ابن عباس کہ زن ثابت بن قیس کہ از انصار بود آمد نزد آنحضرت - فقالت - پس گفت آن زن یا رسول اللہ ثابت بن قیس ما اعتب علیہ فی خلق ولا دین - ثابت بن قیس عتاب نمیکنم وخشم نمیگیرم من بروی در خوی وعادت وی ونہ در دین وی یعنی مفارقت نمی کنم وجدائی نمی خواہم از وی از جہت آنکہ بد خلق ست ودر دین وی نقصانیست لیکن بالطبع نزد من مکروہ است ومی ترسم کہ از من نسبت بوی چیزی واقع شود کہ خلاف حکم اسلام ست در صحت نکاح از ناسازگاری وکفران نعمت زوج واین ست مراد بقول وی - ولکنی اکرہ الکفر فی الاسلام - ولیکن من مکروہ میدارم کفر را در اسلام ومی گویند کہ وی رضی اللہ عنہ بسیار بدرو وقصیر القامت بود وامراۃ او بسیار جمیلہ بود ونام او نیز جمیلہ بود ودختر عبد اللہ بن ابی بود وبعضے گفتہ اند کہ حبیبہ بنت سہل الانصاری بود - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتردین علیہ حدیقتہ - پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیدہ می دہی بر ثابت بن قیس باغچہ او را کہ در مہر تو بتو دادہ فی الصراح حدیقہ مرغزار با درخت - قالت نعم - گفت آری میدہم حدیقہ را کہ دادہ است بمن - قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقبل الحدیقۃ - گفت آنحضرت ثابت بن قیس قبول کن حدیقہ را - وطلقہا تطلیقۃ - وطلاق بدہ او را یک طلاق ودر فقہ ثابت شدہ کہ خلع طلاق بائن ست - رواہ البخاری - وعن عبد اللہ بن عمر انہ طلق امراۃ لہ وہی حائض - روایت ست از ابن عمر کہ وی طلاق داد زنی را کہ مر او را بود وحال آنکہ آن زن حائض بود - فذکر عمر لرسول اللہ پس ذکر کرد عمر رضی اللہ عنہ مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یعنی رفتہ با آنحضرت گفت کہ این کار کردہ است فتغیظ فیہ رسول اللہ - پس خشمگین شد از جہت این کار پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال لیراجعہا - بعد گفت آنحضرت باید کہ مراجعت کند ابن عمر با آن زن - ثم یمسکہا - بعد باید کہ نگاہ دارد آن زن را نزد خود - حتی تطہر - تا آنکہ پاک شود از حیض - ثم تحیض - بعد باز حیض آرد - فتطہر - بعد پاک شود از حیض دوم - فان بدا لہ ان یطلقہا - پس اگر ظاہر شود وخوش آید او را کہ طلاق دہد او را - فلیطلقہا طاہرا - پس گو کہ طلاق دہد او را در حالی کہ پاک ست

آن زن - قبل ان یمسہا - پیش از ان کہ مساس کند او را وجماع کند بادی - فتلک العدۃ التی امر اللہ ان تطلق لہا النساء
پس آن مذکور کہ طلاق دادن ست درحالت مذکورہ عدتی ست کہ امر کردہ است خدای تعالی کہ طلاق کردہ شوند
دران عدت زنان - وفی روایۃ - ودر روایتی این چنین آمدہ است کہ گفت آنحضرت بعمر رضی اللہ عنہ - مرہ - امر کن
ابن عمر را بمراجعت - فلیراجعہا پس باید کہ مراجعت کند ابن عمر آن زن را ثم لیطلقہا طاہرا - پستر باید کہ طلاق دہد
او را درحالی کہ طاہرست اگر غیر حامل باشد - او حاملا - یا درحالی کہ حامل ست متفق علیہ ودرین حدیث دلیل ست
بر حرام بودن طلاق درحال حیض بجہت آنکہ مبادا طلاق از جہت کراہت طبع ونفرت آن دادہ باشد نہ برای
مصلحتی کہ دیدہ است دران ودرحالت طہر این احتمال منتفی ست وباوجود آن اگر طلاق دہد واقع میشود ولہذا فرمود
فلیراجعہا ورجعت بعد از طلاق می باشد ماند آنکہ گفتہ اند فائدہ تاخیر تا طہر ثانی چیست چرا در طہر اول طلاق نگوید جواب
ازین سوال بچند وجہ گفتہ اند یکی آنکہ تا رجعت برای غرض طلاق نشود پس باید کہ نگاہ دارد تا یک مدتی کہ حلال ست
وروی طلاق دوم آنکہ این عقوبت ست او را بر معصیت او کہ طلاق دادہ است درحالت حیض - سوم آنکہ طہر اول
باحیضی کہ طلاق دادہ است دروی درحکم یک چیز ست پس اگر طلاق دہد در طہر اول حکم آن دارد کہ گویا در حیض
دادہ است چہارم آنکہ نہی کردہ شد از طلاق در طہر تا دراز شود مدت اقامت آن زن با مرد شاید کہ مجامعت کند
او را پس ببرد رود آنچہ در نفس او ست از سبب طلاق وازین وجوہ معلوم میشود کہ امساک تا طہر ثانی واجب نباشد
بلکہ اولی واجب باشد واللہ اعلم وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت خیرنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت عائشہ
تخییر گردانید ما را آنحضرت کہ اگر دنیا وزینت دنیا خواہید بیائید تا ہمہ شما را سر دہم وبگزارم واگر خدا ورسول خدا را خواہید شما را ازوی
خدا اجری عظیم ست - فاخترنا اللہ ورسولہ - پس اختیار کردیم ما خدا ورسول خدا را - فلم یعد ذلک علینا شیئا - پس شمار
نکرد آنحضرت آن را چیزی از طلاق نہ سہ ونہ یکی نہ بائنہ ونہ رجعی - متفق علیہ - وازین حدیث معلوم می شود کہ اگر شوہر
گوید زن خود را اختیار کن نفس خود را یا مرا پس اختیار کرد مرد را واقع نمی شود چیزی وباین قائل ست ابو حنیفہ
وشافعی ومنقول ست از جماعہ صحابہ واز امیر المؤمنین علی نقل کردہ اند کہ واقع می شود یکی رجعی بمجرد تخییر زوج
زوجہ را واگرچہ اختیار کرد زوج را ونزد زید بن ثابت واقع می شود یکی بائن وغرض عائشہ رد است بر قول ایشان
واگر اختیار کند نفس خود را واقع میشود طلاق رجعی نزد شافعی واحمد وبائن نزد ابی حنیفہ وسہ طلاق نزد مالک
وعن ابن عباس قال فی الحرام یکفر - گفت ابن عباس در حرام کفارت میدہد یعنی اگر حرام گرداند چیزی را بر نفس خود
زوجہ یا غیر آن بروی کفارت یمین ست وآن شی حرام نمی گردد واین مذہب ابن عباس ست ومذہب ما نیز ہمین ست
ونزد شافعی کفارت نیست وبعضی گفتہ اند کہ اگر گوید حلال خدا بر من حرام ست واقع میشود طلاق واین خلاف
مذہب جمہور ست آری اگر زن را بگوید کہ تو بر من حرام یا حرام گردانیدم ترا بر خود بنیت طلاق کند طلاق واقع میشود

واگر نیت طلاق نکند کفارت دہد گوید از لن خواند ابن عباس برای تقویت مذہب خود این آیت را۔ کہ لقد کان لکم فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ۔ ہر آئینہ بتحقیق ست مرشما را در پیغمبر خدا اقتدا نبوت وپیروی نیکو اشارت ست بقصہ حرام گردانیدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عسل را ونازل شدن قول حق سبحانہ وتعالی قد فرض اللہ لکم تحلۃ ایمانکم چنانکہ درحدیث آیندہ میاید۔ متفق علیہ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یمکث۔ روایت ست از عائشہ کہ آنحضرت بود کہ درنگ میکرد ومی نشست بعد از تمام نوبت۔ عند زینب۔ نزد زینب۔ بنت جحش۔ بتقدیم جیم مفتوحہ برحای مہملہ ساکنہ۔ ویشرب عندہا عسلا۔ وخورد آنحضرت نزد زینب شہد را۔ فتواصیت انا وحفصۃ پس شرط کردم وقرار دادم من وحفصہ کہ دختر عمر بن الخطاب ست ومیان وی وعائشہ اتفاق واتحاد بود چنانکہ میان پدران ایشان ان ایتنا دخل علیہا النبی۔ اتفاق این کردند کہ ہر کدام از ماکہ درآید بروی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فلتقل۔ پس باید کہ بگوید ہر یک از ما با آنحضرت۔ انی اجد منک ریح مغافیر۔ بدرستیکہ من می یابم از تو بوی مغافیر را۔ اکلت مغافیر۔ آیا خوردہ تو مغافیر ومغافیر بغین معجمہ وفا بر وزن مصابیح واقع شدہ است در کتاب مسلم مغافر بر وزن مساجد نام میوہ درختی ست مشابہ صمغ وروی حلاوتی ست وبوی وی بد است وبوی وی یک گونہ مشابہتی ببوی عسل دارد۔ فدخل علی احدہما پس درآمد آنحضرت بر یکی ازین دو کہ عائشہ باشد یا حفصہ ظاہر راوی را یاد نماندہ است کہ بر کدام یکی درآمد۔ فقالت لہ ذلک پس گفت آن یکی کہ آنحضرت بروی درآمد آن حرف را۔ فقال لا باس۔ پس گفت آنحضرت نیست باک۔ شربت عسلا۔ خوردم عسلا۔ عند زینب بنت جحش فلن اعود لہ۔ پس البتہ عود نکنم شربت عسل را ونخورم آن را۔ وقد حلفت۔ وتحقیق سوگند خوردم کہ نخورم عسل را پس حرام گردانید آنحضرت عسل را بر خود۔ لا تخبری بذلک احدا۔ خبر مدہ بآن ہیچ یکی را تا نداند ازواج مطہرات کہ خورد آنحضرت چیزی بدبوی را۔ تبتغی مرضات ازواجہ۔ گفت آنحضرت این سخن را در حالی کہ می خواہد رضای زنان خود را۔ فنزلت۔ پس فرود آمد این آیت۔ یا ایہا النبی لم تحرم ما احل اللہ لک۔ ای پیغمبر برای چہ حرام گردانیدی چیزی را کہ حلال گردانیدہ است خدای تعالی برای تو۔ تبتغی مرضات ازواجک۔ طلب می کنی رضای زنان خود را ومرضات بفتح میم وسکون را مصدر ست بمعنی رضا واین حدیث صریح ست کہ نزول این آیت در تحریم عسل ست ودر بعضی روایات آمدہ است کہ در تحریم ماریہ است ودر قصہ اختلاف ست ودر موضع خود ذکر کردہ شد وتطبیق نمودہ۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی۔ عن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ثوبان کہ مولای آنحضرت ست ودر سفر وحضر خدمت میکرد کہ گفت آنحضرت ایما امرأۃ سالت زوجہا طلاقا۔ ہر زنی کہ سوال کند شوہر خود را طلاق فی غیر ما باس۔ در غیر حالت شدت وضرورت کہ داعی باشد وملجا ومضطر گرداند او را بمفارقت وباس در اصل شدت حرب را گویند فحرام علیہا رائحۃ الجنۃ پس حرام ست بران زن بوی بہشت یعنی در ہنگامی کہ می یابند مقربان

وحسان در موقف - رواه احمد والترمذی وابوداؤد وابن ماجہ والدارمی - وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال ابغض الحلال الی اللہ الطلاق - دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق ست یعنی اگرچہ طلاق حلال و مباح ست
اما نزد خدا مبغوض و مکروه است و بسا چیزی کہ مباح و روا باشد و مکروه بود چنانکہ ادای صلوٰۃ در بیوت بی عذر و صلوٰۃ
در زمین مغصوبہ - رواه ابوداؤد - وعن علی رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا طلاق قبل نکاح - نیست
طلاق دادن قبل از نکاح - ولا عتاق الا بعد ملک - و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک زیرا کہ طلاق فرع نکاح ست و عبارت ست
از ازالہ ملک منعہ پیش از وجود وی صورت ندارد و جائز داشتہ است امام ابوحنیفہ و زہری کہ از ائمہ تابعین ست
تعلیق طلاق را بنکاح چنانکہ گوید ہر زنی را کہ نکاح کنم او را طلاق یا زنی معین را گوید کہ اگر من ترا نکاح کنم ترا طلاق پس
واقع میشود طلاق نزد نکاح و نزد جمہور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقہ ذکر کرده شده است و ہمچنین ست
کلام در عتاق - ولا وصال فی صیام - و نیست وصال در روزه داشتن یعنی صوم و وصال داشتن کہ شب افطار
نکند جائز نیست و این از خصائص جناب نبوت ست چنانکہ در کتاب الصوم معلوم شد - ولا یتم بعد احتلام - و نیست
یتیمی بعد از بلوغ یتم بضم تحتانیہ و سکون فوقانیہ یتیم شدن - ولا رضاع بعد فطام - و نیست شیرخوارگی پس از مدت
از شیر باز داشتن کہ دو سال یا دو نیم سال ست رضاع بکسر را و فتح آن و فطام بکسر فا - ولا صمت یوم الی اللیل
و جائز نیست خاموشی روز تا شب و ہیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اگرچہ در بعضی امم سابقہ بود و داخل روزه بود و لیکن درین
امت منہی عنہ است و صمت بفتح صاد خاموش بودن - رواه فی شرح السنۃ - وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جده
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا نذر لابن آدم فیما لا یملک - نیست نذر فرزند آدم را در چیزی کہ مالک نیست
چنانکہ گوید مر خدا راست بر من کہ آزاد کنم این بنده را و این بنده دران وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از ان در
ملک او در آید آزاد نشود - ولا عتق فیما لا یملک ولا طلاق فیما لا یملک - و نیست آزاد کردن دران چیزے کہ
در ملک او نباشد و نیست طلاق دران چیز کہ در ملک او نباشد - رواه الترمذی و زاد ابوداؤد ولا بیع الا فیما یملک
و نیست بیع مگر در چیزی کہ مالک ست - وعن رکانۃ بضم را و تخفیف کاف - بن عبد یزید صحابی قرشی مطلبی ست
حدیث او در حجازیین ست از مسلمہ فتح ست و از شجاعان عرب بود - انہ طلق امرأتہ - روایت کرد کہ وی طلاق
داد زن خود را سہیمۃ بضم سین مہملہ و فتح ہا و سکون تحتانیہ - البتۃ - یعنی گفت انت طالق البتۃ و بتۃ بمعنی قطع ست
یعنے طلاق کہ ہیچ پیوند نگزارد و مطلق جدائی اندازد - فاخبر بذلک النبی - پس خبر داده شد بآن پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم و گفتہ شد و حضرت وے کہ رکانہ این چنین طلاق داده است و اخبر بلفظ معلوم نیز گفتہ اند یعنے
خبر داد رکانہ آنحضرت را - وقال واللہ ما اردت الا واحدۃ - و گفت رکانہ بخدا سوگند نخواستہ ام و نیت نکرده ام من
مگر یک تطلیقہ را - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واللہ ما اردت الا واحدۃ پس پرسید آنحضرت بخدا سوگند نخواستہ تو

مگر یک تطلیقہ را فقال رکانۃ واللہ ما اردت الا واحدۃ پس گفت رکانہ وخورد سوگند بار دیگر نخواستہ ام من مگر یک تطلیقہ را۔ فردہا الیہ رسول اللہ۔ پس رد کرد آن زن را بسوی رکانہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعنی امر کرد برجعت وظاہر این مؤید قول شافعی ست وطلاق نزد وی واحد رجعی ست ونزد ابی حنیفہ واحد بائن ونزد مالک سہ وشاید کہ رد آنحضرت او را بوی بنکاح باشد وگفتہ باشد کہ برد و نکاح کن پس مراد برد تجدید نکاح باشد بر تقدیر این حدیث نافی قول مالک است فطلقہا الثانیۃ فی زمان عمر پس طلاق کرد آن زن را کرت دوم در عہد خلافت عمر رضی اللہ عنہ۔ والثالثۃ فی زمان عثمان۔ وکرت سوم در زمان عثمان رضی اللہ عنہ۔ رواہ ابوداود والترمذی وابن ماجۃ والدارمی الا انہم لم یذکروا الثانیۃ والثالثۃ۔ مگر آنست کہ ترمذی وابن ماجہ ودارمی ذکر نکردہ اند ثانیہ وثالثہ را۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ثلث جدہن جد وہزلہن جد۔ سہ چیز ست کہ جد آنہا جد است وہزل آنہا ہم جد است یعنی اگر این سہ چیز بجا گوید واقع وثابت می شوند واگر بہزل گوید ہم واقع میشوند ومعنی جد درستی وکوشیدن در کاری ومراد اینجا آنست کہ معنی لفظ کہ موضوع ست برای آن مراد دارد چنانکہ بصحت گوید یا طلقت گوید ومعنی آن مراد دارد وہزل آنکہ بگوید ومعنی آن مراد ندارد واین سہ چیز خواہ معنی آن مراد دارد یا ندارد واقع وثابت می شوند وآن سہ چیز کدام اند۔ النکاح والطلاق والرجعۃ۔ پس اگر نکاح کرد بہزل وبازی یا طلاق داد ہمچنین یا رجعت کرد بزن بعد از طلاق ہمچنین ثابت میشود آن نکاح وطلاق ورجعت بخلاف دیگر چیزہا مانند بیع وشرا مثلا ثابت نمی شوند۔ رواہ الترمذی وابوداود وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت عائشہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت۔ لا طلاق ولا عتاق فی اغلاق بکسر ہمزہ وغین معجمہ نیست طلاق ونہ اعتاق در اکراہ یعنی طلاق واعتاق مکرہ واقع نمیشود۔ رواہ ابوداود وابن ماجۃ قیل معنی الاغلاق الاکراہ۔ گفتہ شدہ است کہ معنی اغلاق اکراہ است گویا مکرہ می بندد در را بر مکرہ ودر امر وے تنگ می سازد بروی اختیار او را وباین حدیث تمسک ائمہ ثلثہ در عدم وقوع طلاق المکرہ ونزد امام ابی حنیفہ واقع میشود واز جہت قیاس بہ ہزل واصل نزد ما آنست کہ ہر عقد کہ احتمال فسخ ندارد منع نمیکند اکراہ نفاذ او را وہر چہ نافذ میگردد بہزل نافذ میگردد باکراہ ودر اصول فقہ تحقیق این کردہ شدہ است۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل طلاق جائز الا طلاق المعتوہ۔ ہر طلاق جائز وواقع ست مگر طلاق معتوہ وباین رفتہ است امام ابی حنیفہ ومراد بمعتوہ مجنون ست کہ در عقل او نقصان واختلال ست گاہی غائب می گردد وگاہی بہوش می آید ودر قاموس عتہ بمعنی نقصان عقل وہش گفتہ ودر صراح گفتہ معتوہ دل شدہ وبی عقل ودر کتب فقہ نیز ہمین معنی تفسیر کردہ اند پس قول او والمغلوب علی عقلہ عطف تفسیری باشد ومؤید ست آن را کہ المغلوب بی واو نیز روایت ست وچون طلاق معتوہ باین معنی واقع نشود طلاق مجنون مطلق کہ اصلا شعور ندارد بطریق اولی

واقع نشود۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وعطاء بن عجلان الراوی ضعیف۔ وعطاء بن عجلان بفتح عین وسکون
که راوی اینحدیث ست ضعیف ست۔ ذاہب الحدیث سہو کنندہ است در حدیث وائمہ دیگر نیز تضعیف وانکار کردہ اند
واگرچہ اینحدیث ضعیف ست اما احادیث آئندہ قوی ست۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
رفع القلم عن ثلثۃ برداشتہ شدہ است قلم تکلیف ونوشتہ نمیشود اعمال ایشان تا مواخذہ کنند بران آن سہ کس اند عن النائم
حتی یستیقظ یعنی آنکہ در خواب ست تا آنکہ بیدار گردد۔ وعن الصبی حتی یبلغ۔ دوم از کودک تا آنکہ بالغ گردد وعن المعتوہ
حتی یعقل سوم از معتوہ تا آنکہ عاقل گردد۔ رواہ الترمذی وابوداؤد۔ روایت کرد اینحدیث را ترمذی وابوداؤد از علی
رضی اللہ عنہ۔ ورواہ الدارمی عن عائشۃ۔ وروایت کرد آنرا دارمی از عائشہ۔ وابن ماجۃ عنہما وروایت کرد ابن ماجہ از
ہر دو علیؓ وعائشہ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال طلاق الامۃ تطلیقتان۔ طلاق
داہ دو طلاق ست یعنی بدو طلاق حرام می شود چنانکہ حرہ بسہ طلاق ودو طلاق در داہ حکم سہ طلاق دارد۔
وعدتہا حیضتان۔ وعدت وی دو حیض ست چنانکہ عدت حرہ سہ حیض است باینحدیث گفتہ است امام ابوحنیفہ کہ طلاق متعلق ست
بمرأۃ ونزد شافعی متعلق ست بمرد ونیز معلوم می شود کہ عدت بحیض ست نہ بطہر۔ رواہ الترمذی
وابوداؤد وابن ماجۃ والدارمی۔

الفصل الثالث۔ عن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال المنتزعات۔ بکسر زای زنانیکہ می کشند
نفس خود را از شوہران خود ناسازگاری وبی فرمانی می کنند ایشان را۔ والمختلعات۔ بکسر لام وزنانیکہ خلع
می طلبند از شوہران۔ ہن المنافقات۔ آنہا اند منافقات ودرین تشدید وتغلیظ ست وگویا اطلاق نفاق برین
زنان بجہت آنست کہ ظاہر ازدواج واختلاط مقتضی آن ست کہ در باطن عداوت وخلاف مضمر ندارند۔ رواہ النسائی
وعن نافع۔ عن مولاۃ لصفیۃ بنت ابی عبید۔ روایت ست از نافع مولاے ابن عمرؓ از جاریہ کہ مولاۃ ست
مر صفیہ بنت ابی عبید ثقفیہ را کہ خواہر مختار بن ابی عبید ثقفی ست تابعیہ ثقہ است واحوال مختار در موضعی
نوشتہ شدہ است۔ انہا اختلعت من زوجہا۔ کہ آن صفیہ خلع پذیرفت از شوہر خود۔ بکل شیٔ لہا۔ بہر چیزی
کہ مر صفیہ را بود از مال۔ فلم ینکر ذلک۔ پس انکار نکرد آن را۔ عبد اللہ بن عمر۔ از جہت جواز خلع اگرچہ باین
صفت بود اگرچہ مکروہ است۔ رواہ مالک۔ وعن محمود بن لبید۔ مولود شدہ در زمان آنحضرتؐ وتحدیث
کرد از آن حضرت چند حدیث وبخاری قائل ست بصحبت او ومسلم منکر ست آن را واورا در تابعین از طبقہ ثانیہ
ذکر کردہ وابن عبد البر گفتہ کہ صواب قول بخاری ست۔ قال۔ گفت محمود۔ اخبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
عن رجل طلق امرأتہ ثلث تطلیقات جمیعا۔ خبر کردہ شد آنحضرتؐ را از مردی کہ طلاق داد وزن خود را سہ طلاق
یکبارگی۔ فقام غضبان۔ پس برخاست آنحضرتؐ خشمناک۔ ثم قال ایلعب بکتاب اللہ عز وجل وانا بین اظہرکم۔

پس گفت آنحضرت آیا بازی کرده می شود بکتاب خدا و حال آنکه من در میان شما ام و لیعب بلفظ معلوم نیز روایت ست
و مراد بکتاب الله قول وی سبحانه ست الطلاق مرتان که مراد بدان تفریق تطلیقات ست و نزد امام ابو حنیفه سه
طلاق دادن حرام و بدعت ست و نزد شافعی خلاف اولیٰ و افضل و باوجود آن واقع می شود - حتی قام رجل - تا آنکه
ایستاد مردی - فقال - پس گفت یا رسول الله الا اقتله - آیا نکشم او را زیرا که لعب بکتاب خدا کفرست و در نهایت
آن مرد که مراد آنحضرت زجر و توبیخ ست و حقیقت کلام مراد نیست - رواه النسائی - وعن مالک بلغه ان رجلا قال لعبد الله
بن عباس - روایت ست از مالک رسیده است او را که مردی گفت مر عبد الله بن عباس را که - انی طلقت
امراتی مائة تطلیقة - بدرستیکه من طلاق داده ام زن خود را صد طلاق - فماذا تری علی - پس چه چیز می بینی تو وجه
حکم می کنی تو بر من - فقال ابن عباس طلقت منک بثلث - گفت ابن عباس طلاق شد آن زن از تو بسه طلاق
واقع شد - وسبع وتسعون اتخذت بها آیات الله هزوا - و نود و هفت طلاق که باقی ست از صد بعد از سه گرفتی
تو بآن آیات کلام خدا را بازی و مسخرگی و هزو بضم ها و سکون زای و ضم آن و همزه و بواو فسوس کردن و خنده کردن اشارت
ست بقول وی تعالی بعد از قول وی الطلاق مرتان الی آخره ولا تتخذوا آیات الله هزوا - رواه فی الموطا - وعن معاذ
بن جبل قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معاذ ما خلق الله شیئا علی وجه الارض - گفت آنحضرت ای معاذ پیدا
نکرده است خدای تعالی چیزی را بر روی زمین - احب الیه من العتاق - دوست تر داشته شده بسوی خدا از عتاق - ولا خلق
الله تعالی شیئا علی وجه الارض - و پیدا نکرده است خدای تعالی چیزی را بر روی زمین - ابغض الیه من الطلاق - دشمن
داشته شده تر بسوی خدا از طلاق - رواه الدارقطنی

باب المطلقة ثلاثا

و در بعضے نسخ زیاده کرده این لفظ را و فیه ذکر الظهار والایلاء و ظهار تشبیه دادن مرد زن خود را بعضوی که حرام ست
چنانچه انت علی کظهر امی تو بر من مثل پشت مادری معنی مقصود تشبیه امراة ست بام و لفظ ظهر مقحم ست و این از سوگندهای
جاهلیت بود پس شرع آن را مقرر داشت و نقل کرد حکم آن را بتحریم موقت به کفارت غیر مزیل مر نکاح را پس جائز
نباشد مرد را وطی و دواعی آن تا بیرون نیارد کفارت و ایلا سوگند خوردن مرد که تا چهار ماه بزن جماع
نکند و حکم ظهار و ایلا در حدیث بیاید -

الفصل الاول - عن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت امراة رفاعة - آمد زن رفاعه بکسر را و لقا مردی ست
از اصحاب خال ام المؤمنین صفیه - القرظی - بضم قاف و فتح را و ظای معجمه از بنی قریظه که قبیله ایست از یهود - الی النبی
نزد آن حضرت - صلے الله علیه وسلم فقالت انی کنت عند رفاعة - پس گفت آن زن بدرستیکه من بودم
نزد رفاعه یعنی در نکاح او - فطلقنی - پس طلاق داد مرا رفاعه - فبت طلاقی - پس قطع و جزم کرد طلاق مرا

یعنی سه طلاق داده شد که چیزی ازان باقی نماند - فتزوجت بعده - پس نکاح کردم بعد از رفاعه عبد الرحمن بن الزبیر بفتح زای وکسر بای موحده بروزن امیر صحابی صغیرست ذکر کرده است او را در قاموس - وما معه الامثل هدبة الثوب نیست با عبد الرحمن مگر مانند گوشهٔ جامه فی الصراح هدبه بضم ها وسکون دال مهمله وضم آن وبای موحده رشیه وپرزهٔ جامه مقصود بیان سستی آلت مردی اوست که دخول نمی تواند کرد - فقال تریدین ان ترجعی الی رفاعة پس گفت آن حضرت آیا می خواهی تو که بازگردی بسوی رفاعه - فقالت نعم - پس گفت آن زن آری میخواهم که بازگردم بسوی وی - قال لا - گفت آنحضرت رجوع مکن وجائز نیست رجوع تو بوی - حتی تذوقی عسیلته تا آنکه بچشی تو شهدک عبد الرحمن را - ویذوق عسیلتک - وبچشد عبد الرحمن شهدک ترا کنایت ست از لذت جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع بزوج اول جائز نبود واین حدیث مشهورست دلالت دارد برانکه در تحلیل تزویج کافی نیست بلکه لابدست از وطی وباوجود آن مجرد دخول کافی ست وانزال شرط نیست متفق علیه

الفصل الثانی - عن عبد الله ابن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم المحلل - بکسر لام مشدده - والمحلل له بفتح آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال گردانیده است زن را بر زوج اول ولعنت کرد محلل له را یعنی زوج اول را که برای او حلال گردانیده شد اما لعن محلل که زوج ثانی ست از جهت آنکه وی نکاح کرد بر قصد فراق وشرعیت نکاح برای دوام والتیام ست پس در حکم بز نر شد که او را استعاره می کنند چنانکه در حدیث واقع شده است ولعن محلل له که زوج اول ست بسبب آنکه وسے باعث شد بر مثل این نکاح قبیح ومراد اظهار خساست هر دوست که طبع سلیم آبی ست ازین فعل نه حقیقت لعن وبعضے گفته اند که مکروه اشتراط تزویج ست تحلیل در قول نه در نیت بلکه گفته اند که وی ماجورست وبه نیت آن بقصد اصلاح وبالجمله شنیع ست این فعل که همخوابه خود را در تحت دیگر بپسندد وآن دیگر منکوحهٔ خود را بدیگری بدهد وتشریع تحلیل برای زجر وعقاب ست تا ارتکاب سه طلاق نکند - رواه الدارمی ورواه ابن ماجة عن علی وابن عباس وعقبة بن عامر رضی الله عنهم اجمعین - وعن سلیمان بن یسار - مولای میمونه بود که از ازواج مطهره است از کبار تابعین واز فقهاء سبعهٔ مدینه است فقیه فاضل ثقة عابد ورع حجت وگفته اند که وی افهم ست از سعید بن المسیب - قال گفت - ادرکت بضعة عشر من اصحاب رسول الله - دریافتم ده وچند از اصحاب پیغمبر - صلی الله علیه وسلم کلهم یقول - هر یکے ازان اصحاب می گفت - یوقف المولی - حبس کرده شود ایلا کننده تا آنکه رجوع کند بزن ووطے کند با او طلاق دهد - رواه فی شرح السنة - بدانکه ایلا سوگند خوردن مردست بر زن که نزدیکی نکند بوی چهار ماه پس اگر وطی کرد در چهار ماه حانث می گردد در سوگند خود ولازم شود بر وی کفارهٔ یمین وساقط می گردد ایلا زیراکه یمین برطرف می شود بحنث واگر وطی نکرد وچهار ماه گذشت جدا می گردد زن از وی بطلاق بائن این مذهب ماست ومذهب

جماعۂ دیگر از علما و ائمۂ ثلاثہ آنست کہ واقع نمی شود طلاق بمجرد گذشتن چہار ماہ بلکہ مرد را حبس کنند و موقوف دارند
تا آنکہ رجوع کند و کفارت دہد یا طلاق دہد و اگر باز آرد طلاق دہد حاکم زیرا کہ وی منع کرد حق زن را در جماع پس
نائب گردد قاضی از وی چنانکہ در عنین و دلیل ما آنست کہ وی منع کرد حق زن را پس جزا داد او را شرع بزوال نعمت
نکاح نزد گذشتن این مدت و این قول ماثور ست از عثمان و علی و عبادلۂ ثلثہ و زید بن ثابت رضی اللہ عنہم و باجمال
اختلاف بود میان صحابہ درین باب واللہ اعلم ـ وعن ابی سلمۃ ـ صحابی مشہور ست کہ زوج ام السلمۃ بود پیش
از آنحضرت ـ ان سلمان بن صخر ـ روایت کرد کہ سلمان بن صخر بفتح صاد مہملہ و سکون خای معجمہ و یقال لہ سلمۃ بفتحات
بن صخر و این صحیح تر ست ـ البیاضی ـ منسوب بہ بیاضہ بن عامر صحابی ست یکی از گریہ کنندگان از جہت عدم وجود
سواری و افتادگان بر زن بعد از ظہار چنانکہ درین حدیث مذکور ست ـ جعل امرأتہ علیہ کظہر امہ ـ گردانید سلمان
زن خود را بر خود مثل پشت مادر خود یعنی گفت انت علی کظہر امی ـ حتی یمضی رمضان ـ تا آنکہ بگذرد رمضان یعنی
گفت تا گذشتن ماہ رمضان تو برمن حرام ـ فلما مضی نصف من رمضان ـ پس چون گذشت نیمی از ماہ رمضان
وقع علیہا لیلا ـ افتاد سلمان بر زنش شبی و جماع کرد بوی ـ فاتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فذکر ذلک لہ ـ پس آمد
سلمان آنحضرت را پس ذکر کرد آن را مر آنحضرت را ـ فقال لہ رسول اللہ ـ پس گفت مر او را پیغمبر خدا ـ صلی اللہ
علیہ وسلم اعتق رقبۃ ـ آزاد کن بندہ را ـ قال لا اجدہا ـ گفت نمی یابم رقبہ را ـ قال فصم شہرین متتابعین ـ گفت
آنحضرت پس روزہ دار دو ماہ پیاپی ـ قال لا استطیع ـ گفت نمی توانم داشت ـ قال اطعم ستین مسکینا ـ گفت
طعام دہ شصت مسکین را ـ قال لا اجد ـ گفت نمی یابم طعام شصت مسکین را ـ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لفروۃ بفتح فا و سکون را ـ بن عمرو ـ پس گفت آنحضرت فروہ بن عمرو را کہ صحابی بود و طیبی گفت در بعضے نسخ عروۃ
بن عمرو واقع شدہ و آن تصحیف ست ـ اعطہ ذلک العرق ـ بدہ او را آن عرق را از تمر کہ کسے آوردہ بود و
عرق بفتحتین زنبیل از برگ خرما بافتہ ـ وہو ـ و آن ـ مکتل یاخذ خمسۃ عشر صاعا ـ عرق زنبیلی ست کہ می گرد و
می گنجاند پانزدہ پیمانہ را ـ او ستۃ عشر صاعا ـ یا شانزدہ پیمانہ را ـ لیطعم ستین مسکینا ـ تا بخوراند شصت مسکین
را ـ و این حدیث دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع مر ہر مسکینی را و در احادیث دیگر آمدہ نصف صاع
و در کتب فقہ نیز ہمین را اعتبار کردہ اند چنانکہ در صدقۂ فطر و شاید آنچہ درین حدیث واقع شدہ پیش از وجوب
نصف صاع ست یا این مخصوص باین مرد بودہ است بسبب احتیاج او چنانکہ در تجویز تضحیہ بجذعہ معز مر ابی بردہ را
چنانکہ در باب التضحیہ گذشت ـ رواہ الترمذی و روی ابوداؤد و ابن ماجۃ والدارمی عن سلیمان بن یسار عن سلمۃ
بن صخر نحوہ قال کنت امرأ اصیب من النساء ما لا یصیب غیری ـ گفت بودم من مردی کہ می رسیدم از زنان
چیزے را کہ نمی رسید غیر من یعنی ذوق و لذت من از جماع و حرص و شہوت من بران بیشتر از دیگران بود باین جہت

لی صبری کردم و افتادم در ان زن - وفی روایتھما - و در روایت این دو کس یعنی ابا داؤد والدارمی این چنین آمدہ کہ گفت آنحضرت - فاطعم وسقا من تمر بین ستین مسکینا - پس بخوران وسق را از خرما و قسمت کن آنرا بین ستین مسکینا - میان شصت مسکین و وسق بسکون سین شصت پیمانہ درین روایت ہر مسکین را صاعی نشست - وعن سلیمان بن یسار عن سلمۃ بن صخر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی المظاہر یواقع قبل ان یکفر - روایت کرد سلیمان از سلمہ از آنحضرت در حق مرد ظہار کنندہ کہ جماع کند پیش از آنکہ کفارت دہد و تعبیر بمواقعت کنایت ست از جماع - قال کفارۃ واحدۃ - فرمود بر او ست یک کفارت و ہمبرین اند جمہور ائمہ و بعضے گفتہ اند چون مواقعت کند پیش از کفارت واجب میگردد بروے دو کفارت

رواہ الترمذی وابن ماجۃ -

الفصل الثالث عن عکرمۃ عن ابن عباس ان رجلا ظاہر من امرأتہ - روایت کرد عکرمہ از ابن عباس کہ بدرستی مردی ظہار کرد از زن خود فغشیھا قبل ان یکفر پس جماع کرد او را پیش از آنکہ کفارت دہد غشی در اصل پوشیدن وفی الصراح غشیان بالکسر مجامعت فرو گرفتن - فاتی النبی - پس آمد آن مرد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فذکر ذلک لہ - پس ذکر کرد آن را برای آنحضرت - فقال ما حملک علی ذلک پس گفت آنحضرت چہ برداشت ترا و باعث شد بر آن کہ پیش از کفارت جماع کردی - قال - گفت آن مرد - یا رسول اللہ رأیت بیاض حجلیھا فی القمر - دیدم سفیدی ہر دو خلخال او را در مہتاب حجل بکسر حاے مہملہ و فتح آن و سکون جیم خلخال و قید - فلم املک نفسی ان وقعت علیھا پس مالک نتوانستم شد نفس خود را و صبر کرد از ان کہ افتادم بروی بیت خسرو زرخ خوب در تو بہی زد ونا گاہ بدید آن رخ زیبا نگران شد + فضحک رسول اللہ پس خندہ کرد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم - وامرہ ان لا یقربھا حتی یکفر - و امر کرد او را کہ نزدیک نشود و جماع نکند او را بار دیگر تا آنکہ کفارت دہد و در ینجا تنبیہ ست بر ضبط احوال و صبر نافرمودہ شرع و حفظ نفس و صیانت وی از محل فتنہ و ابتلاء کہ شیطان در کمین ست - رواہ ابن ماجۃ وروی الترمذی نحوہ - روایت کرد ابن ماجہ و ترمذی مانند آن - وقال ہذا حدیث حسن صحیح غریب وروی ابو داؤد والنسائی نحوہ مسندا و مرسلا بطریق اسناد و ارسال - وقال النسائی المرسل اولی بالصواب من المسند - وگفت نسائی مرسل نزدیک تر ست بصحت از مسند

باب در بعضی احکام متعلق بما سبق

عن معاویۃ بن الحکم قال اتیت رسول اللہ - روایت ست از معاویہ بن الحکم بفتحتین صحابی ست روایت می کند از وی ابو سلمہ و عطاء بن یسار گفت آمدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقلت پس گفتم - یا رسول اللہ ان جاریۃ کانت لی ترعی غنمالی - بدرستیکہ داہی بود مرا کہ می چرانید گوسفندان را کہ مرا بود فجئتھا - پس آمدم من آن جاریہ را وقد فقدت شاۃ من الغنم - وحال آنکہ بتحقیق گم کردم دنیافتم من گوسفندی را از گوسفندان فسالتھا عنھا - پس سوال کردم و پرسیدم آن جاریہ را از ان شاۃ کہ چہ شد - فقالت اکلھا الذئب پس گفت جاریہ خورد آن شاۃ را گرگ

فاسفت پس غضب کردم من بران جاریہ یا اندوہ خوردم بران شاۃ آسف بفتحتین بمعنی خشمناک شدن واندوہگین شدن
بہر دو معنی می آید واسف بکسر سین ماضی آن از باب سمع وبر معنی اول ضمیر علیہا راجع بجاریہ باشد وبر معنی ثانی بشاۃ وکنت
من بنی آدم ـ وبودم من از فرزندان آدم کہ بحکم بشریت در غضب مے آیند واز جاے مے روند فلطمتہا وجہہا پس
طپانچہ زدم روے جاریہ را ـ وعلی رقبۃ ـ وواجب ست برمن آزاد کردن بردہ از کفارت ظہار یا یمین یا جز آن
افا عتقہا ـ آیا پس آزاد کنم اورا از کفارت تا ابراے ذمہ خود کنم واز پشیمانی کہ از زدن طپانچہ بر روی دی دارم وا
شرمندگی آن خلاص شوم وچون در بعضے کفارات ایمان رقبہ شرط ست فقال لہا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
پس گفت آنحضرت مر آن جاریہ را از برای امتحان ایمان وی این اللہ کجاست خدا ودر روایتی این ربک کجاست
پروردگار تو ـ فقالت فی السماء ـ پس گفت در آسمان است مقصود سوال از مکان حق سبحانہ نیست تعالے اللہ
عن ذلک بلکہ مقصود آن حضرت آن بود کہ بداند کہ وی مشرک است یا موحدہ پس قناعت کرد آن حضرت از وی بنفی آلہ
ارضیہ وبرائت از ان وعلم بآنکہ مر اورا پروردگاری ست کہ تدبیر میکند امر را از آسمان بزمین وطالبہ نکرد اورا بہ تنزیہ صرف و
علم بآنچہ واجب ست اعتقاد بدان از صفات حق تعالی وتقدس وگاہی اکتفا کردہ میشود بانیقدر در امثال این مقام ـ کذا
قالوا یا آنکہ در اشتراط ایمان در غیر کفارت قتل اختلاف ست میان علما وگویا حق نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم عدم اشتراط
ایمان بود چنانکہ مذہب ابوحنیفہ ست یا آنکہ اولی وافضل آنست کہ مومن باشد وکفایت مے کند در ان این قدر از ایمان
واللہ اعلم ـ فقال من انا ـ بعد از پرسیدن توحید گفت آنحضرت ـ من انا کیستم من ـ فقالت ـ پس گفت آن
جاریہ ـ انت رسول اللہ ـ تو پیغمبر خدائی ـ فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اعتقہا ـ پس گفت آن حضرت
آزاد کن اورا ـ رواہ مالک وفی روایۃ مسلم قال ـ گفت معاویہ بن الحکم ـ کانت لی جاریۃ ترعی غنما لے قبل احد
بود مرا جاریہ کہ می چرانید گوسفندان کہ مرا بود در جانب کوہ احد ـ والجوانیۃ بفتح جیم وتشدید واو وبعد از وی الف ونون
وبعد از وی یای تحتانیہ مشددہ این چنین ضبط کردہ اند محققان وبعضی تخفیف یا نیز گفتہ اند نام موضعی ست قریب
جبل احد در شمالی مدینہ مطہرہ ـ فاطلعت ذات یوم پس مطلع شدم من یک روزی ـ فاذا الذئب قد ذہب بشاۃ
من غنمنا پس ناگاہ گرگ بتحقیق بردہ است گوسفندی را از گوسفندان ما ـ وانا رجل من بنی آدم آسف ـ ومن
مردی ام از فرزندان آدم خشمگین میشوم واندوہگین مے شوم ـ کما یاسفون ـ چنانکہ خشمگین واندوہگین مے شوند
فرزندان آدم پس خواستم کہ بزنم اورا زدنی سخت چنانکہ مقتضاے غضب وحزن ست ـ لکن صککتہا صکۃ ـ
لیکن کوفتم وزدم اورا زدنے نرم نے الصراح صک کوفتن وزدن ـ فاتیت رسول اللہ پس آمدم من پیغمبر خدا را
صلے اللہ علیہ وسلم فعظم ذلک علی پس عظیم پنداشت وبزرگ گردانید آن را بمن وگفت گناہی عظیم کردی تو ـ
فقلت پس گفتم من یا رسول اللہ ـ افلا اعتقہا ـ آیا پس آزاد کنم اورا ـ قال ائتنی بہا گفت آن حضرت بیار

نزد من او را- فاتيته بها پس آوردم نزد آن حضرت او را فقال لها اين الله پس گفت آن حضرت مر آن جاريه را كجاست خداى تعالى- قالت فى السماء گفت آن جاريه خدا در آسمان ست- قال من انا قالت انت رسول الله قال اعتقها فانها مؤمنة گفت آن حضرت آزاد كن او را زيرا كه بدرستيكه وى مسلمان ست-

باب اللعان

لعان و ملاعنت يكديگر را لعنت كردن و چون مرد زن خود را قذف كند بزنا و اثبات نكند آن را بچهار گواه حكم آن ست كه مرد چهار بار شهادت دهد كه وى از صادقان ست پنجم بار گويد لعنت خدا بر وى اگر باشد از دروغگويان بعد از ان چهار بار زن شهادت دهد و سوگند خورد كه اين مرد از كاذبان ست و بار پنجم گويد كه غضب خدا بر آن زن اگر باشد اين مرد از راست گويان و چون ملاعنت كردند مرد و زن تفريق كند حاكم ميان ايشان اين ست مذهب حنفيه و نزد جمهور فرقت واقع ميشود بى تفريق قاضى و حرام ميگردد آن زن بروى به تحريم مؤبد چنانكه در كتب فقه مذكور است-

الفصل الاول عن سهل بن سعد الساعدى صحابى مشهور ست از انصار و آخر كسى كه مرد بمدينه از صحابه قال ان عويمر- بضم عين و فتح واو و سكون تحتانيه و كسر ميم و را در آخر- العجلانى- بفتح عين و سكون جيم نسبت به بنى عجلان كه بطنى ست از انصار- قال يا رسول الله ارايت رجلا وجد رجلا مع امراته- خبر ده كه مردى يافت مردى را با زن خود- ايقتله- آيا بكشد اين مرد صاحب زن آن مرد را كه يافت او را با زن خود فتقتلونه پس بكشيد اين مرد قاتل را كسان مقتول و در بعضى نسخ فتقتلون تباء الخطاب خطاب مر آنحضرت و اصحاب آنحضرت را ست كذا قيل- ام كيف يفعل- يا چگونه كند اين مرد و علما اختلاف كرده اند در حكم كسى كه كشت مردى را كه يافت او را با زن خود كه زنا مى كند جمهور بر انند كه كشته شود او را مگر آنكه چهار گواه بگذراند بر زنا و اقرار كنند بدان وارثان قتيل واما فيما بينه و بين الله بر وى چيزى نيست اگر صادق باشد- فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد انزل فيك و فى صاحبتك پس گفت آنحضرت در جواب عويمر بتحقيق وحى فرستاده شد در قصه تو و زن تو مراد آيت لعان ست كه در كتاب الله مذكور ست- فاذهب فات بها پس برو پس بيار زن خود را- قال سهل فتلاعنا فى المسجد- گفت سهل كه راوى حديث ست پس لعان كردند عويمر و زن او در مسجد- وانا مع الناس عند رسول الله و من با مردم ديگر بوديم نزد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فلما فرغا قال عويمر- پس چون فارغ شد مرد و زن از تلاعن گفت عويمر- كذبت عليها- دروغ گفته باشم من بر آن زن- يا رسول الله ان امسكتها- اگر نگاه دارم من او را اين كلامى ست تو طيه تطليق او و سبب طلاق يعنى اگر نگاهدارم من اين زن را در نكاح خود و طلاق ندهم او را لازم آيد كذب من در قذف وى كه كرده ام زيرا كه امساك منافى ست زنا كردن او را و امساك من او را دلالت دارد بر آنكه گويا من دروغ گفته باشم و وى عفيفه ست زنا نكرده- فطلقها ثلثا پس طلاق كرد عويمر آن زن را سه طلاق براى تصديق قول خود

واین بنا بر ظن اوست کہ لعان حرام نمی گرداند زن را بر مرد وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیز بالفعل تفریق نکرد میان ایشان
پس این موید قول کسی ست کہ می گوید فرقت بلعان حاصل نمی شود مگر بقضای قاضی بعد از تلاعن چنانکہ در حدیث آیندہ
بیاید واین بر تقدیر یکہ عویمر عالم باشد بحکم مسئلہ وجمہور برانند کہ واقع میشود فرقت بنفس لعان وحرام ست بر مرد نکاح آن
زن بر سبیل تابید ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انظروا پستر گفت آنحضرت نگاہ کنید۔ فان جاءت بہ اسحم
پس اگر بیارد آن زن ولد را سیاہ رنگ ۔ ادعج العینین سخت سیاہ دو چشم باکشادگی عظیم الالیتین ۔ بزرگ سرینہا
فی الصراح الیہ بفتح وسکون دنبہ ۔ خدلج الساقین ۔ سطبر وپر گوشت ہر دو ساق خدلج بفتح خای معجمہ ودال مہملہ ولام مشددہ
فلا احسب عویمرا الا قد صدق علیہا پس گمان نمی برم عویمر را مگر آنکہ تحقیق راست گفتہ است بر ان زن ظاہر آن مرد کہ نسبت
کردہ شدہ بزنا باین صفت بودہ است ۔ وان جاءت بہ احیمر ۔ واگر آورد آن زن فرزند را سرخ ک واحیمر تصغیر احمر است ۔
کانہ وحرۃ ۔ گویا آن فرزند وحرہ است بواو وحای مہملہ ہر دو مفتوح کرمی سرخ در زمین چفسیدہ مثل قطاۃ وعویمر ہمچنین بودہ است ۔
فلا احسب عویمرا الا قد کذب علیہا پس گمان نمی برم عویمر را مگر آنکہ تحقیق دروغ گفتہ است بر وی ۔ فجاءت بہ علی النعت الذی
نعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من تصدیق عویمر ۔ پس آورد آن زن آن فرزند را بر صفتی کہ وصف کردہ بود آنحضرت
از تصدیق عویمر یعنی بر شکل وصورت آن مرد زانی زائیدہ ۔ فکان بعد ینسب الی امہ پس بود آن فرزند بعد از ان نسبت
کردہ میشد بسوے مادر وی چنانکہ حکم ولد الزنا ست ودرین حدیث جواز استدلال ست بمشابہت اما دلالت
نمی کند بر حکم بقیافہ چنانکہ بیاید متفق علیہ ۔ وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم لاعن بین رجل وامراتہ ۔
روایت ست از ابن عمر رضی اللہ عنہما کہ آنحضرت ملاعنہ کرد یعنی امر کرد بملاعنہ میان مردی وزن آن مرد ۔ فانتفی من
ولدہا ۔ پس منتفی گشت ودور شد آن مرد از ولد آن زن ولاحق گردانیدن ونسبت کردن او را بخود بسبب ملاعنت ۔
ففرق بینہما ۔ پس تفریق کرد آن حضرت میان مرد وزن ۔ والحق الولد بالمراۃ ۔ والحاق کرد ومنسوب گردانید ولد را بزن
متفق علیہ وفی حدیثہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وعظہ وذکرہ ۔ ودر حدیث ابن عمر مر بخاری ومسلم را آمدہ است
کہ آنحضرت پند کرد آن مرد را وتذکیر کرد ویاد دہانید او را عذاب آخرت را تا دروغ نگوید وافترا نکند بر زن ۔ واخبرہ ان عذاب
الدنیا اہون من عذاب الآخرۃ ۔ وخبر داد او را کہ عذاب دنیا آسان ترست از عذاب آخرت ثم دعاہا پستر خواند وطلبید زن را
فوعظہا وذکرہا پس وعظ کرد وتذکیر کرد او را ۔ واخبرہا ان عذاب الدنیا اہون من عذاب الآخرۃ ۔ وخبر داد او را کہ عذاب
دنیا آسان ترا ست از عذاب آخرت ومراد بہ عذاب دنیا اقامت حد است بر مرد کہ قذف زن کردہ است وبترس آنکہ بر وی
اقامت حد نکنند بشہادت زور واثبات آن کند یا زن زنا کردہ است واز خوف اقامت حد اقرار بدان نکند پس ملاعنہ کنند
وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال للمتلاعنین ۔ وہم از ابن عمر ست کہ آنحضرت گفت مر دو زن را کہ می خواستند ملاعنہ کنند
حسابکما علی اللہ حساب شما بر خداست ۔ احدکما کاذب ۔ یکی از شما دروغ گوست بی شبہہ بازپس گفت لا سبیل لک علیہا

نیست سبب و پیوند مر ترا برین زن و حرام شد بر تو این زن همیشه. قال. گفت آن مرد. مالی. مال من چه حال دارد یعنی وی خود
حرام شد بر من مهری که بوی داده ام میرود آن چه حکم دارد. قال لا مال لک. گفت آنحضرت نیست مال مر ترا. ان کنت صدقت
علیها فهو بما استحللت من فرجها. اگر هستی تو که راست و صحیح گفته بر وی پس بر تو گناهی نیست و لیکن آن مال رفت در بدل چیزی که حلال کردی
تو از فرج آن زن و تصرف کردی در زن. وان کذبت علیها. و اگر دروغ بسته بر وی و متهم گردانیدی وی را بدان. فذاک ابعد لک منها. پس آن
یعنی رجوع مال و باز گردانیدن مهر بسوی تو دورتر و دورتر است مر ترا از آن زن یعنی یکی خود استحلال فرج کردی دیگر متهم و متوحش گردانیدی وی را دیگر رجوع
مهر چه داری و این بعد از دخول اتفاقی ست و اما پیش از دخول پس نزد ابوحنیفه و شافعی و مالک مر ورا در نصف مهر ست و روایات از احمد مختلف ست
متفق علیه. وعن ابن عباس ان هلال بن امیة. صحابی انصاری ست یکی از آن سه تن که تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کرد حق سبحانه
برایشان. قذف امرأته عند النبی. و دشنام داد زن خود را و نسبت کرد او را بزنا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم. بشریک. بفتح شین و کسر را. ابن سحماء
بفتح سین و سکون حای مهملتین ممدود یعنی گفت که با این شخص زنا کرده است و وی نیز صحابی ست حلیف انصار است و سحماء نام
والده او ست مشهور شده بوی. فقال النبی. پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم البینة او حد فی ظهرک. بگذران گواه را یا قبول کن
حد قذف زدن را در پشت خود که هشتاد تازیانه است. فقال. پس گفت هلال. یا رسول الله اذا رای احدنا علی امرأته رجلا ینطلق
یلتمس البینة. وقتی که ببیند یکی از ما بر زن خود مردی را برود که طلب کند گواهان این چه جای گواهان ست و کجا فرصت
آنست. فجعل النبی صلی الله علیه وسلم یقول البینة والا حد فی ظهرک. پس در ایستاد آنحضرت که می گوید که گواهان بیار و اگر نه
ثابت ست حد در پشت تو. فقال هلال والذی بعثک بالحق. پس گفت هلال سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا براستی
انی لصادق. بدرستیکه من راست گوینده ام. فلینزلن الله ما یبرئ. بتشدید را ظهری من الحد. پس والله هر آینه فرود می آرد
خدای تعالی حکمی را که پاک و بیزار می گرداند پشت مرا از حد. فنزل جبرئیل وانزل علیه. پس فرود آمد جبرئیل و فرود آورده بر
آنحضرت این آیات را که در آن بیان لعان ست. والذین یرمون ازواجهم فقرأ. پس خواند هلال این آیت را حتی بلغ.
تا آنکه رسید این کلمه را. ان کان من الصادقین. و از اینجا معلوم می شود که نزول آیت در هلال بن امیه است و آنکه در حدیث
سابق در عویمر فرمودند که تحقیق فرو فرستاده شد در شان تو باعتبار آنست که این حکم شامل ست همه را و احتمال دارد تکرار
نزول را والله اعلم. فجاء هلال فشهد. پس آمد هلال و گواهی داد یعنی لعان کرد که در وی پنج گواهی ست. والنبی صلی الله علیه وسلم
یقول. و حال آنکه آنحضرت می گوید. ان الله یعلم ان احدکما کاذب. خدا می داند که یکی از شما دروغ گو است. فهل منکما
تائب. پس آیا هست یکی از شما توبه کننده. ثم قامت فشهدت. پس برخاست آن زن در حالی که تحقیق گواهی می دهد و لعان
می کند. فلما کانت عند الخامسة. پس هرگاه که شد آن زن نزد شهادت پنجم. وقفوها. ایستاده کردند مردم آن زن را و منع
کردند و باز داشتند از آن. وقالوا انها موجبة. و گفتند مردم که این شهادت پنجم واجب و لازم گرداننده است مر تفریق
را میان شما یا موجب ست مر عذاب را اگر دروغ می گوئی. قال ابن عباس فتلکأت ونکصت. گفت ابن عباس

پس توقف کرد و درنگ کرد آن زن و بازگشت وپس آمد یعنی ترددی کرد که مفهوم شد از حال وے که شهادت
خامسه نخواهد کرد - وحتی ظننا انها ترجع - تا آنکه گمان بردیم که آن زن رجوع کند از شهادت - ثم قالت لا افضح قومی
سائر الیوم - پس گفت رسوا نگردانم قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر یا باقی ایام و سایر بمعنی جمیع و باقی هر دو می آید
اگرچه بعضی از علمای لغت آمدن او را بمعنی جمیع انکار کرده اند - فمضت - پس گذشت آن زن و تمام کرد شهادت
را و ملاعنه را پس حکم بتفریق کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان ایشان - وقال النبی صلی الله علیه وسلم ابصروها
فان جاءت به اکحل العینین - و گفت آنحضرت ببینید آن زن را پس اگر آورد فرزند را سرمه گون دو چشم - سابغ الالیتین
بزرگ و تمام سرین - سابغ بموحده و غین معجمه تمام و وافی - خدلج الساقین - سطبر دو ساق - فهو لشریک ابن سحماء - پس آن
فرزند شریک بن سحماء است که وی نیز بهمین صفت بوده است - فجاءت به کذلک - پس آورد آن زن فرزند را بهمین
صورت - فقال النبی صلی الله علیه وسلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لی ولها شان - پس گفت آنحضرت اگر
نمی بود آنچه گذشت از کتاب خدا و حکم او بنفی اقامت حد و تعزیر بر متلاعنین نیست هر آئینه مے بود مرا و مر آن زن را
کاری یعنی کاری کردم بوی آنچه می کردم از عذاب - رواه البخاری - درین حدیث دلالت ست بر آنچه حاکم را بمظنه و امارات
و قراین التفات نباید کرد و حکم نکند مگر بظاهر آنچه تقاضای کند آن را حجج و دلائل و نیز مفهوم می گردد ازین که شبه و قیافه حجت
نیست و نیست آن مگر امارت و مظنه پس حکم کرده نشود بدان چنانکه مذهب ماست فلیفهم - وعن ابی هریرة قال قال
سعد بن عبادة - روایت ست از ابی هریره گفت گفت سعد بن عبادة بن الصامت که صحابی مشهور ست از انصار بطریق استفهام
از آنحضرت لو وجدت مع اهلی رجلا - اگر یابم من با زن خود مردی را - لم امسه حتی اتی باربعة شهداء - آیا مساس نکنم او را
تا آنکه بیارم چهار گواه را - قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم - آرے مساس مکن تا آنکه بیاری چهار گواه
را چنانچه در ثبوت زنا معتبر ست - قال کلا - گفت سعد نه چنین ست و کی کنم این چنین - والذی بعثک بالحق - سوگند
بخدای که فرستاده است ترا بحق - ان کنت لاعاجله بالسیف - بتحقیق هستم من که هر آئینه شتاب می کنم او را عذاب
بشمشیر قبل ذلک - پیش از آوردن گواهان و این رد نیست قول آنحضرت را و مخالف امر وی و معنی این خبر دادن ست
از حال نفس خود یعنی حال من این ست غیرت و غضب من درین مقام درین مرتبه است چکار کنم حکم شرع همین ست
که فرمودید و ازین جهت - قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمعوا الی ما یقول سیدکم - بشنوید و گوش
نهید بسوی سخنی که می گوید مهتر شما - انه لغیور - بدرستیکه وی رشک ناک ست - وانا اغیر منه - و من غیرت ناک ترم از وی -
والله اغیر منی - و خدای تعالی غیرت ناک ترست از من مقصود آنحضرت مدح این صفت ست و اشارت بآنکه این از صفات
کرام و عادات سادات ست اگرچه حکم شرع درینجا دیگر ست و قول سعد ناشی ازین ست و درین اعتذار ست از صدور
این قول از وی نه آنکه تقریر و اثبات اوست و غیرت عبارت می گردد از آدمی از رویت چیزی که مکروه است بر وی و بر اهل وی

وانچہ تعلق وارد بوی وغیرت خدای تعالی زجر ومنع بندگان ست از معاصی ومحرمات تا از جناب قرب او دور نیفتند بحکمت محبتی وعنایتی
کہ وی جل جلالہ بایشان دارد چنانکہ در حدیث آینده بیاید۔ رواہ مسلم۔ وعن المغیرة قال قال سعد بن عبادة روایت کرده مغیره بن شعبہ
صحابی مشہور کہ گفت سعد بن عبادة۔ لو رایت رجلا مع امرأتی لضربتہ بالسیف۔ اگر می دیدم من مردی را با زن خود ہر آینہ
می زدم او را بشمشیر۔ غیر مصفح۔ غیر زننده بطرف شمشیر وعرض وی بلکہ بہ تیزی او وتصفیح جانب ہر چیز وصفح اللسان پہلوی او
وصفح سیف عرض وی وبفتح وضم صفحہ شمشیر پہنا وآصفاح پہن گردانیدن وزدن بہ پہنای شمشیر ومصفح بکسر فا وفتح ہر دو
روایت ست وبکسر صفت وحال شمشیر زننده است وبفتح حال شمشیر وبہ تشدید فا نیز واقع شده است۔ فبلغ ذلک رسول اللہ
پس برسید آن سخن سعد پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقال اتعجبون من غیرة سعد پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از غیرت
سعد۔ واللہ لانا اغیر منہ۔ بخدا سوگند ہر آینہ من غیرت ناک ترم از وی۔ واللہ اغیر منی۔ وخداے تعالے غیرت ناک
ترست از من۔ ومن اجل غیرة اللہ۔ واز بہر غیرت خدا۔ حرم اللہ الفواحش۔ حرام گردانیده است خدای تعالے گناہان را
ما ظہر منہا وما بطن۔ ہر چہ ظاہرست از گناہان وپنہان ست فحش بالضم از حد گذشتن بدی وفاحش ہر بدی کہ از حد گذرد
وفاحشہ بمعنی زنا نیز آمده ومراد اینجا مطلق معاصی ست پس حرام گردانیدن وی تعالی معاصی را ومترتب وتعلق ساختن
عقوبت بر آن در دنیا وآخرت بجہت غیرت اوست تا بہ بنده آن نرسد واز حضرت قرب ورحمت وے دور نیفتد
ولا احد احب الیہ العذر من اللہ۔ ونیست ہیچ کس کہ دوست داشتہ تر باشد بسوے او عذر را از خدا۔ من اجل ذلک بعث المنذرین
والمبشرین۔ از بہر آن برانگیخت وفرستاد خدای تعالی پیغمبران را کہ ترسانندگانند از عذاب خدا وخبر خوش رسانندگانند
از ثواب خداے تعالی فی القاموس عذر بہانہ ومعذرت داشتن وگفتہ اند کہ مراد بعذر اینجا اعذار ست بکسر ہمزه بمعنی ازالہ
عذر وقبول نکردن آن یعنی خدای تعالی پیغمبران را برای آن فرستاد تا بندگان را جای عذر نماند چنانکہ در قرآن مجید می فرماید
لئلا یکون للناس علی اللہ حجة بعد الرسل۔ ولا احد احب الیہ المدحة من اللہ۔ ونیست ہیچ کس کہ محبوب ترست بسوی وی ثنا
وستایش کردن از خدا۔ ومن اجل ذلک وعد اللہ الجنة۔ واز بہر آن وعده کرده است خدای تعالی بہشت را تا وفا کند بوعدهٔ
خود وشکر گویند بندگان بران وہیچ گوینده را یا از جہت آنکہ چون وعده کرد بندگان را بہ بہشت وترغیب نمود در ان بسیار
می شود سوال بندگان وثنای ایشان مر او را سبحانہ۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ان اللہ تعالی یغار۔ بدرستی کہ خدای تعالی غیرت میکند۔ وان المومن یغار۔ وبدرستی کہ مسلمان غیرت می کند یعنی
غیرت صفت الہی ست کہ بنده مسلمان نیز آن صفت را دارد۔ وغیرة اللہ ان لا یاتی المومن ما حرم اللہ۔ وغیرت
خدا برای آنست کہ نیاید ونکند مومن چیزے را کہ حرام گردانیده است خداے تعالے۔ متفق علیہ۔ وعنہ ان
اعرابیا اتی رسول اللہ۔ روایت ست از ابی ہریره کہ بادیہ نشینی آمد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان امرأتی
ولدت غلاما اسود۔ بدرستی کہ زن من زائیده است کودکی سیاه را۔ وانی انکرتہ۔ وبدرستی من انکار کرده ام

آن را کہ از من باشد بجہت عدم مشابہت او بمن فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہل لک من ابل پس گفت
آنحضرت مر آن اعرابی را آیا ہست مر ترا چیزی از شتران قال نعم گفت آری ہستند شتران قال فما الوانہا گفت آنحضرت
پس چیست رنگہای آن شتران قال حمر گفت اعرابی شتران من سرخ اند حمر بسکون میم جمع احمر واما بالضم میم جمع حمار است
قال ہل فیہا من اورق گفت آنحضرت آیا ہست در ان ہیچ شتری سیاہ فام و ورقہ سیاہی ہست در رنگ دیگر خاکستر گون و در
شتران وکبوتران میباشد ولہذا کبوتر را ورقاء میگویند قال ان فیہا لورقا گفت اعرابی بدرستی کہ در ان شتران شتران خاکستر
گونہ اند ورق بضم واو وسکون راء جمع اورق چنانکہ حمر جمع احمر قال فانی تری ذلک جاءہا گفت آنحضرت پس از کجا میدانی و
گمان می بری تو آن خاکستر گونی را کہ آمد آن شتران را با وجود آنکہ شترانی کہ از انہا زادہ اند وپیدا شدہ ہمہ سرخ اند قال
عرق نزعہا گفت اعرابی این رگی ست کہ کشیدہ است این شتران را یعنی در اصل آنہا شتری بودہ است کہ باین رنگ بودہ
وانہا باصل خود راجع شدہ ومشابہ گشتہ اند قال فلعل ہذا عرق نزعہ گفت آنحضرت پس شاید کہ این ولد بودن او
سیاہ رنگ بسبب رگی باشد کہ کشیدہ است او را ومشابہ گردانیدہ است بجد وی فلم یرخص لہ فی الانتفاء منہ پس رخصت
نکرد آنحضرت مر آن اعرابی را در دور شدن از آن ولد و راضی نشد بدان متفق علیہ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان
عتبۃ بن ابی وقاص عہد الی اخیہ سعد بن ابی وقاص گفت عائشہ بود عتبۃ بن ابی وقاص کہ عہد کردہ و وصیت نمودہ بود بسوی
برادر خود سعد بن ابی وقاص کہ از عشرہ مبشرہ است واین عتبہ بعضی گفتہ اند کہ صحابی ست او ست کہ شکستہ بود سر مبارک
و دندان شریف آنحضرت را در روز احد وابونعیم گفتہ کہ بعضی متاخرین او را در صحابہ ذکر کردہ اند و نمی دانم من او را اسلام
و ذکر نکردہ است او را ہیچ یکی از متقدمین در صحابہ کذا فی اسد الغابۃ و بہر تقدیر عہد کردہ بود عتبہ ببرادر خود ان ابن ولیدۃ
زمعۃ منی کہ پسر داہ زمعہ بفتح زای وسکون میم وفتح آن کہ پدر ام المؤمنین سودہ است از من ست زیرا کہ وی وطی کردہ بود
باین جاریہ بزنا و زائیدہ بود وی پسری را پس گمان برد عتبہ کہ نسب ولد الزنا ثابت میشود از زانی وقتی کہ دعوے کند
چنانکہ عادت جاہلیت بود پس وصیت کرد در وقت مردن خود کہ این پسر از من ست فاقبضہ الیک پس بدست آر او را
وبکش بسوی خود فلما کان عام الفتح اخذہ سعد پس چون شد سال فتح مکہ گرفت آن پسر را سعد بن ابی وقاص بوصیت
برادر خود کہ کردہ بود فقال انہ ابن اخی پس گفت سعد کہ وی پسر برادر من ست وقال عبد بن زمعۃ اخی وگفت عبد بن
زمعہ کہ وی برادر من ست از داہ فتساوقا الی رسول اللہ پس رفتند ومرافعہ کردند سعد و عبد بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وسلم فقال سعد پس گفت سعد بن ابی وقاص یا رسول اللہ ان اخی کان عہد الی فیہ بدرستی برادر من عتبہ عہد کردہ بود
بسوی من در حق وی وگرفتن وی وقال عبد بن زمعۃ اخی وابن ولیدۃ ابی وگفت عبد بن زمعہ وی برادر من و پسر
جاریہ پدر من ست ولد علی فراشہ زائیدہ شدہ است بر جامہ خواب وی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہو لک
یا عبد بن زمعۃ پس گفت آنحضرت این پسر مر تراست و برادر تست ای عبد بن زمعۃ الولد للفراش فرزند

مر فراش راست یعنی مر کسے راست کہ آن زن فراش اوست۔ وللعاھر الحجر ومر زانی راسنگ ست کہ عبارت از رجم یا کنایت ست از حرمان۔ ثم قال لسودۃ بنت زمعۃ احتجبی منہ۔ پس گفت آنحضرت مر سودہ را کہ زوجۂ مطہرۂ اوست در پردہ باش ازین پسر وپیش وی میا اگرچہ بحکم شرع برادر تو شدہ۔ لما رای من شبھہ بعتبۃ۔ از جہت آنچہ وید آنحضرتؐ از مشابہت آن پسر بعتبہ واگرچہ مشابہت وقیافت در حکم شرع معتبر نیست ولکن تورع واحتیاط در آنست کہ پرہیز کنی وپیش وی نیائی فافہم۔ فما رآھا حتی لقی اللہ۔ پس ندید آن پسر سودہ را تا آنکہ مرد آن پسر۔ وفی روایۃ۔ ودر روایتی انچنین آمدہ است کہ قال۔ گفت آنحضرتؐ۔ ھو اخوک۔ وی برادر تست۔ یا عبد بن زمعۃ من اجل انہ ولد علی فراش ابیہ۔ از بہر آنکہ وی زائیدہ شدہ برفراش پدر وی ظاہر آنست کہ این کلام راوی ست یعنی آنحضرتؐ کہ گفت این را حکم کرد برای عبد بن زمعہ از جہت آنکہ آن پسر زائیدہ شد بر فراش پدر وی۔ متفق علیہ۔ وعنھا قالت دخل علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذات یوم وہم از عائشہ راست کہ گفت درآمد بر من آنحضرتؐ روزی۔ وھو مسرور۔ وحالانکہ آنحضرتؐ خوش وشادمان است۔ فقال ای عائشۃ الم تران مجززا المدلجی۔ پس گفت آنحضرتؐ ای عائشہ نمی بینی کہ مجزز بضم میم وفتح جیم وکسر زای اول مشدد والمدلجی بضم میم وسکون دال وکسر لام وجیم منسوب بمدلج نام قبیلۂ ایست بنام مردی کہ در علم قیافہ یگانۂ روزگار بود واز صورت شخصے استدلال بر صفات واحوال وی میکرد۔ دخل۔ درآمد۔ فلما رای اسامۃ وزیدا۔ پس چون دید اسامہ وزید را۔ وعلیھما قطیفۃ۔ وبود براسامہ وزید قطیفہ۔ قد غطیا رؤسھما۔ بتحقیق پوشیدہ بودند اسامہ وزید سرہای خود را در قطیفہ وخواب کردہ بودند۔ وبدت اقدامھما۔ وظاہر ودیدہ بود پاہای ایشان از قطیفہ فی الصراح قطیفہ چادر پیچیدہ وقطیفہ آن جامہ را گویند کہ پرزہا داشتہ باشد فقال ان ھذہ الاقدام بعضھا من بعض۔ پس گفت مجزز کہ این پاہای بعضی وی جزوست از بعضے یعنی میان صاحب این دو پا نسبت جزئیت وکلیت وپدری وپسری ست حاصل کلام آنست کہ زید بن حارثہ کہ پسر خواندہ آنحضرتؐ بود سفید فام وخوبصورت بود واسامہ کہ پسر وی بود سیاہ رنگ بود دبا در خود ام این کہ جاریۂ سودا بود مشابہ واقع شدہ پس منافقان در نسب اسامہ طعن میکردند کہ از این چنین پدر این چنین پسر چون آید وچون این قائف دید وحکم کرد کہ این دو شخص میباید کہ پدر وپسر باشند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خوشحال شد زیرا کہ قول قائف نزد عرب معتبر بود پس الزام ایشان را داد وازینجا لازم میاید کہ قول قائف معتبر باشد در احکام شرع واثبات نسب وانیست مذہب نزد ما ولیکن شافعی وبعضے ائمہ دیگر معتبر میدارند آن را حتی اگر جاریۂ مشترک درمیان دو شریک فرزندی آورد وہر دو دعوے نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قائف میکنند ونزد ما ولد ہر دو میدارند در حکم شرع اگرچہ در واقع از یکی خواہد بود۔ متفق علیہ وعن سعد بن ابی وقاص وابی بکرۃ رضی اللہ عنھما قالا۔ گفتند ہر دو۔ قال رسول اللہ۔ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من ادعی الی غیر ابیہ۔ کسیکہ نسبت کند خود را بسوی جز پدر خود۔ وھو یعلم۔ وحالانکہ وی میداند کہ آن نہ پدر اوست فالجنۃ علیہ حرام۔ پس بہشت بروی حرام ست این زجر وتشدید ست یا محمول بر استحلال ست یا مراد عدم دخول جنت ست

یا مقربان و سابقان متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا ترغبوا عن آبائکم۔ اعراض نکنید از پدران
خود بترک نسبت بایشان۔ فمن رغب عن ابیہ فقد کفر۔ پس کسی کہ اعراض کند از پدر خود و ترک کند نسبت خود را بوی پس تحقیق کفران
نعمت کرد و چہ نعمت کہ اصل ہمہ نعمتہاست متفق علیہ وقد ذکر۔ و بتحقیق ذکر کردہ شد۔ حدیث عائشۃ۔ حدیث عائشہ کہ اولش اینست

ما من احد اغیر من اللہ فی باب صلوۃ الخسوف۔

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ انہ سمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول لما نزلت آیۃ الملاعنۃ۔ روایت است از ابی ہریرہ
کہ وی شنید آنحضرت را کہ میگفت دران ہنگام کہ فرود آمد آیت ملاعنت۔ ایما امراۃ ادخلت علی قوم۔ ہر زنے کہ در آرد
بر قومی۔ من لیس منہم۔ کسے را کہ نیست آن کس از آن قوم یعنی زنا کند و از وی فرزندی آید کہ داخل قوم وے گردد۔
فلیست من اللہ فی شیء۔ پس نیست آن زن داخل در چیزے از دین خدا و رحمت خدا و این تغلیظ و تشدید ست بر آن زن
در ارتکاب او این شنیعہ را۔ ولن یدخلہا اللہ جنتہ۔ والبتہ در نمی آرد آن زن را خدای تعالی بہشت خود را یعنی با مقربان و
سابقان و نیکوکاران و این وعید و انذار ست مر او را۔ وایما رجل جحد ولدہ۔ و ہر مردی کہ منکر شود فرزند خود را کہ بزاید زن
او و گوید کہ این فرزند از من نیست و زن را تہمت بزنا کند۔ وہو ینظر الیہ۔ و حالانکہ آن مرد می بیند بسوے آن فرزند
می داند کہ از وے آمدہ و بر فراش او زائیدہ۔ احتجب اللہ منہ۔ در پردہ میشود خدائے تعالے و نمی نماید دیدار خود را بوی
در جزای آنکہ فرزند را دیدہ و دانستہ منکر میشود۔ وفضحہ علی رؤس الخلائق۔ و رسوا می کند خدا تعالے او را بر سرہاے
خلائق و در حضور ایشان۔ فی الاولین والآخرین۔ در روز محشر و عرصات قیامت کہ تمام خلق از پیشینیان و پسینیان
در آنجا حاضر می آیند و جمع شوند و این وعید و انذار ست مر مرد را چنانکہ نخست انذار کرد مر زن را یعنی نباید کہ بدکاری کند و مرد را ہم
باید کہ ستارے نماید۔ رواہ ابو داؤد والنسائی والدارمی۔ وعن ابن عباس قال جاء رجل الی النبی۔ گفت ابن
عباس کہ آمد مردے نزد آنحضرت۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان لی امراۃ لا ترد ید لامس۔ پس گفت آن مرد کہ مرا زنی ست
کہ باز نمی گرداند دست کسے را کہ لمس کند و دست رساند او را یعنی منع نمی کند نفس خود را از کسے کہ قصد جماع کند بوی کس
سودن و جماع کردن ملامست مجامعت۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم طلقہا۔ طلاق دہ آن زن را۔
قال انی احبہا۔ گفت من دوست می دارم آن زن را بجہت حسنی و جمالی و موافقتی کہ بوجہی بنفس و طبیعت من دارد
قال فامسکہا اذن۔ گفت آنحضرت پس نگاہدار و محافظت کن او را اکنون کہ این حال داری و بی اختیاری در محبت
و مبادا بیفتی از مفارقت او در فتنہ و لیکن نگاہبانی کن او را و منع کن او را از زنا و وقوع در فاحشہ و بعضے گفتہ اند کہ مراد بعدم
رد دست لامس آن است کہ رد نمی کند دست کسے را کہ میگیرد آنچہ در خانہ است از طعام و جز آن و ترجیح و تائید می کند این معنی
را آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امر نمی کند بہ نگاہداشتن فاجرہ و لیکن بنا در از عبارت لا ترد ید لامس ہمان معنے
اول ست واللہ اعلم فافہم۔ رواہ ابو داؤد والنسائی وقال النسائی رفعہ احد الرواۃ الی ابن عباس۔ و گفت نسائی

رسانیده است این حدیث را یکی از راویان بسوی ابن عباس و وصل کرده است آن را۔ واحدهم لم یرفعه و یکی از ایشان رفع نکرده و وصل نموده۔ قال وهذا الحدیث لیس بثابت۔ گفت نسائی و این حدیث نیست ثابت یعنی وصل او بلکه منقطع ست۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قضی ان کل مستلحق استلحق بعد ابیه۔ حکم کرد آنحضرت که هر فرزندی که لاحق گردانیده شده بعد از مردن پدر وی و اضافت پدر بوی باعتبار ادعا و استلحاق ست بمعنی لحوق بهم شدن و چیزی و بشتر استلحاق خواندند تا بهم شوند یعنی طلب کردند و خواندند او را وارثان تا لاحق گردانند او را بخود و وارث گردانند همچو خود چنانکه فرمود۔ الذی یدعی له۔ آن پدر که خوانده شد این مستلحق مر او را۔ دعاه ورثته یعنی دعوی کردند او را وارثان پدر وی۔ فقضی ان من کان من امة یملکها یوم اصابها۔ پس حکم کرد آنحضرت که هر فرزند که باشد از داهی که مالک میشود پدر وی آن داه را در روزیکه جماع کرد او را یعنی این جماع بر وجه حلال واقع شده و اگر از حره باشد که فراش او ست بطریق اولی۔ فقد لحق بمن استلحقه۔ پس بتحقیق لاحق میشود بکسی که لاحق گردانیده است او را که ورثه باشد و وارث میگردد در حق او و اگر همه استلحاق کرده اند در حق همه وارث میشود و شریک می گردد و اگر بعضی کرده در حق همان بعض میشود۔ ولیس له مما قسم قبله من المیراث۔ و نیست مراد را نصیب از آنچه قسمت کرده شده است پیش از وی یعنی پیش از استلحاق وی از میراث۔ وما ادرک من المیراث لم یقسم۔ و چیزی که دریافته است این شخص مستلحق از میراث که قسمت کرده نشده است۔ فله نصیبه۔ پس مر او را ست نصیب او از میراث۔ ولا یلحق اذا کان ابوه الذی یدعی له انکره۔ و لاحق گردانیده نمیشود آن شخص وقتی که باشد پدر وی که دعوی کرده میشود برای وی که انکار کرده بود او را در حیات خود و چون وی انکار کرد وارث نمی شود و پیدا نمی کند استلحاق۔ ویلحق بلفظ معلوم نیز روایت ست۔ وان کان من امة لم یملکها۔ پس اگر باشد از داهی که مالک نیست او را بلکه از داه غیر ست که زنا کرده بوی۔ او من حرة عاهر بها۔ یا از حره که زنا کرده بوی۔ فانه لا یلحق۔ پس بدرستی لاحق گردانیده نمیشود و جائز نیست الحاق وی بمیت۔ یلحق نیز درینجا بلفظ معلوم روایت ست۔ ولا یرث۔ و وارث نمی شود آن فرزند۔ وان کان الذی یدعی له هو الذی ادعاه فهو ولد زنیة من حرة او امة۔ و اگرچه باشد آن کسے که دعوی کرده می شود برای وی که پدر باشد خودش آن کسی که دعوی کند او را و این تاکید ست مر حکم سابق را که عدم جواز الحاق ست در صورت زنا یعنی در صورت بودن ولد زنا اگر زانی خود دعوی کند در حالت حیات خود و وارث نمی شود چه جای آنکه وارثان او الحاق کنند زیرا که ولد زنا ست ثابت نمی شود نسب وی از زانی خواه از حره باشد یا از امه و ازینجا ظاهر شود که اگر از حره باشد بنکاح ثابت می گردد و وارث می شود بی شبهه چنانکه بدان اشارت کردیم و ازین جهت ذکر نکرد آن را فلیفهم۔ رواه ابوداؤد۔ وعن جابر بن عتیک۔ بر وزن عتیق صحابی ست انصاری بدری حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را و در تقریب گفته صحابی جلیل ست اختلاف کرده اند در شهود وی بدر را وفات یافت در سنه احدی وستین و عمر او نود و یک سال بود۔ ان النبی صلی الله علیه وسلم قال۔ روایت می کند که آنحضرت گفت۔ من الغیرة ما یحب الله۔ یعنی قسمی از غیرت ست

که دوست میدارد خدای تعالی - ومنها ما یبغض الله - وقسمی از غیرت ست که دشمن میدارد خدا تعالی - فاما التی یحبها الله فالغیرة فی الریبة - فاما آن غیرتی که دوست میدارد آن را خدای تعالی غیرتی ست در مقام شک وشبهه چنانکه زن وے یا داه وی پیش بیگانه ها می آید یا بیگانه ها بر وی می در آیند ومزاح وانبساط می نمایند ومانند آن - واما التی یبغضها الله فالغیرة فی غیر ریبة - واما آن غیرتی که دشمن میدارد خدای تعالی آن را پس غیرت در غیر مقام شک وشبهه است چنانکه در خاطر او بدگمانی افتد بی قرینه وبی تقریب ریب بفتح را شک وریبة بکسر آنچه بشک افگند وتهمت کذا فی الصراح - وان من الخیلاء ما یبغض الله ومنها ما یحب الله - وبدرستی بعضی از ناز وتکبر ست که دشمن میدارد خدا تعالی وبعضی از انها ست که دوست میدارد خدا تعالی - فاما الخیلاء التی یحب الله - فاما تکبری که دوست میدارد خدا تعالی - فاختیال الرجل عند القتال - پس تکبر کردن ونازیدن وخرامیدن مردست نزد قتال وکارزار کردن بکافران برای اظهار جلادت واستخفاف واستهانت با عدا کردن - واختیاله عند الصدقة - ونازیدن وخوشحال بودن وی نزد تصدق کردن وبفقرا انبساط نمودن وسبکی ورعنائی نمودن - واما التی یبغض الله فاختیاله فی الفخر - واما خیلا که دشمن می دارد خدای تعالی پس نازیدن وتکبر کردن مردست در فخر ومباهات نمودن ببزرگی نفس خود وپدران وامثال آن - وفی روایة وفی البغی - ودر روایتی بجای فی الفخر فی البغی آمده وبغی بمعنی ظلم کردن وستم نمودن - رواه احمد وابو داود والنسائی -

الفصل الثالث - عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قام رجل فقال - گفت عمرو بن شعیب ایستاد مردی پس گفت - یا رسول الله ان فلانا ابنی - بدرستیکه فلان شخص پسر من ست - عاهرت بامه فی الجاهلیة - بسبب آنکه زنا کردم بمادر وی در زمان جاهلیت - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا دعوة فی الاسلام جائز نیست دعوی کردن ولد بسبب زنا در اسلام - ذهب امر الجاهلیة - رفت کار جاهلیت که در وی دعوی ولد می کردند بسبب زنا - الولد للفراش وللعاهر الحجر - ولد مر فراش راست که زن باشد یا داه وزانی را سنگ ست یعنی حرمان یا رجم ودعوة بکسر دال خواندن ولد ودعوی کردن آن وبفتح دال خواندن باسلام واما خواندن بطعام بفتح وضم هر دو آمده وفتح اکثر واشهر ست - رواه ابو داود - وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال - وهم از عمرو بن شعیب ست که آنحضرت گفت اربع من النساء لا ملاعنة بینهن - چهار قسم زنان اند که نیست ملاعنت میان ایشان یعنی میان ایشان ومیان شوهران ایشان ودر بعضی نسخ در هامش بخط شیخ عفیف الدین بعلامت صح نوشته وبین ازواجهن - النصرانیة تحت المسلم - زن نصرانیه که زیر مسلمان باشد - والیهودیة تحت المسلم - وزن یهودیه که زیر مسلمان باشد - والحرة تحت المملوک - وزن آزاده که زیر غلام کسی باشد - والمملوکة تحت الحر - وزن داه که زیر مرد آزاد باشد واصل درین مسئله آنست که لعان شهادت ست پس لابد ست که مرد وزن هر دو از اهل شهادت باشند ومملوک وکافر از اهل شهادت نیستند لیکن متصور نیست در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصرانی یا یهودی باشد ومتصور ست در مملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده - رواه ابن ماجة - وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم

امر رجلا حین امر المتلاعنین ان یتلاعنا۔ روایت ست از ابن عباس کہ آنحضرت امر کرد مردی را ہنگامی کہ امر کرد مرد و زن را کہ ملاعنت کنند۔ ان یضع یدہ عند الخامسۃ علی فیہ کہ نہد دست او را نزد شہادت خامسہ بر دہن او کہ نگوید شہادت را و تمام نکند عار دآن را و در شہادت امر دیگر نکرد باحتمال آنکہ شاید خود عود کند و سکوت ورزد و چون در خامسہ تمام می شد مرد و امر کرد بنہادن دست بر دہن کہ تمام نکند۔ و قال انہا موجبۃ۔ و گفت آنحضرت کہ این شہادت واجب گرداننده است یعنی تفریق را یا اثم را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن اوست تا باز آید۔ رواہ النسائی۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرج من عندہا لیلا۔ روایت ست از عائشہ کہ آنحضرت بیرون آمد از نزد وی شبی کہ نوبت وی بود و این قضیہ در شب پانزدہم شعبان ست چنانکہ در احادیث آمدہ است و در باب الاعتکاف گذشت۔ قالت فغرت علیہ گفت عائشہ پس غیرت کردم بر آنحضرت کہ نزد ازواج دیگر برود۔ فجاء فرای ما اصنع۔ پس آمد آنحضرت آنجا کہ قصد آن بر آمد پس دید آنچہ من می کنم کہ مشی ست در عقب آنحضرت یا آمد نزد من از آنجا کہ رفتہ بود پس دید کہ نفس من بحبت مشی کہ در دنبال آنحضرت رفتہ بودم تنگ شدہ است چنانکہ در حدیث قضیہ شب پانزدہم شعبان آمدہ است فقال پس گفت آنحضرت۔ مالک یا عائشۃ۔ چہ شدہ است ترا و چہ میکنی ای عائشہ۔ اغرت آیا غیرت کردی تو از انکہ تو رفتم و خیال کردی کہ در حجرۂ دیگر در آیم۔ فقالت ومالی لا یغار مثلی علی مثلک پس گفت عائشہ و چیست مرا کہ غیرت نکنم و چگونہ غیرت نکند مانند من و کسی کہ بر صفت من ست از غایت ولع و شغف و محبت و مراد را ضرار باشد بر کسی کہ مانند تو و بر صفت تست از جمال و کمال و نبوت و صفوت۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد جاءک شیطانک پس گفت آنحضرت ہر آئینہ بتحقیق آمد ترا شیطان تو کہ برین خیال واداشت و درین ورطہ افگند و گرنہ جای آن نیست کہ تو ہم کنی کہ بر نوبت تو بر تو حیف کنم۔ قالت گفت عائشہ۔ یا رسول اللہ امعی شیطان۔ آیا با من شیطانست۔ قال نعم۔ گفت آنحضرت آری۔ ذ شیطان ست۔ قلت ومعک۔ عائشہ میگوید گفتم و با تو نیز شیطان ست۔ یا رسول اللہ قال نعم۔ گفت آنحضرت آری با من نیز شیطان ست۔ ولکن اعانی اللہ علیہ ولکن یاری دادہ است خدای تعالیٰ و غالب گردانیدہ است مرا بر شیطان من حتی اسلم۔ تا آنکہ سلامت می مانم از وی یا او منقاد شدہ است مرا یا مسلمان شدہ است مقصود بیان عصمت ست و سخن درین معنی در اول کتاب در باب الوسوسہ گذشتہ است۔ رواہ مسلم۔

باب العدۃ

مشتق از عدست بمعنی شمردن و عدت اسم چیزی ست کہ می شمرد آن را زن از ایام اقرا یا ایام حمل یا غیر آن و در آیات قرآنی اقسام و انواع آن مذکور ست و احادیث نیز وارد شدہ و اجماع نیز بران منعقد گشتہ است۔

الفصل الاول عن ابی سلمۃ۔ روایت می کند ابو سلمہ بن عبد الرحمن بن عوف کہ از اکابر تابعین و اعلام الیشان و از فقہائے سبعہ مدینہ است کثیر الحدیث واسع الروایۃ۔ عن فاطمۃ بنت قیس از فاطمہ بنت قیس فہریہ

قرشیه که از مهاجرات اول بود و خداوند جمال و عقل و کمال بود - ان اباعمرو بن حفص طلقها - روایت انیست که ابوعمرو
بن حفص بن مغیره که از صحابی ست و شوهر او بود طلاق داد او را - البتة - طلاق قطعی که قطع کرد علاقه نکاح را البتة بمعنی قطع است
و مراد سه طلاق ست - وهو غائب - حالانکه ابوعمرو مذکور غائب بود - فارسل الیها وکیله الشعیر - پس فرستاد بسوی فاطمه
وکیل ابوعمرو جو را تا نفقه خود سازد در ایام عدت فسخطته - پس در خشم آمد و ناراض شد فاطمه و کم پنداشت آن جو را استخط خشم
گرفتن و ناراضی شدن و کم شمردن عطیه کسے را و در بعضے نسخ فتسخطته - فقال والله مالک علینا من شیء - پس گفت وکیل
ابوعمرو لفاطمه بخدا سوگند نیست مر ترا واجب بر ما هیچ چیز از نفقه زیرا که طلاق تو بالقطع ست این هم که بتو می دهم از روی تبرع
و احسان ست - فجاءت الی رسول الله - پس آمد فاطمه بسوی پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له پس ذکر کرد فاطمه
آنرا مر آنحضرت را - فقال لیس لک نفقة - پس گفت آنحضرت نیست مر ترا نفقه - فامرها ان تعتد فی بیت ام شریک پس امر
کرد آنحضرت فاطمه را که بکشد عدت در خانه ام شریک بفتح شین که زنی بود صحابیه غنیه و نام او خوله بنت حکیم ست ثم قال
تلک امراة یغشاها اصحابی پستر گفت آنحضرت آن یعنی ام شریک زنے ست که می پوشند او را و می در آیند و هجوم می کنند
بر وے اصحاب و اقارب من و ضیافت می کند وی ایشان را و خانه وی صلاحیت عدت ندارد و قابل آن نیست
زیرا که وی زنی غنیه کریمه و صالحه و فاضله بود زیارت می کردند او را مردم و ضیافت میکرد وی ایشان را - اعتدی عند ابن
ام مکتوم - عدت بکش نزد ابن ام مکتوم که صحابی مشهور ست - فانه رجل اعمی - زیرا که وی مردی نابینا ست تضعین ثیابک
می اندازی تو جامه های خود را یعنی بینداز جامه های زینت را و مپوش آنها را در ایام عدت کذا قیل و احتمال دارد
که معنی آن باشد که می توانی نهاد از بر خود جامه های خود و بطور خود بهر وضع برهنه یا پوشیده می توانی بود زیرا که آنجا
کسے نیست که از نظر وی ملاحظه داشته باشی والله اعلم و استدلال کرده اند باین حدیث بعضے مردم بر جواز نظر امراة بر
اجنبی اگر وی نمی بیند او را و قول صحیح که جمهور بر آنند آنست که حرام ست از جهت قول حق سبحانه قل للمؤمنات یغضضن
من ابصارهن و از جهت حدیث ام سلمة افعمیاوان انتما و از این حدیث فاطمه بنت قیس نیز معلوم نمی گردد جواز نظر وی
با بن ام مکتوم مقصود آنست که تو ایمنی نزد ابن ام مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیرا که مردم در خانه او آمد و رفت ندارند چنانکه در
خانه ام شریک دارند اما غض بصر تو از وی بحال خود ست چنانکه نص قرآن و حدیث ام سلمه بران دلالت دارد و کذا قیل
فاذا حللت فاذنینی - پس وقتی که حلال شوی و برآئی از عدت پس خبر کن مرا تا در کار تزویج تو فکر کنم - قالت فلما حللت -
گفت فاطمه بنت قیس پس وقتی که حلال شدم من - ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان و اباجهم خطبانی - ذکر کردم من
آنحضرت را که معاویه و ابوجهم بفتح جیم و سکون ها صحابی قرشی عدوی خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست - فقال اما ابوجهم
فلا یضع عصاه عن عاتقه - پس گفت آنحضرت اما ابوجهم پس نمی نهد چوب خود را از دوش خود یعنی مردی درشت خواست
که زنان را می زند - واما معاویة فصعلوک لا مال له - پس مردی درویش و فقیر ست که نیست هیچ مال مر او را

زیراکہ پدر وی ابوسفیان بخیل بود واہل وعیال را بہ تنگ می داشت صعلوک بضم صاد درویش تصعلک درویشی این دو کس خود قابل تزویج نیستند وازین جا معلوم میشود کہ مستشار مؤتمن باید ونیز معلوم میشود کہ ذکر عیب مرد یا زن نزد خواستگاری می توان کرد تا در ضرر ومشقت نیفتد وفرمود آنحضرت۔ انکحی اسامۃ بن زید۔ نکاح کن اسامہ بن زید راکہ مولا زادہ آنحضرت بود۔ فکرہتہ۔ فاطمہ بنت قیس می گوید پس مکروہ پنداشتم من اسامہ را زیراکہ وی غلام بچہ سیاہ بود واین فاطمہ قرشیہ بود وصاحب جمال ولیکن اسامہ محبوب آنحضرت بود ومقرب درگاہ عزت وی۔ ثم قال انکحی اسامۃ۔ پستر باز گفت آنحضرت نکاح کن اسامہ را۔ فنکحتہ۔ پس قبول کردم حکم آنحضرت را ونکاح کردم اسامہ را۔ فجعل اللہ فیہ خیرا۔ پس گردانید خدا تعالیٰ در اسامہ یا درین نکاح نیکی۔ واغتبطت بہ۔ ورشک بردہ شدم من بوی یعنی چنان شدم کہ مردم رشک برند برمن۔ فی روایۃ عنہا۔ ودر روایتی از فاطمہ انچنین آمدہ است کہ۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فاما ابوجہم فرجل ضراب للنساء۔ فاما ابوجہم پس مردی ست بسیار زنندہ است مر زنان را۔ رواہ مسلم وفی روایۃ۔ ودر روایتے از مسلم این چنین آمدہ است ان زوجہا طلقہا ثلثا۔ کہ شوہر او طلاق داد او را سہ طلاق۔ فاتت النبی صلے اللہ علیہ وسلم پس آمد وے نزد آنحضرت فقال لا نفقۃ لک۔ پس گفت آنحضرت نیست نفقہ مر ترا۔ الا ان تکونی حاملا۔ مگر آنکہ باشے تو شکم دار وبدانکہ این حدیث فاطمہ بنت قیس دلالت دارد کہ نیست نفقہ ونہ سکنی مر معتدۂ ثلاث را نفی نفقہ خود صریح ست وانفی سکنی بجہت آنکہ آن در خانۂ خویش می باشد نہ در خانۂ مردم وبہمین رفتہ است امام احمد وہمین ست مذہب ابن عباس رضی اللہ عنہما وامام مالک وشافعی برانند کہ سکنی ہست از جہت قول حق سبحانہ تعالیٰ اَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ ونفقہ نیست باین حدیث وامام ابوحنیفہ وبعضے ائمہ دیگر موافق قول امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ می گویند کہ ہم نفقہ است وہم سکنی وگفت عمر رضی اللہ عنہ ترک نمی دہیم کتاب اللہ را بقول زنی کہ نمی دانیم کہ یاد دار دیا فراموش کردہ وشاید کہ مراد بقول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم لیس لک نفقۃ۔ نفقہ الیست کہ فاطمہ می طلبید نہ مطلق نفقہ واختیار سکنی را در خانۂ مردم شاید کہ سببی باشد وحدیث دلالت بر نفی سکنی ندارد چنانچہ در حدیث آیندہ بیاید واللہ اعلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت ان فاطمۃ کانت فی مکان وحش۔ گفت عائشہ کہ فاطمہ بنت قیس بود در جای خالی کہ ہیچکس در انجا ساکن نبود وحش بفتح واو وسکون حای مہملہ جای خالی ووحش ووحوش کہ جانور دشتی را گویند ازینجاست۔ ووحشت بمعنی پریشانی واندوہگینی نیز آید۔ فخیف علی ناحیتہا۔ پس ترسیدہ شد بر جانب وی یعنی بر وی۔ فلذلک رخص لہا النبی صلے اللہ علیہ وسلم پس ازین جہت رخصت کردہ مر فاطمہ را آنحضرت۔ تعنی فی النقلۃ۔ می خواہد عائشہؓ از رخصت یعنی رخصت کرد فاطمہ را از جای خود بجای دیگر رفتن کہ خانۂ ابن ام مکتوم باشد یعنی اصل وجوب سکنی در خانۂ خود شش بود ورخصت در انتقال از جہت خوف مذکور بود نقلہ بضم نون وسکون قاف اسم ست از انتقال وفی روایۃ قالت ما لفاطمۃ الا تتقی اللہ۔ ودر روایتی انچنین آمدہ است کہ گفت عائشہ چیست فاطمہ را آیا پرہیز نمیکند

خدای را و نمی ترسد از عذاب وی - یعنی فی قولہا لا سکنی ولا نفقۃ - یعنی در گفتن فاطمہ کہ در عدت وی سکنی نبود و نفقہ نبود یعنی این سخن از وی دروغ و خلاف واقع ست از خدا نمی ترسد کہ چنین می گوید و این انکار ست از عائشہ حدیث او را چنانکہ از عمر رضی اللہ عنہ آمدہ و این مثبت مذہب امام ابو حنیفہ است کہ معتدہ ثلاث را سکنی و نفقہ ہست - رواہ البخاری -

وعن سعید بن المسیب قال انما نقلت فاطمۃ لطول لسانہا علی احمائہا - گفت سعید بن المسیب نقل کردہ شد فاطمہ بنت قیس در عدت از جای خود بجای دیگر از جہت زبان درازی وی بر خویشان شوہر وی و این سببی دیگرست برای انتقال وی و رای وحشت و احما خویشان زن از جانب زوج - رواہ فی شرح السنۃ -

وعن جابر قال طلقت خالتی ثلثا - گفت جابر رضی اللہ عنہ طلاق دادہ شد خالہ من سہ طلاق یعنی نشست برای عدت - فارادت ان تجد نخلہا - وخواست کہ بیرون آید از جای خود و ببرد میوہ درختان خرمای خود را تجد بفتح تا و ضم جیم و تشدید دال از جداد بفتح و کسر بریدن خرما از نخل نخل حرام بصاد مہملہ و قطاف بقاف و در زراعت حصاد می گویند - فزجرہا رجل ان تخرج - پس منع کرد خالہ مرا مردی از برآمدن بجہت عدم علم وی بآنکہ برآمدن از مکان عدت جائز نباشد - فاتت النبی - پس آمد خالہ من نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ من در عدت نشستہ ام و ضرورت دارم در برآمدن برای جداد حکم چیست آیا برآیم یا نہ - فقال بلی - پس گفت آنحضرت بلے بیرون آی - فجدی نخلک - پس بر خرمای خود را - فانہ عسی ان تصدقی او تفعلی معروفا - پس بدرستی شان این ست کہ نزدیک ست کہ تصدق کنی بخرما کہ می بری اگر بحد نصاب رسد یا کنی احسانی را بکسی اگر کمتر از ان باشد پس مراد بتصدق خرق باشد کہ زکوۃ است و بمعروف تطوع و تواند کہ مراد بتصدق دادن بفقر او بمعروف ہدیہ فرستادن بغیر فقرا یا کلمہ او برای شک ست و این حدیث دلالت دارد بر خروج معتدہ برای حاجت خصوصا کہ امر خیر باشد - رواہ مسلم -

وعن المسور ابن مخرمۃ صحابی صغیر ست خواہر زادہ عبد الرحمن بن عوف زائیدہ شد بمکہ بعد از ہجرت بدو سال و قدوم آورد مدینہ را سال ہشتم - ان سبیعۃ بضم سین و فتح موحدہ و سکون تحتانیہ - الاسلمیۃ صحابیہ است روایت دارد از آنحضرت و روایت می کنند از وی ابن عمر و غیر وی - نفست بعد وفات زوجہا - زائید بعد از مردن شوہر خود کہ سعد بن خولہ بود بفتح خاء معجمہ و سکون واو - بلیال - بعد از چند شب و نفست بضم نون و فتح آن و کسر فا ہر دو روایت ست - فجاءت النبی - پس آمد سبیعہ نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فاستاذنتہ ان تنکح - پس اذن خواست از آنحضرت کہ نکاح کند بشوہر دیگر - فاذن لہا فنکحت پس اذن کرد آنحضرت مر او را پس نکاح کرد وی زیرا کہ عدت حامل وضع حمل ست خواہ وفات کند زوج او یا مطلقہ باشد و این مذہب ابن مسعود ست رضی اللہ عنہ و مذہب امام ابو حنیفہ نیز ہمین ست و نزد شافعی اگر حامل متوفی عنہا زوجہا باشد عدت او ابعد الاجلین ست و این قول علی ست رضی اللہ عنہ و این بحث در کتب اصول فقہ تحقیق یافتہ است - رواہ البخاری -

وعن ام سلمۃ قالت جاءت امراۃ الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقالت - گفت ام سلمہ آمد زنی بسوے آنحضرت پس گفت - یا رسول اللہ ان ابنتی توفی عنہا زوجہا - بدرستیکہ دختر من وفات یافتہ است شوہر وی - وقد اشتکت عینہا

وحال آنست کہ تحقیق بدرد آمدہ است چشم او۔ افنکحلہا۔ آیا پس سرمہ کنیم چشم او را و تکحلہا بفوقانیہ نیز روایت ست یعنی آیا سرمہ کند
آن دختر چشم خود را و کحل بضم حا و فتح آن از باب نصر و منع۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا۔ پس گفت آنحضرت
سرمہ نکند۔ مرتین او ثلثا۔ دو بار سوال کرد آن زن یا سہ بار۔ کل ذلک یقول لا۔ ہر بار می گفت آنحضرت در جواب آن
لا یعنی سرمہ نکند و این سرمہ ناکردن برای نگاہداشت سوگ ست بعد از مردن شوہر ترک طیب و زینت و اکتحال و در اکتحال
اختلاف ست نزد شافعی جائز ست از جہت رمد در شب و در روز مسح کند و نزد احمد جائز نیست اصلا و نزد ما جائز ست
از جہت عذر در شب و در روز و ظاہر این حدیث موافق مذہب امام احمد ست۔ ثم قال۔ پس گفت آنحضرت انما ہی اربعۃ
اشہر و عشر نیست آن یعنی عدت مگر چہار ماہ و دہ روز پس تا این مدت صبر باید کرد از ان و در گذر از ان باید شکست یا مراد
آنست کہ مدت آن بسیار ہم نیست چہار ماہ و دہ روز بیش نیست اضطراب چیست فافہم و لفظ عشر مرفوع ست چنانکہ مقتضی
ظاہر عبارت ست و در اصول منصوب ست بر حکایت لفظ قرآن بعد از ان اشارت کرد کہ در جاہلیت عدت تا سال
کامل بود با چیزہای دیگر عجیب مضحک و فرمود۔ وقد کانت احداکن فی الجاہلیۃ ترمی بالبعرۃ۔ و بتحقیق بود یکی از شماہای زنان
در جاہلیت کہ می انداخت در وقت بیرون آمدن از عدت بعرہ بالفتح یا بسکون عین پشک شتر و گوسفند۔ علی راس الحول
در وقت تمام شدن سال آوردہ اند کہ چون می مرد شوہر زن در خانہ تنگ می در آمد و بدترین جامہ ہای خود را می
پوشید و مساس نمی کرد و طیب را و نمی کرد آنچہ در روی زینت باشد تا سال تمام می گذشت بعد از ان خری یا گوسفندی
می آورد و فرج را بآن مسح می کرد و از خانہ بیرون می آید و چند پشک را در دست وی می دادند و آنہا را می انداخت
و بیرون می آمد از عدت۔ متفق علیہ۔ وعن ام حبیبۃ و زینب بنت جحش۔ رضی اللہ عنہما۔ عن رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ ام حبیبہ بنت ابو سفیان و زینب بنت جحش کہ از ازواج مطہرہ اند روایت می کنند از آنحضرت
کہ گفت۔ لا یحل لامرأۃ تومن باللہ والیوم الآخر ان تحد علی میت۔ حلال نیست مر زنی را کہ ایمان می آرد بخدا و روز
آخرت کہ سوگ دارد بر مردہ۔ فوق ثلث لیال۔ بالای سہ شب و زیادہ بران۔ الا علی زوج اربعۃ اشہر و عشرا
مگر بر شوہر چہار ماہ و دہ روز و تحد بضم تا و کسر حا روایت ست و در لغت بفتح تا و کسر حا و ضم آن نیز آمدہ است وحد
و حداد بکسر حا جامہ ہای سوگ سیاہ و کبود و جامہ سوگ پوشیدہ۔ متفق علیہ۔ وعن ام عطیۃ۔ از کبار صحابیات ست
غزوہ می کرد ہمراہ آنحضرت و مجروحان را مداوات می کرد و بیماران را بیمارداری می کرد و قدوم آورد و بصرہ را و حاصل
شد حدیث او نیز نزد ایشان نام او نسیبہ بضم نون و فتح سین مہملہ و سکون تحتانیہ و موحدہ۔ ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال لا تحد امرأۃ علی میت فوق ثلث الا علی زوج اربعۃ اشہر و عشرا و لا تلبس ثوبا مصبوغا۔ و نہ پوشد جامہ رنگین
را۔ الا ثوب عصب۔ مگر جامہ عصب را عصب بفتح عین و سکون صاد مہملتین جامہ کہ رنگ کردہ شود رشتہ او پیش
از ان کہ بافتہ شود و این را داخل زینت نمی دارند و در روایت فقہی در جواز پوشیدن آن مردان را نیز آمدہ است

ولا تکتحل۔ و سرمہ نکشد۔ ولا تمس طیبا۔ و مساس نکند خوشبوی را۔ الا اذا طہرت مگر وقتیکہ پاک شود از حیض۔ نبذۃ من قسط مساس کند اندکی از قسط بضم قاف و سکون سین مہملہ چیزی ست خوشبو کہ در ہندی می باشد۔ و در عرب نیز پیدا شود و دارو نیز می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طا تا نیز آمدہ۔ او من اظفار۔ یا مساس کند اندکی از اظفار جمع ظفر این نیز نوعی ست از طیب کہ بخور کردہ می شود بآن و مشابہ می باشد ناخن آدمی را کہ استعمال می کنند آن را زنان۔ متفق علیہ و زاد ابو داؤد۔ و زیادہ کرد ابو داؤد این کلمہ را کہ۔ ولا تختضب۔ و رنگین نکند یعنی مو بہا را و دستہا را بحنا و حکمت در سوگواری زن بر شوہر اظہار تاسف ست بر وفات وی بخلاف مطلقہ کہ متوحش گردانیدہ است او را شوہر بطلاق و تخصیص عدد چہار ماہ و دہ روز جز شارع کسی نداند چنانکہ ہمہ جا حکم اعداد ست

الفصل الثانی۔ عن زینب بنت کعب تابعیہ انصاریہ است از بنی سالم بن عوف۔ ان الفریعۃ بضم فا و فتح را و سکون یا بنت مالک بن سنان وہی اخت ابی سعید الخدری فریعہ خواہر ابو سعید خدری ست و مالک بن سنان پدر ایشان ست رضی اللہ عنہا صحابیہ است از اہل بیعۃ رضوان حدیث وے نزد اہل مدینہ است۔ اخبرتہا انہا جاءت عند رسول اللہ زینب می گوید کہ فریعہ خبر داد او را کہ وے آمد نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم تسالہ ان ترجع الی اہلہا فی بنی خدرۃ۔ در حالے کہ سوال می کرد فریعہ آنحضرت را کہ باز گردد بسوے کسان خود و اہل و قبیلۂ خود کہ در بنی خدرہ بودند کہ ابو سعید خدرے منسوب بآن قبیلہ است۔ فان زوجہا خرج فی طلب اعبد لہ ابقوا۔ زیرا کہ شوہر وے بیرون آمد در جستن چند بندہ کہ مر او را گریختہ بودند۔ فقتلوہ۔ پس کشتند آن بندگان یا کشتند قوم قطاع الطریق او را و مرا عدت وفات وے بایدداشت۔ قالت گفت فریعہ۔ فسالت رسول اللہ پس پرسیدم من پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ان ارجع الی اہلی۔ کہ رجوع کنم بسوے اہل خود۔ فان زوجی لم یترکنی فی منزل یملکہ۔ زیرا کہ شوہر من نگذاشت و سکونت نداد مرا در منزلی کہ مالک باشد وے آن منزل را۔ ولا نفقۃ۔ و نیست نفقہ مرا ہمچنین درین منزل بے نفقہ مرا گذاشتہ رفت و کشتہ شد۔ فقالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعم۔ پس گفت فریعہ گفت آن حضرت آرے رجوع بکن بسوے اہل خود۔ فانصرفت پس برگشتم من از نزد آنحضرت۔ حتی اذا کنت فی الحجرۃ۔ تا آنکہ وقتے کہ بودم در صحن خانہ فی الفراح حجرہ ناحیہ سراے۔ او فی المسجد یا بودم در مسجد۔ شک راوے ست کہ فی الحجرۃ گفت یا فی المسجد۔ دعانی۔ خواند آن حضرت و طلبید مرا نزد خود۔ فقال امکثی فی بیتک۔ پس گفت آنحضرت درنگ کن در خانہ کہ می باشی و شوہر تو آن را گذاشتہ رفتہ است اگرچہ ملک شوہر تو نیست۔ حتی یبلغ الکتاب اجلہ۔ تا آنکہ برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکہ بگذرد عدت و این عبارت کنایت از رسیدن وقت و مدت می باشد و عدت را کتاب گفت بمعنی مکتوب زیرا کہ وے فرض کردہ شدہ است چنانکہ کتب علیکم الصیام اے فرض۔ قالت فاعتددت فیہ اربعۃ اشہر و عشرا۔ گفت فریعہ پس عدت کشیدم من درین خانہ چہار ماہ و دہ روز و ازینجا معلوم شدہ است کہ انتقال معتدہ از جاے بجاے

درست نیست بی ضرورت و احتیاج۔ رواہ مالک والترمذی و ابوداؤد والنسائی وابن ماجۃ والدارمی۔ وعن ام سلمۃ قالت دخل علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حین توفی ابوسلمۃ۔ گفت ام سلمۃ در آمد بر من آنحضرت ہنگامی کہ وفات یافت شوہر من ابوسلمہ۔ وقد جعلت علی صبرا۔ حالانکہ بتحقیق گردانیدہ بودم برخود صبر را بفتح صاد و کسر با و سکون آن دواے تلخ مشہور و بعضے کسر صاد نیز نقل کردہ اند و شاید کہ مراد بگردانیدن صبر بر وطلا کردن روے ست بدان چنانکہ از سیاق حدیث ظاہر می شود۔ فقال ما ہذا یا ام سلمۃ۔ پس گفت آن حضرت بطریق استفہام انکاری چیست این اے ام سلمہ۔ قلت انما ہو صبر لیس فیہ طیب۔ گفتم من نیست این مالیدہ شدہ بر روے مگر صبر نیست در وے بوی خوش کہ ممنوع ست در حداد۔ فقال انہ یشب الوجہ۔ بضم شین پس گفت آن حضرت بدرستیکہ مالیدن صبر می افروزد روے را و زینت می دہد رنگ آنرا و شب بفتح و ضمین و شبوب بضم آن بر افروختن آتش و شبوب بفتح شین انچہ بوے آتش افروزند و شباب بمعنی جوانی نیز ازین باب ست کہ حرارت غریزی و روے تیز و افروختہ می باشد۔ فلا تجعلیہ الا باللیل۔ پس مگردان صبر را مگر بشب۔ وتنزعیہ بالنہار۔ و بکش و برکن آنرا بروز۔ ولا تمتشطی بالطیب۔ و شانہ مکن ببوے خوش یعنی بشانۂ مطیب۔ ولا بالحناء۔ و نہ شانہ کن بحنا۔ فانہ خضاب۔ زیرا کہ حنا داخل خضاب ست و خضاب در حداد ممنوع ست و نیز حنا بوے خوش دارد۔ قلت بای شئ امتشط۔ گفتم بچہ چیز شانہ کنم۔ یا رسول اللہ۔ و عادت خود شانہ کردن بطیب و حناست۔ قال بالسدر۔ گفت شانہ کن بدرخت کنار یعنی ببرگہای او۔ تغلفین بہ راسک۔ در حالی کہ می آلائی و می پوشی بسدر سر خود را یعنی بسیار بنہ از آنرا بر موہای خود تا آنکہ بپوشد موی ترا چنانکہ غلاف می پوشد و تغلفین بفتح تا و لام و اصلش تتغلفین و بضم فا و کسر لام نیز گفتہ اند۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ وعنہا عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال المتوفی عنہا زوجہا لا تلبس المعصفر من الثیاب وہم از ام سلمہ است کہ آن حضرت گفت زنے کہ میرانیدہ شدہ است از وے شوہر وے نپوشد جامہ ہاے معصفر را یعنے رنگ کردہ شدہ بعصفر فی الصراح عصفر رنگ سرخ۔ ولا الممشقۃ۔ بضم میم اولی و فتح ثانیہ و فتح شین معجمہ مشددہ و قاف و نپوشد جامہ ہاے رنگ کردہ شدہ بمشق بکسر میم و سکون شین گل سرخ۔ ولا الحلی۔ و نپوشد پیرایہ ہا را و حلی بضم حا و کسر لام و تشدید یا جمع حلی بفتح حا و سکون لام پیرایہ مثل ثدی ثدی۔ ولا تختضب۔ و رنگ نکند مو و دست را و خضب و اختضاب رنگ کردن و خضاب رنگ و خضیب دست رنگین۔ ولا تکتحل۔ و سرمہ نکند۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔

الفصل الثالث۔ عن سلیمان بن یسار۔ از کبار تابعین ست و از فقہاے سبعہ مولی میمونہ کہ از ازواج مطہرہ است فقیہ فاضل ثقہ عابد ورع حجۃ۔ ان الاحوص۔ روایت ست کہ احوص بفتح ہمزہ و سکون حاء مہملہ کہ تابعی ست احمصی ہلک بالشام۔ مرد بشام۔ حین دخلت امرأتہ فی الدم من الحیضۃ الثالثۃ۔ ہنگامے کہ در آمد زن او در خون

از حیض سوم - وقد کان طلقها - وتحقیق بود احوص که طلاق داده بود آن زن را وعدت میکشید وی بسبب حیض چنانکه حکم
عدت طلاق ست و آلان که شوهر مرد عدت موت بچهار ماه وده روز باید کشید چه کار کنند نیز وارث گردد او را یا نه - فکتب معاویة
بن ابی سفیان الی زید بن ثابت - پس نوشت معاویه بجانب زید بن ثابت که از اجلهٔ فقهای صحابه است - یسأله عن ذلک
در حالی که می پرسد معاویه زید را از ان - فکتب الیه زید انها اذا دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة - پس جواب
نوشت زید بجانب معاویه که آن زن وقتی که درآمد در خون از حیض سوم - لقد برئت منه - پس بتحقیق بیزار شد این
زن و پاک وخلاص شد از قید آن مرد بمجرد دیدن خون حیض سوم - وبرئ منها - وبیزار شد آن مرد از آن زن
یعنی عدت طلاق تمام شد باعتبار معنی اکثر عدت یا درآمدن در ثالث فتدبر - وعدت وفات بمجرد دیدن خون حیض سوم
ساقط گشت - لا یرثها ولا ترثه - وارث نگردد آن مرد آن زن را اگر زنده می بود وزن می مرد ووارث نگردد آن زن
آن مرد را اگر مرد می مرد چنانکه در صورت مذکوره است و از سوق حدیث معلوم میشود که مقصود سوال از میراث بود و نیز صورت
واحتمال دارد که سوال از عدت بود که عدت طلاق کشد یا عدت وفات فافهم - رواه مالک - وعن سعید بن المسیب قال قال عمر
بن الخطاب - سعید بن المسیب که از مشاهیر تابعین واکابر ایشان ست گفت گفت عمر بن الخطاب - ایما امرأة طلقت فحاضت
حیضة او حیضتین - هر زنی که طلاق داده شد پس حیض کرد یک حیض یا دو حیض - ثم رفعتها حیضتها - پس برداشته شد
از ان زن حیض وے و منقطع گشت و این انقطاع حیض احتمال دارد که از جهت ایاس و ناامیدی از حیض باشد
وعدت آیسه اشهر ست واحتمال دارد که از جهت حمل باشد وعدت حامله بوضع حمل ست - فانها تنتظر تسعة اشهر - پس
بدرستی این زن مذکوره انتظار کشد نه ماه را - فان بان بها حمل - پس اگر ظاهر شد بآن زن حمل - فذلک - پس حکم آن
ظاهر ست که بوضع حمل عدت او تمام خواهد شد - والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر - واگر ظاهر نشد بوے
حمل عدت کشد بعد از نه ماه سه ماه زیرا که از جملهٔ آن زنان بود که نومید اند از حیض - ثم حلت - پس حلال میشود
ومی برآید از عدت - رواه مالک -

باب الاستبراء

استبرا در لغت طلب برائت و پاکی کردن و در شرع طلب برائت رحم جاریه از حمل و هر که مالک گردد داهی را بشرا یا
بوصیت یا بهبه یا بارث حرام ست بروی وطے او و دواعی وطی از لمس وقبله ومباشرت تا آنکه استبرا کند بدیدن حیض
اگر آن داه حائض ست یا بگذشتن یکماه اگر حائض نیست و بوضع حمل اگر حامل ست و استبرا واجب ست اگرچه
جاریه بکر باشد یا از زنی خریده باشد یا از محرم یا از مال صبی باشد وقیاس آنست که استبرا درین صور واجب نباشد
زیرا که حکمت در استبرا تعرف برائت رحم ست برای صیانت وی از اختلاط نطفه و این در جای شغل رحم بمال محترم ست
ولیکن ایشان ترک کرده اند قیاس را بنص و آن قول رسول خداست صلی الله علیه وسلم در برده های اوطاس

کہ فرمود آگاہ باشید کہ وطی کردہ نشود حامل تا وضع حمل و غیر حامل تا نہ بیند حیض را ولا بد دران میان بکرو بند کردہ شدہ از زنی و امثال آن خواہد بود و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون حکم عام کردہ تخصیص آن بقیاس درست نباشد و حکمت مراعی در نوع می باشد نہ در ہر فرد و فرد و ضابطہ شرع درین ست چنانکہ حکمت در تحریم خمر ایقاع شیطان ست عداوت را میان مردم و بازداشتن ایشان را از نماز چنانکہ در نص قرآنی واقع ست اینجا ممکن نیست کہ یکی گوید من خمر می خورم و در بروی خود می بندم و باکسی عداوت نمی ورزم و از نماز باز نمی آیم و در تخصیص بی ضبطی و خبط و خسارت ناس ست و بالجملہ این امر تعبدی ست ثابت شدہ است بحکم شرع علی الاطلاق والعموم تقیید و تخصیص دران جائز نباشد

الفصل الاول - عن ابی الدرداء قال مر النبی صلی اللہ علیہ وسلم بامرأۃ مجح - گفت ابو درداء گذشت آنحضرت بزنی حامل کہ نزدیک شدہ بود زمان ولادت مجح بضم میم و کسر جیم و حاء مہملہ مشددہ زن حامل کہ نزدیک شدہ ولادت وے و بزرگ شدہ شکم او و اکثر استعمال آن در سباع ست و فی الصراح اجحاج آبستن شدن - فسأل عنہا - پس سوال کرد آنحضرت از حال آن زن کہ این کیست - فقالوا امۃ لفلان - پس گفتند این واہی ست مر فلان کس را و لونڈی بودہ - قال العلہ یلم بہا - گفت آنحضرت آیا فرود می آید آن فلان بوے یعنی جماع می کند او را الالمام فرود آمدن - قالوا نعم - گفتند آری می کند جماع باوی - قال لقد ہممت ان العنہ لعنا یدخل معہ فی قبرہ - گفت آنحضرت ہر آئینہ بتحقیق قصد کردم من کہ لعنت کنم او را لعنت کردنی کہ درآید با وے در قبر وے یعنی لعنتی دائم مستمر کہ اثر آن تا بعد از مرگ وی باقی ماند و این قصد لعن بجہت آن بود کہ ترک استبراء کردہ بود و لعد آن اشارت کرد بمعنی کہ مقتضی لعن ست در ترک استبراء و فرمود کیف یستخدمہ وہو لا یحل لہ - چگونہ خدمت می فرماید ولد خود را و حالانکہ خدمت فرمودن ولد را و بندہ ساختن او را حلال نیست مر او را - ام کیف یورثہ وہو لا یحل لہ - آیا چگونہ وارث می گرداند ولد غیر را و حالانکہ وارث کردن ولد غیر حلال نیست مر او را حاصل معنی حدیث آنست کہ چون وطی می کند داہ را بی استبراء و پیدا می آید ولد در زمانے کہ احتمال دارد کہ از شوہر وے باشد چنانکہ در شش ماہ آورد پس اگر اقرار می کند این واطی بہ نسب وارث می گرداند او را پس لازم می آید توریث ولد غیر و این حرام ست و احتمال دارد کہ ازین واطی باشد پس اگر اقرار نمی کند غلام می ماند و لازم می آید استخدام ولد و قطع نسب و این نیز حرام ست پس واجب ست بروی کہ وطی نکند از جہت تحرز از یکی ازین دو فساد کہ لازم می آید از اختلاط بار تا متحقق و مبین گردد حال فافہم - رواہ مسلم -

الفصل الثانی - عن ابی سعید الخدری رفعہ الی النبی - روایت ست از ابی سعید خدری رفع کرد آنرا بسوے پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال فی سبایا اوطاس - گفت آنحضرت در بردہ ہاے اوطاس کہ بند کردہ آوردہ اند و اوطاس نام موضعی ست کہ غزوہ وی بعد از فتح مکہ شدہ - لا توطأ حامل حتی تضع - وطی کردہ نشود زنی بار شکم دار تا آنکہ بنہد بار را و بزاید - ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضۃ - و نہ وطی کردہ شود زنی غیر خداوند حمل تا آنکہ حیض آرد یک حیض

واگر یک حیض نمی آرد از جہت صغر یا کبر پس استبرا حاصل می شود بگذشتن یکماہ و این قسم مذکور نشد از جہت قلت و ندرت وجود آن و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ بہ بند کردن بر طرف می گردد نکاح سابق و ظاہر این مطلق ست کہ زوج بادی باشد یا نہ و باین رفتہ مالک و شافعی و نزد ما اگر ہر دو مع ایند گردہ شوند باقی می ماند نکاح اول - رواہ احمد وابو داؤد والدارمی - وعن رویفع - بضم را و فتح واو و سکون تحتانیہ و کسر فا - بن ثابت الانصاری - صحابی انصاری ست معدود ست در مصریان امیر گردانید او را معاویہ گرفتہ بر طرابلس در سنہ ست واربعین پس غزا کرد افریقیہ را در سنہ سبع واربعین و وفات یافت برقہ بکسر را و تخفیف قاف و بعضے گفتہ اند بشام سنہ ست وخمسین - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم حنین گفت آنحضرت روز حنین کہ نام غزوہ مشہور ست بعد از فتح - لایحل لامرئ یؤمن باللہ والیوم الآخر ان یسقی ماءہ زرع غیرہ - حلال نیست مر مردی را کہ ایمان دارد بخدا و روز آخرت کہ بدہد آب خود را کشت غیر خود را - یعنی اتیان الحبالی - می خواہد آنحضرت از آب دادن زراعت غیر را آمدن زنان شکم دار را و وطی کردن بایشان - ولایحل لامرئ یؤمن باللہ والیوم الآخر ان یقع علی امرأۃ من السبی - وحلال نیست مردی را کہ ایمان می آرد بخدا و روز آخرت کہ بیفتد بر زنی از بندہ و وطی کند او را - حتی یستبرئہا - تا آنکہ استبرا کند او را - ولایحل لامرئ یؤمن باللہ والیوم الآخر ان یبیع مغنما وحلال نیست مردی را کہ ایمان می آورد بخدا و روز آخرت کہ بفروشد مال غنیمت را حتی یقسم - تا آنکہ قسمت کردہ شود نہی از تصرف کردن در غنیمت و خیانت کردن دران - رواہ ابوداؤد ورواہ الترمذی الی قولہ - و روایت کردہ است ترمذی تا قول وی زرع غیرہ -

الفصل الثالث - عن مالک - قال بلغنی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یامر باستبراء الاماء بحیضۃ روایت ست از مالک کہ گفت رسیدہ است مرا کہ آنحضرت بود کہ امر کرد باستبرای داہان بیک حیض - ان کانت ممن تحیض - اگر ہست آن زن از جملہ آن زنانی کہ حیض می آرند - وثلثۃ اشہر ان کانت ممن لاتحیض - و باستبرای سہ ماہ اگر ہست آن زن از ان زنانی کہ حائض نمی شوند مذہب جمہور بر ان قرار یافتہ کہ حاصل می شود استبرای بیک شہر و قومی بدان رفتہ کہ بسہ ماہ می شود از جہت این حدیث - ونہی عن سقی ماء الغیر - و بود آنحضرت کہ نہی می کرد از آب دادن آب غیر را یعنی وطی کردن زنان شکم دار را - وعن ابن عمر انہ قال اذا وہبت الولیدۃ التی توطأ - گفت ابن عمر وقتی کہ بخشیدہ شود جاریہ کہ وطی کردہ می شود یعنی بالغہ است - اوبیعت - یا فروختہ شود - او اعتقت - یا آزاد کردہ شود فلتستبرئ رحمہا بحیضۃ - پس باید کہ استبرا کند رحم خود را بیک حیض - ولاتستبرئ العذراء - واستبرا نکند جاریہ بکر را اخذ کردہ است باین حدیث ابن شریح - و گفتہ کہ واجب نیست استبرای بکر و جمہور بر خلاف آنند از جہت عموم حدیث سبایای اوطاس چنانکہ در شرح ترجمہ گفتہ شد واللہ اعلم - رواہما رزین

باب النفقات وحق المملوک

در اصل مادہ انفاق معنی فنا و نفاذ و ذہاب و خروج بہ یدست و نفقہ اسم ست مر چیزی را کہ خرج کردہ شود و جمع آن

باعتبار انواع اوست چنانکہ نفقۂ ازواج واولاد ووالدین واقارب مثلاً وظاہر آنست کہ مراد اینجا عام ترست از نفقۂ واجب وغیر واجب ومراد بحق مملوک اطعام والباس اوست وعدم تکلیف بانچہ طاقت ندارد وچنانکہ دلالت دارند بران احادیث

الفصل الاول - عن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان ہند ابنت عتبۃ قالت - روایت می کند کہ ہند دختر عتبہ بضم عین وسکون تا ابن ربیعہ بن عبد شمس بن عبد مناف وعتبہ از سرداران مشرکان مکہ بود واین ہند زن ابوسفیان ومادر معاویہ اسلام آورد در سال فتح بعد از اسلام زوج خود وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر نکاح سابق ایشان را مقرر داشت ودراستان حالت کفروی معلوم ست ودر صحیح البخاری می آرد کہ چون ہند بنت عتبہ اسلام آورد گفت یا رسول اللہ بود من کہ نبود نزد من ہیچ خیمہ از خیام مبغوض تر از خیمہ ہای تو واصحاب تو واکنون چنان شدم کہ محبوب ترین خیام نزد من خیام شماست آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم وایضاً شارحان حدیث این کلمہ را دو معنی میگویند یکی آنکہ چون ایمان در دل تو جای خواہد گرفت محبت زیادہ برین نیز پیدا خواہد شد دوم آنکہ من نیز در خود ہمچنین می یابم نخست شما نزد من مبغوض بودید الآن محبوب شدید وفات در زمان عمر بن الخطاب ست در روزی کہ ابو قحافہ والد ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہما وفات یافت وعائشہ روایت می کند کہ ہند بنت عتبہ گفت - یا رسول اللہ ان ابا سفیان رجل شحیح - بدرستی ابوسفیان مردی بخیل ست در غایت بخل وحرص - ولیس یعطینی ما یکفینی - ونیست کہ بدہد مرا چیزی کہ بسندگی کند مرا در معیشت من - وولدی - وکفایت کند فرزندان مرا - الا ما اخذت منہ وہو لا یعلم - مگر چیزی کہ بگیرم از وی وحال آنکہ وی نمی داند یعنی دزدیدہ بگیرم واو را خبر نکنم - فقال خذی ما یکفیک وولدک - پس گفت آنحضرت بگیر تو آنچہ کفایت کند ترا وولد ترا - بالمعروف - بر وجہ مشروع کہ شناختہ می شود در شرع وامر می کند شرع بآن یعنی بر قدر حاجت - متفق علیہ - وعن جابر بن سمرۃ بفتح سین وضم میم صحابی مشہور ست قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اعطی اللہ احدکم خیرا - چون بدہد خدای تعالی یکی را از شما مال کثیر - فلیبدأ بنفسہ واہل بیتہ - پس باید کہ آغاز کند در انفاق بنفس خود واہل بیت خود یعنی نخست بر خود خرج کند وبر اہل وعیال خود کند زیادہ بر نفقہ واجب ایشان - رواہ مسلم - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للمملوک طعامہ وکسوتہ - واجب ست بر مالک برای مملوک نان وجامہ وی بر قدر حاجت ومتعارف بلد ومناسب حال - ولا یکلف من العمل الا ما یطیق - وتکلیف نکنند از عمل مگر آنچہ طاقت دارد واین امری واجب ست وتکلیف نہ باندازہ طاقت کار فرمودن کسی را چون مالک علی الاطلاق جل شانہ کہ مالک حقیقی ست مر بندگان را تکلیف نمی کند مگر آنچہ در وسع وطاقت ایشان ست بندگان را کہ جز مجاز مالک نیستند نیز بر مملوکان خود کہ ہمچو ایشان واز جنس ایشانند باید کہ ہمین طریقہ سلوک نمایند - رواہ مسلم - وعن ابی ذر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخوانکم - مملوکان شما برادران وامثال شما اند ہم از جہت دین وہم از جہت خلقت - جعلہم اللہ تحت ایدیکم - گردانیدہ است ایشان را خدای تعالی زیر دستہای شما - فمن جعل اللہ اخاہ تحت یدیہ - پس ہر کہ گرداند خدای تعالی برادر آن کس را زیر دو دست وی وخدمتگار وی -

فلیطعمه مما یاکل پس باید که بخشاند او را از آنکه خود می خورد - ولیلبسه مما یلبس - و باید که بپوشاند او را از آنچه خود می پوشد و این امر مستحب ست و واجب همان قدر ست که متعارف اهل بلد ست کذا قالوا - ولا یکلفه من العمل ما یغلبه - و تکلیف نکند او را از عمل چیزی که چیره گردد بروی و از وسع طاقت او بیرون باشد - فان کلفه ما یغلبه - پس اگر تکلیف کند او را چیزے که غالب و چیره آید او را - فلیعنه علیه - پس باید که یاری دهد او را بران عمل از بعضے صلحا آورده اند که وا بان را در آس کردن اعانت می کردند و شریک می شدند با آنها - متفق علیه - وعن عبدالله بن عمرو جاءه قهرمان له - روایت ست از عبدالله بن عمرو بن العاص که آمد او را کارفرمائے او و قهرمان بفتح قاف و سکون ها و فتح را لفظ معرب ست بمعنے خزینه دار و نگاهبان مال و کارفرمای و وکیل مرد - فقال له اعطیت الرقیق قوتهم - پس گفت عبدالله مر قهرمان خود را آیا دادی تو غلامان را قوت ایشان - قال لا - گفت قهرمان نداده ام - قال فانطلق فاعطهم - گفت عبدالله پس برو و بده ایشان را قوت - فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - پس بدرستی آنحضرت گفته است که - کفی بالرجل اثما ان یحبس عمن یملک قوته - بس ست مرد را از روے گناه که نگاه دارد و باز دارد از کسے که مالک ست او را قوت او را - وفی روایة - و در روایتی باین عبارت آمده که - کفی بالرجل اثما ان یضیع من یقوت - بس ست مرد را از روے بزه که هلاک گرداند کسے را که لازم ست او را قوت او و نفقه او و درین دلالت ست بر آن که تصدق نکند مگر بچیزے که زیاده آید از قوت اهل و عیال - رواه مسلم - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صنع لاحدکم خادمه طعامه - وقتیکه بسازد و برائے یکی از شما خدمتگار او طعام او را ثم جاءه به - پس بیارد و نزد او طعام را - وقد ولی حره ودخانه حالانکه تحقیق والی شده و نزدیک شده است گرمی آتش و دود آن را که در پختن طعام کشیده - فلیقعده معه - پس باید که بنشاند او را با خود - فلیاکل - پس باید که بخورد یعنی با وے طعام و این امر برائے استحباب ست - فان کان الطعام مشفوها قلیلا - پس اگر باشد طعام قلیل - فلیضع فی یده منه اکلة او اکلتین - پس باید که بنهد در دست خادم از ان یک لقمه یا دو لقمه و مشفوه از شفه است بمعنی لب و کنایت ست از قلت یعنے خورده شود بلب و بدندان احتیاج نیفتد از جهت قلت و در اصل مشفوه آبی را گویند که بسیار گردد بران لبها تا کم گردد پس مشفوه باین قیاس طعامے که بسیار گردند بر وے خورندگان بر هر تقدیر قلیلا تفسیر او ست و در بعضے نسخ قلیلا حاشیه است برائے تفسیر مشفوها و در اکثر نسخ مصححه در اصل متن واقع ست و اکله بمعنی لقمه و بالفتح یکبار خوردن و روایت بضم ست - رواه مسلم - وعن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسیده - گفت آن حضرت که بنده چون اخلاص کند و خیر خواهی و حق شناسی ورزد برائے خواجه خود - واحسن عبادة الله - و نیکو کند پرستش خدا را - فله اجره مرتین - پس مر آن بنده راست مزد او دو بار و دو چندان یکے بجهت خدمت خواجه و دیگر بجهت عبادت خدا و ازینجا معلوم می شود که نصیحت او خواجه را نیز عبادت ست که بدان امر ست و در حقیقت عبادت خدا است که فرموده اوست

چنانكه خدمت والدين وامتثال امر ايشان وبعضى تاويل مى كنند اين را باآنكه او را در هر عمل دو اجر ست - متفق عليه
وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعما للمملوك ان يتوفاه الله بحسن عبادة ربه - نيكو چيزى ست
مر مملوك را اين كه بميراند او را خداى تعالى به نيك كردن عبادت پروردگارش - وطاعة سيده - وبه نيك كردن فرمان
بردارى خواجهاش يعنى هم عبادت پروردگار نيك كند وهم خدمت صاحب خود را خوب بجا آرد - نعما له نيكو چيزى ست مر او را
اين حال تكرير براى تاكيد وتقرير ست - متفق عليه وعن جرير - بفتح جيم - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا
ابق العبد لم يقبل له صلوة - روايت ست از جرير بن عبد الله كه صحابى مشهور ست كه نهايت جمال وحسن سيرت داشت
گفت گفت آنحضرت وقتى كه بگريزد بنده پذيرفته نميشود براى او هيچ نمازى - وفى رواية عنه - ودر روايت ديگر از جرير
كه قال ايما عبد ابق فقد برئت منه الذمة - هر بنده كه بگريزد پس بتحقيق بيزار شود از وى ذمهٔ اسلام وامان و زنهار و عهد آن
يعنى كافر ميگردد وخون ومال او مباح مى گردد - وفى رواية عنه قال ايما عبد ابق من مواليه فقد كفر - هر بنده كه بگريزد
از صاحبان خود پس بتحقيق كافر شد - حتى يرجع اليهم - تا آنكه باز گردد وبيايد سوى ايشان واين غايت تشديد وتغليظ
ومبالغه است وبعضے گفته اند كه اين بر تقديرى ست كه بگريزد وملحق بدار حرب گردد پس جائز ست قتل وى يا استحلال
كند اباق را كه معصيت ست وبعضے گفته اند مراد آنست كه لازم نيست بر سيد وے در حال اباق ارش جنايت
وى وواجب نيست بر وے نفقهٔ او يا مراد بكفر كفران نعمت ست - رواه مسلم وعن ابى هريرة قال سمعت ابا القاسم صلى الله
عليه وسلم يقول من قذف مملوكه وهو برئ مما قال - گفت آنحضرت كسى كه دشنام كند مملوك خود را وحال آنكه آن مملوك
بيزار و پاك ست از آنچه گفته ودشنام كرده است - جلد يوم القيمة - تازيانه زده مى شود روز قيامت - الا ان يكون كما قال
مگر آنكه باشد آن مملوك چنانكه گفته است يعنى اگرچه بقذف مملوك در دنيا حد نمى زنند اما در آخرت تلافى آن خواهند
كرد وحد خواهند زد حاصل كلام ثبوت اثم ست بقذف غلامان وزجر ومنع از آن چنانچه عادت ست متفق عليه -
وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من ضرب غلاما له حدا لم يأته - گفت ابن عمر شنيدم
آنحضرت را كه مى گفت كسى كه بزند غلامى را كه مراد راست حدى كه نكرده است موجب آن را يعنى بى گناه بزند - اولطم
يا لطمه - يا اگر طپانچه زند او را - فكفارته ان يعتق - پس كفارت وى آنست كه آزاد كند او را وطپانچه زدن حرام ست هر گرا باشد
رواه مسلم - وعن ابى مسعود الانصارى - صحابى مشهور ست وبعضے او را از اهل بدر داشته اند وتحقيق آنست كه نسبت
او به بدر بجهت سكونت ست نه بسبب حضور آن مشهد اما احد را ومشاهدى كه بعد از وست حاضر شده - قال - گفت
ابو مسعود كنت اضرب غلاما لى - بودم من كه مى زدم غلامى را كه مرا بود - فسمعت من خلفى صوتا - پس شنيدم من از پس خود
آوازى را كه - اعلم ابا مسعود لله اقدر عليك منك عليه - بدان اى ابا مسعود هر آئينه خدا توانا تر ست بر تو از توانائى
بر اين غلام - فالتفت - پس باز نگرستم من - فاذا هو رسول الله - پس ناگاه آن آواز كننده پيغمبر خدا است -

صلی اللہ علیہ وسلم - التفات بر گشتہ نگریستن گفت بیشتر از آن ست - فغضبت - پس گفتم من - یارسول اللہ ہو حر لوجہ اللہ -
این غلام آزاد کردم او را برای ذات خدا و رضای او - فقال اما لو لم تفعل للفحتک النار پس گفت آنحضرت آگاہ باش
اگر نمی کردی تو او را آزاد ہر آئینہ می سوخت ترا آتش دوزخ لفح سوختن گرما و آتش و سموم - او لمستک النار - یا فرمود ہر آئینہ
مساس می کرد و می سوخت ترا آتش - رواہ مسلم

الفصل الثانی - عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رجلا اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان لی مالا
روایت ست از عمرو بن شعیب کہ مردی آمد آنحضرت را پس گفت بدرستی مرا مالی ست - وان والدی یحتاج الی مالی -
و بدرستی پدر من محتاج می شود بسوی مال من - فقال انت و مالک لوالدک - گفت آنحضرت تو و مال تو مر والد ترا ست یعنی واجب
ست بر تو کہ انفاق کنی بر وی و برداری احتیاج او را و جائز ست مر او را کہ تصرف کند در مال تو - ان اولادکم
من اطیب کسبکم بدرستی اولاد شما از حلال و پاک تر کسب شما ست - فکلوا من کسب اولادکم - بخورید از کسب اولاد خود یعنی اولاد شما
مکتسب شما اند کہ حاصل شدہ اند بسبب وجود شما و بتوسط سعی شما و فعل شما پس اکتساب اولاد شما ہم از اکتساب شما باشد یا مراد
کہ اکساب اولاد شما از اکتساب شما ست پس بخورید از اکتساب ایشان و لہذا پدر اگر در جاریہ پسر تصرف کند حد واجب نمی شود
و ملک ادمی گردد و فرزندی کہ بیاید آزاد می گردد و قیمت مقصود مبالغہ است در وجوب نفقۃ والد بر ولد - رواہ ابو داؤد
و ابن ماجۃ - وعنہ عن ابیہ عن جدہ ان رجلا اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی فقیر - روایت می کند کہ مردی آمد نزد آنحضرت
پس گفت بدرستی من فقیرم - لیس لی شئ نیست مرا چیزے از مال - ولی یتیم - و مرا یتیمی ست یعنی نزد من یتیمی ست
کہ پدر او مردہ است و وی در حوزہ کفالت من ست و من پرورش وے می کنم چنانچہ عادت عربان ست آیا بخورم
از مال او - فقال کل من مال یتیمک - پس گفت آنحضرت بخور از مال یتیم خود - غیر مسرف - در حالی کہ اسراف نکنندہ و از
حد تجاوز نمایندہ - ولا مبادر - و نہ شتابی کنندہ در گرفتن از مال وے پیش از وجود حاجت بدار یکبر با دو ال مبادرۃ
شتافتن بسوی چیزے و شتابی کردن - ولا متاثل - و اصل نگیرندہ مال را و جمع کنندہ آن را و از اینجا معلوم می شود
کہ کافل یتیم را جائز ست کہ بخورد از مال یتیم اگر فقیر باشد بخلاف غنی و فقیر نیز بمعروف بخورد نہ باسراف و انیست
منطوق مجید - رواہ ابو داؤد والنسائی و ابن ماجۃ - وعن ام سلمۃ رضی اللہ عنہا عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان
یقول فی مرضہ - روایت میکند ام سلمہ از آنحضرت کہ بود کہ می گفت در مرض موت خود و آخر وقت خود - الصلوٰۃ نگاہ دارید
نماز را و مواظبت نمائید بران - وما ملکت ایمانکم - و چیزی را کہ مالک شدہ ست انرا دستہای راست شما یعنی مملوکان و غلامان
و رعایت کردن حقوق ایشان را در نفقہ و خدمت و احسان کردن بایشان یعنی وصیت آنحضرت در آخر وقت این
دو چیز بود محافظت بر نماز و رعایت حقوق ممالیک - رواہ البیہقی فی شعب الایمان و روے احمد و ابو داؤد عن
علی رضی اللہ عنہ نحوہ - وعن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یدخل الجنۃ سئ الملکۃ -

در بہی آید بہشت را بہ صحبت با مملوکان و ملکہ بفتحتین بمعنی ملک ست وی گویند فلان حسن الملکة یعنی نیکی کنندہ است با مملوکان
سیء الملکة بدی کنندہ با ایشان - رواہ الترمذی وابن ماجہ - وعن رافع بن مکیث بفتح میم و کسر کاف و ثلثہ در آخر صحابی ست
از اہل حدیبیہ - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال - روایت میکند کہ آنحضرت گفت حسن الملکة یمن - نیکی کردن و خوش خلقی
نمودن بمملوکان موجب برکت و زیادت در خیر ست - وسوء الخلق شوم - و بد خلقی با مملوکان سبب بی برکتی و نقصان ست
و یمن بضم یا و سکون میم برکت و نیک فالی و شوم بضم شین و سکون ہمزہ بدفالی ضد یمن - رواہ ابوداؤد ولم ار فی غیر المصابیح
ما زاد علیہ من قولہ - و ندیدم در غیر مصابیح چیزی را کہ زیادہ کردہ است صاحب مصابیح بر آنچہ ذکر کردہ شد از قول وی - والصدقة
تمنع میتة السوء - و صدقہ دادن و خیر کردن بفقرا باز می دارد بد مردگی را میتہ بکسر میم و سکون یا ہیئتی و حالتے کہ آدمی بران
بمیرد و آن حالت گاہی بد می باشد و گاہے نیک چنانکہ بمرگ ناگہانی مردن یا بہ بی صبری جان دادن و بہ غفلت از توحید
و یاد حق گذشتن نعوذ باللہ من ذلک و سوء بضم سین و فتح آن بدی - والبر زیادة فی العمر - و نیکی کردن و احسان نمودن
سبب زیادتی عمر و برکت و بقای آثار ست دران بر بکسر با نیکی و غالب اطلاق آن در نیکی کردن بوالدین ست ضد
عقوق - وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا ضرب احدکم خادمہ فذکر اللہ - وقتے کہ بزند یکی
از شما خدمتگار خود را پس یاد کند وے خدا را یعنی در خواہد و فریاد کند و طلب عفو کند بنام خدا - فارفعوا ایدیکم - پس بردارید
دستہاے خود را و بگذارید زدن او را از جہت تعظیم نام حق جل و علی و این بر تقدیر یست کہ ضرب از حقوق شرع نباشد -
رواہ الترمذی والبیہقی فی شعب الایمان ولکن عندہ فلیمسک بدل فارفعوا ایدیکم - ولیکن نزد بیہقی لفظ فلیمسک ست
بجای عبارت فارفعوا ایدیکم و مؤدای ہر دو عبارت یکی ست وعن ابی ایوب قال - گفت ابو ایوب انصاری کہ از
مشاہیر صحابہ است و آنحضرت بعد از قدوم بمدینہ منزل او را بسکونت و اقامت مشرف گردانید سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یقول - شنیدم آنحضرت را کہ می گفت - من فرق بین والدة وولدہا - کسی کہ تفریق کند و جدائی افگند میان
مادر و فرزند وی بہ بیع و ہبہ و جز آن مثلاً مادر را بفروشد و پسر را نگاہدارد یا پسر را بفروشد و مادر را نگاہدارد یا یکی را بہ
کسے بفروشد و دیگرے را بدست کسی دیگر - فرق اللہ بینہ وبین احبتہ یوم القیمة - جدائی افگند خداے تعالی بمیان وے
و میان دوستان وی روز قیامت و گفتہ اند تخصیص ذکر والدہ و ولد از جہت وفور شفقت مادرست بر فرزند یا وقوع
قضیہ در وی اتفاقاً و پدر و جد و جدہ و برادر و خواہر ہمین حکم دارد و مذہب ما کراہت تفریق صغیرست از ذی رحم
محرم و تقیید بصغیر بیرون می برد کبیر را و حد کبیر نزد شافعی ہفت سال یا ہشت سال ست و نزد ما بلوغ و نزد امام احمد
تفریق کردہ نشود میان والدہ و ولد اگرچہ کبیر باشد و بالغ بود و کراہت مذہب امام ابوحنیفہ و محمد ست و نزد ابی یوسف
اگر قرابت ولاد باشد جائز نیست در کل - رواہ الترمذی والدارمی - وعن علی رضی اللہ عنہ قال وہب لی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم غلامین اخوین - روایت ست از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ کہ گفت بخشید مرا آنحضرت

دو کودک کہ برادر یکدیگر بودند فبعت احدہما۔ پس فروختم من یکی ازان دو را۔ فقال لی رسول اللہ۔ پس گفت مرا
پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم یا علی ما فعل غلامک۔ ای علی چہ کرد غلام تو وچہ شد آن غلام۔ فاخبرتہ۔ پس خبر دادم
من آنحضرت را بفروختن من آن غلام را۔ فقال ردہ ردہ۔ پس گفت آنحضرت کہ رد باز گردان او را یعنی بیع را فسخ کن واو را
بگیر تا مفارقت میان دو برادر واقع نشود ودر روایتی اورک اورک دریاب دریاب این خطا را وازین حدیث معلوم میگردد
کہ حکم مخصوص بوالدہ وولد نیست۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ وعنہ انہ فرق بین جاریۃ وولدہا۔ وہم از علی ست کہ وی
رضی اللہ عنہ تفریق کرد میان داہی وولد وی بہ بیع یا بجز آن۔ فنہاہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن ذلک۔ پس نہی کرد
و باز داشت علی را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ازان۔ فرد البیع۔ پس رد کرد بیع را وفسخ کرد آنرا وابو یوسف متمسک می کنند
بااین دو حدیث بر عدم جواز بیع فافہم۔ رواہ ابوداؤد ومنقطعا۔ روایت کرد این حدیث را ابوداؤد بطریق انقطاع کہ از
اسناد وی بعضی از رواۃ افتادہ اند۔ وعن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ثلث من کن فیہ یسر اللہ حتفہ۔
گفت آنحضرت سہ خصلت ست کہ ہر کہ باشد آن سہ خصلت در وی آسان می گرداند خدای تعالی مرگ او را وسکرات
موت او را حتف بفتح حاء وسکون فوقانیہ وفا موت۔ وادخلہ جنتہ۔ ودر می آرد او را باسابقان ومقربان در بہشت خاص
خود آن سہ خصلت کدام اند۔ رفق بالضعیف۔ نرمی کردن باناتوانان ومسکینان۔ وشفقۃ علی الوالدین۔ ومہربانی
ونیکی کردن بمادر وپدر وترسیدن از آزار ایشان اشفاق ترسیدن برکسے یا چیزی از مہربانی۔ واحسان
الی المملوک۔ ونیکی کردن وخوش خلقی ورزیدن بر مملوک بحسن اتفاق وعدم تکلیف بما لا یطاق۔ رواہ الترمذی وقال
ہذا حدیث غریب۔ عن ابی امامۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہب لعلی رضی اللہ عنہ غلاما۔ روایت ست
از ابی امامہ باہلی کہ صحابی ست کہ آنحضرت بخشید مر علی را رضی اللہ عنہ غلامی را۔ فقال لا تضربہ۔ پس گفت آنحضرت
ووصیت نمود بعلی مزن این غلام را بی حق شرعی۔ فانی نہیت عن ضرب اہل الصلوۃ۔ پس بدرستی من نہی کردہ شدہ ام
از زدن نماز گزارندگان وقد رایتہ یصلی۔ وبتحقیق دیدم من او را کہ نماز می گزارد ونہی از زدن اہل صلوۃ از جہت شرف
وکرامت ایشان ست نزد خدا ورعایت اکرام وتوقیر ایشان نزد مردم طیبی گفتہ رحمہ اللہ وچون خدای تعالی
برداشت ضرب را از مصلیان در دنیا امید می داریم از لطف وکرم وی تعالے کہ رسوا نکند ایشان را در آخرت
بعذاب انشاء اللہ تعالی ہذا لفظ المصابیح۔ اینکہ مذکور شد لفظی ست کہ در مصابیح ست۔ وفی المجتبی للدارقطنی۔
ودر کتاب مجتبی کہ تصنیف دارقطنی ست۔ ان عمر بن الخطاب قال۔ این ست کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ گفتہ است
نہانا رسول اللہ۔ نہی کرد ما را پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم عن ضرب المصلین۔ از زدن نماز گزارندگان واہانت کردن
ورسوا ساختن ایشان اگرچہ غلامان وخدمتگاران باشند وعن عبد اللہ بن عمر قال جاء رجل جاء رجل الی النبی گفت
ابن عمر آمد مردی بسوئے پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ کم نعفو عن الخادم

چند بار درگذریم از تقصیرات خدمتگار فسکت پس خاموش ماند آنحضرت ہیچ جواب نگفت ثم اعاد علیه الکلام پس
بازگردانید آن مرد بر آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار عفو کنیم از خادم فصمت پس خاموش بود آنحضرت و ہیچ
جواب نمی گفت فی القاموس صمت سکوت خاموش شدن وصموت خاموش بودن فلما کانت الثالثة پس چون بود بار سوم
از سوال آن مرد قال گفت آنحضرت اعفوا عنه کل یوم سبعین مرة عفو کنید از خادم ہر روز ہفتاد بار مقصود مبالغه
وتکثیر ست نه تعیین وتحدید چنانکه متعارف ست در این عدد و گویا که سکوت وصموت آنحضرت از جهت رکاکت این سوال
بود چه عفو مندوب ومستحسن ست مطلقا مقید بعدد وے معین نیست و تواند که خاموشی از جهت انتظار وحی باشد والله اعلم

رواه ابوداؤد ورواه الترمذی عن عبدالله بن عمرو وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
لائمکم من مملوکیکم کسے که ملایمت وموافقت وطاعت واطاعت کند شما را از مملوکان شما یعنی موافق مزاج شما افتد
وخدمت کند شما را چنانکه می خواهید وراضی باشید فاطعموه مما تأکلون پس بخورانید او را از آنچه می خورید شما واکسوه
مما تکسون وبپوشانید او را از آنچه می پوشید یعنی شما نیز در تفقد حال و رعایت جانب او کوشید چنانچه وی در خدمت شما
می کوشد و در رضای شما می باشد ومن لایلائمکم منهم فبیعوه وکسی که موافقت نمی کند ومساعدت نمی نماید شما را از مملوکان
پس بفروشید او را ولا تعذبوا خلق الله وعذاب نکنید خلق الله را یعنی چون وے خدمت شما موافق مزاج شما نمی کند
و شما او را بزور و تکلیف کنید و در خدمت خود وا دارید عذاب می کشد و آزار می بیند از مالک خود او را بدر آرید تا عذاب
نکشد و شما نیز خلاص می شوید از وی رواه احمد وابوداؤد وعن سهل بن الحنظلیة صحابی انصاری ست وحنظلیه
مادر جد اوست و بعضے گفته اند مادر اوست از اهل بیعت شجره است فاضل عابد گوشه گیر بود از خلق کثیر الصلوة والذکر
ساکن شد بشام و مرد به دمشق در اول ایام معاویه قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم ببعیر قد لحق ظهره ببطنه
گذشت آنحضرت بشتری که بتحقیق چسپیده بود پشت او بشکم او از غایت گرسنگی و تشنگی وبسیاری سواری فقال
اتقوا الله فی هذه البهائم المعجمة پس گفت آنحضرت بپرهیزید خدا را در رعایت حق این چارپایه های بی زبان که نمی توانند
نطق کرد و حال خود را گفت فارکبوها صالحة پس سوار شوید آنها را در حالے که صالح وقابل اند برائے سواری
واترکوها صالحة و ترک کنید آنها را در حالی که صالح اند و مانده نشده اند مقصود ترغیب ست بتعهد آنها بعلف تا صالح
ومهیا باشند برای سواری و ہمیشه سواری نکنید تا فربه وصالح شوند برائے تحصیل منافع رواه ابوداؤد

الفصل الثالث عن ابن عباس قال لما نزل قوله تعالی گفت ابن عباس چون نازل شد قول خدا تعالے
که این ست ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن ونزدیک نشوید مال یتیم را مگر بخصلتی وحالتی که آن نیک ترین
که دیانت وامانت باشد وقوله تعالی ونازل شد این قول حق تعالی که ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما
آن کسانی که میخورند مالهای یتیمان را بظلم الآیه تا آخر آیت که می فرماید انما یاکلون فی بطونهم نارا نمی خورند در شکم های خود

گرانش را۔ انطلق من کان عندہ یتیم۔ رفت ہر کسی کہ نزد وی یتیم بود کہ کفالت ووصایت او می کرد۔ فعزل طعامہ من طعامہ
پس جدا کرد خوردنی خود را از خوردنی یتیم۔ وشرابہ من شرابہ۔ وجدا کرد نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم ترس آنکہ مبادا
بخلط اکل مال یتیم لازم آید۔ فاذا فضل من طعام الیتیم وشرابہ شئی۔ پس چون زیادہ می ماند از طعام یتیم وشراب وی چیزی
حبس لہ حتی یاکلہ۔ باز می داشت برای یتیم تا آنکہ باز می خورد در وقت دیگر۔ او یفسد۔ یا تباہ میشد طعام وگندہ می گشت وضائع
میشد وخود نمی خورد۔ فاشتد ذلک علیہم۔ پس سخت شد آن کار وگران آمد بر ایشان۔ فذکروا ذلک لرسول اللہ۔ پس ذکر
کردند آنرا برای پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم فانزل اللہ۔ پس فرود فرستاد خدای تعالی این آیت را۔ ویسئلونک عن الیتمی۔
وسوال می کنند ترا ای محمد از یتیمان۔ قل اصلاح لہم خیر۔ بگو نیکی کردن برای یتیمان بہتر ست یعنی بہتر آنست کہ ہمیشہ در مقام
اصلاح ونیکی کردن بایشان باشید۔ وان تخالطوہم فاخوانکم۔ واگر مخالطت کنید وخلط کنید طعام ایشان را بطعام خود
پس برادران شما اند یتیمان وباکی نیست کہ برادران طعام خود را بیکدیگر خلط کنند واگر چیزی از یکی بجانب دیگر بیاید باکی
نخواہد بود فخلطوا طعامہم بطعامہم۔ وچون تسلی کرد شارع ورخصت داد ایشان را پس خلط کردند طعام یتیمان را بطعام خود
وشرابہم بشرابہم رواہ ابو داؤد والنسائی۔ وعن ابی موسی قال لعن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من فرق بین الوالد
وولدہ۔ لعن کرد آنحضرت کسی را کہ تفریق کند وجدائی کند میان والد وولد او۔ وبین الاخ وبین اخیہ۔ وجدائی کند میان
برادر ومیان برادر وی۔ رواہ ابن ماجۃ والدارقطنی۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
اذا اتی بالسبی۔ بود آنحضرت وقتی کہ آوردہ می شد بہ بردہ یعنی بردہ وبردہ کردن۔ اعطی اہل البیت جمیعا۔ می داد یکی
از اہل بیت بسبی را ہمہ۔ کراہیۃ ان یفرق بینہم۔ از جہت مکروہ داشتن آنکہ تفریق کند میان ایشان۔ رواہ ابن ماجۃ وعن
ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الا انبئکم بشرارکم۔ گفت آنحضرت آیا نیا گاہانم شما را بہ بدترین
شما یعنی بدانانم شما را کہ بدترین شما کدام فریق اند۔ الذی یاکل وحدہ۔ آن کسی کہ می خورد تنہا۔ ویجلد عبدہ۔ وتازیانہ می زند
غلام خود را۔ ویمنع رفدہ۔ وباز می دارد عطای خود را یعنی نمی دہد بکسی چیزی یعنی بدترین مردم بد نفس بدخلق بخیل طبع ست
واین مبالغہ است یا مراد بشر اینجا بدست نہ بدتر کی الفراح شر بدی وبد وبدتر۔ رواہ رزین۔ وعن ابی بکر الصدیق
رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یدخل الجنۃ سئی الملکۃ۔ گفت آنحضرت در نمی آید در بہشت بدخلق
با مملوک سر این قدر از حدیث در فصل ثانی از صدیق رضی اللہ عنہ گذشت واینجا این زیادتی ست کہ گفت۔ قالوا۔ گفتند
صحابہ یا رسول اللہ الیس اخبرتنا ان ہذہ امۃ اکثر الامم مملوکین ویتامی۔ آیا نیست کہ خبر دادہ تو ما را کہ این امت تو بیشترین
امتہاے سابق ست از روے مملوکان وخدمتگاران ویتیمان وبا این کثرت گنجائش ندارد کہ با ہمہ کس خوش خلقی
ورزند وسوء خلق بوجود نیاید وذکر یتامی در حدیث بطریق استطراد ست چون خبر دادہ بود کہ یتیمان این امت
بیشتر خواہند بود مقصود را وے ذکر مالیک ست۔ قال نعم۔ گفت آنحضرت آری مملوکان این امت بیشتر خواہند بود وحسن

خلق باوجود کثرت صعوبتی دارد ولیکن احسان کنید بایشان در چیزهای دیگر کہ تلافی سوء خلق خواهد کرد۔ فاکرموهم کرامۃ اولادکم۔ پس گرامی دارید ایشان را در شفقت و مہربانی ہمچو گرامی داشتن فرزندان خود۔ واطعموهم مما تاکلون۔ وبچشانید وبخورانید ایشان را از آنچہ می خورید۔ قالوا۔ سوال دیگر کردند صحابہ وگفتند فما ینفعنا الدنیا۔ پس چہ چیز نفع می کند ما را در دنیا یعنے از دنیا و در دنیا۔ قال فرس ترتبطہ۔ گفت آنحضرت نفع می کند شما را در دنیا اسپی کہ بہ بندی تو ای مخاطب آنرا۔ تقاتل علیہ فی سبیل اللہ۔ کہ قتال کنی بران اسپ در راہ خدا۔ ومملوک یکفیک۔ وغلامی کہ بسندگی کند در کار تو وخدمت تو۔ فاذا صلی فهو اخوک۔ پس وقتی کہ نماز بگزارد آن غلام پس وے حکم برادر تو دارد وچنان سلوک کن بوے کہ کسے ببرادر و مساوی خود کند۔ رواہ ابن ماجۃ۔

باب بلوغ الصغیر وحضانتہ فی الصغر

باب در بلوغ صغیر وبیان حد آن وحضن بکسر حاء وسکون ضاد معجمہ کنار وحضانت بکسر در کنار گرفتن مادر بچہ را وزیر بال گرفتن ماکیان چوزہ را وبیضہ را وبمعنی تربیت نیز آمدہ وحاضنہ زنے کہ تربیت می کند طفل را وحق حضانت ثابت ست مادر را مطلقہ باشد یا غیر مطلقہ بی جبر کردن مادر را بران وبعد ازوی مادر مادر را ہر چند بالا رود وبعد ازان مادر پدر را وبعد ازان خواہر ولد را کہ از یک پدر ومادر باشد پستر خواہر را کہ از یک پدر بود وبعد ازوے خالہ وعمہ وحد حضانت تا آنجاست کہ بخورد وبنوشد وجامہ بپوشد واستنجا کند وتقدیر کردہ اند آنرا بہفت سال ودختر را تا آنکہ حیض کند و تفصیل این در کتب فقہ مذکور ست۔

الفصل الاول

عن ابن عمر قال عرضت علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام احد۔ روایت ست از عبد اللہ بن عمر گفت عرض کردہ شدم بر آنحضرت سال غزوہ احد برائے رفتن بغزا۔ وانا ابن اربع عشرۃ سنۃ۔ وحالانکہ من پسر چہاردہ سالہ بودم۔ فردنی۔ پس رد کرد مرا ونبرد بغزا از جہت صغر سن من۔ ثم عرضت علیہ عام الخندق پستر عرض کردہ شدم من بر آنحضرت در سال غزوہ خندق۔ وانا ابن خمس عشرۃ سنۃ۔ وحالانکہ من پسر پانزدہ سالہ بودم۔ فاجازنی۔ پس اجازت کرد مرا در رفتن بغزوہ زیرا کہ پانزدہ سال حد بلوغ ست۔ فقال عمر بن عبد العزیز ہذا فرق ما بین المقاتلۃ والذریۃ۔ پس گفت عمر بن عبد العزیز این سن وسال فارق ست میان جماعہ کہ بالغ اند وآنہا را مقاتلہ خوانند یعنی مردان کہ قتال کنند با کافران ونوشتہ می شود نام ایشان در دیوان مردان ومقاتلان و میان ذریت کہ خرد انند بحد بلوغ نرسیدہ ونوشتہ نمی شود نام ایشان در دیوان وذریت فرزندان را گویند از ذر بمعنی پراگندہ شدن وازینجا معلوم شد کہ حد بلوغ پانزدہ سال ست وگفتہ اند کہ اعتبار این سن در حد بلوغ بر تقدیرے ست کہ علامت بلوغ کہ احتلام ست نہ بیند واگر این علامت پیش ازان بیند نیز بالغ ست بعد از استکمال نہ سال۔ متفق علیہ۔ وعن البراء بن عازب قال صالح النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم الحدیبیۃ

ثلثۃ اشیاء گفت براء بن عازب کہ صحابی مشہور ست و احوال او مکرر نوشتہ شدہ است مصالحہ کرد آنحضرت روز حدیبیہ کہ آنحضرت بہ نیت عمرہ آمدہ بود و مشرکان نگذاشتند کہ بمکہ در آید پس مصالحہ واقع شد چنانکہ در کتاب الجہاد بیاید بر سہ چیز۔ علی ان من اتاہ من المشرکین ردہ الیہم۔ یکے بر آنکہ کسے کہ بیاید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را از مشرکان باز گرداند او را و او بفرستد او را بسوی ایشان۔ ومن اتاہم من المسلمین لم یردوہ۔ و کسے کہ بیاید مشرکان را از مسلمانان باز نگردانند او را۔ وعلی ان یدخلہا من قابل۔ و صلح کردند برین شرط کہ امسال آنحضرت برگردد و در آید بمکہ را در سال آئندہ و عمرہ بگذارد۔ ویقیم بہا ثلثۃ ایام۔ و اقامت کند بمکہ سہ روز۔ فلما دخلہا ومضی الاجل خرج۔ پس چون سال آئندہ در آمد بمکہ را و گذشت مدت اقامت کہ سہ روز بود بیرون آمد آنحضرت از مکہ۔ فتبعتہ ابنۃ حمزۃ۔ پس پیروی وے کرد و ہمراہ شد آنحضرت را دختر حمزہ بن عبد المطلب و نام او عمارہ است بضم عین و تخفیف میم و حمزہ را بنام او کنیت کردہ شد کہ ابو عمارہ می گویند۔ تنادی۔ در حالی کہ آوازمی داد و می خواند آنحضرت را و می گوید۔ یا عم یا عم۔ مکرر عم خواندن او آنحضرت را با وجود آنکہ ابن عم اوست باعتبار آنست کہ حمزہ رضی اللہ عنہ برادر رضاعی آنحضرت ست و نیز عرب مرد بزرگ را بعم ندا کنند۔ فتناولہا۔ پس گرفت آن بنت حمزہ را۔ علی رضی اللہ عنہ فاخذ بیدہا۔ پس گرفت دست او را تا با خود ببرد۔ فاختصم فیہا علی و زید و جعفر رضی اللہ عنہم۔ پس پیکار کردند در بنت حمزہ علی و زید بن حارثہ کہ مولی و مقرب آنحضرت بود و جعفر بن ابی طالب کہ برادر علی ست و بزرگ تر بود بہ نسبت از وے و ہر یک ایشان خواست کہ او را بخود گیرد۔ فقال علی انا اخذتہا۔ پس گفت علی رضی اللہ عنہ من گرفتم او را نخست و سبقت کردم پس احق و اولی باشم بوی۔ وہی بنت عمی۔ حال آنکہ وی دختر عم من ست این علت اگرچہ مشترک ست میان وی و جعفر و لیکن سبقت مبادرت را مرجح ساخت۔ وقال جعفر بنت عمی وخالتہا تحتی۔ و گفت جعفر وی دختر عم من ست و خالہ وی کہ اسماء بنت عمیس زیر منست و منکوحہ من ست۔ وقال زید بنت اخی۔ و گفت زید بن حارثہ دختر برادر من ست باعتبار آنکہ آنحضرت برادری دادہ بود زید را بحمزہ در وقتی کہ صحابہ را باہم دیگر برادری دادہ بود و بعضے گویند اخ رضاعی حمزہ بود واللہ اعلم۔ فقضی بہا النبی صلی اللہ علیہ وسلم لخالتہا۔ پس حکم کرد آنحضرت بوی مر خالہ وی را کہ تحت جعفر بود۔ وقال الخالۃ بمنزلۃ الام۔ و گفت آنحضرت کہ خالہ بجای مادرست و ازینجا معلوم میشود کہ حضانت حق خالہ است بعد از فوت مادر و تقدیم اقسام دیگر خالہ چنانکہ فقہا حکم کردہ اند باحادیث دیگر و دلائل دیگر معلوم شدہ است بعد ازان ہر یک را تسلی داد و خوش کرد و عنایت فرمود تا آزردہ نشدہ باشند۔ وقال لعلی۔ و گفت مر علی را۔ انت منی وانا منک۔ تو از منی و من از تو کنایت ست از غایت اتحاد و اخلاص۔ وقال لجعفر اشبہت خلقی وخلقی۔ و گفت مر جعفر را مانندی تو صورت مرا و سیرت مرا۔ وقال لزید انت اخونا ومولانا۔ و گفت مر زید را تو برادر مائی در اسلام و مولی و محب مائی۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی

عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عبد اللہ ابن عمرو۔ روایت ست از عمرو بن شعیب

از پدرش کہ شعیب ست و پدرش از جد خود کہ عبداللہ بن عمرو بن العاص ست۔ ان امرأۃ قالت۔ کہ زنے گفت
یا رسول اللہ ان ابنی ہذا کان بطنی لہ وعاء۔ بدرستی کہ این پسر من بود شکم من مر او را ظرف کہ می بود در وے
وثدیی لہ سقاء۔ و بود پستان من مر او را مشک کہ شیر می خورد از وی۔ وحجری لہ حواء۔ و بود کنار من مر او را جای
کہ گرد می آورد و جمع می کرد او را۔ فی الصراح حواء بکسر چار مہلہ خانہ ہای مردم بر یکجائی از خرگاہ و جز آن۔ وان اباہ
طلقنی۔ و بدرستی کہ پدر وی طلاق دادہ است مرا۔ واراد ان ینزعہ منی۔ و می خواہد کہ کشیدہ گیرد او را از من۔ فقال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انت احق بہ مالم تنکحی۔ پس گفت آنحضرت تو سزاوارتری باو مادام کہ نکاح نکردہ شوہر دیگر
نخواستہ این حدیث مطلق ست و تقیید کردہ اند علما بنکاح غیر محرم و اگر بمحرم کند چنانکہ عم ولد را خواہر ساقط نمی گردد حق
حضانت از جہت قیام شفقت۔ رواہ احمد و ابوداؤد۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر
غلاما بین ابیہ وامہ۔ روایت کرد ابوہریرہ کہ آنحضرت مخیر گردانید کودکی را میان پدر او و مادر او و گفتہ اند شاید کہ این صبی
در سن تمیز بود پس مخیر گردانید او را و این از باب حضانت نبود و آنکہ در حدیث سابق گذشت بسیار صغیر بود و تمیز نداشت
و این از باب حضانت بود پس تقدیم کرد ام را و در حضانت صبی تخییر نمی باشد نزد ما خلاف مر شافعی را۔ رواہ الترمذی
وعنہ قال جاءت امرأۃ الی رسول اللہ۔ گفت ابوہریرہ آمد زنی بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقالت ان زوجی یرید ان
یذہب بابنی۔ پس گفت آن زن کہ شوہر من می خواہد کہ ببرد پسر مرا۔ وقد سقانی ونفعنی۔ و حالانکہ بتحقیق آب دادہ است
آن پسر مرا و سود کردہ است مرا یعنی بحدی رسیدہ است کہ منتفع می شوم از خدمت وی۔ فقال النبی۔ پس گفت
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہذا ابوک وہذہ امک۔ این پدر تست و این مادر تست۔ فخذ بید ایہما شئت۔ پس بگیر دست ہر کدام
یکے ازین دو را کہ می خواہی۔ فاخذ بید امہ۔ پس گرفت آن پسر دست مادر خود را۔ فانطلقت بہ۔ پس
برد مادر او را این حدیث نیز دلالت دارد بر تخییر صبی و تاویل ہمان ست کہ مذکور شد۔ رواہ ابوداؤد والنسائی والدارمی

الفصل الثالث۔ عن ہلال بن اسامۃ۔ روایت ست از ہلال ابن اسامہ کہ از ثقات ست۔ عن
ابی میمونۃ سلیمان۔ کہ از تابعی ست و روایت می کند از ابی ہریرہ و غیر وے۔ مولی لاہل المدینۃ۔ این سلیمان
مولی ست مر بعضے از اہل مدینہ را و بعضے گفتہ اند صواب سلمان ست بے یا و بعضی سلیم گفتہ اند و بعضی سلمی و بعضے اسامہ
قال بینما انا جالس مع ابی ہریرۃ۔ گفت ابومیمونہ در اثنائے آنکہ من نشستہ ام با ابوہریرہ۔ جاءتہ امرأۃ فارسیۃ
آمد ابوہریرہ را زنے فارسی۔ معہا ابن لہا۔ با آن زن پسری بود مر آن زن را۔ وقد طلقہا زوجہا۔ و حالانکہ بتحقیق
طلاق دادہ است آن زن را شوہر وی۔ فادعیاہ۔ پس دعوے کردند آن ہر دو یعنی زن و شوہر وے آن
پسر را۔ فرطنت لہ۔ پس تکلم کرد بفارسی آن زن مر ابوہریرہ را و رطانت تکلم بکلام عجمی بکلامی کہ مفہوم نگردد و چون
کلام عجمی نزد عرب مفہوم نگردد آن را رطانت نام کردند فی الصراح رطانت جز بزبان عربی سخن گفتن تقول

در حالی کہ می گوید آن زن - یا ابا ہریرۃ زوجی یرید ان یذہب بابنی - ای ابوہریرہ شوہر من می خواہد کہ ببرد پسر را استقاء
ابوہریرۃ استہما علیہ - پس گفت ابوہریرہ قرعہ بیندازید شما ہر دو برین پسر تا بنام کہ بر آید - رطن لہا بذلک - تکلم کرد
ابوہریرۃ بفارسی مر آن زن را بآن کلام ظاہرا صحابہ با اختلاط عجمان مقدار سخن فارسی آموختہ بودند - فجاء زوجہا
پس آمد شوہر آن زن - وقال من یحاقنی فی ابنی - گفت کیست کہ نزاع می کند مرا در پسر من یحاقنی بضم تحتانیہ وحاء
ولتشدید قاف بمعنی نیاز عنی حقاق بکسر حا و محاقت خصومت کردن - فقال ابوہریرۃ اللہم انی لا اقول ہذا - پس گفت
ابوہریرہ بار خدایا بدرستی من نمی گویم این سخن را حکم نمی کنم بدان - الا انی کنت قاعدا مع رسول اللہ - گر بجہت آنکہ
من بودم نشستہ با پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم فاتتہ امرأۃ - پس آمد آنحضرت را زنی - فقالت - پس گفت آن زن
یا رسول اللہ ان زوجی یرید ان یذہب بابنی - بدرستی شوہر من می خواہد کہ ببرد پسر مرا - وقد نفعنی و حالانکہ تحقیق نفع
کردہ است آن پسر مرا - وسقانی من بئر ابی عنبۃ - و آب دادہ است مرا از چاہ ابی عنبۃ بکسر عین و فتح نون و با موحدہ و
تا در آخر نام چاہی ست - وعند النسائی من عذب الماء - ونزد نسائی اینچنین واقع شدہ است کہ آب دادہ است مرا
از آب شیرین کہ بیرون شہر بود و در می بود - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استہما علیہ فقال زوجہا من یحاقنی
فی ولدی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہذا ابوک وہذہ امک فخذ بید ایہما شئت فاخذ بید امہ - ترجمہ این کردہ شد - رواہ
ابوداؤد والنسائی والدارمی تم کتاب النکاح بعونہ وکرمہ وتیلوہ -

کتاب العتق

عتق معانی متعددہ دارد کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا معنی حریت ست کہ بفعل مولی حاصل شدہ است -
الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اعتق رقبۃ مسلمۃ - کسی کہ آزاد
کند بردہ مسلمان را - اعتق اللہ بکل عضو منہ عضوا من النار - آزاد کند خدای تعالی در مقابلہ ہر اندامی از ان بردہ
اندامی را از ان کس از آتش دوزخ - حتی فرجہ بفرجہ - تا آنکہ آزاد می کند عورت او را بعورت وی و گفتہ اند کہ درین قول
مبالغہ است زیرا کہ فرج محل زناست کہ از فحش کبائر ست یا از جہت حقارت این عضو نسبت با عضای دیگر و بعضے
گفتہ اند کہ از ینجا مفہوم می شود کہ عبد معتق می باید کہ خصی و مجبوب نباشد - متفق علیہ - وعن ابی ذر قال سألت النبی
صلی اللہ علیہ وسلم ای العمل افضل - گفت ابوذر پرسیدم آنحضرت را کہ کدام عمل فاضل تر ست در زیادہ تر ست
در ثواب - قال ایمان باللہ وجہاد فی سبیلہ - گفت آنحضرت فاضل ترین عملہا دو چیز ست یکی ایمان کہ اصل تمامہ
عملہاست و بے آن ہیچ عملی مقبول نیست و عمل قلب ست کہ خلاصہ وجود آدمی ست و اگر ایمان کامل گیرند
خود شامل تمامہ اعمال و کل کمال ست دیگر کارزار کردن در راہ خدا با اعدای دین کہ سبب قوت دین

مسلمانی و غلبۂ مسلمانان ست ازین حیثیت جہاد افضل اعمال ست اگرچہ نماز و روزہ بوجوہ دیگر افضل اند و اگر مراد بجہاد تعب دیدن و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق وارند و بایمان تصدیق حاصل جواب آن شود کہ بہترین اعمال ایمان آوردن و عمل کردن بمقتضای اوست چنانکہ فرمودہ اند قل آمنت باللہ ثم استقم فافہم قال قلت فای الرقاب افضل۔ گفت ابوذر گفتم پس کدام از بردہ ہا فاضل ترست یعنی براے آزاد کردن۔ قال اغلاہا ثمنا گفت آنحضرت بہترین بندہ برای آزاد کردن گران ترین بندہ است از روی بہائی الغلاء علی گران کردن نرخ را و گران خریدن چیزی را۔ وانفسہا عند اہلہا۔ و نفیس ترین بندہ نزد کسان وی و صاحبان وی نفیس گران مایہ و انفس گران مایہ ترین مال و نفاست بمعنی رغبت نیز آید و آن از جہت گرانی نرخ و بہا نیز بود۔ قلت فان لم افعل ابوذر میگوید گفتم پس اگر نکنم این کار را یعنی آزاد کردن بردہ خصوصاً بردۂ اغلا و انفس از دست من نیاید۔ قال تعین صانعا گفت آنحضرت اگر این کار از دست تو نیاید یاری دہی کاریگرے را در کار و حرفت او صنعت کار و پیشہ کردن و مراد اینجا آنچہ تمام گردد بوی معاش مرد شامل حرفت و تجارت و جز آن است یعنی صانعی را کہ تمام نمی گردد کسب او مر عیال را یاری دہی و مدد نمائی تا تمام گردد کار وی و مہم معاش وی و در بعضے نسخ بجای صانعا ضائعا واقع شدہ بضاد معجمہ و تحتانیہ از ضیاع بمعنے ہلاک شدن و ضائع شدن یعنی مدد کنی کسی را کہ تعہد نمی تواند کرد بجہت فقر اہل و عیال را۔ او تصنع لاخرق۔ یا کار و پیشہ کنی برای کسی کہ کار و پیشہ نمی تواند کرد و اخرق بخاے معجمہ و قاف کسے کہ از دست وے صنعتی نیاید کہ باو کسب تواند کرد ضد صانع فی القاموس خرق گول شدن و خرق بالضم گولی۔ قلت فان لم افعل۔ گفتم پس اگر این را نیز نتوانم کرد۔ قال تدع الناس من الشر۔ گفت آنحضرت ترک می دہی و منمائی مردم را از شر و باز می داری نفس خود را از بد رسانیدن۔ فانہا صدقۃ تصدق بہا علی نفسک۔ پس بدرستی کہ این خصلت کہ ترک بدی ست چیزے ست کہ خیر می کنی بآن بر نفس خود یعنی ہمین کہ بد نرسانی نیز خیر کردن ست خصوصاً نزد قدرت بر بدے مصرع

مرا از خیر تو امید نیست بد مرسان

و ظاہر عبارت آن بود کہ می گفت کہ این نیز صدقہ است کہ تصدق می کنی بآن بر مردم و چون تصدق کردن بر مردم در حقیقت تصدق کردن ست بر ذات خود فرمود تصدق بہا علی نفسک فافہم۔ متفق علیہ

الفصل الثانی۔ عن البراء بن عازب قال جاء اعرابی الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت براء بن عازب کہ از مشاہیر صحابہ است و احوال او مکرر نوشتہ شدہ است آمد بادیہ نشینی نزد آنحضرت۔ فقال علمنی عملا یدخلنی الجنۃ۔ پس گفت آن بادیہ نشین بیاموزان مرا کاری کہ در آرد مرا در بہشت۔ قال لئن کنت اقصرت الخطبۃ۔ گفت آنحضرت والبتہ اگر کوتاہ کردی تو خطبہ را یعنی این کلام را کہ خطاب کردی تو مرا بدان۔ لقد اعرضت المسئلۃ۔ ہر آئینہ پہن ساختی سوال را یعنی اگرچہ عبارت کوتاہ آوردی ولیکن سوال و طلب عریض و طویل کردی و از امر عظیم پرسیدی

که در آمدن بهشت ست بعد از ان تعلیم کرد او را آن عمل را و فرمود۔ اعتق النسمة۔ آزاد کن نفس را یعنی غلامی را و نسمه بفتحتین دم و تنسم نفس زدن و در قاموس گفته نسم دم روح چنانکه نسیم دم ریح۔ و فک الرقبة۔ و خلاص کن برده را باعانت در ثمن او چنانکه اعانت مکاتب در بدل کتابت وی که این نیز حکم اعتاق دارد و فک بضم فا و فتح کاف مشدده امر ست از فک و فک خلاص کردن و جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر۔ قال او لیسا واحدا۔ گفت اعرابی چون نفهمید مراد آیا نیستند عتق نسمه و فک رقبه یکی۔ قال لا۔ گفت آنحضرت یکے نیستند۔ عتق النسمة ان تفرد بعتقها۔ عتق نسمه آنست که تنها و مستقل باشی تو بآزاد کردن آن و لا بد این از مالک خواهد بود۔ و فک الرقبة ان تعین فی ثمنها۔ و فک رقبه آنست که اعانت کنی در بهاے وے که عتق را متعلق بآن ساخته و این از غیر مالک خواهد بود۔ و المنحة الوکوف۔ و بده منحه شیردار را و منحه بکسر میم و سکون نون در اصل بمعنی عطیه است و غالب استعمال او در ناقه یا شاة آید که بمحتاج دهند تا از شیر وے بشیم او منتفع گردد و وکوف بفتح واو بسیار شیردار و وکف در اصل چکیدن سقف خانه از باران۔ والفیٔ علی ذی الرحم الظالم۔ و بکن رجوع برحمت و احسان بر ذی رحم اگر چه ظالم و قاطع رحم باشد در رعایت حقوق آن نکند۔ فان لم تطق ذلک۔ پس اگر نتوانی کرد آن را۔ فاطعم الجائع واسق الظمآن۔ پس اگر طاقت و توانائی نداری آن را که مذکور شد پس بخوران چیزے گرسنه را و بنوشان تشنه را که نسبت باینها آسان تر و معتبر تر ست۔ وامر بالمعروف وانه عن المنکر۔ و امر کن به نیکی و نهی کن از بدے۔ فان لم تطق ذلک۔ پس اگر نتوانی کرد آن را۔ فکف لسانک الا من خیر۔ پس باز دار و نگاهدار زبان را مگر از خیر و مراد بخیر آنچه در وے ثواب و سود باشد یا آنچه دران عقاب و زیان نبود۔ رواه البیهقی فی شعب الایمان۔ وعن عمرو ابن عبسة بعین مهمله و موحده و سین مهمله مفتوحات صحابی ست ثالث در اسلام احوال وے مکرر نوشته شده است۔ ان النبی صلی اللہ علیه وسلم قال من بنی مسجدا لیذکر اللہ فیه۔ کسے که بنا کند مسجدے را تا یاد کرده شود خدا در وے و پرستیده شود نه برائے نام و آوازه و فخر و سمعه و ریا۔ بنا برا و در دن خانه۔ بنی له بیت فی الجنة۔ بنا کرده شود برائے وے خانه در بهشت۔ ومن اعتق نفسا مسلمة کانت فدیته من جهنم۔ و کسے که آزاد کند نفس مسلمان را باشد آن نفس سر بهاے او از دوزخ۔ ومن شاب شیبة فی سبیل اللہ۔ و کسی که پیر شد پیر شدنی در راه خدا یعنی در راه جهاد و حج یا طلب علم با مشقت و اجتهاد و در سلوک طریق حق و طلب مولی تعالی۔ کانت له نورا یوم القیمة۔ می باشد آن شیبت مر او را نور روز قیامت۔ رواه فی شرح السنة۔

الفصل الثالث۔ عن الغریف۔ بفتح غین معجمه و کسر را و سکون تحتانیه و فا در آخر۔ بن الدیلمی۔ غریف بن العیاش تحتانیه و معجمه بن فیروز الدیلمی و گاهی نسبت بجد نیز کرده می شود تابعی ثقه مقبول ست از طبقه خامسه روایت دارد از جد خود و از واثله بن الاسقع۔ قال۔ گفت غریف۔ اتینا واثلة۔ بکسر مثلثه۔ بن الاسقع

بفتح همزه وبسکون سین مهمله وبفتح قاف گفت آمدیم ما واثلہ بن الاسقع را که صحابی ست از اصحاب صفه اسلام آورده در وقتی که تجهیز می کرد آنحضرت تبوک را۔ فقلنا حدثنا حدیثا لیس فیه زیادة ولا نقصان۔ پس گفتیم ما بگو ما را حدیثی که نیست دران زیاده وکم۔ فغضب پس در خشم آمد واثله۔ وقال ان احدکم لیقرا۔ وگفت بدرستی یکی از شما هر آئینه میخواند مصحف را یعنی کتاب را ومصحفه معلق فی بیته۔ وحالانکه مصحف وی آویخته شده است در خانۀ وی یعنی می خواند شب و روز که غائب نمی شود مصحف از وی یک ساعت۔ فیزید وینقص۔ پس بیش می کند وکم میکند بسهو وغلط پس وجود زیادت ونقصان ضروری ست که واقع میشود با وجود ضبط وتکرار۔ فقلنا انما اردنا حدیثا سمعته من النبی۔ پس گفتیم ما نخواستیم مگر آنکه تحدیث کنی حدیثی را که شنیدۀ تو از پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم۔ واثله رضی اللہ عنه چنان فهمید که مراد ایشان روایت بلفظ ست بعینه پس گفتند ایشان که مراد ما آنست که روایت کنی حدیث آنحضرت را بی آنکه متغیر شود معنی او بار عایت احتیاط در روایت اگر در لفظ زیادت ونقصان واقع شود بی آنکه متغیر معنی گردد زیان ندارد۔ فقال پس گفت واثله وتحدیث کرد۔ اتینا رسول اللہ آمدیم با پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه وسلم فی صاحب لنا بجهت یاری که بود ما را ومرد۔ اوجب۔ واجب گردانید بر نفس خود یعنی۔ النار آتش را۔ بالقتل۔ بکشتن نفس خود یا بقتل غیر خود یعنی۔ فقال اعتقوا عنه۔ پس گفت آنحضرت آزاد کنید بندۀ را از جانب وی۔ یعتق اللہ بکل عضو منه عضوا من النار۔ آزاد می کند خدای تعالی بهر اندامی ازان بنده آزاد کرده شده اندامی را ازان قتل کننده از آتش۔ رواه ابو داؤد۔ ودر بعضی نسخ والنسائی نیز زیادت کرده۔ وعن سمرة۔ بفتح سین وضم میم بن جندب بضم جیم وضم دال وفتح دال صحابی مشهور ست۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم افضل الصدقة الشفاعة التی فاضل ترین صدقه شفاعت کردن ست۔ بها تفک الرقبة۔ که بآن شفاعت خلاص کرده میشود بنده از قتل یا عذاب یا از بندگی

رواه البیهقی فی شعب الایمان۔

باب اعتاق العبد المشترک وشری القریب والعتق فی المرض

باب در بیان آزاد کردن بنده که مشترک ست در میان دو کس که اگر یکی از شرکا حصۀ خود را آزاد کند دیگری چه کار کند واختلاف شده است میان امام ابو حنیفه وصاحبیه که اعتاق متجزی می شود چنانکه نیمی آزاد باشد ونیمی بنده مانده امام میگوید میشود وصاحبیه می گویند نمی شود ومتفرع میگردد برین اختلاف احکامی که بیاید ذکر آن در احادیث ودر بیان شرای قریب که بمجرد خریدن آزاد میگردد بی آنکه تجدید آزاد کنند ولیکن اختلاف ست که مراد بقریب کدام ست مخصوص بعلائم ست یا شامل ست تمامه اولی الارحام را چنانکه بیان کنیم وسابقاً نیز اشارتی بآن گذشت ودر بیان آزاد کردن در مرض ومراد بآن مدبر ساختن ست وحکم آن بیاید

الفصل الاول عن ابن عمر رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من اعتق شرکا له فی عبد کسی که آزاد کند حصۀ که مر او راست در بنده شرک بکسر شین بمعنی نصیب وحصه آید۔ وکان له مال تبلغ ثمن العبد

وباشد مراورا مالی که می رسد بهای بنده را یعنی موسر و غنی باشد - قوم العبد علیه - قیمت کرده شود بنده بر وی - قیمة عدل -
قیمت راست و درست و برابر بی زیادت و نقصان - فاعطی شرکاءه حصصهم - پس داده می شود شریکان او را حصه های
ایشان - وعتق علیه العبد - و آزاد می گردد بر وی بنده - والا - و اگر نباشد مراورا مالی که برسد بهای عبد را یعنی معسر و فقیر باشد
فقد عتق منه ما اعتق - پس بتحقیق آزاد می گردد از وی همان حصه که آزاد کرده است و حصهٔ شریکان هنوز بنده است
متفق علیه - ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر معتق موسر باشد ضامن میگردد مر شریک را و آزاد می گردد بر وے و اگر
معسر باشد آنچه آزاد شد آزاد و آنچه آزاد نشد بنده است و آزادی و بندگی متجزی می گردد و تکلیف کرده نمی شود شریک
باعتاق حصهٔ وی و استسعا نموده نمی شود عبد و این مذهب امام شافعی ست و مذهب امام ابو حنیفه با وجود آنکه قائل
اند بتجزی آزادی و بندگی آنست که اگر معتق موسر باشد ضامن می شود یا استسعا می کند شریک عبد را یا اعتاق می کند
و اگر معسر باشد ضامن نمی گردد و لیکن شریک یا استسعا می کند یا آزاد می کند و ولا مر هر دو راست و صاحبین می گویند
در غنا ضمان ست و در فقر سعایت و ولا مر معتق راست از جهت عدم تجزی اعتاق و معنی استسعا آنست که عبد
تکلیف کرده می شود باکتساب مال و تحصیل قیمت براے شریک و بعضے گفته اند که خدمت می کند عبد شریک را بقدر
آنچه مراو راست در وے از ملک و گفته اند که معنی استسعا این ست - وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال من اعتق شقصا من عبد - کسے که آزاد کند حصه و نصیب را از بنده شقص بکسر شین معجمه و سکون
قاف و صاد مهمله پارهٔ از زمین و از هر چیز - اعتق کله - آزاد گردانیده می شود بر وے و یا آزاد گردانید بر خود
همه آن بنده را و اعتق بلفظ مجهول و معلوم هر دو صحیح ست - ان کان له مال - اگر باشد مراورا مالی یعنی ضامن میگردد
شریک را - فان لم یکن له مال استسعی العبد - پس اگر نباشد مراورا مالی طلب سعایت کرده می شود بنده را -
غیر مشقوق علیه - درحالی که تکلیف کرده نمی شود بنده را بآنچه در مشقت افتد بگردانیدن ثمن بر وی مگر آن بر تقدیریست
که معنی استسعا طلب باشد ثمن و بر تکلیف خدمتی که طاقت ندارد و آنرا اگر معنی استسعا طلب خدمت باشد چنانکه قول
بعضے ست - متفق علیه - وعن عمران بن حصین - صحابی مشهور ست احوال وی مکرر نوشته شده است - ان رجلا
اعتق ستة مملوکین له - روایت میکند که مردی آزاد کرد شش نفر را که مملوک بودند مراورا - عند موته - نزد موت خود یعنی
در وقت مردن گفت این هر شش نفر آزاد - ولم یکن له مال غیرهم - و نبود مراورا مالی جز این شش غلام - فدعاهم رسول الله
پس خواند ایشان را و طلبید نزد خود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فجزاهم اثلاثا - پس قسمت کرد ایشان را سه حصه - ثم
اقرع بینهم - پس قرعه انداخت میان ایشان - فاعتق اثنین وارق اربعة - پس آزاد کرد یعنی حکم کرد بآزادی دو غلام
و بنده گردانید چهار را یعنی حکم کرد به بندگی ایشان و ازینجا معلوم می شود که اعتاق در مرض موت نافذ می گردد
از ثلث از جهت تعلق حق ورثه بمال وے و همچنین وصیت و تصدق و هبه و مانند آن نافذ ست از ثلث

مال چنانکه معهود ست - وقال له قولا شدیدا - وگفت آنحضرت مر آن مرد را سخنی سخت از جهت کراهت فعل وے و تغلیظ
وتشدید بروی که چرا همه بندگان را آزاد کرد و جانب ورثه را رعایت نمود و ازین جهت نافذ گردانید آزادی از ثلث از جهت
شفقت ورحم بر یتیمان و ازینجا معلوم می شود که میت را بر فعل نامشروع و ظلم بد می توان گفت و اذکروا موتاکم بالخیر
در غیر این صورت ست - رواه مسلم ورواه النسائی عنه - وروایت کرد آنرا النسائی از عمران بن حصین - وذکر و ذکر کرد در
بیان تشدید و تغلیظ این عبارت را - لقد هممت ان لا اصلی علیه - هر آئینه بتحقیق قصد کردم که نماز جنازه نگذارم بروی -
بدل ذکر کرد نسائی این را بجای این عبارت که در روایت مسلم ست - وقال له قولا شدیدا و فی روایة ابی داود وقال و در روایت
ابی داود این چنین آمده است که گفت آنحضرت - لو شهدته قبل ان یدفن - اگر حاضر می شدم او را پیش از آنکه گور کرده
شود لم یدفن فی مقابر المسلمین - دفن کرده نمی شد وی در مقبره های مسلمانان و در بعضے نسخ لم یقبر فی مقابر المسلمین
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجزی ولد والده - پاداش نمی دهد هیچ فرزندے والد خود
را پاداش کامل تمام - الا ان یجده مملوکا - مگر درین صورت که بیابد او را مملوک کسی - فیشتریه - پس بخرد والد را فیعتقه
پس آزاد کرده اند او را ظاهر حدیث دران ست که بمجرد خریدن آزاد نمی گردد و بر این اند اصحاب ظواهر و جمهور بر آنند که بمجرد
تملک آزاد می گردد و اجماع کرده اند بر ان و حدیثی که در اول از فصل ثالث بیاید صریح ست درین و این حدیث نیز بهمین
معنی ست فافهم - رواه مسلم - وعن جابر ان رجلا من الانصار دبر مملوکا - وروایت ست از جابر که مردی از انصار مدبر
گردانید غلامی را تدبیر آزاد کردن بنده بعد از موت و گفتن که چون من بمیرم این بنده آزاد - ولم یکن له مال غیره - و نبود
مر آن مرد را مالی جز این مملوک - فبلغ النبی - پس رسید این خبر به پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال من یشتریه منی - پس گفت
آنحضرت کیست که بخرد او را از دست من - فاشتراه نعیم - پس خرید آنرا نعیم بضم نون بن النحام بفتح نون و بضم نیز
گفته اند و تشدید حای مهمله - بثمان مائة درهم - بهشت صد درم و نعیم صحابی ست از بنی عدی و گفته اند که صواب اسقاط
لفظ ابن ست و وے نعیم ابن عبد الله نحام ست و وی را نحام از ان جهت گفته شد که آنحضرت گفت که شنیدم
نحمه او را در بهشت شب اسرا و نحمه بمعنی سعال ست و گفته اند که اسلام او پیش از اسلام عمر ست رضی الله عنه
و هجرت او عام حدیبیه یا عام خیبر ست و ازین حدیث معلوم می شود که بیع مدبر جائز ست و باین رفته است شافعی و احمد
و رفته است ابوحنیفه و مالک بآنکه جائز نیست و تاویل کرده اند این حدیث را بآنکه مراد مدبر مقید ست که گفت اگر بمیرم
درین مرض یا درین ماه تو آزاد و این قسم مدبر آزاد نمی شود بخلاف مدبر مطلق که گفت هر گاه بمیرم تو آزاد و احادیث دیگر
دلالت دارند برین - متفق علیه و فی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را این چنین آمده که - فاشتراه نعیم بن عبد الله العدوی -
پس بخرید او را نعیم بن عبد الله که از قبیلهٔ بنی عدی ست که عمر بن الخطاب از ان قبیله است - بثمانمائة درهم - بهشت صد
درم - فجاء بها الی النبی - پس آورد نعیم آن هشتصد درهم را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فدفعها الیه - پس دفع کرد

آنحضرت آن دراہم را بسوی آن مرد وداد و رای الصراح دفع بکسی چیزی دادن - ثم قال - پس گفت آنحضرت - ابدأ بنفسک
فتصدق علیہا - آغاز کن بنفس خود پس انفاق کن بر نفس خود - فان فضل شیء فلاہلک - پس اگر زیادہ ماند چیزی از نفس تو
پس مر اہل و عیال تراست - فان فضل عن اہلک شیء - پس اگر زیادہ ماند از اہل و عیال تو چیزی - فلذی قرابتک - پس
مر خداوندان قرابت ترا و خویشان تراست از اہل ارحام - فان فضل عن قرابتک شیء پس اگر فاضل ماند از اہل قرابت تو چیزی
فہکذا و ہکذا پس ہمچنین و ہمچنین - یقول و حالی کہ اشارہ می کند بقول خود فہکذا و ہکذا ارادہ می نماید این معنی را کہ - فبین یدیک وعن
یمینک وعن شمالک - پس پریشان کن و خرج کن پیش خود و از راست خود و از چپ خود یعنی سایلان کہ گرد تو آیند از پیش و چپ و راست
و چون آمدن سایلان از پیش غالب ست تقدیم کرد آنرا و از ظاہر این عبارت توہم میشود کہ سہ بار گوید ہکذا ہکذا ہکذا - و دو بار نیز کافی ست فافہم

الفصل الثانی - عن الحسن عن سمرة روایت ست از حسن بصری کہ روایت می کند از سمرة بن جندب و حسن از سمرہ بسیار
روایت می کند کہ آمدہ در بصرہ سکونت کردہ بود - عن رسول اللہ - سمرہ روایت می کند از پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم قال
من ملک ذا رحم محرم فہو حر - کسی کہ مالک گردد خداوند رحم محرم را بشرا یا جز آن پس آن ذی رحم محرم آزاد می گردد
و ذی رحم کسی کہ قرابت ولادت دارد کہ بوساطت رحم ست و این شامل ست ولد را و والد را و برادر را و عم را و جز ایشان را
و محرم آنکہ نکاح بوی جائز نباشد پس ابن عم و امثال آن بیرون رفتند و این مذہب امام ابوحنیفہ است کہ این حکم تمامہ
اولی الارحام را شامل ست و مخصوص بقرابت ولاد نیست چنانچہ ائمہ دیگر گویند - رواہ الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجہ -

وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا ولدت امة الرجل منہ - چون بزاید داہ مردی از ان مرد - فہی معتقة
عن دبر منہ - پس آن داہ آزاد کردہ شدہ است از پس آن مرد - او بعدہ شک راوی ست کہ عن دبر منہ گفت یا بعدہ
گفت معنی ہر دو عبارت یکی ست و این حدیث دلالت کرد بر آنکہ بیع ام ولد جائز نیست و برین ست اجماع و ہر چہ بر خلاف
آن آمدہ است منسوخ ست و تفصیل این در حدیث آیندہ بیاید - رواہ الدارمی - وعن جابر قال بعنا امہات الاولاد
علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - روایت ست از جابر گفت فروختیم ما ام ولد را در زمان آنحضرت - وابی بکر
و در زمان ابوبکر رضی اللہ عنہ - فلما کان عمر نہانا عنہ - پس وقتی کہ شد زمان عمر رضی اللہ عنہ نہی کرد ما را از ان - فانتہینا
پس باز ماندیم - رواہ ابوداؤد - اشکال در ان ست کہ چون باوجود آنکہ در زمان آنحضرت و ابوبکر می فروختند عمر رضی اللہ
نہی از ان کرد و جواب می گویند احتمال دارد کہ آنحضرت آگاہ نشدہ باشد بیع ایشان امہات اولاد را پس حجت نباشد مگر
وقتی کہ بداند آنحضرت و تقریر کند بدان و احتمال دارد کہ آن در اول امر باشد پس از ان نہی کردہ باشد و ابوبکر رضی اللہ عنہ
نیز بجہت قصر مدت خلافت وی و اشتغال بمہمات مسلمانان بدان مطلع نشدہ پس از ان نہی کرد از ان عمر بجہت
آنچہ رسید او را نہی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از ان چنانکہ در حدیث جابر در متعہ آمدہ است کہ گفت بودیم کہ استمتاع
می کردیم بالقبضة از تمر و دقیق در عہد آنحضرت لیکن بعد از ان نہی کرد عمر رضی اللہ عنہ از ان - وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم من اعتق عبدا ولہ مال - کسی کہ آزاد کند بندہ را وحال آنکہ مر آن بندہ را مالی ست - فالمال العبد - پس
مال آن بندہ مر خواجہ او راست کہ آزاد کرد بندہ را مال چہ باشد بندہ را ملکی نمی باشد مراد آنست کہ در دست او مالے
کہ بکسب و تجارت وی کہ مولی بآن اذن کردہ حاصل شدہ است آن مال ملک مولی ست چہ بندہ و ہر چہ در دست
اوست ملک مولی ست یعنی توہم نکند و گمان نبرد کہ چون مال در دست بندہ است و وی آزاد شدہ و مستحق مالکیت
گشتہ مال از آن او باشد پس می فرماید کہ مال ملک مولی ست و بندہ را از آن نصیبی نہ - الا ان یشترط السید - مگر آنکہ بیان
کند در وقت آزاد کردن خواجہ کہ مال از آن بندہ است پس مال عطیہ و تصدق و ہبہ باشد از سید بر عبد بعد از عتاق -
رواہ ابوداؤد وابن ماجۃ - وعن ابی الملیح بفتح میم و کسر لام نام او عامر بن اسامہ و بعضے گفتہ اند زید بن اسامہ است
ہذلی البصری تابعی ثقہ است از طبقہ ثالثہ از بسیاری از صحابہ شنیدہ - عن ابیہ - روایت می کند از پدر خود اسامہ بن عمیر
کہ صحابی ست و متفرد ست بروایت از وی پسرش ابو ملیح مذکور - ان رجلا اعتق شقصا من غلام - بدرستی مردے
آزاد کردہ پارہ و حصہ را از غلام - فذکر ذلک للنبی صلی اللہ علیہ وسلم - پس ذکر کردہ شد آن مرد آنحضرت را - فقال لیس للہ
شریک - پس گفت آنحضرت نیست خدا را شریک یعنی در کارے کہ برائے خدا کنند و از جنس عبادت باشد نصف خود را
شریک نمی باید ساخت پس اعتاق بعض عبد و رق بعض وی مناسب نباشد - فاجاز عتقہ - پس اجازت کرد و گذرانید
آنحضرت عتق آن غلام را بتمام یعنی حکم کرد بعتق کل وی و این بظاہر دلالت دارد بر عدم تجزی اعتاق و نزد امام
ابی حنیفہ معنی وی آنست کہ حکم کرد و ترغیب نمود آن مرد را بآزاد کردن کل - رواہ ابوداؤد - وعن سفینۃ
روایت ست از سفینہ کہ مولای آنحضرت بود - قال کنت مملوکا لام سلمۃ - گفت سفینہ بودم من نخست غلام ام سلمہ -
فقالت اعتقک - پس گفت ام سلمہ یعنی بسفینہ آزاد می کنم ترا - واشترط علیک ان تخدم رسول اللہ - و شرط می کنم
بر تو کہ خدمت کنی پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم ما عشت - تا آنکہ زندہ باشی تو - فقلت ان لم تشترطی علی ما فارقت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ما عشت - سفینہ می گوید پس گفتم من اگر شرط نکنی تو بر من جدائی نمی کنم من از آنحضرت تا زندہ ام
یعنی شرط کردن تو چہ حاجت ست من خود خدمت آنحضرت را سعادت می دانم - فاعتقتنی واشترطت علی - پس آزاد
کرد ام سلمہ مرا و شرط کرد بر من خدمت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را پس سفینہ خدمت آنحضرت می کرد و خدمت
یاران آنحضرت نیز می کرد و در غزوات بارہای مردم بر می داشت و ہر کرا باری می بود بر پشت وے می نہاد
سفینہ از آن لقب وی شد کہ بمعنی کشتی ست و نام او مہران یا رومان یا رباح ست و کنیت او ابو عبد الرحمن یا ابو البختری
بفتح موحدہ و سکون معجمہ و فتح فوقانیہ یکبارگی در لشکری بود در بیابانی افتاد و راہ گم کرد پس شیری پیدا شد و پیش
آمد سفینہ گفت یا ابا الحارث انا سفینۃ مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس شیر لوی چاپلوسی کرد و پیش پیش وے
می رفت تا بمنزل رسانید - رواہ ابوداؤد وابن ماجۃ - وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم

قال المکاتب عبد ما بقی علیہ من مکاتبتہ درہم۔ گفت آنحضرت مکاتب بندہ است تا آنکہ باقی ست بروے از بدل کتابت
یک درہم مکاتب غلامی را گویند کہ صاحب وی ویرا آزاد کرد بزرری برگردن وے نہاد و قرار کردہ ونوشتہ دادہ کہ
ہر ماہ ازان این مقدار می رسانیدہ باشد پس می فرماید کہ تا یک درہم بروے باقی ست بندہ است تا زیکہ باقی بکند
آزاد نمی شود آنچنان نیست کہ بحساب مالی کہ رسانیدہ است بعضی وے آزاد شود واین عبارت حدیث صوفیہ
صفیہ قدس اللہ اسرارہم در اصطلاح می نمایند کہ بندہ تا ذرۂ از وجود وے وتعلق او بما سوائے باقی ست روے
حریت وفنا نمی بیند قال غوث الثقلین رضی اللہ عنہ۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ام سلمۃ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم اذا کان عند مکاتب احدکن۔ روایت ست از ام سلمہ کہ گفت آن حضرت خطاب با زنان کردہ وگفتے
کہ باشد نزد مکاتب یکے از شما۔ وفاء۔ مالی کہ تواند بدل کتابت را تمام بوے ادا کرد۔ فلتحتجب منہ۔ پس باید کہ در پردہ
شود یکے از شما ازان مکاتب اگرچہ مکاتب تا بالفعل ادا نکردہ است بدل کتابت را بندہ است ومحرم ست ستر
از وے لازم نیست ولکن اگر مالی دارد کہ قدرت بر ادائے بدل کتابت دارد احتجاب باید کرد واین تورع واحتیاط
ست گویا چون قدرت دارد بالفعل ادا کردہ است وبعضے گفتہ اند کہ معنی آنست کہ مستعد ومتہیٔ حجاب گردد کہ نزدیک
رسیدہ است وقت آن آوردہ اند کہ ام سلمہ گفت بمکاتب خود ادا کن انچہ باقی ست بر تو دیگر ترا پناہ خدا ست
این گفت و پردہ بر روے افگند۔ رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من کاتب عبدہ علی مائۃ اوقیۃ۔ کسی کہ مکاتب گرداند بندۂ خود را بر صد اوقیہ بضم ہمزہ وسکون واو
وکسر قاف وتشدید تحتانیہ نام چہل درہم ست ووقیہ بی ہمزہ نیز آمدہ است جمع اواق بفتح ہمزہ۔ فاداہا الا عشر اواق۔ پس ادا کرد
ہمہ را مگر دہ اوقیہ را ودر بعضے نسخ عشرۃ اینجا ثابت ست صحیح بی تا ست۔ او قال عشرۃ دنانیر۔ یا گفت بجای عشر اواق عشرۃ دنانیر
راوی ست وعشرۃ اینجا ثابت ست البتہ مقصود آنست کہ بعضی بدل کتابت را ادا کرد۔ ثم عجز۔ پس عاجز آمد از ادای باقی۔ فہو رقیق
پس آن مکاتب بندہ است مضمون این حدیث مضمون ہمان حدیث ست کہ سابق فرمود المکاتب عبد ما بقی علیہ من مکاتبتہ درہم
رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ۔ وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا اصاب المکاتب حداً۔ وقتی کہ یافت
مکاتب حد را یعنی دیت را۔ او میراثا۔ یا یافت میراث را۔ ورث بحساب ما عتق منہ۔ وارث میشود یعنی مالک میشود دیت را ومیراث را
بحساب انچہ آزاد شدہ است از وی۔ رواہ ابوداؤد والترمذی وفی روایۃ لہ قال۔ ودر روایتی مر ترمذی را آمدہ است کہ گفت آنحضرت
یودی المکاتب۔ بلفظ مجہول بتخفیف دال یعنی دیت دادہ میشود مکاتب را بحصۃ ما ادی دیۃ حر۔ بحصۂ چیزی کہ ادا کردہ است از
بدل کتابت دیت آزاد۔ وما بقی دیۃ عبد۔ ودیت دادہ میشود بحصۂ چیزی کہ باقی ماندہ است از بدل کتابت دیت بندہ تصویر کردہ اند
این را با آنکہ چون ادا کرد مکاتب نصف بدل کتابت را پس ازان کشتہ شد پس قاتل دفع می کند نصف دیت حر را
بورثۂ او ونصف قیمت عبد را بمولی مثلاً کتابت کرد بر ہزار درہم وقیمت وے صد ست پس ادا کرد پانصد را

بعد از ان کشتہ شد پس وارثان عبد را با لنصف باشد کہ نصف وی حر ست و مولی را نیجاہ است کہ نصف قیمت او ست
کذا قالوا و ازین حدیث معلوم میشود کہ مکاتب معتق ست بمقدار انچہ ادا کردہ و از احادیث دیگر معلوم میشود کہ وی عبد ست
تا آنکہ باقی ست بروی چیزی پس حکم او در دیت وارث حکم عبد خواہد بود کہ ہر دو برای سید وی خواہد بود۔ وضعفہ۔ و
نسبت بضعف کردہ است ترمذی انحدیث را باوجود ضعف معارض ست احادیث صحیحہ را وانحدیث معلول نیست نزد ہیچ
یکی از ائمہ فقہ مگر نزد نخعی واللہ اعلم۔

الفصل الثالث۔ عن عبد الرحمن بن ابی عمرۃ بفتح عین وسکون میم۔ الانصاری۔ قاضی مدینہ بود و از ثقات
تابعین مشہور الحدیث نزد اہل مدینہ روایت وارد از پدر خود و از ابو ہریرہ وعثمان و پدر او ابو عمرہ نام او عمرو بن حصین ست
و بعضی گفتہ اند ثعلبہ بن عمرو بن حصین صحابی ست۔ ان امہ ارادت ان تعتق۔ روایت می کند کہ مادر او خواست کہ آزاد
کند یعنی رقبہ را۔ فاخرت ذلک۔ پس تاخیر کرد آزاد کردن را و توفیق نیافت بدان۔ الی ان تصبح۔ تا آنکہ صبح کند۔
فماتت۔ پس مرد پیش از انکہ آزاد کند۔ قال عبد الرحمن فقلت للقاسم بن محمد۔ گفت عبد الرحمن پس گفتم مر قاسم بن محمد بن ابو بکر
صدیق را کہ از کبار علما و از فقہای سبعہ مدینہ بود و جلیل القدر بود۔ اینفعہا ان اعتق عنہا۔ آیا سود می کند مادر مرا انکہ
اعتاق کنم از جانب وی۔ فقال القاسم۔ پس گفت قاسم۔ اتی سعد بن عبادۃ رسول اللہ۔ آمد سعد بن عبادہ بضم عین
و تخفیف با کہ از مشاہیر صحابہ است پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان امی ہلکت۔ پس گفت سعد بن عبادہ
کہ مادر من مردہ است۔ فہل ینفعہا ان اعتق عنہا۔ پس آیا ہست کہ سود می کند آزاد کردن من از جانب
مادر۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نعم۔ آری سود می کند و می رسد ثواب آن بوی
و در حدیث دیگر آمدہ کہ سعد پرسید کدام صدقہ بہتر ست کہ از جانب مادر خود دہم آنحضرت فرمود کہ آب دہ کہ
بہترین صدقات ست پس سعد بفرمودہ آنحضرت چاہی کند و گفت کہ این چاہ برای مادر سعد ست و بالجملہ در عبادات
مالی باتفاق صحیح ست و می رسد ثواب آن بمیت و در عبادات بدنی خلافی ہست صحیح وصول اوست۔ رواہ مالک
وعن یحیی ابن سعید۔ از تابعین ست و امام مالک و ہشام بن عروہ و ثوری از وی روایت دارند و یحیی
بن سعید انصاری ست و یحیی بن سعید القطان از کبار ائمہ حدیث ست کہ از مالک و ثوری و اعمش روایت میکند
و ظاہر آنست کہ مراد اینجا یحیی بن سعید انصاری است۔ قال توفی عبد الرحمن بن ابی بکر۔ گفت یحیی بن سعید وفات
یافت عبد الرحمن بن ابی بکر کہ از صحابہ است و اسلام آوردہ در سال حدیبیہ نام او در جاہلیت عبد الکعبہ بود و بعضی
گفتہ اند عبد العزی پس آنحضرت تغییر داد و عبد الرحمن نام نہاد و اسن اولاد ابو بکر بود و وفات یافت وی۔ فی نوم نامہ
درخوابی کہ کردہ بود آنرا یعنی بمرگ ناگہانی۔ فاعتقت عنہ عائشۃ اختہ۔ پس آزاد کرد از جانب او عائشہ کہ خواہر او بود و انہ
یک مادر کہ نام او ام رومان ست۔ رقابا کثیرۃ۔ بردہای بسیار یا از جہت آنکہ بروی اعتاق بود و فرصت وصیت نیافت

پس عائشہ از جانب او اعتاق کرد یا بجہت آنکہ چون در موت فجاءۃ چیزی ہست عائشہ محزون شدہ و اعتاق کرد
بردہ بسیار کذا قال الطیبی و احتمال ثانی ظاہر ترست۔ واللہ اعلم رواہ مالک وعن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اشتری عبدا کسی کہ بخرد غلامی را۔ فلم یشترط مالہ پس شرط نکند مال او را کہ در دست اوست
فلا شئ لہ پس نیست ہیچ چیزی مر مشتری را زیرا کہ مال او مال مولی ست و اگر شرط کند در حکم ہبہ و عطاست۔ رواہ الدارمی

باب الایمان والنذور

ایمان جمع یمین بمعنی سوگند و گفتہ اند کہ سوگند را یمین بجہت آن گویند کہ عرب در وقت سوگند خوردن مسح می کردند
دستہای یکدیگر را و سوگند می خوردند پس اصل او یمین ست بمعنی دست راست و جائز ست کہ اعتبار کردہ شود اصل او
یمن بمعنی برکت و قوت زیرا کہ یمین تقویت خبر ست کہ بذکر خدا و تبرک ست بنام وی تعالی و نذور جمع نذر ست بفتح نون و ضم
آن و سکون ذال و معنی نذر واجب گردانیدن انسان ست بر نفس خود و التزام وی طاعتی را بسببی چنانکہ شفای مریض و
قدوم مسافر کذا قالوا و ظاہر اشتراط سبب باعتبار غالب و عرف و عادت ست و الا نذر بی سبب نیز جائز و واقع ست
و اشتراط طاعت نزد شافعی ست و نزد ما نذر بایجاب مباح ست طاعت باشد یا نہ اما معصیت باید کہ نباشد

الفصل الاول عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال اکثر ما کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یحلف بیشتر آنچہ بود آنحضرت
کہ سوگند می خورد این کلمہ بود۔ لا ومقلب القلوب نیست این چنین سوگند بگردانیدہ دلہا از حالی بحالی و لا نفی کلام
سابق ست چنانکہ میگویند لا واللہ۔ رواہ البخاری وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ ینہاکم ان تحلفوا
بآبائکم۔ گفت آنحضرت کہ خدای تعالی نہی می کند شما را از سوگند خوردن شما بہ پدران خود۔ من کان حالفا فلیحلف باللہ
کسی کہ ہست سوگند خورندہ پس باید کہ سوگند خورد بخدا۔ اولیصمت۔ یا باید کہ خاموش باشد و ذکر غیر خدا نکند و تحقیق حکم کردہ اند
بعضے فقہا بکفر کسی کہ سوگند خورد بہ پدر و شاید کہ آن بر تقدیری باشد کہ اعتقاد کند تعظیم آبا را و شریک گرداند بتعظیم خدا
و الا حرمت و کراہت باقی ست۔ واللہ اعلم متفق علیہ۔ وعن عبد الرحمن بن سمرۃ صحابی ست از اولاد عبد شمس بن عبد
مناف کنیت او ابو سعید عبشمی نسبت بعبد شمس نام او عبد الکعبہ بود و آنحضرت او را عبد الرحمن نام کرد اسلام آورد در فتح
مکہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تحلفوا بالطواغی۔ سوگند نخورید بہ بتان جمع طاغیہ تسمیہ کردہ شدند بتان اصنام
بجہت بودن آنہا سبب طغیان۔ ولا بآبائکم۔ و نہ سوگند خورید بہ پدران خود و گویا کہ نہی از سوگند خوردن بطواغی بجہت
آنست کہ تا سبقت نکند بآن زبان ایشان و جاری نگردد بر عادت جاہلیت و الا سوگند خوردن بطواغی از مسلمان
کجا متصور ست تا نہی کردہ شوند از آن۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من حلف
فقال فی حلفہ۔ کسی کہ سوگند خورد پس بگوید در سوگند خود۔ باللات والعزی۔ سوگند می خورم بہ لات و عزی کہ نامہای
بتان ست۔ فلیقل لا الہ الا اللہ پس باید کہ توبہ کند و تدارک نماید بکلمہ توحید اگر این سوگند خوردن بلات و عزی

بطریق سبق لسان وعادت جاہلیت ست پس تدارک بکلمۂ توحید بجہت بودن او ست صورت کفر وامر ہی مستحسن است
وظاہر آنست کہ مراد ہمین ست والا اگر بقصد تعظیم بود کفر دارتداد صریح ست وواجب ست عود وانابت بدر آمدن در اسلام۔
ومن قال لصاحبہ تعال اقامرک۔ وکسی کہ بگوید مریار خود را بیا قمار بازم با تو۔ فلیتصدق۔ پس باید کہ تصدق کند یعنی مالی
کہ بدان قمار خواہد باخت بآن تصدق کند تا کفارت این قول گردد قمار ومقامرت بگرو چیزی باختن ونرد کردن باہم بگرو
متفق علیہ۔ وعن ثابت بن الضحاک صحابی انصاری خزرجی ست کنیت او ابو زید ست ردیف آنحضرت بود روز
خندق بیعت کرد تحت شجرہ درحالی کہ صغیر بود مدنی ست نزول کرد بصرہ را وفات یافت در فتنۂ ابن زبیر سنۃ سبعین۔
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من حلف علی ملۃ غیر الاسلام۔ کسی کہ سوگند خورد بدینی کہ جز اسلام ست چنانکہ گوید اگر
این کار کنم یہودی باشم یا نصرانی شوم یا بیزارم از دین اسلام یا از پیغمبر یا از قرآن۔ کاذبا۔ درحالی کہ بدروغ خورندہ
است این سوگند را چنانکہ بکند این کار را زیرا کہ این سوگند برای منع فعل ست کہ نکند پس صدق وی بآن ست کہ نکند اگر
بکند کاذب باشد۔ فہو کما قال۔ پس آنکس ہمچنان ست کہ گفت یعنی یہودی ونصرانی وبری از دین اسلام ظاہر حدیث
آنست کہ قائل این حدیث کافر می گردد بمجرد حلف یا بعد از حنث از جہت اسقاط حرمت اسلام ورضا بکفر وبعضی گفتہ اند
کہ مراد تہدید ومبالغہ در وعید ست وحکم بکشتن او یہودی ونصرانی وبری از اسلام ونزد ما کافر نمی شود باین قول خواہ
تعلیق کرد بفعل ماضی یا مستقبل ونزد بعضی مشائخ ما اگر تعلیق بفعل ماضی کرد کافر می شود وصحیح آنست کہ کافر نگردد مطلقاً
زیرا کہ کافر باعتقاد می شود ومقصود از یمین زجر نفس وتہدید اوست از فعل تعلیق آن بچیزی کہ آن مکروہ است ومحذور
نزد وے ودر شرح بیان این کلام بتفصیل کردہ شدہ است۔ ولیس علی ابن آدم نذر فیما لا یملک۔ ولازم نمی گردد
بر فرزند آدم نذر در چیزی کہ مالک نیست چنانکہ گوید اگر شفا یابد بیمار من فلان غلام آزاد کنم وآن غلام در ملک او نیست
آزاد نمی شود اگرچہ در آید بعد از ان در ملک وی ولازم نمی گردد وقا بنذر وآزاد نمی گردد وآن غلام بخلاف آنکہ تعلیق کند
عتق را بملک وگوید اگر بخرم یا مالک شوم او را وی آزاد آزاد می گردد غلام بعد از خریدن ومالک شدن۔ ومن قتل نفسہ
بشئ فی الدنیا عذب بہ یوم القیمۃ۔ وکسی کہ بکشد خود را بچیزے در دنیا عذاب کردہ شود بآن چیز روز قیامت چنانکہ
کشت خود را بکارد مثلا عقاب کردہ می شود او را در قیامت بآنکہ دادہ می شود در دست او کارد ومی کشد بدان خود را
ہمیشہ تا آنکہ می خواہد خدای تعالی چنانکہ در حدیث دیگر در قاتل نفس آمدہ است۔ ومن لعن مؤمنا فہو کقتلہ۔ وکسے کہ لعنت
کند مسلمانی را پس آن لعنت کردن مانند کشتن اوست ودر حکم آن است در اثم وحرمت وعقاب واین از باب الحاق
ناقص است بکامل بجہت تشدید وتغلیظ ومبالغہ کذا قیل واین بر تقدیرے کہ مراد از لعنت کفر نباشد واگر مراد از لعنت
کفر ست پس وے در حکم قذف بکفر ست چنانکہ گفت۔ ومن قذف مومنا بکفر فہو کقتلہ۔ وکسے کہ دشنام کند مسلمانی
را بکفر پس آوردن آن مانند قتل اوست واین تشبیہ ظاہر تر ست زیرا کہ کفر از اسباب قتل است پس قذف وے

بکثرت ہمچو قول او ست و من ادعی دعوی کاذبۃ لیتکثر بہا۔ و کسیکہ دعوی کند دعوے دروغ تا حاصل شود بدان مال کثیر
و در بعضے نسخ لیستکثر از باب استفعال و این اشارت است بعلت دعوی در غالب و تقیید نیست کہ جزا مرتب نشود
بران بی قصد تکثیر۔ لم یزدہ اللہ الا قلۃ۔ زیادہ نگرداند او را خدای تعالی مگر کمی مال را بر نقیض دعوی و قصد وی
و این معنی در دعوی احوال و فضائل و کمالات بقصد تکثیر جاہ و مرتبہ نزد مردم چنانکہ بعضے متشبہان و متصنعان طریقت
کنند نیز جاری ست اعاذنا اللہ من ذلک متفق علیہ۔ و عن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم انی واللہ ان شاء اللہ۔ گفت آنحضرت بدرستی کہ من بخدا سوگند اگر خواستہ است خدا لا احلف علی یمین سوگند
نمیخورم بر یمین مراد بیمین آن چیز است کہ سوگند خوردہ می شود بران یا علی بمعنی باست۔ فاری غیرہا خیرا منہا۔ پس
می بینم غیر آن را کہ سوگند خوردہ ام بران بہتر از ان۔ الا کفرت عن یمینی۔ مگر آنکہ کفارہ می دہم از یمین خود
واتیت الذی ہو خیر۔ و می آیم یعنی می کنم آن چیز را کہ آن بہتر ست حاصل آنکہ اگر سوگند خورم بر کارے کہ نکنم
آنرا و حال آنکہ کردن آن کار بہتر ست و مرضی حق ست حانث می کنم خود را و می کنم آن کار را و از یمین کفارت
می دہم و آنحضرت سوگند می خورد و عہد می کند برین بجہت تاکید و تنبیہ است برین کہ اگر کار مرضی حق باشد بر سوگند خود نہ ایستند کہ
سوگند خوردہ ایم کہ این کار نکنیم باز چون کنیم کار مرضی حق بجا باید آورد کہ کار یمین سہل ست بکفارت دادن آسان میگردد
و صورتش آنست کہ مثلا شخصے سوگند خورد کہ بوالدین سخن نکنم او را باید کہ بوالدین سخن کند کہ بعقوق نکشد و از یمین
کفارت دہد چنانکہ گفتہ اند کہ آزردن دل دوستان جہل ست و کفارت یمین سہل ست۔ متفق علیہ۔ و عن عبد الرحمن
ابن سمرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت آن حضرت۔ یا عبد الرحمن بن سمرۃ لا تسأل الامارۃ۔ طلب
مکن امیرے را و حکومت را کہ ترا امیر کنند و حاکم سازند۔ فانک ان اوتیتہا عن مسئلۃ۔ پس بدرستی تو اگر دادہ
می شود ترا امارت بعد از سوال و طلب۔ وکلت بضم واو و کسر کاف مخففہ۔ الیہا۔ گذاشتہ می شوی تو بسبب
امارت و گذاشتہ می شوی بحول و قوت تو و براے و تدبیر تو بے امداد و اعانت حق و از ینجا ہمہ شر و فساد می خیزد و ان
اوتیتہا من غیر مسئلۃ اعنت علیہا۔ و اگر دادہ می شوی آنرا بی طلب و سوال یاری دادہ می شوی بران د
لطف حق و تدبیری مدد و معاون تو می گردد و ہمہ خیر و صلاح می آید۔ و اذا حلفت علی یمین فرأیت غیرہا خیرا منہا
و وقتیکہ سوگند خوری تو بر یمین پس ببینی تو جز آنرا بہتر از ان یمین۔ فکفر عن یمینک۔ پس کفارت دہ از یمین
خود۔ وأت الذی ہو خیر۔ و بیا چیزے را کہ آن چیز بہتر ست یعنی بکن آنرا۔ و فی روایۃ۔ و در روایتے این چنین
آمدہ است۔ فأت الذی ہو خیر فکفر عن یمینک۔ پس بیا چیزے را کہ آن چیز بہتر ست پس کفارت بدہ از یمین خود
تفاوتی کہ درین روایت و روایت سابق ست آنست کہ ازین روایت تاخیر تکفیر از حنث مفہوم می شود و از روایت
اولی تقدیم و ائمہ ثلاثہ جائز می دارند تقدیم کفارت را بر حنث لیکن شافعی تخصیص می کند آنرا بکفارت مالے

و نزد ما جائز نیست تقدیم وحق آنست کہ احادیث خالی اند از دلالت بر تقدیم و تاخیر و در شرح آنرا بیان کردہ ایم۔ متفق علیہ۔
وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من حلف علی یمین فرای خیرا منہا فلیکفر عن یمینہ ولیفعل مضمون
این حدیث مضمون حدیث سابق ست۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واللہ لان یلج
احدکم بیمینہ فی اہلہ۔ وہم از ابی ہریرہ است گفت گفت آنحضرت بخدا سوگند ہر آئینہ لجاج و صبر و اصرار نمودن و استادن
یکی از شما بیمین خود در حق اہل خود یعنی در یمینی کہ متعلق بحق اہل بود و اصرار بر یمین موجب فوات آن حق ست۔
آثم لہ عند اللہ۔ در بزہ افگنندہ تر ست مر او را نزد خدا۔ من ان یعطی کفارتہ التی افترض اللہ علیہ۔ از حانث گردانیدن او
خود را و دادن او کفارت را کہ فرض گردانیدہ است خدای تعالی آنرا یعنی اگرچہ در حنث نیز باعتبار ظاہر ہتک حرمت
نام خداست و در گمان حالف نیز در آن بزہ است اما در اصرار یمین کہ مستلزم فوات حق اہل و عیال ست بزہ بیشتر ست
حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون احادیث سابق ست کہ بر تقدیر بودن خیریت در خلاف یمین حنث و کفارت لازم ست
یلج بفتح یا و لام و کسر آن و تشدید جیم از لجاج بجیم در اصل بمعنی ستہیدن و گردانیدن سخن در دہان ست و مراد اینجا
معنی لزوم و ثبوت و چسپیدن و ایستادن بر آنست متفق علیہ۔ وعنہ وہم از ابوہریرہ است۔ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یمینک علی ما یصدقک علیہ صاحبک۔ سوگند تو واقع و محمول ست بر چیزی کہ تصدیق می کند و راست گو
می دارد ترا صاحب تو کہ سوگند میدہد ترا یعنی معتبر در صدق یمین نیت آن کس است کہ سوگند میدہد ترا و قصد و ارادہ وی
و معتبر نیست در وی نیت حالف و توریت و تاویل وی و این بر تقدیری ست کہ صاحب حق باشد کہ باطل می گردد
حق وی بتوریت چنانکہ در صورت استحلاف قاضی و نائب وی مدعا علیہ را و اگر این چنین نباشد یا وی نجا مستحلفی نباشد
باک نیست در توریت خصوصا کہ در وی نفع کسی باشد چنانکہ در گفتن خلیل الرحمن علیہ السلام سارہ را کہ خواہر من ست
بارادہ اخوت اسلام تا از دست آن ظالم خلاصش گرداند و مانند آن فتدبر۔ رواہ مسلم وعنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الیمین علی نیۃ المستحلف۔ وہم از وی ست گفت گفت آنحضرت سوگند بر نیت سوگند دہندہ است
کہ مراد ست بصاحب در حدیث سابق چنانکہ تقریر کردہ شد۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت انزلت
ہذہ الآیۃ۔ گفت عائشہ فرود فرستادہ شدہ است این آیت کہ۔ لا یؤاخذکم اللہ باللغو فی ایمانکم۔ نمی گیرد و عقاب نمی کند شما را
خدای تعالی بلغو کردن شما در سوگندہای شما۔ فی قول الرجل۔ در شان گفتن مرد این کلمہ را۔ لا واللہ و بلی واللہ۔ عادت
عرب آن ست کہ در محاورات و مکالمات خود بسیار می گویند لا واللہ و بلی واللہ و قصد سوگند ندارند و این اعتبار ندارد
و بدان یمین منعقد نمی گردد و این را یمین لغو می گویند لغو در لغت سخن بیہودہ گفتن و در کتب فقہ تفسیر یمین لغو بدان
نیز کردہ اند کہ سوگند خورد بر چیزی بگمان آنکہ حق ست و در واقع نہ چنین ست۔ رواہ البخاری وفی شرح السنۃ
بلفظ المصابیح۔ و در شرح سنہ روایت کردہ شدہ است بلفظ مصابیح و آن این ست کہ۔ قالت لغو الیمین قول الانسان

لا واللہ و بلی واللہ وقال۔ و گفتہ است در شرح السنۃ۔ رفعہ بعضھم عن عائشۃ۔ رفع کردہ و بحضرت رسانیدہ است این حدیث را بعضے رواۃ از عائشہ و بخاری موقوف بر عائشہ گردانیدہ و معنی مرفوع و موقوف در مقدمہ معلوم شدہ۔

الفصل الثانی۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تحلفوا بآبائکم ولا بامہاتکم۔ سوگند نخورید بپدران خود و نہ بمادران خود۔ ولا بالانداد۔ و نہ سوگند خورید بشرکا یعنی بہ بتان یعنی سوگند نخورید بہ بتان و آنہا را شریک مگردانید بخدای رب العزت در تعظیم و اعزاز یا آنہا را انداد گفتن باعتقاد مشرکان ست یعنی آنہا را کہ مشرکان انداد و شرکای خدا می دانند شما آنہا سوگند نخورید فافہم آنداد جمع ند است بکسر ہمتا و مانند۔ ولا تحلفوا باللہ الا وانتم صادقون۔ و سوگند نخورید بخدا اگر آنکہ شما راست گوہستید در ماضی یا مستقبل۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من حلف بغیر اللہ۔ کسے کہ سوگند خورد بغیر خدا باعتقاد تعظیم آن غیر۔ فقد اشرک۔ پس بتحقیق شریک گردانید آن غیر را بخدا در تعظیم و بعضے از فقہا بتکفیر قائل شدہ اند چنانکہ گذشت۔ رواہ الترمذی۔

وعن بریدۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من حلف بالامانۃ فلیس منا۔ روایت ست از بریدہ اسلمی بضم با کہ صحابی مشہور ست و احوال وے نوشتہ شدہ است کہ گفت آنحضرتؐ کسے کہ سوگند خورد بامانت پس نیست آن کس از ما و بر طریقہ ما بلکہ از متشبہین بغیر ما ست زیرا کہ آن از عادت اہل کتاب ست و از جہت آنکہ امانت از اسما و صفات الٰہی تعالیٰ و گفتہ اند کہ مراد بامانت فرائض اند یعنی سوگند نخورید بصلوٰۃ و صوم و حج و جز آن و کفارت نیست درین حلف و توربشتی گفتہ کہ چون سوگند خورد بامانۃ اللہ اختلاف دارند علما دران مشہور از امام ابوحنیفہ آنست کہ یمین وی منعقد می گردد پس امانۃ اللہ را از صفات وی تعالیٰ گردانیدہ زیرا کہ امین از اسمای خدای تعالیٰ ست و گفتہ کہ احتمال دارد کہ امانۃ اللہ بمعنی کلمۃ اللہ باشد چنانکہ بسیاری از علما امانت را در قول حق سبحانہ انا عرضنا الامانۃ بکلمہ توحید تفسیر کردہ اند و مروی از ابی یوسف خلاف آنست و مختار طحاوی آنست کہ یمین منعقد نمی شود بامانۃ اللہ خواہ نیت یمین و عہد کند یا نکند انتہی و نزد امام احمد اگر امانت و عہد را اضافت بخدا کند و گوید بامانۃ اللہ و عہد اللہ یمین منعقد می گردد و اگر مطلق بالامانۃ والعہد گوید دو روایت ست و باوجود انعقاد مکروہ است یمین بدان از جہت ورود نہی۔

رواہ ابوداؤد وعنہ۔ و ہم از بریدہ است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قال انی بریٔ من الاسلام کسے کہ بگوید من بیزارم از دین اسلام اگر چنین کاری کنم۔ فان کان کاذبا۔ پس اگر باشد آن کس دروغ گو یعنی دروغ کنندہ سوگند خود را یعنی بکند آن کار را۔ فہو کما قال۔ پس وی چنان ست کہ گفتہ است یعنی بیزار ست از دین اسلام از جہت رضای او ببرائت چنانکہ در حدیث ثابت بن الضحاک گذشت۔ وان کان صادقا۔ و اگر ہست راست گوئندہ و راست کنندہ سوگند خود را یعنی نکند آن کار را۔ فلن یرجع الی الاسلام سالما۔ پس کافر نمی گردد ولیکن ہرگز باز نمی گردد بسوی اسلام بسلامت زیرا کہ سوگند بچیزی کہ احتمال کفر دارد بر تقدیر حنث مناسب بحال مسلمان نیست

کہ جرأت وجسارت کند بران از جہت تضمن آن نوعی از رضای را پس آثم گردد بدان۔ رواہ ابوداؤد والنسائی وابن ماجۃ۔
وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اجتہد فی الیمین۔ گفت بود آنحضرت چون کوشش
ومبالغہ میکرد در تقریر وتاکید سوگند۔ قال۔ میگفت۔ لا والذی نفس ابی القاسم بیدہ۔ نہ اینچنین ہست سوگند بآن۔ کسیکہ
کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست وابو القاسم کنیت شریف آنحضرت ست صلی اللہ علیہ وسلم وبیشتر در احادیث
باین لفظ آمدہ است والذی نفس محمد بیدہ تقریر وتاکید درین عبارت باین جہت ست کہ این عبارت دلالت دارد برکمال
قدرت وتسخیر نفس کریمۂ او وظاہر آنست کہ ذکر کنیت در تاکید وتقریر چندان دخلی ندارد وبعضی گفتہ اند وارو فافہم وظاہر
آنست کہ کلمہ لا لنفی ورد باشد مر کلام سابق را ولیکن ہمچنین جاری شدہ است ذکر آن در محل قسم بی آنکہ مقصود نفی کلام
سابق باشد۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابی ہریرۃ قال کانت یمین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا حلف۔ گفت ابوہریرہ
بود سوگند آنحضرت وقتی کہ سوگند می خورد باین لفظ۔ لا واستغفر اللہ۔ ظاہر عبارت آنست کہ کلام قسمی یمین باشد وقسم
گفتن این عبارت بطریق مجاز وتشبیہ است زیراکہ معنی او آنست کہ استغفار می کنم اگر امر برخلاف آن باشد واین تقریر
کلام وتاکید مرام می کند پس در معنی قسم باشد وبعضی می گویند تقدیر کلام آنست لا واللہ استغفر اللہ واستغفار بجہت
جریان یمین لغو است بی قصد اگرچہ مغفور ست۔ رواہ ابی داؤد وابن ماجۃ۔ وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم قال من حلف علی یمین۔ کسی کہ سوگند خورد بر چیزی۔ فقال۔ پس بگوید۔ ان شاء اللہ فلا حنث علیہ۔ پس نیست
حنث بروی وحنث بزہ وگناہ وخلاف کردن سوگند یعنی سوگند بستہ نشود تا حنث بران مترتب گردد وہمچنین ان شاء اللہ گفتن
بمشیت حق تعلیق نمودن مانع ست از انعقاد جمیع عقود اما این بر تقدیری ست کہ اگر متصل بگوید وہمین ست مذہب اکثر
علماء ومذہب امام ابوحنیفہ واز ابن عباس می آرند کہ استثناء منفصل نیز جائز ست وحکایت امام ابوحنیفہ با بعضی از خلفاء عباسیہ
وطلب کردن خلیفہ او را وعتاب کردن بروی بمخالفت جد ایشان کہ ابن عباس ست در صحت استثنای منفصل وگفتن
ابوحنیفہ رح اگر اینچنین باشد ہیچ عقد بیعت شما تمام نمی شود چہ مردم بیعت میکنند ودر بیرون رفتہ ان شاء اللہ میگویند وخوش کردن
خلیفہ این سخن را از وی مشہور ست وحد اتصال آنست کہ بکلام دیگر مشغول نشود وبعضی گفتہ اند تا در مجلس ست وقیل غیر
ذلک۔ رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجۃ والدارمی وذکر الترمذی جماعۃ وقفوہ علی ابن عمر۔ وذکر کردہ است
ترمذی جماعت را کہ موقوف داشتہ اند این حدیث را بر ابن عمر یعنی گفتہ اند کہ این قول ابن عمر ست نہ حدیث پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
وقول صحابی را حدیث موقوف خوانند چنانکہ در مقدمہ گذشت

الفصل الثالث۔ عن ابی الاحوص بفتح ہمزہ وسکون حاء مہملہ وبصاد مہملہ۔ عوف ابن مالک۔ تابعی ست از اتباع
عبد اللہ ابن مسعود۔ عن ابیہ۔ روایت می کند از پدر خود کہ مالک ابن نضلہ است بفتح نون وسکون ضاد معجمہ کہ صحابی ست
قال قلت۔ گفت پدر وے کہ گفتم من۔ یا رسول اللہ ارأیت ابن عم لی اتیتہ اسالہ۔ خبر دہ مرا از حال پسر عم کہ مرا ست

می آیم او را در حالی کہ سوال می کنم از وی از مال۔ فلا یعطینی ولا یعلنی۔ پس نمی دہد مرا و صلہ نمی کند مرا چنانکہ صلۂ ارحام باید کرد۔ ثم یحتاج الی فیاتینی فیسئلنی۔ پستر محتاج می شود لسوئے من پس می آید مرا پس سوال می کند مرا و می خواہد چیزی از من۔ وقد حلفت ان لا اعطیہ ولا اصلہ۔ وتحقیق سوگند خوردہ ام من کہ ندہم او را چیزے و صلہ نکنم او را بجہت جزاے عمل او کہ از خود نمی دہد و از من می طلبد۔ فامرنی ان اتی الذی ہو خیر۔ پس امر کرد مرا کہ بیایم و بکنم چیزے را کہ آن چیز بہتر است و آن دادن ست و صلہ رحم کردن۔ واکفر عن یمینے۔ وکفارت دہم از یمین خود چنانکہ در احادیث گذشت سہ بدی را بدی سہل باشد جزاء اگر مردی احسن الی من اساء رواہ النسائی وابن ماجۃ وفی روایۃ۔ و در روایت ابن ماجہ این چنین آمدہ است کہ۔ قال قلت۔ گفت گفتم یا رسول اللہ یاتینی ابن عمی فاحلف ان لا اعطیہ ولا اصلہ۔ می آید مرا ابن عم من پس سوگند می خورم کہ ندہم او را و صلہ رحم نکنم او را۔ قال کفر عن یمینک۔ گفت آنحضرت کہ کفارت دہ از یمین خود و درین روایت بیان فعل ابن عم نکرد کہ نمی داد صلہ و سبب نا دادن وی شد

باب فی النذور

در باب سابق احادیث ایمان و نذور معاً آورد و درین باب احادیث متعلقہ بنذور خاصۃ و لہذا فی النذور گفت و نگفت باب چنانکہ عادت اوست در آوردن بابی در لواحق و متممات ما سبق

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ وابن عمر قالا۔ گفتند ابو ہریرہ وابن عمر۔ قال رسول اللہ۔ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لا تنذروا۔ بفتح ذال و کسر آن نذر نکنید یعنے باعتقاد آنکہ نذر رد می کند قدر را۔ فان النذر لا یغنی من القدر شیئا زیرا کہ فائدہ نمی دہد و سود نمی کند از قضا و قدر چیزے را۔ وانما یستخرج بہ من البخیل۔ و جز این نیست کہ بیرون آوردہ می شود بسبب نذر از بخیل چیزی از مال چون عادت مردم تعلیق نذور بحصول منافع و دفع مضار شدہ است نہی کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و مراد آنست کہ نذر کنند بر گمان آنکہ بنذر چیزی در می یابد کہ تقدیر نکردہ است آنرا خدای تعالی مر شما را پس در حقیقت نہی از نذر باین غرض ست نہ مطلق نذر چہ آن از فعل بخیلان ست چہ سخی چون خواہد کہ تقرب کند بدرگاہ خدای تعالی استعجال می کند بآن و بخیل مطاوعت نمی کند نفس او بر آوردن چیزے از دست مگر بمقابلہ غرضی و عوضی۔ متفق علیہ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من نذر ان یطیع اللہ فلیطعہ۔ گفت آنحضرت کسی کہ نذر کند کہ اطاعت و فرمان برداری کند خداے تعالے را پس باید کہ اطاعت کند خدا را و وفا کند نذر خود را۔ ومن نذر ان یعصیہ فلا یعصہ۔ و کسے کہ نذر کند کہ عصیان ورزد و بی فرمانی کند خدا را پس باید کہ معصیت نکند او را و وفا نکند کہ آن نذر صحیح نیست۔ رواہ البخاری۔ وعن عمران بن حصین صحابی مشہور ست احوال او مذکور نوشتہ شدہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا وفاء لنذر فی معصیۃ

نیست وفا بنذر او معصیت - ولا فی ما لا یملک العبد - و نہ وفاست مر نذر را در چیزے کہ مالک نیست بندہ بیان این در فصل اول باب سابق گذشت - رواہ مسلم وفی روایۃ لا نذر فی معصیۃ اللہ - مراد ہمان ست کہ وفا نیست مر این نذر را - وعن عقبۃ ابن عامر صحابی ست کہ والی مصر بود از جانب معاویہ روایت کرد از وے جابر و ابن عباس و از تابعین خلق کثیر و در کاشف در تعریف وی گفتہ صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر مات بمصر عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال کفارۃ النذر کفارۃ الیمین - روایت می کند عقبہ بن عامر از آنحضرت کہ گفت کفارت نذر کفارہ یمین ست بدانکہ نزد شافعی کفارت نیست در نذر و نزد ما یمین از موجبات نذر و لوازم اوست زیرا کہ نذر ایجاب مباح ست و این مستلزم تحریم حلال ست و تحریم حلال یمین ست بدلیل قول حق سبحانہ قد فرض اللہ لکم تحلۃ ایمانکم با آنکہ روایت کردہ است مقاتل کہ آنحضرت اعتاق رقبہ کرد در تحریم ماریہ اما اگر نذر مطلق کند و گوید بر من نذر و چیزی را نام نبرد بر وی کفارت یمین ست باتفاق کذا قالوا و این حدیث دلیل ست بر مذہب حنفیہ و اگر حمل کردہ شود بر نذر مطلق بی تسمیہ شئ می گردد باتفاق - رواہ مسلم - وعن ابن عباس قال بینا النبی صلی اللہ علیہ وسلم یخطب - گفت ابن عباس در اثنای آنکہ آنحضرت خطبہ می خواند - اذا ہو برجل قائم - ناگاہ آنحضرت با مردی ست کہ ایستادہ است یعنی در وقت خطبہ خواندن آنحضرت مردی حاضر بود - فسأل عنہ - پس پرسید آنحضرت مردم را از ان مرد کہ کیست و چہ نام دارد و چہ حال دارد - فقالوا ابو اسرائیل - پس گفتند نام او ابو اسرائیل ست و وی مردی بود از بنی عامر ابن لوی از بطون قریش و حال او این ست کہ - نذر ان یقوم ولا یقعد - نذر کردہ است کہ ایستادہ باشد و نہ نشیند - ولا یستظل - و در سایہ نباشد استظلال فی الفراح پناہ جستن بسایہ - ولا یتکلم - و سخن نکند - و یصوم - و روزہ دار باشد - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مروہ فلیتکلم - بفرمائید او را کہ سخن کند - ولیستظل - و در سایہ بیاید ولیقعد - و باید کہ بنشیند - ولیتم صومہ - و تمام کند روزہ خود را امر بوفاے نذر در صوم نہ در جز آن دلالت دارد بر صحت نذر در طاعت نہ در غیر آن و مذہب مالک و شافعی ہمین ست و جمعی از صحابہ نیز ہم برین اند و نزد بعضے اگر منذور مباح باشد واجب ست وفا بدان چنانکہ در فصل ثانی در نذر امرأۃ لضرب دف بیاید و ظاہر آنست کہ مذہب حنفیہ ہمین ست زیرا کہ تفسیر کردہ اند نذر را بایجاب مباح اگر گفتہ شود پس چرا امر نکرد آنحضرت بوفا بقعود و ترک استظلال و عدم تکلم با وجودیکہ اینہا ہمہ مباح اند جوابش آنکہ التزام و استدامت اینہا و اجتناب از اضداد آنہا مطلقا حرام ست نہ مباح کذا قیل - رواہ البخاری - وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم رای شیخا یہادی بین ابنیہ - روایت ست از انس کہ آنحضرت دید پیری را کہ راہ می رود میان دو پسر خود و تکیہ بر آنہا کردہ از ضعف و یہادی بین ابنیہ بلفظ مجہول استعمال کردہ می شود بہمین معنی - فقال ما بال ہذا - پس پرسید آنحضرت چیست حال این مرد - فقالوا نذر ان یمشی - پس گفتند نذر کردہ است وی کہ پیادہ رود یعنی بخانہ کعبہ - قال ان اللہ عن تعذیب ہذا نفسہ لغنی - گفت آنحضرت

بدرستی خدای تعالی از عذاب کردن این شخص نفس خود را و پیاده رفتن هر آینه بی نیاز ست و ثواب دادن او
برج موقوف نیست بر پیاده رفتن سوامره ان یرکب۔ و امر کرد او را که سوار شود از جهت عجز او از مشی ظاهر حدیث
دران ست که بر کوب چیزی لازم نمی گردد بروی و این ست قول شافعی و نزد ابوحنیفه و در قولی از شافعی بروی
دم لازم میگردد زیرا که وی شکست نذر را بعد از التزام آن کذا قیل۔ متفق علیه و فی روایة لمسلم عن ابی هریرة۔ و
در روایتی مر مسلم را از ابی هریره این چنین آمده است که۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ارکب ایها الشیخ فان الله غنی عنک
وعن نذرک۔ سوار شو ای پیر زیرا که خدای تعالی بے نیاز ست از تو و ازین نذر تو۔ وعن ابن عباس ان سعد بن
عبادة استفتی النبی صلی الله علیه وسلم فی نذر کان علی امه۔ روایت ست از ابن عباس که سعد بن عباده که صحابی
مشهور ست و پسر و پدر هر دو صحابی اند جواب فتوے خواست از آن حضرت در نذر یکه بود بر مادر او۔ فتوفیت
قبل ان تقضیه۔ پس وفات یافت مادر او پیش از آن که بجای آرد آن نذر را و وفا کند بدان۔ فافتاه ان یقضیه
عنها۔ پس فتوی داد آنحضرت سعد بن عباده را که قضا کند وی آن نذر را از جانب مادر خود۔ متفق علیه۔ بدانکه جمهور
بر آنند که لازم نیست مر وارث را قضای نذر واجب بر میت اگر غیر مالی باشد و اگر مالی باشد و ترکه نگذاشت نیز لازم
نیست بی وصیت و لیکن مستحب ست و اصحاب ظواهر گویند لازم ست وارث را باین حدیث کذا نقل الطیبی پوشیده
نماند که این حدیث دلالت ندارد بر وجوب شاید که تبرعی باشد یا ترکه گذاشته باشد و وصیتی کرده باشد و نیز محتمل ست که نذر او مالی
باشد یا غیر مالی و مطلق باشد چنانکه گفته باشد که شاید طاعتی بکنم و عملی صالح بجای آرم و یا روزه دارم یا برده آزاد
کنم یا صدقه بدهم و آنچه وارد شده است که آنحضرت لسعد بن عباده فرمود صلی الله علیه وسلم که چاهی بکند و آبی بمردم
بدهد و بگوید که این چاه برای ام سعد ست دلالت دارد که نذر مطلق بود یا صدقه والله اعلم۔ وعن کعب بن مالک
صحابی مشهور ست که یکی از شعرای اسلام بود و یکی از آن سه کس که تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کردند و قبول تاد
توبه ایشان چنانکه قرآن مجید بدان ناطق ست و قضیه توبه او بسے غریب و شیرین ست و در شرح سفر السعادت
آنرا نیز نوشته ایم۔ قال۔ گفت کعب۔ قلت۔ گفتم من در وقت قبول توبه من۔ یا رسول الله ان من توبتی
ان انخلع من مالی صدقة۔ بدرستی از جمله توبه من و تمام و کمال آن آنست که بیرون آیم و مجرد شوم از تمام مال
خود و تصدق کنم آنرا لشکرانه آن و انخلاع بر آمدن از جامه و موزه و نعل۔ الی الله والی رسول الله۔ بر آیم
بسوی خدا و بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم امسک بعض مالک۔ پس گفت آنحضرت نگاه دار
بعضے مال خود را۔ فهو خیر لک۔ پس نگاه داشتن تو بعضے مال خود را بهتر ست مر ترا۔ قلت فانی امسک سهمی الذی بخیبر
گفتم پس بدرستی من نگاه می دارم حصه مرا که در خیبر ست و اینجا اگرچه کعب رضی الله عنه نذر نکرده بود و لیکن چون التزام
کرد بر خود چیزے که نه لازم بود بر وے گویا در معنی نذر بود باین مناسبت مؤلف این حدیث در باب نذر آورد

متفق علیہ وہذا طرف من حدیث مطول۔ و این حدیث پارہ و جانبی ست از حدیث دراز کہ مشتمل ست بر ذکر قصۂ تخلف و توبۂ کعب بن مالک۔

الفصل الثانی عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا نذر فی معصیۃ نیست نذر در معصیت۔ وکفارتہ کفارۃ الیمین۔ وکفارت او کفارت یمین ست شرح این در فصل اول گذشت۔ رواہ ابوداؤد والترمذی والنسائی۔ وعن ابن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من نذر نذرا لم یسمہ گفت آنحضرت کسی کہ نذر کند نذری را کہ نام نبرد او را چنانکہ گوید مر خدا راست بر من نذر و تعین نکند منذور را کہ صوم ست یا صدقہ مثلا۔ فکفارتہ کفارۃ یمین۔ پس کفارت او کفارت یمین ست زیرا کہ ممکن نیست وفا در وی پس کفارت دہد کفارت یمین۔ ومن نذر نذرا فی معصیۃ فکفارتہ کفارۃ یمین۔ وکسی کہ نذر کند نذری را در معصیت پس اینجا نیز کفارت او کفارت یمین ست از جہت عدم امکان وفا بنذر۔ ومن نذر نذرا لا یطیقہ فکفارتہ کفارۃ یمین۔ وکسی کہ نذر کند نذری کہ طاقت ندارد کہ بجا آرد آنرا و وفا کند بآن نیز کفارت یمین ست۔ ومن نذر نذرا اطاقہ فلیف بہ۔ وکسی کہ نذر کند نذری کہ طاقت دارد آنرا پس باید کہ وفا کند بآن نذر طاقت وطوق توانائی اطاقت توانستن۔ رواہ ابوداؤد وابن ماجۃ ووقفہ بعضہم علی ابن عباس۔ وموقوف گردانیدہ است این حدیث را بعضی رواۃ بر ابن عباس وگفتہ اند کہ این قول اوست۔ وعن ثابت بن الضحاک صحابی ست کہ احوال او در فصل اول از باب سابق معلوم شد۔ قال نذر رجل علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ینحر ابلا ببوانۃ۔ گفت ثابت نذر کرد مردی در زمان آنحضرت کہ ذبح کند شتری را در موضعی کہ نام وی بوانہ است بضم موحدہ وتخفیف واو در اسفل مکہ وبجانب تا نیز آمدہ۔ فاتی رسول اللہ۔ پس آمد آن مرد نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرہ۔ پس خبر کرد آنحضرت را باین قصہ۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہل کان فیہا وثن من وثان الجاہلیۃ یعبد پس گفت آنحضرت آیا بود دران موضع بتی از بتان زمان جاہلیت کہ پرستیدہ میشد۔ قالوا لا گفتند نبود در وی بتی از بتان جاہلیت قال فہل کان فیہا عید من اعیادہم۔ گفت آنحضرت پس آیا بود در وی عیدی از عیدہای اہل جاہلیت۔ قالوا لا گفتند نبود فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اوف بنذرک پس گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود و ازینجا معلوم میشود کہ کسی کہ نذر کند ذبح را در مکانی لازم ست وفا بدان اگر آن موضع معبد اوثان ومجمع شعار کفار نبود واگر این چنین بود صحیح نبود۔ فانہ لا وفاء لنذر فی معصیۃ اللہ زیرا کہ نیست وفا مر نذر را در معصیت خدا وبرین قیاس ست کہ نذر کند تصدق بر اہل شہری معین ولا فیما لا یملک ابن آدم۔ ونیست نذر در چیزی کہ مالک نیست فرزند آدم۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان امراۃ قالت۔ روایت ست کہ زنی گفت یا رسول اللہ انی نذرت ان اضرب علی راسک بالدف۔ بدرستی من نذر کردہ ام کہ بزنم بر سر تو یعنی در حضور تو دف را قال اوفی بنذرک۔ گفت آنحضرت وفا کن بنذر خود و ازینجا معلوم شد کہ ضرب دف مباح ست وکسی کہ تخصیص می کند نذر را بطاعت وقربت می گوید کہ ضرب دف اگرچہ از جملہ قربات نیست کہ واجب باشد بر ناذر وفا بدان بلکہ از جملہ مباحات ست اما چون

اکل اطعمۂ لذیذہ ولبس ثیاب ناعمہ ولیکن آنحضرت آنرا نظر بقصد صحیح وی کہ اظہار فرح وسرورست بقدوم پیغمبر خدا سالماً
وغانماً ومظفراً ومنصوراً از جملہ قربات داشتہ امر بوفای نذر کرد وشرح این حدیث بتفصیل در فضائل امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ
در آخر کتاب بیاید انشاء اللہ تعالیٰ رواہ ابوداؤد وزاد رزین وزیادہ کردہ است رزین این راکہ۔ قالت ونذرت ان اذبح بمکان
کذا وکذا۔ گفت آن زن ونذر کردہ ام کہ ذبح کنم در جای چنین وچنین۔ مکان یذبح فیہ اہل الجاہلیۃ۔ جائیکہ ذبح میکنند اہل جاہلیت
قال ہل کان بذلک المکان وثن من اوثان الجاہلیۃ یعبد۔ گفت آنحضرت آیا بود دران مکان بتی از بتان اہل جاہلیت
کہ پرستیدہ میشد۔ قالت لا۔ گفت آن زن نبود۔ قال ہل کان فیہ عید من اعیادہم۔ گفت آیا بود دران مکان عیدی
از عیدہای اہل جاہلیت۔ قالت لا۔ گفت نبود۔ قال اوفی بنذرک۔ گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود ازینجا معلوم میشود
کہ مجرد ذبح کردن اہل جاہلیت دران مکان مانع نیست از وفا بنذر ذبح دران بلکہ وجود وثن وعید مانع ست۔ وعن
ابی لبابۃ۔ بضم لام وبدو موحدہ مخففہ صحابی انصاری نام او رفاعہ بن عبد المنذر ست غالب آمدہ بروی کنیت او
انہ قال للنبی صلی اللہ علیہ وسلم ان من توبتی ان اہجر دار قومی۔ روایت ست از ابولبابہ بدرستی وی گفت مر آنحضرت را
کہ از تتمہ توبۂ من آنست کہ ترک دہم وبگذارم سرای قوم خود را۔ التی اصبت فیہا الذنب۔ سرای آنکہ رسیدہ ام وکردہ ام
در وی گناہ را۔ وان انخلع من مالی کلہ۔ واینکہ بر آیم از مال خود ہمہ۔ صدقۃ۔ از جہت تصدق کردن۔ قال۔ گفت آنحضرت
یجزی عنک الثلث۔ کفایت میکند از تو بر آمدن از سوم حصۂ مال خود وبر آمدن از تمام مال حاجت نیست قصۂ ابولبابہ آنست
کہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بنی قریظہ راکہ قبیلہ ایست از یہود محاصرہ کرد نزد آنحضرت کسی را فرستادند ایشان کہ ابولبابہ را
نزد ما بفرست تا باوی مشاورت کنیم در کار خود پس آنحضرت بالتماس ایشان ابولبابہ را نزد ایشان فرستادہ وچون ایشان
ابولبابہ را دیدند مرد وزن وکبیر وصغیر ایشان برخاستند وگریہ کردند وزاری نمودند تا آنکہ دل ابولبابہ برایشان بسوخت ورحم شد
وگفتند یا ابولبابہ خبر دہ ما را کہ اگر فرود آئیم بر حکم محمد چہ کار می کند با ابولبابہ بدست خود اشارت بحلق خود کرد یعنی کہ عاقبت کار
شما ذبح ست ابولبابہ می گوید کہ این حرف را گفتم وہنوز قدم از انجا بر نداشتم کہ متنبہ شدم کہ خیانت کردم در حق خدا ورسول او
بعد از ان رفت ابولبابہ وخود را بستون مسجد بربست وگفت نمی روم ازین مکان تا آنکہ توبہ کند خدای تعالیٰ بر من وقت نماز
دختر او می آمد واو را می کشاد تا نماز گزارد وبعد از گزاردن نماز باز بر می بست وچون مردم می آمدند تا بکشایند راضی نمی شد
ومیگفت تا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نیاید وبدست خود مرا نکشاید ازینجا نرفتنیم روزہا برین گذشت کہ طعام وشراب
نخورد وکور وکر شدن گرفت بحضرت خبر کردند فرمود من چہ کار کنم اگر او نزد من می آمد وطلب استغفار می کرد من برای او
استغفار میکردم چون او خود را بدرگاہ خداوندی بربست تا وی تعالیٰ حکم نکند بکشادن وی کشادن ممکن نیست پس
حق سبحانہ توبہ کرد بروی وحکم کرد بکشادن وی پس آنحضرت آمدہ بکشاد پس وی التماس کرد کہ تمامی توبہ خود را دوان کہ
کہ از تمامہ مال خود بر آیم پس آنحضرت گفت تمام مال حاجت نیست ثلث مال بسندہ است پوشیدہ نماند کہ در حدیث جواب

ہجران دار قوم مذکور نشد ظاہر آنرا ثابت داشتہ باشد وامر بوفای آن کردہ کہ معنی قربت وطاعت داشت زیرا کہ گفتہ اند
کہ مراد بدار قومی یہود بنو قریظہ اند کہ اہل وعیال ومال ومنال او ہمہ آنجا بود۔ رواہ رزین وعن جابر بن عبداللہ ان
رجلا قام یوم الفتح۔ روایت ست از جابر رضی اللہ عنہ کہ مردی بایستاد در روز فتح۔ فقال پس گفت یارسول اللہ انی نذرت للہ
من نذر کردہ ام وعہد وپیمان بستہ ام مر خدارا۔ عزوجل ان فتح اللہ علیک مکۃ۔ اگر بگشاید خدا بر تو مکہ را۔ ان اصلی فی
بیت المقدس۔ اینکہ نماز بگزارم در بیت المقدس بفتح میم وسکون قاف وکسر دال وبضم میم وفتح قاف وتشدید دال
مفتوحہ نیز آمدہ است۔ رکعتین۔ دو رکعت۔ قال صل ہہنا۔ گفت آنحضرت بگزار اینجا کہ افضل ست از اینجا اشارت بمسجد حرام
کرد کہ فاضل تر از بیت المقدس ست چنانکہ در محل خود معلوم شدہ است اگر قول در مکہ بود چنانکہ ظاہر ست یا اشارت
بمسجد شریف خود اگر در مدینہ بود۔ ثم اعاد علیہ۔ پس اعادہ کرد آن مرد وباز گفت این سخن را کہ من نذر کردہ ام کہ بگزارم دو رکعت
در بیت المقدس۔ فقال صل ہہنا۔ پس گفت آنحضرت بگزار ہمین جا۔ ثم اعاد علیہ۔ پس اعادہ کرد آن مرد بر آنحضرت
فقال شانک اذا۔ پس گفت آنحضرت لازم گیر کار خود را اکنون چون بگفتۂ ما کار نمی کنی تو می دانی برو ہر چہ
می خواہی وبکن آنچہ نذر کردہ بدان وگفتہ اند کہ اگر کسی نذر کند کہ در بیت المقدس نماز بگزارد بیرون می آید از عہدۂ نذر
وقتی کہ نماز کند در مسجد حرام یا مسجد رسول اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام واگر نذر کند کہ در مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
نماز گزارد وبیرون می آید از عہدہ بگزاردن در مسجد حرام واگر نذر کند بنماز در مسجد حرام جائز نیست در غیر آن ودر حاشیہ
نوشتہ اند کہ مشہور نزد حنفیہ آنست کہ جائز نیست در غیر آنچہ نذر کردہ در آن واز ابی حنیفہؒ آمدہ کہ جائز نیست مگر در افضل
یا مساوی۔ رواہ ابوداؤد والدارمی۔ وعن ابن عباس ان اخت عقبۃ بن عامر نذرت ان تحج ماشیۃ۔ روایت
از ابن عباس کہ خواہر عقبہ بن عامر کہ از مشاہیر صحابہ است نذر کرد کہ حج گزارد پیادہ۔ وانہا لا تطیق ذلک۔ وحالانکہ
آن زن طاقت ندارد کہ پیادہ حج برود۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ لغنی عن مشی اختک۔ پس گفت
آنحضرت بدرستی خدا ہر آئینہ بی نیاز ست از پیادہ رفتن خواہر تو۔ فلترکب۔ پس باید کہ سوار شود۔ ولتہد بدنۃ۔ وباید
کہ ہدیہ بفرستد بدنہ را یعنی شتر را یا گاو را۔ بعضی گفتہ اند کہ گوسفند فرستادن کفایت دارد وامر ببدنہ از برای ندبست
وبعضی گفتہ اند بدنہ واجب ست از جہت ظاہر حدیث وبعضی گفتہ اند کہ ہیچ چیز واجب نیست وامر بہدا از برای
استحباب ست واللہ اعلم۔ رواہ ابوداؤد والدارمی وفی روایۃ لابی داؤد۔ ودر روایتی مر ابوداؤد را این چنین آمدہ
است کہ۔ فامرہا النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان ترکب وتہدی ہدیا۔ پس امر کرد آن زن را آنحضرت کہ سوار شود
وبفرستد ہدی را ہدی قربانی کہ بحرم بفرستد۔ وفی روایۃ لہ۔ ودر روایتی دیگر مر ابی داؤد را این چنین آمدہ کہ۔
فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ لا یصنع بشقاء اختک شیئا۔ بدرستی کہ خدا نمی کند بمشقت خواہر تو
چیزی را شقا بفتح شین وقاف ومشاقات ومشقت سختی کشیدن وشقا وشقاوت بمعنی بدبختی ضد سعادت نیز آید۔

فلتحج راکبۃ وتکفر یمینہا۔ پس باید کہ حج کند سوارہ وکفارت دہد یمین خود را۔ وعن عبد اللہ بن مالک ان عقبۃ بن عامر سال النبی
صلی اللہ علیہ وسلم عن اخت لہ۔ سوال کرد عقبہ بن عامر از آنحضرت از حال خواہری کہ مر او را بود۔ نذرت ان تحج حافیۃ
غیر مختمرۃ۔ نذر کرد خواہر او کہ حج کند پیادہ برہنہ پا و برہنہ سر اختمار بخاء معجمہ خمار پوشیدن فی الصراح خمار بکسر معجر زنان
واختمار معجر بسر انگندن زن معجر بکسر بر سر انگند فی زنان۔ فقال مروہا فلتختمر۔ پس گفت آنحضرت امر کنید آن زن را
باید کہ خمار پوشد ودر بعضی نسخ فاتخمر بر لفظ تفعیل۔ ولترکب۔ وباید کہ سوار شود۔ ولتصم ثلثۃ ایام۔ وباید کہ روزہ دارد
سہ روز اما امر باختمار بجہت آنکہ ترک آن معصیت ست چہ سر زن وموہای او عورت ست واما امر بسواری بجہت عجز او
ومشقت کشیدن از پیادگی واما سہ روزہ بجہت بودن آن کفارت یمین وبعضے گفتہ اند بدل ہدی کہ از حدیث سابق
امر بدان معلوم شد۔ رواہ ابوداؤد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ والدارمی۔ وعن سعید بن المسیب۔ کہ از کبار
تابعین وعلماء وفقہای سبعہ است قرشی مخزومی مدنی۔ ان اخوین من الانصار کان بینہما میراث۔ روایت ست
کہ دو برادر از انصار بود میان ایشان میراث کہ قسمت می بایست کرد۔ فسال احدہما صاحبہ القسمۃ۔ پس طلبید یکے
از ان دو برادر از مصاحب خود کہ برادر دیگر ست قسمت کردن میراث را۔ فقال۔ پس گفت آن برادر دیگر با آن برادر
کہ طلب قسمت کرد وسوگند خورد ونذر کرد کہ۔ ان عدت تسألنی القسمۃ۔ اگر باز گشتی تو وبار دیگر طلبیدی تو از من قسمت
میراث را۔ فکل مالی فی رتاج الکعبۃ۔ پس ہمہ مال من مصروف در در کعبہ است رتاج بکسر راء وفوقانیہ وجیم باب عظیم کہ بستہ باشد
ودر حج بستن در ومراد در حدیث نفس کعبہ است وذکر باب برای تعظیم ست چنانکہ گویند جناب فلان۔ فقال لہ عمر۔ پس
گفت مر او را عمر رضی اللہ عنہ ان الکعبۃ غنیۃ عن مالک۔ بدرستی کعبہ بی نیاز ست از مال تو وحاجت ندارد کہ مال خود را
نذر وی کنی واین امری واجب وضروری نیست۔ کفر عن یمینک۔ کفارت دہ ازین سوگند خود وحانث گردان خود را
وکلم اخاک۔ وسخن کن برادر خود را وجواب سوال اوگو وقسمت کن میراث را۔ فانی سمعت رسول اللہ۔ پس بدرستی من شنیدم
پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ کہ می گفت۔ لا یمین علیک ولا نذر فی معصیۃ الرب نیست لازم بر تو یمین ونہ نذر
در گناہ پروردگار۔ ولا فی قطیعۃ الرحم۔ وبخصوص فرمود کہ نیست یمین ونہ نذر در بریدن پیوند رحم۔ ولا فیما لا یملک۔
ونیست یمین ونذر در چیزی کہ مالک کردہ نمی شود واین تتمہ حدیث ست ویملک بفتح یا وکسر لام نیز روایت ست یعنی
در چیزی کہ مالک نیست مرد۔ رواہ ابوداؤد

الفصل الثالث۔ عن عمران بن حصین۔ صحابی مشہور ست کہ احوال وی مکرر نوشتہ شدہ است۔ قال سمعت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت شنیدم آنحضرت را می گفت۔ النذر نذران۔ نذر کردن دو قسم ست
فمن کان نذر فی طاعۃ۔ پس کسی کہ ہست کہ نذر کردہ است در طاعت وفرمودۂ خدا۔ فذلک للہ۔ پس آن
برائے خداست۔ فیہ الوفاء۔ واجب ست در آن وفا کردن وبسر بردن وبجا آوردن۔ ومن کان نذر

فی معصیة فذلک الشیطان - وکسی کہ ہست کہ نذر کرد در معصیت وناقرمودہ حق پس آن نذر برای شیطان ست کہ راضی
میشود ازان وخوشحال میگردد بدان - ولا وفاء فیہ - وجائز نیست وفا وبجا آوردن وران - ویکفرہ ما یکفر الیمین - وتکفیر میکند
وی پوشد گناہ آنرا چیزی کہ تکفیر میکند یمین را یعنی کفارت آن کفارت یمین ست چنانکہ در احادیث مذکور شد - رواہ النسائی -
وعن محمد بن المنتشر - بضم میم وسکون نون وفتح فوقانیہ وکسر شین معجمہ تابعی ست روایت دارد از ابن عمر وعائشہ واز پدر وعم خود
رضی اللہ عنہم - قال ان رجلا نذر ان ینحر نفسہ - گفت کہ مردی نذر کرد کہ ذبح کند خود را - ان نجاہ اللہ من عدوہ - اگر رستگاری
دہد او را خدای تعالی از دشمن وی گویا مردن وی در دست دشمن اشد واغلظ وافضح بود پس گفت خداوندا اصل موت
بر من سخت نیست من باختیار خود جان را بتو می سپارم ولیکن مردن بر دست دشمن بر من شاق ست اگر نجات میدہی مرا از
دست وی می کشم من خود را برای تو واین را ندانست کہ قتل نفس بدست خود اشد واغلظ ست وحرام ونامرضی ست - فسال
ابن عباس - پس پرسید آن مرد ابن عباس را از حکم این مسئلہ - فقال لہ سل مسروقا - پس گفت ابن عباس مر آن مرد را بپرس
مسروق را واین مسروق بن اجدع ہمدانی از کبار تابعین واعلام علماء فقہا بود اسلام آورد پیش از وفات آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم ودریافت صدر اول از صحابہ را مثل خلفای اربعہ وغیر ایشان را ودر ہنگام صغر او را دزدیدہ بودند بعد از ان
یافتند پس مسروق نام او شد وحوالہ کردن ابن عباس جواب مسئلہ را بوی بجہت آن بود کہ وی اخذ علم از خلفای اربعہ وعائشہ
صدیقہ کردہ بود واین از غایت احتیاط ودیانت وصبر ابن عباس ست ودرین تثبیت وتقریر وحفظ ست مر فتوای خود را
از وصمت خلاف ونزاع - فسالہ - پس پرسید آن مرد مسروق را - فقال لہ لا تنحر نفسک - پس گفت مسروق مر او را ذبح
مکن خود را - فانک ان کنت مؤمنا قتلت نفسا مؤمنة - زیرا کہ بدرستی تو اگر ہستی نزد خدا مسلمان وخود را خود می کشی
می کشی نفس مسلمان را وبر قتل نفس مؤمن وعید بخلود نار ست - وان کنت کافرا تعجلت الی النار - واگر ہستی تو کافر
شتابی می کنی بسوی آتش دوزخ بر ہر تقدیر کشتن نفس نامشروع ونامعقول ست - واشتر کبشا - وبخر قچقاری را - فاذبحہ
للمساکین - پس ذبح کن آنرا از برای مسکینان - فان اسحق خیر منک - پس بدرستی اسحق پیغمبر علیہ السلام بہتر ست
از تو - وفدی بکبش - وحالانکہ فدا دادہ شد اسحق بکبش واین مبنی بر قول بعضی ست کہ آن پسر را کہ ابراہیم علیہ السلام در خواب
ذبح او را اسحق ست وقول مشہور ومختار آنست کہ اسمعیل ست علیہم السلام وقول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم انا ابن الذبیحین مثبت
این قول ست وقول اسحق نیز در کلام بعضی اکابر واقع شدہ است وشیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود گفتہ ست کہ این
قول از تحریفات اہل کتاب ست واللہ اعلم - فاخبر ابن عباس - پس خبر داد آن مرد یعنی بفتوای مسروق ابن عباس را
فقال ہکذا کنت اردت ان افتیک - پس گفت ابن عباس ہمچنین بودم من کہ می خواستم فتوی دہم ترا - رواہ رزین -

کتاب القصاص

قص وقصص بر پی کسی رفتن قولہ تعالی فارتدا علی آثارہما قصصا وولی مقتول در پی قاتل می رود تا بکشد او را در بدل

مقتول ومقاصات بمعنی مساوات آید ولقصاص گرفتن مساوی میشود ولی وقاتل یا قاتل ومقتول نیرا کہ کردہ میشود باین مثل انچہ کردہ بان
الفصل الاول - عن عبداللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لایحل دم امرئ مسلم - حلال نیست ریختن خون
مرد مسلمان کہ - یشہد ان لا الہ الا اللہ وانی رسول اللہ - گواہی می دہد بالوہیت خدا ورسالت من این تاکید وبیان اسلام
ست واشارت ست بانکہ لتکلم الشہادتین کافی ست در عصمت وحلال نابودن خون - الا باحدی ثلث - مگر بسبب
یکی از سہ خصلت - النفس بالنفس - یکی ازان سہ خصلت قتل ست عمداً کہ کشتہ شود نفس بنفس یعنی قصاص گرفتن
واین حق ولی مقتول ست بروجہی کہ در شرع مقررست - والثیب الزانی - ودوم زناست کہ رجم کردہ می شود محصن زانی
وثیابت از صفات احصان ست وباقی کہ حریت واسلام ست ظاہرست - والمارق لدینہ - وسوم برآمدن
از دین وایمان خود بارتداد ومروق بمعنی خروج ست وخوارج راکہ مارقی می گویند بجہت خروج ایشان ست از دین واطاعت
امام - التارک للجماعۃ - ترک دہندہ مر جماعت مسلمانان را بیان مارق لدینہ است نووی گفتہ است کہ این شامل ست
ہر خارج از جماعت ببدعت وخلاف اجماع را مثل خوارج وروافض وجز ایشان کذا نقل الطیبی - متفق علیہ - وعن ابن عمر
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لن یزال المؤمن فی فسحۃ من دینہ - گفت آنحضرت ہمیشہ است مسلمان در کشادگی
وفراخی از دین خود وتیسیر امور دین وتوفیق عمل صالح وامیدواری از رحمت پروردگار تعالی - مالم یصب دما حراما - مادام کہ نرسیدہ
است وی مر خون حرام را ونریختہ بناحق خون را وچون رسید خون حرام را تنگ شد بروے مجال امور دین وتوفیق عمل
صالح ورجای رحمت - رواہ البخاری - وعن عبداللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اول ما یقضی
بین الناس یوم القیمۃ فی الدماء - نخست حکم کردن پروردگار تعالی میان آدمیان روز قیامت حکم کردن در خونہاست
ومراد اینجا حکم در حقوق عبادست اما در حقوق اللہ اول انچہ حساب وسوال کردہ شود نمازست چنانکہ در حدیث آمدہ است
متفق علیہ - وعن المقداد بن الاسود - از فضلاء ونجباء وکبار صحابہ است وسادس در اسلام ست امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب ودیگر صحابہ رضی اللہ عنہم ازوی روایت می کنند حاضر شد بدر را وتمام مشاہد را با رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ونام پدر وی عمرو بن ثعلبہ است کندی یا حضرمی وحلیف اسود بن عبد یغوث زہرے ست وباین سبب او را ابن الاسود
گفتہ اند وبعضے گفتہ اند در حجر وی بود بتزوج ام وی وبعضے گفتہ اند غلام وے بود کہ پسر خواند او را وابن عبد البر گفت
کہ قول اول صحیح ترست - انہ قال - روایت ست کہ وے گفت یا رسول اللہ ارایت ان لقیت رجلا
من الکفار - خبر دہ مرا اگر ملاقی شوم وپیش آیم من مردی را از کافران - فاقتتلنا - پس کشش کنیم با یکدیگر - فضرب احدی
یدی بالسیف - پس بزند آن کافر یکی از دو دست مرا بشمشیر - فقطعہا - پس ببرد دست مرا - ثم لاذ منی بشجرۃ - پس تر پناہ
گیرد وجدا شدہ از من بدرختی - فقال اسلمت للہ - پس بگوید اسلام آوردم براے خدا - وفی روایۃ - ودر روایتے
این چنین آمدہ است کہ - فلما اہویت لاقتلہ قال - پس چون افتادم من در پے او وقصد کردم تا بکشم او را

گفت وی۔ لا الٰہ الا اللہ اقتلہ بعد ان قالہا۔ آیا بکشم او را پس ازانکہ گفت وی این کلمہ را۔ قال لا تقتلہ۔ گفت آنحضرت مکش او را۔ فقال پس گفت مقداد۔ یارسول اللہ انہ قطع احدی یدی۔ بدرستی وی بریدیکی از دو دست مرا۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقتلہ پس بازگفت آنحضرت مکش او را۔ فان قتلتہ فانہ بمنزلتک قبل ان تقتلہ پس اگر بکشی تو او را پس بدرستی وی بجای تست و ہمچو تو کہ بودی تو پیش ازان کہ بکشی تو او را یعنی معصوم الدم باسلام۔ وانک بمنزلتہ قبل ان یقول کلمتہ التی قال۔ ومی باشی تو بمنزلہ وی چنانکہ بود وی پیش ازانکہ بگوید وے کلمۂ خود را کہ گفتہ است یعنی وی نخست کافر بود واجب القتل وتو معصوم بودی اکنون کہ وے مسلمان شد معصوم شد پس اگر تو او را بکشی واجب القتل می شوی لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجہت قصاص پس تشبیہ در اباحت قتل ست نہ در کفر واگر در کفر ہم باشد مراد تغلیظ و تشدید ست پس لازم نیاید کہ مرتکب قتل کافر ست چنانکہ مذہب خوارج ست فافہم متفق علیہ

وعن اسامۃ بن زید قال بعثنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی اناس من جہینۃ۔ گفت اسامہ کہ مقرب درگاہ و محبوب رسول اللہ بود صلی اللہ علیہ وسلم فرستاد مارا آنحضرت بسوی جماعۂ از جہینۃ بجاے خیبک وجہینۃ بضم جیم و فتح ہا نام قبیلہ الیست واناس بضم ہمزہ مردم۔ فاتیت علی رجل منہم۔ پس آمدم من بر مردے از ایشان۔ فذہبت اطعنہ پس رفتم من کہ نیزہ زنم او را۔ فقال پس گفت آن مرد۔ لا الٰہ الا اللہ فطعنتہ۔ پس نیزہ زدم او را۔ فقتلتہ پس کشتم من او را با وجود تکلم او بکلمۂ اسلام۔ فجئت الی النبی۔ پس آمدم من بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرتہ۔ پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت حال۔ فقال اقتلتہ وقد شہد ان لا الٰہ الا اللہ پس گفت آنحضرت ہم آیا کشتی تو او را وحالانکہ بتحقیق تکلم کرد او بکلمۂ اسلام۔ قلت۔ گفتم من یارسول اللہ انما فعل ذلک تعوذا۔ نکرد وی این کار را و نگفت این کلمہ را مگر بجہت پناہ جستن از قتل و نگاہداشتن جان خود۔ قال فہلا شققت عن قلبہ۔ گفت آنحضرت پس چرا نشگافتی دل او را و نجستی و تفحص نکردی حال از دل وی تا بدانی و مطلع شوی کہ وے بجہت امان جان خود گفتہ یا بطریق اخلاص و صدق ایمان و این شق قلب و دانستن حقیقت باطن وی خود ممکن نبود پس بایست حکم بر ظاہر کرد و حکم بایمان او نمود۔ متفق علیہ وسفے روایۃ جندب بن عبد اللہ البجلی۔ و در روایت جندب بن عبد اللہ بجلی بفتح با و جیم کہ صحابی ست حسن بصری و ابن سیرین از وے روایت وارند این چنین آمدہ۔ ان رسول اللہ۔ کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال کیف تصنع بلا الٰہ الا اللہ۔ گفت چگونہ می کنی و چہ جواب می دہی این کلمہ را۔ اذا جاءت یوم القیمۃ۔ وقتیکہ می آید این کلمہ روز قیامت و متمثل می گرداند او را حق تعالی بشہادت مرد مخاصم یا می آیند ملائکہ خصومت کنندہ از جانب کسیکہ یا کسیکہ تکلم کردہ است بدان۔ قالہ مرارا۔ گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در آمد عذر از جانب اسامہ گفتہ اند کہ وی باجتہاد خود کشت و مجتہد بخطا در اجتہاد خود معذور ست یا آن مرد این کلمہ را در حالت یأس واجرای سیف گفت لہذا دیت را بر اسامہ لازم نیاورد و مذہب جمعی از علماء اہل سنت کہ بمجرد تلفظ بلا الٰہ الا اللہ حکم باسلام متوان کرد تا نگوید

وضم نکند بوی محمد رسول اللہ غایت آنکہ واجب بود بر اسامہ توقف و امساک تا شناختہ می شد حال او پس متوجہ شد تشدید والکار بر اسامہ از جہت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاہر می شد حقیقت حال واللہ اعلم رواہ مسلم۔ وعن عبد اللہ ابن عمر و قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قتل معاہدا کسی کہ بکشد کافر عہد کنندہ را با امام بر ترک حرب ذمی باشد یا غیر وی معاہد باین معنی بکسر ہاست و بفتح ہا نیز روایت ست یعنی کسی کہ عہد کردہ است با وی امام و مآل ہر دو یکی ست و معاہدت با مسلمین در حکم معاہدت امام ست و بالجملہ کسی کہ بکشد معاہد را۔ لم یرح رائحۃ الجنۃ۔ در نیابد بوی بہشت را و یرح بفتح یا و را و بجای مہملہ از راح یراح و بفتح یا و کسر را از راح یریح و بضم یا و کسر را از اراح یریح و ہمہ بیک معنی ست و طریق اجود و اشہر ست۔ وان ریحہا توجد من مسیرۃ اربعین خریفا۔ و بدرستی بوی بہشت یافتہ میشود از مسافت چہل سال زیرا کہ خریف در سال یکبار می باشد و عرب ابتدای سال از خریف اعتبار می کنند باین علاقہ خریف ذکر میکنند و سال مرادمی دارند و در روایتی ہفتاد سال و در دیگر صد سال و در موطا پانصد سال گفتہ و در فردوس ہزار سال و این تفاوت باختلاف اعمال و تفاوت درجات اعمال ست کذا ذکرہ السیوطی و نایافتن بوی بہشت نہ کہ کنایت ست از نا در آمدن بہشت چنانکہ در عرف ازین عبارت مفہوم می گردد بلکہ نایافتن در اول وقتیکہ بیابند آنرا صالحان و مقربان و بعضی گویند کہ خدای تعالی می فرستد بوہای خوش از بہشت بحشر تا آسان گردد بر ایشان وقوف وران و راحت یابند از متاعب آن و محروم گردانیدہ می شوند بعضے عصات ازان۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من تردی من جبل فقتل نفسہ فہو فی نار جہنم کسی کہ فرود افتد و بیندازد خود را از بالای کوہ پس بکشد نفس خود را پس انکس در آتش دوزخ ست۔ تیردی فیہا خالدا۔ می افتد در وی ہمیشہ۔ مخلدا فیہا ابدا۔ ہمیشہ داشتہ شدہ و فرو افگندہ شدہ در آتش و ابدا تاکید خلود ست۔ ومن تحسی سما۔ و کسی کہ بیاشامد زہر را و سم بفتح سین و ضم ہر دو آمدہ فقتل نفسہ پس بکشد خود را فسمہ بیدہ یتحساہ فی نار جہنم۔ پس زہر او در دست او خواہد بود در حالی کہ می آشامد آنرا در آتش دوزخ۔ خالدا مخلدا فیہا ابدا و من قتل نفسہ بحدیدۃ فحدیدتہ فی یدہ۔ و کسی کہ بکشد خود را باہن مثل کاروی و شمشیر ی پس آہن او در دست اوست۔ یتوجا بہا فی بطنہ۔ می زند بآن حدیدہ در شکم خود و جی و جا بکسر را او و مد بکار زدن۔ فی نار جہنم خالدا مخلدا فیہا ابدا۔ مقصود آنست کہ قاتل نفس ہمیشہ در عذاب خواہد بود بہمان نوعی کہ کشتہ است خود را۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ وہم از ابو ہریرہ است کہ گفت گفت آنحضرت۔ الذی یخنق۔ بضم نون۔ نفسہ یخنقہا فی النار۔ آن کسی کہ خفہ می کند نفس خود را و می کشد خود را باین طریق خفہ می کند نفس خود را در آتش دوزخ فی الصراح خنق خناق و اختناق خفہ کردن۔ والذی یطعنہا یطعنہا فی النار۔ و آن کسے کہ بہ نیزہ می زند نفس خود را می زند نفس خود را در آتش دوزخ۔ رواہ البخاری۔ وعن جندب بن عبد اللہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان فیمن کان قبلکم رجل بہ جرح۔ بود دران کسانی کہ پیش از شما بودند مردی کہ بوی جراحتی بود و جرح بضم جیم خستگی۔

فجزع - پس بی صبری کرد آن مرد و تاب نیاورد درد آنرا - فاخذ سکینا - پس گرفت آن مرد کاردی را - فحز بها یده
پس برید بآن کارد دست خود را حز بفتح مهمله و شد زای بریدن سر اندام و بجیم نیز روایت ست و جز بجیم بریدن پشم و جز آن
فما رقا الدم حتی مات - پس نه ایستاد خون تا آنکه مرد رقو ایستادن آب چشم و خون - قال الله تعالی بادرنی عبدی بنفسه
بشتافت و شتابی کرد مرا بندهٔ من بهلاک کردن نفس خود - فحرمت علیه الجنة - پس حرام گردانیدم بروی بهشت را
قتل نفس در شرع حرام ست و گناه کبیره است و حقیقت آن تصرف ست در ملک غیر بنده بظاهر و باطن و جسم و روح
ملک پروردگار تعالی و از آن اوست او را چه حد که در ملک وی تعالی تصرف کند و خود را هلاک گرداند - متفق علیه وعن
جابر ان الطفیل بضم طا - بن عمرو الدوسی - بفتح دال مهمله منسوب بدوس بن عبدالله بن ابی طلحه صحابی ست اسلام آورد
و تصدیق کرد آنحضرت را بمکه بعد از ان رجوع کرد ببلاد قوم خود و در آنجا می بود تا آنکه هجرت کرد آنحضرت پس قدوم آورد
وی بر آنحضرت و تا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود و کشته شد بیمامه در سنه احدی عشر و بعضی عام یرموک در خلافت
عمر گفته اند و دوس ست در اهل حجاز و او را ذو النور لقب ست و سببش آنست که چون حضرت او را فرستاده بر قوم او عرض کرد
که بگردان مرا آیتی و نشانی از کرامت تا بدان دعوت کنم ایشان را آنحضرت دعا کرد که خداوندا بده او را نور پس در میان
دو چشم او نوری پیدا شده پس گفت خداوندا می ترسم که مردم گویند که این مثله است پس آن نور بتازیانهٔ او انتقال کرد پس
روشن می شد تازیانهٔ او در شب تاریک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد پدر او و مسلمان نشد مادر او و جابر روایت
می کند که - لما هاجر النبی صلی الله علیه وسلم الی المدینة هاجر الیه - وقتیکه هجرت کرد آنحضرت بسوی مدینه هجرت کرد طفیل بن عمرو بسوی
آنحضرت - وهاجر معه رجل من قومه - و هجرت کرد با طفیل مردی از قوم وی - فمرض - پس بیمار شد آن مرد - فجزع - پس
بی صبری کرد - فاخذ مشاقص له - پس گرفت آن مرد پیکانها که مر او را بود و مشاقص جمع مشقص بکسر میم پیکان دراز
پهن یا تیری که در آن این چنین پیکان باشد و در قاموس گفته مشقص بر وزن منبر سکین و بعضی گفته اند چون طویل العرض
بود - فقطع بها براجمه - پس برید آن مرد بندهای انگشتان خود را براجم جمع برجمه بضم با و جیم بندهائی که در پشتهای
انگشتان ست که جمع می شود در وی چرک - فشخبت یداه - پس روان شد خون از هر دو دست او - فی الصراح شخب
بضم شین معجمه و سکون خا معجمه آنچه بیک کشیدن از پستان فرو ریزد از شیر وقت دوشیدن - حتی مات - تا آنکه مرد آن
مرد - فرآه الطفیل بن عمرو فی منامه - پس دید آن مرد را طفیل بن عمرو در خواب خود - و هیئته حسنة - و حالانکه صورت او می
نیکوست فی الصراح هیئت پیکر و نهاد - و رآه مغطیا یدیه - و دید او را در حالیکه پوشیده است هر دو دست خود را
پس قول وی رآه بلفظ ماضی ست از رؤیت و همچنان ست در نسخ مصححه و راه بمعنی خلف یعنی و دید او را در پس خود
فقال له ما صنع بک ربک - پس گفت طفیل بن عمرو مر آن مرد را چه معامله کرد با تو پروردگار تو - فقال غفرلی بهجرتی الی
نبیه - پس گفت آن مرد بیامرزید مرا بسبب هجرت کردن من بسوی پیغمبر وی - صلی الله علیه وسلم فقال ما لی اراک مغطیا یدیک

پس گفت طفیل چیست مرا کہ می بینم ترا پوشندہ ہر دو دست خود را۔ قال قیل لی۔ گفت آن مرد گفتہ شد مرا یعنی گفت
پروردگار۔ لن نصلح منک ما افسدت۔ ہرگز اصلاح نمی کنیم و نیک نمی سازیم از تو چیزی را کہ فاسد و تباہ گردانیدی
تو۔ فقصہا الطفیل علی رسول اللہ۔ پس خواند این قصہ را طفیل بن عمرو بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم۔ پس گفت آنحضرت۔ اللہم ولیدیہ فاغفر۔ بار خدایا چنانچہ آمرزیدی سائر اعضائے او را بیامرز ہر دو دست
او را و ازین قضیہ معلوم می شود کہ ببرکت ہجرت بسوی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حاصل می گردد رحمت و مغفرت
الٰہی و اگرچہ صاحب آن مبتلا باشد بارتکاب بعضی از مناہی مغفور می گردد و باستغفار حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ
وسلم و باحادیث صحیحہ ثابت شدہ کہ زیارت قبر شریف آنحضرت بعد از ممات ہمچو زیارت اوست در حالت حیات پس حصول این
نعمت را امیدوار باید بود و گرہ غم از دل بکشود و نیز ازین حدیث معلوم می گردد کہ ارتکاب کبیرہ موجب کفر و خلود نار نیست
چنانکہ مذہب اہل سنت و جماعت ست رضوان اللہ علیہم اجمعین۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی شریح۔ بضم شین۔ الکعبی
منسوب بکعب بن عمرو و عدوی خزاعی۔ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ثم انتم یا خزاعۃ قد قتلتم ہذا القتیل
من ہذیل۔ گفت آنحضرت پس شما اے اہل قبیلۂ خزاعہ تحقیق کشتہ اید کشتہ را از قبیلۂ ہذیل این از تتمہ
خطبہ ایست کہ خواند آنحضرت روز فتح مکہ و مقدمۂ آن مذکور ست در باب حرم مکہ از کتاب الحج و خزاعہ کشتہ بودند در ان
ایام مردی را در مکہ در بدل قتیلی کہ مر ایشان را بود در جاہلیت پس ادا کرد آنحضرت خونبہاے او را برای نشاندن
آتش فتنہ میان ہر دو قبیلہ چنانکہ فرمود۔ وانا واللہ عاقلہ۔ و من بخدا سوگند دہندۂ خونبہاے اویم و عاقل از عقل ست
و عقل بمعنی اعطای دیت ست و عقل در اصل بمعنی بستن پاے شتر ست و شتران بستہ می شوند در صحن سراے ولے
دم و نیز عقل بمعنی منع و باز داشتن ست و دیت مانع ست از ریختن خون قاتل بعد از ان بیان کرد آنحضرت قاعدہ
شرع را درین باب و فرمود۔ من قتل بعدہ قتیلا۔ کسی کہ بکشد بعد ازین کشتہ شدہ را۔ فاہلہ۔ پس اہل آن کشتہ شدہ
یعنی ولی او۔ بین خیرتین۔ مخیر ست میان دو خصلت و دو حالت و خیرہ بکسر خای و فتح یا بمعنی اختیار و فی الصراح
اختیار برگزیدن و خیرہ بسکون یا و تحریک آن گزیدہ محمد خیرۃ اللہ یعنی مصطفی برگزیدۂ خداست صلی اللہ علیہ وسلم
و آن دو خیرہ کدام ست۔ ان احبوا قتلوا۔ اگر دوست دارند کشتن قاتل را و قصاص گرفتن را کشتند او را۔ وان احبوا
اخذوا العقل۔ و اگر دوست دارند گرفتن دیت را بگیرند دیت را و حدیث ظاہر ست در آنکہ اختیار مر اولیای مقتول راست
اگر خواہند قصاص گیرند و اگر خواہند دیت ستانند و این ست مذہب شافعی و احمد و نزد ابی حنیفہ و مالک ثابت نمیشود دیت
مگر برضای قاتل و یک قول از شافعی این ست و مسئلہ مختلف فیہا ست در میان صحابہ و تابعین و حمل حدیث برین نیز
ممکن ست فافہم۔ رواہ الترمذی والشافعی و فی شرح السنۃ باسنادہ۔ و این حدیث در شرح السنہ باسناد شافعی مذکور ست
و صرح بانہ لیس فی الصحیحین عن ابی شریح۔ و تصریح کردہ است بغوی کہ صاحب شرح السنہ است بآنکہ این حدیث نیست

در صحیح بخاری و مسلم از ابی شریح این اعتراض ست بر صاحب مصابیح کہ ہمان صاحب شرح سنہ است در ذکر کردن وسے این حدیث را در فصل اول کہ معقود برای صحاح ست از ابی شریح با وجود آنکہ در شرح السنۃ گفتہ است کہ نیست در صحیحین از ابی شریح وقال۔ و گفتہ است بغوی کہ۔ واخرجاہ من روایۃ ابی ہریرۃ۔ و بیرون آوردہ اند یعنی روایت کردہ اند این حدیث را شیخین از ابی ہریرہ۔ یعنی بمعناہ۔ یعنی بیرون آوردہ شدہ در صحیحین از ابی ہریرہ معنی این حدیث ست نہ لفظ آن دانچہ بہ این لفظ اصلا در صحیحین نیست نہ از ابی شریح ونہ از ابی ہریرہ فتدبر۔ وعن انس ان یہودیا رض راس جاریۃ بین حجرین۔ و روایت ست از انس کہ یکی از یہود شکست و کوفت سر دختری را میان دو سنگ۔ فقیل لہا من فعل بک ہذا۔ پس گفتہ شد مر آن جاریہ را و پرسیدہ شد از وی کہ کرد بتو این کار را۔ افلان افلان۔ آیا فلان کس کرد آیا فلان کس کرد نام ہای مردم کہ برآنہا گمان این بود بردہ شد۔ حتی سمی الیہودی۔ تا آنکہ نام بردہ شد آن یہودی را۔ فاومأت براسہا۔ پس اشارت کرد آن جاریہ بسر خود کہ آری وی کرد۔ فجئی بالیہودی۔ پس آوردہ شد یہودی را۔ فاعترف۔ پس اقرار کرد یہودی کہ من کردہ ام فی الصراح اعتراف اقرار کردن بگناہ۔ فامر بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرض راسہ بالحجارۃ پس امر کرد بسبب آن آنحضرت بکوفتن سر یہودی پس کوفتہ شد سر آن یہودی بسنگہا و این حدیث دلیل ست برآنکہ قتل بحجر مثقل کہ حاصل شود بآن قتل غالبا موجب قصاص ست و این قول اکثر علما است و ائمہ ثلثہ و امام ابو یوسف و امام محمد نیز برانند و نزد امام ابی حنیفہ قصاص نیست دران و متمسک امام احادیث ست کہ وارد ست دران و قتل یہودی بطریق سیاست بود۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال کسرت الربیع۔ و ہم از انس ست گفت شکست ربیع بضم را و فتح موحدہ و کسر تحتانیہ مشددہ وہی عمۃ انس ابن مالک۔ و این ربیع عمہ انس بن مالک ست صحابی مشہور بنت نضر بضاد معجمہ کہ پدر مالک ست و نضر جد انس ست۔ ثنیۃ جاریۃ من الانصار۔ دندان پیشین دختری از انصار را۔ فاتوا النبی۔ پس آمدند انصار نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فامر بالقصاص۔ پس امر کرد آنحضرت بقصاص و فرمود کہ دندان ربیع را نیز باید شکست۔ فقال انس ابن النضر عم انس ابن مالک۔ پس گفت انس ابن النضر کہ عم انس ابن مالک ست و برادر ربیع بنت النضر و انس را بنام عم وی نام کردہ بودند و انس ابن النضر صحابی جلیل القدر ست از شہداء احد و دران روز ہشتاد و چند جراحت از شمشیر و نیزہ بوی رسیدہ بود و گفت بوی بہشت از جانب احد می یابم پس رفت و خود را بہ قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشتہ شد پس چون آنحضرت حکم کرد بشکستن دندان ربیع بقصاص گفت انس بن النضر۔ لا واللہ لا تکسر ثنیتہا۔ نہ این چنین ست بخدا سوگند شکستہ نمی شود دندان ربیع یارسول اللہ۔ و این اخبار ست از وی رضی اللہ عنہ از واقع کہ شکست نخواہد شد دندان وی مؤکد بقسم بجہت وثوق بفضل خدا و یقین بانچہ انداخت حق تعالی در دل وی از رجا نہ بطریق رد و انکار حکم رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم حاشا۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یا انس کتاب اللہ القصاص۔ ای انس نوشتہ خدا و حکم اوست قصاص و من بدان حکم کردہ ام عدم و وقوع آن در ارادت خداست تا چہ کند۔ فرضی القوم وقبلوا الارش۔ پس راضی شدند

آن گرده و قبول کردند دیت را فی الصراح ارش دیت جراحت - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره - بدرستی از بندگان خدا کسی ست که اگر سوگند خورد بر خدا که خدا چنین خواهد کرد هر آئینه
راست می گرداند خدای تعالی سوگند او را و می کند وی تعالی آنرا مقصود بدین انس بن نضر ست که وی اینچنین مردی است
متفق علیه - وعن ابی جحیفة بضم جیم از صغار اصحاب پیغمبر ست صلی الله علیه وسلم در وقت وفات آنحضرت بحد بلوغ نرسیده بود
نزول کرد کوفه را و گردانید او را امیر المؤمنین علی بن طالب بر بیت المال کوفه و حاضر شد با وی رضی الله عنه جمیع مشاهد او را
و مرد بکوفه سنه اربع و سبعین - قال سالت علیا - گفت پرسیدم علی را رضی الله عنه هل عندکم شیء لیس فی القرآن - آیا هست
نزد شما چیزی که نیست در قرآن - فقال والذی فلق الحبة - پس گفت علی رضی الله عنه سوگند بآن خدای که شگافت دانه را
و برآورد از وی نبات را - و برأ النسمة - و پیدا کرد انسان را و هر جانداری را النسمة بفتحتین بمعنی انسان آید و بمعنی نفس و هر چیزی که
جاندار باشد فی الصراح نسمه بفتحتین دم و ناسه و مردم - ما عندنا الا فی القرآن - نیست نزد ما مگر چیزی که در قرآن ست الا فهما یعطی
رجل فی کتابه - مگر فهمی که داده شود مردی را در کتاب خدا که استنباط کند بدان معنی و ادراک کند بدان اشارت و علوم نهانی
و اسرار باطنه را که ظاهر میگردد مر علماء راسخین را و منکشف می گردد مر عارفان ارباب الیقین را - و ما فی الصحیفة - و مگر چیزی
که درین نامه است و می گویند که صحیفه بود در غلاف شمشیر وی رضی الله عنه که در وی بعضی احکام که نه در قرآن نوشته بود
قلت و ما فی الصحیفة - می گوید ابو جحیفه گفتم من و پرسیدم از امیر المؤمنین و چیست در صحیفه - قال العقل - گفت علی رضی الله
عنه در صحیفه احکام دیت ست - و فکاک الاسیر - و حکم خلاص کردن بندے است فکاک بفتح فا و کسر نیز روایت است
جدا کردن و چیز بهم دور شده از یکدیگر و خلاص کردن - و ان لا یقتل مسلم بکافر - و در صحیفه این حکم ست که کشته نشود مسلمان
بکافر خواه ذمی باشد یا حربی و این مذهب بسیاری از صحابه و تابعین و تبع تابعین ست و مذهب علماے ثلثه نیز همین ست
و نزد بعضی علما کشته شود مسلمان بکافر ذمی و بسیاری از ائمه بر این اند و مذهب امام ابی حنیفه نیز همین ست و می گویند
که احکام در صحیفه بسیار بود غیر آنها که ذکر کرده شد ولیکن اینجا مذکور نکرد زیرا که مقصود درین باب ذکر عقل و قصاص ست
و فکاک اسیر مناسب آنست از جهت بودن او در معرض قتل - رواه البخاری و ذکر حدیث ابن مسعود - و ذکر کرده شد حدیث
ابن مسعود که ورد اول او این ست - لا تقتل نفس ظلما فی کتاب العلم - در کتاب العلم در اول کتاب بدانکه شیعه می گویند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مخصوص گردانیده بود اهل بیت خود را بعلوم و اسراری که ذکر نکرده مر غیر ایشان را و این مستبعد
نیست زیرا که همه علوم و اسرار و حقائق و معارف مشترک نبود میان همه صحابه و لا بد بعضی از مقربان و مخصوصان
مخصوص بودند بعضے از اسرار و معانی که نزد غیر ایشان نبود چنانکه حذیفه بن الیمان را می گویند صاحب سر رسول الله
صلی الله علیه وسلم اما احکام شرعیه از اوامر و نواهی از هیچ کی نپوشیده و بعضے را بدان مخصوص نگردانیده اگر بعضی حاضر می بودند
و بعضے غائب حاضران را می فرمود که بغائبان برسانند پس هر گاه که پرسیده شد علی رضی الله عنه که نزد شما چیزی هست

که نه از قرآن ست یعنی از احکام جواب داد که قرآن کل الکل ست وجامع جمیع علوم ست بالقوه والاجمال بیرون نمی آید از وی چیزی ولیکن اگر عطا کرده شود کسی را فهم آن وبیرون آوردن معانی از ان تو در بیاشد وفهم مخصوص ست به بعضی نه بعضی وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وتصریح نکرد وی رضی الله عنه باختصاص آن بخود از جهت تواضع وتادب ودر واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکه آنرا مراتب ودرجات ست بعضی فوق بعضی وشک نیست که وی رضی الله عنه داده شده است قسطی اوفی ازان که داده نشد کثیری از صحابه را واین امری اضافی ست

الفصل الثانی

عن عبد الله بن عمرو ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لزوال الدنیا اهون علی الله گفت آنحضرت هر آینه زوال دنیا وفانی شدن آن آسان ترست نزد خدا من قتل رجل مسلم از کشتن یا کشته شدن مرد مسلمان این مبالغه است ودرمدح لبقای مسلمان عارف بخدا وصفات وی که مقصود از پیدا کردن خلق ست از جهت بودن او مظهر آیات خدا ومظهر اسرار وی وجز وی از انچه در عالم حسی ست از آسمان وزمین از جهت او مقصود ست وباین ست اشارت بقول وی سبحانه اَللّٰهُ الَّذِيْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَّمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ لِتَعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ پس مراد بمسلم مسلم کامل عارف بالله وصفات وی وعالم باحکام وآیات او باشد والله اعلم. رواه الترمذی والنسائی ووقفه بعضهم وموقوف گردانیده است این حدیث را بعضی از روات وگفته است که این قول عبد الله بن عمرو ست نه قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم. وهو الاصح. وبودن او موقوف صحیح ترست واین کلام ترمذی ست. ورواه ابن ماجة عن البراء بن عازب. وروایت کرده است آنرا ابن ماجه از براء بن عازب وعن ابی سعید وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال. ابو سعید خدری از ابی هریره وابو هریره از آنحضرت روایت میکنند که گفت. لو ان اهل السماء والارض اشترکوا فی دم مؤمن. اگر ثابت شود که همه آسمانیان وزمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمانی. لاکبهم الله فی النار. هر آینه بروی می افکند ایشان را خدای تعالی در آتش دوزخ. بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکبهم الله ست نه اکبهم زیرا که معنی اکب بر روی افتاد ومعنی کب بر روی افکند ست واکبهم سهو ست از بعضی روات این چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت گردد که انچه در حدیث ست لفظ شریف آنحضرت ست خطا از اهل لغت باشد که این چنین گفته اند والله اعلم. رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب. وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یجیء المقتول بالقاتل یوم القیامة. گفت آنحضرت می آرد کشته شده کشنده را روز قیامت. ناصیته وراسه بیده. درحالی که موی پیشانی کشنده وسر وی در دست مقتول ست. واوداجه تشخب دما. ورگهای گردن وی می ریزد خون از انها اوداج جمع ودج ست بفتحتین وآن رگهاست محیط بگردن که می برد آنها را ذابح تشخب بشین وخای معجمتین از باب فتح ونصر. ویقول یا رب قتلنی. ومی گوید مقتول ای پروردگار من کشته است مرا این شخص یعنی بفریاد من برس. حتی یدنیه من العرش تا آنکه نزدیک می گرداند مقتول قاتل را از عرش که محل خاص ظهور قدرت وکبریائی حق ست کنایت ست از مبالغه واستقصای مقتول طلب

حق خود را و کینہ کشیدن از وی۔ رواہ الترمذی والنسائی وابن ماجۃ۔ وعن ابی امامۃ۔ بضم ہمزہ۔ بن سہل بن حنیف بضم حای مہملہ وفتح نون نام او اسعد است مشہور شدہ بکنیت ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت ست پیش از وفات بدو سال نام وکنیت او نہادہ آنحضرت ست صلی اللہ علیہ وسلم وسماع نکرد از آنحضرتؐ از جہت صغر و ازین جہت ذکر کردہ اند او را در من بعد صحابہ وابن عبد البر در صحابہ ذکر کردہ وبعد از آن گفت وی از اجلۂ علماست از خیار تابعین روایت دارد از پدر خود واز ابو سعید خدری مات سنۃ اثنۃ۔ ان عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ اشرف یوم الدار روایت کرد ابو امامہ کہ امیر المومنین عثمان برجای بلند بر آمد روز دار یعنی آن روز کہ محصر ساختند او را قوم وگرد کرد ولہ دار او را واشراف از بالا بزیر نگریستن۔ فقال پس گفت عثمان۔ انشدکم باللہ سوگند می دہم شما را بخدا انشد بفتح ہمزہ وضم شین۔ اتعلمون ان رسول اللہ آیا می دانید شما کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال گفتہ است۔ لایحل دم امرئ مسلم حلال نیست ریختن خون مردی مسلمان۔ الا باحدی ثلث۔ مگر بسبب یکی از سہ خصلت۔ زنی بعد احصان۔ یکی زنا بعد از احصان یعنی بشرط بودن زانی محصن بودن او حر مسلم مکلف کہ وطی کردہ باشد زنی را بنکاح صحیح۔ او کفر بعد اسلام۔ دوم کافر شدن بعد از اسلام ومرتد گشتن۔ او قتل نفس بغیر حق۔ یا کشتن ذاتی بناحق۔ فقتل بہ۔ پس کشتہ شد بسبب قتل بقصاص۔ فواللہ ما زنیت فی جاہلیۃ ولا اسلام۔ پس بخدا سوگند زنا نکردہ ام من نہ در زمان جاہلیت ونہ در عہد اسلام۔ ولا ارتددت منذ بایعت رسول اللہ۔ ونہ مرتد شدہ ام از آنگاہ کہ بیعت کردہ ام پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ولا قتلت النفس التی حرم اللہ۔ ونہ کشتہ ام نفسی را کہ حرام گردانیدہ است خدای تعالیٰ قتل آنرا فبم تقتلونی۔ پس بچہ چیز وبچہ سبب می کشید مرا۔ رواہ الترمذی والنسائی وابن ماجۃ وللدارمی لفظ الحدیث۔ ومر دارمی را لفظ حدیث ست لایحل دم امرئ مسلم الخ نہ قصہ کہ عثمان بن عفان اشرف یوم الدار الخ۔ وعن ابی الدرداء عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لایزال المومن معنقا۔ گفت آنحضرتؐ ہمیشہ است مسلمان تیز روندہ وشتابی کنندہ در طاعت وکسب خیرات۔ صالحا۔ نیکی کنندہ۔ مالم یصب دما حراما۔ تا آنکہ نرسیدہ است خون حرام را معنق بضم میم وسکون عین مہملہ از اعناق بمعنی اسراع۔ فاذا اصاب دما حراما بلح۔ پس چون برسید خون حرام را ماندہ شد وبگسست ومتحیر شد از کسب خیرات بشومی این گناہ پس قتل را خاصیتی ست در منع از توفیق وسیاہ شدن دل اگرچہ ہمہ گناہان این حال دارند اما اینجا سخت تر است بلح بجای مہملہ ماندہ شدن ومنقطع گشتن از خیر وبلح بتشدید لام برای مبالغہ وتکسیر ست وتخفیف لام نیز روایت ست۔ رواہ ابوداؤد۔ وعنہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال کل ذنب عسی اللہ ان یغفرہ۔ وہم از ابی الدرداء ست کہ روایت می کند از آنحضرتؐ کہ گفت ہر گناہ امیدست از خدا کہ بیامرزد آنرا۔ الا من مات مشرکا۔ مگر کسی را کہ مرد کافر شرک آرندہ بخدا۔ ومن یقتل مومنا متعمدا۔ یا کسی کہ بکشد مسلمانی را بقصد دیدہ ودانستہ ودرین غایت تشدید وتغلیظ ست واین را تاویلی مشہورست نزد اہل سنت وجماعت وبعضی از محدثین بآن رفتہ اند کہ جزای تعمد قتل خلود نار ست نظر بر ظاہر آیت

اگرچہ کافر گویند واللہ اعلم۔ رواہ ابوداؤد۔ روایت کرد این حدیث را ابوداؤد وازابی الدرداء سو رواہ النسائی عن معاویۃ
وروایت کرد آنرا نسائی از معاویہ۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاتقام الحدود
فی المساجد۔ برپا کردہ نشوند حدہا مثل حد زنا وسرقہ ومانند آن در مسجدہا وقصاص نیز داخل این حکم ست زیرا کہ مسجد
بنا کردہ نشدہ است مگر برای نماز فرض وتوابع آن کہ نمازہای نفل ست وذکر وتدریس علوم واین در عموم مساجد ست واما
در مسجد حرام کسی کہ بکشد والتجا بحرم آرد تنگ ساختہ شود بروی کار منع طعام وشراب ومانند آن تا بی اختیار شود وبرآید پس
بکشند نزد ما این ست ونزد شافعی جائز ست استیفای آن در حرم۔ ولایقاد بالولد الوالد۔ وکشتہ نشود والد بقصاص
بقتل ولد خود قود بحرکت کشندہ را بازکشتن ودرینجا خلاف مالک ست رحمہ اللہ کہ میگوید اگر فرو ج کند والد ولد خود را قصاص
بگیرند زیرا کہ این قتل عمد ست بلاشبہہ واین اغلظ ست در جنایت از جہت وجود قطع رحم واگر بشمشیر زند قصاص نیست
باحتمال آنکہ شاید بطریق تادیب زدہ باشد۔ رواہ الترمذی والدارمی۔ وعن ابی رمثۃ۔ بکسر را وسکون میم وثای مثلثہ
در نام او اختلاف ست بعضی رفاعہ گفتہ اند لفا وبعضی عمارہ بن یثربی تیمی تیم رباب یا تیمی از اولاد امرأ القیس۔ اتیت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مع ابی۔ گفت آمدم نزد آنحضرت ہمراہ پدر خود۔ فقال من ہذا الذی معک۔ پس گفت آنحضرت
پدر من کیست این کہ باتست۔ قال ابنی اشہد بہ۔ گفت پدر من پسر من ست گواہ شو بدان یعنی گواہ شو کہ وے
پسر صلبی من ست مقصود وی ازین استشہاد التزام جنایات ست از وی برسم جاہلیت کہ مواخذہ می کردند
ہر یکی از متوالدین را بجنایت دیگری وازینجا جہت۔ قال اما انہ لایجنی علیک۔ گفت آنحضرت آگاہ باش بدرستی وی
گناہ نمی کند برتو۔ ولاتجنی علیہ۔ وگناہ نمی کنی تو بروی یعنی گرفتہ نمی شود ہیچ یکی از شما بجنایت دیگرنہ در دنیا ونہ در آخرت
رواہ ابوداؤد والنسائی وزاد فی شرح السنۃ فی اولہ۔ وزیادہ کردہ است در شرح السنۃ در اول حدیث این عبارت را
کہ قال وخلت مع ابی علی رسول اللہ۔ گفت ابورمثہ در آمدم باپدر خود بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرای ابی الذی بظہر صلی اللہ علیہ وسلم
پس دید پدر من آن چیزی را کہ بہ پشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت وآن گوشتی زائد بود برآمدہ بشکل بیضہ کبوتر پس خیال کرد وپدر
کہ این غدہ ایست زائد کہ متولد شدہ است از فضلات بدن کہ آنرا گرہ گوشت می گویند۔ فقال دعنی اعالج الذی بظہرک
پس گفت پدر من کہ بگذار مرا کہ علاج کنم این را کہ بہ پشت تست۔ فانی طبیب۔ پس بدرستی من طبیبم وچون آنحضرت
این سخن وی کہ ناشی از جہل وبی تمیزی او بود ودعای طب وحذاقت او خوش نیامد اعتراض کرد بروے۔
فقال انت رفیق۔ پس گفت تو رفیقی کہ رفق ومہربانی ونرمی می کنی بمریض در علاج ونگاہ می داری او را از آنچہ
می رسد از ضرر نہ کہ ایجاد شفا می کنی در وے۔ واللہ الطبیب۔ وخدا ست طبیب حقیقی موجد شفا را وطبیب اینجا
شافی ست واطلاق طبیب بجہت مشاکلت ست۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عن سراقۃ بن مالک صحابی
ووے آن کسی ست کہ اہل مکہ او را در وقت ہجرت در دنبال آنحضرت برگماشتہ بودند چون در رسید پاہای

اسپ او در زمین در رفت پس امان خواست و سہ بار این چنین شد پس برگشت و دران وقت توفیق اسلام یافت
پس در فتح مکہ درآمد در اسلام۔ قال حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یقاد الاب من ابنہ ولا یقاد الابن من ابیہ۔ گفت
حاضر شدم رسول خدا را قصاص می گرفت پدر را از پسر وی و قصاص نمی گرفت پسر را از پدر وی یعنی اگر پسر پدر را می کشت
قصاص می گرفت و اگر پدر پسر را می کشت قصاص نمی گرفت۔ رواہ الترمذی وضعفہ۔ روایت کردہ است این حدیث را
ترمذی و نسبت بضعف کردہ آنرا و گفتہ کہ این حدیث ضعیف ست و نمی شناسیم ما آنرا مگر از حدیث سراقہ مگر ازین وجہ و نیست
اسناد آن صحیح و در وی اضطراب ست ولیکن عمل برین است نزد اہل علم کہ پدر چون بکشد پسر را کشتہ نشود و چون
قذف کند حد زدہ نشود۔ وعن الحسن عن سمرۃ۔ و روایت ست از حسن بصری کہ روایت کردہ است از سمرہ بن جندب
کہ صحابی مشہور ست و در بصرہ نزول کرد و حسن بصری و غیر وی از وی سماع نمودند و روایت کردند۔ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من قتل عبدہ قتلناہ۔ کسی کہ بکشد غلام خود را می کشیم ما او را بقصاص۔ ومن جدع عبدہ جدعناہ۔ و کسی کہ
ببرد اعضای و اطراف غلام خود را می بریم ما اعضای او را فی الصراح جدع بینی بریدن و گوش و دست و لب۔ رواہ الترمذی وابوداؤد
وابن ماجۃ والدارمی وزاد النسائی فی روایۃ اخری۔ و زیادہ کردہ است نسائی در روایت دیگر این عبارت را۔ ومن
خصی عبدہ خصیناہ۔ و کسی کہ خصی کند بندۂ خود را خصی می کنیم ما او را بدانکہ ائمہ اتفاق دارند بر آنکہ سید کشتہ نمی شود بہ بندہ
و این حدیث وارد ست بر زجر و تشدید تا باز آیند از ان و اقدام ننمایند بر آن چنانکہ شارب را گفتہ اند کہ در کرت چہارم یا
پنجم بکشید و حالانکہ نکشت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شارب را وقتی کہ آوردہ شد نزد وی کرت چہارم و پنجم و بعضی گفتہ اند کہ
مراد در حدیث بندہ الیست کہ آزاد کردہ شدہ است و او را عبد خواندن باعتبار حال سابق ست و بعضی گفتہ اند کہ این
منسوخ ست بقول وی تعالی الحر بالحر والعبد بالعبد کذا قال الطیبی و در کتاب خرقی روایت کرد کہ شخصی غلام خود را کشت
پس آنحضرت او را یک سال راند و از وطن دور کرد نام او را از سہم مسلمانان محو کرد و ا قصاص نگرفت و امر کرد کہ بندۂ آزاد
کند اما قتل حر بعبد غیر پس مختلف فیہ است و مذہب نزد ما آنست کہ کشتہ میشود حر بعبد و بعکس و نزد ائمہ ثلثہ کشتہ نمی شود
حر بعبد از جہت قول حق سبحانہ الحر بالحر والعبد بالعبد و تحقیق این کلام در شرح کردہ شدہ است۔ وعن عمرو بن
شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من قتل متعمدا دفع الی اولیاء المقتول۔ کسی کہ کشت
کسے را عمداً دادہ شود و سپردہ کردہ شود وی بسوی کسان کشتہ شدہ و دوستان او کہ تصرف دارند در کار او فی
الصراح ولی دوست و متصرف بر کسی و یارے گر این قدر در فصل اول در حدیث ابوشریح گذشت و درین حدیث
بیان دیت کرد کہ چیست و چہ بود۔ فان شاؤا قتلوا۔ پس اگر خواہند اولیاے مقتول بکشند قاتل را بقصاص
وان شاؤا اخذوا الدیۃ وہی ثلثون حقۃ۔ بکسر حا و دیت صد شتر ست سی شتر حقہ کہ در سال چہارم درآمدہ اند
وثلثون جذعۃ۔ بفتح ذال معجمہ و سی شتر جذعہ کہ در سال پنجم پاے نہادہ۔ واربعون خلفۃ۔ بفتح خاے معجمہ

وکسر لام ولفا وچهل ناقه بارشکم دار - وما صالحوا علیه فهو لهم - وانچه صلح کنند بران پس آن مر ایشان راست اصل دیت که حق اولیای مقتول ست این مقدارست واگر صلح کنند بر چیزی کمتر ازین همان واجب خواهد بود - رواه الترمذی - این مذهب امام شافعی ست وامام محمد نیز موافق آن رفته ونزد امام ابوحنیفه وابویوسف صد شتر چهار قسم بست وپنج ازان بنت مخاض وبست وپنج بنت لبون وبست وپنج حقه وبست وپنج جذعه وحوامل درین میان نیست وتمسک ایشان بحدیث ثابت بن یزید ست که آنحضرت حکم کرد بصد شتر ارباع وحدیثی که تمسک کرده بدان شافعی غیر ثابت ست از جهت اختلاف صحابه در دیت واگر صحیح می بود اختلاف نمی کردند ایشان دران وابن مسعود نیز بهمین جانب است ودر شرح تحقیق این از شروح هدایه کرده شده است - وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المسلمون تتکافؤ دماءهم - گفت آنحضرت مسلمانان برابرست خونهای ایشان در قصاص ودیت فضل نیست دران شریف را بر وضیع وکبیر را بر صغیر وعالم را بر جاهل ومرد را بر زن برخلاف عادت جاهلیت وگفته اند که این یکی از احکامی ست که در صحیفهٔ علی بوده اند رضی الله عنه - ویسعی بذمتهم ادناهم - وکسب وکاری کند بعهد وامان مسلمانان کمترین ایشان چنانچه زن وغلام مثلا یعنی اگر زنی واوسطی مردی کافری را امان داد وعهد بست نمی رسد مردیگران را شکستن این عهد - ویرد علیهم اقصاهم - وبازمی گرداند ومیرساند یعنی غنیمت را بر مسلمانان دورترین ایشان یعنی انچه گرفت العدو می رساند با قرب واین بر تقدیرے ست که لشکر مسلمانان بغزا برآمد وفوجی ازان جدا شد از لشکر امام ودورتر افتاد وچون ببلاد کافران نزدیک رسید وغنیمت یافت ایشان را باید که این غنیمت بر لشکری که پس ایشان ست وببلاد عدو نرسیده برسانند ومنفرد نشوند بدان بلکه همه دران شریک اند مذکور در نهایه ومختار قاضی ناصرالدین بیضاوی همین ست واین معنی صحیح ست جز آنکه ارادهٔ غنیمت وتقدیر آن مدلول عبارت نیست وبعضے گفته اند که معنی این عبارت آنست که بعضے مسلمانان که دورتر اند ازبلاد وکفر اگر عقدامان کنند با کافری نمی رسد هیچ یکی را نقض آن اگرچه نزدیک تر باشد بآن بلاد - وهم ید علی من سواهم - ومسلمانان حکم یکدست دارند دریاری دادن ونصرت نمودن واتفاق داشتن واختلاف نکردن بر کسانی که جز ایشان اند یعنے کافران یعنی چنانکه در اجزای یکدست تخالف وتباین نیست در جنبیدن وگرفتن همچنین باید که مسلمانان بیکدیگر متفق باشند - الا لا یقتل مسلم بکافر - وانا وآگاه باشید که کشته نشود مسلمان بکافر - ولا ذو عهد فی عهده - ونکشته شود خداوند عهد وامان یعنی ذمی در عهد خود یعنی تا ذمی ست وچیزے نمی کند که منافات بذمیت وارد پس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را مسلمانی بکشد آن مسلمان را بقصاص وی باید کشت چنانکه مذهب امام ابوحنیفه است پس مراد بکافر که فرمود کشته نشود مسلمانان بکافر حربی باشد فلیفهم - رواه ابوداؤد والنسائی ورواه ابن ماجة عن ابن عباس رض - وعن ابی شریح الخزاعی - این همان ابوشریح خزاعی کعبی ست که در فصل اول گذشت واو را خزاعی وعدوی نیز گویند چنانکه همانجا اشارت بدان کردیم - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - گفت شنیدم آنحضرت را

کہ می گفت۔ من اصیب بدم۔ کسیکہ رسیدہ شد و مصیبت زدہ شد بخون یعنی بقتل نفس۔ او خبل والخبل الجرح۔ وخبل بفتح خای معجمہ و سکون موحدہ جراحت واصل خبل بمعنی فساد ست و می باشد در افعال وابدان و عقول یعنی آنکہ کشتہ شد یا مجروح شد کس او۔ فهو بالخیار بین احدی الثلث۔ پس وی مخیر ست میان یکی ازین سہ خصلت و سہ فعلت یا کسی کہ کشتہ شد و مجروح گشت پس ولی او مخیر ست میان سہ خصلت۔ فان اراد الرابعۃ فخذوا علی یدیہ۔ پس اگر خواہد خصلت چہارم را پس بگیرید بر دو دست وی و نگذارید کہ آن بکند۔ بین ان یقتص او یعفو او یاخذ العقل۔ مخیر ست میان آنکہ قصاص گیرد یا عفو کند یا بگیرد دیت را۔ فان اخذ من ذلک شیئا۔ پس اگر بگیرد و از آنچہ کہ مذکور شد از خصال ثلثہ چیزے را۔ ثم عدا بعد ذلک۔ پستر تجاوز کرد و از حد بعد از گرفتن چنانکہ عفو کرد بعد از آن طلب کرد دیت یا قصاص را۔ فلہ النار خالدا فیها مخلدا ابدا۔ رواہ الدارمی۔ وعن طاوس بلفظ طائر مشہور یمانی امام مشہور از اعلام تابعین و از خیار صالحین و از عباد واہل یمن و سادات ایشان و در اصل از اولاد فارس بود چہل حج کردہ و مستجاب الدعوات بود و گفتہ اند کہ نام او ذکوان ست و طاوس لقب اوست نقل ست کہ وی در یا مداد سرد کہ ابر و باد داشت نماز می کرد و محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در موکب خود بر وی گذشت فرمود تا طیلسانی بلند قیمت بر وی انداختند پس سر بر نداشت تا فارغ شد از حاجت خود چون سلام داد طیلسان دید بر کتفهای وی افتادہ بیفشاند و بر وی نگاہ نکرد و بمنزل رفت اکثر صحبت وی با ابن عباس بود۔ عن ابن عباس عن رسول اللہ۔ روایت میکند از ابن عباس از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت آنحضرت۔ من قتل فی عمیۃ۔ کسی کہ کشتہ شد در عمیت بکسر عین مہملہ و میم مشددہ و تشدید یا از عمی بمعنی کوری و جہل یعنی در حالی کہ مشتبہ است امر وی و معلوم نمی شود قاتل و نہ حال قتل و بفتح عین و ضم آن نیز آمدہ۔ فی رمی یکون بینہم بالحجارۃ در انداختن کہ می باشد میان قوم بسنگها یعنی میان خود جنگ میکردند و سنگ می انداختند ناگاہ سنگی بیکی رسید و کشتہ شد مقصود آنکہ بسنگ کشتہ شد بلکہ تقیید بسنگ نیز اتفاقی ست و مراد آنست کہ قتل بمثقل موجب دیت ست نہ قصاص۔ او جلد بالسیاط۔ یا کشتہ شد بزدن تازیانہ جلد بفتح جیم تازیانہ زدن سیاط جمع سوط تازیانہ۔ او ضرب بعصا۔ یا بزدن چوب فهو خطاء۔ پس این قتل در حکم قتل خطاست اگرچہ بعمد ہم باشد۔ وعقلہ عقل الخطاء۔ و دیت آن دیت خطاست و فقہا این را شبہ عمد نام کردہ اند و قتل بغیر حدید اگرچہ بچیزی باشد کہ حاصل می شود بآن قتل غالبا شبہ عمد ست نزد امام ابو حنیفہ و نزد صاحبیہ و شافعی شبہ عمد آنست کہ بعمد قتل کند بچیزی کہ حاصل نمی شود بوی قتل غالبا واما بچیزی کہ حاصل میشود بوی قتل غالبا از قبیل عمد ست پس حجر و عصا کہ مذکور ست در حدیث نزد ابو حنیفہ بر اطلاق اند خفیف یا ثقیل و نزد ایشان محمول ست بر خفیف حاصل آنکہ در قتل بمثقل نزد ابی حنیفہ قصاص نیست و نزد ایشان این تفصیل ست ومن قتل عمدا فهو قود۔ کسی کہ کشتہ شود عمدا بمعنی اختلاف معنی کہ معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص ست و قود بفتح قاف و واو قصاص گرفتن اصلش از انقیاد ست و جانی در قصاص انقیاد می نماید و گردن می نہد بآنچہ بسر وی

ومن حال دونہ - وکسی کہ حائل گردد میان آن ومانع آید از گرفتن قصاص وحکم شرع لغلبہ یا مداہنت فعلیہ لعنۃ اللہ وغضبہ
پس بروست راندگی از رحمت خدا وخشم او - ولا یقبل منہ صرف ولا عدل - ونپذیرفتہ نمی شود از وی توبہ ونہ فدیہ یا نہ
نفل ونہ فرض واین عبارت بسیار واقع شدہ است در احادیث مراد این ست کہ گفتہ اند - رواہ ابوداود والنسائی
وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا اعفی من قتل بعد اخذ الدیۃ - ترک نمی کنم ونمی گذارم والبتہ قصاص
میگیرم از کسی کہ کشت بعد از گرفتن دیت وباین معنی اعفی بضم ہمزہ وسکون عین وکسر فاست بر لفظ متکلم از اعفا بمعنی ترک
وبلفظ ماضی مجہول نیز آمدہ است ودر بعضی نسخ مصابیح لا یعفی آمدہ است بلفظ مضارع مجہول واین ہر دو یا دعاست یا خبر
بمعنی نہی واعفا درین دو وجہ بمعنی اکثار نیز گرفتہ اند چنانکہ در اعفوا اللحی یعنی کثیر مباد مال او ومستغنی مباد - رواہ ابوداود وعن
ابی الدرداء قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول - گفت ابوالدرداء شنیدم آنحضرت را کہ می گفت - ما من رجل
یصاب بشیئ فی جسدہ - نیست ہیچ مردی کہ مصیبت زدہ شود در تن وی بقطع وجرح والم - فتصدق بہ - پس تصدق کند
بآن یعنی عفو کند از جانی وبخشد او را وصبر کند بر تقدیر الٰہی وترک کند انتقام برای نفس - الا رفعہ اللہ بہ درجۃ - مگر آنکہ بلند
گرداند او را خدای تعالی بسبب این تصدق وعفو پایہ در ثواب - وحط عنہ خطیئۃ - وکم کند وبنہد از وی گناہی را -

رواہ الترمذی وابن ماجۃ -

الفصل الثالث - عن سعید بن المسیب - از کبار تابعین وفقہاء ایشان ست - ان عمر بن الخطاب قتل خمسۃ
او سبعۃ برجل واحد - روایت می کند کہ امیر المؤمنین عمر کشت پنج مرد را یا ہفت مرد را در بدل یک مرد - قتلوہ قتل غیلۃ -
کہ کشتہ بودند آن پنج نفر یا ہفت نفر آن مرد را بطریق غیلہ بکسر معجمہ وسکون تحتانیہ ناگاہ وبفریب کشتن - وقال عمر
لو تمالأ علیہ اہل صنعاء - گفت عمر اگر اتفاق می کردند ویاری می دادند بروی ساکنان صنعاء کہ شہری ست مشہور
از بلاد یمن - لقتلتہم جمیعا - ہر آئینہ می کشتم ایشان را ہمہ وتخصیص ذکر صنعا یا از آن جہت ست کہ این مردان از آنجا
بودند یا این مثل ست نزد عرب در کثرت ودرین دلیل ست بر قتل جماعۃ بیکی اگر شریک شوند در قتل وی - رواہ مالک
وروی البخاری عن ابن عمر نحوہ - وعن جندب قال حدثنی فلان ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - گفت
جندب کہ حدیث کرد مرا فلان صحابی کہ نام او را نبرد یا راوی فراموش کرد کہ آنحضرت گفت یجیئ المقتول بقاتلہ یوم القیمۃ
می آرد کشتہ شدہ کشندۂ خود را روز قیامت - فیقول سل ہذا فیم قتلنی - پس میگوید مقتول یعنی بخداوند تعالی بپرس
این را کہ بچہ جہت کشتہ است مرا - فیقول قتلتہ علی ملک فلان - پس می گوید قاتل کشتہ ام من او را بر ملک سلطنت
فلان ودر عہد دولت او ونام یکی از سلاطین می برد کہ در زمان وی وبنصرت ومدد وی کشت - قال جندب
فاتقہا - گفت جندب پس بپرہیز کن نصرت را وخطاب بسلطانی از سلاطین ست کہ جندب نصیحت می کرد او را کہ نصرت
مکن ظالم را وبرای این سخن ملک بضم میم ست وبکسر میم نیز گفتہ اند یعنی کشتہ ام او را در مخاصمہ ومشاجرہ کہ میان من

وی بود بر ملک فلان شخص کہ زید ست مثلاً و ضمیر برای مخاصمہ و مشاجرہ است و مراد بیان واقع ست و معنی اول اظہر ست
رواہ النسائی۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اعان علی قتل مومن۔ کسی کہ یاری
دہد و مدد کند بر قتل مسلمانی بشطر کلمۃ۔ نیم کلمہ و در بعضی نسخ اشطر کلمۃ یعنی با دنی کلامی واقل اعانتی و بعضی گفتہ اند کہ مراد
بشطر کلمہ نیم کلمہ اق ست از اقتل۔ لقی اللہ مکتوب بین عینیہ۔ ملاقات می کند خدای تعالی را و حاضر شود بدرگاہ وی در حالانکہ
نوشتہ شدہ است میان دو چشم وی این لفظ۔ آیس من رحمۃ اللہ۔ او ناامید ست از رحمت خدا۔ رواہ ابن ماجۃ۔ وعن
ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا امسک الرجل الرجل وقتلہ الآخر۔ وقتیکہ نگاہدارد مردی مردی را و بکشد او را مردی
دیگر۔ یقتل الذی قتل۔ کشتہ شود آن کسی کہ کشت۔ ویحبس الذی امسک۔ وحبس کردہ شود آن کسی کہ نگاہداشت
چنانکہ امساک کند مردی زنی را و زنا کند بوی دیگری حد نیست بر نگاہدارندہ ہمچنین قصاص نیست بر نگاہدارندہ۔
کذا قالوا اما پوشیدہ نماند کہ این اعانت ست و در اعانت بر قتل بحکم احادیث دیگر قصاص آمدہ است مگر آنکہ این حدیث
منسوخ باشد واللہ اعلم۔ رواہ الدارقطنی۔

باب الدیات

جمع دیت بکسر حق قتیل در اصل مصدر ست ودی یدی دیۃ کوعد یعد عدۃ غالب آمدہ بر مالی کہ دادہ میشود در جنایات و لفظ جمع در دیات
باعتبار انواع دیت ست کہ دیت نفس ست و دیتہای اعضا و جوارح و دیت از شتر صد ست و از طلا ہزار دینار و از نقرہ دہ ہزار
درہم چنانکہ مروی ست از عمر رضی اللہ عنہ کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم حکم کرد در دیت بدہ ہزار درہم و این نزد ماست و نزد شافعی از
نقرہ دوازدہ ہزار و ثابت نمی شود دیت مگر ازین سہ نوع نزد ابی حنیفہ و نزد صاحبیہ ازین سہ نوع میشود و نیز از بقر دویست
و از غنم دو ہزار و از حلل دویست ہر حلہ دو جامہ۔

الفصل الاول عن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ہذہ وہذہ سواء روایت ست از ابن عباس
کہ آن حضرت گفت دیت این و این ہر دو برابر ست اشارت کرد بآن و این بانگشت خرد و بانگشت نر چنانکہ
بیان کرد راوی بقول خود یعنی۔ الخنصر والابہام۔ انکہ در قطع اصابع ہمہ از ہر دو دست یا از ہر دو پا تمام دیت ست
از جہت تفویت جنس منفعت پس در ہر اصبع عشر دیت باشد کہ دہ شتر ست پس می فرماید دیت خنصر و ابہام برابر ست
اگرچہ خنصر ضعیف تر و حقیر تر ست از ابہام یا اگرچہ ابہام دو بند دارد و خنصر سہ بند ازین جہت تخصیص کردند کہ این دو انگشت
زیرا کہ ہر دو برابر اند در اصل منفعت پس زیادہ و نقصان اعتبار ندارد چنانکہ یمین و شمال و ہرگاہ کہ در ہر اصبع عشر دیت
کل باشد در ہر بند انگشت بحساب آن خواہد بود پس در ہر بند انگشت ثلث عشر و در بند انگشت نر نصف عشر زیرا کہ او را
دو بند ست و انگشتان دیگر را سہ بند ست۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قضی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فی جنین امراۃ من بنی لحیان۔ گفت ابو ہریرہ حکم کرد آنحضرت در جنین زنی کہ از بنی لحیان بود بکسر لام و فتح آن

وسکون حای مهمله لحیانی ست از قبیلهٔ هذیل - سقط میتا - که افتاد آن جنین مرده جنین کودک در شکم بغرة حکم کرد بغره بضم غین معجمه
وفتح رای مشدده و حکم بغره بر عاقله است و مراد بعاقله جماعهٔ از عصبات ست که میان ایشان تناصر و تعاون می باشد
و عقل بمعنی دیت آید چنانکه معلوم شد - عبد او امة - غره غلام باشد یا داه و غره بتنوین و اضافت هر دو روایت ست و غره
در اصل سفیدی که در جبههٔ اسپ می باشد بعد ازان اطلاق می کنند آنرا بر هر چه روشن و مشهور باشد و شب اول از ماه و سفیدی
دندان و از متاع نفیس آن و از قوم شریف ایشان و از مرد رئیس او و بر عبد و امة نیز اطلاق کرده اند بعضی گفته اند بشرط اینکه
و نزد فقها این شرط نیست و مراد بدان نزد ایشان چیزی ست که قیمت او به نصف عشر دیت رسد و قصهٔ آنست که در حدیث
آینده بیاید که دو زن جنگ کردند بیک دیگر پس یکی ازان دو زن سنگی انداخت بزن دیگر پس کشت بچه را که در شکم وی بود و
بیرون افتاد پس حکم کرد آنحضرت دیت آنرا بغره و اگر زنده بیرون می آمد بعد ازان می کشت تمام دیت کبیر واجب می شد
ثم ان المرأة التی قضی علیها بالغرة توفیت - پس آن زنی که حکم کرده شد یا حکم کرد آنحضرت بروی یعنی بر عاقلهٔ وی بغره
که زن جانیه باشد بمرد - فقضی رسول الله - پس حکم کرد پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم بان میراثها لبنیها و زوجها - بآنکه میراث
وی مر پسران او راست و مر شوهر او راست - و العقل علی عصبتها - و حکم کرد بآنکه دیت بر عصبهٔ اوست که مراد بعاقله ایشانند یعنی
دیت بر عاقله است و ایشان وارث نمی شوند و از عقل ارث لازم نمی آید و وارثان جماعهٔ دیگر اند و تخصیص بنین و زوج بجهت
آن خواهد بود که اتفاقاً ورثه همینها بوده بودند در واقع والا ظاهر آنست که میراث مر وارثان را باشد هر کدام که باشد چنانکه
در حدیث آینده بیاید که ورثها ولدها و من معهم متفق علیه - وعنه قال - و هم از ابی هریره است که گفت - اقتتلت امرأتان -
جنگ کردند دو زن که ضرهٔ یکدیگر بودند من هذیل که از قبیلهٔ هذیل بودند - فرمت احدیهما الاخری بحجر - پس انداخت و زد یکی ازان دو زن
دیگر را بسنگ - فقتلتها و ما فی بطنها - پس کشت او را و بچه را که در شکم او بود - فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان دیة جنینها غرة عبد او ولیدة
پس حکم کرد آنحضرت که دیت بچهٔ وی که در شکم او مرد غره است غلام یا داه این دلالت دارد که قتل بحجر به تسبیب دیت ست
نه قصاص و از قبیل عمد نیست بلکه شبه عمد ست چنانکه مذهب امام ابو حنیفه است و دیگران حمل می کنند بر حجر صغیر - وقضی بدیة
المرأة علی عاقلتها - و حکم کرد بدیت زن که کشته شد بر عاقلهٔ آن زن که کشت - و ورثها ولدها و من معهم - و وارث گردانید آن
زن را با دیت او را اولاد او و کسانی که با اولاد او بودند از ورثه و ظاهر آنست که قضیه متعدد ست و در حدیث سابق جانیه مرد و
مقصود بیان حال وفات وی و حکم بر وی بود و درین حدیث زن مجنیه با بچه هر دو مردند و حکم بر دست بتوریث اولاد وی و احتمال
دارد که یک قضیه بود و توجیه آن در شرح بنقل از طیبی مذکور ست فتدبر متفق علیه - وعن المغیرة بن شعبة ان امرأتین کانتا
ضرتین - روایت ست از مغیره که دو زن بودند ضرهٔ یکدیگر و ضرتین آن دو زن که در تحت نکاح یک مرد باشند - فرمت احدیهما
الاخری بحجر او عمود فسطاط - پس انداخت یکی ازان دو زن دیگر را و زد او را بسنگ یا بستون خیمه فی الصراح فسطاط بضم و
کسر فستاط فساط هر سه خیمه و خرگاه بزرگ - فالقت جنینها - پس انداخت آن زن جنین خود را - فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم

فی الجنین غرة - پس حکم کرد آنحضرت و واجب گردانید در جنین غره را - عبد او امة - غلام یا داه - وجعله علی عصبة المرأة - و گردانید آن
غره را که حکم کرد و واجب گردانید بر عاقله زن و در بعضی نسخ جعلها یعنی غره را یا دیت را - ہذه روایة الترمذی - این روایت ترمذی
این اعتراض ست بر صاحب مصابیح که این حدیث را در صحاح آورد - وفی روایة مسلم و در روایت مسلم اینچنین آمده است قال گفت
مغیره بن شعبه - ضربت امرأة ضرتها بعمود فسطاط وهی حبلی - زد زنی ضره خود را بستون خیمه وحالانکه ضره وی باردار بود - فقتلتها پس کشت
آن زن ضره خود را که باردار بود و بضرورت آنچه در شکم او بود نیز مرد - واحدیهما لحیانیة - و یکی ازان دو زن از لحیان بود که بطنی ست
از ہذیل قال فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم دیة المقتولة علی عصبة القاتلة - پس گردانید آنحضرت دیت زن کشته شده را بر عاقله
زن کشنده و این دلالت دارد بر مذہب امام ابی حنیفه زیرا که عمود از فسطاط واقع میشود قتل بوی عادة طیبی گفته که محمول
بر عمود صغیر ست که قصد کرده نمی شود بوی قتل غالباً - وغرة لما فی بطنها - و گردانید غره را دیت مر چیزی را که در شکم او بود -

الفصل الثانی - عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا ان دیة الخطأ شبه العمد ما کان
بالسوط والعصا - آگاه باش بدرستی دیت قتل خطا که شبه عمد ست که بتازیانه باشد و بعصا - مائة من الابل - صد ست
از شتر - منہا اربعون فی بطونها اولادها - از جملۂ آن صد شتر چهل ست که در شکم های آنها بچه های آنهاست - رواه النسائی
وابن ماجة والدارمی ورواه ابو داود و عنه وعن ابن عمر - و روایت کرد آنرا ابو داود از عبد الله بن عمرو و از عبد الله بن عمر
وفی شرح السنة لفظ المصابیح عن ابن عمر - و در شرح السنة لفظ مصابیح ست از ابن عمر و لفظ مصابیح این ست که الا ان فی
قتل العمد الخطأ بالسوط والعصا مائة من الابل مغلظ منها اربعون خلفة فی بطونها اولادها و گویا که مراد بقتل عمد خطا قتل
خطا شبه بعمد ست بدانکه قتل عمد ست یا شبه عمد ست یا خطای محض مراد بعمد آنکه قصداً باشد بحدید بسلاح و آنچه در حکم
آنست و شبه عمد آنکه بغیر سلاح بود خواه واقع شود بوی قتل غالباً یا نه و خطا آنچه جز این ست و این نزد امام ابو حنیفه است
و وی حمل میکند عصا را بر اطلاق خفیف باشد یا ثقیل و دیگران میگویند که قتل بمثقل که واقع میشود بوی قتل غالباً
از قبیل عمد ست و ایشان حمل می کنند عصا را بر خفیف که واقع نمی شود بوی قتل چنانکه اشارت بدان در اثنای بیان واقع
شده و در بعضے روایات مغلظه واقع شده و تغلیظ در شبه عمد نزد ابن مسعود و بقول ابو حنیفه و ابو یوسف و احمد آنست که واجب
گردانیده شود چهار قسم بست و پنج بنت مخاض و بست و پنج لبون و بست و پنج حقه و بست و پنج جذعه و تغلیظ نزد شافعی و محمد
باین نوع ست که واجب گرداند سی جذعه و سی حقه و چهل ثنیه که همه خلفات باشند یعنی حوامل که در بطون آنها اولاد ست
واما در خطای محض تغلیظ نبود و واجب می گردد در وی پنج قسم بست بنت مخاض و بست بنت لبون و بست ابن
مخاض و بست حقه و بست جذعه و این باتفاق ست و این حدیث دلیل شافعی و محمد ست و ما می گوئیم که این معارض ست
بآنچه روایت کرده شده است از ابن مسعود و از سائب بن یزید پس اخذ کردیم بمتیقن کذا ذکروا - وعن ابی بکر بن
محمد بن عمرو بن حزم - بفتح حای مهمله و سکون زای - عن ابیه عن جده - بدانکه مؤلف در باب فرائض گفته عن محمد بن

بن حزم و درین باب گفته ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و تمام نسبت آنست محمد بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انصاری نجاری و عمرو بن حزم صحابی ست که عامل آنحضرت بود بنجران محمد بن عمرو بن حزم تابعی ست روایت میکند از پدر خود و ولادت او در عهد آنحضرت سنه عشر و بعضی گفته اند پیش از وفات آنحضرت بدو سال بعد از ان ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نیز تابعی ست از طبقه ثانیه و این ابوبکر را دو پسر ست یکی عبد الله بن ابی بکر و وی نیز تابعی ست روایت می کند از پدرش و از انس و دوم محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و وی پدر عبد الملک مدنی ست که قاضی مدینه است بعد از پدر خود و وی کلان ترست از برادر خود عبد الله بن ابی بکر و از ینجا معلوم شد که در جاییکه مؤلف گفته است محمد بن ابی بکر بن حزم اختصار کرده و نسبت بجدا علی کرده - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الی اهل الیمن - روایت میکند که آنحضرت نوشت کتابی بسوی اهل یمن - وکان فی کتابه ان من اعتبط مؤمنا قتلا - و بود در کتاب وی اینکه کسی که بکشد مسلمانی را بی علت و بی جنایت و اصل عبط کشتن شتر را بی علتی - فانه قود یده - پس بدرستی آنکس قصاص دست خود است یعنی مقتول ست بجزای فعلی و جنایتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل دست اوست و بعضی گفته اند که معنی آنست که قصاص گرفته شود بلی مهلت چنانکه میگوید دست بدست یا او پیش دو دست اوست - الا ان یرضی اولیاء المقتول - مگر آنکه راضی شوند کسان مقتول که کار و بار او شرعاً در دست تصرف ایشان ست بدیت یا بعفو - وفیه ان الرجل یقتل بالمرأة - و دران کتاب این بود که مرد کشته میشود بزن - وفیه فی النفس الدیة مائة من الابل - و دران کتاب این بود که در کشتن نفس دیت صد ست از شتر یعنی بر کسی که شتران دارد - وعلی اهل الذهب الف دینار - و بر خداوندان زر هزار دینار ست و بر اهل نقره ده هزار درهم و این را ذکر نکردند از جهت اکتفا بقیاس مراد آنست که از شترداران در واقع بحسب اتفاق شتران میگیرند و از زرداران زر تا آنکه واجب باشد که غیر آن مقبول و محسوب نباشد - وفی الانف اذا اوعب جدعه - و در بینی چون تمام کرده شود بریدن آن و از بیخ برکنده شود و عب در اصل بمعنی جمع و جمله است و اوعب القوم یعنی همه آمدند و بکلی فراز آمدند استیعاب هم که بمعنی فرا گرفتن ست هم ازین باب ست - الدیة مائة من الابل دیت تمام ست که صد ست از شتران - وفی الاسنان الدیة - و در دندانها که همه شکسته شوند دیت کامل ست - وفی الشفتین الدیة - و در هر دو لب که بریده شوند نیز دیه است - وفی البیضتین الدیة و در هر دو خایه که بریده شوند دیت ست - وفی الذکر الدیة - و در بریدن آلت مردی دیت ست - وفی الصلب الدیة - و در شکستن استخوان پشت چنانکه سبب زوال و انقطاع آب منی گردد دیت ست - وفی العینین الدیة - و در کور کردن هر دو چشم دیت ست و اصل در باب قطع اطراف و اعضا آنست که اگر فائت و زائل گرداند جنس منفعت را بتمام و کمال یا سبب زوال جمالی که مقصود ست تمام گردد واجب ست تمام دیت که بوجهی در حکم اتلاف نفس ست پس ملحق ست باتلاف نفس بجهت تعظیم آدمی و اصل آن قضای پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم بتمام دیت در زبان و بینی و پیدا میشود ازین اصل فروع کثیره و تحقیق حکم کرد عمر رضی الله عنه بچهار دیت در یک ضربه که زائل گردانید عقل و سمع و بصر و کلام را و همچنین در لحیه وقتی که ستره شد و سنت

دیت ست زیرا کہ مفوت جمال ست و مجنین موی سر کذا فی الھدایۃ - وفی الرجل الواحدۃ نصف الدیۃ - و در بریدن یک پا نیم دیت ست
از جہت فوات نصف منفعت - وفی المامومۃ ثلث الدیۃ - و در شکستگی کہ رسیدہ است پوست مغز سر را سہ یک دیت کہ سی و سہ
شتر و سوم حصہ شتر باشد آم سر شکستن امہ بمد شکستگی سر کہ بہ پوست دماغ رسیدہ باشد امیم و ماموم و ماغ تباہ شدہ - وفی الجائفۃ
ثلث الدیۃ - و در جراحتی کہ برون شکم یا سر برسد ثلث دیۃ ست جوف شکم و درون ہر چیز و در گذرانیدن طعنہ باندرون
جائفہ جراحتی کہ باندرون گذاردہ بود - وفی المنقلۃ خمس عشرۃ من الابل - و در منقلہ پانزدہ شتر ست و منقلہ بضم میم و فتح نون
و کسر قاف مشددہ شکستگی کہ استخوان بوی شکستہ باشد کذا فی الصراح و در قاموس گفتہ منقلہ شکستگی کہ نقل کردہ شود ازوی
فراش عظام و آن پردہ ہاست کہ بر استخوانہاست زیر گوشتہا - وفی کل اصبع من اصابع الید والرجل و در ہر انگشتی از انگشتان
دست و پا عشر من الابل دہ است از شتران - وفی السن خمس من الابل - و در ہر دندان پنج شتر ست و گفتہ اند با
پانصد درہم اگر گفتہ شود کہ چون در مجموع اسنان دیت کامل باشد در یک دندان چگونہ پنج شتر باشد - و دندانہا سی
و دو اند یا بیست و ہشت اند جوابش آنست کہ گفتہ شود این تقدیرات تعبد محض اند راہ نیست بشناخت آن مگر بتوقیف و سماع از
شارع نعم در بعضی این اقسام چنانکہ دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلا وجہ معقول نیز درک توان کرد اما اصل بیان
توقیف ست - رواہ النسائی والدارمی وفی روایۃ مالک فی العین خمسون فی الید خمسون وفی الرجل خمسون - و در روایت
مالک باین لفظ آمدہ کہ در چشم پنجاہ شتر ست و در دست پنجاہ و در پای پنجاہ - وفی الموضحۃ خمس - و در شکستگی کہ پیدا کند سفیدی استخوان
را پنج شتر ست - وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی المواضح خمسا خمسا من الابل - گفت حکم کرد
آنحضرت در ہر یکی از شکستگیہای موضحہ پنج پنج از شتران - وفی الاسنان خمسا خمسا من الابل - و در ہر یکی از دندانہا پنج پنج شتر
رواہ ابوداؤد والنسائی والدارمی وروی الترمذی وابن ماجۃ الفصل الاول - و روایت کردہ است ترمذی و ابن ماجۃ
فصل اول را یعنی دیت مواضح را وفی الاسنان را ذکر نکردہ - وعن ابن عباس قال جعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اصابع الیدین والرجلین سواء - گفت ابن عباس گردانید آنحضرت انگشتان ہر دو دست و ہر دو پا را برابر از جہت فوت
شدن منفعت مختصہ ہر یک بفوات انگشتان وی - رواہ ابوداؤد والترمذی وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
سواء والاسنان سواء - انگشتان ہمہ برابر اند اگرچہ بعضی کلان تر و بزرگ تر از بعضی باشند چنانکہ - الثنیۃ والضرس سواء - دندان
پیش و دندان کرسی ہمہ برابر اند اگرچہ اضراس بزرگتر و عظیم تر از ثنایا اند اسنان نامہا دارند ثنایا دندانہای پیش چہار دو
بالا و دو پائین پس ازان رباعیہ ہمین طریق بعد ازان انیاب بعد ازان اضراس - ہذہ و ہذہ سواء - این و این برابر اند یعنی انگشت
ست بہ بنصر و خنصر کذا قالوا - رواہ ابوداؤد - وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال خطب رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم عام الفتح - خطبہ خواند آنحضرت در سال فتح مکہ - ثم قال - پستر گفت - ایہا الناس انہ لا حلف فی الاسلام - ای ترددیا نیست
حلف و احداث آن در اسلام و حلف بکسر حا و سکون لام و بفتح حا و کسر لام نیز روایت میکنند و در نہایہ گفتہ کہ اصل حلف عقد کردن

وعهد بستن بر اتفاق ومساعدت ومعاضدت بيكديگر وانچه ازان درجاهليت مى بود بر فتنه وقتال وغارت بود اگرچه بظلم وناحق باشد واين ست كه در اسلام ازان نهى واقع شده وفرمود لا حلف فى الاسلام وانچه بر نصرت مظلوم وصله ارحام مى بود مسلم ومقرر ست وباين اشارت فرمود بقول خود وما كان من حلف فى الجاهلية لا يزيده الاسلام الا شدة وانچه باشد از حلف در جاهليت زياده نمى گرداند اسلام آنرا مگر سختى واستحكام المؤمنون يد على من سواهم مسلمانان حكم يكدست دارند در اتفاق واتحاد بر كسانى كه جز ايشانند يعنى كافران چنانكه در اجزاى دست مخالفتى بيكديگر نيست همچنين در مسلمانان بايد كه باشد يجير عليهم ادناهم ويرد عليهم اقصاهم امان ميدهند بر ايشان كمترين ايشان در قدر ومرتبه ورد مى كنند وباز مى گردانند بر ايشان غنيمت را دورترين ايشان ويرد سراياهم على قعيدتهم رد مى كند فوجهاى ايشان كه بر سر كافران رفته اند غنيمت را بر لشكر ايشان كه در دار الحرب نشسته است وآن فوجها را بر سر دشمنان فرستاده اين تفسير كلام سابق ست وشرح اين حديث در حديث على مرتضى رضى الله عنه در فصل ثانى از كتاب القصاص گذشت لا يقتل مؤمن بكافر كشته نشود مسلمان در بدل كافر بيان اين نيز در همان حديث گذشت دية الكافر نصف دية المسلم ديت كافر نيمه ديت مسلمان ست باين اخذ كرده است مالك ونزد شافعى در روايتى از احمد ديت وى ثلث ديت مسلمان ست ونزد ما ديت ذمى مثل ديت مسلمان ست ودر هدايه حديثى نقل كرده كه ديت هر ذى عهد در عهد وى هزار دينار ست وگفته همچنين حكم كرد ابو بكر وعمر وعثمان رض وچون زمان معاويه شد نصف ساخت واز على رضى الله عنه روايت كرده كه گفت بذل نكردند ايشان جزيه را مگر براى آنكه باشد خونهاى ايشان مثل خونهاى ما ومالهاى ايشان مثل مالهاى ما وگفت انچه بر خلاف اين از صحابه روايت كرده اند معارض اين آثار مشهوره نمى گردد لا جلب ولا جنب نيست جلب ونه جنب هر دو بفتح جيم وفتح لام در اول وفتح نون در ثانى كلام درين باب در باب الزكوة گذشت ومراد بجلب دران باب آنست كه ساعى كه بطلب زكوة رفته است دورتر از بيوت ارباب مواشى فرود آيد وايشان را نزد خود بطلبد وصدقات بگيرد وبجنب آنكه ارباب مواشى در جانبى دورتر از ساعى بروند وطلب احضار ايشان بر وى شاق گردد هر دو ممنوع ست بجهت كلفت ومشقت طرفين واين دو لفظ را معنى ديگر در باب مسابقت خيل نيز گفته اند جلب بمعنى صوت وزجر تا اسب بيشتر دود وجنب بمعنى كشيدن اسپى ديگر در جنب اسپى كه بران سوار ست وبر تقدير معنى اول قول وى ولا تؤخذ صدقاتهم الا فى دورهم وگرفته نشود صدقات ايشان مگر در خانه هاى ايشان تفسير وتاكيد سابق ست وبر معنى ثانى حكمى ديگر ست كه ذكر كرده وفى رواية قال دية المعاهد نصف دية الحر درين روايت بجاى كافر معاهد ذكر كرده كه بمعنى ذمى ست ولتقيل حسبى ديت بست رواه ابو داؤد وعن خشف بكسر خاى وسكون شين معجمتين وفا در آخر بن مالك تابعى ثقه است روايت ميكند از پدر خود واز عمر وعبد الله بن مسعود عن ابن مسعود قال قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم فى دية الخطاء گفت ابن مسعود حكم كرد آنحضرت در ديت خطا عشرين بنت مخاض بست بنت مخاض وعشرين ابن مخاض ذكور وبست ابن مخاض ذكور تاكيد ابنست يعنى بست ماده وبست نر ذكور بجر ونصب هر دو روايت ست واين جر را جر جوار ميگويند وعشرين بنت لبون وعشرين وبست جذعة بفتح

جیم وذال - وعشرین - ولبست - حقۃ - بکسر حا معانی این الفاظ مشہور ست ودر کتاب الزکوٰۃ بیان کردہ شدہ است
پس دیت خطا اخماس ست واین باتفاق ست ولیکن شافعی حکم میکند به لبست ابن لبون بجای ابن مخاض وانحدیث حجت
بروی رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی والصحیح انہ موقوف علی ابن مسعود - وصحیح آنست کہ انحدیث موقوف برابن مسعود ست
وقول اوست - وخشف مجہول لایعرف الابہذا الحدیث - خشف کہ راوی انحدیث ست مجہول ست شناختہ نمی شود مگر بانحدیث
ولیکن گفتہ اند کہ وی روایت می کند از پدر خود مالک طائی وازابن عمر وازابن مسعود پس چگونہ مجہول باشد وتوثیق کردہ است اورا
النسائی وذکر کردہ ابن حبان در ثقات وروایت کردہ اند ازوی این حدیث وروایت کردہ ابن ماجہ حدیثی دیگر او نیز کذا
واللہ اعلم - وروی فی شرح السنۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم ودی قتیل خیبر - وروایت کردہ است بغوی در شرح السنۃ کہ آنحضرت
دیت داد در کشتہ شدۂ خیبر کہ قصہ وی درباب قسامت بیاید - بمائۃ من ابل الصدقۃ - بصد شتر از شتران صدقۃ - ولیس فی
اسنان ابل الصدقۃ ابن مخاض - وحالانکہ نبود در میان ابل صدقہ ابن مخاض - وانما فیہ ابن لبون - ونبود دران مگر ابن
لبون واین ردست بر حدیث سابق کہ دروی اثبات کرد ابن مخاض را وباین اخذ کردہ است شافعی - وعن عمرو بن
شعیب عن ابیہ عن جدہ قال کانت قیمۃ الدیۃ - بود قیمت دیت اعنی قیمت ابل دیۃ کہ صد اند ودر بعضی نسخ کانت قیمۃ ابل الدیۃ
علی عہد رسول اللہ - برزمان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ثمانمائۃ دینارا وثمانیۃ آلاف درہم ودیۃ اہل الکتاب یومئذ النصف من
دیۃ المسلمین - وبود دیت اہل کتاب دران روز نصف از دیت مسلمانان - قال فکان کذلک - پس بود حکم دیت ہمچنین - حتی
استخلف عمر - تا آنکہ خلیفہ گردانیدہ شد عمرؓ فقام خطیبا - پس استاد عمرؓ در حالی کہ خطبہ کنندہ است - فقال ان الابل قد غلت
پس گفت عمر کہ شتر بتحقیق گران قیمت شدند - قال - گفت راوی - ففرضہا عمر علی اہل الذہب الف دینار - پس فرض
کرد دیت را عمرؓ بر خداوندان زر ہزار دینار - وعلی اہل الورق اثنی عشر الفا - وفرض گردانید عمرؓ بر خداوندان نقرہ دوازدہ ہزار
یعنی درہم - وعلی اہل البقر مائتی بقرۃ - وفرض گردانید بر خداوندان گاوان دویست گاو - وعلی اہل الشاء الفی شاۃ -
وبر خداوندان گوسفندان دو ہزار گوسفند - وعلی اہل الحلل مائتی حلۃ - وبر خداوندان حلہا کہ متاع ایشان جامہا
بود دویست جفت جامہ ردا وازار - قال وترک دیۃ اہل الذمۃ - وگذاشت دیت ذمیان برانچہ بود کہ چہار ہزار درہم باشد
لم یرفعہا فیما رفع من الدیۃ - برنداشت وبلند نگردانید دیت اہل ذمہ را در چیزے کہ برداشت از دیت وگویا باین تمسک کرد
آنکہ گفت دیت اہل ذمہ ثلث دیۃ مسلمانان ست چنانکہ شافعی وہر کہ موافق اوست ونزد ما دیت ذمی مثل دیۃ مسلمانان ست
چنانکہ گفتہ شد - رواہ ابوداؤد - وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ جعل الدیۃ اثنا عشر الفا - روایت ست
از ابن عباس کہ آنحضرتؐ گردانید دیت را دوازدہ ہزار یعنی از نقرہ - رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی والدارمی وعن عمرو
بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقوم دیۃ الخطا علی اہل القری اربعمائۃ دینار - بود آنحضرت
کہ قیمت می کرد دیت خطا را بر اہل دیہہا چہار صد دینار زر - اوعدلہا من الورق - یا برابر آن از نقرہ کہ چہار ہزار درہم باشد

بوزن عشرہ عدل بفتح عین وکسر آن بمعنی مثل و بعضی گفتہ اند کہ بفتح از غیر جنس و بکسر از جنس و برین تقدیر متعین ست فتح واگر ثابت شود روایت بکسر باطل نشود این قول۔ ولیقومہا علی اثمان الابل۔ وقیمت میکرد آن دیت را بر بہا ہای شتران این بیان ست مر قول او را لقوم دیۃ الخطاء یعنی مراد بتقویم دیۃ تقویم ابل دیت ست۔ فاذا غلت پس چون گران قیمت می شدند شتران یعنی زیادت می شد اثمان ابل۔ رفع فی قیمتہا۔ بلند می کرد در قیمت یعنی زیادت میکرد در قیمت دیت واذا ہاجت رخص بضم را وسکون خای وچون ظاہر می شد ارزانی قیمت ابل۔ نقص من قیمتہا۔ کم می کرد از قیمت دیت۔ و بلغت علی عہد رسول اللہ۔ و رسید قیمت دیۃ در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مابین اربع مائۃ دینار الی ثمان مائۃ دینار میان چہار صد دینار تا ہشتصد دینار۔ وعدلہا من الورق ثمانیۃ آلاف درہم۔ ومثل آن از فضہ ہشت ہزار درہم می شد۔ قال۔ گفت راوی۔ وقضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی اہل البقر مائتی بقرۃ۔ وحکم کرد آنحضرت بر خداوندان گاو دویست گاو۔ وعلی اہل الشاء الفی شاۃ۔ وبر خداوندان گوسپندان دو ہزار گوسفند۔ وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان العقل میراث بین ورثۃ القتیل۔ وگفت آنحضرت کہ مال دیت میراث ست میان وارثان آنکہ کشتہ شدہ است واین دیت اوست۔ وقضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان عقل المرأۃ بین عصبتہا۔ وحکم کرد آنحضرت کہ دیت زن مقسوم ست میان عصبہ وی یعنی زنی کہ جنایت کردہ وکشتہ بر می دارند وادا می کنند دیت او را عصبات وی کہ معین وناصر او بودند چنانکہ در مرد نیز ہمچنین ست یعنی نیست مانند عبد کہ تعلق می کند جنایت بر رقبۂ او نہ بر عصبۂ او وبعضی می گویند مراد زنی ست کہ جنایت کردہ شدہ است بر وی یعنی دیت او ترکہ است میان وارثان او چنانکہ سائر ترکات وذکر عصبہ آنی ست ازین معنی وظاہر آن بود کہ برین تقدیر میگفت بین ورثتہا فافہم۔ ولایرث القاتل شیئا۔ ووارث نمی شود کشندۂ مورث ہیچ چیزی را نہ دیت را ونہ غیر آنرا۔ رواہ ابوداود والنسائی۔ وعنہ عن ابیہ عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال عقل شبہ العمد مغلظ۔ وہم از عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ است کہ آنحضرت گفت دیت شبہ عمد تغلیظ کردہ شدہ است۔ مثل عقل العمد مانند دیت عمد وتحقیق دانستہ شد معنی شبہ عمد وتغلیظ در اول فصل۔ ولا یقتل صاحبہ۔ وکشتہ نشود صاحب شبہ عمد یعنی قاتل باین طریق واین سخن بجہت آن فرمود تا متوہم نشود جواز اختصاص در شبہ عمد یعنی چون مشابہ عمد ست باید کہ حکم او حکم عمد باشد کما قیل۔ رواہ ابوداود۔ وعنہ عن ابیہ عن جدہ قال قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی العین القائمۃ السادۃ لمکانہا بثلث الدیۃ۔ وگفت حکم کرد آنحضرت در چشم استادہ ثابت باقی در جاے خود بثلث دیۃ یعنی جراحتی بچشم رسیدہ کہ بینائی وی رفت ولیکن از جای خود نہ بر آمد و در جمال روی خللی نیفگند و در رای العین چنان نماید کہ چشم بحال خود ست وسابقا گذشت کہ در دو چشم تمام دیت ست کہ صد شتر ست و در یک چشم پنجاہ شتر واین حدیث دلالت کرد بر آنکہ در رفتن چشم باین وجہ ثلث دیت ست وبظاہر این رفتہ اند بعضی علما و عامۂ علما واجب گردانیدہ اند درین صورت حکومت عدل را زیرا کہ منفعت بتمام وکمال نرفتہ پس در حکم وندا نی شد کہ سیاہ شد بضرب و در بیان معنی حکومت عدل گفتہ اند

کہ این مجروح اگر بندہ می بود باین جراحت چہ مقدار از قیمت او کم میشد باین حساب ہرچہ از دیت وی باقی ماند واجب میگردد
واین حدیث را ہم بر معنی حکومت حمل کردہ اند یعنی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ در ینجا بثلث دیت حکم کرد زیراکہ در مادۂ مخصوص
می رسد باین مقدار نہ کہ بطریق قاعدہ وکلیت حکم فرمود وکلام تورپشتی دلالت میکند برآنکہ در صحت این حدیث سخن ست
واللہ اعلم۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ وعن محمد بن عمرو عن ابی سلمۃ عن ابی ہریرۃ قال قضیٰ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فی الجنین بغرۃ۔ گفت ابوہریرہ حکم کرد آنحضرت در جنین بغرہ۔ عبدا وامۃ او فرس او بغل۔ غرہ غلام باشد یا داہ یا اسپ
یا استر۔ رواہ ابوداؤد وقال روی ہذا الحدیث حماد بن سلمۃ۔ وگفتہ است ابوداؤد کہ روایت کردہ است این حدیث را حماد
بن سلمۃ کہ از اعلام بصریین وائمۃ الشان ست کثیر الحدیث واسع الروایۃ مشہور بہ سنت وعبادت خواہرزادۂ حمید طویل ست
روایت کرد از وی شعبہ ومالک وابن المبارک ووکیع ودر کاشف گفتہ کہ وی ثقہ صدوق ست ولیکن مالک از وے
قوی ترست توفی سنۃ سبع وستین ومائۃ۔ وخالد الواسطی۔ وروایت کرد این حدیث را خالد واسطے طحان از خیار
عباد اللہ الصالحین حافظ صحیح الحدیث اسحاق بن ازرق گفتہ کہ در دنیا فتم افضل از خالد بن الطحان گفتند تو سفیان را
نو دویدہ گفت سفیان مرد نفس خود بود وخالد مرد عامہ بود می گویند کہ وے خرید نفس خود را از خدا سہ بار پس
تصدق کرد بوزن نفس خود فضہ۔ عن محمد بن عمرو۔ ہر دو روایت می کنند از محمد بن عمرو ومحمد بن عمرو بسیار اند یکی ازیشان
محمد بن عمرو بن حزم ست۔ ولم یذکرا او فرس او بغل۔ وذکر نکردہ ہیچ یکی ازین دو فرس وبغل را وبعضی گفتہ اند کہ ذکر فرس و
بغل وہم از راوی ست زیراکہ غرہ اطلاق کردہ نمی شود مگر بر انسان مملوک۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من تطبب۔ گفت آنحضرت کسی کہ طبیب گیرد خود را بتکلف۔ ولم یعلم منہ طب۔
وحالانکہ دانستہ نشدہ است از وی طب یعنی مشہور نیست بطب ومہارت وحذاقت ندارد در ان پس مرد بعمل وی بیمار
فہو ضامن۔ پس آن متطبب ضامن ست وواجب ست بر وی دیت وساقط شد از وی قصاص از جہت اذن مریض ومعالجہ
او ودر ان وجنایت وی نزد عامۂ علما بر عاقلۂ اوست۔ رواہ ابوداؤد والنسائی وعن عمران بن حصین ان غلاما لاناس فقراء۔
روایت ست از عمران بن حصین کہ صحابی مشہور ست وصاحب مناقب وکمالات ست کہ غلامی مر مردمی را کہ فقیر بودہ اند یعنی عاقلۂ آن
غلام فقیر بودہ اند وجنایت او خطا بود وگفتہ اند مراد ازین غلام حر است زیراکہ جنایت عبد بر رقبۂ اوست نہ بر عاقلہ۔ قطع اذن غلام لاناس اغنیاء۔ برید
این غلام فقرا گوش غلام را کہ مر اغنیا را بود۔ فاتی اہلہ النبی۔ پس آمدند کسان این غلام قاطع نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وسلم فقالوا انا اناس فقراء۔ پس گفتند بدرستی ما مردم فقیریم۔ فلم یجعل علیہم شیئا۔ پس نگردانید برین جماعۂ فقرا ہیچ چیزی
از دیت پس معلوم شد کہ واجب نمی شود بر فقرا از عاقلہ چیزی واگر جانی بندہ می بود تعلق میگرفت جنایت بر رقبۂ وی در قول
علماء فقر مولی دفع نمی کند آنرا۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔

الفصل الثالث عن علی رضی اللہ عنہ انہ قال دیۃ شبہ العمد اثلاثا۔ روایت ست از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ

کرده گفته دیت شبه عمد در حالی که اثلاثا ست یا ازان روی که اثلاث ست. ثلث وثلثون حقة سی وسه حقه است. وثلث
وثلثون جذعة سی وسه جذعه است. واربع وثلثون ثنیة سی وچهار ثنیه است که در سال ششم در آمده سالی بازل عامها متعلق
ثنیه است وبازل شتری که نابهای وی طلوع کند وقوت او تمام وکامل گردد وآن بعد از تمامی هشت سال وابتدای سال
نهم ست وبعد از وی سنی نیست وبعد از وی بازل عام وبازل عامین می گویند وبازل مردی را گویند که کامل باشد در تجربه وقول
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است وانا بازل عامین حدیث السن یعنی مستجمع الشباب کامل القوة. کلها خلفات بفتح خای معجمه
وکسر لام در حالی که همه اینها حامل اند. وفی روایة. ودر روایتی از علی رضی الله عنه این چنین آمده که. قال. گفت. فی الخطأ
ارباعا خمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة وخمس وعشرون بنات لبون وخمس وعشرون بنات مخاض. این
موافق مذهب امام ابو حنیفه است. رواه ابو داود. وعن مجاهد. روایت ست از مجاهد که از مشاهیر تابعین ست واز
علمای فقهای وقراست ابن عمر رکاب او می گرفت در وقت سواری وی رضی الله عنه. قال قضی عمر فی شبه العمد ثلثین
حقة وثلثین جذعة واربعین خلفة ما بین ثنیة الی بازل عامها. این موافق مذهب شافعی ست وبالجمله مختلف اند صحابه در تقدیر دیت
واخذ کرده اند مجتهدان که بعد از ایشان آمده اند چیزی که رسیده با ایشان ودراج گشت نزد ایشان. رواه ابو داود.

وعن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی الجنین یقتل فی بطن امه. روایت ست از سعید
ابن المسیب که آنحضرت حکم کرد در جنین که کشته می شود در شکم مادر وی. بغرة عبدا او ولیدة. وتقیید بکشته شدن
در شکم بجهت آنست که اگر بعد از بیرون آمدن از شکم کشته شود تمام دیت واجب خواهد بود بجهت قتل نفس چنانکه گذشت.
فقال الذی قضی علیه. پس گفت آنکسی که حکم کرده شد بر وی. کیف اغرم من لا شرب ولا اکل. چگونه
تاوان دهم کسی را که ننوشید ونخورد. ولا نطق ولا استهل. ونه سخن کرد ونه آواز کرد. ومثل ذلک یطل. ومانند این شخص ضائع
کرده می شود وانداخته می شود خون او ویطل بضم تحتانیه وتشدید لام بلفظ مضارع از طل یعنی هدر بود ازین خون وبطل
بموحده وتخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت ست. فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما هذا من اخوان الکهان
نیست این شخص مگر از برادران کاهنان که قول باطل در مقابله شارع میگوید زیاده بران سجع نامطبوع که آن نیز از عادت
اهل کتاب ست در ترویج اقاویل باطله واستمالت قول اهل بطالت می آرند وسجع خود علی الاطلاق مذموم نیست از جهت وقوع آن
قرآن وحدیث اما آنچه بتکلف باشد وغرض ازان ترویج باطل بود مذموم سجع ست چنانکه این شخص کرد. رواه مالک والنسائی مرسلا ورواه
ابو داود عنه. از سعید بن المسیب عن ابی هریرة متصلا

باب ما لا یضمن من الجنایات

چون ذکر کرد از جنایات آنچه موجب ضمان ست از قود ودیت خواست که ذکر کند از جنایات آنچه نیست ضمان در وی اگرچه
نهی واقع شده است نهی تحریمی یا تنزیهی چنانکه در احادیث بیاید وبحکم آن تعزیری وتادیبی لازم آید جنایت گناهان

وضمان پذیرفتن وتضمین پذیرانیدن۔

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم العجماء جرحها جبار۔ چارپا یہ جراحت وے
ہدرست یعنی باطل ست ونیست طلب ضمان در وی عجماء بفتح عین وسکون جیم ممدود چارپایہ وہر کہ تکلم نکند وقدرت ندارد
بر تکلم مذکر را اعجم گویند ومونث را عجماء وجرح بضم جیم خستگی وبفتح خسته کردن وجبار بضم جیم وتخفیف یا بمعنی ہدر وباطل یعنی اگر
چارپایہ کسی تلف کرد مال کسی را ویا پایمال کرد زراعت را مثلاً چیزی لازم نمی آید وضمانی نیست واین بر تقدیر یست کہ با وی
کشنده وراننده ہمراہ نبود واگر باشند بر ایشان ضمان ست واگر بر پشت او سوار باشد او نیز ضامن میگردد ودر ہدایہ گفته است
کہ راننده ضامن ست چیزی را کہ رسید آنرا بدست یا بپای وکشنده ضامن ست چیزی را کہ رسید بدست نہ بپای وسوار ضامن ست
چیزی را کہ رسید بپای یا بدست یا بسر واگر سوار وراننده ہر دو باشند راننده ضامن نمی گردد وہمچنین گریختن وے اگر در
شب باشد زیرا کہ شب وقت بستن ونگاہداشتن ست واگر در روز باشد ضمان نیست۔ والمعدن جبار۔ وکان نیز جبارست
یعنی اگر یکی در کان در آمد یا بروی باستاد پس کان افتاد وہلاک شد پس نیست بر ان کسی کہ کنده است کان را ضمانی یا کسی
را برای کندن کرایہ گرفت کان بروی افتاد وہلاک شد نیست ضمان بر صاحب کان واین وجہ مخصوص نیست بمعدن بلکہ
در غیر آن نیز جاری ست از صور اجاره ووجہ اول موافق ست بانچہ در معنی قول وی۔ والبئر جبار۔ گفته اند یعنی
کسی کہ چاہی کند در زمین مباح وافتاد دران مردی ومرد ضمانی نیست بر کننده چاه۔ متفق علیہ۔ وعن یعلی بن امیۃ
صحابی ست حلیف قریش اسلام آورد در روز فتح مکہ حاضر شد حنین وطائف وتبوک را وعامل عمر بن الخطاب بود بر نجران
معدود است در اہل حجاز۔ قال غزوت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جیش العسرۃ۔ گفت غزا کردم ہمراه آنحضرت
لشکر عسرت را کہ عبارت ست از غزوه تبوک از جہت وجود غایت سختی ودشواری دران از گرمی ہوا وتنگی زاد وراحلہ
تا آورده اند کہ گاہی طعام از برگ درختان می کردند وشراب از شکنبہ شتران می فشردند وکامی تر می کردند وتجہیز کرد
این جیش را عثمان رضی اللہ عنہ پس واجب گردانید برای خود بہشت را واز مناقب اوست تجہیز جیش العسرۃ۔
وکان لی اجیر۔ وبود مرا مزدوری۔ فقاتل انسانا۔ پس کشت وخصومت کرد آن اجیر یک آدمی را۔ فعض احدہما الآخر
پس گزید یکی از ان دو دست دیگری را۔ فانتزع المعضوض یده من فی العاض۔ پس کشید آن شخص گزیده شده
دست خود را از دہان شخص گزنده۔ فاندر ثنیتہ۔ پس افگند دندان پیش او را آندر بدال مہملہ افتادن واندار افگندن۔
فسقطت۔ پس افتاد دندان۔ فانطلق الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس رفت آن مرد کہ افتاد دندان وے
بسوی رسول خدا تا داد وی دہد وحکم کند۔ فاہدر ثنیتہ۔ پس ہدر کرد وباطل گردانید آنحضرت ثنیہ او را ولازم نگردانید
چیزی را از ضمان۔ وقال ایدع یده فی فیک۔ گفت آنحضرت آیا بگذارد وی دست خود را در دہن تو۔ تقضمہا کالفحل۔
کہ بخائی دست او را مانند شتر نر قوی تندرست وہمچنین ست حکم کسی کہ مضطر بود بدفع چنانکہ زنی کہ دفع کند از خود کسی را

کہ قصد فسق وار دبوی مثلاً و لیکن باید کہ رفق کند در دفع نگر باکسی کہ قصد قتل دار و قضم بقاف و ضاد معجمہ خوردن ستور
علف را و خائیدن چیزی خرد و ریزہ کہ بکرانہ ہای دندان کفایت شود از باب سمع یا ضرب متفق علیہ۔ وعن عبد اللّٰہ
بن عمرو قال سمعت رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم یقول من قتل دون مالہ فھو شہید۔ گفت شنیدم من آنحضرت را کہ میگفت
کسی کہ کشتہ شود نزد مال خود و از جہت مال خود و دفع کردن از ان پس آن کس شہید ست ہمچنین نزد اہل خود متفق علیہ

وعن ابی ہریرۃ قال جاء رجل فقال۔ گفت ابوہریرہ آمد مردی پس گفت۔ یا رسول اللّٰہ ارایت ان جاء رجل
یرید اخذ مالی۔ خبر دہ مرا کہ اگر بیاید مردی کہ میخواہد گرفتن مال مرا۔ قال فلا تعطہ مالک۔ گفت آنحضرت پس مدہ او را مال
خود را۔ قال ارایت ان قاتلنی۔ گفت آن مرد خبر دہ مرا کہ اگر خواہد بکشد مرا چہ کار کنم۔ قال قاتلہ۔ گفت آنحضرت قتل کن
او را و جنگ کن با وی۔ قال ارایت ان قتلنی۔ گفت آن مرد خبر دہ اگر بکشد مرا۔ قال فانت شہید۔ گفت آنحضرت پس تو
شہیدی۔ قال ارایت ان قتلتہ۔ گفت آن مرد خبر دہ مرا کہ اگر بکشم من او را حال او چیست۔ قال ہو فی النار۔ گفت
آنحضرت وی در آتش دوزخ ست۔ رواہ مسلم۔ وعنہ انہ سمع رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم یقول۔ وہم از ابی ہریرہ آست
کہ وی شنید آنحضرت را کہ می گفت۔ لو اطلع فی بیتک احد۔ اگر مطلع می شد و می نگریست در خانہ تو یکی فی الصراح اطلاع
پیوستہ در چیزی نگریستن۔ ولم تاذن لہ۔ وحالانکہ اذن نمی کردی تو مر او را۔ فخذفتہ بحصاۃ پس می انداختی و می زدی
تو او را بسنگ ریزہ ففقات عینہ۔ پس کور می کردی تو چشم او را۔ ما کان علیک من جناح۔ نمی بود بر تو ہیچ گناہی
وخذف بجای وذال معجمتین انداختن سنگریزہ بدو انگشت سبابہ و ابہام چنانکہ کیفیت آن در باب حج معلوم شد و بظاہر حدیث
عمل کردہ است شافعی و ساقط گردانیدہ است از وی ضمان عین را و بعضے از علما گفتہ اند کہ این بر تقدیری ست
کہ او را منع کردہ باز نیامدہ و امام ابوحنیفہ گفتہ کہ بر وی ضمان ست و حدیث محمول بر مبالغہ و زجر و تشدید ست۔ واللّٰہ اعلم
متفق علیہ۔ وعن سہل بن سعد۔ روایت ست از سہل بن سعد ساعدی انصاری کہ از مشاہیر صحابہ است و آخر من مات
من الصحابۃ فی المدینۃ ان رجلا اطلع فی حجر فی باب رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم۔ کہ مردی نگریست در سوراخی کہ در در
پیغمبر خدا بود صلی اللّٰہ علیہ وسلم حجر بتقدیم جیم مضمومہ بر حاء ساکنہ سوراخ۔ ومع رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم مدری
یحک بہ راسہ۔ وحالانکہ با آنحضرت و در دست شریف وی مدری بود کہ می خارید بوی سر خود را مدری بکسر میم و سکون
دال مہملہ چوبی کہ در آرد آنرا زنان در سر خود تا فراہم آرد موی ہا را بیکدیگر مشابہ سوزن بزرگ و بعضے گفتہ اند چوبی
یا آہنی در رنگ خلال کہ مرا د را سری ست تیز خار بدہ میشود بوی آنجا کہ دست نرسد و در صراح گفتہ مدرا سیخ و شاخ ہر
کہ زنان بوی فرق سر راست کنند۔ فقال لو اعلم انک تنظر لطعنت بہ فی عینیک۔ پس گفت آنحضرت اگر می دانستم من
کہ تو نگاہ می کنی مرا از راہ این سوراخ ہر آئینہ می زدم و می خلانیدم باین مدری در چشم تو فی الصراح طعن زدن بہ نیزہ انما
جعل الاستیذان من اجل البصر۔ گردانیدہ و مشروع ساختہ نشدہ است طلب اذن نزد در آمدن در خانہ بیگانہ مگر از جہت

نگاه داشتن از نظر افگندن درون خانه پس نظر کردن بی اذن در رنگ در آمدن بی اذن ست متفق علیه وعن عبد الله
بن مغفل بضم میم وفتح معجمه وتشدید فاء مفتوحه صحابی ست از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد ازان به بصره آمد وسرای
بنا کرد وهم به بصره مرد روایت میکنند از وی حسن بصری وابو العالیه وغیر ایشان مات سنة ستین - انه رای رجلا یخذف
روایت ست از وی که وی دید مردی را که خذف میکند ومعنی خذف معلوم شد - فقال لا تخذف - پس گفت خذف
مکن - فان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الخذف - زیرا که آنحضرت نهی کرده از خذف - وقال انه لا یصاد به صید
وگفت آنحضرت که خذف شکار کرده نمی شود بوی شکاری - ولا ینکا به عدو - ومجروح ساخته نمی شود بوی دشمنی از دشمنان
دین یعنی فائده نیست در وی نه دینی ونه دنیاوی ومحض لهو ولعب ست وباوجود این زیانی هم برو مترتب میشود از وی میرسد
چنانکه فرمود ولکنها قد تکسر السن وتفقا العین - ولیکن این فعل یا حصا یا رمیه گاهی می شکند دندان کسی را وکور میکند چشم کسی را
واین مضاد وضد خیر گردد وخیر ست چنانکه نسبت بکافری واقع شود والعرف وعادت موضوع از برای آن نیست متفق علیه
وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مر احدکم فی مسجدنا وفی سوقنا - گفت آنحضرت وقتی که بگذرد یکی
از شما در مسجد ما ودر بازار ما یعنی مسجد های مسلمانان وبازار های ایشان وسائر مجامع در حکم آنست - ومعه نبل وحال آنکه
با وی تیر هاست - فلیمسک علی نصالها - پس باید که امساک کند ونگاهبانی کند ودست نهد بر پیکان های تیر ها - ان
یصیب احدا من المسلمین منها بشیء - از جهت ترس این که برسد یکی از مسلمانان را ازان پیکانها چیزی از جراحت متفق علیه
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشیر احدکم علی اخیه بالسلاح - اشارت نکند یکی از شما
بر برادر خود بسلاح بکسر سین ساز حرب از آلات حدید - فانه لا یدری لعل الشیطان ینزع فی یده - زیرا که وی نمی داند شاید
که شیطان بکشد سلاح را در حالی که در دست اوست یعنی برسد سلاح آن برادر را باین معنی ینزع بعین مهمله است ودر روایتی
بغین معجمه نیز آمده است از نزغ بمعنی افساد ودر تباهی افگندن وبرغلانیدن یعنی در فساد اندازد ورا وبرهان وا دارد
که تحقیق کند اشارت را واز هزل ولعب در جد وتحقیق بیفگند - فیقع فی حفرة من النار - پس بیفتد در گوی از آتش دوزخ یعنی
معصیت افتد - متفق علیه - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اشار الی اخیه بحدیدة - وهم از ابی هریره است
گفت گفت آنحضرت کسی که اشارت کند بسوی برادر خود بآهنی مثل تیر وشمشیر - فان الملائکة تلعنه - پس بدرستی فرشتگان
لعنت می کنند آن کس را حتی یضعها - تا آنکه نهد آن آهن را از دست خود - وان کان اخاه لابیه وامه - واگرچه باشد
مشار الیه یا مشیر برادر را ومر پدر او را ومادر او را یعنی برادر حقیقی او باشد که آنجا قصد وجد گنجایش ندارد ومجرد هزل ولعب
خواهد بود باوجود آن متوجه میشود لعنت بوی مقصود مبالغه است در نهی ازان - رواه البخاری - وعن ابن عمر
وابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حمل علینا السلاح فلیس منا - گفت آنحضرت کسی که بردارد بر ما آلات
جنگ را پس نیست آن کس از ما وبر طریقه ما ظاهر آنست که مراد حمل بطریق هزل ولعب باشد چنانکه در حدیث سابق گذشت

تا فائده دهد این حکم را والا ظاهرست که حامل بطریق حرب بر طریقهٔ مسلمانان نیست ر رواه البخاری و زاد مسلم و زیاده کرده است مسلم این را که و من غشنا فلیس منا۔ و کسی که جنایت کند و ترک نصیحت نماید چنانکه بپوشد عیب مبیع را مثلاً پس نیست آن کس از ما۔ وعن سلمة بن الاکوع۔ صحابی ست مشهور از اهل بیعت شجره شجاع بود و تیرانداز و قوی پیاده از سواران پیش میگذشت قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم من سل علینا السیف فلیس منا۔ کسی که برکشد بر ما شمشیر را پس نیست از ما این نیز محمول بر هزل و عدم قصد قتال ست چنانکه گفته شد تا موافق ترجمهٔ باب افتد و الا کسی که برکشد شمشیر بر مسلمانان بقصد قتل واجب ست بر ایشان قتل وی برای دفع قتل از خود و از جهت بودن او باغی پس ساقط میگردد عصمت او بینی۔ رواه مسلم۔ وعن هشام بن عروة۔ تابعی ست کثیر الحدیث از اکابر علما ثقه امام حجت ولادت وی در ایام مقتل امام شهید حسین بن علی ست شنید از انس و از عم خود عبد اللّٰه بن الزبیر مات سنة ستة و اربعین و مائة۔ عن ابیه۔ روایت کرد از پدر خود که عروه بن الزبیر بن العوام ست وی نیز از تابعین ست از کبار ایشان و ثقات ست وی یکی از فقهای سبعه مدینه است مادر او اسما بنت ابی بکر صدیق ست روایت می کند از پدر خود و مادر خود و عائشه و عبد اللّٰه بن عمرو و جز ایشان از کبار صحابه و روایت او نیز کثیرست صائم الدهر بود مات فی سنة اربع و تسعین۔ ان هشام بن حکیم۔ روایت می کند که هشام بن حکیم ابن حزام که از فضلای صحابه بود و از مسلمهٔ فتح و با مر معروف و نهی منکر موصوف بود۔ مر بالشام۔ گذشت در ملک شام۔ علی اناس من الانباط۔ بر مردمان از انباط جمع نبط که از رعایا از کفار ملک شام اند و بعضے از اهل سواد عراق۔ وقد اقیموا فی الشمس۔ حالانکه بتحقیق ایشان کرده شده اند آن گروه در آفتاب۔ وصب علی رؤسهم الزیت۔ و ریخته شده است بر سرهای ایشان روغن زیتون گرم کرده شده۔ فقال ما هذا۔ پس پرسید هشام بن حکیم چیست این حال و چرا عذاب میکنند ایشان را۔ قیل یعذبون فی الخراج۔ گفته شد عذاب کرده میشوند بجهت خراج که مال واجبی نمی دهند۔ فقال هشام اشهد لسمعت رسول اللّٰه۔ پس گفت هشام گواهی می دهم که هر آئینه شنیده ام من پیغمبر خدا را صلی اللّٰه علیه وسلم یقول۔ می گفت۔ ان اللّٰه یعذب الذین یعذبون الناس فی الدنیا۔ بدرستی خدای تعالی عذاب می کند آن کسانی را که عذاب میکنند مردم را در دنیا بی حق شرعی خصوصاً همچنین عذاب شنیع غلیظ بر انچنین جنایتی و بانچه عذاب میکند خدای تعالی آدمیان را آن چیز در آخرت چنانچه زیت گرم بر سر ریختن رواه مسلم۔ وعن ابی هریرة رض قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم یوشک ان طالت بک مدة۔ نزدیک ست اگر دراز شد ترا مدت عمر خطاب با بی هریره ست یا بصحابی دیگر۔ ان تری قوما فی ایدیهم مثل اذناب البقر۔ که ببینی تو گروهی را که در دست های ایشان ست مانند دمهای گاوان مراد تازیانه های ایشانست که از چرم میباشد۔ یغدون فی غضب اللّٰه۔ بامداد می کنند در خشم خدا۔ ویروحون فی سخط اللّٰه۔ و شام میکنند در بی رضائی خدا۔ وفی روایة ویروحون فی لعنة اللّٰه۔ سبب لعنت بمکان غضب مراد گروهی اند که بدر های ظالمان میگردند و سعایت میکنند پیش ایشان و می زنند مردم را و می رانند مردم را و دشنام میدهند و حکم سگان گزنده دارند۔ رواه مسلم۔ وعنه قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم صنفان من اهل النار لم ارهما۔ دو نوع و دو گروه اند از اهل آتش دوزخ ندیده ام من

ایشان را بلکه نخواهم دید در زمان خود که منزه و مطهر بود از وجود امثال این مردم و صنفان بکسر صاد و سکون نون گونه قوم معهم سیاط کاذناب البقر یکی گروه اند که با ایشان تازیانه هاست مانند دمهای گاو ان یضربون بها الناس میزنند بآن تازیانه مردم را - ونساء کاسیات عاریات - و دوم جماعه انداز زنان که خداوند پوشش اند یا پوشیده اند بدنهای خود را اما برهنه اند یعنی لباس های رقیق می پوشند که بدنهای ایشان ازان نمایان ست پس اگرچه بظاهر پوشش دارند اما در حقیقت حکم برهنه ها دارند یا بعضی بدن را می پوشند و بعضی را برهنه می دارند چنانکه سر پوشهای خود را پس پشت خود می اندازند و سینه و شکم که محل شهوت ست برهنه می دارند یا پوشیده اند در دنیا لباسهای فاخره را و عاری اند از لباس تقوی که در آخرت بدان حله های بهشت خواهند پوشید - ممیلات مائلات - گردانیده اند دلهای مردان را بسوی خود و میل کننده بسوی مردان بدلهای خود یا ممیلات یعنی یکسو اندازنده اند مقنعه ها را از سرهای خود تا نماید روی های ایشان و مائلات یعنی خرامنده اند در رفتار تا دل از مردم برد یا بندیا مائلات خرامنده و ممیلات شانه ها و دوشها جنباننده یا مائلات زائلات از طاعت خدا و آنچه واجب ست بر ایشان از حفظ فروج و ممیلات تعلیم کننده زنان دیگر را در آمدن در مثل فعل خود و وجه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور اند - رؤسهن کاسنمة البخت المائلة - سرهای آن زنان که مویهای را بافته اند و گره زده اند مانند کوهان های شتران بختی ست که مائل اند آن کوهان ها بجهت کثرت فربهی چنانکه از عادات زنان مصر ست و آن صنف مردان و این طور زنان در زمان طهارت نشان آنحضرت اصلا نبوده اند پس اخبار بآن از معجزات ست - لا یدخلن الجنة - در نمی آیند بهشت را - ولا یجدن ریحها - و نمی یابند بوی بهشت را - و تاویل این سابقا گذشته است - وان ریحها لتوجد من مسیرة کذا وکذا - و حال آنکه بدرستی بوی بهشت یافته می شود از مسافت چنین و چنین یعنی مسافت بعید در غایت بعد - رواه مسلم - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قاتل احدکم فلیجتنب الوجه - وقتی که قتال کند یکی از شما یعنی مقاربت کند و مخاصمت نماید و بعضی گفته اند اگرچه با کفار باشد پس باید که اجتناب کند روی را و بر روی نزند اجتناب یکسو شدن و بر کرانه بودن - فان الله خلق آدم علی صورته - زیرا که بدرستی خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت و صفت خود و گردانید او را مظهر صفات جلالیه و جمالیه خود یا بر صورتی که اختراع کرد آنرا و خلق فرمود و اضافت برای تشریف و تکریم ست چنانکه در نفخت فیه من روحی گفته اند و بعضی گفته اند که ضمیر عائد بآدم ست یعنی بر صورتی که مخصوص بآدم ست ممتاز از سائر مخلوقات مشتمل بر خصائص و کرامات پس حاصل معنی آن باشد که حق تعالی آدم را اشرف اجناس مخلوقات ساخت و وجه اشرف اعضای او و محل ظهور صورت و کمال اوست پس اجتناب باید کرد از ضرب وجه وی و گفته اند که امر برای ادب ست و در شرح زیاده برین سخن کرده شده

فلینظر ثمه - متفق علیه

الفصل الثانی - عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کشف سترا - کسی که بر دارد پرده را

کشف یعنی کشادن و برہنہ کردن - فادخل بصرہ فی البیت پس در آرد بینائی خود را در خانہ - قبل ان یؤذن لہ پیش
ازاں کہ اذن کردہ شود مر او را - فرای عورۃ اہلہ پس ببیند عورت اہل آن خانہ را فی الصراح عورت شرم مردم
و ہر چہ از نمودن و دیدن آن شرم آید - فقد اتی حدا پس بتحقیق آمد آن کس فعلی را کہ موجب حد ست مراد اینجا تعزیر ست
یا مکان حاجز میان آنجا کہ باید آمد و نباید آمد - لایحل لہ ان یاتیہ - حدی کہ حلال نیست مر او را کہ بیاید آنرا - ولو انہ حین
ادخل بصرہ - و اگر ثابت بشد کہ وی ہنگامی کہ در آورد بصر خود را - فاستقبلہ رجل پس پیش می آید او را مردی - ففقا عینہ
پس کور کرد آن مرد چشم او را - ما عیرت علیہ سرزنش نمی کردم من بر آن و عیب نمیکردم او را - و ان مر الرجل
علی باب لاستر لہ - و اگر بگذرد رو برو بر دری کہ نیست پردہ مر او را غیر مغلق - در حالی کہ البتہ نشدہ است آن در این دلالت دارد
بر آنکہ لابد ست از اغلاق در یا فرو ہشتن پردہ - فنظر فلا خطیئۃ علیہ پس افتاد نظر او بر اہل بیت پس نیست گناہی بر وی
انما الخطیئۃ علی اہل البیت - نیست گناہ مگر بر اہل خانہ کہ چرا در نبستند و پردہ فرو نہشتند - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث
غریب - وعن جابر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یتعاطی السیف مسلولا - نہی کرد آنحضرت از تناول
شمشیر و گرفتن آن برکشیدہ برہنہ تعاطی بمعنی تناول ست و تناول گرفتن از دست کسی و مراد اینجا مطلق گرفتن ست
رواہ الترمذی وابوداؤد - وعن الحسن عن سمرۃ - و روایت ست از حسن بصری از سمرہ بن جندب کہ صحابی مشہور ست
و در بصرہ می بود و حسن و غیر او از وی روایت میکنند - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی ان یقد السیر بین اصبعین - آنحضرت
نہی کردہ است از آنکہ بریدہ شود دوال میان دو انگشت قد بقاف و تشدید دال بدراز بریدن و بدراز شگافتن و سیر
بفتح سین و سکون تحتانیہ دوال و سبب نہی آنست کہ خستہ نگردد انگشت و این نہی تنزیہی و شفقت ست - رواہ
ابوداؤد - وعن سعید بن زید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال روایت ست از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون
و فتح فا کہ از عشرہ مبشرہ و زوج اخت عمر بن الخطاب ست کہ گفت آنحضرت - من قتل دون دینہ فہو شہید کسی کہ کشتہ شود
نزد دین خود و حفظ آن پس وی شہید ست - ومن قتل دون دمہ فہو شہید - و کسی کہ کشتہ شود نزد خون خود پس وی
شہید ست - ومن قتل دون مالہ فہو شہید - و کسی کہ کشتہ شود نزد مال خود پس وی شہید ست - ومن قتل دون اہلہ فہو شہید
و کسی کہ کشتہ شود نزد اہل و عیال خود پس وی شہید ست اکثر علماء برانند کہ کسی کہ قصد کردہ شود اہلاک خون و مال او
یا تعرض کردہ شود باہل و عیال او پس میرسد او را کہ دفع کند قاصد را بالطریق الاسہل فالاسہل و اگر باز نیاید بکشد بمقاتلہ پس کشتہ شود
بران چیزی نیست بر وی باکہ شہید ست - رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی - وعن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال لجہنم سبعۃ ابواب - گفت آنحضرت مر دوزخ را ہفت دروازہ ست باب منہا لمن سل السیف علی امتی - یکدر ازان برای
عظیم مر کسی راست کہ بکشد شمشیر را بر امت من - او قال علی امۃ محمد - یا گفت بجای علی امتی علی امۃ محمد شرح این در فصل ثانی در حدیث
سلمۃ بن الاکوع معلوم شد - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب و حدیث ابی ہریرۃ - کہ در مصابیح درینجا مذکور ست - الرجل جبار

یعنی آنچہ تلف کند دابہ بپای خود و پایمال کند زراعت و جز آنرا ہدر و ساقط ست۔ ذکر فی باب الغضب۔ ذکر کردہ شد در باب غصب
وشرح آن نیز در انجا گذشت و در ینجا در اول فصل اول نیز بیانی یافت

باب القسامۃ

بفتح قاف بمعنی قسم ست سوگند خوردن و در شرع عبارت ست ازانکہ در محلہ قتیلی را یافتند و قاتل او معلوم نیست پس پنجاہ سوگند میخورند اولیای مقتول بر استحقاق دم وی و یا اہل محلہ کہ متہم اند بر نفی قتل از خود بنا بر اختلافی کہ میان ائمہ است پس نزد ما اہل محلہ از آنہا کہ اولیای مقتول ایشان را اختیار کنند سوگند میخورند کہ نکشتہ ایم ما او را و نمی دانیم قاتل او را از جہت حدیث مشہور البینۃ علی المدعی والیمین علی من انکر و چنانکہ دلالت میکند بر ان حدیث آیندہ در فصل ثالث از رافع بن خدیج و نزد شافعی و ہمچنین نزد احمد اگر باشد میان ایشان عداوت ولوث بغلبۂ ظن بر انکہ ایشان کشتہ اند سوگند دادہ می شوند اولیا را و اگر ایشان ابا آرند از سوگند خوردن سوگند دادہ شوند آنہا کہ متہم اند بقتل چنانکہ دلالت میکند بر ان حدیث اول از رافع بن خدیج و واجب نمیگردد در قسامت قصاص اگرچہ دعوی قتل عمدا باشد بلکہ واجب در وی دیت ست خواہ قتل عمد دعوی کنند یا خطا و امام مالک میگوید اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد و قول قدیم شافعی نیز ہمین ست و تمام مسائل کتاب و دلائل آن مذکور ست در کتب فقہ و قسامت از احکام جاہلیت بود و پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نیز آن را در اسلام داشت و حکم کرد بآن میان جماعۂ از انصار کہ دعوی قتل کردند بر یہود خیبر

الفصل الاول عن رافع بن خدیج۔ بفتح معجمہ و کسر دال مہملہ و سکون تحتیہ و در آخر جیم صحابی انصاری ست حاضر نشد بدر را از جہت صغر و حاضر شد احد را و مشاہدی کہ بعد از وست۔ و سہل بن ابی حثمۃ۔ بفتح حا و سکون مثلثہ صحابی صغیر ست ولادت او در سال سوم از ہجرت ست و نام او ابو حثمہ عبداللہ بن ساعدہ انصاری ست۔ انہما حدثا۔ روایت ست ازین دو صحابی کہ ایشان حدیث کردہ اند۔ ان عبداللہ بن سہل۔ این نفر انصاری ست برادر عبدالرحمن بن سہل و فنا فہم و علم بود و برادر زادۂ محیصہ راست۔ و محیصۃ۔ بضم میم و بفتح مہملہ و تشدید تحتانیہ مکسورہ۔ بن مسعود۔ برادر حویصۃ بن مسعود و ہر دو صحابی مشہور اند۔ اتیا خیبر۔ آمدند این ہر دو یعنی عبداللہ بن سہل و محیصہ بن مسعود خیبر را۔ فتفرقا فی النخل۔ پس جدا شدند در درختان خرما کہ در خیبر بسیار اند و رفتند ہر یکی بجانبی برای تفرج۔ فقتل۔ پس کشتہ شد۔ عبداللہ بن سہل فجاء۔ پس آمد۔ عبدالرحمن بن سہل۔ کہ برادر مقتول بود۔ وحویصۃ ومحیصۃ ابنا مسعود۔ و آمدند حویصہ و محیصہ پسران مسعود کہ اعمام مقتول بودند و حویصہ بضم حا و فتح واو و کسر یای مشددہ۔ الی النبی۔ بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فتکلموا فی امر صاحبہم۔ پس سخن کردند در شان یار خود کہ کشتہ شد۔ فبدأ عبدالرحمن۔ پس آغاز کرد در سخن عبدالرحمن کہ برادر مقتول بود۔ وکان اصغر القوم۔ و بود خردترین این قوم۔ فقال لہ النبی۔ پس گفت مر او را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کبر الکبیر۔ بزرگ دار و تعظیم کن بزرگ را یعنی آنکہ بزرگ تر از تست تقدیم کن او را در سخن کردن

کبر بفتح کاف وکسر با مشدده بر لفظ امر از تکبیر وکبر بضم کاف وسکون با بزرگ قوم ودر اکثر روایات الکبر الکبر لازم گیر بزرگ را یا تقدیم کن کبیر را کبیر را۔ قال یحیی بن سعید۔ گفت یحیی بن سعید که از رواۃ این حدیث ست در تفسیر این کلام۔ یعنی لیلی الکلام الاکبر باید کہ نزدیک شود یا متولی شود سخن را بزرگ تر ودرینجا دلیل ست که بزرگ تر سزاوار تر ست باکرام و به بدایت بکلام و جواز وکالت در حد و دو جواز وکالت حاضر زیرا که ولی دم عبدالرحمن بن سہل بود که برادر قتیل ست و حویصہ ومحیصہ ابن عم او بید۔ فتکلموا۔ پس سخن کردند۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم استحقوا قتیلکم۔ مستحق وسزاوار شوید دیت قتیل خود را یا قصاص قتیل خود را۔ او قال۔ یا گفت بجای قتیلکم۔ صاحبکم بایان۔ باضافت وتوصیف۔ خمسین منکم بسوگندہای پنجاہ مرد از شما به پنجاہ سوگند از شما۔ قالوا۔ گفتند۔ یا رسول اللہ امر لم نرہ۔ این امری ست که ندیده ایم ما او را ونمی دانیم که کشته است او را۔ قال فتبرئکم یہود فی الایمان خمسین منہم۔ گفت آنحضرت پس بری می گردانند شما را ازین ظن یہود در پنجاہ سوگند از ایشان که ایشان قاتل نیستند ودفع تہمت می کنند از ایشان۔ وتبرئکم از ابرا ست بیزار گردانیدن ودر بعضی نسخ فتبریکم از تبرئت بہمین معنی۔ قالوا۔ گفتند۔ یا رسول اللہ قوم کفار۔ ایشان گروہی کافرانند سوگندہای ایشان چہ اعتبار دارد۔ ففداہم رسول اللہ پس فدا داد اصحاب مقتول را یعنی داد دیت را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من قبلہ۔ از جانب خود واز پیش خود از برای دفع فتنہ۔ وقبل بکسر قاف وفتح با بمعنی جانب فدا ر بکسر وبہ قصر وبفتح بقصر سیر بہا وسر فرید۔ وفی روایۃ۔ ودر روایتی باین لفظ آمده است۔ تحلفون خمسین یمینا۔ سوگند می خورید شما پنجاہ سوگند۔ وتستحقون قاتلکم۔ ومستحق شوید دیت قاتل خود را۔ او صاحبکم۔ شک راوی ست۔ فوداہ۔ پس داد دیت او را۔ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من عندہ۔ از نزد خود بصد ناقۃ۔ بصد اده شتر۔ متفق علیہ۔ ہذا الباب خال عن الفصل الثانی۔ واین باب خالی ست از فصل دوم۔

الفصل الثالث۔ عن رافع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصار مقتولا بخیبر۔ گفت رافع گشت مردی از انصار که عبداللہ بن سہل باشد کشتہ شده در خیبر۔ فانطلق اولیاؤہ الی النبی۔ پس رفتند اولیاء مقتول نزد پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فذکروا ذلک لہ۔ پس ذکر کردند اولیا آن را مر آنحضرت را۔ فقال الکم شاہدان یشہدان علی قاتل صاحبکم۔ پس گفت آنحضرت آیا ہستند مر شما را دو گواہ که گواہی دہند بر کشندہ یار شما۔ قالوا۔ گفتند۔ یا رسول اللہ لم یکن ثم احد من المسلمین نبود آنجا ہیچ یکی از مسلمانان۔ وانما ہم یہود۔ ونیستند ایشان مگر یہود یعنی مشہور بظلم وقتل وفساد وحیلہ گری ومکر اندوزی وقد یجترؤن علی اعظم من ہذا۔ وبتحقیق جرأت می کنند ودلیری می نمایند بر کارہای بزرگ تر ازین کار چنانکہ قتل انبیا وتحریف کلام اللہ وازالہ احکام خدا که در حکم قتل اند بلکہ سخت تر وشنیع تر ازان۔ قال فاختاروا منہم خمسین۔ گفت آنحضرت پس اختیار کنید وبرگزینید از ایشان پنجاہ کس را۔ فاستحلفوہم۔ پس سوگند دہید ایشان را۔ فابوا۔ پس اباآوردند یہود از سوگند خوردن ودیت ادا نمودن۔ فوداہ رسول اللہ۔ پس دیت داد آن مقتول را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من عندہ۔ از پیش خود۔ رواہ ابوداؤد۔

باب قتل اہل الردة والسعاة بالفساد

باب در کشتن اہل ردت وسعی کنندگان بفسادات وارتداد بمعنی رجوع ست غالب آمده در رجوع از اسلام ومسلمان چون برگردد از اسلام والعیاذ باللہ عرض کرده شود بروی اسلام واگر باشد مر او را شبہہ دور کرده شود از وی آن شبہہ را وعرض اسلام وازالۂ شبہہ امری واجب نیست زیراکہ دعوت رسیده است احتیاج دعوت جدید نیست ومستحب ست کہ حبس کنند او را سہ روز اگر مسلمان شد فبہا والا قتل کنند وبعضی گفتہ اند کہ اگر وی مہلت طلبد مہلت دہند او را والا حاجت نیست ونزد شافعی واجب ست کہ مہلت دہد او را امام سہ روز وظاہر قول حق تعالیٰ اقتلوا المشرکین وحدیث پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم من بدل دینہ فاقتلوہ در عدم ایجاب مہلت ست وسعاة بضم سین جمع ساعی ست چنانکہ قضاة جمع قاضی ومراد آن کسانی اند کہ سعی می کنند در فساد وفی الصراح سعی دویدن وشتابی کردن وکسب کار کردن وساعی باج ستان وآنکہ کاری بر کسی کند وسعایۃ بکسر غمازی وبدی کردن ومراد اینجا قطع طریق اند چنانچہ فرمود انما جزاء الذین یحاربون اللہ ورسولہ ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا الخ امثال ایشان۔

الفصل الاول عن عکرمة روایت ست از عکرمہ کہ مولای ابن عباس ویکی از فقہای مکہ معظمہ بود۔ قال اتی علی رضی اللہ عنہ بزنادقة گفت آورده شدند نزد امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ زندیقان زندیق در اصل قوم مجوس را گویند کہ تابع اند کتاب زند را کہ زردشت مجوسی ساختہ والآن نام کسی ست کہ ایمان ندارد بآخرت ومنکر ربوبیت را ودر اوائل کتاب تحقیق این لفظ بتفصیل گذشتہ است ومراد اینجا قومی اند کہ مرتد شدند از اسلام وبعضے گفتہ اند قومی بودند از اصحاب عبد اللہ بن سبا کہ ظاہر کردند اسلام را بطلب فتنہ وتضلیل امت ودعوی خدائی کردند در حق علی پس گرفت وی رضی اللہ عنہ ایشان را وطلب توبہ نمود پس توبہ نکردند پس کند برای ایشان کوہا وافروخت دران آتش وانداخت ایشان را در وی۔ فاحرقہم پس بسوخت ایشان را وبود این فعل از وی رضی اللہ عنہ برای واجتہاد ودیدن مصلحت در زجر ومنع ایشان وسائر مفسدان از امثال ایشان۔ فبلغ ذلک ابن عباس۔ پس رسید آن سوختن علی ایشان را با بن عباس۔ فقال لو کنت انا لم احرقہم پس گفت ابن عباس اگر می بودم من نمی سوختم ایشان را۔ لنہی رسول اللہ۔ از جہت نہی کردن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرموده است۔ لا تعذبوا بعذاب اللہ۔ عذاب خدا کہ سوختن ست۔ ولقتلتہم۔ وہر آئینہ می کشتم من ایشان را چنانکہ حکم شرع ست بکشتن مرتدان۔ لقول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من بدل دینہ فاقتلوہ کسیکہ تبدیل کند وتغییر دہد دین خود را پس بکشید او را۔ آورده اند کہ چون رسید این سخن ابن عباس بعلی رضی اللہ عنہما تصدیق کرد او را وگفت راست گفت ابن عباس واز اینجا معلوم شد کہ فعل علی رضی اللہ عنہ برای واجتہاد بود ونص کذا قالوا واللہ اعلم۔ رواه البخاری۔ وترمذی وابوداؤد ونسائی وابن ماجہ نیز روایت کرده اند۔ وعن عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان النار لا یعذب بہا الا اللہ۔ بدرستی کہ آتش عذاب نمی کند بوی مگر خداعز وجل یعنی نمی باید کہ عذاب کند بوے دیگرے

رواه البخاری ـ وعن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سیخرج قوم فی آخر الزمان ـ گفت
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که می گفت سرانجام ست که بیرون آیند گروهی در آخر زمان حداث الاسنان
نو سالها و حداث بضم حا و تشدید دال جمع حدیث ضد قدیم بر خلاف قیاس و در روایتی حدثا را الاسنان چنانچه سفها جمع
سفیه سفهاء الاحلام سبکسار خرد ان یعنی بفتحتین خفت عقل وحبل و احلام جمع حلم بکسر حا عقل و وقار جمع حلم بضم حا بمعنی
خواب و بالغ نیز می آید ـ یقولون من خیر قول البریة ـ می گویند از بهترین سخنان که تکلم می کنند بدان خلق مراد قرآن
عظیم ست و در بعضی نسخ مصابیح من قبل خیر البریة مراد احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم ست و اول مناسب تر ست
بانچه واقع شده است در احادیث در شان خوارج از قرائت قرآن و تمسک بدان و تاویل آن باطل ـ لا یجاوز ایمانهم
حناجرهم ـ در نمی گذرد ایمان ایشان و کلمه آن حلقومهای ایشان را و نمی رسد بمحل قبول و ظاهر نمی شود اثر آن در خارج عمل
یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة ـ بیرون می آیند از دین یعنی از طاعت امام نه از دین اسلام
یا این مبالغه و تشدید ست در تضلیل ایشان چنانکه بیرون می آید و می گذرد تیر از شکار و آلوده نمی شود بخون از جهت سرعت
نفوذ آن چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است ـ فاینما لقیتموهم فاقتلوهم پس هر جا که پیش آیید ایشان را بکشید ایشان را ـ
فان فی قتلهم اجرا لمن قتلهم الی یوم القیمة ـ پس بدرستی که در کشتن ایشان مزد و ثواب ست مر کسے را که بکشد ایشان را تا
روز قیامت مراد خوارج اند و قصه خروج ایشان از طاعت امام و کشتن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ایشان را مشهور ست
و مذهب ایشان آنست که بنده بارتکاب کبیره بلکه صغیره هم کافر گردد و آورده اند که از امیر المؤمنین علی پرسیده شد که آیا کافر اند
ایشان فرمود من الکفر هربوا از کفر گریخته اند ایشان یعنی پس کافر چون گوییم ایشان را ـ متفق علیه ـ وعن ابی سعید
الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون امتی فرقتین ـ گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت می باشند
در امت من دو گروه جدا جدا ـ فیخرج من بینهما مارقة ـ پس بیرون می آیند از میان آن دو فرقه فرقه دیگر که بیرون آینده
و در گذرنده از دین و طاعت امام مراد خوارج اند که بیرون آمدند از طاعت امام و مروق در لغت بیرون گذشتن تیر ست
از نشانه و تسمیه خوارج بدان بجهت آنست که بیرون آمدند از دین چنانکه بیرون می گذرد تیر از صید ـ یلی قتلهم اولاهم بالحق ـ
والی می شود قتل این مارقه را آنکه سزاوار ترین مردم بحق اشارت با میر المؤمنین علی ست رضی الله عنه و کرم الله وجهه
که خوارج را کشت ـ رواه مسلم ـ وعن جریر ـ روایت ست از جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه که صحابی ست حسن الصورة
والسیرة ـ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع ـ گفت آنحضرت در حجة الوداع در خطبه که در روز
نحر خواند ـ لا ترجعن من بعدی کفارا ـ بر مگردید بعد از من کافران ـ یضرب بعضکم رقاب بعض ـ در حالیکه می زنند بعضے از
شما گردنهای بعضے را توجیهات این کلام در حجة الوداع در فصل اول از باب خطبه یوم النحر گذشته است و اقرب توجیهات
آنست که مراد فعلی ست که مشابه فعل کفار ست و نزدیک ست که در دائره کفر در آورد و موصل بآن گردد و مثلا لا یجای

کفار انیز روایت ست و آن ہمین مراد بکفار ست - متفق علیہ - وعن ابی بکرۃ صحابی مشہور ست از اہل طائف و احوال
وی بکر نوشتہ شدہ است - عن النبی - روایت می کند از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا التقی المسلمان - گفت آنحضرت
وقتے کہ پیش آیند بیکدیگر دو مسلمان - حمل احدہما علی اخیہ السلاح - در حالی کہ بردارد یکی از آن دو مسلمان بر برادر خود
سلاح را - فہما فی جرف جہنم - پس آن ہر دو مسلمان در کرانہ دوزخ اند جرف بجیم و را بضمتین سیل کند چنانچہ بر کنار
جوی ہا می باشد - فاذا قتل احدہما صاحبہ دخلاہا جمیعا - پس چون بکشد یکی از آن دو مسلمانان یار خود را در آیند دوزخ
را ہر دو گفتہ اند کہ این بر تقدیری ست کہ یکی از آن دو بر حق نباشند و اگر یکے بر حق باشد داخل نار ہمان خواہد بود کہ بر باطل
ست و آن نیز بر تقدیری کہ عمد او را از اشتباہ و التباس و تاویل نباشد و بعضے گفتہ اند کہ بحقیقت مراد زجر و تشدید و مبالغہ
است واللہ اعلم - وفی روایۃ عنہ - و در روایتی از ابی بکرہ این چنین آمدہ است کہ - قال - گفت آنحضرت - اذا التقی
المسلمان بسیفہما - وقتے کہ ملاقات کنند بیکدیگر دو مسلمان بشمشیر ہاے خود - فالقاتل والمقتول فی النار - پس کشندہ
و کشتہ شدہ ہر دو در آتش دوزخ اند - قلت - ابو بکرہ می گوید گفتم من - ہذا القاتل - این قاتل ست اگر در آید
در دوزخ ظاہر ست و حسابی ست چون قتل نفس بغیر حق کردہ - فما بال المقتول - پس چیست حال مقتول و وے
برای چہ در آید در آتش - قال - گفت آنحضرت - انہ کان حریصا علی قتل صاحبہ - بدرستی مقتول بود حریص بر قتل
یار خود و عزیمت وی بر قتل وی بود و لیکن نیافت قتل از وے بمقتضاے عزم و نیت خود در حکم قاتل باشد و درینجا دلالت
ست بر آن کہ ذکر حرص بر فعل محرم مواخذہ است و قصد ہر دو قتل بود و اگر قصد دفع از نفس خود می بود مواخذہ
نمی بود از جہت مشروعیت آن - متفق علیہ - وعن انس قال قدم علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم نفر من عکل - قدوم
آوردند بر آنحضرت چندی از عکل بضم عین و سکون کاف نام قبیلہ ایست و در بعضے روایات آمدہ من عکل و عرینہ بضم
عین و فتح را و سکون تحتانیہ و نون و صواب این ست کہ مجموع ہفت کس بودند چہار از عرینہ و سہ از عکل - فاسلموا
پس اسلام آوردند - فاجتووا المدینۃ - پس ناخوش داشتند اقامت مدینہ را و موافق نیفتاد ایشان را ہوای آن و بیمار
شدند و زرد شد رنگہای ایشان و آماسید شکمہا - فامرہم ان یاتوا ابل الصدقۃ - پس امر کرد آنحضرت ایشان را کہ بیایند شتران
صدقہ را کہ جمع شدہ بودند - فیشربوا من ابوالہا والبانہا - پس بیاشامند از کمیز ہای شتران و شیر ہاے آن - اخذ
کردہ باین حدیث امام محمد کہ بول ما یوکل لحمہ طاہر ست و ہمین ست قول اصحاب مالک و احمد و نزد ابی حنیفہ و ابی یوسف
نجس ست و تاویل این حدیث آنست کہ آنحضرت شناخت شفاے ایشان را در آن بوحی باز امام ابو حنیفہ حلال
نمی دارد شرب آنرا برای تداوی و جز آن زیرا کہ متیقن نیست شفا در آن و نزد ابی یوسف حلال ست براے
تداوی و قول اصحاب شافعی این ست کہ ایشان تجویز می کنند تداوی بہمہ نجاسات غیر مسکرات - ففعلوا - پس کردند
آنچہ امر کرد آنحضرت و نوشیدند ابوال و البان شتران را - فصحوا - پس تندرست شدند - فارتدوا - پس مرتد شدند و رجع

گمرہ شد از دین اسلام۔ وقتلوا رعاتہا۔ وکشتند چرانندگان شتران را و در بعضے نسخ رعاتہا بر وزن قضاة کہ جمع قاضی ست وراعی بر ہر دو لفظ جمع کردہ می شود۔ فاستاقوا الابل پس راندند شتران را و بردند۔ فبعث فی آثارہم۔ پس فرستاد آنحضرت جماعہ را در پیہای ایشان۔ فاتی بہم پس آوردہ شدند ایشان۔ فقطع ایدیہم وارجلہم۔ پس امر کرد ببریدن دستہای ایشان و پایہاے ایشان چنانکہ حکم مفسدان وراہ زنان ست۔ وسمل اعینہم و بیرون کشید چشمہاے ایشان را فی القراح سمل بسکون چشم بیرون کردن و فی مختصر النہایة سمل کور کردن چشم و طیبی نقل کردہ کہ سمل کور کردن چشم باہن گرم و مانند آن۔ ثم لم یحسمہم پس تر داغ نکرد ایشان را چنانکہ بعد از بریدن دست و پای داغ می کنند تا خون بایستد حتی ماتوا۔ تا آنکہ مردند آن مفسدان۔ وفی روایة فسمروا اعینہم بتشدید میم سمر و تسمیر میخ گرم کشیدن در چشم چنانکہ تفسیر کردن آخر القول خود۔ وفی روایة امر بمسامیر فاحمیت۔ امر کرد بگرم کردن میخہا پس گرم کردہ شدند فکحلہم بہا۔ پس سرمہ کرد ایشان را بآن یعنی بمسامیر جمع مسمار بمعنی میخ وطرحہم بالحرة۔ وانداخت ایشان را بسنگستان مدینہ یستسقون فما یسقون۔ طلب آب دادن میکردند پس آب دادہ نمی شدند باین انواع شدت و عذاب ایشان را کشتند۔ حتی ماتوا تا آنکہ مردند آن مفسدان متفق علیہ وگفتہ اند کہ آنحضرت کہ این ہمہ عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان نیز با راعیان ہمچنین معاملہ کردہ بودند و بتحقیق روایت کردہ شدہ است کہ میل در چشم ایشان کشیدند و دست و پا بریدند و در زبانہا و چشمہاے ایشان خار ہا خلانیدند تا مردند و نیز جریمہ این مفسدان عظیم بود زیرا کہ مرتد شدند و خونہا ریختند و قطع طریق کردند و اموال گرفتند و امام را می رسد کہ جمع کند میان عقوبات در مانند این موالہ بقصد زجر و سیاست و این ہمہ براے صلاح عالم و نظام امر بود و ظہور صفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطف و قہر و ہمہ بامر الٰہی بود و مالک میکند در ملک خود ہر چہ می خواہد واما آب ندادن بعضی گفتہ اند این نیز قصاص بود و بعضے گفتہ اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امر بدان نکردہ بود و مردم این را از پیش خود کردند و اجماع ست بر آنکہ ہر کہ واجب شد بر وے قتل اگر آب طلبید منع نباید کرد متفق علیہ

الفصل الثانی عن عمران بن حصین قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یحثنا علی الصدقة۔ بود آنحضرت کہ می برانگیخت و می برغلانید ما را بر صدقہ نیکی کردن و چیزی دادن بفقرا۔ وینہانا عن المثلة۔ و نہی می کرد ما را از مثلہ بضم میم وسکون ثای مثلثہ در اصل بمعنی عقاب و نکال ست و غالب آمدہ در بریدن بینی یا گوش یا مذاکیر قتیل یا چیزی از اطراف و اعضای او و نہی از مثلہ بعضے گفتہ اند کہ برای تحریم ست و بعضے گفتہ اند براے تنزیہ وقول اول صحیح تر ست و بعضی منسوخ نیز گفتہ اند و آنچہ آنحضرت بآن قوم کرد بطریق قصاص بود۔ رواہ ابوداؤد ورواہ النسائی عن انس۔ وعن عبد الرحمن بن عبد اللہ عن ابیہ۔ روایت ست از عبد الرحمن بن عبد اللہ بن مسعود از پدر خود وے از صغار تابعین و کبار علماے ثقہ است قلیل الحدیث روایت می کند از پدر خود و از علی

رضی الله عنها و در روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وی دران زمان صغیر بود بات سنة تسع و تسعین در زمان سلیمان بن
عبد الملک - قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر - گفت بودیم ما با آنحضرت در سفری - فانطلق لحاجته - پس
روان شد آنحضرت مر حاجت خود را ظاهر آنست که حاجت انسانی مراد ست - فرأینا حمرة - پس دیدیم ما حمرة را بضم حا
مهمله و تشدید میم مفتوحه و تخفیف نیز آمده نام پرنده ایست خرد سرخ سر مانند گنجشک - معها فرخان - با آن حمره دو چوزه بود -
فاخذنا فرخیها - پس گرفتیم ما هر دو چوزهٔ او را - فجاءت الحمرة فجعلت تفرش - پس آمد حمره در حالی که می گسترانید بازوهای
خود را این لفظ بچند وجه روایت کرده اند بفتح تا و سکون فا و ضم را از فرش طائر بمعنی گسترانیدن بازوها و بفتح تا و فا و را
مشدده اصل وی تتفرش و بضم تا و فتح فا و کسر را با تشدید از تفریش و معنی همه یکی ست و تعرش بعین بجای فا در وجه اخیر
آمده از تعریش بمعنی باز داشتن بازوها و سایه کردن بآنها و گفته اند که صواب وجه ثانی ست کذا قال التوربشتی - فجاء النبی
پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال من فجع هذه بولدها - پس گفت آنحضرت که دردناک و اندوهگین گردانید این
حمره را بسبب اولادش که آنها را گرفت و سبب درد و اندوه او شد فجع اندوه و تفجیع اندوه و مصیبت رسانیدن - ردوا ولدها الیها
بازگردانید بچه های او را بسوی وی - ورأی قریة نمل قد حرقناها - و دید آنحضرت موضع مورچه ها که بتحقیق سوخته بودیم
مورچه ها را یا قریهٔ مورچه ها را و مراد بقریهٔ نمل اینجا موضعی ست که در وی مورچه ها ساکن بودند - قال من حرق هذه - گفت
آنحضرت که سوخته است این را - فقلنا نحن - پس گفتیم ما سوخته ایم - قال انه لا ینبغی ان یعذب بالنار الا رب النار
گفت آنحضرت بدرستی نمی رسد و نمی سزد که عذاب کند بآتش مگر پروردگار آتش یعنی سوختن کار خداوند تعالی ست
دیگری را نباید که آنرا بکند که اشد عذاب ست در مطالب المؤمنین می آرد که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه در کشتن مورچه گفت
اگر ابتدا کند ترا با یذا و گزیدن بکش آنرا و گرنه مکش و گفت با این اخذ می کنیم ما و سوخته نشود خانه های مورچه ها بسبب
یک مورچه که ایذا کرده است کذا فی جوامع الفقه و مکروه است انداختن آنها در آب و روایت کرده شده است که مورچه
گزید پیغمبری را از پیغمبران پس سوخت آن پیغمبر همه مورچه ها را پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر این یک نمله است
یعنی پس چرا نکشتی او را خاصة کذا فی الحاوی انتهی - رواه ابوداود - وعن ابی سعید الخدری وانس بن مالک عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سیکون فی امتی اختلاف و فرقة - گفت آنحضرت نزدیک ست که می باشد در امت من
اختلاف و جدائی فرقت بضم فا جدائی مفارقت و فراق جدا جدا شدن از هم - قوم یحسنون القیل ویسیئون الفعل - گروهی
نیک می کنند گفتار را و بدی می کنند کردار را - یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم - می خوانند قرآن را و در نمی گذرد قرآن
از حلقهای ایشان کنایت ست از عدم دخول بمصعد قبول و تراقی جمع ترقوه بفتح تا و ضم قاف استخوانی که میان منحر و
دوش ست که آنرا چنبر گردن گویند - یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیة - بیرون می آیند و می گذرند این گروه از دین
مانند بر آمدن و گذشتن تیر از شکار - لا یرجعون حتی یرتد السهم علی فوقه - باز نمی آیند بسوی دین تا باز گردد تیر بسوفار خود یعنی

برجای سوفار آید و فوق بضم فاجای زه از تیر و این تعلیق بمحال ست چه ارتداد تیر بسوفار محال ست پس رجوع ایشان بدین نیز محال ست بر طریقۂ قول حق سبحانه و تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و این تاکید و مبالغه است در عدم امکان رجوع ایشان بدین از حیث توغل ایشان در غی و جهالت و ضلالت و اضلال باعتقاد ایشان که ما بر حق و هدایت ایم ـ هم شر الخلق والخلیقة ایشان بدترین خلق و خلیقه اند در قاموس گفته که خلیقه آدمیان چنانکه خلق دبهائم پس بمعنی اول خلیقه تکریر و تاکید ست و بمعنی ثانی مراد تعمیم ست که ایشان از بهائم هم بدتر اند چنانکه اولئک کالانعام بل هم اضل ـ طوبی لمن قتلهم ـ خوشی و خنکی باد مر کسی را که بکشد ایشان را ـ وقتلوه ـ و بکشند ایشان او را که در صورت اول غازی و در دوم شهید باشد ـ یدعون الی کتاب الله می خوانند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام ـ ولیسوا منا فی شیء ـ و نیستند از ما یعنی مسلمانان در هیچ چیز از نسبت و علاقه ـ من قاتلهم کان اولی بالله منهم ـ کسی که بکشد ایشان را می باشد نزدیک تر و لائق تر بفضل و رحمت خدا تعالی از باقی امت یا ازین فرقه و معنی اول اجود و افید ست ـ قالوا ـ گفتند صحابه ـ یا رسول الله ما سیماهم ـ چیست علامت و نشان این گروه ـ فی القراح سیما بالقصر علامت و نشان در روی ـ قال التحلیق ـ گفت آنحضرت سیمای ایشان موی سر ستردن و تکثیر و مبالغه کردن در آن ست و شاید که این بدان حیث فرمود که تحلیق در آن زمان در عرب متعارف نبود و سیمای ایشان ارسال شعر ست نه آنکه بجهت ذم حلق و کراهت آن باشد زیرا که حلق از شعائر خدا و نسک وی ست و سمت بندگان صالح اوست کذا قالوا و بعضی مراد تحلیق نشاندن قوم حلقه حلقه مراد داشته اند که بطریق تکلف و تقطع باشد والله اعلم والحدیث در فصل اول از باب معجزات که در وی علامت دیگر از ایشان مذکور ست نیز بیاید ان شاء الله تعالی ـ رواه ابوداؤد

وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم یشهد ـ حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد ـ ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ـ اشارت ست بآنکه مجرد شهادت و تلفظ بشهادتین درین باب کافی ست بی تحقیق و تصدیق و عمل زائد ـ الا باحدی ثلث ـ مگر بسبب یک خصلتی از سه خصلت ـ زنی بعد احصان ـ یکی زنا بعد از احصان که عبارت ست از بودن زانی حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد بنکاح صحیح ـ فانه یرجم ـ پس بدرستی که زانی محصن سنگسار کرده میشود ـ ورجل خرج محاربا لله ورسوله ـ دوم محاربت مردی که بیرون آمده است جنگ کننده مر خدا و رسول خدا را مراد قاطع طریق ست که راه می زند و فساد میکند چنانکه در کریمۂ الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا واقع ست ـ فانه یقتل ـ پس بدرستی که این چنین مرد کشته می شود اگر قتل نفس کرده است بی اخذ مال ـ او یصلب بکشند یا لام یا بر دار کشیده می شود اگر قتل و اخذ مال هر دو کرده و فقها را اختلاف ست در آنکه کشته بر دار کشند یا زنده تا بمیرد ـ او ینفی من الارض ـ یا رانده شود و دور کرده شود از زمین یعنی از شهری بشهری و هیچ جا نگذارند که قرار گیرد و آرام یابد تا همیشه ترسان و گریزان و آواره گردد بمیرد یا مراد راندن و بر آوردن از شهر خود و زمین خودش ست و این بر تقدیری که بترساند راهیان را و نکشد و مال نگیرد و تفسیر کرده است امام ابوحنیفه نفی را بحبس و آوردن کلمۂ او و تردید در آن

باین معنی و برین محمل ست کہ گفتہ شد و بعضے گفتہ اند کہ امام مخیر ست در عقوبات ہر کدام یکی ازینہا بکند کہ خواہد در ہر قاطع طریق بی تفصیل کذا فی التفسیر۔ او یقتل نفسا۔ سوم قتل نفس ست کہ بکشد مردی کسی را۔ فیقتل بہا۔ پس کشتہ شود بسبب آن نفس وقصاص وی۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابن ابی لیلی۔ نام او عبدالرحمن ست تابعی مشہور ثقہ است و پدر او ابو لیلی صحابی ست از اہل غزوہ احد تولد او در شش سال ست کہ باقی ماندہ بود از خلافت عمر رضی اللہ عنہ روایت میکند از پدر خود و از علی ابن ابی طالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب و صد و بست صحابی را دریافتہ ہمہ انصاری و بی نظیر زمان خود بود و اصحاب او را تعظیم میکردند مات سنۃ اثنین وثمانین و ولد او را کہ محمد بن عبدالرحمن ست نیز ابی لیلی گویند امام مشہور در فقہ قاضی کوفہ صاحب مذہب در فقہ و گفتہ اند کہ اگر محدثان گویند ابن ابی لیلی عبدالرحمن را خواہند و چون فقہا گویند محمد بن عبدالرحمن را خواہند۔ قال۔ گفت ابن ابی لیلی۔ حدثنا اصحاب محمد۔ حدیث کردہ اند ما را یاران محمد۔ صلی اللہ علیہ وسلم انہم کانوا یسیرون مع رسول اللہ۔ کہ ایشان بودند کہ شب میرفتند ہمراہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یسیرون بفتح یا و سکون سین و ضم را از سری بالضم سین سیر در شب کردن و در بعضے نسخ یسیرون یعنی سیر میکردند فنام رجل منہم۔ پس خواب کرد مردی از ایشان۔ فانطلق بعضہم الی حبل معہ۔ پس رفت بعضے از اصحاب بسوی رسنی کہ با آن مرد خواب کنندہ بود۔ فاخذہ۔ پس گرفت آن بعض آن رسن را۔ ففزع۔ پس ترسید آن مرد خواب کنندہ۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یحل لمسلم ان یروع مسلما۔ حلال نیست مر مسلمان را کہ بترساند مسلمان را یعنی کاری کند کہ سبب ترسیدن و وحشت گرفتن مسلمانی گردد چنانکہ آن شخص رسن او را گرفت و او در خواب بود و ترسید کہ کیست و چیست و یروع بالضم یا و تشدید واو روایت ست و روع نیز بمعنی ترسیدن و ترسانیدن آید لازم و متعدی۔

رواہ ابوداؤد۔ وعن ابی الدرداء عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت آنحضرت۔ من اخذ ارضا بجزیتہا۔ کسی یعنی مسلمانی کہ بگیرد زمینی بجزیہ زمین یعنی بخراج وی مراد بجزیہ اینجا خراج ست بعلاقہ لزوم چنانکہ جزیہ بر ذمی لازم میگردد خراج بر صاحب زمین نیز لازم می افتد یعنی خرید زمین خراج را از کافری و التزام کرد اداء خراج را۔ فقد استقال ہجرتہ۔ پس بتحقیق بر انداخت ہجرت خود را و برآمد از مقتضای ہجرت اسلام زیرا کہ مسلمان چون ایستادہ کرد خود را در مقام ذمی در اداء آنچہ لازم ست او را از اداء خراج گویا طلب کرد اقالت ہجرت اسلام را و برآمد ازان۔ ومن نزع صغار کافر من عنقہ۔ و کسی کہ بکشد خواری کافر را از گردن وی۔ فجعلہ فی عنقہ۔ پس بگرداند خواری را در گردن خود چنانکہ اینجا خراج زمین از کافر کشید و بر خود گرفت بخرید ان زمین از وی۔ فقد ولی الاسلام ظہرہ۔ پس بتحقیق انداخت اسلام را بجانب پشت خود و گذاشت آنرا این بیان کلام سابق و تتمیم و تاکید اوست و صغار بفتح صاد و غین معجمہ خواری و این لازم کفر ست چنانکہ عزت لازم اسلام ست و بعضے گفتہ اند کہ مراد بصغار علاقہ الیست کہ در گردن کافر می اندازند چنانکہ در زمان امیر المؤمنین عمر بود رضی اللہ عنہ و آنحضرت از وی خبر غیب داد و یا عمر رضی اللہ عنہ شنیدہ بود آنرا از آنحضرت

کہ بکفار اینچنین بکنند واللہ اعلم - رواہ ابو داؤد - وعن جریر بن عبد اللہ صحابی مشہور ست نیک صورت و سیرت رئیس قوم بود
قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سریۃ الی خثعم - گفت جریر فرستاد آنحضرت فوجی را بسوی خثعم بفتح خای معجمہ وسکون مثلثہ
قبیلہ ایست از یمن و در قاموس گفتہ خثعم نام کوہی ست و گروہی را کہ آنجا ساکن اند خثعمی گویند و سریۃ بفتح سین و کسر رای
مخففہ و تحتانیہ مشددہ پارۂ از لشکر و گفتہ اند کہ بہترین سرایا چہار صد ست - فاعتصم ناس منہم بالسجود - پس پناہ جستند جماعۃ
از ایشان بسجدہ کردن یعنی چون لشکر را دیدند زود در سجدہ افتادند بقصد اظہار علامت اسلام و مسلمان بودن کذا فی الحواشی
فاسرع فیہم القتل - پس شتاب کردہ شد در ایشان قتل یعنی لشکر بکشتن ایشان در افتادند و کشتند و غارت کردند و اعتبار
نکردند سجدۂ ایشان را - فبلغ ذلک النبی - پس رسید آن کاری کہ لشکر کردند پیغمبر را - صلی اللہ علیہ وسلم فامر لہم بنصف
العقل - پس امر کرد آنحضرت مر ایشان را بنصف دیت و بتمام دیت امر نکرد و بعد از علم باسلام ایشان زیرا کہ ایشان اعانت
کردند بر قتل نفس خود باقامت ایشان در کفار چنانچہ اشارت می کند بدان این قول کہ - قال - گفت آنحضرت
انا بریٔ من کل مسلم یقیم بین اظہر المشرکین - من بیزارم از ہر مسلمانی کہ اقامت کند در میان کافران - قالوا - گفتند صحابہ
یا رسول اللہ لم - برای چہ بیزار میشوی - قال لا تترا ای ناراہما - گفت می باید کہ نہ بیند یکدیگر را آتش ہای مسلمان و
کافر یعنی باید کہ منزلہای ایشان از یکدیگر چنان دور باشند کہ اگر افروختہ شود در آنہا آتش لائح نگردد آتش یکی بر دیگری
این علت ست مر برائت آنحضرت را از مسلمانی کہ مقیم ست میان کافران - رواہ ابو داؤد - وعن ابی ہریرۃ
عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الایمان قید الفتک - گفت آنحضرت ایمان در بند کشندہ است فتک را یعنی باز دارندہ
صاحب خود را از آن چنانکہ بند کہ در پای پیل نہادند باز می دارد و را از مشی و حرکت و فتک بحرکات ثلث در فا وسکون
فوقیہ بناگاہ گرفتن و ناگاہ کشتن - لا یفتک مومن - فتک نکند مومن یعنی بناگاہ نکشد کسی را بی تحقیق حال مقتول کہ مومن ست
یا کافر و کافر نیز اگر ذمی بود و در عہد و امان باشد ہمین حکم دارد اما اگر مفسد غدار بود و در صدد ایذای مسلمان و افساد
و فتنہ انگیزی باشد آن دیگر ست چنانکہ قتل کعب بن الاشرف یہودی را بناگاہ کشتند و حالانکہ فعل آنحضرت بوحی آسمانی
بود بر آن قیاس نتوان کرد - رواہ ابو داؤد - وعن جریر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا ابق العبد الی الشرک
گفت آنحضرت چون بگریزد غلام بسوی شرک یعنی بدار شرک - فقد حل دمہ - پس بتحقیق حلال می شود خون وی یعنی اگر
کسی بکشد او را ضامن نگردد و اگر چہ مرتد نگردد از جہت در آمدن در جوار مشرکان و ترک او دار اسلام را و ذکر نکردہ اند
وجہ تخصیص بہ بندہ گویا این قید اتفاقی ست کہ اکثر غلامان گریختہ می روند - رواہ ابو داؤد - وعن علی رضی اللہ عنہ ان
یہودیۃ کانت تشتم النبی صلی اللہ علیہ وسلم - روایت ست از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ کہ زنی بود از یہود و کہ دشنام میکرد
آنحضرت را - وتقع فیہ - و می افتاد در آنحضرت بطعن و غیبت - فخنقہا رجل حتی ماتت - پس خفہ کرد آن زن را مردی تا آنکہ مرد
آن زن - فابطل النبی صلی اللہ علیہ وسلم دمہا - پس باطل و ہدر گردانید آنحضرت خون آن را و این دلالت دارد بر آنکہ

سب نبی صلی اللہ علیہ وسلم نقض میکند عہد ذمہ را چنانکہ مذہب شافعی ست ونزد ما نقض نمی کند ودلیل ما آنست کہ این کفرست وکفر
مقارن منع نمی کند آنرا پس کفر طاری نیز نکند کذا فی الہدایہ۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن جندب قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم حد الساحر ضربۃ بالسیف۔ حد ساحر زدن ست بشمشیر یعنی قتل کردن وضربۃ بتا بمعنی یک زدن وضربہ
بضمیر نیز روایت ست ونزد شافعی کشتہ شود اگرانچہ سحر کردہ موجب کفر باشد واجماع کردہ اند کہ فعل سحر حرام ست وبعضی گفتہ اند
کہ کفرست واما در تعلیم آن اختلاف ست سہ قول ست حرمت وکراہت واباحت وقول اول صحیح ترست۔ رواہ الترمذی۔

الفصل الثالث عن اسامۃ بن شریک بفتح شین صحابی ست معدود در کوفیین وحدیث او در ایشان ست۔ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایما رجل خرج یفرق بین امتی۔ گفت آنحضرت ہر مردی کہ خروج کند وبیرون آید
از طاعت امام در حالی کہ می خواہد کہ تفریق کند وجدائی افگند میان امت من در کلمۂ اسلام وایقاع شر کند۔ فاضربوا
عنقہ۔ پس بزنید گردن او را ولخست نہی باید کرد وباز باید داشت واگر شبہہ وارد رفع آن باید نمود واگر اینہا کارگر نیفتد
قتل باید کرد چنانکہ علی مرتضی باخوارج کرد۔ رواہ النسائی۔ وعن شریک بن شہاب۔ تابعی بصری روایت کردہ است
از ابی برزہ اسلمی حدیث خوارج را کہ ہمین ست۔ قال کنت اتمنی ان القی رجلا من اصحاب النبی۔ گفت بودم من کہ آرزو
میکردم کہ دریابم مردی را از یاران پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اسالہ عن الخوارج۔ بپرسم آن مرد را از حال خوارج کہ پیدا شدہ اند
آیا خبر دادہ است آنحضرت از احوال ایشان۔ فلقیت ابا برزۃ بفتح موحدہ وسکون را وزاے۔ الاسلمی۔ کہ صحابی ست
اسلام آوردہ قدیم وحاضر شد فتح مکہ را وکشت عبد اللہ بن خطل را۔ فقلت ہل سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
یذکر الخوارج۔ پس گفتم من آیا شنیدہ تو آنحضرت را کہ ذکر می کرد خوارج را وخبر می داد از احوال ایشان۔ قال نعم۔
گفت ابو برزہ آری سمعت رسول اللہ۔ شنیدم پیغمبر خدا را یعنی قول او را صلی اللہ علیہ وسلم باذنی۔ بدو گوش خود
ورایتہ بعینی۔ ودیدم او را بدو چشم خود تاکید وتحقیق سماع خود می کند وسماع چون با ابصار جمع گردد متحقق تر ومؤکد تر می گردد
اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بمال۔ آوردہ شد نزد آنحضرت مالی۔ فقسمہ پس قسمت کرد آنرا۔ فاعطی من عن یمینہ
ومن عن شمالہ پس داد آنحضرت کسی را کہ جانب دست راست وی بود وکسی را کہ جانب دست چپ وی بود۔ ولم یعط من
وراءہ شیئا۔ ونداد کسی را کہ در پس آنحضرت بود چیزی۔ فقام رجل من وراءہ فقال یا محمد ما عدلت فی القسمۃ پس ایستاد مردی
از پس آنحضرت پس گفت ای محمد عدل نکردی وبرابری نمودی در قسمت این مال کہ بعضے را دادی وبعضی ندادے
وحالانکہ ہمہ مستحق آن بودند۔ رجل اسود۔ مردی سیاہ۔ مطموم الشعر۔ بریدہ موی از بیخ برکندہ مراد تحلیق راس ست۔
علیہ ثوبان ابیضان۔ برآن مرد دو جامہ است سفید یعنی ردا وازار۔ فغضب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غضبا شدیدا۔
پس خشم کرد آنحضرت خشمی سخت۔ وقال واللہ لا تجدون بعدی رجلا ہو اعدل منی۔ گفت آنحضرت بخدا سوگند نمی یابید
بعد از من مردی را کہ او عادل تر باشد از من۔ ثم قال یخرج فی آخر الزمان قوم کان ہذا منہم۔ پستر گفت آنحضرت بیرون می آیند

درآخر زمان گروهی گویا این مرد از ایشان یعنی از گروه ایشان و بر طریقهٔ ایشان ست - یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم یمرقون
من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة سیماهم التحلیق - ترجمهٔ این عبارت در حدیث ابوسعید خدری گذشت - لا یزالون یخرجون
حتی یخرج آخرهم مع المسیح الدجال - بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با مسیح دجال - فاذا لقیتموهم هم شر الخلق
والخلیقة - پس چون ملاقات کنید ایشانرا پس بدانید که ایشان بدترین خلق اند یا تقدیر کلام این ست که چون دریابید ایشانرا
بکشید زیرا که ایشان بدترین خلق اند - رواه النسائی - وعن ابی غالب - تابعی ست بصری نام او حزور بحای مهمله
وزای مفتوحتین و تشدید واو و در آخر را اختلاف ست و روی اکثر برآنند که ضعیف ست و بعضی صالح الحدیث گفته اند و دارقطنی
گفته که ثقه است روایت دارد از ابی امامه و روایت کرده ازوی ابن عیینه - رای ابو امامة رؤسا منصوبة علی درج من دمشق -
دید ابو امامه باهلی سرها بر پا کرده بر راهی از دمشق ظاهر سرهای خوارج بود که کشته شده بودند - درج بالتحریک راه و دمشق بکسر دال
و فتح میم و کسر نیز آمده - فقال ابو امامة کلاب النار - پس گفت ابو امامه اینها سگان آتش دوزخ اند - شر قتلی تحت ادیم السماء
بدترین کشتگان زیر روی آسمان ادیم روی زمین و روی آسمان در قاموس گفته ادیم از آسمان و زمین آنچه ظاهر ست ازینها
خیر قتلی من قتلوه - بهترین کشتگان و شهید انند کسانی که بکشند ایشان آن کسان را - ثم قرأ - پس تر خواند ابو امامه این آیه را
یوم تبیض وجوه و تسود وجوه الآیة - روزی که سفید باشند رویها و سیاه باشند رویها و در آخر آیه این ست که اما الذین اسودت
وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون - گفته اند که ایشان مرتدان بودند و بعضی گفته اند اهل بدعت
بوده اند و از ابو امامه مروی ست که ایشان خوارج اند والله اعلم - قال - گفت ابو غالب - لابی امامة - مر ابی امامه را -
انت سمعته من رسول الله - آیا شنیده تو از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی درین باب چیزی - قال لو لم اسمعه الا مرة
او مرتین او ثلثا - گفت اگر نمی شنیدم من آنرا یکبار یا دو بار یا سه بار - حتی عد سبعا - تا آنکه شمرد و هفت بار را - ما حدثتموه - حدیث نمی کردم
من ایشان آنرا کنایت ست از کثرت سماع او از آنحضرت این را - رواه الترمذی و ابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن -

تمام شد کتاب القصاص بمنه و کرمه تعالی میگرداند آنرا -

کتاب الحدود

حد در اصل بمعنی منع ست و لهذا ابواب را حداد میگویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را مگر باذن و حدید نیز باین معنی ست
از جهت امتناع وی از تاثر و بمعنی حاجز و حائل میان دو چیز و دفع و منع آید و در شرح کتاب خرقی گفته که حدود که در شرع
واقع شده اند منع می کنند از وقوع در معاصی و حاجز و حائل اند میان بنده و معاصی و حدود الله بمعنی محارم نیز آمده است
چنانکه در قول وی تعالی تلک حدود الله فلا تقربوها و بمعنی مقدرات شرعی نیز آمده چنانکه گردانیدن طلاق سه و مانند
آن چنانکه فرمود تلک حدود الله فلا تعتدوها و در محارم و مقدرات نیز منع ست از قربان آن و تجاوز ازان و در هدایه گفته
حد در شریعت عقوبتی که تقدیر کرده شده است از برای حق خدا تا آنکه قصاص را حد نمیگویند زیرا که حق عبد ست و تعزیر را هم

از جہت عدم تقدیر و تعیین۔

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ و زید بن خالد۔ از مشاہیر صحابہ است جہنی ست بضم جیم و فتح ہا مات بالکوفۃ سنۃ ثمان و سبعین در زمان عبد الملک و بعضے گفتہ اند در آخر ایام معاویۃ وہو ابن خمس وثمانین سنۃ۔ ان رجلین اختصما الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت میکنند این دو صحابی کہ دو مرد خصومت کردند بیکدیگر و پیکار نمودند و آمدند بسوی آنحضرت۔ فقال احدہما اقض بیننا بکتاب اللہ۔ پس گفت یکی ازان دو مرد بآنحضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا این بنی ست بران کہ اول آیت رجم در قرآن بودہ است بعد ازان منسوخ التلاوۃ شد یا مراد بکتاب خدا حکم اوست۔ وقال الآخر اجل۔ و گفت مرد دیگر آری۔ یا رسول اللہ فاقض بیننا بکتاب اللہ۔ چون وی برین آمدہ است کہ میان ما حکم کنی بکتاب خدا من نیز برآنم پس حکم کن میان ما بکتاب خدا و گفتن آن دو مرد بآنحضرت کہ حکم کن بکتاب اللہ بجہت آنست کہ ایشان پرسیدہ بودند از مردم حکم این مسئلہ را و دانستہ بودند کہ این حکم بعدہ است بکتاب اللہ پس پیش پیغمبر خدا آمدند تا حکم کنند بکتاب اللہ والا چہ حاجت ست کہ بآنحضرت گویند حکم کن بکتاب اللہ و وی حکم نمیکنند مگر بدان۔ واذن لی ان اتکلم۔ و اذن دہ مرا کہ سخن کنم کہ صورت قضیہ چیست۔ قال تکلم۔ گفت آنحضرت سخن کن و بگو کہ حقیقت حال چیست۔ قال ان ابنی کان عسیفا علی ہذا۔ گفت کہ پسر من بود مزدور بر این مرد۔ فزنی بامرأتہ۔ پس زنا کرد بزن وی فاخبرونی ان علی ابنی الرجم۔ پس خبر دادند مردم مرا و حکم کردند کہ بر پسر من رجم ست۔ فافتدیت منہ بمائۃ شاۃ۔ پس فدا اگر فتم یعنی پسر را ازین شخص بصد گوسفند۔ وبجاریۃ لی۔ و بداہی کہ بود مرا فدا سرہا و سرخرید۔ ثم انی سئلت اہل العلم پس تر بدرستی کہ من پرسیدم علما را۔ فاخبرونی ان علی ابنی جلد مائۃ وتغریب عام۔ پس خبر دادند علما مرا کہ بر پسر من حد تازیانہ است و بیرون کردن از شہر یک سال غربت بضم غین دوری از جای خود و تغریب از شہر دور کردن۔ وانما الرجم علی امرأتہ۔ و نیست رجم مگر بر زن وی معلوم می شود کہ آن پسر محصن نبودہ است و زن محصنہ بود و ازینجا معلوم می شود کہ در زمان آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم استفتا از صحابہ نیز می کردند از جہت عدم وصول بآنحضرت۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما والذی نفسی بیدہ لاقضین بینکما بکتاب اللہ۔ پس گفت آنحضرت سوگند بخدا ہر آینہ حکم می کنم میان شما بکتاب اللہ۔ اما غنمک وجاریتک فرد علیک۔ اما گوسفندان تو و داہ تو پس باید کہ باز گردانیدہ شوند بسوے تو۔ واما ابنک فعلیہ جلد مائۃ وتغریب عام۔ واما پسر تو پس بروے حد تازیانہ است و بیرون کردن از شہر یک سال و این تغریب عام را بعضے علما داخل حد می دارند و بعضے می گویند کہ تغریب داخل حد نیست بلکہ سیاست و تعزیر ست مفوض برائے امام و مصلحت دید وے و مذہب ما این ست۔ واما انت یا انیس فاغد علی امرأۃ ہذا۔ اما تو ای انیس پس بامداد کن بر زن این مرد و برو نزد وی و انیس بضم ہمزہ و فتح نون بن ضحاک بن اسلمی نام مردی ست کہ رئیس قوم زن بودہ فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند حد بران زن و فرمود بہرد۔

فان اعترفت فارجمها۔ پس اگر اقرار کند آن زن که زنا کرده است پس رجم کن او را۔ فاعترفت فرجمها۔ پس اقرار کرد آن
زن پس رجم کرد انیس او را ظاهر حدیث چنان می نماید که یک اعتراف کفایت میکند در حد زنا چنانکه مذهب شافعی ست
و آنها که چهار اعتراف شرط کنند گویند که مراد اعترافی ست که معتبر و معهود ست درین باب و بتحقیق ثابت شده است باحادیث
که لابدست از چهار اقرار و بعضے زیاده کرده و گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب فقه مذکورست۔ متفق علیه۔ وعن
زید بن خالد۔ صحابی جہنی که مذکور شد۔ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یامر فیمن زنی ولم یحصن جلد مائة و
تغریب عام۔ شنیدم آنحضرت را که امر میکرد در کسی که زنا کرده و محصن نشده صد تازیانه را و بیرون کردن از شهر یکسال
لم یحصن بضم یا و کسر صاد یا محصن بفتح صاد و کسر هر دو آمده در شرح بیان آن کرده شده است و معنی احصان آنست
که باشد حر عاقل بالغ مسلم که وطی کرده باشد بنکاح صحیح۔ رواه البخاری۔ وعن عمر رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا
گفت عمر رضی الله عنه بدرستی خدای تعالی برانگیخته و فرستاده است محمد را صلی الله علیه وسلم بالحق۔ بدین ثابت راست
و درست۔ وانزل علیه الکتاب۔ و فرود فرستاده است بروی کتاب را۔ فکان مما انزل الله تعالی آیة الرجم۔ پس بود
از آنچه فرود فرستاد خدای تعالی آیت رجم بعد از آن منسوخ التلاوة شد۔ رجم رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجمنا بعده۔
رجم کرد آنحضرت و رجم کردیم ما بعد از آن حضرت۔ والرجم فی کتاب الله۔ و رجم در کتاب خداست۔ حق ثابت ست
علی من زنی اذا احصن من الرجال والنساء۔ رجم حق ست برکسی که زنا کند وقتیکه محصن باشد از مردان و از زنان۔
اذا قامت البینة۔ وقتی که قائم شوند گواهان۔ او کان الحبل۔ یا باشد حبل بفتحتین بار شکم۔ او الاعتراف۔ یا باشد اقرار
بینه و اقرار امری مقرر و ثابت ست اما حکم حبل منسوخ ست۔ متفق علیه۔ وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال۔ روایت ست از عبادة بن الصامت که از اکابر صحابه و نقبای انصارست که آنحضرت بار گفت۔ خذوا عنی خذوا عنی
بگیرید از من بگیرید از من این علم و حکم را در باب زنان زانیه که۔ قد جعل الله لهن سبیلا۔ بتحقیق گردانیده است خدای تعالی
مر این زنان را طریقی واضح در فرق میان بکر و محصن و گفته که۔ البکر بالبکر جلد مائة و تغریب عام۔ در زنای بکر ببکر زدن صد
تازیانه است و بیرون کردن از شهر یک سال۔ والثیب بالثیب جلد مائة والرجم۔ و در زنای ثیب به ثیب صد تازیانه
و سنگسار کردن و مراد به ثیب محصن ست و به بکر غیر محصن و از آنچه گفته شد حکم زنای بکر به ثیب نیز معلوم شده و ازین حدیث جمع
میان جلد و رجم معلوم میشود و باین اخذ کرده اند اصحاب ظواهر و بعضی صحابه و تابعین و جمهور بر آنند که جلد منسوخ ست از کسی که بروی رجم ست
زیرا که آنحضرت ماعز را رجم کرد و جلد نفرمود و همچنین در حدیث امرأة غامدیه چنانکه بیاید و در حدیث انیس چنانکه گذشت۔ رواه مسلم۔
وعن عبد الله بن عمر ان الیهود جاؤا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم۔ روایت ست از ابن عمر که یهود آمدند بسوی آنحضرت
فذکروا له ان رجلا منهم وامرأة زنیا۔ پس ذکر کردند مر آنحضرت را که مردی از ایشان و زنی زنا کرده اند فقال لهم رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما تجدون فی التورية فی شان الرجم۔ پس گفت مر ایشان را آنحضرت چه می یابید شما در توریت در شان رجم

قالوا نفضحهم ویجلدون. گفتند نمی یابیم در توریت رجم آیین است که رسوائی کنیم زانیان را و تازیانه زده میشوند و درین عبارت
اشارت ست بآنکه فضیحت موکول و مفوض برایشان و جلد البته بود. قال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها الرجم. عبد الله بن
سلام که از علمای یهود و احبار ایشان بود و در اول قدوم آنحضرت بمدینه ایمان آورد گفت دروغ میگوئید شما ای گروه یهود
بدرستی در توریت حکم رجم هست. فأتوا بالتوراة فنشروها. پس آوردند توریت را پس کشادند و پراگنده کردند آنرا. فوضع احدهم
یده علی آیة الرجم. پس بنهاد یکی از یهود دست خود را بر آیت رجم که در توریت بود و پوشید آنرا در زیر دست خود. فقرأ ما قبلها وما بعدها
پس خواند آیتی را که پیش از آیت رجم بود و آیتی را که بعد از آیت رجم بود. فقال عبد الله بن سلام ارفع یدک. پس گفت عبد الله بن
سلام بردار دست خود را. فرفع. پس برداشت. فاذا فیها آیة الرجم. پس ناگاه در توریت آیة الرجم موجود است. فقالوا صدق
پس گفتند بعضی یهود راست گفت عبد الله یا محمد فیها آیة الرجم. در توریت آیة رجم هست. فأمر بهما النبی صلی الله علیه وسلم فرجما.
پس امر کرد آنحضرت بآن مرد و زن رجم را پس رجم کرده شدند. اگر گفته شود که در رجم احصان شرط است و در احصان اسلام شرط
پس آنحضرت یهودی را که مسلمان نبود چون حکم برجم کرد جوابش میگوئیم که این رجم یهودی بحکم توریت بود و احصان در دین
ایشان شرط نبود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمل میکرد بتوریت پیش از نزول حکم قرآن و چون نازل شد حکم قرآن منسوخ گشت
حکم توریت و امام شافعی اخذ کرده است و در روایتی ابو یوسف نیز باین حدیث در عدم اشتراط اسلام در احصان و ممکن ست
که گفته شود رجم کرد آنحضرت بدین ایشان بجهت الزام ایشان و آن مرد و زن مسلمان بودند بزعم ایشان فتدبر. وفی روایة
و در روایتی لفظ حدیث این چنین آمده. قال ارفع یدک فرفع. گفت عبد الله بردار دست خود را پس برداشت. فاذا آیة الرجم
تلوح. پس ناگاه آیة رجم پیدا و درخشان می گردد. فقال. پس گفت آن دست نهنده بر آیت رجم یا گوینده میان ایشان
یا محمد ان فیها آیة الرجم. ای محمد بدرستی هست در توریت آیت رجم. ولکنا نتکاتمه بیننا. ولیکن ما می پوشیم آنرا میان خود.
فأمر بهما فرجما. متفق علیه. **وعن ابی هریرة** قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم رجل وهو فی المسجد. گفت ابو هریره آمد آنحضرت را
مردی و حال آنکه آنحضرت در مسجد بود. فناداه. پس آواز داد آن مرد آنحضرت را و گفت. یا رسول الله انی زنیت. بدرستی من
زنا کرده ام. فأعرض عنه النبی. پس روی گردانید از آن مرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم. فتنحی لشق وجهه الذی اعرض قبله. پس برآمد آن
مرد سوی گوشه روی آنحضرت آن سوی که روی گردانیده بود آنحضرت بآن جانب. فقال انی زنیت. پس گفت آن مرد تحقیق من
زنا کرده ام. فأعرض عنه. پس روی گردانید آنحضرت از آن جانب نیز. فلما شهد اربع شهادات. پس چون گواهی داد آن مرد چهار
گواهی یعنی اقرار کرد بر نفس خود چهار بار و چون اقرار کرد بر نفس خود گویا گواهی داد بر خود بچیزی که موجب حد است. دعاه النبی صلی الله
علیه وسلم فقال أبک جنون. پس خواند او را آنحضرت پس گفت آیا ترا دیوانگی ست که افشای معصیت میکنی و بر قتل خود باعث میشوی یا
توبه کرد. قال لا. گفت آن مرد نیست بمن دیوانگی. فقال احصنت. پس گفت آنحضرت آیا محصن گشته تو. قال نعم. گفت آن
مرد آری محصن گشته ام. یا رسول الله. قال اذهبوا به فارجموه. گفت آنحضرت ببرید او را پس رجم کنید او را. قال ابن شهاب. گفت ابن شهاب

که او را زهری گویند و از مشاهیر تابعین ست - قال اخبرنی من سمع جابر بن عبد الله یقول - پس خبر داد مرا کسی که شنید جابر بن عبد الله
انصاری را که میگفت - فرجمناه بالمدینة پس سنگسار کردیم ما او را بمدینه - فلما اذلقته الحجارة هرب - پس چون برسیدند او را
سنگها بگریخت و اصل اذلاق ضعیف گردانیدن و بی آرام کردن ست او را - کناه بالحرة بفتح حای مهمله و تشدید را تا آنکه دریافتیم
ما او را در سنگستان - فرجمناه حتی مات - پس سنگسار کردیم او را تا آنکه مرد - متفق علیه - وفی روایة للبخاری عن جابر بعد قوله قال نعم
و در روایتی مر بخاری را از جابر بعد قول وی قال نعم که در جواب احصنت مذکور شد اینچنین آمده است که - فامر به فرجم بالمصلی -
پس امر کرد آنحضرت در حق وی برجم پس رجم کرده شد بمصلای عید و ازینجا معلوم میشود که مصلای اعیاد و جنازه وقتی که مسجد
گردانیده نشود و ثابت نمی شود مر آنرا حکم مساجد و حکم مصلای جنازه نیز همین ست و قریب مسجد شریف جائی ساخته بودند که مهیا
بود برای نماز جنازه و ازینجا ست که بعضی گمان برده اند که آنحضرت در مسجد نماز جنازه گذاردی چنانکه در کتاب الجنائز گذشت -
فلما اذلقته الحجارة فر - پس چون ضعیف گردانیدند او را سنگها گریخت - فادرک - پس دریافته شد - فرجم حتی مات - پس رجم
کرده شد تا آنکه مرد - فقال له النبی صلی الله علیه وسلم خیرا وصلی علیه - پس گفت مر او را آنحضرت نیکی یعنی ثنا کرد بر وی و ترحم کرد
و نماز گذارد بر وی - ازین حدیث معلوم شد که مرجوم را نمی بندند و گور نمی کنند والا فرار ممکن نمی بود و در مذهب ما زن را گور باید کرد
و آن احسن ست - وعن ابن عباس قال لما اتی ماعز بن مالک النبی صلی الله علیه وسلم - گفت ابن عباس چون آمد
ماعز اسلمی بعین مهمله و بزای آنحضرت را و گفت که من زنا کرده ام - قال له - پس گفت آنحضرت مر او را - لعلک قبلت - شاید
که بوس کرده - او غمزت - یا زیر کرده او را بدست یا اشارت کرده بچشم و ابرو - او نظرت - یا نگاه کرده از آنچه از مقدمات و مبادی
زنا ست و تو آنرا زنا خیال کرده و زنا نام می نهی - قال لا - گفت نکرده ام این چیزها را - یا رسول الله - قال انکتها - بفتح همزه
استفهام و کسر نون و سکون کاف - گفت آنحضرت آیا جماع کرده تو او را - لا یکنی - گفت آنحضرت این کلمه در حالتی که کنایت
نمی کند بلکه صریح گفت که جماع کرده زیرا که بلفظ کنایت حد واجب نمی شود و نیک بفتح نون و سکون تحتانیه جماع کردن و نائک
اسم فاعل از وی و نیاک برای مبالغه - قال نعم - گفت ماعز آری جماع کرده ام او را - فعند ذلک امر برجمه - پس نزد اقرار بجماع
صریحا امر کرد آنحضرت بسنگسار کردن وی - رواه البخاری - وعن بریدة قال جاء ماعز بن مالک الی النبی صلی الله علیه
وسلم - روایت ست از بریده اسلمی که صحابی مشهور ست و احوال وی در مواضع نوشته شده است گفت آمد ماعز بن مالک
بسوی آنحضرت - فقال - پس گفت - یا رسول الله طهرنی - پاک کن مرا - فقال ویحک ارجع فاستغفر الله وتب الیه -
پس گفت آنحضرت وای بر تو برگرد پس آمرزش خواه از خدا و توبه کن بسوی خدا و ویح کلمه ایست که در مقام ترحم و تعجب ذکر
کنند و ویل کلمهٔ عذاب و توبیخ ست - قال - گفت بریده - فرجع غیر بعید - پس برگشت و رفت ماعز در غیر زمان بعید یعنی اندکی
برگشت و رفت - ثم جاء - پس باز آمد - فقال - پس گفت یا رسول الله طهرنی - پاک کن مرا - فقال النبی صلی الله علیه وسلم
مثل ذلک - پس گفت آنحضرت مانند آنچه گفته بود یعنی گفت برگرد و استغفار کن و توبه کن و وی همین را میگفت که پاک کن مرا -

حتی اذا کانت الرابعۃ قال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - تا چون بار چہارم شد گفت مر او را آنحضرت - فیم اطہرک -
در چہ چیز و از چہ چیز پاک کنم ترا و در روایتی او مم اطہرک از چہ چیز پاک کنم ترا - قال من الزنا گفت از زنا و لوث
آن - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابہ جنون - پس گفت آنحضرت آیا بوی دیوانگی ست کہ این را از روی دیوانگی
میگوید فاخبر انہ لیس بمجنون - پس خبر دادہ شد کہ وی نیست دیوانہ - فقال اشرب خمرا - پس گفت آیا نوشیدہ است می را
کہ از روی مستی و بیہوشی میگوید - فقام رجل فاستنکہہ - پس ایستاد مردی پس بوی کرد دہان او را نکہت بوی دہان
فلم یجد منہ ریح خمر - پس نیافت از وی بوی می - فقال ازنیت - پس تصریح اقرار گرفت از وی و گفت آیا زنا کردہ تو
قال نعم - گفت آری زنا کردہ ام - فامر بہ فرجم - پس امر کرد بجہت وی کہ سنگسار کردہ شود پس سنگسار کردہ شد فلبثوا
یومین او ثلثۃ - پس درنگ کردند صحابہ دو روز یا سہ روز یعنی دو سہ روز از رجم او گذشت ہیچ مذکور نشد حکایت او - ثم جاء
رسول اللہ - پس آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال استغفروا لماعز بن مالک - پس گفت آنحضرت طلب مزید مغفرت
و ترقی درجات وی کنید و وی خود با قامت حد مغفور شدہ است و فرمود لقد تاب توبۃ لو قسمت بین امۃ لوسعتہم بتحقیق توبہ کرد
ماعز توبہ کہ اگر قسمت کردہ شود میان امتی و جمعی کثیر ہر آئینہ می گنجید ایشان را و شامل میشد ہمہ را در قاموس گفتہ است جماعۃ
کہ فرستادہ شدہ باشد بر ایشان پیغمبر و اقامت حد را توبہ نام کرد از جہت حصول طہارت و برائت از گناہ بدان چنانکہ
کہ بتوبہ حاصل میشود و توبہ در حکم قتل نفس ست و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد و بالاتر ازین چہ باشد - ثم جاءتہ
امراۃ من غامد - پس آمد آنحضرت را زنی از غامد بغین معجمہ و کسر میم قبیلہ ایست از یمن - من الازد - از دبرای و بسین نیز آمدہ
و آن فصیح ترست و آن دبن الغوث الوحی ست و انصار ہمہ از اولاد اویند و او را ازد شنوہ نیز میگویند - فقالت - پس گفت
آن زن غامدیہ - یا رسول اللہ طہرنی - پاک کن مرا - فقال ویحک ارجعی فاستغفری اللہ و توبی الیہ - پس گفت آنحضرت
وای بر تو ای زن برگرد پس طلب آمرزش کن خدا را و توبہ و رجوع کن بسوی وی تعالی - فقالت تریدان ترددنی
کما رددت ماعز بن مالک - پس گفت آن زن آنحضرت میخواہی کہ باز گردانی مرا چنانکہ باز گردانیدی ماعز بن مالک را و راول وہلہ
انہا حبلی من الزنا - وی حبلی ست از زنا اشارت بنفس خود کرد بلفظ غائب از جہت دور انداختن نفس خود را از مرتبہ قرب
یعنی من بار شکم دارم از زنا و بی شک و شبہ زنا کردہ ام - فقال انت - پس گفت آنحضرت تو ای زن زنا کردہ و شکم
داری از زنا این یک نوع اظہار تغافل تبعید و تردید است از ان - قالت نعم - گفت آری من زنا کردہ ام و شکم دارم
از ان - قال لہا - گفت آنحضرت مر آن زن را می گذارم ترا و حد نمی زنم - حتی تضعی ما فی بطنک - تا آنکہ بنہی و می زائی
توبچہ را کہ در شکم تست - قال فکفلہا رجل من الانصار - گفت بریدہ کہ راوی حدیث ست پس متعہد شد و نگاہ داشت
او را و پذیرفت مونت او را مردی از انصار یعنی گفت تا وی بزاید من متعہد کار و بار و نگاہداشت وی ام - حتی وضعت
تا آنکہ نہاد وی آنچہ در شکم وی بود و بزائید - فاتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال - پس آمد آن مرد نزد آنحضرت پس گفت

قد وضعت الغامدیۃ - پس بتحقیق نہاد بار شکم را آن زن غامدیہ - فقال اذا لانرجمها و ندع ولدها صغیرا - پس گفت آنحضرت اکنون
رجم نمی کنیم ما آن زن را و نمیگذاریم فرزند او را خرد یعنی اگر او را رجم کنم ولد او صغیر می ماند و کسی تربیت او نمی کند و ہلاک میگردد
لیس له من یرضعه نیست مر آن ولد را کسی کہ شیر دہد او را از اینجا معلوم میشود کہ ولد زنا مستحق عذاب و ہلاک نیست زیرا کہ
او در آن گناہی ندارد - فقام رجل من الانصار - پس ایستاد مردی دیگر از انصار - فقال الی رضاعہ - پس گفت این مرد
بسوی من ست شیر دادن این ولد - یا نبی اللہ قال فرجمها - گفت راوی پس رجم کرد آنحضرت آن زن را یعنی
امر کرد برجم وی - و فی روایۃ - و در روایتی این چنین آمده کہ - انہ قال لها - کہ آنحضرت گفت مر آن زن را - اذہبی
حتی تلدی - برو تا آنکہ بزائی - فلما ولدت - پس چون زائید آن زن - قال اذہبی فارضعیہ - گفت آنحضرت برو پس
شیر ده او را - حتی تفطمیہ تا آنکہ باز داری او را از شیر - فلما فطمتہ - پس ہرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را -
اتتہ بالصبی - آورد آن زن آن کودک را - و فی یدہ کسرۃ خبز - و حالانکہ در دست آن کودک پارۂ شکستہ از نان ست -
فقالت ہذا یا نبی اللہ قد فطمتہ - پس گفت آن زن این ولد ای پیغمبر خدا بتحقیق از شیر باز داشتم او را - و قد اکل الطعام
و بتحقیق خورده است طعام را - فدفع الصبی الی رجل من المسلمین - پس داد و سپرد آنحضرت آن کودک را بسوی مردی
از مسلمانان - ثم امر بها - پستر امر کرد آنحضرت برای زن کہ کنده شود برای وی گو - فحفر لها الی صدرها - پس کنده شد
برای وی تا سینۂ وی - و امر الناس فرجموها - و امر کرد مردم را بسنگسار کردن پس سنگسار کردند او را - فیقبل خالد بن الولید
بحجر فرمی راسها - پس پیش می آمد خالد در آن حال بسنگی پس انداخت سنگ را بسر وی - فتنضح الدم علی وجہ خالد - پس
پاشیده گشت خون و افتاد بر روی خالد بن ولید - فسبها - پس دشنام کرد خالد آن زن را - فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
مہلا یا خالد - پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آہستہ باش ای خالد و دشنام مکن او را - فوالذی نفسی بیده - پس
سوگند بخدای کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست - لقد تابت توبۃ لو تابها صاحب مکس لغفر لہ - بتحقیق توبہ کرد
این زن توبہ کہ اگر توبہ میکرد این چنین توبۂ خداوند خراج و عشر گیرنده ہر آئینہ آمرزیده می شد مر او را و مکس بفتح میم و سکون
کاف عشر و خراج گرفتن بناحق و در نہایہ گفتہ مکس خزیہ کہ میگیرد او را ماکس یعنی عشار و در تحدیث این ست کہ مکس از
اعظم ذنوب ست از جہت کثرت مطالبات مردم و مظلمہ ہای ایشان و در قاموس گفتہ مکس نقص و ظلم - ثم امر بها فصلی علیها -
پستر امر کرد آنحضرت برای آن زن کہ نماز کرده شود بر وی پس نماز گذارد آنحضرت بر وی - و دفنت - و دفن کرده شد و صلی نزد جماہیر رواة
مسلم بفتح صاد و لام ست یعنی بصیغۂ معلوم و این روایت دلالت دارد کہ آنحضرت بنفس شریف خود نماز گذارد بر وی و نزد طبری و در روایت
ابن ابی شیبہ و ابی داؤد بضم صاد و کسر لام ست بصیغۂ مجہول یعنی نماز گذاردند مردم و آنحضرت نگذارده و در روایتی از ابی داؤد ابو بریدہ کہ لم
یصل علیہ نماز نگذارد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر وی بلکہ امر کرد قوم را کہ بگذارند نماز و از اینجا اختلاف کرده اند ائمہ
بر کسی کہ حد زده شد پس مکروه پنداشت آنرا مالک و گفت امام احمد بگذارند امام و اہل فضل و امام ابو حنیفہ

وغیر الیشان می گویند کہ نماز گزاردہ شود بروی و بر ہر کہ اہل لا الہ الا اللہ ست از اہل قبلہ اگرچہ فاسق و محدود باشند و در روایتی
از امام احمد نیز ہمچنین آمدہ - رواہ مسلم - وعن ابی ہریرۃ قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول - گفت ابو ہریرہ شنیدم
آنحضرت را کہ میگفت - اذا زنت امۃ احدکم فتبین زناہا - وقتی کہ زنا کند واہ یکی از شما پس ظاہر شود زنای آن داہ - فلیجلدہا الحد
پس باید کہ بزند وی آن داہ خود را حد استدلال کردہ اند شافعیہ باین حدیث برانکہ مولی رامی رسد کہ اقامت حد کند بر داہ خود
وحنفیہ حمل میکنند این را بر تسبب یعنی سبب و واسطہ حد وی شود و پیش حاکم برد کہ حد زنند و جلد داہ نصف جلد حر است
و بر عبد و امۃ رجم نیست - ولا یثرب علیہا - و باید کہ سرزنش نکند بر ان داہ یعنی جلد بزند و بسرزنش اکتفا نکند چنانکہ تادیب
زانیان بود پیش از تشریع حد و ظاہر آنست کہ مراد آنست کہ بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا کہ حد کفارت گناہ او شد
دیگر سرزنش برای چہ باید کرد و این حکم مخصوص بامۃ نیست و در حرہ نیز ہمچنین ست ولیکن چون داں محل توبیخ و سرزنش ان
تخصیص بوی کرد و فی الصراح تثریب سرزنش کردن و سخت نکوہیدن - ثم ان زنت فلیجلدہا الحد - پس اگر باز زنا کند
داہ پس باید کہ بزند او را حد - ولا یثرب - و سرزنش نکند - ثم ان زنت الثالثۃ - پس اگر باز زنا کند بار سوم - فتبین زناہا
پس پیدا و ہویدا گردد زنای او - فلیبعہا - پس باید کہ بفروشد او را - ولو بحبل من شعر - واگر چہ برسنی از موی باشد - متفق علیہ
اینجا گویند کہ او را می فروشد بجہت کراہت و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بآن برادر مسلمان را - بیت
ہرچہ بر نفس خویش نپسندی ÷ نیز بر نفس دیگری مپسند ÷ جواب می گویند کہ می فروشند باحتمال آنکہ شاید نزد مشتری از جہت
ترس وہیبت و احسان وی زنا نکند احوال آدمیان مختلف ست و شاید کہ تزویج کند او را فتدبر - وعن علی رضی اللہ عنہ
قال یا ایہا الناس اقیموا علی ارقائکم الحد - گفت علی رضی اللہ عنہ ای مردمان برپا دارید بر مملوکان خود حد را - من احصن
منہم ومن لم یحصن - بر آن کسی کہ محصن ست از مملوکان شما و بر انکہ محصن نیست مراد باحصان اینجا تزویج ست - فان امۃ
لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زنت - پس بدرستی داہی کہ مر آنحضرت را بود زنا کرد - فامرنی ان اجلدہا - پس امر کرد آنحضرت
مرا کہ تازیانہ زنم او را - فاذا ہی حدیث عہد بنفاس - پس ناگاہ می بینم کہ آن داہ نو عہد ست بزائیدن - فخشیت ان انا
جلدتہا ان اقتلہا - پس ترسیدم کہ اگر من تازیانہ زنم او را کہ بکشم آن داہ را بجہت ضعف و ناتوانی وی چہ نفاس در حکم مرض
پس تاخیر کردہ شود تازیانہ شدن - فذکرت ذلک للنبی صلی اللہ علیہ وسلم - پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت - فقال احسنت
پس گفت آنحضرت خوب کردی تو - رواہ مسلم وفی روایۃ ابی داؤد - و در روایت ابی داود ہمچنین آمدہ است کہ - قال دعہا حتی
ینقطع دمہا گفت آنحضرت بگذار او را تا آنکہ منقطع شود خون وی - ثم اقم علیہا الحد - پس اقامت کن بروی حد را - واقیموا الحدود علی ما ملکت
ایمانکم - و اقامت کنید حدود را بر مملوکان خود -

الفصل الثانی

عن ابی ہریرۃ قال جاء ماعز الاسلمی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال انہ قد زنی - گفت
ابو ہریرہ آمد ماعز اسلمی نزد آنحضرت پس گفت کہ وی بتحقیق زنا کردہ است - فاعرض عنہ - پس روے گردانید

آنحضرت از ماعز- ثم جاء من شقه الآخر- پس پیش آمد ماعز از جانب دیگر آنحضرت- فقال انه قد زنا فاعرض عنه ثم جاء من شقه الآخر
فقال یا رسول الله انه قد زنا- ندا کرد ماعز آنحضرت را درین کرت زیاده تاکید والحاح ست در مقصود- فامر به فی الرابعة- پس
امر کرد برای او در کرت چهارم و برآوردن ماعز بسوی حره- فاخرج الی الحرة- پس بیرون آورده شد بسوی سنگستان-
فرجم بالحجارة- پس زده شد بسنگها- فلما وجد مس الحجارة فر- پس چون یافت وی سودن سنگها والم آنها را گریخت- شتابنده و رجا
که می دود- حتی مر برجل معه لحی جمل- تا آنکه گذشت بمردی که با او استخوان شتر ست شد و ویدان لحی بفتح لام و سکون حای مهمله
از انسان جای روئیدن ریش و از شتر جای روئیدن دندان و مراد استخوان ست که در انجاست- فضربه به- پس زد
آن مرد ماعز را بآن استخوان- وضربه الناس- و زدند او را مردم- حتی مات- تا آنکه مرد- فذکروا ذلک لرسول الله
پس ذکر کردند صحابه آنرا نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انه فر حین وجد مس الحجارة ومس الموت- که وی گریخت وقتیکه
که یافت سودن سنگها و یافت سودن موت را والم آنرا- فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هلا ترکتموه- پس گفت
آنحضرت چرا نگذاشتید او را- رواه الترمذی وابن ماجه وفی روایة هلا ترکتموه لعله ان یتوب- شاید که وی توبه می کرد
و رجوع می کرد از معصیت- فیتوب الله علیه پس رجوع می کرد خدای تعالے بوی برحمت- وعن ابن عباس
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لماعز بن مالک- روایت ست از ابن عباس که آنحضرت گفت مر ماعز بن مالک را احق ما بلغنی
عنک- آیا راست ست آنچه رسیده است مرا از جانب تو- قال- گفت ماعز- وما بلغک عنی- و چه رسیده است ترا از جانب من
قال بلغنی انک قد وقعت علی جاریة آل فلان- گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو بتحقیق افتادی بر داهٔ آل فلان نام یکی قبیله را
بر یعنی جماع کرده با وی و وقوع کنایت از جماع بسیار آید- قال نعم- گفت ماعز آری جماع کرده ام با وی- فشهد اربع شهادات- پس
گواهی داد ماعز بر نفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد چهار اقرار- فامر به فرجم- پس امر کرد آنحضرت برجم وی پس رجم کرده شد- رواه مسلم
درین قول اعتراض ست بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول می بایست آورد مانند آنکه گفته اند که ازین حدیث معلوم
میگردد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارف بود بزنای ماعز پس در اقرار در آوردن او را و احادیث دیگر دلالت دارند بر خلاف
آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرده و اصل رجم روایت کرد بی ذکر قصه شاید که آنحضرت در اقرار آوردن ماعز را بعد از
شنیدن خبر زنای او بعد از ان اعراض کرد و در وی گردانید چنانکه در احادیث دیگر تفصیل مذکور ست فلا منافاة فافهم-
وعن یزید بن نعیم بضم نون وفتح عین تابعی حجازی ست ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت می کند از
پدر خود و از جابر و او از اقران زید بن اسلم ست- عن ابیه- روایت میکند از پدر خود- ان ماعزا اتی النبی- که ماعز آمد پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم فاقر عنده اربع مرات- پس اقرار کرد ماعز نزد آنحضرت چهار بار- فامر برجمه- پس امر کرد آنحضرت برجم وی- قال
لهزال- گفت مر هزال را بفتح ها و تشدید زای صحابی اسلمی ست روایت میکند از وی پسر او نعیم و پسر وی یزید و محمد بن المنکدر
و بعضی گفته اند محمد بن المنکدر از نعیم روایت میکند که پسر او ست و بود مر هزال را داهی که آزاد کرده بود او را پس افتاد ماعز بر وی

پس مطلع شد بران ہزال واشارت کرد ماعز را بآمدن نزد آنحضرت واقرار کردن بزنا پس آنحضرت ہزال گفت - لو سترتہ بثوبک
کان خیرا لک - اگر می پوشیدی تو ماعز را بجامۂ خود یعنی ظاہر نمی کردی قصۂ زنای او را می بود بہتر مر ترا - قال ابن المنکدر ان
ہزالا امر ماعزا ان یاتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فیخبرہ - گفت محمد بن المنکدر کہ از تابعین ست وراوی این حدیث ست کہ ہزال
امر کرد ماعز را کہ بیاید آنحضرت را وخبر کند او را بحقیقت حال - رواہ ابوداؤد - وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ
عبد اللہ بن عمرو بن العاص - بیان جد ست - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال تعافوا الحدود فیما بینکم - عفو کنید ومحو
کنید حدود را در میان خود خطاب ست مر غیر ائمہ را یعنی باید کہ حدود را عفو کنید وبپوشید ومرافعہ بحاکم نکنید
اما ائمہ وحکام را جائز نیست عفو بعد از مرافعہ بایشان چنانکہ فرمود - فما بلغنی من حد فقد وجب - پس چیزیکہ رسید مرا از حد
ثابت شد پس بتحقیق واجب شد اقامت آن - رواہ ابوداؤد والنسائی - وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ
علیہ وسلم قال اقیلوا ذوی الہیئات عثراتہم - بگذارید ودرگذرانید خداوندان مروت واصحاب وجوہ را یعنی اہل عزت وشان را
وبعضے گفتہ اند مراد اہل صلاح وورع اند وہیئت دراصل بمعنی صورت وشکل ست مراد اینجا حالتے ست کہ آدمی برآن
از اخلاق وافعال می فرماید کہ درگذرانید از این مردم عثرات ایشان را یعنی لغزشہاے ایشان را کہ بناگاہ در گناہی
وزلتی افتد می باید آنہا را پوشید وبرروے نیاورد وفاش نکرد وبدان حکم نکرد - الا الحدود - مگر حدود وشرع از حقوق
اللہ وحقوق العباد کہ لابد ست بجاے آوردن واقامت کردن آنرا وتجاوز نمودن از ان واین خطاب بائمہ است
رواہ ابوداؤد - وعنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ادرؤا الحدود عن المسلمین ما استطعتم - دفع کنید حدود را از
مسلمین تا توانید پیش از آنکہ بمن برسد چنانکہ در شرح تعافوا الحدود معلوم شد - فان کان لہ مخرج فخلوا سبیلہ - پس اگر باشد
مر مسلمان را جاے بیرون آمدنی پس خالی کنید راہ او را - فان الامام ان یخطی فی العفو - پس بدرستی امام خطا
کردن او وسلوک کردن راہ خطا را در عفو کہ صادر شدہ است از شما - خیر من ان یخطی فی العقوبۃ - بہتر ست از خطا کردن
او وسلوک او راہ خطا را در عقوبت باین کہ عقوبت کند بخطا وبی تشخیص قضیہ زیرا کہ وقتی کہ رسید قضیہ بامام واجب ست
بروی انفاذ وامضای آن پس برین وجہ مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحدود ست وخطاب بغیر ائمہ است
وبعضے حمل کردہ اند این حدیث را بر درء ودفع امام حدود را بقول خود آیا دیوانہ است وی یا خوردہ است شراب یا تقبیل
کردہ یا غمز کردہ چنانکہ گذشت وبرین تقدیر خطاب بائمہ است فتدبر - رواہ الترمذی وقال قد روی عنہا - وگفتہ است
ترمذی بتحقیق روایت کردہ شدہ است این حدیث از عائشہ کہ این قول اوست - ولم یرفع - ورفع کردہ نشدہ است بآنحضرت
وہو اصح - واسناد این حدیث بی رفع صحیح تر ست - وعن وائل بن حجر بضم حا وجیم ساکن صحابی ست حضرمی از ملوک یمن بعد
کہ ایشان را اقیال گویند جمع قیل بفتح قاف یعنی ملوک یمن قدوم آورد بر آنحضرت ومسلمان شد وآنحضرت پیش از
رسیدن وی بشارت دادہ بود وفرمودہ بود کہ می آید شما را وائل بن حجر طائع راغب در رضای خدای عزوجل ورسول وی چون آمد

مرحبا گفت و نزد خود نشاند و ردای مبارک خود را برای او بگسترد و نشاند و گفت این وائل بن حجر ست بقیهٔ اقیال و دعا کرد ببرکت بروی و بر اولاد وی و عامل گردانید او را بر اقیال از حضرت. قال - گفت وائل - استکرهت امرأة على عهد النبي صلى الله عليه وسلم - اکراه کرده شد زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بزور و جبر زنا کرد بوی کره نا خواست و اکراه و استکراه بنا خواست کسی را بر کاری داشتن - فدرأ عنها الحد - پس دفع و ساقط گردانید آنحضرت از آن زن حد را و او را حد نمود واقامه على الذي أصابها - و برپا کرد حد را بر آن مردی که رسید آن زن را - ولم يذكر انه جعل لها مهرا - و ذکر نکرد راوی که آنحضرت گردانید مر این زن را مهری بر مرد و گفته اند که از ذکر نا کردن راوی لازم نمی آید که مهر نباشد و باحادیث دیگر ثابت شده است و مراد بمهر اینجا عقر ست بضم عین و سکون قاف که کابین وطی حرام را و آنچه بشبه واقع شود گویند و آن مقداری ست که اگر اجرت گرفتن بر وطی حرام جائز می بود واجب میشد - رواه الترمذي - وعنه ان امرأة خرجت على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم تريد الصلوة - وهم از وائل بن حجر ست که زنی بیرون آمد از خانه در زمان آنحضرت در حالی که می خواهد نماز را - فتلقاها رجل - پس پیش آمد آن زن را مردی - فتجللها - پس پوشید آن زن را و گشت مانند جل بر وی و فی الصراح تجلل زیر چیزی شدن - فقضى حاجته منها - پس پرداخت حاجت خود را از وی - فصاحت - پس آواز داد و فریاد کرد آن زن - وانطلق - و روان شد آن مرد - ومرت عصابة من المهاجرين - و گذشتند گروهی از مهاجران - فقالت ان ذلك الرجل فعل بي كذا وكذا - پس گفت آن زن که آن مرد کرد بمن چنین و چنین - فاخذوا الرجل - پس گرفتند آن مرد را - فاتوا به رسول الله - پس آوردند آن را نزد پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فقال لها اذهبي فقد غفر الله لك - پس گفت آنحضرت مر آن زن را تو برو پس بتحقیق آمرزید خدای تعالی ترا بجهت کراهت و بی رضای تو مر این کار را - وقال للرجل الذي وقع عليها ارجموه - و گفت آنحضرت مر آن مرد را که افتاده بود بر آن زن سنگسار کنید. او را ارجموه بضم همزه و جیم و این بعد از ثبوت زنا خواهد بود نه بمجرد قول آن زن - وقال لقد تاب توبة لو تابها اهل المدينة لقبل منهم - و گفت آنحضرت هر آئینه بتحقیق توبه کرد آن مرد توبه که اگر میکردند آن توبه را تمامه اهل مدینه یعنی اگر قسمت کرده میشد این مقدار از توبه بر اهل مدینه هر آئینه قبول کرده میشد از ایشان و کفایت میکرد ایشان را یعنی اگرچه در اول بجیائی کرد و شناعت نمود با وجود آن پاک شد و آمرزیده گشت - رواه الترمذي - و در بعضی نسخ - وابوداود - زیاده کرده وعن جابر ان رجلا زنى بامرأة فامر به النبي صلى الله عليه وسلم فجلد الحد - و روایت ست از جابر که مردی زنا کرد بزنی پس امر کرد برای او آنحضرت تا زیانه زدن پس تا زیانه زده شد او را در حد ثم اخبر انه محصن - پس تر خبر داده شد آنحضرت را که آن مرد محصن ست - فامر به فرجم - پس امر کرد برای وی برجم پس رجم کرده شد و درین دلیل ست که امام چون امر کرد بچیزی از حد پس تر ظاهر شد که واجب جز آنست بروی ست باز گشتن بسوی واجب - رواه ابوداود - وعن سعيد بن سعد بن عبادة - بعضی او را صحبت اثبات کرده اند و ابو حاتم ابن حبان در تابعین از کبار ثقات ذکر کرده و ابن عبد البر گفته که او را صحبت صحیحه است و واقدی و غیر او او را در کسانی که ایشان را صحبت ذکر کرده اند اما دالد

سعد ابن عبادہ انصاری ساعدی خزرجی از اکابر صحابہ است روایت ست از سعید بن سعد۔ ان سعد بن عبادۃ اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم برجل کان فی الحی۔ کہ سعد بن عبادہ کہ پدر اوست آورد نزد آنحضرت مردی را کہ بود در محلہ۔ مخدج سقیم۔ ناقص خلقت بیمار مخدج بضم میم و سکون معجمہ و فتح دال مردی ناقص خلقت و اصل خداج زادن بچہ پیش از مدت و در حدیث آمدہ است کہ ہر نمازی کہ خواندہ نشود در وی فاتحۃ الکتاب وی خداج ست یعنی ناقص ست۔ فوجد علی امۃ من امائہم یخبث یافتہ شد آن مرد بر وای از داہان اہل محلہ۔ یخبث بہا۔ کہ پلیدی می کند بآن واہ یعنی زنا می کند۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم خذوا لہ عثکالا۔ بگیرید برای زدن وی شاخی کلان را۔ فیہ مائۃ شمراخ۔ در وی صد شاخ خرد ست عثکال بکسر عین مہملہ و سکون مثلثہ شاخی بزرگ کہ بر وی شاخہاے خرد باشد کہ ہر یکی از آنہا شمراخ ست بکسر شین و بخاے معجمہ۔ فاضربوہ ضربۃ پس بزنید اورا باین شاخ یک زدنی کہ در حکم صد تازیانہ زدن می شود و ازینجا معلوم می شود کہ امام را باید نگاہبانی کند مجلود را و محافظت کند بر حیات وی و نیز دلالت دارد بر آنکہ حد تاخیر کردہ نمی شود از بیمار و امام ابو حنیفہ و مالک گفتہ اند کہ تاخیر کردہ شود اصحاب حد تا آنکہ بہ شوند و شاید کہ بیماری این مرد از امراض مزمنہ بود کہ بحکم عادت امید بہبود در ان نبود و از تاخیر حاملہ در اقامت حد نیز قیاس برین حکم توان یافت۔ رواہ فی شرح السنۃ وفی روایۃ ابن ماجۃ نحوہ۔ وعن عکرمۃ عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من وجدتموہ یعمل عمل قوم لوط کسی کہ بیابید اورا کہ میکند کار قوم لوط را کہ شہوت راندن بمردان ست و او را ہمین لسبب لواطت میگویند۔ فاقتلوا الفاعل والمفعول بہ۔ پس بکشید کنندۂ این کار را و آنکہ کردہ شدہ است بوی این کار۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ بدانکہ مذہبیت در لواطت نزد امام ابو حنیفہ بلکہ تعزیر ست آن نوع و آنقدر کہ امام مصلحت بیند و زیادہ کردہ است در جامع صغیر کہ گذاشتہ شود در زندان و صاحبین میگویند کہ لواطت در حکم زناست در حد زدن و این یکی از دو قول شافعی ست و در قول دیگر کشتہ شوند ہر دو بانحدیث و در روایتی این چنین آمدہ است کہ ارجموا الاعلی والاسفل۔ پس رجم کنید بالا را کہ فاعل ست و پایان را کہ مفعول ست۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اتی بہیمۃ فاقتلوہ۔ کسی کہ بیاید چارپایہ را یعنی وطی کند ویرا پس بکشید او را۔ واقتلوہا معہ۔ و بکشید آن بہیمہ را ہمراہ وی گفتہ اند کہ حکمت در قتل بہیمہ آن می توان بود کہ تا متولد نشود از وی حیوانی بر صورت انسان یا انسانی بر صورت حیوان تا لاحق نگردد صاحب آنرا رسوائی در نگاہداشتن وی و بعضی گفتہ اند کہ بہیمہ را بکشند و بسوزند و ائمہ اربعہ متفق اند بر آنکہ کسی کہ بیاید بہیمہ را تعزیر کردہ شود و کشتہ نشود و میگویند کہ این حدیث محمول بر زجر و تشدید ست۔ قیل لابن عباس ماشان البہیمۃ۔ گفتہ شد مر ابن عباس را چیست حال بہیمہ و چہ کار باید کرد بوی۔ قال ما سمعت من رسول اللہ۔ گفت ابن عباس نشنیدہ ام من از پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم فی ذلک شیئا۔ در ان باب چیزی۔ ولکن اراہ کرہ ان یوکل لحمہا۔ ولیکن گمان میبرم آنحضرت را کہ مکروہ پنداشتہ است آنحضرت کہ خوردہ شود گوشت آن بہیمہ۔ او ینتفع بہا۔ یا آنکہ نفع گرفتہ شود بآن بہیمہ از منفعت ہای دیگر از دباغت پوست وی

وجہ آن سوقد فعل بہا ذلک - وحالانکہ تحقیق کردہ شدہ است باین بہیمہ آن کار زشت یعنی بہیمہ کہ بوی این کار کردہ شدہ است
نفع گرفتن باین مکروہ است پس لازم آمدہ کہ قتل کردہ شود - رواہ ابوداؤد وابن ماجۃ - وبعضے گفتہ اند کہ اگر از ماکولات است
قتل کردہ شود والا دران دو وجہ است قتل از جہت ظاہر این حدیث وعدم قتل از جہت نہی از ذبح حیوان نہ برای
اکل لذا نقل الطیبی ودر ہدایہ گفتہ است کہ آنچہ مروی شدہ است کہ ذبح باید کرد وسوختن از جہت آنست کہ حدیث کردہ نشود
بدان وامری واجب نیست - وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اخوف ما اخاف علی امتی عمل قوم لوط
گفت آنحضرت بدرستی ترسیدہ شدہ ترین ہر چیزے کہ می ترسم من بر امت خود کار قوم لوط است یعنی آنکہ می ترسم کہ دران
بلی صبری نکنند ودرین ورطہ بیفتند یا بمعنی آنکہ این فعل بغایت شنیع وقبیح ست وحرمت او مؤکد ومشدد ست ومی ترسم
کہ دران بیفتند وعقاب آن نہ بینند - رواہ الترمذی وابن ماجۃ - وعن ابن عباس ان رجلا من بنی بکر بن لیث
روایت ست از ابن عباس کہ مردی ازین قبیلہ - اتی النبی - آمد نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فاقر انہ زنی بامراۃ - پس
اقرار کرد کہ وے زنا کردہ است بزنی - اربع مرات - چہار بار - فجلدہ مائۃ - پس زد آن مرد را صد تازیانہ - وکان بکرا - و بود
آن مرد غیر محصن - ثم سالہ البینۃ علی المراۃ - بعد از آنکہ باقرار وے او را حد زد واین متضمن قذف آن زن بود سوال
کرد آن مرد را گواہان بزن کہ وے زنا کردہ است - فقالت کذب واللہ - پس گفت آن زن دروغ می گوید آن مرد
کہ بمن نسبت زنا می کند ومن پاک ام ازان بخدا سوگند - یا رسول اللہ فجلدہ حد الفریۃ - وچون گواہان نگذرانید آن مرد
زدہ شد او را حد قذف کہ اقرار کرد بران زن و آن ہشتاد تازیانہ است فریہ بکسر فا وسکون را بمعنی کذب وافترا ومراد اینجا
قذف ست - رواہ ابوداؤد - وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت لما نزل عذری - گفت عائشہ چون فرود آمد
قرآن بعذر برداشتن وترک ملامت کردن من و آن در قضیہ افک ست کہ مشہور ست ودر قرآن تطہیر وتزکیہ عائشہ
صدیقہ رضی اللہ عنہا ازان مذکور - قام النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی المنبر - ایستاد آن حضرت بر منبر وخطبہ خواند و
ذکر ذلک - وذکر کرد آن را - فلما نزل من المنبر امر بالرجلین والمراۃ - پس چون فرود آمد از منبر امر کرد برای
دو مرد از صحابہ کہ درین ورطہ افتادہ بودند و آن حسان بن ثابت ومسطح بن اثاثہ وزن کہ حمنہ بنت جحش
خواہر ام المومنین زینب بنت جحش است کہ حد قذف زدہ شوند - فضربوا حدہم - پس زدہ شدند این ہر سہ حدی را کہ واجب شدہ
برایشان - رواہ ابوداؤد -

الفصل الثالث - عن نافع ان صفیۃ بنت ابی عبید - روایت ست از نافع کہ صفیہ دختر ابی عبید بضم عین
ثقفیہ خواہر مختار بن ابی عبید زوجہ عبداللہ بن عمر از تابعین ثقہ است روایت میکند از عائشہ وحفصہ ودیدہ است عمر را
رضی اللہ عنہ وابو عبید از اجلہ صحابہ است وولادت مختار در سال ہجرت ست ونیست او را صحبت ودر روایت وعلما او را
کذاب می نامند چنانکہ حجاج را مبیر - وقول آنحضرت را کہ فرمود بیرون می آید از ثقیف کذاب ومبیر حمل برین دو شخص

میکنند پس نافع کہ مولی ابن عمر ست می گوید کہ صفیہ بنت ابی عبید- اخبرتہ ان عبدا من رقیق الامارۃ- خبر دادہ است اورا
کہ غلامی از غلامان امارت وخلافت بود در زمان امیر المؤمنین عمرؓ وقع علی ولیدۃ من الخمس- افتاد بر جاریۂ از خمس غنیمت
یعنی قصد کرد وطی او را- فاستکرھھا- پس اکراہ کرد او را بجبر و کرہ بنا خواست او را وطی کرد حتی اقتضھا- تا آنکہ گرفت
بکارت او را و اقتضاض بقاف وضاد معجمہ ازالت بکارت وقضہ بکسر بکارت جاریہ وافتضاض بفا نیز بہمین معنی ست
ولیکن روایت اینجا بقاف ست- فجلدہ عمر- پس جلد کرد آن غلام را امیر المؤمنین عمرؓ ولم یجلدھا من اجل انہ استکرھھا-
وجلد نکرد آن جاریہ را از بہر آنکہ آن غلام اکراہ کردہ بود او را و بنا خواست وی وطی کردہ بود چنانکہ در حدیث وائل
بن حجر گذشت- رواہ البخاری- وعن یزید بن نعیم بن ھزال عن ابیہ- ذکر وی در فصل ثانی گذشت- قال کان
ماعز بن مالک یتیما فی حجر ابی- گفت نعیم بن ھزال بود ماعز بن مالک یتیم در کنار پدر من کہ ھزال ست- فاصاب جاریۃ
من الحی- پس رسید یعنی وطی کرد ماعز واہی را از محلہ وبعضی گفتہ اند کہ جاریہ مولاۃ ھزال بود- فقال لہ ابی ائت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرہ بما صنعت- پس گفت پدر من بیا آنحضرت را پس خبر کن او را بکاری کہ کردہ- لعلہ یستغفر
لک شاید کہ آنحضرت استغفار کند مر ترا و آمرزش خواہد گناہ ترا- وانما یرید بذلک رجاء ان یکون لہ مخرجا- ونمی خواست
پدر من باین گفتن ونصیحت کردن ماعز را آمدن نزد آنحضرت مگر امید آنکہ باشد استغفار آنحضرت مر او را سبب برآمدن
از گناہ یعنی غرض آن نبود کہ نزد آنحضرت رود وحکم برجم آن کند چنانکہ از قول وے لیستغفر لک ظاہر می گردد-
فاتاہ فقال- پس آمد ماعز نزد آنحضرت و گفت- یا رسول اللہ انی زنیت فاقم علی کتاب اللہ- بدرستی من زنا کردم
پس بپا کن بر من حکم خدا را- فاعرض عنہ- پس روی گردانید آنحضرت از ماعز- فعاد- پس بازگشت ماعز- فقال یا
گفت یا رسول اللہ انی زنیت فاقم علی کتاب اللہ حتی قالہا اربع مرات- تا آنکہ گفت ماعز این کلمہ را چہار بار فقال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انک قد قلتہا اربع مرات- پس گفت آنحضرت بدرستی تو گفتی این کلمہ را و اقرار کردی
چہار بار و ثابت شد بر تو زنا فبمن زنیت- پس بگو کہ زنا کردہ- قال بفلانۃ- گفت ماعز بفلان زن نام زنے را تعیین کرد
قال ھل ضاجعتہا- گفت آنحضرت آیا باہم بر پہلو خفتہ بودی- قال نعم- گفت آرے- قال ھل باشرتہا- گفت
آیا باہم سودی بشرہ را بالبشرہ وے بشرہ روی پوست مردم- قال نعم قال ھل جامعتہا- گفت آیا مجامعت کردی او را-
قال نعم فامر بہ ان یرجم- پس امر کرد برای وی کہ رجم کردہ شود- فاخرج بہ الی الحرۃ- پس بیرون آوردہ شد بزمین
سنگستان کہ بیرون مدینہ است- فلما رجم فوجد مس الحجارۃ- پس چون رجم کردہ شد پس یافت سودن سنگہا والم آن را
فجزع- پس بی صبری کرد- فخرج یشتد- پس بیرون آمد در حالی کہ می دود- فلقیہ عبد اللہ بن انیس- پس پیش آمد او را
عبد اللہ بن انیس بضم ہمزہ وفتح نون کہ صحابی انصاری مدنی عقبی بطل شجاع حاضر شد احد را و ما بعد او را- وقد عجز اصحابہ
حالانکہ بتحقیق عاجز شدہ بودند اصحاب وے از کشتن وے- فنزع لہ بوظیف بعیر- پس کشید عبد اللہ

بن انیس مراد او پای استخوان شتر رانی الصراح وظیف بطای معجمہ باریکی ساق وذراع شتر و ستور۔ فرماه بہ نقلہ پس انداخت وزد ما عزرا بوظیف پس کشت او را۔ ثم اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس تر آمد عبد اللہ بن انیس نزد آنحضرت۔ فذکر ذلک لہ پس ذکر کرد آنرا برای آنحضرت۔ فقال ہلا ترکتموہ۔ پس گفت آنحضرت چرا نگذاشتید او را۔ لعلہ ان یتوب۔ شاید کہ وی توبہ میکرد فیتوب اللہ علیہ۔ پس توبہ می کرد خدا و رجوع برحمت میکرد بروے۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن عمرو بن العاص قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت عمرو بن العاص سہمی قرشی کہ صحابی مشہور ست و وزیر معاویہ بن ابی سفیان بود و آنحضرت در حق وی فرمود اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص و دیگر احادیث نیز در شان وی وارد شده گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت۔ ما من قوم یظہر فیہم الزنا الا اخذوا بالسنۃ۔ نیست ہیچ قومی کہ پیدا میگردد در ایشان زنا مگر آنکہ گرفتار کرده می شوند بقحط زیرا کہ زنا موجب ہلاک نسل ست و لشومی آن ہلاک حرث کہ موجب قحط سال ست نیز می شود و بحقیقت خاصیتی ست کہ بتقدیر الٰہی مترتب بدان می گردد۔ وما من قوم یظہر فیہم الرشی الا اخذوا بالرعب۔ نیست ہیچ قومی کہ ظاہر می گردد در ایشان رشوتہا مگر آنکہ گرفتار کرده می شوند بترس و بیم از دشمنان رشی بضم را جمع رشوت بضم و کسر لغا رسی پاره رشوت پاره دادن راشی پاره دہنده مرتشی پاره گیرنده رائش آنکہ سعی می کند درمیان راشی و مرتشی زیاده می کند برای این و کم می کند برائے آن و اشتقاق رشوت از رشا است و آن رسن دلو ست کہ رسیده میشود بوے بمطلوب و رشا بمعنی دراز کردن چوزه گردن خود را بسوے مادر ش تا بخوراند او را و رشوت مالی ست کہ می دہد آنرا بشرط آنکہ اعانت کند در مہم وی کذا فی فتاوی قاضی خان و بعضی قید کرده اند کہ در ان مہم آنچنان مشقتی نباشد کہ این مقدار مال را در عرف اجرت می دہند بر ان چنانکہ سخن پیش سلطان گفتن و سعی در ان کردن و اگر بی شرط باشد نیز رشوت است کذا قیل۔ رواہ احمد۔ وعن ابن عباس وابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ملعون من عمل عمل قوم لوط۔ رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق کسی کہ لواطت کند۔ رواہ رزین بفتح را و کسر زای از علمای حدیث و ائمہ ایشان ست و وفات او بعد از پانصد و بیست سال ست۔ وفی روایۃ لہ عن ابن عباس ان علیا رضی اللہ عنہ احرقہما۔ و در روایتے مر رزین را از ابن عباس آمده است کہ علی رضی اللہ عنہ سوخت فاعل و مفعول را۔ وابابکر رضی اللہ عنہ ہدم علیہما حائطا۔ و نیز در روایت رزین از ابن عباس آمده کہ ابوبکر رضی اللہ عنہ انداخت بر فاعل و مفعول دیواری را و بعضے گفتہ اند کہ جزای ایشان آنست کہ از مکان بلند در پایان انداختہ شوند و در دنبال آن سنگہا بر ایشان انداختہ شود موافق جزای قوم لوط کہ قریہ ایشان را بالا برده بر زمین زدند و سنگہا را باریدند و بعضے گفتہ اند کہ حبس کرده شوند در گنده ترین جاہا تا آنکہ بمیرند و جلد و رجم نیز روایت ست۔ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا ینظر اللہ الی رجل اتی رجلا او امراۃ فی دبرہا۔ و ہم از ابن عباس ست کہ آنحضرت گفت نظر رحمت نمی کند خدای تعالی

لبوی مردی کہ بیاید مردی رلیازنی را درجانب پس وی - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب - وعنہ انہ قال من اتی بہیمۃ فلا حد علیہ - وہم از ابن عباس ست کہ وی گفت کسی کہ بیاید بہیمہ را پس نیست حد بروے ولیکن تعزیر باید کرد - رواہ الترمذی وابوداؤد وقال الترمذی عن سفیان الثوری انہ قال ہذا اصح من الحدیث الاول - وگفتہ است ترمذی از سفیان ثوری کہ وی گفتہ است این حدیث صحیح ترست از حدیث اوّل کہ سابقا از ابن عباس در فصل ثانی گذشت وآن حدیث اول این ست - وہو من اتی بہیمۃ فاقتلوہ والعمل علی ہذا عند اہل العلم - وعمل برین حدیث ست نزد اہل علم - وعن عبادۃ بن الصامت قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقیموا حدود اللہ فی القریب والبعید - برپا کنید حدہای خدا را بر نزدیک ودور یعنی بر خویش وبیگانہ یا بر ضعیف کہ نزدیک ست رسیدن بوی وآسان ست حکم کردن بروی وبر قوی کہ دورست رسیدن بوی ودشوارست اقامت حد بروی ومعنی اول نزدیک ترست از لفظ وثانی اقوی در معنی - ولا یاخذکم فی اللہ لومۃ لائم - وباید کہ نگیرد شمارا در دین خدا ومانع نیاید از اجرای احکام وحدود وی ملامت کردن ہیچ ملامت کنندہ - رواہ ابن ماجۃ - وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اقامۃ حد من حدود اللہ برپا کردن حدی از حدود خدا - خیر من مطر اربعین لیلۃ فی بلاد اللہ - بہترست از باران چہل شب در تمامہ شہرہای خدا کہ آبادان اند از جہت بودن آن سبب تباعد واجتناب از ذنوب ومعاصی کہ مؤدی بانقطاع خیر وبرکات وزوال نعم والاء وانیز اقامت حدود باعث انتظام امور وصلاح احوال بندگان ست چنانکہ باران سبب رفاہیت وفراغ عیش خلائق ست وچون اقامت حدود متعلق بصلاح احوال دنیا وآخرت ست بہتر از باران ست کہ مخصوص بزندگانی دنیاست - رواہ ابن ماجۃ ورواہ النسائی عن ابی ہریرۃ -

باب قطع السرقۃ

باب در احادیث دست بریدن از جہت سرقہ ودر بعضی نسخ باب حد السرقۃ وحد سرقہ ہمان قطع یدست وسرقہ بکسر را وفتح آن در لغت گرفتن چیزی از غیر بنہانی مال باشد یا نہ وازینجاست استراق سمع ودر شرع عبارت ست از اخذ مال محرز مملوک خفیۃ ونصاب سرقہ نزد ما دہ درہم ست کہ در کمتر ازان قطع نیست ونزد شافعی ربع دینار از زر وسہ درہم از نقرہ یا قیمت آن ومتمسک ایشان احادیثی کہ واقع شدہ است دران قطع ید در ربع دینار وربع دینار در ان وقت سہ درہم بود ودینار دوازدہ درہم ودر ہدایہ گفتہ است کہ دلیل ما آنست کہ اخذ باکثر درین باب اولی ست از جہت حیلہ کردن در درء حدود زیرا کہ در اقل شبہہ عدم جنایت ست وروایت کردہ شدہ است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ لا قطع الا فی دینار او عشرۃ دراہم واصل درین باب آنست کہ قطع در زمان آنحضرت در ثمن مجن یعنی سپر بود وشافعیہ میگویند کہ قیمت مجن سہ درہم بود وشمنی گفتہ کہ ثمن مجن در آن زمان دہ درہم بود ورواہ ابن ابی شیبۃ عن عبد اللہ بن عمرو بن العاص ودر کافی نقل کردہ کہ ثمن مجن کہ قطع کردہ شد در وی در عہد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مساوی دہ درہم بود واللہ اعلم -

الفصل الاول عن عائشة رضی اللہ عنہا عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تقطع ید السارق الا بربع دینار فصاعدا گفت آنحضرت بریدہ نشود دست دزد مگر بسبب دزدیدن ربع دینار و زیادہ ازان قیمت آن در حکم اوست یعنی در کمتر ازان نیست و در روایتی تصریح آمدہ است کہ قطع کنند در ربع و قطع نکنند در کمتر ازان و در روایتی آمدہ است در ربع دینار یا سہ درہم و نیز در روایتی آمدہ است کہ ربع دینار در انوقت سہ درہم بود و دینار دوازدہ درہم چنانکہ ذکر کردیم متفق علیہ۔ وعن ابن عمر قال قطع النبی صلی اللہ علیہ وسلم ید سارق فی مجن ثمنہ ثلثۃ دراہم۔ گفت ابن عمر برید آنحضرت دست دزدی را در دزدیدن سپرے کہ بہای آن سہ درہم بود۔ متفق علیہ۔ و توربشتی گفتہ کہ حمل این حدیث نزد جماعہ از علما کہ قائل نیستند بقطع ید در کمتر از دہ درہم آنست کہ این تقویم از ابن عمر بود و برائے و اجتہاد وے بود چنانکہ نزد وے ظاہر شد زیرا کہ ما اقوال صحابہ در قیمت مجن مختلف یافتیم و در روایتے از ابن عباس آمدہ کہ قیمت وے دہ درہم بود و از عمرو بن شعیب نیز مثل آن آمدہ کہ از ام ایمن و لپسر وے ایمن بن عبد اللہ آمدہ کہ قیمت مجن در ان وقت دینار بود و چون این اختلاف یافتہ شد و بود اخذ بحدیث کسے کہ روایت کردہ کہ قیمت مجن کہ در روے قطع کردند دہ درم بود داخل مجمع علیہ و اخذ بادون خارج از اجماع اختیار کردند اخذ بمجمع علیہ اگر گویند کہ عائشہ رضی روایت کردہ است کہ قطع ید در ربع دینار بود جوابش آنست کہ این حدیث در اثبت روایتین موقوف بر عائشہ آمدہ و خالی از اختلاف رواۃ نیز نیست پس حمل کردند کہ عائشہ ربع دینار گفتہ بسبب آنست کہ مجن نزد وے ربع دینار بود انتہی و بالجملہ اخذ باکثر درین باب احوط و اولیٰ ست تا مراد بقول وے سبحانہ وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا بر وجہی شود کہ شبہہ را بدان راہ نباشد واللہ اعلم۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لعن اللہ السارق یسرق البیضۃ فتقطع یدہ۔ گفت آنحضرت لعنت کند خداے تعالیٰ دزد را کہ می دزدد بیضہ را پس بریدہ می شود دست او۔ ویسرق الحبل فتقطع یدہ۔ و می دزدد رسن را پس بریدہ می شود دست او۔ متفق علیہ این حدیث دلالت می کند بر قطع در اقل از ربع دینار یا سہ درم چہ جاے دہ درم پس مشکل می شود بر ہمہ ائمہ پس جواب میدہند کہ مراد بہ بیضہ اینجا بیضۂ آہن ست کہ آنرا خود می گویند کہ غازیان بر سر می پوشند و این تاویل در بیضہ اگر راست آمد در رسن چہ میگویند کہ قیمت آن بیشک از ربع دینار کمتر ست می گویند کہ مراد رسن کشتی ست کہ قیمت او باین مقدار می تواند رسید و این تکلف ست پس می گویند کہ در ابتدا قطع در قلیل بود پس ازان منسوخ گشت و بعضے گفتہ اند کہ آنحضرت اشارت بعادت امرا و سلاطین کرد کہ ایشان ہمچنین می کنند بر وجہ سیاست و تشدید نہ بر وجہ حد شرعی و ممکن ست کہ گفتہ شود مراد آنست کہ وی تبعیت نفس می کند در اخذ قلیل تا رفتہ رفتہ عادت می کند باخذ کثیر و در سرقہ می افتد و بریدہ میشود دست وی واللہ اعلم۔

الفصل الثانی عن رافع بن خدیج۔ بفتح خای معجمہ و کسر دال مہملہ صحابی مشہور ست و در غزوۂ بدر حاضر نشد

از جہت صغر و در اُحد و خندق و مشاہد دیگر حاضر شدہ۔ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا قطع فی ثمر۔ گفت آنحضرت نیست دست بریدن در میوۂ درخت ما دام کہ بر درخت ست۔ ولا کثر۔ و نہ در کثر بثلثہ بروزن ثمر چیزے سفید نرم مثل پیہ کہ درمیان درخت خرما می باشد و آنرا می خورند از جانب سر درخت می برآید و آنرا جمار می گویند بضم جیم و تشدید میم و بعضے گفتہ اند کثر بمعنی شگوفۂ خرماست و او را نیز میخورند و قول اول صحیح تر ست۔ رواہ مالک والترمذی وابوداؤد والنسائی والدارمی وابن ماجۃ۔ بدانکہ قطع نیست در میوہ کہ بر درخت ست و کشتی کہ در ولشدہ از جہت عدم احراز اما ثمر کہ بریدہ و احراز نمودہ شد در وے قطع ست نزد شافعی و نزد احمد و در روایتی اگر ثمر در بستانی باشد کہ گرد وے دیوار کشیدہ اند یا بر درختی باشد در سرای محرز کسی پس بدزد و نصاب سرقہ را در وی قطع ست و امانزد ما قطع نیست در چیزی کہ بزود تباہ و متغیر گردد مثل شیر و میوۂ تر بجہت عموم قول آنحضرت لا قطع فی ثمر ولا کثر و نیز فرمود لا قطع فی الطعام۔ یعنی طعام مہیا برای اکل والا در گندم و شکر قطع ست باتفاق و قیاس کردہ شد بر ان لحوم و اشربہ و مانند آن۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عبداللہ بن عمرو بن العاص عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ سئل عن الثمر المعلق۔ روایت ست کہ آنحضرت پرسیدہ شد از میوۂ آویختہ بدرخت۔ قال من سرق منہ شیئاً۔ پس گفت آنحضرت کسی کہ بدزدد از ان چیزی را۔ بعد ان یؤویہ الجرین۔ بعد از ان کہ جای دہد او را جرین بجیم بروزن قرین جای خشک کردن خرما و خرمن آن یؤوی از ایوا است بمعنی جای دادن۔ فبلغ ثمن المجن۔ پس برسد بہای سپر را۔ فعلیہ القطع۔ پس بروست قطع مقصود آنست کہ قطع نیست در ثمر معلق بر شجر زیراکہ محرز نیست و چون بریدہ شد از درخت و خرمن ساختہ شد تا خشک گردد درینجا قطع ست از جہت وجود احراز۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ وعن عبداللہ بن عبدالرحمن بن ابی حسین المکی۔ قرشی نوفلی ست از اولاد نوفل بن عبدمناف تابعی ثقہ قلیل الحدیث روایت کردہ از شعبہ و مالک و سفیان و غیر ایشان۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ روایت می کند کہ آنحضرت گفت لا قطع فی ثمر معلق۔ نیست قطع در میوۂ آویختہ۔ ولا فی حریسۃ جبل۔ و نیست قطع در روایہ کہ می چرد در کوہ یعنی اگرچہ محروس ست بکوہ و با وی کسی ہم ہست کہ می چراند زیراکہ محرز نیست پس حریسہ بروزن فعیلہ است از حراست و بعضے حریسہ بمعنی مسروق گفتہ اند و حرس و حریسہ بمعنی سرقہ می آید و حارس سارق را می گویند و محرس آنکہ شتر و گوسفند را می دزدد و می خورد۔ فاذا آواہ المراح۔ پس وقتی کہ جای دہد حریسہ را مراح بضم میم جاے شتر و گوسفند در شب برای حرز والجرین۔ و جای دہد ثمر را خرمن۔ فالقطع۔ پس قطع ست۔ فیما بلغ ثمن المجن۔ در مقداری کہ می رسد بہای سپر را۔ رواہ مالک۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس علی المنتہب قطع۔ نیست بر غارت کنندہ قطع زیراکہ غارت گرفتن مال ست بطریق غلبہ و علانیہ و سرقہ آنست کہ خفیہ و پنہانے باشد و نہب بمعنی غنیمت نیز آمدہ است پس منتہب بمعنی سرقہ کنندہ از غنیمت باشد و اگر بر این معنے حمل کنند قطع از ان جہت نباشد

که او را در وی حق ست چنانکه بیاید از عدم قطع در غزوه - ومن انتهب نهبة مشهورة فلیس منا - و کسی که نهب کند نهب کردنی مشهور یعنی آشکارا که مردم می نگرند دران پس نیست آنکس از ما و بر طریقۂ ما وظاهر این عبارت در محمل نهیه است بمعنی غارت اما شراح معنی اخذ از غنیمت را نیز راه داده اند والله اعلم - رواه ابوداؤد - وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لیس علی خائن - نیست بر خیانت کننده خیانت گرفتن از انچه در دست اوست بر وجه امانت - ولا منتهب - ونیست بر غارت گر - ولا مختلس - ونیست بر رباینده آختلاس گرفتن چیزی از ظاهر وی بسرعت بفارسی ربودن - قطع - دست بریدن از جهت عدم حرز وخفیه - رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة والدارمی وروی فی شرح السنة ان صفوان بن امیة - صحابی ست پدر او امیه بن خلف در بدر کافر کشته شده و صفوان اسلام آورد بعد فتح وبود از مؤلفة القلوب و داد آنحضرت او را از غنائم حنین اموال کثیر پس گفت صفوان گواهی می دهم که این بذل وعطا از غیر نفس پیغمبر نیاید پس نیکو شد اسلام وی بعد ازان هجرت کرد بمدینه پس فرمود آنحضرت لا هجرة بعد الفتح وبود صفوان از اشراف قریش در جاهلیت وافصح ایشان - قدم المدینة - قدوم آورد این صفوان بن امیه مدینه را - فنام فی المسجد پس خواب کرد در مسجد - وتوسد رداءه - وبالش ساخت چادر خود را - فجاء سارق واخذ رداءه - پس آمد دزدی و گرفت ردای او را - فاخذه صفوان - پس گرفت آن دزد را صفوان - فجاء به الی رسول الله پس آورد او را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فامر ان تقطع یده - پس امر کرد آنحضرت یعنی بعد از اقرار او بسرقه که بریده شود دست آن دزد - فقال صفوان انی لم ارد هذا - پس گفت صفوان من نخواستم از آوردن او بحضور شریف که حکم قطع ید او کنی - هو علیه صدقة - آن رداء را بر این شخص صدقه کردم وبخشیدم - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا قبل ان تاتینی به - پس گفت آنحضرت پس چرا تصدق نکردی ونه بخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الآن که من حکم کردم قطع ید وی واجب ست که حق الله است وبعفو تو ساقط نمی شود نعم رداء خود را اگر با وی بخشی که حق تست ساقط میشود اما قطع ید بعفو تو ساقط نمی گردد - وروی نحوه ابن ماجة عن عبدالله بن صفوان عن ابیه - وروایت کرده است مانند این حدیث ابن ماجة از عبدالله بن صفوان از پدرش و وی از اشراف تابعین وسادات ایشان ست ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات وبود با عبدالله بن الزبیر رضی الله عنهم وکشته شد با او در یک روز در حالی که وی متعلق بود با ستار کعبه سنة ثلاث وسبعین والدارمی عن ابن عباس - وروایت کرده است مانند آن دارمی از ابن عباس - وعن بسر بضم موحده وسکون سین مهمله - بن ارطاة - بفتح همزه وسکون را وبعضی بسر بن ابی ارطاة گفته اند وابن عبدالبر گفته بسر بن ابی ارطاة عامر قرشی بعضی او را در صغار صحابه شمرده اند وصحیح آنست که وی سماع از آنحضرت ندارد وولادت او پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدو سال بود واهل شام اثبات میکنند مر او را سماع ومبنای کلام مؤلف بران ست - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تقطع الایدی فی الغزو - بریده نشود دستها در زمان جنگ کردن با کافران

یعنی در وقتی کہ لشکر در دار حرب باشد و نباشد امام در ایشان و امیر جیش قطع نکند و ہمچنین سائر حدود و باین اخذ کردہ اند بعض فقہا بجہت احتمال افتنان ایشان مقطوع بلحوق بدار حرب و از جہت خوف وقوع تفرقہ و سستی در مجاہدان طیبی گفتہ کہ این مذہب ابی حنیفہ است و اوزاعی گفتہ کہ قطع نکند امیر تا وقت رجوع از دار حرب و چون رجوع کند قطع کند و بعضے گفتہ اند کہ مراد بعدم قطع در غزو آنست کہ در سرقہ از مال غنیمت پیش از قسمت قطع نکند زیرا کہ او را نیز دران حق ست - رواہ الترمذی والدارمی وابوداؤد والنسائی الا انہما قالا فی السفر بدل الغزو - مگر آنست کہ ابوداؤد و نسائی گفتہ اند لفظ فی السفر را بجای لفظ فی الغزو و این ناظر در معنے اول ست - وعن ابی سلمۃ عن ابی ہریرۃ - روایت ست از ابو ہریرہ و این ابو سلمہ بن عبدالرحمن بن عوف ست رضی اللہ عنہما از مشاہیر تابعین و اعلام ایشان ست ثقہ و امام و مناقب او بسیار ست کثیر الحدیث راسخ الروایۃ شنید از ابن عباس و ابی ہریرہ و ابن عمر و عائشہ و جز ایشان مات سنۃ اربعین و تسعین و قیل اربع و مائۃ و لہ اثنان و سبعون - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی السارق - کہ آنحضرت گفت در شان سارق - ان سرق فاقطعوا یدہ - اگر دزدی کند شخصے پس ببرید دست او را یعنے دست راست را - ثم ان سرق فاقطعوا رجلہ - بعد ازان اگر باز دزدی کند پس ببرید پای چپ او را - ثم ان سرق فاقطعوا یدہ ثم ان سرق فاقطعوا رجلہ رواہ فی شرح السنۃ - باین حدیث اخذ کردہ است شافعی در قطع کردن در کرۃ ثالثہ و رابعہ از جہت آنکہ ثالثہ و رابعہ مثل اولی و ثانیہ اند در جنایت بلکہ فوق آنست پس موجب تر باشد برای حدود و نزد ما اگر دزدی کند کرۃ ثالثہ قطع کردہ نشود و جلد کردہ شود و حبس کردہ شود در زندان تا بمیرد یا توبہ کند و دلیل ما قول علی ست رضی اللہ عنہ کہ فرمود من شرم می دارم از خدا کہ نگذارم او را دستی کہ بخورد بدان و ستہا و استنجا کند بدان و پای را کہ راہ رود بدان و باین دلیل حجت کرد صحابہ را پس غالب آمد بر ایشان پس منعقد شد بران اجماع و لابد آن را سندی خواہد بود و حدیث مذکور طعن کردہ است در وی طحاوی یا محمول بر تہدید و سیاست ست و نیز این اہلاک ست در معنی و حد زاجر ست نہ متلف و رجم ثابت شدہ است بدلیل قطعی - وعن جابر قال جئ بسارق الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال اقطعوہ - گفت جابر آوردہ شد دزدی بسوی آنحضرت پس گفت ببرید او را یعنی دست او را - فقطع - پس بریدہ شد - ثم جئ بہ الثانیۃ - پستر آوردہ شد دزد را دوم بار - فقال اقطعوہ فقطع - پس گفت آنحضرت ببرید دست او را پس بریدہ شد - ثم جئ بہ الثالثۃ فقال اقطعوہ فقطع ثم جئ بہ الرابعۃ فقال اقطعوہ فقطع - بہمان طریقی کہ در حدیث سابق گذشت - فاتی بہ الخامسۃ فقال اقتلوہ - پس آوردہ شد او را بار پنجم پس گفت بکشید او را - فانطلقنا بہ فقتلناہ - پس بہ بردیم ما او را پس بکشتیم او را - ثم اجتررناہ فالقیناہ فی بئر - پستر کشیدیم او را و کشالہ کردیم پس انداختیم او را در چاہی - ورمینا علیہ الحجارۃ - و انداختیم بروی سنگہا - خطابی کہ یکی از علمای حدیث و فقہ است گفت کہ نمی دانم ہیچ یکی از فقہا را کہ مباح داشتہ باشد دم سارق را اگرچہ مکرر شدہ باشد از وی سرقہ و گفت این حدیث منسوخ ست بحدیث لا یحل دم امری مسلم الا باحدی ثلث و بعضی گفتہ اند کہ قتل این دزد

بطریق سیاست بود و امام را می رسد که اجتهاد کند در تعزیر مفسدان بهر نوع که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دانست ارتداد این مقطوع را پس مباح گردانید خون او را و امر کرد بقتل وی و بعضی گفته اند که او جنایت
که عمل کرده شود بر آنکه وی مستحل سرقه بود و لابد ست از این تاویلات و الا اجترا روا لقای او در بیر اگر مسلمان بودی جائز
نبودی و الله اعلم - رواه ابوداؤد و النسائی در روی فی شرح السنة فی قطع السارق عن النبی صلی الله علیه وسلم - و روایت
کرده است بغوی در شرح السنة از آنحضرت این را که - اقطعوه ثم احسموه - ببرید دست وی و داغ کنید بآتش تا باز ایستد
خون - وعن فضالة - بفتح فا و تخفیف ضاد معجمه - بن عبید - بضم عین صحابی ست انصاری از بنی عمرو بن عوف اول
مشاهد وی احد است بعد از ان حاضر شد مابعد آنرا از مشاهد و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد خیبر را بود از ان انتقال کرد
بشام و ساکن شد دمشق را و متولی گردید قضای دمشق را از برای معاویه در زمان خروج وی بصفین و مات بدمشق سنة
ثلث وخمسین - قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بسارق - گفت آورده شد نزد آنحضرت دزدی - فقطعت یده -
پس بریده شد دست وی بحکم آنحضرت - ثم امر بها - پس امر کرد آنحضرت برای دست وی که آویخته شود در گردن وی
فعلقت فی عنقه - پس آویخته شده دست وی در گردن وی تا عبرت باشد مر دیگران را - رواه الترمذی و ابوداؤد
والنسائی و ابن ماجة - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سرق المملوک فبعه ولو بنش -
گفت آنحضرت وقتی که دزدی کند غلام پس بفروش او را اگرچه بنش بود بفتح نون و تشدید شین معجمه بیست درهم نصف
اوقیه و بعضی گفته اند نش نصف از هر چیزی پس ممکن ست که مراد نصف درهم باشد مبالغة و شاید که جای دیگر باز آید از ان
ونکند - رواه ابوداؤد و النسائی و ابن ماجة -

الفصل الثالث - عن عائشة رضی الله عنها قالت اتی عند رسول الله صلی الله علیه وسلم بسارق - گفت
عائشه که آورده شد نزد آنحضرت دزدی - فقطعه - پس قطع کرد او را یعنی حکم کرد بقطع ید وی و در بعضی نسخ نقطع
بل های ضمیر - فقالوا ما کنا نراک تبلغ به هذا - پس گفتند صحابه نبودیم ما که گمان می بردیم ترا که میرسی باین دزد این مرتبه را
که دست وی ببری بلکه گمان آن داشتیم که رحم کنی بر وی و شفقت نمائی بوی ظاهر آن سارق از ان قبیل بود که محل
شفقت گرد و مثل ذی رحم و مانند آن از این جهت - قال - گفت آنحضرت - لو کانت فاطمة - اگر می بود فاطمه یعنی فاطمه
زهرا بتول جگرگوشه وی صلی الله علیه وسلم - لقطعتها - هرآینه قطع می کردم دست او را و گفته اند شاید سارق زنی مخزومیه
بود چنانچه در باب آینده بیاید - رواه النسائی - وعن ابن عمر قال جاء رجل الی عمر بغلام له - گفت ابن عمر آورد مردی
بسوی عمر رضی الله عنه غلامی را که مر آن مرد را بود - فقال اقطع یده - پس گفت آن مرد ببر دست او را - فانه سرق مرآة
لامرأتی - زیرا که وی دزدیده است آئینه را که مر زن مرا بود - فقال عمر لاقطع علیه - پس گفت عمر نیست دست بریدن
بر وی - هو خادمکم اخذ متاعکم - او خدمتگار شماست گرفت چیز شما را گویا که عمر رضی الله عنه اشارت کرد باین بسوی علت

عدم قطع و آن وجود اذن ست بدر آمدن بر شما پس احراز نباشد و ہمین ست مذہب نزد ما و نزد امام احمد بخلاف عامۂ اہل علم رواہ مالک۔ وعن ابی ذر قال قال لی رسول اللہ۔ گفت ابوذر غفاری می ندا کرد و گفت مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یا ابا ذر قلت۔ گفتم من۔ لبیک یا رسول اللہ وسعدیک۔ یعنی لبیک ایستادہ ام بخدمت تو و سعدیک یاری می دہم ترا یعنی متابعت و مطاوعت تو می کنم بفرما چہ می فرمائی۔ قال۔ گفت۔ کیف انت اذا اصاب الناس موت۔ چگونہ خواہی بود تو و چہ خواہی کرد تو وقتیکہ برسد مردم را موت یعنی و با یعنی می گریزی از موت یا صبر می کنی۔ یکون البیت فیہ بالوصیف خواہد بود خانہ در وی بخادم یعنی در بدل آن یعنی القبر۔ این تفسیر بیت ست یعنی مراد بخانہ اینجا گور ست و وصیف بروزن شریف خدمتگار و وصافت خدمتگاری یعنی موضع قبر خریدہ می شود و ران وقت بہ بہای عبد از جہت کثرت موت یا مراد آنست کہ اجرت کندن قبر گران میشود تا می نشیند بہای خدمتگار۔ قلت اللہ و رسولہ اعلم۔ گفتم من خدا و رسول وی دانا ترند یعنی نمیدانم حال من چہ خواہد بود دران وقت صبر خواہم کرد و یا خواہم گریخت۔ قال علیک بالصبر۔ گفت آنحضرت بر تو باد کہ صبر کنی و نگریزی۔ قال حماد بن ابی سلیمان۔ تابعی ست کوفی فقیہ ثقہ امام مجتہد کریم جواد روایت دارد از انس و از سعید بن المسیب و ابراہیم نخعی و روایت کردہ اند از وی ابوحنیفہ و مسعر و شعبہ مات سنۃ عشرین و مائۃ و اسم ابی سلیمان مسلم اشعری مولی ابراہیم بن ابی موسی اشعری پس این حماد گفتہ است۔ تقطع ید النباش۔ بریدہ شود دست گورکن کہ کفن می دزد و سلانہ دخل علی المیت بیتہ۔ زیرا کہ وی در آمد بر میت خانۂ او را یعنی آنحضرت قبر را بیت گفتہ پس قبر حرز باشد چنانکہ بیت و اگر چیزی از بیت دزدد قطع می شود پس در دزدیدن کفن از قبر نیز قطع باشد و نزد امام ابوحنیفہ و ائمہ دیگر نباش را قطع نکنند زیرا کہ معنی سرقہ در وی ضعیف ست از جہت عدم حرز پس اسم سارق کہ در نص قرآنی واقع شدہ ست آنرا شامل نباشد۔ رواہ ابوداود۔

باب الشفاعۃ فی الحدود

باب در بیان احادیث کہ وارد ہ در شفاعت در حدود یعنی درخواست کردن از امام کہ در گذر د از اقامت و شاید کہ ذکر او متصل حد سرقہ بجہت آنست کہ اکثر احادیث واردہ درین باب در حد سرقہ است اگرچہ مفہوم آن عام ست و حدیثی بعموم نیز آوردہ است۔

الفصل الاول۔ عن عائشۃ ان قریشا اہمہم شان المراۃ المخزومیۃ۔ روایت ست از عائشہ رضی اللہ عنہا کہ قریش یعنی صحابہ کہ از قریش بودہ اند و غمگین ساخت و بی آرام گردانید ایشان را کار و حال زن مخزومیہ منسوب بمخزوم پدر حی از قریش۔ التی سرقت۔ آن زن مخزومیہ کہ دزدیدہ بود و نام او فاطمہ بنت اسود بن عبدالاسد دختر برادر ابوسلمہ بود۔ فقالوا من یکلم فیہا رسول اللہ۔ پس گفتند کیست کہ سخن کند از جہت وی پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقالوا من یجتری علیہ الا اسامۃ بن زید۔ پس گفتند کیست کہ دلیری تواند کرد بر آنحضرت و سخن تواند کرد مگر اسامہ

بن زید حب رسول اللہ۔ محبوب پیغمبر خدا است صلی اللہ علیہ وسلم حب بکسر دوست داشتہ شدہ۔ فکلمہ اسامة۔ پس سخن
کرد آنحضرت را اسامہ۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بطریق انکار و توبیخ۔ اتشفع فی حد
من حدود اللہ۔ آیا شفاعت می کنی تو در حدی از حدود خدا۔ ثم قام فاختطب۔ پستر ایستاد آنحضرت پس خطبہ خواند بمبالغہ
ثم قال انما اہلک الذین قبلکم۔ پستر گفت آنحضرت ہلاک نگردانید آن کسانی را کہ پیش از شما بودہ اند۔ انہم کانوا اذا سرق
فیہم الشریف۔ مگر آنکہ ایشان بودند کہ چون دزدی می کرد درمیان ایشان بزرگی و توانائی۔ ترکوہ۔ می گذاشتند
او را و اقامت حد نمی کردند و مداہنت می نمودند۔ شرف بزرگی و بزرگ و بلند قدر شدن۔ و اذا سرق فیہم الضعیف
اقاموا علیہ الحد۔ و چون می دزدید در ایشان ناتوانی اقامت می کردند بروے حد و در نسخہ الوضیع کہ مقابل شریف ست
و در اکثر نسخ بلکہ در ہمہ الضعیف و ہو الصحیح۔ وایم اللہ۔ و سوگند خدا تحقیق این لفظ در جاے دیگر کردہ شدہ است۔
لو ان فاطمة بنت محمد سرقت۔ اگر ثابت شود کہ فاطمہ بنت محمد کہ اعز و اکرم اہل بیت من ست نعوذ من بدزد و لقطعت
یدہا۔ ہر آئینہ می بریدم دست او را۔ متفق علیہ و فی روایة لمسلم۔ و در روایتی مر مسلم را این چنین آمدہ است کہ۔ قالت
گفت عائشہ۔ کانت امرأة مخزومیة تستعیر المتاع۔ بود زنی مخزومیہ کہ بعاریت می گرفت اشیا و اسباب را از مردم
و تجحدہ۔ و منکر می شد آن را جحد منکر شدن با علم۔ فامر النبی صلی اللہ علیہ وسلم بقطع یدہا۔ پس امر کرد آنحضرت ببریدن دست
وے در سرقہ کہ این حال داشت کہ استعارت می کرد و منکر می شد اگر گفتہ شود کہ جحد و انکار قطع نیامدہ است
جوابش آنکہ ذکر استعارہ و جحد براے تعریف حال آن زن ست کہ این حال داشت و قطع بجہت سرقہ کہ وے
کردہ بود و گفتہ اند کہ نزد امام احمد و اسحاق در جحد عاریت قطع ست ظاہرا متمسک ایشان ہمین حدیث ست اما در احادیث
دیگر ذکر سرقہ صریح آمدہ است ایشان خواہند گفت کہ ہمان جحد عاریت را سرقہ نام کردند۔ فاتی اہلہا اسامة۔ پس
آمدند کسان آن زن اسامہ را۔ فکلموہ۔ پس سخن کردند ایشان اسامہ را۔ فکلم رسول اللہ پس سخن کرد اسامہ
پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فیہا۔ در شان این زن و استخلاص او۔ ثم ذکر الحدیث بنحو ما تقدم۔ پستر ذکر کرد حدیث
را مانند آنچہ گذشت و درینجا نہایت اہتمام و اعتناست باقامت حدود و استقامت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در حقانیت
و رحمت کناد حق تعالی شیخ تاج الدین سبکی را کہ از اعاظم علمای شافعیہ است و بمحامد اخلاق و محبت خاندان نبوت
سلام اللہ علیہم اجمعین موصوف ست چون این حدیث را روایت کرد و اسم سامی فاطمہ را درین مقام ذکر نکردہ تحاشی کرد
از اجرای اسم شریف وی درینجا و گفت بود از قول آنحضرت۔ وایم اللہ لو ان۔ پس ذکر کرد آنحضرت امرأة را از اہل بیت خود
رحمة اللہ علیہ۔ ہذا الباب خال عن الفصل الثانی۔

الفصل الثالث۔ عن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من حالت
شفاعتہ دون حد من حدود اللہ۔ گفت آنحضرت کسی کہ حائل گردد درمیان آید شفاعت او نزد حدی از حدود خدا یعنی منع کند

بشفاعت خود صدرا۔ فقد ضاد اللہ۔ پس بتحقیق ضدیت کرد خدا را و مقابلہ کرد با وی فی القراح ضدنا ہما و ندیہما ضادہ فہو شدادرا
ومن خاصم فی باطل وہو یعلمہ۔ وکسی کہ پیکار کند در مخالفت حق و حالانکہ او می داند آنرا کہ باطل ست۔ لم یزل فی سخط اللہ ہمیشہ
می باشد وی در غضب و بے رضاے خدا۔ حتی ینزع۔ تا آنکہ باز آید ازان نزع و نزوع از امرے باز آمدن ازان کار
ومن قال فی مؤمن مالیس فیہ۔ وکسے کہ گوید در حق مسلمانی چیزے کہ نیست در وے از عیب و نقصان۔ اسکنہ اللہ
ردغة الخبال بجاے کند او را خداے تعالیٰ در گل زرد آب دوزخیان ردغہ بر او سکون دال مہملہ و غین معجمہ و فتح دال
نیز آمده این چنین ست در کتب لغت و اہل حدیث بسکون روایت کنند گل ولاے سخت و خبال بفتح خاے معجمہ در اصل
بمعنی فساد و تباہی ست و مراد اینجا زرد آب ست کہ از اندام اہل نار بچکد و از مواد فاسده جدا گردد و روان شود و بعضی
گفته اند کہ موضعی کہ فراہم آید در وے زرد آب۔ حتی یخرج مما قال۔ تا آنکہ بیرون آید از انچہ گفته است یعنی ازان گناہ
بتوبہ پاک شود و بر آید ازین باستیفاے عذاب کہ مستحق آن شده۔ رواه احمد و ابوداؤد و فی روایة البیہقی فی
شعب الایمان من اعان علی خصومة لایدری احق ام باطل۔ وکسے کہ یاری کند در خصومتی کہ در نمی یابد کہ حق ست یا باطل
فہو فی سخط اللہ حتی ینزع۔ پس وے در غضب خدا است تا آنکہ باز آید تہدید و وعید درینجا بیشتر ست کہ در مقام شک و تردد
در حقانیت نیز اعانت نکند و در روایت سابق بعلم و تعین بطلان بود و نیز آنجا خصومت بود و اینجا اعانت بر خصومت قائم
وعن ابی امیة بضم ہمزه و فتح میم و تشدید یا۔ المخزومی صحابی ست معدود در اہل حجاز نام او معلوم نیست مراو را حدیث ست
در حد سرقہ کہ ہمین حدیث ست۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اتی بلص۔ کہ آنحضرت آورده شد نزد وے دزدی کہ۔ قد
اعترف اعترافا۔ بتحقیق اقرار کرد بدزدی اقرار کردنی۔ ولم یوجد معہ متاع۔ ویافتہ نشد با آن دزد ہیچ متاعی۔
فقال لہ رسول اللہ۔ پس گفت مراو را پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم ما اخالک سرقت۔ گمان نمی برم ترا کہ دزدیده تو اصل
اخال بفتح ہمزه است بر لفظ مضارع متکلم مثل اخاف تبدیل می کنند فتح بکسر و بعضے بفتح نیز می خوانند و مقصود آنحضرت در دفع
حد بود و تلقین رجوع چنانکہ در حد زنا می کرد و این یکی از دو قول شافعی ست و نزد ما و سائر ائمہ این مخصوص بحد زنا است۔ قال بلی
گفت آن مرد آری دزدی کرده ام من۔ فاعاد علیہ مرتین او ثلثا۔ پس باز گفت آنحضرت این لفظ را دو بار یا سہ بار
کہ گمان دارم کہ تو نہ دزدیده۔ کل ذلک یعترف۔ ہر بار اقرار می کرد وی و می گفت دزد دیده ام۔ فامر بہ۔
پس امر کرد آنحضرت برای بریدن آن مرد۔ فقطع۔ پس بریده شد۔ وجئی بہ۔ و آورده شد او را یعنی بعد از دست بریدن
نزد آنحضرت۔ فقال لہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم استغفر اللہ وتب الیہ۔ آمرزش خواه از خدا و توبہ کن بسوی
وی تعالیٰ و باز آی کہ باز دزدی نکنی یا ہیچ گناہی نکنی۔ فقال۔ پس گفت آن مرد۔ استغفر اللہ و اتوب الیہ۔ فقال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم اللہم تب علیہ۔ پس گفت آنحضرت خدا وندا توبہ و رجوع برحمت کن بر وے۔ ثلثا۔ سہ بار
گفت آن حضرت این کلمہ را۔ رواه ابوداؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی ہکذا وجدت فی الاصول الاربعة این عنین

یافتہ ام و چہار راصل کہ عبارت از سنن اربعہ مذکورین ست - و جامع الاصول و شعب الایمان و معالم السنن ہمچنین
یافتہ ام درین سہ کتاب - عن ابی امیۃ - بیان ہمچنانست یعنی درین کتاب ہای مذکور ہمہ از ابی امیہ است - و فی نسخ المصابیح
عن ابی رمثۃ بالراء - و کسر آن - و الثاء المثلثۃ بدل الہمزۃ والیاء - و شیخ ابن حجر عسقلانی گفتہ کہ این غلط است
اگرچہ ابو رمثہ نیز صحابی ست امّا این حدیث از وے نیست و ذکر وی درینجا غلط ست -

باب حد الخمر

خمر می و در لغت بمعنی پوشیدن و می می پوشد عقل را و شرب خمر حرام ست بکتاب و سنت و اجماع و حد شرب خمر ہشتاد
تازیانہ است نزد جمہور ائمہ و ہمین ست مذہب ما و مذہب شافعی و قومی بران رفتہ اند کہ چہل ست و در روایتی از امام
احمد نیز ہمچنین آمدہ و مختار نزد اکثر ائمہ مذہب وی ہشتاد ست و روایت کردہ شدہ است کہ آنحضرت می زد شارب خمر را
بشاخہاے درخت و نعال بی تعیین عدد و در روایتی دیگر چہل تازیانہ نیز آمدہ و ہمچنین میکرد ابوبکر رضی اللہ عنہ و عمر رضی اللہ عنہ
نیز در صدر خلافت خود و بعد از ان مشاورت کرد با صحابہ پس گفت علی رضی اللہ عنہ رای من و اجتہاد من ہشتاد تازیانہ
است و بعضے گفتہ اند بود زائد بر اربعین چیزی کہ می کرد آنرا آنحضرت وقتیکہ ادمان می کردند مردم در شرب
خمر و در حقیقت این تعزیر بود و مر امام را میرسد کہ زیادہ کند در عقوبت موافق اجتہاد و صلاح دید وقت و مروی ست
از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ کہ گفت زد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ابوبکر رضی اللہ عنہ چہل و کامل گردانید آنرا عمر ہشتاد و
ہمہ سنت ست و الآن اجماع ست بر ثمانین -

الفصل الاول - عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم ضرب فی الخمر بالجرید والنعال - روایت ست از انس رض
کہ آنحضرت زد در حد شرب خمر بشاخہای خرما مجرد از برگ و بنعلہا یعنی بی تعیین عدد - وجلد ابوبکر اربعین - و زد ابوبکر
رضی اللہ عنہ چہل تازیانہ و در روایتی نحوا من اربعین مانند چہل یعنی نزدیک بآن - متفق علیہ و فی روایۃ عنہ - و در روایتے
از انس این چنین آمدہ - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یضرب فی الخمر بالنعال والجرید اربعین - بدرستی آنحضرت بود
کہ می زد در شرب خمر بنعال و جرید چہل تازیانہ و درین روایت تعیین عدد آمدہ است و باین حدیث اخذ کردہ است
امام شافعی - وعن السائب بن یزید - صحابی صغیرست قلیل الحدیث حلیف بنی عبد شمس ولادت وے سال دوم از
ہجرت و حاضر شد حجۃ الوداع را ہمراہ پدرش و وی ہفت سالہ بود مات سنۃ ثمانین و قیل است و ثمانین و وی آخر اصحاب ست
کہ مرد در مدینہ بر قولی - قال کان یؤتی بالشارب علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت سائب بن یزید بود و شان
بر آن وجہ کہ آوردہ میشد شارب خمر را در زمان آنحضرت - و امرۃ ابی بکر - و در زمان امارت ابابکر امرۃ بکسر ہمزہ و سکون میم بمعنی
امارت و در بعضی نسخ امارۃ ابی بکر نیز آمدہ - و صدرا من خلافۃ عمر - و در اول زمان از خلافت عمر - فنقوم علیہ بایدینا و نعالنا
و اردیتنا - پس می استادیم بر وی و می زدیم بدستہای خود و نعلہای خود و رداہای خود - حتی کان آخر امرۃ عمر تا آنکہ بود

آخر زمان امارت عمر رضی اللہ عنہ- فجلد اربعین- پس زد چہل تازیانہ حتی اذا عتوا وفسقوا- تا آنکہ چون از حد در گذشتند شاربان خمر و بیرون آمدند از حد اعتدال و اوہان کردند و طغیان ورزیدند- جلد ثمانین- زد عمر ہشتاد تازیانہ گویا زیادہ بطریق تعزیر بود والا حد بقیاس ثابت نمی شود- رواہ البخاری-

الفصل الثانی- عن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان من شرب الخمر- گفت آنحضرت بدرستی کسی کہ بنوشد می را- فاجلدوہ- پس تازیانہ بزنید او را- فان عاد فی الرابعۃ- پس اگر باز گردد و بخورد در کرت چہارم- فاقتلوہ- پس بکشید او را و گفتہ اند کہ این بر سبیل زجر و تہدید بود و نہ امر بقتل یا بطریق سیاست یا مراد بقتل ضرب شدید ست و بعضی گفتہ اند کہ این در ابتدا بود و بعد از ان منسوخ شد- قال ثم اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بعد ذلک برجل- گفت جابر پس آوردہ شد نزد آنحضرت مردی- قد شرب فی الرابعۃ- کہ بتحقیق نوشیدہ بود در کرت چہارم- فضربہ ولم یقتلہ- پس زد او را و نکشت او را از اینجا معلوم شد کہ امر بقتل بر سبیل زجر و تہدید و سیاست بود یا منسوخ گشت باین حدیث و نقل کردہ است نووی از ترمذی کہ گفت نیست در کتاب من حدیثی کہ اجماع کردہ اند امت بر ترک عمل بدان مگر حدیث جمع بین الصلوتین بے خوف و مطر و دیگر حدیث قتل شارب خمر در کرت چہارم- رواہ الترمذی ورواہ ابوداؤد وعن قبیصۃ- بفتح قاف و کسر موحدہ و سکون تحتیہ و صاد مہملہ- بن ذؤیب- بضم ذال معجمہ و فتح واو و سکون تحتیہ ولادت یافت در سال اول از ہجرت و بعضے گفتہ اند در سال فتح و آوردند او را نزد آنحضرت پس دعا کرد او را و بود خداوند علم و فقہ در رفعت از علمائے امت و ابن عبد البر او را در صحابہ ذکر کردہ و غیر او در طبقہ ثانیہ از تابعین شام واللہ اعلم مات سنۃ ست وثمانین- وفی اخری لہما- و در روایت دیگر مر ترمذی و ابوداؤد را- وللنسائی وابن ماجۃ والدارمی- و مر نسائی و ابن ماجہ و دارمی را- عن نفر من اصحاب رسول اللہ- از جماعت از اصحاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم منہم- از جملہ این اصحاب- ابن عمر ومعاویۃ وابوہریرۃ والشرید- بفتح شین معجمہ و کسر رای و سکون تحتانیہ نام صحابی ست ثقفی و بعضے گفتہ اند از حضر موت معدود ست در اہل ثقیف و حدیث او در اہل حجاز ست و بعضی گویند اسم او مالک ست آنحضرت او را شرید نام کرد زیرا کہ وی کشت کسی را از قوم خویش پس بگریخت پس بمکہ آمد و مسلمان شد و شرود بمعنی گریختن و رمیدن پس این جماعہ نقل کردہ اند این حدیث را ازین صحابہ مذکورین رضی اللہ عنہم- الی قولہ فاقتلوہ- و این عبارت را کہ وثم اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی آخرہ روایت نکردہ اند وعن عبد الرحمن بن الازہر- صحابی ست ازہری برادر زادۂ عبد الرحمن بن عوف و ازہر پسر عوف ست و بتحقیق غلط کردہ است کسے کہ گردانید او را ابن عم عبد الرحمن بن عوف ذوی از اقران ابن عباس ست رضی اللہ عنہم اجمعین- قال کانی انظر الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اتی برجل قد شرب الخمر- گفت عبد الرحمن ابن ازہر گویا من می بینم بسوے آنحضرت وقتی کہ آوردہ شد نزد وی مردی کہ نوشیدہ است خمر را- فقال للناس اضربوہ- پس گفت آنحضرت مردم را بزنید او را- فمنہم من ضربہ بالنعال- پس بعضی ازین مردم کسے بود کہ زد او را بنعال ومنہم من ضربہ بالعصا- و بعضی از ایشان کسی بود

لہ زد او را بعصا۔ ومنہم من ضربہ بالمیتخہ۔ وبعضی از ایشان کسی بود کہ زد او را بجریدہای نخل این لفظ در نسخ مشکات بکسر میم وسکون تحتانیہ بعد وی فوقانیہ مفتوحہ وخای معجمہ است واختلاف کردہ اند در ضبط آن بعضی بکسر میم وفتح آن وتشدید فوقانیہ قبل تحتانیہ گفتہ اند وبعضی بر وزن سکینہ وبعضی جز آن وآنچہ از قاموس معلوم میشود کہ از متخ بمعنی قطع وضرب وآنچہ در نسخ مشکات ست مخالف این ست وآن بر تقدیری باشد کہ از تیخ وتخ باشد وذکر آنہا در کتب لغت نیست۔ قال ابن وہب۔ گفتہ است ابن وہب در تفسیر این لفظ یعنی۔ الجریدۃ الرطبۃ۔ شاخ تر بی برگ از درخت خرما وبعضی بمعنی عصا گفتہ اند وبعضی شاخ باریک نرم وبعضی گفتہ اند ہرچہ زدہ شود بوی جریدہ یا عصا یا درہ یا جز آن۔ وابن وہب نام او عبد اللہ ست وکنیت او ابو محمد قرشی مصری از موالی ست استماع دارد از مصریین وحجازیین وعراقیین وازو ابن جریج وثوری وغیر ایشان کثیر الحدیث واز مصریان وحجازیان وشامیان ہیچکس در کثرت حدیث مانند او نبودہ واحمد بن صالح گفتہ کہ یک حدیث ابن وہب بصد ہزار حدیث می ارزد وابن عدی گفتہ کہ از اجلہ ناس وثقات ایشان بود ولادت او سنۃ خمس وعشرین ومائۃ ووفات یافت سنۃ سبع یا تسع وتسعین ومائۃ۔ ثم اخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ترابا من الارض پس گرفت آنحضرت خاکی از زمین۔ فرمی بہ فی وجہہ پس انداخت آنرا در روی وی۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابی ہریرۃ قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتی برجل قد شرب الخمر گفت ابوہریرہ آوردہ شد نزد آنحضرت مردی کہ نوشیدہ بود خمر را۔ فقال اضربوہ پس گفت آنحضرت بزنید او را۔ فمنا الضارب بیدہ پس بود از ما زنندہ بدست خود۔ والضارب بثوبہ وزنندہ بجامہ خود۔ والضارب بنعلہ۔ وزنندہ بنعل خود یعنی ہر کسے کہ بود می زد یکی بدست خود می زد ودیگرے بجامہ ودیگر بنعل۔ ثم قال بکتوہ پس گفت آنحضرت سرزنش کنید او را ودرشتی کنید بوی۔ فاقبلوا علیہ یقولون۔ پس روے آوردند بوی در حالی کہ می گویند۔ ما اتقیت اللہ۔ پرہیز نکردی خدا را۔ ما خشیت اللہ۔ نترسیدی خدا را۔ وما استحییت من رسول اللہ۔ وشرم نداشتی از پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم فقال بعض القوم اخزاک اللہ۔ پس گفتند بعضی از قوم خوار گرداند ورسوا کند ترا خدای تعالی یعنی در آخرت یا در دنیا وآخرت۔ قال لا تقولوا ہکذا۔ گفت آنحضرت مگوئید ہمچنین لا تعینوا علیہ الشیطان یاری ندہید بر وی شیطان را۔ ولکن قولوا اللہم اغفر لہ اللہم ارحمہ۔ ولیکن بگوئید خداوندا بیامرز او را خداوندا رحمت کن او را تا گرد گناہان نگردد واگر گردد توبہ کند در حزب قطب الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس اللہ روحہ الاعلی مذکور ست (واذکرنا اذا غفلنا عنک باحسن اتذکرنا بہ اذا ذکرناک وارحمنا اذا عصیناک باتم ما ترحمنا بہ اذا اطعناک) می فرماید یا رب یاد کن ما را وقتی کہ غافل شویم از تو بہتر از آنچہ یاد کنی ما را وقتیکہ یاد کنیم ترا ورحمت کن ما را وقتی کہ معصیت کنیم ترا تمامتر از آنچہ رحمت کنی در وقتی کہ طاعت کنیم ترا کہ احتیاج ما در وقت غفلت ومعصیت بذکر ورحمت تو بیشتر ست تا از غفلت ومعصیت برآئیم وگویا کہ این معنی خواستہ است وگفتہ است بیت نصیب ماست بہشت ای خداشناس برو کہ مستحق کرامت گناہگارانند۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال شرب رجل فسکر۔ گفت ابن عباس شراب خورد مردی

پس مست شد - فلقی یمیل فی الفج - پس ملاقات کرده شد در حالی که می خمد و می خرامد در راه چنانکه عادت مستان ست - فی الفراخ
میل خمیدن و فج بفتح فا و تشدید جیم راه فراخ و بعضی گفته اند میان دو کوه و بعضے گفته اند مطلق - فانطلق بہ الی رسول اللہ
پس برده شد او را بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلما حاذی دار العباس - پس ہرگاه که مقابل و برابر شد آن مست سرای عباس را
انفلت - ناگاه بگریخت - فدخل علی العباس - پس درآمد بر عباس - فالتزمہ - پس چسپید بکنار عباس - فذکر ذلک للنبی صلی اللہ
علیہ وسلم - پس ذکر کرده شد آن بآنحضرت - فضحک - پس بخندید آنحضرت - وقال افعلها - و گفت آیا کرد آن مرد این را - ولم یامر فیہ بشئی
و امر نکرد آنحضرت در شان وی بچیزی از حد زدن و تعزیر کردن یا بجهت اباحت خمر دران وقت یا بسبب عدم ثبوت باقرار و شهادت
عدول و از میل در طریق سکر بمعنی که موجب حد گردد لازم نمی آید کذا قیل و تحقیق این کلام از شرح ظاهر میشود - رواه ابو داؤد

الفصل الثالث

عن عمیر - بضم عین و فتح میم بن سعید النخعی - بفتح نون و خاے معجمہ مفتوحہ تابعی ثقہ روایت
می کند از علی و عمار و ابن مسعود و روایت می کند از وی شعبی و اعمش - قال سمعت علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ
یقول ما کنت لاقیم علی احد حدا فیموت - گفت عمیر شنیدم علی را رضی اللہ عنہ می گفت که نیستم من که بر پا کنم بر ہیچ یکے
حدی را پس بمیرد آن کس - فاجد فی نفسی منہ شیئا - پس یابم من در نفس خود از مردن آن کس چیزے از غم و اندوه زیرا که آن
بحکم شرع ست و وی محل رحم و شفقت نه - الا صاحب الخمر - مگر نوشنده خمر - فانہ لو مات - پس بدرستی وے اگر بمیرد بحد
زدن اتفاقا - ودیتہ - دیت می دہم او را - و ذلک ان رسول اللہ - و آن بجهت این ست که پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وسلم لم یسنہ - بضم سین سنت نکرده و تعیین ننموده حد شرب خمر را زیرا که در زبان آنحضرت مقرر نشده بود چنانکه گذشت اگرچہ
در بعضے احادیث چهل یا مانند چهل واقع شده پس چون ہشتاد زنم و بمیرد می ترسم که شاید زیاده بر آنچه نزد خدا ست
واقع شده باشد پس ازین جهت دیت می دہم و اجماع کرده اند بر آنکه کسے که واجب شده بر وی حد پس زده شد حد شرعی
و مرد دیت نیست بدان و این احتیاطی ست از وی رضی اللہ عنہ اگرچه فرمود نزد مشاورت عمر ہشتاد و محبوب تر ست نزد من
متفق علیہ - وعن ثور - بفتح مثلثہ و سکون واو بر لفظ حیوان مشهور - بن زید الدیلی - ہمچنین ست در نسخ مشکوة و در نسخ
موطا دیلی ست و صحیح ہمین ست تابعی ست شامی حمصی از مشائخ مالک روایت می کند از وی ثوری و یحیی بن سعید ثقہ است
و متعبد ولیکن متهم شده بقدر و او را از حمص برآوردند و خانه او را سوختند والله اعلم - قال ان عمر رضی اللہ عنہ استشار فی
حد الخمر - گفت ثور که عمر مشاورت کرد با صحاب در تعیین و تقدیر حد خمر - فقال لہ علی رضی اللہ عنہ اری ان تجلده ثمانین جلدة
پس گفت مر عمر را علی رضی اللہ عنہما رای من این ست که بزنی شارب خمر را ہشتاد تازیانه - فانہ اذا شرب سکر - زیرا که
بدرستی وے وقتی که می خورد شراب مست می گردد - و اذا سکر ہذی - و چون مست می گردد بیہوده می گوید - و
اذا ہذی افتری - و چون بیہوده می گوید افترا و قذف می کند و دشنام می کند محصنات را بزنا پس سکر مفضی بقذف
می گردد و حد قذف ہشتاد تازیانه مقرر ست - فجلد عمر فی حد الخمر ثمانین - پس زد عمر در حد خمر بگفته علی ہشتاد تازیانه و اجماع

کردند صحابہ رضی اللہ عنہم بیان شد رواہ مالک۔

باب ما لا یدعی علی المحدود۔

و در بعضی نسخ کلمہ ما نیست و باب منون ست یعنی دعای بد کردہ نشود برآنکہ حد زدہ شود چنانکہ شخصی در حضور شریف
بشارب خمر گفت اخزاک اللہ و آنحضرت منع کرد کہ این چنین نگوئید و مغفرت و رحمت خواہید و در نسخہ کہ کلمہ ما ہست بقاعدہ
عربیت این ما را مصدریہ می گویند کہ مدخول خود را بمعنی مصدر می گرداند و معنی چنین می شود باب دعا نکردن بر محدود
پس این ہم بمعنی اول راجع می گردد۔

الفصل الاول عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ان رجلا اسمہ عبد اللہ یلقب بالحمار۔ روایت ست از امیر المؤمنین
عمر رضی اللہ عنہ کہ مردی کہ نام او عبد اللہ بود لقب کردہ می شد بحمار بجہت سادگی و ابلہی وے۔ کان یضحک النبی
بود آن مرد کہ می خندانید پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم بسخنان و حرکات مضحک کہ می گفت وے کرد و گاہے
ہدیہ از جنس شیر یا و ترہا از بادیہ برائے آن حضرت می آورد۔ وکان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد جلدہ فی الشراب
و بود آن حضرت کہ بتحقیق تازیانہ زدہ او را بجہت خوردن شراب و این فعل از وے بسیار واقع می شد۔ فاتی
بہ یوما۔ پس آوردہ شد او را روزے۔ فامر بہ۔ پس امر کرد برائے او بجلد کردن۔ فجلد۔ پس جلد کردہ شد۔ فقال
رجل من القوم۔ پس گفت مردی از اصحاب۔ اللہم العنہ۔ خداوندا لعنت کن او را۔ ما اکثر ما یؤتی بہ۔ چہ عجب
بسیار کہ آوردہ می شود او را یعنی در شراب خوردن۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم لا تلعنوہ۔
لعنت نکنید او را۔ فواللہ ما علمت انہ یحب اللہ و رسولہ۔ پس بخدا سوگند آنچہ می دانم من آنست کہ وے دوست
می دارد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات آمدہ است کہ ما علمتہ الا انہ یحب اللہ و رسولہ و نمی دانم من مگر آنکہ
وے دوست می دارد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایت این چنین آمدہ است لا تلعنوہ فانہ یحب اللہ و رسولہ
و از ینجا معلوم می شود کہ اصل محبت با عدام اتباع در بعضی امور نیز جمع می شود لیکن محبت تام کامل معتبر آنست کہ بموافقت
و اتباع محبوب باشد محبت را مراتب ست چنانچہ اتباع را نیز درجات ست و حقیقت محبت انجذاب قلب ست بجانب محبوب
و اتباع و موافقت از آثار و ثمرات آنست فافہم۔ رواہ البخاری۔ و عن ابی ہریرۃ قال اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم
برجل قد شرب۔ آوردہ شد نزد آنحضرت مردی کہ بتحقیق شرب کردہ است یعنی خمر را۔ فقال اضربوہ فمنا الضارب
بیدہ و الضارب بنعلہ و الضارب بثوبہ فلما انصرف۔ پس ہرگاہ کہ برگشت آن مرد۔ قال بعض القوم اخزاک اللہ قال لا تقولوا
ہکذا لا تعینوا علیہ الشیطان۔ این حدیث بعینہ مثل حدیث ابی ہریرہ است کہ در آخر فصل ثانی از باب سابق گذشت
باختصاری کہ در دست۔ رواہ البخاری۔

الفصل الثانی۔ عن ابی ہریرۃ قال جاء الاسلمی۔ گفت ابو ہریرہ آمد اسلمی یعنی ماعز بن مالک اسلمی و در بعضے نسخ جاء ماعز الاسلمی۔ الی نبی اللہ۔ بسوے پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم فشہد علی نفسہ۔ پس گواہی داد بر خود یعنے اقرار کرد۔ انہ اصاب امرأۃ حراما۔ کہ وی رسیدہ است زنے را یعنی جماع کردہ با وی۔ اربع مرات۔ اقرار کرد چہار بار۔ کل ذلک یعرض عنہ۔ ہر بار روی می گردانید آنحضرت از وی و میگفت آیا تقبیل کردہ یا غمز کردہ بطریق کنایت چنانکہ گذشت۔ فاقبل فی الخامسۃ۔ پس روی آوردہ در بار پنجم۔ فقال انکتہا۔ پس گفت آنحضرت آیا وطی کردہ تو آن زن را کہ صریح ست در معنی وطی۔ قال نعم۔ گفت آری وطی کردہ ام و تحقیق از من زنا واقع شدہ است۔ قال حتی غاب ذلک منک فی ذلک منہا۔ گفت آنحضرت وطی کردہ تو تا آنکہ غائب شد آن یعنی عضو مخصوص از تو در آن یعنی در عضو مخصوص از زن۔ قال نعم۔ گفت آری ہمچنین شد۔ قال۔ باز گفت آنحضرت از برائے تحقیق و تاکید۔ کما یغیب المرود فی المکحلۃ۔ چنانکہ غائب می گردد میل در سرمہ دان و مرود بکسر میم و سکون را و فتح واو و در آخر دال میل سرمہ و مکحلہ بضم میم و سکون کاف و ضم حا سرمہ دان۔ والرشاء فی البیر۔ و ہمچو رسن در چاہ رشا بکسر را رسن و دلو۔ قال نعم۔ گفت آری۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ہل تدری ما الزنا۔ آیا می دریابی و می دانی تو کہ چیست معنے زنا و حقیقت آن نہ کہ ہر وطی بطریق مذکور زنا باشد شاید کہ در حرمت آن شبہہ باشد۔ قال نعم اتیت منہا حراما ما یأتی الرجل من اہلہ حلالا۔ گفت آرے آمدم من از آن زن و کردم با وے بروجہی حرام آنچہ می آید مرد و می کند از اہل خود بطریق حلال یعنی می دانم کہ معنی زنا وطی حرام بے شبہہ است۔ قال فما ترید بہذا القول۔ گفت آنحضرت پس چہ می خواہی تو باین گفتن کہ می گوئی من زنا کردہ ام و غرض تو چیست۔ قال ارید ان تطہرنی۔ گفت می خواہم کہ پاک کنی مرا از لوث زنا و نجاست آن و اقامت حد کنی بر من۔ فامر بہ فرجم۔ پس امر کرد برائے وے پس رجم کردہ شد۔ فسمع نبی اللہ۔ پس شنید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم رجلین من اصحابہ۔ دو مرد را از یاران خود۔ یقول احدہما لصاحبہ۔ می گوید یکی از آن دو مرد مر یار خود را۔ انظر الی ہذا الذی ستر اللہ علیہ۔ ببین بسوے این مردے کہ پوشید خداے تعالیٰ گناہ او را و انداخت پردہ را بر وے۔ فلم تدعہ نفسہ۔ پس نگذاشت او را نفس او کہ پنہان ماند و آشکارا کرد۔ حتی رجم۔ تا آنکہ سنگسار کردہ شد۔ رجم الکلب۔ ہمچو سنگسار کردن سگ۔ فسکت عنہما۔ پس خاموش ماند آنحضرت از آن دو مرد و ہیچ نگفت۔ ثم سار ساعۃ۔ پس سیر کرد آنحضرت ساعتی۔ حتی مر بجیفۃ حمار شائل برجلہ تا آنکہ گذشت بمردہ خر کہ بر دارندہ است پاے خود را از بسیاری آماس جیفہ بکسر جیم مردار بوے گرفتہ و شول برداشتن سبو را و شائل مادہ شتر دم بر داشتہ بجہت آبستنی و درین مادہ معنی برداشتن ست۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ این فلان و فلان۔ کجا اند فلان کس و فلان کس یعنی آن دو مرد کہ تحقیر ماعز می کردند بر رجم۔ فقالا نحن ذان۔ پس گفتند آن دو مرد مائیم آن دو مرد۔ یا رسول اللہ فقال انزلا فکلا من جیفۃ ہذا الحمار۔ پس گفت

آنحضرت فرمودند پس بگوریدا زمر دہ این خر ظاہرا حیفہ در بیابان در کو می افتادہ بود چنانکہ عادت ست فقالا یا نبی اللہ من یاکل من ہذا پس گفتند آن دو مرد اے پیغمبر خدا کہ می خورد ازین این خوردنی نیست چون می فرمائی ما را بخوردن آن قال ومانلتما من عرض اخیکما آنفا گفت آنحضرت انچہ گرفتید شما و کم کردید و ریختید از آبروے برادر خود و تحقیر کردید اورا اکنون اشد من اکل منہ سخت ترست از خوردن ازین حمار والذی نفسی بیدہ انہ الآن لفی انہار الجنۃ ینغمس فیہا بخدا سوگند بدرستی کہ وے الآن ہر آئنہ در جویہائے بہشت ست غوطہ می خورد دران انغماس تاب فرو رفتن رواہ ابوداؤد وعن خزیمۃ بضم معجمہ و فتح زائے و سکون یا ابن ثابت صحابی انصاری اوسی صاحب الشہادتین حاضر شد بدر را و ما بعد آن را و حاضر شد با امیر المؤمنین علیؓ در صفین و چون شنید کہ عمار بن یاسر کشتہ شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشتہ شد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اصاب ذنبا اقیم علیہ حد ذلک الذنب کسے کہ بسبب ارتکاب کند گناہے را کہ اقامت کردہ شد بر ان کس حد آن گناہ کہ در شرع آمدہ است چنانکہ زنا کرد و جلد کردہ شد و سرقہ کرد و قطع کردہ شد فہو کفارتہ پس آن حد کفارت و پوشندہ و محو کنندۂ آن گناہ است رواہ فی شرح السنۃ وعن علی رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من اصاب حدا گفت آن حضرت کسی کہ رسید جنایت را یعنی گناہی را کہ بروے حد متعین ست یا مراد بحد محرم ست تلک حدود اللہ اے محارمہ فعجل عقوبتہ فی الدنیا پس شتاب کردہ شد عذاب و سزائے آن در دنیا یعنے حد زدہ شد یا تعزیر کردہ شد فاللہ اعدل من ان یثنی علی عبدہ العقوبۃ فی الآخرۃ پس عقاب کردہ نمی شود بروے در آخرت زیرا کہ خدا تعالیٰ عادل ترست کہ دو تا گرداند بر بندۂ خود عقوبت را در آخرت ومن اصاب حدا فسترہ اللہ علیہ و کسیکہ برسد و بکند گناہے را پس بپوشد خدائے تعالیٰ آن گناہ را بروے وعفا عنہ و عفو کند و در گذرد از ان فاللہ اکرم من ان یعود فی شیئ قد عفا عنہ پس خدائے تعالیٰ بزرگ ترست ازین کہ باز گردد بعذاب کردن در چیزے کہ تحقیق عفو کرد و در گذشتہ از ان این بر تقدیرے ست کہ ستر بجہت عفو باشد والا از ستر لازم نمی آید عفو شاید کہ برائے روز جزا نگاہداشتہ باشد اگرچہ امیدواری ہست کہ چون امروز پوشید و رسوا نکرد امید ست کہ فردا نیز نگیرد و تواند کہ این کلام کنایت از توبہ باشد کہ عفو لازم توبہ است فافہم وباللہ التوفیق رواہ الترمذی وابن ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث غریب

باب التعزیر

فی القاموس العزر اللوم عزرہ و تعزیر بمعنی تعظیم و تحقیر ہر دو آید و عزر بمعنی منع و رد نیز آمدہ و تعزیر بمعنی نصرت دادن نیز آید قولہ تعالیٰ وتعزروہ یعنی نصرت دہید آنحضرتؐ را و رد کنید اعدا را و منع کنید ایشان را یا تعظیم کنید و تبجیل نمائید او را و تعزیر کہ در معاقبت کنند منع می کند از معاودت و عزرتہ مخفف و مثقل ہر دو می آید

الفصل الاول عن ابی بردة - بضم با وسکون را بن نیار بکسر نون وتخفیف تحتانیہ از کبار صحابہ است انصاری خال یا عم براء بن عازب ست حاضر شد عقبہ ثانیہ را با ہفتاد کس و حاضر شد بدر را وہمہ مشاہد را و حاضر شد با علی رضی اللہ عنہ در تمامہ حروب وی روایت کرد ازوی براء بن عازب وجابر بن عبد اللہ کہ صحابی اند مات سنہ خمس واربعین روایت کرد ابو بردہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یجلد فوق عشر جلدات - گفت آنحضرت جلد کردہ نشود بالای دہ جلد - الا فی حد من حدود اللہ - مگر در حدی از حدود خدا ظاہر این حدیث دران ست کہ در تعزیر زیادہ بردہ تازیانہ زنند وگفتہ اند کہ این حدیث منسوخ ست متفق علیہ - بدانکہ علما را درین باب اختلاف ست نزد امام ابو حنیفہ ومحمد اکثر تعزیر سی ونہ است ونزد ابی یوسف ہفتاد وپنج واقل آن سہ تازیانہ است باتفاق چہ بکمتر ازان زجر ومنع حاصل نگردد واتفاق ست برآنکہ تعزیر بعدد حد نرسد ولیکن سخت تر ازان بود وبعضی گفتہ اند کہ آن مفوض برای امام ست اگر زیادہ کند بر حد ودیگر اور تفصیل مذاہب ودلائل در شرح مذکورست۔

الفصل الثانی عن ابی ہریرة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا ضرب احدکم فلیتق الوجہ - وقتیکہ بزند یکی از شما پس باید کہ پرہیز در روی را وبر روی نزند چہ در حد وچہ در تعزیر وچہ برای تادیب وتادیب در معنے نوعی از تعزیر ست بتقصیر در انچہ باید کرد - رواہ ابو داؤد - وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا قال الرجل للرجل - گفت آنحضرت وقتیکہ بگوید مردی مردی دیگر را - یا یہودی فاضربوہ عشرین - پس بزنید او را بیست تازیانہ احتمال دارد کہ مراد باین کفر باشد یا خواری ویا حقارت مراد باشد زیرا کہ یہود مشہور اند بدان بحکم نص قرآن ضربت علیہم الذلة والمسکنة وگفتہ اند کہ حمل بر معنی اول اولی وارجح ست از جہت دفع حد - واذا قال وچون بگوید - یا مخنث فاضربوہ عشرین - پس بزنید بیست تازیانہ ومخنث آنکہ در کلام او واعضای او شکستگی وروتائی باشد وتشبہ کند در حرکات وسکنات بزنان ودر کتاب النکاح در فصل ثالث از باب النظر الی المخطوبة وبیان العورات بیان معنی آن گذاشتہ است ودر ہدایہ گفتہ کہ چون دشنام کند مسلمان را وبگوید یا فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق واجب ست تعزیر از جہت لزوم ایذا ولحوق شین واگر گوید یا حمار یا خنزیر تعزیر کردہ نشود واز جہت عدم لحوق شین بسبب تیقن نفی آن وبعضی گفتہ اند در عرف ما تعزیر کردہ شود زیرا کہ این را دشنام می شمارند وبعضی گفتہ اند کہ مسبوب اگر از اشراف باشد چنانکہ فقہا وعلویہ تعزیر کردہ شود واگر از عامہ بود تعزیر کردہ نشود وہذا احسن انتہی - ومن وقع علی ذات محرم فاقتلوہ - وکسے کہ بیفتد برزن خداوند محرم یعنی زنا کند بزنے کہ محرم ست پس بکشید او را حکم کردہ است بظاہر این حدیث امام احمد وجمہور برانند کہ این زجر وتشدید ست وبعضے گفتہ اند محمول بر استحلال واستخفاف ست والا حکم وے حکم سائر زناست کہ رجم ست اگر محصن بود وجلد ست اگر بکر باشد - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وعن عمر رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا وجدتم الرجل قد غل فی

سبیل الله - و قیل که بباید مردی راکه بتحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی دزدی کرد از مال غنیمت پیش از قسمت - فاحرقوا متاعه - پس بسوزید متاع و اسباب و اشیای او را چه اگر خیانت کرده است در وی زیرا که آن حق غانمین ست و این از باب تعزیر بالمال ست و علما را اختلاف ست دران بعضی منع کرده اند از احراق و می گویند که این در ابتدای امر بود بعد ازان منسوخ گشت یا محمول بر تغلیظ و تشدید ست و حمل کرده است امام احمد بر ظاهرش و گفته سوخته شود جز مصحف و سلاح و حیوان - واضربوه - و بزنید او را بطریق تعزیر و سابقاً معلوم شد که قطع درین صورت نیست

رواه الترمذی و ابوداؤد و قال الترمذی هذا حدیث غریب

باب بیان الخمر و وعید شاربها

باب در بیان حقیقت خمر که نام چیست و در بیان وعید نوشندۂ آن و عد نوید دادن و در خیر و شر هر دو اطلاق میکنند بر تقدیری که خیر و شر مذکور شوند اما نزد عدم ذکر وعد در خیر استعمال یابد و وعید در شر و در قاموس گفته که خمر چیزی که مستی آرد از عصیر عنب یا عام ست که از عصیر عنب باشد یا جز آن و گفته که عموم صحیح تر ست زیرا که هرگاه خمر در مدینه حرام شد آنوقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان مگر از خرما و وجه تسمیۂ بخمر آنست که خمر در لغت بمعنی ستر و خلاست و خمر می پوشد عقل را و خلط و خبط میکند آن را این عبارت قاموس ست و باید دانست که خمر اسم ست مر هر شراب مسکر را خواه از مار عنب باشد یا تمر یا جز آن از ان پنج چیز که عد کرده است آنرا امیر المومنین عمر در خطبه خواند بآن و گفت که بتحقیق نازل شد تحریم خمر و آن از پنج چیز ست عنب و تمر و حنطه و شعیر و عسل بلکه گفته اند که درین پنج نیز منحصر نیست چنانکه اشارت کرد وی رضی الله عنه در آخر حدیث خود و گفت - والخمر ما خامر العقل - و خمر چیزی ست که می پوشد عقل را و برین اند ائمۂ ثلثه و جماهیر سلف و خلف و گفته اند که هر مسکر خمر ست و هر مسکر حرام ست و هرچه سکر آرد بسیار اندک وی نیز حرام ست و ناطق ست باین احادیث در صحاح و سنن و احادیث درین باب بسیار ست و گفته اند که امام احمد تصنیفی درین باب کرده و افی بمقصود و ظاهر این سخن با موافقت او با حادیث اصلح و احری ست بزجر مردم و منع ایشان از مفاسد و از ارتکاب این ام الخبائث جز آنکه امام اجل ابوحنیفه رحمة الله علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بخام از آب عنب که سخت گردد و کف انداز د و دعوی کرده که همین ست معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق نمیکنند اسم خمر را بر غیر آن و گفته که این حرام ست قلیل وی و کثیر وی مستی آرد یا نه و آنچه جز این ست از مسکرات حرام ست بعلت اسکار و نیست نجس عین و نیست اندک از وی که مستی نیارد حرام و کافر نمی شود هر که حلال اعتقاد کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادی ست نه قطعی و نجاست وی خفیفه است و در روایتی غلیظه است و در روایات دیگر واجب ست حد بآن وقتی که مستی آرد بخلاف مار عنب که نجاست وی غلیظ ست باتفاق روایات و کافر می شود مستحل آن و واجب می گردد حد بشرب قطرۂ ازان و بتحقیق راه یافته است ازین قول بعضی بطالان و فاسقان اتباع قول باباحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن در دیار ما که بمراتب سخت تر مستی آرنده تر ست از مار عنب

وفتوی می داوند مر فاسقان را بحل وارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فہمند کہ مستی خود حرام ست باتفاق بی شبہہ وکلام کی صیکنند
از سکر و قلیل او باعث ست بر کثیر تا آنکہ فاسد می گرداند عقل را و می برد صبر و نگاہداشت را تا می رساند بہلاک و مردن
بخواری پستر باید دانست کہ اباحت ماسوای خمر از مشروبات بی رسیدن آن بحد سکر نزد ابی حنیفہ وقتی ست کہ قصد
کردہ شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کردہ شود لہو و لعب حلال نیست باتفاق زیرا کہ لہو حرام ست مر جوابذلک
بعد ازان بدانکہ مشہور شدہ است از مذہب ابو حنیفہ و ابو یوسف خلافا لمحمد کہ مثلث حلال ست و آن عصیر عنب ست
چون پختہ شود تا برود دو ثلث او و باقی ماند یک ثالث واین نیز وقتی ست کہ بنوشد آنرا برای تقویت بر عبادت کذا فی الہدایۃ
و ذکر کردہ است در کافی و سغناقی کہ پرسیدہ شد ابو حفص کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفتند مخالفت کردی
تو ابو حنیفہ و ابو یوسف را گفت مخالفت نکردہ ام ایشانرا زیرا کہ ایشان حلال نمی دارند آنرا مگر برای ہضم طعام و قوت
عبادت و در زمان ما برای فسق و فجور و لہو و لعب می خورند پس معلوم شد کہ خلاف در ان ست کہ برای قوت عبادت
و ہضم طعام بخورند اما آنکہ بقصد تلہی بخورند حرام ست باتفاق و ذکر کردہ است ابو یوسف در امالی خود کہ اگر خواہد کہ بنوشد برای
فسق و فجور و تلہی پس قلیل و کثیر آن حرام ست و نشستن بران حرام ست و رفتن بسوی آن حرام ست و برین اختلاف ست
نبیذ تمر و زبیب وقتی کہ پختہ شود و سخت گردد و جوش آرد و کف اندازد کذا ذکرہ الامام المحبوبی واللہ اعلم۔

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الخمر من ہاتین الشجرتین النخلۃ والعنبۃ۔
ابو ہریرہ روایت میکند از آنحضرت کہ گفت خمر ازین دو درخت ست درخت خرما و درخت انگور و گفتہ اند کہ تخصیص باین
دو درخت بجہت آنست کہ اکثر خمور ایشان ازینہا بود نہ آنکہ خمر از غیر اینہا نمی باشد چنانکہ از احادیث دیگر مفہوم مے گردد
رواہ مسلم وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال خطب عمر علی منبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال انہ قد نزل تحریم الخمر
خطبہ خواند عمر رضی اللہ عنہ بر منبر آنحضرت پس گفت بدرستی شان این ست کہ فرود آمد حرم گردانیدن خمر۔ وہی من خمسۃ
اشیاء خمر از پنج چیز ست العنب۔ از انگور۔ والتمر۔ واز خرما۔ والحنطۃ۔ واز گندم۔ والشعیر۔ واز جو۔ والعسل واز شہد
والخمر ما خامر العقل۔ خمر چیزی است کہ بپوشد عقل را واز ادراک کند آنرا و گفتہ اند کہ این اشارت ست بآنکہ خمر منحصر درین پنج نیست
از غیر اینہا نیز مے باشد اگر بصفت مخامرت عقل موصوف بود رواہ البخاری۔ وعن انس قال لقد حرمت الخمر حین حرمت
گفت انس بتحقیق حرام گردانیدہ شد خمر در ہنگامی کہ حرام گردانیدہ شد۔ وما نجد خمر الاعناب ونمی یافتیم ما خمر انگور ہا را۔ الا
قلیلا۔ مگر اندکی۔ وعامۃ خمرنا البسر۔ واکثر خمر ہای ما از بسر بود بضم با و سکون سین غورہ خرما۔ والتمر۔ واز خرمای خشک بود
نخست انچہ از درخت خرما ظاہر گردد طلع ست بعد ازان خلال بعد ازان بلح بفتحتین وحای مہملہ بعد ازان بسر بعد ازان
رطب بعد ازان تمر۔ رواہ البخاری۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن البتع
گفت عائشہ پرسیدہ شد از آنحضرت از حکم بتع بکسر موحدہ و سکون فوقیہ و بفتح آن نیز آمدہ۔ وہو نبیذ العسل و آن نبیذ

عسل ست کہ عسل را در ظرفی انداختہ نگاہدارند تا تیزی پیدا کند چنانکہ نبیذ تمر۔ فقال کل شراب اسکر فھو حرام۔ پس گفت
آنحضرت ہر شرابی کہ مست گرداند پس آن حرام ست پس اگر نبیذ عسل ہم مست گرداند حرام ست چنانکہ نبیذ تمر ہم ہمین حکم
دارد و گویند کہ خمر اہل یمن ہمین تبع ست۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم کل مسکر خمر و کل مسکر حرام۔ ہر مسکر خمر ست و ہر مسکر حرام ست یعنی قلیل باشد یا کثیر۔ ومن شرب الخمر فی الدنیا فمات
وھو یدمنھا لم یتب۔ وکسی کہ بنوشد خمر را در دنیا پس بمیرد در حالی کہ پیوستہ میخورد کہ توبہ نکرد از ان۔ لم یشربھا فی الآخرۃ۔ نمی
نوشد خمر را در آخرت فی الصراح ادمان پیوستہ شراب خوردن۔ رواہ مسلم۔ وعن جابر ان رجلا قدم من الیمن
روایت ست از جابر کہ مردی قدوم آورد از یمن۔ فسال النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن شراب یشربونہ بارضھم۔ پس پرسید
آنحضرت را از شرابی کہ می نوشیدند اہل یمن آنرا در زمین خود۔ من الذرۃ۔ می سازند آن شراب را از ذرہ بضم ذال
وتخفیف را ارزن۔ یقال لہ المزر۔ گفتہ می شود مر آن شراب را مزر بکسر میم و سکون زای مقدم بر رائی از ذرہ
کذا فی الصراح و در قاموس گفتہ المزر النبیذ من الذرۃ والشعیر۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم او مسکر ھو۔ پس گفت
آنحضرت آیا مسکر ست آن۔ قال نعم۔ گفت آنمرد آری مسکر ست۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ کل مسکر حرام۔ ہر مسکر حرام ست
ان علی اللہ عھدا لمن یشرب المسکر۔ بدرستی کہ بر خدا عہدیست مر کسے را کہ بنوشد مسکر را۔ ان یسقیہ من طینۃ الخبال۔
بفتح خای معجمہ و تخفیف موحدہ کہ بنوشاند ورا از طینت خبال۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ وما طینۃ الخبال۔
وچیست طینت خبال۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ عرق اہل النار۔ خبال خوی اہل آتش ست۔ او عصارۃ اہل النار
یا گفت خبال زرد آبی کہ می رود از فشردن اہل نار عصر فشردن انگور و جز آن و عصارہ بضم عین آبی کہ
جمع شود از فشردن۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی قتادۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نھی ان خلیط التمر والبسر۔ روایت
ست از ابو قتادہ کہ صحابی مشہور ست و احوال وی در مواضع نوشتہ شدہ است کہ آنحضرت نہی کرد از خلیط تمر و بسر
یعنی تمر و بسر را مخلوط بیکدیگر ساختہ انتباذ کنند۔ وعن خلیط الزبیب والتمر۔ و نیز نہی کرد از خلیط زبیب و تمر۔ وعن خلیط الزھو
والرطب۔ و نہی کرد از خلیط زہو بفتح زای و سکون ہا بسر ملون و رطب فی الصراح زہو بالفتح والضم رنگ کردن غورۂ خرما
وقال انتبذوا کل واحدۃ علی حدۃ۔ و گفت آنحضرت نبیذ اندازید ہر یک را جدا و گفتہ اند کہ حکمت در نہی از خلیط و جواز انتباذ
ہر یک جدا آنست کہ بسا باشد کہ شتابی کند تغیر کہ مستلزم اسکار ست بہ یکی ازین دو جنس و فاسد و تباہ گرداند دیگری را
و ظاہر و تمیز نگردد پس تناول کند حرام را کذا قیل و نزد امام مالک و احمد خلیط حرام ست اگرچہ مسکر نگردد و عمل بظاہر حدیث
و نزد جمہور حرام ست اگر مسکر گردد۔ رواہ مسلم۔ وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم سئل عن الخمر تتخذ خلا۔ روایت ست
از انس کہ آنحضرت پرسیدہ شد از خمر کہ ساختہ می شود سرکہ یعنی بانداختن نمک یا پیاز یا جز آن از آنچہ تباہ گرداند آنرا آیا
جائز و حلال ست آن سرکہ کہ از خمر باشد۔ فقال لا۔ پس گفت آنحضرت جائز و حلال نیست۔ رواہ مسلم۔ و این دلیل شافعی

و مالک و احمد ست و در آنچه مشهور ست از وی که ایشان حرام و نجس میدارند آنرا و نزد و ناجائز ست و حلال ست و در هدایه گفته
که چون خمر سرکه گردد حلال ست خواه بچیزی انداختن در وی گردد و یا بی آن بجهت دیر پائی و در آفتاب نهادن مثلاً و شافعی
گفته حلال ست اگر بچیزی انداختن شود و یک قول ست و اگر بی انداختن شود دو قول ست و لیکن اطلاق قول پیغمبر ست
صلی الله علیه وسلم نعم الادام الخل بود از جهت زوال وصف مفسد و اثبات صفت صلاح و اصلاح مباح ست و نهی از آن
اگر بود در ابتدای امر بود بجهت قمع آثار خمر ابعد بطول عهد حرام نباشد و روایت می کنند که خیر خلکم خل خمرکم بهترین سرکه شما
سرکه خمر ست والله اعلم - وعن وائل الحضرمی - همان وائل بن حجر ست که از ابنای ملوک یمن بود و نزد آنحضرت
آمد و بشرف اسلام مشرف شد و نزد آنحضرت معزز و مکرم بود و احوال وی بتفصیل در مواضع دیگر نوشته شده است
ان طارق بن سوید - روایت میکند وائل که طارق بن سوید بضم سین و بعضے سوید بن طارق گفته اند صحابی حضرمی ست
و بعضی گفته اند جعفی - سأل النبی - سوال کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم عن الخمر - از شرب خمر - فنهاه - پس نهی کرد
آنحضرت اورا - فقال انما اصنعها للدواء پس گفت طارق بن سوید نمی کنم من آنرا مگر برای دارو - فقال
پس گفت آنحضرت - انه لیس بدواء - بدرستی آن نیست دارو - ولکنه داء - ولیکن آن درد ست و علت ست - رواه مسلم
بدانکه اکثر علماء بر منع تداوی اند بخمر صرف و بعضی گفته اند که اگر متعین گردد علاج بدان بحکم اطبای حذاق مباح ست
و اما اگر لقمه در گلو بند شود و خوف هلاک بود و آب و مانند آن از آنچه که لقمه بدان فرو رود یافته نشود مباح ست
باتفاق و بعضی از کبار اطبا از اهل اسلام در تفسیر قول حق تعالی (و منافع للناس) گفته اند که نیست مراد بنفع شفا و صحت
بدن بلکه آنچه حاصل میگردد از نشاط طبع و تشحیذ خاطر اما برای بدن مفسد ست در عاقبت و در حدیث آمده است که خدا تعالی
نگردانیده است شفا در حرام -

الفصل الثانی - عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من شرب الخمر لم یقبل الله له صلوة اربعین
صباحا - گفت آنحضرت کسی که بخورد خمر را قبول نکند خدای تعالی مر او را نماز چهل صباح و روزی نکند او را ثواب آن
اگرچه بری گردد ذمه و ساقط گردد قضا باداء ارکان و حصول شرائط و تخصیص صلوة بذکر برای آن است که چون عبادة
با وجود بودن آن افضل عبادات بدینه خصوصاً صلوة فجر قبول نشد عبادات دیگر بطریق اولی مقبول نخواهد شد و از
لفظ صباح چنان بذهن در آید که مراد نماز بامداد باشد که افضل صلوة است و تواند که مراد باربعین صباح نماز چهل روز باشد
چنانکه در حضرت طینة آدم اربعین صباحا) والله اعلم - فان تاب تاب الله علیه پس اگر توبه کند و پشیمان شود از خوردن
خمر رجوع می کند خدای تعالی بر وی برحمت و قبول می کند توبه و می بخشد گناه او را - فان عاد لم یقبل الله له صلوة اربعین
صباحا پس اگر عود کند بشرب خمر و بشکند توبه رد قبول نمی کند خدای تعالی مر او را نماز چهل صباح - فان تاب تاب الله علیه
پس اگر توبه کند توبه قبول می کند خدای تعالی بر وی - فان عاد لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا - فان تاب تاب الله علیه

تا سہ مرتبہ این چنین فرمود۔ فان عاد فی الرابعۃ لم یقبل اللہ لہ صلوۃ اربعین صباحا۔ پس اگر عود کند بخوردن شراب در کرت چہارم قبول نمی کند خدای تعالی مراورا نماز چہل صباح۔ فان تاب لم یتب اللہ علیہ پس اگر توبہ کند این بار توبہ نمی کند خدای تعالی بروی کرم و عصیان از حد درگذرانید۔ وسقاہ من نہر الخبال و می نوشاند او را از جوی زرد آب دوزخیان ازینجا معلوم می شود کہ زرد آب دوزخیان چندان میرود کہ ازان جوبیار روان میشود بدانکہ حکم بعدم قبول توبہ در کرت چہارم بجہت زجر و تشدید ست والا از نصوص معلوم شدہ است کہ اگر توبہ بحقیقت یافتہ شود البتہ مقبول ست و واجب ست قبول آن فضلا من اللہ و می گویند کہ حکم بقبول توبہ قضای مبرم ست مگر آنکہ این مادہ ازان مخصوص و مستثنی باشد یا مراد انست کہ لبشومی ارتکاب این ام الخبائث توفیق توبہ حقیقی نمی یابد و مصر بران میرود و این نیز در تحقیق مبالغہ است واللہ اعلم

رواہ الترمذی و رواہ النسائی و ابن ماجۃ والدارمی عن عبد اللہ بن عمرو۔ وعن جابر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما اسکر کثیرہ فقلیلہ حرام۔ چیزی کہ مست میگرداند بسیاری پس اندک وی نیز حرام ست زیرا کہ قلیل وی می رساند بہ کثیر عادت و طبیعت لبشری برین واقع ست پس واجب بود اجتناب ازان۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجۃ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما اسکر منہ الفرق۔ گفت آنحضرت چیزیکہ مست می گرداند از وے فرق بفتح فا و سکون را و فتح نیز آمدہ پیمانہ مدینہ و آن شانزدہ رطل ست۔ فملا الکف منہ حرام۔ پس پری کف دست از وے حرام ست و فرق و ملا کف عبارت از کثیر و قلیل ست چنانکہ در حدیث سابق صریح مذکور ست۔ رواہ احمد والترمذی وابوداؤد۔ وعن النعمان بن بشیر بشین معجمہ بر وزن لبصیر صحابی انصاری اول مولودی کہ بعد از ہجرت در انصار بوجود آمد چنانکہ عبد اللہ بن الزبیر در مہاجرین بود و نزد وفات آنحضرت ہشت سالہ و ہفت ماہہ بود۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان من الحنطۃ خمرا ومن الشعیر خمرا ومن التمر خمرا ومن الزبیب خمرا ومن العسل خمرا۔ ترجمۂ این ظاہر ست و گفتہ اند کہ مقصود حصر نیست بلکہ تخصیص بذکر از جہت جری عادت ست در اغلب باتخاذ خمر ازین اشیا و این دلیل ست بر عدم اختصاص خمر بما عنب اگر در لغت ہم این چنین ست فبہا و الا در شرع خود شامل ہمہ است رواہ الترمذی وابوداؤد و ابن ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث غریب۔ وعن ابی سعید الخدری قال کان عندنا خمر لیتیم۔ گفت ابوسعید خدری بود نزد ما خمری برای یک یتیم یعنی یتیمی در خانۂ ما بود کہ تربیت او می کردیم اموال داشت کہ یکے از اموال وی خمر بود و دران زمان خمر مباح بود۔ فلما نزلت المائدۃ۔ پس چون فرود آمد سورۂ مائدہ کہ در وی آیت تحریم خمر ست (یا ایہا الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان الآیۃ) سألت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عنہ۔ پرسیدم من آنحضرت را از خمر یتیم کہ در خانۂ ما بود۔ وقلت انہ لیتیم۔ و گفتم من کہ آن مر یتیمی راست و مال یتیم ضائع کردہ نمی شود چہ حکم میشود۔ قال اہریقوہ۔ گفت آنحضرت بریزید آنرا زیرا کہ آن مال غیر متقوم ست حلال نیست انتفاع بدان و ماموریم باہانت آن و انتفاع بنجس حرام ست۔ رواہ الترمذی۔ وعن انس عن ابی طلحۃ

زوج ام انس ست انصاری از کبار صحابہ ذکر او در احادیث بسیار ست انس روایت میکند از وی - انہ قال - کہ وی گفت -
یا نبی اللہ انی اشتریت خمرا لایتام فی حجری - ای پیغمبر خدا بدرستی کہ من خریدہ ام خمری را کہ بود مر یتیمان را کہ در کنار تربیت من اند
و خریدن برای سرکہ ساختن بود چنانکہ در حاشیہ نوشتہ اند یا معنی آنست کہ خریدہ ام خمری را برای یتیمان و این خریدن
پیش از تحریم باشد و سوال از حکم آن بعد از تحریم ست کہ آیا نگاہ دارم آنرا یا بریزم پس در معنی حدیث سابق باشد و مناسب
این ست معنی روایت ابی داؤد کہ بیاید - فقال اہرق الخمر و اکسر الدنان - پس گفت آنحضرت بریز خمر را و بشکن خمہا را
و دنان بکسر جمع دن بفتح و تشدید نون خم - رواہ الترمذی و ضعفہ و فی روایۃ ابی داؤد انہ سال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
و در روایت ابو داؤد این ست کہ وی یعنی ابو طلحہ سوال کرد آنحضرت را - عن ایتام ورثوا خمرا - از حال یتیمانی کہ وارث
شدند خمر را - قال اہرقہا - گفت آنحضرت بریز آنرا - قال افلا اجعلہا خلا - گفت ابو طلحہ آیا نگردانم آنرا سرکہ - قال لا
گفت آنحضرت نگردان سرکہ -

الفصل الثالث - عن ام سلمۃ رضی اللہ عنہا قالت نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن کل مسکر و مفتر - گفت
ام سلمہ نہی کرد آنحضرت از ہر مسکر و مفتر بضم میم و سکون فا و کسر فوقانیہ سستی آرندہ بدن در قاموس گفتہ کہ فتور
سکون بعد از حدت و لین بعد از شدت و فتور جسم سستی و نرمی مفاصل و ضعف اعضاے آن و در نہایہ گفتہ مفتر از
شراب آنکہ چون بنوشد گرم شود جسد و در یابد آنرا فتور و ضعف و انکسار افتر الرجل می گویند وقتے کہ ضعیف
می گردد پلک ہای او و منکسر گردد گوشہ چشم وی و استدلال کردہ شدہ است باین بر حرمت بنج و بیج و دیگر مغیرات
و مفترات و در آخر باب کلامی ذکر کنیم مفصل درین باب انشاء اللہ تعالے - رواہ ابو داؤد - و عن دیلم - بفتح دال
و سکون تحتانیہ و فتح لام - الحمیری - منسوب بحمیر قبیلہ معروف از یمن بکسر حا و سکون میم و فتح یا صحابی ست معدود در
مصریین و حدیث وے در ایشان ست - قال قلت - گفت گفتم من - یا رسول اللہ انا بارض باردۃ - بدرستی
ما در زمین سرد ایم - و نعالج فیہا عملا شدیدا - و بزور و قوت می کنیم در وے کار سخت کہ بے قوت بدن آن را
نتوان کرد - و انا نتخذ شرابا من ہذا القمح - بفتح قاف و سکون میم و آخر حاے مہملہ و بدرستی کہ ما راست می کنیم
شرابی ازین جنس کہ گندم ست - نتقوی بہ علی اعمالنا - قوت می یابیم بدان شراب بر کارہای خود کہ می کنیم - و علی
برد بلادنا - و قوت می یابیم و غالب می آئیم بر سرمائی کہ در شہرہای ماست - قال ہل یسکر - گفت آنحضرت آیا مست
می گرداند آن شراب - قلت نعم - گفتم آری مست می گرداند - قال فاجتنبوہ - گفت آنحضرت پس یکسو شوید و پرہیز کنید
ازان - قلت ان الناس غیر تارکیہ - گفتم کہ مردم نیستند ترک کنندۂ آن - قال ان لم یترکوہ فاقتلوہم - گفت آنحضرت
اگر ترک نکنند آنرا قتال کنید ایشان را تحقیق مبالغہ کرد سائل در طلب رخصت و اجازت در شرب آن پس رخصت نداد
آنحضرت دران تا آنکہ گفت اگر ترک نکنند قتال کنید و مراد حقیقت قتال ست یا شدت در منع و زجر و ضرب -

رواه ابو داؤد۔ وعن عبد اللہ بن عمرو ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن الخمر والمیسر بکسر سین قمار باختن و قمار
بگر و چیزی باختن و نبرد کردن باہم بگرورا۔ والکوبۃ بضم کاف و سکون واو و بموحدہ در قاموس گفتہ کوبہ نرد و شطرنج
و طبل صغیر و بربط و این ہمہ منہیات ست ہرکدام کہ مراد دارند صحیح ست۔ والغبیراء بضم معجمہ و فتح موحدہ شراب ذرہ کہ اورا
سکرگویند و حبشہ آنرا می سازند فی الصراح غبیراء ابا ارزن کہ مست کند۔ وقال کل مسکر حرام۔ و گفت آنحضرت ہرچہ
مستی آرندہ است حرام ست۔ رواہ ابو داؤد۔ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یدخل الجنۃ عاق۔ در نمی آید
بہشت را آزار کنندہ مادر و پدر را بے وجہ شرعی۔ ولا قمار۔ و نمی درآید بہشت را قمار بازندہ۔ ولا منان۔ و نہ منت
نہندہ در عطا و بعضی گفتہ اند منان اینجا از من ست بمعنی قطع و مراد قاطع رحم ست چنانکہ در حدیث ابی موسی اشعری
بیاید۔ ولا مدمن خمر۔ و نہ پیوستہ خورندہ خمر را و مداومت نمایندہ بران۔ رواہ الدارمی وفی روایۃ لہ ولا ولد زنیۃ بکسر زای
و سکون نون بمعنی زنا۔ بدل قمار۔ و در روایتی مر دارمی را ولا ولد زنیۃ واقع شدہ بجای لفظ ولا قمار یعنی در نمی آید بہشت
را ولد الزنا مراد تشدید و تعریض ست بزانی کہ سبب ست مر آنرا و در صحت حدیث لا یدخل الجنۃ ولد الزنا سخن ست و
بعضے تاویل کردہ اند کہ مراد بولد الزنا کسے ست کہ مواظبت میکند بر زنا چنانکہ شجاعان را بنو الحرب می گویند و اولاد
مسلمانان را بنو الاسلام والا ولد الزنا گناہی ندارد کہ معاقب بان گردد۔ وعن ابی امامۃ قال قال النبی صلی اللہ علیہ
وسلم ان اللہ بعثنی رحمۃ للعالمین۔ گفت آنحضرت بدرستی خدائے تعالی برانگیختہ و فرستادہ است مرا سبب و باعث
رحمت مر جہانیان را۔ وہدی للعالمین۔ و سبب راہنمائی بصلاح مبدا و معاد و سعادت دنیا و آخرت مر جہانیان را
و این گویا بیان و تفسیر رحمت ست و آئل ست برحمت معنوی روحانی و رحمت صوری جسمانی نیز بطفیل وجود شریفش
ہمہ را شامل ست حتی کافران را چنانکہ امن و سلامت از خسف و مسخ و غرق و صیحہ کہ امم سابقہ را شدہ بلکہ سائر اجزاء و ارکان عالم
را چنانکہ بودن خاک ست مطہر و مسجد و بودن آب مزیل نجاست از ابدان و ثیاب و نابودن وے سبب عذاب
و ہلاک و بودن باد سبب نصرت دین و اہل آن و سلامت آتش از احراق صدقات کہ محل خیر و تمتع مساکین و فقرا است
و طہارت آسمان از لوث شیاطین بصعود آنہا برائے استماع اخبار ملکوت خصوصاً در وقت معراج کہ تمامہ ملاویات
بانوار و برکات ذات قدسی صفات وی صلی اللہ علیہ وسلم منور و مشرف شدند۔ وامرنی ربی عزوجل بمحق المعازف
وامر کرد مرا پروردگار من عزوجل بباطل کردن و پاک گردانیدن و کاہانیدن معازف بعین مہملہ و زاے و فا جمع
معزف بعین مہملہ و زای و فا آلت سرود یعنی چنانہ عازفہا نہ زنندہ و در قاموس گفتہ معازف ملاہی باشند عود و طنبور
جمع عزف یا معزف بروزن منبر و عزیف ریاح آوازہای آن و در مختصر نہایہ گفتہ عزف لعب بمعازف و آن دفوف و جز آن
از آنچہ زدہ میشود و بعضی گفتہ اند کہ ہر لعب عزف ست۔ والمزامیر جمع مزمار آلت غنا و زمر بوتنہ میر غنا کردن بقصبہ
و قصبہ را کہ بدان غنا کنند زمارہ و مزمار گویند و تصحیح کردہ است نووی حرمت آنرا و غزالی میل بجواز آن کردہ و این

حدیث دلالت بر حرمت آن دارد چه اینها در قدیم الزمان از رسوم و عادات اہل فسق و بطالت بودند و فقہا گفته اند که غنا
با آلات مطربه حرام ست و بمجرد صوت مکروه است و از زنان اجنبیه سخت تر است کراہت آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع
خود ست - والاوثان و امر کرده شده ام بکاہانیدن و شکستن بتان - والصلب - بضم صاد و لام جمع صلیب ست
که نصاری دارند معرب چلیپا و فی الصراح صلیب چلیپای ترسایان و اصلش آنست که شکل صلیبی که خطی تقاطع کند خطی
دیگر کند بانیطریق ┼ - و این شکل مصلوب ست که او را بر دار کشیده باشند و نصاری این شکل را که صورت بر دار کشیدن
عیسی علیه السلام ست بزعم ایشان در همه چیز نگاه می دارند برای انگاه داشت اند و حسرت بر قصه وی علیه السلام
وامر الجاهلیة - و باطل کردن تمام رسوم و عادات جاهلیت - وحلف ربی - و سوگند خورده است پروردگار من گفته است
وی عز وجل بعزتی لا یشرب عبد من عبیدی جرعة من خمر - سوگند می خورم بعزت و غلبه قدرت خود که نوشد هیچ بنده از
بندگان من دمی از شراب جرعه بضم جیم و سکون را یک آشام از آب و شراب و جزء آن - الاسقیته من الصدید مثلها - مگر آنکه
بنوشانم او را از زرداب مانند آن و مقدار آن و ظاهر آنست که مراد بصدید همان زرداب خواهد بود که از دوزخیان
می چکد که آنرا در احادیث طینة الخبال خوانده است - ولا یترکها من مخافتی الاسقیته من حیاض القدس - و نگذارد هیچ
بنده خمر را از ترس من مگر آنکه بنوشانم او را از حوضهای قدس که عبارت از حوضهای بهشت ست - رواه احمد وعن
ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة قد حرم الله علیهم الجنة - گفت آنحضرت سه مرد اند که بتحقیق حرام
گردانیده است خدای تعالی بر ایشان بهشت را - مدمن الخمر - یکی پیوسته خورنده خمر - والعاق - دوم آزاد کننده مادر
و پدر - والدیوث - سوم مرد بی غیرت و حمیت - الذی یقر فی اہله الخبث - آن کسی که قرار می دهد در اہل و عیال خود
پلیدی را یعنی زنا را - رواه احمد والنسائی - وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا تدخل الجنة
مدمن الخمر و قاطع الرحم و مصدق بالسحر - سه کس در نمی آیند بهشت را مدمن خمر و برنده رحم که بخویشان مهر و پیوند نمی کنند
و تصدیق کننده بسحر و اعتقاد کننده که سحر مؤثر ست بالذات و اما تصدیق سحر بمعنی ثبوت تاثیر و وقوع او بخلق خدا تعالی
صحیح ست و بتحقیق وارد شده است که السحر حق و احتمال دارد که مراد بتصدیق اعتقاد اباحت فعل وی باشد و فعل وی
حرام ست باتفاق و بعضی کفر گفته اند - رواه احمد - وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
مدمن الخمر ان مات - گفت آنحضرت که مدمن خمر اگر بمیرد در این حالت - لقی الله تعالی کعابد وثن - پیش می آید خدا را سبحانه
مانند پرستش کننده بت - رواه احمد وروی ابن ماجة عن ابی ہریرة والبیہقی فی شعب الایمان عن محمد بن عبید الله عن ابیه
وقال ذکر البخاری فی التاریخ - و گفت بیهقی ذکر کرده است بخاری در کتاب تاریخ خود و عن محمد بن عبد الله عن ابیه
یعنی بیهقی در کتاب خود محمد بن عبید الله گفته بیا و از بخاری نقل کرده که وی محمد بن عبد الله گفته بی یا و در اسماء الرجال
محمد بن عبید الله و محمد ابن عبد الله ہر دو کثیر اند و عبارت کتاب دال ست بر آنکه عبید الله یا عبد الله که پدر محمد ست

صحابی باشد و عبد الله بن جحش صحابی مشهور ست و از کبار صحابه است قرشی اسدی و محمد پسر او نیز مشهور ست و وی نیز صحابی ست تولد او پیش از هجرت به پنج سال و هجرت کرد همراه پدر خود بزمین حبشه پس تر بمکه آمد و هجرت کرد از مکه بمدینه کذا فی جامع الاصول و در تقریب گفته محمد بن عبد الله صحابی صغیر ست و پدر او از کبار صحابه است پس آنچه در تاریخ بخاری ست همان صحیح ست والله اعلم

وعن ابی موسی انه کان یقول ما ابالی شربت الخمر او عبدت هذه الساریة دون الله. روایت ست از ابو موسی اشعری که میگفت وی باک ندارم که بنوشم من خمر را یا پرستش کنم این ستون را جز خدای تعالی یعنی سنگ را که بتان از سنگ میباشد مقصود وی آنست که شراب خوردن و بت پرستیدن نزد من یک حکم دارد. رواه النسائی (تنبیه) چون بسیار شد ابتلا بخوردن گیاهی که آن را کنب گویند درین زمان و پیش ازین زمان و کم کسی در آنجا تکلم کرده و کاتب حروف در مکه معظمه رساله دید که امام علامه ابو عبد الله محمد بن بدر الدین زرکشی شافعی مصری رحمة الله علیه تصنیف کرده و در فصول متعدده دران تکلم نموده است اختصار کردم من چیزے ازان اول در نام وی و وقت ظهور وی و اطبا او را قنب هندی گویند که فارسی آن کنب ست بعضے ورق شهدانج خوانند و عبیرا نیز گویند و حیدریه و قلندریه نیز خوانند و ظهور آن بر دست حیدر نامی بود در حدود سنه خمسین و خمس مائة ازین جهت حیدریه گویند و قصه اش آنست که این مرد از اصحاب خود گریخته و هم حائر در بیابان میگشت ناگاه گذر او برین درخت افتاد و دید که شاخهای او با آنکه بادی وزد می جنبد در دل خود گفت که درینجا سری هست برگی چند از و برچید و بخورد و کیفت آورد و پیش اصحاب آمد و خبر کرد و بخوردن ایشان داد و بعضی گویند ظهور آن بر دست احمد ساوجی قلندری بود ازین جهت قلندریه گویند و ابو العباس بن تیمیه گوید که ائمه اربعه و جز ایشان از علمای سلف که دران تکلم نکرده اند سبب آنست که در زمان ایشان نبود و ظاهر نشد مگر در آخر مائة سادسه در وقت ظهور دولت تتار ثانی در بیان ضررهائی که در بدن و عقل آدمی دارد و ذکر کرده اند بعضے از حکما دران صد و بست ضرر دینی و دنیوی خدا نگاه دارد مسلمانان را ازان و اتفاق دارند اطبا که وی مورث فکرت ست و فکرت اثارت حرارت میکند و گاهی غالب می آید آن حرارت بر حرارت غریزیه و بیرون می آرد آنرا از بدن و مستولی می گردد بر بدن پس خشک می گرداند رطوبات را و مستعد می گرداند امراض حاره را و محمد بن زکریا که از مشاهیر اطبای اسلام ست گفت که اکل ورق شهدانه لبستانی دردناک می گرداند سر را و قطع می کند منی را و خشک می گرداند آنرا و پیدا می کند فکرت را و مورث می گردد موت فجأة را و اختلال عقل و دق و سل و استسقا و ابنه را و بعضے از علما گفته اند که هر چه در خمر ست از مذمومات موجود ست در حشیشه با زیادتی از مضار بدنی و روحانی بعد ازان عد کرده اند از مضار مالا یعد ولا یحصی جمله ازان دران رساله مذکور ست ثالث آنکه وی مسکر ست و مفسد عقل و اطبا که عالم اند باحوال نباتات اتفاق دارند بر آنکه وی مسکر ست و می گویند که نوعی دیگر ازان ست که در غیر مصر یافته شد و کاشته میشود در بساتین مسکر ست جدا چون تناول کند ازان آدمی قدر یک درم یا دو درم و اگر بسیار خورد بحد رعونت می کشد که در مفهوم سکر ماخوذ ست قومی آنرا خوردند پس مختل شد عقلهای ایشان و کشت ایشان را و اما فقها پس جمعی

برآنند که وی مسکرست و مختلط میکرداند کلام را و آشکار می گرداند اسرار را و افی الضمیر را و بعضی را چنان کند که آسمان را از
زمین و مرد را از زن نشناسد حکایت میکنند از بعضی مردم که آنرا می خورد که ماهتاب را دید بر زمین و خیال کرد که دریاست و
اقدام بران نتوانست کرد و نقل کرده شده است از ابی العباس بن تیمیه که گفت صحیح آنست که وی مسکرست مثل شراب
زیرا که خورندگان آنرا انتشار و رعونت پیدا میشود بخلاف بنج وغیره که آن نشاء نمی آرد و شهوت طعام پیدا نمی کند
و ابو العباس قرافی در قواعد خود گفته که تصریح کرده اند آنها که عالم اند با حوال نباتات در کتب خود با آنکه وی مسکرست
و آنچه ظاهر می شود بر من آنست که وی مفسدست و فرق میان مفسد و مسکر و مرقد آنست که اگر غائب میکرد و بدان حواس
پس آن مرقدست که خواب می آرد و اگر غائب نکرد حواس پس اگر نشا و سرور و قوت نفس نزد تناول آن حادث گردد
مسکرست و اگر این نیست آنرا مفسد خوانند پس مسکر مغیب عقل ست با نشا و سرور چنانچه خمر و مفسد مشوش عقل ست بعدم
سرور و غالبا مانند بنج پس مسکر زیادتی می آرد در شجاعت و مسرت و قوت نفس و میل بطش باعدا و منافی ست باعطا گفت
پس ظاهر شد که حشیشه مفسد ست نه مسکر و ثابت گردانید آنرا بدو وجه و اعتراض کرد بران شیخ بدر الدین صاحب رساله
و اثبات کرد که آن مسکرست و راجح همین ست و باید دانست که بنج غیر قنب ست که آنرا حشیشه گویند در قاموس گفته است
که بنج گیاهی ست مشهور مسبت غیر حشیش مخبط عقل مجنن مسکن اوجاع و اورام و بثور و وجع اذان انتهی و الآن مشهور
شده است اطلاق بنج بر حشیش و ازینجا توهم می کنند بعضی جهال از قول فقها که می گویند واقع نمی شود طلاق کسی که زائل
گرد عقل او بشئ مباح مانند بنج و شیر باد یان اباحت حشیشه را و این سخن باطل ست زیرا که بنج غیر حشیشه است رابع در آنکه وی
حرام ست زیرا که نصوص کتاب و سنت دلالت دارند بر تحریم تناول مسکر و از جهت وجود صفات که سبب تحریم خمر اند چنانکه صد
یعنی باز داشتن اند از ذکر خدا و از نماز و فرموده وی سبحانه (ویحرم علیهم الخبائث) و کدام خبیث اعظم باشد از چیزی که مفسد عقل ست
و تحقیق نهی کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از هر مسکر و مفتر چنانکه گذشت از احادیث و تحقیق دعوی کرده است
قرافی و ابن تیمیه اتفاق بر حرمت او و گفته اند هر که آنرا حلال داند کافرست و شیخ بدر الدین گفته است که درین سخن نظر ست
زیرا که حرمت وی معلوم نیست در دین بضرورت پس انکار آن کفر چون باشد خامس در بیان آنکه قنب طاهرست یا نجس
و این مبتنی ست بر ما سبق که آن مسکرست یا نه زیرا که قیاس قول کسی که باسکار آن قائل ست قول بنجاست اوست
ولیکن شیخ تقی الدین بن دقیق العید جزم کرده است که طاهرست و حکایت کرده اجماع بران و حق آنست که در نجاست
حشیش دو قول ست و قیاس در حشیش طهارت ست زیرا که هیچ نباتی نجس نیست مگر آنچه آب داده شده باشد بنجاست بود شبهه
نماند که این قیاس قول شافعیه است و قیاس مذهب حنفیه آنست که نجاست وی خفیفه باشد چنانکه دانسته شد از آنچه در شرح ترجمه گفتیم
سادس در آنکه آیا حد در وی واجب ست یا نه و صواب آنست که واجب ست از جهت وجود اسکار و تحقیق تصریح کرده است [illegible]
با آنکه نباتی که در وی شدت مطربه باشد واجب ست در وی حد و رافعی گفته است چیزی که مزیل عقل ست از غیر اشربه مانند بنج نیست

حد در تناول وی وقرافی گفته است که اتفاق کرده اند فقهای عصر بر منع از ان واختلاف کرده اند که واجب وروی حد ست یا تعزیر بنا بر آنکه وی مسکرست یا مفسد عقل ست و در خلاصه حنفیه گفته است شرب بنج برای تداوی لاباس به است پس اگر زروا بوی عقل حد زده نشود باتفاق واگر سکر آرد حد زده شود نزد محمد و نزد ابی حنیفه وابی یوسف تعزیر کرده شود و حد زده نشود و بعضی مسائل فروع متفرقه است یکی آنکه آیا باطل گردد نماز به برداشتن مصلی آنرا یا نه این مبنی بر نجاست وطهارت اوست و بعضی گفته اند اگر بگزارد نماز پیش از بریان کردن وآس کردن جائزست نماز وی واگر بعد از تحمیص باشد جائز نیست زیراکه وی بعد از تحمیص فاسد می کند عقل را و سکر می آرد اما پیش تحمیص برگ سبزی ست پس وی پیش از تحمیص حکم عنب دارد و تحمیص وی حکم غلیان عصیر دارد و دوم آنکه آیا حرام ست قلیل وی که سکر نیارد تصریح کرده است نووی در شرح مهذب که حرام نیست اکل قلیل از حشیش بخلاف خمر که جائز نیست شرب قلیل وی از جهت نجاست واز کلام تنبیه نیز فهم میشود جواز اکل قلیل وی پوشیده نماند که این مشکل می شود بر مذهب شافعیه بر قول کسی که میگوید از ایشان که وی مسکرست وحال آنکه نزد ایشان هرچه کثیر وی مسکر باشد قلیل وی حرام ست گفت صاحب رساله جائز نیست تناول چیزی از حشیش نه قلیل وی ونه کثیر بر خلاف قیاس مذهب حنفیه سوم جائزست اکل وی مر مضطر را چون گرسنه گردد واما در خمر خلاف ست وقتی که تشنه گردد زیراکه شرب وی زیاده می گرداند عطش را واکل حشیش زیاده نمی کند جوع را کذا قالوا چهارم جواز تداوی وی اگر ثابت گردد که نافع ست از بعضے در دها رویانی تصریح کرده است بدان وگفته است جائزست تداوی بوی اگرچه مفضی بسکر گردد واگر ضرورت باشد ونص کرده است امام شافعی بر تحریم تریاق معمول از گوشت های ماران مگر نزد ضرورت که آنجا اکل میته جائزست پنجم جائزست بیع وی زیراکه وی نفع میکند در ادویه چنانکه سقمونیا وافیون بشرط آنکه اندک باشد ششم بیع وی بکسی که متیقن ست که برای خوردن می خرد حرام ست چنانکه بیع عنب بدست خمار وقیاس قول ایشان که وی مسکرست بطلان بیع ست چنانکه آلات ملاهی ششم زراعت وی از برای غرض استعمال واسکار حرام ست وجائزست بغرض تداوی هفتم آیا واقع ست طلاق آکل آن وحکم وی معلوم ست از ما تقدم پوشیده نماند که این اختلافات بر اصول شافعیه که هر مسکر حرام ست وانچه حرام ست کثیر وے قلیل وی نیز حرام ست وبهمین ناطق ست احادیث وبرین اند جمهور ائمه واما مذهب حنفیه که حرام ست لعینه وحرام قلیل وکثیر همان خمرست وهرچه سوای اوست حرام نیست قلیل وی پس امر دران وسیع ست چنانکه دانسته شد وشاید که حق همان قول جمهورست وبهمین ست احوط در دین ودرست سد ذرائع بر فاسقین وجاهلین کما لایخفی والله اعلم وعلمه احکم تمام شد کتاب الحدود وبعون الله وتوفیقه تعالی می گردد آغاز

کتاب الامارة والقضاء

امارة بکسر فرمان فرمائی کردن وامیر ساختن وامرة بکسر همزه وسکون میم اسم ست از ان بمعنی امیری واما امارت بمعنی علامت بفتح ست وقضا بمعنی حکم کردن ومراد اینجا منصبی ست که امیر در گردن می اندازد که حکم کند میان مردم

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اطاعنی فقد اطاع اللہ - کسے کہ فرمان
برداری می کند مرا پس بتحقیق فرمان برداری می کند خدارا - ومن عصانی فقد عصا اللہ - وکسے کہ بے فرمانی می کند
مرا پس بتحقیق بی فرمانی می کند خدارا - ومن یطع الامیر فقد اطاعنی - وکسی کہ فرمان برداری می کند مرا امیر را پس
بتحقیق فرمان برداری می کند مرا - ومن یعص الامیر فقد عصانی - وکسی کہ بے فرمانی می کند امیر را پس بتحقیق بے فرمانی
می کند مرا پس فرمان برداری اولی الامر وقتی کہ موافق فرمودہ شرع امر کند فرمان برداری پیغمبر ست و فرمان برداری پیغمبر
فرمان برداری خداست وہمچنین بی فرمانی - وانما الامام جنۃ بضم جیم وتشدید نون ونیست امام مگر بمنزلہ سپر کہ - یقاتل
من ورائہ - قتال کردہ می شود از پس وی - ویتقی بہ - وپرہیز کردہ میشود بوی از آفات ومخافات این بیان وجہ تشبیہ
امام بہ سپر ست چنانکہ در قتال سپر حائل وماجو ست وسبب نگاہداشت از رسیدن تیر وشمشیر ست ہمچنین وجود امام از
رسیدن آفات وحوادث اعدای دین باعث امن وامان ست - فان امر بتقوی اللہ وعدل پس اگر امر کند امام بتقوای خدا
واجتناب از نافرمودہ ہای وی سبحانہ وعدالت ورزد وجور نکند - فان لہ بذلک اجرا پس بدرستی مر امام را بسبب آن امر وعدالت
اجر عظیم ست - وان قال بغیرہ - واگر بگوید امام وامر کند بغیر آن - فان علیہ منہ وزرا پس بدرستی بر امام ازین کار وی
اثم ست ووزر ہمچنین ست در صحیحین در کتاب حمیدی وجامع الاصول منہ بحرف جر وضمیر متصل بآن ودر اکثر نسخ مصابیح منہ
بضم میم وتشدید نون وتا ودر آنہ بمعنی قوت ست وگفتہ اند کہ این تصحیف ست زیرا کہ معنی قوت را اینجا وجہی ظاہر نیست
متفق علیہ - وعن ام الحصین بضم حاء وفتح صاد صحابیہ ست حاضر شد حجۃ الوداع را - قالت قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ان امر علیکم عبد مجدع - اگر امیر ساختہ شود بر شما غلامی گوش وبینی بریدہ - یقودکم بکتاب اللہ - کہ می کشد شما را بکتاب
خدا وامر می کند بحکم شرع - فاسمعوا لہ واطیعوا پس سماع کنید مر اورا وبشنوید حکم اورا بسمع رضا وقبول کنید انچہ فرماید و
فرمان برداری کنید اورا وذکر عبد برای مبالغہ است بر دتیرہ قول آنحضرت کہ ہر کہ بنا کند مسجدی را اگرچہ مثل آشیانہ
گنجشک باشد ومسجد ہرگز مثل آشیانہ گنجشک نمی باشد ولیکن مقصود مبالغہ است یا مراد نائب سلطان وخلیفہ اکبر ست
والا عبد امیر وامام نمی باشد وہمچنین در سائر احادیث وذکر مجدع نیز برای تاکید مقصود ست یعنی غلام حقیر خوار - رواہ مسلم
وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اسمعوا واطیعوا بشنوید واطاعت کنید - وان استعمل علیکم عبد حبشی
واگرچہ عامل گردانیدہ شود بر شما غلام حبشی - کان راسہ زبیبۃ - گویا سر او مانند مویز ست در صغر سر حبشیان بسیار خرد میباشد
ونزدہ می شود بایشان مثل در صغر راس چنانکہ در باریکی ساق وبعضی گفتہ اند مراد ازان کا موی ست وبعضے گفتہ اند کنایت
از خفت عقل ست - رواہ البخاری - وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم السمع والطاعۃ علی المرء المسلم فیما
احب وکرہ شنیدن وقبول کردن حکم امام وفرمان برداری کردن وی واجب ست بر مرد مسلمان بہر چیز خواہ چیزی باشد کہ
دوست میدارد آنرا وخوش می آید اورا وموافق طبع اوست ویا چیزی بود کہ مکروہ می پندارد وناخوش می دارد آنرا ومخالف طبع اوست مالم یؤمر بمعصیۃ

ما دام که امر کرده نشود بگناهی و نامشروعی۔ فاذا امر بمعصیة فلا سمع ولا طاعة۔ پس چون امر کرده شود بمعصیت پس نیست
سخن او را قبول کردن و نه حکم او را فرمان برداری نمودن۔ متفق علیه۔ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا طاعة فی معصیة۔ نیست فرمان برداری کردن بر معصیت۔ انما الطاعة فی المعروف۔ نیست فرمان
برداری مگر در امری مشروع که شناخته می شود در شرع۔ متفق علیه۔ وعن عبادة بن الصامت۔ صحابی مشهور ست
مکرر نوشته شده است احوال وی۔ قال بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة۔ گفت بیعت کردیم
آنحضرت را بر سمع و طاعت۔ فی العسر والیسر۔ در دشواری و آسانی۔ والمنشط۔ بکسر شین۔ والمکره۔ بفتح را و میم در
هر دو مفتوح یعنی در شادمانی و غمی و خوشی و ناخوشی۔ وعلی اثرة علینا۔ و بیعت کردیم بر صبر کردن بر برگزیدگی
که واقع شود بر ما۔ اثرة بفتحتین اسم ست از ایثار یعنی برگزیدن و علینا کنایت ست از جماعه انصار یا عام ست ایشان را
و جز ایشان را از صحابی و اول اوجه است زیرا که آنحضرت بانصار فرموده بود که بعد از من اثرة خواهد شد بر شما پس
صبر کنید شما بران یعنی برگزیده خواهند شد و تفضیل داده خواهند شد بر شما جماعه در عطایا و ولایات و حقوق و تحقیق واقع
شد این حال در عهد امرا بعد از خلفای راشدین پس صبر کردند انصار بران۔ وعلی ان لا ننازع الامر اهله۔ و بیعت کردیم
بر آنکه نزاع نکنیم و خصومت نورزیم در امر ولایت اهل امر یعنی مخالفت و محاربت نکنیم او را و کسی را که سپرده شده است
بوی امارت و خروج نکنیم بر ایشان و خلاف ایشان نگوئیم و نکنیم یعنی در امور دنیا و احکام سلطنت و اما در حق شرع
و احکام دین سکوت نورزیم و مداهنت ننمائیم چنانکه گفته۔ وعلی ان نقول بالحق اینما کنا۔ و بیعت کردیم بر آنکه بگوئیم
حق هر جا که باشیم۔ لا نخاف فی الله لومة لائم۔ نترسیم در امر دین و سخن حق ملامت کردن هیچ ملامت کننده را۔ وفی
روایة۔ و در روایتی دیگر این چنین آمده است۔ وعلی ان لا ننازع الامر اهله۔ و بر آنکه نزاع نکنیم امیر را یعنی
گفت آن حضرت نزاع نکنید امرا و والیان را۔ الا ان تروا کفرا بواحا۔ بفتح موحده و تخفیف واو مگر آنکه ببینید
کفر ظاهر و آشکارا را بوح بواو ظاهر شدن باحة الدار ساحت آنرا گویند و در روایتی براحا آمده براء مکان واو و براح
امر ظاهر بین براح زمین فراخ که دران نه درخت ست و نه زراعت و گویا که مراد بکفر احکام کفر و معاصی ست
نه حقیقت کفر۔ عندکم من الله فیه برهان۔ که نزد شما از خدا دران امر حجت و دلیل روشن بود از آیت قرآن و
سنت رسول الله که احتمال تاویل ندارد و ازین حدیث معلوم می گردد که امام منعزل نمی گردد به فسق و جور و عزل
هم اگر موجب اثارت فتنه و فساد گردد نباید کرد و اگر آن بے آن میسر گردد اولی و اصلح ست۔ متفق علیه۔ وعن
ابن عمر قال کنا اذا بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة۔ گفت ابن عمر بودیم ما وقتی که بیعت میکردیم
آنحضرت را بر سمع و طاعت۔ یقول لنا۔ می گفت آنحضرت ما را این کلمه را که۔ فیما استطعتم۔ یعنی سمع و طاعت
کنید در آنچه توانید کرد و آن یا ترخیص و ترفیه است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعنی هر قدر که توانید بکنید یا تاکید تشدید ست

یعنی چندان کہ توانید کرد تقصیر مکنید۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
من رائی من امیرہ شیئا یکرہہ۔ کسے کہ ببیند از امیر خود چیزی کہ مکروہ می پندارد و ناخوش دارد آن چیز را فلیصبر لیس بایں
کہ صبر کند و شتابی نورزد در خروج و ترک اطاعت۔ فانہ لیس احد یفارق الجماعۃ۔ پس بدرستی شان این ست کہ نیست
ہیچ یکے کہ جدائی کند جماعت مسلمانان را و اتفاق ایشان را بر امیر۔ شبرا۔ یک بدست۔ فیموت۔ پس بمیرد بر این حال مفارقت
الامات میتۃ جاہلیۃ۔ مگر آنکہ بمیرد بآن نوع مردنی کہ می میرند بران اہل جاہلیت۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال
سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من خرج من الطاعۃ۔ گفت ابوہریرہ شنیدم آنحضرت را کہ می گفت کسے
کہ بیرون آید از اطاعت امام۔ وفارق الجماعۃ۔ و جدائی کند جماعت مسلمانان را۔ فمات۔ پس بمیرد آنکس۔ مات میتۃ
جاہلیۃ۔ می میرد مردن جاہلیت۔ ومن قاتل تحت رایۃ عمیۃ۔ و کسی کہ قتال کند زیر علم عمیۃ بکسر عین و ضم آن و تشدید میم مکسورہ
و تشدید یا امری کہ ظاہر نباشد وجہ وی و مشتبہ باشد مشتق از تعمیہ بمعنی تلبیس و تحقیق این لفظ در آخر فصل ثانی از کتاب القصاص
در حدیث طاوس گذشتہ است یعنی قتال کند بے بصیرت و تمیز و معرفت کہ کدام یکی از فریقین محق ست و کدام مبطل۔
یغضب لعصبیۃ۔ خشم می کند از جہت عصبیۃ نہ از برای اعلای کلمۃ اللہ و اظہار دین وے۔ او یدعو لعصبیۃ۔ یا می خواند
مردم را بجہت عصبیت نہ برای خدا۔ او ینصر عصبیۃ۔ یا یاری می دہد کسے را از برای عصبیت۔ فقتل۔ پس کشتہ شد۔
فقتلۃ جاہلیۃ۔ پس آن کشتہ شدن نوعی از کشتہ شدن جاہلیت ست و مراد بعصبیت یاری دادن قومی را بر ظلم
و معنی لفظ عصبیت خصلت منسوبہ بعصبہ و عصبہ قوم مرد کہ تعصب میکنند برای وی و تعصب حمایت کردن و مدافعت
نمودن بدی را از کسی کہ لازم ست ترا رعایت او و یا التزام کردہ تو از خود مشتق ست از عصابہ کہ بسر و بر جراحت می بندند
یا از عصب بمعنی پی کہ یکی از اعضای بدن ست کہ سخت و محکم است و قتلۃ بکسر قاف بمعنی نوعی از قتل۔ ومن خرج علی امتی بسیفہ۔
و کسی کہ بیرون آید بر امت من بشمشیر خود۔ یضرب برہا و فاجرہا۔ در حالی کہ می زند نیکوکار امت را و بدکار امت را۔ ولا یتحاشی
من مومنہا۔ و باک ندارد از کشتن مسلمان امت۔ ولا یفی لذی عہد عہدہ۔ و وفا نمی کند و بسر نمی برد مر ہیچ خداوند عہد را
عہد او را و عہد بمعنی امان و زنہار و سوگند و اندر ز آید۔ فلیس منی۔ پس نیست آنکس از من۔ ولست منہ۔ و نیستم من
از وی۔ رواہ مسلم۔ وعن عوف بن مالک الاشجعی۔ صحابی ست اول مشاہد او خیبر ست۔ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم قال خیار ائمتکم الذین تحبونہم۔ گفت آنحضرت بہترین امامان شما آن کسانی اند کہ دوست می دارید شما ایشان را۔
ویحبونکم۔ و دوست می دارند ایشان شما را۔ وتصلون علیہم۔ و دعا برحمت می کنید شما بر ایشان۔ ویصلون علیکم۔
و دعا می کنند ایشان بر شما یعنی حفظ و رعایت احوال یکدیگر می کنید شما و ایشان یعنی خیار ائمہ آنانند کہ عدالت می ورزند
و اصلاح می نمایند در امور سلطنت و معیشت پس منعقد شدہ امان میان شما و ایشان و محکم شد علاقہ محبت و رضا و تعظیم و محبت
و بعضے از صلوۃ نماز جنازہ مراد دارند۔ وشرار ائمتکم الذین تبغضونہم ویبغضونکم۔ و بدترین امامان شما کسانی اند کہ دشمن

می دارید شما ایشان را و دشمن می دارند ایشان شما را چنانکه در اول محبت داشتند - وتلعنونهم ویلعنونکم - ولعنت میکنید
شما ایشان را ولعنت می کنند ایشان شما را چنانکه در اول صلوات می فرستادند - قال قلنا - گفت عوف بن مالک
گفتیم ما یعنی صحابه - یا رسول الله افلا ننابذهم عند ذلک - آیا پس نمی اندازیم ایشان را یعنی نقض عهد و قتال نکنیم
با ایشان نزد آن حال نبذ انداختن از دست و دور افگندن - قال لا - گفت آنحضرت نکنید - ما اقاموا فیکم الصلوة
مادامی که برپا دارند این ائمه درمیان شما نماز را - لا ما اقاموا فیکم الصلوة - مکرر فرموده و از اینجا مفهوم می گردد که ترک صلوة
موجب منابذت و ترک طاعت ایشان ست زیرا که نماز ستون دین ست و فارق میان کفر و ایمان ست
بخلاف سائر معاصی و در اینجا تشدید و تهدید عظیم ست بر ترک صلوة - الا من ولی علیه وال - آگاه باشید کسے
که والی و امیر گردانیده شد بروی والی و حاکم - فرآه یاتی شیئا من معصیة الله - پس دید آنکس والی را که می آید
و می کند چیزی از بی فرمانی خدا را - فلیکره ما یاتی من معصیة الله - پس باید که مکروه و ناخوش دارد چیزے را که میکند
وی از بی فرمانی خدا - ولا ینزعن یدا من طاعة - و نکشد دست را از طاعت - رواه مسلم - وعن ام سلمة قالت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون علیکم امراء - می باشند بر شما امیران - تعرفون وتنکرون - می شناسید شما بعضے
افعال ایشان را و انکار می کنید بعضی را یعنی افعال ایشان بعض معروف ست و بعضی منکر معروف بمعنی مشروع ست
یعنی شناخته شده است وجود او در شرع و منکر بمعنی نامشروع یعنی شناخته نمی شود در شرع - فمن انکر فقد برئ - پس کسی
که انکار کرد بر ایشان یعنی بزبان و بروی ایشان گفت که این فعل منکر ست پس بتحقیق بیزار شد و پاک شد از مداهنت
و نفاق - ومن کره - و کسے که مکروه پنداشت و ناخوش داشت و انکار کرد آن فعل را بدل و بزبان انکار نتوانست کرد
فقد سلم - پس بتحقیق سلامت ماند از مشارکت در وزر و وبال و این را اضعف الایمان گفته اند - ولکن من رضی وتابع
ولیکن کسی که راضی شد بدل و مکروه نه پنداشت باعتقاد و متابعت و موافقت کرد با ایشان یعنی انکار نکرد نه بزبان نه
بدل حکم آن دارد که گویا شریک ست در عمل و اما آنکه متابعت و موافقت کند در عمل وی خود شریک ست بی شبهه از وے
چه توان گفت همچنین تفسیر کرده اند این کلام را و در روایتی دیگر صریح آمده است من انکر بلسانه فقد برئ ومن انکر
بقلبه فقد سلم - قالوا افلا نقاتلهم - گفتند صحابه آیا پس قتال نکنیم ایشان را - قال لا ما صلوا لا ما صلوا - گفت نکنید قتال
مادام که نماز می کنند - ای من کره بقلبه و انکر بقلبه - ای تفسیر راویست قول او را ومن کره فقد سلم - رواه مسلم - وعن
عبد الله ابن مسعود قال قال لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم سترون بعدی اثرة - گفت آنحضرت بدرستے
شما نزدیک ست که به بینید بعد از من برگزیدگی را چنانکه در حدیث عبادة بن الصامت بیان آن گذشت و اثرة بفتحتین
و درین حدیث بضم همزه و سکون ثلثه نیز تصحیح کرده اند - وامورا تنکرونها - و به بینید کارها را که انکار می کنید شما آن کارها را
قالوا فما تامرنا - گفتند صحابه پس چه می فرمائی تو ما را - یا رسول الله قال ادوا الیهم حقهم - گفت آنحضرت این امر می کنم

کہ ادا کنید بسوی ایشان حق ایشان را۔ وسئلوا اللہ حقکم۔ وسوال کنید از خدا حق خود را یعنی شما از جانب خود حقہاے ایشان را ادا کنید از اطاعت و امتثال و نصرت و اگر ایشان در حق شما تقصیر کنند صبر کنید و بجناب حق التجا آرید کہ جزای شما بدہد۔ متفق علیہ۔ وعن وائل بن حجر۔ بتقدیم حای مضمومہ بر جیم ساکنہ صحابی مشہور ست از ملوک یمن بود آمد و بشرف اسلام مشرف شد و معزز و مکرم گردید۔ قال سأل۔ گفت سوال کرد سلمة بن یزید الجعفی۔ بضم جیم و سکون عین کہ صحابی نزول کرد کوفہ را و بعضی گفتہ اند یزید بن سلمة و اول اصح ست۔ رسول اللہ۔ رسول خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس گفت یا نبی اللہ ارایت ان قامت علینا امراء۔ خبر دہ اگر بایستند بر ما امراء کہ یسئلونا حقہم۔ سوال میکنند ما را حق خود را۔ ویمنعونا حقنا۔ و منع می کنند ما را حق ما را یسئلونا و یمنعونا ہر دو بتشدید نون ست۔ فما تامرنا۔ پس چہ می فرمائی ما را۔ قال اسمعوا واطیعوا۔ گفت آنحضرت بشنوید و قبول کنید سخن ایشان را و فرمان برداری کنید امر ایشان را۔ فانما علیہم ما حملوا۔ پس نیست بر ایشان مگر چیزی کہ بار کردہ شدہ و تکلیف نمودہ شدہ اند ایشان از عدل و احسان۔ وعلیکم ما حملتم۔ و نیست بر شما مگر چیزی کہ تکلیف کردہ شدہ اید شما از سمع و طاعت تحمیل بار نہادن بر کسے۔ رواہ مسلم۔ وعن عبد اللہ بن عمر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من خلع یدا من طاعة۔ گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را کہ می گفت کسے کہ بیرون آرد دست را از طاعت امام و نقض کند بیعت را لقی اللہ یوم القیمة ولا حجة لہ۔ ملاقات می کند خدا را و پیش می آید در گاہ عزت او را روز قیامت و حالانکہ نیست حجت یعنی حجت ایمان مر او را۔ ومن مات ولیس فی عنقہ بیعة۔ و کسی کہ بمیرد و حال آنکہ نیست در گردن وے بیعت۔ مات میتة جاہلیة۔ می میرد مردن جاہلیت۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال کانت بنو اسرائیل تسوسہم الانبیاء۔ گفت آنحضرت بودند بنی اسرائیل کہ سیاست می کردند ایشان را پیغمبران سیاست اصلاح کردن حال کسے را و مستولی و مالک امر کسے شدن با امر و نہی۔ کلما ہلک نبی خلفہ نبی۔ ہر گاہ کہ ہلاک می شد پیغمبرے بجاے وے نشست پیغمبر دیگر۔ وانہ لا نبی بعدی۔ و بدرستی کہ شان این ست کہ نیست ہیچ پیغمبری بعد از من۔ وسیکون خلفاء۔ و سر انجام ست کہ باشند بعد از من خلیفہ ہا۔ فیکثرون۔ پس بسیار خواہند بود خلفا و ہر زمانی خلیفہ خواہد بود۔ قالوا فما تامرنا۔ گفتند صحابہ پس چہ می فرمائی ما را۔ قال فوا ببیعة الاول فالاول۔ فوا بضم فا و سکون واو صیغۂ امر ست یعنی وفا کنید و لب بدہید بیعت خلیفہ اول را پس بیعت خلیفۂ را کہ بعد از وے ست و اول بنسبت بآنکہ بعد از وے ست یعنی خلیفۂ بعد از خلیفۂ خواہد بود و ہمچنین مستمر و متتابع خواہند بود و بر شما نیز بہر کدام بیعت بہمین ترتیب خواہید کرد و وفا خواہید نمود و نقض نخواہید کرد و مقصود آنست کہ بیعت اول راست چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید۔ اعطوہم حقہم۔ بدہید ایشان را حق ایشان۔ فان اللہ سائلہم عما استرعاہم۔ پس بدرستی کہ خداے تعالے سوال کنندۂ ایشان ست از چیزے کہ طلب چرانیدن کردہ است از ایشان یعنی خواہد پرسید از حق رعایا پس حق شما را ہم از ایشان خواہد ستد۔ متفق علیہ۔ وعن ابی سعید قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا بویع لخلیفتین - وقتی کہ بیعت کردہ شود مر دو خلیفہ را - فاقتلوا الآخر منہما - پس بکشید آنرا
کہ اخیرست ازین دو خلیفہ و باقی دارید اول را یعنی قتال کنید با وی تا باز آید بسوی امر خدا یا کشتہ شود زیرا کہ وے
باغی ست و بعضے گفتہ اند کہ مراد بقتال ابطال بیعت اوست و سست گردانیدن اوست چنانکہ می گویند شراب را کشتند
یعنی شکستند تیزی و تندی او را بآب و جز آن - رواہ مسلم - وعن عرفجة بفتح عین وسکون را وجیم صحابی ست واو
کہ بریدہ شد بینی او یوم الکلاب پس ساخت بینی از نقرہ پس بگندید پس فرمود آن حضرت کہ از زر سازد و ذکر کردہ است
این حدیث را مؤلف در باب الخاتم از کتاب اللباس - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول - گفت
عرفجہ شنیدم آنحضرت را کہ می گفت - انہ سیکون ہنات وہنات - بدرستی نزدیک ست کہ پیدا شود شرہا و فسادہا
و خصلت ہائے بد و فتنہ ہائے و ہنات جمع ہنة مؤنث ہن و آن کنایت ست از چیزے کہ تصریح نتوان کرد بآن
از جہت قبح و شناعت وے و تکرار ہنات برائے تعدد و تکثیرست - فمن اراد ان یفرق امر ہذہ الامة - پس کسی
کہ خواہد کہ جدائی افگند در کار این امت - وہی جمیع - و حالانکہ امت مجموع ست و بر یک کلمہ ست فاضربوہ بالسیف
پس بزنید او را بشمشیر کائنا من کان - ہر کہ باشد یعنی اگرچہ اشرف ناس و اعلم باشد و سزاوارتر و اینداورا
با مامت اما چون باعث شر و فساد و تفریق امت ست کشتنی ست - رواہ مسلم - وعنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یقول من اتاکم وامرکم جمیع علی رجل واحد - کسے کہ بیاید شما را بدعوت و خروج و حالانکہ امر شما مجموع ست
بر یک مرد و یک خلیفہ - یرید ان یشق عصاکم - در حالے کہ می خواہد کہ بشگافد عصائے شما را کنایت ست از تفریق
امر و مفارقت جماعت گویا اجماع مردم را برامری بمنزلہ عصا داشت و تفریق بمشابہ شق آن - او یفرق جماعتکم
یا جدائی افگند در جماعت شما ظاہر معنے آنست کہ این از قبیل شک راوی باشد واحتمال دارد کہ اول را
حمل کنند بر تفریق امر دنیا و ثانی را در احکام دین - واللہ اعلم - فاقتلوہ - پس بکشید آنکس را - رواہ مسلم -
وعن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من بایع اماما - کسے کہ بیعت کند امامے را -
فاعطاہ صفقة یدہ - پس بدہد این امام را صفقہ دست خود را صفق دست خود را بدست دیگر زدن در بیع
و بیعت - وثمرة فؤادہ - و بدہد آن امام را میوہ دل خود را یعنی خالص عہد ناشی از صمیم قلب یا مراد ثمرہ قلب ولد است
و بعضے گفتہ اند کہ مراد آنست کہ بیعت کند با فرزندان خود - فلیطعہ ان استطاع - پس باید کہ فرمان بردارے کند
او را اگر می تواند کرد یعنی چنانکہ تواند کرد - فان جاء آخر ینازعہ - پس اگر بیاید دیگرے کہ دعوت امامت کند و خروج
کند بر امام اول - فاضربوا عنق الآخر - پس بزنید گردن آن دیگر را - رواہ مسلم - وعن عبد الرحمن بن سمرة
بفتح سین وضم میم صحابی ست از اولاد عبد شمس بن عبد مناف و او را ابو سعید عبشمی گویند نسبت بعبد شمس اسلام
آورد یوم الفتح و بود از طلقا فتح کرد سجستان و کابل را و ہمہ را انجا بود تا مضطرب شد امر عثمان رضی اللہ عنہ - قال قال لی

لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تسأل الامارۃ - گفت گفت مرا آنحضرت طلب مکن امارت وحکومت را - فانک ان
اعطیتها عن مسئلة وکلت الیها - پس بدرستی اگر تو داده می شوی ترا امارت باشیٔ از سوال وطلب سپرده می شوی
تو بسوے آن تا او را سرکنی وسرانجام دہی وامارت امری شاق ست کہ قیام نمی توان نمود بآن مگر باعانت الٰہی تعالیٰ
وحقیقت معنی آنکہ ترا بنفس تو می سپارند وبحول وقوت تو می گذارند - وان اعطیتها عن غیر مسئلة اعنت علیها - واگر
داده می شوی ترا امارت بی سوال وطلب یاری داده می شوی بران یعنی لطف حق سبحانہ یاری می دہد ترا ومدد
می کند وتوفیق می بخشد بر عدالت واتمام آن - متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال انکم
ستحرصون علی الامارۃ - گفت آنحضرت خطاب باصحاب کرده بدرستی شما نزدیک ست کہ حرص کنید بر امارت وحکومت
وستکون ندامة یوم القیمة - ونزدیک ست کہ باشد آن امارت موجب پشیمانی روز قیامت فنعم المرضعة - پس نیکو
شیر دہنده است امارت - وبئست الفاطمة - وبد از شیر بازدارنده است امارت تشبیہ داد امارت را در لذت
وحلاوت اوائل آن بزنی شیر دہنده کودک را در تربیت ومہربانی کردن کودک را ودر الم ومرارت اواخر آن
بزن بازدارنده کودک را از شیر - رواه البخاری - وعن ابی ذر قال قلت - روایت ست از ابی ذر کہ گفت گفتم
یا رسول اللہ الا تستعملنی - آیا عامل نمی گردانی مرا وعمل داری نمی دہی تا عدالت ورزم وثواب آن دریابم قال فضرب
یده علی منکبی - گفت ابوذر پس زد آنحضرت دست شریف خود را بر دوش من از برائے زجر ومنع وردع از طلب
امارت یا بجہت شفقت وعنایت بحال وے تا بدنیا نیاید او را منع ودلگیر نشود وفی الصراح منکب بکسر کاف بن بازو
وکف - ثم قال - پس گفت آنحضرت - یا اباذر انک ضعیف - ای ابوذر بدرستی تو ضعیف وناتوانی اشارت ست
کہ عمل برای اقویا مکروه نیست واجر عدالت وسیاست عظیم ست وبود وے رضی اللہ عنہ بر قدم تجرید وزہد
وغیر متعلق وملتفت بامور دنیا وتحمل بار آن واین طلب وسوال عملداری از وے عجیب ست ظاہرا در الوقت
نسبت زہد وتجرد وی ہنوز بکمال نرسیده بود ودر آخر بتاثیر صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بجہت کمال
حرص بر احراز اجر وثواب عدالت سوال کرد ودرخواست (حکایت) حضرت شیخ عبدالوہاب می فرمودند کہ یکباری
در گجرات بخاطر حضرت شیخ علی متقی رحمۃ اللہ علیہ رسید کہ ثواب عدالت بی شمارست اگر بدست آید غنیمت ست
چندگاه باین نیت منصب عدالت اختیار باید کرد ونیز امتحان باید کرد کہ شغل دنیا بحضور وجمعیت باطن جمع می شود
یا نہ چون سلطان محمود گجراتی کہ بغایت معتقد ومنقاد حضرت شیخ بود این حکایت شنیده غنیمت دانست وسعادت
کارخانہ سلطنت خود شمرد پس شیخ منصب داروغگی اختیار کردند وبه دار العدالت نشستند جمعی از خادمان وپاجیان
کہ در خدمت می بودند بنیاد رشوت گرفتن نہادند واین خبر بسلطان رسید کہ شیخ باین تقوی ودیانت کہ داشتند رشوت میگیرند وافراط
وتفریط می نمایند سلطان باور نداشت گفتند ہمان جماعه کہ ہمیشه بالیشان می باشند رشوت می ستانند البتہ شیخ نیز

می دانند و رو امی دارند چون شیخ شنیدند کہ سلطان این چنین رسانیدہ اند چندگاہ در مقام اصلاح این کار آمدند آخر دیدند کہ راست نمی آید روزی در چبوترہ عدالت نشستہ بودند عصابے خود گرفتہ برخاستند وسیاران السلام علیکم کردند و دیدند کہ این ہر دو کار جمع نمی شوند والعاقبۃ بالخیر۔ وانہا امانۃ۔ و بدرستی امارت امانتی ست از خدا کہ حق بندگان بدان متعلق ست و خیانت دران نباید کرد۔ وانہا یوم القیمۃ خزی وندامۃ۔ و بدرستی امارت روز قیامت سبب رسوائی و پشیمانی ست۔ الا من اخذہا بحقہا۔ مگر کسے کہ گرفت امارت را بحق وے چنانکہ ثابت و سزاوار است وادی الذی علیہ فیہا۔ وادا کرد حقی را کہ بروست در امارت از عدل و احسان۔ وفی روایۃ قال لہ یا اباذر انی اراک ضعیفا۔ گفت آنحضرت ای ابوذر بدرستی من می دانم ترا ضعیف کہ نمی توانی بار آن برداشت۔ وانی احب لک ما احب لنفسی۔ بدرستی من دوست می دارم مر ترا آنچہ دوست می دارم مر خود را۔ لا تامرن علی اثنین۔ امیر مشو بر دو کس ولا تولین مال یتیم۔ و والی مشو مال یتیم را تامر بروزن تفعل امیر شدن تولی برخود گرفتن کار را۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی موسی قال دخلت علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم انا ورجلان من بنی عمی۔ گفت ابوموسی اشعری کہ آمدم بر آنحضرت من و دو مرد از پسران عم من۔ فقال احدہما۔ پس گفت یکی از ان دو مرد۔ یا رسول اللہ امرنا علی بعض ما ولاک اللہ۔ امیر گردان ما را بر بعضی کارہا و جاہا کہ آنچہ ولایت دادہ است ترا خداے تعالی۔ وقال الآخر مثل ذلک۔ وگفت دیگرے مانند آن۔ فقال انا واللہ لا نولی علی ہذا العمل احدا سالہ۔ پس گفت آن حضرت بدرستی ما بخدا سوگند والی نمی گردانیم برین کار یعنی کار دین و شریعت ہیچ یکی را کہ طلبد از ما ولایت را۔ ولا احدا حرص علیہ۔ و نہ ہیچ یکی را کہ آرزومند شد بران۔ وفی روایۃ قال لا نستعمل علی عملنا من ارادہ۔ گفت آن حضرت عامل نمی گردانیم بر عمل خود کسے را کہ خواہد و طلبد آن را عادت شریف چنان بود کہ ہر کہ عمل می طلبید و درخواست می کرد او را عمل نمی دادند زیرا کہ از خواستن عمل میلی و نفسانیتی ظاہر می شود و این نہ از باب منع از عطا و سوال بود بلکہ در حقیقت شفقت و کرم و نوال بود۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تجدون من خیر الناس اشدہم کراہیۃ لہذا الامر۔ می یابید از بہترین مردم سخت ترین مردم از روے کراہیت و ناخوشی مر این کار را یعنی کار امارت و ولایت را یعنی ہر کہ مکروہ دارندہ تر ست اختیار امارت را بہترین مردم او را دانید و در یابید۔ حتی یقع فیہ۔ تا آنکہ بیفتد درین کار و چون بیفتد دانید کہ بہترین مردم نبودہ بلکہ بدترین مردم بودہ است۔ متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیتہ۔ آگاہ باشید ہمہ شما چرانندہ و نگاہ دارندہ رعیت اید و ہمہ شما پرسیدہ می شوید از رعیت خود رعی چریدن و چرانیدن و چشم داشتن راعی چرانندہ و نگاہ دارندہ رعیت بروزن فعیلۃ در اصل بمعنی چرانیدہ شدہ نام کردہ شدہ بدان جماعہ را کہ شامل ست ایشان را حفظ راعی و نظر او۔ فالامام الذی علی الناس راع۔ پس امامی

کہ قائم ست بر مردم با صلاح حال چرانندہ ونگاہدارندہ است - وہو مسئول عن رعیتہ - ووے سوال کردہ می شود از احوال رعیت او کہ عامہ ناس اند کہ وے امام ایشان ست - والرجل راع علی اہل بیتہ - ومرد راعی بر اہل خانہ خود - وہو مسئول عن رعیتہ - ووے پرسیدہ می شود از رعیت وے کہ اہل خانہ وی اند - والمرأۃ راعیۃ علی بیت زوجہا وولدہ - وزن راعی ست بر خانہ شوہر خود وبر فرزندان او - وہی مسئولۃ عنہم - ووے سوال کردہ می شود از ایشان - وعبد الرجل راع علی مال سیدہ - وغلام مرد راعی ست بر مال خواجہ خود کہ نگاہ می دارد آن را وسپردہ شدہ است بوی - وہو مسئول عنہ - وآن غلام پرسیدہ می شود از مال خواجہ کہ خوب نگاہ می داشت ودیانت کرد ودران یا نہ وگفتہ اند کہ ہر کس راعی ست بر اعضا وجوارح وحواس خود ووے پرسیدہ می شود از احوال ایشان کہ کجا استعمال کرد ایشان را وچگونہ استعمال کرد ودر حدیث ذکر نیافت از جہت ظہور وقرب آن در سوال وپرسش حال از جہت اقتصار بر آنچہ می فہمند اہل عرف از معنی رعایت - الا فکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیتہ متفق علیہ
وعن معقل بفتح میم وسکون عین وکسر قاف - بن یسار بفتح تحتانیہ وتخفیف سین مہملہ صحابی ست بیعت کرد تحت شجرہ وسکونت کردہ ببصرہ روایت کرد از وے حسن بصری وغیر وے - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما من وال یلی رعیۃ من المسلمین - گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت نیست ہیچ والی کہ تصرف کند رعیتی را از مسلمانان فیموت - پس بمیرد آن والی - وہو غاش لہم - وحالانکہ آن والی خیانت کنندہ وظلم کنندہ است مر ایشان را غش بکسر خیانت کردن ضد نصح - الا حرم اللہ علیہ الجنۃ - مگر آنکہ حرام می گرداند خدائے تعالی بروے بہشت را ہمراہ سابقان ومقربان - متفق علیہ - وعنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما من عبد یسترعیہ اللہ رعیتہ -
وہم از معقل بن یسار روایت ست کہ گفت شنیدم آن حضرت را کہ می گفت نیست ہیچ بندہ کہ طلب رعی کند از وی خدائے تعالی رعیتی را یعنی امام وراعی ایشان سازد - فلم یحطہا بنصیحۃ - پس نگاہ نداشت آن بندہ رعیت را بخیر خواہی وخیر اندیشی حیطہ نگاہداشتن وپاس داشتن وگرد آوردن - الالم یجد رائحۃ الجنۃ - مگر آنکہ نمی یابد بوی بہشت را مبالغہ است در نادر آمدن وے در بہشت - متفق علیہ - وعن عائذ بعین مہملہ وکسر تحتانیہ ودال معجمہ - بن عمرو - صحابے ست شریف جوا از اصحاب شجرہ مزنے ست ساکن شد بصرہ را روایت می کند از وے حسن بصری وغیر وی - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان شر الرعاء الحطمۃ - گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت بدرستی بدترین امرا حطمہ است بضم حا وفتح طائے مہملتین آنکہ ظلم کند بر رعیت ورحم نکند بر ایشان از حطم بمعنی شکستن ودر اصل نام شخصے ست کہ درشتی می کند در رعایت شتران ودر راندن ودر آوردن برآب وبر آوردن از ان فی الصراح حطمۃ مرد بسیار خوار وآنکہ بر ستور رحم نکند - رواہ مسلم - وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اللہم من ولی من امر امتی شیئا - خداوندا کسی کہ والی ومتصرف گردانیدہ شود

از کارامت من چیزی را و ولی بفتح واو و تخفیف لام مکسوره نیز روایت ست از ولایت یعنی کسی که والی شده و ولی بضم واو و
تشدید لام از تولیت ست بمعنی والی گردانیدن. فشق علیهم پس شاق و دشوار آید آن والی بر ایشان بسبب جور و
ابی مهری فی الصراح شق دشوار آمدن کار بر کسے یقال شق علیه الامر و در قاموس گفته شق علیه انداخت او را در مشقت
پس معنی این شود که انداخت آن والی ایشان را در مشقت. فاشقق علیه پس شاق و دشوار شو تو بر وے و بینداز
او را در مشقت. و من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق به. و کسے که والی شود از امر امت من چیزے را پس
نرمی کند و مهربان شود بر ایشان پس نرم و مهربان شو تو بر وے. رواه مسلم. وعن عبد الله بن عمرو بن العاص
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المقسطین عند الله علی منابر من نور. بدرستی که امرائے عادل داد گر نزد خدای تعالی
بر منبرها از نور اند مقسط داد گر از اقساط و قاسط ضد آن از قسوط بمعنی بیدادی و منابر جمع منبر از نبر بمعنی برداشتن و
بلند گردانیدن. عن یمین الرحمان. بجانب دست راست خدائے مهربان صفت منابر ست یا صفت مقسطین کنایت ست
از عظم قدر و مرتبهٔ ایشان نزد وی تعالی زیرا که کسے که عظیم القدر می باشد بر جانب راست می ایستد و می نشیند. وکلتا یدیه یمین
و هر دو دست خدا راست اند درین دفع توهم کسے ست که توهم کند که حضرت رب العزت را جل جلاله یمین مقابل یسار
باشد وے تعالی منزه است از آن فافهم و اطلاق ید بر وے از متشابهات ست و مراد قدرت و سطوت ست.
الذین یعدلون فی حکمهم واهلیهم. آن کسانی که عدل و راستی می کنند در احکام خود و اهلهائے خود که متعلقان و محکومان ایشان
اند یا اول بیان حال امراست و اهلیهم اشارت بخداوندان عیال ست که ایشان نیز راعی اند چنانچه در حدیث
عبد الله بن عمر گذشت. ما ولوا. عادل می کنند در چیزے که والے اند و والے گردانیده شده اند به معنے اول ولوا
بفتح واو و ضم لام مخفف و بر معنی ثانی ولوا بضم لام مشدد و بر هر دو روایت در ولی. رواه مسلم. وعن ابی سعید
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بعث الله من نبی. نفرستاده است خدائے تعالی هیچ پیغمبرے را. ولا
استخلف من خلیفة. و نگذشت هیچ خلیفه را. الا کانت له بطانتان. مگر آنکه هست مر او را دو بطانه بکسر موحده دوست
درونی و خاصه و بطانهٔ مرد صاحب سر وے که مشاورت می کند بوے در کارها و در اصل نام استر جامه است
که درون می باشد و مراد بدو بطانه ملک و شیطان ست که هر دو درون آدمی کائن و ثابت اند که اول امر بخیر میکنند
و ثانی بشر چنانکه می فرماید. بطانة تامره بالمعروف. یک بطانه است که امر می کند او را بمعروف و مشروع
و تحضه علیه. و می برانگیزد و می برغلاند او را بمعروف و آن ملک ست. و بطانة تامره بالشر وتحضه علیه.
و بطانه دیگر ست که امر می کند او را ببدی و برمی انگیزد او را بر بدی و آن شیطان ست. والمعصوم من عصمه الله.
و نگاهداشته شده از گناه کسے که نگاهداشته است او را خدائے تعالی اشارت بحال انبیا ست صلوات
الله وسلامه علیهم اجمعین و بعضے خلفا نیز که محفوظ می دارد ایشان را خدائے تعالی از شر شیطان. رواه البخاری.

وعن انس قال کان قیس بن سعد بود قیس بن سعد بن عباده که از کرام اصحاب وفضلاے اجله واز دانایان کاردانان واہل رای وسید وکریم وسخی وشریف قوم بود وبود ولد رضی اللہ عنہم طویل - من النبی صلی اللہ علیہ وسلم بمنزلۃ صاحب الشرط من الامیر - بود وی رضی اللہ عنہ بنسبت بآن حضرت بجاے صاحب الشرط بضم شین معجمه وفتح را اول لشکرے که حاضر گردد جنگ را وساخته گردد برای مردن وطائفه از اعیان وامرا وولاة که علامات وامارات دارند که شناخته میشوند بآن وشرط بمعنی علامت ست وشرط واحد وی شرطة است بضم واو ورا شرطی نیز گویند بسکون را وفتح آن بر وزن ترکی وجہی آنکه پیش امیر ایستاده می باشد تا تنفیذ اوامر واحکام وی نماید ولشکرکشی نیز می کند وفی الصراح شرطی بسکون را سرہنگ وشحنه بود قیس بن سعد نزد آنحضرت درین مرتبه در حضور آنحضرت ایستاده می بود وتنفیذ احکام می کرد یکی را حبس می کرد ودیگری را می گرفت ومی زد واین حدیث دلالت می کند برانکه امیر را باید که این چنین کسی را در پیش خود داشته باشد - رواه البخاری - وعن ابی بکرة - صحابی مشهور ست احوال او در جاہا نوشته شده است قال لما بلغ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اہل فارس ملکوا علیہم بنت کسری - گفت ابوبکره چون رسید آنحضرت را که فارسیان ملکه گردانیده اند بر خود دختر کسری را وبپادشاہی برداشته اند او را - قال لن یفلح قوم ولوا امرہم امراة گفت آنحضرت رستگاری وپیروزی نیابند گروہی که والی وحاکم گردانیدند کار خود را زنی را ازینجا معلوم شد که زن قابل ولایت وامارت نیست - رواه البخاری -

الفصل الثانی - عن الحارث الاشعری - صحابی ست معدود در شامیین روایت کرد از آنحضرت این حدیث را نیست او را جز این حدیث - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمرکم بخمس - امر می کنم من شما را به پنج خصلت - بالجماعة یکی اتباع جماعت مسلمانان در قول وعمل واعتقاد واصل درین باب اتباع سلف صالح ست از قرون ثلثه اصحاب وتابعین وتبع تابعین - والسمع والطاعة - خصلت دیگر شنیدن وقبول کردن کلمه حق از امرا وعلماء وانقیاد واطاعت احکام ایشان آنچه موافق شرع ست - والہجرة - دیگر ہجرت نخست ہجرت از مکه بمدینه بود پیش از فتح مکه وبعد از فتح از دار کفر بدار اسلام واز خطایا ومعاصی بطاعات ومبرات ودار الکفر آنکه در وے احکام شرعی نفاذ نیابد - والجہاد فی سبیل اللہ - وکارزار کردن با کفار وبا نفس - وانہ من خرج من الجماعة قید شبر - وبدرستی شان این ست کسی که بر آید از جماعت مقدار یک بدست - فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه - پس بتحقیق بیرون آورد ربقه اسلام را از گردن خود قید بکسر قاف وسکون تحتیه بمعنی مقدار وشبر بکسر شین وسکون موحده پائین بالاے انگشت نر تا اعلاے خنصر وربق بکسر رسن با گوشہا که بدان بره وبزغاله بندند ربقه یک گوشه از ان - الا ان یراجع - مگر آنکه مراجعت کند وبرگردد وتوبه کند - ومن دعا بدعوے الجاہلیة - وکسے که بخواند مردم را بخواندن جاہلیت یعنی عادات وطرق آن وبعضی گفته اند که مراد ندا کردن وآواز دادن ست گفته که چون خصمان بر شخصے غالب مے آمدند

وفریاد میکردند یا واز بلند یا آل فلان یا آل فلان پس پی دوید بیاری دادن وی ظالم باشد یا مظلوم - فہو من جثی جہنم - پس کس
از جماعت دوزخ ست جثا بضم جیم وکسر آن جمع جثوہ بضم وکسر و فتح بمعنی شئ مجموع فی الصراح جثوہ خاک تودہ و در قاموس
گفتہ جثوہ سنگہا گرد آوردہ شدہ - وان صام وصلی وزعم انہ مسلم - واگرچہ روزہ دارد و نماز گزارد و گمان برد کہ وی
مسلمان ست - رواہ احمد والترمذی - وعن زیاد بکسر زای - بن کسیب - بضم کاف وفتح سین مہملہ وسکون یا و با
موحدہ در آخر تابعی عدوی بصری ست از طبقۂ ثالثہ ثقہ مقبول الروایت - قال کنت مع ابی بکرۃ تحت منبر ابن عامر -
گفت بودم من با ابی بکرہ زیر منبر عبداللہ بن عامر بن کریز بضم کاف وفتح را وسکون تحتانیہ در آخر زاے از اولاد امیہ بن
عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ ولادت او در زمان آن حضرت ست و بعد از ولادت
در نظر شریف در آوردند پس بامید و آب دہن انداخت و تعویذ نمود و در زمان وفات آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم سیزدہ سالہ بود و روایت او از آنحضرت ثابت نشدہ والی ساخت او را عثمان در بصرہ و خراسان و گفتہ اند
کہ سخی و کریم کثیر المناقب بود و فتح کرد خراسان و اصفہان و کرمان و حلوان را - وہو یخطب - وحالانکہ وے
خطبہ می خواند - وعلیہ ثیاب رقاق - وبود بروے جامہ ہاے تنک و باریک - فقال ابو بلال - پس گفت ابو بلال
بن سعد کہ از تابعین ست و پدرش سعد از صحابہ است - انظروا الی امیرنا - نگاہ کنید و بہ بینید بجانب امیر ما - یلبس ثیاب الفساق
می پوشد جامہ ہاے فاسقان را ظاہر آنست کہ ثیاب نرم و نفیس بود کہ اہل تنعم و اسراف بپوشند نہ محرم چنانکہ ظاہر
عبارت وراں ست زیرا کہ پوشیدن امرا آنرا در ان زمان بعید ست پس مراد جامہ ہاست کہ لائق بحال فاسقان
و روش ایشان ست نہ کہ پوشیدن آنہا فسق ست - فقال ابو بکرۃ اسکت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یقول - پس گفت ابو بکرہ با ابی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را کہ می گفت - من اہان سلطان
اللہ فی الارض - کسے کہ اہانت کند و خوار دارد و سبک پندارد قہرمان خدا را کہ در زمین ست - اہانہ اللہ - خوار و سبک
گرداند او را خداے تعالٰی سلطان بمعنی تسلط و سلطنت و قہرمان ست اطلاق می کنند بذاتی کہ این صفت دارد یعنی
اگرچہ پوشیدن وے این چنین جامہ ہا را بد ہست اما اہانت کردن تو امیر را کہ ضرر آن بعامہ راجع ست بدتر و
سخت تر ست و شاید کہ پوشیدن او این چنین جامہ ہا را براے غرضی و مصلحتی باشد کہ ظہور عزت و ہیبت ست
در میان رعایا چنانکہ بعضے از اکابر علما آن را کردہ اند - رواہ الترمذی - وقال ہذا حدیث حسن غریب -
وعن النواس - بفتح نون و تشدید واو - بن سمعان بکسر سین و بفتح آن صحابی ست ساکن شام - قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا طاعۃ لمخلوق فی معصیۃ الخالق - روا نیست فرمان برداری کردن مر مخلوق را
در معصیت خالق یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگرچہ امیر باشد اطاعت او نباید کرد و اگر اکراہ کند آنجا خود معصیت
نیست - رواہ فی شرح السنۃ - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من امیر

عشرة الا يوتی به يوم القيمة مغلولا۔ نیست ہیچ امیر دہ مرد یعنی بر دہ کس حاکم باشد مگر آنکہ آوردہ مے شود او را در روز قیامت غل در گردن خواہ عادل باشد یا ظالم حتی یفک عنه العدل۔ تا آنکہ خلاص می سازد و جدا می گرداند از وی غل را عدل کہ وی کردہ است فک جدا کردن دو چیز بہم در شدہ از یکدیگر۔ او یوبقه الجور۔ یا ہلاک می گرداند او را ظلم یعنی حاکم را یکبار بستہ بدرگاہ عزت می آرند خواہ عادل باشد یا جابر بعد از ان تحقیق می کنند اگر عادل ست می نوازند و اگر ظالم ست می گدازند۔ رواہ الدارمی۔ وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ویل للامیر۔ وای مر امیران را ویل للعرفاء۔ وای مر عرفاء بالضم جمع عریف بمعنی شناسندہ و کارگزار قوم و قبیلہ کہ تعریف می کند عمل ایشان را بپیش امراء و سلاطین و وے نقیب ست پایان تر از رئیس ست و در قاموس گفتہ کہ عریف رئیس قوم یا عریف نقیب پایان تر از رئیس و عرافت بکسر بر وزن امارت بمعنی عریف شدن۔ ویل للامناء۔ جمع امین آنکس کہ گذاشتہ شدہ است بر یتیمان و بحفظ ایشان و حفظ اموال ایشان یا ساختہ شدہ است امین بر خزانہ مال و بر صدقات و وجہ ویل بر ایشان بجہت آنکہ این اعمال محل زلت و زیغ و میل بباطل اند و استقامت و عدالت در ینہا متعسر و متعذر ست مگر کسی کہ حفظ الہی و توفیق وے معین و ناصر حال او گردد۔ لیتمنین اقوام یوم القیمة ان نواصیهم معلقة بالثریا۔ و ہر آئینہ آرزو کنند قومہا در روز قیامت وقتے کہ بہ بینند خواری و سبکی و عذاب بدل عزت و ریاست و ترفع کہ بر دنیا داشتند کاشکی موی پیشانی ایشان آویختہ باشد بہ پروین و تعلق بناصیہ مثل ست در ذل و خواری و ہوان یتجلجلون بین السماء والارض۔ درحالی کہ می جنبیدند و می لرزیدند باواز ہا میان آسمان و زمین کہ می دیدند مردم ایشان را و مشاہدہ می کردند خواری و زاری ایشان را۔ وانهم لم یلوا عملا۔ و آرزو کنند کہ ایشان والی نمی شدند ہیچ عملی را و متصرف نمی شدند در ان۔ رواہ فی شرح السنة و رواہ احمد وفی روایة ان ذوائبهم کانت معلقة بالثریا۔ و در روایت احمد باین عبارت آمدہ است کہ آرزو کنند کاشکی گیسو ہاے ایشان می بود آویختہ بثریا یتذبذبون بین السماء والارض۔ می جنبیدند میان آسمان و زمین۔ ولم یکونوا عملوا علی شیئ۔ و نمی بودند کہ عمل دادہ می شدند بر چیزے عملوا بضم عین و تشدید میم مکسورہ بلفظ مجہول از تعمیل بمعنے عمل دادن۔ وعن غالب القطان بفتح قاف و تشدید طاے مہملہ تابعی ثقہ احمد گفتہ ثقہ ثقہ و یحیی و نسائی گفتہ کہ صدوق صالح روایت دارد از سعید بن جبیر و حسن و روایت می کنند از وے شعبہ و غیر وی۔ عن رجل عن ابیه عن جدہ۔ روایت مے کند از مردی مبہم کہ آن مرد روایت می کند از پدرش و پدرش از جدش۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان العرافة حق۔ بدرستی عرافت بکسر عین بمعنی عریف شدن حق ثابت ست۔ ولابد للناس من عرفاء۔ و چارہ نیست مردم را از وجود عریفان۔ ولکن العرفاء فی النار۔ ولیکن اکثر عریفان در آتش دوزخ اند جہت عدم رعایت عدالت و صدق و انصاف در عرافت و در خطر و در ورطۂ ہلاک و عذاب اند از جہت تعذر قیام بشرائط آن۔ رواہ ابو داؤد

وعن كعب بن عجرة بضم عين وسكون جيم و را از اصحاب شجره است و سبب اسلام او این بود كه مر او را صنمی بود بزرگ
می داشت آنرا و عبادة ابن صامت یار او بود و روزی بدیدن او رفته بود و چون وی از خانه برآمد عباده
درون خانه درآمد و آن بت را به تیشه بشكست چون كعب باز آمد بت را دید شكسته و ریزه ریزه شده بغضب درآمد
و خواست كه عباده را دشنام كند باز بخود در فكر رفت و گفت كه اگر درین بت فائده می بود خود را نگاه می داشت پس
مسلمان شد حليف انصار بود و بعضے گویند بلكه از انصار بود - قال قال لی رسول الله - گفت كعب گفت مرا پیغمبر خدا
صلى الله عليه وسلم اعيذك بالله من امارة السفهاء - پناه می دهم ترا بخدا از پادشاهی و فرمان روائی بیخردان
قال وما ذاك - گفت كعب و چیست امارت سفها اے پیغمبر خدا یعنی این امارت كی خواهد شد و چگونه خواهد شد و چه
كسانند ایشان - قال - گفت آنحضرت - امراء سيكونون من بعدی - امارت سفهاء امیران ست كه نزدیک است
كه باشند بعد از من - من دخل عليهم فصدقهم بكذبهم - آن كسانی كه درآیند بر ایشان پس تصدیق كنند و راست گردانند
ایشان را در دروغی كه می گویند ایشان - واعانهم على ظلمهم - و یاری دهند ایشان را بقول و فعل بر ظلم ایشان -
فليسوا منی - پس نیستند آن كسان از من به تبعیت - ولست منهم - و نیستم من از ایشان بمحبت - ولن يردوا علی الحوض
و هرگز در نیایند بر من حوض كوثر را كه محل خاص افاضۀ رحمت و نعمت ست - و درین وعید شدید ست بنفی ایمان
ولیكن مراد بعد و حرمان ست از مواقع و محل فضل و كرامت - ومن لم يدخل عليهم ولم يصدقهم بكذبهم ولم يعنهم على ظلمهم -
و آن كسان كه در نیایند بر ایشان و تصدیق نكنند ایشان را بدروغ ایشان و اعانت نكنند ایشان را بر ظلم
ایشان - فاولئك منی وانا منهم - پس آن كسان از من اند و من از ایشان ام - واولئك يردون على الحوض -
و آن كسان در می آیند بر من حوض را - رواه الترمذی والنسائی - وعن ابن عباس عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال من سكن البادية جفا - گفت آنحضرت كسے كه ساكن شود در بادیه درشت خو و سخت
دل گردد از جهت عدم اختلاط بمردم و جفا و جفاے ایشان دیدن و خوف و شرم از مردم داشتن كه دل را
نرم و خوے را نیک می گرداند و از جهت عدم مجالست و مصاحبت با علما و اهل خیر كه سبب تعلم اخلاق گردد
بیت ده مرده مرد را احمق كند ٭ سینه را بی نور و بی رونق كند ٭ ومن اتبع الصيد غفل - و كسے كه همیشه در پے
صید رود و شكار كند محض از جهت لهو و لعب و طرب غافل می گردد از طاعات و لزوم جماعات و از جهت التزام
بادیه رود و افتادن از مقام رقت و رافت و این تنبیه است مر كسے را كه عادت كرده بدان و منهمک ست دران
بے نیت تحصیل قوت حلال والا بعضے صحابه صید كرده بی شک و بی شبهه مباح و حلال ست ولیكن شاعری گفته است
بیت بشرع گرچه حلال ست از مروت نیست ٭ هلاک صید كه او نیز چون تو جاندار ست ٭ و گفته اند كه آنحضرت بنفس
نفیس خود صید نكرده و كسی را هم منع ازان نكرده - ومن اتى السلطان افتتن - و كسے كه بیاید سلطان را كه جابر

وجائر باشد می افتد در بلا و فتنہ و آزمائش بحسب دین و دنیا۔ رواہ احمد والترمذی والنسائی وفی روایۃ ابی داؤد
و در روایت ابی داؤد این چنین آمدہ است۔ من لزم السلطان افتتن۔ کسی کہ ملازمت کند سلطان را و پیوستہ
در خدمت وی باشد در فتنہ می افتد۔ وما ازداد عبد من السلطان دنوا الا ازداد من اللہ بعدا۔ و زیادہ نکند ہیچ بندہ از
سلطان ظالم قرب و منزلت مگر آنکہ زیادہ می کند دوری را از خدا۔ وعن المقدام۔ بکسر میم بن معدی کرب
بفتح کاف وکسر راء صحابی ست معدود در اہل شام وحدیث او در ایشان ست مات بالشام سنۃ سبع وثمانین وعمر او
نود و یک سال بود۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ضرب علی منکبیہ۔ روایت می کند کہ آنحضرت زد یعنی بدو دست
خود بر دو شہائے وے۔ ثم قال قد افلحت یا قدیم۔ پس گفت آنحضرت بتحقیق رستگاری و پیروزی یافتی اے
قدیم بضم قاف و فتح دال تصغیر مقدام بحذف زوائد۔ ان مت ولم تکن امیرا اگر میری و نباشی امیر۔ ولا کاتبا لہ۔ و
نباشی نویسندہ امیر۔ ولا عریفا۔ و نباشی عریف بر وزن شریف معرف قوم کہ تعریف ایشان کند نزد امیر۔ رواہ
ابوداؤد۔ وعن عقبۃ بن عامر صحابی ست والی مصر بود از جانب معاویہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لا یدخل الجنۃ صاحب مکس۔ در نمی آید بہشت را خداوند مکس بفتح میم و سکون کاف و سین مہملہ و در آخر یعنی الذی
یعشر الناس۔ مے خواہد بصاحب مکس آن کس کہ مے گیر دہ یک از مردم بظلم فی القراح مکس خراج
وعشر و بمعنی نقص و ظلم نیز آید۔ رواہ احمد وابوداؤد والدارمی۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ان احب الناس الی اللہ یوم القیمۃ۔ بدرستی دوست داشتہ شدہ ترین مردم بسوی خدا روز قیامت۔ واقربہم
منہ مجلسا۔ و نزدیک ترین ایشان از درگاہ خدا از روی مجلس۔ امام عادل پادشاہ دادگر مستقیم بر راہ راست مقصود
بیان فضیلت عدل ست و تنبیہ است بر انکہ عادل از سلاطین افضل ست از غیر خود ازین حیثیت فافہم۔ وان ابغض الناس
الی اللہ یوم القیمۃ واشدہم عذابا۔ و بدرستی دشمن داشتہ شدہ ترین مردم بسوے خدا روز قیامت و سخت ترین
مردم از روی عذاب۔ وفی روایۃ۔ و در روایتی این نیز آمدہ کہ۔ وابعدہم منہ مجلسا۔ و دور ترین مردم از خدا از روی
مجلس۔ امام جائر۔ بادشاہ جور کنندہ است جائر ضد عادل ست۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب۔ وعنہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل الجہاد من قال کلمۃ حق عند سلطان جائر۔ فاضل ترین جہاد قول
کسی ست کہ گوید کلمہ حق را نزد سلطان جور کنندہ۔ رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ ورواہ احمد والنسائی عن
طارق بن شہاب۔ صحابی ست دریافت جاہلیت را و دید آنحضرت را و نیست مر او را سماع از وے مگر اندک
و غزا کرد در خلافت ابوبکر و عمر سی و سہ یا سی و چہار غزوہ و سریہ مات سنۃ ثلث و ثمانین۔ وعن عائشۃ رضی
اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اراد اللہ بالامیر خیرا۔ وقتی کہ خواہد خدای تعالی بپادشاہی
نیکی را جعل لہ وزیر صدق بگرداند برای او وزیر راست گفتار و راست کردار۔ ان نسی ذکرہ۔ اگر فراموش کند

بادشاہ حق را یاد دہد مر او را۔ وان ذکر اعانہ۔ و اگر یاد کند یاری دہد او را کہ موجب زیادت ذکر و ثبات بران شود۔
و اذا اراد بہ غیر ذلک۔ و چون خواہد خدای تعالی با میر غیر خیر را یعنی بدی را جعل لہ وزیر سوء۔ بگرداند مر او را وزیر بد گفتار
و بد کردار۔ ان نسی لم یذکرہ۔ اگر فراموش کند امیر خدا را یاد ندہد او را۔ وان ذکر لم یعنہ۔ و اگر یاد کند یاری ندہد او را۔ و وزیر
مشتق ست از وزر بکسر بمعنی گرانی و بزہ و وزیر بر می دارد بار ملک را و اعانت می کند او را و شریک ست با وی در بزہ
یا از وزر بفتح بمعنی پشت و پناہ و مناسبت این معنی نیز ظاہر ست۔ رواہ ابو داؤد والنسائی۔ وعن ابی امامۃ
عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان الامیر اذا ابتغی الریبۃ فی الناس افسدہم۔ گفت آنحضرت بدرستی امیر وقتی کہ طلب کند
شک و تہمت را در مردم تباہ می گرداند ایشان را فی الصراح ریب شک ریبہ بکسر آنچہ بشک افگند و فی القاموس الریب
والریبۃ بالکسر التہمۃ و در نہایہ گفتہ شک و بعضی گفتہ اند شک و تہمت یعنی چون مردم را بشک و شبہہ تہمت کند و بد گمانی
نماید و ایشان را بران بگیرد موجب فساد احوال ایشان و باعث اشتداد ارتکاب مظنون می گردد و مقصود نہی از طلب
عیوب و تجسس احوال مردم و امر بستر عیوب و عفو ذنوب ایشان ست۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن معاویۃ قال سمعت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول انک اذا اتبعت عورات الناس افسدتہم۔ می گفت آنحضرت بدرستی چون پیروی کنی و
جاسوسی نمائی عیب ہای مردم را فاسد می گردانی ایشان را۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ وعن ابی ذر قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کیف انتم وائمۃ من بعدی یستاثرون بہذا الفیئ۔ چگونہ باشد حال شما با ائمہ کہ مستقل و مستبد
باشند باین مال استیثار بخودی خود بکاری پرداختن و فیئ مالی کہ گرفتہ شود از کفار بی قتال مثل خراج و جزیہ
و آنچہ بستانند از ایشان بقتال آنرا غنیمت گویند و حکم فیئ آن ست کہ ہمہ مسلمانان دران شریک باشند و خمس نمی گیرند
و از غنیمت خمس می گیرند و گفتہ اند کہ مراد درین حدیث شامل ہر دو ست و مقصود اظہار ظلم ست در بیت المال و
نادادن حقوق مسلمانان قلت اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی علی عاتقی۔ گفتم من آگاہ باش سوگند بخدای کہ بر انگیختہ
و فرستادہ است ترا بحق می نہم شمشیر خود را بر دوش خود۔ ثم اضرب بہ۔ پس تر می زنم بآن شمشیر حتی القاک۔ تا آنکہ ملاقات
می کنم ترا یعنی کشتہ می شوم و تبو دران عالم می رسم یا قتال می کنم تا آخر عمر خود۔ قال او لا ادلک علی خیر من ذلک گفت
آنحضرت آیا راہ نمایم ترا بر بہتر از شمشیر زدن۔ تصبر حتی تلقانی۔ صبر می کنی تا آنکہ ملاقات می کنی مرا یعنی صبر کن و خاموش
باش کہ این بہتر ست از شمشیر زدن و مناسب تر ست بحال ترک و تجرید۔ رواہ ابو داؤد۔

الفصل الثالث

عن عائشۃ رضی اللہ عنہا عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اتدرون من السابقون
الی ظل اللہ۔ گفت آنحضرت و پرسید از اصحاب آیا می دریابید کیستند در گذرندگان و پیش رسندگان بسوی سایہ خدا
مراد سایہ عرش خداست یا سایہ عنایت و کرم اوست عز وجل یوم القیمۃ۔ در روز قیامت۔ قالوا اللہ ورسولہ اعلم۔ گفتند
خدا و رسول وی داناتر اند۔ قال الذین اذا اعطوا الحق قبلوہ۔ گفت آنحضرت سابقان آن کسانی اند کہ چون

داده شود ایشان را حق ور پذیرند آنرا یعنی امامان عادل که چون نصیحت کند ایشان را ناصحی بکلمهٔ حق و در عدل کردن میان
رعیت قبول کنند آنرا - واذا سئلوه بذلوه - وچون سوال کرده شوند حق را یعنی طلبیده شود از ایشان حق بذل کنند آن را
و دریغ ندارند بذل در باختن و نگاه نا داشتن چیزے را - وحکموا للناس کحکمهم لانفسهم - وحکم کنند برائے مردم مانند حکم
کردن ایشان برای ذاتهای خود یعنی آنچه خود را خواهند دیگران را نیز خواهند نه آنکه خود خواهی کنند و شهوت رانی نمایند و
برمردم سخت گیرند - وعن جابر بن سمرة - خواهرزاده سعد بن ابی وقاص ست او و پدر او صحابی اند روایت دارد از آنحضرت
و از پدر خود و عمر و علی - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ثلث اخاف علی امتی - سه خصلت ست که می ترسم
من بر امت خود که بکنند آنرا و در ضلالت افتند - الاستسقاء بالانواء - یکی طلب کردن باران بمنازل قمر انواء جمع نوء
بالفتح در اصل بمعنی ایستادن و افتادن هر دو آمده و اکنون نام منازل قمر ست و قمر را بیست و هشت منزل ست که در هر شبی
در یکی از آنهاے باشد و معنی ایستادن و افتادن که بمعنی طلوع و غروب ست در انها پیدا است و عرب نسبت می کردند مطر را
بآنها و می گفتند که باران داده شدیم بجهت فلان منزل و در احادیث ازین معنی نهی واقع شده است و اطلاق لفظ
کفر بر ان کرده بجهت ارشاد حقیقت توحید و دفع ایهام شرک - وحیف السلطان - و دویم از آنچه می ترسم بر امت
خود جور و ستم سلاطین ست که بر مردم کنند و مردم آن را طاقت نیارند و خروج کنند و از دائرهٔ اطاعت بیرون افتند -
وتکذیب بالقدر - و انکار کردن تقدیر الٰهی را که تقدیر هر چه هست بفعل و خلق بندگان ست چنانکه مذهب قدریه ست
وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم ستة ایام - گفت ابوذر گفت مرا آنحضرت شش روز این
سخن را - اعقل یا ابا ذر ما یقال لک بعد - فهم کن و فکر و تامل کنی چیزے را که گفته می شود ترا بعد ازین یعنی می گویم من
ترا یعنی تا شش روز آنحضرت تنبیه کرد بر فهم و تامل آن سخن و هیچ سخن نگفت - فلما کان الیوم السابع قال -
پس هرگاه که شد روز هفتم گفت آن حضرت سخنی را که وعده کرده بود تا شش روز و آن این ست که - اوصیک بتقوی الله
وصیت می کنم ترا به پرهیزگاری خدا - فی سر امرک و علانیته - در نهان کار تو و آشکارا کار یعنی در نهان و آشکارا
ظاهر و باطن تقوی کنی - واذا اسأت فاحسن - وچون بد کنی کارے را نیکی نیز کن که حسنه محو کند سیئه را یا چون بدی کنی
با کسی نیکی کن باوے - ولا تسألن احدا شیئا - و سوال مکن هیچ یکی را هیچ چیز - وان سقط سوطک - و اگرچه
بیفتد از دست تازیانهٔ تو - ولا تقبض امانة - و قبض مکن امانت را که برداشتن آن گران ست و ادائے آن صعب
ولا تقض بین اثنین - وحکم مکن و قاضی مشو میان دو کس - وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم -
روایت ست از ابو امامه باهلی از آنحضرت - قال ما من رجل یلی امر عشرة فما فوق ذلک - گفت آن حضرت
نیست هیچ مردی که والی و حاکم شود کار ده کس را پس زیاده از ان ظالم باشد یا عادل نیکوکار باشد یا بدکار -
الا اتی الله عز وجل مغلولا یوم القیمة - مگر آنکه بیاید در درگاه وے تعالی غل کرده شده روز قیامت - یده الی عنقه -

دست وی بسوی گردن وی - فکہ برہ او اوبقہ اثمہ - خلاص می گرداند او را نیکی او یا ہلاک می گرداند او را بزہ و بدی او - اولہا ملامۃ - ابتدای ولایت وحکومت ملامت ونکوہیدن ست کہ از ہر سو ہدف تیر ملامت می گردد ومردم نکوہش می کنند کہ این چنین کرد وآنچنان کرد - واوسطہا ندامۃ - ومیان آن پشیمانی ست کہ می گوید چرا اختیار کردم ودر بلا ومحنت افتادم وآخرہا خزی یوم القیمۃ - وآخر کار ونہایت آن رسوائی ست در دنیا بخواری وشرمساری عزل ودر آخرت بگرفتاری عذاب ونکال وتخصیص بروز قیامت بجہت بودن اوست اشد واقطع - وعن معاویۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وروایت ست از معاویہ کہ گفت گفت آنحضرت یا معاویۃ ان ولیت امرا فاتق اللہ واعدل - ای معاویہ اگر والی گردانیدہ می شوی تو پس تقوی کن خدا را وبپرہیز از عذاب وی وعدل کن - قال فمازلت اظن انی مبتلی بعمل - گفت معاویہ پس ہمیشہ بودم من کہ گمان می بردم کہ مبتلا وممتحن گردانیدہ مے شوم بعملی وکارے از حکومت وولایت - لقول النبی - از جہت گفتن آنحضرت وخبر دادن وی صلی اللہ علیہ وسلم حتی ابتلیت - تا اینکہ مبتلا گردانیدہ شدم وعبارت گمان بجہت آنست کہ آنحضرت بکلمہ شک وتردد گفت کہ اگر والی گردانیدہ شوی از جہت کفایت آن در وصیت بعدل وتقوی وچون وجود این دو صفت در نفس خود مستبعد یافت گمان برد کہ سبب ابتلا وامتحان خواہد شد واز عہدۂ آن بسلامت نخواہد برآمد وبعضے گفتہ اند کہ کلمہ آن اینجا بمعنی جزم ست زیرا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بیقین والسنۃ والقرار واقع خبر دادہ کہ این شدنی ست وتقدیر الٰہی برین رفتہ است پس آخر این امر بسوے راجح وآئل خواہد گشت وظن بمعنی علم ویقین ست - واللہ اعلم - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعوذوا باللہ من رأس السبعین - پناہ جوئید بخدا از شر سر سال ہفتاد - وامارۃ الصبیان - وپناہ جوئید بخدا از امارت خردان ظاہر آن ست کہ مراد ہفتاد از اول سال ہجرت ست تا متناول گردد امارت یزید بن معاویہ را کہ بر سر شصت سال شد چنانکہ روایت کردہ شدہ است از ابی ہریرۃ کہ گفت پناہ می جویم بخدا از امارت ستین پس وفات یافت ابوہریرہ در سال پنجاہ ونہم ومراد بصبیان اولاد مردان ست وہم ایشانند مراد بقول آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کہ فرمود دیدیم غلامان را یعنی کودکان از قریش را کہ بازی می کنند بر منبر من مثل بوزنہا ودر حدیث دیگر فرمودہ ہلاک امت من بر دست کودکان از قریش خواہد بود - روی الاحادیث الستۃ احمد - روایت کردہ است این شش حدیث را از اول فصل تا اینجا امام احمد - وروے البیہقی حدیث معاویۃ فی دلائل النبوۃ - وروایت کردہ است بیہقی حدیث معاویہ را در کتاب خود کہ مسمی بہ دلائل النبوۃ است واین حدیث از دلائل نبوۃ ومعجزات آنحضرت ست کہ خبر از غیب آیندہ داد وعن یحیی بن ہاشم عن یونس بن ابی اسحق عن ابیہ - ذکر یحیی بن ہاشم درین کتاب نیافتم وابواسحاق سبیعی بفتح سین ہمدانی تابعی ست یکی از اعلام علماء ست صوام قیام قوام واز مشاہیر تابعین ست کثیر الروایۃ غسل کرد چند بار ولادت او در دو سال کہ باقی ماندہ بود از خلافت عثمان از سی دہشت صحابہ سماع کردہ کہ علی و

ابن عباس واسامہ وابن عمرؓ وزید بن ارقم از ایشان ثقہ است وگفتہ اند کہ حدیث وی احسن ست از حدیث حسن وابن سیرین وجاہد وروایت از وی می کنند اعمش وشعبہ ودو پسر وی یونس وحفیدہ وسفیان ان مات سنۃ سبع او تسع وعشرین ومائۃ وعاش خمسا وتسعین سنۃ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کما تکونون کذلک یؤمر علیکم - فرمود آنحضرت چنانکہ می باشید شما در صلاح وفساد امیر گردانیدہ می شود بر شما در عدل وجور مقصود منع ست از ذم امراء وصبر بر ایذای ایشان ونسبت تقصیر بنفس خود - وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان السلطان ظل اللہ فی الارض - روایت ست از ابن عمر کہ آنحضرت فرمود پادشاہ سایۂ خداست در زمین کنایت ست از عظمت شان سلطان ومزید اختصاص او بحضرت الٰہی وبودن او خلیفۂ وی واتصاف او بصفات حق از لطف ورافت وقہر وعزت وامثال آن وسایہ بمعنی پناہ ومحل آسایش نیز آید یعنی پیدا کردہ است او را پشت وپناہ غریبان ومسکینان ومظلومان چنانکہ فرمود - یاوی الیہ کل مظلوم من عبادہ - جاے می گیرد وپناہ می آرد بسوی وی ہر ستم دیدہ ومحنت کشیدہ از بندگان خدا - فاذا عدل کان لہ الاجر - پس چون عدل کند سلطان باشد مراو را مزد وپاداشن عدالت - وعلی الرعیۃ الشکر وواجب گردد بر رعیت شکر گزاری این نعمت - واذا جار کان علیہ الاصر وعلی الرعیۃ الصبر - وچون جور کند سلطان باشد بر وی بار وگرانی گناہ ولازم ست بر رعیت صبر کردن بر آن - وعن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان افضل عباد اللہ منزلۃ یوم القیمۃ - بدرستی فاضلتر وزیادہ ترین بندگان خدا از روے قدر ومرتبہ در روز قیامت - امام عادل رفیق - پادشاہ دادگر مہربان نرم دل ست - وان شر الناس عند اللہ منزلۃ یوم القیمۃ امام جائر خرق - وبدرستی بدترین مردم نزد خدا در قدر ومرتبہ پادشاہ جور کنندہ نامہربان ست خرق بفتح خاء معجمہ وکسر را از خرق ست ضد رفق ودر اصل بمعنی دریدن وپارہ کردن ست - وعن عبداللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من نظر الی اخیہ نظرۃ یخیفہ - کسی کہ نگاہ کند بسوی برادر خود نگاہ کردنی کہ می ترساند آن برادر را - اخافہ اللہ یوم القیمۃ - ترساند او را بنظر قہر کند بوے خدای تعالی روز قیامت واین حدیث رعیت را نسبت با مام شامل ست از جہت ثبوت اخوت دین واخافت درین صورت کامل تر وقوی ترست روی الاحادیث الاربعۃ - روایت کرد این چہار حدیث را البیہقی فی شعب الایمان وقال فی حدیث یحیی - وگفتہ است بیہقی در حدیث یحیی ابن ہاشم کہ گذشت - ہذا منقطع وروایۃ ضعیف - این حدیث منقطع ست وروایت وے ضعیف ست - وعن ابی الدرداء رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالی یقول بدرستیکہ خدای تعالی می گوید - انا اللہ لا الٰہ الا انا - منم خدای ونیست ہیچ خدائی مگر من - مالک الملوک - مالک پادشاہانم کہ ہمہ بندہ ومملوک من اند - وملک الملوک - وپادشاہ پادشاہانم کہ ہمہ محکوم ومجبور من اند - قلوب الملوک فی یدی - دلہای پادشاہان در دست قدرت وقبضۂ سطوت من ست - وان العباد اذا اطاعونی حولت قلوب ملوکہم علیہم بالرحمۃ والرافۃ - میگوید خدای تعالی

که بندگان چون فرمان برداری کنند مرا و بر فرموده من روند برمی گردانم دلهای پادشاهان ایشان بر ایشان برحمت و رأفت رحمت بخشودن و مهربان شدن و رأفت بخشودن و سخت مهربان شدن - وان العباد اذا عصونی حولت قلوبهم بالسخطة و النقمة - و بدرستی بندگان وقتی که بیفرمانی کنند مرا برگردانم دلهای پادشاهان را بغضب و کراهت و بی رضائی و عقوبت و مکافات سخط بضم و بفتح خشم گرفتن خلاف رضا و در حدیث روایت بفتح سین ست و تا در آخر و نقمت بکسر عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و انتقام کینه کشیدن - فساموهم سوء العذاب پس تکلیف می کنند ملوک عباد را عذاب بد را سوم در اصل بمعنی کالا ست بر خرنده و بمعنی تکلیف نیز آمده - فلا تشغلوا انفسکم بالدعاء علی الملوک پس مشغول نگردانید نفسهای خود را بدعای بد کردن بر پادشاهان - ولکن اشغلوا انفسکم بالذکر - و لیکن مشغول دارید نفسهای خود را بذکر من که پروردگار شمام - والتضرع و بزاری و خواری در درگاه من - کی اکفیکم ملوککم - تا کفایت کنم شر ملوک شما را و باز دارم آنرا از شما - رواه ابو نعیم فی الحلیة روایت کرده است این حدیث را ابو نعیم که از مشاهیر علمای حدیث ست و در حلیة الاولیاء که نام کتاب مشهور ست

باب ما علی الولاة من التیسیر

باب در بیان آنچه بر والیان ست از آسان گرفتن و مهربانی و شفقت کردن بر رعیت و ولاة بضم و او جمع و الی چنانچه قضاة جمع قاضی

الفصل الاول عن ابی موسی قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا بعث احدا من اصحابه فی بعض امره قال - بود آنحضرت چون می فرستاد و می برگماشت یکی را از اصحاب خود در بعضی کارهای ولایت خود می گفت - بشروا مژده دهید مردم را باجر و ثواب بر طاعت و فعل خیرات تبشیر مژده دادن - ولا تنفروا - و نگریزانید مردم را بترسانیدن از عذاب بر گناهان و تقصیرات تنفیر رمانیدن یعنی جانب بشارت بر انداز ید و امید بر بیم غالب دارید - و یسروا ولا تعسروا و آسان کنید کار بر مردم و دشوار نگیرید در اخذ حقوق مثل زکوة و خراج و خصومت و غیر آن بعد از آنکه ادا کنند واجب را بر وجه مشروع متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسروا ولا تعسروا و سکنوا - و تسکین دهید مردم را و انس بخشید ایشان را به بشارت و رحمت - ولا تنفروا - و نرمانید مردم را - متفق علیه - وعن ابی بردة بضم موحده و سکون را - قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم جده ابا موسی و معاذا الی الیمن - گفت ابو برده فرستاد آنحضرت جد او را که ابو موسی اشعری ست و معاذ بن جبل را بجانب یمن - فقال - پس گفت آنحضرت در وصیت که کرد ایشان را یسرا ولا تعسرا و بشرا ولا تنفرا و تطاوعا ولا تختلفا آسان گیرید و دشوار مگیرید و بشارت دهید و نگریزانید و اتفاق کنید و مطیع یکدیگر باشید و اختلاف نکنید میان خود - متفق علیه - مانند آنکه گفته اند که صواب آنست که مؤلف این چنین گوید عن ابن ابی بردة بزیادة لفظ ابن و بیانش آنست که ابو برده پسر ابو موسی اشعری ست از تابعین ثقه قاضی کوفه نام او بعضی حارث گفته اند و بعضی عامر و بعضی گفته اند نام او کنیت اوست از نبلاے علما بود و روایت میکند از پدر خود و از علی و زبیر

رضی اللہ عنہم روایت می کنند از وی پسران وی عبداللہ و یوسف و سعید و بلال و این حدیث از سعید بن ابی بردہ است چنانکہ در صحیح بخاری ست کہ گفت سعید بن ابی بردہ شنیدم پدر خود را یعنی ابو بردہ را کہ گفت فرستاد آنحضرت پدر مرا یعنی ابو موسیٰ اشعری و معاذ را بسوی یمن و ابن سعید بن ابی بردہ نیز کوفی ست ثقہ از طبقہ خامسہ اگر گویند کہ چون ابن ابی بردہ این حدیث را از پدرش کہ ابو بردہ است روایت دارد درست ست کہ گفتہ شود روایت کرد ابو بردہ گوئیم کہ قول وے جدہ منافی این سخن ست بلکہ بر این تقدیر می باید گفت اباہ چنانچہ در صحیح بخاری ست نعم بر تقدیر وجود این ہر دو درست اقتدا باہ وجدہ وظاہر اباہ است فافہم۔ وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان الغادر ینصب لہ لواء یوم القیمۃ۔ بدرستی عہد شکنندہ ایستادہ کردہ می شود برای وی علمی روز قیامت و غدر بیوفائی کردن و غالب آمدہ استعمال او در عہد شکستن۔ فیقال ہذہ غدرۃ فلان بن فلان۔ پس گفتہ می شود روز قیامت این علامت عہد شکنی فلان ابن فلان ست متفق علیہ۔ وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لکل غادر لواء یوم القیمۃ۔ گفت آنحضرت مر ہر غدر کنندہ را علمی ست روز قیامت۔ یعرف بہ۔ کہ شناختہ می شود و مشہور می گردد باین علم و منسوب میگردد باین شنیعہ میان اہل عرصات۔ متفق علیہ۔ وعن ابی سعید عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لکل غادر لواء عند استہ یوم القیمۃ۔ مر ہر غادر را لوائی ست نزد دبر وے است بکسر ہمزہ و سکون سین مہملہ دبر و این برای اہانت اوست روز قیامت چہ علم عزت در پیش روی می باشد۔ وفی روایۃ لکل غادر لواء یوم القیمۃ یرفع لہ بقدر غدرہ۔ بلند گردانیدہ می شود آن علم بر اندازۂ غدر وی یعنی ہر چند غدر وی بیشتر و عظیم تر لوای او بلند تر و مشہور تر۔ الا ولا غادر اعظم غدرا۔ دانا و آگاہ باشید و نیست غادر کہ عظیم تر ست غدر وی۔ من امیر عامۃ۔ از امیر عامہ این را دو معنی گفتہ اند یکی آنکہ مراد بامیر عامہ متغلبی ست کہ مستولی شدہ بر امر بتقدیم عوام و اسافل ناس و امیر برداشتن ایشان او را بی استحقاق وی نزا ولی مشاورت اہل حل و عقد و بی شبہہ این غدر اعظم ست زیرا کہ درین نقض عہد خدا و رسول خداست بر گرفتن کاری بر خود کہ نہ مستحق آن ست و منع کردن آن از کسی کہ مستحق ست و نقض عہد مسلمانان ست بخروج بر امام مسلمانان و تغلب بر نفوس و اموال ایشان و ترک شفقت و رفق و تیسیر بر ایشان از جہت وقوع ایشان در ہرج و مرج و فتنہ و فساد و بعضی گفتہ اند کہ مراد بامیر عامہ امام اعظم و سلطان وقت ست و مقصود نہی رعیت ست از غدر بر امام لاسیما غدر بر امیر عام کہ فتنہ و فساد درین اشد و اعظم ست فتدبر۔ رواہ مسلم

الفصل الثانی۔ عن عمرو بن مرۃ بضم میم و تشدید را صحابی جلیل قدیم الاسلام ست حاضر شدہ اکثر مشاہد را و سکونت کرد در شام و مرد در ایام معاویہ و بعضے گفتہ اند در زمن عبدالملک واللہ اعلم۔ انہ قال لمعاویۃ سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ روایت می کند کہ وے گفت مر معاویہ را در زمان ملک و امارت وے شنیدم آنحضرت را مے گفت۔ من ولاہ اللہ شیئا من امر المسلمین۔ کسے کہ والی و متصرف گرداند او را خدای تعالیٰ چیزی را

از کار مسلمانان - فاحتجب دون حاجتهم وخلتهم وفقرهم - پس در پرده شود آنکس فرود حوائج ایشان یعنی منع کند ارباب
حاجات را از حاجات و نه برآورد حاجات ایشان را - احتجب اللّٰه دون حاجته وخلته وفقره - در پرده میشود خدای تعالی
فرود حاجات وی یعنی دور می اندازد و منع میکند از مطلوب و مسئول وی و قبول نمیکند دعای او را دون فرود و جز
هند فوق بهر سه معنی آید و حاجت و خلت بفتح خای معجمه و فقر نزدیک اند در معنی و تکریر برای تاکید ست یا مراد بحاجت آنچه کم
و سبک ست و بخلت بیشتر و گران تر از آن چون مشتق از خلال ست گویا درون باطن حال درآمده یا از اختلال که خلل پذیر
شده است بآن حاجات از فقر شدید و سخت که مشتق از فقار ست بمعنی مهرۂ پشت که از حاجت شکسته شده و لهذا بعضی
گفته اند که فقیر آنکه چیزی ندارد و مسکین آنکه چیزی داشته باشد بر عکس قول مشهور - فجعل معاویة رجلا علی حوائج الناس
پس گردانید و برگماشت معاویه مردی را بر حاجت های مردم - رواه ابوداؤد والترمذی وفی روایة له ولاحمد - و در
روایتی مر ترمذی و مر احمد را این چنین آمده است - اغلق اللّٰه ابواب السماء دون خلته وحاجته ومسکنته - می بندد خدای تعالی
درهای آسمان را فرود حاجات وی -

الفصل الثالث - عن ابی الشماخ بفتح شین و تشدید میم و خای معجمه الازدی - بفتح همزه و سکون زای
حال وی معلوم نشد و ظاهر آن ست که تابعی ست - عن ابن عم له - روایت میکند ابوالشماخ از پسر عم که مر او راست - من
اصحاب النبی - از اصحاب پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم انه اتی معاویة - که وی آمد نزد معاویه - فدخل علیه - پس درون درآمد بروی
فقال سمعت رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم یقول - پس گفت آن صحابی شنیدم آنحضرت را که می گفت - من ولی من امر الناس
شیئا - کسی که والی گردانیده شد از کار مردم چیزی را - ثم اغلق بابه دون المسلمین - پس بست در خود را بر مسلمانان
او المظلوم - یا بربست در را بر ستمدیده - او ذی الحاجة - یا بر خداوند حاجت هر حاجتی که بوده باشد - اغلق اللّٰه دونه ابواب
رحمته عند حاجته وفقره - بربندد خدا بروی درهای رحمت خود را نزد حاجت وی و فقر وی - افقر ما یکون الیه -
در وقت محتاج تر بودن وی بسوی خدا - وعن عمر بن الخطاب رضی اللّٰه عنه انه کان اذا بعث عماله - روایت ست
از امیر المؤمنین عمر که وی بود چون می فرستاد عاملان خود را - شرط علیهم ان لا ترکبوا برذونا - شرط می کرد بر ایشان
که سوار نشوید اسپ ترکی را برذون بکسر موحده و سکون را و فتح ذال معجمه اسپ ترکی خلاف اسپ عربی و برذونه
بمعنی قهر و غلبه و گفته اند که چون علت نهی تکبر و خیلاست تناهی از سواری اسپ عربی بطریق اولی خواهد بود - ولا
تاکلوا نقیا - شرط دیگر آنکه مخورید آرد میده را که پاکیزه کرده شده و بیخته شده است چند بار نقاوه پاکیزگی و نظافت
ولا تلبسوا رقیقا - و بپوشید جامه تنک و نفیس را - ولا تغلقوا ابوابکم دون حوائج الناس - و نه بندید درهای خود را
فرود حاجت های مردم - فان فعلتم شیئا من ذلک - پس اگر بکنید چیزی را ازین مذکور - فقد حلت بکم العقوبة - پس
بتحقیق فرود می آید بشما عذاب و سزا از خدا در دنیا و آخرت و احتمال دارد که مراد حلول عقوبت از جانب وے

رضی اللہ عنہ بود بزجر و توبیخ و عزل۔ ثم تشیعہم۔ پس تر مشایعت میکرد عمر رضی اللہ عنہ عمال را۔ التشییع ومشایعت ہمراہ مسافر رفتن برای وداع کردن۔ رواہما البیہقی فی شعب الایمان

باب العمل فی القضاء والخوف منہ

باب عمل کردن در قضا کہ چگونہ باید کرد یعنی بمقتضای کتاب وسنت وباجتہاد وبذل مجہود در طلب صواب و در بیان ترسیدن از قضا وحذر کردن از اختیار آن

الفصل الاول عن ابی بکرۃ بفتح با وسکون کاف وتا در آخر صحابی مشہور ست از اہل ثقیف اسم او نفیع بضم نون وفتح فا۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا یقضین حکم بین اثنین وہو غضبان باید کہ حکم نکند ہیچ حاکمی میان دو کس وحال آنکہ وی خشمناک ست زیرا کہ غضب منع می کند از تمکن وتثبت در اجتہاد وہمچنین ہر حال کہ مغیر باشد مثل جوع وعطش ومرض ومانند آن۔ متفق علیہ وعن عبد اللہ بن عمرو وابی ہریرۃ قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا حکم الحاکم فاجتہد۔ وقتی کہ قصد حکم کند حاکم پس اجتہاد کند۔ واصاب۔ وصواب کند و بیابد حکم را بآن وجہی کہ حق ست نزد خدا۔ فلہ اجران۔ پس مر او را دو مزد ست اجر اجتہاد واجر اصابت۔ واذا حکم فاجتہد واخطأ فلہ اجر واحد۔ وچون حکم کرد واجتہاد نمود وخطا کرد در یافتن حق پس مر او را یک اجر ست واین حدیث دلیل ست بر آنکہ مجتہد گاہی خطا می کند وگاہی صواب وبرہر تقدیر ماجور ست وتحقیق این مسئلہ در موضعش کردہ اند۔ متفق علیہ

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من جعل قاضیا بین الناس۔ کسے کہ گردانیدہ شد قاضی وحاکم میان مردم۔ فقد ذبح بغیر سکین۔ پس تحقیق ذبح کردہ شد بے کارد مراد ذبح غیر متعارف ست کہ عبارت ست از ہلاک دین نہ ہلاک بدن زیرا کہ ابتلا شدن برنج دائم ودر وبے دوا وبیاری سخت کہ منتہی بہلاک ست ونحو ذبح بسکین رنج یکساعت ست واین رنج عمر ست بلکہ حسرت او تا روز قیامت باقی ست وبعضے گفتہ اند کہ مراد آن ست کہ ہر کہ قاضی ساختہ شد باید کہ بمیرد جمیع دواعی خبیثہ وشہوات ردیہ وارادات نفسانیہ وے زیرا کہ وے ذبح کردہ شد بی سکین فافہم۔ رواہ احمد والترمذی وابوداود وابن ماجۃ۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ابتغی القضاء وسأل۔ کسے کہ طلب کند قضا را وسوال کند از سلطان کہ او را قاضی سازد وکل الی نفسہ۔ گذاشتہ می شود وسپردہ می شود وے بسوے نفس وے وباز داشتہ می شود توفیق وامداد واعانت از وی وچون سپردہ شد بنفس ہمہ از انجا شر وفساد خیزد کہ معدن شرور نفس ست۔ ومن اکرہ علیہ انزل اللہ علیہ ملکا یسددہ۔ وکسی کہ اکراہ کردہ شود بر قضا وبزور قاضی گردانیدہ می شود فرود می فرستد خدائے تعالے بروی فرشتہ را کہ راست ودرست می گرداند کردار وگفتار او را۔ رواہ الترمذی وابوداود وابن ماجۃ۔ وعن بریدۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم القضاۃ ثلثۃ واحد فی الجنۃ واثنان فی النار۔ قاضیان سہ قسم اند یکی در بہشت

ودو قسم در آتش دوزخ اند۔ فاما الذی فی الجنة فرجل عرف الحق۔ اما آن کسی کہ در بہشت ست پس مردی ست کہ شناخت
حق را و دانست کہ حق بایجانب ست فقضی بہ۔ پس حکم کرد بحق۔ ورجل عرف الحق فجار فی الحکم۔ ومردی کہ شناخت
حق را پس جور کرد در حکم یعنی دیدہ و دانستہ حق را پامال کرد فی الصراح جور میل کردن از راستی در راہ وستم کردن
در حکم کردن بر کسی۔ فہو فی النار۔ پس آنکس در آتش ست۔ ورجل قضی للناس علی جہل فہو فی النار۔ ومردی کہ حکم کرد
برای مردم بنا بر جہل وناشناخت حق پس وی نیز در آتش ست بنا بر تقصیر در بذل مجہود در دریافت حق۔ رواہ ابوداؤد
وابن ماجۃ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من طلب قضاء المسلمین حتی ینالہ۔ کسی کہ بجوید قضای
مسلمانان را تا آنکہ بیابد او را ثم غلب عدلہ جورہ۔ بعد از ان غالب آید عدل او جور او را۔ فلہ الجنۃ۔ پس مر او راست
بہشت۔ ومن غلب جورہ عدلہ فلہ النار۔ وکسی کہ غالب آید جور او عدل او را پس مر او راست آتش۔ ظاہر و متبادر آنست
کہ مراد از غلبہ عدل یا جور آنست کہ زیادہ باشد یکی بر دیگری وبیشتر بود از وی وآن دیگر نیز وجود داشتہ باشد زیرا کہ
حکم غالب راست ولیکن گفتہ اند کہ مراد در ہر دو حالت آنست کہ چنان شود کہ یکی مانع آید از دیگری وغالب گردد بر آن یعنی
عدل قوت گیرد چنانکہ جور بوجود نیاید وجور قوی گردد چنانکہ عدل ظہور نکند کذا قال التورپشتی فافہم۔ رواہ ابوداؤد۔
وعن معاذ بن جبل ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما بعثہ الی الیمن۔ روایت ست از معاذ بن جبل کہ آنحضرت
وقتی کہ فرستاد او را بجانب یمن یعنی برای قضا۔ قال کیف تقضی۔ گفت آنحضرت چگونہ حکم می کنی وبچہ حکم می کنی۔ اذا عرض
لک قضاء۔ وقتی کہ پیش آید ترا قضیہ۔ قال اقضی بکتاب اللہ۔ گفت معاذ حکم می کنم بکتاب خدا۔ قال فان لم تجد فی
کتاب اللہ۔ گفت آنحضرت پس اگر نیابی آن حکم را در کتاب خدا۔ قال فبسنۃ رسول اللہ۔ گفت معاذ پس حکم میکنم
بسنت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال فان لم تجد فی سنۃ رسول اللہ۔ گفت آنحضرت پس اگر نیابی در سنت رسول خدا
قال اجتہد برأیی۔ گفت معاذ کار می بندم عقل وفکر خود را فی الصراح اجتہاد توانائی وقوت را کار بستن۔ ولا آلو۔
وتقصیر نمی کنم در اجتہاد وطلب صواب۔ قال۔ گفت معاذ۔ فضرب رسول اللہ۔ پس دست زد پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم فی صدرہ۔ در سینہ معاذ برای تثبیت وافاضہ زیادت علم۔ قال الحمد للہ الذی وفق رسول رسول اللہ لما
یرضی بہ رسول اللہ۔ گفت آنحضرت سپاس وستایش مر خدای را کہ توفیق داد رسول رسول خدا را بچیزی کہ راضی وخوشنود ست
بوی رسول وی ودرین حدیث دلیل ست بر شرعیت قیاس واجتہاد و بر خلاف اصحاب ظواہر کہ منکر قیاس اند۔ رواہ الترمذی
وابوداؤد والدارمی۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال بعثنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الیمن قاضیا۔ روایت ست
از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفت فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن بقضا۔ فقلت۔ پس گفتم یا رسول اللہ ترسلنی وانا
حدیث السن۔ می فرستی مرا بقضا وحالانکہ من نو سال ام۔ ولا علم لی بالقضاء۔ ونیست علم مرا بکیفیت قضا راندن و
حکم کردن مقصود نفی علم علی الاطلاق نیست زیرا کہ وے رضی اللہ عنہ علم بسیار داشت دران وقت والا آنحضرت

چگونہ او را قاضی می ساخت و بقضا می فرستاد بلکہ مراد آن ست کہ مشتغل بشود بفصل خصومات وکیفیت دفع کلام مدعی و مدعا علیہ
زیرا کہ ممکن ست کہ مکر کند یکی از ان دو بدیگری بکلامی یا بفعلی و پنہان ماند بر قاضی و امثال آن - فقال ان اللّٰہ سیہدی
قلبک - پس گفت آنحضرت بدرستی کہ خدای تعالیٰ سر انجام ست کہ ہدایت کند دل ترا و بنماید طریق وکیفیت قضا را -
ویثبت لسانک - وثابت گرداند و برجای دارد زبان ترا بعد ازان تعلیم نمود آنحضرت وبیان کرد کیفیت قضا را وفرمود -
اذا تقاضی الیک رجلان فلا تقض للاول حتی تسمع کلام الآخر - وقتی کہ عرض کنند قضیہ را بسوی تو دو مرد پس حکم مکن مر اول را
تا آنکہ بشنوی کلام دیگری را - فانہ احری ان تبین لک القضاء - پس بدرستی کہ این اولی و سزاوار ترست با آنکہ پیدا و ظاہر
گردد برای تو قضا - قال - گفت علی رضی اللّٰہ عنہ - فما شککت فی قضاء بعد - پس شک نکردم در ہیچ قضائی و حکمی بعد ازان
و در حدیث دیگر آمدہ است کہ اقضاکم علی - رواہ الترمذی وابو داؤد وابن ماجۃ وسنذکر حدیث ام سلمۃ - و سر انجام ست
کہ ذکر کنیم حدیث ام سلمہ را کہ در اول او این کلمہ است - انما اقضی بینکم برأیی فی باب الاقضیۃ والشہادات
ان شاء اللّٰہ تعالیٰ -

الفصل الثالث - عن عبد اللّٰہ بن مسعود قال قال رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم ما من حاکم یحکم بین الناس
الا جاء یوم القیمۃ - نیست ہیچ حاکمی کہ حکم می کند میان مردم عادل باشد یا ظالم مگر آنکہ می آید روز قیامت بدرگاہ عزت -
وملک آخذ بقفاہ - وحال آنکہ فرشتہ گیرندہ است گردن او را - ثم یرفع رأسہ الی السماء - پستر برمی دارد آن فرشتہ
سر حاکم را بجانب آسمان چنانکہ برمی دارد و غل سر مغلول را مقصود بودن حاکم ست مقہور و مغلوب در دست فرشتہ
چنانچہ سر مغلول بجانب آسمان می باشد و مجال حرکت ندارد و این تقریر طیبی ست و ظاہر چنان می نماید کہ معنی آن باشد
کہ برمی دارد فرشتہ سر خود را بسوی آسمان یعنی منتظر می باشد حکم الٰہی تعالیٰ را کہ چہ حکم کند چنانکہ عادت کسی ست کہ
ایستادہ می کند گنہگاری را در پیش سلطانی و می گیرد گردن او را و نگاہ می کند بجانب سلطان و سلطان در مکان عالی ست
و انتظار می برد کہ چہ حکم می شود و این معنی مناسب ترست بقول وے - فان قال - پس اگر می گوید خدای تعالیٰ
و حکم می کند - القہ - بینداز او را در دوزخ - القاہ - می اندازد فرشتہ او را - فی مہواۃ - در محل افتادن ہوی بضم
ہا و کسر واو و تشدید یا سقوط و اصل اشتقاق وی از ہوا است کہ میان آسمان و زمین ست - اربعین خریفا -
چہل سال خریف ضد ربیع نام فصل معین و چون در سال یک بار می باشد مراد بدان سال می دارند و ابتدای سال
نزد ایشان از خریف ست و مراد بچہل سال مبالغہ در عمق مہواۃ ست نہ تعیین و تحدید باین مدت و مہواۃ بہ تنوین و بی
تنوین ہر دو روایت ست و این حال در حاکم ظالم ست و در حاکم عادل حکم می شود کہ بردار او را بسوے بہشت
چنانچہ در حدیث ابی امامہ در کتاب الامارۃ والقضاء گذشت و احتمال دارد کہ مراد بحاکم درینجا ظالم باشد واللّٰہ اعلم
رواہ احمد وابن ماجۃ والبیہقی فی شعب الایمان - وعن عائشۃ رضی اللّٰہ عنہا عن رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم

قال لیأتین علی القاضی العدل یوم القیمة- هر آئینه می آید بر قاضی عدل از هول وشدت وایستادن در بارگاه عزت وہیبت
روز قیامت- تمنی انه لم یقض بین اثنین فی تمرة قط- آرزو می برد قاضی کاشکی وی حکم نمی کرد میان دو کس در یک خرما که
شئی قلیل حقیرست هرگز چه جای قاضی ظالم وحکم در شئی کثیر عظیم- رواه احمد- وعن عبد اللہ بن ابی اوفی- وے
وپدر وی صحابی اند حاضر شد حدیبیه وخیبر را ومشاهدی راکه بعد اوست وهمیشه در مدینه بود تا وقت وفات آنحضرت
بعد از ان بکوفه رفت ووی آخر کسی ست که وفات یافت از صحابه در کوفه سنه هشتاد وهفت یا هفتاد وشش یا هفت
واوی کی از صحابه است که حنفیه می گویند که امام ابوحنیفه او را دریافته وعمر امام دران وقت شش یا هفت سال بود واللہ اعلم
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم اللہ- ودر بعضی نسخ ان اللہ- مع القاضی ما لم یجر- خدا یعنی لطف وتوفیق وتائید
با قاضی ست مادام که جور نکرده است- فاذا جار تخلی عنه- پس وقتے که جور کند قاضی خلوت مے کند وجدا می گردد
از وے خدا باز می گیرد لطف وتوفیق را از و- ولزمه الشیطان- ولازم می شود او را شیطان وهمیشه می باشد
با وے- رواه الترمذی وابن ماجة وفی روایة فاذا جار وکله الی نفسه پس چون جور می کند می گذارد خدائے تعالیٰ
او را بسوی نفس او- وعن سعید بن المسیب ان مسلما ویهودیا اختصما الی عمرؓ- سعید بن المسیب که از عظمائے تابعین
قدمای ایشان ست روایت میکند که یک مسلمانی ویک یهودی خصومت وپیکار کردند در قضیه وآمدند بسوی امیر المؤمنین
عمر رضی اللہ عنه- فرأی الحق للیهودی- پس دید عمرؓ حق مر یهودی را- فقضی له عمر به- پس حکم کرد مر یهودی را عمر بان
حق- فقال له الیهودی- پس گفت مر عمرؓ را یهودی- واللہ لقد قضیت بالحق- بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق حکم کردی
تو بحق وصواب وتواند که مراد بحق حق سبحانه باشد یعنی بتائید وی وتوفیق وتسدید وے که میل نکردی بکسی که بر دین
تو بود- فضربه عمر بالدرة- پس زد یهودی را عمر بدره بکسر دال وتشدید را گفته اند که این زدن عمر او را بدره بطریق فرح
ومطایبه بود چنانچه عرف وعادت می باشد نه زدن بقهر وعنف که درد ناک گرداند- وقال وما یدریک- وگفت عمرؓ چه چیز
در یابانید ترا واز کجا دانستی که این قضا بحق بود- فقال الیهودی واللہ انا نجد فی التوراة- پس گفت یهودی بخدا سوگند
که ما مے یابیم در توریت- انه لیس قاض یقضی بالحق- بدرستی شان این ست که نیست قاضی که حکم کند بحق- الا کان عن
یمینه ملک وعن شماله ملک- مگر آنکه می باشد در جانب راست وی فرشته ودر جانب چپ وی فرشته دیگر یسددانه- سداد
می بخشند او را وسداد درستی وراستی کردار وگفتار- ویوفقانه للحق ما دام علی الحق- وتوفیق میدهند او را برای حق مادامی
که آن حاکم بر حق ست توفیق دست دادن کسی را بکاری- فاذا ترک الحق عرجا وترکاه- پس چون بگذارد حاکم حق را بالا
می روند آن دو فرشته ومی گذارند او را ومی گیرند از وی توفیق- رواه مالک- وعن ابن موهب- بفتح میم وسکون
واو وفتح ها نام او عبد اللہ ست قاضی فلسطین بود مر عمر بن عبد العزیز را تابعی ست صدوق- ان عثمان بن عفان
قال لابن عمر- روایت مے کند که عثمان گفت مر ابن عمر را رضی اللہ عنهما- اقض بین الناس-

قاضی شو و حکم کن میان مردم۔ قال اوتعافینی۔ گفت ابن عمر آیا می گذاری و معاف می داری مرا ازین کار یا امیر المومنین قال وماتکرہ من ذلک۔ گفت عثمان با بن عمر وچہ وجہ مکروہ می داری و کراہیت می کنی از قضا۔ وقد کان ابوک یقضی۔ وبتحقیق بود پدر تو کہ قضا می کرد وحکم می کرد میان مردم یعنی در غیر زمان خلافت نیز۔ قال لانی سمعت رسول اللہ گفت ابن عمر ازان کمروہ می دارم کہ بدرستی می شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول من کان قاضیا فقضی بالعدل۔ می گفت آنحضرت کسی کہ باشد قاضی وحاکم پس حکم کند بعدل۔ فبالحری ان ینقلب منہ کفافا۔ پس سزاوارست کہ برگردد و برآید ازان برابر کہ نہ سود کند و نہ زیان و نہ ثواب یابد و نہ عقاب۔ فما راجعہ بعد ذلک۔ پس مراجعت نکرد عثمان ابن عمر را و بازنگردانید این سخن را بعد ازان و در گذشت و تکلیف نکرد وما نا کہ ابن عمر این سخن را از والد بزرگوار خود یاد گرفتہ بود کہ فرمود کاشکی سلامت مانم از خلافت کہ نہ زیان کند بر من و نہ سود کند مراد کفاف بفتح کاف چیزے را گویند کہ زیادہ نیاید از چیزی و مقدار حاجت باشد چنانکہ کفاف در رزق و بعضے گفتہ اند کفاف از کف ست بمعنی باز ماندن و باز داشتن یعنی باز مانم از وی و باز ماند وے از من و از یکدیگر سلامت مانیم۔ رواہ الترمذی وفی روایۃ رزین عن نافع۔ و در روایت رزین از نافع مولای ابن عمر این چنین آمدہ است۔ ان ابن عمر قال لعثمان۔ کہ ابن عمر گفت مر عثمان را یا امیر المومنین لا اقضی بین رجلین۔ حکم نخواہم کرد من میان دو مرد چہ جای زیادہ بران۔ قال ان اباک کان یقضی۔ گفت عثمان بدرستی کہ پدر تو بود کہ حکم می کرد۔ فقال ان ابی لو اشکل علیہ شئی۔ پس گفت ابن عمر بدرستی کہ پدر من اگر مشکل می شد بروی چیزی از حکم۔ سال رسول اللہ۔ می پرسید پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ولو اشکل علی رسول اللہ شئی سال جبرئیل۔ اگر مشکل می شد بر پیغمبر خدا چیزی سوال می کرد جبرئیل علیہ السلام وانی لا اجد من اسالہ۔ و بدرستی من نمی یابم کسی را کہ پرسم او را یعنی کسی را کہ جزم و یقین کنم بقول وی کہ صواب ست چنانچہ آنحضرت بود فافہم۔ وسمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ و شنیدم آنحضرت را کہ میگفت۔ من عاذ باللہ فقد عاذ بعظیم۔ کسی کہ پناہ آورد بخدا پس بتحقیق پناہ آورد بدان عظیم بزرگ کہ ہیچ کس بزرگ تر از وی نیست۔ وسمعتہ یقول۔ و شنیدم حضرت را کہ می گفت۔ من عاذ باللہ فاعیذوہ۔ کسے کہ پناہ جوید بخدا پس پناہ دہید او را و در گذارید از وی و تشویش ندہید او را۔ وانی اعوذ باللہ ان تجعلنی قاضیا۔ و من پناہ می جویم بخدای تعالیٰ ازانکہ بگردانی مرا قاضی۔ فاعفاہ۔ پس عفو کرد عثمان از ابن عمر و در گذشت از وی و تکلیف نکرد بقضا۔ وقال لا تخبر احدا۔ و گفت عثمان خبر مکن کسی را باین سخن کہ میان من و تو گذشت تا دیگران ہم بقول تو قبول نکنند قضا را و این کارخانہ معطل نماند و در بعضی نسخ لا تجبر احدا آمدہ بنون و جیم یعنی جبر نمی کنم من کسے را و زور نمی کنم بر کسی درین طور امری کہ صلاح وی لبران باشد

باب رزق الولاۃ وہدایاہم

یعنی آنچہ نصیب و حق والیان ست در بیت المال و دادہ شود رزق ایشان را ازان از قوت ایشان و قوت عیال ایشان

و ملبس و مسکن و مرکب و جز آن و آنچه هدیه فرستند مردم و پیشکش برند برای ایشان چنانکه از احادیث مذکوره در باب ظاهر میگردد

الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اعطیکم ولا امنعکم - عطا نمی کنم من شما را و نه منع می کنم شما را یعنی از نزد خود - انا قاسم اضع حیث امرت - من قسمت کننده ام می نهم آنجا که امر کرده شده ام و می دهم کسی را که می دهاند مراد دادن و نا دادن مال ست یا تبلیغ وحی و علم و احکام ست یعنی حق سبحانه می دهد کسی را که می خواهد از علم و فهم و دهنده اوست سبحانه و قسمت آن بدست من ست - رواه البخاری - وعن خولة - بفتح خای معجمه و سکون واو - الانصاریة صحابیه است و خولة انصاریه دو است خوله بنت ثامر بمثلثه و خوله بنت ثعلبه مجادله زوجه اوس بن الصامت و ظاهر آن ست که مراد ثانی ست - قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رجالا یتخوضون فی مال الله بغیر حق - گفت آنحضرت که مردان هستند که می افتند در مال خدا بنا حق یعنی تصرف می کنند در بیت المال و زکوٰة و غنیمت بی اذن امام و می گیرند بیشتر از اجرت خود و حق خود - فلهم النار یوم القیمة - پس مر ایشان راست آتش روز قیامت - رواه البخاری

وعن عائشة رضی الله عنها قالت لما استخلف ابو بکر رضی الله عنه قال - وقتی که خلیفه گردانیده شد ابو بکر گفت - لقد علم قومی حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنة اهلی - هر آئینه بتحقیق دانسته اند قوم من که کار و پیشه من نبود که عاجز باید از غمخواری اهل و عیال من مؤنت بار گرانی یعنی من کسبی و کاری می کردم که کفایت میکرد بقوت عیال من - وشغلت بامر المسلمین و مشغول گردانیده شدم الآن بکار مسلمانان و اصلاح امور ایشان - فسیاکل آل ابی بکر من هذا المال - پس سر انجام ست که بخورند اهل و عیال ابو بکر و تابعان او ازین مال یعنی مال بیت المال مسلمانان - ویحترف للمسلمین فیه - و کار و پیشه کند ابو بکر برای مسلمانان درین مال تحصیل وی و حفظ و صرف وی در مصارف و حوائج مسلمانان و گفته اند که حرفت وی رضی الله عنه تجارت در کرپاس فروشی بود و تجارت عمر رضی الله عنه در غله و تجارت عثمان رضی الله عنه در خرما و جامه و عباس عطاری می کرد کذا قال الشمنی و نیز گفته اند که بهترین انواع تجارت تجارت جامه است بعد از آن عطر و در حدیث آمده است که اگر تجارت می کردند بهشتیان تجارت می کردند در جامه و اگر تجارت می کردند دوزخیان تجارت می کردند در صرف - رواه البخاری -

الفصل الثانی عن بریدة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من استعملناه علی عمل - کسی که عملدار ساختیم و برگماشتیم ما او را بر کاری - فرزقناه رزقا - پس رزق دادیم او را رزقی یعنی اجرتی بر آن عمل قرار دادیم - فما اخذ بعد ذلک فهو غلول - پس چیزی که بگیرد آنکس بعد از آن یعنی زیاده بر آن پس آن گرفتن خیانت ست غلول بضم خیانت در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید - رواه ابو داود - وعن عمر رضی الله عنه قال عملت علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عمر رضی الله عنه عمل کردم من در زمان آنحضرت - فعملنی - پس داد آنحضرت مرا اجرت بر آن عمل تعمیل مزد عمل دادن عمالة بضم عین مزد - رواه ابو داود - وعن معاذ قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن گفت معاذ رضی الله عنه فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن - فلما سرت ارسل فی اثری - پس چون سیر کردم و رفتم فرستاد

کسے را در پی من اثر بکسر ہمزہ و سکون ثاء مثلثہ پی - فرددت - پس بازگردانیدہ آوردہ شدم من - فقال اتدری
لم ابعثت الیک - پس گفت آنحضرت آیا می دانی کہ برای چہ فرستادم بسوی تو و باز طلبیدم ترا - لا تصیبن شیئا بغیر اذنی
باید کہ نیابی و نرسی یعنی نگیری چیزی را از مال بی اذن من - فانہ غلول - زیرا کہ آن خیانت ست - ومن یغلل یات
بما غل یوم القیمۃ - و کسی کہ غلول کند حاضر می آید با چیزیکہ غلول کردہ است روز قیامت و عقاب کردہ میشود بران
لهذا دعوتک - برای ہمین سخن گفتن و وصیت نمودن خواندہ بودم و طلبیدہ بودم ترا - فامض لعملک - پس برو و بگذار
برای عملی کہ فرمودہ ایم ترا - رواہ الترمذی - وعن المستورد بضم میم و سکون سین و فتح فوقانیہ و کسر را - بن شداد
بتشدید دال صحابی ست از اہل کوفہ ساکن شد مصر را و معدود شد در ایشان و در زمان وفات آنحضرت کودک بود و لیکن
سماع کردہ است از وی صلی اللہ علیہ وسلم و یاد داشتہ - قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول من کان لنا عاملا فلیکتسب
زوجۃ - می گفت آنحضرت کسی کہ ہست مارا عامل یعنی کسی را کہ عامل ساختہ ایم ما او را پس باید کہ زنی را کسب کند
یعنی تزوج کند اگر نداشتہ باشد - فان لم یکن لہ خادم فلیکتسب خادما - پس اگر نباشد او را خادم واو یا غلام پس باید
کہ کسب کند یعنی بخرد خادم را - فان لم یکن لہ مسکن - پس اگر نباشد مر او را خانہ کہ در وی سکونت کند فلیکتسب مسکنا
پس باید کہ بسازد برای خود خانہ را یعنی حلال ست مر عامل را کہ بگیرد از بیت المال مقدار مہر زوجہ و نفقہ و کسوت
او یعنی بقدر حاجت بی اسراف و آنچہ حاصل کند بدان خادم و خانہ مقداری کہ لابد ست و اگر زیادہ بگیرد حرام ست
و ظاہر آن ست کہ این بر تقدیری خواہد بود کہ تعیین کردہ نشدہ است برای او اجرت و گنجایش دارد آنرا بیت المال
واللہ اعلم - وفی روایۃ - و در روایتی این زیاد کردہ است کہ - من اتخذ غیر ذلک فہو غال - کسی کہ بگیرد جز این چیزہای
کہ مذکور شد پس آنکس خیانت کنندہ است - رواہ ابو داود - وعن عدی بفتح عین و کسر دال و تشدید یا - بن عمیرۃ
بفتح عین و کسر میم و سکون یا مر او را صحبت ست حضرمی ست ساکن شد کوفہ را بعد از ان انتقال کرد بہ جزیرہ و ساکن شد
آنجا و وفات یافت دران - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - روایت می کند کہ آنحضرت گفت - یا ایہا الناس
من عمل منکم لنا علی عمل - آگاہ باشید ای مردمان ہر کہ عامل گردانیدہ شد از شما برای ما و گماشتہ شد بر عمل تعمیل بمعنی
عمل دادن نیز می آید چنانکہ مفہوم ظاہر لفظ ست و اینجا این معنی گفتہ اند و بمعنی اجرت دادن بر عمل نیز می آید و عمل برین
معنی نیز درست ست چنانکہ در حدیث عمر گفتہ اند - فکتمنا منہ مخیطا - پس پوشید آن کس ما را از حاصل آن عمل سوزنی -
فما فوقہ - پس چیزی کہ بالای سوزن ست در حقارت یعنی کمتر از سوزن ست - فہو غال یاتی بہ یوم القیمۃ - پس
آن کس خیانت کنندہ است می آید با آن سوزن روز قیامت - فقام رجل من الانصار - پس بایستاد مردی از انصار
کہ عملدار جائے بود - فقال - پس گفت آن مرد - یا رسول اللہ اقبل عنی عملک - قبول کن و بگیر از من عمل خود را
کہ سپردہ بمن - قال وما ذاک - گفت آنحضرت و چیست آنچہ تو می گوئی یعنی بچہ سبب این را می گوئی و عمل را واپس

می وہی - قال سمعتک تقول کذا وکذا - گفت آن مرد شنیدم ترا که می گفتی چنین وچنین یعنی وعیدی را که بر خیانت
اندک چیزے می کنی - قال وانا اقول ذلک - گفت آن حضرت ومن می گویم آنرا یعنے نیز می گویم درین سخن وبر نمی گردم
ازان هر که می تواند کرد آنرا عمل قبول کند. وهر که نمی تواند کرد نکند - من استعملناه علی عمل فلیات بقلیله وکثیره - هر که بگماریم
ما او را بر عملی پس باید که بیارد اندک حاصل آنرا وبسیار آنرا - فما اوتی منه اخذه - پس چیزی که داده شود آن کس ازان
عمل که اجرت اوست بگیرد آنرا - وما نهی عنه انتهی - وچیزے که باز داشته شود ازان باز آید ازان - رواه مسلم وابوداود
واللفظ له - وعن عبد الله بن عمرو قال لعن رسول الله - گفت لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الراشی
والمرتشی - رشوت دهنده ورشوت گیرنده را ورشوت بضم وکسر آنچه داده شود برائے ابطال حق واثبات باطل
اما اگر برائے اثبات حق ودفع ظلم از نفس بدهد لا باس هست وهمچنین گیرنده اگر سعی کند در رسیدن حق بصاحب
حق یا دفع ظلم از وے اما گفته اند که این در غیر قضاة وولاة ست زیرا که سعی در اصابت حق واثبات آن ودفع ظلم از
مظلوم واجب ست برایشان پس روا نباشد اجرت گرفتن بران - رواه ابوداود وابن ماجة ورواه الترمذی
عنه وعن ابی هریرة ورواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان عن ثوبان وزاد - وزیادت کرده است بیهقی این کلمه را -
والرائش - ولعنت کرده آن حضرت رائش را - یعنے الذی یمشی بینهما - یعنی آن کسے که می آید ومی رود میان
راشی ومرتشی وزیاده می کند برائے یکی وکم می کند از دیگری وباقی کلام درین حدیث در فصل ثالث از
کتاب الحدود گذشت - وعن عمرو بن العاص قال ارسل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اجمع علیک سلاحک وثیابک
وگفت عمرو بن العاص که صحابی مشهور ست فرستاد کسی را بسوے من آنحضرت که بگوید بمن گرد آر بر خود سلاح خود را
وجامه های خود را یعنی استعداد سفر کن - ثم ائتنی - پستر بیا نزد من - قال فاتیته - گفت عمرو بن العاص پس آمدم
من نزد آنحضرت چنانکه فرموده بود - وهو یتوضا - وحالانکه آنحضرت وضو می ساخت - فقال یا عمرو انی ارسلت الیک
لابعثک فی وجه - پس گفت آنحضرت ای عمرو من فرستادم کسی را بسوی تو وطلبیدم ترا تا برانگیزم وبفرستم
ترا در جهتی وجانبی که - فیسلمک الله ویغنمک - هردو کلمه بتشدید ست یعنی بسلامت باز آرد ترا خدای تعالی وغنیمت روزی
گرداند ترا یعنی سالما وغانما از انجا باز آئی - وازعب لک زعبة من المال - وجدا سازم برائے تو پارهٔ از مال وزعبه
بضم زای معجمه وسکون عین مهمله پارهٔ از مال وزعب بفتح مصدر - فقلت یا رسول الله ما کانت هجرتی للمال - پس گفتم
من نبود هجرت من واسلام من برای طلب مال - ما کانت الا لله ولرسوله - نبود هجرت من مگر برای خدا ورسول
وی یعنی ایمان من خالصا لله بود وهجرت عمرو بن العاص از حبشه بود بمدینه همراه خالد بن الولید سال پنجم از هجرت
وبعضی هشتم گفته اند وبعضی گفته اند میان حدیبیه وخیبر وچون آمد در آنحضرت برای بیعت دست فراز کرد تا بیعت کند
عمرو دست خود را کشید آنحضرت فرمود چرا دست می کشی گفت یا رسول الله اسلام می آرم بشرط آنکه آمرزیده شود

گناہان من کہ پیش ازین کردہ ام فرمود آنحضرت آیا نمی دانی تو ای عمرو کہ اسلام می اندازد ہر گناہی را کہ پیش ازوی بود و ہجرت می اندازد ہر گناہی را کہ پیش ازان بود و در حدیث دیگر آمدہ است کہ اسلام آوردند مردم وایمان آورد عمرو بن العاص و نیز آمدہ است کہ عمرو بن العاص از صالحان قریش ست و چون عمرو از قبول مال با آورد۔ قال۔ گفت آنحضرت نعما بالمال الصالح للرجل الصالح۔ نیکو چیزی ست مال صالح مرد صالح را و مال صالح آن ست کہ از وجہ حلال کسب کنند و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد نمایند و صلاح ضد فساد ست۔ رواہ فی شرح السنة وروی احمد نحوہ وفی روایة۔ و در روایت احمد اینچنین آمدہ است۔ قال نعم المال الصالح للرجل الصالح۔

الفصل الثالث۔ عن ابی امامة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من شفع لاحد شفاعة۔ کسی کہ شفاعت کند مر کسی را شفاعت کردنی نزد سلاطین وامرا و غیر ایشان۔ فاہدی لہ ہدیة علیہا۔ پس می فرستد وی مر آن کس را پیشکشی بنا بر آن شفاعت۔ فقبلہا۔ پس قبول کند آن کس آن پیشکش را۔ فقد اتی بابا عظیما من ابواب الربوا۔ پس تحقیق آمد آن کس دری بزرگ را از درہای ربوا این خود رشوت بود او را ربوا خواند بجہت بودن او خالی از عوض۔ رواہ ابو داؤد۔

باب الاقضیة والشہادات

مراد باقضیہ وقائعی ست کہ مرافعہ کردہ میشود بسوی حاکم تا حکم کند در ان وشہادت وشہود ومشاہدت در اصل بمعنی حضور وادراک ببصر ست وگاہی اطلاق کردہ میشود بر علم یقینی ببصیرت وبمعنی خبر قاطع کہ صادر ست بمواطات قلب نیز می آید ودر شرع خبر دادن بحق غیر بر دیگری چنانکہ اقرار اخبار ست بحق غیر بر خود ودعوی اخبار ست بحق خود بر غیر وجمع شہادات بموافقت اقضیہ است باعتبار رعوان۔

الفصل الاول۔ عن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لو یعطی الناس بدعواہم۔ اگر دادہ می شوند مردمان بمجرد دعوی کردن ایشان۔ لادعی ناس دماء رجال۔ ہر آئینہ دعوی می کردند جماعہ از مردمان خون ہای مردان را۔ واموالہم۔ ومالہای ایشان را ومی گرفتند آنرا۔ ولکن الیمین علی المدعی علیہ۔ ولیکن سوگند بر مدعا علیہ ست درین روایت طلب بینہ از مدعی مذکور نیست گویا آن امری ثابت ومقرر ست در شرع وگویا گفتہ شدہ است بر مدعی بینہ است واگر بینہ نباشد سوگند ست بر مدعا علیہ چنانکہ در روایت دیگر کہ از ابن عباس ست آمدہ۔ رواہ مسلم وفی شرحہ للنووی انہ قال۔ ودر شرح مسلم کہ برای شیخ محی الدین نووی ست این ست کہ گفتہ است۔ وجاء فی روایة البیہقی باسناد حسن او صحیح زیادة عن ابن عباس مرفوعا۔ وآمدہ است در روایت بیہقی باسناد حسن یا صحیح از ابن عباس بطریق رفع زیادة چیزی زائد بر روایت سابق وآن زیادت این ست کہ۔ لکن البینة علی المدعی والیمین علی من انکر۔ لیکن گواہان اند بر مدعی وسوگند ست بر کسی کہ منکر ست۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

من حلف علی یمین صبر کسی که سوگند خورد بر طریق یمین صبر صبر مشهور بمعنی شکیبائی ست ضد جزع و در اصل بمعنی حبس و لزوم ست و یمین صبر بجهت آن نام کردند که حکم موقوف و محبوس ست بران یا از جهت آنکه لازم ست مر صاحبش را یا صاحبش مجبور و محبوس ست بران از جهت حکم و بعضی گفته اند که یمین صبر آن ست که حالف وی دیده و دانسته دروغ می گوید و قصد از باب و اتلاف مال مسلمانی میکند و از ین جهت گفت که وهو فیها فاجر لیقطع بها مال امرأ مسلم - و حالانکه آنکس درین یمین دروغ گوست که قطع می کند و می برد بآن یمین مال مرد مسلمان را لقی الله یوم القیمة وهو علیه غضبان - پیش می آید آن کس خدای تعالی را روز قیامت و حالانکه خدای تعالی بروی خشمناک ست - فانزل الله تعالی تصدیق ذلک - پس فرو فرستاد خدای تعالی برای راست گردانیدن این حکم این آیت را - ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا بدرستی آن کسانی که می خرند و استبدال می کنند بعهد خدا یعنی بچیزی که پیمان کرده است بسوے ایشان از ادای امانت و بسوگندهاے دروغ خود بهای اندک را که متاع دنیا باشد - الی آخر الآیة متفق علیه - وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتطع حق امرئ مسلم بیمینه - کسی که جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب سوگند خود اقتطاع پاره از چیزے جدا کردن - فقد اوجب الله له النار - پس بتحقیق واجب و ثابت می گرداند خدای تعالی مر او را آتش دوزخ را - وحرم علیه الجنة - و حرام می گرداند بروی بهشت را - فقال له رجل وان کان شیئا یسیرا - پس گفت و پرسید مر آنحضرت را مردی و گفت اگرچه باشد حق چیزی اندک حقیر - یا رسول الله قال وان کان قضیبا من اراک - گفت آنحضرت و اگرچه باشد نال شاخی از درخت مسواک - رواه مسلم - وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما انا بشر - روایت ست از ام سلمه که آنحضرت گفت نیستم من مگر آدمی و عارض میشود بمن احکام و دواعی بشریت و باقی گذاشته شده است در من احکام جبلت جز آنچه تائید کرده میشوم بوحی و تعلیم نموده می شوم از جانب حق سبحانه وانکم تختصمون الی و لعل بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض - و نزدیک ست که بعضی از شما باشند زبان آور تر و بیان کننده تر حجت خود را از بعضی دیگر لحن اطلاق کرده میشود بر خطا در کلام و عدم تصریح بمقصود و بر تعریض آوازد بر معنی فطانت و زیرکی و فصاحت اینجا این معنی مرادست - فاقضی له علی نحو ما اسمع منه پس حکم میکنم من مر او را برمانند آنچه میشنوم از وی - فمن قضیت له بشیء من حق اخیه - پس کسی که حکم کنم مر او را بچیزی از حق برادر او - فلا یاخذنه - پس باید که نگیرد وی حق برادر خود را - فانما اقطع له قطعة من النار - پس جز این نیست که می برم و جدا می کنم برای وی پاره از آتش متفق علیه - وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابغض الرجال الی الله الالد الخصم - بدرستی دشمن داشته شده ترین مردمان بسوی خدا مرد سخت خصومت کننده بسیار خصومت کننده است الالد بفتح همزه و تشدید دال خصم بکسر صاد بسیار خصومت کننده هر دو نزدیک اند در معنی اول مبنی از معنی شدت ست و ثانی مشعر بکثرت - متفق علیه - وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بیمین و شاهد - روایت ست از ابن عباس که آنحضرت

حکم کرد بیمین و شاہد یعنی مدعی را یک شاہد بود پس امر کرد آنحضرت مدعی را کہ سوگند بخورد تا بجای شاہد دیگر باشد و ائمہ ثلثہ
برین اند و امام ابوحنیفہ می گوید جائز نیست حکم بشاہد و یمین بلکہ لابدست از دو شاہد چنانکہ قرآن مجید بدان ناطق ست
و جائز نیست نسخ کتاب بخبر واحد محتمل و احتمال دارد کہ مراد باین خبر آن باشد کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حکم کرد بہ یمین
مدعا علیہ بعد از اقامت مدعی شاہد واحد را و عجز او از اتمام بینہ یعنی اعتبار نکرد وجود شاہد واحد را وطیبی گفتہ کہ خلاف
در اموال ست اما اگر دعوی بغیر اموال باشد قبول کردہ نشود شاہد و یمین باتفاق - رواہ مسلم **وعن علقمۃ بن وائل**
تابعی حضرمی کوفی ست ذکر کردہ است او را ابن حبان در ثقات - عن ابیہ - روایت می کند از پدر خود - قال جاء رجل
من حضرموت و رجل من کندۃ - گفت آمد مردی از حضرموت بسکون ضاد کہ شہری مشہورست از یمن و آمد مردی دیگر
از کندہ بکسر کاف و سکون نون آن نیز قبیلہ از یمن ست آمدند این دو مرد بخصومت - الی النبی - بسوی پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم فقال الحضرمی - پس گفت مرد حضرمی - یا رسول اللہ ان ہذا غلبنی علی ارض لی - این مرد یعنی این کندی
چیرہ آمدہ است در زمینی کہ مراست - فقال الکندی ہی ارضی و فی یدی - پس گفت کندی این زمین من ست
و در دست من ست - لیس لہ فیہا حق - نیست مر این مرد حضرمی را در وی حقی - فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم للحضرمی
الک بینۃ - پس گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا ہستند مر ترا گواہان - قال لا - گفت حضرمی نیستند مرا گواہان - قال فلک
یمینہ - گفت آنحضرت پس مر تراست سوگند او - قال - گفت حضرمی - یا رسول اللہ ان الرجل فاجر - بدرستی کہ این مرد
کندی دروغ گوست - لا یبالی علی ما حلف علیہ - باک ندارد بر چیزی کہ سوگند خورد بران چیز راست باشد یا دروغ -
ولا یتورع من شئی - و پرہیزگاری نمی کند از ہیچ چیزی چہ قول و چہ فعل - قال لیس لک منہ الا ذلک - گفت آنحضرت نیست
مر ترا از وی مگر آن یعنی سوگند - فانطلق لیحلف - پس رفت آن مرد از پیش آنحضرت تا سوگند خورد - فقال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم لما ادبر - پس گفت آنحضرت چون پشت داد آن مرد - لئن حلف علی مالہ لیا کلہ ظلما - اگر سوگند می خورد وی بر مال
آن مرد تا بخورد آن مال را بظلم - لیلقین اللہ وہو عنہ معرض - ہر آینہ ملاقات می کند خدا را و حالانکہ وے تعالی روی
گردانندہ است از وی و ناراض ست از وی - رواہ مسلم - **وعن ابی ذر انہ سمع رسول اللہ** صلی اللہ علیہ وسلم یقول
روایت ست از ابوذر کہ وی شنید آنحضرت را کہ می گفت - من ادعی ما لیس لہ فلیس منا - کسی کہ دعوی کند چیزی را
کہ نیست مر او را پس نیست آن کس از ما و بر طریقہ ما و بر دین ما و ظاہر آن ست کہ این در املاک ست و شامل ست
در عموم خود نسب را و مانند آن را از احوال ظاہر و باطن - و لیتبوأ مقعدہ من النار - و باید کہ بسازد و مہیا گرداند جای
نشست خود را از آتش دوزخ - رواہ مسلم - **وعن زید بن خالد** - از مشاہیر صحابہ است روایت می کند از آنحضرت
و از عائشہ و از ابوطلحہ یافت سنۃ ثمان و سبعین در زمان عبدالملک و بعضی گفتہ اند در ایام معاویہ و ہو ابن خمس و ثمانین سنۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا اخبرکم بخیر الشہداء - گفت گفت آنحضرت آیا خبر ندہم شما را بہ بہترین

گواہان۔ الذی یاتی بشہادتہ قبل ان یسئالہا۔ بہترین گواہان آن کسی ست کہ می آرد شہادت خود را پیش ازانکہ پرسیدہ شود ازگواہی یعنی گواہی می دہد و اظہار حق می کند پیش ازانکہ ازوے پرسند کہ تو گواہی اصل نزد ما آن ست کہ شہادت نہ دہد مگر بعد ازطلب شہادت ازوے و واجب ست شہادت واذن بعد ازطلب و پوشیدن شہادت در حدود افضل و تحقیق وارد شدہ است حدیث در مذمت قومی کہ گواہی دہند و طلب کردہ نشود ازایشان گواہی پس ذکر کردہ اند درین حدیث خیر الشہداء را دو تاویل یکے آنکہ این محمول ست بر کسی کہ نزد وے شہادتی ست بحق و نمی داند مدعی کہ وے شاہد ست پس خبر می کند او را کہ من شاہدم ترا درین قضیہ دوم آنکہ این در حقوق خداست مانند زکوٰۃ و کفارات و رویت ہلال و وقف و وصایا و مانند آن پس واجب ست اعلام حاکم بدان و گاہے تاویل می کنند کہ این محمول بر مبالغہ و مسارعت در اداے شہادت بعد ازطلب ست و مذمت در شہادت پیش از استشہاد محمول بر اعداے آن ست رواہ مسلم۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر الناس قرنی فرمود آن حضرت بہترین مردم قرن من اند یعنی آن جماعہ کہ من در ایشانم و مراد صحابہ اند رضوان اللہ علیہم اجمعین و بعضی گفتہ اند کہ ہر کہ زندہ بود در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و آن قرن نام جماعہ ایست کہ مقارن اند در زمان و گاہی تعیین نیز می کنند زمان را کہ صد سال یا سی سال یا جز آن و صواب قول اول ست و تحقیق این حدیث در آخر کتاب بیاید در باب فضل صحابہ انشاء اللہ تعالیٰ۔ ثم الذین یلونہم بعد ازان آن جماعہ کہ متصل و قریب اند با ایشان کہ تابعین باشند۔ ثم الذین یلونہم بعد ازان تبع تابعین۔ ثم یجئی قوم تسبق شہادۃ احدہم یمینہ بعد ازان می آیند قومے کہ پیشی می کند گواہے یکے ازایشان سوگند او را۔ ویمینہ شہادتہ۔ و پیشی می کند سوگند وے گواہے او را کنایت ست از حرص بر شہادت و یمین پس گاہے تقدیم می کند این را بر آن و گاہے او را برین یا تمثیل ست برای سرعت شہادت و یمین تا حدی کہ در نمی یابد کہ کدام یکی ازین دو ابتدا کند از جہت عدم مبالات او بدین و عدم احتیاط در آن و بعضی گفتہ اند کہ این عبارت از کثرت شہادت زور و یمین فاجرہ است یا معنی آن ست کہ ترویج می دہد گاہے شہادت خود را بہ یمین و می گوید واللہ من شاہد صادقم و بعکس چنانکہ می گوید مردم گواہ اند بر راستی سوگند من۔ متفق علیہ۔

وعن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم عرض علی قوم الیمین۔ روایت می کند ابو ہریرہ کہ آن حضرت عرض کرد بر قومی یمین را یعنی فرمود کہ سوگند بخورید کہ این دعوے حق نیست۔ فاسرعوا پس شتابی کردند آن قوم در سوگند خوردن۔ فامر ان یسہم بینہم فی الیمین۔ پس امر کرد کہ قرعہ انداختہ شود میان ایشان در سوگند خوردن۔ ایہم یحلف۔ کہ کدام یکی ازایشان سوگند خورد۔ رواہ البخاری۔ پوشیدہ نماند کہ آنچہ از ظاہر عبارت مفہوم می شود آن ست کہ شخصے دعوی کرد بر جماعتی پس منکر شدند آن جماعت پس عرض کرد آن حضرت بر آن جماعہ یمین را پس شتابی کردند آن جماعہ در سوگند خوردن پس سوگند نداد آن حضرت جماعہ را بلکہ فرمود

قرعہ بمینہ ازند و سوگند خورد و ہر کہ قرعہ بنام وی برآید و لیکن شارحان این را تصویر کردہ اند بصورت دیگر و طیبی
آن را نقل کردہ و گفتہ است کہ صورت مسئلہ آنست کہ دو مرد دعوی کردند متاعی را کہ در دست ثالث ست و نیست
مر آن دو کس را گواہ یا ہر دو گواہ دارند و آن شخص ثالث می گوید کہ من نمی دانم مر کراست این متاع پس درین
صورت سوگند دادہ می شود یکی از ان دو مدعی را کہ قرعہ بنام وے برآید انتہی و شاید کہ این بجہت آنست کہ ہر یکے
ازان منکرست حق دیگری را واللہ اعلم گفت طیبی و باین قائل ست علی مرتضی رضی اللہ عنہ و شافعی می گوید کہ گذاشتہ شود
آن متاع در دست ہمان ثالث و نزد ابی حنیفہ قسمت کردہ شود میان ہر دو مدعی بنصف و بعضے گفتہ اند کہ این
یک قول ست از شافعی و قول دیگر آنست کہ قرعہ انداختہ شود و دیگر مثل قول ابی حنیفہ و قرعہ مذہب مالک و
احمد ست و از بعضے شروح ہدایہ نقل کردہ شدہ است کہ مذہب مالک آن ست کہ حکم کردہ شود بآنکہ اعدل ترست
ازین دو بینہ کذا قالوا۔

الفصل الثانی۔ عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال البینۃ علی المدعی والیمین علی المدعی علیہ۔ گواہ بر ان کسی ست کہ دعوی کنندہ است و سوگند بر ان کسی ست کہ دعوی کردہ شدہ است بر وی یعنی اگر منکر گردد و طلب کند مدعی تحلیف او را۔ رواہ الترمذی۔ **وعن ام سلمۃ رضی اللہ عنہا عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی رجلین اختصما الیہ فی مواریث۔** روایت کرد ام سلمہ از ان حضرت در شان دو مرد کہ خصومت کردند بسوی آنحضرت در میراثہا یعنی دعوی کردند در متاعی و گفت یکی این از آن من ست کہ بارث رسیدہ است بمن و دیگری نیز ہمچنین گفت **لم یکن لہما بینۃ الا دعواہما۔** این چنین دو مردی کہ نبود مر آن دو مرد را گواہان مگر دعوی آنہا یعنی مجرد دعوی بود بی بینہ **فقال من قضیت لہ بشیء من حق اخیہ۔** پس گفت آنحضرت کسی را کہ حکم کنم من برای آن کس بچیزی از حق برادر وے یعنی حق او نباشد و گواہان دروغ بگذارند یا سوگند دروغ بخورد و من حکم بدان کنم۔ **فانما اقطع لہ قطعۃ من النار۔** پس جدا می کنم یعنی حکم می کنم برای او یکپارہ از آتش۔ **فقال الرجلان کل واحد منہما۔** پس گفتند آن دو مرد ہر یکی ازان دو مرد **یا رسول اللہ حقی ہذا لصاحبی۔** حق من کہ این ست مر یار مراست یعنی من گذشتم از دعوی کردن آن۔ **فقال لا۔** پس گفت آنحضرت نکنید ہمچنین و نگوئید و مطلق از حق خود نگذرید۔ **ولکن اذہبا فاقتسما۔** ولیکن بروید پس بخش کنید۔ **وتوخیا الحق۔** و عدل کنید در قسمت و قصد کنید حق را و تحری بجا آرید و سیر میانہ را گویند کہ نہ شتاب باشد و نہ درنگ و بمعنی قصد و تحری نیز آمدہ۔ **ثم استہما۔** پستر قرعہ اندازید شاید کہ در قسمت عدالت نرفتہ باشد و بظن و تخمین واقع شدہ۔ **ثم لیحلل کل واحد منکما صاحبہ۔** پستر باید کہ تحلیل کند ہر یکی از شما یار خود را یعنی حلال گرداند حق خود را کہ بجانب دیگری رفتہ باشد این نیز برای احتیاط و تورع ست تا برائت بیقین حاصل گردد شاید کم و بیش شدہ باشد۔ **وفی روایۃ۔** و در روایتی این چنین آمدہ است کہ۔ **قال انما اقضی بینکما برائی۔** گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حکم

می کنم من میان شما اگر برای واجتهاد خود - فیما لم ینزل علی فیه - در چیزے که فرود فرستاده نشده است برمن و وحی کرده نشده است دران - رواه ابو داؤد - وعن جابر بن عبد الله ان رجلین تداعیا دابة - روایت ست از جابر که دو مرد دعوی کردند چارپایه را - فاقام کل واحد منهما البینة - پس برپا کرد هر یکے ازان دو مرد گواهان را - انها انتجها - بر آنکه این دابه دابه اوست که زایانیده است آنرا تاتج مرد ابه را مثل قابله است یعنی دایه است مر زنان را که می زایانند و تدبیر امر ولادت او می کند - فقضی بها رسول الله صلی الله علیه وسلم للذی فی یده - پس حکم کرد آنحضرت بآن دابه مرکسی را که در دست او بود و درین مسئله تفصیل ست و صور شتی ست و اقوال متعدده که در کتب فقه مذکور ست جمله ازان در شرح ذکر کرده ایم - رواه فی شرح السنة - وعن ابی موسی الاشعری ان رجلین ادعیا بعیرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم - روایت می کند ابوموسی که دو مرد دعوی می کردند شتری را در زمان آنحضرت فبعث کل واحد منهما شاهدین - پس فرستاد و اقامت کرد هر یکی ازان دو مرد دو گواه را - فقسمه النبی صلی الله علیه وسلم بینهما نصفین - پس بخش کرد آن شتر را آنحضرت میان آن دو مرد و نیم نیمی را بیکی داد و نیمی را بدیگرے - رواه ابو داؤد وفی روایة له وللنسائی وابن ماجة ان رجلین ادعیا بعیرا لیست لواحد منهما بینة - و در روایتی مر ابی داؤد و نسائی و ابن ماجه را این چنین آمده است که دو مرد دعوی کردند شتری را که نبود مر هیچ یکی را گواهان - فجعله النبی صلی الله علیه وسلم - پس گردانید آنحضرت آن شتر را - بینهما - میان آن دو مرد - وعن ابی هریرة ان رجلین اختصما فی دابة ولیس لهما بینة - و روایت ست از ابوهریره که دو مرد خصومت کردند در دابه و نبود مر آن دو مرد را گواهان - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم استهما علی الیمین - قرعه بیفگنید بر سوگند و این مثل آنچه که گذشت از حدیث ابی هریره در آخر فصل اول - رواه ابو داؤد و ابن ماجة - وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل حلفه احلف بالله الذی لا اله الا هو ماله عندک شیء - روایت ست از ابن عباس که آنحضرت گفت مردی را که سوگند داد مر او را سوگند بخور بخدائی که نیست خدا جز او که نیست مر او را نزد تو چیزے - یعنی للمدعی - یعنی مر مدعی را حلفه بتشدید لام ست از تحلیف بمعنے سوگند دادن - رواه ابو داؤد - وعن الاشعث بشین معجمه و ثاء مثلثه - بن قیس - صحابی ست آمد بر آنحضرت در وفد کنده در سال دهم و بود رئیس قوم خود و مطاع در ایشان و وجیه در اسلام و مرتد شد همراه قبیله خود بعد از وفات آنحضرت بعد ازان رجوع کرد در خلافت ابوبکر صدیق و ابوبکر صدیق خواهر خود را بوی تزویج کرد و بیرون آمد با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادسیه و مداین و جلولا و نهاوند را و نزول کرد کوفه را و در وی مرد و نماز کرد بروی امام حسن بن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در سال مصالحه وی با معاویه و بود در حرب جمل و صفین از انصار علی رضی الله عنه و بود در میمنه وی روز صفین - قال کان بینی وبین رجل من الیهود ارض - گفت اشعث بود میان من و مردی از یهود زمینی مشترک - فجحدنی - پس منکر شد آن مرد یهودی مرا - فقدمته الی النبی - پس پیش بردم من

او را بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فقال الک بینة - پس گفت آنحضرت آیا ترا گواہان ہستند - قلت لا - گفتم نیست مرا گواہان - قال للیہودی احلف - گفت آنحضرت مر یہودی را سوگند بخور - قلت - گفتم من - یا رسول اللہ اذن یحلف ویذہب بمالی - اکنون سوگند می خورد این یہودی و می برد مال مرا یعنی چہ اعتماد ست بر سوگند یہود کہ ایشان دروغ گویانند - فانزل اللہ تعالی ان الذین یشترون بعہد اللہ وایمانہم ثمنا قلیلا - بدرستی آن کسانی کہ استبدال می کنند بعہد خدا و سوگندہای خود بہای اندک را - الآیة - تا آخر آیت یعنی شریعت ہمین تحلیف ست ولیکن ہر کہ دروغ سوگند خورد وبال آن بر گردن او خواہد بود ونصیبی نخواہد بود مر او را در آخرت چنانکہ منطوق کلام مجید ست - رواہ ابوداؤد وابن ماجة - وعنہ ان رجلا من کندة ورجلا من حضرموت اختصما الی رسول اللہ - وہم از اشعث بن قیس ست کہ مردے از کندہ ومردی از حضرموت خصومت کردند نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی ارض من الیمن - در زمینی از یمن - فقال الحضرمے یا رسول اللہ ان ارضی اغتصبنیہا ابو ہذا - بدرستی این زمین من بستم گرفتہ است از من پدر وے - وہی فی یدہ - وآن زمین در دست اوست - قال ہل لک بینة - گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا ہست ترا گواہ - قال لا - گفت حضرمی نیست مرا گواہ - ولکن احلفہ - بتشدید - ولیکن سوگند می دہم من او را باین عبارت - واللہ ما یعلم انہا ارضی - بخدا نمی داند وے کہ این زمین زمین من ست اغتصبنیہا ابوہ - غصب کردہ است آنرا از من پدر وے - فتہیا الکندی للیمین - پس آمادہ شد کندی سوگند را وخواست کہ سوگند بخورد - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یقطع احد مالا بیمین - پس گفت آنحضرت جدا نسازد ہیچ کی مالی را از کسی بسوگند - الا لقی اللہ وہو اجذم - مگر آنکہ ملاقات کند خدا را وحالانکہ وے مقطوع البرکة ست وجذم بذال معجمہ در اصل بمعنی قطع ست ونیز بمعنی قطع ید آید وانجا مراد قطع برکت ست چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است کہ ہر کہ فراموش کند قرآن را ملاقات می کند خدا را وحالانکہ وے اجذم ست وبعضے گفتہ اند مراد مقطوع الحجة ست یعنے زبان ندارد کہ تکلم کند بدان واما جذام بمعنی مرض مشہور صفت از وے مجذوم می آید نہ اجذم پوشیدہ نماند کہ حمل بر قطع ید این جا نیز مناسب ست چون مال کی را بستم گرفت جزاے او قطع ید آید واللہ اعلم فقال الکندی ہی ارضہ - پس ترسید کندی از خدا و گفت این زمین اوست ومضمون این حدیث در فصل اول از علقمہ بن وائل گذشتہ است اما دراینجا این زیادت نیست کہ گفت کندے این زمین اوست - رواہ ابوداؤد -

وعن عبد اللہ بن انیس بضم ہمزہ وفتح نون وسکون تحتانیہ صحابی انصاری عقبی شجاع ومردانہ بود حاضر شد احد را ومابعد او را مات سنة اربع وخمسین بالمدینة - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان من اکبر الکبائر الشرک باللہ - بدرستی از گناہان کبیر ترین کبائرست شرک آوردن بخدا - وعقوق الوالدین - وآزار کردن پدر ومادر را والیمین الغموس - وسوگند غموس بفتح غین معجمہ سوگند خوردن بر کار گذشتہ ودیدہ ودانستہ واین را نزد ما کفارت نیست جز توبہ واستغفار ودر وے وعید واقع شدہ است بنار وازین جہت غموس گویند کہ غوطہ مے دہند

صاحبش را در آتش دوزخ غمس بالغین معجمہ غوطہ دادن و تاب فرو بردن ست و آنچہ در قضایا واقع می شود و مال مردم را
بوی اقتطاع می کند ازین قبیل ست - وما حلف حالف باللہ یمین صبر - و سوگند نخورد ہیچ سوگند خورندہ بخدا سوگند صبر در
اول فصل اول تفسیر وی گذشت و حاصل آن بمعنی یمین غموس راجع می گردد - فادخل فیہا مثل جناح بعوضۃ - پس درآورد
در آن یمین از دروغ و خیانت مانند بازوی پشہ - الا جعلت نکتۃ فی قلبہ الی یوم القیامۃ - مگر آنکہ گردانیدہ شود آن
یمین نقطہ سیاہ در دل وی تا روز قیامت و باقی می ماند وبال او کہ در آن عالم ظاہر می گردد فی الصراح نکتہ مانند
نقطہ خجک - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب - وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یحلف احد
عند منبری ہذا - گفت آنحضرت سوگند نخورد ہیچ یکی نزد منبر من کہ این منبر عظیم الشان واضح البرہان ست - علی یمین آثمۃ - بر سوگند
دروغ کہ ھذا و ندیزہ است - ولو علی سواک اخضر - و اگرچہ سوگند بر مسواک سبز خورد کہ چوب پارہ مبتذل ست و سبز بجہت
آن گفت کہ بعد از خشک شدن قدری قیمتی پیدا میکند - الا تبوأ مقعدہ من النار - مگر آنکہ مہیا می سازد جای نشست خود را از
آتش دوزخ او وجبت لہ النار - یا گفت واجب می گردد مر او را آتش و ازین حدیث معلوم میشود تغلیظ و تشدید در حلف بحسب
مکان چنانکہ بحسب زمان ست - رواہ مالک وابوداؤد وابن ماجۃ - وعن خریم بضم خای معجمہ و فتح رای غیر منقوطہ و سکون
تحتانیہ - بن فاتک بفا و تای فوقانیہ مکسورہ صحابی اسدی ست حاضر شد حدیبیہ را و بصحت نرسیدہ حضور او بدر را -
قال صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلوۃ الصبح - گفت گذارد آنحضرت نماز بامداد را - فلما انصرف قام قائما - پس ہنگامی
کہ برگشت از نماز ایستاد ایستادنی - فقال عدلت شہادۃ الزور بالاشراک باللہ - پس گفت برابر گردانیدہ شدہ است
گواہی دروغ با شرک آوردن بخدا - ثلث مرات - سہ بار گفت این سخن را زیرا کہ اشتراک نیز از قبیل شہادت زور ست
چنانکہ توحید شہادۃ صدق ست در زور بضم زای بمعنی کذب ست مشتق از زور بمعنی میل و انحراف - ثم قرأ - پس تر خواند آنحضرت
این آیت را فاجتنبوا الرجس من الاوثان - پس پرہیز کنید و یکسو شوید از پلیدی کہ پرستش بتان ست - واجتنبوا قول الزور - و اجتناب
کنید سخن دروغ را حنفاء للہ غیر مشرکین بہ - در حالی کہ میل کنندہ اید از باطل بحق شرک نیارندہ بخدا فی الصراح تحنف مسلمانی
کردن و قول زور عام ترست از شہادۃ زور و چون امر کردند باجتناب از قول زور اجتناب از شہادت زور بآنچہ در وی ست
از اتلاف حق مردم بطریق اولی باشد - رواہ ابوداؤد وابن ماجۃ ورواہ احمد والترمذی عن ایمن بفتح ہمزہ و سکون یا و فتح میم
بن خریم و وی روایت دارد از پدر خود کہ خریم بن فاتک ست در صحبت و روایت او خلاف ست و از آنحضرت نیز روایت میکنند
و میگویند کہ آن مرسل ست - الا ان ابن ماجۃ لم یذکر القراءۃ - مگر آنست کہ ابن ماجۃ ذکر نکردہ است قراءۃ آیت مذکورہ را -
وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا - قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یجوز شہادۃ خائن ولا خائنۃ - روا نیست گواہی
مرد خاین و نہ زن خائنہ مراد خیانت در امانات مردم ست یعنی آنکہ مشہور ست بآن و ظاہر شدہ از وی خیانت مگر در الا خیانت
امر مخفی ست کہ مطلع نیست بر آن مگر عالم الاسرار والخفیات و بعضی گویند مراد بخیانت اینجا فسق ست مطلقا

که خیانت ست در احکام شرع که امانت خدا و رسول خداست و ذکر زنا بعد از وی در حدیث آینده از قبیل تخصیص بعد تعمیم ست
و این توجیه اولی ست و الاباقی مانند ذکر بسیاری از فسوق که مانع اند از قبول شهادت تخصیص بخیانت چیست و فسق ارتکاب
کبیره و اصرار صغیره است - ولا مجلود حدا - و جائز نیست شهادت کسی که تازیانه زده شده است بحد او لیکن در سائر حدود
پیش از توبه است و بعد از توبه جائز و در حد قذف بعد از توبه نیز جائز نیست و این مذهب امام ابو حنیفه ست و نزد ائمه دیگر
بعد از توبه جائز ست در جمیع حدود و تحقیق این در اصول فقه است - ولا ذی غمر - بکسر غین معجمه و سکون میم و جائز نیست شهادت
خداوند کینه و عداوت یعنی قبول کرده نمی شود گواهی دشمن که دشمنی او ظاهر و مشهور ست - علی اخیه - بر برادر خود و برادر
گاهی نسبی می باشد و گاهی دینی و اینجا مثل از بنی نوع مراد ست که محل مهربانی و انصاف ست نه اظهار کینه و عداوت
ولا ظنین فی ولاء ولا قرابة - و نه جائز ست شهادت شخصی که متهم ست در ولاء و نه شخصی که متهم ست در قرابت ظنین بظاء معجمه
بروزن فعیل از ظنه بکسر بمعنی تهمت چنانکه در قول وی سبحانه گوید وما هو علی الغیب بظنین بر قرارت بظاء شرح این کلام
آنست که شخصی مولا معتق کسی ست و نسبت می کند خود را بغیر مولی خود وی گوید که من عتیق فلانی ام غیر مولی خود را
می خواهد و حالانکه وی در این قول کاذب ست و مشهور ست بآن چنان که مردم متهم می دانند درین قول او را تکذیب
و تکذیب می کنند او را شهادت این چنین کسی مقبول نیست زیرا که فاسق و دروغ گو ست و کذب در ولاء بقطع آن از
معتق و ادعای آن مر غیر معتق را کبیره است و وعید و تشدید در وی وارد و همچنین ست حکم در قرابت باین طریق که
دعوی کند بدروغ که من ابن فلان یا اخ فلانم و تکذیب کنند او را درین دعوی و متهم و منسوب گردد بدان و این نیز
فسق ست و در ادعای نسب غیر پدر لعنت وارد شده است - ولا القانع مع اهل البیت - و نه جائز ست شهادت
کسی که قناعت کننده است با اهل خانه و آن سائلی که قناعت نماینده است بادنی قوت و مراد اینجا کسی ست که در نفقه
دیگری ست مانند خادم و تابع زیرا که وی گواهی می دهد برای جر نفع بنفس خود پس در حکم شهادت والد و ولد و شهادت
احد الزوجین مر دیگری را گردد - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - و یزید بن زیاد الدمشقی الراوی منکر الحدیث
و ائمه علم حدیث رد و اسقاط او نموده و ترک وی داده اند - وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لا تجوز شهادة خائن ولا خائنة ولا زان ولا زانیة ولا ذی غمر علی اخیه ورد شهادة القانع لاهل البیت - ترجمه
این حدیث از شرح حدیث سابق معلوم شد - رواه ابو داؤد - وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لا تجوز شهادة بدوی علی صاحب قریة - گفت آنحضرت روا نیست گواهی دادن بادیه نشین بر صاحب دیه قریه
در استعمال مقابل بلد هم می افتد و اینجا شامل بلد ست یعنی گواهی صحرانشینان بر شهریان جائز نباشد از جهت جهل بدوی
باحکام شریعت و کیفیت حمل شهادت و غلبه نسیان و اگر معلوم شود وجود این صفات جائز باشد کذا قیل و بعضی گفته اند
بجهت مباینتی و عداوتی که میان ایشان ست و برین تقدیر وجه تخصیص باهل بدو و قریه ظاهر نیست بلکه هر جا که عداوتی ست

جائز نیست وامام مالک عمل کردہ بظاہر این حدیث ورد کردہ شہادت بدوی را بر شہری واکثر ائمہ بر جواز شہادت بدوی عدل بر قروی اند ولا یجوز بمعنی لا یحسن داشتہ اند وعدم جواز مقید بعدم صفات مذکورہ داشتہ اند۔ رواہ ابوداؤد وابن ماجۃ۔ وعن عوف۔ بفتح عین وسکون واو بن مالک صحابی ست اشجعی اول مشاہد وے خیبر ست وروز فتح رایت بنی اشجع بدست وی بود جماعۃ از صحابہ وتابعین روایت از وی دارند ساکن شد شام را ومرد در شام سنۃ ثلث وسبعین وعوف بن مالک از تابعین نیز ست ومراد اینجا صحابی ست۔ ان النبی۔ روایت می کند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قضی بین رجلین۔ حکم کرد میان دو مرد۔ فقال المقضی علیہ لما ادبر۔ پس گفت آنکس کہ حکم کردہ شد بروی وقتی کہ پشت داد حسبی اللہ ونعم الوکیل۔ بس ست مرا خدا ونیکو وکیل ست وی اشارت کرد بآنکہ در حکمے بباطل گردید حق او ولہٰذا بروی اندوہ وغم وحسرت این کلمہ را گفت۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالیٰ یلوم علی العجز۔ بدرستی کہ خدای تعالیٰ نکوہش می کند آدمی را بر عجز یعنی راضی نیست از وی باین صفت ومراد بعجز اینجا ضد کیس ست بفتح کاف وسکون تحتانیہ بمعنی زیرکی وہوشیاری وبیداری در امور وراہ راست تدبیر ومصلحت کار بنظر در اسباب واستعمال فکر در عواقب امور در خصومات وامثال آن این معنی کیس وکیاست ست وعجز آنکہ نتواند انہا کار فرمودن وعاجز گردد در فکر وتدبیر یعنی ترا می بایست کہ تیقظ وہشیاری می کردی در خصومت ومعاملت وتقصیر نمی کردی دران پیش از اقامت مدعی بینہ را چنانکہ فرمود۔ ولکن علیک بالکیس۔ ولیکن بر تو باد کیاست نمودن فاذا غلبک امر فقل۔ پس چون غالب آید وچیرہ گردد بر تو کاری بعد از استعمال فکر وبذل مجہود پس بگو حسبی اللہ ونعم الوکیل۔ اما پیش از استعمال تیقظ وکیاست این گفتن چیزے نیست مقصود تنبیہ وبر غلانیدن ست بر تیقظ وتدبیر در امور وملامت کردن بر تہاون وتقصیر در اقامت حق وسعی در اثبات آن بمباشرت اسباب واین حال اقویای مومنان ست چنانکہ وارد شدہ است کہ المؤمن القوی خیر من المؤمن الضعیف ہنر او ندا ما ضعیفانیم توانائی نداریم بر تدبیر امور خود در دنیا وآخرت قوی گردان مرا بقوت خود لاحول ولا قوۃ الا بک یا قوی من للضعیف سواک ویا قدیر من للعاجز سواک) رواہ ابوداؤد۔ وعن بہز بفتح موحدہ وسکون ہا وزای در آخر۔ بن حکیم۔ روایت می کند عن ابیہ عن جدہ۔ وجد وی معاویہ بن حیدہ بفتح حاء مہملہ وسکون تحتانیہ واین بہز بن حکیم تابعی ست واختلاف ست علما را در حال وی جماعۃ او را ثقہ داشتہ اند ولیکن بخاری ومسلم از وی در صحیحین خود چیزی نیاوردہ است۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم حبس رجلا فی تہمۃ۔ روایت کردہ است کہ آنحضرت حبس کرد مردی را در تہمت کہ دعوی کردہ شد بروی وامی را یا گناہی را واین دلیل ست بر آنکہ حبس از احکام شرع ست تا معلوم شود صدق مدعی بہ بینہ وچون اقامت بینہ بکند خلاص کنند مدعا علیہ را۔ رواہ ابوداؤد وزاد الترمذی والنسائی۔ وزیادہ کردہ است ترمذی ونسائی این عبارت را کہ۔ ثم خلا عنہ۔ پستر گذاشت او را کہ حبس کردہ بود

الفصل الثالث عن عبد اللہ بن الزبیر قال قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الخصمین یقعدان بین یدی الحاکم - حکم کرد آنحضرت کہ ہر دو خصم یعنی مدعی و مدعا علیہ نشینند در پیش حاکم - رواہ احمد و ابو داؤد -

کتاب الجہاد -

الجہد بفتح و ضم طاقت و مشقت و جہاد بکسر و مجاہدہ قتال با دشمنان کذا فی القاموس و ماناکہ مراد خروج و قصد برای قتال ست و بذل طاقت و مجہود در آن بدلیل آنچہ بیاید بعد ازین ابی آوردہ در قتال کردن در جہاد و ازینجا مفہوم میشود کہ جہاد بی قتال نیز می باشد و جہاد با کفار فرض کفایت ست مگر آنکہ نفیر عام باشد و برین تقدیر فرض عین می گردد و غزو بحر افضل ست از غزو بر و در قاموس حدیثی آوردہ کہ خیار شہدا اصحاب وکف اند یعنی آنانکہ ایشان را کشتی برہم زدہ و سیوطی در جمع الجوامع حدیث آوردہ کہ خدای تعالی خود قبض می کند ارواح شہدای بحر را و نمی گذارد بملک الموت و در کتاب نیز در فضل غزو احادیث بیاید -

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من آمن باللہ و رسولہ و اقام الصلوٰۃ و صام رمضان - کسی کہ ایمان آرد بخدا و رسول خدا و برپا دارد نماز را و روزہ دارد ماہ رمضان را - کان حقا علی اللہ ان یدخلہ الجنۃ - باشد لازم و ثابت بر فضل خدا کہ درآرد او را در بہشت - جاہد فی سبیل اللہ او جلس فی ارضہ التی ولد فیہا - جہاد کند آنکس در راہ خدا یا بنشیند در زمین خود کہ زائیدہ شدہ است در آن و تخصیص باقامت صلوٰۃ و صوم رمضان تنبیہ است بر عظم شان اینہا و از جہت وجوب و عموم آن بر عامہ مسلمانان بخلاف زکوٰۃ و حج کہ بر ہمہ کس واجب نیست الا بر کسی کہ صاحب مال ست و استطاعت دارد - قالوا افلا نبشر الناس - گفتند صحابہ آیا پس خبر خوش نرسانیم مردم را - قال ان فی الجنۃ مائۃ درجۃ - گفت آنحضرت بدرستی کہ در بہشت صد پایہ است - اعدہا اللہ للمجاہدین فی سبیل اللہ آمادہ کردہ است آن درجات را خدای تعالی مر جہاد کنندگان را در راہ خدا - ما بین الدرجتین کما بین السماء والارض مسافت میان ہر دو پایہ چنانکہ میان آسمان و زمین ست یعنی ازین بشارت بدہید بہ آمدن در بہشت بایمان و نماز و روزہ بطریق وجوب و نجات از آتش دوزخ ولیکن در ینجا درجات و فضائل دیگر ست کہ دریافتہ میشوند بجہاد و شہادت در راہ خدا پس سعی کنید در دریافت آن نیز بجہاد - فاذا سألتم اللہ فاسألوا الفردوس - پس چون سوال کنید از خدای تعالی بہشت را پس سوال کنید فردوس را - فانہ اوسط الجنۃ - پس بدرستی کہ فردوس اوسط بہشت ست یعنی اعدل و افضل بہشت ست و وسط بہترین چیزی را گویند - واعلی الجنۃ - و فردوس بالاتر و بلندتر بہشت است - وفوقہ عرش الرحمن - و زبر او عرش خدای مہربان ست و اضافت عرش برحمان بعلاقہ مناسبت ست میان عرش و رحمت کہ چنانکہ عرش احاطہ کردہ است تمامہ اجسام و اجزای عالم محسوس را رحمت پروردگار تعالی و تقدس احاطہ کردہ است ہمہ اجسام و ارواح محسوسات و معقولات عرش را و جز آن - و منہ تفجر انہار الجنۃ -

و از فردوس بیرون می آیند و روان می شوند جوی ہای بہشت و فردوس مشتق از فردسہ است بمعنی سعت و عظمت رواہ البخاری - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مثل المجاہد فی سبیل اللہ کمثل الصائم القائم القانت بآیات اللہ حال و قصۂ عجیبۂ جہاد کنندہ در راہ خدا ہمچو حال و قصۂ روزہ دارندۂ شب بیدار و طاعت کنندہ و قیام نمایندہ بآیات خداست - لا یفتر من صیام ولا صلوۃ - کہ سست نمی شود آن صائم قائم از صیام و قیام اگرچہ مجاہد را فتور می باشد در بعض اوقات بخواب و خوردن و مانند آن ولیکن در حکم آنست کہ فتور ندارد از عبادت اصلا و نوشتہ می شود صواب آن پیوستہ بر ہر جنبش و آرام و ذکر قنوت نکرد زیرا کہ داخل قیام ست متفق علیہ - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انتدب اللہ لمن خرج فی سبیلہ - اجابت کرد و ضامن شد خدای تعالیٰ مر کسی را کہ بیرون آمدہ است بجہاد در راہ وی - لا یخرجہ الا ایمان بی - در حالیکہ بیرون نمی آرد او را مگر ایمان آوردن بمن - وتصدیق برسلی - و راست گو دانستن پیغمبران مرا یعنی برای خدا و طلب رضای او بر آمدہ لطلب دنیا و بروے و ریا - ان ارجعہ بما نال من اجر او غنیمۃ - کہ باز گردانم او را بخانہ اش بچیزے کہ یافتہ است از اجر و ثواب آخرت فقط یا غنیمت یا اجر و در بعضے روایات و غنیمۃ بواو نیز آمدہ است چہ غنیمت منافی اجر نیست - او ادخلہ الجنۃ - یا در می آوردم او را در بہشت یعنی با سابقان بے حساب و بلی عذاب یا در می آرم بعد از موت پیش از روز قیامت چنانکہ گفت احیاء عند ربہم اگرچہ کشتہ شد و باز نیاید - متفق علیہ - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ لولا ان رجالا من المؤمنین لا تطیب انفسہم ان یتخلفوا عنی - گفت آن حضرت بخدا سوگند اگر نمی بود ترس در ملاحظۂ آنکہ مردان از مسلمانان خوش نمی شود نفسہاے ایشان کہ واپس مانند و جدا شوند از من - ولا اجد ما احملہم علیہ - و نمی بود این کہ نمی یابم مرکبی را کہ بردارم و سوار کنم ایشان را بران - ما تخلفت عن سریۃ تغزو فی سبیل اللہ - واپس نمی ماندم و جدا نمی شدم از ہر فوجی کہ جنگ می کرد در راہ خدا سریۃ بفتح سین و کسر را و تشدید یا پارۂ ہر لشکر یعنی منکہ ہمراہ ہر لشکر و ہر فوجی بجنگ کافران نمی روم موجبش آنست کہ اگر ہمراہ ہر فوج بجنگ می رفتم لابد جمعی از مسلمانان واپس می ماندند و جدا می ماندند از من بسبب بی سواری و بی سامانی و من مراکب ندارم کہ ایشان را بران سوار کنم و ہمراہ برم و مسلمانان بواپس ماندن از جنگ و جدا شدن از من خوش نمی شوند و حسرت می خورند بران و شکستہ می شود دلہاے ایشان و گرنہ محبت من جہاد را بمرتبہ ایست کہ دوست می دارم کہ مکرر کشتہ شوم و زندہ شوم چنانکہ فرمود - والذی نفسی بیدہ لوددت ان اقتل فی سبیل اللہ - و بخدا سوگند ہر آئینہ دوست می دارم من کہ کشتہ شوم در راہ خدا - ثم احیی - پستر زندہ گردانیدہ شوم - ثم اقتل ثم احیی - پستر باز کشتہ شوم پستر باز زندہ گردانیدہ شوم - ثم اقتل ثم احیی - پستر کشتہ شوم پستر زندہ گردانیدہ شوم - ثم اقتل - پستر کشتہ شوم یعنی دوست مے دارم کہ ہر بار زندہ گردانیدہ شوم و کشتہ شوم تا ہر بار ثواب جدید یابم - متفق علیہ - وعن سہل بن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم -

روایت ست از سہل بن سعد ساعدی انصاری کہ آخر کسی ست از صحابہ کہ فوت کرد در مدینہ گفت آنحضرت۔ رباط یوم فی سبیل اللہ خیر من الدنیا وما علیہا۔ نگاہداشتن سرحد اسلام یک روزی بہتر ست از دنیا وہرچہ بر دنیا ست از متاع دنیا وحطام آن رباط بمعنی بربستن ورباط نگاہداشتن سرحد دشمن از جہت بربستن اسپان در وی متفق علیہ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لغدوۃ فی سبیل اللہ او روحۃ خیر من الدنیا وما فیہا۔ ہر آئینہ یک باماد سیر کردن در راہ خدا یا یک شبانگاہ سیر کردن بہتر ست از دنیا وچیزی کہ در دنیاست غدوہ بفتح بمعنی سیر کردن در اول روز وروحہ بفتح راسیر کردن در آخر روز۔ متفق علیہ۔ وعن سلمان الفارسی قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول رباط یوم ولیلۃ خیر من صیام شہر وقیامہ۔ گفت سلمان فارسی شنیدم آنحضرت رامیگفت کہ رباط یک روز وشب بہتر ست از روزہ یکماہ وشب خیزی آن۔ وان مات جری علیہ عملہ الذی کان یعملہ۔ واگر بمیر دروان می گردد بر وی ثواب عمل وی کہ بود کہ عمل میکرد۔ واجری علیہ رزقہ۔ ورسانیدہ میشود بر وی رزق وی از طعام وشراب بہشت۔ وامن الفتان۔ وایمن می گردد از فتنہ اندازندہ کہ فرشتۂ عذاب قبر ست یا دجال یا شیطان ست وآمن بلفظ معلوم از امن وادمن بلفظ مجہول نیز روایت ست بمعنی ایمن گردانیدہ می شود وفتان بفتح فا وتشدید تا وبضم فاجمع فاتن نیز روایت کردہ اند۔ رواہ مسلم وعن ابی عبس بفتح مہملہ وسکون موحدہ وسین مہملہ صحابی انصاری ست نام او عبد الرحمن بن جبر بفتح جیم وسکون موحدہ ودر جاہلیت نام او عبد العزی بود حاضر شد بدر را وتمام مشاہد را ہمراہ آنحضرت مات بالمدینۃ سنۃ اربع وثلثین ولہ سبعون سنۃ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما اغبرت قدما عبد فی سبیل اللہ فتمسہ النار۔ گرد آلودہ نگردد دو پای ہیچ بندہ در راہ خدا پس مساس کند ورا آتش دوزخ کنایت ست از سعی در راہ جہاد ودرینجا مبالغہ است کہ چون اغبرار در راہ جہاد وانع مس نار گردد نفس جہاد چہ حال خواہد داشت وغالب مراد بسبیل اللہ سعی بجہاد آید وگاہی سعی بحج وعلم ورزق حلال نیز افتد۔ رواہ البخاری وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یجتمع کافر وقاتلہ فی النار ابدا۔ جمع نمی شود کافر وکشندۂ کافر در آتش دوزخ ہمیشہ این حدیث بشارت ست مخصوص بکسی کہ در جہاد کافری راکشد ہرگز در دوزخ ندرآید ودر حقیقت این بیان فضل جہاد ست زیرا کہ ہرکہ جہاد کند غالب آنست کہ کافری راکشد وکسی کہ جہاد کند وسعی در ان کند وقتل نکند نیز جزای آن بہشت ست۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من خیر معاش الناس لہم۔ از بہترین زندگانی مردم مر مردم را۔ رجل ممسک عنان فرسہ فی سبیل اللہ۔ زندگانی مرد وی ست کہ نگاہدارندہ است عنان اسپ خود را در راہ خدا یطیر علی متنہ۔ در حالی کہ می پرد آن مرد بر پشت اسپ یعنی تیزی ودود وی رود بر اسپ۔ کلما سمع ہیعۃ او فزعۃ طار علیہ۔ ہرگاہ کہ می شنود آن مرد آوازی راکہ ترسیدہ شود از ان یا فریاد خواستن رامی پرد بر پشت اسپ ہیعۃ آنچہ ترساند کسی را از آواز وخروش دشمن وفزع در اصل بمعنی ترسیدن ست ومراد اینجا فریاد

که استغاثه است یبتغی القتل والموت - طلب می کند و می جوید آن مرد قتل را و موت را - مظانه - در جاهائی که گمان
موت ست یعنی باک ندارد از مردن و نمی گریزد از آن بلکه میجوید و می طلبد آنرا - او رجل فی غنیمة - یا زندگانی مردی
در چند گوسفندی که دارد - فی راس شعفة من هذه الشعف - می باشد در سر کوهی از این کوه ها شعف بالشین معجمه و عین
مهمله بفتحات سر کوه - او بطن واد من هذه الاودیة - یا می باشد در میان وادی از این وادیها - یقیم الصلوٰة - برپا میدارد
نماز را - ویؤتی الزکوٰة - و می دهد زکوٰة را اگر این گوسفندان بحد نصاب برسند - ویعبد ربه - و می پرستد پروردگار خود را
حتی یاتیه الیقین - تا آنکه بیاید او را موت و یقین نام موت ست که آمدن او یقین ست - لیس من الناس الا فی خیر - نیست
این مرد از مردم مگر در نیکی که نگاه می دارد ایشان را از شر خود و نگاه می دارد خود را از ایشان و با ایشان در خیر
شریک ست نه در شر حاصل معنی این حدیث حث و ترغیب ست بر مجاهده اعدای دین و بر مجاهده نفس و شیطان و اعراض
از استیفاء لذات و شهوات و تنبیه بر آنکه اگر مخالطت کند مردم را در تائید دین و تقویت شریعت کند والا عزلت گزیند
و گوشه گیرد و در این حدیث دلیل ست بر افضلیت عزلت از خلطت و مسئله خلافیه ست و مدار بر فوائد و آفات ست
و در احیاء العلوم استیفاء آن کرده و کاتب حروف در ترجمه ربع عادات کتاب مذکور نیز ذکر کرده و بالله التوفیق -
رواه مسلم - وعن زید بن خالد - از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین در زمان عبدالملک و بعضی گفته اند
در آخر زمان معاویه - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من جهز غازیا فی سبیل الله فقد غزا - روایت می کند
که آنحضرت گفت کسی که ساخته کند اسباب غازی را در راه خدا پس بتحقیق غزا کرد یعنی حکم آن دارد که غازی ست
و شریک در ثواب غزا و تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده - ومن خلف غازیا فی اهله فقد غزا - و کسی که خلیفه
گردد غازی را در اهل و عیال غازی و قیام نماید بعد از وی برعایت امور ایشان پس تحقیق غزا کرد - متفق علیه
وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حرمة نساء المجاهدین علی القاعدین - حرمت زنان آنها که بجهاد
بر آمده اند بر قاعدان که در خانه های خود نشسته اند و بجهاد نه بر آمده اند - کحرمة امهاتهم - همچو حرمت مادران قاعدان
ست مقصود مبالغه است در اجتناب قاعدان از مخالطت زنان مجاهدان یعنی باید که در زنان ایشان خیانت
نکنند و بنظر بد ننگرند و چنان حرام دانند که گویا مادران ایشان اند - و ما من رجل من القاعدین یخلف رجلا من المجاهدین
فی اهله - و نیست هیچ مردی از قاعدین که نیابت کند مردی را از مجاهدین در اهل و عیال وی - فیخونه فیهم - پس
خیانت کند او را در اهل وی - الا وقف له - مگر آنکه ایستاده کرده شود آن مرد قاعد برای مرد مجاهد - فیأخذ من
عمله ما شاء - پس بگیرد مجاهد از عمل قاعد هرچه خواهد - فما ظنکم - پس چیست گمان شما آیا می گذارد از حسنات وی
چیزی را یا چه گمان دارید بخدا با وجود این خیانت آیا شک دارید درین مجازات یا چه گمان دارید بکسی
که داده است او را خدای تعالی این منزلت و مرتبت را و مخصوص گردانیده است او را باین فضیلت

البتہ بعد از وی کرامات دیگر نیز خواہد بود۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی مسعود الانصاری صحابی مشہور ست۔ قال جاء
رجل بناقۃ مخطومۃ۔ گفت آورد مردی شتر ناقہ مہار در بینی را وخطام بکسر آنچہ کردہ می شود در بینی شتر تا رام گردد
فقال ہذہ فی سبیل اللہ۔ پس گفت آن مرد این ناقہ در راہ خدا ست یعنی تصدق کردم اورا در راہ خدا۔ فقال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لک بہا یوم القیمۃ سبعمائۃ ناقۃ۔ مر ترا باین یک ناقہ روز قیامت ثواب ہفتصد ناقہ است
کلہا مخطومۃ۔ ہمہ آن ہفتصد مہار کردہ شدہ است چنانچہ این ناقہ ازینجا معلوم می شود کہ مضاعف ثواب گاہے
تا ہفتصد می رسد خصوصًا این طور عملی کہ از براے بہا وکردہ۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی سعید ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم بعث بعثا۔ روایت ست از ابی سعید خدری کہ آنحضرت فرستاد لشکری را بعث بسکون عین و بفتح
آن لشکرے کہ بجائے فرستادہ شود۔ الی بنی لحیان من ہذیل۔ بسوے بنی لحیان بکسر لام و بفتح نیز آمدہ کہ
بطنی ست از قبیلہ ہذیل بضم ہا و فتح ذال۔ فقال لینبعث من کل رجلین احدہما۔ پس گفت آنحضرت باید کہ برخیزد
وبرود از ہر دو مردی یکی ازان دو یعنی از ہر قبیلہ نصف عدد وی برود۔ والاجر بینہما۔ ومزد وثواب جہاد مشترک
خواہد بود میان ہر دو واین محمول ست بر خلافت شدن قاعد از مجاہد کذا قال الطیبی۔ رواہ مسلم۔ وعن جابر
بن سمرۃ بفتح سین وضم میم صحابی مشہور ست خواہرزادہ سعد بن ابی وقاص مادر وے خالدہ بنت ابی وقاص
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لن یبرح ہذا الدین قائما۔ ہمیشہ است این دین اسلام برپا۔ تقاتل
علیہ عصابۃ من المسلمین۔ کارزار می کنند بر برپا داشتن وی جماعۂ از مسلمانان۔ حتی تقوم الساعۃ۔ تا آنکہ برپا شود
وبی آید قیامت۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یکلم احد فی سبیل اللہ
مجروح گردانیدہ نمی شود ہیچ یکی در راہ خدا کلم بالفتح خستہ کردن کلوم وکلام خستگی ہا واللہ اعلم بمن یکلم فی سبیلہ
وخدا دانا ترست بکسی کہ مجروح گردانیدہ می شود در راہ وے۔ الا جاء یوم القیمۃ وجرحہ یثعب دما۔ مگر آنکہ می آید
روز قیامت وحالانکہ جراحت وی می ریزد خون را از وے ثعب بفتح مثلثہ وعین مہملہ و یاء موحدہ روان کردن
آب مثعب بفتح ناودان۔ اللون لون الدم۔ رنگ رنگ خون۔ والریح ریح المسک۔ وبوے بوے مشک متفق علیہ
وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من احد یدخل الجنۃ یحب ان یرجع الی الدنیا۔ نیست
ہیچ یکی کہ در آید بہشت را ودوست دارد کہ باز گردد بسوے دنیا۔ ولہ ما فی الارض من شیٔ۔ وباشد اورا آنچہ
در زمین ست از چیزی۔ الا الشہید یتمنی ان یرجع الی الدنیا۔ مگر شہید آرزو می کند کہ باز می گردد بسوے دنیا۔ فیقتل
عشر مرات۔ پس کشتہ شود دہ بار۔ لما یری من الکرامۃ۔ از جہت آنچہ می بیند از بزرگی وثواب۔ متفق علیہ۔ وعن
مسروق تابعی کبیر از اعلام ثقات اسلام آوردہ پیش از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ودریافتہ صدر
اول را از خلفاء اربعہ وابن مسعود وعائشہ وجز ایشان ومخصوص بود با بن مسعود واو را در خرد می دزدیدہ بودند

پس یافتند از ان روز مسروق نام شد چندان نماز کردی که پاہای او آماسیدی و چون بحج رفت جز در مسجد خواب
نکردی۔ قال سالنا عبداللہ بن مسعود عن ہذہ الآیۃ گفت مسروق پرسیدیم ما ابن مسعود را از تفسیر این آیۃ۔ ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء عند ربہم یرزقون۔ و گمان مبر آن کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده بلکه زندگانند
نزد پروردگار خود روزی داده می شوند۔ الآیۃ تا آخر آیۃ۔ قال انا قد سالنا عن ذلک رسول اللہ۔ گفت ابن مسعود بدرستے
و بتحقیق پرسیدیم از تفسیر این آیۃ از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال ارواحہم فی اجواف طیر خضر لہا قنادیل معلقۃ
بالعرش پس گفت آنحضرت ارواح شہیدان در درون پرندگان سبز ست مر آن پرندگان را قندیلہاست
آویخته شده بعرش که حکم آشیانه دارد تسرح من الجنۃ حیث شاءت۔ می چرند آن طیور از بہشت ہر جا که میخواہند ثم تاوی
الی تلک القنادیل پستر رجوع میکنند و باشش می کنند بسوی آن قنادیل۔ فاطلع الیہم ربہم اطلاعۃ پس مطلع شد
بسوی ایشان پروردگار ایشان مطلع شدنی بعنایت خاص و تجلی مخصوص۔ فقال ہل تشتہون شیئا۔ پس گفت پروردگار
تعالی آیا خواہش دارید چیزی را ہیچ آرزوئی دارید۔ قالوا ای شیء نشتہی و نحن نسرح من الجنۃ حیث شئنا۔ گفتند چه چیز
خواہیم و آرزو کنیم و حالانکه ما می چریم از بہشت ہر جا که می خواہیم۔ ففعل ذلک بہم ثلث مرات۔ پس کرد پروردگار تعالے
آن یعنی سوال را با ایشان سه بار۔ فلما راوا انہم لن یترکوا من ان یسألوا۔ پس ہنگامی که دیدند و دانستند ایشان که البتہ
گذاشته نمی شوند از خواستن و سوال کردن یعنی دانستند که مراد پروردگار تعالی و تقدس آن ست که البتہ چیزی بخواہند۔
قالوا یا رب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا۔ گفتند ای پروردگار میخواہیم که باز گردانی جانہای ما را در تنہای ما و ما را بدنیا
لنقتل فی سبیلک مرۃ اخری۔ تا آنکه کشته شویم در راه تو و شہید شویم بار دیگر۔ فلما رای ان لیس لہم حاجۃ
ترکوا۔ پس چون دانست پروردگار تعالی که نیست مر ایشان را ہیچ حاجت از جہت حصول ثواب عظیم که بمرۃ اولے
یافته اند و اگر در مرۃ ثانیه خواہد بود نیز مثل آن خواہد بود و حاجت نیست بآن زیرا که ثواب شہدا یکی ست و آنرا خود
یافتند گذاشته شدند و تکلیف کرده نشدند بخواہش و سوال۔ رواہ مسلم۔ اگر گفته شود که اگر بار دیگر نیز مثل ہمین باشد پس
سوال ایشان رد ارواح را باجساد تا کشته شوند در راه خدا بار دیگر چه فائده دارد جوابش گفته اند که مراد و مقصود
ایشان باین کلام قیام بموجب شکر ست در مقابلۂ نعمت که انعام کرده است خدای تعالی بر ایشان نه حقیقت سوال
رد ارواح و می توان گفت شاید که در خیال ایشان آن آمده باشد که بار دوم بہتر و کامل تر جزا خواہد بود از بار اول
بجہت قوت استعداد و مناسبت ولیکن حق تعالی دانست بجریان عادت خود که مثل ہمین خواہد بود پس دانست که حاجت
نیست بدان پس گذاشت ایشان را بترک سوال فافہم۔ ماند آنکه رویت خدا عز وجل اعظم و اتم است از تمامه نعمتہا
پس چرا آنرا نخواستند جوابش آنکه شاید که رؤیۃ اللہ جل شانه موقوف باشد بر کمال استعداد که لائق ست بآن و
حاصل نمی شود مگر در روز قیامت پس بگردانید وے سبحانه دلہای ایشان را تا وقت حصول آن استعداد

یا علم بخشید ایشان را بآن کذا قیل و ممکن ست که مراد حق سبحانه خواهش چیزی از شهوات و لذات جسمانی باشد که اگر بخواهند آن را نیز دهند پس ایشان بر طریقهٔ رضا و قناعت و شکرگزاری رفته اکتفا بآن کردند فافهم تنبیه گفته اند که ایداع ارواح شهدا در اجواف طیور در رنگ وضع دُرر و جواهر ست در صنادیق بجهت تکریم و تشریف و مقصد در آوردن ایشان در بهشت باین صورت نه متعلق باین ابدان و مدبر در ان بچو تدبیر ارواح در ابدان چنانکه در ابدان دنیاویه بود و نهادن در اجواف طیور جا می کنند در بهشت و می یابند روائح آن و مشاهده می کنند انوار آن و لذات می گیرند بدان و خوشحال می گردند بآن و آنچه حاصل می گردد از قرب حضرت رحمان و جوار ملائکهٔ مقربین و تبوء در جنت اعلی و این ست مراد بقول حق تعالی یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله و مندفع می شود باین تقریر شبههٔ کسی که تمسک کرده است باین در قول به تناسخ و توهم کسی که گفته است که این تنزیل و تنقیص ست مر ایشان را که از ابدان انسانیه باجسام حیوانیه آورده و بعضی گفته اند شاید که ارواح شهدا چون کامل شد متمثل گشت بامر حق سبحانه بصورت طیور خضر و حاصل شد آن اشکال و هیأت مثل تمثل ملائکه بصور بشر پس نیست این اشکال ابدانی که متعلق اند بدان آن ارواح بلکه همان ارواح اند متمثل بصور آن اجساد اما این توجیه منافی ظاهر حدیث ست که فرموده ارواحهم فی اجواف طیر خضر فافهم و گفت کاتب حروف بندهٔ مسکین عبد الحق بن سیف الدین احتمال دارد که آن ابدان بر صفات ابدان انسانیه باشند اگرچه بصورت طیر خضر اند و بر صفات آن نباشند زیرا که اعتبار و اعتداد نیست بصور و اشکال بلکه می تواند والله اعلم که بر صورت آدمیان باشند و طیور گفتن بجهت آن باشد که انتقال میکنند از مکانی بمکانی بر هیأت طیران نه بطریق مشی بر اقدام چنانچه عادت انسان ست در دنیا پس لازم نیاید تنزیل و تنقیص و اما توهم تناسخ باطل ست زیرا که اینها ابدانی نیستند که قرارگیر ارواح در ان نه بر وجهی که نفی حشر و نشر کنند چنانچه قائلان بتناسخ بر آنند بلکه این در مدت بقای ایشان در بهشت ست پیش از قیام قیامت و وجود حشر و نشر و ازین جهت وارد شده است در حدیث دیگر که این ارواح در اجواف طیور میباشند تا آنکه باز می گرداند خدای تعالی در اجساد ایشان روز قیامت ببعث اجساد والله اعلم — وعن ابی قتادة صحابی انصاری که از کبار صحابه و مشاهیر ایشان ست — ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام فیهم — روایت می کنند که آنحضرت ایستاد در ایشان یعنی خطبه خواند — فذکر لهم ان الجهاد فی سبیل الله والایمان بالله پس ذکر کرد آنحضرت ایشان را که جهاد کردن در راه خدا و ایمان آوردن بخدا — افضل الاعمال — فاضل ترین اعمال ست اما ایمان خود ظاهر ست و افضل علی الاطلاق ست و اما جهاد از حیثیت اعلاء کلمة الله و قمع اعداء دین و بذل ارواح اعلی و ارفع و اکمل اعمال دین ست

فقام رجل فقال پس ایستاد مردی پس گفت — یا رسول الله ارایت ان قتلت فی سبیل الله یکفر عنی خطایای خبر ده مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوشیده می شود و دور کرده میشود از من گناهان من — فقال له رسول الله صلی

علیہ وسلم نعم۔ پس گفت آنحضرت آری کفارت کردہ می شود۔ ان قتلت فی سبیل اللہ وانت صابر محتسب۔ اگر کشتہ شوی در راہ خدا و حال آنکہ تو صبر کنندہ بر قتل نظر دارندہ بر ثواب۔ مقبل غیر مدبر۔ روی آرندہ نہ پشت دہندہ این تاکید ست یا مراد عازم ادبار ست در ہیچ وقتی۔ ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کیف قلت۔ پستر گفت آنحضرت چگونہ گفتی و چہ گفتی۔ فقال۔ پس گفت آن مرد اعادہ کرد آن سخن را کہ۔ ارأیت ان قتلت فی سبیل اللہ یکفر عنی خطایای۔ فقال رسول اللہ پس گفت و اعادہ کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نیز ہمان سخن را کہ نعم وانت صابر محتسب مقبل غیر مدبر۔ مقصود از اعادہ تکریر و تاکید ست و ذکر این استثنا کہ فرمود۔ الا الدین۔ مگر وام و آنچہ لازم می آید از ان از کذب و خلف وعدہ و مانند آن کہ این خطیاتی ست کہ تکفیر نمی شود اگرچہ کشتہ شوی در راہ خدا و توربشتی گفتہ کہ مراد بدین اینجا چیزے ست کہ متعلق ست بذمہ از حقوق مسلمین پس حاصل آن شد کہ جہاد در راہ خدا تکفیر می کند ہر چیز را مگر حقوق ناس را۔ فان جبرئیل قال لی ذلک۔ پس بدرستی جبرئیل گفت مرا این سخن تمام کہ گذشت با این کہ دین مکفر نمی شود۔ رواہ مسلم۔

وعن عبد اللہ بن عمرو بن العاص ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال القتل فی سبیل اللہ یکفر کل شیء الا الدین۔ گفت آنحضرت کہ کشتہ شدن در راہ خدا کفارت می کند ہر چیز را یعنی ہر گناہ را مگر وام را و ذکر کردہ است سیوطی کہ مگر شہیدان بحر کہ ایشان را دین نیز مکفر می گردد۔ رواہ مسلم۔

وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یضحک اللہ تعالی الی رجلین۔ گفت آنحضرت خندہ می کند خدائے تعالے یعنی راضی می گردد و اقبال می کند برحمت بسوی دو مرد و بعضے می گویند کہ مراد بضحک ادرار رحمت و ریختن آنست می گویند کہ خندہ کردن ابر وقتی کہ بریزد آب را یقتل احدہما الآخر۔ می کشد یکی از ان دو مرد دیگرے را۔ یدخلان الجنۃ۔ می در آیند آن ہر دو مرد بہشت را و چون مضمون این کلام غرابتی داشت بیان کرد وجہ آن بقول خود۔ یقاتل ہذا فی سبیل اللہ فیقتل۔ قتال می کند این یکی در راہ خدا پس کشتہ می شود پس می در آید بہشت را۔ ثم یتوب اللہ علی القاتل۔ پستر توبہ می کند و رجوع می نماید خدائے تعالی برحمت بر قاتل کہ کافر بود و ایمان آورد۔ فیستشہد۔ پس شہید کردہ می شود و می در آید بہشت را۔ متفق علیہ۔

وعن سہل بن حنیف۔ بضم حاء مہملہ و فتح نون صحابی انصاری حاضر شد بدر را و تمام مشاہد را در ثابت ماند با آنحضرت در احد و صحبت داشت امیر المؤمنین علی را و خلیفہ گردانید او را بر مدینہ بعد از ان والی گردانید بر فارس مرد بکوفہ در سال سی و ہشت و نماز گزارد برو وے علی رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سأل اللہ الشہادۃ بصدق۔ کسے کہ سوال کند از خدائے تعالی شہادت را براستی۔ بلغہ اللہ منازل الشہداء۔ مے رساند او را خدای تعالی منازل و مراتب شہیدان را۔ وان مات علی فراشہ۔ و اگرچہ بمیرد بر جامہ خواب خود یعنی ثواب دادہ می شود بنا بر نیت صدق وے کہ داشت ثواب شہادت می یابد سخن دران ست کہ ثواب عین شہادت مے یابد یا مثل آن و ظاہر عبارت حدیث ناظر در ثانی ست واللہ اعلم۔ رواہ مسلم۔ وعن انس ان الربیع

بنت البراء و هی ام حارثة بن سراقة - روایت ست از انس که ربیع بضم را و فتح با و کسر یا مشدده دختر براء و ربیع
مادر حارثه بن سراقه است بضم سین و تخفیف را این چنین واقع شده است در نسخ مشکات و صواب آنست که گوید
ربیع بنت النضر بضاد معجمه که عمه انس بن مالک و برادرست و برادر بن مالک برادر انس رضی ست و صحابی عظیم القدر ست
در کتاب القصاص ذکر وی و ذکر عمه وی ربیع بنت النضر گذشته است و نضر جد ایشان ست و وی و مالک
که پدر انس و برادرست بشرف اسلام مشرف شده اند و بالجمله ربیع بنت النضر - اتت النبی صلی الله علیه وسلم - آمد
نزد آن حضرت - فقالت - پس گفت ربیع - یا نبی الله الا تحدثنی عن حارثة - ای پیغمبر خدا آیا خبر نمی دهی مرا از
حال حارثه که چه شد - وکان قتل یوم بدر - و بود حارثه که بتحقیق کشته شده بود در روز غزوه بدر - اصابه سهم غرب - رسید
او را تیری که دانسته نشده انداز نده وی تیر غرب بفتح غین معجمه و سکون را و فتح آن تیرے که انداز نده وی معلوم
نباشد - فان کان فی الجنة صبرت - پس اگر باشد حارثه که کشته شده است در بهشت صبر کنم - وان کان غیر ذلک -
و اگر باشد حال او جز آن یعنی در بهشت نباشد - اجتهدت علیه فی البکاء - کوشش کنم و بطاقت رسم بروی
در گریستن و بگریم بر وے چندان که توانم - فقال یا ام حارثة انها جنان فی الجنة - پس گفت آن حضرت ای
مادر حارثه بدرستی قصه این ست که بهشت هاست یعنی درجه های عظیم ست در بهشت - وان ابنک اصاب الفردوس
الاعلی - و بدرستی پسر تو رسیده است فردوس اعلی را و در اول فصل گذشت که فردوس اوسط جنت ست
و اعلی او ست و تواند که در فردوس نیز درجات و مراتب باشد - رواه البخاری - وعنه قال انطلق رسول الله
صلی الله علیه وسلم و اصحابه - روان شد آن حضرت و اصحاب وے یعنی بغزوه بدر - حتی سبقوا المشرکین الی بدر -
تا آنکه پیشی کردند مشرکان قریش را بسوے بدر یعنی رسیدند و نزول کردند بدر را پیش از رسیدن و نزول کردن
مشرکان - وجاء المشرکون - و آمدند مشرکان - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قوموا الی جنة عرضها السموات
والارض - پس گفت آن حضرت برخیزید و شتابی کنید بسوے بهشتی که پهنای او مانند پهنای آسمانها و زمین ست
مراد وصف بسعت و بسطت ست پس تشبیه داد بآنچه در فهم خلق واسع تر و بسیط تر از وے چیزے نیست
یعنی عملی که سبب دخول جنت ست جهاد با مشرکان ست مراد بایستادن بسوے بهشت عمل کردن ست
قال عمیر بضم عین و فتح میم و سکون یا - بن الحمام - بضم حا و تخفیف میم انصاری از شهدای بدر - بخ بخ بفتح با و سکون
معجمه و تنوین وی کلمه ایست که گفته می شود در مقام تعجب و مدح و رضا و تکرار از برای مبالغه است چنانکه
می گویند زهی زهی - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یحملک علی قولک بخ بخ - پس گفت آن حضرت
چه چیز بر می دارد ترا بر گفتن تو این کلمه را گویا خیال کرده آنحضرت که این قول صادر شده است از عمیر بی نیت و فکر
و تامل شبیه بقول کسی که براه هزل و مزاح می رود یا از جهت خوف قتل و جان دادن و استعظام و استبعاد آن گفت

پس نفی کرد عمیر آنرا از خود - قال - گفت - لا واللّٰه - نیست این چنین و نگفته ام آنرا بجز اسوگند - یا رسول اللّٰه الا رجاء
ان اکون من اهلها - مگر بجهت امید آنکه باشم من از اهل جنت و بشوق اینکه در آیم آنرا و دریابم ثواب آنرا - قال فانک من
اهلها - گفت آنحضرت پس بدرستی که تو از اهل جنتی - قال - گفت انس که راوی این حدیث ست - فاخرج تمرات من
قرنه - پس بیرون آورد عمیر چند خرما از ترکش خود قرن بفتح قاف و راء و نون کیش جعبه از چرم که چوب ندارد و یا از چوب
که چرم ندارد - فجعل یاکل منهن - پس شروع کرد که می خورد ازان - ثم قال لئن انا حییت حتی آکل تمراتی - پس گفت عمیر واللّٰه
اگر زنده مانم تا آنکه بخورم خرماهای خود را - انها لحیوٰة طویلة - بدرستی که آن حیات حیات درازست کنایت ست از
شوق و شتابی بقتال و بذل روح - قال - گفت راوی - فرمی ما کان معه من التمر ثم قاتلهم - پس انداخت آنچه بود
باوی از خرما پستر قتال کرد مشرکان را حتی قتل - تا آنکه کشته شد و بود وی رضی اللّٰه عنه اول کسی که کشته شد روز بدر
از انصار - رواه مسلم - وعن ابی هریرة قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم ما تعدون الشهید فیکم - چه می شمارید
و چه گمان دارید شهید را در میان شما که کدام حالت ست که بوی رتبهٔ شهادت توان یافت و شهید کیست و کدام ست
شهید - قالوا - گفتند - یا رسول اللّٰه من قتل فی سبیل اللّٰه فهو شهید - کسے که کشته شده است در راه خدا پس وے
شهید ست - قال ان شهداء امتی اذًا لقلیل - گفت آنحضرت بدرستی شهیدان امت من برین تقدیر هر آئینه کم اند شهید
منحصر نیست دران - من قتل فی سبیل اللّٰه فهو شهید - کسی که کشته شود در راه خدا پس وی شهید ست - ومن مات
فی سبیل اللّٰه فهو شهید - و کسی که بمیرد در راه خدا بی آنکه کشته شود پس آن شهید ست - ومن مات فی الطاعون فهو شهید
و کسی که بمیرد در طاعون و نگریزد و در جای خود صبر کند و بمیرد پس وی شهید ست و تحقیق معنی طاعون و احکام آن رجای
دیگر ذکر کرده شده است و تحقیق آنست که طاعون اینجا بمعنی وباست که مرض عام ست - ومن مات فی البطن فهو شهید -
و کسی که بمیرد در علت شکم اسهال یا غیر اسهال پس وی شهید ست همه این طوائف در مثوبات و درجات که مستحق اند آنرا شهدا شریک
اند نه در جمیع احکام - رواه مسلم - وعن عبد اللّٰه بن عمرو قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم ما من غازیة او سریة
نیست هیچ جماعت غزا کننده یا سریه بفتح سین و کسر را و تشدید یا پارهٔ از لشکر و فوجی ازان که فرستاده شود براے
جنگ و غزا فرستادن لشکر بزرگ و اصطلاح اهل سیر بران ست که اطلاق می کنند غزوه را در آنجا که آنحضرت صلی اللّٰه
علیه وسلم بنفس شریف خود حاضر می بود و سریه را در آنجا که خود نبود و غزو در لغت شامل هر دو معنی ست ولهذا در هر دو جا
گفت - تغزو فتغنم وتسلم - نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کند در دنیا پس غنیمت آرد و سلامت ماند - الا کانوا قد تعجلوا ثلثی اجورهم
مگر آنکه هستند که بتحقیق شتاب گرفتند در دنیا دو ثلث اجرهاے خود را که غنیمت و سلامت ست و باقی ماند یک ثلث که
ثواب غزو و محاربهٔ اعداے دین و قصد آنست و آنرا روز قیامت خواهند یافت و برین حساب کسے که سلامت
ماند و غنیمت نگیرد یک ثلث یافت و دو ثلث باقی ماند - وما من غازیة او سریة تخفق - و نیست هیچ غازیه یا سریه

کہ غزو کند و غنیمت نکند وتحقق بضم تا و سکون خا بعجمہ و کسر فا و بقاف از اخفاق بی غنیمت و صید باز گشتن غازی و صیاد و
بیمراد باز گشتن جوئندہ۔ وتصاب۔ و نیست ہیچ غازیہ یا سریہ کہ مصیبت زدہ شود بقتل یا جراحت۔ الاتم اجورہم۔
مگر آنکہ تمام می گردد اجرہای ایشان و ہر سہ ثلث باقی می ماند بر ہر تقدیر قصد غزو د محاربہ با اعداء دین و نیت اعلاء
کلمۂ حق بی اجر و فائدہ و ثواب نیست ان اللہ لایضیع اجر المحسنین۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم من مات ولم یغز۔ کسے کہ مرد و غزا نکرد ولم یحدث بہ نفسہ۔ و حدیث نکرد بغزا نفس خود را یعنی
قصد و آرزوے آن نداشت و نگفت بدل خود اے کاش کہ من غازی باشم و در راہ خدا جہاد کنم و کشتہ شوم
بعضے گفتہ اند معنے آنست کہ ہمیشہ در ارادہ خروج بجہاد باشد و نشان آن در ظاہر ساختگی آلات دا دوات جہاد ست
چنانکہ در قرآن مجید می فرماید (ولو ارادوا الخروج لاعدوا لہ عدۃ) یعنے اگر می خواستند بیرون آمدن بجہاد ہر آئینہ
ساختہ می کردند برای آن ساز و ساخت پس ہر کہ غزا نکند و ارادۂ آن ہم نداشتہ باشد۔ مات علی شعبۃ من نفاق
می میرد بر قسمی از نفاق بسبب مشابہت وی مرمنافقان را کہ تخلف می کنند از جہاد شعبہ بضم شاخ و شگاف و فراہم
آوردن درز و پیوند کاسہ۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی موسیٰ۔ روایت ست از ابی موسیٰ اشعری کہ قال۔ گفت
جاء رجل الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ آمد مردی بسوی آنحضرت پس گفت آن مرد۔ الرجل یقاتل للمغنم۔
مردی قتال می کند براے غنیمت کہ مالی بدست آرد کہ بدان غنی شود۔ والرجل یقاتل للذکر۔ و مردی قتال
می کند برای نام و آوازہ تا مردم بگویند کہ در دین خدا کاری کرد و این سمعہ است بضم سین۔ والرجل یقاتل لیرے
مکانہ۔ و مردی قتال می کند برای این غرض کہ دیدہ شود مرتبت و مکان او در شجاعت و مردانگی در دین و یرے
بضم یا و فتح را بضم یا و کسر را نیز آمدہ یعنی تا بنماید مردم را منزلت خود را و این ریاست۔ فمن فی سبیل اللہ۔ پس
کیست در راہ خدا و مجاہد نزد خدا۔ قال من قاتل لتکون کلمۃ اللہ ہی العلیا۔ گفت آنحضرت کسے کہ قتال کند براے
آنکہ باشد کلمۂ خدا و دین اسلام بلندتر از کلمۂ کفر و کیش کافری۔ فہو فی سبیل اللہ۔ پس او ست در راہ خدا و جہاد کنندہ
برای وی تعالیٰ۔ متفق علیہ۔ وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رجع من غزوۃ تبوک۔ روایت ست
از انس کہ آنحضرت باز گشت از غزوہ تبوک کہ نام زمینی ست میان شام و مدینہ و این آخر غزوۂ آنحضرت ست۔
فدنا من المدینۃ۔ پس نزدیک شد از مدینہ۔ فقال ان بالمدینۃ اقواما ماسرتم مسیرا۔ پس گفت آنحضرت بدرستی
در مدینہ گروہ ہا ہستند کہ سیر نکردید شما ہیچ سیر کردنی۔ ولا قطعتم وادیا۔ و نبریدید شما ہیچ وادی و بیابانی را۔ الا کانوا معکم
مگر آنکہ بودند آن گروہ ہا با شما بدل و ہمت و دعا اگرچہ بظاہر با شما نبودند و در اجر شریک اند اگرچہ شما را مزیت
فضل ست و این نیز بر تقدیرے کہ معذور بنا شند۔ وفی روایۃ۔ و در روایتی بجاے الا کانوا معکم این لفظ آمدہ
کہ۔ الا شرکوکم فی الاجر۔ مگر آنکہ شریک شدند شما را در غزو و ثواب شرکوا بکسر را۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔

یا رسول اللہ وہم بالمدینۃ۔ وحالانکہ ایشان در مدینہ اند یعنی با وجود آنکہ ایشان در مدینہ باشند و بغزا بیرون نیامدہ واز ان تخلف
نمودہ چگونہ با ما باشند و در اجر شریک شوند۔ قال وہم بالمدینۃ۔ گفت آنحضرت وایشان در مدینہ اند و با وجود آن
نیز شریک اند در اجر حبسہم العذر۔ زیراکہ منع کردہ و باز داشتہ است ایشان را از غزا عذر مثل بیماری و پیادگی و
بی سامانی و مانند آن و درین حدیث فضل نیت خیر و تاسف بر فوات آنست۔ رواہ البخاری ورواہ مسلم عن جابر۔
وعن عبد اللہ بن عمرو قال جاء رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاستاذنہ فی الجہاد۔ آمد مردی بسوی آنحضرت
پس طلب اذن کرد از آنحضرت در جہاد۔ فقال احی والداک۔ پس گفت آنحضرت آیا زندہ اند پدر و مادر تو۔ قال نعم۔
گفت آن مرد آری زندہ اند مادر و پدر من۔ قال ففیہما فجاہد۔ گفت آنحضرت پس در مادر و پدر یعنی در خدمت ایشان
جہاد کن یعنی بودن تو در خدمت مادر و پدر نیز حکم جہاد دارد واین بر تقدیریست کہ جہاد نفل باشد و ہمچنین ست حکم نماز
و روزہ و حج و سائر عبادات بخلاف فرض۔ متفق علیہ۔ وفی روایۃ فارجع الی والدیک فاحسن صحبتہما۔ پس رجوع کن بسوی
والدین خود پس نیکو کن صحبت ایشان را و خدمت کن و ادای حق ایشان کن۔ وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ
علیہ وسلم قال قال یوم الفتح۔ گفت آنحضرت روز فتح۔ لاہجرۃ بعد الفتح۔ نیست ہجرۃ فرض بعد از فتح مکہ و ہجرت پیش
از فتح فرض عین بود از مکہ بلکہ از ہر جا کہ کسے در دار کفر بودہ و اسلام آوردہ زیراکہ اہل دین در مدینہ کم بودہ اند و ضعیف
بودہ اند پس فرض کردہ شد ہجرت تا استعانت کنند و زائل گردد زور مشرکان و افتتان مسلمانان و چون فتح مکہ شد زائل
شد علت و با وجود این استحباب مفارقت اوطان از جہت جہاد یا فرار از دار کفر یا فتنہ یا طلب علم یا زیارات مساجد
ثلثہ باقی ست تا روز قیامت و گاہی فرض می شود بر سبیل کفایت خروج طائفہ از مسلمانان از برای تفقہ چنانکہ در
قرآن مجید فرمود فلولا نفر من کل فرقۃ منہم طائفۃ لیتفقہوا فی الدین الآیۃ۔ ولکن جہاد ونیۃ۔ ولکن جہاد ست و نیت
جہاد ست۔ واذا استنفرتم۔ و چون طلب کردہ شوید برآمدن از برای جہاد یعنی امر کند امیر بہ بیرون آمدن برای جہاد
فانفروا۔ پس بیرون آئید و اطاعت کنید او را یعنی فرضیت ہجرت ساقط شد ولیکن فرضیت جہاد باقی ست متفق علیہ۔
الفصل الثانی۔ عن عمران بن حصین۔ بضم حاء و فتح صاد صحابی مشہور ست۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم لاتزال طائفۃ من امتی یقاتلون علی الحق۔ ہمیشہ خواہند بود طائفہ از امت من کہ قتال می کنند بر حق و اعلای
کلمۂ دین۔ ظاہرین علی من ناواہم۔ در حالی کہ غالب اند بر کسی کہ دشمنی دارند ایشان را۔ حتی یقاتل آخرہم المسیح الدجال۔
تا آنکہ قتال می کنند آخر این امت کہ مراد بدان عیسی علیہ السلام ست دجال را مسیح نام دجال ست بجہت ممسوح بودن
یک چشم او یا مساحت کردن او روی زمین را ولیکن اطلاق مسیح بر وی مقید بدجال آید و مطلق بر عیسی علیہ السلام فتد۔
رواہ ابوداؤد۔ وعن ابی امامۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت می کند ابو امامہ باہلی کہ صحابی مشہور ست
از آنحضرت۔ قال من لم یغز ولم یجہز غازیا۔ گفت آنحضرت کسے کہ غزا نکند و ساختگی نکند اسباب ہیچ غازی را یعنی

اگر خود غزا نکرد و غازیان را مدد کرد و با سباب کہ بقوت آن غزا کردند۔ او تخلف غازیا فی اہلہ۔ یا خلیفہ نشود ہیچ غازی را در اہل و عیال او کہ رعایت و حراست ایشان کند بعد از وی۔ اصابہ اللہ بقارعۃ قبل یوم القیمۃ۔ می رساند او را خدای تعالیٰ حادثۂ سخت پیش از روز قیامت قارعۃ سختی روزگار و نام قیامت۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال جاہدوا المشرکین باموالکم۔ جہاد کنید کافران را با لہای خود کہ صرف اموال کنید دران وانفسکم۔ و بذاتہای خود کہ خود را فدا کنید دران و کشتہ شوید و خستہ گردید۔ والسنتکم۔ و بزبانہای خود مذمت کنید و دشنام دہید تبان ایشان را و دین باطل ایشان را و دعا کنید بر ایشان بخذلان و ہزیمت و تہدید نمایید ایشان را بقتل و بند و مانند آن و دعا کنید مر مسلمانان را بنصر و غنیمت و در غبانید مردان و دلاوران را بہ جہاد۔ رواہ ابوداؤد والنسائی والدارمی۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افشوا السلام۔ فاش کنید سلام را یعنی سلام گوئید بر آشنا و ناآشنا یا آشکارا گوئید تا مسلم علیہ بشنود۔ واطعموا الطعام۔ و بخورانید طعام را۔ واضربوا الہام و بزنید سرہا را یعنی سرہای کافران را و بکشید ایشان را ہام بتخفیف سرہا جماعت۔ تورثوا الجنان۔ تا وارث گردانید و شوید بہشت ہا را و در آورده شوید دران۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن فضالۃ۔ بفتح فا و تخفیف ضاد معجمہ بن عبید بضم عین صحابی ست انصاری اول مشاہد وی احد و بیعت کرد تحت الشجرہ و حاضر شد خیبر را بعد از ان انتقال کرد بشام و ساکن شد بدمشق و متولی گشت قضای دمشق را برای معاویہ در زمان خروج وی بصفین و ہم در عہد معاویہ وفات یافت سنۃ ثلث وخمسین وہو الاصح۔ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ روایت می کند از آنحضرت کہ گفت۔ کل میت یختم علی عملہ۔ ہر مردہ ختم کردہ می شود بہ ہمان عملی کہ کردہ است یعنی منقطع می گردد عمل وی بعد از مردن۔ الا الذی مات مرابطا فی سبیل اللہ۔ مگر آن کسے کہ مرد مرابط در راہ خدا و مرابط آنکہ نشستہ است در سرحد اسلام برای جنگ کافران مشتق ست از ربط قلب یا ربط خیل۔ فانہ ینمی لہ عملہ الی یوم القیمۃ۔ پس بدرستی کہ شان این ست کہ بالیدہ می شود برای وی عمل وی کہ رباط است یا ہر عمل تا روز قیامت۔ و یامن فتنۃ القبر۔ و ایمن می گردد از آزمایش قبر سخن درین حدیث در فصل اول از کتاب العلم در شرح حدیث ابی ہریرہ اذا مات الانسان انقطع عملہ گذشتہ است۔ رواہ الترمذی وابوداؤد و رواہ الدارمی عن عقبۃ بن عامر۔ وعن معاذ بن جبل انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ روایت ست از معاذ بن جبل کہ وی شنید آنحضرت را کہ می گفت من قاتل فی سبیل اللہ فواق ناقۃ۔ کسی کہ قتال کند در راہ خدا مقدار دو دوشیدن ناقہ شتر۔ فقد وجبت لہ الجنۃ۔ پس بتحقیق واجب می گردد برای وی بہشت و گفتہ اند کہ تواند کہ مراد بدو دوشیدن یا دوشیدن الصبح و عشام ست زیرا کہ ناقہ دوشیدہ می شود درین دو وقت یا مراد میان دو دوشیدن در یک وقت ست زیرا کہ عادت بران ست کہ ناقہ دوشیدہ می شود و گذاشتہ می شود تا شیر از پستان فرود آید باز دوشیدہ می شود

وظاہر آنست کہ مراد ہمین باشد ومبالغہ ہم درین ست ونیز قتال از صبح تا شام نادر بلکہ متعسر ست در صراح گفتہ است
فواق بالضم میان دو دوشیدن شتر کہ ساعتی بگذارند بچہ را تا شیر فرود آید وباز بدوشند ودر قاموس گفتہ کہ فواق میان
دو دوشیدن ویا میان کشادن دست ونہادن بر پستان ۔ ومن جرح جرحا فی سبیل اللہ ۔ وکسی کہ خستہ کردہ شود خستگی
در راہ خدا جرح بفتح خستہ کردن وبضم خستگی او نکب نکبۃ ۔ یا رنج رسانیدہ شود رنج رسانیدنی فی الصراح نکبہ بالفتح رنج
ورنج رسانیدن نکبات بفتحتین جماعت ودر قاموس نکبت مصیبت واستعمال کردہ می شود در آنچہ برسد انگشت را
از جراحت از سنگ ومانند آن ۔ فانہا تجئ یوم القیمۃ ۔ پس بدرستی آن جراحت ونکبت می آید روز قیامت ۔ کاغزر ما کانت
ہمچو بسیار تر بودن آن جراحت در دنیا یعنی آنچنانکہ آن جراحت در دنیا تازہ تر وسخت تر بود فی الصراح غزر بفتحتین معجمہ ورائے
بسیاری وبسیار شدن ۔ لونہا الزعفران ۔ رنگ آن جراحت یعنی خونی کہ در وست رنگ زعفران ست ۔ وریحہا
المسک ۔ وبوی آن بوی مشک ست ۔ ومن خرج بہ خراج فی سبیل اللہ وکسی کہ بیرون می آید ببدن وے ریشی در
راہ خدا خراج بضم خاء معجمہ وجیم ریش ودمیدگی ۔ فان علیہ طابع الشہداء ۔ پس بدرستی بر وی مہر شہیدان ست وطابع بفتح
با بمعنی خاتم وکسر لغت ست در وی ومراد اینجا علامت ونشان شہیدان ست تا دانستہ شود کہ وی سعی کردہ است در راہ خدا جہاد
نمودہ پس جزا دادہ شود جزای مجاہدان ۔ رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی ۔ وعن خریم بضم خاء معجمہ وفتح راء ابن فاتک بفاء وتا
فوقانیہ مکسورہ صحابی ست حاضر شدہ بدر را با برادر خود سبرہ بفتح سین وسکون موحدہ بن فاتک ست وبعضے گفتہ اند
کہ اسلام آوردہ روز فتح مکہ با پسر خود ایمن بن خریم وقول اول صحیح تر ست وفاتک نام جد او ست ونام پدر او اخرم بن شداد
بن عمرو بن فاتک ست معدود ست در شامیین وبعضے گفتہ اند در کوفیین ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من
انفق نفقۃ فی سبیل اللہ ۔ کسے کہ خرج کند خرجی را در راہ خدا کہ مراد بدان جہاد ست ۔ کتب لہ بسبعمائۃ ضعف ۔ نوشتہ شود
برائے وے ثواب آن ہفتصد مانند آن لمضاعفت اعمال خیر از دہ کم نمی باشد وزیادہ می گردد تا ہفتصد بلکہ زیادہ ازان
نیز تا آنجا کہ خواہد پروردگار تعالے وما نا کہ مضاعفت انفاق در راہ خدا کم از ہفتصد نمی باشد واللہ اعلم ۔ رواہ الترمذی
والنسائی ۔ وعن ابی امامۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل الصدقات ظل فسطاط فی سبیل اللہ
فاضلترین صدقہا سایۂ خیمہ است کہ بخشیدہ شود یا زدہ شود واز برای مجاہدین کہ در سایۂ وی بنشینند فی الصراح
فسطاط بضم فاء وسکون سین خیمہ وخرگاہ بزرگ ۔ ومنحۃ خادم فی سبیل اللہ ۔ وبہترین صدقات ہبۂ خادم ست
در راہ خدا چنانکہ خادمی را پیش مجاہدان بگذارد تا خدمت واعانت کند منحۃ بکسر میم وسکون نون در اصل بمعنی
ہبہ وعطیہ ست وغالب آمدہ در تملیک منفعت بے عوض نہ رقبہ واکثر اطلاق وے در ناقہ است کہ مے دہد
بکسے تا منتفع گردد بشیر وی مدتی زیرا کہ غالب عطایاے عرب آنست بعد ازان بازگرداند بسوے مالک ودر غیر ناقہ
نیز استعمال می یابد چنانکہ منحۂ شعر ومنحۂ خادم ۔ او طروقۃ فحل فی سبیل اللہ ۔ یا ناقہ کہ بگو بدوے بند اور اشتر نر یعنے عطا کند

بکسی ناقہ را کہ باین سن و سال رسیدہ باشد کہ نر بروی می جہد و حاصل بخشیدن ناقہ است در راہ خدا برای سواری
رواہ الترمذی۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لا یلج النار من بکی من خشیۃ اللہ۔ در نمی آید
آتش دوزخ را کسی کہ بگرید از ترس خدا حتی یعود اللبن فی الضرع۔ تا آنکہ باز گردد شیر در پستان واین تعلیق بمحال ست
کہ شیر کہ دوشیدہ اند واز پستان برآمدہ باز بہ پستان در رود۔ ولا یجتمع علی عبد غبار فی سبیل اللہ ودخان جہنم۔ وجمع نمی شود
بر ہیچ بندہ گرد در راہ خدا و دود دوزخ یعنی ہر کہ غبار آلود گشت در راہ خدا دود آلود نمی گردد در دوزخ یعنی مجاہد در دوزخ
نمی درآید۔ رواہ الترمذی وزاد النسائی فی اخری۔ و زیادہ کردہ است نسائی در روایت دیگر این لفظ را کہ۔ فی
منخری مسلم ابدا۔ یعنی جمع نمی گردد غبار در راہ خدا و دود دوزخ در دو سوراخ بینی مسلمان ہرگز منخر بکسر میم و کسر خاے
وفتح میم و خا نیز آمدہ و در قاموس بضم ہر دو نیز گفتہ سوراخ بینی۔ وفی اخری لہ۔ و در روایت دیگر مر نسائی را این چنین آمدہ کہ
فی جوف عبد ابدا یعنی جمع نگردد غبار فی سبیل اللہ ودخان جہنم در درون بندہ ہرگز و نیز در روایت نسائی ست کہ۔
ولا یجتمع الشح والایمان فی قلب عبد ابدا۔ وجمع نمی شود بخل وایمان در دل بندہ ہرگز وشح بخل سخت و بعضے گفتہ بخل
با حرص وگفتہ اند بخل در بعضی اشیا و شح در ہمہ و بخل در مال و شح در مال و معروف۔ وعن ابن عباس قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عینان لا تمسہما النار۔ دو چشم اند کہ مساس نمی کند آن دو چشم را ونمی رسد آنہا را آتش
دوزخ۔ عین بکت من خشیۃ اللہ۔ یک چشم کہ گریستہ است از ترس و عذاب خدا۔ وعین باتت تحرس فی سبیل اللہ۔
وچشمی دیگر کہ شب کردہ کہ نگاہبانی و پاسبانی می کند مجاہدان را و نگاہ می دارد ایشان را از شر کفار و بیدار می باشد
رواہ الترمذی۔ وعن ابی ہریرۃ قال مر رجل من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بشعب۔ گفت ابو ہریرہ گذشت
مردی از یاران آنحضرت بشعب بکسر شین راہ میان کوہ و فرجہ میان کوہ اگرچہ راہ نباشد۔ فیہ عیینۃ من ماء عذبۃ
شعبے کہ در وی چشمکی بود از آب شیرین و در بعضے نسخ فیہ غییضۃ بالغین وضاد معجمتین بمعنی بیشہ وگفتہ اند کہ آن روایت
صحیح نیست۔ فاعجبتہ۔ پس خوش آمد آن چشمہ آن مرد را۔ فقال لو اعتزلت الناس۔ پس گفت آن مرد کاشکے گوشہ
میگرفتم از مردم۔ فاقمت فی ہذا الشعب۔ پس اقامت می کردم و سکونت می گرفتم درین شعب۔ فذکر ذلک لرسول اللہ
پس ذکر کردہ شد و یا ذکر کرد آن را پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقال لا تفعل۔ پس گفت آنحضرت مکن این را کہ در آن
شعب اقامت کنی واجتماع با مردم بگذاری۔ فان مقام احدکم فی سبیل اللہ افضل من صلوتہ فی بیتہ۔ زیرا کہ بدرستی
ایستادن یکی از شما در راہ خدا فاضل تر ست از نماز وی در خانۂ خود سبعین عاما۔ ہفتاد سال۔ الا تحبون ان یغفر اللہ لکم
آیا دوست نمی دارید شما کہ بیامرزد خدای تعالی شما را۔ ویدخلکم الجنۃ۔ و در آرد شما را در بہشت می گویند کہ از ظاہر این
حدیث معلوم می گردد کہ باعتزال ناس و عبادت در شعب مغفرت حاصل نمی شود و جواب می دہند کہ غزا در ان زمان
واجب بود و ترک واجب بنفل موجب معصیت ست کذا قال الطیبی و ممکن ست کہ حمل کردہ شود بر مغفرت کامل و دخول

جنت ہمراہ سابقان و این حدیث دلیل ست بر افضلیت صحبت از عزلت خصوصاً در زمان سعادت نشان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نعم گاہی عزلت فاضل میگردد بعد از زمان آنحضرت نزد خوف فتنہ و ابتلا۔ اغزوا فی سبیل اللہ غزا کنید و قتال کنید با کافران در راہ خدا من قاتل فی سبیل اللہ فواق ناقۃ کسی کہ غزا کند در راہ خدا مقدار زمان میان دو دوشیدن ناقہ وجبت لہ الجنۃ۔ واجب می گردد مر او را بہشت۔ رواہ الترمذی۔ وعن عثمان رضی اللہ عنہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال رباط یوم فی سبیل اللہ خیر من الف یوم فیما سواہ من المنازل۔ بودن یک روز در سرحد کفر و بستن اسپان دران بہتر ست از عبادت ہزار روز در غیر آنجا از منزلہا و این در حق کسی کہ واجب ست بر وی مرابطت ظاہر ست چہ اشتغال وی بغیر آن معصیت ست اگر چہ در مسجد نیز باشد کہ آنرا ہم رباط خواندہ اند فافہم۔ رواہ الترمذی والنسائی۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال عرض علی اول ثلثۃ یدخلون الجنۃ۔ گفت آنحضرت عرض کردہ شد بر من نخستین سہ کسی کہ می در آیند بہشت را بعد از انبیاء و رفقای ایشان گویا حکم می کند کہ سہ تن در آیند از ان میان این سہ پیشتر می آیند و این سہ اشخاص نیستند بلکہ جماعات اند و روایت کردہ شدہ است اول ثلثۃ یدخلون ثلۃ بضم مثلثہ و تشدید لام جماعت و در اصل رمہ بسیار از گوسفند۔ شہید۔ یکی شہید۔ وعفیف متعفف۔ و دوم پارسا کہ بر پارسائی می دارد خود را عفت پارسائی و باز ایستادن از حرام عفیف پارسا و تعفف تکلف نمودن آن و بر رو داشتن خود را بران و مبالغہ نمودن دران تورپشتی گفتہ کہ عفیف پرہیز کنندہ از انچہ حلال نیست و متعفف پرہیز کنندہ از سوال۔ وعبد احسن عبادۃ اللہ و نصح لموالیہ۔ سوم بندۂ کہ نیکو کردہ است بندگی خدا را و نیک خواہی کردہ مر صاحبان خود را و خدمت می کند مر ایشان را۔ رواہ الترمذی۔ وعن عبد اللہ بن حبشی بضم مہملہ و سکون موحدہ و شین معجمہ و تشدید یا صحابی ست معدود در اہل حجاز ساکن شد مکہ را۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم سئل ای الاعمال افضل۔ روایت می کند این صحابی کہ آنحضرت پرسیدہ شد کہ کدام از عملہا است کہ فاضل ترست۔ قال طول القیام۔ گفت آنحضرت دراز ایستادن یعنی در نماز۔ قیل فای الصدقۃ افضل۔ گفتہ شد و پرسیدہ شد پس کدام صدقہ فاضل ترست۔ قال جہد المقل۔ گفت طاقت فقیر یعنی صدقہ کہ فقیر بجہد و مشقت و ہمراہ وجود فقر و احتیاج دہد و فی الصراح اقلال کم کردن دبی چیز و درویش شدن و بر داشتن و بیان این در کتاب الزکوٰۃ در باب افضل الصدقۃ گذشتہ است۔ قیل فای الہجرۃ افضل۔ گفتہ شد پس کدام ہجرت فاضل ترست۔ قال من ہجر ما حرم اللہ علیہ۔ گفت ہجرت کسی کہ جدائی کردہ و ترک دادہ چیزی را کہ حرام گردانیدہ است خدای تعالی بر ان کس یعنی ہجرت اگر چہ بمعنی بر آمدن از دار کفر بدار اسلام ست و لیکن بر آمدن از موطن طبیعت بترک شہوات نفس کہ حرام باشد فاضل تر از ان ست بلکہ حقیقت معنی آن نیز ہمین ست و شرح این در اول کتاب الایمان گذشتہ است۔ قیل فای الجہاد افضل۔ گفتہ شد پس کدام جہاد فاضل ترست۔ قال من جاہد المشرکین بمالہ و نفسہ۔ گفت فاضل تر

جہاد کسی ست کہ جہاد کردہ کافران را بمال خود کہ در راہ خدا صرف کردہ است و ساز و سامان خود بغازیان بدان نموده و جہاد کردہ بنفس خود کہ بکافران جنگ کردہ و مجروح گشتہ و کشتہ شدہ۔ قیل فای القتل اشرف۔ گفتہ شدہ پس کدام کشتہ شدن در جہاد شریف تر و فاضل تر ست۔ قال من اہریق دمہ و عقر جوادہ۔ گفت کشتہ شدن کسی کہ ریختہ شد خون او و پی کردہ شدہ اسپ او یعنی آن چنان جنگ کردہ کہ خود کشتہ شدہ و اسپ ہم کشتہ شدہ و این غایت شدت قتال و ثبات در آن ست جوا و اسپ نیکرو۔ رواہ ابوداؤد و فی روایۃ النسائی ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم سئل ای الاعمال افضل۔ و در روایت نسائی این چنین آمدہ است کہ آنحضرت پرسیدہ شد کہ کدام یکی از اعمال فاضل تر ست قال ایمان لاشک فیہ۔ گفت آنحضرت فاضل ترین اعمال ایمانی ست کہ نیست شک و تردد در وی اشارت ست بکمال دین و قوت یقین در مقتضیات و موجبات ایمان والا ایمان بشک جمع نمیگردد و پس فاضل ترجمہ معنی دارد مگر آنکہ اکتفا کنند در ایمان بغلبہ ظن و مراد بشک معنی لغوی وی است شامل ظن نہ مساوی طرفین فتدبر۔ و جہاد لا غلول فیہ۔ و فاضل ترین اعمال جہادی ست کہ نیست خیانت در غنیمتی کہ حاصل شدہ است در آن۔ و حجۃ مبرورۃ۔ و فاضل ترین اعمال حجی ست کہ مقبول شدہ است در درگاہ خداوندی و معنی حج مبرور در کتاب الحج بتفصیل مذکور شدہ است۔ قیل فای الصلوۃ افضل۔ گفتہ شد پس کدام نماز فاضل تر ست۔ قال طول القنوت۔ گفت نمازی کہ قیام در وی دراز کردہ شدہ است و قنوت اینجا بمعنے قیام ست و بمعنی خضوع و خشوع نیز آمدہ است۔ ثم اتفقا فی الباقی۔ پستر اتفاق کردہ اند نسائی و ابوداؤد در باقی حدیث بدانکہ در احادیث بیان و تعیین افضل الاعمال باعمال مختلفہ آمدہ و حاصل جمع میان احادیث آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در ہر مقام بچیزی کہ مناسب حال سائل ست جواب دادہ پس در ہر کہ چیزی از نشان کبر و درشتی دیدہ جواب داد کہ افضل اعمال تواضع و نرم خوئی ست مثل افشای سلام و لین کلام و اگر نشانی از بخل و خست یافتہ گفتہ کہ افضل اعمال جود و سخاوت ست مثل اطعام طعام و اگر تکاسل در عبادت دیدہ جواب داد کہ صلوٰۃ در لیل ست در حالی کہ مردم در خواب باشند پس مراد افضل اعمال در حق سائل ست یا مقصود آنست کہ از جملہ افضل اعمال ست و مثل این کلام در موضع دیگر نیز گذشتہ ست۔ وعن المقدام بن معدی کرب۔ بکسر را۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للشہید عند اللہ ست خصال۔ مر شہید را نزد خدا شش خصلت و منقبت ست یغفر لہ فی اول دفعۃ۔ یکے آنست کہ آمرزیدہ مے شود مر او را در اول دفعہ۔ فی القراح دفعہ بالضم باران کہ بیکبار آید و دفع بالفتح یکبار آمدن باران و ازینجا معلوم مے شود کہ اصل وی در باران ست و استعمال وی در خون و مانند آن بطریق تشبیہ و استعارہ است و روایت در حدیث بفتح و ضم ہر دو ست و بفتح اشہر ست و بضم اظہر یعنی آمرزیدہ می شود مر شہیدان را در اول قطرہ خون کہ می ریزد۔ و یری مقعدہ من الجنۃ۔ و نمودہ می شود او را جای نشست وی از بہشت نزد آنزہاق روح۔ و یجار من عذاب القبر۔ دوم آنکہ نگاہداشتہ میشود و ایمن گردانیدہ

می شود از عذاب قبر۔ ویامن من الفزع الاکبر۔ وایمن می گردد از ترس بزرگتر کہ مراد بدان عذاب آتش دوزخ ست یا وقت عرض کردن بر آتش یا وقتیکہ امر کردہ شوند بدر آمدن آتش یا وقتی کہ ذبح کردہ شود موت پس ناامید شوند کافران از خلاص شدن از آتش۔ ویوضع علی راسہ تاج الوقار۔ ونہادہ می شود بر سروی افسر عزت وتعظیم وگرانباری۔ الیاقوتۃ منہا خیر من الدنیا ومافیہا۔ یک جوہر از ان جواہر کہ معلق اند بآن بہتر ست از دنیا وہرچہ در دنیاست از متاع آن۔ ویزوج ثنتین وسبعین زوجۃ من الحور العین۔ وجفت کردہ شود او را ہفتاد ودو زن از حور بہشت وحور نام زنان بہشت ست جمع حوراء بمعنی سخت سفیدی چشم وسیاہی آن فی الصراح حور بفتحتین سفیدی سخت سفید وسیاہی سخت سیاہ شدن چشم را وعین بکسر جمع عیناء بمعنی فراخ چشم۔ ویشفع فی سبعین من اقربائہ۔ وقبول کردہ می شود شفاعت او در ہفتاد کس از خویشان او۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ تعالی عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لقی اللہ بغیر اثر من جہاد۔ کسے کہ ملاقات کند خدا را وحاضر شود بدرگاہ عزت وی بی نشانی از جہاد از زخم در بدن یا تعب در نفس یا بذل مال یا تہیأ اسباب مجاہدان۔ لقی اللہ وفیہ ثلمۃ۔ ملاقات می کند خدا را وحالانکہ در دین وی رخنہ است ونقل کردہ است طیبی کہ جہاد شامل ست جہاد کفار و جہاد نفس وشیطان را ومؤید این ست حدیث ابی امامہ کہ بیاید۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الشہید لایجد الم القتل۔ شہید نمی یابد درد قتل را۔ الا کما یجد احدکم الم القرصۃ۔ مگر چنانکہ می یابد یکی از شما درد گزیدن کیک را فی الصراح قرص سکنجیدن بانگشتان وگزیدن کیک وطیبی گفتہ کہ این در شہیدی ست کہ لذت می گیرد بدادن جان در راہ خدا وخوش می گردد نفس او بدان انتہی واحتمال دارد کہ مراد آن باشد کہ الم قتل مر شہید را قیاس بہ لذتہاے کہ می یابد بعد از موت نیست مگر بمنزلہ الم قرصہ پس باید کہ بدان راضی گردد وخوش باشد۔ رواہ الترمذی والنسائی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن ابی امامۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس شیئ احب الی اللہ من قطرتین واثرین۔ گفت آنحضرت نیست ہیچ چیزے دوست داشتہ شدہ تر از دو قطرہ ودو نشان۔ قطرۃ دموع من خشیۃ اللہ۔ دو قطرہ کدام ست یکی قطرہ اشکہاست از ترس خدا۔ وقطرۃ دم تہراق فی سبیل اللہ۔ دوم قطرہ خونی کہ ریختہ می شود در راہ خدا قطرہ چکیدن آب وجز آن۔ واما الاثران فاثر فی سبیل اللہ۔ واما دو اثر پس یکی نشان زخم ست در راہ خدا این چنین تفسیر کردہ اند اثر را واگر بنشان پای در مشی تفسیر کنند نیز وجہی دارد۔ واثر فی فریضۃ من فرائض اللہ تعالی۔ ودوم اثر ست در فریضہ از فرائض خدا مانند باقی ماندن تری در وضو وسیاہے وجہ در نماز وبوی دہان در روزہ وگرد آلودہ شدن در راہ حج وپاگی جبہہ در گرمی وپارگی پاشنہ در وضو ومانند آن۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا۔ سوار مشو دریا را مگر در حالی کہ حج کنندہ

یا عمرہ برآرندہ- او غازیا فی سبیل اللہ- یا غزو افگندہ در راہ خدا یعنی عاقل باید کہ نیندازد نفس خود را در مہالک و مخاوف مگر برای امر دینی کہ تقرب کند بدان بجناب حق و درین حدیث جواز رکوب بحر ست برای حج و عمرہ و غزو و فضیلت آن و در احادیث دیگر آمدہ کہ افضل و خیار شہدا جمعی اندکہ برہم زدہ شد بر ایشان کشتی و در دریا کذا ذکر صاحب القاموس فی مادۃ وکف و آمدہ است کہ حق جل و علی قبض می کند ارواح ایشان را بی واسطہ ملک کذا ذکر السیوطی- فان تحت البحر نارا- زیرا کہ زیر دریا آتش ست- وتحت النار بحرا- و زیر آتش دریائی ست بعضی گفتہ اند کہ این محمول بر ظاہر ست زیرا کہ پروردگار تعالی قادر ست بر ہمہ چیز و در قرآن مجید بحر مسجور محمول بر آنست و بعضی می گویند کہ مقصود ترسانیدن از دریا و تفخیم شان خطر در رکوب اوست زیرا کہ راکب بحر متعرض ست مر آفات و مہالک را کہ در پی یکدیگر حادث می شوند- رواہ ابوداؤد- وعن ام حرام- بحا رمہملہ اخت ام سلیم ست و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در خانۂ وی قیلولہ می کرد و او غزای کرد ہمراہ زوج خود درزمین روم و سوار شد در دریا- عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال المائد فی البحر الذی یصیبہ القئی لہ اجر شہید- جنبندہ در دریا کہ میگردد سر وی بجنبیدن کشتی و اضطراب آن و می رسد او را قی و غثیان مر او را مز شہید ست ثواب وی بہ سبب جنبیدن و اضطراب کردن و گردیدن سر و شوریدن دل از مستی و سواری- والغریق لہ اجر شہیدین- و غرق شوندہ در دریا مر او را اجر دو شہید ست- رواہ ابوداؤد- بدانکہ این بر تقدیری ست کہ رکوب وی برای غزو حج و طلب علم و صلہ رحم و مانند آن باشد و تجارت اگر برای تحصیل قوت نفس و نفقہ عیال باشد و لی رکوب بحر حاصل نشود ہمین حکم دارد پروردگار تعالی منت نہادہ است بر بندگان برکوب فلک و تسخیر بحر و حصول منافع بدان و تحقیق سوار شدہ اند اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دریا را برای ہجرت حبشہ و آن برای غزا و چندین از کبار علما و اولیا و اتقیا سوار شدہ اند برای حج پس بعضے فقہا کہ منع کنند از ان و آنرا از قبیل القار نفس در تہلکہ دارند این احادیث و مانند آن حجت ست بر ایشان و اما گر وایندان آن منافی امن طریق مردود ست بآنکہ معتبر درین باب غالب ست و شک نیست کہ غالب سلامت ست و فلک نیست مگر مانند مراکب بر خصوصاً در مفاوز و جبال کہ احتمال خطر دارد وے تعالے در بحر مراکب ساختہ چنانکہ در بر و ہلاک حکم وہم ست و عقل حاکم ست کہ ہر دو از اسباب عادی ست سید ی احمد بن مرزوق کہ از اعاظم علما و مشائخ مغرب ست در شرح حزب البحری گوید رکوب بحر قطع نظر از عوارض خلاف نیست امروز بر جواز آن اگر چہ نظر سلف مختلف ست در ان و آن ممنوع ست در پنج حال نخست آنکہ موذی می گردد بترک فرضی از فرائض یا نقص آن مالک گفت رضی اللہ عنہ در شان مائد کہ سوار می شود و نماز نمی گزارد وای بر کسے کہ ترک کند نماز را دوم آنکہ در غیر موسم نشیند کہ خوف ہلاک در ان غالب ست سوم آنکہ ترس اسیر شدن و در بند دشمنان دین افتادن تولیہ و استیلای ایشان بر نفس و مال بخلاف آنکہ عہد و امان در میان باشد و مسلمانان را

شوکتی و قدرتی بود چہارم آنکہ رکوب آن مفضی و مؤدی بود بدرآمدن در تحت احکام اعدای دین تذلل نمودن بایشان و مشاہدہ نمودن منکرات ایشان و بعضی مشایخ جاری گردانیدہ آنرا بر مسئلہ تجارت در ارض عدو و مشہور در مذہب کراہت است با ثبوت اصل جواز و مبنی برین ست رکوب علما و صلحا و ایشان خفیف می دانستند کراہت را در جنب تحصیل واجب کہ حج ست و آنچہ در معنی اوست پنجم خوف کشف عورت برکوب چنانکہ زنان در مرکب صغیر افتند کہ پردہ ندارد و عمر بن خطاب لعمرو بن عاص گفت وصف کن برای من بحر را گفت مخلوقی عظیم کہ سوار می شوند بر وے خلقی ضعیف مثل دود علی عود مانند کرمہا بر چوب پس عمر گفت رضی اللہ عنہ کہ لاجرم اگر حج و جہاد نمی بود می زدم بدرہ گردن کسی کہ سوار می شد بران و رجوع کرد عمر بعد ازان ازین قول و ہمچنین واقع شد عثمان را رضی اللہ عنہ پس ازان قرار یافت امر بر جواز آن للشرائط المذکورہ و باللہ سبحانہ التوفیق انتہی کلام ابن رزوق رحمۃ اللہ علیہ

وعن ابی مالک الاشعری- او را ابو مالک اشجعی نیز گویند و در نام او اختلاف ست- قال سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول من فصل فی سبیل اللہ فمات او قتل- گفت شنیدم آنحضرت را کہ مے گفت کسے کہ بیرون آید در راہ خدا و جدا شود از وطن پس بمیرد یا کشتہ شود- و فی الصراح فصل جدا کردن و جدا شدن او وقصہ فرسہ او بعیرہ- یا بیندازد او را بر زمین و بشکند گردن او را اسپ وے یا شتر وے وقص کوفتن و شکستن- او لدغتہ ہامۃ- یا بگزد او را گزندہ ہامہ بتشدید میم ہر جانور زہر دار جمع او ہوام ست و ہمچنین سامہ بتشدید میم و در حدیث ذکر ہوام و سوام ہر دو واقع شدہ است و بعضی فرق کردہ اند کہ ہامہ آنکہ بکشد و سامہ آنکہ نکشد چنانکہ عقرب و زنبور- او مات علی فراشہ- یا بمیرد بر جامہ خواب خود- بای حتف شاء اللہ- بہر مرگی کہ باشد و بہر سببے کہ خواہد خدا- فانہ شہید- پس بدرستی کہ وے شہید ست- وان لہ الجنۃ- و بدرستی کہ مر او راست بہشت- رواہ ابوداؤد

وعن عبد اللہ بن عمرو ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال قفلۃ کغزوۃ- فرمود باز گشتن مجاہد از سفر غزا مانند غزا کردن ست قفل بتقدیم قاف بر فا باز گشتن از سفر و قافلہ گروہ آیندہ از سفر و در اول سفر قافلہ گفتند بجہت تفاؤل یعنی بروند و باز آیند و در معنی این حدیث گفتہ اند کہ رجوع مجاہد بسوی وطن در حکم رفتن اوست بجہاد یعنی اجر او در باز گشتن باہل و عیال مانند اجر اوست در اقبال بآن و باقی می ماند اجر و ثواب وی تا ہنگام رجوع از برای ادای حق عیال چنانکہ در حج مانند این گفتہ اند بلکہ در ہر جا کہ برای عبادت بروند و باز آیند کہ رجوع آن تتمہ ذہاب ست و این وجہ وجیہ ست و در توجیہ این حدیث وجوہ دیگر نیز گفتہ اند کہ در شرح مذکور ست- رواہ ابوداؤد

وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للغازی اجرہ- مر غازی را اجر اوست وللجاعل اجرہ واجر الغازی- و جاعل را یعنی کسی کہ مالی می دہد و اعانت می کند مر غازی را تا غزو کند دو اجر ست یکی اجر انفاق مال در راہ خدا دیگر بودن اوست سبب غزو آن غازی پس مراد بجعل تجہیز و مساعدت غازی ست و جواز و فضل آن متفق علیہ ست

میان علما واگر مراد بجعل اجرت باشد اگرچہ نزد بعضی جواز و رخصت دارد ولیکن موجب اجر و ثواب نیست پس صحیح وجہ
اول ست و در شرح کلام درین مقام بتفصیل ذکر کردہ شدہ است - رواہ ابوداؤد - وعن ابی ایوب سمع النبی
صلی اللہ علیہ وسلم یقول ستفتح علیکم الامصار - روایت ست از ابی ایوب انصاری کہ از مشاہیر صحابہ و کبار انصار ست
کہ وی شنید آنحضرت را کہ می گوید سرانجام ست کہ گشادہ شود بر شما شہرہا - وستکون جنود مجندۃ - و سرانجام ست
کہ باشد یعنی در حوزۂ اسلام لشکرہا مجموع بسیار مجندہ بضم میم وفتح جیم وتشدید نون - یقطع علیکم فیہا بعوث - جدا کردہ
می شود و مقرر کردہ می شود بر شما ازان جنود لشکرہا و فوجہا کہ برانگیختہ می شوند برای غزا از ہر قبیلہ - فیکرہ الرجل البعث
پس مکروہ می پندارد مردی برانگیختن و فرستادن امام او را ہمراہ لشکر برای غزا - فیتخلص من قومہ - پس
بیرون می آید و می گریزد از قوم خود برای طلب خلاص از غزا - ثم یتصفح القبائل - پس تتبع می جوید و می برود و طلب
قبیلہا یعرض نفسہ علیہم - در حالی کہ عرض می کند آن مرد بر آیندہ و تقاعد نمایندہ از غزو و ظاہر می کند خود را بر قبائل
من اکفیہ بعث کذا می گوید کیست کہ کفایت کنم من او را لشکر چنین را و بردارم این بار را از وی یعنی بدہد مرا اجیر
و شرط کند اجرتی و بگیرد مرا اجیر تا مؤنت جیش را از وی بکشم مقصود آنست کہ این مرد راضی نیست کہ بی اجرت
لوجہ اللہ غزا کند پس آنحضرت تقبیح حال او می کند و وی گوید - الا وذلک الاجیر - دانا و آگاہ باشید و بدانید کہ وی
مزدور ست و ثوابی ندارد بر غزا - الی آخر قطرۃ من دمہ - تا ریختن آخر قطرہ از خون وی یعنی تا دم کشتہ شدن
و مردن مراد مبالغہ است در نفی ثواب غزا از مثل این مزدوری اجیر ست نیست مراو را مگر اجرت کہ شرط کردہ
شدہ است مراو را اگرچہ کشتہ شد در قتال - رواہ ابوداؤد - وعن یعلی بفتح تحتانیہ ولام بن امیۃ - صحابی ست
اسلام آوردہ روز فتح و حاضر شد حنین و طائف و تبوک را و عامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود است
در اہل حجاز و کشتہ شد بصفین با امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ قال اذن رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم بالغزو وانا شیخ کبیر - گفت ایذان و اعلام کرد آنحضرت مردم را بالغزا کردن و حالانکہ من پیر بزرگ
سال بودم - لیس لی خادم - نبود مرا خدمتگاری - فالتمست اجیرا یکفینی - پس طلب کردم و جستم مزدوری را
کہ کفایت کند مرا خدمت را - فوجدت رجلا سمیت لہ ثلثۃ دنانیر - پس یافتم من مردی را کہ نام بردم و تعیین کردم
مراو را سہ دینار - فلما حضرت غنیمۃ - پس ہنگامی کہ حاضر شد مرا غنیمتی را - اردت ان اجری لہ سہمہ - خواستم من کہ
روان گردانم مراو را بہرۂ او را از غنیمت - فجئت النبی صلی اللہ علیہ وسلم - پس آمدم نزد آنحضرت - فذکرت لہ - پس
ذکر کردم مر آنحضرت را - فقال ما اجد لہ فی غزوتہ ہذہ فی الدنیا والآخرۃ - پس گفت آنحضرت نمی یابم مراو را درین غزوۂ
وی در حکم شریعت در دنیا و آخرت - الا دنانیرہ التی تسمی - مگر دینارہای وی کہ نام بردہ شد و تعیین نمودہ شد
مقصود منع از غنیمت و حرمان از ثواب ست و گفتہ اند کہ این در اجیر برای خدمت ست اما اجیر برای غزو جزا دست

وبرای وی سهم ست اگرچه ثواب ندارد ونزد بعضی علما وطیبی این قول را بحنفیه نیز اسناد کرده است وما این را در ہدایه
وبعضے کتب دیگر نیافتیم والله اعلم - رواه ابوداؤد - وعن ابی ہریرة ان رجلا قال - روایت ست از ابی ہریره که
مردی گفت - یا رسول الله رجل یرید الجهاد فی سبیل الله - مردی ست که می خواهد جهاد با کافران - وهو یبتغی
عرضا من عرض الدنیا - وحالانکه آن مرد طلب می کند متاعی از متاع دنیا از مال ومنال ونام وآوازه وعرض
بفتح را وسکون هردو جائز ست واشهر در روایت حرکت ست - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
لا اجر له - نیست ثواب آخرت مر او را - رواه ابوداؤد - وعن معاذ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغزو
غزوان - غزا کردن دو قسم ست - فاما من ابتغی وجه الله - اما کسی که طلب کند بغزا کردن ذات خدا ورضای او را
وثواب آخرت را - واطاع الامام - وفرمان برداری کند بادشاه را وبر وجهی کند که وی لفرماید - وانفق الکریمة -
ودر بازد در راه خدا نفس ومالهای برگزیده خود را - ویاسر الشریک - ومساهله کند ورفق نماید کسی را که باوی شریک
ورفیق ست ویاسر بلفظ ماضی از مفاعله از لیسر - واجتنب الفساد - ویکسو شود وپرهیز کند بتاهی را از تجاوز نکند از حد
شرع در کشتن وغارت کردن وویران ساختن وخیانت نمودن - فان نومه ونبهه اجر کله - پس بدرستی که خواب وبیداری
وی موجب اجر وثواب ست همه یعنی اگرچه خواب هم میکرده باشد اجر وارد ونبه در اکثر نسخ بفتح نون وبا تصحیح کرده اند
ودر بعضی بسکون با ودر قاموس گفته است که نبه بالضم زیرکی وبرخاستن از خواب - واما من غزا فخرا - واما کسی که غزا
کند بجهت نازیدن وتکبر کردن وبزرگی نمودن - وریاء وسمعة - وبرای آنکه تا مردم ببینند وبشنوند یعنی برای نام وآوازه
وعصی الامام - وبیفرمانی کند امام را - وافسد فی الارض - وفساد کند در زمین - فانه لم یرجع بالکفاف - پس
بدرستی که وی باز نمی گردد بثواب یا باز نمی گردد از غزا وسوار بسوار که نه اجر باشد ونه وزر بلکه باز می گردد بجای
که وزر غالب ست بر اجر - رواه مالک وابوداؤد والنسائی - وعن عبد الله بن عمرو انه قال - روایت ست
از عبد الله بن عمرو بن العاص که وی گفت - یا رسول الله اخبرنی عن الجهاد - خبر ده مرا از جهاد که بچه نهج باید کرد که
موجب ثواب گردد - فقال - پس گفت آنحضرت - یا عبد الله بن عمرو ان قاتلت صابرا محتسبا - اگر قتال کنی تو
درحالی که صبر کننده ثواب چشم دارنده از خدا - بعثک الله صابرا محتسبا - می برانگیزد ترا خدای تعالی بر صفت
صبر واحتساب ویابنده اجر آنرا - وان قاتلت مرائیا - واگر قتال می کنی درحالی که ریا کننده - مکاثرا - فخر
کننده بمردم وگوینده که من بیشترم از شما در مال ولشکر واتباع یا تا بگویند ترا مردم که وی بیشتر وزیاده ترست
در مال ومنال یعنی برای نام وآوازه ومال ومنال کنی - بعثک الله مرائیا مکاثرا - می برانگیزد ترا خدای تعالی
بصفت ریا ومکاثرت ووداده می شوی جزای آن - یا عبد الله بن عمرو علی ای حال قاتلت او قتلت - بر هر حالی
وصفتی که کشش می کنی یا کشته می شوی - بعثک الله علی تلک الحال - می برانگیزد ترا خدای تعالی بران حال -

بیت ہرچہ در دنیا خیالت آن بود۔ تا ابد زاہ وضالت آن بود۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن عقبۃ بضم عین وسکون قاف۔ بن مالک صحابی ست لیثی معدود ست در اہل بصرہ۔ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اعجزتم اذا بعثت رجلا۔ گفت آنحضرت آیا عاجز می آئید۔ و ناتوان میگردید شما وقتیکہ می برانگیزم ومی فرستم من مردی را بکاری۔ فلم یمض لامری۔ پس نگذشت آن مرد برای کار من ونکرد آن کار را۔ ان تجعلوا مکانہ من یمضی لامری۔ کہ بگردانید بجای آن مرد مردی دیگر را کہ بکند کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را و بفرستم او را بکاری و از دست وی این کار نیاید و نکند کسی دیگر را بفرستید بجای وی ہر کار کہ باشد اگرچہ امارت باشد مقصود برآمدن مہم و کار ست از دست ہر کہ بیاید و نگوئید کہ این کار او را فرمودہ اند دیگری چون کند۔ رواہ ابوداؤد و ذکر حدیث فضالۃ۔ و ذکر کردہ شد حدیث فضالۃ بفتح فا کہ در وی این مذکور ست۔ والمجاہد من جاہد نفسہ یعنی مجاہد کسی ست کہ جہاد کند نفس خود را۔ فی کتاب الایمان۔ در کتاب الایمان کہ در اول کتاب مذکور ست ودر مصابیح در کتاب الجہاد ذکر کردہ است۔

الفصل الثالث۔ عن ابی امامۃ قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی سریۃ۔ گفت ابوامامہ بیرون آمدیم ما ہمراہ آنحضرت در پارۂ از لشکر۔ فی القاموس سریۃ بفتح سین وکسر را و تشدید تحتانیہ پارۂ از لشکر از پنج تن تا سہ صد یا چہار صد۔ فمر رجل بغار فیہ شیء من ماء وبقل۔ پس گذشت مردی بغاری کہ در وی چیزے از آب و ترہ و سبزی بود غار زمین پست در کوہ یا زمین پست مطلقا۔ فحدث نفسہ بان یقیم فیہ۔ پس حدیث کرد آن مرد با نفس خود و بخود گفت کہ اقامت کند درین غار کہ آبی و ترہ دارد۔ ویتخلی من الدنیا۔ و خلوت گزیند از دنیا۔ فاستاذن رسول اللہ پس طلب اذن کرد از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی ذلک۔ در اقامت کردن دران غار کہ اگر اذن دہد باشد وگرنہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی لم ابعث بالیہودیۃ۔ پس گفت آنحضرت بدرستی من برانگیختہ نشدہ و فرستادہ نشدہ ام بملت و دین یہودیت۔ ولا بالنصرانیۃ۔ و نہ بملت و دین نصاری کہ رہبانیت کنند و مشقت ورزند و ترک کنند اختلاط و لذات را مطلقا۔ ولکنی بعثت بالحنیفیۃ۔ ولیکن من فرستادہ شدہ ام بملت مائل بدین اسلام و حنیف مائل باسلام و ثابت بران و حنیف نزد عرب کسی کہ بر دین ابراہیم باشد و اصل حنیف بمعنی میل ست یعنی میل از باطل بحق السمحۃ۔ ملت نرم و آسان کہ سختی و درشتی نیست در وی و مسامحۃ بمعنی مساہلہ در معاملہ و تسمیح سیر سبک کردن و نرمی کردن دابہ بعد از سختی۔ والذی نفس محمد بیدہ۔ سوگند بخدای کہ بقای ذات محمد در دست قدرت اوست۔ لغدوۃ۔ ہر آئینہ سیر کردن در بامداد۔ او روحۃ۔ یا سیر کردن در وقت شبانگاہ۔ فی سبیل اللہ۔ در راہ خدا یعنی جہاد با اعدای دین خیر من الدنیا وما فیہا۔ بہتر از دنیا و ہرچہ در دست از متاع و اسباب یعنی اگر مالک گردد آنرا و تصرف کند دران قوت دنیا از جہت فنای آن بلکہ اگر انفاق کند آنرا در راہ خدا از جہت افضلیت ثواب جہاد از ثواب صدقہ و ظاہر آنست کہ مراد بغدوہ و روحہ اینجا مطلق زمان ست یعنی لمحہ و ساعت و ذکر غدوہ و روحہ بر سبیل عادت ست۔ ولمقام احدکم

فی الصف۔ و ہر آئینہ ایستادن یکی از شما در صف قتال۔ خیر من صلوٰۃ ستین سنۃ۔ بہتر ست و فاضل تر ست از نماز نفل گزاردن وی شصت سال و بعضی گفتہ اند مراد صف صلوٰۃ ست و مقصود بیان فضل صلوٰۃ بجماعت ست بر صلوٰۃ منفرد و سیاق حدیث ناظر در معنی اول ست۔ رواہ احمد و عن عبادۃ بن الصامت قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من غزا فی سبیل اللہ۔ گفت عبادہ بن صامت کہ از کبار صحابہ و نقبای انصار ست گفت آنحضرت کسے کہ غزا کند در راہ خدا۔ ولم ینو الا عقالا۔ و نیت نکند مگر بدست آوردن پای بند شتری را۔ فلہ ما نوی۔ پس مراد راست چیزی کہ نیت کردہ یعنی اگرچہ اندک چیزی حقیر کہ ہیچ نمی ارزد و جز قصد جہاد در راہ خدا و نظر دار د منافی اخلاص ست و درین مبالغہ است در قطع نظر آن غنیمت و ترغیب بر اخلاص نیت بی شائبہ اغراض دنیویہ۔ رواہ النسائی۔ و عن ابی سعید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من رضی باللہ ربا۔ کسی کہ راضی و خوشنود گردد بخدا و بیقین بداند کہ وی تعالیٰ پروردگار او ست۔ و بالاسلام دینا۔ و راضی گردد باسلام و بداند کہ دین وی اسلام ست۔ و محمد رسولا۔ و راضی گردد بمحمد کہ وی رسول ست۔ وجبت لہ الجنۃ۔ واجب می گردد برای وی بہشت شرح و تفسیر این کلمات در کتاب الایمان گذشتہ است فعجب لہا ابو سعید۔ پس شگفت داشت و خوش کرد مر این کلمات را ابو سعید خدری کہ شنید از آنحضرت از جہت حصول کمال بشارت و مسرت۔ فقال اعدہا علی۔ پس گفت ابو سعید اعادہ کن این کلمات را بر من و باز گوی آنہا را۔ یا رسول اللہ فاعادہا علیہ۔ پس اعادہ کرد آنحضرت آن کلمات را بر ابی سعید۔ ثم قال۔ پس گفت آنحضرت۔ واخری یرفع اللہ بہ العبد مائۃ درجۃ فی الجنۃ۔ و خصلت دیگر ست کہ بلند میگرداند خدای تعالیٰ بآن خصلت بندہ را صد پایہ در بہشت۔ ما بین کل درجتین۔ مسافت میان ہر دو پایہ۔ کما بین السماء والارض۔ چنانکہ نسبت کہ میان آسمان و زمین ست۔ قال وما ہی۔ گفت ابو سعید و چہ چیز ست آن خصلت۔ یا رسول اللہ قال الجہاد فی سبیل اللہ الجہاد فی سبیل اللہ۔ گفت آنحضرت بکرر سہ بار کہ آن خصلت جہاد در راہ خدا کردن ست۔ رواہ مسلم۔ و عن ابی موسیٰ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ابواب الجنۃ تحت ظلال السیوف۔ بدرستی درہای بہشت زیر سایہ ہای شمشیر ہاست گویا زیر ہر شمشیری دری ست کنایت ست از حضور معرکۂ قتال۔ فقام رجل رث الہیئۃ۔ پس بایستاد مردی کہنہ و سودہ شکل و جامۂ رث بثاء مثلثہ کہنہ۔ فقال۔ پس گفت آن مرد۔ یا ابا موسیٰ انت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ہذا۔ پس گفت آن مرد ای ابو موسیٰ تو شنیدۂ آنحضرت را کہ می گفت این سخن را۔ قال نعم۔ گفت آری شنیدہ ام من این سخن را از آنحضرت۔ فرجع الی اصحابہ۔ پس رجوع کرد آمد آن مرد بسوی یاران خود۔ فقال۔ پس گفت آن مرد بقصد وداع یاران خود۔ اقرأ علیکم السلام۔ میخوانم بر شما سلام را وداع می کنم شما را۔ ثم کسر جفن سیفہ۔ پس تر شکست نیام تیغ خود را جفن بفتح جیم و سکون فا۔ فالقاہ۔ پس بینداخت نیام را۔ ثم مشی بسیفہ الی العدو۔ پستر رفت با شمشیر خود بسوی دشمنان۔ فضرب بہ۔ پس

بزد بشمشیر حتی قتل - تا آنکہ کشتہ شد - رواہ مسلم - وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم قال لاصحابہ انہ لما اصیب اخوانکم یوم احد - روایت است از ابن عباس کہ آنحضرت گفت مر یاران خود را کہ ہنگامی
کہ مصیبت زدہ شدند برادران شما روز غزوہ احد یعنی کشتہ شدند جعل اللہ ارواحہم فی جوف طیر خضر - گرداند خدای تعالی
روح ہای ایشان را در درون پرندہ ہای سبز بیان وتحقیق این در فصل اول در حدیث مسروق گذشت - ترد انہار الجنۃ
فرود می آیند آن پرندہا جویہای بہشت را - تاکل من ثمارہا - می خورند آن طیور از میوہ ہای بہشت - وتاوی الی
قنادیل من ذہب - و باشش می کنند - وپناہ می آرند بسوی قندیلہا از طلا - معلقۃ فی ظل العرش - کہ آویختہ شدہ اند
آن قندیلہا در سایہ عرش - فلما وجدوا طیب ماکلہم ومشربہم ومقیلہم - پس ہنگامی کہ یافتند آن کشتگان احد خوشی طعام
وشراب وخوابگاہ خود را - قالوا من یبلغ اخواننا عنا - گفتند کیست کہ برساند وخبر کند برادران ما را از جانب ما
انا احیاء فی الجنۃ - کہ ما زندگانیم در بہشت - لئلا یزہدوا فی الجنۃ - تا آنکہ ناخواہانی وبی رغبتی نکنند در بہشت - ولا ینکلوا
فی الحرب - وسستی وبیدلی نکنند در جنگ وباز نایستند از آن - فقال اللہ تعالی انا ابلغہم عنکم - پس گفت خدای تعالی
من می رسانم خبر را برادران شما از جانب شما - فانزل اللہ تعالی - پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیات را -
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء عند ربہم - وگمان مبر آن کسانی را کہ کشتہ شدہ اند در راہ خدا
مردگان بلکہ زندگانند نزد پروردگار خود - یرزقون - روزی دادہ می شوند - الی آخر الآیات - تا آخر آیتہا -
رواہ ابو داؤد - وعن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال المؤمنون فی الدنیا علی ثلثۃ
اجزاء - گفت آنحضرت کہ مسلمانان در دنیا بر سہ قسم اند - الذین آمنوا باللہ ورسولہ - یک قسم آن کسانند کہ ایمان
آوردند بخدا وپیغمبر خدا - ثم لم یرتابوا - پس تر در شک نیفتادند - وجاہدوا باموالہم وانفسہم فی سبیل اللہ - وجہاد کردند
بمالہای خود ونفسہای خود در راہ خدا واین جماعت با وجود ایمان کامل وتہذیب نفس نفع رسانیدند بخلق
وپاک گردانیدند ایشان را وایشان اکمل واشرف واعلی اند در مرتبہ - والذی یامنہ الناس علی اموالہم وانفسہم
قسم دوم آن کسی کہ ایمن اند از وی مردم بر مالہای خود ونفسہای خود یعنی اگرچہ نفع نرسانیدند بمردم وخیر نکردند
ضرر ہم نرسانیدند وشر ہم نکردند واختلاط نمودند ودر طمع نیفتادند از ایشان چنانکہ می گویند ع مرا از خیر تو امید نیست
بد مرسان - ثم الذی اذا اشرف علی طمع - پس آن کسی کہ چون مشرف گردد بر طمع ودر دل وی افتد کہ طمعی کند -
ترکہ للہ عز وجل - ترک میدہد ومی گذارد طمع را برای خدا وطلب رضای وی واین طائفہ اگرچہ اختلاط کردند بمردم
ونزدیک بود کہ طمع بکنند ودر دائرہ حرص افتند ولیکن نگاہداشت ایشان را خدای تعالی از وقوع در دام آن این
قسم فروتر است از دو قسم نخست وبعد از وی اقسام دیگر ست کہ از رتبۂ اعتبار واعتداد ساقط اند وشرح این حدیث
باین توجیہ وتقریر از مخیلات این فقیر حقیر ست واللہ اعلم - رواہ احمد - وعن عبد الرحمان ابن ابی عمیرۃ

بفتح عین مہملہ وکسر میم وسکون یا صحابی ست ونزد بعضی در صحبت وی نظر ست واللہ اعلم۔ ان رسول اللہ۔ روایت می کند کہ پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم قال گفتہ است۔ مامن نفس مسلمۃ یقبضہا ربہا نیست ہیچ نفس مسلمان کہ قبض میکند اورا پروردگار تعالی یعنی می میراند۔ تحب ان ترجع الیکم۔ دوست می دارد کہ باز می گردد بسوے شما و باز آید بدنیا وان لہا الدنیا وما فیہا۔ وحالانکہ باشد مراورا دنیا و ہرچہ در دنیاست۔ غیر الشہید۔ مگر شہید کہ وے دوست می دارد کہ باز گردد بدنیا وکشتہ شود در راہ خدا از جہت مشاہدۂ او درجات عظیم را در ثواب آن۔ قال ابن ابی عمیرۃ قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم۔ گفت ابن ابی عمیرہ کہ راوے حدیث ست گفت آنحضرت۔ لان اقتل فی سبیل اللہ احب الی سوگند بخدا کشتہ شدن من در راہ خدا دوست داشتہ شدہ تراست بسوے من۔ من ان یکون لی اہل الوبر والمدر از ین کہ باشند مملوک ومحکوم من خداوندان پشم وکلوخ ومراد باہل وبر بادیہ نشینان اند کہ در خیمہ ہا می باشند کہ از پشم اند وباہل مدر ساکنان شہر ودہ کہ خانہ ہاے ایشان از سنگ وخشت وکلوخ بود ومراد تمام دنیا واہل اوست۔ رواہ النسائی۔ وعن حسناء بفتح حا وسکون سین بنت معاویۃ۔ تابعیہ است مقبولہ از طبقۂ رابعہ روایت می کند از عم خود اسلم بن سلیم کہ صحابی ست۔ قالت حدثنا عمی۔ گفت حسناء حدیث کرد مارا عم من۔ قال۔ گفت عم من قلت للنبی گفتم مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم من فی الجنۃ۔ کیست در بہشت۔ قال۔ گفت آنحضرت در جواب وے النبی فی الجنۃ پیغمبر در بہشت ست۔ والشہید فی الجنۃ۔ وشہیدان در بہشت اند۔ والمولود فی الجنۃ۔ وزائیدہ شدہ یعنے مولود صغیر نیز در بہشت ست خواہ ولد مومن یا ولد کافر کذا قالوا۔ والوئید فی الجنۃ۔ وزندہ در گور کردہ شدہ در بہشت ست ومراد بوئید مؤودہ است چنانکہ عادت کافران بود کہ دختر کان را زندہ در گور مے کردند وبعضے پسرکان را نیز می کردند در وقت گرسنگی وتنگی وشاید کہ تخصیص ذکر این چہار باعتبار فضل وشرف در دو اول واز جہت دخول جنت بے عمل وکسب در دو اخیر ست۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن علی وابی الدرداء وابی ہریرۃ وابی امامۃ وعبد اللہ بن عمر وعبد اللہ بن عمرو وجابر بن عبد اللہ وعمران بن حصین رضی اللہ عنہم اجمعین۔ روایت ست ازین ہشت صحابی مشہور کہ کلہم یحدث عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال۔ کہ ہر یکی از ایشان حدیث می کنند از آنحضرت کہ گفت۔ من ارسل نفقۃ فی سبیل اللہ۔ کسے کہ بفرستد نفقہ را در راہ خدا۔ واقام فی بیتہ۔ واقامت کند در خانۂ خود وبغزا نرود۔ فلہ بکل درہم سبعمائۃ درہم۔ پس مراورا ست بہر درہم ہفتصد درہم۔ ومن غزا بنفسہ فی سبیل اللہ۔ وکسے کہ غزا کند بذات خود در راہ خدا۔ وانفق فی وجہ ذلک وانفاق کند در وجہ غزا آنرا یعنے کہ از براے ذات وطلب رضاے وے تعالی یا در جہتی کہ امر کردہ است بآن وراضی ست از ان۔ فلہ بکل درہم سبعمائۃ درہم۔ پس مراوراست بہر درہم ہفتصد درہم ودر بعضی نسخ سبعمائۃ الف درہم ہفتصد ہزار درہم واز ینجا معلوم میشود کہ مضاعفۂ ثواب مخصوص ومنحصر بہفتصد نیست بلکہ زیادہ میشود از ان وگذشت

اشارت باین در حدیث خریم ابن فاتک در فصل ثانی۔ ثم تلا هذه الآیة لیستر خواند آنحضرت این آیت را۔ والله یضاعف لمن یشاء۔ و خدا زیاده می گرداند ثواب را مر کسی را که می خواهد۔ رواه ابن ماجة۔ وعن فضالة۔ بفتح فا۔ بن عبید۔ بضم عین صحابی انصاری ست احوال وی در اوّل فصل ثانی گذشت۔ قال سمعت عمر بن الخطاب رضی الله عنه یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الشهداء اربعة۔ گفت شنیدم عمر را رضی الله عنه که میگفت شنیدم آنحضرت را که می گفت شهیدان چهار کس اند۔ رجل مومن جید الایمان۔ یکی مرد مسلمان که نیک و سره است ایمان او۔ لقی العدو۔ که ملاقات کرده است دشمنان را یعنی کافران را۔ فصدق الله۔ پس راست گو گردانید این مرد خدا را بعمل خود و شجاعت خود پس جهاد کرد و صبر ورزید و چشم داشت ثواب حق را زیرا که وی تعالی وصف کرده است مجاهدان را بالصبر و احتساب و خبر داده است بدان پس وی چون صبر کرد حسبة لله تصدیق کرد مر خدا را درین خبر۔ حتی قتل۔ تا آنکه کشته شد آن مرد۔ فذلک الذی یرفع الناس الیه اعینهم یوم القیمة۔ پس آن مرد آن کسی ست که بر میدارند مردم بسوی آن کس چشمهای خود را و می نگرند بسوی وی روز قیامت از جهت علو مقام وی و ارتفاع آن۔ هکذا۔ چنین و رفع راسه۔ و برداشت سر خود را برای بیان کردن و نمودن صورت برداشتن چشمها و اشاره کرد به بالا۔ حتی سقطت قلنسوته۔ تا آنکه افتاد کلاه وی بجهت مبالغه کردن در رفع۔ فما ادری اقلنسوة عمر اراد ام قلنسوة النبی صلی الله علیه وسلم۔ این قول راوی ست که میگوید نمی دانم و در نمی یابم که کلاه عمر را مراد داشته است راوی که کلاه وی رضی الله عنه افتاد در نمودن صورت رفع یا مراد داشته است کلاه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که افتاد و حمل بر اول اولی و انسب ست کما لا یخفی۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ورجل مومن جید الایمان لقی العدو۔ و شهید دیگر مردی مؤمن ست نیک و سره ایمان که ملاقات کرده است عدو را باین صفت که۔ کانما ضرب جلده بشوک طلح من الجبن۔ گویا زده شده است پوست او بخارهای درختان خاردار از جهت بددلی و ترسندگی طلح بفتح طا قسمی از درختان بزرگ خاردار کنایت ست از بر خاستن موی از ترسیدن و لرزیدن اندام۔ اتاه سهم غرب۔ آمد او را تیری که اندازنده وی معلوم نیست۔ فقتله۔ پس کشت او را۔ فهو فی الدرجة الثانیة۔ پس این شهید در پایه دوم ست و نازل ست از اول۔ ورجل مومن خلط عملا صالحا و آخر سیئا۔ شهید سوم مردیکه آمیخته است کردار نیک را و کردار دیگر را که بد است و ایمان وی چندان جید نیست که سابق راست و در قرآن مجید در شان این گفته است عسی الله ان یتوب علیهم۔ نزدیک ست خدا که توبه کند و رجوع برحمت نماید بر ایشان۔ لقی العدو۔ ملاقات کرد عدو را۔ فصدق الله۔ پس تصدیق کرد خدا را و صبر کرد و شجاعت ورزید۔ حتی قتل۔ تا آنکه کشته شد۔ فذاک فی الدرجة الثالثة۔ پس آن مرد در درجه سوم ست۔ ورجل مومن اسرف علی نفسه۔ و چهارم مردی مسلمان ست ولیکن اسراف کرده است و از حد تجاوز نموده در معصیت ورزیده۔ لقی العدو فصدق الله حتی قتل فذاک فی الدرجة الرابعة۔ پس آن مرد در پایه چهارم ست و از همه پایان تر ست و حاصل این تقسیم آنست که شهید

یا متقی شجاع ست و این قسم اول ست یا متقی غیر شجاع ست و این قسم ثانی ست یا شجاع غیر متقی و این دو قسم ست کی آنکہ
کردارہای او مخلوط ست بہ نیک و بد و فاسق مسرف بیرون از حد نیست و این قسم ثالث ست یا فاسق مسرف ست
پس در ہمہ اقسام حاصل شود تصدیق اللہ نہ در ثانی و ازین تقریر معلوم شد کہ مراد تصدیق حق سبحانہ ثبات بر صبر و احتساب
ست کہ وصف کردہ است وی تعالی مجاہدان را بدان و خبر دادہ ازان نہ تصدیق در وعدہ اجر و ثواب کہ آن در قسم ثانی نیز
حاصل ست با وجود آن ذکر نکردہ دران نا فہم۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن عتبۃ بضم عین و سکون
فوقانیہ بن عبد بفتح عین و سکون موحدہ۔ السلمی صحابی ست کنیت او ابوالولید ست معدود ست در اہل حمص و گفتہ اند
کہ نام او عتلہ بود بفتح عین و سکون فوقانیہ و فتح آن و لام پس نام کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عتبہ۔ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم القتلی ثلثۃ۔ کشتگان سہ قسم اند۔ مؤمن جاہد بنفسہ ومالہ فی سبیل اللہ۔ کی مسلمانی ست کہ جہاد کرد بنفس
خود و مال خود و جان و مال خود را انداخت در راہ خدا۔ فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل۔ پس چون ملاقات کرد دشمن را
قتال کرد تا آنکہ کشتہ شد۔ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فیہ۔ گفتہ است آنحضرت در شان و مدح این مؤمن مجاہد این کلام
کہ۔ فذلک الشہید الممتحن۔ پس آن شہیدی ست کہ امتحان کردہ شدہ و تجربہ نمودہ شدہ واست بصبر بر جہاد و قوت
بر احتمال مشاق و در نہایہ گفتہ ممتحن مصفای مہذب چنانکہ فضہ ممتحن میگویند وقتی کہ تصفیہ کردہ شود بآتش و بیضاوی
در تفسیر کریمہ اولئک الذین امتحن اللہ قلوبہم للتقوی گفتہ کہ دلہائی کہ تجربہ کرد و اورا خدای تعالی و نرم ساختہ و دانستہ
آنہا را بتقوی و خلوص برای آن و امتحان سبب علم و معرفت ست۔ فی خیمۃ اللہ تحت عرشہ۔ آن شہید در خیمہ خدا ست
زیر عرش وی یعنی در حضرت وی و محل قرب وی تعالی چنانکہ در حدیث شفاعت آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم فرمود طلب در آمدن می کنم بر خدا در سرای وی پس اذن می کند مرا بدر آمدن پس بسجدہ می روم تا آخر حدیث۔
لا یفضلہ النبیون الا بدرجۃ النبوۃ۔ فاضل و زائد نمی شوند آن شہید را پیغمبران مگر بدرجہ نبوت یعنی ورای مرتبہ نبوت و کمال
متعلق بآن مرتبہ ہمہ مراتب و کمالات ایشان را حاصل ست و اینجا توہم نباید کرد کہ از پیغمبران بیک درجہ نازل اند کہ نبوت ست
زیرا کہ فضائل و کمالات نبوت لاتعد و لاتحصی ست کہ مراتب ولایت کہ در تحت اوست در جنب آن قدر محسوس ندارد
و در تعرف گفتہ است کہ نسبت کمالات اولیاء قدس اللہ اسرارہم در جنب کمالات انبیاء صلوات اللہ وسلامہ علیہم مثل
رطوبات ست کہ از مشک پر آب بیرون افتد و کوتہ نظران خیال کنند کہ ایشان بیک قدم و بیک پایہ از انبیا کمتر و
پایان تراند و کمالات مرتبہ نبوت را تصور نکنند نعوذ باللہ من الزیغ والزلل۔ ومؤمن خلط عملا صالحا وآخر سیئا۔
دوم از کشتگان مسلمانی ست کہ آمیختہ کرد کردار نیک و کردار بد را و متقی خالص نیست۔ جاہد بنفسہ ومالہ فی سبیل اللہ۔
جہاد کرد بنفس خود و مال خود در راہ خدا۔ اذا لقی العدو قاتل حتی یقتل۔ وقتی کہ ملاقات کند دشمن را قتال می کند
تا آنکہ کشتہ میشود۔ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فیہ۔ گفتہ است آنحضرت در شان این مجاہد ممصمصۃ محت ذنوبہ وخطایاہ

این شهادتی ست یا خصلتی که محو می کند و پاک می گرداند گناهان و بدیهای او را الممصمصة بضم میم اولی و فتح ثانیه و سکون
صاد اولی و کسر میم ثالثه بمعنی مطهره یعنی پاک کننده بصاد مهمله و معجمه هر دو روایت ست و هر دو بیک معنی ست و بعضی
گفته اند که ممصمصه بمهمله بطرف لسان و بمعجمه تمام دهان چنانکه در وضو بر شستن آن و جزء آن و مفصمصة ذنوب محو گردانیدن
آن - ان السیف محاء للخطایا - بدرستی شمشیر و کشته شدن بدان محو و پاک گرداننده است مر گناهان را - وادخل من ای
ابواب الجنة شاء - و در آورده می شود از هر دری از درهای بهشت که خواهد - و منافق جاهد بنفسه وماله - سوم از کشتگان
منافقی ست که جهاد کرد بنفس و مال خود - فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل - پس چون ملاقات میکند دشمن را قتال می کند
تا آنکه کشته می شود - فذاک فی النار - پس این منافق در آتش دوزخ ست اگرچه قتال کرد و کشته شد - ان السیف لا یمحو
النفاق - بدرستی شمشیر محو نمیکند نفاق را ایمان می باید بلی ایمان همه هیچ ست ایمان جو سلامت طلب گو بریم ؛ احسنت زهی
چستی و چالاکی ما ؛ رواه الدارمی - وعن ابن عائذ بسیار تحتانیه و ذال معجمه و ابن عائذ در صحابه متعدد اند قیس ابن
عائذ و منذر ابن عائذ تا اینجا او کیست والله اعلم - قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فی جنازة رجل - گفت
بیرون آمد آنحضرت در جنازه مردی تا نماز بگزارد بر وی - فلما وضع قال عمر بن الخطاب - پس هرگاه که نهاده شد
جنازه گفت عمر رضی الله عنه - لا تصل علیه - نماز مگزار بر وی - یا رسول الله فانه رجل فاجر - زیرا که بدرستی وی مردی
فاسق ست - فالتفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الناس - پس برگشته نگریست آنحضرت بسوی مردم - فقال
پس گفت - هل رآه احد منکم علی عمل الاسلام - آیا دیده است او را هیچ یکی از شما بر کاری از کارهای مسلمانی فقال رجل نعم
پس گفت مردی آری - یا رسول الله - من دیده ام او را بر عمل اسلام - حرس لیلة فی سبیل الله پاسبانی کرده است شبی در راه
خدا فصلی علیه رسول الله - پس بگزارد نماز بر وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وحثی علیه التراب - و ریخت بر وی خاک در وقت
دفن کردن - وقال اصحابک یظنون انک من اهل النار - و گفت آنحضرت یاران تو گمان می برند که تو از اهل
آتشی - وانا اشهد انک من اهل الجنة - و من گواهی می دهم که تو از اهل بهشتی - وقال یا عمر انک لا تسأل عن اعمال الناس - و
گفت آنحضرت ای عمر تو پرسیده نمی شوی از کردارهای مردم - ولکن تسأل عن الفطرة - ولیکن پرسیده میشوی از فطرت
یعنی از دین اسلام طیبی در تفسیر و تقریر این کلام گفته که حاصلش آنست که می باید ای عمر که خبر نکنی در مثل این موطن و مقام
از اعمال شر موتی را بلکه باید که خبر دهی از اعمال خیر چنانکه فرموده است اذکروا موتاکم بالخیر و مقصود منع اوست از آنچه کرد اقدام
کرده بران از اظهار لفسق و فجور آن مرد زیرا که اعتبار بفطرت و اعتقاد ست و با وجود آن عملی از اعمال اسلام نیز کرده که کفایت
میکند او را فافهم - رواه البیهقی فی شعب الایمان -

باب اعداد آلة الجهاد

باب در ذکر احادیثی که در آماده کردن آلت جهاد از تیر و کمان و نیزه و شمشیر و زره و اسب و جز آن وارد شده و بیشتر

از انچہ ذکر کردہ شدہ در باب فضیلت رمی و خیل واقع شدہ وصفت سیف آنحضرت در ایت وزرہ وی ذکر کردہ صلی اللہ علیہ وسلم
الفصل الاول عن عقبۃ بن عامر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو علی المنبر یقول۔ گفت شنیدم آنحضرت
را وحالانکہ آنحضرت بر منبر می گفت و می خواند این آیت را۔ واعدوا لہم ما استطعتم من قوۃ۔ وآمادہ سازید مر جنگ
کافران را انچہ توانید از قوت وزور و توانائی و می گفت بکرر سہ بار این کلام را۔ الا ان القوۃ الرمی الا ان القوۃ الرمی الا
ان القوۃ الرمی۔ وانا و آگاہ باشید مراد بقوت درین آیت کرامر کردہ اند باعداد آن تیر اندازی ست مکرر گفت سہ بار رواہ مسلم
ودر بعضے نسخ مشکات رباط الخیل نیز مذکورست ودر بعضی خط زدہ شدہ است بران وگفتہ اند کہ در روایت مسلم نیست
وسیوطی گفتہ کہ آن در روایت ابن المنذر ست ودر قرآن مجید مذکورست کذا فی الدر المنثور وزمخشری وبیضاوی
تفسیر کردہ اند قوت را بہر چہ قوت یافتہ شود بدان در حرب وبیضاوی گفتہ شاید کہ تخصیص آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
رمی را بذکر بجہت بودن اوست اقوی ودر کشاف گفتہ است کہ عقبۃ بن عامر ہفتاد کمان در راہ خدا شکستہ است۔ وعنہ
قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ستفتح علیکم الروم۔ وہم از عقبہ بن عامر ست کہ گفت شنیدم آنحضرت را
کہ میگفت سرانجام ست کہ فتح کردہ شود بر شما روم۔ ویکفیکم اللہ۔ وکفایت می کند شما را خدا سے تعالے یعنے شر
روم را۔ فلا یعجز احدکم ان یلہو باسہمہ۔ پس باید کہ عاجز نیاید یکی از شما از بازی کردن بتیر ہاے خود یعنی اہل روم
غالب جنگ ایشان تیر اندازی ست پس باید کہ عادت کنید شما بہ تیر اندازی وبیاموزید آنرا واہتمام نمائید بشان
آن تا متمکن شوید بہ محاربۂ ایشان ونگاہدارد خدای تعالی شما را از شر ایشان وبعضی گفتہ اند کہ مراد ایں است کہ ترک
مکنید تیر اندازی را واعتیاد آنرا ومداومت نمائید بران بعد از فتح نیز ومغرور نشوید بآنکہ روم فتح شد بعد از وے
احتیاج برمی نماند زیرا کہ احتیاج بہ تیر اندازی دائم ست اگر چہ در قتال روم احتیاج بدان نماند بحصول فتح وتسمیہ
رمی بلہو باعتبار صورت ست وبرای ترغیب بران زیرا کہ نفوس مجبول اند بر میل بلہو چنانکہ سباق بخیل واہل
رواہ مسلم۔ وعنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من علم الرمی۔ گفت عقبہ بن عامر شنیدم آنحضرت
را کہ می گفت کسے کہ دانست وآموخت تیر اندازی را۔ ثم ترکہ۔ پس ترگذاشت آنرا فلیس منا۔ پس نیست از ما و بر طریقہ
ما نا و قد عصی شک راوے ست کہ فلیس منا گفت یا گفت قد عصی بتحقیق معصیت کرد۔ رواہ مسلم۔ وعن سلمۃ
بفتح سین ولام۔ بن الاکوع۔ بفتح ہمزہ وسکون کاف اسلمی از اہل بیعت شجرہ است مبایعت کرد در اول
قوم ودر میان ودر آخر با مر آن حضرت واز سخت ترین مردم بود در شجاعت وتیر اندازی وپیادہ با سواران
جنگ می کردی گویند اوست کہ گرگ بوی سخن کردہ بود توفی بالمدینۃ سنۃ اربع وسبعین وہو ابن ثمانین سنۃ
قال خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی قوم من اسلم۔ گفت بیرون آمد آن حضرت بر گروہے از بنی اسلم
ینتضلون بالسوق۔ در حالی کہ تیر اندازی می کردند و پیشی می جستند بر یکدیگر در ان وسوق بمعنی بازار وبعضے

گفتہ اند کہ نام موضعی ست وگفتہ اند کہ جمع ساق ست ومراد بدان تیرہاست واز شرح ابن فرشتہ نوشتہ اند کہ سوق بفتح سین
نام موضعی ست وتناضل ومناضلۃ بمعنیٰ تیر اندازی کردن باہم برسبیل مسابقت ومعارضت - فقال - پس گفت
آنحضرت - ارموا بنی اسماعیل - تیر اندازی کنید ای پسران اسمعیل یعنی عرب - فان اباکم کان رامیا - پس بدرستی
پدر شما بود تیر انداز - وانا مع بنی فلان - ومن با بنی فلانم - لاحد الفریقین - گفت آنحضرت این سخن را مر یکے
از دو قبیلہ راکہ تیر اندازی می کردند دو قبیلہ از بنی اسلم باہم تیر اندازی می کردند آنحضرت یکی ازان دو قبیلہ را نام
بردو فرمود من بجانب ایشانم - فامسکوا بایدیہم - پس نگاہداشتند دست ہای خود را یعنی قبیلہ دیگر غیر آن قبیلہ کہ آنحضرت
باہنا شد - فقال مالکم - پس گفت آنحضرت چہ شد شما راکہ تیر نمی اندازید ونگاہ داشتید خود را ازان - فقالوا کیف
نرمی وانت مع بنی فلان - پس گفت چگونہ تیر اندازیم وحالانکہ تو با بنی فلان باشی وچگونہ پس می آییم با ایشان
چون تو بجانب ایشان شوی - فقال ارموا وانا معکم کلکم - پس گفت آنحضرت بنیدازید ومن باہمہ شما ام ومخصوص بیک
جانب نیستم - رواہ البخاری - وعن انس قال کان ابو طلحۃ یتترس مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم بترس واحد -
گفت انس بود ابو طلحہ انصاری کہ پناہ می جست با آن حضرت بیک سپر تترس سپر پیش داشتن - وکان ابو طلحۃ
حسن الرمی - وبود ابو طلحہ نیک تیر انداز - فکان اذا رمی تشرف النبی صلی اللہ علیہ وسلم - پس بود ابو طلحہ چون تیر
می انداخت چشم برمی داشت ونگاہ می کرد آنحضرت ومطلع می شد بر تیر انداختن وے - فینظر الی موضع نبلہ -
پس نگاہ می کرد بسوے جای افتادن تیر وی ومی دید کہ بکہ خورد وبرکہ افتاد از دشمنان زیراکہ تیر وے
خطا نمی کرد وابو طلحہ حاضر شدہ است ہمہ مشاہد را ومی گفت آنحضرت کہ آواز ابو طلحہ بہتر از صد مردست وروز حنین
بیست کس را کشت وسلب ایشان گرفت رضی اللہ عنہ - رواہ البخاری - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم البرکۃ فی نواصی الخیل - افزونی خیر در موہاے پیشانی اسپان ست مقصود اثبات برکت در ذوات
اسپان ست وذکر ناصیہ بجہت بودن اوست اشرف اعضا واظہر وابر آن چنان کہ جبہہ در آدمی - متفق علیہ
وعن جریر بن عبد اللہ - بفتح جیم صحابی کبیرست ودر قوم خود رئیس بود ونزد آنحضرت عزیز ودر حسن وجمال
بے نظیر باقی احوال وی در مواضع نوشتہ شدہ است - قال رایت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یلوے
ناصیۃ فرس باصبعہ - گفت جریر دیدم من آنحضرت راکہ می تافت ومی گردانید موی پیشانی اسپی را بانگشت خود
وہو یقول - وحالانکہ آنحضرت می گفت کہ - الخیل معقود بنواصیہا الخیر الی یوم القیمۃ - اسپان بستہ شدہ است
بموہای پیشانی ایشان نیکی تا روز قیامت زیراکہ حاصل می گردد بآنہا جہاد کہ دروے خیر دنیا وآخرت ست
چنانکہ بیان فرمود آنرا بقول خود - الاجر والغنیمۃ - ثواب در آخرت وغنیمت در دنیا - رواہ مسلم - وعن ابی ہریرۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من احتبس فرسا فی سبیل اللہ - کسی کہ بہ بند دونگاہدارد اسپی را در راہ خدا

بہ نیت آنکہ شاید حادث گردد غزائی و حبس بمعنی منع ست و بمعنی وقف نیز آید حبس اسپ وقف کردہ شدہ در راہ خدا
ایمانا باللہ حبس کند اسپ را از جہت ایمان آوردن بخدا و امتثال امر او کہ در فعل خیرات عموماً و خصوصاً کردہ است
وتصدیقا بوعدہ — واز جہت راست دانستن وعدہ حق کہ بثواب جزیل کہ دران کردہ است — فان شبعہ وریہ وروثہ
وبولہ فی میزانہ یوم القیمۃ — پس بدرستی سیری وی و سیرابی او و سرگین او و کمیز وے در ترازوے اعمال
اوست یعنی داخل اعمال اوست در ترتب اجر و ثواب بران روز قیامت شبع بکسر شین و فتح با سیرے و ری
بکسر را و تشدید یا سیرابی مراد اینجا چیزی ست کہ بآن سیری و سیرابی حاصل میشود از کاہ و دانہ و آب — رواہ البخاری
وعنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکرہ الشکال فی الخیل — بود آنحضرت کہ مکروہ می پنداشت شکال را
در اسپان و شکال بکسر شین در اسپ آنست کہ سہ پای او سفید بود و یکی مطلقہ یا بالعکس تشبیہ دادہ شد بشکال بمعنے
رسن کہ پایہاے چہار پایہ را بوی بندند این چنین ست در قاموس و راوی گفتہ است — والشکال ان یکون
الفرس فی رجلہ الیمنی بیاض — و شکال بکسر شین ہم آنست کہ باشد اسپ باین صفت کہ در پاے راست وی
سفیدی باشد — وفی یدہ الیسری — و در دست چپ وی سفیدی — او فی یدہ الیمنی ورجلہ الیسری — یا باشد در دست
راست وی و در پای چپ وی و وجہ کراہت شکال مفوض ست بعلم شارع و این بظاہر مخالف معنے اول ست
کہ از قاموس نقل کردہ شد و ممکن ست تطبیق این بآن فافہم و در نہایہ گفتہ کہ از برای آن مکروہ داشت کہ وی
در صورت مشکول ست تفاؤلاً و ممکن ست کہ بتجربہ معلوم شدہ باشد کہ این جنس نجیب نمی باشد و بعضی گفتہ اند کہ اگر
باوجود این اغر باشد یعنی سفیدی جبہہ دور می گردد کراہت — رواہ مسلم — وعن عبد اللہ بن عمرؓ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم سابق بین الخیل — روایت ست از ابن عمرؓ کہ آنحضرت مسابقت کرد میان اسپان و دوانید
آنہا را مسابقت بیکدیگر پیشی کردن در رہ و انیدن اسپان — التی اضمرت — آن اسپان کہ لاغر و نزار کردہ شدہ بودند
و طریقہ اضمار خیل ہم آنست کہ علف می دہند تا فربہ و قوی شوند بعد ازان کم می کنند علف را و بقدر قوت می آرند
و در آوردہ می شوند در خانہ و پوشیدہ می شوند بجلہا تا آنکہ گرم می شوند و عرق می کنند و چون عرق خشک میشود
سبک می گردد گوشتہاے ایشان و قوی می گردد بر راہ رفتن — من الحفیاء — ابتدار مسابقت از حفیا بود بفتح
حای مہملہ و سکون فا و بمد و قصر موضعی ست بر چند میل از مدینہ و حیفا بتقدیم یا بر فا نیز آمدہ — وامدہا ثنیۃ الوداع —
و نہایت آن خیل و مسابقت آنہا ثنیۃ الوداع بود کہ نام کوہے ست کہ اہل مدینہ مسافران را مشایعت میکردند
تا آنجا مشہور در تسمیہ این موضع این وجہ است و ہمچنین ست در قاموس و سمہودی در تاریخ مدینہ وجہی دیگر
غریب گفتہ کہ در شرح آنرا ذکر کردہ ایم — وبینہما ستۃ امیال — و میان این دو موضع یعنی حفیا و ثنیۃ الوداع شش
میل ست در میان این مسافت در خیل مسابقت می کردند — وسابق بین الخیل التی لم تضمر بین الثنیۃ الی مسجد

بنی زریق بضم زای و مسابقت کرد میان اسپان که اضمار کرده نشده. انداز ثنیه تا مسجد بنی زریق و بینهما میل - و میان این دو موضع یک میل ست متفق علیه - وعن انس قال کانت ناقة لرسول الله صلی الله علیه وسلم تسمی العضباء گفت انس بود ناقه مر آنحضرت را که نامیده می شد او را عضبا بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و موحده بود ناقه که گوش او را بریده باشد یا شگاف کرده و این همان ناقه مشهوره آنحضرت ست که او را قصوا می گفتند یا غیر اوست در دو قول ست و گفته اند که ناقه شریف عضبا نبود و لیکن بحسب خلقت گوش او چنین واقع شده بود - وکانت لا تسبق - و بود آن ناقه که سبقت کرده نمی شد یعنی هیچ ناقه بران سبقت نمی کرد - فجاء اعرابی علی قعود له - پس آمد اعرابی بر شتری که مر او را بود و قعود بفتح قاف شتر جوانه که نخست در بار و نشست آمده باشد و صلاحیت آن پیدا کرده که سواری کرده شود بران و او سنے آن دو سال ست تا شش سال بعد ازان جمل نامند - فسبقها - پس سبقت کرد شتر اعرابی ناقه آنحضرت را و در گذشت از وی در دویدن - فاشتد ذلک علی المسلمین - پس سخت آمد سبقت کردن شتر اعرابی ناقه آنحضرت را بر مسلمانان - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم - پس گفت آنحضرت - ان حقا علی الله ان لا یرفع شیء من الدنیا - بدرستی که حق و ثابت ست بر خدا بجریان سنت وی تعالی اینکه بلند نگردد چیزی از امور دنیا و اشیای آن - الا وضعه - مگر آنکه فرو نهد آنرا خدا تعالی - رواه البخاری -

الفصل الثانی - عن عقبة بن عامر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - گفت عقبه شنیدم آنحضرت را که می گفت - ان الله تعالی یدخل بالسهم الواحد ثلثة نفر فی الجنة - بدرستی که خدای تعالے می در آرد بسبب یک تیر سه کس را در بهشت - صانعه - نخست سازنده و راست کننده آنرا - یحتسب فی صنعته الخیر - که چشم می دارد در پیشه خود نیکی و ثواب را یعنی تیر را که می سازد و برای آن می سازد که بآن غزا کرده شود در راه خدا انداخته شود - والرامی به - و دوم اندازنده تیر را در راه خدا - ومنبله - و سوم نبل تیر یعنی دهنده تیر را در دست تیر انداز خواه ابتدا خواه پیش از رمی یا بعد از رمی از هدف و در حدیث دیگر آمده است که سعد بن ابی وقاص تیر می انداخت و آنحضرت تیر بدست او می داد و منبله بضم میم و فتح نون و تشدید بار مکسوره از تنبیل و بسکون نون و تخفیف یا از انبال هر دو روایت ست - فارموا وارکبوا - پس تیر اندازید و سوار شوید - وان ترموا احب الی من ان ترکبوا - و تیر انداختن شما دوست داشته شده تر است بسوی من از سوار شدن شما طیبی گفته که مراد به رکوب نیزه زدن ست پس مراد آن باشد که تیر انداختن محبوب تر ست از نیزه زدن - کل شیء یلهو به الرجل باطل - هر چیزے که بازی کند بآن چیز مرد باطل و نا روا ست - الا رمیه بقوسه - مگر تیر انداختن او بکمان خود - وتادیبه فرسه - و ادب کردن او اسپ خود را - وملاعبته امرأته - و بازی کردن مرد زن خود را - فانهن من الحق - پس بدرستی که این اشیا از جمله حق و ثابت ست و بحقیقت داخل لهو نیستند - رواه الترمذی وابن ماجة وزاد ابوداؤد والدارمی ومن ترک الرمی

بعد ما علمہ۔ وکسی کہ ترک کند تیر اندازی را بعد از دانستن و آموختن آن۔ رغبۃ عنہ۔ از جہت اعراض کردن و ناخواستن آنرا۔ فانہ نعمۃ ترکہا۔ پس بدرستی کہ آن رمی نعمتی ست کہ ترک کردہ آنرا۔ او قال کفرہا۔ یا گفت کفرہا بجاے ترکہا نعمتی ست کہ کفران کردہ آنرا۔ وعن ابی نجیح۔ بفتح نون وکسر جیم وسکون یا۔ السلمی۔ کنیت عمرو بن عتبہ است کہ چہارم ست در اسلام واحوال شریف وی در مواضع نوشتہ شدہ است۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت۔ من بلغ بسہم فی سبیل اللہ فہو لہ درجۃ فی الجنۃ۔ کسے کہ رسانید تیری را در راہ خدای یعنی زد بکافری پس آن مر اورا درجہ عظیمہ است در بہشت۔ ومن رمی بسہم فی سبیل اللہ فہو لہ عدل محرر۔ وکسی کہ انداخت تیری را در راہ خدا رسید بکافر یا نہ پس آن مر اورا برابر بردہ آزاد کردہ شدہ است باین توجیہ بلوغ السہم اعلی ست از رمی آن واسلوب کلام تنزل از اعلی باد نی ست یعنی اگر آن نباشد این نیز ثوابی دارد واحتمال دارد کہ مراد ببلغ السہم رسیدن بمکان غزو باشد کہ باوی تیر باشد بنیۃ از و بانہ ورمی انداختن آنہا بسوی کافران وباین معنی ترقی از ادنی باعلی ست ومراد بدرجہ پایہ از پایہا کہ نیز از مرتبہ تحریر کہ درجۂ آن عظیم ست واللہ اعلم۔ ومن شاب شیبۃ فی الاسلام۔ وکسی کہ پیر شد پیر شدنی در مسلمانی۔ کانت لہ نورا یوم القیمۃ۔ می باشد پیری را در اسبب حصول نور روز قیامت وبعضے گفتہ اند کہ مراد باسلام اینجا جہاد ست زیرا کہ جہاد عمود اسلام وذروۃ سنام اوست چنانکہ در حدیث آمدہ است۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان وروی ابو داؤد الفصل الاول۔ وروایت کردہ است ابو داؤد فصل اول را کہ در بیان من بلغ بسہم فی سبیل اللہ است۔ والنسائی الاول والثانی وروایت کردہ است نسائی فصل اول وثانی را کہ ہر دو در بیان فضیلت سہم اند۔ والترمذی الثانی والثالث وروایت کردہ است ترمذی ثانی وثالث را کہ من رمی ومن شاب ست۔ وفی روایتہما۔ ودر روایت نسائی وترمذی این چنین واقع شدہ است کہ۔ من شاب شیبۃ فی سبیل اللہ بدل فی الاسلام۔ واین موید آنست کہ بعضے گفتہ اند کہ مراد باسلام جہاد ست چنانکہ گفتہ شد واین عبارت صریح ست کہ نسائی فصل ثالث را نیز روایت کردہ است پس اورا در روایت باشد۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا سبق الا فی نصل او خف او حافر۔ نیست سبق مگر در نصل یا خف یا حافر سبق بفتح باانچہ گرو بندند در اسپ دوانیدن وتیر انداختن وجز آن مر کسے را کہ پیشی کند وبسکون یا پیشی کردن در روایت صحیحہ دریجا بفتح یاست واگر بسکون ہم باشد تا ل معنی ہمین ست پس می فرمایند کہ نیست سبق مگر در نصل بفتح نون وسکون ضاد مہملہ آہن تیر ونیزہ وشمشیر ومراد اینجا پیکان تیر ست کنایت ست از تیر اندازی و مگر در خف بضم خا سپل شتر۔ و مگر در حافر بجاے حہمل سم اسپ یعنے در دوانیدن شتر واسپ۔ رواہ الترمذی وابو داؤد والنسائی۔ وظاہر حدیث آنست کہ روا نیست گرفتن مال بمسابقت مگر درین سہ چیز وجماعۃ از فقہا قیاس کردہ اند بدان والحاق نمودہ اند

بدان چیزی که در معنی آن باشد و مهیا ساخته شود برای قتال چنانکه خر و استر در معنی اسپ‌اند و فیل در معنی ابل ست
زیرا که وی سودمندترست در قتال از ابل و در شرط کردن مال بر مسابقت بچیزی که از ساز قتال است و جعل مال
بروی ترغیب ست در جهاد بخلاف آنکه نه از ساز قتال ست چنانکه طیور و کبوتر جائز نیست سبق در روی و اخذ مال
بروی و بعضی مسابقت بر اقدام و بعضی مسابقت بحجاره نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و قاضی
عیاض در مشارق الانوار گفته که ابن عمر رضی الله عنهما مخصوص میگردانید رهان را یعنی سبق را باسپان بعد از ان
بدانکه [illegible] طت در سباق معنی قمارست زیرا که در وی مخاطره است در هلک و تردد در غرم و غنم و همین ست
معنی قمار مگر آنکه مال مشروط باشد از جانب امام یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که سبقت کند مر او را بر من
چندین از مال یا از یک جانب بود از مسابقین چنانکه گوید اگر سبقت کنی تو بر من مر ترا چنین و اگر سبقت کنم من چیزی
نیست مرا بر تو و اگر از هر دو جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنم من مرا بر تو چنین و اگر سبقت کنی تو ترا بر من چنین
جائز نبود زیرا که این حقیقت قمارست مگر بدر آمدن محلل در میان ایشان چنانکه در حدیث آینده بیاید

وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ادخل فرسا بین فرسین - کسی که در آرد اسپی را میان دو اسپ
اینصورت تحلیل ست و محلل کسی ست که در آرد اسپی را میان آن دو اسپ که بیرون آورده شده اند و شرط
از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده در آرد بشرط اینکه اگر این اسپ سوم سبقت کرد می گیرد هر دو سبق را
و اگر مسبوق شد نیست بر وی چیزی و این محلل از جهت آن شد که بوی عقد قمار از وی می بر آید که شرط
از جانبین بود و حالا از یک جانب شد که جانب این اسپ سوم ست - فان کان یومن ان یسبق پس اگر هست
این فرس ثالث باین صفت که امن کرده می شود از اینکه مسبوق گردد بلکه معلوم ست البته که سابق می گردد
بجهت بودن او جواد و تیز رو - فلا خیر فیه - پس نیست نیکی در وی و حاصل نمی گردد تحلیل یا حاصل می گردد لیکن
کراهتی دارد و ظاهر عبارت لا خیر فیه و لا باس به درین معنی ست - و ان کان لا یومن ان یسبق - و اگر هست
باین صفت که مامون نیست از انکه مسبوق گردد بلکه محتمل ست که مسبوق گردد - فلا باس به - پس نیست
باک بوی و حاصل می گردد بی کراهت تحلیل و گویا سبب درین آنست که اگر بیقین معلوم باشد که سابق خواهد شد
هر دو سبق را بگیرد پس گویا که باقی می دارد آن مشارطت را که در جانبین بود و عقد بجهت آن قمار شده بود
بحال خود اگر سبق و عدم سبق هر دو محتمل اند پس اگر سابق شد هر دو سبق را می گیرد و اگر سابق نشد نیست بر وی
چیزی پس شرط از یک جانب شد و مشارطت از هر دو جانب نماند قال - رواه فی شرح السنة و فی روایة ابی داود
و در روایت ابی داود این چنین آمده است که گفت - من ادخل فرسا بین فرسین - کسی که در آرد اسپی را میان دو اسپ
یعنی و هو لا یا من ان یسبق فلیس بقمار - و آن اسپ یا صاحب اسپ ایمن نیست از انکه مسبوق گردانیده شود

پس نیست قمار۔ ومن ادخل فرسا بین فرسین وقد امن ان یسبق۔ وکسی کہ درآرد اسپ را میان دو اسپ و حال آنکہ بتحقیق ایمن ست از مسبوقیت۔ فہو قمار۔ پس این عقد قمارست چنانچہ بیان کردہ شد۔ وعن عمران بن حصین رضی اللہ عنہ صحابی کبیرست تا سی سال در مرض صاحب فراش بودہ و دران حال ملائکہ بروے سلام می کردند و باقی احوال او در مواضع نوشتہ شدہ است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا جلب ولا جنب۔ ہر دو بفتح جیم و اول بفتح لام و ثانی بفتح نون در کتاب الزکوٰۃ گذشت کہ جلب و جنب در زکوٰۃ می باشد و در سباق جلب در زکوٰۃ آنست کہ مصدق در جاے دور بنشیند و امر کند رب المال را کہ مواشی خود را اینجا در پیش وی بیارد و جنب آنکہ رب المال در جائی از موضع خود برود و بنشیند و مصدق را در مشقت افگند تا نزد وی ہمانجا کہ او ست برود و ہر دو ممنوع و مکروہ است و جلب در سباق آنکہ اسپی دیگر در پی اسپ خود بگیرد و زجر کند و فریاد زند تا باعث گردد بر سبق و جنب آنکہ اسپی دیگر در پہلوی اسپ خود کہ بوی مسابقت می کند بگیرد و چون اسپ مرکوب ماندہ گردد بران اسپ دیگر سوار شود و ہمہ منہی عنہ است۔ زاد یحیی فی حدیثہ فی الرہان۔ زیادہ کردہ است یحیی در حدیث خود لفظ فی الرہان را و گفتہ لا جلب ولا جنب فی الرہان و مراد برہان ہمین مسابقت ست و مشارطت بر خیول است

رواہ ابوداؤد والنسائی ورواہ الترمذی مع زیادۃ فی باب الغصب۔ و روایت کردہ است آنرا ترمذی با زیادت بعضے الفاظ و معانی در باب غصب۔ وعن ابی قتادۃ صحابی انصاری کبیرست برادر ابو سعید خدری ست از مادرش عقبی بدری حاضر شدہ مشاہد را ہمہ۔ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال خیر الخیل الادہم الاقرح۔ بہترین اسپان اسپ سیاہ اسپ کہ در پیشانی او سفیدی ست۔ الارثم۔ ثم ارثم مثلثہ اسپی کہ در جانب بینی او سفیدی ست و ادہم بضم دال سیاہی و قرحہ بضم قاف سفیدی در روی اسپ کمتر از غرہ کذا فی القاموس و رثم بمثلثہ محرکہ و رثمہ بضم را بیاض در طرف انف فرس یا ہر بیاضی کہ بر سر لب زیرین اسپ و استر و خر را۔ ثم الاقرح المحجل۔ پس بہتر اقرح محجل تحجیل سفیدی دست و پای اسپ و ستور طلق الیمین۔ کہ دست راست محجل نباشد طلق بضم طا و لام و بفتح طا و سکون لام نیز تصحیح کردہ اند اسپی کہ یکی از قوائم او محجل نباشد۔ فان لم یکن ادہم فکمیت علی ہذہ الشیۃ۔ پس اگر نباشد ادہم پس کمیتی کہ برین صفت و علامت کہ قرح و رثم ست باشد بہترست و کمیت اسپی کہ سخت باشد سرخی او و بعضے گفتہ اند کہ اسپی کہ میان سیاہی و سرخی باشد و شیۃ بکسر شین و فتح یا بمعنی علامت گفتہ اند و بعضی گفتہ اند کہ شیۃ ہر رنگی کہ مخالف باشد غالب رنگ اسپ را و در قصہ بقرۂ بنی اسرائیل فرمودہ است لا شیۃ فیہا)

رواہ الترمذی والدارمی۔ وعن ابی وہب بفتح واو و سکون ہا۔ الجشمی بضم جیم و فتح شین معجمہ منسوب بجشم بن معاویہ صحابی ست اسم او کنیت اوست رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیکم بکل کمیت اغر محجل۔ بر شما باد بہر اسپ کمیت سفید پیشانی سفید دستہا و پایہای او۔ او اشقر اغر محجل۔ شقرت سرخی

وسفیدی اشقر سرخ و سفید وگفتہ اند کہ فرق میان کمیت و اشقر آن بود کہ ایال و دم در کمیت سیاہ بود و باقی سرخ
و در اشقر سرخ و شتر اشقر سخت سرخ و آدمی اشقر کسی کہ بر بیاض او حمرۃ باشد۔ او ادہم اغر محجل۔ یا اسپ
سیاہ و سفید پیشانی و دست و پای۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم یمن الخیل فی الشقر۔ برکت اسپان در اسپان اشقر ست۔ رواہ الترمذی وابو داؤد۔ وعن عتبۃ
بن عبد السلمی صحابی ست ذکر او در آخر فصل الثالث از کتاب الجہاد گذشت۔ انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
سلم یقول۔ روایت ست از وی کہ شنید آنحضرت را کہ می گفت۔ لا تقصوا نواصی الخیل۔ نبرید موہای پیشانی
اسپان را۔ ولا معارفہا۔ و نہ موہیا ے گردن اسپان را معارف جمع عرف ست برخلاف قیاس چنانکہ محاسن
جمع حسن۔ ولا اذنابہا۔ و نبرید موے دمہای اسپان را۔ فان اذنابہا مذابہا۔ زیرا کہ بدرستی دمہاے
اسپان مگس ران ایشان ست کہ بدان مگس از خود می رانند مذاب جمع مذبہ بکسر میم آنچہ بدان مگس رانند از ذب
بمعنی دفع کردن و راندن۔ ومعارفہا دفاءہا۔ و موہیای گردن اسپان سبب گرم شدن آنہاست دفء
بکسر دال و سکون فا ہمزہ در آخر بمعنی ضد برد و دفاء بکسر دال بد چیزی کہ دفع کردہ شود بآن برد لہذا تفسیر کرد
آنرا طیبی بکساء بمعنی گلیم۔ ونواصیہا معقود فیہا الخیر۔ و موہیای پیشانی اسپان لبستہ شدہ است در وی نیکی۔
رواہ ابوداؤد۔ وعن ابی وہب الجشمی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ارتبطوا الخیل۔
بہ بندید اسپان را کنایت ست از فربہ ساختن آنہا برای غزا۔ وامسحوا بنواصیہا۔ و دست برآرید بموہیای پیشانی
آنہا۔ واعجازہا۔ و مسح کنید بر سرینہای آنہا مقصود باین مسح پاک گردانیدن آنہاست از گرد و غبار و شناختن حال
فربہی آنہا شاید کہ الفتی و راحتی بآنہا نیز حاصل می شدہ باشد واعجاز جمع عجز بفتح عین و ضم جیم بمعنے سرین۔ او
قال اکفالہا۔ یا گفت بجای اعجازہا اکفالہا جمع کفل بفتحتین نیز بمعنی سرین۔ وقلدوہا۔ و قلادہ بندید اسپان را
قلادہ بکسر گردن بند و حمیل و تقلید در گردن لبستن حمیل و جز آن و تقلید خیل حسن ست بقصد اعلاے دین
ولا تقلدوہا الاوتار۔ و نہ بندید در گردن اسپان اوتار ہا جمع وتر ست بکسر بمعنی کینہ و بفتح نیز لغتی ست یعنی سوار
نشوید برای آنکہ طلب کنید کینہای جاہلیت را و کینہا را لازم آنہا سازید مثل قلادہا یا جمع وتر ست بفتحتین بمعنے
زہ کمان و عادت جاہلیت بود زہہا را در گردن اسپان می لبستند تا چشم زخم نرسد نہی کرد از آن برای تنبیہ بر آنکہ
آن رد تقدیر نمی کند یا برای آنکہ تنگ لبسا زد گردن اسپ را و بشاخ درختی مثلا بند شود و شرح این تفصیل در
کتاب الطہارۃ در باب آداب الخلاء در حدیث رویفع بن ثابت گذشتہ است۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ وعن
ابن عباس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عبدا مامورا۔ گفت ابن عباس بود آنحضرت بندۂ خدا
مامور کہ می کرد ہر چہ امر کردہ می شد از نزد خدا و حکم نمیکرد بچیزی از پیش خود و میل طبع و نفس خود مخصوص نمیگردانید

ہیچ یکی را بچیزی از احکام کہ می خواست حق اہل بیت کہ اخص و اقرب بود بوی چنانکہ گفت۔ ما اختصنا دون الناس
بشیئ۔ مخصوص نگردانید آن حضرت ما را جدا از مردم بچیزی از احکام۔ الا بثلاث۔ مگر بسہ خصلت۔ امرنا ان نسبغ
الوضوء۔ امر کرد ما را باین کہ تمام و کامل کنیم وضو را و تفسیر آن در باب وضو گذشت۔ وان لا ناکل الصدقۃ۔ و باینکہ نخوریم
صدقہ را و مال زکوۃ را و این نیز در باب زکوۃ گذشت۔ وان لا ننزی حمارا علی فرس۔ و باین کہ بجہانیم خر را بر اسپ تا حاصل
شود از ان استر اگر گفتہ شود کہ اختصاص نہی از اکل صدقہ ظاہر ست اما امر باسباغ وضو و نہی از انزاء حمار بر فرس شامل ست
مر ہمہ امت را اختصاص آن بچہ معنی ست جوابش آنست کہ مراد ایجاب و الزام آنست بر ایشان یا حث بر مبالغہ و تاکید در آن
کہ مناسبت تطہیر آلہی ست مر ایشان را۔ رواہ الترمذی والنسائی۔ و گفتہ اند کہ دینجا رد است بر شیعہ کہ گمان میبرند کہ اہلبیت مخصوص اند
بعلوم و احکام کہ نیست جز ایشان را و شاید کہ مراد نفی اختصاص باحکام شرعیہ است کہ تمامہ است را شامل ست والا اگر
اہلبیت نبوت سلام اللہ و برکاتہ علیہم اجمعین مخصوص باشند ببعضی علوم از معارف و حقائق و اسرار و اخبار بعدی ندارد و
چیزی لازم نمی آید واللہ اعلم۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال اہدیت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بغلۃ۔ روایت ست
از امیر المومنین علی مرتضیٰ گفت ہدیہ فرستادہ شد برای آنحضرت استری مہدی مقوقس بود والی اسکندریہ و نام این
بغلہ دلدل بود۔ فرکبہا۔ پس سوار شد آنحضرت آن بغلہ را۔ فقال علی۔ پس گفت علی رضی اللہ عنہ۔ لو حملنا الحمیر
علی الخیل۔ کاشکی بر داریم و بجہانیم ما خران را بر اسپان۔ فکانت لنا مثل ہذہ۔ پس باشد و حاصل گردد ما را مانند
این یعنی بغلہ۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما یفعل ذلک الذین لا یعلمون۔ نمی کنند آنرا مگر آن کسانیکہ
نمی دانند از احکام شریعت را و آنچہ اولی و انسب ست بحکمت و درین نہی ست از انزاء حمار بر فرس و گفتہ اند کہ نہی
برای کراہیت ست۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ وعن انس رضی اللہ عنہ قال کانت قبیعۃ سیف رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من فضۃ۔ بود قبیعہ شمشیر آنحضرت از سیم قبیعہ بفتح قاف و کسر موحدہ و سکون تحتانیہ چیزی کہ بر طرف
مقبض سیف می باشد از نقرہ یا آہن کذا فی القاموس و در نہایہ گفتہ آنچہ بر راس قائم سیف میباشد و بعضی گفتہ اند
تحت دو شارب سیف و در صراح گفتہ قبیعہ بند شمشیر و کارد و در حواشی نوشتہ اند قبیعہ بفارسی لحق و بعضی او را کلاہ
می گویند۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد والنسائی والدارمی۔ وعن ہود بضم ہا و سکون واو و دال مہملہ۔ بن عبداللہ بن
سعد۔ تابعی ست مقبول از طبقہ رابعہ۔ عن جدہ مزیدۃ۔ روایت می کند از جد ما دری خود کہ نام وی مزیدہ است
بفتح میم و کسر زای و سکون یا صحابی ست۔ قال دخل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم الفتح و علی سیفہ ذہب و فضۃ۔
در آمد آنحضرت روز فتح مکہ و حالانکہ بر شمشیر وی طلا بود و نقرہ۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب۔ ازین حدیث
معلوم میشود کہ تحلیہ سیف بذہب و فضہ جائز ست و بعضی گفتہ اند کہ این حدیث ضعیف ست اسناد او قوی نیست
و تحلیہ بذہب حرام ست کذا فی شرح مولانا محمد حنفی علی الشمائل و توربشتی گفتہ کہ این حدیث مزیدہ حجت نمی شود

زیراکه او راسندی نیست که اعتماد کرده شود بدان و بعضی گفته اند شاید که فضه روی اندوده باشد بذهب و این حرام نیست
و تفصیل آن در کتب فقه است- وعن السائب بن یزید- صحابی صغیرست و ولادت وی در سنه ثانیه از هجرت ست
حاضر شده حجة الوداع را همراه پدر خود یزید بن سعید کندی در هفت سالگی- ان النبی صلی الله علیه وسلم کان علیه
یوم احد درعان- روایت می کند که بود بر آنحضرت روز غزوه احد دو زره- قد ظاهر بینهما- بتحقیق جمع کرده بود میان
آن دو زره و پوشیده بود یکی را بالای دیگری و یکی را ابره ساخته بود و دیگری را استر یا لتظاهر بمعنی تعاون و تطابق ست
و این از غایت شجاعت آنحضرت بود چه هر که مردانه تر و تردد او در کار بیشتر و قوی تر سلاح او و استعداد او بیشتر و اینجا اشارة
و دلالت دارد بر آنکه مباشرت اسباب منافی توکل نیست اگر یقین بحال خود باشد- رواه ابوداؤد و ابن ماجة- وعن
ابن عباس قال کانت رایة نبی الله صلی الله علیه وسلم سوداء- گفت ابن عباس بود رایت آنحضرت سیاه
و لواؤه ابیض- و بود لوای او سفید و گفته اند رایت علم کبیر را گویند و لوا علم صغیر و بعضی برعکس هم گفته اند و بعضی
گفته اند رایت آنکه همراه صاحب حرب باشد و لوا علامت مقام امیر بر هر تقدیر آنحضرت را دو علم بود یکی سیاه و دیگری
سفید و گفته اند مراد سیاه خالص نیست بلکه از دور سیاه می نمود زیراکه در حدیث آینده میگوید که از نمره بود و نمره گلیمی
که در وی خطهای سیاه و سفید باشند ظاهرا سیاه غالب بود و تواند که در بعضی اوقات سیاه باشد و در بعضی از نمره
والله اعلم- رواه الترمذی و ابن ماجة- وعن موسی بن عبیدة- بضم عین و فتح با مختلف فیه است در قوت و ضعف
مولی محمد بن القاسم- ظاهر آنست که مراد محمد بن القاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق ست- قال- گفت موسی- ارسلنی
محمد بن القاسم الی البراء بن عازب- فرستاد مرا محمد بن قاسم بسوی براء بن عازب صحابی- یسأله عن رایة رسول الله
صلی الله علیه وسلم- در حالی که می پرسید محمد براء را از رایت آنحضرت که چگونه بود- فقال کانت سوداء پس گفت
براء بود رایت آنحضرت سیاه- مربعة- چهار گوشه- من نمرة- از نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی که در وی خطهای سیاه
و سفید باشند که می پوشند آنرا اعراب تشبیه کرده اند آنرا بنمر که حیوانی معروف ست که آنرا پلنگ می خوانند- رواه احمد
والترمذی وابوداؤد- وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل مکة و لواؤه ابیض- و روایت ست از جابر
بن عبد الله انصاری که از کبار صحابه و مشاهیر ایشان ست که آنحضرت در آمد بمکه و حال آنکه لوای او سفید بود

رواه الترمذی وابوداؤد و ابن ماجة-

الفصل الثالث- عن انس قال لم یکن شیء احب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد النساء من الخیل
گفت انس نبود هیچ چیز محبوب تر بسوی آنحضرت بعد از زنان از اسپان و بعضی گفته اند که همین ست امر ثالث
که سکوت کرده آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن در حدیث حبب الی من دنیاکم بر تقدیر صحت روایت ثلث و در جای
خود آنرا بیان کرده شده است- رواه النسائی- وعن علی رضی الله عنه قال کانت بید رسول الله صلی الله علیه

قوس عربية - گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود در دست آنحضرت کمانی عربی - فرأى رجلا بيده قوس فارسية -
پس دید آنحضرت مردی را که در دست وی کمان فارسی ست - قال ما هذه القها - گفت آنحضرت چیست این کمان فارسی
بیندازش آنرا - وعليكم بهذه واشباهها - ولازم گیرید بر خود باین یعنی کمان عربی وامثال آن طیبی گفته گویا آن صحابی دید
کمان فارسی را قوی تر وسخت تر پس اختیار کرد آنرا بر کمان عربی پس گمان برد که آن اولیست در حرب فتح بلاد پس ارشاد کرد
آنحضرت او را که امر این چنین نیست که تو خیال کردهٔ بلکه نصرت میدهد حق تعالی در دین هر کرا که میخواهد ونصرت از نزد اوست بقوت
وقدرت او نه بقوت وساز وسامان شما - ورماح القنا - ولازم گیرید بر خود به نیزها رماح جمع رمح وقنا بفتح قاف جمع قناة وهر دو
بمعنی نیزه است وگویا مراد باضافت رماح بسوی قنا کمال وتمام اوست یعنی نیزه های نیزه - فانهما يؤيد الله لكم بهما في الدين
پس بدرستی که قصه این ست که قوت میدهد خدا تعالی مر شما را بآن نیزه ها در دین - ويمكن لكم في البلاد - وپای بر جای میگرداند
مر شما را در شهرها - رواه ابن ماجة -

باب آداب السفر

آداب جمع ادب ست وادب رعایت آنچه باید رعایت کرد وبعضی گفته اند ادب حسن اخلاق وبیاید معنی او ان شاء الله تعالی
تفصیل در کتاب الآداب وسفر ضد حضر ست ودرین ترکیب معنی کشف وظهور وخروج ست چنانکه اسفار صبح میگویند
روشنی وانکشاف او را وسفر بکسر می گویند کتاب را وسفیر می خوانند میانجی را ومانند آن وآداب سفر بسیارست بعضی
ازان قبیل که رعایت آن پیش ازوی باید کرد وبعضی در اثنای آن وبعضی بعد از رجوع ازان وکتاب احیاء العلوم
متکفل ست به بیان آن وما نیز در آداب الصالحین که ترجمهٔ ربع عادات احیاست ودر شرح سفر السعادة طرفی
ازان ذکر کرده ایم ازانجا باید جست -

الفصل الاول - عن كعب بن مالك ان النبي صلى الله عليه وسلم خرج يوم الخميس في غزوة تبوك - كعب بن
مالک که از مشاهیر صحابه وشعرای اسلام ست وقصهٔ او در تخلف از غزوهٔ تبوک که از اعاجیب واحاسن قصص ست
روایت می کند که آنحضرت بیرون آمد روز پنجشنبه در غزوهٔ تبوک که نام زمینی ست میان مدینه وشام - وكان يحب
ان يخرج يوم الخميس - وبود آنحضرت که دوست می داشت که بیرون آید برای سفر یا برای سفر غزوه روز پنجشنبه - رواه البخاري
ودر جامع الاصول از حدیث ابوداود از کعب بن مالک آورده که گفت کم بود که بیرون می آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
برای سفر مگر روز پنجشنبه وقتی که غزا می کرد ودر سنن الهدی حدیثی آورده که در وی تخییر ست میان روز دوشنبه
یا روز پنجشنبه والله اعلم وتوربشتی مناسبتی ونکتهٔ ذکر کرده که خمیس بمعنی لشکرست پس درین تفاؤل ست تا آنکه ظفر
یابند بر جیشی که جانب وی بروند ونیز روز پنجشنبه روزی مبارک ست که برداشته میشود دروی اعمال بندگان
پس خواست آنحضرت که برداشته شود جهاد که افضل اعمال ست نزد خدا یا از جهت آنکه این روز اتم ایام اسبوع ست

از روی عادت والله اعلم آنچه موافق سنت نبویست این ست و مدار بر استخاره و تفویض و توکل ست و از سلف اصلا منقول نیست
که اتباع احکام نجوم و اختیار ساعت بحکم آن کنند از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول ست که کسی نزد ایشان گفت
که فلان روز برو و فلان روز مرو فرمود اگر شمشیر در دست من می بود می زدم گردن ترا بودیم ما در خدمت ابو القاسم
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و نشنیدیم نزد وی که ذکر کرده میشد که فلان روز مسافرت باید کرد و فلان روز نباید کرد
و آنچه قمر در عقرب و محاق از حضرت امیر رضی الله عنه روایت میکنند آن نیز بصحت نه پیوسته است و در کتاب سنن الهدی
حکایتی از ابن عباس آورده که مضمون آن قاعده ایست که کسی نظم کرده است قطعه هفت روزی نحس باشد
در مهی زانها گیر تا نگفتی در سه و پنج و سیزده با شانزده و بست و یک با بست و چار و بست و پنج و از امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه نیز آورده که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و سفری نباید کرد و در صحت این مقال نیز
سخن ست والله اعلم - وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو یعلم الناس
ما فی الوحدة ما اعلم - اگر می دانستند مردم چیزی که در وحدت یعنی تنها سفر کردن ست آنچه می دانم من - ما سار
راکب بلیل وحده - سیر نمی کرد هیچ یکی اگرچه سوار هم باشد خصوصاً در شب تنها و بعضی گفته اند که تقیید براکب
بجهت آنست که چون سوار تنهاست خوف او سخت تر - رواه البخاری - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها کلب ولا جرس - یار نمی شوند و همراه نمی روند فرشتگان گروهی را
که در آن گروه سگ ست و نه گروهی را که در ایشان جرس ست رفقة بالضم والکسر گروه هم سفر رفاق بکسر راجماعت
رفیق مرافق واحد و جمع چنانکه در قول حق تعالی و حسن اولئک رفیقا جمع رفقا و چون متفرق شوند اسم رفقة میرود
نه رفیق و جرس بفتحتین آنچه آویخته می شود در گردن دابه یا در پای باز و جز آن و وجه نهی کراهت صوت اوست
مثل ناقوس و وارد شده است که با هر جرس شیطان ست و آواز او مانع ست از ذکر و فکر و مراد بکلب کلبی ست که نه برای
غرض پاسبانی باشد و نگاه داشتن کلب برای پاسبانی و حفظ مواشی مباح ست و گفته اند که مراد ملائکه رحمت اند
نه کتبه و حفظه که آنها مفارق نمی شوند - رواه مسلم وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الجرس مزامیر الشیطان
گفت آنحضرت جرس مزامیر شیطان ست مزامیر جمع مزمار نی که زمر کرده میشود یعنی تغنی کرده میشود بوی و زمر و تزمیر سرود کردن
بنی و مزامیر بلفظ جمع بجهت آن گفت که آواز او منقطع نمی شود گویا هر جزوی از وی مزماریست و در باب العیدین کلام در معنی او
زیاده برین گذشت و اضافت بشیطان بجهت آن کرد که وی شاغل می گردد از ذکر و فکر - رواه مسلم - وعن
ابی بشیر بفتح با و کسر شین - الانصاری - صحابی ست عمر طویل یافت و وفات یافت بعد از وقعه حره بر قول صحیح
انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض اسفاره - روایت می کند وی که بود با آنحضرت در بعضی سفرهای
آنحضرت - فارسل رسول الله - پس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رسولا - فرستاده را که ندا کند

بر اہل سفر باین حکم کرد- لاتبقین فی رقبۃ بعیر قلادۃ من وتر- باقی گذاشتہ نشود در گردن شتری قلادۂ از وتر و تر بفتحتین بمعنی زہ- او قلادۃ- شک راوی ست کہ قلادۃ من وتر گفت یا قلادۃ مطلق گفت و مراد ہمان قلادہ از وتر ست- الا قطعت- مگر آنکہ بریدہ شود و آن قلادہ بیان آن گذشت و ظاہر او چہ در بیجا آنست کہ می آویختند بآن جرس متفق علیہ

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا سافرتم فی الخصب- چون مسافرت کنید شما در فراخی سال خصب بکسر خا ضد جدب بفتح جیم بمعنی قحط- فاعطوا الابل حقہا من الارض- پس بدہید شتران را حق آنہا از زمین یعنی از گیا ہہا یعنی بگذارید آنہا را ساعت بساعت تا بچرند و تیز روند- واذا سافرتم فی السنۃ و چون مسافرت کنید شما در قحط سال سنۃ بمعنی سال و در سال قحط بخصوص نیز استعمال می کنند- فاسرعوا علیہا السیر پس تیز روید و شتاب کنید بر وی سیر را و تاخیر نکنید در راہ تا برسانند شما را بمقصد پیش از انکہ ضعیف شوند- واذا عرستم باللیل فاجتنبوا الطریق- و چون فرود آئید در آخر شب پس یکسو شوید و پرہیز کنید راہ را یعنی در میان راہ فرود نیائید زیراکہ ہوام و دواب در شب بسیار می باشند- فانہا طرق الدواب و ماوی الہوام باللیل- زیراکہ راہ ہا راہ ہاے چارپایہ ہا و جای رجوع آوردن و بودن گزندہا ست از مار و کژدم و جز آن تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت نفس و راحت ابل پس قول وی باللیل برای تحقیق و تاکید ست و بعضے گفتہ اند تعریس فرود آمدن در ہر وقت کہ باشد از شب یا روز پس باللیل تقیید ست- وفی روایۃ- و در روایتی این چنین آمدہ کہ- اذا سافرتم فی السنۃ فبادروا بہا نقیہا- و وقتیکہ مسافرت کنید در قحط سال پس شتابی کنید در سیر در حالیکہ باقی ست باشتران مغز استخوان آنہا یعنی قوت بدن آنہا نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و گاہی اطلاق نقی بر پیہ نیز می کنند و نقبہا بفتح نون و قاف و بیا موحدہ بمعنے راہ در دو کوہ نیز روایت کردہ شدہ است و ضمیر راجع بارض داشتہ و تورپشتی گفتہ کہ این تصحیف ست و بعضے نقب بمعنی تنگ شدن اخفاف بعیر داشتہ اند گفتہ می شود نقب البعیر وقتیکہ رقیق شود اخفاف وی و بعضی بمعنی پارہ شدن خف طبوس و حمل برین معانی چندان جودت ندارد و اینہا نیز تصحیف ست اگرچہ طیبی آنرا تجویز کردہ و از قول تصحیف بر آوردہ است فافہم رواہ مسلم

وعن ابی سعید الخدری قال بینما نحن فی سفر مع رسول اللہ- گفت ابو سعید در اثنای آنکہ ما در سفر بودیم با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذ جاءہ رجل علی راحلۃ- ناگاہ آمد آنحضرت را مردی بر شترے- فجعل یضرب یمینا و شمالا- پس گشت آن مرد کہ می زند راست و چپ ای شتر را بسبب ماندہ شدن یا معنی آنست کہ فرود می آمد از پشت شتر و می رود یمین و شمال و بعضی می گویند می زند چشم خود را و می نگرد بچپ و راست برای طلب چیزی کہ قضا کند بآن حاجت خود را- فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کان معہ فضل ظہر- پس گفت آنحضرت کسے کہ باشد با وی زیادتی پشت یعنی مرکب- فلیعد بہ علی من لا ظہر لہ- پس باید کہ باز گرداند آنرا و رد کند

بر کسی کہ نیست مرکب او را۔ ومن کان لہ فضل زاد فلیعد بہ علی من لا زاد لہ۔ وکسی کہ باشد مر او را زیادتی توشہ پس باید کہ صرف کند آنرا بر کسی کہ نیست توشہ مر او را۔ قال فذکر من اصناف المال۔ گفت راوی پس ذکر کرد آنحضرت از انواع و اقسام مال یعنی گفت ہر کہ باشد نزد وی فلان مال و فلان مال مثل جامہ و زر و جز آن زیادت بر حاجت نفس پس باید کہ بخشش کند و صرف نماید آنرا بر کسے کہ ندارد۔ حتی رأینا انہ لا حق لاحد منا فی فضل۔ تا آنکہ دیدیم و دانستیم کہ نیست حق مر ہیچ یکی را از ما در زیادتی زاد۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم السفر قطعۃ من العذاب۔ سفر پارۂ است از عذاب یعنی قسمی ست از آن یمنع احدکم نومہ منع می کند یکی از شما را خواب او۔ وطعامہ وشرابہ۔ و خوردنی او را و نوشیدنی او را بر وجہ معتاد و مانوس و تخصیص بنوم و طعام و شراب از برای رفق بمردم ست والا در سفر فوت میگردد بسیاری۔ فاذا قضی احدکم نہمتہ من وجہہ فلیعجل الی اہلہ۔ پس وقتی کہ پرداخت و باخر رسانید یکی از شما حاجت خود را از وجہی و طریقی کہ میخواست پس باید کہ شتابی کند و برود بسوی اہل خود نہمت بفتح نون و سکون ہا حاجت و رسیدن ہمت در چیزے و حرص نمودن در آن می گویند فلان منہوم ست بدان یعنی مولع ست بوی و حریص ست در آن۔ متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن جعفر صحابی قرشی ہاشمی مدنی و وی اول مولودی ست کہ در اسلام ولادت یافت در حبشہ و وفات یافت بمدینہ سنۃ ثمانین در زمان عبد الملک ولہ تسعون سنۃ نامیدہ می شد او را بحر الجود و گفتند نبود در اسلام سخی تر از وی و پدر وی جعفر بن ابی طالب نیز جواد بود و وی جواد بن جواد و در وقت وفات آنحضرت نہ سالہ بود۔ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا قدم من سفر۔ گفت عبد اللہ بن جعفر بود آنحضرت وقتی کہ قدوم می آورد از سفری تلقی بصبیان اہل بیتہ۔ تلقی نمودہ می شد و پیش آمدہ می شد بخردان اہلبیت وی یعنی خردان اہلبیت را نزد آنحضرت می بردند۔ وانہ قدم من سفر فسبق بی الیہ۔ و بدرستی کہ آنحضرت قدوم آورد از سفری پس سبقت کردہ شدم من و پیشتر بردہ شدم بسوی آنحضرت۔ فحملنی بین یدیہ۔ پس برداشتہ و سوار کرد مرا پیش خود۔ ثم جیی باحد ابنی فاطمۃ رضی اللہ عنہا۔ پستر آوردہ شد یکی از دو پسر فاطمہ کہ امام حسن و امام حسین باشد رضی اللہ عنہما۔ فاردفہ خلفہ۔ پس ردیف گردانید او را و سوار کرد پس خود یعنی نخواست کہ او را پیش گیرد و مرا پس اندازد۔ قال فادخلنا المدینۃ۔ گفت عبد اللہ بن جعفر پس در آوردہ شدیم مدینہ را۔ ثلثۃ علی دابۃ۔ ہر سہ بر یک دابہ۔ رواہ مسلم۔ وعن انس انہ اقبل ہو وابو طلحۃ مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روایت ست از انس کہ بدرستی شان این ست کہ روی آورد یعنی بجانب مدینہ وی یعنی انس و ابو طلحۃ انصاری کہ زوج ام انس بود ہمراہ آنحضرت۔ ومع النبی صلی اللہ علیہ وسلم صفیۃ۔ و حالانکہ با آنحضرت ام المومنین صفیہ بود۔ مردفہا۔ در حالے کہ آنحضرت سوار کنندہ ام المومنین صفیہ بود در عقب خود۔ علی راحلتہ۔ بر شتر سواری خود و این در رجوع از غزوۂ خیبر بود و صفیہ رضی اللہ عنہا از غنایم غزوہ خیبر بود کہ نخست در دست دحیہ کلبی افتادہ بود و از وی آنحضرت گرفت و آزاد کرد و تزوج نمود پس در راہ ردیف خود ساختہ می آورد رواہ البخاری

وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یطرق اهله لیلا۔ گفت انس بود آنحضرت که در نمی آمد اهل خانه خود را
در شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر۔ وکان لا یدخل الا غدوة او عشیة۔ و نبود که در نمی آمد مگر در چاشتگاه یا شبانگاه
یعنی آخر روز بعد از عصر پیش از در آمدن عصر یا پیش از در آمدن شب۔ متفق علیه۔ وعن جابر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا اطال احدکم الغیبة۔ گفت آنحضرت وقتی که دراز گرداند یکی از شما غائب شدن را در سفر
یعنی سفر دراز کرده باشد۔ فلا یطرق اهله لیلا۔ پس باید که در نیاید اهل خود را در شب طرق ورا در اصل بمعنی کوفتن ست
و در آینده در شب را طارق گویند زیرا که حاجت دارد بکوفتن در۔ متفق علیه۔ وعنه ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال اذا دخلت لیلا فلا تدخل اهلک۔ وقتی که در آئی در شب یعنی در شهر پس در نه آ اهل خانه خود را
حتی تستحد المغیبة۔ تا آنکه استعمال آهن کند زن و معنی استحداد حلق عانه است و اینجا مراد بآن معالجه ستردن
موی ست بهر حیله که زنان معتاد اند و عادت زنان استعمال حدید نیست و مغیبه بضم میم و کسر غین معجمه و سکون
یا زنی که غایب ست از وی زوج وی۔ وتمتشط الشعثة۔ و شانه کند زنی که پریشان موی ست شعثه بفتح شین
و کسر عین و بثاء مثلثه زن ژولیده موی۔ حاصل آنکه صبر کن تا زن خود را بیاراید و مستعد صحبت گرداند۔ متفق علیه
وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لما قدم المدینة نحر جزورا۔ و هم از جابر ست که آنحضرت چون قدوم می آورد
مدینه را می کشت شتری را۔ او بقرة۔ یا گاوی را این حدیث دلالت کرد بر آن که سنت ست مرکسی را
که باز آید از سفر که ذبح کند بقدر آنچه در وسع اوست۔ رواه البخاری۔ وعن کعب بن مالک قال کان النبی
صلی الله علیه وسلم لا یقدم من سفر الا نهارا۔ گفت کعب بن مالک که از مشاهیر صحابه ست بود آنحضرت که قدوم نمی آورد
از سفر مگر روزانه۔ فی الضحی۔ در وقت چاشت و این باعتبار غالب ست والا سابقا گذشت که نمی در آمد مگر بامداد
یا شبانگاه۔ فاذا قدم بدأ بالمسجد۔ پس چون قدوم می آورد آغاز می کرد بدر آمدن مسجد۔ فصلی فیه رکعتین۔
پس می گزارد در مسجد دو رکعت۔ ثم جلس فیه للناس۔ پستر می نشست در مسجد از برای مردم که بیایند
و مشرف شوند و سنت ست مرقادم را که بعد از آمدن از سفر در مسجد بنشیند خواه بعد از در آمدن در خانه
یا پیش از آن۔ متفق علیه۔ وعن جابر قال کنت مع النبی صلی الله علیه وسلم فی سفر۔ گفت جابر بودم من
همراه آنحضرت در سفری۔ فلما قدمنا المدینة قال لی۔ پس هنگامی که قدوم آوردیم بمدینه مرا گفت
آنحضرت مرا۔ ادخل المسجد۔ در آی مسجد را۔ فصل فیه رکعتین۔ پس بگزار در مسجد دو رکعت را
ظاهر آنست که این دو رکعت تحیة المسجد بود یا سنت سفر ست و بعضی استدلال کرده اند باین بر مشروعیت
نماز چاشت۔ رواه البخاری۔

الفصل الثانی۔ عن صخر بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه و در آخر را۔ بن وداعة۔ بفتح واو۔ الغامدی۔

بغین معجمہ صحابی ست ساکن طائف معدود است در اہل حجاز۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اللہم بارک لامتی فی
بکورہا۔ خداوندا برکت کن امت مرا در پگاہ برخاستن و کارہا در سفر وغیرہ در بامداد کردن۔ وکان اذا بعث سریۃ
او جیشا۔ و بود آنحضرت چون می فرستاد فوجی را از لشکر یا لشکری را بعثہم من اول النہار۔ می فرستاد ایشان را
از اول روز۔ وکان صخر تاجرا۔ و بود صخر بازرگان این لفظ راوی صخر ست یا خود را بلفظ غائب ذکر کرد۔ فکان یبعث
تجارتہ اول النہار۔ پس بود وی کہ می فرستاد مال بازرگانی خود را در اول روز۔ فاثری۔ پس توانگر شد۔ وکثر مالہ۔
و بسیار شد مال وی بسبب مراعات سنت واجابت دعای آنحضرت ثروت بسیاری مال و توانگری اثر توانگر شدن
رواہ الترمذی وابوداؤد والدارمی۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیکم بالدلجۃ۔ بر شما باد کہ سیر کنید
بشب در تاریکی شب دلجہ بشب سیر کردن و ادلاج بسکون دال سیر در اول شب کردن و ادلاج بتشدید دال در آخر
شب سیر کردن۔ فان الارض تطوی باللیل۔ پس بدرستی زمین پیچیدہ می شود بشب و آسان می گردد سیر و خیال
می کند راہ رونده کہ اندک سیر کردہ و حالانکہ بسیار سیر کردہ است و آن بجہت عدم مشاغل و صوارف از سیر و عدم
مشاہدہ امارات و علامات کہ ثقیل می گرداند سیر را در نظر سالک و مراد آنست کہ قناعت نکنید بسیر در روز بلکہ در پارہ
از شب نیز سیر کنید نہ آنکہ سیر در روز نکنید چنانکہ در احادیث دیگر آمدہ است کہ سیر کنید در اول روز و در آخر روز و
پارہ از شب۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الراکب
شیطان۔ گفت حضرت یک سوار یک شیطان ست۔ والراکبان شیطانان۔ و دو سوار دو شیطان اند۔ والثلثۃ رکب۔
و سہ سوار سوارانند کہ مستاہل و مستحق اند کہ ایشان را سواران نام توان کرد از جہت بودن ایشان محفوظ از شیطان
نہی کرد از سیر یک سوار و دو سوار از جہت فوات جماعت از یکی و تعسر زندگانی بر دو کس واز دو کس اگر یکی بمیرد یا بیمار
شود مضطر می گردد دیگری و خوش می گردد شیطان یا مراد آنست کہ با ایشان شیطان ست کہ امر می کند بشر و مبالغہ
ایشان را نفس شیطان خواند پس ازین حدیث معلوم شد کہ البتہ در سفر سہ کس باید کہ باشند و آن اقل جماعت ست
و نیز اگر یکی برای حاجتی رود دو باقی مانند بایکدیگر انس گیرند و اگر در امضای مہم و کردن کار تاخیرے واقع شود
دیگری برای خبر و تحقیق حال برود و متاع خالی نماند۔ رواہ مالک والترمذی وابوداؤد والنسائی۔ وعن
ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا کان ثلثۃ فی سفر۔ گفت آنحضرت وقتے کہ باشند
سہ کس در سفر۔ فلیؤمروا احدہم۔ پس باید کہ امیر و حاکم گردانند یکی را از میان خود از برای دفع وقوع خلاف و نزاع
در نزول و رکوب و جز آن و امیر باید کہ سلوک کند با ایشان طریق نصیحت و رفق و امانت و خادم ایشان باشد
چنانکہ وارد شدہ است کہ سید القوم خادمہم و چنانکہ در حکایات مشائخ آمدہ است۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابن عباس
رضی اللہ عنہما عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال خیر الصحابۃ اربعۃ۔ بہترین مصاحبان و رفیقان چہار اند از جہت

آنکہ اگر چہار باشند و یکی مریض شود و خواہد کہ وصیت کند یکی از ر فقا را دو کس گواہ شوند و گفتہ اند کہ پنج بہتر از چہار ست
و ہر چند بیشتر بہتر واللہ اعلم و در حدیث اقل مرتبہ را بیان کردہ اند۔ وخیر السرایا اربعمائۃ۔ و بہترین سریہا چہار
صد ست سریہ پارہ از جیش از پنج تا سہ صد یا چہار صد پس می فرمایند کہ بہترین سرایا چہار صد ست کہ قسم اعلی از ان ست
وخیر الجیوش اربعۃ آلاف۔ و بہترین لشکرہا چہار ہزار اند کہ کمتر ازین نباشند۔ ولن یغلب اثنا عشر الفا من قلۃ
و مغلوب گردانیدہ نشوند دوازدہ ہزار کس از جہت کمی یعنی دوازدہ ہزار کس مغلوب نمی شوند و اگر مغلوب شوند
از جہت کمی نخواہد بود کہ این عدد از کمی برآمدہ است بلکہ از جہت امری دیگر خواہد بود از عجب و غرور و جز آن۔
رواہ الترمذی وابو داؤد والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث غریب۔ **وعن جابر** رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یتخلف فی المسیر۔ گفت جابر بود آن حضرت کہ پس می ماند از مردم در سیر کردن در سفر
تخلف سپس ماندن از کسی۔ فیزجی الضعیف۔ پس می راند ناتوان را کہ پس می ماند و ملحق می گردانید او را بہمراہان
ازجاء بزای از باب افعال سوق یعنی راندن۔ ویردف۔ و ردیف می ساخت و سوار می کرد ناتوان را
بر مرکب در پس خود۔ ویدعولہم۔ و دعا می کرد لشکریان را یا ناتوانان را۔ رواہ ابو داؤد۔ **وعن ابی ثعلبۃ الخشنی**
بضم خا و بفتح شین صحابی ست نام او جرہم بضم جیم و ہا مشہور ست بکنیت بیعت کرد بیعت رضوان و فرستاد او را
آنحضرت بقوم او پس اسلام آوردند بر دست وی نزول کرد بشام و وفات یافت سنۃ خمس وسبعین و بعضے
گفتہ اند در زمان معاویہ و این قول اشہر ست۔ قال کان الناس اذا نزلوا منزلا۔ گفت ابو ثعلبہ بودند مردم چون
فرود می آمدند منزلی را۔ تفرقوا فی الشعاب والاودیۃ۔ جدا می افتادند در کوہہا و رودہا شعب بالکسر راہ در کوہ
و وادی رود۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان تفرقکم فی ہذہ الشعاب والاودیۃ
بدرستی کہ متفرق شدن شما درین شعبہا و وادیہا۔ انما ذلکم من الشیطان۔ نیست آن مگر از شیطان کہ شما را از یکدیگر
جدا سازد پس دشمنان بر شما دست یابند و آزار رسانند۔ فلم ینزلوا بعد ذلک منزلا الا انضم بعضہم الی بعض۔ پس
فرود نیامدند مردم بعد ازان مگر آنکہ فراہم می آمدند بعضی مردم بسوی بعضی و بہم می پیوستند۔ حتی یقال لو بسط
علیہم ثوب لعمہم۔ تا آنکہ گفتہ می شد کہ اگر فراخ کردہ می شد بر ایشان جامہ ہر آئینہ در می گرفت و می پوشید
ہمہ را۔ رواہ ابو داؤد۔ **وعن عبد اللہ بن مسعود** قال کنا یوم بدر۔ گفت عبد اللہ ابن مسعود بودیم ما روز
غزوہ بدر۔ کل ثلثۃ علی بعیر۔ ہر سہ مرد بر یک شتر۔ فکان ابو لبابۃ وعلی ابن ابی طالب۔ پس بود ابی لبابۃ انصاری
صحابی مشہور بکنیت اسم او رفاعہ بکسر را احوال او غریب ست در موضعی نوشتہ شدہ باشد و بود علی مرتضی۔ زمیلی
رسول اللہ۔ ہمرہ و عدیل پیغمبر خدا بر یک شتر زمل برداشتن و زمیل عدیل و رفیق و ردیف و اینجا بمعنی عدیل ست
زیرا کہ سوار می شدند بنوبت و زاملہ شتری کہ رخت و توشہ بر وی نہند۔ قال فکانت اذا جاءت عقبۃ رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس بود قصہ اینکہ وقتیکہ می آمد نوبت فرود آمدن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ فی الفراح عقبہ بالفیم
نوبت۔ قالا نحن نمشی عنک۔ می گفتند علی و ابولبابہ ما پیادہ می رویم از جانب تو یعنی بدل و عوض تو۔ قال ما انتما
باقوی منی۔ گفت آنحضرت نیستید شما قوی تر از من۔ وما انا باغنی عن الاجر منکما۔ ونیستم من بی نیاز تر از اجر و ثواب
از شما و درینجا اظہار غایت تواضع ست از آنحضرت و مواسات و مہربانی با رفقا و افتقار الی اللہ۔ رواہ فی شرح السنۃ۔
وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تتخذوا ظہور دوابکم منابر۔ گفت آنحضرت مگیرید پشتہاے
چارپایان خود را منبرہا کنایت ست از ایستادن بر آنہا و این بر تقدیریست کہ حاجت بران نباشد و غرضی صحیح بدان
متعلق نگردد زیرا کہ بصحت رسیدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خطبہ خواند در عرفہ بر راحلہ خود ایستادہ۔ فان
اللہ تعالی انما سخرہا لکم لتبلغکم۔ زیرا کہ خدای تعالی مسخر نگردانیدہ است دواب را برای شما مگر برای آنکہ برساند
دواب شما را۔ الی بلد لم تکونوا بالغیہ الا بشق الانفس۔ بسوی شہرہای کہ نیستید شما رسندہ آن شہر مگر بمشقت و سختی نفسہا
یعنی مقصود از ان سواری و بآسانی رسیدن ست بمقصد پس زیادہ تشویش رسانیدن و آزار کردن آنہا روا نباشد
وجعل لکم الارض۔ و پیدا کردہ است برای شما زمین را۔ فعلیہا فاقضوا حاجاتکم۔ پس بر زمین پردازید حاجتہاے
خود را ہر قسم کہ باشد ایستادن و نشستن و جز آن و بر دواب جز سواری کہ بجای برساند مکنید۔ رواہ ابوداؤد
وعن انس قال کنا اذا نزلنا منزلا۔ گفت انس بودیم ما وقتی کہ فرود می آمدیم منزلے را۔ لا نسبح حتی نحل الرحال
نماز نفل نمی کردیم تا آنکہ می کشادیم پالانہا را از پشت شتران سبحہ و تسبیح اکثر اطلاق آن بر نماز نافلہ آید
و بعضے گفتہ اند کہ مراد نماز چاشت ست کہ حاضر نمی شود وقت نزول و فہم کردہ می شود از ین کہ نماز فرض گزاردہ
مے شود پیش از حل رحال و شاید کہ این بر تقدیرے ست کہ در وقت کشادہ نباشد واللہ اعلم۔ رواہ ابوداؤد
وعن بریدۃ قال بینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یمشی۔ روایت ست از بریدہ اسلمی بضم با کہ صحابی مشہور ست
گفت بریدہ در اثناے آنکہ آنحضرت راہ می رفت۔ اذ جاءہ رجل معہ حمار۔ ناگاہ آمد او را مردے کہ با وی
خری ست یعنی سوار بود آن مرد بروی۔ فقال یا رسول اللہ ارکب۔ پس گفت آن مرد اے رسول خدا
سوار شو۔ وتاخر الرجل۔ و پس ماند آن مرد یعنی از موضع رکوب کہ صدر دابہ و پیش اوست تا آنحضرت در آنجا سوار
شود و خود آن مرد عقب سوار گردد۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا انت احق بصدر دابتک۔ پس گفت
آنحضرت من سوار نمی شوم در صدر تو سزاوار تری بصدر دابہ تو۔ الا ان تجعلہ لی۔ مگر آنکہ بگردانی تو صدر دابہ را
برای من و بصریح گوئی آنرا و الا تاخر آن مرد از موضع رکوب برای این بود۔ قال جعلتہ لک۔ گفت گردانیدم
صدر را برای تو۔ فرکب۔ پس سوار شد آنحضرت بر صدر درین غایت انصاف و تواضع ست از آنحضرت کہ راضی نشد
بسوار شدن عقب آن مرد و تعلیم امت ست این ادب را۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد۔ وعن سعید بن ابی ہند

تابعی ثقہ مشہورست از اہل علم وصلاح مولی سمرہ بن جندب مراورا احادیث صالحہ است توفی سنۃ ست عشرۃ ومائۃ فی عہد
ہشام بن عبدالملک - عن ابی ہریرۃ - روایت می کند سعید از ابی ہریرۃ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
تکون ابل للشیاطین وبیوت للشیاطین - می باشند شتران برای شیطانان ومی باشند خانہ ہا برای شیطانان
فاما ابل الشیاطین - اما شتران شیطانان - فقد رایتہا - پس بتحقیق دیدم من آنہا را - یخرج احدکم بنجیبات معہ -
بیرون می آید یکی از شما بناقہ ہای گزیدہ کہ با اوست - قد اسمنہا تحقیق فربہ گردانیدہ است آن ناقہ ہا را - فلا یعلو
بعیرامنہا پس بالا نمی آید آن شخص ہیچ شتری را از ان یعنی سوار نمی شود واحتیاج ندارد بدان برای نفس خود ویمر
باخیہ - ومی گذرد بہ برادر مسلمان خود - قد انقطع بہ - درحالیکہ بتحقیق درماندہ شدہ است آن برادر از سیر وسفر بجہت
ضعف وعجز - انقطع بلفظ مجہول ومعلوم ہر دو تصحیح کردہ شدہ است ودر قاموس گفتہ است کہ انقطع بلفظ مجہول یعنی عاجز
آمدہ از سفر خود - فلا یحملہ - پس برنمی دارد آن برادر را بر ناقہ وسوار نمی کند اورا بر ان حاصل آنکہ این شتران را برای تفاخر
وتکاثر ونام وآوازہ نگاہداشتہ نہ برای رفع احتیاج از نفس خود واز مسلمانان پس گویا این شتران ہمہ از آن شیطانانند کہ خوش
میشود شیطان بدان واین قول کہ فاما ابل الشیاطین الخ بعضی گفتہ اند این قول راوی ست وحدیث کہ قول
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ست ہمان مجمل سابق ست کہ تکون ابل للشیاطین وبیوت للشیاطین وبعضی میگویند حدیث
تا قول فلم ارہا ست چنانکہ گفت - واما بیوت الشیاطین فلم ارہا - اما خانہ ہای شیطانان پس ندیدہ ام من آن خانہ ہا را - کان سعید
یقول - ابو سعید کہ راوی حدیث ست میگفت - لا اراہا الا ہذہ الاقفاص التی یستر الناس بالدیباج - گمان نمیبرم من آن خانہ ہا را
مگر این قفصہا کہ می پوشند مردم بدیبا مراد این ہودہ ہا ومحمل ہاست کہ می پوشند آنہا را اہل اسراف واتراف در سفرہا بدیبا وجامہ ہای ابریشمی
قفص دراصل نام جای نگاہداشت پرندہ ہا اطلاق کردہ شد برین محملہا - رواہ ابوداؤد - وعن سہل بن معاذ - تابعی ست
نزیل مصر وبعضی گفتہ اند از اہل شام یحیی بن معین گفتہ کہ ضعیف ست وذکر کردہ است اورا ابن حبان در کتاب ثقات -
عن ابیہ - روایت کردہ است از پدر خود کہ معاذ بن انس جہنی ست کہ صحابی ست - قال غزونا مع النبی - گفت غزا کردیم
با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فضیق الناس المنازل - پس تنگ گردانیدند مردم منزلہا را یعنے گرفتند منزلہا را کہ
حاجت نیست مرایشان را بآن منزلہا پس تنگ گردانیدند بسبب آن جای را بر مردم - وقطعوا الطریق - وبریدند
وقطع کردند راہ را و گفتہ اند کہ مراد بقطع طریق اینجا ہمین تضییق مکان ست وذکر ہر دو برای آنست کہ اثم از ہر دو
جہت ست کذا قیل - فبعث النبی صلی اللہ علیہ وسلم منادیا ینادی فی الناس - پس فرستاد آنحضرت آوازکنندہ را کہ آواز
کند در مردم وبگوید - ان من ضیق منزلا او قطع طریقا - بدرستی ہرکہ تنگ گرداند منزلی را وقطع کند طریقی را - فلا جہاد لہ - پس نیست
ثواب جہاد مراورا - رواہ ابوداؤد - وعن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان احسن ما دخل الرجل اہلہ اذا قدم من سفر
اول اللیل - بدرستی کہ بہترین اوقات در آمدن مرد اہلیہ خود را چون قدوم آرد از سفر اول شب ست واین بتقدیری ست کہ سفر

قریب باشد و آنکہ سابقاً گذشت کہ شب نہ در آئید در سفر بعید ست و نووی گفتہ است کہ اگر سفر بعید ہم باشد و لیکن خبر قدوم مشہور شدہ باشد باک نیست بقدوم در شب زیرا کہ مقصود تنبیہ است و آن حاصل می شود بشہرت خبر قدوم و بعضے گفتہ اند کہ مراد بدخول اہل مجامعت ست زیرا کہ مسافر سخت می گردد شہوت او و چون در اول شب قضا کند بخواب و استراحت اقرب میشود و نیز دراین اظہار محبت و اشتیاق و مبادرت بادای حق و رفع کلفت انتظار ست۔ رواہ ابوداؤد۔

الفصل الثالث۔ عن ابی قتادۃ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان فی سفر فعرس بلیل بود آنحضرت چون می بود در سفر پس فرود می آمد در آخر شب برای خواب و استراحت اضطجع علی یمینہ۔ بپہلو می خفت بر جانب راست خود بدانکہ عادت مستمرہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در خواب رفتن و خفتن بر پہلوی راست بود و حکمت در آن این گفتہ اند کہ دل معلق ست در جانب چپ پس اگر خواب در جانب چپ کردہ شود قرار میگیرد دل و آرام می یابد و خواب گران می آید و بیدار شدن و برخاستن برای نماز شب دشوار می گردد و اطبا کہ مقصود ایشان اصلاح بدن و ہضم طعام و طلب راحت در منام ست اختیار کردہ اند خواب در جانب چپ۔ واذا عرس قبیل الصبح۔ و چون فرود می آمد آنحضرت برای خواب پیش از صبح نزدیک بآن نصب ذراعہ۔ ایستادہ میکرد آرنج خود را۔ و وضع راسہ علی کفہ۔ و می نہاد سر مبارک خود را بر کف دست خود کہ این ادخل و اقرب ست در بیدار شدن و استراحت نیافتن و خواب گران نیامدن رواہ مسلم۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال بعث النبی صلی اللہ علیہ وسلم عبد اللہ بن رواحۃ۔ بفتح را و تخفیف واو و حای مہملہ۔ فی سریۃ۔ فرستاد آنحضرت عبد اللہ بن رواحہ را کہ از مشاہیر صحابہ و شعرای اسلام و از شہدای موتہ است در فوجی از لشکر۔ فوافق ذلک یوم الجمعۃ۔ پس موافق افتاد آن فرستادن روز جمعہ را یعنی اتفاقاً بروز جمعہ حکم کرد کہ بیرون آیند و جنگی کہ فرستادہ اند بر۔ و فغدا اصحابہ۔ پس وقت بامداد رفتند یاران او یعنی لشکریان کہ ہمراہ او کردہ بودند۔ وقال اتخلف و اصلی مع رسول اللہ۔ و گفت عبد اللہ بن رواحہ پس می مانم من و نماز جمعہ می گزارم با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ثم الحقہم۔ پس تر لاحق میشوم ایشان را وی رسم۔ فلما صلی مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رآہ۔ پس چون نماز گزارد ابن رواحہ با آنحضرت دید آنحضرت او را کہ بیرون نیامدہ است۔ فقال ما منعک ان تغدو مع اصحابک۔ پس گفت آنحضرت چہ باز داشت ترا از پگاہ برآمدن تو با یاران تو۔ فقال اردت ان اصلی معک ثم الحقہم۔ پس گفت عبد اللہ خواستم کہ نماز جمعہ بگذارم با تو بعد از آن برسم بایشان و لاحق شوم ایشان را۔ فقال لو انفقت ما فی الارض جمیعا۔ پس گفت آنحضرت اگر خرچ می کردی تو چیزی کہ در زمین ست از اسباب و اشیاء و متاع ہمہ را درک فضل غدوتہم۔ ورنمی یافتی تو فضل و ثواب پگاہ بیرون برآمدن ایشان یعنی اصحاب تو۔ رواہ الترمذی۔ و درین نہایت تاکید و مبالغہ است در ثواب جہاد و نماز جمعہ پیش از در آمدن وقت فرض نمی شود و بر آمدن روز جمعہ بعد از دخول وقت حرام ست بر کسی کہ جمعہ بر وی لازم ست نزد جماہیر علما و نزد امام ابوحنیفہ روا ست بجہت تحقق ضرورت در

اسفار لغوت فرضیت و مرافقت و مانند آن اما مکروہ است کہ باعث اعراض و تغافل از طاعت ست و نزد شافعی سفر روز جمعہ اگر چہ پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام ست کذا فی سفر السعادۃ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تصحب الملائکۃ رفقۃ فیہا جلد نمر۔ مصاحب نمی شوند فرشتگان جماعۃ رفیقان سفر را کہ در میان ایشان چرم پلنگ ست نمر بفتح نون و کسر میم نام درندۂ مشہور ست و تحقیق وارد شدہ است نہی از سوار شدن بر چرمہای نمار و از پوشیدن آنہا از جہت آنچہ در وست از تکبر و خیلا و از جہت آنکہ آن لباس عجم ست و بعضی گفتہ اند از جہت آنکہ چرم او قابل دباغت نیست و اکثر جلود آنہا بعد از مردن آنہا می گیرند زیرا کہ شکار کردن آنہا عسیر ست پس عدم مصاحبت ملائکہ از جہت ارتکاب منہی عنہ ست۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن سہل بن سعد۔ سہل بن سعد الساعدی انصاری مدنی مر او را و پدر او را صحبت ست و بود نام او حزن آنحضرت او را سہل نام کردہ و در وقت وفات آنحضرت پانزدہ سالہ بود بعد از ان معمر شد و در سنہ احدی و تسعین وفات یافت وہو آخر من مات من الصحابۃ بالمدینۃ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سید القوم فی السفر خادمہم۔ بہترین قوم در سفر خادم قوم ست یعنی بہترین و بزرگترین ایشان را باید کہ خدمت قوم کند و قائم شود بمصالح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاہر و باطن بعضی گفتہ اند مراد آنست آن کسی کہ خدمت می کند اگر چہ در ظاہر ادنی ایشان باشد سید ایشان ست در حقیقت از جہت کثرت ثواب وی انیمعنی مناسب تر ست بقول وی۔ فمن سبقہم بخدمۃ لم یسبقوہ بعمل۔ پس کسی کہ پیشی وزیادتی کند بر ایشان بخدمت بیشی وزیادتی نتوانند کرد ایشان بروی بہیچ عملی یعنی ہیچ عمل فاضل تر از خدمت نیست مصرع کہ مردان ز خدمت بجائی رسند۔ الا الشہادۃ۔ مگر قتال نمودن و جنگ کردن تا آنکہ کشتہ شود و فضل شہادت دریابد۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان

باب الکتاب الی الکفار و دعائہم الی الاسلام

باب نامہ نوشتن بسوی کفار و خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب ست و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر بکتابت می باشد خصوصاً بجانب ملوک و عظمای ایشان و تحقیق نوشت آنحضرت بملوک کفار کہ در زمان عظمت نشان وی بودند چنانکہ قیصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب و مناشیر در غایت فصاحت و بلاغت و ایجاز آنچہ متصور نیست فوق آن و بعضی از علما چنانکہ صاحب شفا و غیر وی آنرا جمع کردہ و کتاب خود را بدان محلی و مزین ساختہ اند۔

الفصل الاول عن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کتب الی قیصر۔ روایت ست از ابن عباس کہ آنحضرت نوشت بسوی قیصر۔ یدعوہ الی الاسلام۔ در حالی کہ می خواند قیصر را بسوی اسلام۔ وبعث بکتابہ الیہ دحیۃ الکلبی۔ و فرستاد آنحضرت با کتاب خود کہ نوشت بسوی قیصر دحیۂ کلبی را بکسر دال و فتح آن کہ صحابی مشہور ست منسوب بقبیلۂ بنی کلب۔ وامرہ ان یدفعہ۔ وامر کرد دحیہ را کہ برساند آن کتاب را۔ الی عظیم بصری۔

بسوی حاکم بصری بضم با و سکون صاد مہملہ کہ نام شہری مشہورست از شام۔ لیدفعہ الی قیصر۔ تا برساند کتاب را بسوی قیصر و قیصر بادشاہ روم را گویند چنانچہ بادشاہ فارس را کسری و بادشاہ حبشہ را نجاشی و بادشاہ ترک را خاقان و ملک قبط را فرعون و ملک مصر را عزیز و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح با مشددہ و ملک ہند را رای خوانند و اسم این قیصر ہرقل بود بکسر ہا و فتح را و سکون قاف و بسکون را و کسر قاف نیز آمدہ و این حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی روایت کردہ در وقتی کہ ابوسفیان نزد ہرقل رفتہ بود با جماعۂ از قریش بتجارت شام پس ہرقل ابوسفیان را نزد خود خواند و احوال آنحضرت را از وی پرسید و قصہ تمام مذکورست در اول صحیح بخاری و این از ادلۂ نبوت و علامات اوست و مولف نیز آنرا در باب علامات النبوۃ ذکر کردہ۔ فاذا فیہ۔ پس ناگاہ در کتاب آنحضرت این نوشتہ اند بسم اللہ الرحمن الرحیم من محمد عبد اللہ و رسولہ۔ این مکتوب صادرست از جانب محمد کہ بندۂ خاص خدا و رسول اوست۔ الی ہرقل عظیم الروم۔ بسوی ہرقل کہ بزرگ روم و مقدم و رئیس آنست۔ سلام علی من اتبع الہدیٰ۔ سلامت باد و بی گزندگی بر کسی کہ پیروی کردہ است راہ راست را و بر خصوص وی سلام نکرد و نگفت سلام علیک از جہت کفر وی بلکہ گفت سلام بر ہر کہ متابعت ہدایت کرد و درین ترغیب و ارشاد بحق و ہدایت با حسن وجوہ و اخصر آن۔ اما بعد فانی ادعوک بداعیۃ الاسلام۔ اما بعد ازین می گویم بدرستی کہ من میخوانم ترا بدعوت اسلام۔ اسلم تسلم۔ اسلام آر تا سلامت مانی از گزند و رسوائی دنیا و عذاب آخرت۔ واسلم یؤتک اللہ اجرک مرتین۔ و اسلام آر تا بدہد ترا خدای تعالی مزد تو دو بار چنانچہ شان اہل کتاب ست کہ دادہ می شود بایشان اجر دو بار و قرآن کریم بدان ناطق ست یکبار اجر نصرانیت کہ محق بودی در ان پیش از بعثت من و اجر ایمان آوردن بمن۔ وان تولیت۔ و اگر گشتی و اعراض کنی از قبول اسلام۔ فعلیک اثم الاریسیین۔ پس بر تست گناہ مزارعان و رعایا اریسیین جمع اریسی بفتح ہمزہ و کسر آن منسوب باریس بمعنی مزارع و کشتکار کنندہ و اریسین نیز روایت ست جمع اریس بی یای نسبت و بر ہر دو وجہ تبدیل ہمزہ بیا نیز آمدہ و بر ہر تقدیر مراد رعایا و مزارعان و اتباع و خیول و خدام اویند کہ چون وی اسلام آرد ایشان نیز اسلام آرند و اگر وی از اسلام امتناع آرد ایشان نیز امتناع می آرند و در تصحیح و تحقیق این لفظ در شرح بسی تفصیل و تطویل رفتہ است۔ ویا اہل الکتاب تعالوا الی کلمۃ سواء بیننا و بینکم۔ و ای اہل کتاب بیائید بسوی کلمہ و دینی کہ برابر و مشترک ست میان ما و میان شما۔ ان لا نعبد الا اللہ۔ و آن کلمہ این ست کہ پرستش نکنیم مگر خدا را۔ ولا نشرک بہ شیأ۔ و شریک نگردانیم بخدای تعالی چیزی را۔ ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون اللہ۔ و نگیرد بعضی از ما یعنی آدمیان بعضی را پروردگاران جز از خدا چنانچہ نصاری عیسیٰ را پروردگار گرفتند فان تولوا۔ پس اگر گشتند و اہل کتاب از قبول این سخن۔ فقولوا۔ پس بگوئید ای مومنان۔ اشہدوا بانا مسلمون۔ گواہ شوید ای اہل کتاب باینکہ ما مسلمانیم و دین اسلام داریم۔ متفق علیہ و فی روایۃ لمسلم قال۔ و در روایتی از مسلم این چنین آمدہ کہ گفت۔ من محمد رسول اللہ۔ بجای من محمد عبد اللہ و رسولہ۔ وقال اثم الیریسیین۔ بیا بدل ہمزہ

چنانکه گفتیم - وقال بدعایة الاسلام - بجای بداعیة الاسلام و در روایت بخاری نیز این لفظ آمده در کتاب التفسیر - وعنه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بکتابه الی کسری - و هم از ابن عباس آمده که آنحضرت فرستاد کتاب خود را بسوی
کسری بکسر کاف و فتح آن معرب خسرو بادشاه فارس و کسری در آن زمان پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود -
مع عبد الله بن حذافة السهمی - منسوب بسهم بن عمر که بطنی ست از قریش صحابی ست قدیم الاسلام و از مهاجرین سابقین
اولین هجرت کرده بحبشه و حاضر شده بدر را القولی - فامره ان یدفعه الی عظیم البحرین - پس امر کرد آنحضرت حذافه را که برساند
کتاب را بمقدم و رئیس بحرین که نام موضعی ست مشهور پس رسانید حذافه کتاب را بعظیم بحرین - فدفعه عظیم البحرین الی
کسری - پس رسانید عظیم بحرین کتاب را بکسری - فلما قرأه مزقه - پس هنگامی که خواند کسری پاره کرد کتاب آنحضرت را -
قال ابن المسیب فدعا علیهم رسول الله - گفت ابن المسیب پس دعای بد کرد بر ایشان یعنی بر کسری و اتباع او پیغمبر خدا -
صلی الله علیه وسلم ان یمزقوا کل ممزق - که پاره کرده شوند ایشان تمام نوعی از پاره کردنی و تمام پاره شوند و هلاک شوند
پس کشت پرویز را پسر وی شیرویه و مرد بعد از پدرش بشش ماه پس دریافت ایشان را نحوست و لعنت تا ابد الابدین
رواه البخاری - وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی کسری والی قیصر والی النجاشی - و روایت ست
از انس که آنحضرت نوشت کتاب بجانب کسری و بجانب قیصر و بجانب نجاشی بفتح نون و تخفیف جیم و سکون یا ذهب الیه
اکثر و همین ست صواب و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند و بکسر نون نیز آمده اما تشدید جیم خطاست باتفاق ملک حبشه را
گویند - والی کل جبار - و نوشت آنحضرت نامه بسوی هر جبار یعنی پادشاه ستمگار و جبر بستم کسی را بر کاری داشتن یدعوهم
الی الله - در حالی که می خواند آنحضرت این پادشاهان جبار را بسوی خدا و دین وی که دین اسلام ست - ولیس بالنجاشی
الذی صلی النبی صلی الله علیه وسلم - و نیست این نجاشی که نامه نوشت آنحضرت بسوی وی آن نجاشی که نماز گزارد آنحضرت
بروی در مدینه غائبانه که وی مسلمان بود و از مخلصان آنحضرت بود و خادم اصحاب و نام وی اصحمه بود بفتح همزه و سکون
صاد و فتح حاء مهملتین و بعضی بتقدیم میم بر حا گفته اند و در بعضی نسخ اصحبه بموحده بدل میم و صحمه و صمحه نیز گفته اند و اکثر و اشهر
اصحمه بهمزه و بتقدیم حا بر میم و چون آمد خبر موت او گفت آنحضرت مرد مرد صالح برادر شما اصحمه برخیزید و نماز کنید بر وے
و روایت ست که چون سنه سادسه شد نوشت آنحضرت بجانب ملوک اطراف و فرستاد عمرو بن الضمری را بسوی نجاشی و چون دید
نجاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم را از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و ببوسید کتاب را و بر هر دو چشم نهاد و امر کرد بخواندن
کتاب و چون مطلع شد بمضمون آن اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و گفت
اگر می توانستم می آمدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرستاد پسر خود را بهدایا و تحف نزد آنحضرت و هلاک شد پسر او
در راه و پسر نوشت آنحضرت کتابی دیگر بجانب او و هر دو کتاب موجود اند در اولاد وی تعظیم میکنند آنرا و تبرک می جویند
بدان رضی الله عنه فقد بهره رواه مسلم - وعن سلیمان بن بریدة - بضم با اسلمی مروزی برادر عبد الله بن

بریده اسلمی زائیده شدند در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه تابعی ست ثقه - عن ابیه - روایت می کند از پدر خود
قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا امر - بتشدید میم - امیرا - گفت بود آنحضرت چون امیر می ساخت کسی را
علی جیش او سریة - بر لشکری یا بر فوجی از لشکر - اوصاه فی خاصته بتقوی الله - اندرز می کرد آنحضرت امیر را در خاصهٔ
او یعنی در نفس او بتقوی خدا و پرهیز کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بعزیمت کردن - ومن معه من المسلمین خیرا - و وصیت
می کرد امیر را در حق کسی که با او ست از لشکریان به نیکی یعنی مسامحه کردن در رفق نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت
ست و آداب امارت اینچنین تفسیر کرده اند این کلام را - ثم قال اغزوا باسم الله - بعد ازان می گفت آنحضرت غزا کنید و بروید بقتال
دشمنان دین بنام خدا - فی سبیل الله - در راه خدا - قاتلوا من کفر بالله - قتال کنید کسی را که کفر ورزد بخدا عز وجل - اغزوا -
غزا کنید تاکید ست - فلا تغلوا - پس خیانت نکنید در غنیمت - ولا تغدروا - و عهد شکنی نکنید - ولا تمثلوا - و مثله نکنید فی القاموس
مثله بضم میم و سکون مثلثه گوش و بینی بریدن ولا تغلوا بضم غین معجمه ولا تغدروا بکسر دال ولا تمثلوا بضم مثلثه - ولا تقتلوا ولیدا -
و نکشید اطفال را - واذا لقیت عدوک من المشرکین - و چون پیش آئی دشمنان خود را از مشرکان - فادعهم الی ثلث
خصال - پس بخوان ایشان را بسوی سه خصلت - او خلال - شک راوی ست که لفظ خصال گفت یا خلال
و هر دو بیک معنی ست و خلال جمع خلت ست بفتح خا بمعنی خصلت خطاب ست مر امیر را - فایتهن ما اجابوک فاقبل منهم -
پس هر کدام ازین سه خصلت که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان و ما در ما اجابوک زائده ست
وکف عنهم - و باز مان از تکلیف ایشان بزیاده بران و تعرض بحال ایشان - ثم ادعهم الی الاسلام - پستر دعوت کن و بخوان
ایشان را بسوی اسلام و در بعضی روایات غیر روایت مسلم ادعهم باسقاط ثم و این اظهر و اصوب ست و این بیان خصلت
اولی ست که نخست دعوت باسلام ست - فان اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم - پس اگر اجابت کنند ترا و دعوت اسلام را
و مسلمان شوند پس قبول کن از ایشان و باز مان از ایشان و تعرض مکن باموال و دماء ایشان - ثم ادعهم الی التحول
من دارهم الی دار المهاجرین - پستر بخوان ایشان را بسوی برگشتن و برآمدن از سرای خود و جای خود بسوی
سرای و جای مهاجرین و ساکن شدن میان ایشان - فلهم ما للمهاجرین - پس مر ایشان راست چیزی که مر مهاجران راست
از اجر و ثواب و استحقاق مال فیئ زیرا که در زمان آنحضرت انفاق کرده می شد از آنچه داده است خدا تعالی از فیئ و داده نمیشد
مر اعراب مسلمان را - وعلیهم ما علی المهاجرین - و بر ایشان ست چیزی که بر مهاجران ست از شرائط خروج برای جهاد
وقتی که امر کند امام خواه باشد در برابر عدو کسی که بوی کفایت ست یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان
خروج بجهاد اگر باشد در برابر عدو کسی که کفایت می کند - فان ابوا ان یتحولوا منها - پس اگر ابا آرند و قبول نکنند باز گشتن و
آمدن را از دار خود بسوی دار مهاجرین - فاخبرهم انهم یکونون کاعراب المسلمین - پس خبر ده ایشان را که ایشان می باشند
همچو اعراب مسلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود را و می باشند در بادیه نه در دار کفر - یجری علیهم حکم الله - روان گردانیده شود

بر ایشان حکم خدائے تعالیٰ۔ الذی یجری علی المومنین۔ آن حکمی کہ جاری گردانیدہ می شود بر سائر مسلمانان۔ ولا یکون لہم فی الغنیمۃ والفیٔ شیٔ۔ ونمی باشد مر ایشان را در غنیمت وفیٔ چیزی چنانکہ مہاجران را می باشد وغنیمت وفیٔ یک معنی ست مالی کہ از کفار بدست آید وبعضی فرق کردہ اند کہ غنیمت آنچہ بی جنگ مشقت بدست افتد وفیٔ آنکہ بمشقت وجنگ بدست آید۔ الا ان یجاہدوا مع المسلمین مگر آنکہ جہاد کنند ہمراہ مسلمانان ومہاجران را بی جہاد نصیب ایشان بود واین ہمہ بیان تتمہ خصلت اولیٰ ست۔ فان ہم ابوا فسلہم الجزیۃ۔ پس اگر ایشان اباآرند وسرکشی کنند از قبول اسلام ومسلمان نشوند پس طلب کن از ایشان جزیہ را این بیان خصلت دوم ست۔ فان ہم اجابوک فاقبل منہم وکف عنہم فان ہم ابوا۔ پس اگر ایشان اباآرند از قبول جزیہ۔ فاستعن باللہ وقاتلہم۔ پس یاری جوی بخدا وقتال کن ایشان را این خصلت ثالث ست۔ واذا حاصرت اہل حصن۔ وچون محاصرہ کنی واحاطہ کنی وتنگ گیری بجنگ اہل قلعہ را حصن در اصل بمعنی پناہ واستوری واستوار شدن وگرداگرد شہر برآوردن۔ فارادوک ان تجعل لہم ذمۃ اللہ وذمۃ نبیہ۔ پس درخواست کنند ایشان ترا کہ واسطے مر ایشان را ذمہ خدا را وذمہ پیغمبر خدا را ذمہ عہد وامان وزنہار۔ فلا تجعل لہم ذمۃ اللہ ولا ذمۃ نبیہ۔ پس مگردان مر ایشان را یعنی را اہل حصن را ذمہ خدا را ونہ ذمہ پیغمبر خدا را۔ ولکن اجعل لہم ذمتک وذمۃ اصحابک۔ ولیکن بگردان مر ایشان را ذمہ خود وذمہ اصحاب خود یعنی در وقت ذمہ دادن نام خدا ونام رسول اللہ بردن حاجت نیست نام خود را واصحاب خود را گرفتن بس ست کہ بحقیقت راجع باصل ست۔ فانکم ان تخفروا ذممکم وذمم اصحابکم۔ پس بدرستی شما اگر بشکنید ذمہای خود را وذمہای اصحاب خود را۔ اہون۔ آسان تر ست وبہ تعظیم دین نزدیک تر۔ من ان تخفروا ذمۃ اللہ وذمۃ رسولہ۔ از این کہ بشکنید ذمہ خدا را وذمہ رسول خدا را وانکم بخطاب ست در اکثر اصول بچنین ست ودر بعضی نسخ مصابیح فانہم وضمیر راجع بکفار ست واول اقوی ست در روایت وثانی اظہر ست در روایت زیرا کہ بنسبت اسنا وبعض علما بکفار ان بہتر ست از اسناد آن بمومنان وان در ان تخفروا بفتح ہمزہ است چنانکہ در نسخ مصابیح ست ودر بعضے بکسر ہمزہ است واول اقوی واظہر ست۔ وان حاصرت اہل حصن۔ واگر محصور سازی اہل حصنی را۔ فارادوک ان تنزلہم علی حکم اللہ۔ پس درخواستند از تو کہ فرود آری ایشان را بر حکم خدا۔ فلا تنزلہم علی حکم اللہ۔ پس فرود میار ایشان را بر حکم خدا۔ ولکن انزلہم علی حکمک۔ ولیکن فرود آر ایشان را بر حکم خود۔ فانک لا تدری اتصیب حکم اللہ فیہم ام لا۔ زیرا کہ بدرستی تو در نمی یابی کہ آیا می رسی حکم خدا را در ایشان یا نمے رسی یعنی چہ می دانی کہ حکمی کہ تو بفرود آمدن ایشان کردہ صواب ست نزد خدا وموافق حکم الٰہی ست یا نہ شاید کہ خطا کردہ باشی چنانکہ حکم مجتہد ست یخطی ویصیب۔ رواہ مسلم۔

وعن عبد اللہ بن ابی اوفیٰ صحابی مشہور ست آخر صحابی کہ وفات یافت در کوفہ ات سنۃ سبع وثمانین۔ ان رسول اللہ۔ روایت می کند کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی بعض ایامہ التی لقی فیہ العدو۔ در بعض روزہای وی کہ ملاقات کرد در ان دشمن را یعنی غزا کرد۔ انتظر حتی مالت الشمس۔ انتظار کرد تا آنکہ میل کرد وبرگشت آفتاب بجانب

مغرب واکثر قتال آنحضرت در نیمروز بود وقت پیشین وگفتہ اند کہ حکمت درین آنست کہ درین وقت وزیدن بادہا ونشاط نفوس ست ونیز وقت نماز ودعاست بعد از وی ونیز در حدیث آمدہ است کہ درین وقت کشادہ می شوند درہای آسمان وبر می آرند اعمال را بمصعد قبول پس چشم داشتہ می شود در وی نزول انوار فتح ونصرت وکدام عمل ست بالاتر وفاضل تر از قتال در راہ خدا ونیز می توان گفت کہ اول روز تہیئہ نمودہ می شود برای قتال واسباب آن وآخر روز نزدیک شب ست پس متعین گشت میانہ روز وقیام ظہیرہ واللہ اعلم ثم قام فی الناس - پستر بایستاد آنحضرت وخطبہ خواند در مردم - فقال پس گفت - یا ایہا الناس لا تتمنوا لقاء العدو - اے مردمان آگاہ باشید آرزو نکنید ونخواہید ملاقات دشمن را یعنے نخواہید کہ با کافران قتال واقع شود زیراکہ درین صورت طلب بلاست وطلب بلا منہی است ونیز متضمن اعجاب ست ووثوق بحول وقوت خود واعتماد برنفس وقلت اہتمام بدشمنان وتحقیر ایشان وگفتہ اند مصرع دشمن نتوان حقیر وبیچارہ شمرد - واسألوا اللہ العافیۃ - وسوال بکنید از خدا اسلامت ودفع کردن بلا را - واذا لقیتم فاصبروا - وچون ملاقی شوید وپیش آید دشمن را پس صبر کنید قاعدہ این ست کہ از خدا بلا نباید خواست وچون بلا نازل گردد صبر باید ورزید بعد از ان ترغیب فرمود بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود - واعلموا ان الجنۃ تحت ظلال السیوف - وبدانید کہ بہشت زیر سایہ ہای شمشیر ہاست کنایت ست از قرب ودنو از بمقام ضراب وقتال کہ شمشیر را بالای سر باشد ثم قال - پستر گفت آنحضرت وخواند این دعا را - اللہم منزل الکتاب - ای بار خدای فرود آرندۂ کتاب - ومجری السحاب - وروان کنندہ ابر منزل ومجری ہر دو بضم میم اول بسکون نون وکسر زای وثانی بسکون جیم وکسر را - وہازم الاحزاب - وشکنندۂ گروہہا فی القاموس حزب بکسر حای مہملہ وسکون زا اے گروہ واحزاب جمع آن ومراد آن گروہہاست کہ بر جنگ سرور انبیا گرد آمدہ بودند - اہزمہم - بشکن ایشان را یعنے این گروہ راکہ بر ما بجنگ آمدہ اند ہزم وہزیمت شکستن لشکر را - وانصرنا علیہم - ویاری دہ ما را بر ایشان - متفق علیہ -

وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا غزا بنا قوما - گفت انس بود آنحضرت چون غزا می کرد با قومی را یعنی غزا می کرد وما در خدمت او می بودیم - لم یکن یغزو بنا حتی یصبح - نبود آنحضرت کہ غزا می کرد با ما تا آنکہ صبح می کرد او طلوع صبح صادق ست کہ وقت تاختن وغارت کردن ست چنانکہ اشارت مدلول کریمہ (فالمغیرات صبحاً) بر آنست وینظر الیہم - وتا آنکہ نگاہ می کرد بسوی آن قوم کہ بر ایشان می تاخت وتامل می کرد در حال ایشان اگرچہ معلوم بودی کہ این بلد کفار ست از جہت احتمال آنکہ شاید در وی مسلمانان باشند - فان سمع اذانا کف عنہم - پس اگر می شنید بانگ نماز را باز می ماند از ایشان ونمی تاخت وتاراج نمی کرد - وان لم یسمع اذانا اغار علیہم - وچون نمی شنید اذان را تاراج می کرد ومی تاخت بر ایشان از جہت وجود علامت کفر زیراکہ ترک اذان از مسلمانان دران وقت متصور نبود ودر روایت فقہیہ آمدہ است کہ اگر اہل بلدی اتفاق کنند بر ترک اذان واجب ست بر امام قتال ایشان

از جہت بودن او شعار اسلام۔ قال فخرجنا الی خیبر۔ گفت انس پس بیرون آمدیم ما بسوی خیبر۔ فانتہینا الیہم لیلا۔ پس رسیدیم ما بسوی اہل خیبر در شب۔ فلما اصبح ولم یسمع اذانا۔ پس چون صبح کرد آنحضرت و نشنید اذان را۔ رکب۔ سوار شد و رکبت خلف ابی طلحۃ۔ و سوار شدم من در پس ابی طلحہ انصاری کہ زوج ام انس بود۔ وان قدمی لتمس قدم النبی اللہ۔ و بدرستی پائے من ہر آئینہ می سود پائے پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم۔ از جہت قرب مرکب وے بمرکب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و در حواشی نوشتہ اند کہ این دلالت می کند کہ ہر سہ بر یک مرکب بودند و این لبیدست و بر تقدیر ثبوت انس ردیف ابو طلحہ بود و پس سودن پائے او بپای شریف آنحضرت دورست۔ قال۔ گفت انس فخرجوا الینا۔ پس بیرون آمدند اہل خیبر از حصن بسوی ما یعنی بسوی نخیل و مزارع خود بی خبر از آنکہ ما بر سر ایشان آمدیم۔ بمکاتلہم و مساحیہم۔ بآلات و اسباب زراعت خود و مکاتل جمع مکتل زنبیلی کہ در وپانزدہ صاع گنجد و مساحی جمع مسحات آلتی از حدید کہ بوی ہموار کنند زمین کہ آنرا بیل خوانند و ہر دو بکسر میم اند۔ فلما راوا النبی صلی اللہ علیہ وسلم قالوا محمد واللہ محمد۔ پس ہنگامی کہ دیدند آنحضرت را گفتند این محمدست بخدا محمدست یا آمد محمد بخدا آمد محمد۔ والخمیس۔ ولشکر محمدست یا آمد لشکر محمد لشکر را خمیس از ان خوانند کہ او را پنج رکن می باشد مقدمہ قلب میمنہ و میسرہ و ساقہ۔ فلجأوا الی الحصن۔ پس پناہ جستند و رفتند بسوی قلعہ۔ فلما راٰہم رسول اللہ۔ پس چون دید ایشان را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ تکبیر برآورد و گفت۔ اللہ اکبر اللہ اکبر خربت خیبر۔ ویران شد خیبر۔ انا اذا نزلنا بساحۃ قوم۔ بدرستی ما وقتی کہ فرود آئیم بزمین قومی ساحت کشادگی سرای فساء صباح المنذرین۔ پس بد است بامداد جماعۃ کہ انذار کردہ شدہ و ترسانیدہ شدہ اند از عذاب خدا بیت ما تیغ برہنہ ایم و ردست قضا باشد کشتہ کسی کہ خویش را بنا زدہ متفق علیہ وعن النعمان۔ بضم نون۔ بن مقرن۔ بضم میم و فتح قاف و تشدید رائے مکسورہ و نعمان صحابی است مزنی برادر سوید بن مقرن صاحب لوای مزینہ روز فتح ہجرت کرد با ہفت برادر خود و در چہار صد نفر از مزینہ ساکن شد بصرہ را پستر رحلت کرد بکوفہ و بود عامل عمر بن خطاب بہ نہاوند و ہمانجا شہید شد سنۃ احدی وعشرین رضی اللہ عنہ قال شہدت القتال مع رسول اللہ۔ گفت حاضر شدم قتال را با پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النہار انتظر حتی تہب الریاح۔ پس بود آنحضرت وقتی کہ قتال نمی کرد در اول روز منتظر میشد تا آنکہ می وزید بادہا و تحضر الصلوۃ و حاضر می شد وقت نماز پیشین از این حدیث معلوم می شود کہ قتال وقت نماز پیشین بر تقدیری بود کہ در اول روز قتال واقع نمی شد غالبا احوال مختلف بود گاہی در اول روز بود و گاہی در نیمروز۔ رواہ البخاری۔

الفصل الثانی۔ عن النعمان بن مقرن قال شہدت القتال مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النہار انتظر حتی تزول الشمس وتہب الریاح وینزل النصر۔ این حدیث مانند حدیث سابق است

لیکن دریجا حتی تزول الشمس گفت و در حدیث سابق وتحضر الصلوٰۃ مؤدی این معنی ست و زیادہ کرد و ینزل النصر
وفرود می آید نصر بکشادہ شدن درہای آسمان درین ہنگام چنانکہ در حدیث دیگر فرمودہ است و نصرت بالصبا یاری
و فتح دادہ شدہ ام من بباد صبا - رواہ ابو داود - وعن قتادۃ عن النعمان بن مقرن قال غزوت مع النبی - و
در بعض نسخ مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت غزا کردم ہمراہ آنحضرت - وکان اذا طلع الفجر امسک - و بود
آنحضرت وقتی کہ طلوع می کرد فجر باز می داشت خود را از جنگ - حتی تطلع الشمس تا آنکہ بر می آمد آفتاب فی العراج
فجر سپیدی آخر شب - فاذا طلعت قاتل - پس چون طلوع می کرد آفتاب قتال میکرد - فاذا انتصف النہار امسک
حتی تزول الشمس - پس چون دو نیم می شد روز باز می داشت خود را از قتال تا آنکہ زوال می پذیرفت آفتاب
فاذا زالت الشمس قاتل حتی العصر - پس چون زوال می پذیرفت آفتاب قتال می کرد تا وقت عصر - ثم امسک
بعد از ان باز می ایستاد از جنگ - حتی یصلی العصر - تا آنکہ می گزارد نماز عصر را - ثم یقاتل - پس تر قتال می کرد تا وقت شام
در وقتی کہ این چنین ہم بود چون تمام روز قتال می کرد باین روش و ترتیب می کرد - قال قتادۃ کان یقال - گفت
قتادہ بود شان کہ گفتہ می شد در حکمت این فعل کہ از ان جہت بود کہ - عند ذلک تہیج ریاح النصر - نزد این اوقات
ہمہ چنانچہ ظاہر عبارت ست یا مخصوص بوقت زوال چنانکہ از احادیث دیگر معلوم شد می وزد بادہا کہ سبب نصرت
و یدعو المؤمنون لجیوشہم فی صلوٰتہم - و دعا می کنند مسلمانان برای لشکرہای خود در نماز خود یعنی بعد از نماز یا درمیان
نماز چنانکہ در خواندن قنوت احادیث آمدہ است واللہ اعلم - رواہ الترمذی - وعن عصام - بکسر العین وتخفیف
المہملۃ - المزنی - صحابی ست قلیل الحدیث و گفتہ اند کہ ہمین یک حدیث دارد و روایت کرد از وی پسری کہ راوی است
قال بعثنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی سریۃ - گفت عصام فرستاد ما را آنحضرت در یک سریہ - فقال اذا رایتم مسجدا
پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و وصیت کرد ما را چون ببینید در قریہ از دیار دشمنان مسجدی - او سمعتم مؤذنا یا بشنوید
مؤذن را کہ اذان می گوید - فلا تقتلوا احدا - پس نکشید ہیچ یکی را - رواہ الترمذی و ابو داود -

الفصل الثالث - عن ابی وائل نام او شقیق ست تابعی کبیر مشہور مخضرم کہ جاہلیت و اسلام ہر دو را دریافتہ
و پیش از بعثت دہ سالہ بود و از اکابر صحابہ روایت دارد و مخصوص بود با ابن مسعود کثیر الحدیث ثقۃ ثبت حجۃ مات زمن
الحجاج وقیل فی ایام عمر بن عبد العزیز - قال کتب خالد بن الولید الی اہل فارس - گفت ابو وائل نوشت خالد بن ولید
بسوی فارسیان این نامہ را - بسم اللہ الرحمٰن الرحیم من خالد بن الولید الی رستم و مہران - این نامہ از خالد بن الولید
بسوی رستم و مہران بکسر میم - فی ملا فارس - کہ داخل اند در جماعت فارس ملا بفتح میم ولام و ہمزہ رؤسا و اشراف
قوم را گویند کہ مرجع و مدار ایشان باشند زیرا کہ ایشان پر می کنند مجالس را - سلام علی من اتبع الہدیٰ - سلام باد بر کسی
کہ پیروی کرد راہ راست را - اما بعد فانا ندعوکم الی الاسلام - اما بعد از سلام بدانید کہ ما می خوانیم شما را بسوے

دین اسلام تا مسلمان شوید۔ فان ابیتم فاعطوا الجزیۃ۔ پس اگر ابا می آرید از اسلام و سرکشی می نمائید پس بدہید جزیہ را۔ عن ید۔ در حالی کہ می دہید جزیہ را بدست خویش نہ آنکہ بدست کسی بفرستید۔ وانتم صاغرون۔ و حالانکہ شما حقیر و خوار اید۔ فان ابیتم۔ پس اگر ابا آرید از دادن جزیہ۔ فان معی قوما یحبون القتل فی سبیل اللہ۔ پس ہلاک و پشیمان خواہید شد زیرا کہ بامن گروہی اند کہ دوست می دارند کشتن را یا کشتہ شدن را در راہ خدا۔ کما یحب الفارس الخمر۔ چنانکہ دوست می دارند اہل فارس می را یعنی مست و بیہوش می شوند در حرب و قتال یا طرب و نشاط می کنند و ذوق و لذت می گیرند بدان۔ والسلام علی من اتبع الہدی۔ تکرار از برائے تاکید و ترغیب با تباع طریق ہدے و اختیار دین اسلام ست۔ رواہ فی شرح السنۃ۔

باب القتال فی الجہاد

باب در احادیث قتال در جہاد بدانکہ در ینجا سہ لفظ ست جہاد و غزوہ و قتال جہاد جہد و مشقت کشیدن و بذل طاقت کردن دران و غزو دیر دن آمدن و سیر کردن بسوی قتال کفار و غارت کردن ایشان و قتال و تقاتل و اقتتال کشش کردن و مغازی مناقب غازیان پس درست آمد قول مؤلف قتال در جہاد زیرا کہ گاہی جہاد میباشد و قتال نہ و جہاد بمعنی قتال نیز می آید چنانکہ در قاموس گفتہ است

الفصل الاول۔ عن جابر قال قال رجل للنبی۔ گفت جابر گفت مردی مر پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم یوم احد۔ در روز غزوۂ احد بضمتین نام کوہی ست و احد ازان نام کردند کہ کوہی ست جدا افتادہ بکوہ ہائے دیگر نہ پیوستہ و آنحضرت در شان او گفتہ کہ احد کوہی ست کہ دوست میدارد او ما را و دوست می داریم ما او را پس گفت مردی با آنحضرت در روز احد۔ ارأیت ان قتلت فاین انا۔ خبر دہ اگر کشتہ شوم من پس کجا می باشم من۔ قال فی الجنۃ۔ گفت آنحضرت در بہشت خواہی بود۔ فالقی التمرات فی یدہ۔ پس انداخت آن مرد خرما ہای چند کہ در دست او بود و فرصت نداد کہ بخورد۔ ثم قاتل۔ پس قتال کرد۔ حتی قتل۔ تا آنکہ کشتہ شد۔ متفق علیہ۔ وعن کعب بن مالک قال لم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یرید غزوۃ الا وری بغیرہا۔ گفت کعب بن مالک نبود آنحضرت کہ می خواست غزوہ را مگر آنکہ می پوشید بغیر آن غزوہ وری بفتح واو و تشدید را از توریت بمعنی پوشیدہ داشتن خبر و در افگندن خبر دیگر یعنی اگر می خواست کہ جائی بغزوہ برود آوازہ در مردم چنان می افگند و چنان می نمود کہ بجائی دیگر می رود و این قسم ہوشیاری و فراہم آوردن کار و غافل گردانیدن دشمن ست و از قبیل خدعہ است کہ در جنگ مباح می باشد چنانچہ آمدہ است کہ الحرب خدعۃ و این توریہ بطریق تعریض و کنایت بود نہ بقول صریح چنانکہ قصد غزوہ بجائی داشت و احوال جاہای دیگر می پرسید و کیفیت طریق او می پرسید و خیمہ ہا بجانب می زد نہ صریح می گفت کہ فلان جا می روم تا دروغ لازم نیاید چنانکہ گفتہ است بیت سکندر کہ با شرقیان حرب داشت ٭ در خیمہ گویند در غرب داشت ٭

حتی کانت تلک الغزوۃ یعنی غزوۂ تبوک - تا آنکه بود آن غزوه که غزوه تبوک ست اشارت بآن غزوه کرد که معلوم و معروف بود به نسبت کعب بن مالک و تخلف کرده بود او از وی و پس مانده بود و نه بر آمده بود همراه آنحضرت و قصۂ آن مشهور و مذکور ست در قرآن مجید یعنی آن غزوه که در بلا و محنت افتاده بودم در ان و بود آنچه بود این قصه را در شرح سفر السعادة در باب سجدۂ شکر بتفصیل ذکر کرده ایم و از احاسن قصص و اعاجیب حکایات ست - غزاها رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فی حر شدید - بر آمده بود آنحضرت دران غزوه در گرمی سخت - واستقبل سفرا بعیدا - و روی آورد و توجه نمود سفری دور و دراز زیرا که تبوک میان مدینه و شام ست و از مدینه تا آنجا چهارده مرحله است - ومفازا - و روی آورد بیابان ها را و برهاے بی آب و گیاه را - وعدوا کثیرا - و دشمنان بسیار را و این آخر غزوات آنحضرت بود صلی اللہ علیه وسلم که در سنه تاسع شد - فجلی للمسلمین امرهم - پس ظاهر و آشکارا کرد مر مسلمانان را کار و شان ایشان را لیتاهبوا اهبة غزوهم - تا ساختگی کنند ساز غزوه خود را تاهب ساختگی کردن و اهبه بضم همزه و سکون ها ساز - فاخبرهم بوجهه الذی یرید - پس خبر داد آنحضرت صحابه را براه و روش خود که می خواست و جه وجهة بروے و سوی و تمامۂ قصۂ این غزوه و شدت و محنت که صحابه در آنجا دیده اند در کتب سیر مذکور و مسطور ست - رواه البخاری

وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم الحرب خدعة - جنگ مکر و فریب ست یعنی مکر و فریب کردن در جنگ نفع کننده تر ست از غلبه آوردن و بسیار جنگ کردن چنانکه از حرکه بجائی برگردد و در وهم غنیم چنان بنیدازد که از جنگ برگشت و ترک داد تا غافل گردد پس لیکایک حمله کند و براندازد و امثال آن و در خداع چنان نکند که بصریح دروغ گوید و خدعه بفتح خا و ضم آن هر دو آمده و فتح افصح ست یعنی حرب میگذرد بیک فریب و بکسر نیز آمده یعنی نوعی از فریب و بضم خا و فتح دال یعنی بسیار فریب دهنده است یعنی در خیال آدمی چیزی می اندازد و در آرزوے می افگند او را باز چون جنگ کرد او بخلاف آن ظاهر شد چنانچه ضحکه و لعبه می گویند کسی را که بسیار ضحک و بازی می کند - متفق علیه - وعن انس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یغزو بام سلیم - گفت انس بود آنحضرت غزا می کرد بمصاحبت ام سلیم که مادر انس ست و امراۃ بود عاقله حازمه - ونسوة من الانصار معه - و زنان چند از انصار با آنحضرت می بودند - اذا غزا یسقین الماء - وقتی که غزا می کرد آنحضرت آب میدادند این زنان یعنی غازیان را - ویداوین الجرحی و دارو می کردند خستگان را از ین حدیث معلوم می شود که بر آوردن عجائز برای مصلحت سقی و مداوات جائز ست و اگر برای غرض مباشرت و وطی بر آرند داهان بستر اند نه حرائر - رواه مسلم - وعن ام عطیة صحابیه جلیله کبیره است بیرون می آمد همراه آنحضرت در غزوات - قالت - گفته است - غزوت مع رسول اللہ - غزا کردم همراه پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم سبع غزوات - هفت غزوه - اخلفهم فی رحالهم - پس غازیان می ماندم در رخت و جای باش ایشان و نگهبانی میکردم آنرا - فاصنع لهم الطعام - پس می ساختم برای ایشان خوراک را - واداوی الجرحی - و دارو می کردم مجروحان را

واقوم علی المرضیٰ۔ و می ایستادم بر بیماران و بیمار داری می کردم۔ رواہ مسلم۔ وعن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما
قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن قتل النساء والصبیان۔ گفت ابن عمر نہی کردہ است آنحضرت از کشتن
زنان کافران و خردان ایشان در ہدایہ گفتہ است کہ کشتہ نشوند زن و صبی و نہ شیخ فانی و نہ جائی ماندہ
واعمی زیرا کہ مبیح قتل نزد ما جنگ کردن ست و جنگ ازین جماعہ نمی آید و شافعی مخالف ست مارا در شیخ فانی و
مقعد و اعمی زیرا کہ مبیح نزد وی کفر ست و بصحت رسیدہ است کہ آنحضرت نہی کردہ است از قتل نسا و ذراری
و دید آنحضرت زنی را کہ کشتہ شدہ است فرمود ہائی ہائی نبود این کہ قتال کند برای چہ کشتہ اند او را مگر آنکہ اینہا
صاحب رای در حرب باشند یا زن ملکہ باشد کہ چنین کشتہ شود تا آنکہ قتال کند ازین جماعہ از برای دفع شر وی۔
متفق علیہ۔ وعن الصعب بفتح صاد و سکون عین مہملتین بن جثامۃ بفتح جیم و تشدید مثلثہ صحابی ست نزول
میکرد و دان الابوا از ارض حجاز حدیث او در حجازیین ست مات فی خلافۃ ابی بکر الصدیق۔ قال سئل رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم عن اہل الدیار۔ و در بعضی نسخ عن اہل الدار پرسیدہ شد آنحضرت از اہل دیار یبیتون من المشرکین
کہ گرفتہ می شوند و ہجوم کردہ می شود بر ایشان در شب از مشرکان تبییت و بیات شبخون آوردن۔ فیصاب
من نسائہم و ذراریہم۔ پس رسیدہ می شوند یعنی کشتہ می شوند از زنان ایشان و اطفال ایشان از جہت
اختلاط و عدم تمییز ذریۃ فرزند جمع ذریات و ذراری بسکون یار۔ قال ہم منہم۔ گفت آنحضرت باک نیست بکشتہ
شدن نساء و ذراری زیرا کہ ایشان یعنی نساء و ذراری از ایشانند یعنی از مردان مشرکان و در حکم ایشانند۔
ظاہر این حدیث در جواز قتل نساء و صبیان ست پس بعضی گفتہ اند کہ نیست معنی این استباحت قتل ولدان
بلکہ نفی اثم ست از کسی کہ مجروح کند ایشان را بہ تیر یا شمشیر یا بہ نیزہ بجہت بودن شب مانع و حائل از تمییز و
از جہت اختلاط ولدان بمقاتلہ یا مراد آنست کہ چون نمی توان رسید بقتل مردان لی قتل نساء و صبیان جائز ست
قتل ہمہ و اثمی نیست دران جمعا بین الاحادیث۔ و فی روایۃ ہم من آبائہم۔ و در روایتی آمدہ است کہ ہم یعنی
ولدان از پدران خود اند یعنی حکم ایشان دارند و این در دنیاست واما در آخرت پس اصح آنست کہ در بہشت اند
و بعضے می گویند در دوزخ و بعضی توقف کردہ اند دران۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قطع نخل بنی النضیر و حرق۔ روایت ست از عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما بدرستی کہ آنحضرت برید
درختان خرمای بنی النضیر بفتح نون و سکون ضاد معجمہ نام قبیلہ ایست از قبائل یہود و سوخت آنہا را پس
ازینجا معلوم می شود کہ درختان اہل حرب را می توان برید و سوخت و ہمین ست مذہب نزد ما و بعضی می گویند
کہ بریدہ نمی شوند مگر بضرورت و این نخیل در مقابل قوم بود پس بریدہ شد تا ظاہر شود مکان حرب۔ ولہا یقول
حسان۔ و در این قصہ و حادثہ سوختن درختان بنی نضیر را میگوید حسان ابن ثابت درین ابیات۔ وہان علی سراۃ بنی لوی

وا ماندن شد بر اشراف پسران لوی - حریق بالبویرة مستطیر - آتشی کہ در بویرہ شد پرندہ یعنی منتشر و پراگندہ - هون
آسان وسبک شدن - سراۃ بفتح سین - وتخفیف را اشراف قوم - فی الصراح سروت جوانمردی و مردمی و سخا در مروت
سری جوانمرد و سخی سراۃ جماعت - و لوی بضم لام و فتح همزه - و بعضی واو گفتہ و تشدید یا از اولاد نضر بن کنانہ نام
یکی از اجداد آن سرور ست و مراد از بنی لوی اشراف قریش اند از اصحاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و حریق آتش
بحبویرہ بتصغیر بویرہ است کہ نام موضع نخیل بنی نضیر ست و این در وقتی بود کہ نقض کردند بنی النضیر عہد را و ایشان قصد
کردند بقتل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس نازل شد وحی با نچہ قصد کردند ایشان پس جلای وطن کردہ شدند
بسوی خیبر و سوختہ شد نخلستان و خراب کردہ شد خانہ های ایشان - وفی ذلک نزلت - و در شان آن فرود
آمدہ است این آیت - ما قطعتم من لینة - چیزی کہ بریدید شما از نخلہ - او ترکتموها - یا گذاشتید - قائمة علی اصولها -
ایستادہ بر بیخہا - آن یعنی قطع نکردید - فباذن اللہ - پس بامر خدا و دستوری اوست - متفق علیہ - وعن عبد اللہ
ابن عون - بفتح عین وسکون واو و در آخر نون تابعی ست از اعلام است شنید حدیث را از انس بن مالک و
شنید از قاسم بن محمد و حسن بصری و ابن سیرین و شعبی و شنید از وی ابن المبارک و حماد بن زید و غیر ایشان و گفت
ابن المبارک ندیدم من فاضلتر از ابن عون - و اوزاعی گفت چون بمیرد ابن عون برابر شوند مردم همہ و سلف
بروی ثنا بسیار کردہ اند - ان نافعا کتب الیہ - روایت ست از ابن عون کہ نافع مولای ابن عمر نوشت بسوی
وی - یخبرہ ان ابن عمر اخبرہ - در حالی کہ خبر میدہد نافع کہ ابن عمر خبر دادہ است او را - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
اغار علی بنی المصطلق - کہ آنحضرت غارت آورد و تاراج کرد بنی المصطلق بضم میم وسکون صاد و فتح طا و کسر لام
بطنی ست از بنی خزاعہ - غارین فی نعمہم بالمریسیع - در حالی کہ غافل بودند ایشان در مواشی خود بمریسیع بضم میم و فتح را
وسکون یا و کسر سین پیش از تحتانیہ و عین مهملہ نام موضعی ست میان مکہ و مدینہ آنجا آبی بود مر بنی المصطلق را وغار
بہ تشدید را یعنی غافل از غرہ بکسر غین بمعنی غفلتین یعنی در آن موضع غافل نشستہ بودند و مواشی ایشان با ایشان بود
فقتل المقاتلة - پس کشت آنحضرت جماعہ ایشان را کہ قتال کنندگان بودند یعنی صالح قتال بودند یعنی جوانان و مردان
و پیران - وسبی الذریة - و بند کرد فرزندان ایشان را - متفق علیہ - وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین و بعضی
بفتح همزه و کسر سین گفتہ اند و اول اصح و اشهر ست صحابی انصاری نام او مالک بن ربیعہ است - ان النبی صلی اللہ
علیہ وسلم قال لنا یوم بدر - روایت می کند کہ آنحضرت گفت ما را روز بدر - حین صففنا لقریش و صفوا لنا - وقتی کہ صف
بستیم ما قریش را برای جنگ کردن با ایشان و صف بستند ایشان برای ما - اذا اکثبوکم فعلیکم بالنبل - وقتی کہ قریب
شوند ایشان شما را چنانکہ برسد با ایشان تیر شما پس لازم گیرید بر خود تیر انداختن - کثب بثا مثلثہ بفتحتین نزدیکی و اکثاب
نزدیک شدن و اکثبہ لہ و منہ نزدیک شدن بوی و اکثبوهم و کثبوهم بہمزہ و بی همزه هر دو روایت ست - و فی روایة

ودر روایتی اینچنین آمده است - واذا اکثبوکم فارموهم - ووقتی کہ نزدیک شوند شما را پس تیر اندازید بایشان - واستبقوا نبلکم - وباقی دارید تیرهای خود را یعنی همه تیرها مینداز ید چیزی ازان باقی دارید اگر همه بینداز ید وخالی شوید غالب آیند برشما - رواه البخاری وحدیث سعد - وحدیث سعد بن ابی وقاص را کہ در اول او هل تنصرون - است ذکر کردیم در باب فضل الفقراء - سر انجام ست کہ ذکر کنیم آنرا در باب فضل فقراء - وحدیث البراء - وذکر کنیم حدیث براء بن عازب را کہ در اول او این کلام ست بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم رهطا فی باب المعجزات ان شاء الله تعالی -

الفصل الثانی - عن عبد الرحمن بن عوف قال عبأنا النبی صلی الله علیه وسلم ببدر لیلا - تعبیه کرد ما را آنحضرت در غزوه بدر در شب یعنی ترتیب داد جایهای ما را وبرابر کرد صفهای ما را وهر کس را در جائی کہ مناسب وصالح باوست تعیین نمود ومهیا ساخت عبأ وعبا الجیش تعبئة بیاء بهمزه وبی همزه هر دو آمده بمعنی ساخته کرد وآماده ساخت ودر قاموس گفته تعبیه جیش مهیا ساختن آن در مواضع آن - رواه الترمذی - وعن المهلب بضم میم وفتح ها وفتح لام مشدده کنیت او ابو سعید ست تابعی ست در طبقه اولی از تابعین بصره روایت کرده از ابن عمر ودید عمر را وروایت نکرد از وی صدوق دین شجاع میمون وفات یافت بمرو از زمین خراسان در ایام عبد الملک وولادت او در عام الفتح ست کذا فی الجامع الاصول والکاشف - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بیتکم العدو - روایت می کند کہ آنحضرت گفت اگر شبخون آرند شما را کافران - فلیکن شعارکم - پس باید کہ باشد شعار شما یعنی علامت شما این کلمه حم لا ینصرون - تا شناخته شود کہ مسلمان کیست وکافر کیست واین قرار دادست میان سپاهان کہ چیزی در میان خود قرار میدهند تا علامت باشد واشتباه نشود کہ از کدام جانب ست خصوصاً در وقت شبخون کہ اشتباه در آن بیشتر ست وحم نام حق تعالی ست ومراد آنست کہ بار خدایا نصرت داده نشوند کافران - رواه الترمذی وابو داؤد وعن سمرة بن جندب قال کان شعار المهاجرین عبد الله وشعار الانصار عبد الرحمن - گفت بود شعار مهاجران کلمه عبد الله وشعار انصار کلمه عبد الرحمن - رواه ابو داؤد - وعن سلمة بن الاکوع - روایت ست از سلمة بن الاکوع کہ صحابی مشهور ست واز دلیران نامی بود کہ پیاده بسواران جنگ می کرد - قال غزونا مع ابی بکر فی زمن النبی - گفت غزا کردیم ما همراه ابو بکر صدیق رضی الله عنه در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فبیتناهم نقتلهم - پس شبخون آوردیم آن جماعه را کہ غزا کردیم ایشان را در حالی کہ می کشتیم ما ایشان را - وکان شعارنا تلک اللیلة امت امت - وبود شعار ما در آن شب کلمه امت امت بمیران خطاب بخداوند تعالی ست یا بقاتل - رواه ابو داؤد - وعن قیس بن عباد بضم عین وتخفیف با وگفته اند کہ عباد همه بمفتوحه وتشدید ست مگر قیس بن عباد کہ مضموم وتخفیف ست بصری است از طبقه اولی از تابعین بصره قلیل الحدیث ثقه است از خیار صالحین وگفته اند کہ شیعی بود متاله متعبد روایت دارد از علی وعمر وابی بن کعب وعبد الله بن سلام وروایت کرد از وی حسن بصری خروج کرد با ابن اشعث وکشت اورا

تحاج جبرا - قال کان اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم یکرہون الصوت عند القتال - گفت بودند اصحاب آنحضرت
کہ مکروہ می پنداشتند آواز را یعنی بلند کردن آواز را نزد قتال بمفاخرت و مانند آن چنانکہ عادت مقاتلان ست گویا بر
خدا کذا قال الطیبی و این باعتبار غالب احوال ست کذا قیل - رواہ ابوداؤد - وعن سمرۃ بن جندب صحابی
مشهورست حلیف انصار کثیر الحدیث - عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اقتلوا شیوخ المشرکین - گفت آنحضرت
بکشید پیران مشرکان را مراد پیران جلد قادر بر قتال و اهل رای و تدبیر در حرب اند - واستحیوا شرخهم - و زنده دارید
شرخ ایشان را بفتح شین و سکون را و خای معجمه در آخر - ای صبیانهم - یعنی خردان ایشان را این تفسیر از راوی ست
یا از صاحب مصابیح ست توربشتی گفته که تفسیر شرخ بصبیان از آن جهت کرد که تا مقابل باشد شیوخ را پس مراد بشیوخ
جوانان باشند و اهل جلادت پس صحیح باشد تقابل و در قاموس گفته که شرخ اول شباب ست و جمع شارخ بمعنی
شاب مثل رکب و راکب و شروخ نیز می آید و در نهایہ گفته که شرخ تازگی جوانی و قوت آن و فی الصراح شرخ
جوانان جمع شارخ و اول جوانی و شرخ جماعت و ایضاً جوان شدن کودک فتدبر - رواہ الترمذی وابوداؤد -
وعن عروۃ قال حدثنی اسامۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان عهد الی قال - روایت ست از عروۃ بن الزبیر
گفت حدیث کرد اسامۃ بن زید که آنحضرت عهد کرد بسوی من فرمود - اغر علی ابنی صباحا - غارت کن و تاز بر ابنی بضم
همزه و سکون موحده بقصر که نام موضعی ست بشام میان عسقلان و رمله وقت صباح - وحرق - و بسوز از نیجا
معلوم می گردد که غارت کردن و سوختن بلاد کفار جائزست - رواہ ابوداؤد - وعن ابی اسید قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم بدر - گفت ابواسید که ذکر او در آخر فصل اول گذشت گفت آنحضرت روز بدر -
اذا اکثبوکم فارموهم - وقتی که نزدیک آیند کافران شما را پس تیر اندازید شما ایشان را - ولا تسلوا السیوف - و بر مکشید
شمشیرها را تسلوا بفتح تای و ضم سین از سل بمعنی بر کشیدن چیزی را بنرمی مثل شمشیر و کارد - حتی یغشوکم - تا آنکه
بپوشند شما را و بسیار نزدیک آیند چنانکه مجال رمی تنگ گردد - رواہ ابوداؤد - وعن رباح بفتح را و تخفیف موحده
و حاء مهمله در آخر - ابن الربیع - بر لفظ ربیع بمعنی فصل بهار و بعضی ربیعه گفته اند ثبات و اول اکثر ست و در نام او نیز رباح
گفته بکسر را و یای تحتانیه صحابی ست روایت کرده او را ابوداؤد و نسائی و ابن ماجه یک حدیث - قال کنا
مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ - گفت بودیم با آنحضرت در یک غزوه - فرأی الناس مجتمعین علی شیء -
پس دید آنحضرت مردم را فراهم آینده بر چیزی - فبعث رجلا - پس فرستاد آنحضرت مردی را - فقال انظر علی ما اجتمع
هؤلاء - پس گفت آنحضرت ببین که بر چه چیز مجتمع شده اند اینها - فجاء فقال علی امراۃ قتیل - پس آمد آن مرد و گفت
مجتمع شده اند بر زنی که کشته شده است - فقال ما کانت هذه لتقاتل - پس گفت آنحضرت نبود این زن که قتال کند پس
برای چه کشته اند - وعلی المقدمۃ خالد بن الولید - و بر مقدمه لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشهور - فبعث رجلا -

پس فرستاد آنحضرت مردی را فقال قل لخالد - پس گفت آنحضرت بگو مر خالد را - لا تقتل امراة - مکش هیچ زنی را - ولا عسیفا
ونه مزدور را که خدمت میکند باجرت وگفته اند که مراد اجیری ست که قتال نمیکند - رواه ابو داود - وعن انس ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال انطلقوا باسم الله - روایت ست از انس رضی الله عنه که آنحضرت گفت یعنی لغزاة که می فرستاد ایشان را
بروید در روان شوید بنام خدا - وبالله - وبتوفیق وتایید خدا - وعلی ملة رسول الله - وبروید بر دین رسول خدا - لا تقتلوا
شیخا فانیا - مکشید پیر فانی را که قوت حرب در وی نمانده ونزدیک ست که فانی گردد وفنا سپری شدن - ولا طفلا صغیرا
ونکشید طفل صغیر را فی الصراح طفل نوزاده مردم وجانوران صغیر خرد - ولا امراة - ونکشید زن را - ولا تغلوا -
وغلول نکنید یعنی خیانت در غنیمت - وضموا غنائمکم بضم ضاد وگرد آرید وجمع کنید غنیمت های خود را - واصلحوا - وصلح
کنید میان خود بترک تنازع وتخاصم یا با کفار اگر مصلحت باشد - واحسنوا - ونیکی کنید با یکدیگر ونیک کنید همه کارها را -
فان الله یحب المحسنین - زیرا که خدای تعالی دوست می دارد نیکی کنندگان را واحسان در حقیقت آنست که در حدیث
جبرئیل آمده است الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه الحدیث - رواه ابو داود وعن علی رضی الله عنه قال -
روایت ست از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت - لما کان یوم بدر - چون شد روز غزوه بدر - تقدم عتبة ابن ربیعة -
پیش آمد عتبه بن ربیعه بضم عین وسکون تا که از جمله رؤسای مشرکین واشقیای قریش بود - وتبعه ابنه - وپیروی کرد
او را پسر او که ولید بن عتبه بود - واخوه - وبرادر او شیبه بن ربیعه - فنادی من یبارز - پس آواز داد عتبه کیست
که بیرون آید میان صف تا جنگ کند - فانتدب له شباب من الانصار - پس جواب دادند او را جوانان از انصار یعنی
بیرون آمدند در صف بجنگ وی شباب بفتح شین وتخفیف با جمع شاب بمعنی جوان - فقال - پس گفت آن ملعون
من انتم - کیستید شما واز کدام قبیله اید - فاخبروه - پس خبر دادند آن جوانان او را وگفتند که ما انصاریم - فقال
لا حاجة لنا فیکم - پس گفت نیست حاجت ما را در شما وبا شما کار نداریم - انما اردنا بنی عمنا - نخواستیم ما مگر پسران
عم خود را که قریش باشند ومهاجران که خویشان واقربای ما اند - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قم یا حمزة - پس
گفت آنحضرت برخیز وبایست ای حمزه - قم یا علی - بایست ای علی - قم یا عبیدة بن الحارث - برخیز ای عبیده
بضم عین وفتح با بن الحارث واین نیز ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم مسن تر از آنحضرت بود وقدیم الاسلام ایمان
آورد پیش از دخول دار ارقم وحارث بن عبد المطلب عم آنحضرت ست واز اعمام آنحضرت ایمان نیاورد مگر حمزه
وعباس - فاقبل حمزة الی عتبة - پس روی آورد حمزه بسوی عتبه وزیاده کرده در بعضی روایات - فقتله - پس کشته
حمزه عتبه را - واقبلت الی شیبة - در روی آوردم من که علی ابن ابی طالبم بسوی شیبه اینجا نیز زیاده آمده که - فقتله -
پس کشتم من شیبه را - واختلف بین عبیدة والولید ضربتان - وآمد وشد کرد میان عبیده وولید دو ضرب شمشیر که هر یک
بر دیگری انداخت فی الصراح اختلاف آمد وشد کردن - فاثخن کل واحد منهما صاحبه - پس گران گردانید هر یکی از این

و مصاحب خود را بجراحت کردن اثخان بمعنی سست کردن جراحت کسی را و مبالغہ کردن در جراحت ثم ملنا
علی الولید پس میل کردیم ما بر ولید بن عتبہ فقتلناہ پس کشتیم ما او را واحتملنا عبیدۃ و برداشتیم ما عبیدہ را از
معرکہ و وی رضی اللہ عنہ از شہدا بدر است رواہ احمد و ابو داؤد۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال بعثنا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فی سریۃ گفت ابن عمر فرستاد ما را آنحضرت در فوجی لغزا فحاص الناس حیصۃ پس میل کردند از
نبردنی و شارحان اینجا دو احتمال گفتہ اند یکی آنکہ مراد بناس این جماعۂ مسلمانانند کہ بغزا رفتہ بودند و فرار کردہ و رجعت
کردند دوم مراد اعدا باشند کہ میل نمودند بر مسلمانان و حملہ کردند بر ایشان و جولان نمودند واما آنچہ در صراح گفتہ کہ حیص
بمعنی برگشتن و یکسو شدن از راہ و در قاموس گفتہ کہ حیص بمعنی عدول و صدود است و در اولیا اطلاق حیص میکنند
و در غزا انہزام مؤید معنی اول ست فانہم بر ہر تقدیر می گوید ابن عمر فاتینا المدینۃ پس آمدیم ما در مدینہ فاختفینا بہا
پس پنہان شدیم در مدینہ از جہت شرمندگی از لزوم و خوف آنحضرت وقلنا ہلکنا و گفتیم ہلاک شدیم ما و گنہگار شدیم کہ از
پیش دشمنان دین گریختہ آمدیم ثم اتینا رسول اللہ پس آمدیم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم وقلنا و گفتیم ما از روی شرمندگی
و اعتذار یا رسول اللہ نحن الفرارون اگریزندگانیم و مبالغہ کنندگانیم در آن قال بل انتم العکارون گفت آنحضرت
برای رفع خجالت ایشان بلکہ شما حملہ برحملہ کنندگانید در جنگ کہ ایشان را کرار گویند و عکر میل کردن و بازگشتن بحرب
و حملہ آوردن یعنی اگر بگریزد از حرب بہ نیت آنکہ رجوع کرد بہ لشکر دیگر تا مدد طلبد از وی و باز رجوع کند بحرب گناہی نیست
بروی و انا فئتکم و من گروہ شما و مددگار و ناصر شماام رواہ الترمذی وفی روایۃ ابی داؤد نحوہ و در روایت ابو داؤد
مانند این ست وقال لا بل انتم العکارون بزیادت کلمہ لا پیش از بل قال گفت ابن عمر فدنونا پس نزدیک
شدیم یعنی از آنحضرت فقبلنا یدہ پس بوسیدیم ما دست مبارک او را فقال انا فئۃ المسلمین پس گفت آنحضرت
من گروہ مسلمانانم ذات شریف خود را امتنا گروہ ساخت بجہت عظمت و برکت چنانکہ در قرآن مجید آمدہ است
کہ ان ابراہیم کان امۃ و سند کرد حدیث امیۃ بن عبد اللہ کہ در اول آن کان یستفتح است و حدیث ابی الدرداء و ذکر
ابغونی حدیث ابی الدرداء را کہ در وی ابغونی فی ضعفائکم است فی باب فضل الفقراء ان شاء اللہ تعالی و این ہر دو
حدیث در مصابیح درین باب مذکور اند

الفصل الثالث عن ثوبان بن یزید ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نصب المنجنیق علی اہل الطائف آنحضرت ایستادہ کرد منجنیق
بر اہل طائف منجنیق بکسر جیم و فتح آن و در قاموس بکسر گفتہ آلتی ست کہ انداختہ میشود بدان سنگہا در جنگ و منجنوق نیز آمدہ عرب
من چہ نیک رواہ الترمذی مرسلا از این عبارت معلوم میشود کہ ثوبان بن یزید تابعی ست و ذکر او درین کتب نیافتیم واللہ اعلم

باب حکم الاسراء

بضم ہمزہ و فتح سین ممدودہ جمع اسیر فی الصراح اسر بستن بہ دوال اسار بالکسر دوال اسر واسار الیغا بردہ کردن اسیر بردہ جمع اسرا و اساری اسارای

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال عجب اللہ من قوم یدخلون الجنۃ فی السلاسل
گفت آنحضرت شگرف داشت خدا تعالیٰ و راضی شد از قومی کہ در آورده میشوند در بہشت در زنجیرہا۔ و فی روایۃ
و در روایتی این چنین آمده است کہ یقادون الی الجنۃ بالسلاسل۔ کشیده می شوند بسوی بہشت بزنجیرہا قود کشیدن
ستور و جز آن و سوق از پس راندن و قود از پیش کشیدن و این قول را آنحضرت آنجا فرمود کہ اسیران بدر را
در زنجیرہا آوردند پس فرمود سبحان اللہ عجب عنایت خدا انگرید بہ بندگان خود کہ بزنجیرہا بہ بہشت می کشد و بحقیقت
تکلیفات شرعیہ ہم حکم زنجیرہا دارند کہ بدان سوی بہشت می کشند۔ رواہ البخاری۔ وعن سلمۃ بن الاکوع قال
اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم عین من المشرکین۔ گفت آمد آنحضرت را جاسوسی از جانب مشرکان۔ وہو فی سفر۔ وحال آن
آنحضرت در سفر بود فجلس عند اصحابہ یتحدث۔ پس نشست آن جاسوس نزد یاران آن حضرت در حالی کہ سخن
می کند۔ ثم انفتل۔ پستر برگشت آن جاسوس۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اطلبوہ واقتلوہ۔ بطلبید
او را و بکشید او را می گوید سلمۃ ابن الاکوع۔ فقتلتہ۔ پس کشتم من او را۔ فنفلنی سلبہ۔ پس داد مرا جامہ و سلاح او را
نفل بفتح فا غنیمت تنفیل غنیمت دادن سلب بفتحتین جامہ ہای مقتول و سلاح او کہ ربوده می شود از وے۔
متفق علیہ۔ وعنہ قال غزونا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہوازن۔ و ہم از سلمۃ بن الاکوع ست کہ گفت
غزا کردیم ہمراه آنحضرت ہوازن را بفتح ہا و کسر زا نام قبیلہ ایست از قیس۔ فبینا نحن نتضحی مع رسول اللہ۔ پس
در اثنای آنکہ طعام چاشت می خوردیم با آنحضرت و بعضی گفتہ اند کہ معنی آنست کہ نماز چاشت می گزاردیم با وی
صلی اللہ علیہ وسلم اذ جاءہ رجل علی جمل احمر۔ ناگاه آمد آنحضرت را مردی سوار بر شتری سرخ۔ فاناخہ۔ پس بنشاند آن مرد
شتر را اناخت فرو خوابانیدن شتر۔ وجعل ینظر۔ و در ایستاد آن مرد کہ نگاه می کند۔ وفینا ضعفۃ۔ وحالانکہ در ما حالت
ضعیف ست از لاغری و پیادگی و جز آن ضعفۃ بفتح ضاد و سکون عین بر وزن جلسہ بمعنی نوعی از ضعف و بفتح عین نیز
روایت ست جمع ضعیف و در بعضی نسخ بحذف تا نیز آمده است۔ ورقۃ من الظہر۔ و در ما تنگی یعنی قلت و کمی ست
از پشت یعنی مرکب و سواری یعنی دیگر کہ مرکب در میان ما کم ست و مراکب کم داریم۔ وبعضنا مشاۃ۔ و بعضی از ما
پیاده ہا اند کہ اصلا مرکب ندارند۔ فاذ خرج یشتد۔ پس ناگاه بیرون آمد آن مرد از میان ما در حالی کہ می دود
و تیز می رود یعنی تا خبر کند بدشمنان ما و این جاسوسی بود کہ برای جاسوسی آمده بود۔ فاتی جملہ۔ پس آمد
شتر خود را۔ فاثارہ۔ پس برانگیخت شتر را۔ فاشتد بہ الجمل۔ پس بدوانید او را شتر تند دویدن۔ وخرجت
اشتد۔ و بیرون آمدم من و در حالی کہ می دوم۔ حتی اخذت بخطام الجمل۔ تا آنکہ گرفتم من مہار شتر را خطام بکسر خا و تحتیہ
مہار۔ فانخت۔ پس نشاندم شتر را۔ ثم اخترطت سیفی۔ پستر برکشیدم من شمشیر خود را۔ فضربت راس الرجل۔ پس زدم
من سر آن مرد را۔ ثم جئت بالجمل اقوده۔ پستر آوردم شتر را در حالی کہ می کشم او را از پیش۔ علیہ رحلہ وسلاحہ۔ در حالے

کہ بر شتر است رخت آنمرد و ساز حرب وی۔ فاستقبلنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والناس۔ پس پیش آمد مرا آنحضرت و مردمان۔ فقال من قتل الرجل۔ پس گفت آنحضرت کہ کشت این مرد را۔ قالوا ابن الاکوع گفتند سلمہ ابن الاکوع کشت فقال لہ سلبہ اجمع۔ پس گفت آنحضرت مراو راست جامہ و رخت و سلاح آنمرد و ازینجا معلوم می شود کہ جاسوس کافران کہ در مسلمانان بیاید کشتن او جائز ست۔ متفق علیہ۔ وعن ابی سعید الخدری قال لما نزلت بنو قریظۃ۔ وقتی کہ فرود آمدند بنو قریظہ بفتح قاف کہ قبیلہ از یہود ست از حصار خود۔ علی حکم سعد بن معاذ۔ بر حکم سعد بن معاذ کہ از کبار صحابہ و مشاہیر انصار ست و سید اوس بود و بنو قریظہ حلفای اوس و در عہد و امان ایشان بودند و آنحضرت بعد از غزوۂ احزاب ایشان را بیست و پنج روز در محاصرہ داشت پس بعہد سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ فرود آمدند و گفتند کہ ہر چہ وی حکم کند اختیار داریم خیال کردند کہ چون در عہد و امان او باشیم رعایت حال ما خواہد کرد و در استخلاص ما خواہد کوشید و چون فرود آمدند بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ فرستاد آنحضرت کسے را بسوی سعد فجاء علی حمار۔ پس آمد سعد سوار بر حماری۔ فلما دنی قال رسول اللہ۔ پس چون نزدیک آمد سعد گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ خطاب بہ بنو قریظہ کردہ۔ قوموا الی سیدکم۔ برخیزید و بایستید و بروید بسوی مہتر خود و احتجاج کردہ است باین کسی کہ قائل ست بقیام مر داخل مجلس را چنانکہ الآن معتاد و متعارف ست و جواب دادہ اند کہ این امر بقیام نہ بقصد تکریم و تعظیم بود بلکہ بجہت آن بود کہ سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ دردناک بود و زخم تیری در ران وے در غزوۂ خندق رسیدہ بود و طاقت فرود آمدن از مرکب نداشت پس امر فرمود تا بسوے وی بروند و در فرود آمدن اعانت کنند و تواند واللہ اعلم کہ این توطیہ و تمہید باشد برای اطاعت ایشان مر او را و تنفیذ حکم او در ایشان۔ فجاء فجلس۔ پس آمد سعد بن معاذ و نشست۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ہؤلاء نزلوا علی حکمک۔ پس گفت آنحضرت بدرستی کہ ایشان فرود آمدہ اند بر حکم تو کہ ہر چہ تو حکم کنی قبول دارند۔ قال فانی احکم ان تقتل المقاتلۃ۔ گفت سعد پس اگر ایشان بحکم من فرود آمدہ اند بدرستی من حکم می کنم کہ کشتہ شوند قتال کنندگان ایشان یعنی آنانکہ قابل حرب و قتال اند۔ وان تسبی الذریۃ۔ و حکم می کنم کہ بردہ گرفتہ شوند فرزندان و خردان۔ قال لقد حکمت فیہم بحکم الملک۔ گفت آنحضرت ہر آئینہ بتحقیق حکم کردی تو در شان ایشان بحکم خداوند تعالی کہ پادشاہ علی الاطلاق ست و برین وجہ ملک بکسر لام ست و مؤید این روایت ست روایت دیگر کہ گفت۔ وفی روایۃ بحکم اللہ۔ و در روایتی ہر آئینہ حکم کردی تو بحکم خدا و در روایتے بفتح لام نیز آمدہ و مراد بملک برین روایت جبرئیل علیہ السلام خواہد بود و معنی این حکمی ست کہ جبرئیل آورد از خدا و چون سعد فوت کرد آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ ہفتاد ہزار فرشتہ بموت او فرود آمدند و عرش خدا بجنبید رضی اللہ عنہ و تمام قصہ مذکور ست در کتب سیر۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

خیلا قبل نجد۔ گفت ابو ہریرہ فرستاد آنحضرت اسپان را یعنی لشکر را جانب نجد و نجد بفتح نون و سکون جیم در اصل بمعنی زمین بلندست و نام بلادیست از عرب و آن خلاف غورست۔ فجاءت برجل من بنی حنیفۃ پس گرفته آوردند لشکر مردی را از بنی حنیفه که نام قبیله ایست۔ یقال له ثمامۃ بضم مثلثه و تخفیف میمین بن اثال بضم همزه و تخفیف مثلثه۔ سید اهل الیمامۃ۔ این مرد مهتر و بهتر اهل یمامه بود بفتح تحتیه و تخفیف میمین که نیز نام بلادیست۔ فربطوه بساریۃ من سواری المسجد پس بستند آن مرد را بستونی از ستونهای مسجد۔ فخرج الیه رسول اللہ۔ پس بیرون آمد بسوی وی یعنی رسید بر سر وی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال پس گفت آنحضرت۔ ما ذا عندک یا ثمامۃ۔ چیست نزد تو اے ثمامه یعنی چیست حال تو خبر ده یا چیست گمان تو بمن که چه معامله خواهم کرد با تو۔ فقال عندی یا محمد خیر۔ پس گفت ثمامه نزد من ای محمد خیر و خوبیست یا نزد من مال کثیرست۔ وان تقتل تقتل ذا دم۔ اگر می کشی می کشی خداوند خون را یعنی کسی را که مستحق قتل ست پس درین اعتذار و اعترافست بجرم و تقصیر خود یا مراد آنست که می کشی مردی را که خون او هدر و ساقط نیست پس درین ادعای ریاست و شرفست در قوم خود که خون وی هدر نخواهد بود بلکه دعوی آن خواهند کرد و کینه خواهند کشید و در بعضی روایات ذا ذم بذال معجمه مکسوره آمده یعنی می کشی کسے را که خداوند ذمه و عهد و حرمت ست و اگر عهد کنند بجزی وفا می کنند بدان۔ وان تنعم تنعم علی شاکر۔ و اگر انعام می کنی انعام می کنی بر کسی که شکر می گوید ترا۔ وان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت۔ و اگر هستی تو که می خواهی مال پس بطلب تا داده شود ترا از مال هر چه می خواهی۔ فترکه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی کان الغد۔ پس گذاشت او را آنحضرت و بگذشت از تعرض بوی تا آنکه فردا شد۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت امروز نیز۔ ما عندک یا ثمامۃ۔ چیست نزد تو ای ثمامه۔ فقال عندی ما قلت لک۔ پس گفت ثمامه نزد من همان ست که گفتم مر ترا که۔ ان تنعم تنعم علی شاکر وان تقتل تقتل ذا دم وان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت فترکه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی کان بعد الغد فقال له ما عندک یا ثمامۃ فقال عندی ما قلت لک ان تنعم تنعم علی شاکر وان تقتل تقتل ذا دم وان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت۔ تا سه روز این گفت و گو گذشت و آنحضرت تصرف در باطن وی کرد۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اطلقوا ثمامۃ۔ رها کنید ثمامه را۔ فانطلق الی نخل قریب من المسجد۔ پس رفت ثمامه بسوی درختان خرما که نزدیک بودند از مسجد شریف۔ فاغتسل۔ پس غسل کرد ثمامه بجایی که در آنجا بود۔ ثم دخل المسجد۔ پستر در آمد در مسجد۔ فقال۔ پس گفت ثمامه۔ اشهد ان لا اله الا اللہ و اشهد ان محمدا عبده و رسوله۔ و گفت۔ یا محمد واللہ ما کان علی وجه الارض وجه ابغض الی من وجهک۔ ای محمد بخدا سوگند نبود بر روی زمین هیچ روی دشمن داشته تر بسوی من از روی تو۔ فقد اصبح وجهک احب الوجوه کلها الی۔ پس بتحقیق گشت روی تو دوست داشته ترین رویهای همه بسوی من مراد بوجه ذات ست و چون مواجهه بروی واقع میشود و اثر دوستی و دشمنی در روے

ظاہر می گرد و تعبیر بروی کرد ۔ واللہ ما کان من دین ابغض الی من دینک ۔ بخدا سوگند نبود ہیچ دینی مبغوض تر بسوی من
از دین تو ۔ فاصبح دینک احب الدین الی کلہ ۔ پس گشت دین تو محبوب ترین دینہا بسوی من ۔ وواللہ ما کان من
بلد ابغض الی من بلدک فاصبح بلدک احب البلاد کلہا الی ۔ و بخدا سوگند نبود ہیچ شہری دشمن داشتہ شدہ تر بسوے من
از شہر تو پس گشت شہر تو دوست داشتہ شدہ ترین شہرہا ہمہ بسوی من ازینجا معلوم میشود کہ ہمہ چیز محبوب
می باشد حتی دیار او و بلاد او ۔ شعر ۔ و من مذہبی حب الدیار لاہلہا ؛ وللناس فیما یعشقون مذاہب ؛ وان خیلک اخذتنی
وانا ارید العمرۃ ۔ و بدرستی لشکر تو گرفت مرا و حال آنکہ من می خواستم و نیت کردہ بودم عمرہ را ۔ فماذا تری ۔ پس
چہ می دانی و چہ رای می زنی بروم عمرہ را و بگزارم ۔ فبشرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وامرہ ان یعتمر ۔ پس بشارت
داد او را آنحضرت او را بخیر و برکت و سلامت و امر کرد او را کہ عمرہ برآرد ۔ فلما قدم مکۃ قال لہ قائل ۔ پس چون قدوم آورد ثمامہ
بمکہ برای عمرہ گفت او را گویندہ از اہل مکہ و مشرکان ۔ اصبوت ۔ آیا برآمدی از دینی بدینی دیگر یا از دین حق بدین
باطل صبو در اصل میل و برآمدن از دینی بدینی و مشرکان کسی را کہ بدین اسلام می درآمد صابی می گفتند و آنحضرت را
نیز صابی می خواندند کہ دین پدران گذاشت و دین دیگر پیدا کرد ۔ فقال لا ۔ پس گفت ثمامہ صابی نشدہ ام و از دین
حق بدین باطل نہ درآمدہ ام ۔ ولکنی اسلمت مع رسول اللہ ۔ ولیکن مسلمان شدہ ام با فرستادہ خدا ۔ صلی اللہ علیہ
وسلم ۔ و در دین حق درآمدہ ام کہ دین اسلام ست و دین ہمین ست و آنچہ شما دارید دین نیست ۔ ولا واللہ لا یاتیکم من الیمامۃ
حبۃ حنطۃ ۔ ونہ بخدا سوگند نمی آید شما را از یمامہ یک دانہ گندم ۔ حتی یاذن فیہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ۔ تا آنکہ اذن
می دہد و امر می کند دران آنحضرت ۔ رواہ مسلم ۔ روایت کرد این حدیث را باین تفصیل و درازی مسلم و اختصرہ البخاری
و کوتاہ ساختہ است آنرا بخاری ۔ وعن جبیر بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین بن عدی بن نوفل بن
عبد مناف ست کنیت او ابو محمد ست اسلام آورد پیش از فتح و بعضی گفتہ اند سال خیبر و بعضے گفتہ اند روز فتح و بود
رضی اللہ عنہ از اشراف قریش سید حلیم و بود عالم بود بعلم النساب و امام عرب بود شاگرد ابی بکر صدیق درین
علم مات سنۃ اربع و خمسین و بقول مشہور این حدیث را از آنحضرت در حالت کفر شنیدہ بود و در حال اسلام تحدیث
کرد ۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال فی اساری بدر ۔ روایت می کند کہ آنحضرت گفت در شان اسیران بدر و گویا
مراد باساری بدر اینجا شامل اسیران و مقتولان ست مجازا و قریب بطریق مشاکلت پس گفتہ نشود کہ اساری نے
کہ ہفتاد تن بودند ہمہ متروک بودند بی تخلیت لکلم مطعم و آنانکہ مقتول شدند و در حق ایشان فرمود لو کان المطعم
بن عدی حیا اسیر نبودند و آنکہ گویند این قول درباب اسیران ست و مراد ترک ایشان ست ابتداء الی تردد و مفادات
باصحاب بعید ست و قول طیبی لترکتہم حیا ناظر دران ست کہ دربارہ مقتولان گفت و ظاہر از لفظ حدیث و لفظ متنی
ہمین ست و اگرچہ تن باعتبار کفر نیز احتمال دارد فتدبر ۔ لو کان المطعم بن عدی حیا ۔ اگر می بود مطعم بن عدی زندہ

الدجبیرست زندہ ثم کلمنی فی ہولاء النتنی پستر سخن می کرد مراد شفاعت میکرد درشان این پلیدان وگندگان لترکتہم لہ ہر آئینہ می گذاشتم ونمی کشتم ایشان را از برای خاطر وی ونتنی بفتح نونین وسکون تا جمع نتن بکسر تا بمعنی گندیدہ وگندہ گشتن یا باعتبار کفر ایشان ست یا بجہت آنکہ اشارت با بدان ایشان کرد کہ گندیدہ بود ومطعم بن عدی را نعمتی واحسانی بود نزد آنحضرت کہ در وقت رجوع آنحضرت از طائف دفع کردہ بود مشرکان را از وی صلی اللہ علیہ وسلم یا بجہت تالیف وترغیب جبیر فرمود بر اسلام ودر حدیث بیان حسن مکافات ست تا مشرک را بر وی منتی واحسانی نماند وعدم اعتناست بقتل ایشان کہ اگر زندہ می ماندند ہم باکی نداشت وجواز اہانت مشرک ست بقول بتوصیف کردن ایشان بہ نتن ونجاست۔ رواہ البخاری۔ وعن انس ان ثمانین رجلا من اہل مکۃ۔ روایت ست از انس کہ ہشتاد مرد از اہل مکہ ہبطوا علی رسول اللہ۔ فرود آمدند وافتادند بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من جبل التنعیم۔ از کوہ تنعیم جائی مشہورست بر سہ میل نزدیک مکہ کہ از انجا عمرہ می بر آرند متسلحین۔ در حالی کہ سلاح پوشندگان بودند این اہل مکہ یریدون غرۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم واصحابہ۔ ارادہ میکردند ومی خواستند کہ غافل دریابند وآزار رسانند آنحضرت را واصحاب آنحضرت را غرہ بکسر غین معجمہ وتشدید را غفلت وفریب۔ فاخذہم سلما۔ پس خبردار شد آنحضرت وگرفت ایشان را منقاد ومطیع وخوار وزار وبصلح۔ فاستحیاہم۔ پس زندہ گذاشت ایشان را ونکشت وسلما بفتح سین ولام بمعنی استسلام واطاعت وانقیاد وبکسر سین وسکون لام نیز روایت ست بمعنی صلح وابن الاثیر گفتہ کہ معنی اول اوجہ واشبہ است بقضیہ زیرا کہ اینہا گرفتہ نشدند بطریق صلح بلکہ بقہر وغلبہ پس تسلیم کردند اینہا خود را بطریق عجز وبیچارگی وتوجیہ کردہ اند معنی اخیر را بآنکہ چون عاجز آمدند وراضی شدند بہ بندگی گویا صلح کردہ شد بر آن واین در قضیہ حدیبیہ بود وآخر ہمین سبب صلح شد۔ وفی روایۃ۔ ودر روایتی این چنین آمدہ کہ۔ فاعتقہم۔ پس آزاد کرد آنحضرت ایشان را وخلاص کرد ونکشت گویا کہ بردہ ساخت پس آزاد کرد۔ فانزل اللہ تعالی۔ پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را۔ وہو الذی کف ایدیہم عنکم۔ وخدا آن کسے ست کہ باز داشت دستہای ایشان را وقدرت ہای ایشان را از شما کہ تعرض کنند بشما وآزار برسانند شما را۔ وایدیکم عنہم۔ وباز داشت دستہای شما را از ایشان کہ بکشید ایشان را ببطن مکۃ۔ در میان مکہ وحوالی آن۔ رواہ مسلم۔ وعن قتادۃ قال۔ گفت قتادہ کہ تابعی مشہورست۔ ذکر لنا انس بن مالک عن ابی طلحۃ۔ ذکر کرد برائے ما انس از ابی طلحہ انصاری کہ زوج ام او بود۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم امر یوم بدر باربعۃ وعشرین رجلا من صنادید قریش۔ کہ آنحضرت امر کرد روز غزوہ بدر بہ بیست وچہار مرد از بہتران کفار قریش صنادید جمع صندید بکسر بہتر وبزرگترین قوم ومطر صندید باران بزرگ قطرہ وباد وباران صندید سخت وتند را گویند۔ فقذفوا فی طوی من اطواء بدر۔ پس انداختہ شدند در چاہی از چاہ ہای بدر طوی بفتح طا وکسر واو وتشدید یا چاہ بر آوردہ بسنگ

خبیث مخبث - بضم میم وسکون خا چاه پلید و پلید کننده طیبی گفته یعنی فاسد مفسد و این صفت در آن چاه یا از قدیم
بود که مردارها و گندگی ها در وی می انداختند یا بجهت انداختن مردهای این پلیدان در وی - وکان اذا ظهر علی
قوم اقام بالعرصة - و بود آنحضرت وقتی که غالب می شد بر قومی و فتح میکرد اقامت می کرد بعرصه یعنی در جای جنگ
و میدان آن ثلث لیال - سه شب عرصه بفتح عین وسکون را هر موضع فراخ که بنا نیست در وی و مراد اینجا
معرکه است - فلما کان ببدر الیوم الثالث - پس چون بود آنحضرت در بدر روز سوم - امر براحلته فشد علیها رحلها امر کرد
آنحضرت بر بستن پالان بر شتر سواری خود پس بسته شد بران پالان آن - ثم مشی - پس تر روان شد آنحضرت - واتبعه اصحابه
و پیروی کردند آنحضرت را یاران او - حتی قام علی شفة الرکی - تا آنکه ایستاد آنحضرت بر کنار آن چاه رکی بفتح را و تشدید
یا بمعنی چاه چنانکه طوی بود و در روایتی علی قلیب بدر آمده و قلیب نیز بمعنی چاه است که بنا کرده نشده باشد لیس الطوی که بمعنی چاه
بنا کرده شده است منافات گو نه دارد و طوی بمعنی چاه مطلق نیز آمده است - فجعل ینادیهم باسمائهم و اسماء آبائهم - پس
شروع کرد آنحضرت که ندا می کند مرده ها را بنامهای ایشان و نامهای پدران ایشان و میگوید - یا فلان بن فلان و یا فلان
بن فلان ایسرکم انکم اطعتم الله ورسوله - آیا شاد و خوشحال می گرداند شما را که فرمان برداری می کردید خدا و رسول خدا را
و ایمان می آوردید - فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا - پس بدرستی که ما بتحقیق یافتیم چیزی را که وعده کرده بود ما را پروردگار ما
راست و درست - فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا - پس آیا یافتید شما چیزی را که وعده کرده بود پروردگار شما حق یعنی الآن
معلوم کردید که دین اسلام حق ست و آنچه خدا و رسول خدا می فرمود حق ست - فقال عمر - پس گفت عمر رضی الله عنه -
یا رسول الله ما تکلم من اجساد لا ارواح لها - چه سخن می گوئی تو تن ها را که نیست جان دران یعنی اینها مرده اند و نمی شنوند
سخن کردن با ایشان چیست و چه معنی دارد - قال النبی - گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده - سوگند
بخدای که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست - ما انتم باسمع لما اقول منهم - نیستید شما شنواتر مر چیزی را که میگویم من
از ایشان یعنی اینها شنواتر اند از شما یا برابر اند - وفی روایة - و در روایتی اینچنین آمده است که - ما انتم باسمع منهم - نیستید شما
شنواتر از ایشان - ولکن لا یجیبون - ولکن جواب نمی دهند ایشان متفق علیه وزاد البخاری - و زیاده کرده است
بخاری در روایت خود این عبارت را که - قال قتادة - گفت قتاده از برای جواب از استبعاد تکلم بمرده ها و انکار سماع
ایشان - احیاهم الله حتی اسمعهم قوله - زنده گردانید ایشان را خدای تعالی تا آنکه شنوانید ایشان را کلام آنحضرت را -
توبیخا - از جهت سرزنش کردن و تهدید نمودن - وتصغیرا - و خرد و خوار داشتن - ونقمة - بکسر نون وسکون قاف از جهت
عتاب کردن و خشم نمودن و انتقام کشیدن - وحسرة وندما - و بجهت اظهار دریغ و پشیمانی بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه
صحیح ست در ثبوت سماع مر اموات را و حصول علم مر ایشان را بانچه خطاب کرده می شوند و همچنین در حدیث مسلم آمده است
که میت می شنود کوفتن نعال مردم را وقتی که برمی گردند از دفن و همچنین آنکه در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل البقیع را

آمده که سلام کرد بر ایشان و خطاب کرد مر ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمد شما را آنچه وعده کرده شده بود و ما نیز
ان شاء الله تعالی می پیوندیم بشما زیرا که خطاب با کسی که نشنود و نفهمد معقول نیست و نزدیک ست که شمار کرده شود
از جمله عبث و در حدیث ترمذی آمده که چون زیارت کرد عائشه رضی الله عنها قبر برادر خود را عبد الرحمن بن ابی بکر که خطاب
کرد او را و گفت اگر حاضر می شدم وقت موت تو دفن نمیکردم ترا مگر آنجا که مرده بودی و اگر حاضر می شدم ترا ان وقت
زیارت نمیکردم ترا چنانچه در باب زیارت القبور گذشت و نقل کرده است شیخ ابن الهمام در شرح هدایه که اکثر مشائخ حنفیه بر آنند
که میت نمی شنود و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسی سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث
نمی گردد زیرا که یمین منعقد می گردد بر کسی که وی حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت این چنین نیست و جواب داده اند این
جماعه از حدیث مسلم که ناطق ست بسماع میت قرع نعال مردان را با آنکه این مخصوص بوقت نهادن میت در قبر است
از برای مقدمه سوال و این تخصیص خلاف ظاهر ست و دلیلی نیست بران و ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل ست
میت را در قبر و جواب داده اند از این حدیث مذکور درین باب که نص ست در خلاف مذهب ایشان گاهی بآنکه این
مخصوص ست بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و معجزه اوست و زیادت حسرت ست بر کافران و پوشیده نماند که حمل برین
مجرد احتمال و تاویل ست که حمل نمی توان کرد بر وی تا قائم نشود دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عز و جل قادر ست
بران و سببیت حواس مر ادراک را عادی ست و مجرد خلق باری تعالی ست چنانکه در کتب مذهب مقرر شده است
و گاهی جواب می دهند بآنکه آن از باب ضرب المثل ست و مراد حقیقت کلام نیست و این از جواب اول بعید تر ست
و ضعیف تر و مبنای ایمان بر عرف و عادت ست نه بر حقیقت فافهم و قوی ترین وجوه تاویل ایشان آنست که این روایت
مردود ست از عائشه صدیقه رضی الله عنها که چون این را از عمر رضی الله عنه شنید گفت چگونه گوید این را رسول خدا صلی الله
علیه وسلم و حال آنکه می گوید خدای تعالی انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور و نیستی تو ای محمد سخن شنواننده کسانی
را که در قبرها اند کذا قال الشیخ ابن الهمام و در مواهب لدنیه می گوید که تاویل کرده است عائشه رضی الله عنها و گفته است
که مراد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست که بگوید شما الآن می دانید که آنچه میگفتم حق ست و گفته که وهم شد عمر را که بجای
علم سمع گفت و بالجمله عائشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیت قرآنی که مذکور شد و لیکن علما
جواب داده اند از قول عائشه رض و استدلال او بقرآن و قبول نکرده اند این قول را از عائشه رض و در مواهب لدنیه
نقل کرده اند از اسماعیل که گفته بود نزد عائشه از فهم و ذکا و کثرت روایت و خوض در غوامض علوم آنچه زیاده بران
متصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مگر بنص که مثل او باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص یا استحاله
آن و مراد بآیت قرآنی آنست که تو نمی شنوانی بلکه خدای تعالی می شنواند و نیز مراد بموتی و من فی القبور کافرانند و مراد
بسماع عدم اجابت ست حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده در وعید کفار بایمان و عدم اجابت ایشان حق را

گفتہ اند کہ مراد بموتی تو اہل القلوب اند و بقبور اجساد ایشان کہ در دی آن دلہای مردہ افتادہ است و تحقیق ذکر کردہ است در مواہب لدنیہ کہ در مغازی محمد بن اسحٰق باسناد جید و امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عائشہ مثل حدیث عمر آوردہ پس گویا عائشہ رجوع کردہ از انکار بسبب آنچہ ثابت شد نزد وی از روایت این صحابہ کبار زیرا کہ وی رضی اللہ عنہا حاضر نبود دران قضیہ و در شروح صحیح بخاری نیز مثل این کلام مذکور شدہ و تمسک کردہ اند جماعہ کہ اثبات سماع می کنند بقول قتادہ کہ در آخر حدیث مذکور شد کہ حاصل او آنست کہ موتی را در قبور حالتی و قسمی از حیات می بخشند کہ حاصل می شود بآن سماع و درین قول قتادہ تخصیص بآنحضرت نیست صلی اللہ علیہ وسلم کہ بطریق معجزہ واقع شدہ است و نہ تخصیص باین اموات بلکہ حذاقا درست کہ آن حالت در ہمہ اموات نیز پیدا بکنند از ہر شخص کہ باشد در ہر زمان کہ بود و فندبر و باللہ التوفیق و درینجا سخن دیگرست کہ فرضاً اگر از ثبوت سماع تنزل کنیم باعتبار آنکہ سماع بجاسئہ سمع می باشد و سمع بجز ابی بدن خراب شد بگوئیم از نفی سمع نفی علم لازم نمی آید و علم بروح بود کہ باقی ست پس علم بمبصرات و مسموعات حاصل باشد نہ بروجہ ابصار و سمع چنانکہ بعضے متکلمان سمع و بصر الٰہی تعالیٰ را بالعلم بمسموعات و مبصرات تاویل کردہ اند و تحقیق وارد شدہ اخبار و آثار در علم موتی باحوال زیارت کنندگان و شناختن ایشان را تا آنکہ آمدہ است کہ زیارت روز جمعہ محبوب ترست زیرا کہ درین روز علم میت اتم و اکمل می باشد و احوال زائرین برایشان اکشف و اظہر و نیز شک نیست در حصول علم مر موتی را در آخرت و برزخ و بحقیت دین اسلام چنانکہ عائشہ گفتہ و متفق علیہ است در مراد بحدیث پس ممکن ست علم باحوال دنیا و اہل دنیا و نیست دلیل بر زوال این علم و نسیان آن با وجود بقای روح و آمدہ است کہ کافران تمنی خواہند کرد عود بدنیا و آمدہ است کہ چون میت از سوال منکر و نکیر جواب بجز دہد و راحت یابد آرزو می کند و می گوید ای کاش کسی کہ باشد کہ خبر کند باہل من کہ من در راحتم و خوشم و بالجملہ کتاب و سنت مملو و مشحون اند باخبار و آثار کہ دلالت می کنند بر وجود علم مر موتی را بدنیا و اہل آن پس منکر نشود آنرا مگر جاہل باخبار و منکر دین و گفتم من بخدا التوفیق و اما استمداد باہل قبور منکر شدہ اند آنرا بعض فقہا اگر انکار از جہت آنست کہ سماع و علم نیست ایشان را بزائران و احوال ایشان پس بطلان او ثابت شد و اگر بسبب آنست کہ قدرت و تصرف نیست مر ایشان را دران موطن تا مدد کنند بلکہ محبوس و ممنوع اند و مشغول اند بآنچہ عارض شدہ است مر ایشانرا از محنت و شدت و آنچہ باز داشتہ است از دیگران کہ این کلیہ نمی ماند خصوصاً در شان متقین کہ دوستان خدا اند شاید کہ حاصل شود ارواح ایشان را از قرب در برزخ و منزلت و قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجات مر زائران را کہ متوسل اند بایشان چنانکہ در روز قیامت خواہد بود و چیست دلیل بر نفی آن و تفسیر کردہ است بیضاوی کریمہ والنازعات غرقا الآیۃ بصفات نفوس فاضلہ در حال مفارقت از بدن کہ کشیدہ می شوند از ابدان و نشاط می کنند بسوے عالم ملکوت و سیاحت می کنند دران پس سبقت می کنند بحظائر قدس پس می گردند بشرف و قوت از مدبرات و لیت شعری چہ می خواہند ایشان باشہاد و امداد کہ این فرقہ منکر اند آنرا آنچہ ما می فہیم از ان این ست کہ داعی محتاج فقیر الی اللہ دعا

می کند خدا را و طلب می کند حاجت خود را از جناب عزت و غنای وی و توسل می کند بر وجاهت این بندهٔ مقرب و مکرم در درگاه عزت وی و می گوید خداوندا ببرکت این بنده تو که رحمت کردهٔ بر وی و اکرام کردهٔ او را و بلطف و کرمی که بوی داری برآورده گردان حاجت مرا که تو معطی کریمی یا ندا می کند این بندهٔ مکرم و مقرب را که ای بندهٔ خدا ای ولی وی شفاعت کن مرا و بخواه از خدا که بدهد مسئول و مطلوب مرا و قضا کند حاجت مرا پس معطی و مسئول و مامول پروردگار است تعالی و تقدس و نیست این بنده در میان مگر وسیله و نیست قادر و فاعل و متصرف در وجود مگر حق سبحانه و اولیای خدا فانی و هالک اند در فعل الٰهی و قدرت و سطوت وی و نیست ایشان را فعل و قدرت و تصرف نه اکنون که در قبور اند و نه در آن هنگام که زنده بودند در دنیا و اگر این معنی که در امداد و استمداد ذکر کردیم موجب شرک و توجه بماسوای حق باشد چنانکه منکر زعم می کند پس باید که منع کرده شود توسل و طلب دعا از صالحان و دوستان خدا در حالت حیات نیز و این ممنوع نیست بلکه مستحب و مستحسن ست باتفاق و شائع ست در دین و اگر می گویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون آورده شدند از آن حالت و کرامت که بود ایشان را در حالت حیات چیست دلیل بران یا گویند که مشغول و ممنوع شدند بانچه عارض شد از آفات بعد از ممات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه نباشد و فائدهٔ استمداد عام نباشد بلکه ممکن ست که بعضی منجذب باشند بعالم قدس و مستهلک باشند در لاهوت حق چنانکه ایشان را شعوری و توجهی بعالم دنیا نمانده باشد و تصرفی و تدبیری در وی نه چنانکه درین عالم نیز از تفاوت حال مجذوبان و متمکنان ظاهر می گردد نعم اگر زائران اعتقاد کنند که اهل قبور متصرف و مستبد و قادرند بی توجه بحضرت حق و التجا بجناب وی تعالی چنانکه عوام و جاهلان و غافلان اعتقاد دارند و چنانکه می کنند آنچه حرام و منهی عنه است و درین از تقبیل قبر و سجده مر آن را و نماز بسوی وی و جز آن از آن چه نهی و تحذیر واقع شده است این اعتقاد و این افعال ممنوع و حرام خواهد بود و فعل عوام اعتباری ندارد و خارج مبحث ست و حاشا از عالم بشریعت و عارف باحکام دین که اعتقاد کند این اعتقاد را و این فعل را کند و آنچه مروی و محکی ست از مشائخ اهل کشف در استمداد از ارواح کمل و استفاده از آن خارج از حصر ست و مذکور ست در کتب و رسائل ایشان و مشهور ست میان ایشان حاجت نیست که آن را ذکر کنیم و شاید که منکر و متعصب سود نکند او را کلمات ایشان عافانا الله من ذلک سخن درینجا از وجه علم و شریعت ست آری مروی و مسنون در زیارت سلام بر موتی او و استغفار برای ایشان را و قراءة قرآن ست و لیکن درینجا نهی از استمداد نیست پس زیارت برای امداد مر موتی را و استمداد از ایشان هر دو باشد بر تفاوت حال زائر و مزور و باید دانست که خلاف در غیر انبیاست صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که ایشان احیا اند بحیات حقیقی دنیاوی باتفاق و اولیا بحیات اخروی معنوی و کلام درین مقام بحد اطناب و تطویل کشید بر زعم منکران که در قرب این زمان فرقه پیدا شده اند که منکر اند استمداد و استعانت را از اولیای خدا که نقل کرده شده اند ازین دار فانی بدار البقا و زنده اند نزد پروردگار خود

و مرزوق اند و خوشحال اند و مردم را ازان شعور نیست و متوجهان بجناب ایشان را مشرک بخدا و عبدهٔ اصنام می دانند و می گویند انچه می گویند و عمر ہاست که تحقیق و تفصیل این مسئله مخطور خاطر فاتر بود و الآن توفیق الٰہی بدان مساعدت کرد و الحمد للہ اللہم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه و اللہ اعلم و علمه احکم **وعن** مروان والمسور بکسر میم و سکون سین مہمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خای معجمه و برای مفتوحه مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف ولادت او در زمان آنحضرت ست صلی اللہ علیه وسلم بعض گفته اند در سنه دوم از ہجرت و بعض گفته در عام الخندق و اقوال دیگر نیز ہست و وی آنحضرت را ندیده است و آنحضرت پدر او را رانده و بدر کرده بود و بسوی طائف و ہمانجا بود تا ولایت عثمان بن عفان و چون عہد ولایت ایشان شد بمدینه آمد و مروان نیز ہمراه پدر آمد و در سنه خمس و ستین مُرد و می گویند که وی حدیث شنیده از عثمان و علی و از وی نیز عروة بن الزبیر و امام جلیل زین العابدین علی بن الحسین نیز از وی حدیث شنیده و این غریب ست و بعد از یزید و یا پسر وے معاویه بن یزید بر تخت سلطنت نشست و باقی احوال او در محلش مذکور ست اما مسور بن مخرمه قرشی زہری ست ابن اخت عبد الرحمن بن عوف صحابی صغیر ست ولادت او بمکه است در سنه دوم از ہجرت بعد ازان بمدینه آمد و آنحضرت را دید و سماع کرد و محفوظ داشت و تا وقت قتل عثمان رضی اللہ عنه در انجا بود بعد ازان بمکه انتقال نمود تا وقت یزید بود و بوے بیعت نکرد و در واقعه ابن الزبیر سنگی بوی رسید و وی در حجر نماز می گذارد و فات یافت و از وے عروه و امام زین العابدین و غیر ایشان روایت کرده اند و این حدیث را مروان و مسور ہر دو روایت کرده اند۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قام حین جاءه وفد ہوازن۔ که آن حضرت ایستاد یعنی خطبه خواند در ہنگامی که آمدند آنحضرت را رسولان ہوازن مسلمین۔ در حالی که مسلمانند یعنی مسلمان شده آمدند و ہوازن اسم قبیله الیست و غزوهٔ ہوازن که او را غزوه حنین می گویند بعد از فتح مکه بود که غنائم دران بسیار بدست آمد۔ فسألوا ان یرد علیہم اموالہم و سبیہم۔ پس درخواستند از آنحضرت که باز گرداند بسوی ایشان اموال ایشان را و اسیران ایشان را۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ فاختاروا احدی الطائفتین۔ پس اگر می طلبید پس اختیار کنید یکی ازین دو چیز را۔ اما السبی واما المال۔ یا اسیران را یا مال را و طائفه از شئ قطعهٔ ازان خواه نفس باشد یا مال از آدمیان باشد یا چیزے آن۔ قالوا فانا نختار سبینا۔ گفتند ہوازن پس اگر یار مخیر می سازید میان این دو چیز پس ما اختیار می کنیم اسیران خود را که عزیزتر از مال اند۔ فقام رسول اللہ۔ پس ایستاد بخطبه پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم فاثنی علی اللہ بما ہو اہله۔ پس ثنا گفت بر خدا بچیزے که وی تعالیٰ سزاوار آنست چنانکه در خطبه حمد می گویند۔ ثم قال اما بعد فان اخوانکم قد جاؤا تائبین۔ پس گفت آن حضرت اما بعد از حمد بدانید که برادران شما یعنی ہوازن تحقیق آمدند توبه کنندگان و برادر خواندن از جهت اسلام ایشان ست و جہت طلب رحم و شفقت مر ایشان را۔ وانی قد رأیت ان ارد الیہم سبیہم فمن احب منکم ان یطیب ذلک۔ پس کسی که دوست میدارد از شما

کہ خوش گرداند باز گردانیدن را بر نفس خود یعنی بی عوض۔ فلیفعل۔ پس باید کہ بکند۔ ومن احب منکم ان یکون علی حظہ۔
و ہر کہ دوست دارد از شما کہ باشد بر نصیب خود کہ بوی از بند رسیدہ است و باز نگرداند بی عوض۔ حتی نعطیہ ایاہ۔ تا آنکہ بدہیم ما
او را عوض آنرا۔ من اول ما یفیء اللہ علینا۔ از اول آنچہ می گرداند خدای تعالی بر ما و بر ساند از غنائم۔ فلیفعل۔ پس باید
کہ بکند آنحضرت تکلیف نکرد کہ البتہ را الگان بدہند و از حق خود برآیند بلکہ مخیر ساخت و این ادخل ست در رفق و رعایت
حق و امتحان حال ایشان۔ فقال الناس قد طیبنا ذلک۔ پس گفتند صحابہ بتحقیق خوش گردانیدیم ما آنرا بر نفوس خود
یا رسول اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انا لا ندری من اذن منکم من لم یاذن۔ پس گفت آنحضرت کہ ما در
نمی یابیم کہ از شما کہ اذن کرد و تمییز نمی توانیم کرد او را از کسے کہ اذن نکرد یعنی مشتبہ می شود بر ما کہ اذن کرد و کہ نکرد
فارجعوا حتی یرفع الینا عرفاؤکم امرکم۔ پس باز گردید و بروید تا آنکہ بردارند و برسانند بسوی ما وکلاے شما کار شما رفع قضیہ
شما را رفع قضیہ بر داشتن آن بر والی و عرفا جمع عارف و عریف شناسندہ و کار گذار قوم فرود رئیس۔ فرجع الناس
پس برگشتند مردم فکلمہم عرفاؤہم۔ پس سخن کردند ایشان را کار گزاران ایشان۔ ثم رجعوا الی رسول اللہ۔ پس رجوع
کردند بسوی پیغمبر خدا و آمدند نزدوی صلی اللہ علیہ وسلم۔ فاخبروہ انہم قد طیبوا واذنوا۔ پس خبر دادند عرفا آنحضرت را
کہ قوم بتحقیق خوش کردند آنرا و اذن دادند کہ بدہند اسیران ہوازن را بہوازن۔ رواہ البخاری۔ وعن عمران بن
حصین بضم حا و فتح صاد مہملتین صحابی مشہور ست قال کان ثقیف حلیفا لبنی عقیل۔ گفت بود ثقیف بفتح ثاے مثلثہ
وکسر قاف کہ نام قبیلہ مشہور ست از ہوازن ہم عہد و سوگند و پیمان مر بنی عقیل را کہ بضم عین و فتح قاف نیز نام قبیلہ
است و در عرب قبائل بیکدیگر ہم عہد و پیمان بودند کہ در نیک و بد یکدیگر شریک بودند چون عہد اسلام آمد آنچہ از تحالف
جاہلیت موافق حق بود مقرر داشتند و آنچہ بر خلاف حق بود بر انگندند و گفتند حلیف اسلام بس ست۔ فاسرت
ثقیف رجلین من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس اسیر کردند ثقیف دو مرد را از اصحاب آنحضرت۔ واسر
اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رجلا من بنی عقیل۔ و اسیر ساختند اصحاب آنحضرت مردی را از بنی عقیل
در بدل آن دو مرد صحابی کہ بند کردہ بودند ایشان را ثقیف و عادت چنان بود کہ حلیف را بجرم حلیف می گرفتند
و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیز بر عادت ایشان این فعل کرد و ظاہرا مصلحت ہمدرین بود و شرط ہمچنین کردہ بودند
فاوثقوہ۔ پس محکم بر بستند صحابہ آن مرد بنی عقیل را۔ فطرحوہ فی الحرۃ۔ پس انداختند او را در سنگستان گرم
فی الصراح حرۃ زمین سنگ لاخ سوختہ۔ فمر بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس گذشت آنحضرت بآن جائے
کہ وی افتادہ بود۔ فناداہ۔ پس آواز داد آن مرد آنحضرت را و گفت۔ یا محمد یا محمد۔ مکرر۔ فیم اخذت۔ بسبب چہ
و کدام گناہ گرفتہ شدہ ام من۔ قال بجریرۃ حلفائکم ثقیف۔ گفت آنحضرت گرفتہ شدہ تو بگناہ حلفای تو کہ ثقیف اند
کہ ہمنا دو مسلمان را گرفتہ در بند کردہ اند و ترا در عوض آنہا بند کردہ ام۔ فترکہ و مضی۔ پس گذاشت آنحضرت او را

ہمانجا کہ افتادہ بود و بگذشت۔ فناداہ پس الداکرد آن مرد آنحضرت را وگفت۔ یا محمد یا محمد فرحمہ رسول اللہ پس مہربانی کرد او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرجع۔ پس برگشت از ان راہ کہ می رفت و برسر او آمد۔ فقال ما شانک پس گفت آنحضرت چیست حال تو وچہ کار می کنی۔ قال انی مسلم گفت من مسلمانم گویا خبر می دہد از اسلام سابق پس معلوم می شود کہ کافر چون اسیر گردد و دعوی کند کہ وی اسلام آوردہ است قبول کردہ نشود از وی مگر بہ بینہ و احتمال دارد کہ مراد آن باشد کہ من مسلمان شدم اکنون وعدم قبول آنحضرت اسلام را از وی بجہت آنکہ دانست کہ این را از رہ نفاق یا بطریق اضطرار می گوید یا بجہت آنکہ آنحضرت گاہی عمل بحقیقت نیز می کرد وحکم می کرد بقتل کسی کہ قال او مکر بود چنانکہ در خصائص آنحضرت نوشتہ اند و دلالت می کند بر ان قول او۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ ولو قلتہا وانت تملک امرک۔ و اگر می گفتی تو این کلمہ را و حالانکہ تو مالک می بودی امر خود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت یعنی پیش از اسیر شدن می گفتی۔ افلحت کل الفلاح۔ رستگاری می یافتی ہمہ رستگاری در دنیا بخلاص از بند و بردگی و در آخرت نجات از آتش دوزخ۔ فقال ففداہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت راوی پس فدا ساخت و گذاشت و خلاص کرد او را رسول خدا۔ بالرجلین اللذین اسرتہما ثقیف۔ بآن دو مرد کہ اسیر ساختہ بودند ایشان را ثقیف۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت لما بعث اہل مکۃ فی فداء اسرائہم گفت عائشہ وقتی کہ فرستادند اہل مکہ مردم را باموال از جہت رہا کردن اسیران خود کہ در بدر گرفتار شدہ بودند۔ بعثت زینب رضی اللہ عنہا فی فداء ابی العاص بمال۔ فرستاد زینب کہ کلان ترین دختران آنحضرت ست کہ در مکہ بود در خلاص ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف خواہر زادہ خدیجہ رضی اللہ عنہا کہ زوج زینب بود و در بدر اسیر شدہ بود کسی را بمال۔ وبعثت فیہ بقلادۃ لہا۔ و فرستاد در ان مال گلو بندے کہ مر او را بود۔ کانت عند خدیجۃ۔ بود آن گلو بند نزد خدیجہ رضی اللہ عنہا داد می پوشید آن را و زینب دختر خدیجہ بود وخود تمام اولاد آنحضرت از خدیجہ بود الا ابراہیم کہ از ماریہ قبطیہ بود وہم در خوردی مرد۔ ادخلتہا بہا علی ابی العاص۔ در آوردہ بود خدیجہ زینب را بآن قلادہ بر ابی العاص یعنی در جہاز و زفاف او دادہ بود۔ فلما رآہا رسول اللہ پس ہر گاہ کہ دید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم آن قلادہ را کہ زینب فرستاد و یاد از خدیجہ می داد۔ رق لہا رقۃ شدیدۃ۔ تنک و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریف وے بجہت دیدن آن قلادہ و یا بجہت زینب از جہت غربت و تنہائی او و تذکرہ عہد خدیجہ رقت نرم و تنک شدن سخت و بسیار۔ وقال ان رایتم ان تطلقوا لہا اسیرہا و گفت آنحضرت باصحاب اگر می دانید و قرار می گیرد رای شما کہ رہا کنید برائے زینب بندی او را کہ ابو العاص ست و تردوا علیہا الذی لہا۔ و باز گردانید بر زینب آن چیزے را کہ مر او راست از مال کہ برائے فدا

فرستادہ است والو العاص را رائیگان رہا کنید و منت نہید و بکنید۔ قالوا نعم۔ گفتند صحابہ آری می کنیم پس ابو العاص را رہا کردند وی بمکہ رفت و زینب تحت او بود مسلمان و ابو العاص در دین قریش بود و تا آن وقت حکم مناکحت در زن مسلم و مرد کافر باقی بود۔ وکان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اخذ علیہ ان یخلی سبیل زینب الیہ۔ و بود آنحضرت کہ در وقت رہا کردن ابو العاص گرفتہ بود عہد بر وی کہ خالی گرداند راہ زینب را بسوی آنحضرت و بگذارد اورا کہ بمدینہ ہجرت کند و مانع نگردد اورا ازان۔ وبعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زید بن حارثۃ ورجلا من الانصار و فرستاد آنحضرت زید بن حارثہ را و مردی دیگر را از انصار اگرچہ محرم شرعی نبود و نداما این مخصوص بہمین مقام ست از جہت امن و وثوق بجہت بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ وقال و گفت آنحضرت بجہت ترس شر کفار مکہ و ملاحظہ تو حرم ایشان کہ بمکہ نہ درآمید۔ کونا ببطن یاجج۔ باشید شما دران موضع کہ نام آن ببطن یاجج ست یاجج نام وادی ست قریب بمکہ بر ہشت میل و یاجج را بوجوہ متعددہ ضبط کردہ اند در قاموس بیای تحتانیہ و کسر جیم اول گفتہ و بنون و جیم و حای مہملہ نیز گفتہ اند و در اکثر نسخ مشکات و مصابیح ہمچنین ست و باقی وجوہ در شرح مذکور ست۔ حتی تمر بکما زینب۔ تا بیاید و بگذرد بشما زینب فتصحباہا۔ پس مصاحب می شوید زینب را حتی تاتیا بہا۔ تا آنکہ بیارید اورا در مدینہ پس ہجرت آورد زینب بمدینہ و ابو العاص بمکہ بود بر دین کفر بعد ازان اتفاق افتاد اورا سفر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینہ رسید مسلمانان خواستند کہ سر راہ وی را بگیرند و اموال کہ با اوست بستانند چون این خبر بزینب رسید رضی اللہ عنہا نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ آیا نیست عہد و امان مسلمانان یکی یعنی چون یک مسلمان کہ کافر را امان دادہ ہمہ را باید کہ امان دہند گفت آنحضرت آری ہمچنین ست گفت زینب پس گواہ شو یا رسول اللہ کہ من ابو العاص را امان دادہ ام صحابہ چون اینحال مشاہدہ کردند برہنہ بی سلاح بر ابو العاص آمدند و گفتند یا ابا العاص تو از شرفای قریش و ابن عم پیغمبر خدائی مسلمان شو تا این اموال ہمہ از تو باشد ابو العاص گفت بد سخنی ست کہ شما سے گوئید حاشا من اسلام خود را باین اموال پلید رنگین سازم پس ابو العاص بمکہ رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت ای اہل مکہ رسید اموال شما بشما گفتند رسید گفت پس گواہ باشید کہ من مسلمانم اشہد ان لا الٰہ الا اللہ و اشہد ان محمد رسول اللہ بعد ازان بمدینہ ہجرت آورد و آنحضرت زینب را بوی سپرد و بنکاح جدید یا قدیم اختلاف ست دران و آنحضرت را با ابو العاص محبت و عنایت بسیار بود از وی و ثنا می کرد بر وی و شہید شد وی رضی اللہ عنہ یوم الیمامۃ در خلافت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ۔ رواہ احمد و ابو داود۔ و عنہ در بعضے نسخ و عن نوشتہ و برای اسم راوی بیاض گذاشتہ و در بعضی۔ وعنہا۔ یعنی از عائشہ و در بعضی و عن ابن مسعود۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما اسر اہل بدر قتل عقبۃ بن ابی معیط۔ می گوید راوی کہ چون آنحضرت بند کرد اہل بدر را کشت عقبہ بن ابی معیط را عقبہ بضم عین و سکون قاف و معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیہ یکی از ہمان اشقیاست کہ در غزوہ بدر بجہنم رفتند

واین آن شقی است کہ شکنبہ شتر را در نماز بر سر سید رسل ہادی سبل صلوات اللہ وسلامہ علیہ انداختہ بود ۔ والنضر بن الحارث بفتح نون وسکون ضاد معجمہ وکشت این ملعون را نیز ۔ من علی ابی عزۃ بفتح عین مہملہ وتشدید زای ۔ الجمحی بضم جیم وفتح میم وہای مہملہ منت نہاد وگذاشت بی مال این کافر را کہ شاعر بود پس دلالت کرد کہ گذاشتن اسیر بی فدا درست ست چنانکہ قتل واخذ فدا ۔ رواہ ۔ ودر بعضی نسخ اینجا بیاض ست برای اسم مخرج ودر بعضی نسخ رواہ فی شرح السنۃ ودر بعضی رواہ الشافعی وابن اسحق فی السیر ۔ وعن ابن مسعود ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما اراد قتل عقبۃ بن ابی معیط ۔ روایت ست از ابن مسعود کہ آنحضرت چون خواست قتل این ملعون را ۔ قال من للصبیۃ ۔ بکسر صاد وسکون یا گفت این ملعون کیست مر خردان را یعنی مربی وغمخوار خوردان من کہ خواہد بود ۔ قال النار ۔ گفت آنحضرت غمخوار خوردان شما آتش دوزخ خواہد بود واستہزا ست از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم واشارت ست بضائع شدن ایشان ۔ رواہ ابوداود

وعن علی رضی اللہ عنہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان جبرئیل ہبط علیہ ۔ روایت ست از امیر المومنین علی از آنحضرت کہ جبرئیل فرود آمد بروی ۔ فقال لہ خیرہم پس گفت جبرئیل مر آنحضرت را مخیر گردان ایشان را ۔ یعنی اصحابک ۔ یعنی اصحاب خود را ۔ فی اساری بدر ۔ در اسیران غزوہ بدر ۔ القتل او الفداء ۔ کہ قتل کنند اسیران را یا فدا گیرند یعنی رہا کنند ایشان را و مال گیرند از ایشان ۔ علی ان یقتل منہم قابلا مثلہم ۔ فدا برین شرط کہ کشتہ شوند از اصحاب تو سال آئندہ مانند ایشان در عدد یعنی ہفتاد کس بعد از این اسیران و باشد ظفر ونصرت مر کافران را ۔ قالوا ۔ گفتند اصحاب الفداء ویقتل منا ۔ اختیار می کنیم فدا را واین را کہ کشتہ شوند از ما ۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۔ بدانکہ آوردہ شدند نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم روز بدر ہفتاد تن از اسیران قریش پس مشورت کرد آنحضرت در شان ایشان ابوبکر صدیق را رضی اللہ عنہ کہ چہ کار باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیہ باید گرفت وباید گذاشت ابوبکر گفت رضی اللہ عنہ باقی دار ایشان را ومکش شاید کہ خدای تعالی توبہ کند بر ایشان وتوفیق اسلام دہد وبگیر از ایشان فدیہ را تا قوت گیرند بآن اصحاب تو وگفت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ بزن گردنہای ایشان را کہ ایشان ائمہ کفر و پیشوایان کافرانند وخدای تعالی ترا بی نیاز گردانیدہ است از مال گرفتن پس مخیر گردانید آنحضرت صحابہ را کہ یکی ازین دو شق اختیار کنند قتل یا فدا اما فدا بآن شرط کہ کشتہ شوند سال آئندہ ہفتاد کس از شما وظفر مر کافران را باشد ایشان ہمین را اختیار کردند وگفتند اختیار کردیم برین کہ کشتہ شوند از ایشان ہفتاد کس پس ہمچنین واقع شد سال آئندہ در غزوہ احد کہ شہید شدند ہفتاد تن از مسلمانان کہ حمزہ بن عبد المطلب ومصعب بن عمیر از ایشانند پس در آمد عمر رضی اللہ عنہ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس دید کہ آنحضرت وابوبکر ہر دو گریہ می کنند پس گفت یا رسول اللہ چہ گریہ میکنی بگو تا من نیز گریہ می کنم واگر گریہ بی اختیار نیاید تکلف در آن کنم وبزور گریہ آرم پس گفت آنحضرت گریہ می کنم بر یاران تو کہ فدا اختیار کردند وتحقیق عرض کردہ شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت واشارت کرد بدرختی کہ نزدیک بود در آن بیت

کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نمی یافتی ازان مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین مشورت شریک بود رضی الله عنهما و گفته اند که صحابه که اختیار کردند این شق را از جهت غایت رغبت و حرص در اسلام اسیران بدر که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت در نیل درجهٔ شهادت در سال آینده و از جهت رقت و مهربانی و رافت بر اقربا و اشکال آورده اند اینجا که چون مخیر بودند ایشان و اختیار کردند یکی ازان دو چیز را پس عتاب و عقاب بر ایشان بچه جهت باشد تخییر منافی این ست و جواب می دهند که تخییر بر سبیل امتحان بود چنانکه در تخییر نسای آنحضرت در اختیار دین یا دنیا و امتحان دران بود که آیا اختیار می کنند ایشان چیزی را که رضی حق ست یا بر آنچه میل نفس ایشان بد انست و چون اختیار کردند ثانی را عتاب کرده شدند بدان فتدبر و توربشتی استبعاد کرده است صحت حدیث تخییر را از جهت بودن آن مخالف مر چیزی را که ظاهر تنزیل ست و ترمذی نیز به دی حکم بغرابت نموده است و طیبی گفته که حکم بغرابت موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح نیز می باشد چنانکه در مقدمه گذشت گفتم من که غریب اینجا بمعنی شاذ ست و اکثر آنچه ترمذی می گوید غریب بمعنی شاذ ست تصریح کرده است باین صاحب جامع الاصول و الله اعلم - وعن عطیة القرظی - بضم قاف و فتح را و ظای معجمه صحابی ست که آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است - قال کنت فی سبی قریظة عرضنا علی النبی صلی الله علیه وسلم گفت بودم من در بندیان بنی قریظه که آورده شدیم و عرض کرده شدیم بر آنحضرت و حکم کرد سعد بن معاذ که مقاتلان ایشان را باید کشت و خسردان را رها کرد و برده ساخت - فکانوا ینظرون - پس بودند مردم که نگاه می کردند - فمن انبت الشعر قتل - پس کسی که رویانیده است موی را یعنی موی عانه را کشته شود که علامت بلوغ ست و جوانی - ومن لم ینبت الشعر لم یقتل - و کسی که نرویانیده است موی را کشته نشود - فکشفوا عانتی - پس برهنه کردند زهار مرا - فوجدوها لم تنبت - پس یافتند عانه مرا که نرویانیده است یعنی موی را - فجعلونی فی السبی - پس گردانیدند مرا در بند و نکشتند - رواه ابو داؤد و ابن ماجة والدارمی - وعن علی رضی الله عنه قال خرج عبدان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت امیر المومنین علی که بیرون آمدند بندگان و مملوکان از مکه از موالی و صاحبان خود گریخته و مسلمان شده بسوی آنحضرت عبدان بکسر عین و ضم آن و سکون با جمع عبد بمعنی مملوک - یعنی یوم الحدیبیة - یعنی آمدند روز حدیبیه - قبل الصلح - پیش از صلحی که واقع شد میان آنحضرت و مشرکان قریش اما بعد از صلح قرار بران بود که هر که از ایشان مسلمان شده بیاید باز گردانیده شود او را بسوی ایشان فکتب الیه موالیهم - پس نوشتند بسوی آنحضرت صاحبان آن مملوکان - قالوا یا محمد والله ما خرجوا الیک رغبة فی دینک - گفتند ای محمد بخدا سوگند بیرون نیامده اند ایشان از جهت میل و خواهش در دین تو - وانما خرجوا هربا من الرق - و بیرون نیامده اند مگر از جهت گریختن از بندگی و غلامی هرب بفتحتین گریختن - فقال ناس صدقوا پس گفتند بعضی مردمان از قریش راست نوشته اند و گفته اند - یا رسول الله ردهم الیهم - باز گردان این غلامان را

بر ایشان - فغضب رسول اللہ پس در خشم آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال ما ارٰکم تنتہون یا معشر قریش پس
گفت نمی بینم و نمی دانم شما را کہ باز آئید از بی فرمانی و حکم نفس ای گروہ قریش - حتی یبعث اللہ علیکم من یضرب رقابکم تا بفرستد
خدا تعالی بر شما کسی را کہ بزند گردنہای شما را - علی ہذا - برین حکم یعنی باز گردانیدن آن غلامان و الحاق ایشان بدار حرب بعد از
اسلام - وابی ان یردہم - و ابا آورد آنحضرت و روا نداشت کہ باز گرداند ایشان را - وقال ہم عتقاء اللہ - و گفت آنحضرت
این بندہا آزاد کردہ شدہ ہای خدا تعالی اند - رواہ ابو داؤد -

الفصل الثالث عن ابن عمر قال بعث النبی صلی اللہ علیہ وسلم خالد بن الولید الی بنی جذیمۃ - گفت ابن عمر فرستاد
آنحضرت خالد بن الولید را بسوی بنی جذیمہ بفتح جیم و کسر ذال و سکون تحتانیہ نام قبیلہ ایست - فدعاہم الی الاسلام
پس دعوت کرد خالد و خواند ایشان را بسوی اسلام - فلم یحسنوا ان یقولوا اسلمنا پس نیک نتوانستند گفت
بجہت اضطراب کہ اسلام آوردیم ما - فجعلوا یقولون پس شروع کردند کہ می گویند صبانا صبانا - مگر را اصل صبو بمعنی
میل کردن ست و مراد اینجا میل از دینی بدینی دیگر ست پس احتمال دارد کہ مراد ایشان این باشد کہ میل کردیم از دین کفر
بدین اسلام باینمعنی درست ست و با وجود آن باین عبارت ادا کردن خوب نیست کہ کافران مسلمانان را صابی میگفتند
کہ از دین آبا بدین دیگر میل کردند اما کفر نیست و احتمال دارد کہ مراد میل از دین اسلام باشد بدین دیگر ازین جہت
خالد قبول نکرد از ایشان و حکم نکرد باسلام ایشان - فجعل خالد یقتل و یاسر - پس شروع کرد خالد در کشتن ایشان
و اسیر ساختن - و دفع الی کل رجل منا اسیرہ - و سپرد خالد بسوی ہر مرد از ما اسیر او را حتی اذا کان یوم امر خالد ان یقتل کل
رجل منا اسیرہ - تا آنکہ چون شد روزی امر کرد خالد کہ بکشد ہر مردی از ما اسیر خود را - فقلت واللہ لا اقتل اسیری - ابن عمر می گوید
پس گفتم من بخدا سوگند نمی کشم من اسیر خود را - ولا یقتل رجل من اصحابی اسیرہ و نمی کشد ہیچ مردی از یاران من کہ تابع من اند اسیر
خود را حتی قدمنا الی النبی - تا آنکہ قدوم آوردیم ما بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فذکرناہ - پس ذکر کردیم ما و گفتیم قصہ را
با آنحضرت - فرفع یدیہ - پس برداشت آنحضرت ہر دو دست خود را - فقال پس گفت - اللہم انی ابرأ الیک
مما صنع خالد - خداوندا من اعلام می کنم و می رسانم بیزاری و بی رضائی خود را بسوی تو از آنچہ کرد خالد - مرتین - دو بار
گفت آنحضرت این سخن را و این بجہت آنست کہ خالد تثبیت و احتیاط نکرد و تا ظاہر می شد مراد ایشان کہ از صبانا چہ میخواہند
و این کلمہ احتمال اختیار دین اسلام نیز دارد و اما چون از صریح اسلمنا عدول کردند قبول نکرد خالد و حمل کرد بر آنچہ کرد - رواہ البخاری

باب الامان

امن و امان ضد خوف و ظاہر از وی امان مستامن ست از اہل حرب کہ می آید و از مسلمانان امان می طلبد و در میان
ایشان می باشد تعرض بمال و خون او حرام ست و امان شامل ست این را و امان کسی را کہ عہد کردہ شدہ است
بوی بلزوم حرب و امان کسی کہ آمدہ است برسالت از جانب قومی چنانکہ در احادیث بیاید

الفصل الاول عن ام ہانی بنت ابی طالب نام وی فاختہ است وبعضی عاتکہ گفتہ اند صحابیہ است ایمان آوردہ در سال فتح روایت می کند از وی علی وعباس وبسیاری از تابعین باقی ماند ما بعد از حسین تا زمان معاویہ قالت ذہبت الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام الفتح۔ گفت رفتم بسوی آنحضرت در سال فتح ودر روایتی یوم الفتح ومراد ہمین ست۔ فوجدانہ یغتسل۔ پس یافتم آنحضرت را در حالی کہ غسل می کند۔ وفاطمۃ ابنتہ تسترہ بثوب۔ وفاطمہ کہ دختر آنحضرت ست پردہ می کند او را بجامہ۔ فسلمت۔ پس سلام کردم من۔ فقال من ہذہ۔ پس گفت آنحضرت کیست این زن کہ سلام می کند۔ فقلت انا ام ہانی بنت ابی طالب۔ پس گفتم من منم ام ہانی دختر ابوطالب۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت مرحبا بام ہانی۔ ومعنی مرحبا آمدی تو جای فراخ را مقصود دلبشاشت و دلداری ست۔ فلما فرغ من غسلہ۔ پس چون فارغ شد آنحضرت از غسل خود۔ قام فصلی ثمانی رکعات۔ ایستاد آنحضرت پس گزارد ہشت رکعت را ملتحفا بثوبہ جامہ برخود پیچیدہ یعنی در یک جامہ ومعنی التحاف واشتمال در باب الستر از کتاب الصلوۃ معلوم شدہ است۔ ثم انصرف۔ پس برگشت آنحضرت از نماز یعنی فارغ شد از ان۔ فقلت۔ پس گفتم من۔ یا رسول اللہ زعم ابن امی علی انہ قاتل رجلا قد می گوید پسر مادر من کہ علی ست کہ وی کشندہ است مردی را کہ امان دادہ ام من او را اجرتہ بفتح ہمزہ بقصر از اجارۃ بمعنی اعانت یعنی پناہ دادن۔ فلان بن ہبیرۃ۔ آن مرد کیست فلان بن ہبیرہ ست بضم ہا وفتح موحدہ وسکون تحتانیہ وہبیرہ نام زوج ام ہانی بود کہ بعد از اسلام از وی تفریق واقع شد واین مردیکی از اولاد وی بود وام ہانی او را امان دادہ بود وعلی رضی اللہ عنہ امان او را قبول نمی داشت و می خواست کہ بکشد او را پس ام ہانی نزد آنحضرت آمد وحقیقت حال عرض کرد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام ہانی۔ پس گفت آنحضرت بتحقیق امان دادیم ما کسی را کہ امان دادہ تو ای ام ہانی۔ قالت ام ہانی وذلک ضحی۔ گفت ام ہانی وآن وقت کہ این واقعہ در وی بود وقت چاشت بود پس این نماز وقت چاشت بود ودر بعضی روایات مسلم واقع شدہ وذلک سبحۃ الضحی سبحہ بضم نماز نفل را گویند واین صریح ست در بودن او صلوۃ این وقت وعمدہ در اثبات صلوۃ ضحی این حدیث ام ہانی ست وسخن درین در باب صلوۃ الضحی گذشتہ است متفق علیہ وفی روایۃ للترمذی۔ ودر روایتی مر ترمذی را این چنین آمدہ است کہ۔ قالت۔ گفت ام ہانی اجرت رجلین من احمائی۔ پناہ دادم من دو مرد را از خویشان شوہر خود وحم خویش زن از جانب شوہر۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قد آمنا من آمنت۔ بتحقیق امن دادیم ما کسی را کہ امن دادہ است ام ہانی وآمنا وآمنت بمد ہمزہ است

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان المرأۃ لتاخذ للقوم۔ بدرستی کہ زن میگیرد یعنی امان مر قوم را یعنی تجیر علی المسلمین یعنی امان می دہد زن مر قومی را بر مسلمانان یعنی چون زن مسلمان امان دہد مر قومی را از کافران لازم میشود امان بر مسلمانان کہ رضا دہند بدان ونقض نکنند آن را رواہ الترمذی۔ وعن عمرو بن الحمق بفتح حا وکسر میم صحابی خزاعی سکونت کرد کوفہ را پس از ان انتقال کرد بمصر وبیعت کرد آنحضرت را در حجۃ الوداع قتل کردہ شد

درسنة احدی وخمسین و در قتل وی قصهٔ عجیب ست که ذکر کرده است آنرا سیوطی در جمع الجوامع و ما در اسماء الرجال آنرا
ذکر کرده ایم و در حاشیه رسالهٔ تعمیم البشارة نیز نوشته ایم - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - گفت عمرو
بن الحمق شنیدم آنحضرت را که می گفت - من آمن رجلا علی نفسه - کسی که امن دهد مردی را بر نفس خود و متعهد گردد آنرا
فقتله - پس بکشد آن مرد را - اعطی لواء الغدر یوم القیمة - داده می شود آنکس را علم بدعهدی در روز قیامت کنایت ست
از فضیحت ساختن او به غدر و بیوفائی و در احادیث آمده است که روز قیامت غادر را لوائی می دهند که نشان مند
گرد بدان - رواه فی شرح السنة - وعن سلیم - بضم سین وفتح لام - بن عامر - معدود است در طبقهٔ ثانیه از تابعین شام
کثیر الحدیث ثقه مشهور ست وگفته است ابو حاتم لاباس به - قال کان بین معاویة وبین الروم عهد - گفت سلیم بود میان
معاویه ومیان روم عهدی وصلحی که تا آنکه وقت معلوم حرب نکنند - وکان یسیر نحو بلادهم - و بود معاویه که سیری کرد و می رفت
بجانب شهرهای روم و نزدیک میشد بآن - حتی اذا انقضی العهد - تا آنکه چون منقضی گردد عهد و تمام گردد و بگذرد آنوقت که عهد تا
آنوقت بود - اغار علیهم - غارت کند و بیفتد بر ایشان بیکبارگی و تاراج کند ایشانرا و اگر در جای خود نشسته می بود و میرفت خبر دا
ر میشد نزد ایشان - فجاء رجل علی فرس - پس آمد مردی سوار بر اسپ - او برذون - و یا بر برذون بکسر موحده و سکون را و فتح
ذال معجمه و سکون واو اسپ ترکی بخلاف اعراب پس مراد بفرس اسپ عربی باشد و تواند که شک راوی بود - وهو یقول و
در حالیکه می گوید آنمرد - الله اکبر الله اکبر - یعنی تکبیری بر آورد از جهت استعظام واستبعاد این فعل معاویه وی گوید - وفاء
لا غدر - یعنی واجب ست از شما وفا باشد نه غدر یعنی این که سیر می کنید شما در ایام صلح بجانب بلاد دشمن داخل غدر ست
نه وفا - فنظروا فاذا هو عمرو بن عبسة - پس نگاه کردند ناگاه آنمرد عمرو بن عبسه ست بفتحات صحابی مشهور کبیر الشان که احوال
او در مواضع ذکر کرده شده است - فسأله معاویة عن ذلک - پس پرسید عمرو بن عبسه را معاویه از آن یعنی بچه سبب این سیر
کردن ما بجانب غدر ست نه وفا - فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - پس گفت عمرو بن عبسه شنیدم آنحضرت
را که میگفت - من کان بینه وبین قوم عهد - کسی که باشد میان وی ومیان گروهی عهدی - فلا یحلن - بفتح یا وضم حا - عهدا -
پس باید که نگشاید عهد را - ولا یشدنه - ونه بندد عهد را یعنی تغییر ندهد آنرا بهیچ وجهی و مجموع این کلام عبارت ست
از تغییر والا شد عهد که بمعنی بستن و محکم کردن ست محمود ست فافهم - حتی یمضی امده - تا آنکه بگذرد مدت عهد او - او ینبذ
الیهم علی سواء - یا بیفگند و بشکند عهد را بسوی ایشان یعنی باعلام و اخبار با ایشان و بگوید که صلحی که بود میان ما و شما
نیست والآن ما و شما برابریم ینبذ بذال معجمه انداختن چیزی از دست - قال فرجع معاویة بالناس - گفت سلیم بن عامر
که راوی حدیث ست پس برگشت معاویه بمردم وهمانجا نشست که بود - رواه الترمذی وابوداود - وعن ابی
رافع مولی آنحضرت ست نخست مولی عباس بن عبد المطلب بود و نام او اسلم بود پس بخشید او را بآنحضرت و چون
بشارت آورد باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت او را - قال بعثتنی قریش الی رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت فرستاد

مرا قریش بسوی آنحضرت و ظاہر آنست کہ این در صلح حدیبیہ بود۔ فلما رایت رسول اللہ پس چون دیدم من پیغمبر
خدا را صلی اللہ علیہ وسلم القی فی قلبی الاسلام۔ انداختہ شد در دل من دین مسلمانی۔ فقلت۔ پس گفتم من یا رسول اللہ
انی لا ارجع الیھم ابدا۔ بدرستی کہ من باز نمی گردم بسوی قریش ہرگز این تاکید ست مرتمکین اسلام را در دل وی۔ قال
گفت آنحضرت انی لا اخیس بالعھد۔ بدرستی کہ من غدر نمی کنم و بے وفائی نمی کنم بعہد و پیمان خیس بخاے معجمہ
تحتانیہ عہد شکستن و بی وفائی کردن۔ ولا احبس البرد۔ و حبس نمی کنم و نگاہ نمی دارم رسولان را برد بضم با و سکون
را و ضم آن جمع برید بمعنی رسول۔ ولکن ارجع۔ و لیکن تو برگرد۔ فان کان فی نفسک الذی فی نفسک الآن
پس اگر باشد در ذات تو از محبت دین اسلام آنچہ در ذات تست اکنون۔ فارجع۔ پس برگرد یعنی از پیش کفار
بیا پیش ما و مسلمان شو۔ قال فذھبت ثم اتیت النبی۔ گفت ابورافع پس رفتم من پستر آمدم پیغمبر را صلی اللہ
علیہ وسلم فاسلمت۔ پس اسلام آوردم ولی در غدغہ مسلمان شدم۔ رواہ ابوداؤد۔ **وعن نعیم** بضم نون و فتح عین
بن مسعود صحابی ست اشجعی مدتی ہجرت کرد بسوی آنحضرت بخندق و اوست کہ سعی کرد میان بنی قریظہ و ابی سفیان
بن حرب در غزوۂ احزاب و مخذول ساخت ایشان را و قصۂ آن مشہور و مسطور ست در کتب سیر۔ ان النبی صلی اللہ
علیہ وسلم قال لرجلین جاءا من عند مسیلمۃ روایت می کند کہ آنحضرت گفت مر دو مردی را کہ آمدند از پیش مسیلمہ
کذاب لعنۃ اللہ علیہ۔ اما واللہ لولا ان الرسل لا تقتل لضربت اعناقکما۔ آگاہ باشید بخدا سوگند اگر نمی بود شریعت
اینکہ ایلچیان کشتہ نمی شوند ہر آئینہ می زدم من گردنہای شما را زیرا کہ آنہا گفتند در حضرت وی صلی اللہ علیہ وسلم نشہد ان
مسیلمۃ رسول اللہ چنانکہ در فصل ثالث بیاید۔ رواہ احمد و ابوداؤد۔ **وعن عمرو بن شعیب** عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال فی خطبتہ۔ گفت آنحضرت در خطبۂ خود۔ اوفوا بحلف الجاھلیۃ۔ بسر برید بسوگند جاہلیت و عہد
و پیمان آنچنانکہ تحالف می کردند میان خود فی الصراح حلف بکسر حا و سکون لام سوگند و عہد محالفۃ عہد کردن باہم تحالف
تعاہد و مراد حلف ست کہ زیان ندارد بدین و مخالف نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ بفتح حا و کسر لام نیز ضبط کردہ اند
فانہ لا یزیدہ۔ پس بدرستی آن زیادت نمی کند آنرا یعنی الاسلام۔ یعنی اسلام زیادت نمیکند آن حلف را۔ الا شدۃ۔
مگر سختی را یعنی در اسلام وفای عہد و سوگند بیشتر و سخت ترست از حلف و منافات بدان ندارد۔ ولا تحدثوا حلفا
فی الاسلام۔ و احداث نکنید و نو پیدا نکنید حلف را در اسلام از جہت عدم احتیاج بدان زیرا کہ ہر کہ تمسک کرد بجانب
قوی مستغنی شد از تمسک بجانب ضعیف حاصل آنست کہ ہر چہ در جاہلیت از حلف بر قتال و فتن و مانند آن باشد و سبب
تناصر و تعاون بر ظلم و فساد بود منہی عنہ ست و آنچہ نہ ازین قبیل باشد اسلام مقوی و مؤید آنست۔ رواہ الترمذی من
طریق حسین بن ذکوان عن عمرو قال حسن۔ و در اصل نسخہ مشکات اینجا بیاض ست۔ و ذکر حدیث علی۔ و ذکر کردہ شدہ است
حدیث امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ کہ در اول او اینست کہ۔ المسلمون تتکافا دماؤھم فی کتاب القصاص

الفصل الثالث عن ابن مسعود قال جاء گفت ابن مسعود آمد ابن النواحة بفتح نون و تشدید واو و حای مهمله و ابن اثال بالضم همزه و تخفیف مثلثه رسولا مسیلمة که هر دو ایلچی مسیلمه ملعون بودند الی رسول الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال لهما اتشهدان انی رسول الله پس گفت آنحضرت بر آن دو شخص را آیا گواهی می دهید شما که من پیغمبر خدا ام فقالا نشهد ان مسیلمة رسول الله گفتند آن دو کس گواهی میدهیم که مسیلمه پیغمبر خدا است فقال النبی صلی الله علیه وسلم آمنت بالله ورسله پس گفت آنحضرت ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او و درین اذا غایت تواضع و طلب حق و حلم و عدم تعجیل بتعذیب آنهاست و درین رمز ست بانکار نبوت آن لعین و تکذیب او در دعوی او فافهم لو کنت قاتلا رسولا لقتلتكما اگر می بودم من کشنده ایلچی را هر آئینه می کشتم شما را قال عبد الله گفت عبد الله بن مسعود فمضت السنة ان الرسول لا یقتل پس گذشت سنت و ثابت شد که ایلچی کشته نشود و اگرچه ناسزا وار و درشت گوید و مستحق قتل باشد رواه احمد

باب قسمة الغنائم والغلول فیها

قسمت در لغت بخش کردن و اندازه کردن و غنائم جمع غنیمت مالی که از کفار حاصل شود و غلول بالضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید

الفصل الاول عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فلم تحل الغنائم لاحد من قبلنا پس گفت حلال نبود غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما این کلام تتمه کلامی ست که پیش از وست چنانچه در فصل ثالث از حدیث ابی هریره بیاید و دخول کلمه فا در فلم تحل بجهت آنست و در امم سابقه آن بود که چون غنیمت بدست می آوردند جمع میکردند آنرا آتشی از آسمان می آمد و آنرا می سوخت نشان قبول غزوه بود والا نه ذلك بان الله رای ضعفنا وعجزنا آن حلال شدن غنائم بسبب آنست که خدا تعالی دید سستی و ناتوانی ما را فطیبها لنا پس حلال و پاک گردانید آنرا برای ما متفق علیه وعن ابی قتادة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حنین گفت ابو قتاده انصاری که صحابی مشهور ست بیرون آمدیم ما همراه آن حضرت در سال غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شد فلما التقینا کانت للمسلمین جولة پس هنگامی که دیدیم کافران را و پیش آمدیم بیکدیگر برای جنگ بود مر مسلمانان را پیش و پس رفتن و جنبیدنی از جای خود جوله و جولان بفتح جیم گرد بر آمدن و جنبیدن از جای و پیش و پس رفتن مراد صورت هزیمتی ست که درین غزوه مسلمانان را واقع شد و راوی مکروه پنداشت که تعبیر بهزیمت کند و بحقیقت هزیمت نبود بلکه حرکتی و اضطرابی و جنبیدن از جای بود و اگر بود در بعضی لشکریان بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجای خود بود و بر استر سفید سوار بود و میخواست که تاخت کند عباس بن عبد المطلب و ابو سفیان بن الحارث عنان او را گرفته ایستاده بودند و باز می داشتند از تاخت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم می گفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب فرأیت رجلا من المشرکین قد علا رجلا من المسلمین پس دیدم من مردی را از مشرکان که تحقیق بالا آمده است و غالب شده است مردی را از مسلمانان یعنی بر سینه وی بر آمده پس زدم من او را از پس و

علی حبل عاتقه بالسیف - بر میان گردن و دوش وی بشمشیر حبل عاتق ما بین گردن و دوش موضع ردا فقطعت الدرع
پس بریدم من زره را بیدا فاقبل علی - و پیش آمد آن مرد مشرک که او را شمشیر زدم بر من فضمنی ضمة پس فراهم آورد و فشرد مرا فراهم آوردنے
و فشردنی که - وجدت منها ریح الموت - یافتم از آن ضمه بوی مرگ و اثر دی و سختی وی ستم ادرکه الموت پس دریافت او را مرگ و
بلرد فارسلنی - پس رها کرد مرا - فلحقت عمر بن الخطاب - پس در رسیدم و دریافتم من عمر را رضی الله عنه فقلت ما بال الناس -
پس گفتم من چیست حال مردم که میگریزند و جولان میکنند - قال امر الله - گفت عمر قضای خدا و قدر اوست و احتمال دارد که مراد او قضا
آن باشد که چه خواهد بود حال مردم بعد از هزیمت پس مراد عمر رضی الله عنه آن باشد که امر خدا غالب است آخر نصرت برای
مسلمانان خواهد بود - ثم رجعوا - پس باز گشتند مسلمانان بعد از هزیمت این بر وجه اول و بر وجه ثانی معنی آن باشد که رجوع
کردند بعد از هزیمت کفار - وجلس النبی صلی الله علیه وسلم فقال - و بنشست آنحضرت پس گفت - من قتل قتیلا له علیه بینة
کسی که بکشد کافری را که مر او را بکشتن گواه باشد و گواهی دهد که فلان کس فلان کافر را کشته - فله سلبه پس مر او راست
مرکب وی و سلب بفتحتین رخت و سلاح وی و آنچه بر مرکب اوست از توشه و در کمر وی ست از زر - فقلت من یشهد لی
پس گفتم من کیست که گواهی میدهد مرا که من مشرک را کشته ام - ثم جلست پس نشستم من - فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثله
پس گفت آنحضرت مانند آن قول که گفته بود یعنی بار دیگر گفت کسی که بکشد کسی را و حالانکه مر او را گواه است پس مر او راست
سلب او - فقلت من یشهد لی - پس گفتم من کیست که گواهی میدهد مرا که من آن مشرک را کشته ام - ثم جلست - پس نشستم من
فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثله فقمت - پس ایستادم من - فقال مالک یا ابا قتادة - پس گفت آنحضرت چیست مر ترا
و برای چه ایستاده ای ابو قتاده - فاخبرته - پس خبر دادم من آنحضرت را و گفتم که من فلان مشرک را کشته ام - فقال
رجل صدق - پس گفت مردی راست گفت ابو قتاده وی کشته است فلان مشرک را - وسلبه عندی - و سلب وے
نزد من است - فارضه منی - پس راضی گردان ابو قتاده را از من که بخشد سلب بمن - فقال ابو بکر - پس گفت ابو بکر صدیق
لاها الله - نه چنین باید آگاه باشید بخدا سوگند - اذا لا یعمد الی اسد من اسد الله - اکنون قصد نمی تواند کرد آن مرد بسوے
شیری از شیران خدا مراد ابو قتاده ست که از شجاعان نامی بود و او را فارس رسول الله میگفتند اسد بفتحتین شیر و اسد بضم
و سکون جمع - یقاتل عن الله ورسوله - که قتال می کند از جانب خدا و رسول خدا - فیعطیک سلبه - پس بدهد ترا سلب او
خطاب بآن مرد است پس آنحضرت گفته ابو بکر را در شان ابو قتاده قبول کرد - فقال النبی صلی الله علیه وسلم صدق - پس
گفت آنحضرت بآن مرد راست گفت ابو بکر - فاعطه - پس بده سلب مر ابو قتاده را - فاعطانیه - پس داد آن مرد آن سلب را
فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة - پس خریدم من بآن سلب بستانی که بود در قبیله بنی سلمه خرف بجای معجمه و را چیدن میوه
مخرف و مخرفه بستان - فانه لاول مال تاثلته فی الاسلام - پس بدرستی آن مال نخست مالی ست که مالک شدم و جمع کردم
من آن را و گردانیدم من آن را اصل مال خود در اسلام فی القراح تاثل اصل گرفتن مال - متفق علیه - وعن ابن عمر

رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسهم للرجل ولفرسه ثلثة اسهم - آنحضرت حصه داد مر مرد را و مر اسپ او را سه حصه
و اسهام بمعنی قرعه انداختن نیز آمده مراد اینجا حصه دادن ست سهما - یک حصه برای مرد وسهمین لفرسه - و دو حصه برای
اسپ او یعنی بسبب اسپ واز جهت وی زیراکه مؤنت فرس مضاعف ست بر مؤنت صاحب فرس و این قول اکثر ائمه است
ونزد بعضی مر فارس را دو سهم ست و امام ابوحنیفه برین ست زیراکه آنحضرت فارس را دو سهم داد چنانکه در فصل ثانی بیاید
وهمچنین مرویست از علی مرتضی و ابی موسی اشعری رضی الله عنهما و در هدایه از ابن عباس روایت کرده واز ابن عمر نیز روایت
کرده وگفته که چون روایت از وی مختلف آمده ترجیح کرده شده روایت غیر او - متفق علیه - وعن یزید بن هرمز بضم ها
و میم وسکون را تابعی ست همدانی و ذکر کرده ست ابن سعد مر او را از اهل مدینه وگفته ثقه است انشاء الله تعالی وی حدیث
میکند از ابی هریره و ابن عباس و روایت می کند از وی امام اجل محمد باقر و زهری - قال کتب نجدة - گفت نوشت نجده
بفتح نون وسکون جیم - الحروری - بفتح حای مهمله وضم را منسوب بحرورا بمد وقصر نام قریه در ظاهر کوفه که نخست اجتماع خوارج
در آنجا بود - الی ابن عباس - نوشت نجده بسوی ابن عباس - یسأله عن العبد والمرأة یحضران المغنم - در حالی که می پرسد
نجده از ابن عباس از حکم مملوک و زن که حاضر می شوند غنیمت را - هل یقسم لهما - آیا قسمت کرده شود برای ایشان -
فقال لیزید اکتب الیه - پس گفت ابن عباس مر یزید بن هرمز را بنویس بسوی نجده - انه لیس لهما سهم - که نیست مر عبد
و مرأة را حصه معین - الا ان یحذیا - مگر آنکه داده شوند اندک چیزی را از غنیمت فی الصراح حذیا بجاء وذال معجمه بر وزن
فعلی بالضم قسمت از غنیمت - وفی روایة - و در روایتی این چنین آمده است که - کتب الیه ابن عباس - نوشت بسوی
نجده ابن عباس این راکه - انک کتبت تسألنی - بدرستی که تو نوشتهٔ در حالی که می پرسی از من - هل کان رسول الله -
آیا بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یغزو بالنساء - که غزا می کرد با زنان - وهل کان یضرب لهن بسهم - و آیا بود که می زد برای
زنان حصه یعنی می داد برای ایشان حصه معین - فقد کان یغزو بهن یداوین المرضی - پس بتحقیق بود آنحضرت که غزا
می کرد همراه زنان که دوا می کردند این زنان بیماران را - ویحذین من الغنیمة - و داده میشدند زنان چیزی از غنیمت
واما السهم فلم یضرب لهن بسهم - اما سهم که پرسیدهٔ تو پس زده نمی شد وتعیین کرده نمی شد مر زنان را سهم و درین روایت
ذکر عبید نیست و همبرین ست عمل نزد اکثر اهل علم که عبید و صبیان ونسوان را عطا کرده شود چیزی وسهم زده نشود
وهمین ست مذهب نزد ما و در هدایه گفته است که عبد را عطا بر تقدیری ست که قتال کند زیراکه در خدمت مولی خود ست
پس حکم او حکم تاجر باشد و مرأة را نیز بر تقدیری که مداوات بیماران و مجروحان کند زیراکه وی عاجز ست از قتال و همین
بیمار داری در حکم قتال ست بخلاف عبد که وی قادر ست بر حقیقت قتال - رواه مسلم - وعن سلمة بن الاکوع -
صحابی مشهور واز شجاعان معروف که پیاده بسواران جنگ می کرد - قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بظهره - گفت
فرستاد آنحضرت شتران بار و سواری خود را ظهر پشت را گویند و مراد شتران ست که بر پشت آنها می نشینند مع رباح غلام

رسول

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہمراہ رباح بفتح را و موحدہ کہ غلام آنحضرت بود۔ وانا معہ۔ وحالانکہ من ہمراہ رباح بودم
در مواہب لدنیہ می گوید کہ بیست مادہ شتر شیردار نزدیک بزائیدن بودند کہ می چریدند در بیشہ۔ فلما اصبحنا اذا عبد الرحمن
الفزاری قد اغار علی ظہر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس ہنگامی کہ صبح کردیم ناگاہ عبد الرحمن فزاری بفتح فا و زای
کہ از کافران نامی بود غارت آورد بر شتران آنحضرت و تاراج برد۔ فقمت علی اکمۃ۔ پس ایستادم من بر پشتہ بلند اکمہ بفتحات تل
از کوہ یا جای بلند سخت کہ ہنوز سنگ نگشتہ است۔ فاستقبلت المدینۃ۔ پس روی آوردم بجانب مدینہ۔ فنادیت ثلثا۔ پس
آواز دادم سہ بار وگفتم۔ یا صباحاہ۔ کلمہ ایست کہ فریاد زدہ می شود نزد غارت کہ اکثر در وقت صباح واقع می شود۔
ثم خرجت فی آثار القوم۔ پس بیرون آمدم در اثر پا ہای آن قوم کہ شتران را غارت کردہ بودند۔ ارمیہم بالنبل۔ در حالی
کہ می اندازم بجانب ایشان تیر ہا را۔ وارتجز۔ و در حالی کہ رجز می خوانیم رجز براو جیم مفتوحتین و زای در آخر نوعی از بحرہای شعر
کہ آنرا در حرب می خوانند۔ اقول۔ می گویم۔ انا ابن الاکوع۔ من سلمہ پسر اکوع ام۔ والیوم یوم الرضع۔ وامروز روز لیئمان ست
یعنی روز ہلاک شدن شماست ای کافران کہ لیئمانید و رضع بضم را و فتح ضاد معجمہ مشدد وہ جمع راضع مثل رکع جمع راکع و راضع
لئیم را گویند و در قاموس گفتہ کہ راضع لئیم کہ خوردہ است لوم را از پستان مادر خود و راضع می گویند آن چرانندہ را کہ ظرفی
کہ در آن شیر بدوشند نگاہ نمی دارد و ہر کہ از وی شیر می طلبد عذر می آرد کہ من ظرف ندارم کہ در وی بدوشم وگفتہ اند کہ لئیم
راضع آنکہ می مکد شیر شتر خود را تا کسی آواز دوشیدن نشنود از وی شیر نطلبد یا در دوشیدن چیزی ظرف بنا لاید وگفتہ اند
کہ معنی امروز روز رضع آنست کہ امروز دانستہ می شود کہ کیست کہ او را شیر دادہ است حرب از صغر سن کذا فی المشارق فالحقہم
ارمیہم۔ پس ہمیشہ بودم من کہ تیر می انداختم ایشان را۔ واعقر بہم۔ و پی می کنم و می کشم مرکب ہای ایشان را و پیادہ
می سازم ایشان را و عقر پی کردن پا ہای چاروا ہا را بشمشیر۔ حتی ما خلق اللہ من بعیر من ظہر رسول اللہ۔ تا آنکہ پیدا نکرد
خدای تعالی ہیچ شتری را از شتران پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الا خلفتہ بتشدید لام۔ وراء ظہری۔ مگر آنکہ پس انداختم
آنرا از پس پشت خود و برہانیدم آنہا را از دست ایشان۔ ثم اتبعتہم۔ پستر پیروی کردم ایشان را و رفتم در پس ایشان
ارمیہم۔ در حالی کہ تیر می اندازم ایشان را۔ حتی القوا اکثر من ثلثین بردۃ۔ تا آنکہ انداختند ایشان بیشتر از سی گلیم و بردہ
گلیم خورد مخطط یا گلیم سیاہ مربع کہ می پوشند آنرا اعراب۔ وثلثین رمحا۔ وانداختند سی نیزہ را۔ یستخفون۔ در حالی کہ طلب
خفت می کنند یعنی تا سبک می شوند و تیز روند و زود بگریزند۔ ولا یطرحون شیئا الا جعلت علیہ آراما من الحجارۃ۔ و نمی انداختند
ایشان ہیچ چیزی را از اسباب و متاع مگر آنکہ می گردانم من بر آن نشانہا از سنگہا آرام بمد ہمزہ جمع ارم بروزن عنب کقفل
یعنی علامت و نشان کہ در بیابانہا بجہت راہ یا دفینہ برپا کنند و عادت عرب بود کہ چون در راہ چیزی می یافتند و با خود
نمی توانستند سنگہا بر وی می گذاشتند تا وقت برگشتن آنرا بشناسند۔ یعرفہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واصحابہ۔ بشناسند
آن را آنحضرت و اصحاب او اگر از دنبال من بیایند۔ حتی رأیت فوارس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ تا آنکہ دیدم من

جماعات سواران آنحضرت را کہ می آیند۔ ولحق ابو قتادۃ۔ و رسید و دریافت ابو قتادہ۔ فارس رسول اللہ۔ کہ او راسوار
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم می گفتند۔ بعبد الرحمن۔ رسید بہمین عبد الرحمن فزاری کہ غارت کردہ بود شتران آنحضرت را
فقتلہ۔ پس کشت ابو قتادہ عبد الرحمن را۔ وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ و گفت آنحضرت۔ خیر فرساننا الیوم
ابو قتادۃ۔ بہترین سواران ما امروز ابو قتادہ است۔ وخیر رجالتنا سلمۃ۔ و بہترین پیادہ ہای ما سلمۃ بن اکوع است
ورجالۃ بہ تشدید جیم و تا در آخر جمع راجل بمعنی پیادہ۔ قال۔ گفت سلمۃ بن الاکوع۔ ثم اعطانی رسول اللہ۔ پس داد مرا
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم سہمین۔ دو حصہ۔ سہم الفارس وسہم الراجل۔ حصہ سوار و حصہ پیادہ۔ فجمعہما لی جمیعا۔ پس جمع کرد
ہر دو حصہ را برای من ہمہ بجہت غایت عنایت و اہتمام بود زیرا کہ معظم این غزوہ بسبب سلمہ بود و روا نست امام را کہ بدہد
کسے را کہ بسیار سعی و تردد در جہاد کند چیزی زائد بر نصیب او تا رغبت کنند مردم۔ ثم اردفنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وراءہ
پس سوار کرد مرا او در ردیف ساخت آنحضرت۔ در پس خود۔ علی العضباء۔ بر ناقہ خود کہ نام او عضبا بود بفتح عین مہملہ و سکون
ضاد معجمہ و عضبا ناقہ گوش شگافتہ و ناقہ آنحضرت گوش شگافتہ نبود لیکن در اصل خلقت بچنین واقع بود۔ راجعین الی المدینۃ
در حالی کہ باز گردندہ اند بسوی مدینہ۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان
ینفل بعض من یبعث من السرایا۔ بود آنحضرت کہ زیادہ می داد بعضے کسانی را کہ می فرستاد از فوجہا۔ لانفسہم خاصۃ
مر ذاتہا ئی ایشان را خاصۃ۔ سوی قسمۃ عامۃ الجیش۔ جز بخشش ہمہ لشکر نفل در اصل بمعنی زیادتی است و ازینجاست
نفل ونافلہ نام عبادتی کہ واجب نبود ونافلہ نبیرہ را نیز گویند ونفل بفتحتین غنیمت انفال جمع وی وتنفیل در حدیث بہ تشدید
است از تنفیل بمعنی زیادہ از غنیمت دادن پس آنحضرت بعضی غازیان را از حصہ غنیمت بزیادتی مخصوص می گردانید
از برای حث و ترغیب در قتال۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال نفلنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نفلا۔ وہم از ابن عمر است
کہ گفت داد مارا آنحضرت زیادہ دادنی سوی نصیبنا من الخمس۔ جز نصیب ما کہ از خمس بود۔ فاصابنی شارف۔ پس رسید
مرا شارف بشین معجمہ و را و فا۔ والشارف المسن الکبیر۔ و شارف بمعنی شتر سال خوردہ بزرگ فی القاموس شارف
پیر کہنہ قدیم و ناقہ پیر کلان سال۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال ذہبت فرس لہ۔ وہم از ابن عمر است کہ گفت رفت و گریخت
اسپی کہ مر او را بود و فرس را بر نر و مادہ ہر دو اطلاق می کنند۔ فاخذہا العدو۔ پس گرفتند آن اسپ را دشمنان یعنی بدست
کافران افتاد۔ فظہر علیہم المسلمون۔ پس غالب آمدند بر کافران مسلمانان۔ فرد علیہ۔ پس باز گردانیدہ شد براے
ابن عمر دادہ شد او را و داخل عموم غنیمت نگردانیدہ شد۔ فی زمن رسول اللہ۔ این در زمان پیغمبر خدا بود صلی اللہ علیہ
وسلم۔ وفی روایۃ ابق عبد لہ۔ و در روایتی این چنین آمدہ است کہ گریخت بندہ مر ابن عمر را۔ فلحق بالروم۔ پس لاحق شد
آن عبد بروم و در میان ایشان رفت و در آمد۔ فظہر علیہم المسلمون۔ پس غالب آمدند بر روم مسلمانان۔
فرد علیہ خالد بن الولید۔ پس رد کرد یعنی آن عبد را بر ابن عمر خالد بن الولید۔ بعد النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ و این بعد از زمان

آنحضرت بود و این معلوم شد که کافران مالک آن نمی شوند و حکم چنین بود نزد یاران آنحضرت و بعد از زمان آنحضرت و این باتفاق
ست میان علما اگر پیش از قسمت یا بشد و اما بعد از قسمت در وی خلافی هست - رواه البخاری - وعن جبیر بن مطعم که صحابی قرشی
نوفلی ست - قال مشیت انا وعثمان بن عفان الی النبی گفت جبیر بن مطعم رفتم من وعثمان بن عفان بسوی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فقلنا اعطیت بنی المطلب من خمس خیبر - پس گفتیم من وعثمان دادی تو پسران مطلب را از خمس خیبر و ترکتنا
و ترک کردی ما را و ندادی - ونحن بمنزلة واحدة منک - و مایعنی من وعثمان وبنی المطلب در یک مرتبه ایم بنسبت
بتو زیرا که همه اولاد عبد مناف ایم که جد رابع ما وتست زیرا که هاشم ومطلب وعبد شمس ونوفل همه پسران عبد مناف اند
ومن جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ام وعثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد
مناف ست - قال انما بنو هاشم وبنو المطلب شیء واحد - گفت آنحضرت نیستند پسران هاشم و پسران مطلب مگر یک
چیز بجهت اتفاق واتحاد و تحالفی که میان ایشان بود در جاهلیت واسلام و در قضیه تحالف بنی عبد شمس ونوفل که بجهت
عداوت و مخالفت با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم مناکحت ومبایعت نکنند تا آنحضرت را بتسلیم ایشان ننمایند بنی المطلب
با بنی هاشم یکی بودند و با ایشان متحد و موافق بودند وشیء واحد را بعضی سی واحد بسین مهمله روایت کرده اند بمعنی مثل
و برابر و واحد تفسیر اوست - قال جبیر - گفت جبیر بن مطعم - ولم یقسم النبی - وقسمت نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم لبنی
عبد الشمس - مر پسران عبد شمس را که عثمان وخویشان اویند - وبنی نوفل - ومر پسران نوفل را که من
و اقران من باشند - شیئا - هیچ چیز - رواه البخاری - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ایما قریة اتیتموها - هر کدام قریه از قرای کفار که آمدید شما آن قریه را - واقمتم فیها - واقامت کردید و آرام گرفتید
شما دران قریه یعنی بی قتال که خالی کردند قریه را اهل آن و صلح کردند با شما که این را فیء می گویند - فسهمکم فیها - پس
نصیب شما و قسمت شما و حق شما از عطا دران قریه است چنانکه صرف کرده می شود فیء در مصارف و نیست خمس
دران باتفاق همه ائمه جز شافعی - وایما قریة عصت الله ورسوله - وهر کدام از قریه که بی فرمانی کرد وخدا را و رسول
خدا را و گرفتید شما آنرا بجنگ و قهر و غلبه - فان خمسها لله ولرسوله - پس بدرستی پنج یک او مر خدا و رسول خدا راست -
ثم هی لکم - پس آن یعنی اموال وغنیمت باقی بعد از خمس مر شما راست و بعضی گفته اند که مراد بقسم اول چیزی را که زده است
لشکر و آنحضرت در میان ایشان نبود پس آن مر لشکر راست و بقسم ثانی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان
بود پس خمس می گرفت و باقی مر ایشان راست این چنین تفسیر کرده اند این حدیث را - رواه مسلم - وعن خولة
بفتح خای معجمه وسکون واو - الانصاریة - از مشاهیر صحابیات ست - قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول - گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت - ان رجالا یتخوضون فی مال الله بغیر حق - بدرستی بعضی مردان اند
که می افتند و تصرف می کنند در مال خدا بنا حق مراد غنیمت ست و اگر شامل فیء و زکوٰة و امثال آن دارند نیز

درشت است وخوض در اصل در آمدن در آب - فلهم النار یوم القیمة - پس مر ایشان راست آتش روز قیامت -
رواه البخاری - وعن ابی هریرة قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم - گفت ابو هریرة خطبه
خواند در میان ما آنحضرت یک روز - فذکر الغلول - پس ذکر کرد آنحضرت خیانت در غنیمت را - فعظمه - پس بزرگ
وسخت داشت ارتکاب کردن آن را - وعظم امره - و بزرگ داشت شان او را و آنچه در واست از عقاب آخرت -
ثم قال لا الفین - بضم همزه وکسر فا از الفا بمعنی یافتن - احدکم یجیء یوم القیمة - می باید که نیابم من یکی از شما را که بیاید در
روز قیامت - وعلی رقبته بعیر - وحال آنکه بر گردن او شتری ست - له رغاء - که مر آن شتر را آواز بهت رغاء بضم را و
تخفیف غین معجمه ممدود آواز شتر واین آن شتری ست که از غنیمت خیانت کرده بود فرود آورده بر سر او و دهند که آواز کند - یقول
می گوید آن یکی از شما - یا رسول الله اغثنی - فریاد رس مرا و خلاص کن ازین عذاب - فاقول لا املک لک شیئاً -
پس می گویم من مالک نیستم من مر ترا چیزی را از خلاص دادن و دفع کردن این عذاب - قد ابلغتک - بتحقیق رسانیدم من
ترا شریعت را و ترسانیدم و مبالغه کردم و تو نکردی ظاهر ابرای زجر و تعذیب در شفاعت اینها تا خیری میرود و اگر نکنند
هم واجب نیست - لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته فرس له حمحمة - باید که نیابم من یکی از شما را در حالی که بر گردن
او اسپی ست که مر او را آواز است - حمحمة بفتح حائین مهملتین وسکون میم میان آنها آواز اسپ پست تر از صهیل - فیقول
یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک شیئاً قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته شاة لها ثغاء - بضم
مثلثه وتخفیف غین معجمه آواز گوسفند - یقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک شیئاً قد ابلغتک لا الفین احدکم
یجیء یوم القیمة علی رقبته نفس - مراد برده است که خیانت کرده او را از غنیمت - لها صیاح - که مر او را آواز ست
فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک شیئاً قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته رقاع -
بر گردن او پارچه ها ست - تخفق - که اضطراب میکنند و می جنبند و می لرزند آن جامه ها رقاع بکسر را جمع رقعه بمعنی پاره از جامه
وبعضی گفته اند احتمال دارد که رقعه بمعنی پارچه از کاغذ باشد که نوشته اند در وی حقوق و اموال - فیقول یا رسول الله
اغثنی فاقول لا املک لک شیئاً قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته صامت - مراد ذهب و فضه است که آن را
مال صامت می گویند - فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک شیئاً قد ابلغتک متفق علیه وهذا لفظ مسلم -
این حدیث را بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند از ابی هریره و آنچه ذکر کرده ایم لفظ مسلم ست و در لفظ بخاری در بعضی
مواضع مخالفت ست - وهو اتم - واین لفظ مسلم تامتر ست از روی تفصیل از لفظ بخاری - وعنه قال اهدی رجل
لرسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما یقال له مدعم - گفت ابو هریره بهدیه فرستاد مردی مر آنحضرت را غلامی که گفته می شد
ونام نهاده می شد او را مدعم بکسر میم وسکون دال وفتح عین مهملتین مولی آنحضرت ست غلامی سیاه بود که رفاعه بن زید
بن وهب جذامی بفتح جیم و ذال معجمه اهدا کرده بود - فبینما مدعم یحط رحلا لرسول الله - پس در اثنای آنکه این مدعم فرود

می آورد و می نهاد رخت مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم - که بر راحله وی بود - اذا اصابه سهم عاير - بعين مهمله ناگاه رسید مدعم را تیری که دانسته نشد که آنرا که انداخت - فقتله - پس کشت آن تیر مدعم را - فقال الناس هنيئا له الجنة - پس گفتند مردم گوارا باد مدعم را که مر او را بهشت ست که در خدمت آنحضرت بود و شهید شد - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم كلا - پس گفت آنحضرت نه این چنین ست - والذي نفسي بيده ان الشملة التي اخذها يوم خيبر من المغانم - بدرستی که گلیمی که گرفته بود مدعم روز خیبر از غنیمتها - لم تصبها المقاسم - که نرسیده بود آن شمله را قسمتها - لتشتعل عليه نارا - هر آئینه شعله می زند بر مدعم از روی آتش شمله بفتح شین معجمه و سکون میم گلیم خردی که بخود در کشند اشتعال فروختن آتش - فلما سمع ذلك الناس - پس وقتی که شنیدند آن سخن حضرت را مردم ترسیدند و هر که چیزی خیانت کرده بود اگرچه چیزی حقیر بود پیش آورد - جاء رجل بشراك - آورد مردی یک دوال را - او شراكين - یا دو دوال را - الى النبي صلی اللہ علیہ وسلم بسوی آنحضرت - فقال شراك من نار او شراكان من نار - پس گفت آنحضرت این یک دوال ست از آتش یا دو دوال اند از آتش یعنی خیانت دریها موجب عذاب آتش دوزخ ست اگرچه اندک چیز اند متفق علیه - وعن عبد اللہ بن عمرو قال كان على ثقل النبي صلی اللہ علیہ وسلم رجل - بود گماشته بر متاع و رخت آنحضرت مردی که نگاه می داشت آنرا ثقل بمثلثه و قاف مفتوحتين رخت مسافر و متاع وی که بر چار وا بار می کنند - يقال له كركرة - مردی که گفته میشد مر او را كركره بفتح كاف اولی و كسر وی و كاف ثانيه مكسورست البته و بفتح هر دو كاف نيز گفته اند - فمات - پس مرد آن مرد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم هو في النار - پس گفت آنحضرت وی در آتش دوزخ ست - فذهبوا ينظرون - پس رفتند مردم که نگاه می کنند در رخت و اسباب وی گویا ایشان فهمیدند که این وعید بجهت خیانتی ست که در غنیمت کرده است - فوجدوا عباءة قد غلها - پس یافتند گلیمی را که بتحقیق خیانت کرده بود و عباء بفتح عین و همزه ممدوده نوعی از گلیم - رواه البخاري - وعن ابن عمر قال كنا نصيب في مغازينا العسل والعنب - بودیم ما که می یافتیم در غزاهای ما شهد را و انگور را - فنأكله ولا نرفعه - پس می خوردیم ما آنرا و برنمی داشتیم آنرا که بردیم بر آنحضرت از برای قسمت یعنی آنحضرت روا می داشت و تقریر می کرد و اتفاق دارند علما بر جواز اكل غزاة طعام غنیمت را پیش از قسمت بر قدر حاجت ما دام که در دار الحرب اند - رواه البخاري وعن عبد اللہ بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا قال اصبت جرابا من شحم يوم خيبر - گفت یافتم من انبانی از پیه پر کرده روز خیبر - فالتزمته - پس بر گردن خود گرفتم و بر داشتم و بخود چسپانیدم - فقلت لا اعطي اليوم احدا من هذا شيئا - پس گفتم در دل یا بزبان نمی دهم امروز هیچ یکی را ازین پیه چیزی - فالتفت فاذا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم يتبسم الي - پس برگشته نگریستم من ناگاه آنحضرت خنده میکند ازین فعل من که انبان پیه را بر خود گرفته ام و بخود چسپانیده ام و می نگرد بسوی من متفق علیه وذكر حديث ابي هريرة - و ذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در اول او این لفظ ست - ما اعطيكم في باب رزق الولاة -

در باب رزق والیان و در مصابیح اینجا مذکور ست

الفصل الثانی عن ابی امامة عن النبی صلی اللہ علیه وسلم قال روایت ست از ابی امامه باهلی که صحابی مشهور ست روایت می کند از آنحضرت که گفت ان اللہ تعالی فضلنی علی الانبیاء بدرستی که خدای تعالی فضل داد مرا بر پیغمبران - او قال فضل امتی علی الامم - یا گفت که خدای تعالی فضل داده است مرا بر امت ها سے دیگر - واحل لنا الغنائم - و حلال گردانید برای ما غنیمتها این بیان فضل ست یا مراد آنست که فضلهاے دیگر داد و این فضل هم داد که حلال گردانید غنیمتها را - رواه الترمذی - وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یومئذ - گفت انس گفت آنحضرت درین روز یعنی یوم حنین - یعنی روز غزوهٔ حنین - من قتل کافرا فله سلبه - کسی که بکشد کافر پس مر او راست رخت و جامه و اسپ او - فقتل ابو طلحة - پس کشت ابو طلحه انصاری که زوج ام انس ست - یومئذ دران روز عشرین رجلا - بیست مرد را از کافران - واخذ اسلابهم - و گرفت سلبهای ایشان را - رواه الدارمی وعن عوف بن مالک الاشجعی وخالد بن الولید - هر دو صحابی مشهور اند - ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قضی فی السلب للقاتل - آنحضرت حکم کرد در سلب که آن تمام برائے قاتل ست - ولم یخمس السلب - و تخمیس نکرد سلب را یعنی نگرفت از ان خمس را چنانکه از غنائم می گرفت - رواه ابو داود - وعن عبد اللہ بن مسعود قال نفلنی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یوم بدر سیف ابی جهل - گفت ابن مسعود تنفیل کرد مرا آنحضرت یعنی زیاده بر حصه من از غنیمت داد شمشیر ابو جهل را - وکان قتله - و بود ابن مسعود که کشته بود ابو جهل را کشندهٔ ابو جهل کسے دیگر ست ولیکن ابن مسعود نیز در کشتن وے دخلی داشت و شریک بود باین سبب شمشیر را که داخل سلب ست بوی عطا نمودند و تفصیل این قصه در فصل ثالث بیاید - رواه ابو داود - وعن عمیر بضم عین مهمله مولی آبی اللحم - بمد همزه و کسر موحده بمعنی ابا آرنده از خوردن گوشت آبی اللحم از قدماء صحابه و مشاهیر ایشان ست حاضر شده غزوه بدر را و شهید شد روز حنین در اسم وی و اسم پدر وی اختلاف ست و آبی اللحم لقب اوست از جهت آنکه مطلقا گوشت نمی خورد و بعضے گفته اند از جهت آنکه گوشت ذبائح جاهلیت را که بر اصنام می کردند نمی خورد و عمیر مولی آبی اللحم غفاری حجازی ست وی نیز صحابی ست حاضر شد فتح خیبر را همراه مولی خود روایت می کند از آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم و از مولای خود و روایت میکنند از وی جماعهٔ از تابعین - قال شهدت خیبر مع ساداتی - گفت حاضر شدم غزوهٔ خیبر را با صاحبان خود - فکلموا فی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم - پس سخن کردند صاحبان من از جهت من آنحضرت را که او در الغزا بریم یا بخدمت یا کلام کردند در مدح من چیزی یا پرسیدند که آیا او را از غنیمت چیزی داده میشود یا نه - فکلموه انی مملوک - پس سخن کردند آنحضرت را که من مملوکم و غلامم - فامرلی - پس امر کرد آنحضرت مرا که بر دارم سلاح را و باشم با مجاهدان و غازیان فقلدت سیفا پس در گردن انداخته شدم شمشیری را یعنی شمشیری را در گردن من انداختند - فاذا انا اجره - پس ناگاه من می کشم شمشیر را

برزمین از جہت فقر قامت من - فامر لی بشئ من خرثی المتاع - پس امر کرد آنحضرت برای من چیزی اندک از غنیمت خرثی بضم خای معجمہ وسکون رای مہملہ وکسر ثای مثلثہ وتشدید یا شئ حقیر از متاع خانہ مثل دیگ ومانند آن وخرثی مورچہ مرغ ومراد اینجا شئ حقیر وقلیل ست وعرضت علیہ رقیۃ کنت ارقی بہا المجانین - وعرض کردم من بر آنحضرت افسونی راکہ بآن افسون میکردم دیوانہ را - فامرنی بطرح بعضہا - پس امر کرد آنحضرت مرا بانداختن بعض وی - وحبس بعضہا - ونگاہداشتن بعضی ظاہرا بعضے ازان کلمات حسن بود وبعضی قبیح پس امر کرد کہ ترک کنم قبیح را ونخوانم ماورای آنرا وضابطہ درباب رقی ہمین ست کہ اگر بقرآن واسمار الٰہی ومانند آن باشد باید خواند وانچہ نہ این چنین باشد یا معنی آن معلوم نباشد نباید خواند وکلام درین درباب الرقی بیاید - رواہ الترمذی وابوداؤد الا ان روایتہ انتہت عند قولہ المتاع - مگر آنست کہ روایت ابوداؤد تمام شدہ است نزد قول وی المتاع ودروی وعرضت علیہ الی آخرہ ذکر نکردہ است - وعن مجمع بضم میم وفتح جیم وتشدید میم مکسورہ وعین مہملہ - بن جاریۃ بجیم ورا وتحتانیہ صحابی انصاری مدنی ست پدر او منافق بود واز اہل مسجد ضرار ومجمع مخلص مستقیم بود وقاری قرآن بود ابن مسعود از وی نصف قرآن اخذ کردہ ویکی ازان کسان ست کہ جمع کردہ بودند قرآن را در عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وبعضے گفتہ اند کہ دو سورہ باقی ماندہ در وقتی کہ قبض کردہ شد آنحضرت - قال قسمت خیبر علی اہل الحدیبیۃ - گفت بخش کردہ شد حاصل خیبر بر صحابہ کہ اہل حدیبیہ بودند وبہ بیعت رضوان مشرف شدہ وبعد از یک سال فتح خیبر شد ودر قرآن مجید لبشارت باین فتح دادہ بودند - فقسمہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثمانیۃ عشر سہما - پس قسمت کرد آنرا آنحضرت ہیژدہ حصہ - وکان الجیش الفا وخمسمائۃ - وبود لشکر ہزار وپانصد کس - فیہم ثلثمائۃ فارس - درمیان ایشان سہ صد اسپ سوار بودند - فاعطی الفارس سہمین - پس داد آنحضرت سوار را دو سہم - والراجل سہما - وپیادہ را یک سہم - رواہ ابوداؤد وقال حدیث ابن عمر اصح - وگفت ابوداؤد حدیث ابن عمر کہ در فصل اول گذشت وحکم می کند بآن کہ فارس را سہ سہم ست صحیح ترست - والعمل علیہ - وعمل اکثر ائمہ بران ست - واتی الوہم فی حدیث مجمع انہ قال - وآمدہ است وواقع شدہ است وہم وخطا در حدیث مجمع کہ وی گفتہ است - ثلثمائۃ فارس وانما کانوا مائتی فارس - وبودند ایشان مگر دویست سوار بدانکہ حدیث مجمع تمسک کردہ است بوی کسی کہ گردانیدہ است مر فارس را دو سہم چنانکہ امام ابوحنیفہ زیراکہ چون سہ صد فارس بہر صد دو سہم داد شش سہم رفت ودوازدہ سہم باقی ماند پس باشد مر ہر صد از پیادہ ہا را یک سہم واما بر قول کسی کہ می گوید فارس را سہ سہم ست قسمت مستقیم نمی آید زیراکہ سہام سواران برین تقدیر نہ می شود وسہام پیادہ ہا دوازدہ پس مجموع سہام بیست ویک میشود واز ابن عباس واز ابن عمر نیز مثل حدیث مجمع روایت کردہ اند لیکن ایشان می گویند کہ حدیث ابن عمر کہ ناطق ست بآنکہ فارس را سہ سہم ست اقوی واثبت ست واللہ اعلم ودر عدد اہل حدیبیہ روایات مختلف آمدہ است در روایتی ہزار وچار صد آمدہ است سواران دویست فتدبر - وعن حبیب - بروزن کریم - بن مسلمۃ - بفتح میم ولام وسکون سین میان ہر دو - الفہری بکسر فا وسکون ہا اورا حبیب الروم نیز گویند از جہت کثرت

جہاد او با ایشان والی گردانید او را عمر بن خطاب بر اعمال جزیرہ و فاضل بود و مستجاب الدعوات ذکر کردہ است او را صاحب جامع الاصول
در اصحاب بی بیان اختلاف در صحبت وی و در کاشف گفتہ کہ اختلاف است در صحبت وی و گویند در وقت وفات آنحضرت دوازدہ سالہ
بود۔ قال شہدت النبی صلی اللہ علیہ وسلم نفل الربع فی البداءۃ۔ گفت حاضر شدم من آنحضرت را کہ تنفیل کرد ربع را در وقت ابتدائے
غزوہ۔ والثلث فی الرجعۃ۔ و تنفیل کرد ثلث را در وقت برگشتن از غزوہ یعنی چون بر می خاستند طائفہ از لشکر در ابتدائ
غزوہ و می افتادند در جنگ دشمنان پیش از رسیدن لشکر می داد آنحضرت ربع غنیمت را با ایشان و شریک می گردانید ایشان را
با تمام لشکر در سہ ربع باقی و چون رجوع می کردند لشکر از غزا و جماعہ از ایشان بجنگ دشمن می افتادند عطا می کرد این جماعہ را
و مخصوص می گردانید ثلث غنیمت و در باقی ایشان را شریک می ساخت زیرا کہ تردد ایشان در جنگ و مشقت و خطر
در رجعت بیشتر ست چہ لشکر در بدایت می آید و عدو می نماید بخلاف رجعت کہ ہمہ برگشتہ اند کار کردن و جنگ نمودن
درین صورت مشکل تر و صعب ترست و تنفیل بجہت مشقت و سعی در قتال ست۔ رواہ ابو داؤد۔ **وعنہ** ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم کان ینفل الربع بعد الخمس۔ بود آن حضرت کہ تنفیل می کرد ربع را بعد از برآوردن خمس۔ یعنی
در ابتدای غزوہ چنانکہ در حدیث سابق گذشت و بقرینہ آنکہ می گوید۔ والثلث بعد الخمس اذا نفل۔ و تنفیل می کرد
ثلث را بعد از خمس وقتی کہ رجوع می کرد و لیکن در حدیث سابق ذکر بعد الخمس نیست و بیان نکرد کہ ربع در ابتدا و ثلث
بعد از رجوع کہ می داد او را بعد از خمس بود یا پیش از وے و درینجا بیان کرد کہ بعد از خمس بود کہ اول خمس می داد
بعد از ان ربع یا ثلث آنجا می داد و بعد از ان قسمت می کرد۔ رواہ ابو داؤد۔ **وعن ابی الجویریۃ** بضم جیم و فتح
واو و سکون تحتانیہ اولی و تخفیف ثانیہ۔ الجرمی۔ بفتح جیم و سکون را منسوب بجرم بن زیاد تابعی بصری ست
ثقہ روایت می کند از ابن عباس و عبادہ بن الصامت و جز ایشان و روایت می کنند از وی ابن عیینہ و شعبہ و غیرہما۔
قال اصبت بارض الروم جرۃ حمراء۔ گفت یافتم در زمین روم سبوی سرخ۔ فیہا دنانیر۔ کہ در وی دینارہا بود از زر
فی امرۃ معاویۃ۔ در زمان امارت معاویہ آمرۃ بکسر ہمزہ و سکون میم بی ہمزہ بمعنی امارت۔ وعلینا رجل من اصحاب رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من بنی سلیم۔ و بود بر ما گماشتہ و حاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بضم سین و فتح لام نام قبیلہ
است۔ یقال لہ معن۔ گفتہ می شد مر آن مرد را معن بفتح میم و سکون عین۔ بن یزید فاتیتہ بہا۔ پس آوردم من
نزد آن مرد جرہ را۔ فقسمہا بین المسلمین۔ پس بخش کرد آن مرد آن دینارہا را میان مسلمانان۔ واعطانی منہا مثل ما اعطی
رجلا منہم۔ پس داد آن مرد مرا مانند آنچہ داد مردی را از مردان یعنی برابر ہمہ داد و ہیچ زیادہ نداد۔ ثم قال لولا انی سمعت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ پس گفت اگر نمی بود کہ من شنیدہ ام آنحضرت را کہ می گفت۔ لا نفل۔ بفتحتین الا بعد الخمس
نیست نفل کہ تخصیص بعضے غزاۃ ست بزیادتی از غنیمت مگر بعد از خمس۔ لاعطیتک۔ ہر آئینہ مے دادم ترا زیادہ
بر دیگران یعنے آن حضرت فرمود کہ نفل بعد از خمس می باشد کہ در ان خمس ست و خمس در مالی

یا باشند که بقهر و غلبه از کافران بستانند که آنرا غنیمت می خوانند و در آنجا قتال بود و این مال فی ست و در وی خمس نیست پس نفل نیز نباشد فافهم۔ رواه ابوداؤد۔ **وعن ابی موسی الاشعری قال قدمنا**۔ گفت ابوموسی اشعری قدوم آوردیم ما فوافقنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حین افتتح خیبر۔ پس موافق افتادیم ما آنحضرت را و اتفاقاً در هنگامی رسیدیم که فتح کرد خیبر را حقیقت حال آنست که ابوموسی رضی اللہ عنہ از یمن بمکہ آمد و اسلام آورد و پس بهجرت حبشه رفت و باز آمد و موافق افتاد قدوم وی بمدینه بقدوم جعفر ابن ابی طالب و اصحاب وی که ایشان نیز بحبشه هجرت کرده بودند و همه باتفاق بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمدند در وقتی که فتح کرد خیبر را۔ فاسهم لنا۔ پس سهم داد ما را از غنیمت او قال۔ یا گفت بجای فاسهم لنا۔ فاعطانا منها۔ پس داد ما را از غنیمت خیبر۔ وما قسم لاحد غاب من فتح خیبر منها شیئا۔ و قسمت نداد مر هیچ کس را که غائب بود از فتح خیبر هیچ چیزی را۔ الا لمن شهد معه۔ مگر مر کسے را که حاضر بود با وی این تاکید ست مر کلام سابق را۔ الا اصحاب سفینتنا۔ مگر اهل کشتی ما را که در یک کشتی نشسته بودیم حبشه آن روی دریاست از آنجا بمکه و مدینه که بیایند بر کشتی نشسته می آیند جعفر و اصحابه۔ اصحاب سفینه ما کدام اند جعفر و یاران وی رضی اللہ عنهم اجمعین۔ اسهم لهم معهم۔ داد اصحاب سفینه را با آن کسانی که حاضر بودند بعضے میگویند که سهم دادن ایشان بجهت آن بود که قدوم ایشان پیش از گرد آوردن غنیمت بود اگرچه بعد از قتال بود و این تاویل کسی ست که قائل ست بآنکه هر که حاضر آید درین وقت شریک میگردد چنانکه شافعی دریک قول و دیگران که قائل باین نیستند میگویند که برضای غازیان و غانمان بود و این قول اظهر ست۔ رواه ابوداؤد۔ **وعن یزید بن خالد**۔ گفته اند که صواب زید ابن خالد ست زیرا که معلوم شده است یزید بن خالد در صحابه و در جامع الاصول گفته که زید بن خالد کنیت او ابوطلحه است بعضی گفته اند که ابوعبدالرحمن جهنی صحابی ست نزیل کوفه روایت کرده است از وی عبداللہ بن عیینه که از اعلام تابعین و مشاهیر ایشان ست مات سنة ثمان وسبعین زمن عبدالملک وقیل فی آخر ایام معاویة وهو ابن خمس وثمانین۔ ان رجلا من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم توفی یوم خیبر۔ روایت می کند که مردی از اصحاب آنحضرت وفات یافت روز فتح خیبر۔ فذکر لرسول اللہ۔ پس ذکر کرده شد مردن او مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقال صلوا علی صاحبکم۔ پس گفت آنحضرت نماز بگزارید شما بر یار خود یعنی من نمی گذارم۔ فتغیرت وجوه الناس لذلک۔ پس متغیر شد و بگردید رویهای مردم از جهت ناگزاردن آنحضرت نماز بر وی فقال ان صاحبکم غل فی سبیل اللہ۔ پس گفت آنحضرت بدرستی که این یار شما خیانت کرد در راه خدا۔ ففتشنا متاعه۔ پس کاویدیم تفتیش کردیم متاع او را۔ فوجدنا خرزا من خرز یهود۔ پس یافتیم ما مهره را از مهرهای یهود یعنی مهره که یهودان نگاه می دارند ایشان و زنان ایشان می پوشند خرز بجای معجمه و زای معقوده مفتوحتین و زای معجمه در آخر مهره و جوهر لا یساوی درهمین۔ برابر نمی شد این خرز که یافته شد در متاع وی دو درهم را یعنی قیمت آن کمتر از دو درهم بود۔ رواه مالک وابوداؤد والنسائی۔ **وعن عبد اللہ بن عمرو قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اصاب غنیمة**۔ بود آنحضرت

وقتی کہ می یافت غنیمتی را۔ امر بلالا۔ امر می کرد بلال را بآواز دادن۔ فنادی فی الناس۔ پس آواز در می داد بلال در مردم
کہ بیارند غنیمت ہای خود را۔ فیجیئون بغنائمہم۔ پس می آوردند مردم غنیمت ہای خود را کہ در دست ہر یک بود۔ فیخمسہ ویقسمہ
پس تخمیس می کرد آنحضرت چیزی را کہ می آوردند وی برآورد وازوی خمس وقسمت می کرد آنرا۔ فجاء رجل یوما بعد ذلک بزمام
من شعر۔ پس آورد مردی روزی بعد از آن مہاری از موی۔ فقال۔ پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ ہذا فیما کنا اصبنا
من الغنیمۃ۔ این بود در آنچہ یافتیم ما آنرا از غنیمت۔ قال اسمعت بلالا نادی ثلثا۔ گفت آنحضرت آیا شنیدہ بودی تو بلال
را کہ آواز داد سہ بار۔ قال نعم۔ گفت آری شنیدہ بودم۔ قال فما منعک ان تجیٔ بہ۔ گفت آنحضرت پس چہ باز داشت
ترا از آوردن آن۔ فاعتذر۔ پس بہانہ آورد آن مرد در تاخیر آوردن۔ قال کن انت تجیٔ بہ یوم القیمۃ۔ گفت آنحضرت
باش تو کہ می آری آنرا در روز قیامت در درگاہ حق۔ فلن اقبلہ عنک۔ پس ہرگز من قبول نمی کنم آنرا از تو این تغلیظ
وتہدید وتشدید ست بروی والا اگر توبہ کند وراضی سازد غانمان را ممکن بود۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن عمرو بن شعیب
عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وابابکر وعمر حرقوا متاع الغال وضربوہ۔ آنحضرت وابوبکر و
عمر سوختند اسباب واموال خیانت کنندہ از غنیمت را وزدہ اند ورا وتعزیر کردہ اند پس بعضی از اہل علم وامام احمد بن
حنبل رحمۃ اللہ علیہ از ایشان ست بظاہر حدیث رفتند وحکم کردند بسوختن متاع غال مگر حیوان ومصحف وجز آنچہ خیانت
کردہ است کہ حق غانمان ست وجماعۂ دیگر می گویند کہ این وارد ست بر سبیل تغلیظ وائمۂ ثلثۃ رحمہم اللہ بر این اند۔
رواہ ابوداؤد۔ وعن سمرۃ بن جندب قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت سمرہ بود آنحضرت کہ می گفت
من یکتم غالا فانہ مثلہ۔ کسی کہ پنہان کند خیانت کنندہ را ونیارد در حضور امیر ورعایت وحمایت او کند پس وی مانند
اوست در خیانت وشریک ست در اثم۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابی سعید قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
عن شری المغانم حتی تقسم۔ گفت ابوسعید خدری کہ نہی کرد آنحضرت از خریدن غنیمتہا پیش از آنکہ قسمت کردہ شود
از جہت عدم ملک۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابی امامۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ نہی ان تباع السہام حتی
تقسم۔ روایت ست از ابی امامہ از آنحضرت کہ بدرستی وی نہی کرد از فروختن حصہ ہا یعنی اگر بفروشد یکی حصۂ خود را پیش
از قسمت جائز نباشد از جہت عدم ملک نزد کسی کہ موقوف می دارد ملک را بر قسمت واز جہت جہل تعیین بیع وصفت
وی از مالک پیش از قسمت۔ رواہ الدارمی۔ وعن خولۃ بنت قیس صحابیہ است ودیرا خویلہ نیز می گویند زوجہ حمزہ است
کذا فی الکاشف۔ قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت خولہ شنیدم آنحضرت را کہ می گفت۔ ان ہذا المال
خضرۃ حلوۃ۔ بدرستی این مال یعنی مال غنیمت سبز وشیرین ست کہ بنظر خوش آید ودر دل لذیذ نماید۔ فمن اصابہ بحقہ بورک لہ
فیہ۔ پس کسی کہ برسد او را بحق وی یعنی بروجہ حلال برکت دادہ شود مر او را در آن۔ ورب متخوض فیما شاءت بہ نفسہ
وبسا خوض کنندہ ودر شوندہ در چیزی کہ می خواہد آنرا نفس او۔ من مال اللہ ورسولہ۔ از مال خدا ورسول وی مراد

غنیمت ست کہ قسمت آن در حکم خدا و رسول ست۔ لیس له یوم القیمة الا النار۔ نیست مراو را روز قیامت مگر آتش۔ رواه الترمذی
وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم تنفل سیفه ذو الفقار یوم بدر۔ روایت ست از ابن عباس کہ آنحضرت
زیادت گرفت یعنی برگزید برای نفس خود شمشیر خود را کہ مشهور ست و نام او ذو الفقار ست بفتح فا کہ از آن غنیمت الجامع لحمه
و در قاموس گفتہ کہ از آن عاص بن منبه بود کہ روز بدر کافر کشتہ شد پس بخشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا بامیر المؤمنین
علی رضی الله عنه و ذو الفقار از ان گویند کہ فقار استخوان پشت را گویند و در پشت آن شمشیر مهرها بود مشابه به آن۔ رواه
ابن ماجه وزاد الترمذی۔ و زیادہ کردہ است ترمذی این عبارت را کہ۔ وهو الذی رای فیه الرویا یوم احد۔ و آن مهرامی
شمشیرست کہ دید آنحضرت در وی خواب را روز احد و خواب آنست کہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنبانید ذو الفقار را
پس بشکست از میان باز جنبانید بار دیگر پس گشت بهتر از آنچه بود پس تاویل کرد آنرا بهزیمتی کہ در روز احد واقع شده بود آخر
فتح شد وعن رویفع۔ بضم را و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر فا و عین مهمله در آخر۔ بن ثابت۔ صحابی انصاری ست
معدود ست در بصریین امیر گردانید او را معاویه بر طرابلس سنه ست و اربعین پس غزا کرد افریقیه را سنه سبع و اربعین و در
الشام سنه ست و خمسین۔ ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من کان یومن بالله والیوم الآخر۔ روایت میکند کہ آنحضرت گفت
کسے کہ هست کہ ایمان دارد بخدا و روز قیامت۔ فلا یرکب دابة من فیء المسلمین۔ پس باید سوار نشود وی چارپایہ را از غنیمت
مسلمانان۔ حتی اذا اعجفها ردها فیه۔ تا آنکه چون لاغر و ضعیف گردانید آنکس آن دابه را باز گردانید و آورد او را در فیء
ازینجا معلوم میشود کہ رکوب اگر مودی بلاغری و ضعف نگردد باک نیست یا این بطریق عادت فرمود کہ البته رکوب سبب لاغری
می گردد والله اعلم۔ ومن کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یلبس ثوبا من فیء المسلمین۔ و کسی کہ ایمان دارد بخدا و روز آخرت
پس باید کہ نپوشد جامه را از جامه های غنیمت مسلمانان۔ حتی اذا اخلقه رده فیه۔ تا آنکه چون کهنه گرداند آن جامه را رد کند
آنرا در فیء۔ رواه ابو داؤد۔ وعن محمد بن ابی المجالد۔ بضم میم و جیم از تابعین کوفه است در طبقه ثالثه و حدیث او
در اهل شان ست۔ عن عبد الله بن ابی اوفی قال قلت هل کنتم تخمسون الطعام فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت محمد بن ابی المجالد کہ گفتم من یعنی به عبد الله بن ابی اوفی آیا بود ید شما کہ تخمیس می کردید طعام را در عهد آنحضرت یعنے
می گرفتید خمس را از ان یا آنچه از جنس طعام ست خارج قسمت بود هر کہ میخواست در ان تصرف می کرد۔ قال اصبنا طعاما
یوم خیبر۔ گفت یافتیم ما طعامی را روز خیبر۔ وکان الرجل یجیء فیاخذ منه مقدار ما یکفیه۔ و بود مردی کہ می آمد پس می گرفت از طعام
برانداز آنچه کفایت کند مراو را۔ ثم ینصرف۔ پس تر بر می گشت مقصود آنست کہ از طعام خمس نمی باید گرفت و لیکن نباید
کہ زیادہ از قدر کفایت نیز نگیرند۔ رواه ابو داؤد۔ وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان جیشا غنموا فی زمن رسول الله
صلے الله علیه وسلم طعاما وعسلا۔ روایت ست از ابن عمر کہ لشکری غنیمت آوردند در زمان آن حضرت طعامے
و شهدی را۔ فلم یوخذ منها الخمس۔ پس گرفته نشد از ان جیش خمس و زیادہ بر قدر حاجت هم نگرفته باشند

واین را ذکر کرد بنا بر ظهور- رواه ابوداؤد- وعن القاسم مولی عبد الرحمن- تابعی ست شامی ابوعبدالرحمن کنیت اوست
می گفت دریافتم چهل کس را از مهاجرین و در کاشف گفته قاسم بن عبدالرحمن ابوعبدالرحمن دمشقی مولی بنی امیه بعضی او را ثقه
گفته اند وبعضی تضعیف نموده مات سنة اثنتین وعشرین ومائة روایت می کند از علی وسلمان مرسلا واز معاویه وعمرو بن عبسة
وبعضے گفته اند نشنیده است وی از هیچ صحابی مگر از ابی امامه والله اعلم- عن بعض اصحاب النبی- روایت کرده است از بعض
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال کنا ناکل الجزور فی الغزو- گفت آن بعض از اصحاب بودیم ما که می خوردیم شتر را
در غزوه وجزور بفتح جیم وزای شتر کشتنی یعنی از واحتیاج ورغبت بگوشت شتری را می کشتیم و می خوردیم- ولا نقسمه- وقسمت
نمی کردیم آنرا- حتی اذا کنا لنرجع الی رحالنا- تا آنکه چون می بودیم که هر آئینه باز می گشتیم بسوی رخت واسباب خود-
واخرجتنا منه مملوة- وحالانکه خرجهای ما از گوشت وی پر بود واخرجه بفتح همزه وسکون خای معجمه وکسر را وفتح جیم جمع خرج
بضم خاء وسکون را بمعنی باروان عربی ست وبفارسی خرجین گویند- رواه ابوداؤد- وعن عبادة بن الصامت
ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یقول- روایت ست از عباده بضم عین وتخفیف با بن الصامت که صحابی مشهورست
بود آنحضرت که می گفت- ادوا الخیاط والمخیط- اداکنید وبیارید وخیانت نکنید از غنیمت خیاط را بکسر خاء ومخیط بکسر میم
وسکون خا هر دو بمعنی سوزن چنانکه در صراح گفته ودر قرآن مجید گفته (فی سم الخیاط) ودر قاموس گفته خیاط بر وزن کتاب
ومخیط بر وزن منبر چیزی که دوخته شود بوی جامه وبمعنی ابره بکسر همزه نیز آیه وبمعنی مسله یعنی سوزن کلان واگر یکی از این دو را
برین حمل کنند تکرار نماند اما خیاط را جمع خیط بمعنی رشته داشتن چنانکه در حواشی نوشته اند خطاست زیراکه جمع خیط خیوط
واخیاط می آید چنانکه در صحاح وقاموس گفته- وایاکم والغلول- ودور دارید خود را از خیانت وپرهیز کنید از آن
فانه عار علی اهله یوم القیمة- زیراکه بدرستی غلول عیب ست بر فاعل آن روز قیامت- رواه الدارمی ورواه النسائی
عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال دنا النبی صلی الله علیه وسلم من بعیر-
نزدیک شد آنحضرت از شتری- فاخذ وبرة من سنامه- پس گرفت آنحضرت پشمکی از کوهان شتر وبره بفتحتین پشم وبه یکی
وسنام بفتح کوهان شتر- ثم قال یا ایها الناس انه لیس لی من هذا الفیء شیء- پس گفت آنحضرت آگاه باشید اے
مردمان بدرستی نیست مرا ازین مال که فی است هیچ چیزی- ولا هذا- ونه مقدار این پشم پاره است که چیزی اقل
واحقرست- ورفع اصبعه- وبرداشت آنحضرت انگشت خود را برای تاکید معنی تقلیل- الا الخمس- مگر پنج یک وباقی
همه برای شما ست- والخمس مردود علیکم- وخمس نیز رد کرده میشود بر شما وداده میشود شما را چنانکه قسمت آن در قرآن مجید
مذکورست- فادوا الخیاط والمخیط- پس اداکنید وبیارید پیش من سوزن خرد یا کلان را- فقال رجل فی یده کبة من شعر-
پس برخاست مردی که در دست او قطعهٔ از ریسمان موی ست وکبه بضم وتشدید گردهٔ از ریسمان- فقال اخذت
هذه لاصلح بها بردعة- پس گفت آن مرد گرفته ام من این کبه را تا اصلاح کنم بآن گلیم را بردعه بفتح موحده وسکون را

وفتح دال وعین مهملتین وبذال معجمه نیز آمده کذا فی القاموس ودر صراح برذعه گلیم که زیر پالان نهند وذکر نکرد اعجام دال را
فقال النبی صلی الله علیه وسلم اما ما کان لی ولبنی عبد المطلب فهو لک - پس گفت آنحضرت اما چیزی که باشد مرا ومر پسران
عبد المطلب را که متفق ومتحد اند بمن در رضای من رضای ایشانست ومتعهد رضای ایشان مایی تو انعم شد پس مر ترا ست و حلال
گردانیدیم ما آنرا برای تو اما باقی اهل غنیمت رضای ایشان بدست ایشان ست از ایشان استحلال کن - فقال اما اذا
بلغت ما اری - پس گفت آنمرد وقتی که رسید آن کبه باین سر حد از مضایقه واثم که من می بینم - فلا ارب لی فیها - پس
نیست حاجت مرا در وی ارب بفتحتین حاجت - ونبذها - وانداخت آنمرد از دست آن کبه را - رواه ابوداود - وعن عمرو
بن عبسة بفتحات صحابی مشهور ست رفیع الشان ودر مواضع احوال شریف وی نوشته شده است - قال صلی بنا رسول الله
صلی الله علیه وسلم الی بعیر من المغنم - گفت نماز گزارد بما آنحضرت متوجه بسوی شتری از غنیمت یعنی ستره گردانید آنرا در
نماز - فلما سلم اخذ وبرة من جنب البعیر - پس هنگامی که سلام داد آنحضرت از نماز گرفت یک پشمی از پهلوی شتر - ثم قال
ولا یحل لی من غنائمکم مثل هذا - پس گفت آنحضرت وحلال نیست مرا از غنیمت های شما مانند این پشم - الا الخمس - مگر خمس
والخمس مردود فیکم - وخمس نیز رد کرده شده است وصرف کرده شده است در میان شما - رواه ابوداود - وعن جبیر
بن المطعم صحابی مشهور ست از اولاد نوفل بن عبد مناف - قال لما قسم رسول الله صلی الله علیه وسلم سهم ذوی القربی
بین بنی هاشم وبنی المطلب - گفت جبیر هنگامی که قسمت کرد آنحضرت حصه ذوی القربی را که در قرآن مجید نصیب ایشان
از خمس آمده است میان پسران هاشم وپسران مطلب که برادر هاشم ست - اتیته انا وعثمان بن عفان - آمدم آنحضرت
را من وعثمان رضی الله عنه - فقلنا - پس گفتیم ما - یا رسول الله هؤلاء اخواننا من بنی هاشم لا ننکر فضلهم - این برادران
ما از بنی هاشم اند انکار نمی کنیم ما فضل ایشان را - لمکانک الذی وضعک الله منهم - از جهت وجود ذات شریف تو که
نهاده است وپیدا کرده است ترا خدای تعالی از ایشان یعنی از بنی هاشم - ارایت اخواننا من بنی المطلب
اعطیتهم - خبر ده ما را از سبب آنکه داده برادران ما را که از بنی المطلب اند - وترکتنا - وگذاشتی تو ما را ونداد ی از سهم
ذوی القربی از خمس - وانما قرابتنا وقرابتهم واحدة - ونیست نزدیکی وخویشی ما ونزدیکی وخویشی ایشان مگر یکی یعنی در یک مرتبه
فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم انما بنو هاشم وبنو المطلب شیء واحد - نیستند پسران هاشم وپسران
مطلب مگر یک چیز یعنی متفق ومتحد - هکذا - چنین ست - وشبک بین اصابعه - ودر یکدیگر در آورد آنحضرت انگشتان خود را
از برای بیان صورت هکذا یعنی مختلط ومتفق - رواه الشافعی - روایت کرد این حدیث را شافعی - وفی روایة ابی داود
والنسائی نحوه وفیه - ودر روایت ابی داود ونسائی که مانند این ست ودر وی این چنین آمده است که - انا وبنو المطلب
لا نفترق فی الجاهلیة والاسلام - من وپسران مطلب جدا نمی شویم در جاهلیت ونه در اسلام دایمیم متفق ومتحد
بوده ایم بخلاف باقی اولاد عبد مناف ونزد بعضی انا بکسر همزه وتشدید نون ست بجای انا بفتح همزه وتخفیف نون

وانما نحن وہم شئ واحد۔ ونیستیم ما وایشان مگر یک چیز۔ وشبک بین اصابعہ۔ ودرہم آورد انگشتان خود را ہمہ وبیان این حدیث
در حدیث جبیر بن مطعم کہ در فصل اوّل گذشت بیان کردیم

الفصل الثالث۔ عن عبد الرحمٰن بن عوف قال انی لواقف فی الصف یوم بدر۔ گفت بدرستی کہ من ہر آئینہ
ایستادہ ام در صف قتال روز غزوۂ بدر۔ فنظرت عن یمینی وعن شمالی۔ پس نگاہ کردم من جانب راست خود و
جانب چپ خود۔ فاذا انا بغلامین من الانصار۔ پس ناگاہ من مقرون ونزدیکم بدو پسرک از انصار۔ حدیثۃ
اسنانہما۔ کہ نو است سالہای عمر ایشان۔ فتمنیت ان اکون بین اضلع منہما۔ لضعفا وعجبہ پس آرزو کردم من کہ کاش
می بودم میان دو مرد کہنہ سال وقوی تر ازین دو جوان کہ در جنگ پای بر جا وبہ تردد تر می بودم یعنی اینہا
جوانان ناآزمودہ کار اند مبادا روی بگریزند وکاری نکنند ومرا نیز بدنام ومعیوب گردانند ضلاعت قوت وشدت
وبازو وسخت اضلاع شدن۔ فغمزنی احدہما۔ پس مالید وزیر کرد وفشرد بدست مرا یکی از ان دو۔ فقال ای عم ہل
تعرف اباجہل۔ پس گفت یکی از ان دو ای عم من آیا می شناسی ابوجہل را کہ کیست وکجا ست زد ش عرب بیت
کہ کلان تر از خود را عم می گویند وخطاب باین لفظ می کنند۔ قلت نعم۔ عبد الرحمٰن بن عوف رضی اللہ عنہ می گوید
کہ گفتم من آری می شناسم ابوجہل را۔ فما حاجتک الیہ یا ابن اخی۔ پس چیست حاجت تو بسوی وے وچہ کار داری
بوی ای برادرزادۂ من۔ قال اخبرت انہ یسب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت آن جوان خبر دادہ شدہ ام
من کہ وی دشنام می کند آنحضرت را۔ والذی نفسی بیدہ لئن رأیتہ لایفارق سوادی سوادہ۔ سوگند بخدای کہ بقای
من در دست قدرت اوست اگر ببینم من ابوجہل را جدائی نمی کند شخص من شخص وی را۔ حتی یموت الاعجل منا۔ تا بمیرد
آنکہ شتاب تر است از ما یعنی آنکہ نزدیک تر ست اجل او۔ قال۔ گفت عبد الرحمٰن بن عوف۔ فتعجبت من ذاک۔ پس شگفت
کردم از ان جوان واز ان سخن وی بمشاہدہ کمال ہمت وشجاعت وکمال محبت وی بجناب رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
قال۔ گفت۔ وغمزنی الآخر۔ وغمز کرد مرا جوان دیگر از ان دو جوان۔ فقال لی مثلہا۔ پس گفت آن دیگر مرا مانند
آن کلمہ کہ گفتہ بود جوان نخست۔ فلم انشب ان نظرت الی ابی جہل۔ پس درنگ نکردم من تا آنکہ نظر کردم بسوی
ابوجہل۔ یجول فی الناس۔ در حالی کہ جولان می کند وگرد می برآید در میان مردم ومی گردد۔ فقلت الا تریان ہذا
پس گفتم من آیا نمی بینید شما این شخص را کہ می گردد۔ صاحبکما الذی تسألانی عنہ۔ این ست آن یار شما کہ می پرسیدید
مرا از حال وے کہ کیست وکجا ست یعنی ببینید ابوجہل این ست۔ قال۔ گفت عبد الرحمٰن بن عوف۔ فابتدراہ
بسیفیہما۔ پس بشتافتند ودریافتند آن دو جوان ابوجہل را بسر دو شمشیر خود۔ فضرباہ۔ پس زدند آن دو جوان
ابوجہل را بشمشیرہا۔ حتی قتلاہ۔ تا آنکہ کشتند او را۔ ثم انصرفا الی رسول اللہ۔ پس بر گشتند وآمدند بسوی پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم فاخبراہ۔ پس خبر دادند آنحضرت را۔ فقال ایکما قتلہ۔ پس گفت آن حضرت کدام یکے از شما

کشته است او را۔ فقال کل واحد منهما انا قتلته۔ پس گفت هر یکی از ان دو من کشته ام او را۔ فقال هل مسحتما سیفکما۔ پس گفت آنحضرت آیا مسح کرده اید و مالیده اید شما یعنی پاک کرده اید شما شمشیر ها می خود را از خون۔ فقالا لا۔ پس گفتند مسح نکرده ایم شمشیر ها را۔ فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی السیفین۔ پس نگاه کرد آنحضرت بسوی شمشیر ها۔ فقال کلاکما قتله۔ پس گفت آنحضرت هر دو شما کشته اید او را۔ وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بسلبه۔ و حکم کرد آنحضرت برخت و سلاح و اسپ ابو جهل لمعاذ بن عمرو بن الجموح۔ بفتح جیم ابن یکی از ان دو مرد ست که تعبیر کرده از آنها در اول حدیث بدو غلام از انصار و دیگر معاذ بن عفراء بعین مهمله بر وزن حمراء چنانکه می گوید۔ والرجلان بود و مرد که کشتند ابو جهل را۔ معاذ بن عمرو بن الجموح و معاذ بن عفراء۔ متفق علیه۔ و در صحیح بخاری گفته معوذ بن عفراء بواو مکسورۂ مشدده و نیز در حدیث آینده بیاید که کشندۂ ابو جهل برادر ابن عفراء ست و ازین لفظ کتاب معلوم می شود که یکی ابن عفراء ست و توجیهش آن می کنند که هر دو از یک مادر اند و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجموح ست و پدر دیگر غیر او ست پس نسبت داده شده یکی از ان دو را به پدر و دیگری را به مادر و قسطلانی گفته است و در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که کشتند ابو جهل را معاذ بن عمرو بن جموح و معاذ بن عفراء و وی ابن الحارث ست و عفراء مادر او ست و درین مقام دو سخن ست یکی آنکه آنحضرت فرمود که هر دو شما کشته اید پس وجه تخصیص یکی بسلب چیست جواب می گویند که شاید هر دو شریک باشند در کشتن ولیکن آنکه سست گردانید و بیرون آورد او را از امتناع یکی باشد و دیگری آمده و نیز زخمی زده باشد و مستحق سلب همانست که سست گردانید و از حیز امتناع بیرون آورد و فرمودن آنحضرت که شما هر دو کشته اید برای خوش گردانیدن خاطر دیگری ست و سخن دیگر آنکه در فصل ثانی از حدیث ابن مسعود گذشت که آنحضرت تنفیل کرد مرا شمشیر ابی جهل را و نیز آمده است که ابن مسعود کشت ابو جهل را پس وجه آن چه باشد جواب داده اند که ابن مسعود یافت وی را در رمق پس برید سر او را پس داد آنحضرت او را چیزی از سلب او که شمشیر ست از بعضی اصحاب مالک نقل کرده اند که امام مخیر ست در سلب هر چه خواهد بکند و هر که خواهد بدهد و درین قول تقصی ست از هر دو اشکال۔ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر۔ گفت انس که گفت آنحضرت روز بدر۔ من ینظر لنا ما صنع ابو جهل۔ کیست که نظر کند برای ما که چه کرد ابو جهل و چه شد حال وی۔ فانطلق ابن مسعود۔ پس رفت ابن مسعود۔ فوجده قد ضربه ابنا عفراء۔ پس یافت ابن مسعود ابو جهل را که بتحقیق زده اند او را دو پسر عفراء۔ حتی برد۔ تا آنکه سرد شده و بجای خود مانده و مشرف شده است بر موت۔ قال فاخذ بلحیته۔ گفت انس پس گرفت ابن مسعود ریش آن ملعون را و در روایتی آمده است که نشست بر سینه وی۔ فقال انت ابو جهل۔ پس گفت ابن مسعود توئی ابو جهل که باین خواری افتادۂ و با رسول خدا دشمنی در زیدی۔ فقال وهل فوق رجل قتلتموه۔ پس گفت آیا هستی تو بالای مردی که کشته اید شما او را یعنی زیاده بران نیست که شما مردی را کشتید و تو آمده بر وی می نشستۂ و در روایتے قتله قومه۔ وفی روایة قال فلو غیر اکار قتلنی۔ پس اگر جز زراعت کننده می کشت مرا بهتر می بود یعنی مرا عار نیست از

گشته شدن جز آنکه کشنده من اکار ست واکار به تشدید بمعنی مزارع ست ومراد بآن قوم انصار داشت که اصحاب زرع
ونخیل اند وتواند که مراد تمنی باشد یعنی کاشکی می کشت مرا غیر اکار ودر صحیح بخاری از حدیث ابراهیم بن سعد آورده که پسران
عفراء به شمشیر زدند او را تا آنکه سرد شد وذکر کرده است غیر ابراهیم بن سعد که آمد بروی ابن مسعود وبرید سر او را شیخ گفته
این محمول ست بر آنکه هر سه شریک بودند در قتل وآنکه سست کرد در اول معاذ بن عمرو بن الجموح بود متفق علیه - وعن
سعد بن ابی وقاص قال اعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم رهطا وانا جالس - گفت داد آنحضرت ازین گروهی را یعنی
مال وحالانکه من نشسته ام - فترک رسول الله صلی الله علیه وسلم منهم رجلا - پس گذاشت آنحضرت ازین گروه مردی را
که هو اعجبهم الی - که آن مرد خوش آینده تر وبهترین آن گروه بود بسوی من - فقمت - پس برخاستم من - فقلت مالک
عن فلان - پس گفتم من یعنی با آنحضرت چیست ترا ازین مرد یعنی چه منع کرد ترا که گذاشتی این مرد را ونه دادی او را
چیزی - والله انی لاراه مومنا - بخدا سوگند هر آئینه گمان می برم من او را مومن صادق اُراه بضم همزه است بمعنی
گمان می برم - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم او مسلما - پس گفت آنحضرت بلکه بگو می دانم او را مسلمان یعنی ایمان
حقیقی که از ته دل وصدق باطن باشد مرتبهٔ اعلی ست واطلاع بران ممکن نه اما اسلام که عبارت از انقیاد واطاعت ظاهر
تیقن ست پس بگو که من می دانم او را مسلمان مقصود آنحضرت مواخذه واعتراض ست بر سعد که در مواجههٔ آنحضرت حجت
آورد باستحقاق آن مرد مال را واظهار استبعاد کرد ترک او را ودعوی کرد ایمان حقیقی مر او را - ذکر ذلک سعد ثلثا - ذکر کرد
گفت سعد بن ابی وقاص آن سخن را سه بار - واجابه بمثل ذلک - وجواب داد ورد کرد آنحضرت او را بمانند آن
کلام اول - ثم قال - پس گفت آنحضرت - انی لاعطی الرجل وغیره احب الی منه - بدرستی که من هر آئینه می دهم
مردی را وحالانکه غیر آن مرد محبوب تر ست نزد من از ان مرد خشیة ان یکب فی النار علی وجهه - از جهت ترس آنکه
افگنده شود آن مرد در آتش بر روی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت وتفضیل ولازم نیست که عطا بحسب
فضائل دینیه باشد بلکه داده میشود گاهی بسبب ضعف ایمان وتالیف قلب تا سخط نکند ودر ورطهٔ کفر نیفتد پس
مبالغه مکن تو در سوال بعطای وی مستند بودن او مومن کامل الایمان با آنکه قطع بوجود آن ممکن نیست متفق علیه
وفی روایة لهما - ودر روایتی مر شیخین را آمده که - قال الزهری - گفت زهری - فنری ان الاسلام الکلمة والایمان
العمل الصالح - پس می دانیم واعتقاد می کنیم که اسلام عبارت ست از کلمه وایمان عمل صالح پوشیده نماند که ظاهر آن می نماید
که گویه اسلام عمل صالح وانقیاد احکام ست وایمان تصدیق ست لیکن هرگاه که بود تلفظ بکلمه اسلام واقرار کافی
در حکم باسلام ظاهر واعمال صالحه مبتنی بر ایمان ومنشعب از تصدیق قلبی وکمال وی اکتفا کرد در معنی اسلام بکلمه و
تفسیر کرد ایمان را بعمل صالح فافهم - وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام یعنی یوم بدر -
روایت ست از ابن عمر که آنحضرت ایستاد بخطبه در روز بدر - فقال ان عثمان انطلق فی حاجة الله وحاجة رسوله -

پس گفت کہ عثمان ابن عفان رفتہ است درکار خدا و رسول وی اشارت ست بتمریض او رقیہ بنت رسول اللہ را صلی اللہ علیہ وسلم کہ در تحت وی رضی اللہ عنہ بودہ است و در وقتی کہ آنحضرت ببدر بر آمد رقیہ رضی اللہ عنہا بیمار بود و پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را بہ بیمارداری رقیہ بمدینہ بازگردانید و در وقتی کہ قسمت غنائم می کرد این سخن فرمود کہ عثمان درکار خدا و کار رسول خدا رفتہ است۔ وانی ابایع لہ۔ و بدرستی کہ من بیعت می کنم بجو و برای او پس آنحضرت دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این دست عثمان ست۔ فضرب لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بسہم۔ پس زد و تعیین کرد برای عثمان آنحضرت حصہ کہ از غنیمت مراد را بود۔ ولم یضرب لاحد غاب غیرہ۔ و نہ زد سہم مر ہیچ یکی را کہ حاضر نبود در بدر جز عثمان۔ رواہ ابوداؤد۔ **وعن رافع بن خدیج** بفتح خا صحابی انصاری ست خوارزمی اوسی ست حاضر نشد بدر را از جہت صغر سن و حاضر شد احد و خندق را و دیگر مشاہد را مات سنة ثلث او اربع وسبعین بالمدینة ولہ ست وثمانون سنة۔ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یجعل فی قسم المغانم عشرا من الشاة ببعیر۔ گفت رافع بود آنحضرت کہ میگردانید در قسمت کردن غنیمت ہا دہ از گوسفند را در برابر یک شتر قسم بفتح قاف بخش کردن قسم بکسر بہرہ۔ رواہ النسائی۔

وعن ابی ہریرة قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم غزا نبی من الانبیاء۔ گفت آنحضرت غزا کرد پیغمبری از پیغمبران یعنی خواست کہ غزا کند و بر آید برای غزا و گفتہ اند مراد باین پیغمبر یوشع بن نون ست۔ فقال لقومہ لا یتبعنی رجل ملک بضع امرأة۔ پس گفت آن پیغمبر امت خود را باید کہ متابعت نکند مرا یعنی نہ بر آید در پی من و نشود ہمراہ من مردی کہ مالک شدہ است فرج زنی را یعنی نکاح کردہ است زنی را و بضع بضم با فرج۔ وہو یرید ان یبنی بہا۔ و حالانکہ آن مرد می خواہد کہ بنا کند بوی یعنی خلوت دارد و دخول کند۔ ولما یبن بہا۔ و ہنوز دخول نکردہ است بوی بنا بر آوردن خانہ و زن خواستن و زفاف کردن اینجا این معنی مراد ست و اصل ہمان معنی بر آوردن خانہ است کہ زن خواستن و زفاف کردن را بنای خانہ لازم ست و عادت عرب ست کہ چون یکی خواہد کہ دخول کند بزن قبہ را بر آن بزند۔ ولا احد بنی بیوتا ولم یرفع سقوفہا۔ و گفت آن پیغمبر کہ متابعت نکند مرا و نہ بر آید ہمراہ من ہیچ یکی کہ بر آوردہ است خانہ ہا را و بلند نکردہ است سقف ہای خانہ ہا را و نپوشیدہ است آنہا را۔ ولا رجل اشتری غنما او خلفات۔ و نہ متابعت کند مرا مردی کہ خریدہ است گوسفندان باردار یا شتران باردار را خلفات بفتح خاء معجمہ و کسر لام جمع خلفاء اشتران آبستن۔ وہو ینتظر ولادہا۔ و حالانکہ وی چشم دارد و زائیدن آن غنم را و خلفات باردار را و سبب نہی کردن آن پیغمبر علیہ السلام این مردم را از غزا آنست کہ تعلق سست می گرداند عزیمت را و دو دل می سازد مرد را پس فوت می گردد مصلحت و درین اشارت ست کہ در امور مہمہ فارغ باید بود از شواغل و تعلقات تا بر وجہ اتم و اکمل حصول پذیرد فغزا۔ پس بر آمد آن پیغمبر بغزا۔ فدنا من القریة۔ پس نزدیک شد از آن دہی کہ می خواست کہ غزا کند در وی۔ صلوة العصر او قریبا من ذلک۔ در وقت نماز دیگر یا نزدیک بوقت نماز دیگر۔ فقال للشمس انک مامورة۔ پس گفت

آن پیغمبر مر آفتاب را که تو امر کرده شده و مأموری و محکوم امر الٰہی و حکم وی سبحانه تعالیٰ - وانا مامور - و من نیز مأمورم گویا ترسید
آن پیغمبر از در آمدن شب و فتور پذیرفتن کار غزا و اختلال دران پس گفت - اللهم احبسها علینا - خداوندا حبس کن
و منع کن و باز دار آفتاب را از غروب کردن بر ما - فحبست - پس باز داشته شد آفتاب از غروب - حتی فتح الله علیه تا آنکه
کشاد خدای تعالیٰ یعنی آن قریه را بر آن پیغمبر در مواهب لدنیه می گوید که در حدیث صحیح آمده است که حبس کرده نشد
آفتاب مر هیچ یکی را مگر برای یوشع بن نون و این دلالت می کند که این از خصائص یوشع علیه السلام ست و حالانکه
برای آنحضرت نیز حبس کرده شده است و رد نموده شده و ممکن ست جمع که مراد آنست که حبس کرده نشد مر هیچ پیغمبری
را جز من مگر یوشع را انتهی و احتمال دارد که این قول پیش از رد شمس ست مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و داده شده است
که رد کرده شده است و حبس کرده شده است مر آنحضرت را آفتاب چند بار که یکی از مراتب آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بر زانوی امیر المومنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود پس وحی شد دران حال و علی رضی الله عنه سر بر نه
برداشت و نگزارد نماز عصر را تا غروب کرد آفتاب پس گفت آنحضرت خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول
تو بوده ست رد کن بر وی آفتاب را پس رد کرده شد و گزارد علی رضی الله عنه نماز عصر را و در مواهب لدنیه کلام
درین مقام بتطویل آورده برخی ازان در شرح مذکور ست والله اعلم - فجمع الغنائم - پس فراهم آورد آن پیغمبر
غنیمت ها را - فجاءت یعنی النار - پس آمد یعنی آتش از آسمان - لتاکلها - تا بخورد آتش و بسوزد آن غنیمت ها را - فلم
تطعمها - پس نخورد آتش آن غنائم را در امم سالفه حکم الٰہی آنچنان بود که غنیمت را در صحرا می نهادند آتشی از
آسمان می افتاد و می سوخت و این علامت قبول افتادن بود - فقال ان فیکم غلولا - پس گفت آن پیغمبر بدرستی
که واقع شده است در میان شما خیانتی در غنیمت - فلیبایعنی من کل قبیلة رجل - پس باید که بیعت کند مرا از
هر قبیله مردی و دست نهد بر دست من پس بیعت کرد از هر قبیله مردی - فلزقت ید رجل بیده - پس چسپید دست مردی
از یک قبیله بدست پیغمبر - فقال فیکم الغلول - پس گفت پیغمبر در میان شما غلول ست - فجاؤا براس مثل راس البقرة
من الذهب - پس آوردند سری را مانند سر گاوی از طلا و آن مالی بود که در وی غلول کرده بودند - فوضعها - پس
نهاد آن پیغمبر آن غنیمت را که مانند سر گاو بود - فجاءت النار فاکلتها - پس آمد آتش پس بخورد آنرا و قبول افتاد
بجهت توبه و رجوع از خیانت - زاد فی روایة - زیاده کرده است راوی در روایتی این عبارت را که - فلم تحل الغنائم
لاحد قبلنا - پس حلال نشدند غنیمت ها مر هیچ یکی را پیش از ما - ثم احل الله لنا الغنائم - پس تر حلال گردانید خدا برای
ما غنیمت ها را - رأی ضعفنا وعجزنا - دید ضعف ما را و عجز ما را پس رحم کرد بر ما و آسان گردانید کار بر ما - فاحلها لنا -
پس حلال گردانید غنائم را برای ما - متفق علیه - وعن ابن عباس قال حدثنی عمر رضی الله عنه قال
لما کان یوم خیبر - گفت ابن عباس حدیث کرد مرا عمر گفت هنگامی که می بود روز خیبر - اقبل نفر من صحابة النبی صلی الله

علیہ وسلم۔ روی آوردند جماعتی از اصحاب آنحضرت۔ فقالوا فلان شہید وفلان شہید۔ پس گفتند آن جماعہ فلان کس شہید شد وفلان کس شہید شد ہمچنین تا رسیدند بمردی و گفتند شہید شدہ است تا آنکہ گذشتند بر مردی کہ کشتہ افتادہ بود یا گذشتند بر ذکر او و رسیدند بنام او۔ فقالوا فلان شہید۔ پس گفتند آن نیز شہید شد۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کلا انی رأیتہ فی النار۔ پس گفت آنحضرت ہمچنین نیست کہ می گوئید بدرستی کہ من دیدہ ام او را در آتش۔ فی بردۃ غلہا از جہت ردائی کہ خیانت کردہ بود آن را۔ او عباءۃ۔ شک راوی ست کہ گفت یا در گلیمی عبا بفتح عین والف ممدودہ۔ ثم قال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یا ابن الخطاب اذہب۔ ای پسر خطاب برو۔ فناد فی الناس انہ لایدخل الجنۃ الا المومنون۔ پس آواز دہ در مردم کہ در نمی آیند در بہشت مگر مسلمانان نیکوکاران و بایست شعاران ثلثا۔ ندا در دہ سہ بار این زجر و تشدید ست مطابق مقتضای وقت یا مراد دخول با سابقان نیکوکاران ست۔ قال فخرجت فنادیت۔ گفت عمر پس بیرون آمدم من و ندا کردم۔ الا انہ لایدخل الجنۃ الا المومنون ثلثا۔ ندا کردم سہ بار چنانکہ حکم بود۔ رواہ مسلم

باب الجزیۃ

در قاموس گفتہ جزیہ خراج زمین وانچہ گرفتہ می شود از ذمی مشتق از جزا بمعنی پاداش زیرا کہ آن جزاء ترک اسلام و بقاء بر کفر ست وبعضی از اجزا داشتہ اند بمعنی کفایت در حفظ دم ایشان و معنی اول صحیح تر ست۔

الفصل الاول عن بجالۃ۔ بفتح موحدہ وتخفیف جیم تابعی مکی ثقہ است معدود ست در اہل بصرہ سماع دارد از عمران بن حصین و سماع دارد از وی عمرو ابن دینار و قتادہ۔ قال کنت کاتبا۔ گفت بودم من کاتب۔ لجزء۔ بفتح جیم و سکون زای بعد از وی ہمزہ وہو الصحیح و بعضے محدثین بکسر جیم و سکون زای بعد از وی مثناۃ تحتانیہ و بعضی بفتح جیم و کسر زای و بعد از وی تحتانیہ نیز گفتہ اند۔ بن معاویۃ عم الاحنف جزء عم احنف بن قیس ست صاحب جامع الاصول او را در تابعین ذکر کردہ و در بعضی کتب نوشتہ اند کہ اکثر برانند کہ وے از صحابہ است واحنف بن قیس زمان آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم دریافتہ است اما بشرف رویت مشرف نشدہ واز اجلۂ تابعین و اکابر ایشان ست و سید قوم خود بود و نبیل نجیب موصوف بحلم و عقل و ذکا و حزم و رای و بود اعور و میم روایت می کند از عمر و عثمان و علی و عباس وفات یافت سنہ سبع وستین بکوفہ و بعضے گفتہ اند در سنہ اثنین وسبعین و آوردہ اند کہ چون معاویہ بن ابی سفیان وصیت کرد بولی عہد پسر خود یزید بن معاویہ را نشست روزی در قبۂ سرخ تا مردم تہنیت کنند ہر کس موافق مزاج وے سخن می گفت احنف نیز دران میان نشستہ بود پس گفت معاویہ تو چرا چیزے نمی گوئی احنف گفت چہ گویم اگر دروغ می گویم از خدا می ترسم و اگر راست می گویم از تو مے ترسم پس پسندید معاویہ از احنف این سخن را و گفت جزاک اللہ خیرا و مخصوص گردانید او را بجائزہ سنی و احنف در محاربات

صفین با علی بود رضی اللہ عنہ پس اذاکر د حق شجاعت را و یاری داد او را یاری سخت قوی۔ فاتانا کتاب عمر بن الخطاب می گوید بجالہ پس آمد ما را کتاب عمر رضی اللہ عنہ۔ قبل موتہ بسنۃ۔ پیش از مردن او بیک سال۔ فرقوا بین کل ذی محرم من المجوس۔ تفریق کنید وجدائی افگنید میان ہر ذی محرم از آتش پرستان محرم اگر بمعنی شخصے آید کہ حرام ست نکاح وی و گاہی بمعنی مصدر نیز آید بمعنی حرمت و درین حدیث باین معنی ست و در حدیث دیگر نیز آمدہ است سفر نکنند زنان مگر با ذی محرم امر کرد امیر المومنین عمر بجدا گردانیدن محارم مانند ام و بنت و اخت کہ مجوس در نکاح می در آوردند و منع کرد ایشان را از ان اگرچہ در دین ایشان آمدہ است و اہل ذمہ را بر دین ایشان میگذارند اما بر این چنین امر شنیع مخالف شعار اسلام نمی توان گذاشت۔ ولم یکن عمر اخذ الجزیۃ من المجوس۔ و نبود عمر رضی اللہ عنہ کہ بگیرد جزیہ را از مجوس گفتہ اند کہ این بجہت آن بود کہ گمان برد عمر کہ ایشان اہل کتاب نیستند و جزیہ در کتاب اللہ در شان اہل کتاب وارد شدہ است۔ حتی شہد عبد الرحمن بن عوف ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخذہا من مجوس ہجر۔ تا آنکہ گواہی داد یعنی روایت کرد عبد الرحمن بن عوف از روی یقین کہ آنحضرت گرفت جزیہ را از مجوس ہجر و ہجر بفتحتین بلدہ است از یمن و نام تمامہ زمین بحرین و قریہ است نزدیک بدینہ کہ نسبت کردہ می شود بوے قلال چنانکہ در حدیث اذا بلغ الماء قلتین گفتہ اند و ظاہر آنست کہ مراد اینجا ارض بحرین ست و در مغنی گفتہ است ہجر بفتحتین قاعدہ ارض بحرین ست و اتفاق دارند جمہور بر اخذ جزیہ از مجوس و نزد ما گرفتہ میشود از مجوس و از بت پرستان عجم نیز خلاف مر شافعی را ست کذا ذکر فی الہدایۃ۔ رواہ البخاری۔ و ذکر حدیث بریدۃ۔ و ذکر کردہ شد حدیث بریدہ۔ اذا امر امیرا علی جیش فی باب الکتاب الی الکفار۔ و در مصابیح در اینجا مذکور ست۔

الفصل الثانی۔ عن معاذ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما وجہہ الی الیمن۔ روایت ست از معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت ہنگامی کہ متوجہ گردانید او را بسوی یمن و قاضی و حاکم گردانید۔ امرہ ان یاخذ من کل حالم یعنی محتلم دینارا۔ امر کرد معاذ را کہ بگیرد از ہر حالم یعنی از ہر محتلم بالغ یک دینار حلم بضم و احتلام خواب کہ بالغ بیند و بمعنے مطلق خواب نیز آید و در قاموس گفتہ احتلام جماع در خواب گرفتن و غالب استعمال محتلم درین معنی آید ازین جہت تفسیر کردہ اند حالم را بمحتلم پس حکم کرد آنحضرت معاذ را کہ بگیرد جزیہ از ہر بالغ یک دینار۔ او عدلہ من المعافری یا بگیرد مساوی یک دینار از معافری بفتح میم و عین مہملہ و کسر فا۔ ثیاب تکون بالیمن۔ معافری نوعی از جامہ ہاست کہ می باشد در یمن منسوب بمعافر بن یعفر و در قاموس گفتہ معافر نام شہری ست و ابو حیّی از ہمدان و یکی ازین دو نسبت کردہ میشود ثیاب معافریہ و عدل بکسر و فتح مثل و بعضی گفتہ اند بفتح مثل از یک جنس چنانچہ جامہ بجامہ و بکسر از خلاف جنس چنانکہ جامہ بدینار و عکس نیز گفتہ اند۔ رواہ ابو داؤد۔ و این حدیث بظاہر حجت ست شافعی را بر مذہب وی کہ می گوید غنی و فقیر برابر ست در جزیہ از جہت اطلاق حدیث و نزد حنفیہ نہادہ میشود بر غنی در ہر سال

چہل وہشت درہم و در ہر ماہی چہار درہم و بر متوسط الحال بیست و چہار درہم و در ماہی دو درہم و بر فقیری کہ کسبی می کند دوازدہ درہم در ہر ماہ یک درہم و در ہدایہ گفتہ است کہ مذہب ما منقول ست از عمر و عثمان و علی و انکار نکرد آنرا ہیچ یکی از مہاجرین و انصار رضی اللہ عنہم و تورپشتی می گوید توجیہ حدیث نزد کسی کہ قائل نیست بحد محدود در جزیہ آنست کہ گوید کہ آن بر سبیل موافقت و مصالحت بود یا آنجماعہ کہ بر ایشان نہادند فقرا بودہ اند و البتہ یکی ازین دو توجیہ باید کرد و آن منقول ست کہ عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ عثمان بن احنف را بارض فارس فرستاد کہ ضرب جزیہ کند بر کسی کہ در ملکہ در آید و فرق کرد میان اغنیا و فقرا و این بحضور صحابہ بود و ہیچ کس دران خلاف نکرد و از علی رضی اللہ عنہ نیز مثل این منقول ست رضوان اللہ علیہم اجمعین — وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تصلح قبلتان فی ارض واحدۃ- صلاحیت ندارد و نیکو نیست دو قبلہ در یک زمین بعضی گفتہ اند کہ این محمول ست بر اجلاء یہود و نصاریٰ از جزیرۂ عرب تا در وی دو قبلہ نباشند و این معنی ظاہر ست باعتبار آنکہ اہل کتاب اہل قبلہ اند و ہر یکی را قبلہ ایست جز قبلۂ اہل اسلام و تورپشتی گفتہ کہ لفظ حدیث مبنی نیست ازان کہ این قائل دعوے کرد زیرا کہ لفظ حدیث عام ست کہ فی ارض واحدۃ گفتہ خواہ زمین عرب باشد یا جز آن پس وجہ آنست کہ گفتہ شود معنی قول وی صلی اللہ علیہ وسلم کہ صلاحیت ندارد دو قبلہ و مستقیم نیست دو دین در زمینی بر سبیل مظاہرت و مغالبت پس مسلم را نمی باید کہ اختیار کند مقام در دار حرب میان کافران بقبول جزیہ و آنرا کہ مخالف ست دین وی گذاشتہ نشود کہ اقامت کند در دار الاسلام مگر بہ بذل جزیہ و نگذاشتہ شود او را بر افراشتن دین وی و اشاعت شعائر آن حاصل آنکہ مسلمان را نباید کہ میان کافران رود و خواری اختیار کند و کافر را نباید گذاشت کہ در دار اسلام بیاید و جزیہ ندہد و اشاعت احکام کفر کند کہ درین دو صورت دین اسلام و دین کفر متناول و متساوی میشوند در قوت و شوکت بلکہ باید کہ مسلمانان بر قوت و عزت باشند و کافران بر ضعف و ذلت- ولیس علی المسلم جزیۃ- و نیست بر مسلمان جزیہ مراد آنست کہ کسیکہ اسلام آورد از اہل ذمہ پیش از ادای آنچہ نہادہ شدہ است بر وی از جزیہ مطالبہ کردہ نشود از وی زیرا کہ وی مسلم ست و نیست بر مسلم جزیہ کذا ذکر- رواہ احمد والترمذی و ابوداؤد- وعن انس قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خالد بن الولید الی اکیدر دومۃ- گفت انس فرستاد آنحضرت خالد بن ولید را بسوے اکیدر بضم ہمزہ و فتح کاف و سکون تحتانیہ و کسر دال کہ پادشاہ دومہ بود بضم دال و فتح نیز آمدہ و سکون واو از بلاد شام ست نزدیک تبوک نصرانی بود- فاخذوہ- پس گرفتند خالد و آن کسانی کہ با وی بودند از صحابہ اکیدر را- فاتوا بہ- پس آوردند او را بعینہ نزد آنحضرت و آنحضرت نہی کردہ بود ایشان را کہ نکشند او را و فرمودہ بود کہ اگر بگیرند او را بفرستند او را بیش من پس فرستادند- فحقن لہ دمہ- پس نگاہداشت آنحضرت مر او را خون او را و نریخت خون او را حقن بازداشتن خون از ریختن و نگاہداشتن بول و مانند آن- وصالحہ علی الجزیۃ- و مصالحہ کرد او را بر جزیہ بعد ازان و ســے

مسلمان شدہ نیکو شد اسلام وی۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن حرب بفتح حا و سکون را مہملتین در آخر وے موحدہ۔ بن عبید اللہ۔ بلفظ تصغیر تابعی ثقفی ست روایت می کند از جد خود و روایت می کند از وی عطاء بن السائب کہ یکی از اعلام تابعین ست۔ عن جدہ ابی امہ۔ روایت می کند از جد خود کہ پدر مادر اوست۔ عن ابیہ۔ جد ما در وے روایت می کند از پدر خود ہمچنین آوردہ است ابوداؤد این سند را۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انما العشور علی الیہود والنصاری۔ روایت می کند کہ گفت آنحضرت نیست عشرہا مگر بر یہود و نصاری۔ ولیس علی المسلمین عشور۔ ونیست بر مسلمانان عشرہا گفتہ اند بلکہ بر ایشان ربع عشر ست کہ چہل یک ست وگفتہ اند کہ مراد عشر مال تجارت ست نہ عشر صدقات زیرا کہ بر مسلمانان عشور صدقات ست در حاصل زمین ہای ایشان وخطابی گفتہ است کہ بر یہود و نصاری آنچہ لازم ست از عشر چیزی کہ صلح کردہ شدہ اند بران وقت عقد ذمہ و شرط کردہ شدہ است بر ایشان واگر صلح کردہ نشد بر چیزی لازم نیست مگر جزیہ و باین قائل ست شافعی انتہی ونیز و ما اگر می گیرند ایشان عشور از ما وقتی کہ می در آئیم ما بلاد ایشان را برای تجارت می گیریم ما نیز از ایشان وقتی کہ در آیند بلاد ما را واگر ایشان نمی گیرند ما نیز نمی گیریم۔ رواہ احمد وابوداؤد۔ وعن عقبۃ بن عامر۔ صحابی مشہور ست۔ قال قلت۔ گفت گفتم من۔ یا رسول اللہ انا نمر علی قوم۔ بدرستی کہ ما می گذریم بر قومی یعنی در غزوات یعنی نمی یابیم از ثمن چیزی کہ بخریم بآن ونمی فروشند بدست ما۔ فلاہم یضیفونا۔ پس نہ ایشان مہمانی می کنند ما را الضیفو بہ تشدید یا و نون وتخفیف نون ہر دو روایت ست وضیافت شرط بود وقتی کہ مضطر شوند۔ ولاہم یودون مالنا علیہم من الحق ونہ ایشان ادا می کنند چیزی کہ ما راست بر ایشان از حق۔ ولا نحن ناخذ منہم۔ ونہ ما می گیریم از ایشان بکرہ وجبر۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ابوا الا ان تاخذوا کرہا۔ پس گفت آنحضرت اگر اباء آرند از دادن وسرکشی کنند مگر آنکہ بگیرید شما بزور واکراہ۔ فخذوا۔ پس بگیرید شما بزور وجبر۔ رواہ الترمذی۔ ومثل این حدیث در فصل ثانی از باب الاعتصام بالکتاب والسنۃ گذشتہ است۔

الفصل الثالث۔ عن اسلم۔ مولی ابن عمر ست مدنی ثقہ از کبار تابعین حبشی بود وبعضی می گویند کہ از سبی یمن بود خرید او را عمر رضی اللہ عنہ بمکہ سنۃ احدے وعشر وقتی کہ فرستاد او را امیر المومنین ابوبکر تا اقامت حج کند برای مردم وزید بن اسلم از افاضل ناس ست چنانکہ در مواضع احوال وی نوشتہ شدہ است واسامہ بن زید بن اسلم میگفت کہ ما قومی ایم از اشعریین ولیکن منکر نیستم منت عمر را۔ ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیۃ علی اہل الذہب اربعۃ دنانیر روایت می کند اسلم کہ عمر رضی اللہ عنہ تعیین کرد جزیہ را بر خداوندان ذہب چہار دینار۔ وعلی اہل الورق اربعین درہما وتعیین کرد بر اہل فضہ چہل درہم۔ مع ذلک ارزاق المسلمین۔ با آن رزقہای مسلمانان۔ وضیافۃ ثلثۃ ایام۔

گویا این تفسیر ارزاق مسلمین ست۔ واللہ اعلم۔ رواہ مالک۔

باب الصلح

صلح اسم ست از صلاح و صلاح ضد فساد و فی الصراح صلاح بالفتح نیکی ضد فساد بمعنی تباہی صلاح بکسر مصالحت کردن واسم صلح بضم اصلاح نیکو کردن ضد فساد و تحقیق مصالحت کرد آنحضرت کفار مکہ را در سال حدیبیہ کہ سال ششم از ہجرت بود بر ترک حرب تا دہ سال و چون سہ سال ازان گذشت شکستند کافران عہد را بسبب اعانت کردن ایشان بنی بکر را بر حرب خزاعہ کہ حلیف آنحضرت بودند صلی اللہ علیہ وسلم و قصہ مذکورست در کتب سیر۔

الفصل الاول عن المسور بکسر میم و سکون سین مہملہ بن مخرمۃ بفتح میم و سکون خا معجمہ قرشی زہری صحابی صغیر و مروان بن الحکم۔ قرشی اموی ولادت او در زمان آنحضرت ست ولیکن آنحضرت را ندید زیراکہ او را از مدینہ با پدرش بجانب طائف بدر کردہ بودند و محلی از احوال این ہر دو راوی در فصل اول در باب حکم الاسرا ذکر کردہ شد قالا خرج النبی صلی اللہ علیہ وسلم عام الحدیبیۃ ۔ گفتند ہر دو یعنی مسور و مروان بیرون آمد آنحضرت در سال حدیبیہ بتخفیف و گاہی بتشدید نیز می گویند نام قریہ ست قریب بمکہ بر مانند دوازدہ میل دور ترین امکنہ حل از حرم مجہول شدہ است اکنون مکان وی بلکہ صحابہ نیز فراموش کردہ بودند چنانکہ از صحیح البخاری معلوم می شود و مردم از تشرف بدان مکان محروم اند و گویند کہ نام چاہی ست کہ دران موضع بود پس بیرون آمد آنحضرت از مدینہ در سال ششم از ہجرت بقصد عمرہ فی بضع عشرۃ مأتہ من اصحابہ ۔ در اندودہ صد از یاران خود بضع بکسر با و فتح نیز آمدہ ما بین سہ تا نہ را گویند و اینجا مبہم آورد و تعیین نکرد زیراکہ روایت مختلف ست در بعضے روایات چہاردہ صد و در بعضے پانزدہ صد آمدہ و این عبارت غریب ست زیراکہ ظاہر آنست کہ گوید یک ہزار و چہار صد یا ہزار و پانصد و ہمچنین نیز روایت آمدہ و در روایتے ہزار و چہار صد یا اکثر و در توجیہ عبارت چہاردہ صد تا پانزدہ صد گفتہ اند کہ مقصود اظہار تکثیر ست یا ازان جہت باین عبارت گفتہ اند کہ ہر یک صد ممتاز و جدا بود از صد دیگر در توافق در ورود و نزول و مانند آن و وجہ توفیق روایات آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نخست بچہاردہ صد برآمدہ بعد ازان نوبت بنوبت زیادہ گشتند پس کسی کہ در اول امر دید ایشان را ہزار و چہار صد دید بعد ازان فوجی دیگر آمد و ایشان را ندید و آنکہ دید پانزدہ صد روایت کردہ و آنچہ تحقیق و تعیین نکرد گفت ہزار و چہار صد یا اکثر۔ فلما اتی ذا الحلیفۃ ۔ پس ہنگامی کہ آمد آنحضرت مکانی را کہ نام وی ذوالحلیفہ است بضم حای مہملہ و فتح لام نام موضعی ست قریب مدینہ مطہرہ کہ میقات اہل مدینہ است چنانکہ در کتاب الحج معلوم شد۔ قلد الہدی ۔ تقلید کرد ہدی را و تقلید آویختن چیزی ست در گردن ہدی یعنی قربانی کہ بحرم فرستند۔ واشعر ۔ و اشعار کرد یعنی نیزہ زد در کوہان است بشتر چنانکہ روان شد ازوی خون و تقلید و اشعار برای آنست کہ معلوم گردد کہ ہدی ست و این ہمہ با کلامی کہ در وست در کتاب الحج گذشتہ است ۔ واحرم منہا بعمرۃ ۔ و احرام بست آنحضرت از ذوالحلیفہ برای عمرہ۔ وسار ۔ و روان شد۔ حتے

اذا کان بالثنیۃ التی یہبط علیہم منہا۔ تا آنکہ بود آنحضرت یعنی رسید بہ ثنیہ کہ فرود آمدہ می شود بر اہل مکہ ازان ثنیہ۔ برکت
بہ راحلتہ۔ نشست در آنجا راحلۂ آنحضرت کہ ناقۂ قصوا باشد و ثنیہ کوہ در میانۂ راہ۔ فقال الناس۔ پس گفتند مردم
حل حل۔ بفتح مہملہ و سکون لام مخففہ مکرر کلمۂ زجر ست مر شتر را در وقت برانگیختن وی برائے سیر و برخیز انیدن
خلأت القصوا۔ نشست قصوا و حرونی کرد خلاء بالکسر ممدود حرونی کردن و فرو نشستن ناقہ بے علتی و در بعضی
نسخ خالأت القصوا مکرر واقع شدہ۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ما خلأت القصواء۔ حرونی
نکردہ است قصوا۔ وما ذاک لہا بخلق۔ و نیست آن یعنی حرونی مر قصوا را عادت و سیرت۔ ولکن حبسہا حابس الفیل
ولیکن منع کرد و باز داشت قصوا را از سیر کردن بجانب مکۂ معظمہ باز دارندۂ فیل یعنی اللہ تعالیٰ کہ فیل ابرہہ را
کہ برائے ہدم کعبۂ مشرفہ آوردہ بود باز داشتہ بود اینجا نیز قصوا را باز داشت تا واقع نشود محاربہ و قتال و خونریزے
در حرم پیش از وقت آن۔ ثم قال والذی نفسی بیدہ۔ پستر گفت آنحضرت سوگند بخدائی کہ بقای ذات من
در دست قدرت اوست۔ لا یسألونی خطۃ۔ سوال نمی کنند اہل مکہ مرا و نمی طلبند از من کاری را کہ۔ یعظمون فیہا حرمات اللہ
تعظیم می کنند دران کار و متضمن است آن کار حرمت ہائی خدا را مراد حرمت حرم و باز ماندن ست از قتال در وسے
الا اعطیتہم ایاہا۔ مگر آنکہ من می دہم ایشان را آن خطہ را و خطہ بالضم خائی معجمہ امر عظیم و مراد اینجا مصالحہ است کہ درین
قضیہ واقع شد۔ ثم زجرہا۔ پستر زجر کرد و منع کرد قصوا را از نشستن و برخیزانید۔ فوثبت۔ پس برجست قصوا
فعدل عنہم۔ پس میل کرد آنحضرت از اہل مکہ و توجہ کرد بغیر جانب ایشان اشارت بآنکہ مقصود محاربۂ ایشان نیست
حتی نزل باقصی الحدیبیۃ۔ تا آنکہ فرود آمد بنہایت حدیبیہ و مکانی دور ازان۔ علی ثمد قلیل الماء۔ بر موضعی کہ اندک
بود آب وی ثمد بفتح مثلثہ و فتح میم و سکون آن آب اندک و اینجا مکان مراد وست تا وصف بقلیل الماء درست آید
یتبرضہ الناس تبرضا۔ کہ میگیرند آب را ازان مکان مردم اندک اندک تبرض کم برون آمدن آب از چشمہ۔
فلم یلبثہ الناس حتی نزحوہ۔ پس درنگ نفرمودند آب را مردم یعنی نگذاشتند آنرا کہ درنگ کند و بایستد بلکہ ہمہ را کشیدند
یلبثہم یا و سکون لام و تخفیف موحدہ تصحیح کردہ اند از الباث بر وزن اکرام و بفتح لام و تشدید موحدہ از تلبیث
نیز تصحیح کردہ اند بر وزن تصریف لبث درنگ کردن الباث و تلبیث درنگ فرمودن و دیگر را نزح بزای معجمہ
و حاء مہملہ آب چاہ کشیدن بیر نزوح چاہ کم آب۔ وشکی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم العطش۔ و گلہ کردہ شد
بسوی آنحضرت از تشنگی۔ فانتزع سہما من کنانتہ۔ پس کشید آنحضرت تیری را از ترکش خود۔ ثم امرہم ان یجعلوہ فیہ
پستر امر کرد کہ بگردانند آن تیر را در آن آب۔ فواللہ ما زال یجیش لہم بالری۔ پس بخدا سوگند ہمیشہ بود کہ می جوشید
آب برای ایشان بسیرابی یعنی بآبی کہ سیراب می گردانید ایشان را جیش جوشیدن دریا و دیگ و جز آن ری بکسر
و فتح و تشدید سیراب شدن۔ حتی صدروا عنہ۔ تا آنکہ باز گشتند از آب یعنی باز گشتند و ہنوز آب باقی بود صدر گفتیتن

بازگشتن از آب چنانکہ ورود فرود آمدن بر آب۔ فبینما ہم کذٰلک پس در اثنای آنکہ اصحاب ہمچنین بودند۔ اذجاء ناگہان
آمد۔ بدیل۔ بضم موحدہ وفتح دال مہملہ وسکون تحتانیہ بن ورقاء بفتح واو وسکون راء وقاف ممدود۔ الخزاعی۔ بضم خاء
منسوب بخزاعہ نام محلۃ البیت از ازد زیراکہ ایشان قطع کردند از قوم خود واقامت کردند بمکہ وخزع بمعنی قطع وخزاعہ قطعۂ
از چیزی۔ فی نفر من خزاعۃ۔ آمد در جماعۂ از خزاعہ کہ قوم او بودند واین قوم از ناصحان وخیر خواہان جناب رسالت مآب بودند
در جاہلیت واسلام واین بدیل اسلام آورد در فتح مکہ او وپسر او عبداللہ وبعضی گفتہ اند کہ مقدم ست اسلام او۔ ثم اتاہ
عروۃ بن مسعود۔ پستر آمد آنحضرت را عروہ ابن مسعود ثقفی کہ اسلام آورد بعد ازین قضیہ در سنۂ تسع بعد از عود آنحضرت از
طائف وچون در حدیث ذکر مقالات بدیل وعروہ با آنحضرت در مصالحۂ قریش طویل بود صاحب مصابیح اختصار کرد وگفت
وساق الحدیث الی ان قال۔ وراند راوی حدیث را وذکر کرد تا آنجا کہ گفت۔ اذجاءہ۔ ناگاہ آمد آنحضرت را سہیل بن عمرو
از اشراف قریش بود وخطیب ایشان ودر روز بدر اسیر آمدہ بود پس عمر رضی اللہ عنہ گفت بکن دندان ہای او را
یا رسول اللہ کہ در خطبہا مذمت تو نکند پس فرمود آنحضرت بگذار او را سرانجام ست کہ در مقامی ایستد کہ محمود باشد پس
مسلمان شد بعد از فتح مکہ وخطبہ خواند در وقت اختلاف مردم مکہ وارتداد بعضے از ایشان بعد از وفات آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم وتسکین داد مردم را ومنع کرد از اختلاف وصادق شد خبر مخبر صادق غرض کہ چون سہیل آمد فرمود آنحضرت سہل
وآسان گردانیدہ شد مر شمارا کار شما پس سہیل قضیۂ صلح قرار داد۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اکتب۔ پس گفت آنحضرت
بنویس۔ ہذا ما قاضی علیہ محمد رسول اللہ۔ این چیزی ست کہ صلح کرد محمد فرستادۂ خدا۔ فقال سہیل واللہ لو کنا نعلم انک
رسول اللہ۔ پس گفت سہیل بخدا سوگند اگر می دانستیم ما کہ تو رسول خدائی۔ ما صددناک عن البیت۔ باز نمی داشتیم
ماترا از خانۂ خدا۔ ولا قاتلناک۔ ونہ قتال میکردیم باتو۔ ولکن اکتب محمد بن عبداللہ۔ ولیکن باین لفظ بنویس کہ محمد
بن عبداللہ۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم واللہ انی لرسول اللہ۔ بخدا سوگند بدرستی من پیغمبر خدا ام
وان کذبتمونی۔ واگر دروغ گو می دانید شما مرا۔ اکتب۔ بنویس محمد بن عبداللہ۔ قال۔ گفت راوی۔ فقال سہیل۔
پس گفت سہیل۔ وعلی ان لا یاتیک منا رجل۔ وبرین شرط کہ نیاید ترا از ما مردی۔ وان کان علی دینک۔ واگرچہ باشد
آن مرد بر دین تو۔ الا رددتہ علینا۔ مگر آنکہ باز گردانی تو آن مرد را بما وبفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت ودر اینجا نیز
در حدیث اختصار رفتہ است یا این روایتی دیگر ست از بخاری کہ در وہمین مقدار مذکور ست۔ فلما فرغ من قضیۃ الکتاب۔
پس ہرگاہ کہ پرداختہ شد از قضیۂ نوشتن نامۂ صلح۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاصحابہ قوموا۔ گفت آنحضرت
مر یاران خود را برخیزید۔ فانحروا۔ پس نحر کنید یعنی ہدایای خود را۔ ثم احلقوا۔ پستر تراشید موہای سر خود را واین حکم
احصار ست پس نزد شافعی نحر کردہ شود اگرچہ نہ در حرم باشد زیرا کہ حدیبیہ از زمین حل ست نہ حرم ونزد ما نحر در حرم
شرط ست می گویند کہ حدیبیہ بعض او حرم ست وبعض او حل مؤلف اینجا نیز اختصار کردہ است چنانکہ بنظر در صحیح بخاری

ظاہر می گردد ثم جاء نسوۃ مؤمنات۔ پس آمدند زنان مسلمان شدہ۔ فانزل اللہ تعالی۔ پس فرستاد خدای تعالے این
آیت را۔ یا ایہا الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مہاجرات الآیۃ۔ تا آخر آیت حکم شد کہ چون بیایند زنان از میان کافران
مسلمان شدہ و ہجرت نمودہ باز نگردانید ایشان را بسوی کفار چنانچہ گفت۔ فنہاہم اللہ تعالی ان یردوہن۔ پس نہی کرد
خدای تعالی مسلمانان را از باز گردانیدن ایشان بسوی کافران۔ وامرہم ان یردوا الصداق۔ وامر کرد خدای تعالی
مسلمانان را کہ باز گردانند مہر را یعنی اگر کافران در طلب زنان بیایند و مہر با ایشان تسلیم کردہ باشند مہر مردان ایشان
باز گردانیدہ بدہید و اگر تسلیم نکردہ اند ہیچ چیز ندہید اینجا بعضی می گویند کہ صلح عام بود کہ از مرد و زن ایشان ہر کہ بیاید
رد کنند و چون رد زنان متعذر شد بجہت ورود نہی از ان رد مہر بجای آن حکم شد و بعضی می گویند کہ صلح بر رد رجال
بود خاصۃ و این قول اظہر ست و روایت کتاب کہ گفت لا یاتیک منا رجل الارددتہ مؤید این قول ست واللہ اعلم۔
ثم رجع الی المدینۃ فجاءہ ابو بصیر رجل من قریش۔ پس آمد ابو بصیر بفتح با کہ مردی از قریش ست و وے در اصل
ثقفی ست ولیکن حلیف بنی زہرہ بود باین اعتبار از قریش گفت۔ وہو مسلم۔ و حالانکہ وی اسلام آوردہ است و از قریش
گریختہ نزد آنحضرت بمدینہ آمد۔ فارسلوا فی طلبہ رجلین۔ پس فرستادند قریش در طلب او دو مرد را۔ فدفعہ الی الرجلین۔
پس سپرد آنحضرت ابو بصیر را بآن دو مرد چنانکہ عہد بود۔ فخرجا بہ۔ پس بیرون آوردند آن دو مرد ابو بصیر را۔
حتی اذا بلغا ذا الحلیفۃ۔ تا وقتی کہ رسیدند آن دو مرد ذو الحلیفہ را کہ بر چند میل از مدینہ است۔ نزلوا یاکلون من
تمر لہم۔ فرود آمدند در حالی کہ می خوردند از خرما کہ مر ایشان را بود۔ فقال ابو بصیر لاحد الرجلین۔ پس گفت ابو بصیر
مر یکی از ان دو مرد را۔ واللہ انی لاری سیفک ہذا یا فلان جیدا۔ بخدا سوگند بدرستی من ہر آئینہ می بینم این شمشیر
ترا ای فلان نیک و سرہ۔ ارنی انظر الیہ۔ بنما مرا تا نگاہ کنم بآن شمشیر۔ فامکنہ منہ۔ پس قدرت داد آن مرد ابو بصیر را
بر دیدن شمشیر۔ فضربہ۔ پس زد ابو بصیر او را۔ حتی برد۔ تا آنکہ سرد شد و بمرد۔ وفر الآخر۔ و بگریخت مرد دیگر۔
حتی اتی المدینۃ۔ تا آنکہ آمد در مدینہ۔ فدخل المسجد یعدو۔ پس در آمد در مسجد بشتابی گریختہ۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم لقد رأی ہذا ذعرا۔ ہر آئینہ بتحقیق دیدہ است این شخص ترس را ذعر بضم ذال معجمہ و سکون عین مہملہ
ترس۔ فقال قتل واللہ صاحبی۔ پس گفت کشتہ شد بخدا سوگند یار من کہ ہمراہ من بودہ است۔ وانی لمقتول
و بدرستی من نیز کشتہ می شوم یعنی اگر می سپاری مرا بوی۔ فجاء ابو بصیر۔ پس آمد ابو بصیر و در روایتے آمدہ است
و گفت واللہ وفی و فا گردانید خدای تعالی عہد ترا کہ مرا بایشان سپردی پس تر نجات داد خدا مرا از ایشان۔
فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ویل امہ۔ وای مادر وی و این کلمہ ایست کہ گفتہ می شود در مقام تعجب۔ مسعر حرب
این ابو بصیر گرم کنندہ جنگ و مہیج شر است کہ باعث نقض عہد می شود و فی الصراح مسعر افروختن آتش و حرب
مسعر بکسر میم و سکون سین و فتح عین فروزندہ آتش و برانگیزندہ حرب۔ لو کان لہ احد۔ اگر می بود مر ابو بصیر را

یک کسی یار و ناصر که یاری می داد او را یا معنیش این ست که اگر کسی می بود می دانانید او را که بیاید نزد من تا باز گردانم
ولسپارم او را بایشان و این معنی انسب است بسیاق حدیث و احتمال دارد که معنی آن باشد که کسی باشد که او را
بگیرد و بسپارد بایشان گفت این را از براى تخویف و تهدید او و ارضای ایشان بلکه ایا یا آنکه بگریزد و برود والله اعلم
فلما سمع ذلک ـ پس چون شنید ابو بصیر آن سخن حضرت را ـ عرف انه سیرده الیهم ـ دانست که آنحضرت نزدیک ست
که بسپارد او را بایشان ـ فخرج ـ پس بیرون آمد از مدینه ـ حتی اتی سیف البحر ـ تا آنکه آمد کرانه دریا را سیف بکسر سین
سکون تحتانیه ساحل بحر ـ قال ـ گفت ـ وانفلت ابو جندل ـ بر آمد و گریخت ابو جندل بفتح جیم ـ بن سهیل ـ بضم سین
قصه او آنست که سهیل بن عمرو که متصدی و مباشر مصالحه بود پسری داشت ابو جندل نام که در مکه اسلام آورده
بود و پدرش او را در قید حدید نگاه می داشت و چون صلح کردند که هر که از قریش مسلمان شده بیاید او را هم
باز گردانیده دهند درین ایام ابو جندل هم در حدید از راه اسفل مکه بیرون آمد و خود را در میان مسلمانان انداخت
پس سهیل گفت ای محمد این اول کسی ست که صلح می کنم ترا بر وی پس رد کن او را بمن آنحضرت فرمود هنوز صلح نامه
نوشته نشده است او را بمن امان ده سهیل قبول نکرد و مبالغه نمود و گفت پس صلح نیست میان ما و شما پس رد کرد
بسوی پدرش و سپرد بوی ابو جندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان می سپارید و من مسلمان شده میان شما
آمده ام و می بینید مرا چه عذاب می کنند پس گفت آنحضرت عذر کار من نیست تو صبر کن ترا پروردگار تو فرجی و مخرجی
پیدا خواهد آورد ـ فلحق بابی بصیر ـ پس در پیوست ابو جندل چون خبر ابو بصیر شنید از مکه بر آمده و از مشرکان گریخته
پیش وی آمد و با وی پیوست رضی الله عنه ـ فجعل لا یخرج من قریش رجل قد اسلم ـ پس گشت حالی که بیرون نمی آمد
از قریش مردی که بتحقیق اسلام آورد ـ الا لحق بابی بصیر ـ مگر آنکه می رسد بابی بصیر و می پیوند بوی ـ حتی اجتمعت
منهم عصابة ـ تا آنکه مجتمع شد از قریش یا از مسلمانان جماعتی کثیر ـ فوالله ما یسمعون بعیر خرجت لقریش الی الشام
پس بخدا سوگند نمی شنیدند این جماعه ابی بصیر قافله را که بیرون می آمد مر قریش را بسوی شام ـ الا اعترضوا لها ـ
مگر آنکه پیش می آمدند مر آنرا ـ فقتلوهم واخذوا اموالهم ـ پس می کشتند ایشان را و می گرفتند مالهای ایشان را عیر
بکسر عین و سکون تحتانیه شتران خوراک بردارنده و مراد قافله است در قاموس گفته که عیر شتران خوراک بردارنده
یا هر چه بدان خوراک بار کنند خواه شتر باشد یا خر و یا استر ـ فارسلت قریش الی النبی صلی الله علیه وسلم ـ پس فرستادند
قریش کسی را نزد آنحضرت ـ تناشده الله والرحم ـ در حالی که سوال میکنند و سوگند می دهند قریش پیغمبر را بخدا و بحق
قرابتی که میان ایشان و آنحضرت بود ـ لما ارسل الیهم ـ که نکنند هیچ کار مگر آنکه بفرستد کسی را بسوی ابی بصیر و یاران او
که بیایند بمدینه و تعرض نکنند قافله ما را و لما به تشدید بمعنی الا می آید و عرب استعمال میکنند این حرف را در کلام خود برد چنی
که در حدیث واقع شده وقتی که مراد می دارند مبالغه را در مطالبه کاری و می گویند سالتک لما فعلت یعنی می خواهم از تو

کہ اہتمام نکنی گریا این کار۔ فمن اتاہ فہو آمن۔ پس چون بفرستد آنحضرتؐ کسی را با ابوبصیر و اصحاب وی و باز دارد از قوافل ایشان پس کسی کہ بیاید یعنی آنحضرت را از مکہ از مسلمانان شدہ پس وی در امن ست و باز فرستد بسوی مانیز ایشان شدند قریش از ان شرط و گفتند کہ با ابوبصیر کس بفرستد و منع کند کہ ما از ان شرط باز آمدیم۔ فارسل النبی صلی اللہ علیہ وسلم الیہم۔ پس فرستاد آنحضرتؐ بسوی ابوبصیر و اصحاب وی و منع کرد از تعرض و طلبید پیش خود۔ رواہ البخاری

وعن البراء بن عازب قال صالح النبی صلی اللہ علیہ وسلم المشرکین یوم الحدیبیۃ علی ثلثۃ اشیاء۔ گفت براء بن عازب کہ صحابی مشہور ست مصالحہ کرد آنحضرتؐ مشرکان مکہ را روز حدیبیہ بر سہ چیز۔ علی ان من اتاہ من المشرکین ردہ الیہم یکی آنکہ بدرستی کسی کہ بیاید آنحضرت را از مشرکان باسلام رد کند و بسپارد او را بایشان۔ ومن اتاہم من المسلمین لم یردوہ وکسی کہ بیاید مشرکان را از مسلمانان رد نکنند او را این قسم وقوع نیافت و وجود آن ہم نادرست۔ وعلی ان یدخلہا من قابل۔ دوم براین کہ امسال نگذارند آنحضرتؐ را کہ بمکہ درآید و عمرہ بجا آرد بلکہ درآید بمکہ را سال آیندہ۔ ویقیم بہا ثلثۃ ایام۔ و پایندگی کند در مکہ سہ روز و زیادہ بران نگذارند۔ ولا یدخلہا الا بجلبان السلاح۔ سوم آنکہ ندرآید بمکہ را مگر آنکہ سلاحہا در نیام پوشیدہ باشند و برہنہ سلاح درصورت قہر و غلبہ وتہیئ حرب ندرآید جلبان بضم جیم و لام وتشدید موحدہ انبانی از چرم کہ نہادہ می شود در وی سلاح والسیف والقوس ونحوہ۔ و شمشیر و کمان و مانند آن بیان سلاح ست

فجاء ابو جندل یحجل فی قیودہ۔ پس آمد ابوجندل ابن سہیل درحالی کہ مشی می کند و ربند ہائی کہ در پای او نہادہ بودند یحجل رفتار بندیان و جہان رفتن چنانکہ زاغ میرود و بمعنی راہ رفتن زاغ نیز می آید۔ فردہ الیہم۔ پس رد کرد آنحضرتؐ ابوجندل را بسوی مشرکان و گفتہ اند کہ قبول کردن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این شرطہا را جہت ضعف حال مسلمانان بود و عجز ایشان از مقاومت کفار و در انجا مصالح عظیم بود کہ ظاہر شد ثمرات باہرہ و فوائد متظاہرہ کہ غایت آن فتح مکہ و اسلام اہل او وظہور دین حق وشمول نصر و فتح و درآمدن مردم دران فوج فوج و بحقیقت امتثال امر ربوبیت و اظہار کمال عبودیت بود و تضمن حکم و اسرار کہ جز علام الغیوب و رسول وی سید محب و محبوب نداند۔ متفق علیہ

وعن انس ان قریشا صالحوا النبی۔ روایت ست از انس کہ قریش مصالحہ کردند پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فاشترطوا علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان من جاءنا منکم لم نردہ علیکم۔ پس شرط کردند بر آنحضرتؐ کہ کسی کہ بیاید ما را از شما اہی مسلمانان بازنگردانیم و بشما نسپاریم۔ ومن جاءکم منا رددتموہ علینا۔ وکسی کہ بیاید شما را از ما رد می کنید و باز می گردانید او را بما۔ فقالوا۔ پس گفتند صحابہ یا رسول اللہ انکتب ہذا۔ آیا ہمی نویسیم ما وقبول می کنیم این شرط را۔ قال نعم گفت آنحضرتؐ آری بنویسید۔ انہ من ذہب منا الیہم فابعدہ اللہ۔ بدرستی شان این ست کسی کہ می رود از ما بسوی ایشان و اعراض می کند از ما پس دور انداختہ است او را خدای تعالی از رحمت و دائرۂ اسلام و ما را با وی ہیچ کار نیست و وی بمصاحبت کفار سزاوار ست۔ ومن جاءنا منہم۔ وکسی کہ بیاید ما را از ایشان سیجعل اللہ لہ فرجا و مخرجا۔ زود باشد

کہ بگرداند خدای تعالی مرا وراکشاداز اندوہ و شدت وبیرون آمدن از غم ومحنت چنانکہ گردانید مر ابوبصیر را۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت فی بیعۃ النساء۔ روایت ست از عائشہ کہ گفت در بیعت کردن زنان آنحضرت را۔ ان رسول اللہ بدرستی کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کان یمتحنہن بہذہ الآیۃ۔ کہ امتحان وابتلامی کرد زنان را باین آیت کہ۔ یا ایہا النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک۔ آگاہ باش ای پیغمبر وقتی کہ بیایند ترا زنان کہ بیعت کنند ترا تمام مضمون آیت اینست کہ بیعت کنند برین شرطہا کہ شریک نگردانند بخدا چیزے را و دزدی نکنند و زنا نکنند و اولاد خود را نکشند چنانکہ عادت بود کہ دختران را می کشتند و بہتان نکنند و عصیان نورزند۔ فمن اقرت بہذا الشرط منہن پس زنیکہ اقرار کند و قبول نماید این شرطہا را ازین زنان۔ قال لہا۔ بگوید آنحضرت مرآن زن را۔ قد بایعتک۔ تحقیق بیعت کردم ترا۔ کلاما یکلمہا بہ۔ بگوید کلامی کہ تکلم کند آنحضرت آن زن را بآن کلام یعنی بزبان بگوید کہ بیعت کردم ترا وقبول کردم بیعت ترا۔ واللہ ما مست یدہ ید امرأۃ قط فی المبایعۃ۔ بخدا سوگند کہ نسود دست شریف آنحضرت دست ہیچ زنی را ہرگز در بیعت کردن یعنی بیعت اگرچہ دست دادن ست اما این با مردان بود و با زنان ہمین بزبان گفتن بود کہ بیعت کردم ترا و بعضے مشائخ کہ زنان را مرید می گیرند و بیعت می کنند دست خود را در آب می اندازند و می فرمایند زنان را کہ وی نیز دست دران آب اندازد و بعضے یکطرف فوطہ را بدست زن می دہند و یکطرف را شیخ بدست خود می گیر و حاجت باین تکلفات نیست و اقتصار بر سنت و اکتفا بدان احسن و افضل ست و ایراد حدیث مبایعت در باب صلح بجہت اشتراک ست در اشتراط و نیز در قصہ صلح حدیبیہ بیعت نیز واقع شد کہ آنرا بیعۃ الرضوان گویند چنانکہ کریمہ لقد رضی اللہ عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرۃ خبر می دہد از ان باین تقریب حدیث بیعت زنان را درینجا اگرچہ در حدیبیہ نبود ذکر کرد۔

متفق علیہ۔

الفصل الثانی

عن المسور ومروان انہم اصطلحوا علی وضع الحرب عشر سنین۔ روایت ست از مسور و مروان کہ ذکر ایشان گذشت کہ مشرکان صلح کردند با آنحضرت بر نہادن و ترک کردن جنگ دہ سال۔ یامن فیہن الناس ایمن شوند مردم از قتل و غارت و تشویش درین دہ سال۔ علی ان بیننا عیبۃ مکفوفۃ۔ برین شرط کہ میان ما جامہ دان باشد بستہ شدہ عیبہ بفتح عین مہملہ و سکون یاے تحتانیہ و بموحدہ وعائی کہ گردانیدہ می شود و نہادہ می شود جامہ ہا دران کہ آنرا بقچہ می گویند و بعضی گفتہ اند جامہ ہای نفیس فاضل و در صراح گفتہ عیبہ جامہ دان و در قاموس گفتہ عیبہ زنبیل از چرم جمع عیاب و عیبات و در تفسیر این عبارت وجوہ گفتہ اند اظہر و اشہر وجوہ آنکہ مراد آنست کہ میان ما سینہ ہای پاک از کینہ و مکر و فریب و فساد و تباہی و مطوی بر وفاء صلح باشد و عرب کنایت می کنند بعیبہ از صدور و قلوب از جہت بودن آن موضع مستودع اسرار و سرائر چنانکہ عیاب محل نہادن جامہ ہای نفیس ست و شک نیست کہ مراد پاکی سینہ و خلو آن از کینہ و دغل ست دراینچہ بجنگ و جدل و قتل و نہب

متعلق باشد و الاصفاء صدر از غل در مسلمانان و کافران امری ست کہ تمام نمی شود ہرگز و چگونہ باشد کہ حق تعالے فرض گردانیدہ است بر مسلمانان بغض کافران را و احتمال دارد کہ مراد بعیبہ نفس مصالحت و موادعت باشد یعنی این صلح مطوی باشد بر حال خود و مشدود باشد کہ نکشاید و حمل عیبہ در کلام ایشان بر سرائر اکثر و اشہر ست و بعضی گفتہ اند کہ مراد بر آنست کہ آنچہ گذشتہ است میان ما در عیبہ باشد مشدود و ظاہر نکنند آنرا و یاد نیارند- وانہ لا اسلال ولا اغلال- و بہ آنکہ نباشد میان ما اسلال بکسر ہمزہ و سکون سین مہملہ و نہ اغلال بکسر ہمزہ و سکون غین معجمہ اسلال گفتہ اند کہ بمعنی دزدی پنہانی ست و اغلال خیانت یعنی نگیرد بعضے از مال بعضی را نہ پنہان و نہ آشکارا و بعضے گفتہ اند اسلال بمعنی سل سیف ست یعنی برآوردن شمشیر و آہیختن آن و اغلال بمعنی زرہ پوشیدن و در قاموس گفتہ است غلائل بمعنی دروع ست و غلالہ جامہ را نیز می گویند کہ در زیر جامہ می پوشند کہ آنرا شعار گویند و بہر تقدیر کنایت ست از ترک محاربہ- رواہ ابی داؤد- وعن صفوان بن سلیم بضم سین تابعی جلیل القدر از اہل مدینہ از نیکان بندگان صالح خدا ثقہ مشہور بعبادت امام قدوہ کہ استقصا کردہ شود بذکر وے تا چہل سال پشت بر زمین ننہادہ و گفتہ اند کہ جبہہ او سوراخ کردہ بود از کثرت سجود قانع بود باندک و جائزہ ہائے سلطانی قبول نمی کرد و بود وی رضی اللہ عنہ مولی عبدالرحمن بن عوف و چون وقت وفات وی شد و نزع بر وے سخت گردید نشستہ بود دختر وے گفت اے پدر چہ شود اگر پہلو بر زمین نہی گفت اے دختر من اکنون وقت آنست کہ وفا کنم چیزے را کہ بر خود گرفتہ ام برائے خدا بنذر و حلف پس ہم نشستہ جان داد روایت می کند از ابن عمر و عبداللہ بن جعفر و انس بن مالک و از جماعت تابعین و روایت مے کنند از وی مالک و ابن عیینہ و جز ایشان و ولادت وے در سنہ ستین و وفات در اثنتین و ثلثین و مائۃ رحمۃ اللہ علیہ- عن عدۃ من ابناء اصحاب رسول اللہ- روایت کردہ است صفوان از چندی از پسران اصحاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عن آبائہم- این پسران روایت می کنند از پدران خود- عن رسول اللہ- و پدران روایت می کنند از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال- گفت آنحضرت- الا من ظلم معاہدا- آگاہ باشید کسی کہ ستم کند عہد کنندہ را کہ مراد بآن ذمی ست- او انتقصہ- بصاد معجمہ یعنے لشکند مدتے را کہ زدہ شدہ است برائے امن و امان او و یا بمہملہ یعنی نقصان کند حق او را- او کلفہ فوق طاقتہ- یا تکلیف کند او را فوق طاقت وے از اخذ جزیہ زیادہ از طاقت او و اگر ذمی باشد و زیادہ از عشر بال تجارت اگر حربی بود برائے تجارت آمدہ تکلیف نہ باندازہ طاقت کار فرمودن کسی را- او اخذ منہ شیأ بغیر طیب نفس- یا بگیرد از وے چیزی بے خوشی نفس وی- فانا حجیجہ یوم القیمۃ- پس من خصم او و حجت کنندہ و غلبہ آرندہ ام برای وی روز قیامت- رواہ ابو داؤد- وعن امیمۃ- بضم ہمزہ و فتح میمین و در میان یائے ساکنہ- بنت رقیقۃ- بضم را و فتح قافین در میان یائے ساکنہ تا در آخر ہر دو صحابیہ اند معدودہ در اہل مدینہ روایت کردہ است از وی محمد بن المنکدر و غیر وی و رقیقہ اخت ام المؤمنین-

خدیجہ است - قالت - گفت امیمہ - بایعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی نسوۃ - بیعت کردم آنحضرتؐ را در میان چند زن دیگر
کہ ایشان نیز بیعت کردند - فقال لنا - پس گفت آنحضرتؐ مارا - فیما استطعتن واطقتن - یعنی بیعت کردم شمارا اے زنان
در چیزے کہ توانستید وطاقت دارید شما و طاقت دارید شفقت کرد آنحضرتؐ برین زنان کہ مقید ساخت مبایعت را در تکلیف
باستطاعت - قلت اللہ ورسولہ ارحم بنا منا بانفسنا - امیمہ می گوید گفتم من برائے شکرانۂ قول آنحضرتؐ و توطیۂ طلب
زیادت شفقت خدا ورسول خدا مہربان ترست با از ماکہ مہربانی داریم بنفسہای خود - قلت - گفتم - یارسول اللہ
بایعنا - بیعت کن مارا - تعنی - می خواہد امیمہ از بایعنا - صافحنا - مصافحہ کن با یعنی دست بدست ما بنہ چنانکہ حقیقت بیعت است
و بمردان می کنی واکتفا مکن در مبایعت بالقول - قال - گفت آنحضرتؐ - انما قولی لمائۃ امرأۃ - نیست قول من برای
صد زنان - کقولی لامرأۃ واحدۃ - مگر مانند قول من برائے یک زن چون طلب کرد امیمہ مصافحہ را برائے ہر یک تنہا و
عدم اکتفا بالقول فرمود آنحضرتؐ قول من بزبان بس است وحاجت نیست بمصافحہ ونیز حاجت نیست بتخصیص ہر زنے
بمبایعت جدا جدا یک قول بس است برای ہمہ فافہم - رواہ - در اصل کتاب اینجا بیاض است و در حاشیہ نوشتہ اند رواہ الترمذی والنسائی
وابن ماجۃ ومالک فی الموطأ کلہم من حدیث محمد بن المنکدر انہ سمع من امیمۃ الحدیث وقال الترمذی حسن صحیح لا یعرف الا من
حدیث بن المنکدر - کذا قالہ الجزری -

الفصل الثالث

عن البراء بن عازب قال اعتمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی ذی القعدۃ فقصد عمرہ کرد
و لبست احرام آنحضرتؐ در ماہ ذی القعدہ - فابی اہل مکۃ ان یدعوہ یدخل مکۃ - پس اباآوردند مشرکان مکہ کہ بگذارند
آنحضرتؐ راکہ درآید مکہ را - حتی قاضاہم - تا آنکہ مصالحت کرد ایشان را - علی ان یدخل - بر آنکہ درآید - یعنی من العام المقبل
یعنی سال آئندہ - یقیم بہا ثلثۃ ایام - در سال آئندہ نیز کہ درآید سہ روز اقامت کند بکہ و زیادہ بر سہ روز در مکہ نباشد -
فلما کتبوا الکتاب - پس چون نوشتند صلحنامہ را - کتبوا - نوشتند اصحاب آنحضرتؐ نام شریف آنحضرتؐ را باین عبارت -
ہذا ما قاضی بہ محمد رسول اللہ - این نامہ است کہ مصالحت کرد بوی محمد فرستادۂ خدا - صلی اللہ علیہ وسلم قالوا لا نقر بہا -
گفتند مشرکان اقرار نداریم ما برسالت تو و قبول نداریم این عبارت را - فلو نعلم انک رسول اللہ - پس اگر می دانستیم ما
کہ تو رسول خدائے - ما منعناک - منع نکردیم ما ترا و بازنمی داشتیم ترا از درآمدن مکہ - ولکن انت محمد بن عبد اللہ - ولیکن
تو محمد پسر عبد اللہی ہمچنین بنویس - فقال - پس گفت آنحضرتؐ - انا رسول اللہ وانا محمد بن عبد اللہ - من رسول خدا
و من محمد بن عبد اللہ ام ہر دو صفت دارم ہر کدام کہ بنویسید صادق است - ثم قال لعلی بن ابی طالب - پس تر گفت
آنحضرتؐ مر علی را رضی اللہ عنہ کہ کتابت صلحنامہ می کرد - امح رسول اللہ - محو کن لفظ رسول اللہ را محو سودن
و پاک کردن - قال لا واللہ لا امحوک ابدا - گفت علی رضی اللہ عنہ بخدا سوگند محو نکنم نام ترا کہ رسول اللہ
است ہرگز گویا فہمید وے رضی اللہ عنہ کہ امر برای ایجاب نیست والا گنجایش مخالفت نداشت و در حقیقت

مخالفت نیست بلکہ عین موافقت ست وناشی از غایت محبت واخلاص ست کما لایخفیٰ۔ فاخذ رسول اللہ پس گرفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعنی نامہ را از دست علیؓ۔ ولیس یحسن۔ بضم یا۔ یکتب۔ وحالانکہ نیک نمی دانند نوشتن را یعنی نوشتن نمی داند۔ فکتب۔ پس نوشت آنحضرتؐ۔ ہذا ما قاضی علیہ محمد بن عبداللہ لا یدخل مکۃ بالسلاح الا السیف فی القراب۔ در نیاید بمکہ را با آلات واسباب جنگ مگر بشمشیر در قراب بکسر قاف وعائی کہ دروی شمشیر می باشد یا نیام ہمان جلبان کہ در حدیث سابق مذکور شد۔ وان لا یخرج من اہلہا باحد۔ وبشرط آنکہ بیرون نبرا یدا از اہل مکہ با ہیچ یکی یعنی کسی را از ایشان نبرد۔ ان اراد ان یتبعہ۔ اگر خواہد کسی کہ پیروی کند آنحضرتؐ را وہمراہ شود۔ وان لا یمنع من اصحابہ احدا ان اراد ان یقیم بہا۔ بشرط آنکہ منع نکند وباز ندارد از اصحاب خود ہیچ یکی را کہ خواہد کہ اقامت کند بمکہ۔ فلما دخلہا ومضی الاجل۔ پس وقتی کہ در آمد آنحضرتؐ مکہ را در سال آیندہ وگذشت مدت اقامت کہ قرار دادہ بودند کہ سہ روز باشد۔ اتوا علیا۔ آمدند مشرکان نزد علی رضی اللہ عنہ۔ فقالوا قل لصاحبک اخرج عنا۔ پس گفتند بگو مریار خود را کہ بیرون آی از شہر ما واز پیش ما۔ فقد مضی الاجل۔ پس بتحقیق گذشت مدت ودر روایتی آمدہ است کہ آنحضرتؐ فرمود چون ست کہ برای شما طعامی کنیم ویک روز باشیم و ولیمہ میمونہ کہ تزوج او در ان ایام واقع شدہ نیز تقریب داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آی۔ فخرج النبیؐ پس بیرون رفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم متفق علیہ۔ بدانکہ اختلاف واقع شدہ است میان علما در کتابت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس بعضی برآنند کہ آنحضرتؐ ہرگز نوشت ونمی توانست نوشت از جہت آنکہ حق سبحانہ اورا امی خواند وامی آن بود کہ نخواند از کتاب ونونویسد وبعضے گفتہ اند کہ نوشت آنحضرتؐ بعد از ان کہ ثابت شد حجت بر نبوت ومنقطع شد شبہہ ورفت ریب وارتیاب وظاہر این حدیث حجت ایشان ست ومنکران تاویل می کنند کہ مراد بکتابت اینجا امر بکتابت ست واین مجاز مشہور ست میان اہل بیان چنانکہ گویند بنا کرد امیر مدینہ را یعنی امر کرد بہ بنا نہ آنکہ امیر بدست خود بنامی کند این حاصل خلاف ومجمل کلام ایشان ست درین باب وتفصیل وی آنست کہ در فتح الباری گفتہ است اگر نقل کنیم جای آن دارد پس بگوئیم گفتہ است شیخ رحمۃ اللہ علیہ تحقیق تمسک کردہ اند بظاہر روایت بخاری در مغازی کہ گفتہ است گرفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کتاب ونبود آنحضرتؐ کہ بنیک داند کتابت را پس نوشت ہذا ما قاضی بہ محمد بن عبداللہ وباین قائل ست ابو الولید باجی کہ از اعاظم علمای مغرب ست ودعوی کردہ است کہ آنحضرتؐ نوشت بعد از ان کہ نبود کہ بنویسد۔ پس تشنیع کردند بر ابو الولید علمای اندلس ونسبت کردند اورا بکفر وزندقہ کہ وے مخالفت قرآن مجید کردہ است کہ فرمودہ است (وما کنت تتلوا من قبلہ من کتاب ولا تخطہ بیمینک اذا لارتاب المبطلون) پس پادشاہ عصر علما را جمع کرد وپس ظاہر کرد ابو الولید باجی آنچہ نزد او بود از علم ومعرفت وگفت این مخالف قرآن نیست بلکہ ماخوذ می گردد از مفہوم قرآن زیرا کہ در روی مقید کردہ است

نفی خط و کتابت را بہ پیش از ورود قرآن و چون متحقق گشت امیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و مقرر شد بآن معجزہ و امن شد از ارتیاب مانعی نیست ازانکہ بداند کتابت را بعد ازان بی تعلیم و باشد این معجزہ دیگر پس جماعۂ دیگر از علما موافق ابوالولید شدند از جملۂ آن شیخ وی ابوذر ہروی و ابوالفتح نیشاپوری و دیگر از علمای افریقیہ و احتجاج آوردند بعضے ازایشان بحدیثی کہ ابن ابی شیبہ بطریق مجالد از عون بن عبد اللہ آوردہ کہ نرفت آنحضرت از عالم مگر آنکہ خواند و نوشت و گفت مجالد این را بشعبی ذکر کردم شعبی گفت راست گفتہ است من نیز شنیدہ ام این را از کسی کہ ذکر می کرد آنرا و قاضی عیاض مالکی گفتہ کہ وارد شدہ است آثار و اخبار کہ دلالت می کند بر معرفت آنحضرت حروف و خط و حسن تصویر آنرا و این اگرچہ دلالت بر ثبوت کتابت نمیکند بلکہ علم وضع کتابت را اثبات می کند و آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم دادہ شدہ است علم ہر چیز و شیخ ابن حجر ہنوز سخن درین باب دراز کردہ و در آخر کلام گفتہ کہ حق آنست کہ مراد بکتابت امر بکتابت ست واللہ اعلم۔

باب اخراج الیہود من جزیرۃ العرب

جزیرہ زمینی کہ احاطہ کردہ است بوی دریا و جزیرۂ عرب آنچہ احاطہ کردہ است بوی بحر ہند و بحر شام و دجلہ و فرات یا از عدن تا اطراف شام در طول و از جدہ تا ریف عراق در عرض کذا فی القاموس و تحقیق نقل کردہ ایم ما در وی اقوال متعددہ در اوائل کتاب در باب الوسوسہ فتذکر و ذکر نکرد در ترجمہ اخراج نصاری را و حالانکہ واقع شدہ است ذکر ایشان در آخر فصل و شاید کہ اتفاق نیفتادہ و وقوع نیافتہ است از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم اخراج نصاری چنانچہ اخراج یہود واللہ اعلم

الفصل الاول - **عن ابی ہریرۃ** قال بینا نحن فی المسجد خرج النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال گفت ابوہریرہ در اثنای آنکہ ما در مسجد بودیم بیرون آمد آنحضرت یعنی از درون خانہ پس گفت۔ انطلقوا الی یہود۔ برخیزید و بروید بسوی یہود فخرجنا معہ پس بیرون آمدیم ما با آنحضرت۔ حتی جئنا بیت المدراس۔ تا آنکہ آمدیم خانہ را کہ جای درس یہود بود و درس و دراست خواندن کتاب کذا فی القاموس و در صراح گفتہ درس و دراست و تدریس سبق گفتن از کتاب۔ مدراس جای درس منتہی و بعضی گفتہ اند مدراس عالم کہ درس گوید کتاب را و مفعل و مفعال صیغۂ مبالغہ اند۔ فقام النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس ایستاد آنحضرت پس گفت۔ یا معشر یہود اسلموا تسلموا۔ ای گروہ یہود اسلام آرید تا سلامت مانید از آفات دنیا و آخرت۔ اعلموا ان الارض للہ۔ بدانید کہ زمین مر خدا راست و خالق و مالک آن اوست۔ ولرسولہ۔ و مر پیغمبر او راست بنیابت و خلافت چنانکہ فرمودہ است وی تعالیٰ قل ان الارض للہ یورثہا من یشاء من عبادہ بگو زمین مر خدای راست مے دہد کسے را کہ می خواہد۔ وانی ارید ان اجلیکم من ہذہ الارض۔ و من می خواہم بحکم الٰہی و امر وی تعالیٰ و تقدس کہ بیرون آرم شما را ازین زمین کہ وطن شماست فی الصراح اجلا از خان و مان رفتن و بیرون کردن لازم و متعدی۔ فمن وجد منکم بمالہ شیأ فلیبعہ۔ پس کسے کہ بیابد از شما بمال خود چیزے را یعنی آسان نیست نقل آن چنانچہ زمین و مانند آن پس باید کہ بفروشد آنرا۔ متفق علیہ۔ **وعن ابن عمر** رضی اللہ عنہما قال قام عمر خطیبا۔ روایت ست از ابن عمر کہ گفت ایستاد امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ در حالے کہ خطبہ خوانندہ است۔ فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

کان عامل یهود خیبر علی اموالهم۔ پس گفت عمر که آنحضرت بود که معامله کرده بود یهود خیبر را باموال ایشان از نخیل و زراعات
وجز آن۔ وقال نقرکم ما اقرکم الله۔ وگفته بود قرار می دهیم وثابت می داریم و می گذاریم شما را تا آنجا که قرار میدهد و ثابت
میدارد شما را خدای تعالی۔ وقد رأیت اجلاءهم۔ وتحقیق دیده ام من ورای زده ام بر بیرون آوردن یهود از وطن
فلما اجمع عمر علی ذلک۔ پس هنگامی که مصمم گردانید عمر عزیمت را بر اجلاء ایشان۔ اتاه احد بنی ابی الحقیق۔ آمد عمر را یکی از
قبیله بنی الحقیق بضم حاء مهمله وفتح قاف اولی میان هر دو قاف یاء ساکنه که از رؤسای قبائل یهود بوده است۔
فقال۔ پس گفت آن یکی۔ یا امیر المومنین اتخرجنا وقد اقرنا محمد۔ آیا بیرون می آری تو ما را و حالانکه تحقیق قرار داد
داد ما را یعنی در خیبر آنحضرت۔ وعاملنا علی الاموال۔ ومعامله کرد ما را بر اموال بقرار داشتن اموال ما بر ما و نهادن خراج
بر ما چنانچه در ابواب بیوع گذشت۔ فقال عمر اظننت انی نسیت قول رسول الله۔ پس گفت عمر آن یهودی آیا گمان
بردی تو که من فراموش کرده ام سخن پیغمبر خدا را۔ صلی الله علیه وسلم که بتو می گفت۔ کیف بک اذا اخرجت من خیبر چگونه
خواهد بود حال تو و چه خواهی کرد تو وقتی که بیرون آورده بشوی از خیبر۔ تعدو بک قلوصک۔ در حالیکه می دود
با تو شتر تو قلوص بفتح قاف شتر جوانه۔ لیلة بعد لیلة۔ شبی بعد از شبی۔ فقال هذه کانت هزیلة من ابی القاسم۔ پس گفت
آن یهودی این کلمه بود هزلی از ابو القاسم که کنیت شریف آنحضرت ست یعنی این را بطریق هزل می گفت نه بر سبیل جد و هزل
بیهوده گفتن هزیله تصغیر وی۔ فقال۔ پس گفت عمر کذبت یا عدو الله۔ دروغ گفتی ای دشمن خدا۔ فاجلاهم عمر۔ پس
بیرون آورد از وطن یهود را عمر رضی الله عنه۔ واعطاهم قیمة ما کان لهم من الثمر۔ و داد ایشان را قیمت آنچه بود مر ایشان
را از میوه یعنی خرما وجز آن واکثر اموال یهود نخیل بود۔ مالا وابلا وعروضا۔ قیمت آن مال و شتر داد و متاع درخت
داد۔ من اقتاب وحبال وغیر ذلک۔ از پالانهای شتر و ریسمانها وجز آن اقتاب جمع قتب بقاف وتاء مفتوحتین
پالان خر وحبال بکسر حاء مهمله جمع حبل رسن۔ رواه البخاری۔ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم اوصی بثلاثة۔ روایت کرد ابن عباس که آنحضرت اندرز فرمود در وقت وفات بسه چیز۔ قال
اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب۔ یکی آنکه بیرون آرید مشرکان را از جزیرهٔ عرب گفته اند که مراد اینجا مکه و مدینه است
وطیبی نقل کرده است که شافعی تخصیص کرده است این حکم را بحجاز و آن نزد وی مکه و مدینه و یمامه است و اعمال
آن نه یمین وجز آن۔ واجیزوا الوفد۔ دوم آنکه جائزه دهید رسولان و ایلچیان را۔ بنحو ما کنت اجیزهم۔ بمانند آنچه
بودم من که جائزه می دادم ایشان را۔ فی الصراح جائزه عطا وفی القاموس جائزه عطیه وتحفه ولطف۔ قال ابن عباس
وسکت عن الثالثة۔ گفت ابن عباس وخاموش گشت آنحضرت از کلمه سوم بجهت مانعی که عارض شد۔ او قال
فانسیتها۔ یا گفت پس فراموش گردانیده شدم من آنرا ظاهر عبارت کتاب این ست و در حاشیه نوشته اند
که وسکت قول سلیمان احول ست که راوی ست از سعید بن جبیر از ابن عباس یعنی سلیمان گفت وسکوت

کرد سعید بن جبیر از ثالث یا گفت سعید فراموش گردانیده شدم آنرا و در عبارت مشکوٰۃ تعسف ست انتہی و قاضی عیاض گفتہ کہ احتمال دارد کہ ثالث قول آنحضرت باشد صلی اللہ علیہ وسلم نکیر ید قبر مرائیت لعبد ازمن ذکرہ مالک فی الموطأ۔ متفق علیہ۔ وعن جابر بن عبد اللہ قال اخبرنی عمر بن الخطاب انہ سمع رسول اللہ۔ گفت جابر خبر داد مرا عمر رضی اللہ عنہ کہ وی شنید پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وسلم یقول۔ می گفت۔ لاخرجن الیہود والنصاری من جزیرۃ العرب ہر آئینہ بیرون می آرم یہود و نصاری را از جزیرۂ عرب۔ حتی لا ادع فیہا الا مسلما۔ تا آنکہ نگزارم در جزیرۂ عرب مگر مسلمان را رواہ مسلم وفی روایۃ۔ و در روایتی این چنین آمده است کہ گفت۔ لئن عشت۔ اگر زنده مانم۔ انشاء اللہ تعالیٰ اگر خواہد خدا۔ لاخرجن الیہود والنصاری من جزیرۃ العرب۔ ہر آئینہ بیرون می آرم یہود و نصاری را از جزیرۂ عرب۔

الفصل الثانی

لیس فیہ الاحادیث ابن عباس۔ نیست در فصل ثانی در مصابیح مگر این حدیث ابن عباس کہ در اول او این ست کہ۔ لاتکون قبلتان وقد مر فی باب الجزیۃ۔ وتحقیق گذشت در باب جزیہ بلفظ لاتصلح قبلتان فی ارض واحدۃ۔

الفصل الثالث

عن ابن عمر رضی اللہ عنہما ان عمر بن الخطاب اجلی الیہود والنصاری من ارض الحجاز۔ روایت کرد ابن عمر کہ امیر المومنین عمر بیرون آورد یہود و نصاری را از زمین حجاز۔ وکان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لما ظہر علی اہل خیبر۔ و بود آنحضرت وقتیکہ غالب آمد بر اہل خیبر۔ اراد ان یخرج الیہود منہا۔ خواست کہ بیرون آرد یہود را از خیبر۔ وکانت الارض لما ظہر علیہا للہ ولرسولہ وللمسلمین۔ و بود زمین ہر زمین کہ باشد وقتیکہ غلبہ کرده شده بروے مر خدا را و مر رسول خدا را و مر مسلمانان را۔ فسأل الیہود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یترکہم۔ پس درخواستند یہود آنحضرت را کہ بگذارد ایشان را در خیبر و بیرون نیارد۔ علی ان یکفوا العمل۔ برین شرط کہ کفایت کنند عمل را۔ ولہم نصف الثمر۔ و باشد مر یہود را نصف میوه حاصل زمین یعنے مشقت و کار و کسب ہمہ یہود کنند و نصف حاصل خراج دہند و ضمیر لہم تو اند کہ براے مسلمانان باشد و حاصل ہر دو یکی ست۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم نقرکم علی ذلک ماشئنا۔ قرار می دہیم و ثابت می داریم شما را بران مادام کہ می خواہیم یعنی دوام قرار شرط نمی کنیم اگر خواہیم مے گزاریم و اگر خواہیم می بر آریم۔ فاقروا۔ پس قرار داده شدند و گذاشتہ شدند۔ حتے اجلاہم عمر فے امارتہ۔ تا آنکہ جلاے وطن کرد و بر آورد ایشان را عمر رضی اللہ عنہ در زمان خلافت خود۔ الی تیماء۔ بسوی تیماء بفتح فوقانیہ و سکون تحتانیہ ممدوده بر وزن حمراء۔ واریحاء۔ و بسوی اریحا بفتح ہمزه و کسر را و سکون تحتانیہ و بحاء مہملہ نیز ممدود و تیماء و اریحا دو قریہ اند بشام کذا فے مجمع البحار و در مشارق گفتہ تیماء از اعمال فری ست بر بحر و آن از بلاد طی ست و از وی بہ بلاد شام می روند و

مختصر نہایہ گفتہ اریحا قریہ است بقرب بیت المقدس و طیبی گفتہ کہ ازینجا معلوم می شود کہ مراد آنحضرت بعض جزیرۂ عرب ست کہ از حجاز باشد زیراکہ تیما از جزیرۂ عرب ست واز حجاز نیست انتہی مخفی نماند کہ تفسیرات مذکورہ ہر دو از جزیرۂ عرب ست تخصیص بہ تیما چیست فتدبر۔ متفق علیہ۔

باب الفیئ

در بالا اشارت کردہ شدہ است کہ فیئ و غنیمت بیک معنی ست واز کتاب قاموس و مشارق وہدایہ نیز ہمچنین معلوم میشود و صاحب نہایہ گفتہ کہ فیئ مالی کہ حاصل شود مر مسلمانان را از اموال کفار بی حرب و جہاد و مراد مؤلف نیز ہمین معنی ست و حکم فیئ آنست کہ مر عامۂ مسلمانان را میباشد و دروی خمس و قسمت نیست و اختیار آن بدست آنحضرت ست چنانکہ از احادیث کہ در باب مذکور ست معلوم میگردد۔

الفصل الاول عن مالک بن اوس۔ بفتح ہمزہ و سکون واو و سین مہملہ۔ بن الحدثان۔ بفتح مہملتین و مثلثہ اختلاف ست در صحبت او و ابن عبدالبر گفتہ کہ اکثر بر اثبات صحبت اند و بخاری گفتہ کہ بعضے گفتہ اند کہ مراو را صحبت ست و صحیح نشدہ و ابن حبان او را در ثقات ذکر کردہ و گفتہ ہر کہ دعوے کردہ کہ مراو را صحبت است وہم کردہ و روایت او از صحابہ بسیار ست از عشرہ روایت کردہ و اکثر روایت وی از عمر بن الخطاب ست و بسیاری از تابعین از وی روایت کردہ اند مات بالمدینۃ سنۃ اثنین و تسعین رضی اللہ عنہم اجمعین۔ قال قال عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ان اللہ قد خص رسولہ فی ہذا الفیئ۔ بدرستی کہ خدای تعالی مخصوص کردہ است پیغمبر خود را درین فیئ لشئ لم یعطہ احدا غیرہ۔ بچیزی کہ نداده است آنرا ہیچ یکی را جز آنحضرت۔ ثم قرأ۔ پس تر خواند عمر بن الخطاب این آیت را۔ ما افاء اللہ علی رسولہ منہم الی قولہ قدیر۔ تمام آیت این ست (ما افاء اللہ علی رسولہ منہم) چیزیکہ عطا کردہ است خدای تعالے بر پیغمبر خود و گردانید آنرا مر او را خاصۃ (فما اوجفتم علیہ من خیل) پس نہ راندید بران از اسپان (ولا رکاب) و نہ راندید شتران یعنی تعب نکشیدید در قتال کردن بران بلکہ پیادہ بر پار فتید (ولکن اللہ یسلط رسلہ علی من یشاء) ولیکن خدای تعالے می گمارد فرستادہ ہاے خود را بر کسی کہ می خواہد (واللہ علی کل شیئ قدیر) مراد آنست کہ آنچہ خدای تعالی مالک گردانید رسول خود را از اموال بنی نضیر چیزی ست کہ حاصل نگردید و بدست نیاوردید شما آنرا بقتال و غلبہ زیراکہ قریہ ہای ایشان بر دو میل بود از مدینہ پس ہمہ پیادہ رفتند جز رسول خدا پس خدای تعالی مسلط گردانید او را بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکہ عادت وی تعالی ست کہ مسلط میگرداند رسل خود را بر اعدای دین پس امر دران مفوض ست بوی نہد آنرا ہر جا کہ خواہد و بدہد ہر کہ خواہد یعنی قسمت نکند چنانکہ قسمت کردہ می شود غنائم کہ بران قتال کردہ می شود و گرفتہ می شود بقہر و غلبہ و نازل شد این آیت در وقتی کہ طلب کردند صحابہ قسمت را کذا فی التفاسیر پس این قسم از اموال کفار کہ آنرا فیئ نامند قسمت کردہ نمی شود مانند قسمت غنائم و مفوض ست

بسوی رسول خدا و بیاید در احادیث آنچه عمل می کرد دران رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم این ست مذہب نزد ما و نقل کردہ است طیبی از مذہب شافعی کہ مر آنحضرت را در فیئ چہار خمس و خمس خمس بود پس بود مر آنحضرت را بیست و یک حصہ از بیست و پنج حصہ و چہار باقی مر ذوی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل را کذا ذکر الطیبی۔ فکانت ہذہ خالصۃ لرسول اللہ۔ پس بود این اموال خالص بی آمیزش شرکت غیر مر آنحضرت را ینفق علی اہلہ نفقۃ سنتہم من ہذا المال۔ انفاق می کرد آنحضرت بر اہل و عیال خود نفقۂ یک سال ایشان ازین مال و اگر گفتہ شود کہ در حدیث آمدہ است کہ ذخیرہ نمی کرد و نگاہ نمی داشت آنحضرت چیزی را از برای فردا پس نفقۂ یک سال چون نگاہ می داشت جوابش آنکہ منفی ادخار برای نفس ست و این برای عیال بود و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم می داد برای زنان خود نفقۂ یکسالہ احیانا۔ ثم یاخذ ما بقی۔ پس تر می گرفت آنچہ باقی می ماند۔ فیجعلہ مجعل مال اللہ۔ پس می گردانید باقی را در جای گردانیدن مال خدا یعنی صرف می کرد آنرا در مصالح مسلمین و می داد ہر کرا می خواست از محتاجان و مساکین و ازین جہت نداد از انصار مگر سہ کس را کہ محتاج بودند۔ متفق علیہ و عن عمر۔ در بعضی نسخ و عنہ و عن عمر۔ قال کانت اموال بنی النضیر گفت بود مالہای بنی النضیر بفتح نون و کسر ضاد معجمہ و سکون یا قبیلہ مشہور ست از یہود بود اموال ایشان۔ مما افاء اللہ علی رسولہ۔ از آنچہ فیئ کردہ بود خدای تعالی بر پیغمبر خود۔ مما لم یوجف المسلمون علیہ بخیل ولا رکاب۔ از جنس چیزی کہ نراندہ و ندوانیدہ بودند مسلمانان بروے اسپان و نہ شتران۔ فکانت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خاصۃ۔ پس بود مر آنحضرت را مخصوص ینفق علی اہلہ نفقۃ سنۃ۔ انفاق می کرد بر اہل و عیال نفقۂ سال وے را و در بعضی نسخ سنتہم اول باعتبار لفظ و ثانی باعتبار معنی۔ ثم یجعل ما بقی فی السلاح۔ پس تر می گردانید چیزے کہ باقی می ماند در آلات و اسباب جنگ مسلمانان۔ والکراع۔ و در چہار پایہ ہا کراع بضم و تخفیف را قوائم چہار پایہ ہا کذا فی القاموس و فی الصراح کراع پاچہ گوسفند و گاو و جز آن و مراد درینجا چہار پایہ ہاے اند کہ در جنگ کار آید و در حاشیہ از مغرب از امام محمد نوشتہ کہ کراع اسپان و شتران و جز آن مقصود آنکہ صرف می کرد درین مصالح مسلمانان عدۃ فی سبیل اللہ۔ از جہت ساز و سامان کردن در راہ خدا۔ فی الصراح عدۃ بضم عین و تشدید دال ساز و ساخت۔ متفق علیہ

الفصل الثانی

عن عوف بن مالک۔ صحابی مشہور ست۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا اتاہ الفیئ قسمہ فی یومہ۔ بود آنحضرت وقتے کہ می آمد او را فیئ قسمت می کرد آنرا در ہمان روز۔ فاعطی الآہل حظین۔ پس می داد مرد زن دار را دو نصیب۔ واعطی الاعزب حظا۔ و مے داد مرد بے زن را یک نصیب آہل بمد ہمزہ و کسر ہا بروزن کاہل مردی کہ او را زن باشد و اعزب بفتح ہمزہ و سکون عین مہملہ و فتح زاے و عزب بتحریک مرد بی زن فدعیت۔ پس خواندہ شدم و طلبیدہ شدم من۔ فاعطانی حظین۔ پس داد مرا دو نصیب۔ وکان لی اہل۔ و بود

مرا زان۔ ثم دعی بعدی عمار بن یاسر۔ پستر خوانده شد بعد از من عمار بن یاسر که زن نداشت۔ فاعطی حظا واحدا۔ پس داده شد عمار را یک نصیب۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اول ما جاءه شئی بدأ بالمحررین۔ گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که نخست آنچه می آمد او را چیزے ابتدا می کرد به آزاد کرده شدگان مراد باین مکاتبین اند وبعضے می گویند مراد متفرد مر طاعت خدا است را خالصاً که آزاد کرده شده اند از قید ماسوای حق۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن عائشة ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اتی لظبیة فیها خرز روایت است از عائشہ که آنحضرت آورده شد بانبانی که در وی مهرها بود فقسمها للحرة والامة۔ پس قسمت کرد آنحضرت آنرا مرزنان آزاد را و داہان را ظبیه بفتح ظا معجمه و سکون موحده انبان خرد مشابه خریطه و کیسه و خرز بجا معجمه و را مفتوحه مهره و تخصیص زنان بآن از جهت مناسبت ایشان ست بمهرها۔ قالت عائشة۔ گفت عائشه۔ کان ابی یقسم للحر والعبد۔ بود پدر من یعنی ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ قسمت می کرد مردان را از آزادان و غلامان از ینجا معلوم می شود که خرز مخصوص بزنان نیست ولیکن آنحضرت تخصیص کرد بزنان۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن مالک بن اوس بن الحدثان بفتح دال۔ قال ذکر عمر بن الخطاب یوما الفیئ۔ ذکر کرد عمر رضی اللہ عنہ روزی فیئ را۔ فقال ما انا احق بهذا الفیئ منکم۔ پس گفت عمر نیستم من سزاوار تر باین فیئ از شما خطاب کرد با عموم صحابہ این سخن از برائے دفع توہم آن فرموده که وی رضی اللہ عنہ خلیفۂ رسول اللہ بود صلے اللہ علیہ وسلم پس احق باشد بدان چنانکہ آنحضرت بود بعد ازان نفی کرد احقیت را علی العموم و گفت۔ وما احد منا باحق به من احد۔ و نیست ہیچ یکی از ما سزاوار تر بدان از ہیچ یکی۔ الا انا علی منازلنا من کتاب اللہ۔ مگر آنکہ ما بر مراتب خودیم از کتاب خدا۔ عز و جل وقسم رسوله قسمت کردن رسول خدا یعنی فیئ مر عامۂ مسلمانان راست مزیت نیست ہیچ یکی را بر دیگرے در اصل استحقاق ولیکن تفاوت مراتب و منازل باقی ست چنانکہ قسمت مے کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بمراعات تمیز میان اہل بدر و اہل بیعة الرضوان وجز ایشان و مراعات احوال مردم در اہل و عیال و فقر و احتیاج وجز آن و تفصیل کرد این را عمر بقول خود۔ فالرجل وقدمه۔ پس مرد و تقدم اسلام وے۔ والرجل وبلاؤه۔ و مرد و مشقت و شجاعت و ابتلاے وے در راه خدا۔ والرجل وعیاله۔ و مرد و اہل و عیال او۔ والرجل وحاجته۔ و مرد و فقر و احتیاج او ہمه معتبر و منظور ست بحسب تفاوت این احوال و براندازۂ آن متفاوت و مختلف مے گردد حصه و نصیب۔ رواہ ابوداؤد۔ وعنه۔ و ہم از مالک بن اوس بن الحدثان ست۔ قال قرأ عمر بن الخطاب۔ گفت خواند عمر بن خطاب این آیت را که در بیان مصارف زکوۃ ست انما الصدقات للفقراء والمساکین حتی بلغ۔ تا آنکه رسید قول وے تعالی را۔ علیم حکیم فقال هذه لهؤلاء۔ پس گفت عمر رضی اللہ عنہ این صدقات مر این اصناف راست که درین آیت مذکور اند۔ ثم قرأ۔ پستر خواند وی رضی اللہ عنہ این آیت را که در بیان قسمت غنائم ست۔

واعلموا انما غنمتم من شیٔ فان للہ خمسہ وللرسول حتی بلغ۔ تا آنکہ رسید این کلمہ راکہ۔ وابن السبیل ثم قال وہذہ لہؤلاء۔ پس گفت این غنیمت مر اینہا راست۔ ثم قرأ۔ پس خواند این آیت راکہ در بیان حکم فیٔ ست۔ ما افاء اللہ علی رسولہ من اہل القری حتی بلغ۔ تا آنکہ رسید این آیت را۔ للفقراء۔ تا آخر آیات کہ بیان استحقاق مہاجران وانصار می کنند غنائم را۔ ثم قرأ۔ پس خواند این آیت راکہ ذکر کسانے می کند کہ بعد از مہاجرین وانصار آمدہ اند۔ والذین جاؤا من بعدہم ثم قال۔ پس گفت عمر رضی اللہ عنہ۔ ہذہ استوعبت المسلمین عامۃ۔ این آیات در بیان حکم اموال فیٔ در گرفتہ است وشامل ست مسلمانان را ہمہ وبود رای امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ کہ فیٔ را تخمیس می باید کرد چنانکہ غنیمت رامیکنند ولیکن جملۂ وی آمادہ وساختہ شدہ است برائے مصالح مسلمانان وگردانیدہ شدہ است مر ایشان را بر تفاوت درجات ایشان چنانکہ مذکور شد وباینجانب رفتہ عامۂ ائمہ اہل تقوے مگر امام شافعی چنانکہ گذشت ورعایت تفاوت درجات مسلمین نیز مذہب عمر ست وامیر المؤمنین ابوبکر رضی اللہ عنہ بہ تسویہ رفتہ است میان مردم ورعایت نکردہ سابقہ را وگفت ایشان عمل کردہ اند برای خدا واجر ایشان بر خداست وتفضیل در اموال دخلی ندارد وعمر رضی اللہ عنہ تفضیل می کرد عائشہ را بر حفصہ واسامہ بن زید را بر ابن عمر رضی اللہ عنہم اجمعین۔ فلئن عشت فلیاتین الراعی۔ پس واللہ اگر زندہ مانم من برائے فتح بلاد کفار وکثرت فیٔ وایصال اموال تمامہ محتاجان ہر آئینہ بیاید چرانندہ را۔ وہو بسرو حمیر نصیبہ منہا۔ وحالانکہ آن چرانندہ در سرو حمیر باشد نصیب او از اموال فیٔ سرو بفتح سین وسکون راء مہملتین بر وزن مرو نام درخت مشہور ونام موضعی ست از ناحیۂ یمن وحمیر بفتح حاء وسکون میم وفتح یا بلد مشہور از یمن وسرو از مضافات اوست۔ لم یعرق فیہا جبینہ۔ کہ عرق نکردہ است در تحصیل آن اموال پیشانی آن راعی وتعب ومحنت دران نکشیدہ یعنے باوجود آنکہ مسلمانان در بلاد بعیدہ وجاہائے دور باشند نصیب ایشان بایشان می رسد۔ رواہ فی شرح السنۃ وعنہ قال کان فیما احتج بہ عمر وہم از مالک بن اوس ست گفت بود در آنچہ احتجاج کرد بدان عمر یعنے بر عباس وعلی وقتے کہ خصومت کردند ومرافعت کردند بسوئے عمر رضی اللہ عنہم۔ ان قال۔ اینکہ گفت عمر۔ کانت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلث صفایا۔ بود مر آنحضرت را سہ صفیہ وصفیہ آنچہ برگزیند امام واختیار کند برائے خود از غنیمت پیش از قسمت وعادت شریف آنحضرت بود کہ چیزے را از غنیمت برائے خود اصطفاء کرد واختیار می نمود وصفیہ کہ نام یکے از امہات المؤمنین ست بہمین معنی ست کہ از صفایائے غنیمت خیبر بود بعد ازان آزادش کرد وتزوج نمود آن سہ صفایا کدام ست بنو النضیر۔ یکی از اموال بنی النضیر کہ ایشان را جلائے وطن کرد چنانکہ ذکر آن گذشت۔ وخیبر۔ دوم بعضے اموال خیبر زیرا کہ قریہ ہا بود از وے کہ بصلح بے قتال وایجاف خیل ورکاب فیٔ خود گردانید وخالصۂ آنحضرت گشت وخمس آنچہ بفتح وقہر وغلبہ گرفت۔ وفدک۔ وسوم فدک وآن نام قریہ ایست از قریات خیبر وبود

آنحضرت را نصف زمین آن کہ صلح کرد اہل آن را لعلج فتح خیبر بر نصف ارض آن وآن نیز خالصۂ آنحضرت بود وآنحضرت
انفاق می کرد آنرا بر اہل خود و بر مسلمین ومصالح عامہ وانیہمہ صدقاتی ست کہ حرام ست تملک آن بعد از ان حضرت
فاما بنو النضیر فکانت حبساً لنوائبہ - اما اموال بنی النضیر پس بود محبوس مرمہمات وحوائج آنحضرت را از ضیافت
آئندہ وروندہ واز ایلچیان وجز آن وسلاح واسپ ومانند آن حبس بضم حای مہملہ وسکون بامعنی محبوس ست
ومحفوظ ونوائب جمع نائبہ مراد حوادث وحوائج ست کہ بنوبت بر آدمی زاد نازل می شوند واما فدک فکانت حبساً
لابناء السبیل - واما حاصل فدک پس بود محبوس وموقوف ومعد مر مسافران را کہ از اموال خود دور می افتادند اگرچہ
در اوطان خود اموال گذاشتہ می آمدند - واما خیبر فجزاہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثۃ اجزاء اما مواضع خیبر پس پارہ
پارہ ساخت آنرا آنحضرت سہ پارہ - جزئین بین المسلمین - ساخت دو پارہ میان مسلمانان - وجزاً نفقۃ لاہلہ - وساخت
یک پارہ نفقہ مر اہل وعیال خود را - فما فضل عن نفقۃ اہلہ - پس چیزے کہ زیادہ ماند از نفقۂ عیال او - جعلہ بین
فقراء المہاجرین - گردانید آنرا میان فقراء مہاجران از جہت فقر واحتیاج ایشان نہ انصار کہ فقیر ومحتاج نبودند و
روایت کردہ شدہ است در اموال بنی النضیر کہ چون انصار چیزی از ان درخواست کردند گفت آنحضرت اگر می خواہید
بدہم شمارا چیزی در ان واگر می خواہید بدہم بمہاجران وباز گردانند بشما آنچہ نزد ایشان ست وآنچہ شما ایثار کردہ اید بایشان
از اموال گفتند انصار بدہ مہاجران را یا رسول اللہ وباز ہم نگیریم ما از ایشان از آنچہ ایثار کردہ ایم ما بایشان
آنحضرت باین کلام از ایشان خوشحال شد ودعا کرد ایشان را بخیر - رواہ ابو داؤد -

الفصل الثالث - عن المغیرۃ بن شعبۃ - صحابی ست مشہور - قال ان عمر بن عبد العزیز - گفت کہ عمر کہ امیر
عادل متقی بود پسر عبد العزیز بن مروان - جمع بنی مروان - فراہم آورد فرزندان مروان را - حین استخلف - در زمانیکہ
کہ خلیفہ ساختہ شد - فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کانت لہ فدک - پس گفت عمر کہ آنحضرت بود مراد را
فدک خالصہ - فکان ینفق منہا - پس بود آنحضرت کہ انفاق می کرد از اموال آن یعنی بر اہل وعیال وبر فقرا
ومساکین - ویعود منہا علی صغیر بنی ہاشم - وباز می گشت واحسان می کرد از ان بر خردان بنی ہاشم - ویزوج منہا
ایمہم - وتزویج می کرد وکدخدامی ساخت از ان بیوہ ہای بنی ہاشم را ایم بفتح ہمزہ وتشدید تحتانیہ مکسورہ زنی کہ مردہ باشد
شوی او وگاہی بر مرد کہ مردہ است زن وے نیز اطلاق می کنند واول اکثر ست - وان فاطمۃ سألتہ ان
یجعلہا لہا - وبدرستی کہ فاطمۂ زہرا رضی اللہ عنہا طلبید ودرخواست کرد از آنحضرت کہ بگرداند فدک را برای
وی وبخشد او را - فابی - پس ابا وامتناع آورد آنحضرت از ان کہ بگرداند فدک فاطمہ را - فکانت کذلک فی حیوۃ رسول اللہ
پس بود فدک ہمچنین در زندگانی پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم حتی مضی لسبیلہ - تا آنکہ گذشت آنحضرت مر راہ خود را کنایت ست
از وفات - فلما ان ولی ابو بکر - پس ہنگامی کہ والی گردانیدہ شد ابو بکر - عمل فیہا بما عمل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی حیوتہ

کارکرد ابوبکر در وی بچیزی کہ کار کردہ بود آنحضرت در زندگانی خود بحکم خلافت وی یعنی انفاق میکرد بر اہل و عیال آنحضرت و بر بنی ہاشم و تزویج بیوہ ہای ایشان چنانکہ آنحضرت می کرد حتی مضی لسبیلہ تا آنکہ وفات یافت ابوبکرؓ فلما ان ولی عمر بن الخطاب عمل فیہا بمثل ما عملا۔ پس وقتی کہ ولایت دادہ شد عمر عمل می کرد در فدک بمانند عمل کردن پیغمبر خدا و ابوبکرؓ حتی مضی لسبیلہ تا آنکہ وفات یافت عمرؓ ثم اقطعہا مروان پس اقطاع کرد آنرا مروان اقطاع بکسر ہمزہ جدا گردانیدن سلطان زمینی برای کسی کہ خواہد ظاہر آنست کہ این در زمان سلطنت مروان باشد و اقطاع دسے مر بعضے اولاد یا خواص خود را باشد و در حواشی نوشتہ اند کہ این در زمان عثمانؓ بود۔ ثم صارت لعمر بن عبد العزیزؒ پس چون در قبض و تصرف ملوک و امراء در آمد گشت مر عمر بن عبد العزیز را یعنی مرا خود را بلفظ غائب ذکر کرد از جہت اشعار بعدم رضا۔ فرایت امرا منعہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاطمۃ۔ پس دیدم من چیزی را کہ منع کرد ونداد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم فاطمہ را۔ لیس لی بحق۔ نیست مرا سزاوار۔ وانی اشہدکم انی رددتہا۔ و بدرستی کہ من گواہ می گیرم شمارا بر آنکہ من بازگردانیدم آنرا۔ علی ما کانت۔ بران وجہی کہ بود یعنی علی عہد رسول اللہ۔ یعنی در زمان پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم وابی بکر و عمر۔ و در زمان شیخین۔ رواہ ابوداؤد۔ بدانکہ در قصہ اموال بنی النضیر و در قصہ فدک و خیبر از انچہ از املاک خالصہ آنحضرت بود و باقی ماند بعد از وی و واقع شد انچہ واقع شد کلام طویل و قصہ غریب است مناسب آنست کہ چیزی از ان نقل کنیم از انچہ در کتب صحاح واقع شدہ از جہت شہرت آن کلام و دوران آن بر زبان خاص و عام و تطرق زیغ و زلل در افہام اگرچہ منجر می گردد بتطویل چنانکہ در امثال این مسائل غریبہ کردہ ایم واللہ یقول الحق وہو یہدی السبیل پس بگوئیم در صحیح البخاری از حدیث زہری از مالک بن اوس بن الحدثان می آرد کہ روزی عمر بن الخطاب مرا بخواند نزد خود پس در اثنائے آنکہ من نشستہ ام پیش وی ناگہان آمد خادم او کہ یرفاء بفتح تحتانیہ و سکون را و فتح فا و ہمزہ نام داشت و گفت کہ عثمان بن عفان و عبد الرحمٰن بن عوف و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہم بر در نشستہ اند و استیذان می نمایند اذن می کنی کہ در آیند گفت نعم اذن کن کہ در آیند پس درنگ کرد یرفا زمانی و باز آمد و گفت عباس و علی رضی اللہ عنہما اذن می طلبند اذن می دہی کہ در آیند گفت نعم در آیند و چون در آمدند گفت عباسؓ یا امیر المومنینؓ حکم کن میان من و میان این و ایشان خصومت می کردند در اموالے کہ فئی کردہ بود خدای تعالی بر رسول خود صلی اللہ علیہ وسلم از بنی النضیر پس دشنام کردند علیؓ و عباسؓ یکدیگر را پس گفتند این قوم کہ نشستہ بودند یا امیر المومنینؓ حکم کن میان این دو صاحب و یکی را از دیگری پس گفت عمرؓ صبر کنید و آہستہ باشید سوگند می دہم من شما را بآن خدای کہ بحکم او برپاست آسمان و زمین آیا می دانید شما کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم گفتہ است نمی گذاریم ما یعنی گروہ انبیا میراث ہرچہ می گذاریم ما صدقہ است گفتند این صحابہ کہ نشستہ بودند آری تحقیق گفتہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم آنرا پس روی آورد عمر بر علی و عباس رضی اللہ عنہم و گفت سوگند می دہم

من شمارا بخدا آیا می دانید کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم تحقیق گفتہ است آنرا گفتند علیؓ و عباسؓ آری گفتہ است گفت عمرؓ پس
خبر می دہم شمارا ازین امر کہ پروردگار تعالیٰ مخصوص گردانید رسول خود را صلی اللہ علیہ وسلم درین فیئ بچیزی کہ نداد
ہیچ یکی را جز وی پس خواند این آیت را (ما افاء اللہ علی رسولہ منہم فما اوجفتم علیہ من خیل ولا رکاب الآیۃ) پس بود این اموال
خالصہ مر رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم پستر بخدا سوگند جمع نکرد آن اموال را نزد شما و اختیار و استبداد نکرد بآن بر شما
تحقیق داد شمارا آن مال را و قسمت کرد میان شما تا آنکہ باقی می ماند ازان اموال پس بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
کہ انفاق می کرد آنرا بر اہل و عیال خود نفقہ سالی ازین مال پستر می گرفت پس می گردانید و صرف می کرد آنرا در آنچہ
صرف می کرد مال خدا را یعنی در مصارف خیر و مصالح مسلمین پس عمل کرد پیغمبر خدا تا زمان حیات خود بعد ازان وفات
یافت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت ابوبکرؓ من ولی و خلیفہ رسول خدا ام پس قبض کرد آنرا ابوبکرؓ پس عمل
کرد بآنچہ عمل کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم پس روی آورد عمر رضی اللہ عنہ بر علی و عباس رضی اللہ عنہما و گفت شما
دران ہنگام بہ بدی ذکر می کردید ابوبکر را و می گفتید کہ ابوبکرؓ درین عمل چنانست کہ شما می گفتید و خدا می داند کہ ابوبکرؓ درین کار
صادق بود و نیکوکار و براہ راست و تابع حق بود پستر میرانید خدا ابوبکر را پس گفتم من کہ خلیفہ و ولی رسول خدا و ابی بکرم
پس قبض کردم آن مال را دو سال از امارت خود و عمل کردم در وے بآنچہ عمل کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و ابوبکر صدیق
رضی اللہ عنہ و خدا می داند کہ من درین قول صادقم و درین امر نیکوکار و براہ راست و پیرو حقم پستر بعد از دو سال آمدید
مرا شما ہر دو و سخن شما یکی بود پس گفتم من شمارا کہ پیغمبر خدا فرمودہ است ما ارث نمی گذاریم ہرچہ ما می گذاریم صدقہ است
پس چون ظاہر شد مرا رائے آنکہ دفع کنم و بسپارم آن مال را بشما پس گفتم اگر می خواہید بسپارم بشما باین شرط کہ
بر شماست عہد و وثیقہ آنکہ عمل کنید در وے بآنچہ عمل کرد در وے رسول خدا و ابوبکرؓ و بآنچہ عمل کردم من ازان
باز کہ والی گردانیدہ شدہ ام من وگرنہ سخن نکنید بمن درین باب پس گفتید شما بسپارید بما باین شرط پس سپردم
بشما آیا التماس می کنید و می خواہید از من کہ حکم کنم برخلاف این پس سوگند بخدائے کہ باذن او برپاست آسمان
و زمین حکم نمی کنم حکمی دیگر جز این تا برپا شود قیامت پس اگر عاجزید شما ازین کار و از دست شما نمی آید باز گردانید و بسپارید
آنرا بمن من کفایت می کنم شمارا ازان مشقت کشیدن دران و من مشقت می کشم گفت زہری کہ راوی حدیث ست پس
خبر دادم باین حدیث عروہ بن الزبیر را پس گفت عروہ راست گفت مالک بن اوس من شنیدم عائشہ را کہ
مے گفت فرستادند زنان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم عثمان را نزد ابے بکر برائے طلبیدن میراث ازانچہ فیئ گردانید
بود خدائے تعالیٰ بر رسول خود صلی اللہ علیہ وسلم پس رد کردم من برین زنان و گفتم آیا نمی ترسید از خدا آیا
نمی دانید کہ پیغمبر خدا فرمودہ میراث نمی گذاریم ما آنچہ می گذاریم ما صدقہ است نمی خورند آل محمد مگر ازین مال پس باز آمدند
زنان آنحضرت از طلب میراث و رجوع نمودند بآنچہ خبر دادم من بایشان گفت عروہ بود این صدقہ بدست علیؓ پس منع کرد علی عباسؓ را

ازان وغلبہ نمود بران پس ازان بدست حسنؓ بن علیؓ بودہ پس ازان بدست حسینؓ بن علیؓ پس ازان بدست علی بن حسینؓ وحسنؓ بن حسنؓ وہر دو تداول میکردند آنرا پس ازان بدست زید بن حسنؓ سلام اللہ علیہم اجمعین واین صدقۂ رسول خداست صلی اللہ علیہ وسلم براستی این حدیث بخاری ست کہ ترجمہ کردیم بلفظش و درکتاب المغازی در قصۂ بنی النضیر و درکتاب الخمس نیز مانند این آوردہ بتفاوت بعضی الفاظ وہم در صحیح بخاری ست از عروہ از عائشہ کہ فاطمہؓ وعباسؓ آمدند ابوبکرؓ را در حالی کہ می طلبند میراث را از زمین فدک وحصہ را از خیبر پس گفت ابوبکرؓ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم میگفت میراث نمیگذاریم ما آنچہ می گذاریم صدقہ است میخورند آل محمد درین مال بخدا سوگند قرابت وخویشی رسول خدا محبوب ترست نزد من کہ صلہ کنم بآن ونگاہدارم حق آنرا ازین کہ صلہ کنم قرابت خود را و در جامع الاصول حدیث مذکور را از روایت بخاری ومسلم وترمذی وابی داؤد ونسائی آوردہ وگفتہ کہ گفت ابوداؤد کہ طلب وسوال عباسؓ وعلی رضی اللہ عنہما از عمر آن بود کہ این مال را میان ایشان بالمناصفہ قسمت کند وبسپارد نہ آنکہ نمی دانستند ایشان قول آنحضرتؐ را کہ ما میراث نمیگذاریم ایشان نمی طلبیدند مگر صواب را پس عمر گفت من ہم قسمت بران نمی نہم کہ بنہیٔ از ملک واستبداد دست می گذارم آنرا بجال خود چنانکہ ہست و در روایتی آمدہ است کہ حجت آورد عمرؓ پس ذکر کرد مثل حدیثی کہ درکتاب ست و ذکر کرد از ابی بن کعب مثل حدیث مغیرہ بن شعبہ کہ نیز درکتاب مذکورست وآوردہ است بخاری درکتاب الخمس از عروہ بن الزبیر کہ عائشہ ام المومنین خبر داد او را کہ فاطمہ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طلبید از ابی بکر صدیقؓ بعد وفات رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ قسمت کند وبدہد مر او را میراث او را از آنچہ ترک کردہ است مر او را رسول خدا از آنچہ فئ گردانید خدای تعالی بروی پس گفت ابوبکر رضی اللہ عنہ کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم گفتہ ہست لا نورث ما ترکناہ صدقۃ پس درغضب آمد فاطمہ پس ہجران کرد ابوبکر را پس ہمیشہ بود ہجران کنندہ مر او را تا آنکہ وفات یافت وزندگانی فاطمہ رضی اللہ عنہا بعد از آنحضرتؐ شش ماہ ست وگفت عائشہ بود فاطمہ کہ سوال می کرد ابوبکر را نصیب خود را از آنچہ گذاشت آنحضرتؐ از خیبر وفدک وصدقۂ او کہ در مدینہ بود پس ابا آورد ابوبکرؓ وگفت نیستم من ترک کنندہ چیزے از آنچہ عمل می کرد بآن رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم عمل می کنم بہرچہ عمل می کرد بدان آنحضرتؐ ومن می ترسم کہ اگر ترک کنم چیزی را از امر آن حضرتؐ میل کردہ باشم از حق فاما صدقۂ او کہ بمدینہ بود پس سپرد آنرا عمر رضی اللہ عنہ بعلی وعباس رضی اللہ عنہما واما خیبر وفدک پس نگاہداشت آن ہر دو را عمرؓ وگفت اینہا صدقۂ رسول خدا اند بودند برای حقوق آنحضرتؐ کہ عارض می شدند وپیش می آمدند وسپرد آنہا را بکسی کہ والی امر بود پس آنہا تا امروز ہمبران حال اند و در جامع الاصول این حدیث را از بخاری ومسلم وابی داؤد ونسائی از عائشہ آوردہ باتفاوت بعضی کلمات وآوردہ است در باب میراث النبی صلی اللہ علیہ وسلم مر ترمذی را از ابوہریرہ گفت آمد فاطمہ نزد ابوبکر وگفت کیست کہ وارث میشود ترا اگر بمیری تو گفت اہل من واولاد من گفت فاطمہ پس چہ شد مرا کہ وارث نشوم از پدر خود پس گفت ابوبکرؓ شنیدہ ام

من از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ ما میراث نمی گذاریم ولیکن من غمخواری می کنم کسی را کہ غمخواری میکرد او را آنحضرت و انفاق میکنم بر کسی کہ انفاق میکرد آنحضرت و آوردہ است مر ابی داؤد را از ابو الطفیل گفت آمد فاطمہ رضی اللہ عنہا بطلب میراث نزد ابوبکرؓ پس گفت ابوبکر شنیدہ ام من رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم را کہ میگفت وقتی کہ چشاند خدا تعالی پیغمبری را چیزی پس آن برای کسی ست کہ قائم ست بعد از وی و آوردہ است مر بخاری و مسلم و مؤطا و ابی داؤد را از عائشہ کہ ازواج نبی صلی اللہ علیہ وسلم در وقتی کہ وفات یافت خواستند کہ بفرستند کسی را نزد ابوبکرؓ بطلب میراث پس گفت عائشہ آیا نیست کہ فرمودہ است آنحضرت میراث نمی گذاریم ما آنچہ می گذاریم صدقہ است و در روایت ابی داؤد آمدہ کہ گفت عائشہ گفت ابوبکرؓ آیا نمی ترسید از خدا آیا نشنیدہ اید رسول خدا را کہ گفت میراث نمی گذاریم ما آنچہ می گذاریم صدقہ است این مال بدست من ست پس چون بمیرم آن بدست کسی خواہد بود کہ والی امر ست بعد از من آین روایات این باب ست در کتب ستہ و مر آنہا را طرق متعددہ است و در آنچہ ذکر کردیم کفایت ست و ازینجا ظاہر میشود کہ حدیث لا نورث ما ترکناہ صدقة و بودن اموال آنحضرت مشترک میان مسلمانان و مصالح ایشان و تفویض امر آن بوالی متفق علیہ است میان صحابہ حتی علی و عباس و مخصوص بابوبکر نیست رضی اللہ عنہم اجمعین ولیکن اشکال درینجا آنست کہ اگر دفع آن اموال بہ علیؓ و عباسؓ صواب بود پس چرا دفع نکرد عمرؓ بسوی ایشان نخست بار و اگر صواب نبود چرا دفع کرد آخر جوابش آنست کہ منع کرد نخست بر وجہی کہ می طلبیدند ایشان از تملک و داد آخر بر وجہ تصرف و تولیت چنانچہ آنحضرت تصرف می کرد گفتہ است خطابی کہ این قصہ مشکل ست زیرا کہ علیؓ و عباسؓ ہر گاہ گرفتند این صدقہ را از عمر بر شرطی کہ شرط کرد بر ایشان و ایشان اعتراف ہم کردند کہ آنحضرت را میراث نمی باشد و کبار مہاجرین بآن گواہی دادند پس باز چہ ظاہر شد بر ایشان کہ خصومت کردند و وجہش آنست کہ شرکت در تولیت بر ایشان شاق آمد و طلب کردند قسمت را تا ہر کدام در حصہ خود مستقل و مستبد باشند بتدبیر و تصرف پس منع کرد ایشان را عمر قسمت را تا جاری نگردد بر آن اسم ملک زیرا کہ قسمت در املاک می باشد و بتداول زمان گمان بردہ می شود بملک کذا قالوا و مشکلترین ازین قضیہ فاطمہ زہرا است رضی اللہ عنہا زیرا کہ اگر بگوییم کہ وے رضی اللہ عنہا جاہل بود باین نسبت بعید ست و اگر التزام کنیم کہ شاید اتفاق نیفتاد او را سماع این حدیث از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مشکل می شود کہ بعد از سماع حدیث از ابی بکر و شہادت صحابہ بدان چگونہ قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از سماع حدیث بود چرا بر نگشت از غضب تا آنکہ بامتداد کشید و تا زندہ بود مہاجرت کرد ابوبکر را چنانچہ روایت می کند کرمانی در شرح بخاری گفتہ اما غضب فاطمہ رضی اللہ عنہا پس امری بود کہ حاصل شد بر مقتضاے بشریت و ساکن شد بعد ازان و اما ہجران مراد بدان انقباض و کوفت طبیعت ست از ملاقات نہ ہجران محرم از ترک سلام و مانند آن انتہی و تحقیق آمدہ است در اخبار کہ ابوبکرؓ حاضر نشد جنازۂ فاطمہ را و نرسید بدان پس می گویند کہ فاطمہ وصیت کردہ بود کہ نماز نگذارد ابوبکر بر جنازۂ وی و گفتہ اند کہ این سخن غلط ست و افترا است و چگونہ وصیت کند وی رضی اللہ عنہا بآن

با وجود آنکہ احق بامامت نماز جنازہ سلطان ست و لہذا گذاشت امام حسین رضی اللہ عنہ مروان ابن الحکم را کہ حاکم مدینہ بود
از جانب معاویہ کہ نماز کند بر جنازۂ امام حسن رضی اللہ عنہ و گفت اگر حکم شریعت نمی بود نمی گذاشتم ترا کہ نماز می کردی
بروی و بعضی گفتہ اند کہ نماز فاطمہ زہرا در شب بود پس ندانست ابوبکر آنرا و این سخن نیز بعید ست زیرا کہ اسماء بنت
عمیس بضم عین و فتح میم بن خثعمیہ بفتح خاء معجمہ و سکون مثلثہ دران وقت تحت ابوبکر رضی اللہ عنہ بود و وی متولی شد
غسل زہرا را و تجہیز او را و بعید ست کہ زوجۂ ابی بکر حاضر باشد و حاصل نشود او را علم و وقوف بران و آنچہ تصریح می کنند
بعلم ابی بکر رضی اللہ عنہ بوفات فاطمہ رضی اللہ عنہا چیزی ست کہ روایت کردہ شدہ است کہ فاطمہ رضی اللہ عنہا گفت
شرم می دارم کہ بیرون آرند مرا بعد از وفات من در حضور مردان بی ستر و عادت چنان بود کہ بیرون می آوردند زنان را
چنانکہ بیرون می آوردند مردان را بی پردہ پس گفت اسماء بنت عمیس و در روایتی ام سلمہ نیز رضی اللہ عنہا کہ دیدہ ام
در حبشہ کہ می سازند از جریدۂ نخل نعشی را مانند ہودج پس می سازیم برای تو آنرا پس ساختند نزد او بر مثال آن پس دید
زہرا آنرا و تبسم کرد و خوشحال شد و حالانکہ ندیدہ بود کسی او را بعد از وفات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ تبسم کردہ باشد از جہت
غم و اندوہ پس وصیت کرد باسماء بنت عمیس کہ تو متولی امر من باشی در غسل و تجہیز و تکفین و علیؓ با تو باشد و ہیچ یکی را
نگذاری کہ بر من درآید پس چون وفات یافت فاطمہ رضی اللہ عنہا آمد عائشہ و می خواست کہ درآید بروی پس منع کرد
او را اسماء پس شکایت برد عائشہ پیش پدر خود و گفت چہ شدہ است ابن خثعمیہ را کہ درمیان می آید میان ما و بنت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم و منع می کند مرا از درآمدن بروی و ساختہ است برای جنازہ وی مثل ہودج عروس پس آمد ابوبکر
بر در خانۂ فاطمہؓ و ایستاد و گفت ای اسماء ترا چہ شدہ است کہ منع می کنی ازواج پیغمبر را از درآمدن بر بنت وی صلی اللہ
علیہ وسلم و چہ چیز ست کہ ساختۂ تو برای وی مثل ہودج عروس پس گفت اسماء کہ فاطمہؓ امر کردہ است مرا کہ نگذارم کسی را
کہ درآید بروی بعد از وفات وی و آنچہ من ساختہ ام با مروی ساختہ ام و نمودہ ام آنرا بوی پس راضی شدہ و خوش شدہ
بآن پس گفت ابوبکر بکن آنچہ وصیت کردہ است وی ترا بآن و لا باس پس این حکایت صریح ست در علم ابی بکر بوفات
فاطمہ رضی اللہ عنہا و بعضی گفتہ اند احتمال دارد کہ ابوبکر دانستہ باشد آنرا و قصد کردہ باشد حضور جنازۂ او را و لیکن چون پوشید
علی رضی اللہ عنہ و خبر نکرد با بوبکر و نفرستاد کسی را نزد وی دانست ابوبکر کہ وی را مصلحتی ست در اخفا پس راضی نشد ابوبکر کہ برود
براہ خلاف رضا و مصلحت وی و شیخ ابن حجر عسقلانی گفتہ کہ احتمال دارد کہ ابوبکر منتظر آن ماندہ باشد کہ لابد بطلبد او را علی رضی اللہ عنہ
پس حاضر شود و گمان برد علیؓ کہ ابوبکر بی طلب خواہد آمد پس گذشت وقت و شب ہم بود کذا ذکر السمہودی فی تاریخ المدینۃ
و در بعضی روایات آمدہ است کہ چون واقع شد میان ابوبکر و فاطمہ رضی اللہ عنہا آنچہ واقع شد رفت ابوبکر نزد فاطمہؓ و ایستادہ شد
بر در او در گرمی آفتاب و عذر خواہی کرد نزد وی و گفت بخدا سوگند کہ قرابت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم محبوب تر و سزاوار تر ست
نزد من از قرابت خود و لیکن من چہ کنم کہ شنیدہ ام این حدیث را از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و صحابہ گواہ اند بران پس راضی

فاطمہ رضی اللہ عنہا وارضاہا و نقل کردہ می شود درین قصہ قادیل اباطیل کہ نیست وثوق و اعتماد بران واللہ اعلم بحقیقۃ الحال
تمام شد کتاب الجہاد بیاری داون خدا و توفیق وی و تالی می گردد اورا۔

کتاب الصید والذبائح

صید در اصل بمعنی شکار کردن ست بعد ازان نام کردہ شد شکار کردہ شدہ را و شکار کردن مباح ست وارد شدہ دران کتاب و سنت و منعقد شدہ بران اجماع امت و در رسالۂ ابن ابی زید کہ در مذہب امام مالک ست گفتہ کہ مکروہ است شکار کردن برای لہو و لعب و بی قصد لہو و لعب مباح ست و ثابت نشدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بنفس نفیس خود شکار کردہ و لیکن تقریر آن نمودہ است و ذبائح جمع ذبیحہ است بمعنی ذبح کردہ شدہ و ذبح بکسر نیز باین معنی آمدہ است۔

الفصل الاوّل عن عدی بن حاتم رضی اللہ عنہ عدی بن حاتم بن عبد اللہ بن سعد الطائی جواد بن جواد قدوم آورد بر آنحضرت در شعبان در سنہ سبع و بعضی گفتہ اند در سنۃ عشر و اول اصح ست نزول کرد کوفہ را و سکونت کرد دران و کور شد یک چشم او در روز جمل با علی بن ابی طالب و حاضر شد صفین را و نہروان را و فات یافت در سنہ ست و سبعین در زمان مختار بن ابی عبیدہ و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفتہ اند صد و ہفتاد و قول اوّل اشبہ است بصواب و بود وی رضی اللہ عنہ کثیر الاصطیاد قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت۔ اذا ارسلت کلبک فاذکر اسم اللہ۔ وقتی کہ بفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکہ در وقت ذبح می گویند کہ این سگ بدنبال شکار فرستادن بجای ذبح ست پس فرستادن سگ از جانب صائد شرط است و اگر سگ بطور خود برود و جراحت کند حلال نبود ہمچنین اگر در وقت ارسال تسمیہ نکند مگر آنکہ زندہ یابد و ذبح کند و آن داخل شکار نیست فان امسک علیک۔ پس اگر نگاہداشت سگ شکار را برای تو۔ فادرکتہ حیا فاذبحہ۔ پس دریافتی تو شکار را زندہ پس ذبح کن شکار را۔ وان ادرکتہ قد قتل۔ واگر دریافتی تو شکار را یا سگ را در حالی کہ بتحقیق کشتہ است سگ او را و در بعض نسخ قُتل بلفظ مجہول ست یعنی کشتہ شدہ است۔ ولم یاکل منہ۔ ونخوردہ است سگ ازان۔ فکلہ۔ پس بخور آنرا۔ وان اکل فلا تاکل۔ واگر بخورد سگ از شکار پس مخور۔ فانما امسک علی نفسہ۔ پس نگاہ نداشتہ است آن سگ شکار را مگر برای نفس خود زیرا کہ این علامت عدم تعلیم ست و شکار کہ حلال ست از سگ معلم ست و علامت تعلیم آنست کہ سہ بار نگاہدارد و نخورد۔ فان وجدت مع کلبک کلبا غیرہ۔ پس اگر یابی تو با سگ خود سگی دیگر را جز وی۔ وقد قتل۔ وحالانکہ بتحقیق کشتہ است۔ فلا تاکل۔ پس مخور۔ فانک لا تدری ایہما قتلہ۔ زیرا کہ بدرستی تو در نمی یابی کہ کدام یکی ازین دو سگ کشتہ است شکار را و اگر سگ دیگر کشتہ است شاید کہ معلم نباشد یا در ارسال وی تسمیہ نکردہ باشند۔ واذا رمیت بسہمک فاذکر اسم اللہ۔ و وقتی کہ بیندازی تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را۔ فان غاب عنک یوما۔ پس اگر غائب شود شکار از تو روزی فلم تجد فیہ الا اثر سہمک۔ پس نیابی تو در وی مگر نشان تیر خود را کہ این نیز بجای ذبح ست۔ فکل۔ پس بخور۔ ان شئت۔ اگر

می خواہی وقید یوم اتفاقی ست وبرسبیل تمثیل ست ومراد آنست کہ غائب شد اگرچہ روز تمام باشد بلکہ زیادہ ہم تا آنکہ گندہ نشدہ است چنانکہ بیاید۔ وان وجدتہ غریقا فی الماء۔ واگر یابی تو اورا غرق شدہ در آب یعنی اگرچہ باثر سہم باشد۔ فلا تاکل پس مخور از جہت احتمال آنکہ بآب مردہ باشد۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال قلت۔ وہم از عدی بن حاتم ست کہ گفت گفتم من۔ یارسول اللہ انا نرسل الکلاب المعلمۃ۔ بدرستی کہ ما می فرستیم سگان آموختہ شدہ را۔ قال کل ما امسکن علیک۔ گفت آنحضرت بخور چیزی را کہ نگاہداشتہ اند آن سگان برتو ونخوردہ اند از ان۔ قلت وان قتلن۔ گفتم من بطریق استفہام واگرچہ کشتہ باشند۔ قال وان قتلن۔ گفت آنحضرت واگرچہ کشتہ باشند چہ اگر زندہ باشند خود ذبح می کنند احتیاج بنگاہداشتن ندارد۔ قلت انا نرمی بالمعراض۔ گفتم من بدرستی ما می اندازیم تیر بی پر را کہ آنرا گز می گویند واکثر آنرا معراض خوانند بجہت آنکہ بر پہنای می خورد۔ قال کل ما خزق۔ گفت آنحضرت بخور چیزی را کہ جراحت کردہ ونفوذ نمودہ اگرچہ بر درازی خوردہ باشد خزق بخاء معجمہ وزاء در آخر قاف بہدف رسیدن تیر۔ وما اصاب بعرضہ۔ وہر اصابتی کہ رسید بہ پہنای خود۔ فقتلہ پس کشت اورا۔ فانہ وقید۔ پس بدرستی کہ وی موقوذ ست بقاف وذال معجمہ وآن چیزی کہ کشتہ شد بعضا یا بسنگ وچیزی کہ نیست اورا تیزی۔ فلا تاکل۔ پس مخور۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ثعلبۃ الخشنی۔ بضم خاء وفتح شین معجمتین نسبت بخشن نام مردی صحابی مشہور ست بکینت بیعت کرد تحت الشجرہ۔ وفرستاد اورا آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آوردند نزول کرد بشام ومرد سنۃ خمس وسبعین، وبعضی گفتہ اند در زمان معاویہ۔ قال قلت۔ گفت گفتم۔ یارسول اللہ انا بارض قوم اہل الکتاب۔ بدرستی کہ ما در زمین گروہی ہستیم کہ اہل کتاب اند۔ افنا کل فی آنیتہم آیا جائز است کہ بخوریم در آوندہای ایشان۔ وبارض صید۔ وما در زمین شکاریم یعنی در جاے ایم کہ شکار در آنجا بسیار ست۔ اصید بقوسی۔ شکار می کنیم بکمان خود یعنی بہ تیر انداختن۔ وبکلبی الذی لیس بمعلم۔ وشکار می کنم بسگ من کہ نیست معلم۔ وبکلبی المعلم۔ وشکار می کنم بسگ من کہ معلم ست۔ فما یصلح لی۔ پس چہ چیز صلاحیت دارد براے من وجائز ست مرا۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ اما ما ذکرت من آنیۃ اہل الکتاب۔ اما چیزے کہ ذکر کردے تو از ظروف اہل کتاب پس حکمش آنست کہ۔ فان وجدتم غیرہا فلا تاکلوا فیہا۔ پس اگر بیابید جز آن ظروف را پس نخورید در وے وان لم تجدوا فاغسلوہا وکلوا فیہا۔ واگر نیابید جز آن ظروف پس بشوئید آنرا وبخورید دران ظاہر حدیث در آنست کہ اگر ظروف دیگر جز ظروف ایشان یافتہ شود در ظروف ایشان بغسل نیز نباید خورد از جہت عدم ضرورت لیکن فقہا گفتہ اند کہ جائز ست استعمال آنیۂ ایشان بعد از غسل بکراہیت خواہ یافتہ شوند ظروف دیگر یا یافتہ نشوند پس حمل کردہ شود کراہیت در حدیث بر آنکہ مراد ظروفی ست کہ می پزند در وی گوشت ہای خنزیر وشرب می کنند دران خمور ومعتاد اند برای نجاست از جہت استقذار طبیعی ہرچند شستہ شود ومراد فقہا آن اوانی ست کہ مستعمل نمیسازند در نجاسات غالباً ذکر کردہ است این را ابوداؤد در سنن خود صریحاً نقلہ البرماوی۔

وما صدت بقوسک فذکرت اسم اللہ فکل۔ وانچہ شکار کنی تو بہ تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور۔ وما صدت بکلبک المعلم۔ وچیزی کہ شکار کردہ بسگ تو کہ معلمست۔ فذکرت اسم اللہ۔ پس ذکر کردہ نام خدا را۔ فکل۔ پس بخور۔ وما صدت بکلبک غیر معلم۔ وچیزی کہ شکار کنی بسگ تو در حالی کہ معلم نیست۔ فادرکت ذکوتہ۔ پس دریابی تو ذبح آنرا۔ فکل پس بخور۔ متفق علیہ۔ وعنہ۔ وہم از ابو ثعلبہ است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا رمیت بسہمک فغاب عنک۔ وقتی کہ اندازی تو تیر خود را پس غائب شد از تو شکار تیر خوردہ۔ فادرکتہ۔ پس دریابی تو آنرا یعنی نیابی در وی مگر اثر تیر خود چنانکہ در حدیث عدی گذشت۔ فکل۔ پس بخور۔ مالم ینتن۔ مادام کہ گندہ نشدہ است و بوی نکردہ ینتن بضم یا و کسر تا از انتن و بفتح یا و کسر تا از نتن نیز گفتہ اند و این بر طریق استحباب ست والا بوی کردن گوشت موجب حرمت آن نیست و در روایت آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گوشت بوی کردہ را خوردہ است کذا فی الحواشی و شاید کہ برای تعلیم جواز خوردہ باشد واللہ اعلم۔ رواہ مسلم۔ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال فی الذی یدرک صیدہ بعد ثلث۔ گفت آنحضرت در حق شخصی کہ دریافت شکار خود را بعد از سہ روز۔ فکلہ مالم ینتن۔ پس بخور آنرا تا آنکہ بوی نکردہ ست۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ قالت قالوا۔ گفت عائشہ گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ ان ہنا اقواما۔ بدرستی اینجا گروہ ہاست۔ حدیث عہدہم بشرک۔ کہ نو ست زمان ایشان بشرک یعنی نو مسلم اند و ہنوز احکام اسلام بتمام و کمال نیاموختہ اند۔ یاتوننا بلحمان۔ می آرند ما را گوشتہا۔ لحمان بضم لام جمع لحم بسکون حا و بفتح نیز آمدہ است۔ لاندری اذکروا اسم اللہ علیہ ام لا۔ در نمی یابیم و نمی دانیم ما کہ ذکر می کنند ایشان نام خدا را بران یا نہ۔ قال اذکروا انتم اسم اللہ و کلوا۔ گفت آنحضرت ذکر کنید شما نام خدا را و بخورید۔ رواہ البخاری۔ از ابن فرشتہ در شرح مشارق نقل کردہ اند کہ گفتہ است نیست معنی حدیث کہ تسمیہ شما الآن نائب می شود از تسمیہ ذبح کنندہ بلکہ بیان می کند کہ تسمیہ مستحب ست نزد اکل وانچہ شما نمی دانید ذکر تسمیہ را بران نزد ذبح صحیح ست اکل آن وقتی کہ باشند خارج از اینہائی کہ صحیح ست اکل ذبیحہ وی از جہت حمل کردن حال مسلمان بر صلاح و تحسین ظن بوی و تمسک کردہ است باین حدیث کسی کہ شرط نکردہ است تسمیہ را نزد ذبح و این تمسک ضعیف ست کما لایخفی۔ وعن ابی الطفیل بضم طا صحابی مشہور ست پسترین صحابہ در موت علی الاطلاق و بود وی رضی اللہ عنہ از تابعین علی مرتضی رضی اللہ عنہ فصیح اللسان سریع الجواب۔ قال سئل علی۔ گفت پرسیدہ شد علی رضی اللہ عنہ۔ ہل خصکم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بشیء۔ آیا مخصوص و ممتاز گردانیدہ است شما را آنحضرت یعنی اہل بیت را بچیزی از احکام کہ دیگران را نگفتہ۔ فقال ماخصنا بشیء لم یعم بہ الناس۔ پس گفت علی مرتضی رضی اللہ عنہ مخصوص نگردانیدہ است آنحضرت ما را بچیزی کہ فرا نگرفت بدان چیز ہمہ مردم را فی الصراح عموم فرا گرفتن ہمہ را و کلام درین تخصیص در باب الدیات گذشتہ است فتذکر۔ الاما فی قراب سیفی ہذا۔ مگر چیزی کہ در قراب این شمشیر من ست قراب بکسر قاف شمشیر دان کہ در وی شمشیر با نیام و بندی باشد۔

فاخرج صحیفة فیها پس بیرون آورد علی مرتضی نامه که در وی این نوشته بود لعن الله من ذبح لغیر الله لعنت کناد خدای تعالی کسی را که ذبح کند لغیر نام خدا چنانکه مشرکان ذبح می کردند بنام بتان - ولعن الله من سرق منار الارض ولعنت کناد خدای تعالی کسی را که دزدید علامت ها و نشانهای زمین را منار بفتح میم جمع مناره است بمعنی علامت یعنی نشانهای زمین که متمیز و جدا می گردد بآن حدود یعنی می خواهد مباح گردانیدن آنچه نیست مر او را از حق همسایه و بهم می دارد و نشانها را و قطع می کند چیزی را از زمین وی و داخل می گرداند در زمین خود کذا قالوا و تواند که معنی آن باشد که تغییر میدهد نشانهای زمین را و برهم می دارد آنرا و ناپدید می گرداند آنرا تا گم کنند مردم راه را و قطع کند طریق را و این معنی مناسب تر است باین روایت که گفت - وفی روایة من غیر منار الارض - لعنت کناد خدای تعالی کسی را که تغییر دهد منار ارض را - ولعن الله من لعن والده - و لعنت کناد خدای تعالی کسی را که لعنت کند پدر خود را که از جمله عقوق و ایذا است واحتمال دارد که مراد آن باشد که لعن می کند پدر دیگری را پس لعنت میکند آن دیگر پدر او را پس وی سبب باعث لعنت پدر خود می گردد پس گویا او لعنت می کند پدر خود را چنانکه در حدیث دیگر نهی آمده است از شتم والد و شاعر گفته است گر با در خویش دوست داری ؛ دشنام مده بمادر من و لعن الله من آوی محدثا - و لعنت کناد خدا کسی را که جای دهد و پناه دهد و حمایت کند مبتدع را که در دین چیزی پیدا کند که در اصل نبوده است و خلاف سنت و مغیر السنت ایوا جای دادن یا دادن پناه جای و محدث بکسر دال بمعنی احداث کننده و نو پدید آرنده و محدث بفتح دال نیز آمده بمعنی امر محدث نو پدید آورده شده و جای دادن آن بمعنی راضی شدن بدان و صبر کردن بران و تقریر فاعل آن بران کذا فی مجمع البحار و لعنت شامل است لعنت کفر را که بمعنی دوری از رحمت حق باشد و لعنت فسق را که مراد بدان دوری از درگاه عزت و قربت است و اطلاق لعن بدین معنی بسیار است در احادیث و درین نجات و خلاص است از بسیارے از محذورات و مشکلات فتدبر رواه مسلم - وعن رافع بن خدیج - بفتح خاصحابی انصاری است حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن لیکن از آن حاضر شد احد را و مشاهد را که بعد از وست - قال قلت - گفت گفتم - یا رسول الله انا لاقوا العدو غدا - بدرستی ما ملاقات کننده و پیش آینده ایم دشمنان را یعنی کافران را فردا - ولیست معنا مدی - ونیست با ما کارد یعنی شاید که کاردها همراه بنا شد مدی بضم میم جمع مدیه مثلثة المیم کارد کلان وفی الصراح مدیه بضم و کسر دشنه - افنذبح بالقصب - آیا پس ذبح کنیم بنی که تیز باشد مانند کارد - قال - گفت آنحضرت - ما انهر الدم - چیزی که روان گرداند خون را - وذکر اسم الله - و برده شود نام خدا - فکل - پس بخور یعنی جائز است اکل آنچه ذبح کرده شود بچیزے که روان کند خون را خواه آهن باشد یا نی و این متفق علیه است میان علما - لیس السن والظفر - مگر دندان و ناخن - وساحدثکم عنه - و سر انجام است که خبر دهم شما را از سبب آن که بدندان و ناخن چرا روا نیست پس بیان کرد و فرمود - اما السن فعظم - اما دندان پس استخوان است و باستخوان روا نیست ذبح شیخ ابن صلاح گفته ندانستم من بعد از بحث و تفتیش برای منع

ذبح باستخوان معنی کہ در عقل درآید وشیخ عز الدین عبد السلام نیز ہمچنین گفتہ ودر حدیث ہمین مقدار فرمودہ کہ بہ دندان
جائز نیست چراکہ استخوان ست وشیخ محی الدین نووی رحمہ اللہ گفتہ علتش آنست کہ استخوان نجس می گردد بخون
وقتی کہ ذبح کردہ شود بوی ونہی واقع شدہ است از نجس گردانیدن استخوان زیراکہ توشہ وخوراک برادران شماست
از جن کذا ذکر السیوطی ۔ واما الظفر فمدی الحبش ۔ واما ناخن پس کاردہای حبشیان ست وحبش بضم حا جمع حبشی ست
ومعنی تعلیل آنست کہ در ذبح کردن بناخنان تشبیہ ست بایشان درین فعل شنیع کہ مخصوص ست بایشان وحبشہ کافراند
ونصارے وما ماموریم بمخالفت کردن بایشان بدانکہ منع از ذبح بدندان وناخن علی الاطلاق ست نزد ائمہ ثلثہ رحمۃ اللہ
علیہم ونزد امام ابوحنیفہ رضی اللہ عنہ جائز نیست بدندان وناخن کہ بجای خود اند در دہان ودر دست وجائز ست
بدندان وناخن کہ برکندہ باشند وباکی نیست بخوردن آن ولیکن این ذبح مکروہ است وشاخ نیز ہمین حکم دارد وحجت ائمہ
اطلاق حدیث مذکور ست وحجت ما قول آنحضرت ست کہ فرمود امر الدم بما شئت بریز خون بہرچہ می خواہی وافر الاوداج
وببر رگہای گردن را بہرچہ می خواہی وآنچہ روایت کردہ است رافع بن خدیج محمول ست بر غیر مشروع زیراکہ حبشہ ہمچنین میکردند
واصبنا نہب ابل وغنم ۔ ورسیدیم ما غارت شتران وگوسفندان را این نیز مقولہ رافع بن خدیج ست ۔ فند منہا بعیر پس
گریخت وپراگندہ شد از ان شتران شتری ۔ فرماہ رجل بسہم ۔ پس زد آن شتر را مردی بہ تیر ۔ فحبسہ ۔ پس باز داشت
آن شتر را وبرجا داشت اورا ۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان لہذہ الابل اوابد ۔ پس گفت آنحضرت بدرستی
مر این شتران را یعنی درمیان ایشان رمندگان وگریزندگان اند از مردم ۔ کاوابد الوحش ۔ ہمچو رمندگان از جانوران
وحشی ۔ فاذا غلبکم منہا شیء ۔ پس وقتی کہ چیرہ گردد برشما ازین شتران چیزے یعنی شتری ۔ فعلوا بہ ہکذا ۔ پس
بکنید بآن شتر ہمچنین کہ کردید یعنی تیر زنید یا بہر نوع کہ توانید بکشید بعد از ان کہ بچیزے باشد کہ روا است بدان
ذبح کہ حکم شکار دارد وہمچنین ست در وقتے کہ شتر وجز آن در چاہ افتد ومانند آن پس ذبح دو قسم ست اختیاری
واضطراری اختیاری بجراحت کردن ست میان لبہ ولحیین وبریدن رگہای نحری واضطراری بجراحت
کردن در ہرجا کہ باشد ودر ہدایہ می گوید کہ امام مالک گفتہ ست کہ حلال نمی شود بذکوۃ اضطرار واعتبار نمی توان کرد
آنرا زیراکہ نادر ست وما می گوئیم کہ معتبر حقیقت عجز ست ومسلم نیست ندرت بلکہ کثیر ست متفق علیہ **وعن کعب**
بن مالک ۔ صحابی مشہور ست از شعرای اسلام صاحب تخلف از غزوۂ تبوک وقبول توبہ ۔ انہ کان لہ غنم ترعی بسلع
روایت ست از وی کہ بود مراورا گوسفندان کہ می چریدند بسلع بفتح سین مہملہ وسکون لام نام کوہی ست بہ مدینہ
درجانب غربی مدینہ دران جانب کہ مساجد اربعہ می گویند وحفر خندق در غزوۂ آن درآنجا بود می گویند ۔ فابصرت
جاریۃ لنا بشاۃ من غنمنا موتا ۔ پس دید ودریافت داہی کہ مارا بود بیک گوسفندی از گوسفندان ما اثر مرگ را یعنی دید آن
جاریہ گوسفندی را کہ می میرد ۔ فکسرت حجرا ۔ پس شکست آن جاریہ سنگی را ۔ فذبحتہا بہ ۔ پس ذبح کرد آن شاۃ را

بآن سنگ - فسال النبی - پس سوال کرد کعب ابن مالک پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم - کہ خوردن آن گوسفند حلال ست
یا نہ - فامرہ باکلہا - پس امر کرد آنحضرت کعب را بخوردن آن شاۃ - رواہ البخاری - وعن شداد - بتشدید
دال - بن اوس - بسکون واو انصاری برادرزادہ حسان بن ثابت اورا و پدر او را کہ اوس بن ثابت بن منذر ست
صحبت ست عبادہ بن الصامت و ابوالدرداء رضی اللہ عنہما گفتہ اند کہ خدائے تعالی شداد بن اوس را علم وحلم
ہر دو داد - عن رسول اللہ - روایت می کند از پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ - بدرستی کہ خدائے
تبارک وتعالی - کتب الاحسان علی کل شئی - نوشت و واجب گردانید نیکی کردن را بر ہر چیزی حتی در قتل و ذبح - فاذا قتلتم
فاحسنوا القتلۃ - بکسر قاف پس چون بکشید پس نیک کنید طریق کشتن را کہ تیز کنید شمشیر را و زود خلاص کنید و عذاب
نکنید - واذا ذبحتم فاحسنوا الذبح - وچون ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و در روایتی الذبحۃ بکسر ذال چنانکہ
قتلۃ بکسر قاف بود - ولیحد احدکم شفرتہ - بفتح شین و باید کہ تیز کند یکی از شما کارد خود را - ولیرح ذبیحتہ - و باید کہ راحت دہد
حیوان ذبح کردہ شدہ را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و سرد گردد و استراحت یابد این بیان احسان در ذبح ست
واز جملہ احسان ست کہ تیز نکند کارد را در پیش چشم حیوان و یکی را بحضور دیگرے نکشد اگر ممکن ست و پائے کشیدہ
نبرد آنرا کہ می خواہد ذبح او را - رواہ مسلم - وعن ابن عمر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ینہی ان تصبر
بہیمۃ - گفت ابن عمر رضی اللہ عنہما شنیدم آنحضرت را کہ نہی مے کرد از آنکہ صبر دادہ می شود یعنی حبس کردہ شود
ونگاہ داشتہ شود حیوانی چہار پایہ - او غیرہا - یا غیر بہیمہ از حیوانات دیگر - للقتل - از برائے کشتن و اصل صبر
حبس ست فی الصراح صبر شکیبائی کردن و باز داشت کردن کسی را از جہت کشتن یا بجہت سوگند دادن و مراد آنست
کہ حبس کردہ شود حیوانی و نگاہداشتہ شود از برائے کشتن بی اکل و شرب یا معنی آنست کہ نگاہ داشتہ شود حیوان
و ہدف ساختہ شود و تیر انداختہ شود بسوی وی تا بمیرد چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید - متفق علیہ - وعنہ ان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم لعن من اتخذ شیئا فیہ الروح غرضا - وہم از ابن عمرست کہ آنحضرت لعنت کردہ است کسے را کہ گرفت
وساخت چیزی را کہ در وی روح ست ہدف غرض بفتحتین مفتوحتین نشانہ تیر - متفق علیہ - وعن ابن عباس ان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیہ الروح غرضا - مدلول این حدیث مدلول حدیث سابق ست لیکن اینجا بصیغہ نہی فرمودہ و در آنجا
لعنت کرد برین فعل و تغلیظ و تشدید در لعن بیشتر ست و بر ہر تقدیر درین فعل تعذیب حیوان و اتلاف اوست اگر بمیرد و اگر
نمیرد و بعد از ان ذبح کنند تعذیب بی موجب باقی ست - رواہ مسلم - وعن جابر قال نہی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
عن الضرب فی الوجہ - نہی کرد آنحضرت از زدن در روی بطپانچہ یا تازیانہ و جز آن در روی آدمی یا حیوانات دیگر
وعن الوسم فی الوجہ - و نہی کرد آنحضرت از داغ کردن در روی فی الصراح وسم وسمۃ نشان کردن و داغ کردن - رواہ
مسلم - وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم مر علیہ حمار - وہم از جابرست کہ آنحضرت بر گذشت بر وی حماری - و قد وسم

في وجهه - وحال آنکه بتحقیق داغ کرده شده است در روی آن حمار - قال - گفت آنحضرت - لعن الله الذي وسمه -
لعنت کناد خدای تعالی آن کسی را که داغ کرده است او را - رواه مسلم - بدانکه داغ کردن در روی منهی عنه ست باجماع
خواه در آدمی یا در حیوانات دیگر اما داغ نه در روی بعضی مستحب داشته اند در چارپایه های زکوة و جزیه و جائز ست در غیر آن
و مقصود تمییز و تعیین ست اما در آدمی اخبار و آثار قولا و فعلا مختلف آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر آنکه خوب
و محبوب نیست و بعضی بر صریح ترک آن و بعضی بر نهی از آن اما فعل که دلالت دارد بر جواز آن آنچه روایت کرده شده است
که آنحضرت فرستاد طبیبی را برابی بن کعب پس فصد کرد او را و داغ کرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ در اکحل اذن کرد
آنحضرت او را بداغ و چون ورم کرد داغ دیگر فرمود و داغ کرد جابر را و سعد بن ابی زراره را گفته اند که نهی محمول ست بر آنکه
بی اختیار باشد بی ضرورت و احتیاج بدان و اگر ضرورتی باشد جائز ست کذا ذکر فی سفر السعادة و گفته اند که داغ
کردن از اسباب وهمیه است که مباشرت آن قادح سنت در توکل بخلاف علاج های دیگر که از اسباب ظنیه ست و اگر
ظن غالب اینجا نیز حاصل گردد جائز بود و مختار آنست که مکروه است کراهت تحریمی مگر نزد حصول ظن غالب بقول طبیب
حاذق که گوید منحصر ست علاج در آن و بعضی گفته اند که نهی از آن جهت کرده اند که عرب اعتقاد داشتند که البته نافع ست
جزما و قطعا پس نهی کردند تا در ورطه شرک خفی نیفتند و باقی کلام در شرح سفر السعادة ست - وعن انس قال غدوت
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعبد الله بن ابی طلحة - گفت انس بن مالک بامداد بردم بسوی آنحضرت عبد الله
بن ابی طلحه را که برادر او بود از مادر و ابو طلحه شوهر مادر اوست و این عبد الله از مادر وی متولد شده بود - لیحنکه - تا تحنیک
کند آنحضرت او را و تحنیک خائیدن خرما یا جز آن از جنس شیرین و مالیدن او در کام طفل که زائیده شده است
و این سنت ست در اطفال - فوافیته فی یده المیسم - پس یافتم من آنحضرت را در حالی که در دست اوست میسم بکسر میم
و سکون تحتانیه و فتح سین مهمله آهنی که بوی داغ کنند - یسم ابل الصدقة - داغ می کرد شتران زکوة را تا متمیز شوند از
شتران دیگر - متفق علیه - وعن هشام ابن زید - جد او انس بن مالک ست تابعی ست ثقه - عن انس - روایت میکند از انس
بن مالک که جد اوست - قال - گفت انس - دخلت علی النبي - در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهو فی مربد - وحال آنکه
وی در مربدی بود مربد بکسر میم و سکون را و فتح موحده جای باز داشتن شتران و جز آن از بقر و غنم و مربد بمعنی حبس ست -
فرأیته یسم شاء - پس دیدم من آنحضرت را که داغ می کرد چیزی را از چهار پایه های یعنی در عضوی و طرفی از اعضا و اطراف
آنها و در بعضی نسخ شیاه جمع شاة و این نسخه ظاهر ست بحسب معنی - حسبته قال - می گوید هشام گمان می برم انس را که گفت -
فی آذانها - یعنی داغ می کرد در گوشهای انعام و گوسفندان - متفق علیه -

الفصل الثاني

عن عدی ابن حاتم قال قلت - گفت گفتم - یا رسول الله ارأیت احدنا اصاب صیدا
آیا می بینی یکی از ما را که یافت شکاری را - ولیس معه سکین - وحالانکه نیست با وی کارد - ایذبح بالمروة - آیا ذبح کند

لبنگ مروہ سنگ سفید براق کہ می جہد ازوی آتش مراد اینجا سنگ ست مطلقا۔ او شقۃ العصا۔ یا بہ پارہ شکستہ
از چوب۔ فقال امرر الدم بما شئت۔ پس گفت آنحضرت بگذران خون را بہر چیزی کہ می خواہی آمرر در اکثر نسخ مشکوٰۃ
بفتح ہمزہ وسکون میم وکسر رای اول عام امر ست از امرار یعنی گذرانیدن و در بعضی بکسر ہمزہ وسکون میم از مری مانند ارم از
رمی وامر بفتح ہمزہ وکسر میم وتشدید را وامر بفتح ہمزہ وکسر میم وسکون را نیز روایت کردہ اند ومعانی و وجوہ اینہا در شرح
مذکور ست۔ واذکر اسم اللہ۔ وذکر کن نام خدا را یعنی مقصود خون برآمدن وتسمیہ است بہر چہ باشد۔ رواہ ابوداؤد والنسائی
وعن ابی العشراء بضم عین وفتح شین معجمہ نام او اسامہ بن مالک تابعی دارمی بصری ست معدود در بصریین
روایت می کند از پدر خود مجہول ست بخاری گفت در حدیث وی وسماع او از پدرش نظر ست وابن حبان او را
در ثقات ذکر کردہ واحمد گفتہ حدیث او نزد من غلط است۔ عن ابیہ۔ روایت می کند از پدر خود۔ انہ قال۔ کہ وی گفت
یارسول اللہ اما تکون الذکوٰۃ الا فی الحلق واللبۃ۔ آیا نمی باشد ذبح مگر در حلق ولبہ بفتح لام وتشدید موحدہ سر سینہ۔
فقال لو طعنت فی فخذہا۔ پس گفت آنحضرت اگر نیزہ زنی تو در ران ذبیحہ۔ لاجزأ عنک۔ ہر آئینہ کفایت می کند از تو
رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجۃ والدارمی قال ابوداؤد وہذا ذکوٰۃ المتردی۔ وگفتہ است ابوداؤد
واین در ذبح کردن حیوانی ست کہ افتادہ است در چاہ یعنی در ذبح اضطراری ست۔ وقال الترمذی ہذا فی الضرورۃ۔
وگفتہ است ترمذی این در حالت ضرورت وذبح اضطراری ست وگفتہ است کہ شناختہ نمی شود مر ابو العشراء را از پدرش
غیر این حدیث۔ وعن عدی بن حاتم ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ما علمت من کلب او باز۔ گفت آنحضرت چیزی کہ
تعلیم کردہ تو از سگ یا باز۔ ثم ارسلتہ۔ پس فرستادی تو آن سگ را یا باز را۔ وذکرت اسم اللہ۔ وذکر کردی تو نام
خدا را۔ فکل مما امسک علیک۔ پس بخور از آنچہ نگاہ داشتہ است آن سگ یا باز بر تو۔ قلت وان قتل۔ گفتم من
واگرچہ کشتہ است۔ قال اذا قتلہ ولم یاکل منہ شیئا۔ گفت آنحضرت وقتی کہ کشت سگ یا باز صید را ونخورد از ان
چیزی۔ فانما امسکہ علیک۔ پس نگاہ نداشتہ است مگر بر تو۔ رواہ ابوداؤد۔ وعنہ قال قلت۔ وہم از عدی بن حاتم
ست گفت گفتم من یارسول اللہ ارمی الصید۔ تیر می اندازم من شکار را۔ فاجد فیہ من الغد سہمی۔ پس می یابم
من در ان صید فردا اثر تیر خود را۔ قال۔ گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اذا علمت ان سہمک قتلہ۔ وقتی کہ بدانی تو کہ تیر تو
کشتہ است او را۔ ولم تر فیہ اثر سبع۔ ونہ بینی تو در وی اثر درندہ۔ فکل۔ پس بخور یعنی اگر اثر سبع بیابی مخور وہمچنین اگر اثر تیر
دیگری یابی نیز مخور چنانکہ در حدیث وی کہ در فصل اول گذشت کہ گفت بیابی اگر اثر تیر خود را واین عام تر ست از آنکہ اثر
سبع یابی یا اثر تیر دیگری یابی۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن جابر قال نہینا عن صید کلب المجوس۔ گفت جابر نہی کردہ شدہ ایم
ما از خوردن شکار سگ آتش پرستان کہ اہل کتاب نیستند یعنی شکاری کہ مجوسی کند اگرچہ کلب مسلمانی باشد مگر آنکہ زندہ
بیابد وذبح کند واگر مسلمان بکلب مجوسی شکار کند حلال ست واگر مسلمان ومجوسی در ارسال کلب باسہم شریک شوند

پس بکشند صید را حلال نبود۔ رواه الترمذی۔ وعن ابی ثعلبة الخشنی قال قلت یا رسول الله انا اهل سفر نمر بالیهود
والنصاری والمجوس۔ بدرستی ما اہل سفریم که در زمین می گردیم و می گذریم به یهود و نصاری که اہل کتاب اند و می گذریم
بآتش پرستان که نه از اہل کتاب اند۔ فلا نجد غیر آنیتهم پس نمی یابیم مگر آوندهای ایشان۔ قال فان لم تجدوا غیرها
فاغسلوها بالماء۔ گفت آنحضرت پس اگر نیابید جز آوندهای ایشان پس بشوئید آوندهای ایشان را بآب ثم کلوا فیها
واشربوا۔ پس بخورید در آوندهای ایشان و بنوشید در اول باب نیز حدیث ابی ثعلبه گذشت و آنجا ذکر مجوس
نبود و ذکر صید بود که مقصود در آنجا ذکر اوست و اینجا نیست فتدبر۔ رواه الترمذی۔ وعن قبیصة۔ بفتح قاف و کسر
با و سکون یا۔ بن هلب۔ بضم ها و سکون لام و بعضی بفتح ها و کسر لام گفته اند تابعی ست و پدر او را صحبت ست ابن المدینی
والنسائی او را مجهول گفته اند و عجلی گفته تابعی ثقه است و ابن حبان در ثقات ذکر کرده و ابوداؤد و ترمذی از وی
جز یک حدیث روایت نکرده۔ عن ابیه۔ روایت می کند از پدر خود۔ قال۔ گفت پدر وے۔ سالت النبی۔ پرسیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم عن طعام النصاری۔ از خوراک نصاری که می توان خورد۔ وفی روایة۔ و در روایتی این چنین
آمده است که۔ ساله رجل۔ یعنی گفت پدر وی سوال کرد آنحضرت را مردی و گفته اند که آن مرد عدی بن حاتم ست
فقال۔ پس گفت آن مرد سائل۔ ان من الطعام طعاما اتحرج منه۔ بدرستی که از جمله طعام ها طعامے ست
که حرج می کشیم من از آن حرج در اصل بمعنی تنگی ست و اطلاق می کنند بر اثم و معنی اتحرج اجتناب می کنم از اثم یعنی
در خوردن او اثم می دانم۔ فقال۔ پس گفت آن حضرت۔ لا یتخلجن فی صدرک شیٔ۔ باید که در نیاید در سینه
تو چیزی یعنی از شک و شبهه و در روایتی طعام بجاے شیٔ و شیٔ عام تر ست و لیکن سوال از طعام بود و خلج بحای مهمله
در اول و جیم در آخر گرفتن حق خلوج بارقه از سحاب و تخلج اضطراب وی کذا فی القاموس و تفسیر کرده است صاحب
قاموس این قول را و لا یتخلجن فی صدرک طعام یعنی خود در آید در دل تو از آن طعام چیزی زیرا که وے تلطیف است یعنی
مباح ست انتهی و لا یتخلجن بحای معجمه نیز روایت کرده اند از خلجان بمعنی تحرک و شبهه در دل۔ ضارعت فیه النصرانیة۔
مشابه شدی تو در این خلجان نصرانیت را یعنی رهبانیت و تشدید را بر نفس چنانکه رهبان امم سابقه می کردند و تخصیص
بنصرانیت کرد بجهت آنکه سائل عدی بن حاتم بود و وی نصرانی بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت حنفیه سهلیه سمحه عمل
بظاهر کن و بی دلیل در شک و شبه میفت که گرفتار وسواس خواهی شد۔ رواه الترمذی و ابوداؤد۔ وعن ابی الدرداء
قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل المجثمة۔ بضم میم و فتح جیم و تشدید مثلثه مفتوحه۔ وهی التی تصبر بالنبل۔
و مجثمه حیوانی ست که حبس کرده می شود و هدف ساخته می شود به تیر و کشته می شود و آن نه بذبح و اصل جثوم سینه بر
زمین نهادن مرغ چنانکه بروک مر اہل را و تعبیر کرده می شود بآن از قتل و هلاک که بآن می چسپید بزمین فاصبحوا فی
دیارهم جاثمین که در قرآن مجید واقع شده است باین معنی ست۔ رواه الترمذی۔ وعن العرباض بن ساریة

صحابی ست از اہل صفہ واز گریہ کنندگان کہ در حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمدند وسواری طلبیدند ونیافتند پس گریہ کنان وحسرت زدہ رفتند مات سنۃ خمس وسبعین ۔ ان رسول اللہ ۔ روایت می کند کہ پیغمبر خدا ۔ صلی اللہ علیہ وسلم نہی یوم خیبر عن کل ذی ناب من السباع ۔ نہی کرد از خوردن ہر خداوند دندان نشتر از درندہا و مراد بذی ناب اینجا حیوانی ست کہ می دود و می درد بناب چنانکہ شیر وگرگ ویوز وپلنگ وخرس ومانند آن ۔ وعن کل ذی مخلب من الطیر ۔ ونہی کرد از خوردن ہر خداوند مخلب بکسر میم وسکون خای وفتح لام چنگال جارحہ مانند باز وچرغ وکرگس وجز آن کہ شکار می کنند بچنگال ۔ وعن لحوم الحمر الاہلیۃ ۔ ونہی کرد از گوشتہای خران خانگی بعد از انکہ حلال بود خوردن آن در حدیث آمدہ است کہ دیگہا ازین گوشت می جوشید فرمان شد کہ دیگہا را از دیگدانہا سرنگون بہ اندازند ۔ وعن المجثمۃ ونہی کرد از حیوانات کشتہ شدہ نہ بطریق ذبح ۔ وعن الخلیسۃ ۔ ونہی کرد از خوردن خلیسہ بفتح خاء معجمہ وکسر لام وسین مہملہ از دریدہ شدہ گرگ ومانند آن وربودہ شدہ از دہان وی مردہ پیش از ذبح ۔ وان توطأ الحبالی حتی یضعن ما فی بطونہن ۔ ونہی کرد از انکہ وطی کردہ شوند زنان حاملہ تا آنکہ بزایند وبنہند چیزے را کہ در شکمہای ایشان ست این در حالی کہ جاریہ در بند آمدہ حاملہ است جائز نیست وطی او تا بزاید واگر حاملہ نباشد وطی کردہ نشود تا حیض آرد تا استبراء حاصل گردد ۔ قال محمد بن یحییٰ ۔ محمد بن یحیی بسیار اند مراد اینجا محمد بن یحیی قطعی ست بضم قاف وفتح طای مہملہ روایت کردہ اند از وی مسلم وترمذی ونسائی وابن خزیمہ روایت می کند وی از ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبد اللہ محمد اسمعیل بخاری گفت محمد بن یحیی ۔ سئل ابو عاصم عن المجثمۃ ۔ پرسیدہ شد ابو عاصم از معنی مجثمہ ۔ فقال ان ینصب الطیر پس گفت مجثمہ پرندہ کہ استادہ کردہ شود وہدف ساختہ شود ۔ او الشئ ۔ یا چیزے یعنی حیوانی جز پرندہ ۔ فیرمی پس تیر انداختہ شود او را وکشتہ شود باین طریق چنانکہ در حدیث ابو الدرداء گفتہ شد ۔ وسئل عن الخلیسۃ ۔ وپرسیدہ شد ابو عاصم از معنی خلیسہ ۔ فقال الذئب ۔ پس گفت ابو عاصم گرگ ۔ او السبع ۔ یا درندہ دیگر کہ می گیرد گوسفند را یدرکہ الرجل ۔ می دریابد او را مرد ۔ فیاخذ منہ ۔ پس می گیرد از دہان گرگ ۔ فیموت فی یدہ ۔ پس می میرد در دست آن مرد ۔ قبل ان یذکیہا ۔ پیش از انکہ ذبح کند آن خلیسہ را مشتق از خلس واختلاس بمعنی ربودن ۔ رواہ الترمذی

وعن ابن عباس وابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن شریطۃ الشیطان ۔ نہی کرد آن حضرت از خوردن شریطۂ شیطان ۔ زاد ابن عیسی ۔ زیادہ کردہ است ابن عیسی در بیان معنی شریطہ وگفتہ ہی الذبیحۃ یقطع منہا الجلد ۔ شریطہ ذبیحہ است کہ بریدہ می شود از وے پوست ۔ ولا تفری الاوداج وبریدہ نمی شود رگہای گردن کہ ذبح عبارت از ان ست فری بفتح فا وسکون را بریدن واوداج جمع ودج بفتح واو ودال رگ گردن ۔ ثم تترک حتی تموت ۔ پس ترک گذاشتہ می شود تا آنکہ می میرد واہل جاہلیت می بریدند چیزے اندک از پوست حلق بہیمہ ومی گذاشتند تا آنکہ می میرد وتسمیۂ او بشریطہ از جہت آنست کہ شرط

یعنے نشتر زدن ست از شرطہ حجام یا شرط بمعنی علامت ست واضافت بشیطان از بہر آنست کہ حامل و باعث وتزیین
ومحسن این عمل برای ایشان اوست وراضی ست بدان - رواہ ابو داؤد - وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قال ذکوۃ الجنین ذکوۃ امہ - ذبح بچہ کہ در شکم ست ذبح مادر اوست فی الصراح ذکوۃ بذال معجمہ وتذکیہ گاو
بریدن گوسفند را یعنی ذبح کردن مادر کفایت است در حلال شدن جنین پس اگر ذبح کردہ شد گوسفندے کہ در شکم
او جنین ست مردہ حلال ست خوردن آن وباین قائل اند ائمہ ثلثہ پس نزد امام احمد وشافعی حلال است خواہ موی
برآوردہ باشد یا نہ ونزد امام مالک اگر تمام شدہ خلقت او وروئیدہ باشد موی او ونزد امام ابوحنیفہ و در ہدایہ قول
صاحبیہ نیز ہمین گفتہ حلال نیست اکل او مگر آنکہ بیرون آید زندہ وذبح کردہ شود وقول زفر وحسن بن زیاد نیز ہمین ست
ومتمسک ایشان آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ چون بیفتد صید در آب نباید خورد باحتمال آنکہ
شاید بآب مردہ باشد پس حرام کرد اکل را نزد وقوع شک در سبب زہوق روح واین موجود ست در جنین
چہ دریافتہ نمی شود کہ وے بذبح ام مردہ یا باحتباس نفس واگر زندہ برآمدہ واجب ست ذبح او باتفاق و
در صحت این حدیث نزد امام سخن ست واللہ اعلم - رواہ ابو داؤد والدارمی ورواہ الترمذی عن ابی سعید -
وعن ابی سعید الخدری قال قلنا - گفت ابو سعید گفتیم ما - یا رسول اللہ ننحر الناقۃ - نحر می کنیم ناقہ را و نحر نیزہ زدن
در سینہ شتر واین سنت ست در شتر اگرچہ ذبح نیز جائز ست - ونذبح البقرۃ والشاۃ - وذبح می کنیم گاو وگوسفند را ذبح
بریدن رگہائے حلق چنانچہ در گاو وگوسفند باید کرد - فنجد فی بطنہا الجنین - پس می یابیم در شکم اینہا بچہ یعنی مردہ
انلقیہ ام ناکلہ آیا بیندازیم وبرتابیم او را یا بخوریم - قال کلوہ ان شئتم - گفت آنحضرت بخورید او را اگر می خواہید فان
ذکوتہ ذکوۃ امہ - پس بدرستی ذبح او ذبح مادر اوست - رواہ ابو داؤد وابن ماجہ - وعن عبد اللہ بن عمرو بن العاص
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من قتل عصفورا - گفت آنحضرت کسی کہ کشت گنجشکی را - فما فوقہا - پس چیزے
کہ فوق اوست در صغر وحقارت جثہ یا در کبر وعظم - بغیر حقہا - کشت بی حق آن چنان کہ نباید کشت وحلال نشود - سالہ
اللہ عن قتلہ - می پرسد او را خدای تعالے از کشتن وی یعنی روز قیامت از ان مسئول خواہد شد وبران ماخوذ خواہد
گشت - قیل - گفتہ شد - یا رسول اللہ وما حقہا - وچیست حق کشتن آن - قال ان یذبحہا فیاکلہا - گفت آنحضرت
حقش آنست کہ ذبح کند او را پس بخورد آنرا - ولا یقطع راسہا فیرمی بہا - ونبرد سر او را پس بیندازد آنرا یعنے
بروجہ ذبح نکشد - رواہ احمد والنسائی والدارمی - وعن ابی واقد اللیثی - اختلاف ست در اسم ونسبت او صحابی
قدیم الاسلام ست وبعضی گفتہ اند کہ حاضر شد بدر را وبود با وی لوای بنی لیث وبعضے گفتہ اند از مسلمہ فتح ست قول
اول صحیح تر ست معدود ست در اہل مدینہ ومجاورت کرد بمکہ - قال قدم النبی صلی اللہ علیہ وسلم المدینۃ - گفت
قدوم آورد آنحضرت مدینہ را - وہم یجبون اسنمۃ الابل - وحالانکہ مردم می بریدند کوہان شتران را - جب بجیم

دموحدہ بریدن از باب نصر واسنمہ جمع سنام بفتح سین۔ ویقطعون الیات الغنم۔ ومی بریدند دنبہا ی گوسفندان را الیات جمع الیہ بفتح ہمزہ مقصود آنکہ کوہان و دنبہا را زندہ می بریدند ومیخوردند۔ قال گفت آنحضرت۔ ما یقطع من البہیمۃ۔ چیزی یعنی عضوی کہ بریدہ شود از چارپایہ۔ وہی حیۃ۔ وحالانکہ وی زندہ است۔ فہی میتۃ لا توکل پس آن قطعہ بریدہ شدہ مردارست خوردہ نمی شود۔ رواہ الترمذی وابوداؤد۔

الفصل الثالث۔ عن عطاء بن یسار۔ تابعی ثقہ است مشہور از کبار علمای مدینہ است کثیر الحدیث مولاے ام المؤمنین میمونہ مات سنۃ اربع وتسعین وہو ابن اربع وثمانین۔ عن رجل من بنی حارثۃ۔ روایت می کند از مردی از بنی حارثہ کہ قبیلہ ای از انصار ست۔ انہ کان یرعی لقحۃ۔ بدرستی کہ آن مرد بود کہ می چرانید ناقہ آبستن را۔ بشعب من شعاب احد۔ بدرہ از درہای کوہ احد لقحہ بکسر لام وفتح آن ناقہ قریب العہد بہ نتاج شعب بکسر فرجہ میان دو کوہ وراہ میان دو کوہ ومسیل آب۔ فرای بہا الموت۔ پس دید بآن ناقہ موت را یعنی دریافت کہ می میرد۔ فلم یجد ما ینحرہا بہ۔ پس نیافت چیزی را کہ نحر کند آنرا بدان چیز از نیزہ وکارد ومانند آن۔ فاخذ وتدا۔ پس گرفت میخی را وتد بفتح واو وکسر تا۔ فوجا بہ فی لبتہا۔ پس زد میخ در سینہ وی۔ حتی اہراق دمہا۔ تا آنکہ ریخت خون آن ناقہ را وجی بکار دو در زدن۔ ثم اخبر رسول اللہ ﷺ۔ پس خبر داد آن مرد پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فامرہ باکلہا۔ پس امر کرد آنحضرت آن مرد را بخوردن آن ناقہ۔ رواہ ابوداؤد ومالک وفی روایۃ قال۔ ودر روایتی این چنین آمدہ است کہ گفت۔ فذکاہا بشظاظ۔ پس تذکیہ کرد یعنی ذبح کردن ناقہ را بچوب تیز شظاظ بکسر شین وبظائین معجمتین چوبی کہ ہر دو طرف او تیز می باشد ودرآوردہ می شود در میان جوال۔

وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من دابۃ فی البحر الا وقد ذکاہا اللہ لبنی آدم۔ نیست ہیچ جنبندہ در دریا مگر آنکہ ذبح کردہ است او را خدای تعالی برای اولاد آدم یعنی حلال ست بی ذبح وشکار کردن وبرآوردن آن از دریا حکم ذبح دارد وظاہر این حدیث حل تمامہ دواب بحر ست واز ان میان حل سمک متفق علیہ است میان امت ودر غیر آن اختلاف ست۔ رواہ الدارقطنی۔

باب ذکر الکلب

باب در ذکر کلب کہ کدام از ان نگاہداشتن آن جائز ست وکدام جائز نیست وآنکہ کشتن آن جائز ست وجائز نیست چون در کتاب صید ذکر کلب گذشت بیان بعضی احکام کلب نیز کرد

الفصل الاول۔ عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اقتنی کلبا۔ کسی کہ گرد آورد وسی یعنی نگاہدارد سگی را۔ الا کلب ماشیۃ۔ مگر سگی ماشیہ یعنی سگی کہ برای نگاہبانی مواشی نگاہدارد او۔ وضار۔ بضاد معجمہ بروزن قاض یعنی سگ شکاری را۔ ضراوۃ در پی صید دوندہ شدن سگ۔ نقص من عملہ کل یوم قیراطان۔ نقصان کردہ می شود از اجر عمل وی ہر روز دو قیراط بسبب عقوبت بر نگاہداشت آن از جہت امتناع دخول ملائکہ در خانہ ووی

در آوردن در ظروف آب وایذا کردن مردم قیراط نیم دانگ مراد اینجا مقدار معلوم ست عند اللہ۔ متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اتخذ کلبا کسی کہ بگیرد سگی را یعنی نگاہدارد آنرا۔ الا کلب ماشیۃ او صید او زرع
انتقص من اجرہ کل یوم قیراط متفق علیہ۔ مثل حدیث سابق ست واینجا کلب زرع یعنی آنکہ برای محافظت زراعت نگاہ دارند
زیادت کردہ ونقصان از اجر مقدار قیراط گفتہ ودر اینجا دو قیراط گفتہ بود واین تفاوت یا باختلاف انواع کلب ست
چنانکہ در حدیث جابر بیاید یا بجہت اختلاف مواضع وامکنہ چنانکہ حرم وغیر حرم یا دو قیراط در مدائن وقری وقیراط در صحاری
ولوادی یا باختلاف ازمنہ یا نخست بنقصان قیراط حکم کردند وچون مخالطت بکلاب بیشتر شد والفت بآنہا زیادہ شد
زجر وتشدید زیادہ شد وبعضی گفتہ اندکہ اختلاف نیست در ہر دو حدیث زیرا کہ اقتناء زیادہ بر اتخاذ ست فافہم۔ وعن جابر
قال امرنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بقتل الکلاب گفت جابر امر کرد ما را آنحضرت بکشتن سگان۔ حتی ان المرأۃ تقدم
بفتح تاء وتشدید دال مفتوحہ ورفع میم۔ من البادیۃ بکلبہا۔ تا آنکہ پیش می آمد زنی از بادیہ بسگ خود کہ داشت فنقتلہ
پس می کشتیم آن سگ را بحکم آنحضرت وگفتہ اندکہ این مخصوص بود بمدینہ مطہرہ کہ مہبط انوار وحی ومورد ملائکہ بود پس
سزاوار ست تطہیر آن از کلاب کہ مانع اند از دخول ملائکہ وتخصیص بزن بجہت آنست کہ زنان در بادیہ می باشند
وسگان را نگاہ می دارند واحتیاج آنہا بنگاہداشتن آن بیشتر ست یا این قید مرأۃ اتفاقی ست واللہ اعلم۔ ثم نہی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم عن قتلہا۔ پس نہی کرد آنحضرت از قتل کلاب۔ وقال۔ وگفت۔ علیکم بالاسود البہیم۔ بر شما باد
قتل کلب اسود خالص سواد بہیم یکرنگ۔ ذی النقطتین۔ خداوند دو نقطہ سفید بالای دو چشم۔ فانہ شیطان پس
بدرستی این چنین سگ باین صفت شیطان ست شیطان گفتن او را بجہت شدت خبث وے وبودن وی زیان
کنندہ ترین سگان وبدتر در نگاہبانی ودورتر از شکار کردن حتی کہ امام احمد بر آن رفتہ اندکہ حلال نیست
شکار سگ سیاہ زیرا کہ وی شیطان ست واتفاق دارند بقتل کلب عقور وآنکہ در وی ضرر ست اگرچہ سیاہ نباشد
رواہ مسلم۔ وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم امر بقتل الکلاب۔ روایت ست از ابن عمرؓ کہ آنحضرت امر کرد
بقتل سگان۔ الا کلب صید۔ مگر سگ شکار۔ او کلب غنم۔ یا سگ گوسفندان۔ او ماشیۃ۔ شک راوی ست کہ
غنم گفت یا ماشیۃ۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی عن عبد اللہ بن مغفل۔ بضم میم وفتح غین معجمہ وتشدید فاء مفتوحہ صحابی مشہور ست۔ عن النبی
صلی اللہ علیہ وسلم قال لولا ان الکلاب امۃ من الامم۔ اگر نمی بود این کہ سگان امتی از امتہا اند۔ لامرت بقتلہا کلہا
ہر آئینہ امر می کردم من بکشتن آن ہمہ پس اگر حکم بقتل ہمہ آن کنم منقطع می شود گروہی از خلق خدا ولابد در وجود
این گروہ حکمتی خواہد بود وامت از ہر جنس حیوان امم جماعت۔ فاقتلوا منہا کل اسود بہیم۔ وچون سبیل نیست بکشتن
ہمہ پس بکشید آنچہ زیان کنندہ ترست از آن میان وآن ہر سگ سیاہ یکرنگ۔ رواہ ابوداؤد والدارمی وزاد الترمذی

والنسائی

والنسائی - و زیادہ کردہ است ترمذی و نسائی این عبارت را کہ - و ما من اہل بیت یرتبطون کلبا - و نیستند ہیچ اہل خانہ کہ می بندند سگی را - الا نقص من عملہم کل یوم قیراط - مگر آنکہ نقصان کردہ می شود از اجر عمل ایشان حصۂ معینی - الا کلب صید او کلب غنم او کلب حرث - مگر سگ شکار یا سگ گوسفندان یا سگ کشت زار - وعن ابن عباس قال نہی رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم عن التحریش بین البہائم - و روایت ست از ابن عباس کہ نہی کردہ است آنحضرت از برغلانیدن و جنگ انداختن میان چارپایہ ای چنانچہ میان شتران و قچقاران و مانند آن و جنگ نداختن میان مرغان نیز ہمین حکم دارد رواہ الترمذی وابوداود -

باب ما یحل اکلہ وما یحرم

باب در بیان حیواناتی کہ حلال ست خوردن آن و حیواناتی کہ حرام ست خوردن آن بدانچہ بکتاب اللّٰہ ثابت شدہ است حرمت آن میتہ است و دم مسفوح و لحم خنزیر و آنچہ ذبح کردہ شدہ است بنام غیر خدا چنانکہ کریمہ قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الآیہ اثبات آن می کند بعد از ان زیادت کرد سنت رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم اشیاء دیگر را مثل کل ذی ناب و ذی مخلب و حمر اہلیہ و جز آن پس بعضی ازان متفق علیہ است از جہت قطعیت احادیث و بعضی مختلف فیہ میان ائمہ از جہت اختلاف احادیث و از آنچہ پیدا شدہ است بدان اختلاف قول وی تعالی ست ویحل لہم الطیبات ویحرم علیہم الخبائث) و باین استدلال کردہ اند اصحاب ما بر تحریم ما سوای سمک از حیوانات مائیہ و در ہدایہ گفتہ است کہ امام مالک و جماعۃ از اہل علم رفتہ اند بسوی اطلاق حل جمیع آنچہ در بحر ست و استثنا کردہ اند بعضی خنزیر و کلب و انسان مائی را و از امام شافعی آمدہ است کہ مطلق داشتہ و ہمہ را حلال گفتہ بدلیل قولہ تعالی احل لکم صید البحر و قول وی صلی اللّٰہ علیہ وسلم در شان بحر وہو الطہور ماؤہ والحل میتتہ و مارا دلیل قول وی سبحانہ ست (ویحرم علیہم الخبائث) و جز سمک ہرچہ ہست خبیث ست و مراد بخبیث آنچہ پلید داند او را طبع سلیم ضد طیب و ہرچہ جز سمک ست طبع سلیم آنرا خبیث می داند و مذہب امام احمد آنست کہ بعد از آنچہ کتاب و سنت بر تحریم آن تنصیص کردہ ہرچہ او را عرب طیب گوید حلال ست و ہرچہ خبیث داند حرام زیرا کہ مخاطب عرب اند و گفتہ اند کہ مراد از عرب اہل حجاز و اہل امصار اند زیرا کہ بر ایشان نازل شدہ است و اعتبار ندارند اہل بوادی زیرا کہ ایشان لضرورت و مجاعت می خورند آنچہ می یابند و منجر می گردد کلام بسوی آنکہ اصل در اشیاء خطر ست یا اباحت یا توقف کذا فی کتاب الخرقی و شرحہ فی مذہب الامام احمد رحمۃ اللّٰہ علیہ -

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم کل ذی ناب من السباع فاکلہ حرام - ہر خداوند ناب از درندگان پس خوردن آن حرام ست سابقا گذشت کہ مراد بذی ناب از سباع آنست کہ شکار کنند بناب کہ بمعنی دندان نشتر ست مانند شیر و گرگ و پلنگ و جز آن - رواہ مسلم - وعن ابن عباس

رضی اللہ عنہما قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن کل ذی ناب من السباع وکل ذی مخلب من الطیر۔ وروایت ست
از ابن عباس کہ نہی کرد آنحضرت از ہر خداوند ناب از درندگان وہر خداوند چنگال از پرندگان۔ رواہ مسلم۔ وعن
ابی ثعلبۃ وروایت ست از ابو ثعلبہ خشنی۔ قال حرم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت حرام گردانیدہ است آنحضرت
لحوم الحمر الاہلیۃ۔ گوشتہای خران خانگی را احتراز ست از خران وحشی کہ آنرا گورخر خوانند وآن حلال ست باتفاق
متفق علیہ۔ وعن جابر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی یوم خیبر عن لحوم الحمر الاہلیۃ گفت جابر نہی کرد آنحضرت روز
غزوہ خیبر از لحوم حمر اہلیہ۔ واذن فی لحوم الخیل۔ واذن کرد در خوردن گوشتہای اسپان متفق علیہ بدانکہ ائمہ اتفاق
دارند از سلف وخلف بر اباحت لحم خیل غیر انچہ آمدہ است از ابی حنیفہ ومالک از کراہت آن تحریمی یا تنزیہی ودر فتاوی
گفتہ است کہ گوشت اسپ مکروہ است نزد ابو حنیفہ خلاف صاحبیہ وشافعی بعد ازآن گفتہ است امام صدر الاسلام
کہ مراد کراہت تحریم ست وگفتہ است برادر او امام فخر الاسلام علی بزدوی کہ مراد کراہت تنزیہیہ است وامام سرخسی
گفتہ است کہ انچہ امام ابو حنیفہ گفتہ است احوط ست وانچہ صاحبیہ گفتہ اند اوسع ست بر مردم ودر خلاصہ گفتہ است
مکروہ است لحم خیل واصح آنست کہ کراہت تحریمی ست ودرینجا دو روایت ست وروایت کراہت تحریمی معروف
ست ودر شروح مختصر ابی مکارم گفتہ است کہ حلال نیست گوشت اسپ نزد ابی حنیفہ وحلال ست نزد صاحبیہ
مذہب شافعی این ست ودر فتاوای عمادیہ گفتہ است کہ لحم خیل مکروہ است نزد ابی حنیفہ وصحیح ہمین ست وہمین
مذکور ست در نظم نسفی وبہمین رفتہ است قاضی خان در فتاوی خود ودر ذبائح واشربہ ودر ہدایہ گفتہ است ہمین ست
اصح وہمین ست اختیار صاحب حصر ودر کافی گفتہ است کہ مکروہ است کراہت تنزیہی وہمین ست صحیح زیراکہ کراہت وی
بمعنی کرامت ست تا حاصل نشود باحت او تقلیل آلت جہاد نہ از جہت نجاست ولہذا طاہر ست سور او واین
ظاہر روایت ست وہمین ست صحیح ہمچنین ذکر کردہ اند فخر الاسلام وابو معین در جامعین خود وہمچنین قاضی خان در
جامع خود وامام اسبیجابی گفتہ است ہمین ست اصح وامام سرخسی گفتہ است این ارفق ست بناس از جہت عرف
ظاہر در فروختن گوشت وی بی انکار ودر کفایۃ المنتہی گفتہ کہ بعضی گفتہ اند کہ ابو حنیفہ رجوع کردہ است از قول
بحرمت لحم وی پیش از وفات خود بسہ روز وبرین ست فتوی ودر مواہب لدنیہ کلام درین باب اصلاً وفرعاً طویل
آوردہ وگفتہ کہ اختلاف کردہ اند در اباحت لحم خیل پس رفتہ است شافعی وجمہور از سلف وخلف کہ مباح ست
بی کراہت وباین قائل ست عبد اللہ بن الزبیر وانس بن مالک واسماء بنت ابی بکر رضی اللہ عنہم اجمعین ودر صحیح
مسلم از اسماء بنت ابی بکر آوردہ است کہ گفت ذبح کردیم ما اسپی را در عہد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم پس خوردیم
آنرا وما در مدینہ بودیم ودر روایت دار قطنی آمدہ است کہ گفت اسماء پس خوردیم ما واہل بیت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ودر فتح الباری گفتہ کہ مستفاد می گردد از قول اسماء کہ گفت وما در مدینہ بودیم کہ این قضیہ بعد از ہجرت

پس رد می کند بر کسی که استناد کرده است در منع اکل وی بعلت آنکه از آلات جہاد ست و در قول وی که گفت و بالست
آنحضرت خوردند رد بر کسی ست که گمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
مطلع شده باشد بر خوردن آن باآنکه گمان نمی توان برد بآل ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آن سرور نبود دیگر
آنکه نزد ایشان علم باشد بجواز آن از شدت اختلاط ایشان باآنحضرت و عدم مفارقت ایشان از خدمت وی صلی اللہ
علیہ وسلم با توفر داعیہ صحابہ رضی اللہ عنہم بر سوال احکام از حضرت رسالت و ازین جہت مذہب راجح آنست که اگر صحابی
گوید که ما می کردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این را حکم رفع ست زیرا که ظاہر اطلاع آنحضرت و تقریر
اوست بران و ہر گاہ که در مطلق صحابہ باشد پس چگونہ در آل ابی بکر رضی اللہ عنہم و گفتہ است طحاوی که رفتہ است
ابوحنیفہ بسوی کراہت اکل خیل و مخالفت کردہ اند او را صاحبیہ و غیر ایشان و احتجاج کردہ اند باخبار متواترہ در حل
آن انتہی و تحقیق نقل کردہ اند بعض تابعین حل از صحابہ مطلقاً بی استثنای بعضی از صحابہ ازان پس اخراج کردہ است
ابن ابی شیبہ بسند صحیح بر شرط شیخین از عطا که گفت ہمیشہ بودہ اند سلف تو که می خوردند آنرا گفت ابن جریج گفتم من بعطا که
مراد بسلف اصحاب رسول اللہ را می خواہی صلی اللہ علیہ وسلم و رضی اللہ عنہم گفت آری صحابہ را می خواہم واما آنچہ
از ابن عباس در کراہت آن نقل کردہ اند روایت کردہ است آنرا ابن ابی شیبہ و عبدالرزاق بدو سند ضعیف و ابن ابی حمزہ
که از اعاظم علمای مالکیہ است گفتہ است که دلیل بر جواز واضح ست لیکن سبب کراہت مالک اکل آنرا از جہت
آنست که اکثر استعمال خیل در جہاد ست و این امری خارج ست و سخن دران نیست و اگر حیوانی که اتفاق ست بر اباحت وے
اگر حادث شود امری که تقاضا می کند که بر تقدیر ذبح مفضی بارتکاب محذور گردد ممتنع می گردد ذبح آن و حالانکه لازم نمی آید
قول بتحریم وی انتہی و قول بعضی تابعین که می گویند که اگر حلال می بود اضحیہ بآن جائز می بود منتقض می گردد بکثیری از
حیوانات وحشی که جائز ست اکل آن و مشروع نیست بآن اضحیہ و اما حدیث خالد بن الولید که نزد ابی داؤد و نسائی است
که نہی کردہ است رسول خدا از لحوم خیل و بغال و حمیر ضعیف ست و اگر مسلم دارند ثبوت آنرا ممکن نیست معارض بحدیث جابر
که دال ست بر جواز و حالانکہ موفق ست بآن حدیث اسماء و تضعیف کردہ اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخارے
و دارقطنی و خطابی و ابن عبدالبر و عبدالحق و غیر ایشان و بعضی گفتہ اند که حدیث جابر دال ست بر تحریم که گفتہ است رخص
زیرا که رخصت برای استباحت حرام می باشد با قیام مانع پس دلالت می کند که رخصت دادہ شد بسبب مخمصہ که رسیدہ بود
ایشان را بخیبر پس دلالت نکرد بر حل مطلق و جواب دادہ شدہ است بآنکه اکثر روایات بلفظ اذن آمدہ است چنانکه در
حدیث متفق علیہ که در کتاب مذکور ست و نیز اگر اذن در اکل خیل در رخصت بجہت مخمصہ بودی حمر اہلیہ اولیٰ و اقرب بود بآن
از جہت کثرت آن و عزت و ندرت خیل پس دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل باباحت عامہ بود نہ بخصوص ضرورت
و احتجاج مانعین بقول وے سبحانہ لترکبوہا وزینۃ نیز واقع شدہ است و جواب ازان دادہ اند و تمام این کلام در شرح

ذکر کردہ شدہ است واللہ اعلم وعن ابی قتادۃ انہ رای حمارا وحشیا فعقرہ۔ و روایت ست از ابی قتادہ کہ وی دید
حمار وحشی را پس مجروح کرد وکشت آنرا۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ہل معکم من لحمہ شیئ۔ پس گفت آنحضرت آن جماعتی
کہ خوردند آنرا پس آمدند بملازمت آیا ہست با شما چیزی از گوشت وی۔ قال معنا رجلہ۔ پس گفت ابو قتادہ با ما پای اوست
فاخذہا فاکلہا۔ پس گرفت آنحضرت آنرا پس خورد آنرا و این حدیث با قصہ اش و احکامش در کتاب الحج در اکل محرم صید غیر محرم را
گذشتہ است۔ متفق علیہ۔ وعن انس قال انفجنا ارنبا بمر الظہران۔ برانگیختیم و دوانیدیم ما خرگوش را برای شکار کردن
در وادی کہ او را مر الظہران گویند بفتح میم و تشدید را و فتح ظاء معجمہ و سکون ہا و نفج بنون و فا و جیم برجستن خرگوش و دوان برخاستن
انفاج برانگیختن و دوانیدن۔ فاخذتہا۔ پس گرفتم من آنرا و شکار کردم۔ فاتیت بہا ابا طلحۃ۔ پس آوردم آنرا نزد ابو طلحہ
فذبحہا۔ پس ذبح کرد ابو طلحہ آنرا۔ وبعث الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بورکہا وفخذیہا۔ و فرستاد ابو طلحہ بسوی آنحضرت
سرین و ہر دو ران او را فقبلہ۔ پس قبول کرد آنرا پس معلوم شد کہ خرگوش کہ آنرا ارنب گویند حلال ست و در ہدایہ گفتہ
است کہ لا باس باکل الارنب زیرا کہ آنحضرت وقتی کہ ہدیہ فرستادہ شد نزد وی امر کرد اصحاب را بخوردن آن متفق
علیہ۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الضب لست اکلہ ولا احرمہ۔ فرمود آنحضرت کہ ضب بضاد
معجمہ نیستم من کہ بخورم آنرا و حرام نمی گردانم آنرا و نزد امام شافعی و احمد باک نیست بخوردن ضب از جہت این حدیث۔
متفق علیہ۔ و در روایتی مر مسلم را آمدہ کہ آنحضرت فرمود بخورید کہ آن حلال ست و لیکن طعام من نیست و بعضی می گویند
کہ اجماع ست بر آنکہ ضب حلال ست و مکروہ نیست مگر آنچہ حکایت کردہ شدہ است از اصحاب ابی حنیفہ و نزد ما
حلال نیست زیرا کہ آنحضرت نہی کرد عائشہ را وقتی کہ پرسید از اکل آن و در فصل ثانی از حدیث عبد الرحمن بن شبل
بیاید کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نہی کرد از اکل ضب و بالجملہ چون اختلاف ست در اخبار احتیاط در ترک آنست و تواند
کہ نہی ناسخ باشد واللہ اعلم و ضب حیوانی ست معروف کذا فی القاموس و در صراح گفتہ ضب سوسمار و سیوطی گفتہ است
کہ ضب دویبہ لطیفہ است و از خصائص وی آنست کہ نر او را دو ذکر ست و بیخ آن ہر دو یکی ست و او می زید ہفتصد سال
و آب نمی خورد و کفایت می کند بہوا و بول می کند در چہل روز یکقطرہ و نمی افتد او را دندان و در صیدیہ شیخ الاسلام
مذکور ست ضب بفتح ضاد بفارسی سوسمار آب نخورد و بہ نسیم و خنکی بزید و در چہل روز یکقطرہ بول کند و ہفتاد بیضہ کند
و گویند کہ ہفتصد سال بزید و نر او دو ذکر دارد و مادہ او دو فرج و در احادیث آمدہ است کہ سوسمار بزبان فصیح بر نبوت حضرت رسالت
پناہ صلی اللہ علیہ وسلم گواہی دادہ۔ وعن ابن عباس ان خالد بن الولید اخبرہ انہ دخل مع رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم علی میمونۃ۔ روایت ست از ابن عباس کہ خالد بن ولید خبر داد او را کہ او در آمد با آنحضرت بر میمونہ کہ از امہات
المومنین ست۔ وہی خالتہ۔ و میمونہ خالہ خالد بن ولید ست۔ وخالۃ ابن عباس۔ و خالہ ابن عباس ہم ست
فوجد عندہا ضبا محنوذا۔ پس یافت خالد یا آنحضرت نزد میمونہ سوسمار بریان کردہ شدہ حنذ بحاء مہملہ و نون و ذال معجمہ

گرداندن سنگ گرم کردہ شدہ بالای گوشت تا پختہ شود و آن گوشت را حنیذ گویند فقدمت الضب لرسول اللہ
پس پیش کرد میمونہ ضب را برای پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرفع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدہ عن الضب
پس برداشت آنحضرت دست مبارک خود را از ضب و اباآورد از خوردن آن - فقال خالد احرام الضب
پس گفت خالد بن الولید آیا حرام ست خوردن ضب - یا رسول اللہ قال لا - گفت آنحضرت نیست حرام - ولکن لم یکن
بارض قومی - ولیکن نیست ضب در زمین قوم من - فاجدنی اعافہ - پس می یابم خود را کہ مکروہ می دارم آنرا کراہت طبعی
ولیکن حرام نگردانید زیرا کہ وحی کردہ نشد بسوی وی دران چیزی - قال خالد فاجترتہ - گفت خالد پس کشیدم آنرا
بسوی خود - فاکلتہ - پس خوردم آنرا - ورسول اللہ - وحالانکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ینظر الی - نگاہ مے کند
بجانب من و منع نمی کند واگرچہ خالد نیز از این زمین بود اما کراہیت طبعی دامن گیر حال او نشد - متفق علیہ - وعن ابی
موسی قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یاکل لحم الدجاج - روایت است از ابی موسی اشعری رضی اللہ عنہ
گفت دیدم من آنحضرت را کہ می خورد گوشت ماکیان را در قاموس گفتہ کہ دجاج اطلاق می کنند آنرا بر نر و مادہ مثلثۃ الدال
و سیوطی گفتہ کہ بعضی گفتہ اند بکسر دال برای ذکر و بفتح برای انثی متفق علیہ - وعن ابن اوفی - روایت ست از عبد اللہ
بن ابی اوفی کہ صحابی مشہور ست - قال غزونا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سبع غزوات - گفت غزا کردیم با آنحضرت
ہفت غزوہ - کنا ناکل معہ الجراد - بودیم ما کہ می خوردیم با آنحضرت ملخ را - متفق علیہ - وترمذی و ابوداؤد و نسائی
نیز روایت کردہ اند و گفتہ اند کہ نیست لفظ معہ در روایت مسلم و خالی ست اکثر روایات ازین زیادت وکسی کہ زیادت
کردہ است این معنی مراد داشتہ است کہ می خوردند و ہمراہ آنحضرت بودند و آنحضرت انکار نمی کرد برایشان نہ آنکہ آنحضرت
وایشان معا می خوردند و این تاویل اگرچہ خلاف ظاہر لفظ ست ولیکن ثابت شدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم نخوردہ است جراد را و فرمودہ کہ نمی خورم و حرام نمی گردانم - وعن جابر قال غزوت جیش الخبط - گفت جابر غزا کردم
من لشکر خبط را بخای معجمہ و موحدہ مفتوحتین و بسکون موحدہ نیز آمدہ برگ درختان کہ زدہ می شود بعصا پس می افتد
بر زمین و وجہ تسمیہ این غزوہ بدان جہت آنست کہ بحکم اضطرار برگ درختان می خوردند تا آنکہ ریش می شد دہانہا
ولبہا و مانند لبہائے شتر می شد و این را غزوہ سیف البحر نیز گویند بکسر سین و سکون یا بمعنی ساحل کہ از مدینہ
مسافت پنج شب بود و در سنہ ستہ بود پیش از صلح حدیبیہ - وامر علینا ابو عبیدۃ - وامیر ساختہ شدہ بود برما ابو عبیدہ
بن الجراح کہ از عشرہ مبشرہ است و آنحضرت او را امین ہذہ الامۃ خواندہ است - فجعنا جوعا شدیدا - پس گرسنہ
شدیم ما گرسنہ شدن سخت - فالقی البحر حوتا میتا - پس انداخت دریا ماہی مردہ را و در بعضی روایات آمدہ است
یافتند بر کنار دریا دابہ را بے آنکہ نام کنند آنرا حوت - لم نر مثلہ ندیدیم ما مانند آن - یقال لہ العنبر گفتہ میشود مر او را عنبر
و در روایتے دابۃ العنبر یعنی دابہ کہ نام او عنبر ست و آن ماہی کلان ست کہ از پوست وی سپر می سازند و گاہی

آن سپر را عنبر ہم می گویند واحتمال دارد کہ دابۃ العنبر بجہت آن گویند کہ عنبر کہ نام طیب مشہور است از وی متولد می شود
و در قاموس گفتہ است کہ عنبر از طیب سرگین دابہ بحریہ است یا از چشمہ ایست کہ در دریاست ونام سمک بحریہ است
کہ از پوست آن سپری سازند - فاکلنا منہ نصف شہر - پس خوردیم ما از وی تا نیم ماہ و در روایتی شہرا واقع شدہ
یعنی ماہ تمام ولشکر زیادہ بر سہ صد بودہ اند - فاخذ ابو عبیدۃ عظما من عظامہ - پس گرفت ابو عبیدہ استخوانی را از
استخوانہای وی کہ استخوان پہلو باشد - فمر الراکب تحتہ - پس گذشت سواری زیر وی و در روایت سنن آمدہ کہ ایستادہ
کرد ابو عبیدہ استخوان او را و نظر کرد بر درازترین شتری پس آمدہ زیر وی - فلما قدمنا ذکرنا للنبی - پس ہنگامی
کہ قدوم آوردیم ما ذکر کردیم قصہ را مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال - پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
کلوا رزقا اخرجہ اللہ الیکم - بخورید روزی را کہ بیرون آوردہ است آنرا خدای تعالی بسوی شما یعنی خوب کردید کہ خوردید
ودیگر ہم اگر باقی ماندہ باشد از ان بخورید یا اگر از ین جنس دیگر رزقی بیابید بخورید - اطعمونا ان کان معکم - بخورانید مارا اگر باشد
باشما یعنی اگر باقی ماندہ باشد چیزی از ان نزد شما این را از برای خوش کردن دلہای ایشان وتاکید حلیت آن فرمود
یا بجہت تبرک بدان از جہت بودن آن طعمہ از جہت خارق عادت - قال فارسلنا الی رسول اللہ - گفت ابو عبیدہ پس
فرستادیم ما بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم منہ - چیزی از ان ماہی کہ باقی ماندہ بود - فاکلہ - پس خورد آنحضرت
آنرا - متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - روایت ست از ابی ہریرہ کہ آنحضرت
فرمود - اذا وقع الذباب فی اناء احدکم - چون بیفتد مگس در آوندی از شما - فلیغمسہ کلہ - پس باید کہ غوطہ دہد او را ہمہ او را
یعنی در اناء آب باشد یا طعام غمس آب فرو بردن چیزی را - ثم لیطرحہ - پس تر باید کہ بیرون بیندازد و دور کند آنرا
طرح دور انداختن بفتحتین جای دور - فان فی احد جناحیہ شفاء - زیرا کہ در یکی از دو بازوی مگس تندرستی و صحت است
وفی الآخر داء - و در بازوی دیگر درد است و بیماری و در آخر فصل ثانی این زیادہ آمدہ وانہ یقدم الداء علی الدواء بدرستی
وی پیش می کند درد را بر دوا یعنی بازوی کہ درد وی در دست پیشتر می اندازد پس غوطہ باید زد تا بازوی دوا نیز در آید
و دفع درد کند و ضرر نرساند - رواہ البخاری - وعن میمونۃ ان فارۃ وقعت فی سمن فماتت - روایت ست از
ام المومنین میمونہ رضی اللہ عنہا کہ موشی افتادہ در روغن پس مرد آن موش فارہ بفا و تخفیف را مہموز و غیر مہموز ہر دو لغت است
سمن بفتح سین و سکون میم روغن فی الصراح سمن روغن مسکہ - فسئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عنہا - پس پرسیدہ شد
آنحضرت را از حکم فارہ یعنی پرسیدہ شد کہ آن روغن کہ فارہ در وی افتادہ می توان خورد یا نہ - فقال القوہا - پس
گفت آنحضرت بیرون بیندازید فارہ را - وما حولہا - و روغنی را کہ گرد اگرد اوست - وکلوہ - و بخورید باقی روغن را
اما زیت چون جامد نبی باشد نجس می گردد تمام وی و روا نیست فروختن آن نزد اکثر ائمہ و روا داشتہ است امام ابو حنیفہ
و اختلاف کردند در انتفاع بدان بعضی گفتہ اند جائز نیست انتفاع و نزد بعضی جائز است سوختن آن در چراغ و مالیدن

بکشیتہا و مانند آن و این قول امام ابی حنیفہ است ولیکن مکروہ است و از امام مالک و امام احمد در روایت ست و در روایتے
از مالک جائز نیست سوختن آن در چراغ مسجد۔ رواہ البخاری۔ وعن ابن عمر انہ سمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول اقتلوا
الحیات۔ روایت ست از ابن عمر کہ وی شنید از آنحضرت کہ می گفت بکشید ماران را۔ واقتلوا ذا الطفیتین وبکشید مار خداوند
ذو طفیہ را بضم طا مہملہ و سکون فا ماری کہ بر پشت او دو خط سیاہ اند طفیہ در اصل برگ مقل کہ نام درختی ست گر آن خط
پشت مار را تشبیہ بدان کردہ اند۔ والابتر۔ و بکشید ماری را کہ نام او ابتر ست وابتر در اصل بمعنی دم بریدہ است و این را
ابتر از آن خوانند کہ دم او کوتاہ است۔ فانہما یطمسان البصر پس بدرستی کہ این دو قسم مار ناپدید می گردانند بینائی را یعنی کور
می کنند چشم را بمجرد نظر کردن بسوی ایشان بسبب خاصیت زہر کہ در ان نہادہ اند ویستسقطان الحبل۔ وطلب سقوط
می کنند بار شکم را یعنی زن حاملہ چون آنہا را بہ بیند حمل او ساقط گردد از خوف یا از خاصیت سمیت گویا آنہا طلب سقوط می کنند
و درین مبالغہ است۔ قال عبد اللہ فبینا انا اطارد حیۃ اقتلہا۔ گفت عبد اللہ بن عمر پس در اثنای آنکہ حملہ می آرم ماری را
کہ بکشم او را فی الصراح مطاردہ حملہ آوردن بر یکدیگر از طرد بمعنی راندن و دور کردن۔ ناداني ابو لبابۃ۔ آواز داد مرا
ابو لبابۃ انصاری کہ صحابی مشہور ست۔ لاتقتلہا۔ مکش این مار را۔ فقلت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر
بقتل الحیات۔ پس گفتم کہ آنحضرت امر کردہ است بکشتن ماران تو چون منع می کنی مرا از آن۔ فقال انہ نہی بعد ذلک
پس گفت ابو لبابہ بدرستی آنحضرت نہی کرد بعد از امر کردن۔ عن ذوات البیوت۔ از کشتن خداوندان خانہ یعنی ماران
کہ در خانہ ہا می باشند۔ وہن العوامر۔ و این ماران کہ در خانہ ہا می باشند ساکنان بیوت اند و بعضی گفتہ اند عوامر گفت از جہت
طول عمر آنہا و بعضی گفتہ اند کہ مراد آنست کہ ایشان ماران نیستند بلکہ نوعی از جن اند ساکنان بیوت۔ متفق علیہ۔ وعن
ابی السائب۔ مولی بنی زہرہ است تابعی مدنی ثقہ است روایت می کند از ابو ہریرہ و ابو سعید و مغیرہ بن شعبہ۔
قال دخلنا علی ابی سعید الخدری۔ گفت در آمدیم ما بر ابو سعید خدری۔ فبینا نحن جلوس۔ پس در اثنای آنکہ نشستگانیم
اذ سمعنا تحت سریرہ حرکۃ۔ ناگاہ شنیدیم زیر سریر وی کہ بران خواب می کرد جنبشی۔ فنظرنا فاذا فیہ حیۃ۔ پس نگاہ کردیم ما پس
ناگاہ در وی ماری ست۔ فوثبت لاقتلہا۔ پس برجستم من تا بکشم آن مار را۔ وابو سعید یصلی۔ وابو سعید خدری نماز
می گزارد۔ فاشار الی ان اجلس۔ پس اشارت کرد بسوی من کہ بنشین فی الصراح اشارت بدست باز نمودن مجلست پس
نشستم من۔ فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار۔ پس چون باز گشت از نماز و فارغ شد از ان اشارت کرد بسوی خانہ
کہ در سرا بود۔ فقال اتری ہذا البیت۔ پس گفت آیا می بینی تو این خانہ را۔ فقلت نعم۔ پس گفتم من آری می بینم۔ فقال
کان فیہ فتی منا۔ پس گفت ابو سعید بود درین خانہ جوانی از ما۔ حدیث عہد بعرس۔ تو زمان بکدخدائی۔ قال فخرجنا
مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الخندق۔ گفت ابو سعید خدری پس بیرون آمدیم ما با آنحضرت بسوی خندق
کہ می کاویدند و غزوہ احزاب آنجا بود۔ وکان ذلک الفتی یستاذن رسول اللہ۔ و بود آن جوان کہ طلب اذن می کرد

پیغمبر خدارا صلی اللہ علیہ وسلم بانصاف النہار۔ درمیان نیمہای روز۔ فیرجع الی اہلہ۔ پس باز برمی گشت بسوے
اہلخانہ خود بجہت نوکر خدا و نوعروسی۔ فاستاذنہ یوما۔ پس طلب اذن کرد آن جوان آنحضرت را روزی۔ فقال لہ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خذ علیک سلاحک۔ پس گفت مرا و را آنحضرت بگیر برخود آلات جنگ خود را فانی اخشی
علیک قریظۃ۔ پس بدرستی کہ من می ترسم بر تو شر بنی قریظہ را کہ قبیلہ از یہود ست و دران غزوہ با قریش یکی شدہ بجنگ
آمدہ بودند۔ فاخذ الرجل سلاحہ۔ پس گرفت آنمرد جوان سلاح خود را۔ ثم رجع۔ پستر رجوع کرد یعنی بسوی خانہ خود۔
فاذا امراتہ بین البابین قائمۃ۔ پس ناگاہ زن او میان ہر دو در درونی و بیرونی ایستادہ است۔ فاہوی الیہا
بالرمح۔ پس فرود آورد آن جوان بسوی زن نیزہ را۔ لیطعنہا بہ۔ تا بزند او را بہ نیزہ۔ واصابتہ غیرۃ۔ و رسید آنمرد را رشک
کہ بچہ غرض بیرون آمدہ و ایستادہ است۔ فقالت لہ اکفف علیک رمحک۔ پس گفت آن زن باز دار برخود نیزہ
خود را۔ وادخل البیت۔ و در آ خانہ را۔ حتی تنظر ما الذی اخرجنی۔ تا بہ بینی تو کہ چہ چیزست کہ بیرون آوردہ است
مرا۔ فدخل۔ پس در آمد آنمرد درون خانہ۔ فاذا بحیۃ عظیمۃ۔ پس ناگاہ وی ستلیس و مقرون ست بماری بزرگ
منطویۃ علی الفراش۔ پیچیدہ گشتہ است بر جامہ خواب کہ افگندہ شدہ است و گستردہ شدہ است۔ فاہوے
الیہا بالرمح۔ پس فرود آورد آن جوان بسوی آن مار نیزہ را۔ فانتظمہا بہ۔ پس در کشید مار را بہ نیزہ یعنی خلانید
نیزہ را در مار چنانکہ سلک در مہرہ مروارید۔ ثم خرج۔ پستر بیرون آمد آنمرد۔ فرکزہ فی الدار۔ پس بر زمین زد نیزہ را
در سرا۔ فی الصراح رکز برا در اول و زای در آخر در زمین زدن نیزہ را۔ فاضطربت علیہ۔ پس جنبید مار و حملہ کرد بر آنمرد۔
فما یدری ایہما کان اسرع موتا۔ پس دریافتہ نمی شد کہ کدام یکی ازین دو بود شتاب تر در مرگ الحیۃ ام الفتے۔
مار یا جوان یعنی ہر دو معاً مردند چنانکہ دریافتہ نشد کہ پیشتر کہ مرد۔ قال فجئنا رسول اللہ۔ گفت ابو سعید پس
در آمدیم نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وذکرنا ذلک لہ و ذکر کردیم آن ماجرا برای آنحضرت۔ وقلنا ادع اللہ یحییہ لنا۔
و گفتیم بادعا کن خدا را و بخواہ از وی کہ زندہ گرداند آنمرد را برای ما و گفتہ اند روش صحابہ نبود کہ این طور چیزی در خواہند
از آنحضرت گویا گمان بردند کہ این موت جوان موت حقیقی متعارف نیست بلکہ چیزی ست از بیہوشی از تاثیر زہر مار و
با قطع نظر ازان معجزات آنحضرت شامل ست جمیع انواع خارق عادات را صلی اللہ علیہ وسلم۔ ع احیی اسم حین یدعی
عاریں الرحم۔ فقال استغفروا لصاحبکم۔ پس گفت آنحضرت طلب آمرزش کنید مر یار خود را یعنی دعای زندہ گردانیدن
چہ در می خواہید آمرزش خواہید او را کہ آنچہ سود دارد او را استغفار ست نہ دعای احیا کہ وی رفتہ است براہ خود
ثم قال۔ پستر گفت آنحضرت۔ ان ہذہ البیوت عوامر۔ بدرستی کہ مر این خانہ ہا را ساکنان اند از جن مومن و کافر
فاذا رایتم منہا شیئا۔ پس وقتی کہ بہ بینید از ان ساکنان چیزی را۔ فحرجوا علیہ ثلاثا۔ پس تنگ گیرید بر وی سہ بار
یا سہ روز۔ چنانکہ در روایت دیگر آمدہ و برانید و بیرون آرید و شتابی مکنید در کشتن وی و بگوئید کہ گرد ما مگرد و بیرون ما

وایذا کنی ما ترا خبر کرده ایم اگر بعد ازین برائی وایذا کنی می کشیم ترا و یا تو دانی اگر رفت بهتر واگر باز گردد بکشید چنانکه فرمود
فان ذهب والا فاقتلوه - پس اگر رفت بهتر واگر نرفت پس بکشید او را - فانه کافر - زیرا که وی کافرست واز کفرهٔ جن ست
وقال لهم - وگفت آنحضرت مر ایشان را یعنی قوم آن جوان را که مرد اذهبوا فادفنوا صاحبکم - بروید وگور کنید یار خود را
وفی روایة قال - ودر روایتی این چنین آمده که گفت آنحضرت - ان بالمدینة جنا - بدرستی که در مدینه جن هستند که
قد اسلموا - بتحقیق اسلام آورده اند - فاذا رأیتم منه شیئا - پس وقتی که ببینید شما ازان جن چیزی را - ودر بعضی نسخ
منهم ودر بعضی منها - فآذنوه ثلثة ایام - پس بیاگاهانید وبدانانید او را سه روز - فان بدا لکم بعد ذلک فاقتلوه - پس
اگر ظاهر شود مر شما را وپشیمان نشوید بعد ازان پس بکشید او را - فانما هو شیطان - پس وی نیست مگر شیطان یعنی
کافرست - رواه مسلم - وعن ام شریک - بفتح شین وکسر را یکی از صحابیه انصاریه است دیگر قرشیه عامریه از بنی
لوی بن غالب وی نیز صحابیه ست تا اینجا مراد کدام ست - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الوزغ - روایت
می کند که آنحضرت امر کرده است بکشتن وزغ بواو وزای مفتوحتین وغین معجمه جانوریست که او را سام ابرص گویند
وبعضی گویند سام ابرص کلان او را گویند ووزغ بالسکون بمعنی رعشه ست وتسمیه این جانور بوزغ بجهت خفت او وسرعت
حرکت اوست وکرمانی گفته که دابه ایست که مراد را پایهای ست می دود در بنهای کاه - قال - گفت آنحضرت
وکان ینفخ علی ابراهیم - وبود وزغ که دم می کرد بر ابراهیم یعنی بر آتش وی که نمرود او را دران انداخته بود ودر حدیث دیگر
آمده است که اگر بیت المقدس سوزد وزغ نفخ می کند در وی ودر وی ضرر عظیم ست مردم را در طعام وشراب دانسته شده است
این تجربه - متفق علیه - وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الوزغ - آنحضرت امر کرد بقتل
وزغ - وسماه فویسقا - ونام کرده است او را فاسقک فویسق تصغیر فاسق ست یعنی وی نظیر فواسق خمس ست که کشته
می شوند در حل وحرم وفسق در لغت بمعنی خروج ومراد در شرع خروج از طاعت وطریق حق ست - رواه مسلم -
وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل وزغا فی اول ضربة - گفت آنحضرت کسی که
بکشد وزغ را در اول زدن کتبت له مائة حسنة - نوشته می شود برای وی صد نیکی - وفی الثانیة دون ذلک
وکسی که بکشد او را در زدن دوم نوشته می شود برای او فرود صد حسنه - وفی الثالثة دون ذلک - وکشتن در زدن سوم
فرود از زدن دوم ست - رواه مسلم - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قرصت نملة نبیا من الانبیاء
گزید مورچه پیغمبری از پیغمبران را قرص بقاف وصاد مهمله گزیدن کیک ومانند آن - فامر بقریة النمل فاحرقت - پس
امر کرده شده بقریه نمل که سوخته شود پس سوخته شد وظاهر آنست که این سوختن بامر آن پیغمبر باشد ولیکن نگفت که
امر کرد وی از جهت تحاشی از اسناد این فعل بوی صریحا ظاهر بعضی کسان وی امر کرده باشند ولیکن اذن ورضای وی
علیه السلام بدان متعلق خواهد بود لهذا فرمود احرقت ومراد بقریه نمل جای که مورچه ها در آنجا بودند فاوحی الله تعالی الیه

پس وحی فرستاد خدای تعالیٰ بسوی آن پیغمبر و عتاب کرد۔ ان قرصتک نملۃ احرقت امۃ من الامم۔ از جہت آنکہ گزید ترا یک مورچہ سوختی تو گروہی از گروہہا را الف بفتح ہمزہ است۔ تسبح۔ این چنین گروہی کہ تسبیح می کنند یعنی خدا را این عتاب است از خداوند تعالیٰ بران پیغمبر گفتہ اند کہ این محمول ست برآنکہ بود در شرع آن پیغمبر جواز قتل مورچہ ہا و سوختن آنہا و عتاب از جہت آن بود کہ زیادہ بر نملہ واحد سوخت اما در شرع ما روا نیست سوختن حیوان و ہمچنین ست حکم سپش و جز آن و در مطالب المومنین از محمد بن مسلم در قتل نمل آوردہ کہ گفت اگر ایذا کند ترا بکش آنرا و اگر ایذا نکند مکش و گفتہ است فقیہ ابو اللیث و باین اخذ می کنیم یا فتوی می دہیم و مکروہ است انداختن مورچہ در آب و سوختہ نشود بیوت نمل بجہت نملہ واحدہ کذا فی جامع الفقہ انتہی۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا وقعت الفارۃ فی السمن۔ وقتی کہ بیفتد موش در روغن۔ فان کان جامدا۔ پس اگر باشد روغن بستہ و نا گداختہ۔ فالقوہا وما حولہا۔ پس بیندازید فارہ را و روغنی را کہ گرد فارہ است۔ وان کان مائعا۔ و اگر باشد روغن روان و گداختہ۔ فلا تقربوہ۔ پس نزدیک نشوید آن روغن را یعنی بخورید و در سوختن آن در چراغ اختلاف ست چنانکہ گذشت و ظاہر عبارت فلا تقربوہ ناظر در مبالغہ است کہ بہیچ وجہ نزدیک نباید شد نہ بہ بیع و شرا و نہ استصباح و جز آن ولیکن علما را اختلاف ست دران۔ رواہ احمد و ابو داؤد و رواہ الدارمی عن ابن عباس۔ وعن سفینۃ بسین مہملہ بر وزن سکینہ مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احوال او در بعضی مواضع نوشتہ شدہ است رضی اللہ عنہ۔ قال اکلت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لحم حباری۔ گفت سفینہ خوردم من با آنحضرت گوشت حباری را بضم حاء مہملہ و تخفیف موحدہ نام طائری مشہور ست۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابن عمر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن اکل الجلالۃ والبانہا۔ نہی کردہ است آنحضرت از خوردن گوشت جلالہ و شیرہای آن جلالہ بفتح جیم و تشدید لام و در اصل نام گاو ست کہ می خورد نجاسات را فی الصراح جلالہ مادہ گاو پلید خوار و مراد اینجا دابہ است کہ می خورد پلیدی را پس اگر آن نادر باشد باکی نیست و اگر غالب علف او ازان بود چنانکہ در گوشت و شیر وی بوی می آید پس خوردن آن جائز نباشد و اگر ظاہر نمی گردد نیز لا باس بہ است و احسن آنست کہ بستہ شود چندگاہ تا خوش شود لحم و لبن او و بعد ازان ذبح کردہ شود و نوشیدہ شود لبن و این قول ابی حنیفہ و شافعی و احمد ست و نزد مالک بعد ازان شستہ شود بمبالغہ و از بعض کتب فقہ نقل کردہ شدہ است کہ حلال نیست اکل تا آنکہ بستہ شود و جاجہ مخلاۃ سہ روز و گاو دہ روز آوردہ اند کہ ابن عمر می بست و جاجہ را سہ روز کذا قالوا واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی و فی روایۃ ابی داؤد و قال نہی عن رکوب الجلالۃ۔ گفت ابن عمر نہی کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از سواری جلالہ از جہت گندگی عرق وی کہ متولد است از لحم وی۔ وعن عبد الرحمن بن شبل بکسر شین معجمہ و سکون موحدہ صحابی انصاری فقیہ معدود است از اہل مدینہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن اکل الضب۔ روایت کردہ است کہ آنحضرت نہی کردہ است از خوردن سوسمار دو دین

حجت ست مر ابی حنیفه را وشاید که نهی ناسخ اباحت سابق ست۔ رواه ابوداؤد والترمذی۔ وعن جابر رضی الله عنه ان النبی
صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الهرة۔ روایت ست از جابر که آنحضرت نهی کرده است از خوردن گربه۔ واکل ثمنها۔ واز خوردن
بهای وی که او را بفروشند وبهای آنرا بخورند خوردن گربه حرام ست باتفاق اما در جواز بیع واکل ثمن وی خلاف است
ودر کتاب البیع گذشت۔ رواه ابوداؤد والترمذی۔ وعنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم حرام گردانید آنحضرت
یعنی یوم خیبر۔ در روز خیبر۔ الحمر الانسیة۔ خران را حمر بضمتین جمع حمار وجمع او حمر بسکون میم ست وانسیه بکسر همزه منسوب
بانس بمعنی انسان وبضم همزه نیز می خوانند منسوب بانس ضد وحشت وبفتحتین نیز آمده است وآن نیز بمعنی انسان ست
ولحوم البغال۔ وحرام گردانیده است گوشتهای استران را۔ وکل ذی ناب من السباع۔ وحرام گردانیده هر خداوند نابرا
از درندگان۔ وکل ذی مخلب من الطیر۔ وهر خداوند چنگال از پرندگان ومعنی آن در فصل اول گذشت وکل در هر دو جا
بنصب وجر روایت ست۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب۔ وعن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الخیل۔ آنحضرت نهی کرده است از خوردن گوشتهای اسپان سابقاً گذشت که این حدیث
ضعیف ست معارض حدیث جابر که سابقاً در اباحت آن گذشت نمی تواند شد۔ والبغال والحمیر۔ ونهی کرد از لحوم
استران وخران این نهی بی معارض ست واتفاق ست در آن۔ رواه ابوداؤد والنسائی۔ وعنه قال غزوت مع النبی
صلی الله علیه وسلم یوم خیبر۔ وهم از خالد بن الولید ست گفت غزا کردم با آنحضرت روز خیبر۔ فاتت الیهود۔ پس آمدند یهود نزد
آنحضرت۔ فشکوا ان الناس قد اسرعوا الی خضائرهم۔ پس گله کردند که مردم شتابی کرده اند بسوی نخلهای ایشان
که می ریزد خرماهای آن وحال آنکه سبز ست خضائر بخا وضاد معجمتین جمع خضیره خرماهای که غوره او سبز ریزد۔ فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا یحل اموال المعاهدین۔ دانا وآگاه باشید حلال نیست مالهای معاهدان یعنی آنها
که عهدی ووثیقی واقع شده است یعنی اهل ذمه۔ الا بحقها۔ مگر بحق اموال وحق مال معاهد اگر ذمی باشد جزیه است
واگر مستامن بود تجارت ست۔ رواه ابوداؤد۔ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احلت
لنا میتتان ودمان۔ گفت آنحضرت حلال کرده شده است برای ما دو وجود مرده بی ذبح ودو خون۔ المیتتان
الحوت والجراد۔ ودو میت کدام ست ماهی وملخ۔ والدمان الکبد والطحال۔ ودو خون جگر وسپرز ست که مشابه اند بخون
در رنگ گویا خون بسته اند۔ رواه احمد وابن ماجه والدارقطنی۔ وعن ابی الزبیر بضم زای وفتح موحده نام او
محمد بن مسلم ست مولی حکیم بن حزام تابعی حافظ ثقه واسع العلم ست وابوحاتم گفته که احتجاج کرده نمی شود بوی
روایت می کند از عائشه وابن عباس وابن عمر واکثر روایت او از جابر بن عبدالله است وروایت می کنند از وی
شعبه ومالک وثوری مات سنة ثمان وعشرین ومائة۔ عن جابر۔ روایت کرده است ابوالزبیر از جابر۔ قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القاه البحر۔ چیزی یعنی ماهی که انداخته است او را دریا وجزر عنه الماء۔ یا منقطع

وسنکشف ورفتہ است از وی آب فی القاموس جزر ضد مد یعنی فرو شدن آب۔ فکلوہ پس بخورید آنرا۔ ومامات فیہ وطفا
فلا تاکلوہ۔ وماہی کہ مرد در آب وبالا برآمد وظاہر شد پس نخورید آنرا واین حدیث حجت ست مر امام ابی حنیفہ را در تحریم طافی
وہمچنین منقول ست از جماعۃ از صحابہ ودر ہدایہ گفتہ است کہ مالک وشافعی گفتہ اند کہ لاباس بہ است بخوردن آن از جہت
اطلاق آنحضرت احل لکم المیتتان پس میتۃ بحر موصوف ست بحل وما می گوئیم کہ میتۃ بحر آنست کہ بنیدازد او را بحر تا موت
مضاف بہ بحر باشد نہ آنچہ خود مردہ است در وی بی آفت ونزد امام احمد نیز حلال ست طافی وگفتہ کہ طافی خوردہ شود
وآنکہ منقطع شدہ است از وی آب نیکتر ست وبعضی از اصحاب احمد طافی را مکروہ پنداشتہ اند۔ رواہ ابو داؤد وابن
ماجۃ وقال محی السنۃ الاکثرون علی انہ موقوف علی جابر۔ گفتہ است محی السنۃ کہ اکثر بران اند کہ این حدیث موقوف ست
بر جابر یعنی قول او ومذہب اوست نہ حدیث آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم واز این جہت مخالفت کردہ است او را شافعی
وبود وی رحمۃ اللہ علیہ کہ مخالفت می کرد صحابہ را در مجتہدات واقوال ایشان وی گفت ایشان ہم مردانند وما ہم
مردانیم وابو حنیفہ رضی اللہ عنہ تقلید صحابہ را واجب می داند۔ وعن سلمان قال سئل النبی۔ گفت سلمان فارسی
رضی اللہ عنہ پرسیدہ شد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم عن الجراد۔ از حال ملخ وحکم وی۔ فقال اکثر جنود اللہ۔ پس
گفت آنحضرت جراد بیشترین لشکرہای خدای تعالی ست یعنی وی لشکری ست کہ می فرستد خدای تعالی بر بعض بلاد
کہ بران غضب دارد۔ لا اکلہ۔ نمی خورم من آنرا۔ ولا احرمہ۔ وحرام نمی گردانم بر مردم۔ رواہ ابو داؤد وقال محی السنۃ
ضعیف۔ وعن زید بن خالد قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن سب الدیک۔ زید بن خالد جہنی کہ از مشاہیر
صحابہ است گفت نہی کرد آنحضرت از دشنام دادن خروس کہ گاہی آواز نا خوش آید پس برانند ودشنام دہند
وقال انہ یؤذن للصلوٰۃ۔ وگفت آنحضرت بدرستی کہ خروس اعلام می کند برای نماز مراد نماز شب ست کہ تہجد ست
ودر حدیث آمدہ است کہ آنحضرت برمی خاست برای نماز شب وقتی کہ آواز می داد آواز دہندہ مراد خروس ست
واحتمال دارد کہ مراد نماز صبح باشد کہ بآواز خود اعلام می کند کہ وقت نماز صبح نزدیک رسید ومکرر آواز می کند برای
تاکید وتنبیہ ودیک بکسر دال وسکون یا واحد ست جمع وی دیکۃ بکسر دال وفتح یا بر وزن قردہ کہ جمع قرد ست ودیوک
ودیاک نیز می آید۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تسبوا الدیک فانہ
یوقظ للصلوٰۃ۔ ودشنام مکنید خروس را زیرا کہ وی بیدار می گرداند برای نماز۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن عبد الرحمن
بن ابی لیلی۔ کنیت او ابو عیسی ست ونام او ابو لیلی وابو لیلی بسیار ست ودر نام او اختلاف بسیار ست وعبد الرحمن
بن ابی لیلی تابعی ست وولادت او سال ششم کہ باقی ماندہ بود از خلافت عمر رضی اللہ عنہ روایت می کند از پدر خود
واز علی بن ابی طالب وعثمان بن عفان وابو ایوب انصاری وابی الدرداء واز جماعۃ دیگر از صحابہ وروایت
می کنند از وی شعبی وابن سیرین وخلق بسیار در طبقۂ اولی ست از تابعین کوفہ واصحاب او را تعظیم بسیار می کردند

ثقہ است و وی گفت صد وبست صحابی را دریافتہ ام کہ ہمہ انصاری بودند و گفت عبداللہ بن الحارث کہ گمان نمی برم کہ زنان زائیدہ باشند مانند او۔ قال۔ گفت عبدالرحمن بن ابی لیلی۔ قال ابو لیلی۔ گفت ابو لیلی کہ پدرش ست۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا ظہرت الحیۃ فی المسکن۔ وقتی کہ پیدا شود مار در جای سکونت۔ فقولوا لہا پس بگوئید مر آن مار را۔ انا نسالک بعہد نوح۔ بدرستی ما سوال می کنیم ترا بعہد نوح۔ وبعہد سلیمان بن داؤد و بعہد سلیمان بن داؤد عہد امان وزنہار وسوگند وپیمان واندر زان لاتؤذینا این راکہ ایذا نکنی ما را ان لاتؤذینا بسکون یاست وبحذف نون صیغۂ واحدہ مخاطبہ۔ فان عادت فاقتلوہا پس اگر بار باز آید پس بکشید او را۔ رواہ الترمذی وابو داؤد وعن عکرمۃ۔ روایت ست از عکرمہ بکسر عین وراکہ مولی ابن عباس ست۔ عن ابن عباس از ابن عباس قال لااعلمہ الارفع الحدیث۔ گفت عکرمہ نمی دانم ابن عباس را مگر آنکہ رفع کردہ است حدیث را بسوی آنحضرت واز خود نگفتہ است۔ انہ کان یامر بقتل الحیات۔ بدرستی کہ آنحضرت بود کہ امر می کرد بکشتن ماران۔ وقال من ترکہن خشیۃ ثائر۔ وگفت کسی کہ ترک کند ماران را از جہت ترس کینہ کشندہ یعنی نکشد از ترس آنکہ مبادا این مار را ماری دیگر باشد کہ کینہ کشد از من وانچہ گاہی واقع می شود کہ یکی مار راکشت وماری دیگر آمدہ او را گزید وکینہ کشید اگر زست می آید مادہ واگر مادہ است نرمی آید پس می فرماید کسی کہ نکشد مار را از جہت این ترس۔ فلیس منا۔ پس نیست آنکس از ما وبر طریقۂ ما از جہت ترک او قتل موذی را وعدم توکل او بر قضاء وقدر الٰہی تعالیٰ شانہ ثائر بمثلثہ وہمزہ خون وطلب خون وکینہ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما سالمناہم منذ حاربناہم صلح نکردہ ایم ما ایشان را یعنی ماران را از آن باز کہ جنگ کردہ ایم ما ایشان را ودر حدیث دیگر کہ ابو داؤد از ابن عباس روایت کردہ ذکر حیات بصریح آمدہ است ومراد آنست کہ دشمنی میان انسان وحیہ جبلی ست کہ ہر یکی دیگرے را می کشد۔ یا مراد وقوع معاداۃ ومحاربہ از زمان آدم ست کذا نقل الطیبی ظاہر امراد آنست کہ ابلیس در جثہ مار در آمد وبہشت در آمد ووسواس داد۔ ومن ترک شیئا منہم خیفۃ فلیس منا۔ وکسی کہ ترک کند وتعرض نکند ونکشد چیزی را از ماران از جہت ترس زیان وی واز صاحب وی پس نیست آن کس از ما۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقتلوا الحیات کلہن۔ بکشید ماران را ہمہ ماران را ظاہر این حدیث در قتل جمیع انواع حیات ست مگر آنکہ استثنا کردہ شود از عموم خداوند بیوت را یا مراد قتل ست بعد از تحریج وتضییق چنانکہ در حدیث ابی السائب گذشت۔ فمن خاف ثارہن فلیس منی۔ پس کسی کہ بترسد کینہ کشی آنہا را پس نیست آنکس از من۔ رواہ ابو داؤد والنسائی۔ وعن العباس قال۔ گفت عباس۔ یا رسول اللہ انا نرید ان ننکس زمزم۔ بدرستی ما می خواہیم کہ جاروب کنیم زمزم را وپاک گردانیم او را از خس وخاشاک وچیزے کہ در وی افتادہ باشد چنانکہ یکبار حبشی افتادہ بود دران وسقایۂ زمزم در عہد عباس بن عبدالمطلب بود

و این منصب عظیم رفیع را او داشت۔ وان فیہا من ہذہ الجنان۔ و بدرستی کہ در بیر زمزم ماران ہستند جنان بکسر جیم و تشدید نون جمع جان چنانکہ حیطان جمع حائط است و تفسیر کرد راوی بقول خود یعنی الحیات الصغار۔ بمارہای خرد و تای فوقانیہ نیز روایت ست۔ فامر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بقتلہن۔ پس امر کرد آنحضرت بکشتن آن ماران۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابن مسعود ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اقتلوا الحیات کلہا بکشید ماران را ہمہ ماران را۔ الا الجان الابیض۔ مگر مار خرد سفید را۔ الذی کانہ قضیب فضۃ۔ آنکہ مانند شاخ نقرہ ست قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمہ آنچہ بریدہ شدہ است از شاخہا برای تیر یا کمان ساختن و گفتہ اند کہ شاید نہی از کشتن این نوع بجہت آنست کہ وی زیان نمی کند و زہر نمی دارد و از ابن عباس منقول ست گفت کہ وی مسخ جن ست چنانکہ قردہ مسخ بنی اسرائیل ست واللہ اعلم۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا وقع الذباب فی اناء احدکم۔ وقتی کہ بیفتد مگس در آوندی از شما۔ فامقلوہ پس غوطہ دہید او را در آب یا چیز دیگر آن کہ در آن ظرف ست مقل بقاف فرو بردن در آب و جز آن۔ فان فی احد جناحیہ داء۔ زیرا کہ بدرستی در یکی از بازوہای مگس درد و علت ست۔ وفی آخرہ شفاء۔ و در بازوی دیگر تندرستی و صحت۔ فانہ یتقی بجناحہ الذی فیہ الداء۔ پس بدرستی کہ مگس پرہیز می کند و نگاہ می دارد نفس خود را بتقدیم بازوی خود کہ در وے درد ست از آزار و زیان کہ لاحق شود او را از گرمی آب یا طعام و جز آن و بعضی گفتہ اند کہ اتقی اینجا از باب اتقاہ بحق فلان ست بمعنی استقبال او بآن حق و تقدیم حق بسوی وی فافہم۔ فلیغمسہ کلہ۔ پس باید کہ فرو برد او را و غوطہ دہد ہمہ او را غمس نیز بمعنی فرو بردن در آب ست۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ روایت ست از ابو سعید خدری از آنحضرت کہ گفت۔ اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوہ۔ چون بیفتد مگس در طعام پس غوطہ زنید او را۔ فان فی احد جناحیہ سما۔ پس بدرستی کہ در یکی از دو بازوی او زہر ست۔ وفی الآخر شفاء۔ و در بازوی دیگر شفا ست۔ وانہ یقدم السم۔ و بدرستی کہ وی تقدیم می کند و پیشتر می اندازد بازوی زہر را۔ ویؤخر الشفاء۔ و تاخیر می کند و پس می اندازد بازوی شفا را سم بتثلیث السین قاتل معروف۔ رواہ فی شرح السنۃ۔

وعن ابن عباس قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن قتل اربع من الدواب۔ نہی کردہ است آنحضرت از کشتن چہار از دواب دابہ در لغت جنبندہ بر زمین و نرم روندہ۔ النملۃ۔ یکی مورچہ پیش از آنکہ بگزد و ایذا کند و بعضی گفتہ اند مراد باین نملہ کہ نہی واقع شدہ است از کشتن آن مورچہ کلان ست کہ پایہای دراز دارد کہ ضرر گزیدن وی کم ست۔ والنحلۃ۔ و دوم مگس شہد زیرا کہ در وی منفعت ست از شہد و موم۔ والہدہد۔ سوم ہدہد طائر معروف ست و وجہ نہی از قتل وی آنکہ اکل او حرام ست و تحقیق نہی کردہ شدہ است از قتل حیوان کہ نہ برای خوردن باشد کذا قیل۔ والصرد۔ و چہارم صرد بضم صاد و فتح را طائر سطبر سر کہ شکار می کند گنجشکان را یا طائری ست

که روزه داشته باشد برای خدای تعالی کذا فی القاموس و در نهایه گفته طائریست طویل سر و طویل منقار است پرهای بزرگ القصة ابیض ست و نصف او اسود و عرب شوم می گیرند با آواز او و شخص او و وجه نهی از قتل نیز همین را گفته اند که خوردن او حرام ست پس قتل او منهی عنه باشد فتدبر - رواه ابوداؤد والدارمی -

الفصل الثالث - عن ابن عباس قال کان اہل الجاہلیة یاکلون اشیاء - بودند اہل جاہلیت می خوردند چیزها را و یترکون اشیاء تقذرا - و می ماندند و می گذاشتند چیزها را از جهت پلید پنداشتن و مکروه داشتن قذر بقاف و ذال معجمه مفتوحه پلیدی و بکسر دال پلید - فبعث الله نبیه - پس فرستاد خدای تعالی پیغمبر خود را - وانزل کتابه - و فرود فرستاد کتاب خود را - واحل حلاله وحرم حرامه - و حلال گردانید حلال خود را و حرام گردانید حرام خود را یعنی بیان کرد که این چیز حلال ست و این چیز حرام - فما احل فهو حلال - پس چیزی که حلال گردانید خدای تعالی پس آن چیز حلال ست - وما حرم فهو حرام - و چیزی که حرام گردانید پس آن چیز حرام ست - وما سکت عنه فهو عفو - و چیزی که سکوت کرد حق تعالی یعنی بیان نکرد که حلال ست یا حرام ست پس آن چیز عفو ست که در می گذراند و می تعالی از ان و نمی گیرد بنده را بران از اینجا معلوم می شود که اصل در اشیا اباحت ست - وتلا - و خواند ابن عباس این آیت را - قل لا اجد فیما اوحی الی محرما - بگوی محمد نمی یابم من در کتابی که وحی کرده شده است و فرستاده شده است بر من هیچ چیز را حرام کرده شده - علی طاعم یطعمه - بر هیچ خورنده که بخورد آن چیز را - الا ان یکون میتة - مگر آنکه باشد آن چیز خود مرده - او دما مسفوحا - یا خون روان - الآیة - تا آخر آیت که گفت او لحم خنزیر - یا باشد گوشت خوک فانه رجس زیرا که گوشت خوک پلیدی ست او فسقا اہل لغیر الله به - یا باشد فسقی که بلند گردانیده شده است آواز مر غیر خدا را بوی یعنی بنام خدا ذبح کرده نشده باشد و در کتاب خدا همین چیزها حرام گردانیده شده و بتحقیق ثابت شده است تحریم بعضی اشیاء دیگر به سنت زیاده بر کتاب چنانکه در شرح ترجمه معلوم شد و لیکن ابن عباس خواند کتاب را و نخواند سنت را از جهت کثرت آن یا غرض وی رضی الله عنه از تلاوت این آیت آن بوده است که بدانانند که تحریم نیست مگر بوحی و جائز نیست بهوا و وحی گاهی جلی ست و گاهی خفی و از این حدیث معلوم شد نسخ کتاب بسنت - رواه ابوداؤد - وعن زاهر - بزای مکسوره الاسلمی صحابی ست از اہل بیعت شجره ساکن شد کوفه را و سعد و دست در اہل کوفه قال انی لاوقد تحت القدور بلحوم الحمر - گفت زاهر بدرستی که آتش همین در ان حال می افروزم آتش را از زیر دیگها بگوشتهای خران - اذ نادی منادی رسول الله - ناگاه آواز داد آواز دهنده پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - و می گوید که - ان رسول الله - بدرستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینهاکم عن لحوم الحمر - نهی می کند شما را از خوردن گوشتهای خران - رواه البخاری - وعن ابی ثعلبة الخشنی - بضم خاء و فتح شین معجمتین صحابی ست از اہل بیعت رضوان - یرفعه - رفع می کند حدیث را بسوی آنحضرت یعنی روایت می کند از قول آنحضرت که فرمود - الجن ثلثة اصناف - پریان سه گونه اند و سه قسم اند - صنف لهم اجنحة یطیرون فی الهواء - قسمی هستند

که مرایشان را بازوها ست که می پرند در هوا - وصنف حیات وکلاب - وقسمی دیگر مارانند وسگانند - وصنف یحلون وصنفی دیگر که فرود می آیند در جاها و بقعه ها و اقامت می کنند دران - ویظعنون - و کوچ می کنند و مسافر می شوند ظعن بظاء معجمه و عین مهمله رفتن و کوچ کردن مثل آوسیان - رواه فی شرح السنة

باب العقیقة

اکثر بر آنند که عقیقه نام آن موی ست که در وقت ولادت بر سر طفل می باشد زیرا که شق می کند گوشت و پوست را و بیرون می آید و عق بمعنی شق ست یعنی شگافتن بعد ازان اطلاق کرده شد بر شاة ذبوحه زیرا که بسبب آن موی ذبح کرده می شود شاة و ابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد این تفسیر را و گفت که عق بمعنی قطع ست و ذبح قطع حلقوم ست پس عقیقه بمعنی ذبیحه بود و حاجت نیست که نقل کنند از موی بعد ازان بدانکه عقیقه سنت ست نزد ائمه ثلثه و در روایتی از امام احمد واجب ست و اکثر احادیث ناظر در سنیت ست و هرچه در اضحیه معتبر ست از شرائط و احکام در عقیقه نیز معتبر ست و نزد ما سنت نیست امام محمد در موطا می خود می گوید بما چنین رسیده است که عقیقه از رسوم جاهلیت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس ازان نسخ کرد اضحیه هر ذبح را که پیش ازان بود و نسخ کرد صوم شهر رمضان هر صومی را که پیش از وی بود و نسخ کرد غسل جنابت هر غسلی را که پیش از وی بود و نسخ کرد زکوة هر صدقه را که پیش از وی بود این چنین رسیده است بما انتهی -

الفصل الاول - عن سلمان بن عامر الضبی - بفتح ضاد معجمه و تشدید موحده صحابی ست عدود در بصریین روایت می کند از وی ابن سیرین وغیر وی - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت - مع الغلام عقیقة - با ولادت کودک عقیقه است - فاہریقوا عنه دما - پس بریزید از جانب کودک خون را واميطوا عنه الاذی - و دور کنید از وی اذی را باید در کردن موی و پاک گردانیدن از چرکها که آلوده ست با آن نزد ولادت و بعضی گفته اند مراد ختان ست و اذی در اصل بمعنی رنجانیدن و مکروه داشتن - رواه البخاری -

وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یؤتی بالصبیان - روایت ست از عائشه که آنحضرت آورده می شد نزد وی کودکان که زائیده می شدند - فیبرک علیهم - پس دعا برکت می کرد آنحضرت کودکان و تبریک دعا برکت کردن - ویحنکهم - و تحنیک می کرد ایشان را و تحنیک آنست که خرما را یا چیزی دیگر شیرین را بخایند و در کام کودک بسایند و حنک بفتحتین درون دهن بالای زبان که او را کام گویند و این سنت ست و باید که اهل صلاح کنند - رواه مسلم - وعن اسماء بنت ابی بکر انها حملت بعبد الله بن الزبیر بمکة - روایت ست از اسماء بنت ابی بکر که در تحت زبیر بن العوام بود و مناقب وی بسیار ست که وی حامله شده بود بعبد الله بن الزبیر که صحابی مشهور ست و اول کسی ست که زائیده شد از مهاجران بعد از هجرت - قالت فولدت بقباء - گفت اسما پس زادم من عبد الله

بن الزبير بالقباء بضم قاف وتخفيف موحده ممدوده بقصر نيز آمده بہ تنوين بى تنوين موضعى ست قريب بمدينه مطهره و نخست نزول آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از هجرت در آنجا بود آنحضرت سه روز در آنجا ايستاده ومسجد مى بنا نهاد كه آن را مسجد قبا گويند وذكر آن گذشت وتولد عبد الله بن الزبير آنجا بود - ثم اتيت به رسول الله صلى الله عليه وسلم - پس آوردم من او را نزد آنحضرت - فوضعته فى حجره - پس نهادم من او را در كنار آنحضرت حجر بتقديم حاء مهمله مفتوحه بر جيم ساكن بمعنى كنار مردم - ثم دعا بتمرة فمضغها - پس طلبيد آنحضرت خرما پس بخائيد آن را - ثم تفل فى فيه - پس انداخت آب دهان مبارك خود در دهن وى وتفل دميدن كه با وى اندك آب دهن باشد وپيشتر از وى بزق وبعد از وى تفت ست وبعد از آن نفخ كه مجرد دميدن ست - ثم حنكه - پس تحنيك كرد او را - ثم دعا له - پس دعا كرد مر او را - وبرك عليه ودعا بركت كرد بر وى يعنى گفت - بارك الله عليك يا عليه فكان اول مولود ولد فى الاسلام - پس بود عبد الله بن الزبير نخست زائيده شده در اسلام يعنى بمدينه بعد از هجرت در خانه مهاجران چنانكه گفته شد والا النعمان بن بشير زائيده شد بعد از هجرت پيش از وى وليكن در خانه انصار وزائيده شدن ايشان موجب مسرت وشادى مسلمانان شد كه مردم مى گفتند يهود سحر كرده اند كه در ميان مسلمانان توالد وتناسل نشود كذا قيل متفق عليه -

الفصل الثانى - عن ام كرز - بضم كاف وسكون راء نام صحابيه كعبيه خزاعيه روايت كرده است از آنحضرت احاديث وروايت كرده است از وى ابن عباس وعروه وعطاء ومجاهد - قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول - گفت شنيدم آنحضرت را كه مى گفت - اقروا الطير على مكناتها - قرار دهيد وثابت داريد پرندگان را بر بيضه هاى ايشان ودر جاهاى ايشان ودر شرح اين كلام چند وجه ذكر كرده اند بعضى گفته اند كه مكنا بفتح ميم وكسر كاف وفتح نيز آمده جمع مكنه وآن در اصل بيضه سوسمار را گويند كذا فى النهايه ودر قاموس گفته مكن بفتح ميم وسكون كاف وكسر آن بيضه سوسمار وملخ ومانند آن واينجا در مطلق بيضه استعمال يافته وبعضى گفته اند كه مكنات بمعنى امكنه است گفته مى شود الناس على مكناتهم وسكناتهم يعنى بر امكنه ومساكن خود اند واز زمخشرى نقل كرده اند كه گفت مكنات بضم ميم وكاف جمع مكن ست كه جمع مكان ست مانند حمر وحمرات وبعضى گفته جمع مكنت ست بمعنى تمكن چنانكه مى گويند او را نزد پادشاه مكنت ست يعنى تمكن ومنزلت ست وبمعنى آرام وآهستگى نيز آمده قريب بمعنى مكنت بر هر تقدير مراد منع ست از زجر طيور وترسانيدن وتشويش دادن وجنبانيدن آنها را از جاها واشيانهاى آنها وبيضه هاى آنها وبعضى گفته اند كه مقصود كراهت شكار كردن طيور ست در شب كه در آشيانهاى خود وبر بيضه هاى خود ساكن اند وآرام دارند يا نهى ست از تطير وفال بر گرفتن چنانكه عادت عرب بود كه چون مى خواست يكى از ايشان كارى را پرنده مى يافت او را مى پرانيد پس اگر بجانب دست راست مى پريد مى رفت بسوى حاجتى كه داشت واين را دليل برمين مى داشت واگر بجانب چپ مى پريد اين را شوم مى گرفت بحاجت نمى رفت پس نهى كرده شدند ازين فعل كه اين را تطير مى گويند

وبعضی گفته اند که مراد آنست که مقرر دارید و ثابت دارید طیور را بر مواضع و مراتب که خدای تعالی ایشان را در آن داشته
و خلق نموده که اینها ضار و نافع نیستند و همه بفعل و قدرت و قضای الهی ست و این توجیه فرع حمل بر معنی تطیر ست
والله اعلم - قالت - گفت ام کرز - وسمعته یقول - و شنیدم من آنحضرت را که می گفت - عن الغلام شاتان - از
عقیقه پسر دو شاة ست - وعن الجاریة شاة - و از دختر یک شاة - ولا یضرکم ذکرانا کن او اناثا - و زیان ندارد
شما را که نر باشند آن شاتها یا ماده یعنی خیال نکنید که از پسر نر باید و از دختر ماده و ذکران بضم ذال معجمه نر و اناث بکسر همزه
ماده - رواه ابوداود والترمذی والنسائی من قوله - و ترمذی و نسائی را حدیث از قول وی ست یقول عن الغلام
الی آخره - و در بعضی نسخ من قوله یعنی ام کرز مقصود آنست که در روایت ترمذی و نسائی ابتدای حدیث از همین جا ست
که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عن الغلام شاتان الی آخره و آن جزو حدیث نیست که در روایت
ابی داود ست که یقول اقروا الطیر الخ و در این دو کلام مناسبت نیز ظاهر نیست که با آن جمع کرده شود در میان اینها
و گفته اند که این دو حدیث هر یکی حدیث مستقل ست که ام کرز تقریبی جمع کرده میان آنها و بعضی شارحان در توجیه
مناسبت تکلف کرده اند و آن در شرح مذکور ست والله اعلم - وقال الترمذی هذا حدیث صحیح - وعن الحسن
و در روایت ست از حسن بصری - عن سمرة - که وی روایت کرده است از سمره بن جندب که صحابی مشهور ست
نزول کرده کوفه را و بعضی گویند بصره را معدود ست در بصریین و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت می کنند
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغلام - و در روایتی کل غلام - مرتهن بعقیقته - کودک گرو ست بسبب
و بدل عقیقه خود مرتهن اینجا بمعنی مرهون ست زیرا که مرتهن شخصی را می گویند که می گیرد رهن را و گرو را مرهون
و رهین و رهینه می گویند و بعضی مرتهن بفتح ها می خوانند و این خلاف استعمال لغت ست و زمخشری در اساس
در باب مجاز گفته است که گفته می شود فلان رهن و رهین و مرتهن یعنی ماخوذ ست در بدل آن و اینجا این معنی
واقع ست و بیان کرد عقیقه را بقول خود - تذبح عنه یوم السابع - ذبح کرده می شود از غلام روز هفتم - ویسمی
و نام نهاده می شود - ویحلق راسه - و سترده می شود موی سر وی - رواه احمد والترمذی وابوداود والنسائی لکن فی
روایتهما رهینة بدل مرتهن - لیکن در روایت ابوداود و نسائی لفظ رهینه واقع شده است بجای لفظ مرتهن و تا در
رهینه برای مبالغه است یا تاویل نفس ست مانند آنکه معنی گرو بودن و محبوس بودن غلام بعقیقه چیست با آنکه وی مکلف نیست
تا معذب و ماخوذ گردد بترک عقیقه امام احمد رحمة الله علیه می گوید که معنی آنست که فرزند محبوس و ممنوع ست از شفاعت کردن
در حق والدین تا عقیقه او را نکنند و بعضی می گویند که فرزند محبوس و ممنوع ست از خیرات و سلامت از آفات و زیادت نشو و نما تا
عقیقه او را نکنند و این در حقیقت راجع باخذ والدین می شود که ترک عقیقه کردند و بعضی می گویند مرهون ست باذی و پلیدی زیرا که در
حدیث آمده فامیطوا عنه الاذی و اعتماد بر قول آن امام اجل سنت و ظاهر آنست که وی شنیده است از سلف که معنی این ست

واللہ اعلم۔ وفی روایة لاحمد وابی داؤد ویدمی بضم یا وفتح دال وتشدید میم مفتوحه از تدمیه بمعنی خون آلوده کردن۔
مکان ویسمی۔ یعنی یدمی واقع شده بجای ویسمی که در روایت اولی آمده۔ وقال ابوداؤد ویسمی اصح۔ وگفته است
ابوداؤد در روایت لفظ ویسمی صحیح تر ست ومعنی تدمیه آلوده کردن سرست بخون وقتاده تفسیر کرد آنرا وگفت که چون
ذبح کنند گوسفند را پشم پاره از ان گوسفند بگیرند وآنرا مقابل مرانند با وداج یعنی بر رگهای گردن گوسفند تا خون آلوده
شود وآن پشم پاره بخونی که از مذبح می جهد و بر تارک سر طفل نهند تا مانند خطی روان شود بر فرق وی انگاه سرش را بشویند
وحلق کنند وصاحب سفر السعادت می گوید که تدمیه نکنند زیرا که یدمی تحریف بعضی از رواتست چه پیغمبر خدا صلی اللہ
علیه وسلم عقیقه حسن وحسین رضی اللہ عنهما کرد واین فعل نکرد ومی گویند این فعل بقواعد جاهلیت اشبه است چنانچه در
فصل ثالث بیاید واللہ اعلم انتهی وگفته اند که روایت ابی داؤد وهم ست از همام که از رواة حدیث ست وآنچه آمده است
در تفسیر وی از قتاده منسوخ ست وخطابی گفته چگونه امر کنند بنجس کردن سر وآلودن وی بخون وحال آنکه امر فرموده است
باماطت اذی ودور کردن نجاست خشک از بدنش تا آلودن سر بخلوق وزعفران بجای دم تجویز کرده اند بعضی علما
وامام مالک فرموده لاباس به ودر فصل ثالث بیاید وبعضی تدمیه را بحنا تاویل کرده اند واللہ اعلم۔ وعن محمد بن علی
بن الحسین یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شهید حسین۔ عن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنهم قال
گفت عق رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم عن الحسن عقیقه کرد آنحضرت از امام حسن۔ بشاة بیک شاة وقال۔ وگفت
آنحضرت یا فاطمة احلقی رأسه۔ یا فاطمه حلق کن سر او را۔ وتصدقی بزنة شعره فضة۔ وتصدق کن بوزن موی وی نقره را
ونزد مالک وشافعی اگر طلا کنند هم مستحسن ست۔ فوزناه پس وزن کردیم ما۔ فکان وزنه درهما او بعض درهم۔ پس بود
وزن وی یک درهم یا بعض درهم شک راوی ست یا بطریق تخمین گفته است واللہ اعلم۔ رواه الترمذی وقال
هذا حدیث حسن غریب واسناده لیس بمتصل روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت این حدیث حسن غریب ست
واسناد وی متصل نیست۔ لان محمد بن علی بن حسین لم یدرک علی بن ابی طالب۔ زیرا که امام محمد باقر در نیافته است
امیر المومنین علی را رضی اللہ عنهم وازین حدیث معلوم شد که عقیقه بیک گوسفند هم می باشد وابوداؤد نیز از
ابن عباس آورده که عقیقه کرد رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم از حسن وحسین رضی اللہ عنهما یک یک کبش چنانکه در
حدیث آینده بیاید ونسائی از ابن عباس آورده دو دو کبش واز بریده مطلق آورده که عقیقه کرد رسول خدا
از حسن وحسین رضی اللہ عنهما وصاحب سفر السعادت گفته است که حدیث شاة واحده صحیح ست ولیکن حدیث
عن الغلام شاتان اقوی واصح ست زیرا که جماعه از صحابه آنرا روایت کرده اند ووجه دیگر در ترجیح دو شاة از
پسر آنکه قول از فعل اقوی واتم ست چه فعل احتمال اختصاص دارد ونیز فعل دلالت دارد بر جواز وقول
بر استحباب وترمذی گفته که درین باب حدیث آمده است از علی وعائشه وام کرز وبریده وسمره

وابی ہریرہ وعبداللہ بن عمرو وانس وسلمان بن عامر وابن عباس ۔ وعن ابن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم عق عن الحسن والحسین کبشا کبشا ۔ روایت کرد ابن عباس کہ آنحضرت عقیقہ کرد از حسن وحسین رضی اللہ عنہما
یکیک کبش را ۔ رواہ ابو داؤد وعند النسائی کبشین کبشین ۔ ونزد نسائی از ابن عباس دو دو کبش ۔ وعن عمرو
بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن العقیقۃ ۔ گفت پرسیدہ شد پیغمبر خدا از عقیقہ ۔
فقال لایحب اللہ العقوق پس گفت آنحضرت دوست نمی دارد خدای تعالی عقوق را ودر روایتی من دوست نمی دارم
عقوق را ۔ کانہ کرہ الاسم ۔ گویا آنحضرت مکروہ پنداشت وناخوش داشت اسم عقیقہ را زیرا کہ یادی دہد از عقوق والدین
کہ از اشد کبائر ست وآنکہ در بعضی احادیث ذکر بلفظ عقیقہ آمدہ پیش ازین کراہت خواہد بود وچون صحابہ کراہت این
لفظ را از آن حضرت فہمیدند ادای این مقصود بعبارتی دیگر کردند وگفتند نسک از فرزندان بکنیم ونسک بمعنی ذبح ست
فقال ۔ پس فرمود آنحضرت ۔ من ولد لہ ولد کسی کہ زائیدہ شود برای او فرزندی ۔ فاحب ان ینسک عنہ ۔
پس دوست دارد کہ ذبح کند از وی ۔ فلینسک عن الغلام شاتین ۔ پس باید کہ ذبح کند از پسر دو شاۃ ۔ وعن الجاریۃ
شاۃ ۔ واز دختر یک شاۃ از ینجا معلوم می شود کہ اگر بجای عقیقہ نسیکہ گویند بہتر باشد ۔ رواہ ابو داؤد والنسائی
وعن ابی رافع قال ۔ روایت ست از ابو رافع کہ مولی آنحضرت ست کہ گفت ۔ رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی ۔ دیدم آنحضرت را کہ اذان گفت در گوش امام حسن بن امیر المومنین علی رضی اللہ
عنہما ۔ حین ولدتہ فاطمۃ ۔ در ہنگامی کہ زائید او را فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا ۔ بالصلوۃ ۔ یعنی اذان گفت چنانچہ
برای نماز می گویند واین سنت ست نزد ولادت از جہت در آوردن کلمۃ اللہ ودین اسلام در اول بدن او وبدنیا
وتخصیص باذان کرد زیرا کہ شیطان پشت می دہد ومی گریزد نزد شنیدن اذان ونقل کردہ شدہ است از بعضی سلف
کہ اذان گوید در گوش راست واقامت در گوش چپ ودر روضہ آوردہ است کہ مستحب ست کہ گوید در گوش مولود
انی اعیذہا بک وذریتہا من الشیطان الرجیم ۔ رواہ الترمذی وابوداؤد وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح ۔
الفصل الثالث عن بریدۃ قال ۔ روایت ست از بریدہ اسلمی کہ صحابی مشہور ست گفت کنا فی الجاہلیۃ
اذا ولد لاحدنا غلام ۔ بودیم ما در زمان جاہلیت وقتی کہ زائیدہ می شد برای یکی از ما کودکی ذبح شاۃ ذبح می کرد
گوسفندی را ۔ ولطخ راسہ بدمہا ۔ ومی آلود سر غلام را بخون شاۃ ۔ فلما جاء الاسلام ۔ پس ہنگامی کہ آمد دین
اسلام ۔ کنا نذبح الشاۃ یوم السابع ۔ بودیم ما کہ ذبح می کردیم گوسفند را روز ہفتم ۔ ونحلق راسہ ۔ وحلق می کردیم
او را ۔ ونلطخہ بزعفران ۔ ومی آلودیم بزعفران ودر روایتی بخلوق وزعفران وخلوق بفتح خاء معجمہ وقاف در آخر نام
طیبی ست کہ در وی زعفران می اندازند ۔ رواہ ابوداؤد وزاد رزین ۔ وزیادہ کردہ است رزین این لفظ را کہ ونسمیہ
ونام می نہادیم او را ۔ بدانکہ غالب بحکم احادیث عقیقہ روز ہفتم ست ونزد شافعی واحمد اگر روز ہفتم میسر نگردد روز چہاردہم کنند

واگر چہار دہم نشود بست ویکم والا بیست وہشتم واگرنہ در سی ونہم وعلی ہذا القیاس وبیک روایت از امام محمد یک شاة لپسر را روز اول و دوم دیگر روز ہفتم و در بعضی روایات آمدہ است کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ظہور نبوت عقیقہ خود را کرد چون معلوم نشد کہ در روز ولادت کردہ بودند یا نہ اما در اسناد این حدیث ضعفی ہست وخالی از بعدی ہم نیست واللہ اعلم ونزد شافعی استخوانہای عقیقہ می شکنند ونزد مالک نہ ودر کتب شافعیہ مذکور ست کہ اگر پختہ تصدق کنند بہتر است اگر شیرین بپزد بہتر بجہت تفاول بحلاوت اخلاق مولود وتمام شد کتاب الذبائح بعون خدا وتوفیق وی وتعالی می شود نا ورا

کتاب الاطعمة

کتاب در بیان انواع طعامہا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خوردہ ونخوردہ وآداب اکل واحکام آن

الفصل الاول عن عمر بن ابی سلمة۔ قرشی مخزومی ربیب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولادت وے در ارض حبشہ در سال دوم از ہجرت بود در حلت کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وی نہ سالہ بود وفات یافت بمدینہ سنہ ثلث وثمانین یاد گرفت احادیث از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم وروایت کردہ اند از وی ابن المسیب وعروة بن الزبیر وپسر وی محمد بن عمر وچون تزوج کرد آنحضرت ام سلمہ را تربیت کرد اورا وخواہر وی را کہ نام وی زینب بود قال گفت عمر بن ابی سلمة کنت غلاما۔ بودم من کودکی۔ فی حجر رسول اللہ۔ در کنار تربیت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم وکانت یدی۔ وبود دست من تطیش می جنبید وسبکی می کرد ودراز می شد فی الصحفة۔ در طبق طعام وتناول می کردم از ہر جانب وی چنانچہ عادت خرد سالان ست وصحفہ بتقدیم حا بر فا کاسہ ایست کہ پنج وشش کس از وی سیر گردند بالاتر از ان قصعہ است کہ دہ کس را سیر کند وعظیم تر از ان جفنہ است۔ فقال لی رسول اللہ پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم سم اللہ۔ بگو نام خدا را۔ وکل بیمینک۔ وبخور بدست راست خود۔ وکل مما یلیک۔ وبخور از پیش خود جائی کہ متصل تست متفق علیہ بدانکہ علما را اختلاف ست کہ تسمیہ در اول طعام واجب ست یا مستحب نزد محققان از اہل حدیث واجب ست چہ در احادیث امر صریح وصحیح وسالم از معارض واقع ست و ظاہر امر وجوب ست مادام کہ آنرا معارضی نباشد ونزد اکثر فقہا مستحب وامر اینجا برای استحباب ست وہمچنین حکم تحمید در آخر ونیز اختلاف ست در آنکہ تسمیہ یکی از جماعہ کہ حاضر اند کافی ست یا نہ جمعی از علما وامام شافعی از آنہا ست می گویند کہ کافی ست اگر یکی از جماعہ گوید بس ست پس وجوب یا استحباب نزد ایشان علی الکفایہ ست واحادیث بسیار مخالف این قول ست وآنرا توجیہ کردہ اند چنانکہ بیاید۔ وعن حذیفة بن الیمان۔ صاحب سر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ست کہ علم منافقان نزد وی بود۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الشیطان یستحل الطعام۔ بدرستی کہ شیطان حلال می گرداند طعام را برای خود یعنی قادر می گردد بر اکل وی واز آن خود می گرداند واین محمول بر ظاہر ست زیرا کہ شیطان جسمی ہست کہ متغذی ہست وبعضی تاویل می کنند بذہاب برکت طعام گویا شیطان

خورد و رفت - ان لا یذکر اسم اللہ علیہ - بجہت آنکہ بردہ نمی شود نام خدا بران طعام - رواہ مسلم - وتمام حدیث بیاید
در فصل ثالث - وعن جابر - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دخل الرجل - چون در آید مرد بیتہ در خانۂ
خود - فذکر اللہ - پس یاد کند خدا را و ببرد نام وی را - عند دخولہ - نزد در آمدن خانہ - وعند طعامہ - ونزد خوردن
طعام - قال الشیطان - می گوید شیطان با اتباع و اعوان خود - لا مبیت لکم - نیست جای شب باش در خانہ
مر شما را - ولا عشاء - ونہ طعام وعشا بفتح عین طعامی را گویند کہ در شبانگاہ خورند وبعضی گویند این دعائیست
از شیطان بر اہل بیت کہ چون نومید شد از مبیت وعشا دعای بد کرد بر ایشان چنانکہ دشمنان کنند - واذا دخل
وچون در آید مرد بخانہ را - فلم یذکر اللہ عند دخولہ - پس یاد نکند خدا را نزد در آمدن خانہ - قال الشیطان - می گوید
شیطان با اعوان خود - ادرکتم المبیت - دریافتید شما جای را - واذا لم یذکر اللہ عند طعامہ - وچون یاد نکند
نام خدا را نزد طعام خود نیز - قال - می گوید شیطان - ادرکتم المبیت والعشاء - دریافتید شما مبیت را وعشا را
اینجا نیز بقول بعضی احتمال دعا مر اہل بیت را دارد فافہم - رواہ مسلم - وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اکل احدکم - چون بخورد یکی از شما - فلیاکل بیمینہ - پس باید کہ بخورد بدست
راست خود - واذا شرب فلیشرب بیمینہ - وچون بنوشد باید کہ بنوشد بدست راست خود یعنی بگیرد ظرف آب را
بدست راست چنانکہ می گیرد لقمہ را باین دست - رواہ مسلم - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لا یاکلن احدکم بشمالہ - البتہ باید کہ نخورد یکی از شما بدست چپ خود - ولا یشربن بہا - والبتہ باید کہ ننوشد بدست چپ
ہم امر واقع شدہ بخوردن ونوشیدن بدست راست وہم نہی کردہ صریحا از خوردن ونوشیدن بدست چپ
از برای تاکید ومبالغہ - فان الشیطان یاکل بشمالہ ویشرب بہا - زیرا کہ شیطان می خورد بدست چپ ومی نوشد
بدست چپ - رواہ مسلم - وعن کعب بن مالک - کنیت او ابو عبد الرحمن است انصاری است از فضلای صحابہ
وشعرای اسلام است وقصۂ توبۂ وی در تخلف از غزوۂ تبوک از احسن قصص است - قال - گفت کعب بن مالک
رضی اللہ عنہ - کان رسول اللہ - بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یاکل بثلاثۃ اصابع - می خورد بسہ انگشت کہ
ابہام ومسبحہ ووسطی باشد - ویلعق یدہ - ومی لیسید یعنی بعد از فراغ از خوردن دست مبارک خود را - قبل ان
یمسحہا - پیش از مسح کردن دست ودر بعضی روایات زیادہ کردہ بشئ یعنی بچیزی از مندیل ومانند آن واین نیز زیادہ
کردہ کہ - ثم یغسلہا - یعنی پس تر می شست دست را - رواہ مسلم - وعن جابر - ومروی است از جابر رضی اللہ عنہ
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم امر بلعق الاصابع - آنحضرت امر کردہ بلیسیدن انگشتان - والصحفۃ - وبلیسیدن کاسہ
وچون در طبع بعضی از اہل کبر واتراف از ان کراہتی واستنکافی بود تاکید واثبات فرمود آنرا - وقال - وگفت انکم
لا تدرون - بدرستی کہ شما در نمی یابید - فی ایہ البرکۃ - آیہ بتاء وتنوین یعنی شما نمی دانید کہ در کدام اکلہ یا کدام طعمہ است برکت

وفی بعض النسخ اتیہا و کنایت و اضافت یعنی در کدام جزوی از اجزای طعام آنکہ خورده یا آنکہ چسپیده است
بانگشتان یا بکاسہ از اینجا معلوم شد کہ سنت لیسیدن انگشتان ست و برداشتن آنچہ چسپیده است آن از
اجزای طعام و نہ در آوردن انگشتان در دہن بمبالغہ واللہ اعلم - رواہ مسلم - وعن ابن عباس رضی اللہ
عنہما ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا اکل احدکم - چون بخورد یکی از شما - فلا یمسح یدہ - پس باید کہ پاک نکند
دست خود را بچیزی - حتی یلعقہا - بفتح یا و عین یعنی تا بلیسد دست خود را - او یلعقہا - بضم یا و کسر عین یا بلیساند
دیگری را از آنہا ای کہ مستقذر ندارند و مکروه نپندارند آنرا چنانکہ زوجہ و جاریہ و اطفال و شاگردان و معتقدان
و محبان کہ لذت یابند از آن و تبرک گیرند بدان - متفق علیہ - وعن جابر قال - روایت ست از جابر کہ گفت
سمعت رسول اللہ - شنیدم پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم یقول - می گفت - ان الشیطان یحضر - بدرستی
کہ شیطان حاضر می شود - احدکم - یکی از شما را - عند کل شیء من شانہ - نزد ہر چیزی از شان آن یکی یعنی در ہر امری
از امور وی - حتی یحضر عند طعامہ - تا آنکہ حاضر می شود نزد طعام وی کہ در وی رغم و کسر و اذلال شیطان قصد ندارد
چنانکہ در طاعات و قربات و ضرورت ست کہ لقمہ چند بخورد - فاذا سقطت - پس چون بیفتد من احدکم اللقمۃ - از دست
یکی از شما لقمہ باید کہ از برداشتن آن و نہادن در دہان بحکم نفس و طبیعت تنگی نکند و کراہتی ننماید فلیمط - پس
باید کہ دور کند و بردارد از ان لقمہ - ما کان بہا - چیزی کہ ملصق و مخلوط ست بآن لقمہ من اذی - از آنچہ مکروه
و چرکین می پندارد و طبیعت آنرا مثل خاک و مانند آن - ثم لیاکلہا - پس بخورد آن لقمہ را و اگر چیزی پلید آلوده باشد
بشوید اگر ممکن ست و الا جانوری را بخوراند از سگ و گربہ و مانند آن و این را طبائع اہل کبر و رعونت برنمی دارد
مگر آنرا کہ راسخ ست قدم او در تواضع و خلاف شیطان و رغم وی و ازین جہت فرمود - ولا یدعہا - و نگذارد آن
لقمہ را کہ از دست افتاده - للشیطان - برای شیطان و گذاشتن وی برای شیطان یا محمول بر حقیقت ست کہ
شیطان بخورد و در طعام وی شیطان را نصیبی بود یا کنایت ست از تضییع لقمہ و استحقار آن و تخلق باخلاق متکبران کہ از
برداشتن و تناول کردن آن ننگ دارند و اینہا نیز از اعمال شیطان ست و باز برای تاکید دفع تکبر و کسب تواضع فرمود -
فاذا فرغ - پس چون فارغ شود یکی از شما خوردن - فلیلعق اصابعہ - پس باید کہ بلیسد انگشتان خود را - فانہ لا یدری فی
ای طعامہ تکون البرکۃ - پس بدرستی کہ وی نمی داند کہ در کدام جزوی از اجزای طعام وی می باشد برکت این حدیث
شوید روایت اتیہ ست باضافت در حدیث سابق - رواہ مسلم - وعن ابی جحیفۃ بتقدیم جیم مضموم بر حای مہملہ مفتوحہ
و سکون یا قبل الفا نام او وہب بن عبد اللہ السوائی بضم سین و تخفیف واو منسوب ست بسواءۃ بن عامر
از صغار صحابہ است در وقت رحلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ببلوغ نرسیده بود ولیکن سماع وی داده و
و روایت کرده اند از وی و امیر المومنین علی ابن ابی طالب او را در کوفہ بر بیت المال گذاشتہ بود و تمام مشاہد

اورا با او حاضر شده و وفات او در سنه اربع وسبعین در کوفه. قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لا آکل متکئا. نمی خورم من
طعام را تکیه کرده. رواه البخاری. در نهایه جزری آورده که عامه چنان پندارند که مراد بمتکی مائل ومعتمد بر یک پهلوست
ونه چنین ست بلکه مراد بوی اینجا متکی بمعنی معتمد بر فراشی ست که زیر اوست و هر که متمکن ومستوی بر فراش نشسته متکی ست
ونووی گفته که متکی بمعنی متمکن در جلوس خواه چهار زانو نشیند یا معتمد بر فراش انتهی وطیبی گفته که معنی آنست که من چون
بخورم ننشینم بر فراش ها متمکن ومعتمد چنانکه بسیار خواران از اطعمه نشینند ولیکن نشینم بی تمکن واستقرار وبخورم لقمه چند
وبرخیزم وصاحب سفر السعادة گوید که تکیه بر سه نوع ست یکی آنکه پهلو بر زمین نهد دوم آنکه مربع نشیند سوم آنکه
یکدست بر زمین نهاده بران تکیه کند وبدست دیگر طعام خورد وهر سه نوع مذموم ست انتهی وبعضی استناد ظهر را
بوساده یا بجدار یا مانند آن زیاده کرده ونوع رابع ساخته وبعض گفته اند که اتکا اینجا بمعنی قعود بر وجه استوا ست
وسنت در اکل آنست که مائل الطعام ومتوجه بسوی وی ومنحنی نشیند وحمل اتکا بر میل باحد الجانبین ومنع از ان بر
مذهب اهل طب ست که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت انحدار طعام ست در مجاری وگوارا شدن چنانچه
باید کذا فی مجمع البحار وسیوطی در عمل الیوم واللیلة گفته که بخورد متکی ونه بر روی افتاده ونه ایستاده بلکه بنشیند بر
دو زانو یا بر صورت اقعا یا بر دو پا یا برداشته زانوی راست را وبنشیند بر زانوی چپ. وعن قتادة عن انس تابعی ست بصری
اعمی سدوسی ست از طبقه ثالثه از تابعین بصره ولادت وی در سنه ستین ووفات او در سنه سبع عشرة ومائة راوی
از انس وابی الطفیل که آخر من مات من الصحابة است واز بعضی تابعین نیز روایت دارد مثل سعید بن المسیب وحسن
بصری وروایت وی از انس بسیار ست واین حدیث را نیز از انس روایت کرده. قال گفت انس ما اکل النبی
صلی الله علیه وسلم علی خوان. نخورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه داب مترفان وجباران ست تا برای
طعام نگون نشوند وسر فرود نیارند وخوان را در قاموس بضم وکسر هر دو گفته اما در نسخ حدیث بکسر روایت ست
ولا فی سکرجة بضم سین وکاف ورای مشدده مضمومه وبعضی فتح را اصوب دانند ودر نهایه گفته که انائی صغیر که
خورده می شود در وی چیزی اندک از نان خورش فارسی معرب ست وبیشتر اطلاق آن در ظروف باید که نهاده می شود در ان کامخ
ومانند آن از جوارشات که گرد طعامها نهند تا شهوت طعام را برانگیزد وهضم گرداند. ولا خبز له مرقق. ونپخته نشد برای
آنحضرت نان تنک ونخورده است آنرا هرگز خواه برای وی بپزند یا برای غیر وی چنانچه بعضی گفته اند ودر حدیث دیگر
آمده که ما اکل خبزا مرققا وظاهر عبارت آنست که برای وی نمی پختند اما اگر دیگری برای خود پخته باشد وپیش وی آورده
می خورد واز خوردن آن ابا نمی آورد چنانکه عادت شریف وی بود در ترک تکلف وموافقت اصحاب کذا قیل والله اعلم و
چون در نفی اکل بر خوان جای سوال بود که پس طعام را بر چه چیز نهاده می خوردند وبجای خوان چیزی دیگر بود یا نه بخلاف
اکل در سکرجه که منفی مطلق ست قیل لقتادة. گفته شد مر قتاده را که راوی حدیث ست علی ما یاکلون. بر چه چیز

می خوردند۔ قال علی السفر۔ گفت بر سفرہا می خوردند غایتش سوال از حال صحابہ کردند ازجہت آنکہ چون ایشان متبع
ومقتفی بافعال وآثار آنحضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواہد بود واگر ضمیر
یاکلون را بجموع حضرت واصحاب دارند شاید کہ صورتی داشتہ باشد واللہ اعلم وسفر بضم سین وفتح فا جمع سفرہ است
بسکون فا وآن در دیار عرب از چرم یا از برگ خرما سازند مستدیرہ وسفرہ در اصل نام طعامی ست کہ مسافر بردارد واکثر
آنچہ بر می دارند درین چرم مستدیر ست پس از ان اطلاق کردہ شد برہمین چرم مجازاً۔ رواہ البخاری۔ وعن انس
رضی اللہ عنہ قال۔ گفت انس۔ ما اعلم النبی صلی اللہ علیہ وسلم رأی رغیفا مرققا۔ کہ نمی دانم آنحضرت را کہ دیدہ باشد
نان تنک را۔ حتی لحق باللہ۔ تا وقتی کہ پیوست بخدا ورفت ازین عالم۔ ولا۔ ونمی دانم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم
رای۔ کہ دیدہ باشد۔ شاۃ سمیطا بعینہ قط۔ گوسفند بریان کردہ شدہ را بچشم خود در عمر خود ہرگز وسمیط شاقی را گویند
کہ بریان کردہ شدہ باشد با چرم بعد از دور کردن موی وی بآب گرم واین از عادات ارباب تنعم ست لہذا تخصیص
بدان کرد وزیادت بعینہ برای تاکید ست چنانچہ گویند کتبہ بیدہ ومشی برجلہ۔ رواہ البخاری۔ وعن سہل بن سعد
روایت ست از سہل بن سعد ساعدی کہ از مشاہیر انصار ست واحوال او مکرر نوشتہ شدہ است۔ قال ما رأی
رسول اللہ۔ ندید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم النقی۔ بفتح نون وکسر قاف وتشدید یا آردی را کہ بیختہ باشند آنرا
مکرر تا پاک وصاف وسفید گردد کہ آنرا میدہ می گویند ہرگز آنرا ندیدہ ونان آنرا نخوردہ۔ من حین ابتعثہ اللہ۔ از انگاہ
کہ برانگیخت او را اللہ تعالیٰ وفرستاد برسالت۔ حتی قبضہ اللہ۔ تا آنکہ قبض کرد روح پاک او را وبرداشت ازین عالم
وقال۔ وگفت سہل بن سعد۔ ما رأی رسول اللہ۔ ندید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم منخلا۔ بضم میم وخا وفتح خا
نیز آمدہ غربال کہ بدان آرد را بیزند۔ من حین ابتعثہ اللہ حتی قبضہ اللہ۔ از وقت بعثت تا ہنگام رحلت قیل
گفتہ شد وپرسیدہ شد سہل بن سعد را۔ کیف کنتم تاکلون الشعیر۔ چگونہ بودید شما کہ می خوردید جو را یعنی نان وی را
غیر منخول۔ نا بیختہ با آنکہ اکثر طعام شما جو بود۔ قال۔ گفت سہل بن سعد۔ کنا نطحنہ۔ بودیم ما کہ آس می کردیم جو را۔
وننفخہ۔ ودم می کردیم آنرا۔ فیطیر ما طار۔ پس می پرید آنچہ می پرید یعنی می بود از سبوس۔ وما بقی۔ وآنچہ باقی می ماند۔ ثریناہ
تر می کردیم آنرا بآب وخمیر می ساختیم ومی پختیم از ان نان ثری خاک نمناک تثریہ شوراندن آن بآب فاکلناہ
پس می خوردیم آنرا۔ رواہ البخاری۔ این دو حدیث بظاہر دلالت دارند بر نا خوردن آنحضرت نان مرقق میدہ را
چہ مقصود از نا دیدن نا خوردن ست بطریق تاکید پس مراد بہ ما خبز لہ در حدیث سابق گذشت نیز ہمین باشد
مگر آنکہ اینجا نیز تاویل کنند کہ ندید آنرا کہ برای وی پختہ باشند وذلک بعید واللہ اعلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال
ما عاب النبی۔ عیب نکرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم طعاما۔ ہیچ طعامی را۔ قط۔ ہرگز۔ ان اشتہاہ۔ اگر خوش می داشت
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن طعام را کہ پیش وی آوردند۔ اکلہ۔ می خورد آنرا۔ وان کرہہ۔ واگر ناخوش می داشت

وموافق طبع شریف یا مناسب حال نمی افتاد۔ ترکہ۔ می گذاشت ونمی خورد آنرا۔ متفق علیہ۔ وعنہ ومروی ست
از ابی ہریرۃ۔ ان رجلا کان۔ بدرستی کہ مردی بود کافر۔ یاکل کلا کثیرا۔ بسیار می خورد۔ فاسلم پس مسلمان شد
فکان یاکل قلیلا۔ پس از آن کہ اسلام آورد اندک می خورد۔ فذکر ذالک للنبی۔ پس ذکر کردہ شد آن مر آنحضرت را۔
صلی اللہ علیہ وسلم فقال پس فرمود آنحضرت۔ ان المؤمن۔ بدرستی کہ مسلمان۔ یاکل می خورد۔ فی معاء واحد۔ در یک روده
کنایت ست از قلت اکل۔ والکافر یاکل۔ وکافر می خورد۔ فی سبعۃ امعاء۔ در ہفت روده۔ رواه البخاری معاء
بکسر میم بر وزن الی روده وامعاء بفتح ہمزه ومد جمع وی وگویند کہ ہر آدمی راہفت روده است وطیبی گفتہ تخصیص سبعہ
برای مبالغہ وتکثیر ست چنانکہ در قول وی سبحانہ والبحر یمده من بعده سبعۃ ابحر وگفتہ اند کہ مراد تمثیل زہد مؤمن وشره وحرص
کافر ست نہ قلت وکثرت اکل یا این حکم باعتبار اکثر واغلب ست یا مراد مومن کامل الایمان ست وسبب آن حصول برکت ست
از ذکر اسم الٰہی عز وجلا واستلاء باطن بنور معرفت وایمان وعدم توجہ بتدبیر بدن واہتمام بدان بخلاف کافر وتحقیقت بعیہ
برآنکہ شان مؤمن التزام صبر وقناعت وسلوک طریقۂ زہد وریاضت واکتفا بسد جوع ووقوف برحد ضرورت وخلاء
معده است کہ موجب نورانیت قلب وصقالت باطن از زنگ کدورت وقساوت وتیسیر سہر وعبادت ست وغیر آن از نجم
از فوائد ومنافع تقلیل طعام ست آورده اند کہ فقیری نزد ابن عمر رضی اللہ عنہ آمد وطعام بسیار خورد فرمود دیگر بار او را
نزد من نیارید علتش آن گفتہ اند کہ وی مشابہ کفار شد درین صفت وہر کہ مشابہت بکفار دارد صحبت با وی نباید داشت
وہمیشہ تقلیل طعام نزد عقلاء وارباب ہمت واہل معنی محمود ست وخلاف آن مذموم نعم گرسنگی کہ بحد افراط کشد وعاقبت ضعف
بدن واختلال قوای جسمانی گردد واز کار باز دارد ممنوع ومنافی طریقۂ حکمت ست سبیل آن سلوک طریقۂ توسط ومیانہ روی
واعتیاد ست چنانکہ درویشان کنند وباللہ التوفیق این روایت بخاری بود از ابی ہریرۃ۔ وروی مسلم عن ابی موسیٰ
وابن عمر۔ وروایت کرده است مسلم از ابو موسیٰ اشعری وعبداللہ بن عمر۔ المسند منہ فقط۔ آنچہ اسناد کرده شده است ازین
حدیث بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم وآن قول آنحضرت ست کہ ان المؤمن یاکل الخ یعنی در روایت مسلم این قصہ
مذکور نشده کہ مردی بود کہ تنہا بسیار می خورد الخ بیان قول پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کرده وبس وفی روایۃ اخری لہ
عن ابی ہریرۃ۔ ودر روایت دیگر مسلم را از ابی ہریرۃ آمده۔ ان رسول اللہ۔ بدرستی کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
ضافہ ضیف۔ آمد آنحضرت را مہمانی۔ وہو کافر۔ وآن مہمان کافر بود۔ فامر رسول اللہ۔ پس فرمود پیغمبر خدا۔ صلی اللہ
علیہ وسلم بشاۃ۔ بدوشیدن گوسفندی۔ فحلبت۔ پس دوشیده شد آن شاۃ۔ فشرب۔ پس بنوشید آن مہمان کافر
حلابہا۔ شیر ی کہ دوشیده شد آن شاۃ را۔ ثم اخری۔ پستر فرمود بدوشیدن شاۃ دیگر۔ فشربہ۔ پس بنوشید آنرا
شیر۔ ثم اخری فشربہ۔ پستر فرمود بدوشیدن شاۃ دیگر پس بنوشید آنرا شیر۔ حتی شرب حلاب سبع شیاہ۔ تا آنکہ بنوشید
شیر ہفت شاۃ را۔ ثم انہ اصبح۔ پستر بدرستی آن مہمان صبح کرد۔ فاسلم۔ پس اسلام آورد۔ فامر لہ رسول اللہ۔ پس فرمود

برای وی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بشاۃ بدوشیدن شاۃ۔ فحلبت پس دوشیدہ شد فشرب حلابها پس نوشید
شیر آنرا ہمہ۔ ثم امر باخری پس فرمود بدوشیدن شاۃ دیگر۔ فلم یستتمہا پس نتوانست تمام خورد شیر این شاۃ را و در
بعضی نسخ فلم یشبع بہا پس نه نوشید آنرا کہ ہمان شیر شاۃ نخستین سیر شدہ بود۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم المؤمن یشرب فی معاء واحد والکافر یشرب فی سبعۃ امعاء اینجا چون قضیہ نوشیدن شیر بود لشرب
گفت و در روایت سابق یاکل۔ وعنہ و مروی ست ہم از ابی ہریرۃ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طعام
الاثنین۔ طعام دو کس۔ کافی الثلاثۃ بسندہ است سہ کس را تا و مثل آنست کہ آنقدر طعام کہ سیر گرداند دو کس را قوت می تواند شد
سہ کس را۔ وطعام الثلاثۃ کافی الاربعۃ بہمین معنی کہ ذکر کردہ شد۔ متفق علیہ۔ وعن جابر قال سمعت رسول اللہ گفت
جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ می گفت۔ طعام الواحد یکفی الاثنین۔ طعام یک کس کفایت می کند
دو کس را۔ وطعام الاثنین یکفی الاربعۃ۔ وطعام دو کس کفایت می کند چہار کس را۔ وطعام الاربعۃ یکفی الثمانیۃ و طعام
چہار کس کفایت می کند ہشت کس را ہمان تاویل کہ معلوم شد و در لفظ کفایت ایمائی ہست باین معنی غایتش آنکہ
در حدیث اول بحساب ثلث و ربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعفت و ہر دو صحیح است و اختلاف بتفاوت احوال
و اشخاص ست آوردہ اند کہ امیر المومنین عمرؓ در سال رمادہ می فرمود قصد کردم کہ بفرستم نزد ہر اہل بیت مثل عدد ایشان یعنی
تا در طعام ایشان شریک شوند کہ آدمی ہلاک نمی شود بہ نیم سیری و بر ہر تقدیر اینجا حث و تحریض ست بر کارمت و مواسات
با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ
گفت عائشہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول التلبینۃ کہ می گفت تلبینہ و آن حسائی ست کہ ساختہ می شود از
دقیق یا نخالہ و گاہی انداختہ می شود در وی عسل و مشابہ می شود بشیر در رقت و بیاض کذا فی النہایۃ ولہذا و را تلبینہ می گویند مشتق از
لبن پس می فرماید کہ این تلبینہ مجمۃ بفتح میم و جیم و گویند بضم میم و کسر جیم یعنی مزیل و دور کنندہ غم و راحت بخش ست
لفواد المریض مر دل بیمار و اندوہگین را۔ تذہب ببعض الحزن۔ می برد بعضی حزن را و کم می گرداند آنرا۔ متفق علیہ
و از عائشہ آمدہ است کہ چون یکی از خویشان وی وفات می یافت و جمع می شدند زنان برای وی امر می کرد بہ پختن
تلبینہ و اشکنہ می ساخت و تلبینہ بران می ریخت و بخوردن این جماعت می داد و این حدیث را روایت می کرد و احادیث دیگر
نیز در باب تلبینہ و نفع وی وارد شدہ است۔ وعن انس ان خیاطا۔ و از انس آمدہ است کہ درزی۔ دعا
النبی۔ دعوت کرد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم لطعام صنعہ۔ برای طعامی کہ ساختہ بود آنرا آن خیاط۔ فذہبت
مع النبی پس رفتم با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و انس خادم آنحضرت بود و روا است مر خادمان و تابعان را
کہ با مخدوم و متبوع بدعوت ہمراہ روند پس اگر صریح رضا یا دلالت آن از جانب داعی یافتہ شود در آیند و این حکم در باب
ضیافت معلوم گردد ان شاء اللہ تعالیٰ۔ فقرب پس نزدیک گردانید و حاضر آورد آن خیاط۔ خبز شعیر نان جو۔ ومرقا فیہ

دبار و قدید۔ وشوربائی را کہ درو ی کدو بود و گوشت قاق کردہ مرق بفتح میم و را شوربا و قدید گوشت نمک زدہ خشک ساختہ شدہ و قد بمعنی بریدن بر دراز۔ فرایت النبی۔ پس دیدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم یتتبع الدباء۔ کہ تتبع می کرد و می جست کدو پارہ ہا را من حوالی القصعۃ۔ از اطراف و جوانب کاسہ و حوالی بر لفظ تثنیہ است و حوالیہ و حوالہ و حولیہ و حول می گویند بفتح لام ہمہ بمعنی جوانب و درینجا جواز دراز کردن دست ست بجوانب کاسہ چون مختلف باشد طعام معلوم گردد اگرنہ ناخوش ندارد مصاحب آنرا و چون انس از تتبع کردن آنحضرت کدو را از حوالی قصعہ محبتی وی بکدو فہم کرد می گوید فلم ازل احب الدباء۔ پس دائم برین صفتم کہ دوست می دارم کدو را۔ بعد یومئذ۔ بعد ازان روز کہ دیدم از محبت آنحضرت مر آنرا متفق علیہ۔ و از فوائد حدیث اجابت دعوت فقراء و مساکین و اہل صنعت و میل کردن با آنچہ پیش آرند از طعام فقراء و عدم استنکاف و ترفع۔ وعن عمرو بن امیۃ۔ از پہلوانان صحابہ و مردان عرب بود در نجدت و جرأت حاضر شد بدر و احد را با مشرکان پیشتر اسلام آورد وقتی کہ برگشتند از احد و اول مشہد وی کہ حاضر شد ہمراہ مسلمانان روز بیر معونہ است پس اسیر کرد او را عامر بن الطفیل بعد ازان رہا کرد و در سنہ ست فرستاد او را آنحضرت بسوی نجاشی بحبشہ پس قدوم آورد بر نجاشی و دعوت کرد او را باسلام و مسلمان شد نجاشی سعد و دست و را اہل حجاز۔ انہ رای النبی۔ روایت می کند کہ وی دید پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم یحتز۔ می برید گوشت را تحز بحای مہملہ و زای مشددہ است از حز بمعنی قطع و بجیم نیز روایت ست و آن ہم بمعنی قطع ست و گفتہ اند کہ بجیم استعمال می یابد در مانند موی و گیاہ و بحا در گوشت و مانند آن من کتف شاۃ فی یدہ۔ از شانہ گوسفند کہ در دست مبارک وی بود۔ فدعی الی الصلوٰۃ۔ پس خواندہ شد آنحضرت بنماز مراد ازین دعا اذان باشد یا آنچہ عادت بود کہ بعد از حضور قوم می آمد بلال و خبر می کرد۔ فالقاہا۔ پس انداخت آنحضرت از دست آن کتف شاۃ را کہ در دست وی بود۔ والسکین التی یحتز بہا۔ و انداخت کارد را کہ می برید گوشت را بدان کارد۔ ثم قام۔ پس برخاست۔ فصلی۔ پس نماز گزارد۔ ولم یتوضأ۔ و وضو نکرد آنحضرت۔ متفق علیہ۔ از فوائد حدیث جواز قطع اللحم بالسکین ست و آن نزد احتیاج ست و اگر پختہ و گداختہ باشد چنانکہ احتیاج بقطع نباشد مکروہ است و آنرا از تکلفات اعاجم دانستہ اند چنانکہ در فصل ثانی بیاید و اجابت داعی حق و حضور صلوٰۃ اگرچہ طعام حاضر باشد و آن در وقتیکہ خوف ضیاع طعام و شدت احتیاج بدان و عدم وجدان آن بعد از وی نباشد و عدم وجوب وضو با کل لحم مطبوخ و گفتہ اند کہ در ابتدای اسلام واجب بود و پس از ان منسوخ گشت و اگرچہ ازین حدیث بصریح اکل معلوم نشد اما ظاہر در آن ست و در احادیث دیگر صریح نیز آمدہ۔ وعن عائشۃ قالت کان رسول اللہ۔ گفت عائشہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یحب الحلواء والعسل۔ دوست می داشت حلوا و شہد را۔ رواہ البخاری۔ و حلوا ابعد و قصر اطلاق کردہ نمی شود مگر بر آنچہ ساختہ باشند آنرا بالصنعت و جامع باشد میان چربی و شیرینی کذا فی مجمع البحار و گفتہ اند کہ حب حلوا از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نہ بر وجہ طلب و تشہی بودہ جز آن نبود کہ چون چیزی ازان پیش می آوردند بوی از رغبت تناول می کرد

چنانکہ ظاہر می شد کہ طعم آنرا خوش دارد و در حدیثی دیگر آمدہ کہ المؤمن حلوی آیا مراد بدان محبت حلو است چنانچہ ظاہرست
یا وجدان حلاوت ایمان و بحقیقت طعم ایمان حلاوتی دارد چنانکہ فرمودہ وجد حلاوۃ الایمان من رضی باللہ و بالحدیث
عرفت من ذاق - وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم سال اہلہ الادم - روایت ست از جابر کہ آنحضرت پرسید طلبید
از اہل خانہ خود نان خورش را و ادم بضم ہمزہ و سکون دال کذا صحح فی اصول المصححۃ وفی بعض النسخ بضم دال و شیخ ابن حجر
در شرح شمائل گفتہ کہ ادم بسکون دال مفرد ست کالادام و بضم دال جمع ست کالکتب و کتاب و ادام آنچہ با نان خورند
مصلح وی گرد و مشتق از مواد مت بمعنی موافقت و مخالطت پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم طلب کرد از اہل خود ادام را
فقالوا - پس در جواب آن گفتند - ما عندنا الا خل - نیست نزد ما مگر سرکہ - فدعا بہ - پس طلبید سرکہ را - فجعل یاکل بہ -
پس خوردن گرفت آنحضرت نان باآن سرکہ - ویقول - و می گفت بقصد مدح اقتصاد در اکل و منع نفس از مطاعم
لذیذہ - نعم الادام الخل - نکو نان خورشی ست سرکہ مکرر فرمود برای تاکید و تسلیہ نفوس عامہ -
رواہ مسلم - و ازین حدیث مفہوم می شود کہ ہر کہ سوگند خورد کہ نان بنان خورش نخورد پس نان بسرکہ خورد حانث
گردد و در حدیث آمدہ کہ وی نان خورش انبیاست صلوٰۃ اللہ علیہم اجمعین و منافع سرکہ را در کتب طب بسیار نوشتہ اند
وعن سعید بن زید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الکماۃ - بفتح کاف و سکون میم و فتح ہمزہ بوزن جمست و عام
بفتح میم و بی ہمزہ خوانند بوزن نجات چیزی ست سفید مثل پیہ کہ او را شحم الارض گویند و بفارسی سماروق و کلاہ و بود در دیار ما
چتر مار خوانند و آن حلال ست اگرچہ بطبع اکثر اہل این دیار بجہت عدم اعتیاد مکروہ نماید و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در
حق وی فرمود کہ - الکماۃ من المن - کماۃ از جملہ من ست کہ بر قوم موسی علیہ السلام فرود آمدہ بود چنانچہ در قرآن مجید فرمود
(وانزلنا علیکم المن والسلوی) و گفتہ اند مراد باآنکہ وی را از جملہ من خواند تشبیہ اوست بدان یعنی چنانکہ من بی مؤنت و کلفت
از آسمان فرود آمدی این نیز بی زحمت از زمین بر آید و الامن بنی اسرائیل چیزی بود مثل ترنگبین کہ فرود می آمد از آسمان
و این نہ آنچنان ست و بعضی گویند کہ مراد از من اینجا نہ من بنی اسرائیل ست بلکہ مراد آنست کہ از جملہ نعمتہاست کہ بر بندگان
بدان منت نہادہ و این قول مخالف روایت دیگرست کہ دلالت کند بر آنکہ مراد بدان من قرین سلوی ست چنانکہ گفت
وفی روایۃ لمسلم - و در روایتی از مسلم آمدہ - من المن الذی - کہ وی از جملہ منی ست کہ - انزل اللہ علی موسی علیہ السلام
کہ فرستادہ است اللہ تعالی بر موسی و قوم وی و در روایتی انزل اللہ علی بنی اسرائیل و تمام این حدیث در کتاب
طب در رقی بیاید و آنرا خاصیت دیگر فرمودہ کہ - وماؤہا شفاء للعین - و آب کماۃ شفاست مر چشم را - متفق علیہ -
و کیفیت بودن وی شفا مر چشم را کہ تنہاست یا مخلوط با چیزی دیگر تفصیل در آنجا بیان کنیم ان شاء اللہ تعالی - وعن عبد اللہ
بن جعفر قال رایت رسول اللہ - مروی ست از عبد اللہ بن جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یاکل الرطب
بالقثاء متفق علیہ - می خورد خرمای تر با خیار و قثاء بضم قاف و کسر آن و کسر اکثر از ضم ست ممدود و خیار و در شمائل ترمذی یاکل البطیخ

بالرطب ونيز آمده ياكل الخربز بالرطب وخربز بكسر خاء وسكون را وكسر موحده معرب خربزه ودر بعضی روايات طبيخ آمده بجای بطيخ بتقديم طا بر بنا بمعنى مطبوخ ودر حديثی ديگر آمده ياكل القثد بالمجاج وقثد بفتحتين نبتی ست مشابه قثا باكه نوعی ست ازان ومجاج بضم ميم وجيمين عسل وشكی نيست كه از لفظ اين احاديث جمع ميان اين اشيا ورطب وضم ان بدان مفهوم می گردد پس بعضی گويند مراد جمع در معده است وبعضی گفته در مضغ يعنی هر دو را جمع می كرد در دهان وبا يكديگر می خورد واين معنی ظاهر تر ست از لفظ وانچه بعضی از شارحان گفته اند كه جمع ميان رطب وقثا در مضغ واحد موافق طبيست مراد طبيب پس مراد جمع در معده باشد چيزی نيست ودرين صرف احاديث ست از ظاهر بمجرد قياس وتخمين وعدم موافقت طب نيز مسلم نه وانچه از حديث طبرانی اگرچه گفته اند كه سندش ضعيف ست آورده اند كه ديدم در دست راست پيغمبر خدا صلی الله عليه وسلم قثا را ودر دست چپ رطب را ومی خورد گاهی ازين وگاهی ازان بجمع در مضغ بظاهر دلالت می توان يافت وظاهر آنست كه اين از اتفاقات بود كه گاهی بی تكلف وقوع يافته ودرين حديث دليل ست بر جواز اكل دو طعام وتوسع در اطعمه وخلافی نيست ميان علما در جواز آن وانچه منقول ست از بعض سلف خلاف دران محمول ست بر كراهت اعتياد توسع وترفه وتنعم واكثار دران بی مصلحت دينيه كذا قال الطيبی۔ وعن جابر قال گفت جابر۔ كنا مع رسول الله۔ بوديم ما با پيغمبر خدا صلی الله عليه وسلم بمر الظهران۔ در وادی كه نام آن مر الظهران ست بفتح ميم وتشديد را وفتح ظای معجمه وآن وادی ست كمتر از يک مرحله از مكه معظمه كه عامه آنرا وادی فاطمه گويند وقاصدان زيارت مدينه مطهره اول انجا منزل كنند ومراد نه فاطمه زهرا ست رضی الله عنها بلكه همچنين نام آن موضع ست چنانكه نام مواضع وقريات می باشد كذا سمعت من بعض المشائخ پس جابر می گويد كه ما در خدمت وی صلی الله عليه وسلم درين وادی بوديم۔ نجنی الكباث۔ می چيديم ثمر درخت اراک را وكباث بكاف مفتوحه وتخفيف بای موحده ثمر اراک گويند كه پخته ورسيده باشد۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ عليكم بالاسود منه۔ بر شما باد كه بگيريد سياه را از كباث فانه اطيب۔ زيرا كه وی خوشتر ولذيذتر ست وچون آن خوراک باديه گردان وگوسفند چرانان باشد وخوشتر آنرا از ناخوشتر ايشان می شناسند۔ فقيل۔ پس ازين جهت گفته شد مر آنحضرت را۔ اكنت ترعی الغنم۔ آيا بودی تو كه می چرانيدی در ابتدای حال گوسفندان را كه می شناسی آنرا۔ فقال نعم۔ پس فرمود آری می چرانيدم گوسفندان را واين گوسفند چرانی نه مخصوص من ست۔ وهل من نبی الا رعاها۔ وآيا هست هيچ پيغمبری مگر آنكه چرانيد غنم را ظاهر عبارت دران ست كه هر پيغمبرے كه بود گوسفند چرانيده وحمل بر مبالغه بعيد ست والله اعلم۔ متفق عليه وگفته اند كه مراد آنست كه الله تعالی نهاد منصب نبوت را در ابنای دنيا وملوک ومتكبران ومترفهان بلكه در گوسفند چرانان واهل فقر ومستضعفان وگفته شده است كه حكمت در رعی غنم تحصيل وتكميل صفت تواضع ست بموانست ضعفاء وتصفيه قلوب ست بوجود خلوت وبيابان نشينی وتحصيل شيمه اصلاح وسياست امت بهدايت وشفقت واشفاق رعيت

از نادہ رعی ور رعایت ست و در روایات آمده است که پروردگار تعالی وحی کرد موسی کلیم اللہ علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام می دانی یا موسیٰ که بچه صفت دادم ترا نبوت را گفت موسیٰ پروردگارا تو دانا تری بدان فرمود یاد کن آن روز را که می چرانیدی غنم را در وادی ایمن پس بگریخت شاتی و دویدی تو در دنبال آن در رنج و تعب کشیدی در آن و چون برسیدی تو بآن شاة هیچ نزدی آنرا و خشم نگرفتی بران بلکه شفقت کردی و گفتی در تعب انداختی تو ای بیچاره خود را و مرا و چون دیدم ما این نرمی و رحمت و شفقت از تو بران حیوان رحمت کردیم ما نیز بر تو و نبوت دادیم و برگزیدیم بیت ہلا خوش باش کان محبوب جان را ٭ بدرویشان و مسکینان سری هست ٭ وعن انس رضی اللہ عنه قال - گفت انس - رأیت رسول اللہ - دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه وسلم مقعیا نشسته بر هیئت اقعاء و مراد بدان در ینجا آنست که سرینها را بر زمین نهند و ساقها را بر دارند - یاکل تمرا - می خورد آنحضرت نشسته برین هیئت خرماهای خشک را - وفی روایة - و در روایتی آمده که - یاکل منه - می خورد از تمر - اکلا ذریعا خوردنی بشتاب و مستعجل تا ناکه در ینجا کاری خواهد بود مهم تر و شریف تر از خوردن تا زود ازین فارغ شود و بدان کار پردازد نه چنانکه اہل شهوت و شره طعام کنند - رواہ مسلم - وعن ابن عمر رضی اللہ عنهما قال - گفت - نهی رسول اللہ نهی کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم ان یقرن الرجل - از مقرون گردانیدن مرد - بین التمرتین میان دو خرما حتی یستاذن اصحابه - تا آنکه اذن طلبد و رضا بیند یاران او را که با وی در خوردن شریک اند متفق علیه سیوطی گفته که این در وقت فقر و ضیق عیش بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منسوخ شد و فرمود نهی میکردم شما را از قران در تمر چون فراخ گردانید پروردگار تعالی بر شما رزق را قران کنید یعنی اگر قران بکنند حرجی و کراهتی ندارد و صواب آنست که اگر اصحاب شرکا باشند در انفاق و راضی نباشند مگر باکل بر قدر انفاق حرام ست تجاوز از ان و در غیر این صورت ادب و نگهداشت طریقه مروت باقی ست مگر بصریح اذن یا دلالت آن پس نهی سابق شامل هر دو صورت بود و اباحت و استثنا در غیر صورت شرکت ست فافهم - وعن عائشة و مروی ست از عائشه - رضی اللہ عنها ان النبی - که پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم قال - گفت - لا یجوع اهل بیت عندهم التمر - گرسنه نمانند اہل خانه که نزد ایشان تمر ست گویا تحریض و ترغیب ست بر ادخار تمر و نگاه داشتن آن در خانه تا نزد حاجت گرسنه نمانند و ماحضری در خانه طیار باشد و همچنین ست عادت اہل مدینه منوره که بانواع تمر دالوان که در ان بلده مطهره است خانه ها را معمور دارند چنانکه اہل زراعت غلات را نگاه دارند یکبار این فقیر در مدینه مطیبه بزیارت بزرگی که سید جعفر نام داشتند که از اکابر شهر شریف بودند رفت ماحضری از تمر پیش آوردند برسیده شد نام این صنعت از تمر چیست فرمودند جعفری قلت بالمعنیین قال نعم - وفی روایة قال - فرمود آنحضرت - یا عائشة بیت لا تمر فیه هر خانه که نیست تمر در وی - جیاع اهله - گرسنگانند اہل آن خانه - قالها مرتین او ثلثا - فرمود این کلمه را دو بار یا سه بار

شک راوی ست که فراموش کرد عدد آنرا۔ رواه مسلم۔ وعن سعد ومروی ست از سعد بن ابی وقاص قال سمعت
رسول الله۔ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول۔ که می گفت من تصبح کسی که بخورد وقت صباح ناشتا
بسبع تمرات عجوة۔ به هفت خرما که آنرا عجوه خوانند بفتح مهمله وسکون جیم وآن نوعی از خرمای مدینه است که رنگ آن بسیاهی زند
وآن اجود تمر مدینه است گویند که اصل آن نشانده حضرت نبوی ست صلی الله علیه وسلم۔ لم یضره ذلک الیوم سم۔ زیان
نرساند آنکس را دران روز سم ولا سحر۔ زهر ونه سحر متفق علیه وسم مثلثة السین واشهر وافصح فتح است ومراد درینجا
زهر قاتل ست که معروف ست یا شامل ست مثل زهر مار وعقرب وامثال آنرا که آنرا سامه وسوام گویند مشتق از سم
ودر احادیث استعاذه از شر آنها واقع شده است انجا که فرموده من شر السامة والهامة ووجود این خاصیت درین
نوع از تمر به خلق الهی تعالی ست چنانکه در نباتات خواص نهاده واعلام آن بحضرت بوحی بوده باشد وگفته اند که از برکت
دعای آنحضرت ست که در شان وی کرده ومحتمل که لفظ این حدیث را حمل برین دعا کنند یا دعا در مواطن دیگر وقوع
یافته باشد واین خبر ست بعد ازان چنانکه در حدیث آینده بیاید ووجه تخصیص عدد هفت جز شارع نداند وعلم آن
توقیفی ست یعنی موقوف ست بر سماع از حضرت نبوت مثل اعداد رکعات وجز آن واعدادی که در خواندن تسبیحات واسمای
الهی تعالی در دعوات ورود یافته نیز ازین قبیل ست که نقصان وزیادت دران ترتیب اثر موعود مخصوص بار نیارد تا گفته اند
که تاثیر اسما در معنی آنست وسر در عدد جز شارع را تعیین آن نسزد ویارب مگر بعضی از کمل وعلما را بالهام یا راسخین از علما را
باستنباط صحیح در بعضی مواضع صورت امکان داشته باشد والله اعلم ودر تاثیر این امور در دفع امثال این امراض خصوصا
سحر عامه اطبا را که بواطن ایشان بنور ایمان وصدق نبوت منور نگشته جز حیرانی وسرگردانی دست نده وامثال این در طب
جسمانی وروحانی که از جناب نبوت آمده بسیار ست وبالله التوفیق۔ وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال ان فی عجوة العالیة شفاء۔ بدرستی که در خوردن عجوه عالیه که نام موضعی ست از مدینه مطهره جانب مسجد
قبا ونواحی آن وقری آن نواحی را عالیه گویند که زمین نجد درانجانب ست وجانب دیگر که در مقابل وست سافله خوانند
وتهامه بکسر تا دران جانب ست وطیبی گفته که ادنی عالیه سه میل ست ونهایت آن تا هشت میل از مدینه وتخصیص بعجوه
عالیه ازان جهت ست که این نوع تمر همدران جانب بود واگر در جای دیگر هم باشد این خاصیت دارد چنانکه در کلام بعضی
از شارحین واقع شده مخصوص بعجوه این جانب بود ودعای آن حضرت درخصوص وی ورود یافته واز برای بیان وجود
شفا در وی فرمود۔ وانها۔ وبدرستی که عجوه عالیه۔ تریاق اول البکرة۔ خاصیت تریاک دارد در دفع زهر نافع ست خوردن
آن در اول صباح یعنی ناشتا وتریاق بکسر تا وضم آن داروی مرکب ست نافع از زهر وجز آن وتریاق فاروق معمولی
معروف ست وتریاق سنگ مهره نیز می باشد که بخاصیت در دفع زهر نافع ست۔ رواه مسلم۔ وبدانکه درین حدیث چنانکه مولف از
صحیح مسلم از عائشه آورده تخصیص شفا از زهر آمده وصاحب سفر السعادت این چنین آورده که ان فی عجوة العالیة شفاء من کل داء او دواء

تریاق اول البکرۃ و برین تقدیر و انها تریاق تخصیص بعد از تعمیم بود و بر تقدیر تخصیص شفا از زہر بیان آن۔ وعنها قالت۔ وہم از عائشہ مرویست کہ گفت۔ کان یاتی علینا الشهر۔ بود حال و شان ما اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم برین نہج کہ می آمد بر ما و می گذشت ماہ تمام۔ ما نوقد فیه۔ نمی افروختیم و تیز نمی کردیم دران ماہ۔ نارا آتشی کہ بدان چیزی بپزیم از طعام گویا سائلی پرسید پس چہ چیز بود طعام شما کہ می خوردید گفت۔ انما هو التمر والماء۔ نبود طعام و قوت ما گر خرما و آب و جز آن چیزی نبود کہ خوردہ شود۔ الا ان یؤتی باللحیم۔ مگر آنکہ آوردہ می شد و می فرستاد کسی گوشتکی برای یا معنی آن بود کہ آتش نمی افروختیم و نمی پختیم چیزی را مگر آنکہ گوشتی از جائی بما می رسید پس برای پختن آن آتش مے افروختیم و لحیم بضم لام و فتح حا و سکون یا تصغیر لحم۔ متفق علیه۔ وعنها قالت۔ وہم از عائشہ آمدہ کہ گفت۔ ما شبع آل محمد یومین۔ سیر نشد اہل بیت محمد دو روز۔ من خبز بر۔ از نان گندم۔ الا واحدهما تمر۔ مگر آنکہ در یکی از آن دو روز طعام ایشان تمر بود و روز دیگر نان یعنی دو روز پیوستہ نان گندم نمی خوردند و قید بنان گندم کرد شاید کہ نان جو ہم می بردہ باشد۔ متفق علیه۔ وعنها قالت۔ وہم از عائشہ ست کہ گفت۔ توفی رسول اللہ۔ وفات یافت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ و اصل معنی توفی تمام گرفتن آنچہ کسی را ثابت بود از حق و فی الصراح توفی استیفا تمام گرفتن حق را و از ان تعبیر بموت کنند و اکثر بر صیغہ مجہول آید کہ سول تعالی حق خود را کہ جان بندہ و حیات اوست تمام گرفت از وی و استیفا نمود و گاہی بر لفظ معلوم نیز افتد کہ بندہ آنچہ حق او بود از مدت حیات تمام گرفت از سول تعالی و این ہر دو قراءت در قول حق سبحانہ (والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا) ثابت شدہ پس گفت عائشہ کہ وفات یافت پیغمبر خدا۔ وما شبعنا من الاسودین۔ و سیر نشدہ بودیم ما از دو اسود یعنی دو سیاہ کہ مراد بدان خرما و آب ست یا سود تمر ست و آب را نیز اسود خوانند بسبب مجاورت و مقارنت و این طریقہ در کلام عرب بسیار آید کہ یکی از مصاحبین را بنام دیگر می خوانند تثنیہ کنند چنانکہ ابوین و قمرین و حسنین و این را تغلیب خوانند بجہت غالب آوردن نام یکی بر دیگری و ذکر آب بطریق تبع و طفیل ست و مقصود ہمان تمر ست و الا از آب سیری مطلوب نباشد و در آب کمی نبود چنانکہ در طعام فافہم و از ینجا معلوم شد کہ قوت ایشان از تمر نیز بر وجہ سیری نبود۔ متفق علیه۔ وعن النعمان بن بشیر قال۔ و مرویست از نعمان بن بشیر صحابی مشہور ست و اول مولودیست کہ در انصار شد بعد از ہجرت گفت یعنی با یاران خود۔ الستم فی طعام و شراب۔ آیا نیستید شما در خوردن و نوشیدن کہ توسیع می کنید و افراط می نمائید دران۔ ما شئتم۔ ہر چہ می خواہید و بہر نوع کہ می خواہید۔ لقد رایت نبیکم۔ سر آئینہ بتحقیق دیدم پیغمبر شما را صلی اللہ علیہ وسلم۔ وما یجد من الدقل۔ و حال آنکہ نمی یافت از خرمای ردی خشک بی حلاوت مخلوط از انواع تمر کہ آنرا نامی معین نبود۔ ما یملأ بطنه۔ آنقدر کہ پر کند شکم مبارک او را و سیری بخشد و چون حال شریف وی چنین بود لابد حال اہل و توابع نیز ہمچنین خواہد بود۔ رواہ مسلم۔ و در حدیث اول بیان کرد کہ روزہا می رفت کہ طعام نفیس ایشان جز خرما نبود و در حدیث دیگر گفت

که آن نیز بر وجه شبع وسیری نبودی وبعد از آن می گوید که آنهم از خرمای جید ونفیس نبود بلکه از ردی آن که جز فقرا نمی خورند
چون اختیار آنحضرت بر فقر وتجرید بود اقامت کرد او را سوال وی تعالی ودرین مقام وتحقیق آن از قلت ونیستی نبود
بلکه بجهت جود وایثار وزهد وتقوی وقناعت وتعلیم وترتیب امت بود وآنچه مروی ومأثور ست از جود وکرم وسخاوت
وعطای وی صلی الله علیه وسلم اول دلیل ست بران ولنعم ما قال - بیت هر چه آمدت بدست بدادی تو پیش از آن ؛
این جود آنکس ست کش از فقر عار نیست ؛؛ وعن ابی ایوب - وروایت کرده شده است از ابی ایوب انصاری
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهجرت مدینه آمد اول در خانه وی نزول فرمود وباین سعادت او را مخصوص وممتاز
گردانید صحابه رضوان الله علیهم اجمعین هر کدام از ایشان که وسعت داشتند طعامها برای خادمان درگاه مهیا ساخته
ومی آوردند - قال - گفت ابو ایوب - کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتی بطعام - بود آنحضرت چون آورده می شد
نزد وی طعامی - اکل منه - می خورد از آن طعام قدری - وبعث بفضله الی - ومی فرستاد آنچه زیاده می ماند از حاجت
وی بسوی من - وانه بعث الی یوما - وگفت ابو ایوب که فرستاد آنحضرت بسوی من روزی - بقصعة - کاسه
کلان را از طعام - لم یأکل منها - که نخورده از آن طعام وبجنس نزد ما فرستاد - لان فیها ثوما - وناخوردن آنحضرت
از آن طعام بسبب آن بود که در وی سیر بود - فسألته احرام هو - پس چون نخورد آنحضرت از آن طعام خیال کرد
که اگر خوردن سیر بر آنحضرت حرام ست پس پرسیدم آیا حرام ست سیر خوردن یعنی بر تو والا اگر مطلق حرام بودی
طعام را بروی چون فرستادی - قال لا - گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من - ولکن اکرهه - ولیکن مکروه می دارم
من خوردن آنرا - من اجل ریحه - از جهت بوی ناخوش وی یعنی که مرا بوی وی ناخوش می آید یا از ترس آنکه دیگری را
از من بوی بد برسد واز حدیث آینده بتصریح معلوم گردد که بجهت صحبت وهمزبانی جبرئیل ست از آنکه ملائکه بوی ناخوش را
مستقذر دارند - قال - گفت ابو ایوب با آنحضرت - فانی اکره ما کرهت - پس من نیز مکروه می دارم چیزی را که تو مکروه
می داری اگرچه آن علت نباشد که در حق تست مارا اتباع وموافقت تو علت بس ست - رواه مسلم - وعن جابر
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال - وروایت ست از جابر که آنحضرت گفت - من اکل ثوما او بصلا - کسی که بخورد سیر را
یا پیاز را - فلیعتزلنا - پس باید که گوشه گیرد از ما وبا ما همنشینی نکند - او قال - راوی شک دارد که آنحضرت
فلیعتزلنا فرمود یا فرمود - فلیعتزل مسجدنا - پس باید که گوشه گیرد از مسجد ما ودر نیاید ودر مسجد ظاهر لفظ مفرد خاص
در مسجد نبوی ست صلی الله علیه وسلم وصیغه متکلم مع الغیر برای تعظیم ست وچون علت مشترک ست حکم مساجد
دیگر بلکه شامل مجالس ومشاهد خیر وعبادت مثل ذکر ودرس ومصاحبت کبرا وعلما از اهل طهارت ولطافت همچنین خواهد بود
ومحتمل که مراد چنین باشد ودر بعضی روایات مساجدنا نیز آمده واین صریح ست در عموم مساجد کلها - او لیقعد
فی بیته - اگر این نیز از شک راوی ست مراد آن بود که آنحضرت فلیعتزلنا او فلیعتزل مسجدنا گفت یا گفت

من اکل ثوما او بصلا فلیقعد فی بیته باید که در خانهٔ خود بنشیند و با هیچ کس صحبت ندارد چه در مسجد و چه غیر آن و احتمال دارد
که شک راوی نبود بلکه او برای تنویع و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی فلیعتزل مسجدنا بود و معنی آن باشد که مسجد در آمدن
حرام ست که آنجا حضور ملائکه و رسول و صحابه کرام ست ولیکن بر سائر ناس و اهل بوادی و اسواق مثلا در آمدن و صحبت
داشتن مباح ست یا این را نیز نکند و در کنج خانه بنشیند و مطلقا ترک صحبت و هر که این اولی ترست و زیادت لفظ
قال بر سر فلیعتزل مسجدنا برین قول فی المجمع ناظر در آن ست که این مثل در وی شک راوی نبود فافهم و ان النبی
و از جابر ست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اتی بقدر فیه - آورده شد پیش وی دیگی که در وی خضرات من البقول سبزیها بود
از انواع تره ظاهر از همین سیر و پیاز و گندنا بود مثلا و خضرات بفتح خا و کسر ضاد جمع خضر و بعضی بضم خا و فتح ضاد نیز خوانده اند
جمع خضره بسکون ضاد - فوجد لها ریحا - پس یافت مر آن سبزیها را بوی و یحتمل که ضمیر لها عائد بقدر بود که مونث نیز استعمال
می یابد و در روایتی بجای قدر بدر بفتح موحده بدل قاف نیز آمده و آن طبقی بود از برگ خرما ساخته که از جهت استداره بدر
خوانند و بدین تقدیر رجوع ضمیر بخضرات متعین ست چنانچه ظاهر ست - فقال پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم قربوها
الی بعض اصحابه - نزدیک گردانید آن دیگ را یا آن خضرات را بسوی فلانی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر
بود یعنی پیش وی بنهید و قال - و گفت و خطاب کرد با آن بعض - کل - بخور من نمی خورم - فانی - زیرا که من اناجی من
لا تناجی - سخن می گویم و همزبانی می کنم کسی را که همزبانی نمی کنی تو او را مراد جبرئیل علیه السلام ست و ملائکه و آنحضرت
در هر زمان ترصد و انتظار نزول وحی داشت و احتمال دارد که همین وقت در آید که رائحهٔ آن باقی ست یا این کمال لطافت
و طهارت ست که چون همنشینی ملائکه می کرد آنچه ناخوش بود نزد وی مطلق ترک داد - متفق علیه - و درین اشارت ست
که هر دو باید که رعایت حال مصاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب المساجد و مواضع
الصلوة گذشت و در فصل ثانی نیز ذکر آن بیاید - وعن المقدام ابن معدیکرب یکی از اصحاب مشهور ست - عن النبی قال
گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کیلوا طعامکم - پیمانه کنید طعام خود را که صرف کنید و انفاق نمائید از آنچه به پیمانه در آید
مثل حبوب و اثمار و مانند آن یعنی آنچه صرف کنید و انفاق کنید پیموده کنید - یبارک لکم - برکت داده شود مر شما را در آن
رواه البخاری - و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور ست و اگر نباشد هم مراد ست و خود پیمانه کردن طعام برای تصرف کردن
در آن از طبخ و بیع و شرا و قرض و مانند آن ضروری ست برای دفع افراط و تفریط و جهالت و بحکم شارع آنرا در مزید خیر و برکت
نیز خاصیتی ست خصوصا که در رعایت سنت و قصد امتثال امر وی صلی الله علیه وسلم - وعن ابی امامة ان النبی
و مروی ست از ابی امامه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان - بود - اذا رفع مائدته - وقتی که فارغ می شد از طعام خوردن
و برداشته می شد مائده و ضمیر در مائدته راجع ست بطعام یا بآنحضرت و مراد بمائده طبقی و سفره ایست که طعام بر وی
نهند و بعضی مراد از آن خوان دارند کرمانی در شرح بخاری سوال کرده که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان

نخوردہ پس این چگونہ صحیح باشد وجواب دادہ کہ شاید کہ آنحضرت بنفس شریف خود بران نخوردہ و بود فقت جماعۃ
خوردہ باشد وگفتہ یا مراد از مائدہ دریجا طعام ست انتہی و در قاموس گفتہ المائدۃ الطعام والخوان علیہ الطعام
و پوشیدہ نیست کہ مقصود آنست کہ آنحضرت بعد از فراغ طعام وبعد از برداشتن آن - قال این کلمات را می گفت
الحمد للہ حمدا کثیرا - حمد مر خدای را حمدی بسیار بی شمار - طیبا - حمد پاک خالص از ریا - مبارکا فیہ - برکت کردہ شدہ
در وی - غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنہ ربنا - این عبارت را بچند نوع تصحیح نمودہ و معنی آنرا بیان کردہ اند واگر آنرا
بزبان اصطلاح علم نحو بیان کنیم از شرائط این شرح بیرون رویم مجملا آنکہ لفظ غیر در بنا را مرفوع خواندہ اند و منصوب
یا یکی منصوب و دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکہ اینہا یا صفات و احوال حمد اند یعنی حمدیکہ کفایت کردہ نشود از وے
و نہ متروک ست و نہ استغنا شود از وی بلکہ لازم بود بر سبیل دوام از جہت توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند
کہ از وی نیز کفایت و ترک و استغنا نبود یا صفات پروردگار تعالی کہ ہیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کافی ست
از ہمہ و ترک طلب قرب وی و استغنا بر فضل وی نتوان کرد تمامہ این وجوہ تفصیل در شرح بیان کردہ شدہ است بمنہ
و توفیقہ - رواہ البخاری - وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ لیرضی عن العبد - بدرستی
کہ خدای تعالی ہر آئینہ راضی می گردد از بندہ - ان یاکل الاکلۃ - بفتح ہمزہ مصدر ست برای مرۃ یعنی یکبار خوردن و بضم
ہمزہ نیز خواندہ اند بمعنی لقمہ یعنی مقداری از طعام حاصل آنکہ خدا دوست می دارد بندہ را کہ طعامی خورد فیحمدہ علیہا -
پس شکر گوید خدا را بران اکلہ - او یشرب الشربۃ - یا بنوشد دم آبی را این را بفتح شین خواندہ اند و بضم و نزد طیبی در اکلہ نیز
فتح ہمزہ متعین ست - فیحمدہ علیہا - پس شکر گوید خدا را بران شربہ - رواہ مسلم و سنذکر حدیثی عائشۃ و ابی ہریرۃ
و زود باشد کہ ذکر کنیم حدیث عائشہ و حدیث ابی ہریرہ را - ما شبع آل محمد - این بیان حدیث عائشہ است و اول
آن این کلمہ است - وخرج النبی صلی اللہ علیہ وسلم من الدنیا - این حدیث ابی ہریرۃ است و اول آن این ست
این ہر دو حدیث را کہ در مصابیح در کتاب طعام ذکر کردہ - فی باب فضل الفقراء ان شاء اللہ تعالی -

الفصل الثانی - عن ابی ایوب قال کنا عند النبی - گفت ابو ایوب انصاری بودیم ما نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ
وسلم فقرب طعام - پس نزدیک گردانیدہ شد طعامی - فلم ار طعاما - پس ندیدم من ہیچ طعامی را کہ - کان اعظم برکۃ منہ
بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت از آن طعام - اول ما اکلنا - در ابتدای وقت خوردن ما - ولا اقل برکۃ فی آخرہ
و ندیدم کمتر از روی برکت در وقت آخر خوردن آن - قلنا یا رسول اللہ - گفتیم ای پیغمبر خدا - کیف ہذا - چگونہ بود
حال این طعام کہ در اول آنچنان برکت داشت و در آخر این چنین بی برکت شد - قال انا ذکرنا اسم اللہ - جواب فرمود
کہ سببش آن بود کہ ما بردیم نام خدا را - حین اکلنا - در ہنگامی کہ ابتدا کردیم در خوردن - ثم قعد من اکل پس
نشست در آخر کسی کہ خورد - ولم یسم اللہ - و نام خدا نبرد - فاکل معہ الشیطان - پس خورد با وی بجہت ترک تسمیہ

شیطان

شیطان این بی برکتی طعام در آخر باین سبب بود۔ رواه فی شرح السنة۔ سابقا گذشت که تسمیه یکی از جماعت کافی ست وتسمیه هر یک شرط نیست نزد بعضی و این حدیث و امثال آن حجت ست بر ایشان وطیبی در توجیه آن گفته که شاید مقصود این شخص که تسمیه نکرد بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان با وی بخورد تسمیه ایشان موثر نیفتاد و نیز میتوان گفت که در ابتدای طعام اگر یکی از جماعه که مجتمع اند بر طعام تسمیه نگوید تسمیه دیگران کفایت ست اما چون این شخص در اثنای طعام در آمد و شریک شد و با ایشان در ابتدا نبود چون حال ابتدای طعام او ست تسمیه اش باید کرد فتدبر۔ وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله۔ گفت عائشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم۔ چون بخورد یکی از شما۔ فنسی ان یذکر الله علی طعامه۔ پس فراموش کند ذکر کردن نام خدا را بر طعام خود در اول۔ فلیقل۔ پس باید که بگوید آخر یا هر جا که یادش آید۔ بسم الله اوله وآخره۔ که تلافی آن تقصیر می کند۔ رواه الترمذی وابو داؤد۔ وعن امية بن مخشی۔ بفتح میم وسکون خای معجمه وتشدید یا۔ کنیت وی ابو عبد الله ست خزاعی ازدی ست معدود ست در اهل بصره او را حدیثی ست در طعام که همین حدیث باشد۔ قال گفت۔ کان رجل یاکل۔ بود مردی که طعام می خورد۔ فلم یسم۔ پس تسمیه نکرد۔ حتی لم یبق من طعامه الا لقمة۔ تا آنجا که باقی نماند از طعام وی مگر یک لقمه۔ فلما رفعها الی فیه۔ پس هر گاه که برداشت آن لقمه باقی مانده را بسوی دهن خود قال۔ گفت آن مرد بسم الله اوله وآخره فضحک النبی۔ پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثم قال۔ پس گفت آنحضرت۔ ما زال الشیطان یاکل معه۔ بود شیطان که می خورد با وی تا این هنگام۔ فلما ذکر اسم الله۔ پس اکنون که برد این مرد نام خدا را۔ استقاء۔ قی کرد شیطان۔ ما فی بطنه۔ چیزی که در شکم شیطان بود۔ رواه ابو داؤد و چون شیطان را اکل هست و شکمی دارد بحقیقت قی نیز بر حقیقت خواهد بود و بعضی گویند مراد رد برکت ست که رفته بود از اکل بجهت ترک تسمیه اولا گویا در جوف شیطان رفته بود اکنون تسمیه کرد و تدارک ما فات کرد برکت باز آمد و امثال این تاویلات از ضیق حوصله ایمان ست و پیغمبر خدا واقف ست بر حقائق امور که جز او را بدریافت آن راه نیست مگر تصدیق و ایمان وبالله التوفیق۔ وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله۔ گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا فرغ من طعامه۔ چون فارغ می شد از خوردن طعام۔ قال۔ می گفت این کلمات را بشکرانه این نعمت۔ الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وجعلنا مسلمین۔ شکر مر خدای را که بخورانید ما را طعام و بنوشانید آب را و گردانید ما را مسلمان و مطیع و منقاد وی اصل اصول این نعمت ست و اگر نه نعمت اسلام بود هر ناز و نعمتی که باشد وبال ست و بوجود آن مزید نعمت و متمم کمال۔ ع۔ بی دوست خاک بر سر ملک توانگری۔ رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجه۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر۔ آنکه می خورد وشکر نعمت حق می کند۔ کالصائم الصابر۔ مانند کسی ست که روزه می دارد و صبر می کند از شهوت طعام در اجر و ثواب

اگرچہ صائم را بحکم الصوم لی وانا اجزی بہ ثوابی خاص می دہند آن فضل اوست ولیکن در اصل اجر و ثواب ہر دو شریک اند
و حقیقت سخن آنست کہ چون در اذہان نشستہ است کہ صبر و حبس نفس و منع وی از شہوت طعام کہ بحکم طبع و جبلت
بدان مائل و حریص ست درجہ عالی ست کہ آنکہ می خورد و شہوت نفس می راند و تمتع از لذت طعام می گیرد بدان نرسد
فرمود اگر کسی بخورد اما بغفلت نخورد و از یاد حق و شکر وی آگاہ باشد آن نیز مقامی عالی ست و مبنی ست از وجود ذکر مولی
تعالی و محبت وی آخر شکر و صبر ہر دو جناح نجاح و فلاح اند پس تشبیہ اینجا برای مجرد اشتراک و مساوات ست چنانکہ گفتہ اند
کہ تشبیہ در اصل حال ست نہ مقدار آن و با وجود آن اشارتی بقوت و رجحان حال صائم کرد باعتبار ظاہر با آنکہ در شکر
نیز حبس و نگاہداشت نفس ست بر اختیار محبت منعم و شغل زبان بذکر وی و در حقیقت ہر قسم طاعت متضمن صبر و شکر
فافہم باز آنکہ شکر طعام بچہ چیز بود ظاہر آنست کہ بصرف قوت حاصلہ از وی در طاعت بود و گفتہ اند کہ شکر طعام آنست
کہ در اول تسمیہ گوید و آخر تحمید و اگر تشریک فقرا در طعام و مواسات ایشان را نیز داخل شکر دارند دور نباشد۔ رواہ
الترمذی۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی ہریرہ۔ ورواہ ابن ماجۃ والدارمی عن سنان بن سنۃ عن ابیہ۔ و روایت
کرد آنرا ابن ماجہ و دارمی از سنان بکسر سین و تخفیف نون بن سنہ از پدر خود کہ سنۃ است بفتح سین و تشدید نون و در آخر
تا صحابی اسلمی ست مات سنۃ اثنین و ثلثین فی خلافۃ عثمان این چنین گفتہ است مؤلف و آنچہ از کتب ظاہر می شود آنست
کہ سنان صحابی ست روایت می کند این حدیث را از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ذکر عن ابیہ در کتب نیست۔ وعن
ابی ایوب قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اکل او شرب قال۔ گفت ابو ایوب انصاری بود آنحضرت
چون می خورد یا می نوشید می گفت۔ الحمد للہ الذی اطعم وسقی۔ شکر مر خدای را کہ خورانید و نوشانید۔ وسوغہ ظاہر
از عبارت شرح آنست کہ ضمیر راجع بطعام ست یعنی سہل گردانید دخول طعام را در حلق بہ پیدا کردن دندانہا برای
خائیدن و لعاب برای نرم ساختن و زبان برای طعام در دہان گردانیدن اما تسویغ مخصوص بطعام نیست چہ بلکہ ظاہر از
عبارت قاموس اختصاص او بشرب ست چنانکہ ساغ الشراب سوغا سہل مدخلہ و ہمچنین ست موارد استعمال مثل قول حق تعالی
سائغ شرابہ و قول شاعر فساغ لی الشراب وغیرہ پس ضمیر سوغہ راجع بہر یک از طعام و شراب باشد و مقصود شراح تصور
تسویغ در طعام ست بجہت عدم احتیاج بہ بیان آن در شراب و نعمتی دیگر بیان کرد و فرمود۔ وجعل لہ مخرجا۔ و گردانید
مر ہر یک را جای بیرون آمدن فضلات کہ محل بول و غائط ست چہ طعام و شراب بجمیع اجزای خود قابل غذا نبود
پس بہ حکمت بالغہ و رحمت شاملہ فضلات آنرا بیرون انداخت۔ رواہ ابوداود۔ وعن سلمان قال مروی ست
از سلمان فارسی رضی اللہ عنہ کہ گفت۔ قرأت فی التوراۃ۔ خواندہ ام در توریت۔ ان برکۃ الطعام۔ کہ سبب برکت
طعام الوضوء بعدہ۔ وضو کردن ست بعد از طعام و مراد بوضوء اینجا غسل دست و دہان ست و وضو در لغت بمعنی حسن و
نظافت ست۔ فذکرت۔ و در بعضی روایات فذکرت ذلک للنبی صلی اللہ علیہ وسلم پس ذکر کردم این کلمہ توریۃ را مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال

رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم برکۃ الطعام الوضوء قبلہ والوضوء بعدہ۔ برکت طعام در وضو کردن دست
پیش از طعام و بعد از طعام۔ رواہ الترمذی وابوداؤد۔ وچون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مبعوث ست برای تتمیم مکارم
اخلاق وتکمیل محامد صفات وبود وضو پیش از طعام اتم وادخل در طہارت ونظافت وحی کردہ شد بوی زیادہ بر آنچہ
وحی کردہ شد بموسی علیہ السلام تتمیما وتکمیلا۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم خرج
من الخلاء۔ گفت ابن عباس کہ آنحضرت بیرون آمد از آنجا نہ فی الصراح خلا بفتح ومد آبدست جای۔ فقدم الیہ
طعام۔ پس پیش آوردہ شد بسوی آنحضرت طعامی۔ فقالوا۔ پس چون دیدند صحابہ کہ آنحضرت پیش از وضو می خورد
ودر فہم ایشان وجوب وضو در آمد برای طعام چنانچہ برای نماز گفتند۔ الا ناتیک بوضوء۔ آیا نیاریم ترا آبی کہ بدان وضو
کنی۔ قال۔ فرمود۔ انما امرت بالوضوء اذا قمت الی الصلوۃ۔ من امر کردہ نشدہ ام بوضو یعنی بطریق وجوب مگر وقتی
کہ بایستم برای نماز نہ برای طعام واگر اولی واستحسانی داشتہ باشد نیز نکردم برای بیان جواز وتعلیم شما تا بدانید کہ امری واجب
نیست پس مراد بوضو اینجا وضوی نماز ست نہ وضوی طعام واین ظاہر ست ونیز بر این سیاق حدیث دلالت دارد
واگر مراد بوضو در الا ناتیک بوضوء وضوء طعام دارند در انما امرت بالوضوء وضو نماز نیز صورتی دارد وچون غسل ید در اول
طعام از سنن وآداب ست نہ واجب ترک داد آنرا التعلیما للجواز وحاصل معنی آن شود کہ این وضو کہ شما از من در خواستید
کہ وضو در اول طعام ست واجب ومامور بہ نیست اگر نکنم ضرر ہی ندارد ونیز اینجا وضوی دیگر ست کہ وضوی نماز ست
وآن واجب ست فلیفہم۔ رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی ورواہ ابن ماجۃ عن ابی ہریرۃ۔ وعن ابن عباس
عن النبی۔ وہم از ابن عباس آمدہ از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم انہ اتی بقصعۃ من ثرید۔ کہ آوردہ شد نزد آنحضرت
کاسہ از اشکنہ۔ فقال کلوا من جوانبہا۔ پس فرمود آنحضرت بخورید از جوانب واطراف کاسہ ولا تاکلوا من وسطہا۔
ومخورید از میانہ آن۔ فان البرکۃ تنزل فی وسطہا۔ زیرا کہ برکت در طعام نازل می شود بر طعامی کہ در میان کاسہ است
بجہت آنکہ وسط افضل واعدل مواضع ست پس احق واولی بود بنزول خیر وبرکت وچون طعامی کہ در میان کاسہ ست
محل برکت ست ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای بقا واستمرار برکت در طعام وافتاد اذہاب وسے
خوب نبود۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح وفی روایۃ ابی داؤد قال در
روایت ابی داؤد آمدہ کہ گفت آنحضرت۔ اذا اکل احدکم طعاما۔ چون بخورد یکی از شما طعامی را۔ فلا یاکل۔ پس
باید کہ بخورد۔ من اعلی الصحفۃ۔ از بالای کاسہ۔ ولکن یاکل۔ ولیکن باید کہ بخورد من اسفلہا۔ از پایان آن۔
فان البرکۃ تنزل۔ زیرا کہ برکت فرود می آید۔ من اعلاہا۔ از بالای کاسہ ظاہر آنست کہ مراد باعلی وسط ست
وباسفل اطراف ومراد بنزول برکت فیضان خیر ومزید نعمت ست از جناب فضل ورحمت الٰہی چنانکہ قول جنید
کہ گفتہ است کہ یکی از مواطن کہ نزول می کند رحمت برین طائفہ نزد طعام ست مشعر بآن ست وقول طیبی

که گفت تشبیه داده شد. یادت طعام را به نزول از اعلا در بالغات و طعامهای نرم که در وسط می ریزند و از انجا
باطراف می افتد و چون از اطراف می گیرند بدل آن از اعلی می رسد پس اگر از اعلی بگیرند منقطع گردد و اقتصار ست انتظام
معنی و اکتفاست از معقول بمحسوس۔ وعن عبد الله بن عمرو قال ما رأی رسول الله۔ گفت ابن عمرو دیده
نشده پیغمبر خدا۔ صلی الله علیه وسلم یأکل متکیا قط۔ که می خورد تکیه زده هرگز چنانکه عادت مترفان و متکبران ست
و معنی اتکا سابقاً معلوم شد۔ ولا یطأ۔ و پی سپر نمی کرد زمین را۔ عقبه۔ در دنبال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
دیمی رفت در دنبال او۔ رجلان۔ دو مرد چه جای زیاده از آن یعنی از غایت تواضع تقدم نمی کرد بر صحابه در راه
رفتن چنانکه روش ملوک و جبابره است بلکه در وسط می رفت یا در دنبال ایشان چنانچه در حدیث دیگر آمده که
و یسوق اصحابه۔ رواه ابو داؤد۔ وعن عبد الله بن الحارث بن جزء۔ بفتح جیم و سکون زای و همزه در آخر
صحابی ست حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در آن و وی آخر کسی ست که باقی ماند بمصر از صحابه مات سنه ثمان
و ثمانین بمصر و قیل غیره۔ قال اتی رسول الله۔ گفت عبد الله بن الحارث آورده شد نزد پیغمبر خدا۔ صلی الله علیه
وسلم بخبز و لحم۔ نان و گوشت۔ وهو فی المسجد۔ و آنحضرت بود در مسجد۔ فاکل واکلنا معه۔ پس خورد آنحضرت و خوردیم ما
با وی۔ ثم قام۔ پستر بایستاد بنماز۔ فصلی وصلینا معه۔ پس نماز گزارد وی و نماز گزاردیم ما با وی۔ ولم نزد۔ و زیاده
نکردیم۔ علی ان مسحنا ایدینا۔ بر آن که مسح کردیم دستهای خود را۔ بالحصباء۔ بسنگ ریزها که در مسجد افتاده بود۔ رواه
ابن ماجة۔ یعنی بعد از طعام دست نشستیم یا از آن جهت که آن گوشت و سومتی نداشت یا بجهت تعجیل بنماز یا ترک
تکلف و اخذ برخصت در غیر واجب احیاناً تا که آن نیز محبوب الهی ست چنانکه اخذ بعزیمت در اکثر اوقات و در احیاء العلوم
از بعضی صحابه می آرد که گفتند می بود مندیل ما بعد از طعام پاشنه های پای ما و ظاهر آنست که لفظ لم نزد و مسحنا
بصیغه متکلم مع الغیر شامل آنحضرت و صحابه همه است که آن طعام خورده بودند و الله اعلم و ازین حدیث معلوم شد که طعام
خوردن در مسجد جائز ست و ورود آن در احادیث بسیار ست خصوصاً تمر و مانند آن و گفته اند که جواز آن مقید ست
بآنکه ملوث و آلوده نگردد بدان مسجد و الا حرام و مکروه است و در کتب فقه مذکور ست که غیر معتکف در مسجد نخورد و
نیاشامد و نخسپد و خرید و فروخت نکند که مکروه است مگر آنکه غریب باشد که جز مسجد جائی و ماوائی ندارد و گفته اند که آدمی را
باید که نزد دخول مسجد نیت اعتکاف کند تا مبیح این اشیا گردد و مفید اجر و ثواب نیز گردد۔ وعن ابی هریرة
قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بلحم۔ آورده شد نزد آنحضرت گوشتی۔ فرفع الیه الذراع۔ پس برداشته شد
بسوی آنحضرت و نهاده شد نزد وی از آن گوشت دست و شانه۔ وکانت تعجبه۔ و بود ذراع که خوش می آمد
آنحضرت را۔ فنهس منها۔ پس خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکناره دندان مبارک از آن ذراع و این تواضع
و ترک تکلف بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نهس بفتح نون و سکون ها و سین مهمله گرفتن گوشت باطراف

دندان ها اگر بتمام دندان بگیرند آنرا نهش گویند بشین معجمه در روایت بمهمله است و همچنین در حدیث آینده بیاید بجهت تقلیل لحم و نفی شره و حرص وران و طیبی گفته که محبت آنحضرت گوشت ذراع را از جهت حسن نضج و سهولت هضم و زیادت لذت اوست یا بودن آن دورتر از مواضع نجاست چنانکه امعا و اجزای دیگر اند و در شمائل ترمذی از عائشه آورده که گفت نبود گوشت ذراع محبوب تر نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ولیکن چون وی گوشت را نمی یافت مگر بعد از چند گاه و ذراع زود تر نضج می رسید خوشتر می داشت و زودتر طلبید آنرا و حدیث دیگر آورده از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت شنیدم از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که می فرمود خوشترین و لذیذترین گوشتها گوشت پشت ست۔ رواه الترمذی وابن ماجه۔ وعن عائشة قالت قال رسول الله۔ گفت عائشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تقطعوا اللحم بالسکین۔ نبرید گوشت را بکارد یعنی بکارد بریده نخورید۔ فانه۔ زیرا که بریدن گوشت بکارد و خوردن وی باین طریق من صنع الاعاجم۔ از فعل عجمیان و عادت ایشان ست از تعزز و تکبر و اعاجم جمع اعجم ست و اعجم و اعجمی کسی را گویند که فصیح نبود اگرچه عربی بود و منسوب ست بعجم اگرچه فصیح باشد و اعجم بمعنی اخرس نیز آید و غیر انسان را که حیوانات عجم گویند بضم عین و سکون جیم بهمین معنی ست که قدرت بر کلام ندارند و غیر عرب را که عجم گویند هم باین اعتبار ست چون در مرتبه فصاحت ایشان نیستند گویا اخرس اند و در شرح جامع الاصول که عجم را بمعنی خرس گفته مسامحه کرده زیرا که عجم عامتر از خرس ست و بعد از ان که نهی کرد از خوردن گوشت بکارد بریده امر کرد بخوردن آن بدندان و فرمود۔ وانهسوه۔ و بدندان بخورید گوشت را و چون در طبیعت بعضی که عجمی طبع اند ابائی ازان بود از برای تشفیه و تسلیه ایشان منافع بدندان خوردن گوشت را بیان فرمود بقول خود۔ فانه اهنأ۔ زیرا که خوردن گوشت بدندان گواراتر و لذیذتر ست و هنی لذیذ و موافق غرض را گویند و هرچه کسی را بی تعب رسد آنرا هنی گویند۔ وامرأ۔ و نیز خوردن گوشت بدندان سبکتر و منحدرتر ست در معده و استمراء طعام ذهاب ثقل وست و هنیأ مریا که در دعای خوردن و آشامیدن گویند باین معنی ست و گفته اند نهی از اعتیاد قطع لحم ست بسکین و لفظ صنع دلالت دارد برین معنی زیرا که هر عامل را صانع نگویند مگر آنرا که در عمل خود متمکن و متدرب بود و قطع لحم بسکین احیاناً از آنحضرت نیز ثابت شده چنانکه بیاید پس تطبیق آنست که لحم اگر نرم و نضیج باشد نهس باید کرد و اگر نه چنین بود جائز ست قطع بسکین و در حقیقت این حدیث اشارت ست بآنکه خوردن بدندان اطیب و الذ ست و نهی تنزیهی ست والله اعلم۔ رواه ابوداؤد والبیهقی فی شعب الایمان وقالا۔ و گفته اند این دو کس۔ هو لیس بالقوی۔ اسناد این حدیث قوی نیست و بعضی راویان او خالی از ضعف نیستند۔ وعن ام المنذر قالت۔ روایت ست از ام المنذر انصاریه و بعضی گفته اند عدویه نام او سلمی ست نماز گزارد و قبلتین را گفت۔ دخل علی رسول الله۔ در آمد بر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و معه علی۔ و بود با وی علی رضی الله عنه۔ و لنا دوال معلقة۔ و در خانه ما خوشه های خرما بود آویخته و دوال بفتح دال

جمع والیہ خوشہ خرما۔ فجعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا کل۔ پس شروع کرد آنحضرت در خوردن ازان خوشہ ہا۔ وعلی معہ یا کل۔ وعلی رضی اللہ عنہ نیز باوی خوردن گرفت۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی۔ مر علی را۔ مہ یا علی۔ باز ایست از خوردن خرما ای علی۔ فانک ناقہ۔ زیرا کہ تو نقاہت داری یعنی از مرض تو برخاستہ و بحال خود نیامدہ و ناقہ را پرہیز شرط است۔ قالت۔ گفت ام المنذر۔ فجعلت لہم۔ پس گردانیدم برای آنحضرت و ہر کہ باوی بود بامر اہل خانہ خود و این ہر دو مہمان عزیز را و در بعضی روایات لہ آمدہ و ضمیر مفرد راجع بحضرت بود یا بعلی و این بسیاق کلام ظاہر تر ست۔ سلقا۔ طعامی را کہ از سلق ست بکسر سین و سکون لام گیاہی ست کہ نام او چقندر ست۔ وشعیرا۔ و از آرد جو۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وسلم یا علی من ہذا فاصب۔ ای علی ازین طعام بخور۔ فانہ اوفق لک۔ زیرا کہ وی موافق تر ست مر ترا۔ رواہ احمد والترمذی وابن ماجہ۔ وعن انس قال کان رسول اللہ۔ گفت انس بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعجبہ الثفل۔ خوش می آمد او را ثفل و ثفل بضم مثلثہ و کسر آن و ضم افصح ست و سکون فا در اصل ہر چہ در تہ نشیند کہ از آن در دی گویند و مراد اینجا آنچہ در تہ نشیند از طعام بپسیدہ و دیگ و بعضی آنرا بثرید تفسیر کردہ اند و طیبی گفتہ کہ گاہی بمعنی سویق و دقیق و مانند آن از غیر مائعات نیز آید چنانکہ در حدیثی فرمودہ ہر کہ باوی ثفل باشد باید کہ احسان کند بایاران مراد سویق و دقیق و مانند آن واشیاء و بحقیقت اینجا نیز مراد ہمان معنی اول ست کہ بقیہ خوردہ آنہا باشد کہ ثفل آنہاست و مختار ہمان تفسیر اول ست و گفتہ اند کہ دوست قوت جمیع آنچہ در دیگ ست از طعام و جامع طعوم آنچہ در دست از لحم و حوائج و مزاج شریف وی صلی اللہ علیہ وسلم اعدل امزجہ و جامع قوای کمال ست واقل ست در وی دہانت و دسومت و اسرع ست بہضم و خوردن وی حکم بلیسیدن کاسہ وارد کہ در وی توقع برکت و استغفار ست چنانچہ در لعق قصعہ گذشت و نیز در خوردن ثفل تواضع ست کہ عادت خاص آنحضرت ست صلی اللہ علیہ وسلم و بحقیقت در ہر فعل شریف وی اگر چہ طبیعی باشد لطائف حکم و غوامض اسرار ست کہ اطلاع بران جز بنور ولایت نتوان یافت رواہ الترمذی والبیہقی فی شعب الایمان۔ وعن نبیشۃ۔ بضم نون و فتح با و سکون یا و شین معجمہ مفتوحہ صحابی ست از بنی ہذیل سعد و دست در بصریین و حدیث وی در ایشان ست۔ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فرمود۔ من اکل فی قصعۃ۔ کسی کہ بخورد در کاسہ۔ فلحسہا۔ پس بلیسید بعد از خوردن کاسہ را۔ استغفرت لہ القصعۃ آمرزش می خواہد برای وی کاسہ ظاہر آنست کہ مراد حقیقت آنست و گفتہ اند کہ در لیسیدن تواضع و برائت از کبر ست و آن سبب مغفرت ذنوب ست و اضافت کرد بقصعہ از جہت بودن وی بسبب آن۔ رواہ احمد والترمذی وابن ماجہ والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث غریب۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من بات۔ کسی کہ شب کند و بخواب رود۔ وفی یدہ غمر۔ و حال آنکہ در دست وی غمر ست لم یغسلہ۔ کہ نشستہ باشد

آنرا غمر بفتحتین معجمہ و میم مفتوحتین بوی گوشت و چربی کہ دست بدان آلودہ باشد۔ فاصابہ شئی۔ پس برسد او را چیزی از ایذای حشرات کہ بسبب بوی طعام و چربی آن بیایند و بگزند و بعضی گویند علت برص کہ برسیدن دست بہ بدن عرق آلودہ پیدا آید۔ فلا یلومن الا نفسہ۔ پس باید کہ ملامت نکند آنکس مگر خود را کہ با دست آلودہ ناشستہ خواب کرد و باعث عروض الم و علت شد اشارت ست بترغیب و تحریض بہ شستن دست و تخویف و تحذیر از ترک آن۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجۃ۔ وعن ابن عباس قال کان احب الطعام الی رسول اللہ۔ گفت ابن عباس بود دوست ترین طعامہا نزد پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم الثرید من الخبز اشکنہ از نان۔ و الثرید من الحیس۔ و اشکنہ از حیس بفتح مہملہ و سکون تحتانیہ و سین مہملہ طعامی کہ از خرما و روغن و آرد و یا قروت سازند و حیس در اصل بمعنی خلط و آمیختن ست۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابی اسید الانصاری۔ بفتح ہمزہ و کسر سین مہملہ و بعضی بضم ہمزہ و فتح سین مہملہ گفتہ اند صواب اول ست قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کلوا الزیت وادھنوا بہ۔ بخورید زیت را کہ نام روغن زیتون ست و بمالید بدن آنرا۔ فانہ۔ زیرا کہ این روغن۔ من شجرۃ مبارکۃ۔ حاصل می شود از درختی کہ برکت نہادہ شدہ است در وی کہ نام آن زیتون ست و در وی خیر و برکت و منافع بسیار نہادہ اند و شجرۂ مبارکہ کہ در کریمۂ اللہ نور السموات والارض الایۃ مذکور ست ہمین درخت مرادست کہ بہترین آن در زمین شام می باشد کہ آنرا نیز ارض مبارک خواندہ اند و در سورۂ والتین والزیتون پروردگار عالم بآن قسم یاد کردہ و بدان ادراتشریف دادہ و عرب خصوصاً اہل الشام شیرین را می خورند و تلخش را بچراغ کار برند و در مالیدن آن بدن را منفعت بسیار ست۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ والدارمی۔ وعن ام ہانی قالت دخل علی النبی۔ گفت ام ہانی دختر ابوطالب خواہر امیر المؤمنین علیؓ درآمد بر من پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس پرسید۔ اعندک شئی۔ آیا ہست نزد تو چیزی یعنی از جنس طعام قلت لا الا خبز یابس وخل۔ گفتم نیست چیزی از طعام مگر نان خشک و سرکہ۔ فقال ہاتی۔ پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدہ و بیار آنچہ حاضر ست و فرمود برای خوش ساختن خاطر ام ہانی و تنبیہ بر قناعت بادنی قوت کہ حاضر ست۔ ما اقفر بیت من ادم فیہ خل۔ خالی نیست از نان خورش خانہ کہ در وی سرکہ است و اقفر بتقدیم قاف بر فا مشتق از قفر کہ در اصل بمعنی زمین بی آب ست کہ در وی گیاہ نروید و قفار نان بی نان خورش را گویند رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن یوسف بن عبد اللہ بن سلام رضی اللہ عنہما عبد اللہ بن سلام از کبار صحابہ و احبار یہود ست از اولاد یوسف علیہ السلام و ولد او یوسف از صغار صحابہ است کنیت او ابو یعقوب ست آنحضرت او را یوسف نام نہادہ۔ قال۔ گفت یوسف بن عبد اللہ۔ رایت النبی۔ دیدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم اخذ کسرۃ۔ بکسر کاف گرفت نان پارہ را۔ من خبز الشعیر۔ از نان جو۔ فوضع علیہا تمرۃ۔ پس نہاد

بران نان پاره خرمائی را فقال پس گفت و فرمود ـ هذه ـ این خرما ـ ادام هذه ـ نان خورش این نان پاره است
واکل ـ و خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن نان را با خرما ـ رواه ابوداؤد ـ وعن سعد قال ـ وروایت کرده شده
است از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت ـ مرضت مرضا اتانی النبی ـ بیمار شدم بیماری که آمد بعیادت من پیغمبر
صلی الله علیه وسلم یعودنی ـ درحالی که پرسش می کند مرا ـ فوضع یده بین ثدیی ـ پس نهاد دست مبارک خود را درمیان
دو پستان من یعنی بر سینه من ـ حتی وجدت بردها علی فؤادی ـ تا آنکه یافتم سردی دست آنحضرت را بر دل خود کنایه است
از ذوقی و راحتی که از نهادن دست مبارک در دل یافت و فؤاد بضم فا و همزه بمعنی دل و میانه دل آید و بعضی گویند
فؤاد پرده دل و قلب حبه و سویدای او و فی القاموس الفؤاد القلب ـ وقال ـ و چون دریافت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم حال مرا بنهادن دست فرمود ـ انک رجل مفؤد ـ هرآئینه تو مردی مفؤدی و مفؤد آنرا گویند که دل وی درد دارد
و فرمود ـ ایت الحارث بن کلدة ـ بفتح الکاف واللام بیا حارث بن کلده را و برو نزد وی ـ اخا ثقیف ـ برادر
ثقیف یعنی ثقفی بود و اهل محله و رئیس آنرا اخو فلان گویند چنانچه اخا عاد و اخوهم نوح وغیر آن ـ فانه رجل یتطبب زیرا که
این حارث بن کلده مردی ست که طبیبی می کند و صیغه تفعل برای تکلف ست یا برای کمال ـ فلیأخذ پس باید که بگیرد
وی ـ سبع تمرات من عجوة المدینة ـ هفت خرما از عجوه مدینه که اجود انواع تمر ست و در وی خواص و برکات ست
در دفع این مرض و جز آن از زهر و سحر چنانکه گذشت ـ فلیجأهن ـ پس باید که بکوبد آن هفت خرما را ـ بنواهن ـ
با خسته های آن و بیندازد در وی آب ـ ثم لیلدک بهن ـ پس تر باید که بریزد آنرا در دهن تو لدود بفتح لام داروئی را
گویند که در دهن بیمار بریزند و بنوشانند اورا ـ رواه ابوداؤد ـ اگر گویند چه حکمت ست که امر فرمود بآمدن نزد طبیب
و خود بیان علاج کرد و در بیان علاج ساختن آنرا حواله بوی کرد جواب آنست که اول حواله بطبیب کرد تا علاجی بکند باز چون
علاجی آسان روی نمود که در وی نفع عاجل ست شفقت کرد و بیان فرمود و نگذاشت که طبیب او را در علاج های دور
و دراز بیندازد و چون مؤنت ساختن آن و کیفیت استعمال آن از طبیب آسان تر بود بوی حواله فرمود و گفته اند
که درین حدیث دلیل ست بر رجوع کردن و مشاورت نمودن بطبیب کافر زیرا که این حارث بن کلده در اول زمان
اسلام مرد و اسلام وی ثابت نشده است ـ وعن عائشة ان النبی ـ و مروی ست از عائشه رضی الله عنها که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان یأکل البطیخ بالرطب ـ می خورد خربزه را با خرما های تر ـ رواه الترمذی ـ ترمذی این حدیث
را همین قدر روایت کرد ـ وزاد ابوداؤد ـ و زیادت کرد ابوداؤد این را که ـ ویقول یکسر حر هذا ببرد هذا ـ می فرمود
شکسته می شود گرمی این یعنی تمر بسردی این یعنی بطیخ ـ وبرد هذا بحر هذا ـ و شکسته می شود سردی بطیخ بگرمی تمر و گفته اند
که مگر خربزه خام بود و الا پخته او نیز گرم ست و با وجود آن نسبت به تمر سرد ست و این معنی در اکل قثا به رطب
ظاهر تر ست چنانچه گذشت ـ وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب ـ و در شمائل ترمذی آمده که یأکل الخربز بالرطب

وخربز بکسر خا وسکون را وکسر موحده معرب خربزه وبعضی ائمه تفسیر بآن قسم کنند که آنرا هندوانه گویند وصواب آنست
که مراد بآن بطیخ است وسخاوی در مقاصد حسنه آورده که در روایت یزید بن رومان آمده که یاکل البطیخ بالرطب
بتقدیم طا بر با بمعنی مطبوخ - وعن انس قال اتی النبی - گفت انس آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بتمر عتیق خرمایے کهنه که در وی کرم افتاده بود - فجعل یفتشه - پس شروع کرد آنحضرت که می کاوید آنرا - ویخرج السوس
منه - وبیرون می آورد ازوی کرمها را ازان وسوس کرمی را گویند که در طعام وپشم افتد - رواه ابوداود - ودرین حدیث دلیل
است که طعام نجس نمی گردد بافتادن دود دران کذا قال الطیبی ودر مطالب المومنین گفته کرم که در پنیر وسیب افتاده باشد
حلال است زیرا که احتراز ازان ممکن نبود ولیکن چون جدا کرده شود حکم او حکم نجس است وزنبور وپشه وهر چه خون سائل ندارد
خوردن آن حرام است واگر در آب وطعام افتد پلید نگردد - وعن ابن عمر قال اتی النبی - گفت ابن عمر که آورده شد
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجبنة - بضم جیم وبای موحده وفتح نون مشدده کلمه پنیر - فی تبوک - در غزوه تبوک که
بلده ایست از بلاد شام وآنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنجا بغزوه رفته بود - فدعا بالسکین - پس طلبید آنحضرت صلی الله
علیه وسلم کارد را - فسمی وقطع - پس نام خدا برد وپاره کرد واین مثل التسمیه است چنانکه در اول طعام کنند ودر اول ذبح چنانکه
بعضی عوام الناس که دور اکنند - رواه ابوداود - وطیبی گفته درین حدیث دلیل است بر طهارت انفحه زیرا که پنیر حاصل
نمی شود مگر ازوی واگر آن نجس می بود پنیر نیز نجس بودی بدانکه انفحه بکسر همزه وسکون نون وفتح فا وکسران وبحا مهمله مشدده
وآنرا منفحه نیز گویند در صراح گفته که شکنبه بزغاله یا بره که هنوز علف نخورده باشد ودر قاموس می گوید که آن چیزی است
که بیرون آورده می شود از شکم بزغاله شیر خواره وفشرده می شود در پشم پاره پس انداخته می شود در شیر پس سخت
می گردد ومی بندد ازان پنیر وگفته که تفسیر جوهری انفحه را بکرش سهو است انتهی ومشهور آنست که وی شیری است که
می برآید از شکم بزغاله وانداخته می شود در شیر ومی بندد بدان پنیر وتحقیق گفته اند بعضی از علما مغاربه که بکرده است جبن
رومی ومجوسی یا بیم که علت در کراهت آن چیست آیا شبهه در همین انفحه است یا چیزی دیگر است والله اعلم - وعن
سلمان قال سئل رسول الله - پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن السمن والجبن والفراء - ازین سه چیز
که حلال اند یا حرام یکی سمن بفتح سین وسکون میم بمعنی روغن ظاهر اوابتدای اسلام شبهه در حلیت آن در بعضی
مردم راه یافته باشد دیگر پنیر در وی محل اشتباه وسوال هست که آنرا از انفحه می سازند دیگر فرا بکسر فا والف ممدوده
واکثر شراح این لفظ را جمع فری بفتح فا بالقصر الف بمعنی حمار وحشی داشته وبعضی جمع فرو بمعنی پوستین گفته و
لهذا ترمذی آنرا در جامع خود در باب لباس آورده وابن ماجه در باب سمن وجبن ذکر کرده وتورپشتی گفته که تحقیق غلط
کرده اند بعضی فرا را که وی جمع فرا است بمعنی حمار وحشی چه این نیست که وی جمع فرو است وسوال کردند ازان از جهت آنکه
از صنع اهل کفر که فرو از جلد میته می ساختند بی دباغت وگفته که علما این حدیث را در باب لباس آورده اند

واگر در باب طعام نیز آوردہ باشند حجت نمی شود بران زیرا کہ حدیث مشتمل است بر سوال از طعام ولباس انتہی فقال
پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جواب این سوال کہ پرسیدہ شد بر سبیل کلیت۔ الحلال ما احل اللہ فی کتابہ
حلال چیزی ست کہ حلال ساختہ خدای تعالی در کتاب خود۔ والحرام ما حرم اللہ فی کتابہ۔ وحرام ہمانست کہ حرام
گردانیدہ است وی تعالی در کتاب خود۔ وما سکت عنہ فہو مما عفا عنہ۔ وآنچہ سکوت کردہ ازان وذکر نکردہ
آنرا نہ حلال ساختہ ونہ حرام پس آن چیز از جملہ چیزہائی ست کہ عفو کردہ آنرا واین دلیل ست برآنکہ اصل در اشیا
اباحت ست۔ رواہ ابن ماجۃ والترمذی وقال الترمذی۔ روایت کردہ این حدیث را ابن ماجہ وترمذی وگفت ترمذی
ہذا حدیث غریب وموقوف علی الاصح۔ این حدیث غریب ست واصح آنست کہ قول سلمان ست نہ حدیث حضرت
رسالت وموقوف قول وفعل صحابی را گویند چنانچہ مرفوع قول وفعل پیغمبر را خوانند صلی اللہ علیہ وسلم۔ وعن ابن عمر
قال قال رسول اللہ۔ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وددت۔ دوست می دارم وآرزو می برم ان عندی
کہ باشد نزد من۔ خبزۃ بیضاء۔ نان سفید۔ من برۃ سمراء۔ از گندم سفیدی کہ در وی سیاہی نیز پنہان ست
نوعی خاص ست از گندم کہ جید تر وبہترین انواع اوست۔ ملبقۃ۔ نرم کردہ وتر کردہ شدہ باشد آن نان وخلط
کردہ شدہ خلط شدید۔ بسمن ولبن۔ بروغن وشیر۔ فقام رجل من القوم۔ پس بایستاد مردی از قوم یعنی صحابہ۔
فاتخذہ۔ پس ساخت وتیار کرد این چنین نانی کہ فرمودہ بود۔ فجاء بہ۔ پس حاضر آورد آنرا۔ فقال۔ پس پرسید
آنحضرت۔ فی ای شیء کان ہذا۔ در کدام ظرف بود این روغن۔ قال فی عکۃ ضب۔ گفت آنمرد در ظرفی بود کہ آنرا
از چرم سوسمار ساختہ اند وعکہ بضم عین ظرف روغن را کہ خورد تر از قربہ است۔ قال ارفعہ۔ فرمود بردار این نان را
از پیش من واین را بجہت کراہت ونفرت طبع شریف وی از پوست ضب فرمود نہ از جہت نجاست آن والا امر
می کرد بریختن وانداختن آن روغن ونان ونہی می کرد از تناول آن کذا قال الطیبی واین بنا بر مذہب شافعیہ است
کہ ضب نزد ایشان حلال ست اما نزد ما حرام واین بحث را در باب ما یحل اکلہ وما یحرم بتفصیل بیان کردہ ایم۔ رواہ
روایت کرد این حدیث را۔ ابو داؤد وابن ماجۃ وقال۔ وگفت۔ ابو داؤد۔ ہذا حدیث منکر۔ این حدیث منکر ست
وضعیف وغیر مقبول ونیز طلب واشتہا ودوستی وآرزوی شہوت نفس مخالف شیمہ وعادت کریمہ اوست صلی اللہ
علیہ وسلم وازین جہت حکم کرد ابو داؤد بہ بودن این حدیث منکر کذا قال الطیبی بر تقدیر صحت این حدیث باید دریافت
کہ با وجود حکم طبیعت باشتہار آن وترک تکلف در اظہار وطلب آن چگونہ لطف پروردگار تعالی ورا ازان بازداشت
وچیزی کہ باعث کراہت ونفرت طبع شریف وی شد پیدا آورد واین چنین ست لطف وحمایت حق مر بندگان خاص
خود را تعالی وتقدس۔ وعن علی رضی اللہ عنہ۔ قال نہی رسول اللہ۔ گفت علی نہی کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وسلم عن اکل الثوم الا مطبوخا۔ از خوردن سیر مگر پختہ کہ بپختن بوی وی کشتہ شدہ باشد وہمچنین ست حکم پیاز

وامثال آن - رواه الترمذی وابوداؤد - وعن ابی زیاد - تابعی قلیل الحدیث وحدیث او نزد اہل شام ست قال سئلت عائشۃ عن البصل - گفت پرسیده شد عائشہ رضی اللہ عنہا از خوردن پیاز کہ حرام ست یا حلال فقالت پس گفت عائشہ - ان آخر طعام - بدرستی آخر طعامی کہ - اکلہ رسول اللہ - خورد آنرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم طعام فیہ بصل - طعامی بود کہ پیاز داشت - رواه ابوداؤد - اگر سوال از خوردن پیاز در طعام بود این جواب مطابق وموافق ست واگر عامتر بود از تنہا خوردن یا طعام پیاز دار خوردن پس حکم تنہا خوردن بیان نیافت وبر کراہت باقی ماند وتفصیل مقام آنکہ در احادیث آمده کہ آنحضرت انہارا نخورده نہ تنہا ونہ در طعام مگر حدیث عائشہ کہ در طعام خورده است وامت را نیز از ان نہی کرده پس بعضی گویند کہ نہی از خوردن خام ست نہ پختہ وصحیح آنست کہ آن نہی نیز تنزیہی ست نہ تحریمی وحرام نیست بر آنحضرت ونہ بر امت وطحاوی در شرح آثار احادیث دالہ بر اباحت اکل بصل وکراث وثوم ومانند آن آورده کہ مطبوخ باشد یا غیر مطبوخ مگر کسی کہ بخورد ودر خانہ خود بنشیند تا بوی آن باقی ست در مسجد نہ درآید کہ آن مکروه است وگفت مختار این ست وقول ابی حنیفہ وابی یوسف ومحمد ہمین ست وگفتہ اند کہ خوردن آنحضرت در آخر عمر طعامی را کہ در وی پیاز بود از برای تعلیم جواز بود وبیان آن کہ کراہت تنزیہی نہ تحریمی واللہ اعلم - وعن ابنی بسر - در روایت سنن از دو پسر بسر بضم موحده وسکون مہملہ کہ نام ایشان عبداللہ وعطیہ ست صحابی اند - السلمیین - بضم سین وفتح لام مخففہ بصیغہ نسبت بر لفظ تثنیہ - قالا دخل علینا رسول اللہ گفتند آن دو پسر درآمد بر ما پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقدمنا زبدا وتمرا - پس پیش آوردیم ما در خدمت وے مسکہ وخرما - وکان یحب الزبد والتمر - وبود آنحضرت کہ دوست می داشت مسکہ را با خرما کہ دوست مسکہ عفوصت تمر رامی برد - رواه ابوداؤد - وخوردن رطب با نان چرب کرده در انجا متعارف ست - وعن عکراش - بکسر عین وسکون کاف در آخر شین معجمہ بن ذویب - بذال معجمہ بر صیغہ تصغیر صحابی معدود در بصریین - قال گفت عکراش - اتینا بجفنۃ - آورده شد نزد ما کاسہ کلان - کثیرۃ الثرید والوذر - کہ بسیار بود در وی اشکنہ و وذر بفتح واو وسکون ذال معجمہ گوشت پاره ہای بی استخوان - فخبطت بیدی فی نواحیہا - پس زدم دست خود را در ہر جانب جفنہ وخبط در اصل رفتن ناقہ شب کور رامی گویند کہ بہر سو بی احتیاط وبی تمیز دست وپای می زند ہمچنین این مرد دست در کاسہ زد وہر جانب دست می انداخت ومی خورد - واکل رسول اللہ - وخورد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من بین یدیہ - از پیش خود - فقبض بیده الیسری علی یدی الیمنی - پس گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست مرا وزد دست خود را بر دست من - ثم قال یا عکراش - پس گفت ای عکراش - کل من موضع واحد - بخور از یکجا یعنی از پیش خود بخور وبہر جانب دست مزن - فانہ طعام واحد - زیرا کہ این یک طعام ست ودر ہر جانب یکسان دست بہر سو زدن جز شرہی وحرص نیست یعنی اگر طعام ہای متعدد می بود یا یک طعام ودر ہر جانب

رنگی الوان می بود بمقتضای میل طبیعت می توان از ہر جانب خوردن اما چون طعام یکی باشد ہر جانب دست زدن عیب
ومکروہ ست۔ ثم اتینا بطبق فیہ الوان التمر۔ پس آوردہ شد نزد ما طبقی کہ در وی تمرہای رنگ برنگ بود فجعلت
آکل من بین یدی۔ پس خوردن گرفتم آنرا از پیش خود بجہت آنچہ شنیدہ ام از حضرت در طعام۔ وجالت ید رسول اللہ
وجولان کرد دست پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی الطبق۔ در طبق واز ہر جانب مے خورد بجہت میل
طبیعت واز برای نمودن بمردم کہ در تمر می توان از ہر جانب خورد وچنانکہ بفعل نمود بقول نیز تعلیم کرد
فقال یا عکراش کل من حیث شئت فانہ غیر لون واحد۔ بخور از ہر جانب کہ خواہی زیرا کہ این طعام یکرنگ نیست
وازینجا فہم می شود کہ اگر فاکہ نیز یکرنگ بود دست بہر جانب نباید زد واز پیش خود باید خورد۔ ثم اتینا بماء فغسل
رسول اللہ۔ پس آب آوردہ شد نزد ما پس شست پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یدیہ۔ ہر دو دست خود را۔ و
مسح ببلل کفیہ وجہہ وذراعیہ وراسہ۔ ومسح کرد بتری آب ہر دو کف دست روی خود را وہر دو دست خود را
تا مرفقین وسر مبارک خود را۔ وقال یا عکراش ہذا الوضوء مما غیرت النار۔ این وضو از طعامی ست کہ تغیر دادہ است
آنرا آتش وپختہ شدہ است ودر بعضی روایات مما مستہ النار آمدہ وشک نیست کہ در روی ہر دو دست شستن
کفایت ست ولیکن اگر وجہ وذراعین وراس را بآن مسح کنند بہتر ومشابہ تر ست بوضوء نماز۔ رواہ الترمذی
وعن عائشۃ قالت کان رسول اللہ۔ گفت عائشہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذا اخذ اہلہ الوعک۔ چون
می گرفت بعضی از اہل خانہ او را گرمی تپ امر بالحساء فصنع۔ می فرمود بساختن حسا الخ ومدو آن طعامی ست
کہ ساختہ می شود از آرد وروغن وگاہی شیرین نیز سازند ونرم کنند چنانچہ توان نوشید واین ہمان تلبینہ است
کہ ذکر وی در فصل اول گذشت وحریرہ نیز می گویند ودر حدیث نیز آمدہ۔ ثم امرہم فحسوا منہ۔ پس امر کرد تا بنوشند
وبخورند پس نوشیدند وخوردند ازان۔ وکان یقول۔ وبود آنحضرت کہ می گفت انہ۔ این حسا لیرتو فؤاد الحزین
قوت می بخشد ومحکم می گرداند دل کسی را کہ اندوہگین ست فی الصراح رتو سخت گردانیدن وسست کردن وہو من الاضداد
ویسرو عن فؤاد السقیم۔ ومی کشاید وزائل می گرداند از دل بیمار تنگی وتعب وبیماری را۔ کما تسرو احداکن الوسخ بالماء
عن وجہہا۔ چنانکہ دور می گرداند وپاک می سازد یکی از شما ای جماعہ زنان چرک را از روی خود خطاب با زنان کرد زیرا کہ
اینہا مبالغہ دارند در ازالہ چرک وپاک گردانیدن روی یا در آن وقت فرمود کہ زنان حاضر بودند۔ رواہ الترمذی
وقال ہذا حدیث حسن صحیح۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم العجوۃ من الجنۃ۔ این خرما
کہ نام وی عجوہ است از بہشت ست یعنی آنکہ آنرا از بہشت آوردہ اند یا در بہشت خواہد بود یا چنان سودمند
وراحت بخش است کہ گویا از بہشت ست اظہر واصوب معنی اول ست چنانچہ محققین علما در حدیث ما بین قبری
ومنبری روضۃ من ریاض الجنۃ گفتہ اند واللہ اعلم۔ وفیہا شفاء من السم۔ ودر عجوہ شفاست از زہر چنانکہ در فصل

اول گذشت والکماة من المن وماؤها شفاء للعین شرح این نیز در ان فصل گذشت رواه الترمذی.

الفصل الثالث عن المغیرة بن شعبة صحابی مشهور ست اسلام آورد در سال خندق و بعضی گفته اند اول مشاهد او حدیبیه بود و از ولاة معاویة بن ابی سفیان بود و در دهای زمن و دها ضرب المثل بود. قال ضفت بکسر ضاد بروزن بعت مع رسول الله. گفت مهمان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی من و آنحضرت در خانه مردی از قوم مهمان شدیم. ذات لیلة شبی. فامر بجنب فشوی. پس آن مرد شاتی ذبح کرد و فرمود آنحضرت پهلوی آنرا بریان کنند پس بریان کرده شد. ثم اخذ الشفرة. پس گرفت آنحضرت شفره را بفتح شین معجمه و سکون فا بمعنی کارد بزرگ فجعل یحز لی بها منه. پس آنحضرت برید گرفت برای من بکارد از ان پهلوی بریان. فجاء بلال یؤذنه بالصلوة. پس آمد بلال در حالیکه اعلام می کند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر اذان ست چنانکه عادت بلال بود که بعد از اذان چون جمع می شدند صحابی می آمد و حضرت را خبر می کرد و یؤذن اینجا از ایذان ست بمعنی اعلام و خبر کردن و در اذان که بمعنی اعلام وقت نماز ست یؤذن تاذینا گویند بتشدید. فالقی الشفرة. پس انداخت آنحضرت کارد را از دست فقال ماله پس گفت بطریق تعجب چه شد این بلال را که درین وقت اعلام بنماز می کند و اضطراب می نماید و در وقت تنگی نیست تربت یداه. بخاک آلوده و لیست باد هر دو دست این بلال کنایت ست از خواری و فقر و عدم و این دعائی ست که عرب نزد ملامت کردن کسی را گویند و مراد بآن حقیقت و وقوع این نیست بلکه همچنین عادت شده مراد مجرد ملامت و سرزنش دارند. قال. گفت مغیره بن شعبه. وکان شاربه وفاء. و بود موی های بروت وی تمام بر لب رسیده یعنی دراز شده بود معنی این عبارت را چند وجه بیان می کنند یکی آنکه ضمیر شاربه راجع بمغیره است که راوی حدیث ست و ظاهر آن بود که گوید وکان شاربی بضمیر متکلم این تفنن در کلام ست که آنرا در اصطلاح اهل معانی تجرید و التفات نامند یعنی بود بروت من دراز. فقال لی. پس گفت آنحضرت مرا اقصه لک علی سواک. کوتاه کنم و ببرم موی های بروت ترا برای تو بر مسواک یعنی چوب مسواکی در زیر آن نهم و آنرا بکارد ببرم او قصه علی سواک. شک راوی ست یعنی یا گفت ببر و کوتاه کن شارب خود را بر مسواک یعنی امر بوی امر کرد تا ببرد و نگفت من ببرم توجیه دیگر آنکه ضمیر شاربه عائد بحضرت رسول باشد صلی الله علیه وسلم یعنی مغیره می گوید بود شارب آنحضرت تمام و رسیده پس گفت مرا قص کنم آنرا برای تو یعنی برای تبرک تا آن موی ها که جدا شود نزد تو بطریق تبرک باقی ماند یا ورا امر کرد که کوتاه کن موی شارب مرا و بعضی گویند که ضمیر شاربه برای بلال ست ولیکن فقال لی برین تقدیر خلاف ظاهر ست و ظاهر ست و گفته اند که تقدیر کلام این ست قال بلال فقال لی و در وی تکلف ست ولیکن این تکلف در روایت مشکاة ست که آورده فقال لی و در شمائل ترمذی فقال له و برین تقدیر ارجاع ضمیر ببلال ظاهر ست بلکه بمغیره تکلف و خلاف ظاهر ست چنانکه در شاربه که ضمیر غائب بجای متکلم نهاده وطیبی از شرح السنة آورده که روایت ست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی را دید طویل الشارب پس بطلبید

مسواکی وکاردی پس نہاد مسواک را تحت شارب وی وقطع کرد آنرا اگر این روایت درہمین قصہ ست متعین ست رجوع ضمیر بمغیرہ یا ببلال وحکم قص یا احفاء شوارب کہ در حدیث امر بدان وقوع یافتہ واختلاف علما در مقدار آن در اوائل کتاب الطہارۃ گذشت۔ رواہ الترمذی۔ وعن حذیفۃ قال کنا اذا حضرنا مع النبی۔ بودیم ما چون حاضر می شدیم با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم طعاما۔ طعامی را۔ لم نضع ایدینا حتی یبدأ رسول اللہ۔ نمی نہادیم دستہای خود را در طعام تا آنکہ بدایت می کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فیضع یدہ۔ پس می نہاد دست مبارک خود را بعد از ان ما می نہادیم واضطراب وشتابی نمی کردیم۔ وانا حضرنا معہ مرۃ طعاما۔ وبدرستی کہ ما حاضر شدیم با آنحضرت یکبار طعامی را وہنوز آنحضرت دست در طعام نہ نہادہ وما نیز برعایت ادبی کہ داشتیم نشستہ دست بطعام نبردہ۔ فجاءت جاریۃ۔ پس آمد زنکی نابالغہ کانہا تدفع۔ گویا آن جاریہ انداختہ می شود یعنی کسی او را می اندازد بر طعام یعنی از غایت گرسنگی بی اختیار بر طعام می افتاد فذہبت لتضع یدہا فی الطعام۔ پس بفور حاضری قصد کرد نہادن دست خود را در طعام بی آنکہ ادب ورزد ونام خدا ببرد۔ فاخذ رسول اللہ۔ پس گرفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بیدہا۔ دست او را ونگذاشت کہ دست در طعام زند وبخورد۔ ثم جاء اعرابی کانما یدفع۔ پستر آمد بادیہ نشینی از عقب وی بہمان صفت کہ آن زن آمدہ بود گویا کسی او را می اندازد بر طعام وی نیز خواست کہ دست در طعام زند۔ فاخذ بیدہ۔ پس گرفت آنحضرت دست او را نیز۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الشیطان یستحل الطعام ان لا یذکر اسم اللہ علیہ۔ بدرستی شیطان حلال می گرداند طعام را برای خود وقادر ومتمکن می گردد بر خوردن آن بسبب نابودن نام خدا بر طعام۔ وانہ جاء بہذہ الجاریۃ۔ وبدرستی شیطان آورد این جاریہ را وباعث شد بر آمدن او لیستحل بہا۔ تا حلال گرداند طعام را برای خود بسبب آن جاریہ وخوردن او بی تسمیہ۔ فاخذت بیدہا۔ پس گرفتم من دست او را۔ فجاء بہذا الاعرابی لیستحل بہ فاخذت بیدہ۔ پس عقب وی آورد شیطان این اعرابی را تا حلال گرداند طعام را بسبب وی پس گرفتم دست او را نیز۔ والذی نفسی بیدہ۔ سوگند بخدائی کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست۔ ان یدہ فی یدی۔ بدرستی کہ دست شیطان در دست من ست مع یدہا۔ با دست آن جاریہ وفی روایتی مع یدہما یعنی با دست جاریہ واعرابی واین ظاہر ست از روایت یدہا مخصوص بجاریہ است واین منافات ندارد کہ دست اعرابی نیز بود زیرا کہ اول فرمود کہ دست اعرابی نیز گرفتم غایت آنکہ چون جاریہ اول آمدہ بود واول دست ویرا گرفتہ تخصیص کرد بذکر وی۔ وفی روایۃ ثم ذکر اسم اللہ واکل۔ پستر ذکر کرد آنحضرت نام خدا را ودست بطعام زد وخورد صلی اللہ علیہ وسلم۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اراد ان یشتری غلاما۔ مروی ست از عائشہ کہ آنحضرت خواست کہ بخرد غلامی را۔ فالقی بین یدیہ تمرا۔ پس انداخت پیش آن غلام خرما را۔ فاکل الغلام فاکثر۔ پس بخورد آن غلام تمر را پس بسیار خورد۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان کثرۃ الاکل شوم۔ پس گفت آنحضرت بسیار خواری سبب وعلامت بی برکتی ست فی الصراح شوم بضم وہمزہ بدفال ونقیض یمن وفی القاموس الشوم ضد الیمن والیمن البرکۃ۔ وامر بردہ۔ وفرمود تا باز گردانند ونخرند آن غلام را۔

رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ وعن انس بن مالک قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سید ادامکم الملح بہترین نان خورش شما نمک ست زیرا کہ کم تر ست از روی مؤنت و نزدیک تر ست بسلوک طریقہ زہد و قناعت و ازین جہت بہتر ست از نان خورش ہای دیگر۔ رواہ ابن ماجۃ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا وضع الطعام فاخلعوا نعالکم چون نہادہ شود طعام و بجز رسید طعام را پس برکشید نعلین خود را۔ فانہ اروح لاقدامکم۔ زیرا کہ کشیدن نعلین راحت بخشندہ تر ست مر پاہای شما را و نیز نزدیک تر ست باداب طعام۔ وعن اسماء بنت ابی بکر رضی اللہ عنہا انہا کانت۔ آمدہ است از اسماء بنت ابی بکر کہ بود عادت وی۔ اذا اتیت بثرید۔ چون آوردہ شد اشکنہ نزد وی ذکر ثرید اتفاقی ست و اگر طعام آن قوم ثرید بود و طعام دیگر حکم او نیز ہمین خواہد بود۔ امرت بہ فغطی۔ می فرمود کہ پوشیدہ نگاہ دارند ثرید را پس پوشیدہ می شد حتی تذہب فورۃ دخانہ۔ تا آنکہ برود جوش و غلبہ دود و گرمی وی فی الصراح فور و فوران جوشیدن دیگ و چشمہ و جز آن و فورۃ الحر بالفتح سختی گرما۔ وتقول انی سمعت رسول اللہ۔ و می گفت اسماء کہ من شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ می گفت۔ ہو اعظم للبرکۃ۔ نگاہ داشتن طعام تا رفتن جوش و دود و گرمی او و سرد کردہ خوردن موجب بسیاری برکت ست۔ رواہما الدارمی۔ روایت کرد این دو حدیث را دارمی۔ وعن نبیشۃ بضم نون و فتح باء موحدہ و سکون تحتیہ و شین معجمہ صحابی ست و را نبیشۃ الخیر گویند۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اکل فی قصعۃ ثم لحسہا۔ کسی کہ بخورد در کاسہ پس تر بلیسید بعد از فراغ طعام کاسہ را۔ تقول لہ القصعۃ۔ می گوید مر او را قصعہ بزبان حال یا بزبانی کہ در حقیقت ثابت ست مر او را۔ اعتقک اللہ من النار۔ آزاد کند ترا خدای تعالی از آتش دوزخ۔ کما اعتقتنی من الشیطان چنانکہ آزاد کردی تو مرا از شیطان کہ اگر تو نمی لیسیدی او می لیسید۔ رواہ رزین۔ و این حدیث در فصل ثانی ہم از نبیشہ بلفظی دیگر گذشت

باب الضیافۃ

در بیان فضل ضیافت و آداب آن و آداب ضیف و مضیف ضاف مہمان شد اضاف مہمانی کرد ضیف مہمان مضیف میزبان و بدانکہ مختار نزد جمہور آنست کہ رعایت حق ضیافت از مکارم اخلاق و مستحبات ست و اکثر احادیث دال ست بران و نزد بعضی یک روز واجب ست و بعد از وی مستحب و از بعضی احادیث وجوب ضیافت مکرر مر قومی را از مسلمانان کہ نزول کنند بر اہل قری معلوم می گردد و جمہور می گویند کہ در ابتداء اسلام بود و بعد از آن منسوخ گشت یا محمول ست بر حالت اضطرار مخمصہ یا مخصوص بود باہل ذمہ کہ آنرا از ذمہ خود اختیار نمودہ بودند۔

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کان یؤمن باللہ والیوم الآخر کسی کہ ایمان آرد بخدا و روز آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن۔ فلیکرم ضیفہ۔ پس باید کہ اکرام کند مہمان خود را و رعایت حقوق او کند در مرحبا گفتن و بشاشت نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و تہیہ طعام بحسب الاقتصاد و دعوت

کردن و بارتکاب قدری از تکلف بی تضییع حقوق آنچه میسر شود و تعجیل پیش آوردن - ومن کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلا یؤذ
جارہ - و باید مومن را کہ خیر و احسان کند بہمسایہ و اقلش آنکہ ایذا نرساند اورا و در حقیقت منع خیر و احسان از کسے کہ
توقع آن دارد ایذا کردن ست مر اورا - ومن کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت - و باید کہ مومن
سخن نیک گوید کہ در وی ثواب بود و اگر آن نبود باری عقاب نباشد - وفی روایۃ بدل الجار - و در روایتی در بدل آن
جملہ و حدیث کہ در وی وصیت بعدم ایذای جار واقع شدہ یعنی قول وی ومن کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلا یؤذ
جارہ این آمدہ کہ - ومن کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلیصل رحمہ - پس باید کہ صلہ رحم کند با خویشان و احسان
کند کہ موجب وصل و قربت شود نہ قطع و ہجران متفق علیہ - وعن ابی شریح الکعبی صحابی ست اسلام آوردہ
پیش از فتح و حامل لوای بنی کعب بود روز فتح - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من کان یؤمن باللہ والیوم الآخر
فلیکرم ضیفہ وجائزتہ - و زمان عطای مہمان و لطف و احسان بوی - یوم و لیلۃ - یکروز و یک شب ست - والضیافۃ
ثلثۃ ایام - و زمان مہمان داری سہ روز ست - فما بعد ذلک فہو صدقۃ - بعد از ان ہرچہ دہد و کند از احسان خیر زائد ست
و آنچہ در نہایہ جزری در معنی حدیث گفتہ آنست کہ سہ روز مہمانی کند در روز اول تکلف کند آنچہ گنجائش دارد و در دو روز
دور روز دوم و سوم پیش آرد آنچہ حاضر ست و معتاد او ست بی تکلف بعد از ان بدہد آنچہ بدان قطع مسافت یکروز و شب
تواند نمود و این ست مراد بجائزہ کہ فرمود وجائزتہ یوم و لیلۃ و معنی جائزہ عطیہ و تحفہ و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچہ قوت
یکروزہ تواند بود و بمنزل تواند رسید و آنرا جیزہ نیز گویند و در بعضی حواشی نوشتہ کہ جائزہ طعامی کہ بمہمان ہمراہ سازند و بعد
جائزہ ہرچہ دہند صدقہ و زیادت خیر و احسان ست و باین معنی جائزہ متاخر باشد از ضیافت و زائد بود بران و قرینہ حمل
برین معنی وقوع ذکر جائزہ است متاخر از ضیافت و در بعضی روایات صحیحہ از ابی شریح باین لفظ آمدہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الضیافۃ ثلثۃ ایام وجائزتہ یوم و لیلۃ محتمل کہ این جائزہ بیان عطا و لطف بود کہ در روز اول می کند
و داخل بود در ثلثۃ ایام و ظاہر قول وی فما بعد ذلک فہو صدقۃ در وجوب ضیافت و جائزہ است و لیکن ظاہر
لفظ جائزہ و اکرام چنانچہ طیبی گفتہ در عدم وجوب ست پس مراد بصدقہ زیادت خیر و احسان باشد چنانکہ در ضمن
بیان اشارت بآن کردیم واللہ اعلم و بعد از ان کہ بیان حال مضیف کرد در اکرام ضیف در بیان حال ضیف در رعایت
حال مضیف نیز فرمود کہ - ولا یحل لہ - و روا نیست مر مہمان را - ان یثوی عندہ - اقامت کردن و ایستادن نزد
میزبان - حتی یحرجہ - تا آنکہ در حرج و مشقت اندازد و تنگ آرد اورا تا صدقہ بر وجہ من و اذی نگردد و گفتہ اند کہ اگر بجہت
عذری و مرضی زیادہ بر سہ روز بایستد از مال خود بخورد و اورا تشویش ندہد - متفق علیہ - وعن عقبۃ بن عامر
قال قلت للنبی - گفت عقبہ بن عامر گفتم مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم انک تبعثنا - بدرستی کہ تو می فرستی مارا
یعنی بجہاد یا کاری دیگر - فننزل بقوم - پس فرود می آییم ما بر قومی کہ - لا یقرونا - مہمانی نمی کنند مارا و یقرونا بدون نست

بفتح یا و در بعضی روایات بحذف احدی النونین نیز آمده بجہت تخفیف - فما تری پس رای شریف تو درین باب چیست
و چه حکم می کنی آیا بگیریم ضیافت خود را از ایشان بزور یا نه - فقال لنا پس فرمود آنحضرت ما را در جواب این سوال و حکم
این مسئله ان نزلتم بقوم - اگر نزول کنید شما بر قومی - فامروا لکم پس بفرمایند آن قوم را برای شما که بدهند بما ینبغی للضیف آنچه
می باید داد برای مهمانان و کفایت می کند - فاقبلوا پس قبول کنید شما و بگیرید - فان لم یفعلوا پس اگر نکنند ایشان
این کار را و ندهند آنچه باید داد - فخذوا منهم پس بگیرید از ایشان - حق الضیف الذی ینبغی لهم - حق مهمانان که می باید
داد مر مهمانان را یا میزبانان را - متفق علیه - ظاهر این حدیث دلالت دارد بر وجوب ضیافت اگر ندهند بزور باید گرفت
و درینجا حجت است مر طائفه از علما را که ضیافت را حق واجب اند و جمهور علما این حدیث را تاویل کنند بچند وجه یکی آنکه این
محمول است بر صورت مخمصه و اضطرار و بیشک درین صورت ضیافت واجب خواهد بود و اگر نکنند گرفتن آن بکره و جبر
جائز است دوم آنکه این حکم در اوائل اسلام بود که مواسات فقرا و محتاجان واجب بود دران هنگام و چون وسعت در
احوال مسلمانان پیدا شد منسوخ گشت سوم آنکه این در صورت نزول بر اهل ذمه است که در عقد ذمه شرط کرده اند که اگر
مسلمانی بر ایشان نزول کند ضیافت کنند او را و واجب است بر ایشان ضیافت او چهارم آنکه مراد بگرفتن حق ضیف
که باید داد و در افتادن است دران قوم که ندهند بملامت و ذکر بخل و خست و افشای سوء حال ایشان و این تاویل بعید است
از عبارت که ظاهر در گرفتن حق ضیافت و طعام است کما لا یخفی - وعن ابی هریرة قال خرج رسول الله صلی الله علیه
وسلم ذات یوم او لیلة - گفت ابو هریره بیرون آمد آنحضرت بغیر از خانه روزی یا شبی شک راوی است که برآمدن
آنحضرت در روز بود یا در شب و در روایتی آمده که در نیم روز گرم بود - فاذا هو بابی بکر و عمر پس ناگاه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ملابس و مقارن و ملاقی است با ابو بکر و عمر رضی الله عنهما یعنی دید ایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند
فقال - پس گفت آنحضرت و پرسید از ابی بکر و عمر - ما اخرجکما - چه چیز برآورده و چه باعث شد شما را بر برآمدن من بیوتکما
از خانه های شما - هذه الساعة - درین وقت غیر معتاد که شب است یا نیم روز - قالا الجوع گفتند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
برآورد ما را گرسنگی چون زور آرد و مانع آید از نشاط عبادت و کمال تلذذ بدان و باعث گردد بر مشغولی خاطر برآمدن و
علاج آن کردن و سعی از اسباب مباحه و سعی در ازاله آن نمودن جائز بلکه لازم گردد و رفتن نزد احباب بطلب طعام از ایشان
نزد وثوق باجابت آن بی تکلف نیز درین وقت مباح گردد بلکه باعث ازدیاد محبت و اخلاص است و آورده اند که چون صحابه
گرسنه می شدند در حضرت رسول می آمدند صلی الله علیه وسلم و نظر بر جمال وی می گشادند تا الم جوع و شدت آن می رفت
و بنورانیت شهود و سیری می شدند و گویند که حال مصریان در قحط سال در زمان یوسف علیه السلام نیز این چنین بود و ازین
حدیث معلوم گردد که اظهار الم و محنت با احباب که نه بر وجه شکایت و اظهار جزع بود جائز است - قال وانا والذی نفسی
بیده - گفت آنحضرت و سوگند یاد کرد بذات پاک حق که - لاخرجنی الذی اخرجکما - بتحقیق بیرون آورده مرا همانچه بیرون آورد

آورد و شمار الیعنی جوع ہمان علت کہ مذکور شد وتاثیر جوع در کمال بحکم طبیعت وبشریت احیاناً در بنا شد والقا احکام جبلت در ایشان حکمتی دارد و بعد ازان فرمود با ابوبکر و عمر۔ قوموا۔ برخیزید خطاب بصیغہ جمع کرد ہ بجہاز آنکہ اقل جمع اثنین ست۔ فقاموا معہ۔ پس بایستادند ابوبکر و عمر با آنحضرت و در لفظ معہ اشارت بہ تبعیت واطاعت ایشان ست مر آنحضرت را و اگرچہ دلالت معیت بر تبعیت کلی نبود چنانکہ و ہو معکم وان اللہ مع المتقین ولیکن در امثال این مقامات متبادر گردد چنانکہ در جاء زید مع الامیر نہ جاء الامیر مع زید و ہم از جہت متبوعیت آنحضرت ست کہ بصیغہ واحد آورد در قول وی۔ فاتی۔ پس آمد آنحضرت۔ رجلا من الانصار۔ مردی را از قبیلہ انصار و نام آن مرد ابوالہیثم مالک بن التیہان بود بفتح تا وتشدید یای مکسورہ۔ فاذا ہو لیس فی بیتہ۔ پس ناگاہ آنمرد نبود در خانہ خود۔ فلما رأتہ المرأۃ پس ہرگاہ آنحضرت را دید زن آنمرد۔ قالت۔ گفت۔ مرحبا واہلا۔ لفظی ست کہ برای تکریم در آیندہ واظہار بشاشت وانس بادی گویند یعنی آمدی مکان رحب واسع را واہل خانہ خود را واہلاً وسہلاً و مرحبا نیز بہمین معنی ست و سہل مکان نرم وہموار را گویند ضد حزن کہ بمعنی مکان درشت وسخت آید وازین حدیث معلوم گردد کہ سماع کلام امرأۃ اجنبیہ و مراجعت کلام با وی واذن وی مہمانان را در دخول منزل زوج در جائی کہ از آفت امن بود ورضای زوج بدان متیقن جائز باشد۔ فقال لہا رسول اللہ۔ پس گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم این فلان کجاست فلان یعنی شوہر تو۔ قالت ذہب یستعذب لنا من الماء۔ گفت رفتہ است تا آب خوش وشیرین برای ما بیارد۔ اذ جاء الانصاری۔ ناگاہ آمد آنمرد انصاری کہ صاحب خانہ بود۔ فنظر الی رسول اللہ۔ پس دید بجانب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وصاحبیہ۔ و ہر دو یار وی کہ ابوبکر و عمر ست۔ ثم قال۔ پس گفت آنمرد بشکر گزاری قدوم آنحضرت و ابوبکر و عمر۔ الحمد للہ ما احد الیوم اکرم اضیافا منی۔ شکر مر خدای را کہ نیست ہیچ یکی امروز بزرگتر از روے مہمانان از من یعنی مہمانان من امروز بزرگتر از مہمانان دیگرانند۔ قال فانطلق۔ گفت راوی پس رفت آنمرد صاحب خانہ۔ فجاء ہم بعذق۔ پس آورد نزد حضرت وصاحبیہ عذقی را بکسر عین مہملہ وسکون ذال معجمہ وقاف خوشہ از خرما غیر بسر وتمر ورطب۔ کہ بود دران شاخ از ہر قسم خرما بسر بضم با وسکون سین خرمای نیم پختہ کہ ہنوز بقیہ مرارت از عفوصتی دارد وتمر خرمای خشک ورطب خرمای تر شیرین خالص۔ فقال کلوا من ہذہ۔ پس گفت بخورید ازینہا و درینجا تقدیم فاکہہ است بسوی ضیف ومبادرت باحضار چیزی ازان و در قرآن مجید نیز بتقدیم فاکہہ بر طعام آمدہ بآنجا کہ فرمود (وفاکہۃ مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتہون) واخذ المدیۃ۔ بضم میم وکسر آن وگرفت آنمرد کارد را تا شاتی را برای مہمانان ذبح کند فقال لہ رسول اللہ۔ پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ایاک والحلوب۔ بفتح حاء و دردار خود را از آنکہ کشتی شاۃ شیر دار را۔ فذبح لہم۔ پس کشت برای ایشان شاتی را۔ فاکلوا من الشاۃ۔ پس پختہ شد آن شاۃ وخوردند ازوی۔ ومن ذلک العذق۔ وازان خرما احیاناً کہ دران خوشہ بود۔ وشربوا۔ ونوشیدند آب۔ فلما ان شبعوا ورووا۔ پس ہرگاہ کہ سیر شدند

وسیراب گشتند ازینجا معلوم گردد کہ احیانا سیری در زمان آنحضرت بودہ و روا است و مکروہ ست اعتیاد و مداومت بران کہ موجب قساوت قلب و فراموشی از حال محتاجان باشد۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لابی بکر و عمر والذی نفسی بیدہ۔ گفت آنحضرت مر ابی بکر و عمر را و سوگند بخدا یاد کرد۔ کہ لتسألن عن ہذا النعیم یوم القیمۃ بتحقیق پرسیدہ می شوید ازین نعمت روز قیامت و اداء حق شکر آن۔ اخرجکم من بیوتکم الجوع۔ بیرون آورد شما را از خانہای شما گرسنگی۔ ثم لم ترجعوا حتی اصابکم ہذا النعیم پس بر نگشتید بخانہای خود تا آنکہ رسید شما را این نعمت و این سوال در حق بعضی بطریق توبیخ و سرزنش بود و بعضی را برای امتنان و اظہار نعمت و کرامت بہر تقدیر بر ہر نعمت سوالی و پرسشی خواہد بود کہ ادای حق شکر آن کردند یا نہ نسأل اللہ العافیۃ۔ رواہ مسلم و ذکر حدیث ابی مسعود۔ و ذکر کردہ شدہ است حدیث ابی مسعود انصاری کہ وارد شد

او این لفظ ست۔ کان رجل من الانصار فی باب الولیمۃ۔ در باب ولیمہ کہ در کتاب نکاح گذشت

الفصل الثانی۔ عن المقدام۔ بکسر میم۔ بن معدیکرب بکسر صحابی مشہور ست نزول کرد در حمص و دوست در اہل شام۔ سمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ شنید آنحضرت را کہ می گفت۔ ایما مسلم ضاف قوما۔ ہر مسلمانی کہ مہمان شد بر قومی و نزول کرد برایشان۔ فاصبح الضیف محروما۔ پس صبح کرد آن ضیف ناامید و بی نصیب یعنی شب مہمانی او نکردند۔ کان حقا علی کل مسلم نصرہ۔ باشد لازم و سزاوار بر ہر مسلمان یاری دادن وی از آنکہ ظلم کردہ اند بروی بمنع حق ضیافت وی پس باید کہ یاری دہند ہر مسلمان مظلوم را حتی یاخذ لہ بقراہ۔ تا آنکہ بگیرد برای آن مہمان مثل مہمانی او یعنی مقدار آنچہ سیری بخشد و کفایت کند او را۔ من مالہ و زرعہ۔ بگیرد حق مہمانی او را از مال و زراعت آن قوم کہ نزول کردہ است برایشان رواہ۔ روایت کرد این حدیث را الدارمی و ابو داؤد و فی روایۃ لہ۔ و آمدہ است در روایتی دیگر مر ابی داؤد را با این عبارت وایما رجل ضاف قوما بجای مسلم رجل آمدہ بجای فاصبح الضیف محروما۔ فلم یقروہ۔ پس مہمانی نکردند آن قوم آن مرد را و بجای کان حقا علی کل مسلم نصرہ الخ۔ کان لہ ان یعقبہم۔ بضم یا و سکون عین و کسر قاف بمثل قراہ۔ می رسد او را کہ دنبال کند و بگیرد از اموال ایشان مانند مقدار مہمانی خود این حدیث نیز ناظر در وجوب ضیافت ست و تاویل و توجیہ وی ہمانست کہ مذکور شد در حدیث عقبۃ بن عامر۔ وعن ابی الاحوص الجشمی بضم جیم و فتح شین نام او عوف بن مالک ست تابعی ست از اتباع عبد اللہ بن مسعود و کشتہ شد در حرب خوارج۔ عن ابیہ۔ روایت می کند از پدر خود کہ مالک بن نضلہ بفتح نون و سکون ضاد معجمہ نام دارد و صحابی ست۔ قال۔ گفت پدر وی۔ قلت گفتم۔ یا رسول اللہ ارأیت۔ خبر دہ مرا الجکم بی سئلہ کہ ان مررت برجل فلم یقرنی۔ اگر بگذرم من بمردی و نزول کنم بوی و مہمانی نکند مرا۔ ولم یضفنی۔ و مہمان نگیرد مرا این تاکید لم یقرنی ست۔ ثم مر بی بعد ذلک۔ پس تر بگذرد آن مرد بمن۔ اقریہ۔ آیا مہمانی کنم او را۔ ام اجزیہ۔ یا پاداش دہم او را و معاملہ کنم با وی چنانکہ بمن کرد۔ قال بل اقرہ۔ فرمود بلکہ مہمانی کن او را و جزا مدہ بدی را ببدی بلکہ جزای بدی بنیکی کن۔ بیت بدی را بدی سہل باشد جزا۔ اگر مردی احسن الی من اسا۔ رواہ الترمذی۔ وعن انس و غیرہ

ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استاذن علی سعد بن عبادۃ۔ روایت است از انس یا غیر انس از صحابی دیگر کہ آنحضرت
طلب اذن کرد در درآمدن بر سعد بن عبادہ کہ یکی از اکابر و نقبای انصار و محبان و مخلصان حضرت سید ابرار است رضی اللہ
عنہ و آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم عنایتی خاص و کرمی مخصوص بود بوی و بہ پسر وی و ہم بباعث عنایت آمد بر وی۔
فقال پس گفت آنحضرت السلام علیکم و رحمۃ اللہ فقال سعد۔ پس گفت سعد در جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام و رحمۃ اللہ
ولیکن آہستہ گفت۔ ولم یسمع النبی۔ و نشنوانید پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم حتی سلم ثلاثا۔ تا آنکہ سلام داد آنحضرت سہ بار۔
ورد علیہ سعد ثلاثا۔ و رد سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت را سہ بار۔ ولم یسمعہ ولیکن سعد جواب سلام را بلند نداد
چنانچہ آنحضرت بشنود۔ فرجع النبی۔ بعد از ساعتی برگشت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بسوی خانہ مبارک خود۔ فاتبعہ سعد
چون در خاطر سعد از ترک جہر برد سلام خلجان شد و او بی راہ یافت واز زود برگشتن حضرت نیز از جا رفت دنبال
آنحضرت آمد و عذر خواہی نمود۔ فقال یا رسول اللہ بابی انت وامی۔ پدر و مادر من فدای تو باد۔ ما سلمت تسلیمۃ
سلام ندادی تو ہیچ سلام واحدی۔ الا ہی باذنی۔ مگر آنکہ آن تسلیمہ در ہر دو گوش من ست۔ لقد رددت علیک
بتحقیق ہر بار رد سلام کردم بر تو و جواب دادم۔ ولم اسمعک۔ و نشنوانیدم من ترا ولیکن بلند نگفتم تا تو بشنوی۔ احببت
ان استکثر من سلامک من البرکۃ۔ نیت و مصلحت من آن بود کہ دوست داشتم کہ بسیار حاصل کنم از سلام تو دعای تو
خیر و برکت را۔ ازینجا معلوم می شود کہ آہستہ گفتن جواب سلام و ناشنوانیدن مسلم را برای این چنین نیتی و غرضی روا باشد
و ممنوع آنست کہ بقصد تکبر و عدم اعتنا و مانند آن باشد و لہذا آنحضرت او را بران تقریر کرد و مسلم داشت و اعتراض نکرد۔
ثم دخلوا البیت۔ پس درآمد آنحضرت و سعد و ہر کہ با ایشان بودہ باشد در خانہ سعد بن عبادہ۔ فقرب لہ زبیبا۔ پس
نزدیک گردانید و حاضر آورد سعد برای آنحضرت انگور خشک را۔ فاکل نبی اللہ۔ پس بخورد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلما
فرغ قال۔ پس چون فارغ شد آنحضرت از خوردن زبیب گفت۔ اکل طعامکم الابرار۔ دائم بخورند طعام شما را نیکوکاران
وصلت علیکم الملائکۃ۔ و درود بفرستند بر شما و استغفار کنند برای شما فرشتگان۔ و افطر عندکم الصائمون۔ و روزہ بکشایند
نزد شما روزہ داران این دعائی ست از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سعد بن عبادہ را و اہل و اولاد او را بجزای خدمت او
و حمل بر اخبار بعید ست خصوصا کہ آنحضرت روزہ دار نبود و حمل بر صوم و افطار آن بعذر ضیافت و تطییب قلب سعد مجرد احتمال
خالی از بعدی نیست فافہم۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن ابی سعید عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال مثل المؤمن و مثل الایمان
قصہ و حال مؤمن نسبت بایمان و ارتباط او بدان و عود بحکم ایمان و رجوع و توبہ کہ اگرچہ بحکم نفس و طبیعت گرد معاصی گردد
واز اطاعت باز آید باز در آخر رجوع بسوی ایمان و طاعت دارد۔ کمثل الفرس فی آخیتہ۔ مانند قصہ و حال اسپ در آخیہ وی
و آخیہ بمد ہمزہ و کسر خای معجمہ و تشدید یا رسن یا چوبی کہ علف گاہ در دیوار نشانند و ہر دو طرف را در دیوار مضبوط
سازند و در میانہ آن دواب از اسپ و غیرہ بہ بندند یعنی این فرس کہ مربوط باخیہ است یجول۔ جولان میکند

وہر سوی گردد ثم یرجع الی اخیتہ۔ پستر رجوع می کند آن اسپ باخیہ و باز می آید بجای خود و از برای بیان وجہ تشبیہ و مابہ الاشتراک فرمود۔ وان المومن لیسہو۔ و بدرستی کہ مومن ہمچنین از مقام خود می رود و بسہو در معصیت می افتد اشارت ست بانکہ شان مومن آنست کہ دیدہ و دانستہ معصیت نکند اگر بنا گاہ معصیتی بوجود آید بطریق سہو و نسیان خواہد بود و یا مراد بسہو و زلت و تقصیر ست مجازاً کہ غرض مومن بمقتضای شہوت نفس و بجہت آن معصیت می کند۔ ثم یرجع الی الایمان پستر رجوع می کند بسوی ایمان کہ محل قرار و آرام گاہ اوست پس از ان بیان بعضی از صفات و اعمال ایمان کرد کہ عمدہ کاران اند و فرمود۔ فاطعموا طعامکم الاتقیاء۔ پس بخورانید طعام خود را متقیان و پرہیزگاران را کہ تقویت کنند ایشان را بر طاعت و شریک گردید شما در ان و اگر دعائی ہم کنند قبول افتد و سرمایہ سعادت گردد و دلیل بر محبت مولی و قرب و وصول بجناب او گردد و تخصیص تقیا با طعام باین وجہ ست و از اسلاف احسان و عطا و اعانت شامل ست ہمہ مومنان را و لہذا فرمود۔ واولوا معروفکم المومنین۔ و بدہید عطا و احسان خود را ہمہ مومنان را و احتمال دارد کہ تفنن در عبارت باشد چہ مومنان ہمہ تقیا اند بمعنی عام کہ اتقا از عذاب آخرت ست تا بلفظ شہادتین و الوجہ الاول اظہر۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان وابونعیم فی الحلیۃ وعن عبداللّٰہ بن بسر۔ بضم موحدہ و سکون مہملہ۔ قال کان للنبی۔ گفت بود مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم قصعۃ۔ کاسہ کہ یحملہا اربعۃ رجال۔ بر می داشت آن قصعہ را چہار مرد ظاہر آنست کہ مراد پر طعام باشد یا بگرانی و کلانی چنان بود کہ جماعہ او را بر می داشتند واللہ اعلم۔ یقال لہا الغراء۔ نام آن کاسہ غرا بود بفتح غین معجمہ و تشدید را بجہت ظہور و وضوح وی در ابصار در عظم و کلانی و تمائز ظروف و آلات و دواب را از دواب آنحضرت نامہا بود و مناسب و معقول چنانچہ از کتب سیر ظاہر می گردد۔ فلما اضحوا و سجدوا الضحی۔ عادت شریف در اطعام فقرا آن بود کہ چون وقت چاشت می شد و می گزاردند نماز چاشت را۔ اتی بتلک القصعۃ۔ آوردہ می شد آن قصعہ را۔ وقد ثرد۔ تشدید الراء۔ فیہا۔ و حال آنکہ شکستہ کردہ شدہ است در ان قصعہ۔ فالتفوا علیہا۔ پس می پیچیدند و جمع می شدند گرد آن۔ فلما کثروا۔ پس چون بسیار شدند حاضران وازدحام آوردند۔ جثا رسول اللہ۔ بر دو زانو یا بر اطراف انگشتان پای نشست پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم از جہت تنگی جای۔ فقال اعرابی۔ پس گفت اعرابی کہ آنجا حاضر بود و چون جلسہ حضرت را دید کہ نہ لائق رتبہ و شرف وی بود و در حقیقت این تعریض بر صحابہ بود کہ جای بر آنحضرت تنگ ساختند پس گفت این اعرابی۔ ماہذہ الجلسۃ۔ چیست این ہیئت نشستن و چرا چنین نشینی و چہ لائق رتبہ تست۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ در جواب آن اعرابی۔ ان اللہ جعلنی عبداً کریماً۔ بدرستی کہ خدای تعالی گردانیدہ است مرا بندہ کریم موصوف بصفات بندگی و کرم کہ جامع جمیع صفات خیر و کمال ست گفتہ اند کہ چون یکی را بوصف کرم می کنی گویا بجمیع صفات کمال وصف کردی و مراد اینجا تواضع و رحم و شفقت و امثال آنست و لہذا فرمود۔ ولم یجعلنی جباراً عنیداً۔ و نگردانیدہ است مرا سلطان متکبر معاند و مخالف حق مائل از راہ

راست. ثم قال. پس گفت برای تعلیم آداب کل. کلوا من جوانبها. بخورید از اطراف و گوشہ ہای کاسہ. و دعوا ذروتها. بگذارید
بلندی آنرا یعنی میانہ طعام کاسہ را ذروہ بضم ذال معجمہ و کسر آن بالای ہر چیز و بالای کوہان و کوہ. یبارک فیها. تا برکت کردہ شود
دران کاسہ کہ در روی طعام ست شرح این سابقاً در فصل ثانی از کتاب الاطعمہ در حدیث ابن عباس گذشت. رواہ
ابو داؤد. وعن وحشی بن حرب عن ابیہ عن جدہ. و مروی ست از وحشی بن حرب وحشی حمصی از پدر وی کہ حرب ست
و پدر وحشی روایت می کند از جد وحشی کہ نام وی نیز وحشی بن حرب ست جد آن شخص ست کہ قاتل سید الشہداء حمزہ بن عبد المطلب
عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ست رضی اللہ عنہ و راوی این حدیث نبیرۂ اوست کہ نیز وحشی نام دارد با جد خود ہمنام ست
و این وحشی راوی از طبقۂ ثامنہ است و مستور الحال ست روایت می کند ان اصحاب النبی. کہ بعضی یاران پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم قالوا یا رسول اللہ انا ناکل ولا نشبع. ما ہر چند می خوریم سیر نمی شویم سبب چیست. قال. فرمود آنحضرت
فلعلکم تفترقون. پس شاید کہ شما جدا جدا می خورید طعام را. قالوا نعم. گفتند صحابہ آری ہمچنین ست متفرق می خوریم طعام را
قال. گفت آنحضرت. فاجتمعوا علی طعامکم. پس اجتماع کنید بر طعام خود و بجماعت بخورید و درینجا تحریص و ترغیب
ست بر اجتماع و ضیافت. واذکروا اسم اللہ یبارک لکم فیہ. و ذکر کنید نام خدا را تا برکت دادہ شود مر شما را در طعام ہر کدام
از اجتماع و ذکر باعث برکت و زیادت ست و اگر ہر دو جمع شوند برکت بیشتر و شامل تر و باعث بر زیادت خواہد بود. رواہ ابوداؤد

الفصل الثالث. عن ابی عسیب. بفتح عین و کسر سین مہملتین مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نام او احمر ست
مشہور ست بکنیت. قال خرج رسول اللہ. گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لیلا. شبی از درون خانہ. فمر بی.
پس گذشت بر من. فدعانی. پس خواند مرا. فخرجت الیہ. پس بیرون آمدم بسوی آنحضرت. ثم مر بابی بکر. پستر گذشت
با بوبکر. فدعاہ فخرج الیہ. پس خواند ابوبکر را پس بیرون آمد وی نیز بسوی آنحضرت. ثم بعمر فدعاہ فخرج الیہ. ہمچنین
گذشت بعمر و او را نیز خواند و وی نیز بیرون آمد بسوی او. فانطلق. پس روان شد آنحضرت. حتی دخل حائطا
لبعض الانصار. تا در آمد بستانی را کہ بود مر بعضی انصار را. فقال لصاحب الحائط. پس گفت آنحضرت مر صاحب بستان را
اطعمنا البسر. بخوران ما را البسر را. فجاء بعذق. پس آورد روی خوشہ را از خرما. فوضعہ. پس نہاد آنرا پیش آنحضرت. فاکل
رسول اللہ. پس بخورد آنرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم و اصحابہ. و یاران وی کہ ہمراہ بودند. ثم دعا بماء بارد.
پستر طلبید آنحضرت آب سرد را. فشرب. پس بنوشید آنحضرت و ظاہر آنست کہ اصحاب نیز نوشیدہ باشند راوی آنرا ذکر
نکرد اکتفاءً و اختصاراً و اللہ اعلم. فقال لتسألن عن ہذا النعیم یوم القیمۃ. ہر آئینہ پرسیدہ می شوید شما ازین نعمت روز
قیامت. قال. گفت راوی. فاخذ عمر العذق. پس گرفت عمر آن خوشۂ خرما را. فضرب بہ الارض. پس زد آنرا بر زمین
حتی تناثر البسر قبل رسول اللہ. تا کہ از ہم ریختہ و پریشان شد بسر کہ دران خوشہ بود و افتاد بجانب پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم. قبل بکسر قاف و فتح با بمعنی جانب و طرف و از تناثر بسر تضییع آن لازم نمی آید. ثم قال. پستر گفت

عمر یا رسول اللہ انا لمسئولون عن ہذا یوم القیمة۔ ما پرسیده می شویم ازین نعمت که مذکور شد در روز قیامت وطیبی گفته که اشارت
ہذا تواند که بآن عذق متناثر باشد ومقصود تحقیر شان اوست یعنی باین شیئ حقیر قلیل مسئول می شویم یا پوشیده نماند که حمل
بر تحقیر نعمت با وجود تعظیم وتنویه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شان آنرا از عمر مناسب نباشد بلکه باعث بر زدن خوشه بر
زمین واستبعاد وسوال ازین تنگی حوصله ودقت وضجرت وحسرت بر حال خود بود با طریان نوعی از سکر حال ودر ضمن این
تعظیم نعمت ست نه تحقیر فافهم۔ قال۔ گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نعم۔ آری پرسیده می شویم روز قیامت از
هر نعمت قلیل وکثیر۔ الا من ثلث۔ مگر از سه چیز که حد ضرورت ست۔ خرقة لف بہا الرجل عورته۔ یکی پاره جامه که بپیچد بدان
جامه مرد عورت خود را که واجب ست ستر وی ودر بعضی نسخ کف بکاف آمده یعنی باز دارد عورت را از انکشاف
او کسرة سد بہا جوعته۔ دوم نان پاره که ببندد ودفع گرداند بدان گرسنگی خود را۔ او جحر یتدخل فیه من الحر والقر۔ یا سوراخی
مثل سوراخ موش وماننده آن که بتنگی وتکلف در آید در وی وپناه گیرد از گرمی وسردی جحر بضم جیم وسکون حای مهمله
خوانده اند وبعضی بتقدیم حا بر جیم نیز خوانده اند بمعنی حجره اول انسب واوفق ست بمقام وقر بضم قاف بمعنی برد وسردی
زمستان آید یقال یوم قر ولیلة قرة ای بارده۔ رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اذا وضعت المائدة فلا یقوم رجل۔ وقتی که نهاده شود مائده پس باید که نایستد وبرنخیزد از مائده مردی
حتی ترفع المائدة۔ تا آنکه برداشته شود مائده۔ ولا یرفع یده۔ وبرندارد دست از طعام۔ وان شبع۔ اگرچه سیر گردد
حتی یفرغ القوم۔ تا آنکه فارغ شوند مردم از خوردن وبفراغ خاطر بخورند۔ ولیعذر۔ بذال معجمه از اعذار یعنی اگر دست از
طعام بردارد وپیش از برداشتن قوم باید که عذر خود را ظاهر کند۔ فان ذلک۔ زیرا که دست از طعام برداشتن
بی عذر۔ یخجل جلیسه۔ خجل وشرمنده می گرداند همنشین او را که با وی می خورد۔ فیقبض یده۔ پس می کشد آن جلیس دست
خود را از طعام۔ وعسی ان یکون له فی الطعام حاجة۔ وشاید که باشد جلیس او را هنوز حاجت بطعام واز ینجا گفته اند
که دست از طعام برنگیر وپیش از اخوان اگر ایشان بعد از دست برداشتن وی با احتیاط وشرم کنند در خوردن واگر
قلیل الاکل بود در اول کمتر خورد تا آخر سوا نفقت همانان تواند کرد کذا قال الطیبی ودر نهایه جزری گفته که اعذار بمعنی مبالغه
در کاری آید پس معنی لیعذر آن بود که مبالغه کند در اکل وبخورد تا آخر چنانکه در حدیث آینده بیاید که چون می خورد آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم با قومی می بود آخر قوم در خوردن وبعضی لیعذر را از تعذیر بمعنی تقصیر خوانند یعنی باید که تقصیر در
خوردن کند تا دیگران وافر خورند وخود را چنان نماید که گویا مبالغه می کند در اکل چنانکه این معنی نیز در حدیثی دیگر
آمده است۔ رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان۔ وعن جعفر بن محمد عن ابیه قال۔ ومروی ست از امام جعفر
که روایت می کند از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر رضی اللہ عنهما که گفت۔ کان رسول اللہ۔ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وسلم اذا اکل مع قوم۔ چون می خورد همراه قومی۔ کان آخرهم اکلا۔ می بود آنحضرت آخر قوم از روی اکل یعنی تا آخر همه

و پیش از قوم دست از طعام برنمی داشت یا در اول نمی خورد و کمتر می خورد و در آخر می خورد تا آن قوم شرمندہ نشوند و دست از طعام برندارند۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان مرسلا۔ **وعن اسماء بنت یزید**۔ اسماء بنت یزید بن السکن صحابیہ انصاریہ از خدا وندان عقل و شجاعت بود حاضر شد یرموک را پس کشت نہ کافر را بچوب خیمہ۔ قالت اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بطعام۔ آوردہ شد نزد آنحضرت طعامی۔ فعرض علینا۔ پس عرض کرد آنحضرت آن طعام را بر ما جماعۂ زنان کہ حاضر بودیم و فرمود کہ اگر اشتہا دارید بخورید۔ فقلنا لا نشتہیہ۔ پس تکلف کردیم ما و گفتیم میل نداریم بطعام یعنی در واقع میل داشتیم و گرسنہ بودیم۔ قال۔ فرمود آنحضرت۔ لا تجمعن جوعا وکذبا۔ جمع مکنید ای جماعۂ زنان گرسنگی را و دروغ را یعنی گرسنہ ائید و بتکلف دروغ می گوئید کہ گرسنہ نیستیم پس محروم می شوید بد و حرمان و متضرر می شوید بد و ضرر یکی دنیاوی کہ الم جوع ست دیگر دینی کہ اثم کذب ست۔ رواہ ابن ماجۃ۔ **وعن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال** قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کلوا جمیعا۔ بخورید با جماعہ۔ ولا تفرقوا۔ وجدا جدا نخورید۔ فان البرکۃ مع الجماعۃ۔ زیرا کہ برکت با جماعت ست چہ در طعام وچہ در غیر آن۔ رواہ ابن ماجۃ۔ **وعن ابی ہریرۃ قال** قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من السنۃ ان یخرج الرجل مع ضیفہ الی باب الدار۔ از جملہ سنت ست کہ بیرون آید مرد با مہمان خود بجہت تکریم وی تا در سرا۔ رواہ ابن ماجۃ۔ روایت کرد این حدیث را ابن ماجہ از ابی ہریرہ ورواہ البیہقی فی شعب الایمان عنہ۔ از ابی ہریرہ۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہ وقال۔ وگفت بیہقی۔ فی اسنادہ ضعف۔ در اسناد این حدیث ضعف ست۔ **وعن ابن عباس** رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الخیر اسرع۔ خیر و برکت زود و تر رسندہ است۔ الی البیت الذی یؤکل فیہ۔ بسوی خانہ کہ خوردہ می شود در وی طعام یعنی با مہمانان۔ من الشفرۃ۔ بفتح شین۔ الی سنام البعیر۔ از رسیدن کارد بکوہان شتر زود رسیدن کارد بکوہان شتر باین معنی ست کہ او را بیشتر از ہمہ اعضای برندہ می خورند از جہت زیادت لذت وی کذا قال الطیبی و ممکن کہ بآن معنی باشد کہ چون کوہان نرم از اعضای دیگر ست رسیدن کارد و سرایت او در وی سریعتر و تیزتر خواہد بود واللہ اعلم رواہ ابن ماجۃ

باب ۷ و در بعضی نسخ باب فی اکل المضطر

وہذا الباب خال عن الفصل الاول۔ و این باب خالی ست از فصل اول و در بعضی نسخ و الثالث نیز واقع شدہ چہ این باب فصل ثالث نیز ندارد اما نسخۂ اول صحیح تر ست و وجہش آنست کہ مصنف در صدد بیان حال مصابیح ست کہ فصل اول درین باب ندارد اما فصل ثالث آوردن آن بدست اختیار مصنف ست و فعل وست احتیاج بہ بیان وی ندارد و نیز عادت بیان آن ندارد و چنانکہ باب تغطیۃ الاوانی کہ بیاید فصل ثالث ندارد و نگفت کہ این باب خالی ست از فصل ثالث فتدبر

الفصل الثانی۔ عن الفجیع۔ بروزن فضیل صحابی ست برسولی آمد نزد آنحضرت با قوم خود و شنید حدیث از آنحضرت۔ العامری انہ۔ ابن فجیع اتی النبی آمد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال پس پرسید از آنحضرت ما یحل لنا

من المیتة - چه چیز حلال ست ما را از حیوانات خود مرده مقصودش سوال از حال اضطرار ست که مرده میته و هر چه حرام ست خوردن
آن حلال گردد یعنی حد آن چیست و تا کجا باید که برسد گرسنگی که آن مباح گردد اگرچه ظاهر عبارت این ست که چه چیز و چه مقدار
حلال ست ما را از میته و مقصود نه این ست و جواب نه از این ست و این لفظ ابی داود ست و در کتاب طبرانی و غیر وی این
چنین آمده ما یحل لنا المیتة بضم یای تحتانیه یعنی چه چیز ست که حلال می گرداند ما را خوردن میته را و این عبارت ظاهرترست در دلالت
بر مقصود و کذا قال التوربشتی - قال گفت آنحضرت و پرسید از ایشان - ما طعامکم چیست مقدار طعام شما یعنی چه مقدار می یابید
از طعام بیان کنید تا حال گرسنگی شما معلوم گردد که بسر حد اضطرار می رسد یا نه گویا مخاطب جماعت را ساخت اگرچه سائل
همان فجیع عامری بود تا حکم عام باشد و فجیع در جواب نیز بصیغه جمع آورده که گفت - قلنا گفتیم در جواب این سوال
نغتبق و نصطبح - هم شب می خوریم و هم بامداد اصل صبوح و غبوق بفتح در شراب ست و در طعام نیز اطلاق می یابد و اینجا خود
تفسیر بقدح لبن کرده اند چنانکه می گوید - قال ابو نعیم - گفت ابو نعیم بضم نون که راوی این حدیث ست از عقبة فسره لی عقبة
بیان کرد طعام آن قوم را که صبوح و غبوق می کردند عقبه که شیخ ابو نعیم ست بقول خود - قدح غدوة و قدح عشیة یعنی طعام
ایشان قدحی از شیر بود بشام و قدحی ببامداد این تفسیر راوی بسماع باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و بالجمله تفسیری
که راوی کند معتبر ست - قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ذاک وابی الجوع - این قدر از طعام که مذکور شد یا آن
یافتن لا ایقدر بپدر من سوگند موجب گرسنگی ست - فاحل لهم المیتة فی هذه الحال - پس حلال گردانید آنحضرت مر این قوم را
اکل میته درین حال که وجود مقدار یک قدح ست غدوة و عشیة و حکم کرد که این حالت مخمصه و اضطرار ست که میته در وی
حلال گردد و درین حدیث سوگند به پدر واقع شده است و آن بی قصد تعظیم جائز ست و در حقیقت از قبیل یمین
لغو ست که بطریق عادت بی قصد قسم واقع شود چنانکه لعمری و لا والله یا وقوع آن پیش از ورود نهی از آن ست والله اعلم رواه
ابو داود - وعن ابی واقد اللیثی ان رجلا قال - و مروی ست از ابی واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام ست
و حاضر شد بدر را که مردی گفت - یا رسول الله انا نکون بارض - ما می باشیم گاهی در زمینی یعنی در جائی می افتیم که هیچ چیز از
طعام در آنجا نمی یابیم - فتصیبنا بها المخمصة پس می رسد ما را در آن زمین مخمصه و گرسنگی - فمتی تحل لنا المیتة - پس کی
حلال می شود ما را میته و حد آن چیست - قال ما لم تصطبحوا - گفت تا وقتی که صبوح نکنید - او تغتبقوا - یا غبوق نکنید - او
تحتفئوا بها بقلا - یا علف نکنید در آن زمین تره را و حفا نام نباتی ست و در صراح بیخ بردی که نام نبات معروف ست فشانکم بها
پس کار شما و حال شما با میته است بخورید آنرا درین وقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را بیان می کند و می گوید
معناه - معنی حدیث این ست - اذا لم تجدوا صبوحا او غبوقا - چون نیابید چیزی را نه در روز و نه در شب و لم تجدوا
بقلة تاکلونها - و همچنین نیابید تره و مانند آنرا از گیاه و برگ درختان که بخورید و بدان سد رمق کنید حلت لکم المیتة
حلال می شود شما را درین هنگام خوردن میته - رواه الدارمی - تنبیه بدانکه درین دو حدیث بظاهر تعارض ست

چہ در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطباح واغتباق اثبات جوع ومخمصہ کرد واکل میتہ مباح گردانید ودر حدیث ثانی شرط کرد عدم وجدان صبوح وغبوق را بلکہ تنگ تر از ان ساخت کہ نزد وجود گیاہ وبرگ نیز مخمصہ متحقق نگردد ومیتہ مباح نبود وباختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علما مذہب امام ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ آنست کہ حلال نیست تناول از میتہ مگر در حال خوف ہلاک از برای سد رمق وہمان مقدار کہ سد رمق کند وقولی از امام شافعی نیز ہمین ست و این تنگ ست باحتیاط وتقوی نزدیکتر ومذہب امام مالک واحمد وقولی از شافعی آنست کہ چون آن مقدار نیابد کہ بدان سیر گردد وحاجت نفس منقضی شود مباح ست تناول میتہ تا بگیرد نفس حاجت خود را از قوت وشبع ودرین قول دائرہ مسامحہ ورخصت وسیع حاصل آنکہ معتبر نزد حنفیہ سد رمق ست ونزد ائمہ دیگر تحصیل قوت وتمسک آنہا حدیث اول ست کہ با وجود قدحی از لبن در روز وقدحی در شب کہ بیشک وشبہہ سد رمق وا قامت نفس بدان وجود گیرد واگرچہ شبع تمام حاصل نگردد تناول میتہ مباح گردانید پس معلوم شد کہ حد اضطرار کہ بدان میتہ مباح گردد عدم حصول شبع ست واکل میتہ بقدر قوت درست باشد ودلیل حنفیہ حدیث ثانی ست چنانکہ تقریر کردیم وجواب می گویند از حدیث اول وتطبیق می دہند در حدیثین بآنکہ اصطباح واغتباق بقدح از لبن کہ در حدیث اول آمدہ بسبیل اشتراک بود در قوم نہ برای ہر یک فرادی چنانکہ جمع خطاب در طعامکم دلالت دارد بران وسوال فجیع عامری نہ برای نفس خود تنہا بود بلکہ از جانب قوم بود کہ از جانب آنہا آمدہ سوال کردہ ولہذا گفت ما یحل لنا وشک نیست کہ وجود قدح در جماعہ کثیر کفایت نکند بسد رمق وامساک نفس واصلا دفع جوع از جوع نکند نعم اگر ہر کدام را تنہا قدحی باشد بکند کذا قال التورپشتی ونیز معنی اضطرار ظاہر در سد رمق ست فتامل

باب الاشربۃ

انواع شرابہا واحکام آن واشربہ جمع شراب مثل اطعمہ جمع طعام وممکن کہ جمع شربت باشد مثل اقمصہ جمع قمیص وفی القاموس الشراب ما شرب کالشرب والمشروب وچون شراب تابع طعام وتتمہ او ست بیان آنرا بابی ساخت داخل کتاب اطعمہ نہ کتابی علیحدہ بخلاف لباس کہ آنرا کتابی جدا ساخت چنانکہ بیاید

الفصل الاول عن انس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یتنفس فی الشراب ثلثا۔ بود آنحضرت کہ نفس میزد در آب خوردن سہ نفس مراد آنست کہ سہ نفس آب می خورد ودر ہر نفس زدن ظرف آب از دہن جدا می ساخت چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است فانکہ در شمائل ترمذی آمدہ کہ کان یتنفس فی الاناء نیز مراد این ست ودر حدیثی دیگر نہی آمدہ از تنفس در اناء چنانکہ در فصل ثانی بیاید وآن محمول ست بر جدا نا کردن اناء از دہن۔ وبعضی گفتہ اند کہ نہی از تنفس در اناء در جائی کہ مکروہ دارند مردم تنفس را وچرکین پندارند آنرا واستحباب در جائی ست کہ دوست دارند وتبرک پندارند متفق علیہ ایں دو حدیث بخاری ومسلم ہر دو آوردند۔ وزاد مسلم فی روایۃ۔ وزیادت کرد مسلم در روایتی دیگر این لفظ را کہ ویقول ومی گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم انہ۔ کہ آب خوردن باین صفت۔ اروی سیراب کنندہ تر وبرندہ تر ست

تشنگی را وابرأ و صحت و تندرستی بخشنده تر ست مر بدن را و تاثیر کم کننده است در برد معده و ضعف اعصاب و امرأ و گوارا تر و سبکتر رونده است بمعده و اروی صفت خاص بآب ست و امرأ شامل ست طعام و شراب را و مری مجری طعام و شراب را گویند۔ وعن ابن عباس قال نہی رسول اللہ۔ گفت نہی کرد پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم عن الشرب من فم السقاء۔ از نوشیدن از دہان مشک متفق علیہ۔ و ہمدرین معنی ست این حدیث آینده۔ وعن ابی سعید الخدری قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن اختناث الاسقیۃ۔ نہی کرد آنحضرت از خوردن آب از سر مشک۔ زاد فی روایۃ۔ زیاده کرده است راوی در روایتی تفسیر اختناث اسقیہ را کہ چہ مراد ست ازان و گفتہ۔ واختناثہا ان یقلب راسہا ثم یشرب منہ۔ واختناث اسقیہ عبارت ست ازینکہ گردانیده شود سر مشک از درون آب بیرون و نوشیده شود ازان و اختناث دو تاه شدن و شکستہ شدن و اختناث مشک و تخنیث آن یعنی شکستن سر آن و دو تاه کردن آن در وقت کشادن و در مقابل آن قعب ست کہ بیرون سرش بدرون آوردن و دو تاه کردن ست در وقت بستن متفق علیہ۔ و علت نہی آنست کہ آب بر جامہ ہا می ریزد و بدو جہ مسنون خورده نمی شود و در حدیث دیگر جواز و اباحت آمده کہ فعل آنحضرت ثابت شده چنانکہ در فصل ثانی بیاید پس بعضی گفتہ اند کہ نہی در سقاء کبیر ست کہ وسیع ست دہان او و خوردن آنحضرت محمول بر سقاء صغیر ست مثل اداوه و مانند آن و بعضی گفتہ اند کہ منع از دوام و اعتیاد ست تا دہن سقایہ رفتہ رفتہ بوی بد نگیرد و اگر بر سبیل ندرت بود ممنوع نیست یا اباحت در صورت ضرورت و احتیاج ست و نہی در صورت عدم احتیاج و ضرورت تا مبادا در سقا چیزی از موذیات ہوام باشد چنانکہ در روایتی دیگر آمده کہ یکے از دہان مشک آب خورد و از درون ماری بیرون آمد یا نہی ناسخ اباحت ست واللہ اعلم۔ وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ نہی ان یشرب الرجل قائما۔ روایت ست از انس کہ آنحضرت نہی کرد از آب خوردن مرد ایستاده۔ رواه مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یشربن احد منکم قائما۔ باید کہ نخورد آب ہیچ یکی از شما ایستاده۔ فمن نسی۔ پس ہر کہ بفراموشی خورد و در بعضی نسخ منکم زیاده ست فلیستقی۔ پس باید کہ قی کند و آن آب ایستاده خورده را از باطن خود بیرون اندازد کہ بی فرمانی کرد چنانکہ باید نخورد و چون حکم نسیان این ست در عمد بطریق اولی خواہد بود۔ رواه مسلم۔ وعن ابن عباس قال اتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم بدلو من ماء زمزم۔ گفت ابن عباس آوردم نزد آنحضرت دلوی از چاه زمزم۔ فشرب وہو قائم۔ پس بنوشید و حالانکہ آنحضرت ایستاده بود۔ متفق علیہ۔ وعن علی رضی اللہ عنہ انہ صلی الظہر۔ از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ آمده کہ گزارد نماز پیشین را۔ ثم قعد فی حوائج الناس فی رحبۃ الکوفۃ۔ پس تر نشست از برای حاجت ہای مردم و فصل خصومات و قضایا در فضا و صحن مسجد کوفہ کہ برای نشست گاه فضا ساختہ بودند و رحبہ بفتح را و سکون جای حاء فضا و صحن خانہ و مسجد را می گویند۔ حتی حضرت صلوۃ العصر۔ تا کہ آمد وقت نماز دیگر۔ ثم اتی بماء۔ پستر آورده شد آبی۔ فشرب۔ پس

بنوشید۔ وغسل وجہہ ویدیہ۔ وشست روی وہر دو دست خود را۔ وذکر راسہ ورجلیہ۔ وذکر کرد راوی سر وہر دو پای را کہ آنہا را نیز مسح کرد وشست ومقصود ازین ادا ورعبارت آنست کہ راوی متقدم غسل سر وپا را ذکر کردہ وراوی متأخر آنرا فراموش نمود وذکر نکرد کذا قال الطیبی مقصود آنکہ وضوی تمام کرد۔ ثم قام پس بر ایستاد وبعد از وضوء فشرب فضلہ پس بنوشید بقیہ آب وضو را۔ وہو قائم۔ وحال آنکہ وی رضی اللہ عنہ ایستادہ بود وتاکید است تا توہم نکنند کہ بعد از ایستادن نشست ونوشید نہ بلکہ ہمان صفت ایستادہ آب وضو را خوردہ۔ ثم قال پس گفت وی رضی اللہ عنہ کہ ان اناسا یکرہون الشرب قائما۔ بدرستی بعضی مردم نادان مکروہ می پندارند ایستادہ آب خوردن را بعد از ان اثبات کرد خطا ونادانی آن مردم را وگفت۔ وان النبی صلی اللہ علیہ وسلم صنع مثل ما صنعت۔ وبدرستی کہ آنحضرت کرد مانند آنچہ من کردم یعنی ایستادہ آب خوردن یا مجموع وضوء وایستادن بعد از وی وخوردن از بقیہ آب وضوء۔ رواہ البخاری۔ تنبیہ بوضوح پیوست کہ احادیث در نہی از آبہا ایستادہ خوردن آمدہ وفعل آنحضرت وصحابہ بر خلاف آن ثابت شدہ در مواہب لدنیہ از حدیث جبیر بن مطعم آوردہ کہ دیدم ابابکر صدیق را کہ می خورد آب را ایستادہ وامام مالک گفتہ کہ چنین رسیدہ است بما کہ عمر وعلی وعثمان رضی اللہ عنہم اجمعین می نوشیدند آب ایستادہ وعبد الحق کہ از اعاظم علمای حدیث است گفتہ کہ حدیث ابی ہریرہ کہ ناطق است بنہی از شرب قائما ضعیف است ودر بعضی رواۃ وی سخن است وبعضی گویند کہ حدیث اباحت ناسخ نہی است اما قول بنسخ نہی اباحت را خطاست زیرا کہ فعل امیر المؤمنین در کوفہ در زمان خلافت منافی آنست وصواب آنست کہ تعارضی در احادیث نیست ونہی از برای تنزیہ است وفعل حضرت برای بیان جواز بود وبعضی گویند کہ نہی محمول ومنصرف بکسی است کہ برای اصحاب آب آورد ومبادرت کرد بشرب قائما پیش از ایشان ورعایت جانب ایشان نمود وبحدیث ساقی القوم آخرہم عمل نکرد واین سخن خالی از تمحلی وتکلفی نیست وچون نہی محمول بر تنزیہ است اولی وواجب باشد کہ نخورد ونیز در شرب قائما ضررہای بدنی است وچون خلاف است ودر میان سلف از صحابہ وغیرہم احتیاط در ناخوردن باشد وبی شک عادت شریف نشستہ خوردن بود ولیکن ایستادہ خوردن حرام نبود کذا فی المواہب اللدنیہ ودر بعضی روایات فقہیہ آمدہ کہ آب زمزم وآب وضوء ایستادہ بخورند نہ غیر آن وباید دانست کہ حرام یا مکروہ یا خلاف اولی فعل قیام است در حالت شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل شرب حرام ومکروہ نبود چنانکہ گفتہ اند کہ الوان در طعام حرام است نزد بعضی سلف یعنی این فعل وحالت حرام است نہ آنکہ اصل طعام حرام گردد کذا قالوا۔ وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم دخل علی رجل من الانصار۔ روایت است از جابر کہ آنحضرت درآمد بر مردی از انصار کہ مالک بن التیہان بود وآنحضرت در بستان وی درآمد۔ ومعہ صاحب لہ۔ وبود با آنحضرت یکی از یاران وی گفتہ اند کہ آن یار ابوبکر صدیق بود رضی اللہ عنہ فسلم۔ پس سلام کرد آنحضرت بران مرد۔ فرد الرجل۔ پس جواب سلام آنحضرت را داد آن مرد۔ وہو یحول الماء فی الحائط۔ وآن مرد وی گردانید آب را از جانبی بجانبی در بستان یعنی آب می داد بستان خود را۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعنی بآن مرد۔ ان کان عندک ماء بات فی شنۃ۔ اگر باشد

نزد تو آبی که شب کرده است در خیک کهنه بماند و شنه بفتح شین مشک کهنه. والا کرعنا. و اگر نباشد نزد تو آبی چنین از جوی می خوریم
با دهن. و تخصیص بخیک کهنه برای آنست که آب در وی خنک تر می گردد. و کرع در لغت آب از جوی خوردن با دهن نه با دست
و اناء. چنانچه بهائم خورند که کارع خوردن را یعنی پاچه های خود را در وی می در آرند. صاحب سفر السعادت گفته که مراد بکرع اینجا
اغتراف ست بهر دو دست یا شرب با دست. و در آن حال متعذر بود و ضرورت سوی شد بکرع انتهی. گویا او بعید پنداشت
خوردن آنحضرت را آب با دهن بر وضع بهائم و لایق بجال عزت وی ندید. و نزد فقیر در وی تکلفی چندان بعید هم نیست
که خوردن باین طریق لذتی دیگر دارد و بعضی صلحا را دیده شد که باین وضع خوردند والله اعلم. فقال. پس گفت آن مرد
عندی ماء بات فی شنة. هست نزد من آبی که شب کرده در شنه. و در تصریح و تکریر عبارت سوال تبرک و تلذذ ست بکلام
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار فرح و تبجح بوجود مسئول و مطلوب وی صلی الله علیه وسلم و الا کافی بود که گوید عندی
ذلک فافهم. فانطلق الی العریش. پس رفت آن مرد بجانب عریش. و آن سقفی ست که در بستان سازند از شاخهای خرما
و اکثر در کرم زار باشد. فسکب فی قدح ماء. پس ریخت آن مرد در قدح آبی را. ثم حلب علیه من داجن. پس بدوشید بر آب
شیر را از شاتی که در خانه داشت. و داجن بکسر جیم شاتی را گویند که مالوف و مانوس شده باشد در خانه. و عادت عرب ست
که با آب و شیر مزج کنند و بخورند. و گفته اند که شیر نو دوشیدن گرم ست و اغلب آن بلاد حاره اند. و بر آب کسر حرارت شیر می کنند
فشرب النبی. پس نوشید پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شیر آب را. ثم اعاد. پس قدحی دیگر آورد بر آن صفت که نخست آورده
بود. فشرب الرجل الذی جاء معه. پس نوشید مردی که آمده بود همراه آنحضرت. رواه البخاری. وعن ام سلمة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الذی یشرب فی آنیة الفضة. آن کسی که می نوشد در آوند نقره. انما یجرجر فی بطنه
نار جهنم. گویا که می نوشد آنکس جرعه جرعه باواز در شکم خود آتش دوزخ را. جرجرة در اصل لغت آواز شتر را گویند که می گرداند
آنرا در حنجرهٔ خود و استعمال می کنند در آواز آب که نزد افتادن در جوف می کند. پس از آن خوردن آب جرعه جرعه باین صفت
مراد دارند. و برین تقدیر نار جهنم منصوب ست و برفع نیز خوانده اند و معنی آن می شود که آواز می کند در بطن او آتش دوزخ
و چون آب خوردن باین صفت سبب استحقاق عقاب و در آمدن در آتش دوزخ ست گویا آتش را می نوشد و گویا آواز
آب در بطن او از آتش ست. و در وی دیگر جر بر تقدیر اول بمعنی یشرب ست و بر ثانی بمعنی یصوت. و صحیح و مختار نزد جمهور
نصب ست. و در روایات دیگر نیز آنرا معاضدت. متفق علیه. وفی روایة لمسلم. و در روایتی مر مسلم را این چنین آمده که
ان الذی یاکل و یشرب فی آنیة الفضة والذهب. که اکل یا شرب در ذهب یا فضه نیز ذکر کرده و اجماع ست ائمه را
بر تحریم اکل و شرب در اناء ذهب و فضه بر هر مرد و زن و هیچ یکی را در آن خلافی نیست مگر آنکه بعضی از شافعیه گفته اند
که شافعی را قول قدیم ست که مکروه است نه حرام کذا قال الطیبی. و در هدایه گفته که آب نوشیدن در اناء مفضض جائز ست و قدح
که در موضع دهان نبود و همچنین در اناء مضبب بذهب و فضه زیرا که ضباب بر فضه برای استواری دست نه برای زینت و اگر بر موضع

مشابہ وضع فم کنند نیز لاباس بہ است و این بر تقدیری ست کہ از کاسہ بخورد واما اگر طعام از کاسہ بگیرد و در جای دیگر باردہ
بنہد جائز است آنجا بخورد ولاباس بہ است کذا نقل عن المحیط وتفصیل این مسائل از کتب فقہ باید جست۔ وعن حذیفۃ قال
سمعت رسول اللہ۔ ومروی ست از حذیفہ کہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ کہ می گفت۔ لا تلبسوا
الحریر۔ مپوشید جامہ ہای ابریشمی را۔ ولا الدیباج۔ ونہ دیبا را نوعی از جامہ حریر معروف۔ ولا تشربوا فی آنیۃ الذہب والفضۃ
ومنوشید در آوندہای طلا ونقرہ۔ ولا تاکلوا فی صحافہا۔ ومخورید در کاسہ ہای ذہب وفضہ ضمیر صحافہا راجع باین مذکورات یا این
اشیا یا اجناس ست کہ ذہب وفضہ اند وبعضی گویند راجع بفضہ است وذہب در حکم اوست بطریق اولی واین عبارت
مثل قولہ تعالی والذین یکنزون الذہب والفضۃ ولا ینفقونہا است بعد ازان تسلیہ وتشفیہ دوستان کرد در منع آن
بقول خود کہ فرمود فانہا لہم فی الدنیا۔ زیرا کہ این اشیا وامثال آن مر کافران راست در دنیا۔ وہی لکم فی الآخرۃ۔
وآن مر شما راست در آخرت وذکر کافران اگرچہ اینجا جاری نشدہ ولیکن از سیاق معلوم ست متفق علیہ۔ وعن
انس قال حلبت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شاۃ داجن۔ گفت انس دوشیدہ شد مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ
وسلم شاتی کہ در خانہ بود۔ وشیب لبنہا بماء۔ وآمیختہ شد شیر وی باب۔ من البئر التی فی دار انس۔ از چاہی کہ در خانہ
انس بود وظاہر آن بود کہ گوید در خانہ ما بود ولیکن این تفنن عبارت ست واین را در علم ترتیب وضع مظہر موضع مضمر
گویند وآن شاۃ ہم در خانہ ایشان بود کہ آنحضرت آنجا تشریف بردہ بود۔ فاعطی لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم القدح
پس دادہ شد مر آنحضرت را قدح شیر آمیختہ باب۔ فشرب۔ پس نوشید آنحضرت چیزی ازان شیر۔ وعلی یسارہ ابوبکر
وبر جانب دست چپ آنحضرت ابوبکر بود۔ وعن یمینہ اعرابی۔ واز جانب دست راست وی بدوی بود۔ فقال عمر۔
پس گفت عمر۔ اعط ابابکر۔ بدہ ابوبکر را۔ یا رسول اللہ۔ کہ وی احق واقدم واولی ست۔ فاعطی الاعرابی الذی علی یمینہ
پس داد آنحضرت اعرابی را کہ بر جانب راست وی بود۔ ثم قال الایمن فالایمن۔ پس گفت آنحضرت وزر وجہ تقدیم
اعرابی آنکہ در جانب راست ست اولی واسبق ست پس از وی آنکہ ہم در پہلوی اوست ازان جانب بہمین ترتیب
تا آخر کسی رسد کہ در جانب چپ ست ولفظ الایمن فالایمن ہم نصب خواندہ اند وہم برفع ای اعطی الایمن او الایمن
اولی وفی روایۃ الایمنون الایمنون۔ واین لفظ دلالت کند کہ الایمن فالایمن را مرفوع خوانند باز برای تاکید
فرمود۔ الا فیمنوا۔ وانا واگاہ باشید چون دیدید کہ من ابتدا بیمین کردم شما نیز ابتدا کنید بیمین متفق علیہ۔
در اینجا دلیل ست بر کمال عدل واقامت حق از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ با وجود فضل وقرب ابوبکر وشفاعت
عمر رعایت جانب اعرابی را کہ احق بود ترک نداد۔ وعن سہل بن سعد۔ روایت ست از سہل بن سعد ساعدی کہ
صحابی مشہور ست از بنی ساعدہ وآخر من مات من الصحابۃ است بمدینہ۔ قال اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بقدح
گفت آوردہ شد نزد آنحضرت قدحی از شیر یا آب واللہ اعلم فشرب منہ۔ پس نوشید ازان قدح۔ وعن یمینہ غلام

اصغر القوم - و از جانب راست آنحضرت کودکی بود خردترین قومی که نشسته بودند - والاشیاخ عن یساره - و پیران از جانب چپ وی صلی اللہ علیہ وسلم بودند - فقال یا غلام - پس گفت آنحضرت ای کودک - اتأذن ان اعطی الاشیاخ - آیا اذن می دہی که بدہم آن قدح پیران را - فقال - پس گفت آن غلام - ما کنت لاوثر بفضل منک احدا - نیستم من که ایثار کنم ببقیه که از تو ماند ہیچ یکی را یا رسول اللہ - چون آن بقیه حق آن غلام بود و وی راضی نشد بایثار حق خود دیگران نداد - فاعطاه ایاه - پس داد آن قدح را ہم بآن غلام - متفق علیه - و ازین دو حدیث معلوم شد که احق و اولی بابتدا ایمن ست اگرچه مفضول و صغیر بود و اگر مصلحت بود اذن طلبد از وی اگر راضی گردد بایسر دہد و ما نا که مصلحت در استیذان حضرت در صورت ثانی نه در اول آن بوده باشد که اصغر ابن عباس بود و اشیاخ اقارب وی بودند از قریش پس استیذان کرد از ابن عباس از برای ایتلاف قلوب این قوم تا نرنجند و از مقام ثبات نلغزند و محبت و اخلاص ابوبکر راسخ بود و وی رضی اللہ عنه از اخلاق مصطفوی واقف و توہم رنجش را درینجا گنجائش نه و شاید که اگر از اعرابی استیذان می کرد متوحش می شد از جہت قرب عہد وی بجاہلیت پس تالیف قلب وی در عدم استیذان دید و نیز مبالغه و تاکید درینجا در عدم استیذان ست یعنی چون بابوبکر نداد و از اعرابی اذن ہم نطلبید دیگران را مجال طمع دران تنگ گردد و بعضی گفته اند که قدح شیر در صورت اخیر ملک آن صغیر بود از ین جہت استیذان کرد و اللہ اعلم ماند آنکه فقہا اتفاق دارند که ایثار در طاعات و مقربات جائز نبود این چنین ست عبارت قوم و ظاہر آنست که اگر ایثار در واجبات ست حرام بود و اگر در فضائل و مستحبات ست مکروه و با مثله اشارت باین معنی بکنیم مثلا یکی آب وضو دارد آنرا ایثار کند و خود نماز به تیمم بگزارد یا جامه که بدان ستر عورت می کند بدیگری بدہد و خود نماز برہنه کند روا نبود یا توضع کند و صف اول و قرب امام را بدیگری ایثار کند و خود در صف اخیر و دورتر از امام بگزارد نیک نبود و ایثار که محمود ست در امور دنیا وی ست که نه از باب طاعت و قربت ست لہذا آنحضرت ابن عباس را بر عدم ایثار تقریر کرد و بترک آن مذمت ننمود کذا قالوا - اما پوشیده نماند که استیذان حضرت برای این بود که وی اگر اذن دہد و راضی گردد درست باشد پس اینجا جواز ایثار مفہوم می گردد و ممکن ست که گفته شود که آنحضرت آنرا از امور دنیوی اعتبار فرموده استیذان نمود که ظاہر آن شیری ست یا آبی ست که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد و چون دید که ابن عباس مستشعر شد ببودن آن طاعت و تقرب چه تمتع ببقیه آنحضرت از افضل قربات و اعظم برکات ست دیگر تکلیف نکرد در ایثار و تقریر فرمود او را بر ترک آن فافہم و از بعضی مشائخ صوفیه در ایثار در امثال این امور که از قربات شمرده شده آمده است و فقہا می گویند که ایثار درین امور راضی شدن ست بعدم تقرب الٰہی و مستلزم اعراض از جناب قرب اوست و این قوم می گویند که این ایثار نیز راہی ست بسوی تقرب پس ترک تقرب لازم نیاید و غالبا این از غلبۂ حال و سکر وقت ست و اللہ اعلم -

وحدیث ابی قتادة سنذکره فی باب المعجزات ان شاء اللہ تعالیٰ

الفصل الثانی - عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال کنا ناکل علی عہد رسول اللہ۔ گفت بودیم کہ می خوردیم در زمان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ونحن نمشی۔ وحال آنکہ راہ می رفتیم با۔ ونشرب۔ ومی نوشیدیم۔ ونحن قیام۔ وحال آنکہ ما ایستادہ ایم گفتہ اند خوردن در حالت مشی ونوشیدن در حال قیام اصل جواز دارد ومختار وادب آنست کہ خوردن در مشی در کوب خلاف ادب ست وہمچنین نوشیدن در قیام چنانکہ گذشت۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح غریب۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال رایت رسول اللہ۔ گفت جد پدرش کہ عبد اللہ بن عمرو بن العاص باشد دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یشرب قائما وقاعدا۔ آب می خورد ایستادہ ونشستہ ظاہر اداء این عبارت دران نکرد کہ ہر دو حال برابر ویکسان بود وگفتہ اند کہ بی شک عادت شریف نشستہ آب خوردن بود وایستادہ خوردن آب احیانا بود اما اصل جواز باقی ست چنانکہ معلوم شد۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال نہی رسول اللہ۔ گفت ابن عباس نہی کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان یتنفس فی الاناء او ینفخ فیہ۔ از آنکہ نفس زدہ شود یا دمیدہ شود در ظرف آب تا چیزی از آب دہن در آب نیفتد ودیگری ازان کراہت نکند وگاہی دہن بوی بد متغیر می باشد وآب را نیز بدبوی گرداند واز جہت آنکہ تنفس در آب فعل بہائم ست۔ رواہ ابوداؤد وابن ماجۃ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تشربوا واحدا۔ نوشید آب بیک نفس کشرب البعیر۔ ہمچو نوشیدن شتر۔ ولکن اشربوا مثنی وثلاث۔ ولیکن بنوشید دو گان نفس وسہ گان اقل بدو نفس نوشیدن ست کہ از مشابہت بعیر برآید ولیکن شک نیست کہ سہ نفس خوردن بہتر وگوارا ترست چنانکہ گذشت وعادت شریف نیز ہم برین بود در اغلب احوال۔ وسموا۔ ونام خدا برید وبسم اللہ گوئید۔ اذا انتم شربتم۔ وقتیکہ خواہید بنوشید وکوزہ بدہن نہید۔ واحمدوا۔ وحمد وشکر گوئید خدا را اذا انتم رفعتم۔ وقتیکہ جدا کنید کوزہ را از دہن در احیاء العلوم می گوید کہ در دم اول بگوید الحمد للہ ودر دم دوم رب العالمین زیادہ کند ودر دم سوم بگوید الرحمن الرحیم واین دعا نیز ماثورست الحمد للہ الذی جعلہ عذبا فراتا برحمتہ ولم یجعلہ ملحا اجاجا بذنوبنا رواہ الترمذی۔ وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن النفخ فی الشراب۔ آنحضرت نہی کرد از دمیدن در شراب کہ در اناست بہمان سبب کہ معلوم شد۔ فقال رجل۔ پس گفت مردی کہ حاضر بود۔ القذاۃ اراہا فی الاناء۔ خاشاک را می بینم افتادہ در ظرف آب پس چہ کار کنم اگر دم نکنم چگونہ آن قذاۃ را از آب بدر کنم قذاۃ خاشاک کہ در چشم یا در آب افتد۔ قال۔ فرمود۔ فاہرقہا۔ پس بریزان قذاۃ را یعنی قدری از آب را تا آن خاشاک بیرون افتد وچون آن مرد از نہی نفخ در شراب نہی از تنفس نیز فہمید واز ینجا لازم آید کہ در آب خوردن نفس نزند وہم بیک نفس آب فرو برد۔ قال فانی لا اروی من نفس واحد۔ گفت آنمرد پس بدرستی من سیراب نمی شوم از آب خوردن بیک نفس۔ قال۔ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فابن القدح من فیک پس اگر بیک نفس سیراب نمی شوی نفس زدن

ولیکن جدا کن قدح را از دہن خود - ثم تنفس پس تنفس زن و ہم در قدح نفس مزن - رواہ الترمذی والدارمی - وعنہ
قال نہی رسول اللہ - و ہم از ابو سعید خدری مروی ست کہ گفت نہی کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عن الشرب من ثلمۃ
القدح - از خوردن آب از سوراخ قدح و کوزہ و مانند آن ثلمۃ بضم ثا و سکون لام موضع شکست است و نہی شرب از ان موضع بجہت آنست کہ
اکثر ازان نمی چسپد و آب بر بدن و جامہ می ریزد و نیز آن موضع شکستن ناپاک و بلیت می گردد و چرک در ان می ماند و
آنچہ مذکور شد معلوم گشت کہ مراد ثلمۃ نول کوزہ نیست بلکہ محل شکست اوست - وان ینفخ فی الشراب - و نہی کرد از دم
در دمیدن در آب - رواہ ابوداود - وعن کبیشۃ - نام زنی ست از صحابیات - قالت دخل علی رسول اللہ گفت آن
زن در آمد بر من و تشریف آورد در خانہ من پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فشرب من قربۃ معلقۃ قائما پس آب خورد از
مشک کہ آویختہ بود و استادہ - فقمت - کبیشہ می گوید پس استادم و رفتم من - الی فیہا - بسوی دہن آن قربہ کہ آنحضرت از وی
آب خورد - فقطعتہ - پس بریدم دہان قربہ را و آنقدر از چرم کہ دہان مبارک آنحضرت بدان رسیدہ بود جدا کردم و نگاہ داشتم
بجہت تبرک و تشریف بدان چرم یا از جہت تادب کہ دہان من یا دہن دیگری بدان نرسد چنانکہ صریح از حدیث ام سلیم در مثل
این صورت آمدہ کہ گفت بریدم دہان قربہ را تا دیگری بعد از نوشیدن آنحضرت از ان موضع ننوشد - رواہ الترمذی وابن
ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب صحیح - وعن الزہری عن عروۃ عن عائشۃ قالت کان احب الشراب الی رسول اللہ
بود دوست ترین نوشیدنیہا نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الحلو البارد - آب سرد شیرین یعنی این آب سرد شیرین را بان برہ دانند
کہ در صحیح بخاری آمدہ است کہ عادت شریفہ آنچنان بود کہ ہر روز ناشتا کاسۂ شہد با آب سرد ممزوج می کرد و نوش جان می ساخت
تا بعد از رسیدن اشتہا ہرچہ از طعام بہم می رسید تناول می فرمود و حمل برین معنی خالی از تکلفی نیست ظاہر آنست کہ ہمین آب
خالص شیرین سرد کہ نعمتی گوارا است مراد باشد - رواہ الترمذی وقال - روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت - الصحیح
ما روی عن الزہری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم مرسلا - یعنی این حدیث را زہری بدو طریق روایت کرد یکی مسند کہ عن الزہری
عن عروۃ عن عائشہ و دوم مرسل کہ در وی ذکر عائشہ نیست و ظاہر عبارت آنست کہ ذکر عروہ نیز نیست و زہری تابعی است
ولیکن تابعی صغیر ست و رجال آن اسناد کہ بطریق ارسال آمدہ قوی تر اند و ضابط تر اند بخلاف اسناد متصل کہ بعضی رجال
وی ضعیف اند - وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل - چون
بخورد یکی از شما طعامی را پس باید کہ بگوید - اللہم بارک لنا فیہ - خدایا برکت دہ ما را در این طعام - واطعمنا خیرا منہ - و
بخوران ما را طعامی بہتر ازین طعام کہ خوردیم - واذا سقی لبنا فلیقل - و چون نوشانیدہ شود یکی از شما شیر را پس باید کہ
بگوید - اللہم بارک لنا فیہ وزدنا منہ - خدایا برکت دہ ما را درین شیر و زیادہ برسان ما را از ان و نگوید برسان بہتر از ان کہ
بہتر از شیر چیزی نبود از طعامہا و شیر بہترین طعامہاست - فانہ لیس شیئ - پس بدرستی باین وجہ کہ نیست چیزی کہ بجزی
کفایت کند - من الطعام والشراب - از طعام و شراب و کار ہر دو بکند و بجای ہر دو نشیند - الا اللبن - مگر شیر کہ ہم سیر سازد

دہم سیراب وہم گرسنگی برد وہم تشنگی را۔ رواہ الترمذی وابوداؤد۔ وطیبی گفتہ کہ این عبارت کہ فانہ لیس شئی الخ لفظ مشدد وست کہ نام کی از رواۃ این حدیث ست کہ ابوداؤد از وی روایت کردہ وظاہر کلام در وہم می اندازد کہ از تتمہ حدیث ست واز کلام شیخ مجدالدین فیروزآبادی واز مواہب لدنیہ بصریح معلوم می گردد کہ این قول رسول ست صلی اللہ علیہ وسلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ۔ گفت عائشہ کہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یستعذب لہ الماء۔ آب شیرین آوردہ می شد برای وی من السقیا۔ از موضعی کہ نام او سقیا ست بضم سین وسکون قاف ویای تحتانیہ و وی قریہ جامعہ ایست میان مکہ ومدینہ کذا قال السیوطی۔ قیل ہی عین بینہا وبین المدینۃ یومان۔ وبعضی گفتہ اند کہ سقیا نام چشمہ ایست کہ میان وی ومیان مدینہ مسافت دو روز در میان ست رواہ ابوداؤد۔

الفصل الثالث۔ عن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب فی اناء ذہب او فضۃ۔ ہر کہ بخورد آب در ظرفی از طلا یا نقرہ۔ او اناء۔ یا بخورد در ظرفی کہ۔ فیہ شئی من ذلک۔ کہ دران ظرف چیزی از طلا ونقرہ است چنانکہ آن ظرفہا را میخہای طلا ونقرہ زدہ باشد وطیبی از نووی نقل کردہ کہ اگر میخہاے خردہ باشد بر قدر حاجت حرام ومکروہ نبود واگر کثیر وعریض بود حرام ست۔ فانما یجرجر فی بطنہ نار جہنم۔ می نوشد ومی کشد جرعہ جرعہ در شکم خود آتش دوزخ را یا آواز می کند در شکم وی آتش دوزخ چنانکہ در فصل اول از حدیث ام سلمہ معلوم شد۔ رواہ الدارقطنی۔

باب النقیع والانبذۃ

از جملہ مشروبات آنحضرت نقیع ونبیذ ست نقیع آن بود کہ زبیب یا تمر وبیشتر متعارف تر از زبیب ست کہ در آب بیندازند بی طبخ تا حلاوت وی بجملگی برآید وشربتے بود صافی ولذیذ ونافع بدن نقیع خرما در ہضم طعام ونقیع زبیب در دفع فضول حرارت ونبیذ نیز ہمچنین بود ولیکن او را نگاہدارند تا تیزی وتغیری نیز پدید آید اما نہ تغیر فاحش کہ بحد اسکار کشد ولہذا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از سہ روز آنرا تناول نمی کرد چنانکہ بیاید واین نیز نافع ست بدن را در زیادت قوت وحفظ صحت واگر بحد سکر کشد حرام ست ودر اباحت شرب آن وجواز وضو بدان خلافی مشہور ست در میان ائمہ ومذہب حنفی اباحت وجواز ست مالم یسکر واحادیث ناطق ست بدان وتحقیق وتفصیل این بحث در شرح سفر السعادت کردہ شدہ است ونبیذ از غیر زبیب وتمر نیز شود چنانکہ در نہایہ گفتہ کہ نبیذ آنچہ بسازند از اشربہ از تمر وزبیب وعسل وحنطہ وشعیر وغیرہ ولہذا مصنف رح بصیغہ جمع آوردہ تا دلالت کند بر تعدد انواع وتکثر آن

الفصل الاول۔ عن انس قال لقد سقیت رسول اللہ۔ گفت انس بتحقیق نوشانیدہ ام من پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم بقدحی ہذا۔ باین قدح کہ پیش من ست الشراب کلہ العسل والنبیذ والماء واللبن۔ ہمہ اقسام مشروبات را کہ عسل ونبیذ وآب وشیر ست۔ رواہ مسلم۔ قدح آنحضرت پیش انس بود وصفات آن قدح در

کتب احادیث مذکور ہست و آوردہ اند کہ او را نضر بن انس از میراث وی بہ ہشت صد ہزار درہم بخرید از بخاری آمدہ است
کہ آن قدح را در بصرہ دیدم و بوی آب خوردم۔ وعن عائشة رضی اللہ عنہا۔ قالت کنا ننبذ لرسول اللہ۔ گفت عائشہ
نبیذ می ساختیم ما برای پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی سقاء یوکا اعلاہ۔ در مشکی کہ بند کردہ می شد دہن وے
از جانب بالا وکاء بکسر بند سر مشک۔ ولہ عزلاء۔ و مر آن سقاء را عزلا بود بفتح عین مہملہ و سکون زای معجمہ و فتح لام بالف
ممدودہ دہان توشہ دان از جانب پایان و گاہی بر دہان بالا نیز اطلاق می کنند فی الصراح عزلاء دہان توشہ دان
و مراد اینجا آنست کہ مر آن سقاء را ثقبہ و دہانی بود در پایان کہ از راہ وی آب می خوردند یعنی سر مشک را می بستند
و از جانب دیگر راہی می کردند و از آن راہ آب می بر آوردند و می خوردند۔ ننبذہ غدوة فیشربہ عشاء۔ می انداختیم
صبحگاہ پس می خورد آنحضرت آنرا شبانگاہ۔ وننبذہ عشاء فیشربہ غدوة۔ و می انداختیم در شب و می خورد در
بامداد و غدوة بضم ما بین نماز بامداد و بلند شدن آفتاب و عشا ما بعد از زوال تا غروب کذا فی القاموس قرابن
نزدیک بہ نقیع چیزی می شد تیزی و تغیر درین صورت کمتر حادث شدی و غالبا این در ہوای گرم بودی کہ احتمال
تطرق تغیر در وی غالب بودی و گاہی زیادہ بر یک شب و روز تا سہ شب و روز ایستادی و این در ہوای زمستان
بودی یا بجہت قلت و کثرت نبیذ بودی۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عباس قال کان رسول اللہ۔ گفت بود پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم ینبذ لہ اول اللیل۔ کہ نبیذ انداختہ می شد برای وی اول شب۔ فیشربہ اذا اصبح یومہ ذلک۔
پس می نوشید آنرا چون صبح می کرد تمام آن روز۔ واللیلة التی تجئ۔ و در شبی کہ می آمد بعد از ین روز۔ والغد واللیلة
الاخری۔ و در فردای آن روز و شب دیگر۔ والغد الی العصر۔ و فردای دیگر کہ سوم روز باشد تا وقت عصر
درین صورت سہ شب و اکثر سہ روز می ایستاد و لابد در ینجا بیشتر تغیر راہ می یافتہ باشد و لہذا گفت۔ فان
بقی شئ۔ پس اگر باقی می ماند از آن نبیذ۔ سقاہ الخادم۔ می نوشانید خدمتگاری را چون تغیری می شد و درد وے
و ناصاف بودی خود نمی خوردی و بدادہ و غلام می دادی اما ہنوز در مرتبہ سکر نبودی و اگر بآن مرتبہ رسیدے
بفرمودی تا بریزند چنانکہ گفت۔ او امر بہ فصب۔ یا بخادم نیز ندادی بلکہ فرمودی کہ بریزند پس ریختہ می شد
و احتمال دارد کہ ریختن او از جہت احتمال تغیر بودی نہ بسبب جزم باسکار۔ رواہ مسلم۔ وعن جابر قال کان
ینبذ لرسول اللہ۔ گفت جابر بود کہ نبیذ انداختہ می شد برای پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی سقاء۔ در اناء چرم
کہ مشک ہست۔ فاذا لم یجدوا سقاء۔ پس چون نمی یافتند سقاء را۔ ینبذ لہ فی تور من حجارة۔ ساختہ می شد نبیذ
مر آنحضرت را در ظرف سنگین تور بفتح تاء مثناة و سکون واو ظرفی مشابہ دیگ کہ آب خوردہ می شود در وی و در
مجمع البحار گفتہ کہ تور ظرفی ست از روی یا سنگ مثل طغار کہ از وی وضو نیز کنند و درینجا از سنگ بود۔ رواہ مسلم۔
وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن الدباء۔ روایت ست از ابن عمر کہ آنحضرت نہی کرد

ازدباء بضم دال مهمله وتشدید با ظرفی که برشکل کدو می سازند. والحنتم وکوزه سبز. والمزفت. وکوزه بقیر اندوده
شده. والنقیر. وچوبی کاویده شده ومجوف ساخته که آنرا باستعمال ظرفیت گرفته باشند بعضی گفته اند که نهی از استعمال
این ظروف ست تا تشبیه بشاربان خمر نشود وظاهر آنست که مراد درینجا نبیذ انداختن ست درین ظروف بقرینه قول وی که گفت
وامران ینبذ فی اسقیة الادم. وامر کرد که نبیذ ساخته شود در سقاها وظروفها که از ادم باشد. وادم بفتحتین بمعنی چرم کذا قال الکرمانی
وحکمت در امر با نبذ در اسقیه نه در ظروف واوعیه آن گفته اند که در نبیذ وسکر می رسد ومعلوم نمی گردد بخلاف اسقیه ادم که
بجهت رقت سکر دران پنهان نمی ماند بلکه گاهی چنان شود که چون بسکر رسید پاره گرداند سقای چرم را ونیز آب در مشک سرد
گردد پس گرم نشود ومستی نیارد وبعضی گفته اند که بجهت تشبه باهل فسق وتوهم آلودگی آنها بخمر بجهت قرب عهد بتحریم وگفته اند
که این نهی در اول امر بود وچون حرمت مسکر معلوم ومشهور شد واز مسلمانان گردآن گشتن متعذر گشت وتوهم تشبه وآلودگی
ظروف برطرف شد این حکم منسوخ گشت وجائز شد انتباذ در هر وعاء چنانکه در حدیث آینده بیاید. رواه مسلم
وعن بریدة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن الظروف. گفت آنحضرت منع کرده بودم شمارا از
انتباذ دران ظروف وفرق کرده بودم در ظروف واسقیه وگمان برده بودید شما که حل وحرمت دائر بر ظروف ست و
این چنین نیست. فان ظرفا لایحل شیا ولا یحرمه زیرا که هیچ ظرفی حلال نمی گرداند چیزی را که حرام ست وحرام نمی گرداند چیزی را
که حلال ست. وکل مسکر حرام. حکم این ست که هرچه مستی آرد حرام ست در هر ظرف که بخورند وهرچه نه مسکر ست حلال در هر ظرفی
که باشد. وفی روایة قال. ودر روایتی دیگر آمده که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهیتکم عن الاشربة الا فی ظروف
الادم. نهی کرده بودم شمارا از اشربه مگر در ظروف چرم والآن نسخ کردم آن حکم را ومباح ساختم شرب را در جمیع اوعیه
وظروف فاشربوا فی کل وعاء پس بنوشید در هر وعاء وظروف که بیابید. غیر ان لا تشربوا مسکرا. جز این که منوشید مسکر را
مدار حرمت بر مسکر ست نه بر ظروف نعم در جائی که توهم تشبه باشد ترک آن بدین جهت اولی خواهد بود. رواه مسلم.

الفصل الثانی عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله. مروی ست از ابی مالک اشعری که وی شنید
پیغمبر خدارا صلی الله علیه وسلم یقول. که می فرمود آنحضرت. لیشربن ناس من امتی الخمر. هر آینه باشد که بخورند بعضی مردمان
از امت من خمر را. یسمونها بغیر اسمها. نام می نهند خمر را بنامی دیگر جز نام وی یعنی حیله می کنند وبهانه می جویند در خوردن
خمر بنامهای انبذه واشربه مباحه چنانکه ماء العسل وماء الذرة ومانند آن وگمان می برند که آنها حرام نیست زیرا که از عنب
وتمر نیست واین فائده نمی کند ایشان را در اباحت آن زیرا که حکم این ست که هر مسکر حرام ست از هرچه باشد این چنین
تفسیر کرده اند شراح این حدیث را وتحقیق این در باب حد خمر گذشت وظاهر عبارت آنست که خمر می خورند ولیکن آنرا
نامی از پیش خود می نهند وبنام خمر نمی خوانند تا مردم نه دانند که خمر می خورند واین نام نهادن هیچ فائده نمی کند معتبر مسمی
ست نه اسم. رواه ابوداود وابن ماجه.

الفصل الثالث۔ عن عبد اللہ بن ابی اوفی قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن نبیذ الجر الاخضر۔ نہی کرد پیغمبر خدا از نبیذی که انداخته باشند آنرا در کوزهٔ سبز که نام او حنتم ست وچون عبد اللہ بن ابی اوفی از قید اخضر احتراز کرد پرسیده شد که غیر اخضر فهمید۔ قال۔ گفت۔ اشرب فی الابیض۔ آیا بخوریم در جر ابیض۔ قال لا۔ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مخورید در ابیض نیز ذکر قید اخضر اتفاقی ست وجهت آنکه اکثر جرائی که دران نبیذ می انداختند دران زمان سبز بود ولیکن حکم سبز وسفید یکی ست۔ رواه البخاری۔ این در حکم همان حدیث ست که از ابن عمر گذشت که نهی عن الدباء والحنتم الحدیث ولیکن اینجا جر اخضر که حنتم ست تنها ذکر یافت واین حکم نیز منسوخ ست چنانکه معلوم شد

باب تغطیة الاوانی

در ذکر احادیثی که وارد شده در سر پوشیدن ظروف در شب ودر هنگام خواب رفتن ودر بعضی نسخ وغیرها نیز آمده یعنی باب در بیان تغطیهٔ اوانی وجز آن چنانکه اغلاق ابواب واطفاء مصابیح وجز آن۔

الفصل الاول۔ عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان جنح اللیل چون باشد اول شب وجنح لیل بضم جیم وکسر آن اول شب فی القاموس جنح اللیل اقباله وبمعنی قطعه از شب نیز آید مراد اینجا قطعهٔ اولی ست وبمعنی ظلام نیز آید وآن نیز محمول بر این معنی ست بقرینهٔ قول وی۔ او امسیتم۔ بطریق شک راوی یعنی آنحضرت این چنین فرمود اذا کان جنح اللیل یا فرمود او امسیتم یعنی شام کنید۔ فکفوا صبیانکم پس بازدارید خردان خود را از بیرون برآمدن از خانه وگشتن در کوچه ها۔ فان الشیطان ینتشر حینئذ۔ زیرا که شیطان یعنی لشکر وی پراگنده می شوند در وقت شام واگر آنرا شامل شیاطین جن وانس دارند نیز صورتی دارد۔ فاذا ذهب ساعة من اللیل فخلوهم پس چون بگذرد ساعتی از شب پس واگذارید وسر دهید صبیان را وتواند که معنی آن باشد که بگذارید ایشان را با ایشان هرچه خواهند بکنند واگر خواهند برآیند فافهم واز اینجا معلوم گردد که جن وشیاطین را تصرفی وتسلطی بر آدمیان هست خصوصاً بر صبیان که با ایشان ضرری برسانند۔ واغلقوا الابواب۔ وببندید درها را۔ واذکروا اسم اللہ۔ ویاد کنید نام خدا را در وقت دربستن۔ فان الشیطان لا یفتح باباً مغلقاً۔ زیرا که شیطان نمی کشاید دری را که بسته شده است یعنی بذکر خدا اگرچه جن وشیاطین را قدرتی بر نفوذ از درها ودیوارها هست ولیکن چون نام خدا برده شود مجال نیابند۔ واوکوا قربکم۔ وببندید سرها مشکها را که دران آب ست۔ واذکروا اسم اللہ۔ وببرید نام خدا را۔ وخمروا آنیتکم۔ وبپوشید سرهای ظروف را۔ واذکروا اسم اللہ۔ وذکر کنید نام خدا را مقصود حث وتحریض ست بر ذکر خداوند تعالی شانه که در جمیع احوال باید که بدان مشغول باشد تا برکات آن شامل تمامهٔ امور دنیا وآخرت گردد۔ ولو ان تعرضوا علیه شیئاً۔ اگرچه از صورت تغطیه وپوشیدن همین مقدار شود که بعرض نهید چوبی را بر ظرفی که این مقدار در دفع کراهیت وضرر که مترتب می شود بر ناپوشیدن هم کفایت می کند وتعرضوا بضم را از باب نصر وبکسر آن از ضرب هر دو آید وآن فصیح ترست درین معنی

کذا جاء عن الاصمعی - واطفؤا مصابیحکم - و بکشید و سرو کنید چراغهای خانه را چون بخواب روید متفق علیه این مقدار از لفظ حدیث
مشترک ست میان بخاری و مسلم و جدا جدا در روایت هر یک این مضمون با الفاظ مختلفه نیز آمده چنانکه گفت - وفی روایة
للبخاری - و آمده است در روایتی مر بخاری را - قال - گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خمروا الآنیة - بجای خمروا آنیتکم - و
اوکوا الاسقیة - بجای اوکوا قربکم - واجیفوا الابواب - اجیفوا بجای اغلقوا هر دو بیک معنی - واکفتوا صبیانکم - و گرد آرید و ضم کنید
خردان را بسوی خود کفت بمعنی ضم و فراز گرفتن چیزی را - عند المساء - در وقت شام احتمال دارد که متعلق باشد بهمه افعال
پس مراد وقت ممتد باشد از ابتدای مسا تا بوقت عشا که وقت در بستن و آنیه پوشیدن ست و اگر هم متصل باکفتوا باشد
چنانچه سیاق دلالت دارد بران انسب بود و حاصل معنی آن باشد که در شب این همه کارها بکنید و صبیان را هم از
اول شب گرد آرید که وقت انتشار جن ست و چون ساعتی بگذرد رها کنید صبیان را و بکنید این کارهای دیگر را و
باین توجیه موافق گردد این روایت بلفظ متفق علیه فافهم - فان للجن انتشارا وخطفة - زیرا که مر جن را پراگنده شدن
و ربودن ست مر صبیان را و این واقع ست اگرچه قلیل الوقوع ست یا ربودن هوش و خرد و سکر کردن و بازی و لهو
ایشان را و جن و شیطان یکی ست فاسقان جن و متمردان ایشان را شیاطین گویند کذا ذکره البعض - واطفؤا المصابیح -
و بکشید و بمیرانید چراغها را - عند الرقاد - نزد خواب - فان الفویسقة - تصغیر فاسقه و مراد بدان موش ست و وی یکی
از خمس فواسق ست که کشتن آن در حرم جائز ست و در قاموس گفته که فویسقه فاره را گویند زیرا که بیرون می آید
از سوراخ خود بر ضرر آدمیان و افساد ایشان پس می فرماید که فویسقه - ربما اجترت الفتیلة - بسا باشد که می کشد فتیله را
از چراغ و آتش در می زند بخانه و اجترار کشیدن - فاحرقت اهل البیت - پس می سوزد اهل خانه را چه جای متاع
و اشیای خانه - وفی روایة لمسلم - و آمده است در روایتی مر مسلم را - قال - گفت - غطوا الاناء - بفتح غین معجمه
واوکوا السقاء واغلقوا الابواب واطفؤا السراج فان الشیطان لا یحل سقاء - زیرا که شیطان نمی کشاید بند
مشک را - ولا یفتح بابا - و باز نمی کند در خانه را - ولا یکشف اناء - و پرده بر نمی افگند ظرف آب را یعنی بعد از نام خدا
این قید مرادست بدلیل احادیث دیگر و بقرینه سیاق حدیث که فرمود - فان لم یجد احدکم - پس اگر نیابد یکی از شما
چیزی را که بپوشد بدان ظرف را - الا ان یعرض علی انائه عودا - مگر همین قدر که بر عرض ظرف بنهد چوبی را - و یذکر
اسم الله - و یاد کنید نام خدا را بران ظرف - فلیفعل - پس باید که بکند و حتی الامکان در پوشیدن ظرف تقصیر
از خود سلاطینی نگردد و تخصیص ذکر اسم الله در صورت عرض عود بجهت آن باشد که چون غطا و ستر تمام نیست بردن
نام خدا تلافی آن کند - فان الفویسقة تضرم علی اهل البیت بیتهم - این تعلیل اطفاء سراج ست و اضرام آتش بر افروختن
یعنی موش می افروزد بر اهل بیت بیت ایشان را با آتش و می سوزد - وفی روایة له - و در روایتی دیگر مر مسلم را
آمده - قال لا ترسلوا - گفت رها مکنید و سر ندهید بلکه گرد آرید - فواشیکم - فواشی خورد را که منتشر اند فی الصراح فواشی

گوسفندان بچراگاہ پراگندہ شدہ و فی الحدیث ضموا فواشیکم حتی تذہب فحمۃ العشاء۔ وصبیانکم۔ و خردان خود را اذا
غابت الشمس۔ چون فرو رود آفتاب۔ حتی تذہب فحمۃ العشاء۔ تا برود اقبال شب و در آمدن سیاہی وی و فحمۃ
ظلمتی را گویند کہ میان عشائین ست و آنکہ میان عشاء و بامداد وست آنرا عسعسہ خوانند و اللیل اذا عسعس اشارت بآن ست
فان الشیطان یبعث اذا غابت الشمس حتی تذہب فحمۃ العشاء و فی روایۃ لہ۔ و در روایتی دیگر مر مسلم را آمدہ قال
غطوا الاناء واوکوا السقاء۔ و درین روایت اناء وسقا بلفظ مفرد آمدہ و مراد بدان جنس ست و علت پوشیدن اناء
و بستن سقا درینجا این فرمودہ کہ فان فی السنۃ لیلۃ۔ زیرا کہ در سال تمام یک شبی ست کہ ینزل فیہا وباء۔ فرود
می آید دران شب مرگ عام۔ لایمر باناء۔ نمی گذرد باین وبا بظرفی کہ لیس علیہ غطاء۔ نیست بر روی او پردہ۔
او سقاء لیس علیہ وکاء۔ و نمی گزرد بسقائی کہ نیست بر روی بندی۔ الا نزل فیہ من ذلک الوباء۔ مگر آنکہ فرود می آید
دران اناء یا سقا چیزی ازان و بالنعوذ باللہ من ذلک۔ وعنہ قال۔ و ہم از جابر مروی ست کہ گفت۔ جاء ابوحمید
رجل من الانصار من النقیع۔ آمد ابوحمید کہ مردی ست از صحابہ از قبیلہ انصار از نقیع بنون مفتوحہ نام موضعی ست
بوادی عقیق گرد آوردہ بود آنرا حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و حمی ساختہ برای شتران صدقہ و جز آن
کہ آنجا باشند و بچرند و بعضی بباء موحدہ نیز خواندہ اند کہ نام مقبرہ مدینہ منورہ است مشہور و گفتہ اند کہ این
تصحیف ست و صواب ہمان اول ست پس آوردہ این ابوحمید ازین موضع۔ باناء من لبن الی النبی۔ ظرفی را
از شیر بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یعنی سرنا پوشیدہ۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس آنحضرت را
آوردن آن شیر ناپوشیدہ ناخوش آمد او را لاست و توبیخ کرد برین فعل و گفت۔ الا خمرتہ۔ چرا نپوشیدی این
ظرف شیر را۔ ولو ان تعرض علیہ عودا۔ و اگرچہ خود از پوشیدن ہمین قدر بودی کہ بعرض می نہادی چوبی بران
ظرف اقل مرتبہ این بود۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تترکوا النار فی بیوتکم حین تنامون
مگذارید آتش را در خانہ ہای خود در ہنگامی کہ بخواب روید۔ متفق علیہ۔ و این آتش شامل ست چراغ را و غیر آنرا اما قندیل
معلقہ چنانکہ ازان خوف در گرفتن آتش نباشد چنانچہ عادت ست لاباس بہ است و درین نہی داخل نہ از جہت انتفاء علت
کذا قال النووی گفت بندۂ ضعیف محرر این حروف کہ اگر آتش را نیز در خانہ چنان نگاہدارند کہ خوف در گرفتن آن نبود
چنانکہ در زمستان بقصد قیام لیل یا مصلحتی دیگر پوشیدہ در خانہ نگاہ می دارند امید ست کہ برین قیاس نیز ممنوع نخواہد بود
و از قرطبی نقل کردہ اند کہ گفتہ اوامر و نواہی این باب از قبیل ارشاد بمصلحت ست و احتمال دارد کہ برای ندب و استحباب
نیز بود خصوصا کہ بنیت امتثال امر کنند۔ وعن ابی موسی قال۔ و مروی ست از ابی موسی اشعری رضی اللہ عنہ
کہ گفت۔ احترق بیت بالمدینۃ علی اہلہ من اللیل سوخت خانہ در مدینہ چنانکہ افتاد بر اہل بیت و سوخت ایشان را
در شب۔ فحدث بشانہم النبی۔ پس حدیث کردہ شد باین حال بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ و عرض کردہ شد و قصہ وی ست

کہ این چنین امری عجیب واقع شد۔ قال۔ فرمود کہ ان ہذہ النار انما ہی عدو لکم این آتش نیست وی مگر دشمنی عظیم مر
شمارا۔ فاذا نمتم فاطفوہا عنکم پس چون بخواب روید سرد کنید آنرا و دور دارید ضرر او را از خود و باین صفت نگذارید
کہ از وی خوف ضرر باشد۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی۔ عن جابر قال سمعت رسول اللہ۔ گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول
می گفت۔ اذا سمعتم نباح الکلب ونہیق الحمیر من اللیل چون بشنوید آواز سگ و آواز خران را در شب تخصیص بشب
اتفاقی ست و در روز نیز ہمین حکم ست فتعوذوا باللہ من الشیطان الرجیم پس پناہ جوئید بخدا از شیطان ملعون راندہ
درگاہ۔ فانہن یرین۔ زیرا کہ این سگان وخران می بینند۔ مالا ترون۔ چیزی را کہ نمی بینید شما کہ شیطان ولشکر وی
باشند۔ واقلوا الخروج۔ وکمتر کنید بیرون آمدن را از خانہ۔ اذا ہدأت الارجل۔ وقتی کہ ساکن شود پایہا یعنی بیرون نیاید
مردم از خانہ و پای نزنند وگشت نکنند در کوچہ ہا یعنی در شب کہ محل سکون و آرام ست بیگاہ بیرون نیائید۔ فان
اللہ۔ زیرا کہ خدای عزوجل۔ یبث من خلقہ فی لیلۃ ما یشاء۔ پراگندہ می کند و بیرون می آرد از خلق خود در شب
خود چیزی را کہ می خواہد از شیاطین جن وانس وحیوانات وموذیات از حشرات وغیر آن۔ واجیفوا الابواب واذکروا اسم اللہ
وبرہم زنید در خانہ وسرای را و بگیرید نام خدا را۔ فان الشیطان لا یفتح بابا۔ زیرا کہ شیطان نمی تواند کشود در را۔ اذا
اجیف وذکر اسم اللہ علیہ۔ چون بستہ شود وبردہ شود نام خدا بر وی این حدیث دلالت کرد کہ این قید در ہمہ جا مراد ست
چنانکہ سابقا گفتیم وغرض مولف در آوردن روایات متعددہ درینجا ہمین ست کہ بعضی مفسر بعضی اند چنانکہ در ضمن بیان
اشارہ بہا بدان رفت۔ وغطوا الجرار۔ وبپوشید دہان کوزہ ہا را کہ در وی آب ست۔ واکفئوا الآنیۃ۔ وقلب کنید
و واژگونہ بگذارید ظرفہا را کہ خالی اند تا از حشرات چیزی در وی نخسپد و نجس نکند۔ واوکوا القرب۔ ودہان بربندید
مشکہا را۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ روایت کرد این حدیث را محی السنۃ در شرح السنۃ۔ وعن ابن عباس قال
جاءت فارۃ۔ آمد موشی و فارہ بہمزہ و بی ہمزہ ہر دو آمدہ۔ تجر الفتیلۃ۔ در حالی کہ می کشید این فارہ فتیلہ را۔ فالقتہا
بین یدی رسول اللہ۔ پس انداخت آن فتیلہ را پیش پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم علی الخمرۃ التی کان قاعدا علیہا۔
بر بوریائی کہ نشستہ بود آنحضرت بران وخمرہ بضم خای معجمہ وسکون میم سجادہ خرد از حصیر کہ یک کس بران نماز
بگزارد۔ فاحرقت منہا مثل موضع الدرہم۔ پس بسوخت آن فارہ از ان خمرہ موضعی بمقدار درہم۔ فقال اذا نمتم
فاطفئوا سرجکم۔ پس فرمود آنحضرت چون بخوابید بکشید چراغہای خود را۔ فان الشیطان یدل مثل ہذہ علی ہذا
زیرا کہ شیطان راہ می نماید وی می برانگیزد مثل این موش سوزی را برین فعل۔ فیحرقکم۔ پس می سوزد شیطان
باعث می شود بر سوختن شما باین حیلہ وازینجا معلوم می شود کہ باعث مر فارہ را برین فعل شیطان ست کہ دشمن
بنی آدم است وتمامہ شر در وقبایح راجع ومستند باوست لعنۃ اللہ علیہ۔ رواہ ابوداؤد۔ ومصنف درین باب

فصل ثالث نیاورد و نگفت کہ این باب خالی ست از فصل ثالث و وجہی برنا گفتن وی این را سابقاً گفتہ ایم فلیتذکر۔

کتاب اللباس

لباس مصدر ست بمعنی ملبوس چنانکہ کتاب بمعنی مکتوب ماضی و مضارع از وی از باب علم یعلم آید و آنچہ بمعنی التباس از ضرب یضرب بود و مصدر اول لبس بضم لام و مصدر ثانی بفتح لام۔

الفصل الاول عن انس قال کان احب الثیاب الی النبی۔ گفت انس بود محبوب ترین جامہ ہا بسوے پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ان یلبسہا۔ برای پوشیدن حضرت جامہ ہا یعنی نہ برای مصلحت ہای دیگر از بخشیدن و گسترانیدن و جز آن۔ الحبرۃ بکسر حای حملہ و فتح بای سودہ بر وزن عنبۃ بردیمانی مخطط و آنرا حبیر بر وزن خبیر نیز گویند از اشرف ثیاب یمن ست از پنبہ و گفتہ اند کہ محبت آنحضرت مر او را ہم ازین جہت بود و بعضی گفتہ اند کہ خطوط سبز دارد و آن از ثیاب جنت است و بعضی گفتہ اند خطوط سرخ دارد و محبت از جہت آن بود کہ چرک بر دارست واللہ اعلم متفق علیہ۔ وعن عائشۃ قالت خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذات غداۃ۔ گفت۔ عائشہ بیرون آمد آنحضرت وقت بامدادی۔ وعلیہ۔ و بر بدن مبارک وی بود۔ مرط مرحل من شعر اسود۔ مرط بکسر میم و سکون را چادر از پشم یا موی یا کتان یا خز کہ از آن ازار سازند و در قاموس گفتہ چادر از صوف یا خز و در نہایہ گفتہ مرط از پشم باشد و گاہی از خز و جز آن نیز بود و کرمانی گفتہ مرط بکسر میم چادر یا ازار یا جامۂ سبز و مرحل بفتح حای حملہ بر وزن معظم آنکہ صورت پالانہای ابل دارد و بعضی آنرا بجیم روایت کردہ اند یعنی مصور بصورت رجال یعنی مردان و این مشکل ست چہ پوشیدن جامہ کہ صورت آدمی و حیوانات دارد درست نباشد این مگر پیش از تحریم بود و بعضی گفتہ معنی مصور بصورت مراحل جمع مرحل یعنی دیگہای آہنین و امام نووی گفتہ کہ آنچہ جمہور از اہل اتقان روایت کردہ اند بحای حملہ است رواہ مسلم این حدیث در اکثر نسخ مشکوۃ کہ بنظر آمدہ نیست و در مصابیح ہست و طیبی آنرا شرح کردہ و صواب آنست کہ نباشد زیرا کہ مولف در آخر فصل می گوید (سنذکر حدیث عائشۃ خرج النبی صلعم ذات غداۃ فی باب مناقب اہل بیت النبی صلعم) ولیکن اگر درینجا ہمین جزو حدیث کہ متضمن لبس مرط مرحل ست باشد و در باب مناقب اہلبیت تمام حدیث کہ مشتمل بر منقبت ست آوردہ باشد دور نباشد۔ وعن المغیرۃ بن شعبۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم لبس جبۃ رومیۃ۔ پوشید آنحضرت جبۂ رومیہ و در بعضی روایات جبۂ شامیہ از صوف ضیقۃ الکمین۔ تنگ آستینہا کہ چون وضوء می ساخت دست از آستین بر می آورد کذا جاء فی الحدیث یعنی چنان تنگ آستین بود کہ بی آنکہ دست بر آوردن شستن آن میسر نبود و نیز آمدہ است کہ آنرا در سفری پوشیدہ بود متفق علیہ و در سفر السعادۃ می گوید کہ آنحضرت جبہ پوشیدہ و قبا و پیراہن در قاموس می گوید الجبۃ ثوب معروف و کرمانی گفتہ ثوب مخصوص و قاضی عیاض مالکی در مشارق الانوار گفتہ جبہ جامۂ کہ قطع کردہ و دوختہ شدہ باشد و این بظاہر شامل قبا و پیراہن ست تا آنچہ بر سر می رود از ازار و عمامہ ہست و مانند آن و اگرچہ درین مقدم نیز خصوصیتی ہست نا سقا بلت و سے

بقبا و پیراہن خصوصیت دیگری طلبد مگر آنکہ مراد ہمین جبہ رومیہ تنگ آستین دارند و باین صفت مقابل قبا و پیراہن می افتد والا آنچہ رومیان می پوشند نیم تنہ است آستین تمام وے تنگ واللہ اعلم واما قبا ہم در مشارق الانوار می گوید کہ جامۂ تنگی ست از جامہای عجم مشہور انتہی وظاہر آنست کہ قبا جامۂ دوختہ کہ گریبان دار نباشد و قمیص آنکہ اورا گریبان بود واین معنی از کلام قاموس مفہوم گردد کہ گفتہ قبو در لغت انضمام وبہم چسپیدن میان و ولب بود وازینجا گرفتہ شدہ قبا کہ نوعی از جامہ است وابن الاثیر در نہایہ آوردہ کہ قبو طاق جامہ یعنی بر بعضی بہم بربستہ ۔ وعن ابی بردۃ قال اخرجت الینا عایشۃ ۔ گفت ابو بردہ بیرون آورد بسوی ما عائشہ ۔ کساء ملبدا ۔ چادری رقعہا برہم دوختہ نا انند لبدہ شدہ کہ بمعنی نمد ست ۔ وازارا غلیظا ۔ وازاری درشت آن نیز از جہت رقعہ برہم دوختگی بود یا بجہت صفات ودرشتی جامۂ وی ۔ فقالت قبض روح رسول اللہ ۔ پس گفت عائشہ رضی اللہ عنہا قبض کردہ شد روح پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی ہذین دریں دو جامہ کہ ردا وازار مذکور اند ۔ متفق علیہ ۔ وعن عائشۃ قالت کان فراش رسول اللہ ۔ گفت عائشہ بود جامۂ خواب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الذی ینام علیہ ۔ کہ خواب می کرد بر وی ۔ ادما حشوہ لیف چرم دباغت کردہ شدہ کہ در میان وی پوست خرما بود وبجای پنبہ کہ در میان غلاف باشد ۔ متفق علیہ ۔ وعنہا قالت کان وسادۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم التی یتکی علیہ ۔ وہم از عائشہ است کہ گفت بود بالش آنحضرت کہ تکیہ می کرد بر وی ۔ من ادم حشوہ لیف رواہ مسلم ۔ ازین حدیث معلوم گردد کہ گرفتن فراش ووسادہ برای خواب وآرام وتکیہ کردن وآسودگی بوسادہ رواست اما نہ باسراف وانہماک در تنعم وخود آنحضرت دوست می داشت وسادہ را وتکیہ می کرد بدان وفرمود طیب ووسادہ را اگر کسی بدہد ونباید کرد وازین احادیث وامثال آن معلوم گردد کہ طریقہ حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم زہادت در دنیا واعراض از متاع ولذات آن وخشونت بذاذت در لباس بود واقتدا واتباع آنحضرت درین ست ونیز گفتہ اند کہ آنچہ حاضر آمدی ومیسر شدی از لباس پوشیدی وتکلف ننمودی وگاہی از برای بیان جواز جامۂ نفیس وقیمتی نیز پوشیدی وبالفور آنرا بکسی بخشیدی ولیکن تقیید واعتیاد بجامۂ نفیس وتکلف دران خلاف سنت ست واگر چہ اصل اباحت داشتہ باشد واگر جامۂ درشت کسی از جہت بخل وخست یا از برای اظہار زہد یا طمع وسوال از مردم بر وجہ ریا وسمعہ پوشند نیز خیری نیست وبسا کہ اہل خیر ودیانت بقصد ستر حال وتعفف واظہار غنا جامۂ نفیس پوشیدہ وخود را از چشم اغیار پوشیدہ اند وبالجملہ آنچہ نہ بر وجہ اسراف وبخل وتکبر بود لاباس بہ است وتوسط واقتصاد در ہمہ جا محمود واحادیث در جمیع آنچہ مذکور شدہ وارد ست ودر شرح سفر السعادۃ درین باب زیادہ برین تفصیل واقع شدہ است آنجا باید دید ۔ وعنہا قالت بینا نحن جلوس فی بیتنا ۔ وہم از عائشہ مروی ست کہ گفت در اثنا آنکہ ما نشستہ بودیم در خانہ خود یعنی در خانۂ ابو بکر رضی اللہ عنہ کہ در مکہ بود ۔ فی حر الظہیرۃ ۔ در گرمی نیم روز ۔ قال قائل لابی بکر ۔ گفت گویندہ مر ابی بکر را ۔ ہذا رسول اللہ مقبلا این پیغمبر

خدا است صلی اللہ علیہ وسلم پیش آمده متقنعا بطرف ردائه پوشیده سر خود را بگوشه چادر خود و تقنع وقناع پوشیدن سرست بردا و
انداختن طرف او بر کتف و آنرا تطلس نیز گویند - رواه البخاری این حدیث را بخاری روایت کرده و این بعضی از حدیث
ہجرت ست که بعد از قضیه بیعت العقبه آنحضرت منتظر می بود که ہجرت وی و برآمدن از مکه فرمان آید و ابوبکر صدیق التماس
صحبت و مرافقت درین سفر از حضرت وی می نمود و آنحضرت می فرمود اگر حکم چنین باشد ہمچنین خواہد بود ناگاه امر
ہجرت شد پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیم روزی در خانه ابوبکر آمده و خبر داد که فرمان ہجرت رسید و حکم شد که
برآیم و تو رفیق خواہی بود پس در شب از راه دریچه که در دیوار خانه ابوبکر بود بجانب جبل ثور که در جانب اسفل مکه
است برآمده بغاری که در آن جبل بود در آمدند الی آخر القصه و ازین حدیث معلوم می شود که آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم تقنع کرده و بعضی مردم درینجا خلاف کرده اند و حکم بکراہت آن نموده و بعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت
ضرورت ست از گرمی آفتاب و سردی ہوا و مانند آن و میل امام مالک ہم بدین جانب ست و گویند که تقنع آنحضرت
درین وقت از جہت گرمی نیمروز بود یا از جہت آنکه تا کسی نشناسد زیرا که وی صلی اللہ علیہ وسلم درین ایام مستخفی بود خصوصا
درین وقت که می خواہد بجانب مدینه منوره برآید و مختار جمہور علما آنست که تقنع جائز ست مطلقا و از آنحضرت و صحابه عظام
فعل آن آمده و شیخ جلال الدین سیوطی رحمۃ اللہ علیہ درین باب رساله نوشته مسمی بطی اللسان عن ذم الطیلسان و وردی
احادیث و آثار متضمن مدح طیلسان و لبس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بعضی اصحاب و تابعین آورده و گفته که بیہقی در
شعب الایمان از سہل بن سعد آورده که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مدح طیلسان فرمود که این جامه الیست که ادا کرده
نمی شود شکر وی و در حدیث دیگر آمده که پوشیدن سر بطیلسان در روز تقاة ست و در شب زینت و فرموده اند لباس
عرب ست و اقتناع لباس ایمان و ترمذی و غیر وی از انس رضی اللہ عنه آورده که رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بسیاری کرد
تقنع ثوب خود تا چنان نمودی که گویا جامه وی زیات ست که بسبب پوشیدن سر بر دا که او ہان می کرد چرب می شد
و بعضی گفته اند که مراد باین جامه خرقه الیست که در وقت ادہان می پوشید تا دستار چرب نگردد و تحقیق آنست که تقنع
اینجا بمعنی تطلس ست یعنی طیلسان پوشیدن کذا فی فتح الباری و نیز از انس آمده که فرمود آنحضرت که معتکف چون
بیرون آید از مسجد برای نماز جمعه تقنع کند سر خود را و حاکم بر شرط شیخین از مره بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا را
صلی اللہ علیہ وسلم که ذکر می کرد فتنه را و قریب می نمود وقوع آنرا ناگاه مردی بگذشت متقنع در ثوبی فرمود این مرد در ان
روز بر راه راست خواہد بود پس بایستادم من تا ببینم که آن مرد کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان ست رضی اللہ عنه ظاہرا
مذکور فتنه قتل وی بود که اہل مصر بدان مفتون و مبتلا شدند و از امام المسلمین حسن بن علی رضی اللہ عنہما آورده اند که دیدند
او را که نماز می گزارد و متقنع بود و در روایت تقنع از وی در غیر این حالت نیز آمده و در احوال شیخ عبد القادر نوشته اند
که انه كان يتطلس و يتقنع - وعن جابر رضی اللہ عنه ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال له - روایت ست

از جابر که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم فراش للرجل وفراش لامرأته والثالث للضيف یعنی مر مرد را یک جامه خواب باید که بستر شود
یکی برای نفس خود وی دیگری برای زنش که شاید در وقتی بجهت مرضی یا عذری تنها خسپد اگرچه همخوابگی با زوجه احب
و اوفق بسنت است سوم برای مهمان که بیاید و شب همینجا باشد این سه فراش بس است و زیاده بر آن اسراف است چنانکه
فرمود والرابع للشيطان - و چهارم اگر باشد برای شیطان است نسبت بشیطان بجهت آن کرد که چون زیاده بر قدر حاجت
است و محل مباهات و خیلا است مذموم است و هر مذموم منسوب باوست یا بجهت آنکه چون نه محتاج الیه است در وی بیتوته و
مقیل شیطان خواهد بود اما اگر کسی را عادت کرم بر کثرت ضیافت افتاده ظاهر آنست که تکثیر فروش و اسباب مذموم نباشد
مذموم همانست که برای مباهات و خیلا باشد - رواه مسلم - وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر
الله یوم القیمة - نظر نمی کند خدای تعالی نظر لطف و عنایت روز قیامت الی من جر ازاره - بسوی کسی که بکشد ازار خود را
و دراز سازد بطرا - بطریق تکبر و اسراف و طغیان نعمت از این قید معلوم می شود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست ولیکن
مکروه است کراهت تنزیهی و اگر بجهت عذری باشد مثل مرض و برودت باید که مکروه نیز نبود چنانکه در فصل ثالث بیاید
والله اعلم متفق علیه - وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة - کسی
که بکشد جامه خود را بطریق خیلاء نظر عنایت نکند خدای تعالی بسوی وی روز قیامت خیلاء بضم خاء و فتح یاء و مد بمعنی کبر
و طغیان و مخیلة بفتح میم و کسر خاء و سکون یای تحتانیه نیز بهمین معنی است متفق علیه - وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم بینما رجل یجر ازاره من الخیلاء - و هم از ابن عمر است که گفت آنحضرت در اثنا آنکه مردی می کشید ازار خود را و تکبر
و طغیان می رفت خسف به - فرو برده شد او در زمین - فهو یتجلجل فی الارض الی یوم القیمة - پس آن مرد فرو می رود
در زمین تا روز قیامت و جلجله حرکت با اضطراب و صوت و این امر احتمال دارد که از این امت بود که در وقتی وقوع یابد
و احتمال دارد که مردی از امم ماضیه باشد که باین حال گرفتار شده و این قول صحیح تر است و لهذا بخاری این حدیث را
در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال الطیبی و بعضی گفته اند که مراد بدان قارون است - رواه البخاری - وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار - چیزی که باشد پایان تر از شتالنگ از
ازار در آتش دوزخ است یعنی آن پاره از قدم زیر شتالنگ که برده می ازار مسبل است و بعضی گویند معنی آنست که این
فعل مذموم است و از افعال اهل نار است کذا قال الطیبی - رواه البخاری - تنبیه بدانکه چون اسبال اکثر در ازار ورود
یافته و وعید شدید در آن آمده تا آنکه فرمود مسبل ازار را که نماز وی گزارده یا عادت نماز و وضو چنانکه در اوائل کتاب گذشت
و در احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه آمرزیده شوند الا عاق و مدمن خمر و مسبل ازار و تحقیق آنست که اسبال
در جمیع ثیاب بود و هر چه که زیاده بر قدر حاجت و فوق سنت بود اسبال است و باعث تخصیص ازار بجهت کثرت وقوع
اوست چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت ردا و ازار بود و در فصل ثانی از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه

وسلم الاسبال فی الازار والقمیص والعمامة من جر منها شیئا خیلاء الحدیث ۔ و در حدیث اول از ابن عمر که پیشتر این حدیث
مذکور شد جر ثوب مطلق واقع شده و عزیمت در ازار تا انصاف ساق ست و ازار آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چنین بودی
و فرمود ازار مومن تا انصاف ساق ست و رخصت تا بالای شتالنگ و حکم دامان قبا و پیراهن نیز همین ست و سنت
در آستینها تا بند دست ست و اسبال در عمامه ارسال عذبه زیادت بر عادت عدداً و طولاً و غایت آن تا انصاف
ظهر ست و زیاده بران بدعت ست و داخل اسبال محرم و این توسیع و تطویل که در بعضی از دیار عرب متعارف شده است
خلاف سنت ست و هر چه از آن بطریق خیلاء ست حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شائع شده و شعار قومی گشته
لاباس به است اگرچه افراط خالی از کراهت نیست و اسبال مر زنان را نیز حرام ست و در حق ایشان زیادتی بر
مردان بقدر شبر و بقدر ذراع که دو شبر ست نیز رخصت ست بلکه مستحب ست بقصد تستر کذا جاء فی حدیث ام سلمة
وعن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یاکل الرجل بشماله از آنکه
بخورد مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان ست ۔ او یمشی فی نعل واحدة ۔ یا آنکه رود در یک کفش زیرا که
وی قباحت و منافات ست و فاریست و باعث خنده مردم و اگر نعل بلند بود موجب لغزش پای و افتادن
بر زمین نیز گردد و بعضی گفته اند که سبب حدوث مرض در بعضی اعضای سفلی نیز می گردد ۔ وان یشتمل الصماء
و نهی کرد از اشتمال صما یعنی پوشیدن ردا بوجهی که تمام جسد را در گیرد و پوشیده گرداند و دستها نیز و روزن نماند و هیچ
طرفی از جامه بر ندارد و کشادگی نگذارد که دستها را بیرون از آن توان آورد و این لبسه را صما از آن گویند که منافذ و مداخل همه مسدود
گشته چنانچه صخره صما گویند سنگ صلب مصمت را که در وی پارگی و شگاف قطعاً نبود و در ماده صمم معنی ثقل افتاده
بود و طیبی از ابو عبیده نقل کرده که فقها اشتمال صما آنرا گویند که در گیرد همه بدن را بیک جامه که بر وی جامه دیگر نباشد
پس بر دارد یک جانب او را و نهد بر دوش پس ظاهر گرداند وی فرج را و ابن همام در شرح هدایه گفته که مکروه است
اشتمال صما در نماز و آن پیچیدن تمام بدن ست بثوب واحد تا آنکه منفذی نگذارد که از آن دست بیرون توان آورد
و نزد امام محمد شرط است که ازار پوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست ۔ او یحتبی بثوب واحد ۔ یا احتبا سازد بیک جامه
کاشفا عن فرجه ۔ در حالی که کشف کننده و بی پرده برافگننده است از فرج خود و احتبا آنست که بر هر دو سرین نشیند و
ساقها را بر دارد و بجامه و یا بهر دو دست بر پشت ساقها گرد کند و اگر یک جامه که روا ست بر خود داشته باشد و این
وضع نشیند لابد کشف عورت کرده باشد پس مکروه باشد ازین جهت و در غیر این وجه مکروه نیست و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در پیش کعبه بوضع احتبا نشسته هم بردا و هم بهر دو دست و غالب وضع نشستن عرب در حرم و غیر او این ست و آن
جامه را که بدان احتبا کنند حبوه گویند بضم حا و سکون با و اگر یک ردا پوشیده بود و آن ردا وسیع بود بحیثیتی که با احتبا فرج مکشوف
نگردد جائز ست رواه مسلم ۔ وعن عمر و انس و ابن الزبیر و ابی امامة ۔ مروی ست ازین چهار صحابی رضی الله عنهم

عن النبی - از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال - گفت من لبس الحریر فی الدنیا - ہر کہ بپوشید جامہ ابریشم در دنیا - لم یلبسہ فی الآخرۃ - نپوشد آنرا در آخرت متفق علیہ - پوشیدن ابریشم حرام ست مگر بمقدار چہار انگشت و مگر از جہت علاج چنانکہ عنقریب بیاید - وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما یلبس الحریر فی الدنیا من لاخلاق لہ فی الآخرۃ - یعنی پوشد حریر را در دنیا مگر کسی کہ نیست نصیب مر او را در آخرت یعنی نصیب نیست از نعیم آخرت یا نصیب نیست از اعتقاد آخرت یا نصیب نیست از لبس حریر در آخرت چنانچہ در حدیث سابق گفت (لم یلبسہ فی الآخرۃ) متفق علیہ - وعن حذیفۃ قال نہانا رسول اللہ - گفت حذیفہ نہی کرد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان نشرب فی آنیۃ الفضۃ والذہب - از نوشیدن در ظرفہای نقرہ و طلا - وان ناکل فیہا - و از خوردن در این ظروف - وعن لبس الحریر والدیباج - و از پوشیدن جامہ ابریشمی و دیبا کہ نوعی خاص معروف ست ازان - وان نجلس علیہ - و از نشستن بر حریر و دیبا متفق علیہ - وعن علی رضی اللہ عنہ قال اہدیت لرسول اللہ - فرستادہ شد برای پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم حلۃ سیراء - حلہ جفت جامہ یعنی ازار و ردا سیرا بکسر سین و فتح تحتانیہ و را و الف ممدودہ بردی مخطط کہ مخلوط ست بوی حریر و بعضی گفتہ حریر محض و تسییر در لغت خضاب کردن زن ست اصابع خود را بخطوط - فبعث بہا الی - پس فرستاد آنحضرت آن حلہ سیرا بسوی من - فلبستہا - پس پوشیدم من آنرا چہ ظاہر آن بود کہ فرستادن آن برای پوشیدن باشد - فعرفت الغضب فی وجہہ پس شناختم اثر خشم را در روی مبارک آنحضرت و گفتہ اند کہ سبب غضب آن بود کہ چرا فکر نکرد کہ آن نہ لباس متقیان بود کہ شان وی رضی اللہ عنہ آنرا بپوشد اگرچہ نہ صرف حریر باشد بلکہ مخلوط بدان و با وجود آن شان شان وی نبود کہ آنرا بپوشد پس بایستی آنرا در نساء قسمت کرد چنانکہ گفتہ - فقال انی لم ابعث بہا الیک - پس فرمود آنحضرت من نفرستادم آن حلہ را بسوی تو - لتلبسہا - تا بہ آنکہ بپوشی تو آنرا - انما بعثت بہا الیک - نفرستادم آنرا بسوی تو - لتشققہا خمرا بین النساء - مگر برای آنکہ پارہ پارہ کنی آنرا ہر پارہ بمقدار دامنی کہ زنان سر خود را بدان بپوشند و قسمت کنی آنہا را میان ایشان - متفق علیہ - و در روایتی بجای بین النساء بین الفواطم آمدہ و فواطم جمع فاطمہ کہ چند فاطمہ در خانہ امیر المومنین جمع بودند اول فاطمہ زہرا بتول بنت رسول اللہ و بضعہ وی صلی اللہ علیہ وسلم و علیہا - دوم فاطمہ بنت اسد بن ہاشم زوجہ ابی طالب ام علی و جعفر و عقیل و طالب کہ آنحضرت در شان وی فرمودی امی بعد امی و دیگر فضائل جمہ است و وی اول ہاشمیہ است کہ زائیدہ ہاشمیین را بہاشمی سوم فاطمہ بنت حمزہ بن عبد المطلب سید الشہداء و بعضی گفتہ اند کہ ثالث فاطمہ بنت ولید بن عتبہ بن ربیعہ است کہ از انکہ مہاجرت نمودہ بمدینہ آمدہ بود و اول صحیح تر ست چہ اعطای آن حضرت باہل بیت نبوت سلام اللہ علیہم اجمعین قریب تر و ظاہر تر ست - وعن عمر رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن لبس الحریر - آنحضرت نہی کرد از پوشیدن جامہ حریر یعنی ابریشمی - الا ہکذا - مگر این چنین یعنی این مقدار - ورفع سوال

و بر داشت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ از برای تعیین اشارت ہذا و بیان مقدار مباح از لبس حریر۔ اصبعیہ الوسطی
والسبابۃ۔ دو انگشت خود را کہ انگشت سبابہ است و انگشتی کہ متصل وست از جانب بر انگشت۔ وضمہما۔ و پیوست
این ہر دو انگشت را بیکدیگر یعنی اینقدر حریر اگر در لباس باشد مباح ست متفق علیہ۔ از این حدیث اباحت مقدار
دو انگشت از حریر معلوم شد و از روایتی دیگر معلوم می شود کہ زیادہ بران تا مقدار چہار انگشت نیز مباح ست چنانکہ
گفت۔ و فی روایۃ لمسلم انہ خطب بالجابیۃ۔ و در روایتی مر مسلم را آمدہ کہ عمر رضی اللہ عنہ خطبہ خواندہ بجابیہ بجیم و موحدہ
و تحتانیہ کہ شہری ست از ولایت شام۔ فقال نہی رسول اللہ۔ پس گفت در خطبہ نہی کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وسلم عن لبس الحریر۔ از پوشیدن حریر۔ الا موضع اصبعین او ثلث او اربع۔ مگر جای دو انگشت یا سہ انگشت
یا چہار انگشت کہ مباح ست شاید کہ در وقتی زیادہ بر دو انگشت مباح نبود پس از ان رخصت کرد تا چہار انگشت و مذہب
جمہور علما آنست کہ زیادہ بر چہار انگشت مباح نیست و مذہب حنفیہ نیز ہمین ست و مراد بوجود اینقدر آنست
کہ یکجا بود نہ آنکہ اگر جمع کنند در تمام جامہ باینقدر برسد۔ وعن اسماء بنت ابی بکر رضی اللہ عنہما انہا اخرجت جبۃ
طیالسۃ کسروانیۃ۔ از اسماء بنت ابا بکر آمدہ کہ وی بیرون آورد این قسم جبہ را کہ او را طیالسہ کسروانیہ گویند طیالسہ
جمع طیلسان کہ بمعنی چادر ست و طیلسان بفتح لام و بعضی بتثلیث اللام گفتہ لفظ معرب ست از تالسان و بعضی گفتہ
یا کہ جمع طیلس ست کہ لغتی ست در طیلسان و این جبہ سیاہ و مدور باشد کہ تار و پود او ہر دو از صوف ست و کسروانیہ
نسبت بکسر است بفتح کاف و کسر آن معرب خسرو کہ لقب بادشاہ فارس ست و نسبت بوی کسروی خوانند و کسروانی
بزیادت الف و نون نیز گویند۔ لہا لبنۃ دیباج۔ مر این جبہ را لبنہ بود از دیبا لبنہ بکسر لام و سکون با قطعۂ جامہ کہ
نہادہ می شود بجای جیب قمیص۔ و فرجیہا مکفوفین بالدیباج۔ و راوی حدیث می گوید کہ دیدم دو فرج یعنی دو کشادگی
و بارگی آن جبہ را کہ یکی از پیش بود و دیگری از پس چنانکہ عادت ست کہ در بعضی جبہ ہا کہ در ہر طرف دامان وی پیش
و پس شق می کنند پس می گوید دیدم ہر طرف دامان او را مکفوف بدیبا یعنی دوختہ شدہ بوی و اصل معنی مکفوف
کفہ دار بضم کاف و کفہ ہر چیز طرف و حاشیہ آن چیز را گویند اگر مستطیل باشد از اکفہ بضم گویند چنانکہ کفہ جامہ و اگر
مستدیر بود بکسر کاف خوانند چنانکہ کفہ ترازو و این بفتح نیز آمدہ حاصل آنکہ جیب و دامان این جبہ را از حریر پارہا
ساختہ و دوختہ بودند و از کلام نہایہ دوختگی آستینہا بآن نیز مفہوم می شود گویا معنی مکفوف نزد وی این ست
اگرچہ در حدیث ہمین ذکر دو طرف دامان ست و بس۔ و قالت ہذہ جبۃ رسول اللہ۔ و گفت اسما این جبہ جبہ پیغمبر
خدا ست صلی اللہ علیہ وسلم کانت عند عائشۃ۔ بود این جبہ نزد عائشہ۔ فلما قبضت قبضتہا۔ پس ہرگاہ وفات
یافت عائشہ گرفتم من آن جبہ را و بمن رسید آن جبہ ظاہر آنست کہ از عائشہ بمیراث رسیدہ باشد کہ خواہران دیگر اند
و عائشہ را جز وی وارث نبود و دیگر اولاد ابوبکر رضی اللہ عنہ پیش از عائشہ فوت کردہ بودند۔ و کان النبی

گفت اسما کہ بود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یلبسها - می پوشید این جبہ را - فنحن نغسلها للمرضی نستشفی بها - پس ما می شوئیم این جبہ را برای بیماران بطلب شفا بوی - رواہ مسلم - غرض اسما از برآوردن این جامہ و نمودن آن بمزم اظہار نعمت و برکت وجود این جامہ شریف بود نزد وی و بیان آنکہ جامہ کہ آنرا بحریر پارہ ہا باین طریق دوختہ باشند درست ست و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آنرا پوشیدہ اگر گوئی کہ در فصل ثانی در حدیث ابی داؤد از عمران بن حصین بیاید کہ آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم لا البس القمیص المکفف بالحریر پس این حدیث منافی آن باشد جواب ازین اشکال بچند وجہ گفتہ اند یکی آنکہ حدیث عمران بن حصین محمول ست بر آنکہ قدر کفہ از حریر زیادہ بر چہار انگشت باشد کہ مرخص ست و درین حدیث کمتر از آن یا آنکہ حدیث عمران بیان ورع ست و در حدیث اسما اصل جواز و رخصت و بعضی گفتہ اند کہ تجمل و ترفہ در قمیص بیشتر از جبہ می باشد چنانکہ عادت ست تا جواب فسخ یکی ازین بدیگری موجہ نیست چہ قول بہ نسخ را تاریخ معلوم باید کہ ناسخ مؤخر ست از منسوخ و بمجرد احتمال و حسبان قائل بدان نتوان شد یا آنکہ منسوخیت حدیث اسما وجہی ندارد چہ وی رضی اللہ عنہا آنرا بعد از حضرت صلی اللہ علیہ وسلم چنانچہ گفتہ اند برای بیان جواز و اباحت بیرون آورد و نمود اگر منسوخ بودی ازین جہت روا نبودی مگر آنکہ گویند وی را علم بنسخ نبود و بزعم خود نمود و این نسبی بعید ست یا گویند نمودن وی جبہ را محض از برای اظہار تبرک و تیمن بود نہ برای بیان جواز لبس نعم قول بمنسوخیت حدیث عمران درست ست ولیکن تاریخ معلوم باید مگر آنکہ برای دفع اشکال بطریق احتمال گویند کہ شاید یکی منسوخ باشد واللہ اعلم - وعن انس قال رخص رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت انس رخصت کرد و مباح گردانید آنحضرت - للزبیر وعبد الرحمن بن عوف فی لبس الحریر - زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف را کہ ہر دو از عشرہ مبشرہ اند در پوشیدن جامہ ابریشمی - لحکۃ بہما - از جہت خارش بدن کہ ایشان را بود متفق علیہ - و این خارش بدن از جہت کثرت قمل بود چنانکہ گفت - وفی روایۃ لمسلم قال - گفت انس انہما شکوا القمل - بدرستی کہ زبیر و عبد الرحمن شکایت کردند در بعضی غزوات پیش وی از قمل بفتح قاف و سکون میم شپش و جمع آن قمل بضم قاف و فتح و تشدید میم مضمومہ - فرخص لہما فی قمص الحریر - پس رخصت داد ایشان را در پوشیدن پیراہنہای ابریشمی بدانکہ سبب حکہ بخارات تیز گزندہ است آنکہ یابس ست مختلط صفرای محترقہ مخالط دم ست و رطب مخالط بلغم مالح ہم و حدوث آن در اغلب احوال از کثرت اکل طعامہای مالح حریف و حلو و توابل حارہ ست و علاج آن در کتب طب مذکور ست و گاہی از کثرت قمل پیدا شود و گفتہ اند کہ حکہ باین دو صحابی بود از قمل بود و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خارش غلبہ قمل را معالجہ بپوشیدن پیراہن ابریشمی فرمود و گفتہ اند کہ از خواص حریر تقویت قلب و تفریح آن و دفع غلبہ سودا و امراضی ست کہ از آن پیدا می آید و آن گرم و تر ست و بعضی می گویند معتدل و در آن اصلا چیزی از ییبس و خشونت نیست لاجرم از حکہ و جرب و امثال آن نافع بود و بسبب ملاست قمل در آن جای نگیرد و در موجز گفتہ کہ ابریشم حار و مفرح ست و پوشیدن

آن منع می کند قمل را و در شرح آن می آرد که ابن سینا ابریشم را در ادویه قلبیه آورده است و گفته که حار یابس ست در درجهٔ اول و
اثر وی در تلطیف و تنشیف ست تلطیف بحرارت و تنشیف بیبوست و صاحب تقویم گفته که حار رطب ست و گمان نیست
که معتدل ست در رطوبت و یبوست و وی از مفرحات قویه است از جهت ملایمت وی جوهر روح را مطلقا و قریبی گردانند
بدن را نه از جهت اغتذای بدن از وی بلکه از جهت تقویت روح طبیعی بر تصرف در غذا و در شرحی دیگر می گوید که منع لبس حریر از
قملی ست که حدوث آن بر سبیل توالد ست زیرا که فاسد می گرداند آنرا که حادث می شود از بیضه های وی پس متولد نمی شود
از آن قملی نهی و از این حدیث مفهوم می گردد که لبس حریر حرام ست الا برای حاجتی و مصلحتی مثل حرب و قمل و حر و برد و این مذہب
شافعی ست و نزد مالک جائز نیست اصلا و در ہدایہ می گوید لا باس به است بلبس حریر و دیبا در حرب عندهما زیرا که آن
واقع ست در سختی سلاح را و مهیب تر ست در چشم عدو و نزد امام ابو حنیفه مکروه است از جهت اطلاق نهی و ضرورت مندفع است
بمخلوط و صاحبیه گویند که حریر خالص واقع تر ست . وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رأى رسول الله صلى الله عليه
وسلم علي ثوبين معصفرين . گفت عبد الله بن عمرو دید آنحضرت بر من دو جامه رنگین بعصفر . فقال ان هذه من ثياب الكفار فلا تلبسها
گفت آنحضرت که این جامه های معصفر از جنس جامه های کافران ست و لائق ست پوشیدن آن بکافران . فلا تلبسها
پس مپوش آنهارا . وفي رواية قلت اغسلهما . و در روایتی آمده است که گفت عبد الله بن عمرو گفتم با آنحضرت بشویم آنرا
و زائل گردانم این رنگ را از آن جامه ها . قال بل احرقهما . گفت آنحضرت بلکه بسوزان آن هر دو جامه را . رواه مسلم . و گفته
اند مراد آنحضرت از احراق مبالغه در اخراج آنهاست از ملک به بیع یا هبه بهر طریق که میسر شود باید از خود جدا کرد و امر سوختن بجهت
آن نکرد که جامه معصفر اگرچه مردان را حرام و مکروه است و لیکن برای زنان مکروه نیست پس در سوختن آن تضییع مال ست
پس بازنان خود بدهد یا بفروشد و بخشد تا دیگر زنان از آن متمتع شوند و در روایتی آمده است که عبد الله بن عمرو نظر
بظاهر امر رفت و آنهارا بسوخت چون فردای آن روز ملازمت آمد از حقیقت حال خبر داد فرمود چرا نپوشانیدی آن
جامه ها را اهل خود را زیرا که روا ست مر زنان را پوشانیدن آن و بقرینه این روایت حمل کرده اند احراق را بر خلاف ظاهر و
آنکه گویند امر باحراق مبالغه است و اعدام آثار آن خلاف روایت و درایت ست تنبیه در لبس معصفر علما را اختلاف ست
بعضی آنرا مطلقا حرام دانند و بعضی مباح و بعضی گویند اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشند حرام ست و اگر بافتن بعد از رنگ
کنند مباح و بعضی گویند اگر رائحه آن زائل شده مباح والا حرام و بعضی گویند لبس آن در مجالس و محافل مکروه و اگر در خانه پوشد
درست و مختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی ست و نماز گزاردن بآن مکروه و در رنگ سرخ از غیر معصفر نیز خلاف ست و شیخ قاسم
حنفی که از اعاظم علمای متاخرین مصر و استاد قسطلانی ست تحقیق نموده و فتوی داده که حرمت از جهت لون ست نه صبغ پس
هر سرخ حرام و مکروه باشد والله اعلم . وسنذكر حديث عائشة . و سر انجام ست که ذکر خواهیم کرد حدیث عائشه را که اولش این ست
خرج النبي صلى الله عليه وسلم ذات غداة في باب مناقب اهل بيت النبي صلى الله عليه وسلم . و این حدیث در بعضی از نسخ مشکوة

بازیادت وعلیه مرط مرحل من شعر اسود دراول مذکورست و در مصابیح نیز همین قدرست وطیبی آنرا شرح کرده وما نیز متابعت وی کردیم ولیکن این حدیث تتمه دارد که متضمن مناقب امام حسن و حسین و فاطمه است سلام الله علیهم اجمعین باآن تتمه آنرا در آن باب ذکر خواهد کرد.

الفصل الثانی - عن ام سلمة رضی الله عنها قالت کان احب الثیاب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم القمیص گفت ام سلمه دوست داشته ترین جامه ها بسوی آنحضرت پیراهن بود از جهت بودن وی نزدیکتر بستر وتجمل و وقار زلا بد چون نزد وی صلی الله علیه وسلم محبوب ومرغوب ساخته شده است در وی حکم واسرار وانوار خواهد بود که درغیر آن نباشد چنانکه حکم سائر مستحبات ست. رواه الترمذی وابو داؤد - وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه است از ذوات عقل ودین رضی الله عنها حاضر شد تبوک را و کشت نه تن از کافران را بچوب خیمه - قالت کان کم قمیص رسول الله گفت بود آستین پیراهن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الی الرسغ - تا بند دست و در بعضی روایات تا سر انگشتان نیز آمده و اگر زیاده برآمدی بریدی و رسغ در قاموس بسین آورده و در اکثر اصول همچنین واقع شده و در بعضی کتب بصاد نیز نوشته اند و تبدیل سین بصاد امری مقررست. رواه الترمذی وابو داؤد و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب - وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا لبس قمیصا - بود آنحضرت چون می پوشید پیراهن را - بدء بمیامنه آغاز می کرد از جانب راست ای پیراهن و میامن جمع میمنه بمعنی جانب یمین و لفظ جمع آوردن بجهت آنست که جانب یمین قمیص شامل آستین ست و هرچه از وی تا پایان ست. رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - گفت ابو سعید شنیده ام آنحضرت را که می گفت ازرة المؤمن - ازره بکسر همزه و سکون رای یعنی حالت مرضیه در ازار پوشیدن مومن و عزیمت در آن - الی انصاف ساقیه - تا نصف ساقین وی ست و در جمع انصاف توسعه و اشارت ست بآنکه لازم نیست که تا به نصف حقیقی باشد و مواضع که قریب بآن ست نیز حکم بآن دارد چنانکه گویند اوائل کتاب و اواخر آن و مواضع متعدده که در آن جا بها ست مراد دارند و هم از برای بیان توسعه فرمود - لاجناح علیه - نیست گناه بر مومن - فیما بینه وبین الکعبین - در پوشیدن ازار تا میان نصف ساق و میان دو شتالنگ - ما اسفل من ذلک ففی النار - چیزی که پایان ست از شتالنگ پس آن در آتش دوزخ ست از عبارت اولی مفهوم می شد که میان نصف ساق و شتالنگ باید باز توسعه دیگر فرمود که باید پایان تر از شتالنگ نیفتد - قال ذلک ثلث مرات گفت آنرا سه بار و ظاهر آنست که اشارت ذلک بما اسفل من ذلک ففی النار ست بعد از آن فرمود برای تهدید و توبیخ بر اسبال - ولا ینظر الله یوم القیمة - و نظر رحمت نمی کند خدای تعالی روز قیامت - الی من جر ازاره بطرا - بسوی کسی که دراز می کند و می کشد ازار خود را بطریق تکبر و خیلاء - رواه ابو داؤد وابن ماجة - شرح و بیان حدیث سابقا پیشتر ازین گذشته است - وعن سالم عن ابیه عن النبی - مروی ست از سالم که از افاضل تابعین ست و سالم ست همچو نام خود در دین و استقامت در سنت و حق می گفت بحجاج ظالم و اعتباری نمی کرد از وی رضی الله عنه روایت می کند

از پدر خود کہ عبد اللہ بن عمر بن الخطاب ست و پدرش روایت می کند از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال الاسبال فی الازار والقمیص والعمامۃ
فرمود آنحضرت کہ جرو اسبال کہ حرام و مکروہ است نہ تنہا در ازار ست چنانکہ متعارف ست بلکہ در پیراہن و عمامہ نیز می باشد اما در ازار
معلوم شد و در قمیص بدرازی آستین و دامن زیادت بر قدر حاجت و در عمامہ بدرازی وارخاء عذبہ است عدد او مقدار آن چنانکہ در
شرح حدیث ابی ہریرہ در فصل اول گذشت من جر منہا شیئاً کسی کہ دراز کند و بکشد ازین جامہ ہا شیئاً خیلاء بطریق تکبر و در بعضی
نسخ خیلاء لم ینظر اللہ الیہ یوم القیمۃ نظر نکند خدای تعالی بجانب وی روز قیامت۔ رواہ ابو داؤد والنسائی
وابن ماجۃ۔ ازین حدیث نیز کلامی در فصل اول گذشتہ است وعن ابی کبشۃ قال کان کمام اصحاب رسول اللہ۔
گفت بود کلاہ ہای یاران پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بطحا چسپیدہ بسر نہ بلند رفتہ در ہوا۔ رواہ الترمذی وقال ہذا
حدیث منکر۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث منکر ست بدانکہ اکثر شراح کمام را بکسر کاف جمع کمہ
داشتہ اند بضم کاف چنانچہ قباب جمع قبہ و کمہ بضم قلنسوۂ مدور را گویند کذا فی القاموس و بطح بضم با و سکون طا جمع
البطح بمعنی زمین مستوی رنگین کہ آنرا البطحا نیز گویند یعنی بود کلاہ ہای ایشان مدور و بسوطہ چسپیدہ بسر نہ دراز و بلند
بر رفتہ بجانب ہوا و بعضی گفتہ اند نہ بلکہ جمع کم ست بمعنی آستین چنانکہ قفاف بکسر جمع قف بیاید بضم و قف زمین بلند
قفاف بکسر جماعت یعنی بود آستین ہای ایشان عریض و متسع و زمین بطحا کشادہ و فراخ نیز می باشد و این معنی
نیز صحیح ست اما آنکہ این جماعہ دلیل آرند بر ارادۂ این معنی کہ ایشان کلاہہا کم می پوشیدند تمام نیست زیرا کہ چون
پوشیدن کلاہ و فضیلت آن از ایشان ورود یافتہ است چنانکہ بیاید در حدیث کہ عمامہ بر کلاہ فارق ست میان
ما و مشرکان پس بیان حال در بلندی و پستی باید کرد۔ وعن ام سلمۃ رضی اللہ عنہا قالت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم حین ذکر الازار۔ گفت ام سلمہ مر آنحضرت را وقتی کہ بیان کرد آنحضرت حکم ازار را کہ دراز نباید ساخت
فالمرأۃ یا رسول اللہ۔ پس چہ کار کند زن و چیست حکم ازار او یعنی اگر دراز نکند کشف عورت لازم آید۔ قال
ترخی شبرا۔ گفت آنحضرت در جواب ام سلمہ فرو گزارد و دراز کند زن ازارش را یک شبر یعنی یک بدست زیادہ
تر از ازار مرد۔ فقالت اذاً تنکشف عنہا۔ پس گفت ام سلمہ اکنون کہ یک شبر دراز تر از ازار مرد کند ہنوز
احتمال انکشاف عورت دارد بدرازی ساق وی مثلاً۔ قال فذراعا۔ گفت پس اگر منکشف گردد عورت وی
و درازی یک شبر فائدہ نکند دراز کند یک گز کہ دو شبر ست۔ لا تزید علیہ۔ زیادہ نکند بر یک ذراع مثلاً اگر ازار مرد
تا نصف ساق اعتبار کنند و درازی یک گز البتہ موجب تستر گردد و دراز تر از آن موجب اسبال باشد و اگر پایان
تر از نصف ساق قرار دہند درازی یک شبر کفایت کند و یک ذراع خود اکثر و او فر بود پس زیادہ بر آن حرام باشد
رواہ مالک وابو داؤد والنسائی وابن ماجۃ۔ این حدیث را این جماعہ از ام سلمہ روایت کردہ اند۔ وفی روایۃ الترمذی
والنسائی عن ابن عمر۔ و در روایتی مر ترمذی و نسائی را از ابن عمر این چنین آمدہ کہ۔ فقالت اذاً تنکشف اقدامہن

یعنی چون آنحضرت حکم کرد که ازار زن یک شبر زیاده بر ازار مرد باید گفت ام سلمه اکنون منکشف می گردد پایهای زنان بجای آن عبارت که در روایت سابق آمده بود فقالت اذاً تنکشف عنها. قال. گفت آنحضرت. فیرخین ذراعا لایزدن علیه پس بگذرانند زنان و دراز کنند یک ذراع و زیاده نکنند بر یک ذراع بجای آنکه در روایت سابق آمده فذراعا لاتزید علیه معنی یکی ست و عبارت مختلف وعن معاویة بن قرة عن ابیه. مروی ست از معاویه بن قره مزنی تابعی عالم عامل زائیده شد یوم الجمل از پدرش قرة بن ایاس صحابی کنیت او ابو معاویه روایت کرد از آنحضرت و از وی پسرش قال اتیت النبی. گفت قره آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فی رهط من مزینة. در قومی از مزینه برای بیعت اسلام فبایعوه. پس بیعت کردند آن قوم آنحضرت را. وانه لمطلق الازرار. وحال آنکه بتحقیق بود آنحضرت در آن حالت کشاده تکمه های پیراهن. فادخلت یدی فی جیب قمیصه. پس در آوردم دست خود را در گریبان پیراهن آنحضرت فمسست الخاتم. پس مساس کردم مهر نبوت را که میان دو کتف شریف وی بود. رواه ابو داؤد. بدانکه جیب قمیص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سینه مبارک وی بود چنانکه احادیث بسیار بران دلالت دارد و علمای حدیث تحقیق این نموده اند وبسی ست عرف تمامه دیار عرب خلفا عن سلف از ابتدای یمن تا اقصای مغرب بران و شیخ جلال الدین سیوطی گفته که بعضی از مردم که نزد ایشان علم بسنت نیست گمان برند که گذاشتن جیب قمیص بر سینه بدعت ست انتهی و چون در بعضی از دیار عجم جیب بر سینه عادت نشا شده بعضی از فقها بکراهت آن حکم کرده اند از جهت تشبه بنسا و نیست امر چنانچه ایشان گمان برده اند و شک نیست که این عادت حادث ست و معتبر اصل ست و در عرب آنچه متعارف مردان عجم ست عادت نسا ست و بالجمله تحقیق آنست که گریبان پیراهن نبوی صلی الله علیه وسلم بر سینه بود اما دلالت این حدیث بران چنانچه سیوطی گفته خالی از خفای نیست و شاید که وجهش آنست که بر تقدیر وجود ازرار بر کتف چنانکه بعضی فقها گویند کشاده بودن آنها بدر آوردن دست برای مساس خاتم احتیاج نباشد بلکه ظاهر آنست که خاتم برین تقدیر باشد و مکشوف باشد وبس وی بی تکلف در آوردن دست میسر فافهم وعن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البسوا الثیاب البیض. روایت ست از سمره بن جندب که صحابی مشهور ست و حسن بصری وغیره از وی روایت دارند که گفت آنحضرت بپوشید جامه های سفید را. فانها اطهر واطیب. زیرا که جامه های سفید پاک تر و پاکیزه و خوشتر ست باکثر از جهت آنکه بیانه شسته می شود بجهت زود چرکین شدن آن بخلاف جامه رنگین که چرک بر دار می باشد و باین جهت شسته نمی شود مگر بعد از دیری و پاکیزه تر بجهت عدم اختلاط با لوان و خوشتر بجهت میلان طبع سلیم بدان. وکفنوا فیها موتاکم وکفن کنید در جامه های سفید مرده های خود را. رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجه. وعن ابن عمر قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعتم. بود آنحضرت چون می بست دستار. سدل عمامته بین کتفیه. فرو می گذاشت ورهای کرد گوشه دستار مبارک را که آنرا عذبه گویند میان دو شانه خود. رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب

وعن عبد الرحمن بن عوف قال عممنی رسول اللہ۔ گفت دستار بربست برسر من پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فسدلہا۔ پس
فرو گذاشت عمامہ را یعنی گوشہ عمامہ را بین یدی ومن خلفی۔ از پیش وپس من یعنی ہر دو طرف عمامہ را ارسال کرد
یکی از پیش سینہ و دیگر پس پشت۔ رواہ ابو داؤد۔ بدانکہ پوشیدن عمامہ سنت ست واحادیث بسیار در فضل آن
وارد شدہ وآمدہ است کہ دو رکعت بعمامہ بہتر ست از ہفتاد رکعت بی عمامہ وبدانکہ گذاشتن عذبہ مر عمامہ را از فضل
ولیکن دائمی نیست وآنحضرت گاہی عمامہ را عذبہ فرو گذاشتی وگاہی بی عذبہ پوشیدی وگاہی تحت الحنک بستی
وگاہی می خلانیدی یکطرف دستار را در دستار ومی گذاشت طرف دیگر را واحادیث درین ابواب ہمہ وارد یافتہ
کذا ذکروا وعذبہ آن حضرت اغلب پس پشت بودی واحیاناً برجانب راست وگاہی دو عذبہ بودی میان دو
کتف وگذاشتن عذبہ در جانب دست چپ بدعت است کذا قیل واقل مقدار عذبہ چہار انگشت ست واکثر یک دست و
تطویل آن تجاوز از نصف ظہر بدعت ست وداخل اسبال واسراف ممنوع واگر بطریق تکبر وخیلا باشد حرام والا مکروہ مخالف
سنت وگفتہ اند کہ تخصیص ارسال عذبہ بوقت نماز نیز موافق سنت نیست وصواب آنست کہ ارسال عذبہ مستحب
ست واز سنن زوائد ست مقابل سنن ہدی ودر ترک آن اثمی واسائتی نیست اگرچہ در فعل آن ثوابی وفضیلتی
باشد وقول بہ بودن او سنت مؤکدہ خلاف تحقیق ست ودر کنز گفتہ وندب لبس السواد وارسال ذنب العمامۃ
بین کتفیہ وہکذا فی غیرہ من کتب الحنفیۃ واللہ اعلم۔ وعن رکانۃ۔ بضم را وخفت کاف صحابی ست قرشی مطلبی از
مسلمۂ فتح واز شجاعان عرب وسخت ترین ایشان ست حدیث او در حجازیین ست۔ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال
گفت آنحضرت۔ فرق ما بیننا وبین المشرکین۔ فارق میان ما ومشرکان۔ العمائم علی القلانس۔ دستارہاست البتہ بر
کلاہہا این عبارت دو احتمال دارد کہ ما دستار می بندیم بر کلاہ وایشان کلاہ تنہا می پوشند بی عمامہ ودیگر آنکہ ما عمامہ
می بندیم بر کلاہ وایشان عمامہ می بندند بی کلاہ وگفتہ اند کہ مراد معنی ثانی ست چہ عمامہ پوشیدن مشرکان بیقین معلوم ست
وپوشیدن کلاہ تنہا غیر واقع۔ رواہ الترمذی۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی واحادیث در فضل عمامہ علی الاطلاق
بسیار ورود یافتہ۔ وقال ہذا حدیث غریب واسنادہ لیس بالقائم۔ وگفت ترمذی این حدیث غریب ست واسناد وی
قوی وقائم نیست وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ فرمود۔ احل الذہب والحریر للاناث من امتی
وحرم علی ذکورہا۔ حلال ساختہ ومباح گردانیدہ شد استعمال طلا وپوشیدن ابریشم مر زنان را از امت من وحرام گردانیدہ شد
استعمال ہر یکی از آن بر مردان امت من۔ رواہ الترمذی والنسائی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح وعن ابی سعید
الخدری قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا استجد ثوبا۔ بود آنحضرت چون می پوشید جامۂ نو را۔ سماہ باسمہ۔ نام
می برد جنس آن جامہ را بنام وی۔ عمامۃ او قمیصا او رداء۔ ہرچہ می بود آن جامہ نو پوشیدہ دستار یا پیراہن یا چادر نام
او را می برد باین طریق کہ می گفت عمامہ وقمیص ورداء او را۔ ثم یقول۔ پس تر می خواند این دعا اللہم لک الحمد کما کسوتنیہ

خداوندا ترا است شکر و سپاس بر پوشانیدن تو مرا این قمیص را یا این عمامه را اشارت بجامه را اسألک خیره - می طلبم از تو نیکی آن جامه را که بوجه خیریت بر بدن بماند و شری و آفتی بوی نرسد - وخیر ما صنع له - و می طلبم نیکی چیزی را که ساخته شده است این جامه برای آن یعنی استعمال او در کسب و مباشرت خیرات و طاعات رود - واعوذ بک من شره وشر ما صنع له - و پناه می جویم به تو از بدی این جامه و بدی آنچه ساخته شده است برای آن - رواه الترمذی وابوداؤد - وعن معاذ بن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اکل طعاما - روایت است از معاذ بن انس که صحابی انصاری ست سعد و در اهل بصره و حدیث او در ایشان ست که گفت آنحضرت کسی که بخورد طعامی را - ثم قال - پس شکر کند خدا را باین کلمات الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام شکر مر خدای را که بخورانید مرا این خوردنی را - ورزقنیه - و رسانید مرا این طعام را من غیر حول منی ولا قوة - بی حول و بی قوت و بی قدرت که از جانب من باشد و حول بمعنی حرکت ست یا حیله و در قاموس بمعنی قدرت بر تصرف نیز گفته و این همه معانی مناسب اند در لا حول ولا قوة الا بالله مذکور شد - غفر له ما تقدم من ذنبه - آمرزیده شود مر گوینده این کلمات را بعد از طعام هر چه گذشته است از گناهان وی یعنی صغائر - رواه الترمذی - روایت کرد این حدیث را ترمذی در فضیلت شکر بر طعام - وزاد ابوداؤد - و زیاده کرده است ابوداؤد بر آن فضیلت شکر بر لباس و آوردن این حدیث درین باب باعتبار این زیادت ست که گفت - ومن لبس ثوبا - و کسی که بپوشید جامه را یعنی تو یا عمامه را - فقال - پس بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا شکر مر خدای را که پوشانید مرا این را یعنی این جامه را - ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة - و داد مرا این جامه را بی حول و بی قوت من - غفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر - آمرزیده شود مر او را هر چه گذشته است از گناهان وی و هر چه بعد از این کند در ماده لباس ما تقدم و ما تاخر هر دو مذکور ست و در طعام ما تاخر مذکور نیست و در بعضی نسخ مصابیح آنرا الحاق نموده اند نظر بقرینه اخیره و قیاس بر آن کذا قال الطیبی و در بعضی نسخ مشکوٰة نیز موجود ست و در بعضی خط زده و سیوطی در غفران ما تقدم من الذنوب وما تاخر رساله ساخته و در وی این حدیث را آورده و در طعام و لباس هر دو ذکر ما تقدم و ما تاخر کرده و صاحب سفر السعادت در هیچ جا ذکر و ما تاخر نکرده والله اعلم - وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال لی رسول الله - گفت عائشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا عائشة ان اردت اللحوق بی ای عائشه اگر می خواهی اتصال و پیوستگی بمن یعنی در دنیا و آخرت - فلیکفک من الدنیا کزاد الراکب - پس باید که بسنده باشد ترا از دنیا مثل توشه سوار تحریض ست بر قناعت باندکی از دنیا و تخصیص بسوار شاید که بجهت آن باشد که وی تیز می رود و زود بمنزل می رسد پس اورا اندک توشه کفایت می کند بخلاف پیاده که سفر او دیر می کشد پس توشه بسیار باید برداشت - وایاک ومجالسة الاغنیاء - و دور دار خود را از همنشینی با توانگران - ولا تستخلقی ثوبا - و کهنه مشمار جامه را و مپندار آنرا کهنه یعنی کهنگی - حتی ترقعیه - تا آنکه پیوند کنی آنرا - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب - روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث غریب ست - لا نعرفه الا من حدیث - نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث صالح

ابن حسان قال. گفت محمد بن اسماعیل صالح بن حسان منکر الحدیث حدیث وی منکرست و معنی حدیث منکر در مقدمه
معلوم شد وعن ابی امامة. مروی ست از ابی امامه که نام وی ایاس بن ثعلبه است و وی غیر ابی امامه باهلی ست
که صحابی مشهورست و این نیز صحابی انصاری ست رضی الله عنه. قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا تسمعون
الا تسمعون. آیا نمی شنوید آیا نمی شنوید یعنی بشنوید بشنوید که. ان البذاذة من الایمان ان البذاذة من الایمان
کهنگی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان ست و ایمان بآخرت و زینت های آن و خساست متاع دنیا و فنای
وی بران باعث ست تکرار برای تاکید و تقریر ست و نفی انچه در طبائع و نفوس آدمیان نهاده و عادت برخلاف آن
نشسته. رواه ابوداؤد وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا کسی که
بپوشد ثوب شهرت را یعنی جامهٔ نفیس را بقصد تعزز و تکبر که خواهد خود را بدان در مردم معزز و مشهور گرداند. البسه الله
ثوب مذلة یوم القیمة. بپوشاند او را خدای تعالی جامهٔ خسیس که بدان خوار و بی عزت گرداند او را روز قیامت و
تواند که اضافت ثوب مذلة بیانیه باشد یعنی شمول بی عزتی و خواری سازد و در نظر مردم خوار و حقیر گرداند فافهم و مراد
بثوب شهرت بعضی جامه های حرام که مباح نیست پوشیدن آن داشته اند و بعضی جامه های که بقصد تعزز و تکبر و
خوار داشت فقرا و شکست دلهای ایشان پوشند اراده نموده اند و بعضی بر جامه های که بقصد مسخرگی و مضحکیت پوشند
یا بقصد اظهار زهد و تعفف بپوشند حمل کرده اند و بعضی جامه را بنفس اعمال که بدان ریا نمایند و خود را بدان مشهور گردانند
تاویل کرده و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شائع ست و شک نیست که وجه اول که نخست در شرح حدیث ذکر کرده شد
اظهر و اوفق بسیاق حدیث ست. رواه احمد و ابوداؤد و ابن ماجة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من تشبه بقوم فهو منهم. هر کس که مشابه کرد خود را بقومی پس آن کس از آن قوم ست و معدود ست در ایشان تشبه باطلاق
خود شامل ست اخلاق و اعمال و لباس را خواه باختیار باشد یا باضطرار اگر در اخلاق و اعمال ست حکم او در ظاهر و
باطن جاری ست و اگر در لباس ست مخصوص بظاهر خواهد بود و مشتبه در شفا هم عرف این را در لباس اطلاق کنند
و باین جهت این حدیث را در کتاب اللباس آورده و بالجمله حکم مشابه بشئ حکم آن شئ ست ظاهرا کان او باطنا. رواه
احمد و ابوداؤد وعن سوید بن وهب. و مروی ست از سوید بن وهب که از تابعین ست روایت می کند عن
رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ابیه. روایت می کند سوید از مردی که از ابنای صحابه است
و آن مرد روایت می کند از پدر خود. قال قال رسول الله. گفت پدر وی که گفت پیغمبر خدا. صلی الله علیه وسلم من
ترک لبس ثوب جمال. کسی که ترک دهد پوشیدن جامهٔ زیب و زینت را. وهو یقدر علیه. و حال آنکه آن کس قدرت
دارد بر ثوب جمال. وفی روایة تواضعا. و در روایتی لفظ تواضعا زیاده آمده یعنی ترک دهد زیب و زینت را
در جامه بجهت زهد و تواضع و شکست نفس. کساه الله حلة الکرامة. بپوشاند آن کس را خدای تعالی جامهٔ بزرگی را

یعنی از حلہ ہای بہشت کہ موجب رفعت بزرگی وکرامت باشد یا بزرگی وکرامت ایشان حال وی گرداند در دنیا وآخرت بحکم من تواضع للہ
رفعہ اللہ۔ ومن تزوج للہ۔ وکسی کہ نکاح در آرد زنی را محض برای خدا چنانکہ زنی بگیرد کہ در مرتبۂ وی بود در کفاءت و
عزت وغنا بلکہ برای حفظ نفس از فتنہ وصیانت دین وطلب نسل کہ اصل مقتضای حکمت تزوج آنست وبعضی گویند کہ مراد
بہ تزوج تصدق بزوجین ست یعنی دو چیز از یک جنس کہ فضل این در حدیث دیگر آمدہ است چنانکہ فرمود من انفق زوجین فی
سبیل اللہ الحدیث پرسیدہ شد از آن حضرت کہ زوجین چیست یا رسول اللہ فرمود دو اسپ یا دو غلام یا دو شتر و زوج
مجموع دو چیز را وہر یکی از آن دو چیز را نیز گویند ومراد درینجا این معنی ست و زوج بحث این گفت وبالجملہ ثواب تزوج برای
خدا بہر معنی کہ باشد این ست کہ فرمود۔ توجہ اللہ تاج الملک۔ بپوشاند اورا خدای تعالی تاج پادشاہی یعنی در بہشت صاحب
مملکت وتخت وتاج باشد یا کنایت ست از اجلال وتوقیر وی در دنیا وآخرت چون انفاق در راہ خدا بر وجہ اختصاص
وامتیاز کرد وکہ ناظر در اختیار فقر واخلاص ست در تصدق زوجین وتنزل وتواضع کرد بوجہ اللہ در تزوج امرأۃ نازل از
درجۂ خود بزرگ گردانید ورفعت ومنزلت بخشید اورا انعام وی جل شانہ بجزای خاص۔ رواہ۔ روایت کرد تمام این
حدیث را ابو داؤد۔ از سوید بن وہب۔ وروی الترمذی منہ عن معاذ بن انس حدیث اللباس۔ وروایت کرد ترمذی از
جملۂ این حدیث از معاذ بن انس کہ صحابی جہنی انصاری ست حدیث لباس را کہ گفت من ترک لباس جمال الخ نہ حدیث
تزوج را کہ فرمود ومن تزوج للہ الخ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ
یحب ان یری اثر نعمتہ علی عبدہ۔ بدرستی کہ خدا دوست می دارد کہ پدید اثر نعمت وانعام خود را بر بندۂ خود۔ رواہ الترمذی
یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانہ بندۂ از بندگان خود را نعمتی دوست می دارد کہ ظاہر شود اثر آن در احوال بندہ بتحسین
ثیاب وتنظیف وتجدید آن بقدر حالت وقدرت وی بی مبالغہ واسراف در آن بقصد اظہار نعمت وشکر گزاری آن
وتا مردم بدانند ومحتاجان بطلب زکوۃ وصدقات بوی روی آرند نہ بقصد تکبر وخیلا از ینجا معلوم می شود کہ
پوشیدن نعمت وکتمان آن روا نیست وگویا موجب کفران نعمت ست وہمچنین ہر نعمتی کہ وی تعالی بر بندہ دادہ
مثل علم وفضل باید کہ ظاہر کند تا مردم بشناسند واستفادہ نمایند ودر صدوق ممارزقناہم ینفقون داخل شود وعن جابر
قال اتانا رسول اللہ۔ گفت جابر کہ آمد مارا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم زائرا۔ بقصد زیارت وملاقات وآنحضرت مشرف
می ساخت انصار را بہ تشریف واکرام خصوصاً آنہا ای کہ بزیادت فضل ومحبت واخلاص مخصوص بودند۔ فرأی رجلا
شعثا قد تفرق شعرہ۔ پس دید آنحضرت مردی ژولیدہ مو را کہ پریشان وپراگندہ بود موی سر وی وشعث بکسر عین ست
فقال۔ پس گفت آنحضرت بروجہ استفہام وتعجب واظہار کراہت۔ ما کان یجد ہذا۔ آیا نمی یابد این مرد۔ ما یسکن بہ شعرہ
چیزی را کہ تسکین دہد بدان سر خود را وفراہم آرد پراگندگی موی وژولیدگی آنرا واز آن نماید وشانہ بکند۔ ورأی رجلا علیہ
ثیاب وسخۃ۔ ودید مردی دیگر را کہ بود بر بدن وی جامہ ہای چرکین۔ فقال ما کان یجد ہذا ما یغسل بہ ثوبہ۔ پس فرمود

آیا نمی یابد این مرد چیزی را که بشوید بآن جامۂ خود را ازینجا معلوم گردد که اصلاح بدن و تنظیف ثیاب نزد آنحضرت محبوب و
وخلاف آن مکروہ و تجمیل ثیاب و حسن ہیئت از علامت ادب و وقار است۔ رواہ احمد والنسائی۔ وعن ابی الاحوص
عن ابیہ قال اتیت النبی۔ ابوالاحوص کہ تابعی ست از اتباع عبداللہ بن مسعود و نام او عوف بن مالک بن نضلہ بضاد معجمہ است
جشمی بضم جیم و فتح شین معجمہ روایت می کند از پدر خود کہ گفت آمدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم وعلی ثیاب دون و حال آنکہ بود بر
من جامۂ زبون و خسیس بود۔ فقال لی الک مال پس گفت آنحضرت مرا آیا ہست مر ترا مالی قلت نعم گفتم آری ہست
مرا مالی۔ قال من ای المال فرمود کدام جنس از اجناس اموال ست ترا۔ قلت من کل المال گفتم از ہمہ اجناس اموال است
قد اعطانی اللہ من الابل والبقر والغنم والخیل والرقیق تحقیق دادہ است مرا خدای تعالی از شتر و گاو و گوسفند و اسپ
و داہ و غلام۔ قال۔ فرمود آنحضرت۔ فاذا اتاک اللہ مالا پس چون دادہ است ترا خدا مال۔ فلیر اثر نعمۃ اللہ علیک
و کرامتہ پس باید کہ دیدہ شود بر تو اثر نعمت خدا و بزرگ داشتن وی ترا۔ رواہ۔ روایت کرد این حدیث را باین لفظ
کہ ما ذکر کردیم۔ احمد والنسائی و فی شرح السنۃ بلفظ المصابیح۔ و در شرح السنۃ روایت کردہ بلفظ دیگر کہ در مصابیح مذکور
ست عبارت مختلف ست و مضمون ہر دو یکی اگرچہ بذاذت ثوب و رثاثت آن محمود و از افعال ایمان ست اما بقصد
اختیار فقر و زہد در دنیا و تواضع و انکسار اما آنچہ بر وجہ بخل و خست و دنائت بود با وجود قدرت قبیح و مذموم ست
وعن عبداللہ بن عمرو قال مر رجل وعلیہ ثوبان احمران گفت گذشت مردی و بر وی دو جامۂ سرخ بود فسلم علی النبی
پس سلام کرد بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فلم یرد علیہ پس جواب سلام وی نداد احمر درین حدیث مطلق واقع شدہ مقید بمعصفر نہ
رواہ الترمذی وابوداؤد۔ باید دانست کہ نشستن بر جامۂ حریر و دیبا نیز مکروہ است چنانچہ پوشیدن و از امام محمد
آوردہ اند کہ نشستن نہ در مرتبۂ پوشیدن ست در کراہت یعنی ہر دو مکروہ است و پوشیدن اشد کراہت ست و
استعمال لحاف نیز مکروہ است چہ وی نیز نوعی پوشیدنی ست اما توسد بر جامۂ حریر و خواب کردن بران جائز ست نزد امام
ابی حنیفہ و مکروہ است نزد صاحبیہ کذا فی مطالب المؤمنین۔ وعن عمران بن حصین ان نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
لا ارکب الارجوان۔ گفت آنحضرت سوار نمی شوم من ارجوان بالضم ہمزہ و جیم و سکون را معرب ارغوان کہ گلی ست سرخ
مشہور کذا فی مجمع البحار و طیبی گفتہ کہ آن درختی ست کہ او را شگوفہ سرخ ست و ہر رنگ سرخ را کہ مشابہ وست ارغوانی
گویند پس بعضی از شارحان گفتہ اند کہ مراد آنست کہ نمی نشینم بر جامۂ سرخ و مراد بر کوب جلوس ست و اکثر برانند کہ مراد
بآن میثرۂ سرخ ست و میثرہ بکسر میم و سکون یای تحتانیہ و فتح ثای مثلثہ و را فرشی مثل بالش و وسادۂ خرد پر کردہ شدہ
بہ پنبہ یا بالشم کہ برای نرمی بر زین اسپ یا پالان شتر نہند و بعضی آن را از حریر سرخ سازند و فرد و ثارت در لغت بمعنی
نرمی ست و وثیر بوزن فعیل بمعنی فراش نرم می آید و در حدیث دیگر آمدہ کہ نہی عن میثرۃ الارجوان یعنی نہی کرد آنحضرت
از رکوب بر میثرۂ سرخ ارغوانی بجہت آنکہ داب متکبران و اہل اسراف ست از اعاجم پس گفتہ اند کہ مراد از لا ارکب الارجوان

که اینجا واقع شده نیز همان میثرة الارجوان ست ولفظ لا ارکب قرینه است بر اراده این معنی ومفهوم حدیث آنست که اگر میثره نه سرخ باشد ومقصود نرمی وراحت بدن بود مباح ست خصوصاً بعضی پیران وضعیفان را۔ ولا البس المعصفر ونمی پوشم جامهٔ معصفر را سرخ باشد یا زرد۔ ولا البس القمیص المکفف بالحریر۔ ونمی پوشم پیراهن که دوخته شده است گریبان واستین ودامان آن برقعه حریر یعنی اگر زیاده بر قدر مرخص باشد که چهار انگشت ست وکلام درین در فصل اول در حدیث اسماء بنت ابی بکر گذشت۔ وقال۔ وگفت آنحضرت۔ الا۔ آگاه باشید۔ وطیب الرجال ریح لا لون له۔ وخوشبوی که مردان آنرا استعمال کنند باید که بوی داشته باشد نه رنگ مثل گلاب ومشک وکافور وامثال آن تا زیب وزینت لازم نیاید وطیب النساء لون لا ریح له۔ وطیب زنان باید که رنگ داشته باشد نه بوی چنانکه حنا وزعفران ومانند آن تا بوی بیرون نه رود وسبب فتنه وابتلای مردان نگردد۔ رواه ابو داؤد ومضمون این حدیث در فصل ثانی از باب الترجل بیاید ودر شمائل این چنین آورده که طیب مردان چیزی ست که پیدا بود بوی آن ونهان باشد رنگ آن وطیب زنان رنگ پیدا بوسے پنهان وظاهر اَمراد اینجا نیز همان ست چه طیب بی رائحه نخواهد بود پس اثبات ریح مر آنرا بیفائده بود ونفی از وی غیر صحیح **وعن ابی ریحانة** قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عشر۔ گفت ابو ریحانه که صحابی ست ونام او عبد الله بن مطر سعدی ازوی ست نهی کرد آنحضرت از ده خصلت۔ عن الوشر۔ بواو مفتوحه وشین معجمه ساکنه ودر آخر راء تیز کردن دندان وباریک گردانیدن اطراف آن ومی کند آنرا پیرزن بجهت تشبه بجوانان وآنکه می کند این فعل را بغیر خود او را واشره گویند وآنکه می فرماید دیگری را که بوی این را کند مستوشره خوانند وهر دو را لعنت کرده اند۔ والوشم۔ نیز بفتح واو وسکون شین ودر آخر میم خلانیدن سوزن در پوست وپر کردن آنرا بسرمه یا نیل۔ والنتف۔ وبرکندن موی سفید از لحیه وراس یا برکندن موی از ریش وابرو برای زینت ویا برکندن زنان مویها را از روی شان وسبب نهی تغییر خلقت وارتکاب تکلف ندموم اگرچه زنان از زینت حلال ست اما ازین تکلفات نهی فرمود ونتف را برکندن موی از سر وریش نزد مصیبت نیز تفسیر کرده اند۔ وعن مکامعة الرجل الرجل بغیر شعار۔ ونهی کرد از مضاجعت وهمخوابگی مرد با مرد بی جامه وشعار جامهٔ که زیر جامه های دیگر پوشند متصل بدن۔ وعن مکامعة المرأة المرأة بغیر شعار۔ ونهی کرد از همخوابگی زن با زن بی جامه اگر خوف فتنه وفساد باشد حرمت ظاهر ست ورنه آن نیز خالی از ترک ادب وبیحیائی نیست۔ وان یجعل الرجل فی اسفل ثیابه حریرا مثل الاعاجم۔ ونهی کرد از گردانیدن مرد در زیر جامه های خود جامهٔ ابریشمی را مثل عجمان یعنی پوشیدن جامهٔ ابریشمی حرام ست بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن وعادت اعاجم ست که زیر جامه ها جامهٔ پوشند کوتاه از حریر تا نرم دارد بدن ایشان را این چنین تفسیر کرده است این کلام را طیبی ولیکن گفته که لفظ یجعل واسفل یاد ازدادین معنی واگر مراد این معنی بایستی گفت وان یلبس تحت الثیاب حریرا پس گویا گفته که نهی کرد از گردانیدن پایان جامه وبالای آن حریر نه نهی لبس حاصل آن بود که استر جامه از حریر نسازد چنانکه ابره ودر بعضی روایات فقهیه آمده که مکروه لبس حریر ست که متصل باشد ببدن واگر درون جامه ها متصل بدن جامه کرباس باشد وبالای آن جامه

ازقسی حرام نیست نزد ابی حنیفہ بخلاف صاحبیہ وآوردہ اند کہ ابن عباس را دیدند جبہ از قسی پوشیدہ پس گفتند باوی کہ این چیست گفت نمی بینید کہ متصل بدن چیست و در زیر آن جامہ داشت از پنبہ وصحیح آنست کہ لبس حریر مردان را حرام ست مطلقا کذا فی مطالب المؤمنین۔ او یجعل علی منکبیہ حریرا۔ ونیز نہی کرد از گردانیدن مرد بر دوشہای خود حریر را مثل الاعاجم و در حواشی نوشتہ اند کہ مراد علم جبہ است زیادہ بر قدر رخص وتواند کہ مراد انداختن جامہ حریر بود مثل ردا بر دوش بطریق تکبر وخیلاء ونیز گمان می افتد کہ مراد جامہ زیادتی ست دوختہ بر قبا بر دوشہا کہ آنرا درین دیار البان می گویند واللہ اعلم وعن النہبی ونہی کرد از غارت کردن مال مردم را بی موجب شرعی۔ وعن رکوب النمور۔ ونہی کرد از سواری بر پوست نمر کہ درندہ مشہورست کہ آنرا یوز گویند چنانکہ آنرا بر زین اسپ یا پالان شتر بیندازند و بران سوار شوند وآوردن لفظ جمع باعتبار افراد وست یا تواند کہ تعمیم باراد دیگر درندہ ہاکہ امثال اوبیند از شیر وپلنگ باشد یا باعتبار آنکہ مراد جلود آنہاست ووجہ نہی زینت وتکبر وخیلاست ونزد شافعی بجاست موہای او کہ بدباغت پاک نمی شود ونزد ایشان نیز تواند بود واکثر پوست آنرا بعد مردن بگیرند از جہت وشوار سی شکار او ودر بعضی حواشی رکوب نمور را تفسیر بجلوس بر جلود آنہا نمودہ اند وبعضی مشائخ گفتہ اند کہ نشستن بر پوست بہائم وسباع موجب وحشت وتفرقہ وقت ست کذا نقل الشیخ الامام علی المتقی رحمۃ اللہ علیہ فی بعض رسائلہ ولبوس الخاتم۔ ولبوس مصدر کالدخول بضم لام ونہی کرد از پوشیدن خاتم۔ الا لذی سلطان۔ مگر از برای کسی کہ او را سلطنتی وحکمی ومعاملہ باشد کہ دران محتاج گردد بخاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج مکروہ ست کراہت تنزیہی یا تحریمی زیرا کہ آن زینت محض ست وبعضی گویند کہ این نہی در ابتدای حال بود پس از ان منسوخ گشت بدلیل تختم صحابہ در عصر آنحضرت وعصر خلفای راشدین وغیرہم بی رد وانکار از ایشان۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال نہانی رسول اللہ۔ گفت علی مرتضی رضی اللہ عنہ نہی کرد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عن خاتم الذہب۔ از پوشیدن انگشتری طلا ودر بعضی روایات آمدہ است کہ برای آنحضرت خاتم را از طلا ساختند یکروز پوشید پس از ان بیند اخت ونہی کرد از ان وپوشیدن خاتم ذہب نزد ائمہ اربعہ مکروہ است ونزد بعضی علما مباح واز بعضی صحابہ مثل طلحہ وسعد وصہیب پوشیدن آن نقل کردہ اند وشاید کہ پیش از نہی باشد واللہ اعلم در ہدایہ می گوید معتبر حلقہ ست نہ نگینہ زیرا کہ قوام خاتم بروست وتفصیل ذکر آن در باب الخاتم بیاید۔ وعن لبس القسی۔ ونہی کرد از پوشیدن ثوب قسی بفتح قاف وکسر نیز آمدہ وتشدید سین مہملہ منسوب بقس موضعی ست از زمین مصر ودر بعضی شروح گفتہ کہ نہی از ان بر تقدیری ست کہ از حریر باشد وطیبی گفتہ کہ آن ثیاب از کتان ست مخلوط بحریر وکرمانی گفتہ کہ ثیاب مضلعہ است کہ در وی حریرست بر مثال اترنج وثیاب مضلعہ آنرا گویند کہ در وی خطہای عریض باشد مثل اضلاع یعنی استخوان پہلو یا کتانی ست کہ در وے حریرست۔ والمیاثر۔ ونہی کردہ از میاثر جمع میثرہ کہ بمعنی وسادہ صغیرہ کہ بر زین راست کنند چنانکہ در حدیث عمران بن حصین در تحقیق لا ارکب الارجوان معلوم شد۔ رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجۃ۔ ودر روایت ایشان

سیاثرہ مطلق واقع شدہ ومحمول ست بر مقید چنانکہ گفت۔ وفی روایۃ لابی داؤد وقال نہی عن میاثر الارجوان یعنی سرخ ارغوانی چنانکہ گذشت۔ وعن معاویۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا ترکبوا الخز ولا النمار۔ سوار نشوید خز را ونمار را باین طریق کہ آنرا بر زین اسپ بنہید وبران سوار شوید چنانکہ ظاہر لفظ ست وسابقاً معلوم شد کہ بعضی بمعنی جلوس بران نیز گفتہ اند۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ بدانکہ خز بفتح خای معجمہ وزای مشددہ در قاموس گفتہ جامۂ معروف ست ودر نہایہ می گوید کہ خز در زمان سابق نام جامہ ہا بود کہ منسوج از صوف وابریشم وآن مباح ست وصحابہ وتابعین رضوان اللہ علیہم اجمعین آنرا پوشیدہ اند پس نہی ازان بجاست تشبہ با عاجم خواہد بود کہ بطریق تکبر وخیلا آنرا بر زین اسپان می نہادند وگفتہ اند کہ اگر مراد بخز آن بود کہ الآن معروف ست آن خود ہمہ ابریشم ست وحرام ست مطلقاً وبرین معنی محمول ست دران حدیث کہ آمدہ در آخر زمان قومی پیدا آیند کہ استحلال کنند خز وحریر را وگفتہ اند کہ این نوع در زمان نبوت نبود پس اخبار آن بغیب معجزۂ او ست صلی اللہ علیہ وسلم ودر مطالب المؤمنین گفتہ لا باس بلبس الخز وگفتہ کہ خز اسم دابہ الیست در بحر کہ بر پوست وے خز می باشد ووی نہ از جنس حریرست ومحرم بر رجال لبس حریرست نہ غیر کذا فی المحیط ونیز گفتہ کہ سید امام ناصر الدین گفتہ است کہ خز در زمان ایشان نام جامۂ بود کہ از موی آن حیوان بحری بود کہ او را قندز گویند اما امروز در زمان ما از حریر درست می سازند لاجرم حرام باشد کذا فی السراجیۃ انتہی واما نمار بکسر نون بعضی آنرا جمع نمرہ دارند بمعنی کساء مخطط پس نہی ازان برای کراہت تنزیہی باشد کہ بجہت زینت وخیلاء وتکبر بر زین اسپ بنہادند واکثر بر آنند کہ جمع نمرست بمعنی سبع معروف ومراد جلود آنہاست کہ بر زین بنہادند ودرین وجہ گفتہ اند کہ جمع نمر نمورست نہ نمار چنانکہ در حدیث سابق گذشت وعن رکوب النمور ومی گویند کہ جمع نمر چنانکہ نمورست نمار نیز آمدہ است درین حدیث نیز بروایتی بجای نمار نمور آمدہ واین قرینہ است بران کہ نمار بمعنی پوست وفی القاموس النمر ککتف سبع معروف وجمعہ انمر وانمار ونمر ونمار ونمور۔ وعن البراء بن عازب ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن المیثرۃ الحمراء۔ روایت ست از براء بن عازب کہ آنحضرت نہی کردہ از میثرۂ حمرا شرح این حدیث معلوم شد وچون قید بحمرا کرد معلوم شد کہ مطلق محمول بر وست چنانکہ گفتہ شد۔ رواہ فی شرح السنۃ وعن ابی رمثۃ التیمی۔ بکسر را وسکون میم وثاء مثلثہ صحابی ست در نام وی اختلاف ست بعضی عمارہ گفتہ وبعضی رفاعۃ بن یثربی بن عوف قدوم آوردہ بر آنحضرت ہمراہ پدر خود ومسلمان شدند ہر دو ومعدود ست در کوفیین۔ قال اتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم وعلیہ ثوبان اخضران۔ گفت آمدم آنحضرت را وحال آنکہ بر آنحضرت دو جامۂ سبز بود وبعضی خطوط سبز داشت ہمچنین تفسیر کردہ اند احمر واخضر را کہ در احادیث آمدہ است یا آنکہ اخضر خالص نیز رواست۔ ولہ شعر قد علاہ الشیب ومر آنحضرت را مویہا بود قلیل در رأس ولحیۂ شریف کہ غالب آمدہ بود بران مویہا پیری ودر عدد مویہا در روایت انس گوید رضی اللہ عنہ کہ نشمردم در سر ولحیۂ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مگر چہاردہ موی سفید ودر روایت ابن عمر آمدہ رضی اللہ عنہما کہ پیری آنحضرت نزدیک بہ بیست موی سفید بود ودر روایتی ہفدہ نیز آمدہ۔ وشیبہ احمر۔ وپیری آنحضرت

یعنی آن مویہای سفید معدود وسرخ بود۔ رواہ الترمذی۔ ومراد بسرخ آن داشتہ اند کہ رنگ کردہ شدہ بود بحنا چنانکہ حاکم
ہم از ابی رمثہ زیادہ کردہ مصبوغ بالحناء وچنانکہ مصنف نیز گفت کہ۔ وفی روایۃ لابی داؤد وہو ذو وفرۃ۔ وآنحضرت خداوند
وفرہ بود ووفرہ بفتح واو وسکون فاء موی تا نرمۂ گوش۔ وبہا ردع من حناء۔ ودر مویہای شریف وی رنگ آلودگی بود از حنا ردع
بفتح راء وسکون دال ودر آخر عین مہملہ بمعنی لطخ وآلودگی فی القاموس ردعہ بالشئ لطخہ بہ وطیبی آنرا بصبغ ورنگ تفسیر کردہ ودر
روایتی ردغ بغین معجمہ نیز آمدہ وترمذی آنرا در شمائل بطریق شک راوی آوردہ است ردع یا ردغ بسکون دال وحرکت آن بمعنی
گل ولای سخت آید وردع بعین مہملہ اصح ست در روایت وبعضی گفتہ اند کہ مراد از حمرۂ شیب آنست کہ سفید خالص نبود بلکہ بسرخی
میزد چنانکہ عادت ست کہ ابتدای پیری بسرخی موی بود وبعد از ان سفید خالص گردد نہ خضاب کردہ وبالجملہ اختلاف ست
میان محدثین وفقہا کہ آنحضرت خضاب کردہ یا نہ اکثر محدثین بر آنند کہ نکردہ وپیری وی صلی اللہ علیہ وسلم بسر حد خضاب
نرسیدہ بود چنانکہ در حدیث آمدہ وچنان بود کہ اگر تیل در سر کردی پوشیدہ می شدی پیری وی والا نمایان می شدی
وفقہا بجد اند در اثبات آن واز ین حدیث مفہوم گردد کہ ہمین چند موی مبارک را کہ رو بسفیدی آوردہ بودند خضاب
می کرد واحتمال دارد کہ بقصد آنہا را خضاب نمی کرد بلکہ آنحضرت گاہی برای غسل وتنظیف وتطییب حنا در سر مے کرد
واین مویہا بدان رنگ می گرفت وآنکہ در حدیث دیگر آمدہ کہ موی شریف را نزد انس دیدند مخضوب گویند آن نہ خضابی بود
کہ آنحضرت کردہ بود بلکہ انس بجہت تادب وتبرک آنرا تطییب می داشت چنانکہ شبیہ بمخضوب می نمود یا انس خود خضابش کردہ
بود برای تقویت وتبقیت وی واللہ اعلم ونیز آنکہ در روایات آمدہ کہ آنحضرت خضاب می کرد گاہ بحمرت وگاہ بصفرت مراد آنست
کہ می شست لحیۂ شریف را بحناء وبزعفران برای تنقیت وتنظیف وموی شریف خود سیاہ بود بدان رنگ نمی گرفت کذا
سمعت من شیخی رحمۃ اللہ علیہ وہی نکتۃ عجیبۃ۔ **وعن انس** رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان شاکیا۔
آنحضرت بود بیمار۔ فخرج یتوکاء علی اسامۃ۔ پس بیرون آمد تکیہ کنندہ بر اسامہ بن زید۔ وعلیہ ثوب قطر۔ وبود بر آنحضرت
جامہ قطر بکسر قاف وسکون طا نوعی ست از بردہا کہ خشونتی نیست ومی باشد در وی خطہای سرخ وبعضی گویند
جفت جامہ ایست کہ آوردہ می شود از جانب بحرین وقطر قریہ از بحرین ست۔ قد توشح بہ۔ تحقیق پیچیدہ بود بوی بدن
شریف را بطریق وشاح بمعنی حمائل کہ زیر دست در آوردہ بر دوش چپ افگندہ بود چنانکہ محرم کند وبعضی گویند مراد
از توشح اینجا مجرد معنی تغشی ست بی اعتبار خصوصیت توشح۔ فصلی بہم۔ پس نماز گزارد بایشان یعنی با اصحاب وامامت
کرد وآن آخر نمازی ست کہ ابوبکر صدیق می گزارد بقوم پس آنحضرت از درون خانہ برآمد ودر پہلوی ابوبکر نشست
وامامت کرد چنانکہ بیان آن بتفصیل در مقام خود مذکور ست۔ رواہ فی شرح السنۃ **وعن عائشۃ** رضی اللہ عنہا۔ قالت
کان علی النبی گفت عائشہ بود بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ثوبان قطریان غلیظان۔ دو جامہ قطری سطبر۔ وکان
اذا قعد فعرق ثقلا علیہ۔ وبود آنحضرت چون می نشست پس عرق می کرد گران می شدند آن دو جامہ بر بدن مبارک

وتعب می کشید از آنها۔ فقدم بز من الشام پس رسید جامہ ہا از طرف شام و بزبموحدہ و زای مشددہ جامۂ نادوختہ۔
لفلان الیہودی۔ مر فلان یہودی را کہ نامش اینجا مذکور نشدہ۔ فقلت۔ عائشہ گفت پس گفتم آنحضرت را۔ لو بعثت الیہ
اگر می فرستادی تو کسی را بسوی آن یہودی برای خریدن ازان جامہ ہا۔ فاشتریت منہ ثوبین۔ پس می خریدی ازان
یہودی دو جامہ را۔ الی المیسرۃ بثمن موجل۔ تا وقت غنی یعنی تا وقتی کہ چیزی برسد و ادای آن میسر شود مناسب باشد
فارسل الیہ۔ پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آن یہودی تا بخرد جامہ را از وی تا وقت میسرہ پس طلب کرد آن کس
ازان یہودی جامہ را بدین وجہ۔ فقال۔ پس گفت آن یہودی با آن کس کہ آنحضرت بخریدن جامہ او را فرستادہ بود
فقد علمت ما ترید۔ می دانم کہ چہ می خواہی تو۔ انما تریدان تذہب بمالی۔ نمی خواہی تو مگر آنکہ ببری مال مرا کہ جامہ است
باین وعدہ ثمن و وفا نکنی آنرا بظاہر خطاب بآن کس کرد کہ آمدہ بود بخریدن جامہ و در حقیقت خطاب بآنحضرت ست
صلی اللہ علیہ وسلم و در بعضی نسخ برید بیای تحتانیہ است و ہو ظاہر پس باز گشتہ آمد آنکس و عرض کرد جواب ناصواب
یہودی را کہ گفتہ بود۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کذب۔ دروغ گفت آن یہودی
کہ ارادہ من این ست کہ مال او را ببرم و ثمن آنرا ندہم و خود ہم می داند کہ دروغ می گوید زیرا کہ۔ قد علم۔ بتحقیق می داند وی
از توریت۔ انی من اتقاہم۔ کہ من متقی ترین مردمم۔ واداہم للامانۃ۔ و ادا کنندہ ترین ایشانم مر امانت را آداہم بمد
ہمزہ و تخفیف دال۔ رواہ الترمذی والنسائی۔ و ازین حدیث معلوم شد کہ آنحضرت جامۂ درشت پوشیدہ بود و طبع
شریف وی ازان تعب و تاذی کشیدہ و برای ترفہ و استراحت قصد خریدن جامۂ خوب بطریق زین کردہ و شقاوت و جحود
یہودی نا بہبود و نیز معلوم شد کہ در چہ مرتبہ بود لعنہم اللہ و خذلہم۔ وعن عبد اللہ بن عمرو بن العاص قال رانی رسول اللہ گفت
دید مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وعلی ثوب مصبوغ بعصفر۔ و بر من جامہ بود رنگ کردہ شدہ بعصفر بضم عین و فا و سکون
صاد معروف است برنگ گل سرخ۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت بطریق استفہام تعجب و انکار۔ ما ہذا۔ چہ چیز ست این جامۂ سرخ
کہ تو پوشیدۂ۔ فعرفت ما کرہ۔ پس شناختم من کراہت آنحضرت را از پوشیدن آن جامہ۔ فانطلقت۔ پس رفتم از نزد
آنحضرت فاحرقتہ۔ پس سوختم آن جامہ را۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ چون رفتم وقت دیگر نزد وی
ما صنعت بثوبک۔ چہ کردی تو بجامۂ خود۔ قلت احرقتہ۔ گفتم سوختم آنرا۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ افلا کسوتہ۔ چرا نپوشانیدی
آن جامہ را۔ بعض اہلک۔ بعضی از اہل خانۂ خود را از نسا۔ فانہ لا باس بہ للنساء۔ زیرا کہ باکی نیست و کراہتی نہ پوشیدن
آن جامہ زنان را۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ہلال بن عامر۔ تابعی ثقہ است مزنی سعد و در کوفیین عن ابیہ روایت
کردہ است از پدر خود۔ قال رایت النبی صلی اللہ علیہ وسلم بمنی۔ گفت دیدم آنحضرت را در منا در ایام حجۃ الوداع بعد از آمدن
از عرفات یخطب علی بغلۃ۔ کہ خطبہ می خواند آنحضرت و تعلیم احکام می کرد مردم را بر استر سوار۔ وعلیہ برد احمر۔ و بود بر آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم برد احمر چادری سرخ کہ خطہای سرخ داشت و احمر در لباس آنحضرت ہر جا کہ واقع شدہ مراد بدان جامہ است

مخطط بخطوط سرخ تحقیق محدثین این ست و بعضی از فقہا اینجا توہم کردہ اند کہ مراد باں سرخ محض ست و نہ چنین ست۔ وعلی
امامہ یعبر عنہ۔ وعلی مرتضی رضی اللہ عنہ پیش آنحضرت ایستادہ بود تعبیر می کرد از آنحضرت دمی رسانید کلام او را بآواز بلند بمردمی
کرد و ہر تر ایستادہ بودند کہ بجہت کثرت خلائق وازدحام آواز مبارک وی نمی رسید کذا قیل وحق آنست کہ آواز می رسید وعلی مرتضی
رضی اللہ عنہ می فہمانید۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت صنعت للنبی گفت عائشہ ساختہ شد برای پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم بردۃ سوداء۔ چادری سیاہ یعنی از پشم۔ فلبسہا پس پوشید آنرا۔ فلما عرق فیہا پس ہر گاہ کہ عرق کرد
آنحضرت دران بردہ۔ وجد ریح الصوف۔ یافت بوی پشم را۔ فقذفہا۔ پس بینداخت آنرا بجہت کمال طیب ولطافت
طبع شریف وی۔ رواہ ابو داود۔ وعن جابر رضی اللہ عنہ قال اتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت جابر آمدم نزد
آنحضرت۔ وہو محتب بشملۃ۔ وآنحضرت نشستہ بود بر ہیأت احتبا بالشملۃ یعنی بجامہ کہ مشتمل بود بر بدن بعضی شملہ را تفسیر ببردہ
کردہ اند وتحقیق آنست کہ بردہ کساست وشملہ آنچہ در گرفتہ شود وبوی بدن خواہ ردا باشد یا غیرآن پس شملہ عام ترست از ردا
وکسا کذا فی مجمع البحار واحتبا برداشتن ہر دو ساق ست ونشستن بر سرین واحتبا گاہی بہر دو دست باشد چنانکہ ہر دو
دست را بر ساقین گرد آرند وگاہی بردا یا فوطہ واحتبای آنحضرت درینوقت بردا بود کہ مراد بشملہ آنست۔ قد وقع ہدبہا
بتحقیق افتادہ بود ریشہ وطرف آن بردہ فی الصراح ہدب وہدبہ بضم ہا وسکون دال وضم ایضا ریشہ وپرز جامہ۔ علی قدمیہ
بر ہر دو قدم مبارک او ومقصود آنست کہ آنحضرت بر ہیات احتبا نشستہ واحتبا بجامہ خود کردہ واین ہیات جلوس متعارف
ست میان عرب در مجالس ومحافل۔ رواہ ابو داود۔ وعن دحیۃ بن خلیفۃ این ہمان دحیہ کلبی ست کہ جبرئیل بصورت وی
می آمد۔ قال اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بقباطی۔ گفت دحیہ آوردہ شد نزد آنحضرت جامہ ہای مصری باریک سفید از کتان
وقباطی بفتح قاف وکسر طا وتشدید یا جمع قبطیہ بضم قاف وسکون یا جامہ منسوب ست بقبط بکسر قاف یعنی اہل مصر کہ فرعون
از ان قوم ست وماریہ قبطیہ نیز منسوب باشان ست وقبط اگرچہ بکسر قاف ست اما قبطیہ بمعنی ثیاب منسوب بدان بضم
قاف آید بر خلاف قیاس وگاہی بکسر نیز خوانند واین در نسبت ثیاب ست کہ منسوب ست بدان اما در نسبت آدمیان
بکسر آید بر قیاس پس دحیہ می گوید آوردہ شد در حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم این قسم جامہ ہا۔ فاعطانی منہا قبطیۃ
پس داد مرا از ان جامہ ہا یکجامہ۔ فقال اصدعہا صدعین پس فرمود پارہ کن او را دو پارہ وصدع شق شئ صلب را گویند
چنانکہ شیشہ وظروف بفتح مصدر بمعنی پارہ کردن وبکسر اسم بمعنی پارہ از باب فتح چنانکہ شق بہر دو معنی ست۔ فاقطع احدہما
قمیصا۔ پس قطع کن وبساز یکی از ان دو جامہ را پیراہن برای خود۔ واعط الآخر امرأتک۔ وبدہ جامہ دیگر زن خود را تختمر بہ
کہ خمار سازد او را برای پوشیدن سر خود وتختمر برفع را وجزم آن ہر دو صحیح ست۔ فلما ادبر گفت راوی ہر گاہ پشت داد دحیہ
وبرگشت یا خود دحیہ می گوید وخود را بصیغہ غائب ذکر می کند واین نوع نیز در کلام می آید۔ قال۔ گفت آنحضرت بدحیہ۔
وامر امرأتک۔ وبفرما زن خود را۔ ان تجعل تحتہ ثوبا۔ کہ گرداند زیر این خمار جامہ دیگر یعنی بپوشند زیر این جامہ جامہ دیگر

لا یصفها۔ تا ظاہر نسازد آن خمار و کشف نکند موی در روی او را از جہت بودن وی رقیق چنانکہ نمایان شود از زیر آن بشرہ ولا یصفها را برفع وجزم ہر دو خواندہ اند چنانکہ تختمر را۔ رواہ ابو داود وعن ام سلمۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم دخل علیها۔ روایت ست از ام سلمہ کہ آنحضرت درآمد بروی۔ وہی تختمر۔ وحال آنکہ وی می پیچید سر خود را بخمار۔ فقال لیۃ لا لیتین پس گفت بر پیچ سر خود را و تحت حنک خود را یک پیچ نہ دو پیچ کذا فسرہ الطیبی وظاہر آنست کہ مراد پیچیدن سر باشد بجامہ و عادت زنان عرب ست کہ سر را بجامہ می پوشند مانند عصابہ پس آن حضرت نہی کرد کہ یک پیچ بس ست و زیادہ نہ پیچد تا اسراف نشود و مشابہ نگردد بعمامہ مردان واز این حدیث معلوم شود کہ زنان را تلبس بلباس مردان وتشبہ بایشان درست نباشد چنانکہ عکس آن نیز این

حال دارد۔ رواہ ابو داود

الفصل الثالث۔ عن ابن عمر رضی اللہ عنهما قال مررت برسول اللہ۔ گفت گذشتم بہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وفی ازاری استرخاء۔ وحال آنکہ در ازار من سستی و فروہشتگی و اسبال بود۔ فقال پس گفت آنحضرت۔ یا عبد اللہ ارفع ازارک۔ محکم بربند و بالا بردار ازار خود را۔ فرفعتہ پس برداشتم و بلند گردانیدم ازار را۔ ثم قال پس گفت آنحضرت۔ زدہ۔ وزیادہ کن برداشتن ازار را۔ فزدت پس زیادہ کردم در برداشتن۔ فما زلت اتحراہا بعدہ پس ہمیشہ کوشش و تعمد می نمایم وی طلب این فعل را و خصلت را کہ برداشتن ازار ست بعد الزام کردن آنحضرت بدان۔ فقال بعض القوم پس گفتند بعضی مردم کہ شنیدند این سخن را از ابن عمر۔ الی این۔ تا کجا و چہ حد برمی داری یا برداریم ازار را۔ قال الی انصاف الساقین گفت تا نصف ساقہا رواہ مسلم۔ وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ وہم از ابن عمر ست کہ آنحضرت گفت من جر ثوبہ کسی کہ بکشد و دراز کند جامہ خود را۔ خیلاء۔ بروجہ عُجب و کبر فی الصراح خیلا بضم خای معجمہ وبکسر نیز آمدہ وفتح تحتانیہ وممدود و خال ومخیلہ بفتح میم وکسر خا کبر لم ینظر اللہ الیہ یوم القیمۃ۔ نظر رحمت نکند خدا بجانب وی روز قیامت۔ فقال ابو بکر پس چون شنید این وعید و تہدید را ابو بکر رضی اللہ عنہ گفت۔ یا رسول اللہ ازاری یسترخی۔ عادت من ست کہ ازار من سست می گردد و فرود می آید الا ان اتعاہدہ۔ مگر آنکہ ہر زمان خبر گیرم و اصلاح کنم آنرا۔ فقال لہ رسول اللہ۔ پس گفت مر ابی بکر را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم انک لست۔ بدرستی کہ تو نیستی۔ ممن یفعلہ خیلاء۔ از آن کسانی کہ می کنند جر ازار و فروہشتن آنرا بطریق عجب و تکبر و مکروہ و حرام آنست کہ کسی آنرا بطریق عجب و تکبر بکند۔ رواہ البخاری وعن عکرمۃ و مروی ست از عکرمہ کہ مولی و کاتب ابن عباس ست ویکی از فقہای مکہ و تابعین اوست قال رایت ابن عباس۔ گفت دیدم ابن عباس را۔ یأتزر۔ کہ ازار می پوشید۔ فیضع حاشیۃ ازارہ پس می نہاد طرف ازار خود را۔ من مقدمہ۔ از جانب پیش ازار۔ علی ظہر قدمہ۔ بر پشت پای خود۔ ویرفع من مؤخرہ۔ و برمی داشت طرف ازار را از جانب پس ازار۔ قلت گفتم یعنی ابن عباس را۔ لم تأتزر ہذہ الازرۃ بکسر ہمزہ برای چہ می پوشی ازار را این نوع پوشیدن۔ قال رایت رسول اللہ۔ گفت ابن عباس دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یأتزرہا۔ می پوشید ازار را گاہی این نوع پوشیدن کہ از پیش فرو می ہشت و از پس برمی داشت از اینجا معلوم می شود کہ بلند داشتن ازار از جانب پس کافی ست

در عدم اسبال۔ رواہ ابوداود۔ وعن عبادۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت عبادہ بن الصامت کہ گفت
آنحضرت۔ علیکم بالعمائم۔ بر شما باد پوشیدن دستارہا۔ فانہا۔ زیرا کہ عمائم سیماء الملائکۃ۔ علامت فرشتگان ست چنانکہ
روز بدر آمدند دستارہا پوشیدہ وسیما مقصور آید وممدود۔ وارخوہا۔ وبگذارید وفرو ہلید اطراف عمائم را۔ خلف ظہرکم پس
پشت خود زیرا کہ ملائکہ نیز باین ہیأت آمدہ بودند ودر بعضی نسخ ظہورکم وہو ظاہر۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ واحادیث
در فضل عمامہ بسیار آمدہ بعضی ازان در شرح سفر السعادۃ ذکر کردہ ایم وعن عائشۃ ان اسماء بنت ابی بکر دخلت علی رسول اللہ
ومروی ست از عائشہ کہ اسماء دختر ابی بکر در آمد بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وعلیہا ثیاب رقاق۔ وحال آنکہ بود بر اسماء
جامہ ہای تنک وباریک فاعرض عنہا پس روی گردانید آنحضرت از اسماء۔ وقال یا اسماء ان المرأۃ اذا بلغت المحیض وفرمود
ای اسماء بدرستیکہ زن چون برسد حیض را یعنی وقت بلوغ را۔ لن یصلح ان یری منہا۔ نیک ودرست نیست کہ دیدہ شود ازان زن
ہیچ عضوی۔ الا ہذا وہذا۔ مگر این واین۔ واشار الی وجہہ وکفیہ۔ واشارت کرد برای بیان مشار الیہ بہذا وہذا بسوی روی خود وہر دو
کف دست خود این ستر عورت ست مر زن را وحجاب آنست کہ از خانہ پیش مردم بیرون نیاید اگرچہ پوشیدہ باشد وآن از خواص
ازواج مطہرۂ آنحضرت ست رضی اللہ عنہن اجمعین وازین حدیث معلوم میشود کہ چون اندام در جامہ باریک نماید حکم برہنہ دارد۔ رواہ
ابوداود۔ وعن ابی مطر۔ مروی ست از ابی مطر کہ تابعی ست وشناختہ نشدہ است نام او وروایت می کند از سالم بن عبد اللہ وروایت
کردہ است از وی حجاج بن ارطاۃ وتوثیق نمودہ اورا۔ قال ان علیا۔ گفت ابو مطر کہ علی رضی اللہ عنہ اشتری ثوبا بثلثۃ دراہم
خرید جامہ را بسہ درہم کہ کمتر از ربع تولچہ نقرہ باشد۔ فلما لبسہ پس ہرگاہ پوشید اورا۔ قال۔ گفت الحمد للہ الذی رزقنی
من الریاش ما اتجمل بہ فی الناس شکر مر خدای را کہ رسانید مرا از جامہ ہای زینت چیزی کہ تجمل وتزیین می کنم بدان چیز
در میان مردم وریاش بکسر را جمع ریش بمعنی زینت مستعار از ریش طیر یعنی پر وی کہ ہم لباس ست او را وہم زینت واواری بہ
عورتی۔ وآنچہ می پوشم وستر می کنم بدان چیز اندام نہانی خود را تلمیح ست بقول سبحانہ قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم
وریشا این کلمات را حضرت مرتضی خواند۔ ثم قال۔ پستر گفت۔ ہکذا سمعت رسول اللہ این چنین شنیدم پیغمبر خدا را۔
صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ کہ می گفت ومی خواند بعد از پوشیدن جامہ از برای شکر وامتنان حق تعالی۔ رواہ احمد وعن ابی
امامۃ قال لبس عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ثوبا جدیدا۔ روایت ست از ابی امامہ گفت پوشید عمر رضی اللہ عنہ جامۂ نو را فقال
پس گفت این کلمات را۔ الحمد للہ الذی کسانی شکر مر خدای را کہ پوشانید مرا۔ ما اواری بہ عورتی۔ جامہ را کہ بپوشیم
بدان برہنگی خود را۔ واتجمل بہ فی حیاتی۔ وزینت کنم بوی در حیات خود۔ ثم قال سمعت رسول اللہ۔ پستر گفت عمر بن
الخطاب شنیدم رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت۔ من لبس ثوبا جدیدا فقال کسی کہ بپوشد جامۂ نو را
پس بگوید۔ الحمد للہ الذی کسانی ما اواری بہ عورتی واتجمل بہ فی حیاتی ثم عمد الی الثوب الذی اخلق۔ پستر قصد کند بسوی
جامۂ کہ کہنہ کردہ است اورا۔ فتصدق بہ۔ پس تصدق کند بآن جامۂ کہنہ۔ کان فی کنف اللہ۔ باشد در پناہ خدا

وسایۂ عنایت او و فی القاموس کنف بفتحتین پناه و پرده و سایه - و فی حفظ اللہ - و در نگاه داشت و نگاهبانی او - و فی
ستر اللہ - و در پرده عفو و مغفرت وی تعالی ستر بکسر سین اسم و بفتح مصدر - حیا و میتا - زنده و مرده بجہت شکر گزاری
نعمت و مرده بجہت ثواب تصدق - رواه احمد والترمذی و ابن ماجۃ و قال الترمذی ہذا حدیث غریب - و درین حدیث
استحباب تصدق ست بجامه کہنه بشکر گزاری جامه نو - و عن علقمۃ بن ابی علقمۃ تابعی مدنی مولای عائشه و این غیر
علقمہ بن قیس ست صاحب ابن مسعود از کبار تابعین و مشاہیر الشان کہ بطلاق علقمہ منصرف بوی گردد - عن امہ - روایت
می کند از مادر خود - قالت - گفت ادر علقمہ - دخلت حفصۃ بنت عبد الرحمن علی عائشۃ - درآمد حفصہ دختر عبد الرحمن بن
ابی بکر بر عائشہ - وعلیها خمار رقیق - و بود بر حفصہ خمار نرم و تنک - فشققتہ عائشۃ پس پاره کرد آن خمار را عائشہ و کشید
از سر حفصہ - وکستها خمارا کثیفا - و پوشانید حفصہ را خماری درشت سطبر خمار بکسر سرپوش زنان - رواه مالک - وعن
عبد الواحد بن ایمن - کنیت او ابو القاسم ست مخزومی مولای ابی عمر و بعضی گفته اند مولای ابن ابی عمر و شنید از پدر خود و جز
او از تابعین - عن ابیه قال دخلت علی عائشۃ گفت ایمن درآمدم بر عائشه - وعلیها درع قطری بر عائشه بود درع قطری که
جامه ایست از یمن یا بحرین و درع در قاموس بمعنی پیراہن زن گفته و در مغرب گفته درع جامه که پوشد زن بالای پیراہن ثمن
خمسۃ دراہم این چنین زبون بود آن جامه که بہای او پنج درہم بود - فقالت پس گفت عائشه بایمن - ارفع بصرک الی جاریتی
بردار نظر خود را بجانب واہ من - انظر الیها - ببین بسوی وی - فانها تزہی ان تلبسه فی البیت - پس بدرستی کہ آن جاریہ تکبر
کند از پوشیدن این جامه در خانه چه جای آنکه آنرا پوشیده بیرون برآید و تزہی بر لفظ مجہول ست و معنی وی معلوم این چنین
آمده است استعمال بعضی الفاظ چنانکه تبحت الناقۃ بلفظ مجہول گویند و مراد معنی معلوم ست یعنی زاییده ناقه گفت عائشه رضی اللہ عنہا
و بیان کرد از حال فقر و عسرت و زہد خود در زمان آنحضرت - وقد کان لی منہا درع علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
و بتحقیق بود مرا ازین ثیاب قطری پیراہنی در زمان آنحضرت و طیبی گفته که ضمیر منہا راجع ست بجنس ثیاب که اعتبار کرده نشود
بدان و قدری و قیمتی نباشد آنرا و گفت - فما کانت امرأۃ - پس نبود ہیچ زنی که تقین بالمدینۃ - آراسته می شد برای زفاف
و عروسی در مدینه تقین آراستن قینه کنیزک سرود گوی - الا ارسلت الی تستعیره - مگر آنکه می فرستاد آن زن کسی را بسوی من تا
استعارت می کرد از من آن جامه را - رواه البخاری وعن جابر قال لبس رسول اللہ گفت جابر پوشید پیغمبر خدا -
صلی اللہ علیہ وسلم یوما - روزی - قباء دیباج اہدی له - قبای دیبا را که بہدیه فرستاده شده بود برای او ثم اوشک ان نزعه
پس تیز زود برکشید آن قبا را از بدن مبارک خود - فارسل به الی عمر - پس فرستاد آن قبا را بسوی عمر رضی اللہ عنہ فقیل
قد اوشکت انزعتہ پس گفتند صحابه بتحقیق زود واقع شد برکشیدن تو آن قبا را از بدن - یا رسول اللہ فقال نہانی عنہ
جبریل پس فرمود آنحضرت نہی کردم را از پوشیدن آن قبا جبریل معلوم شد کہ پوشیدن آن قبا پیش از ورود نہی بوده -
فجاء عمر یبکی فقال پس چون شنید این قصه را عمر آمد گریان نزد آنحضرت پس گفت - یا رسول اللہ کرہت امرا و اعطیتنیہ کرد

داشتی تو چیزی را یعنی این قبا را و دادی مرا۔ فما لی پس چہ کار کنم من و چہ باشد حال من و چون عمر رضی اللہ عنہ خیال کرد کہ آنحضرت
قبا را بوی برای پوشیدن دادہ است و گریہ کرد از ان رد کرد آنحضرت بروی و تسلی داد او را۔ فقال۔ پس گفت۔ انی
لم اعطکہ۔ بدرستی کہ من ندادہ ام ترا این قبا را۔ تلبسہ۔ تا بپوشی آنرا۔ انما اعطیتکہ تبیعہ۔ ندادہ ام آنرا مگر برای آن کہ بفروشی
آنرا۔ فباعہ بالفی درہم۔ پس بفروخت عمر آنرا بدو ہزار درہم و چون قیمتی بود حکم نکرد کہ برای زنان جامہ سازد چنانکہ در جای
دیگر فرمود۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال انما نہی رسول اللہ۔ گفت ابن عباس نہی نکرد پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم عن الثوب المصمت من الحریر۔ مگر از جامہ کہ ابریشم صرف باشد و تار و پود وی ہر دو ابریشم بود و مخلوط
بچیزی دیگر نباشد مصمت بضم میم و سکون صاد و فتح میم اخیر جامہ یکرنگ۔ فاما العلم۔ اما علم کہ از حریر بر جامہ کشیدہ باشند
وسدی الثوب۔ و تار جامہ کہ از حریر بود۔ فلا باس بہ۔ پس ہیچ باک نیست از پوشیدن آن۔ رواہ ابوداؤد۔ بدانکہ ثوب
حریر کہ سدی و لحمہ یعنی تار و پود او ابریشم بود حرام و مکروہ است مگر بقول شاذ از بعضی علما کہ عمل بدان نتوان کرد و نزد
صاحبین مباح ست در حرب و آنکہ تار وی ابریشم ست نہ پود وی مشروع ست بالاتفاق و عکس وی نیز مکروہ مگر در حرب پس
در حرب نزد صاحبین خالص ہم مباح ست و نزد امام ابوحنیفہ مخلوط کہ پود او حریر ست و تار وی جز آن اما آنکہ تار وی
حریر بود و پود وی جز آن مباح ست مطلقاً۔ وعن ابی رجاء قال خرج علینا۔ بفتح را و جیم نام او عمران بن تیم عطاردی
تابعی مخضرم دریافت جاہلیت و اسلام را گفت بیرون آمد برما۔ عمران بن حصین و علیہ مطرف من خز۔ و بروی مطرف بود
از خز و مطرف بتثلیثہ المیم ثوبی کہ در دو طرف آن علم ست و میم زائدہ ست و در قاموس گفتہ کہ مطرف بر وزن مکرم ردا از خز
مربع کہ علمہا دارد۔ وقال ان رسول اللہ۔ و گفت عمران بن حصین کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت من انعم
اللہ علیہ نعمۃ۔ کسی کہ انعام کند خدای تعالی بروی نعمتی را۔ فان اللہ یحب۔ پس بدرستی کہ خدای تعالی دوست میدارد
ان یری اثر نعمتہ علی عبدہ۔ کہ دیدہ شود اثر نعمت وی بر بندہ او و شرح این در فصل ثانی در حدیث عمرو بن شعیب گذشت
رواہ احمد۔ وعن ابن عباس قال۔ گفت۔ کل ما شئت والبس ما شئت۔ بخور ہر چیزی را کہ می خواہی و بپوش ہر چیز را
کہ می خواہی۔ ما اخطاتک اثنتان۔ مادام کہ نرسد ترا و بگذرد از تو دو خصلت۔ سرف و مخیلۃ۔ اسراف و تکبر یعنی کراہت
توسیع در طعام و لباس بعلت اسراف و تکبر ست و ہر چہ نہ برین وجہ است مباح ست۔ رواہ البخاری فی ترجمۃ باب۔
روایت کرد این حدیث را بخاری در ترجمہ بابی۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کلوا
واشربوا وتصدقوا والبسوا۔ بخورید و بنوشید و تصدق کنید و بپوشید ہر چہ می خواہید۔ مالم یخالطہ اسراف ولا مخیلۃ۔ مادام
کہ مخلوط نگردد باسراف و تکبر۔ رواہ احمد والنسائی وابن ماجۃ۔ وعن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ان احسن ما زرتم اللہ فی قبورکم و مساجدکم البیاض۔ بدرستی کہ بہترین جامہ ای کہ در یابید شما خدای تعالی را در قبرہای
خود و مسجدہاے خود جامہ سفید ست۔ رواہ ابن ماجۃ۔

باب الخاتم

باب در بیان خاتم وامثال آن از جنس حلی و در خاتم پنج لغت ست خاتَم بفتح تا وکسر آن وخاتام وختام بکسر خای وختم بفتحتین و در بعضی کتب خیتام وخیتوم نیز گفته اند۔

الفصل الاول عن ابن عمر رضی اللہ عنہما اتخذ النبی۔ گرفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم خاتما من ذہب۔ انگشتری از طلا بود وفی روایۃ۔ ودر روایتی این زیادتی آمدہ کہ وجعلہ فی یدہ الیمنی۔ وگردانید آنحضرت خاتم را در دست راست خود۔ ثم القاہ۔ پس انداخت وبرتافت آن خاتم طلا را۔ ثم اتخذ خاتما۔ پس گرفت انگشتری را من ورق از نقرہ وورق بکسر را وفتح آن وسکون نیز آمدہ ومعنی دراہم سکہ زدہ ومراد اینجا نقرہ است۔ نقش فیہ۔ نقش کردہ شدہ در خاتم محمد رسول اللہ۔ ونقش بصیغہ معلوم نیز خواندہ وچون این کلمات متبرکہ بود ومشترک میان مسلمانان ومظنہ این بود کہ ہمہ رغبت کنند در نقش کردن آن نہی کرد۔ وقال۔ وگفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم۔ لا ینقش احد۔ باید کہ نقش نکند ہیچ یکی۔ علی نقش خاتمی ہذا۔ نقشی کہ کائن ست بر وفق این نقش خاتم من وبعضی گویند علی بمعنی مثل ست ومقصود آنست کہ دیگری این کلمہ در مہر خود ننویسد زیرا کہ اشتراک در نقش خاتم موجب مفسدہ واختلال مہام ومقاصد ست وقول وی ہذا اشارت بنقش وتعیین اوست یا بخاتم ومقصود تعیین وتمییز اوست نہ تقیید واگر این نقش خاتم را بخصوصیت برای ختم مکاتیب ومناشیر کہ بملوک وسلاطین وقت تعیین وقرار دادہ باشد ووراء آن از دیگر باب اعتبار نکردہ باشد معنی تقیید نیز درست باشد واللہ اعلم۔ وکان اذا لبسہ۔ وبود آنحضرت چون می پوشید خاتم را جعل فصہ۔ می گردانید نگین خاتم را۔ مما یلی بطن کفہ۔ در آن جانب کہ متصل ست باطن کف دست را نہ در جانب بیرون زیرا کہ این ابعد ست از عجب وزینت ومختار در مذہب حنفی این ست چنانکہ در ہدایہ گفتہ است لیکن طیبی گفتہ کہ چون مردان نکردہ اگر جانب ظاہر کف نیز دارند درست ست واز ساخت ہر دو منقول ست انتہی متفق علیہ بدانکہ در اول حدیث دو حکم مذکور شد کہ ہر دو تغییر یافتہ یکی پوشیدن خاتم ذہب وتغییر آن در ہمین حدیث مذکور شد دیگر پوشیدن در دست راست وآن نیز تبدیل یافتہ وآخر دأب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پوشیدن خاتم در دست چپ بود کذا قال الطیبی وصاحب سفر السعادۃ گفتہ کہ روایت مختلف ست ودر بعضی احادیث آنکہ در دست راست بودی ودر بعضی در دست چپ ومجموع آنہا صحیح ست وظاہر آنکہ گاہی در دست چپ بودی وگاہی در دست راست انتہی وسیوطی در شرح بخاری گفت وارد شدہ احادیث بلبس خاتم در یمین واحادیث دیگر بلبس در یسار وعمل برین ست واول منسوخ ست چنانکہ بیہقی وبغوی وغیر ایشان بدان قائل شدہ اند وابن عدی وغیر وی از ابن عمر اخراج کردہ کہ تختم کرد رسول خدا بیمین پس تغییر داد وبگردانید آن را در یسار ونووی گفتہ اجماع ست بر جواز تختم در راست وچپ وگفتہ کہ صحیح در مذہب ما بر یمین ست زیرا کہ وی اشرف ست پس احق باشد بزینت واکرام ودیگر بدانکہ حرمت خاتم ذہب در حق رجال ست نہ نسا را حرام نیست

بلکه گفته اند که تختم بخاتم فضه مکروه است مر زنان را زیرا که این لباس مردان است و زنان را تشبیه بمردان در لباس مکروه و گفته اند
که اگر زن خاتم فضه پوشد باید که بتغییر و بهر رنگ آن را بزعفران و مانند آن و در هدایه گفته که معتبر درین باب حلقه است نه نگینه
زیرا که قوام خاتم بروی و حقیقت لبس وی در وست. وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبس
القسی والمعصفر وعن تختم الذهب. شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب اللباس هم در حدیث علی رضی الله عنه معلوم
شده است. وعن قراءة القرآن فی الرکوع. ونهی کرد از خواندن قرآن در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه نهی کرد از آنکه در رکوع
بجای تسبیح قرآن بخواند زیرا که محل قراءت قیام است و در رکوع موضع تسبیح است دیگر آنکه نهی کرد از آنکه اضطراب کند و قراءة را تمام
نکرده برکوع رود چنانکه بعض قراءت در رکوع افتد کذا فی اللمعات. رواه مسلم وعن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم رای خاتما من ذهب فی ید رجل. آنحضرت دید انگشتری را از طلا در دست مردی. فنزعه فطرحه
پس برکشید آنحضرت انگشتری را از دست آن مرد و دور انداخت آن را. فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعمد احدکم
قصد می کند یکی از شما الی جمرة من نار بسوی اخگری از آتش دوزخ فیجعلها فی یده. پس می گرداند وی پوشد آن را در دست خود
مقصود نهی است یا وعید و تشدید است پوشیدن خاتم ذهب. فقیل للرجل بعدما ذهب رسول الله پس گفته شد مر آن مرد را بعد از
رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی از مجلس خذ خاتمک. بردار خاتم خود را و بگیر آن را انتفع به. نفع بگیر بدان بفروختن و انتفاع
بثمن آن یا بتحلی زن بدان. قال گفت آن مرد. لا والله نه سوگند بخدا. لا آخذه ابدا. نمی گیرم آن را هرگز. وقد طرحه رسول الله. وحال آنکه
بتحقیق انداخت آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم. چنانچه وی مکروه داشته بی رضای وی بدان متعلق شده در برداشتن آن
ونفع در گرفتن بدان چیزی نباشد گو بردارد آن را فقیری و منتفع گردد بدان تا کفارت تقصیری که رفته گردد. رواه مسلم وعن انس
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اراد ان یکتب. روایت است از انس که آنحضرت خواست که بنویسد فرمانی الی
کسری بجانب کسری بفتح کاف و کسر آن و فتح را و الف آن بکسر نیز آمده لقب بادشاه فارس است معرب خسرو. وقیصر
و بنویسد فرمان بجانب قیصر که لقب بادشاه روم است. والنجاشی. و بنویسد بجانب نجاشی بفتح نون و کسر آن با تخفیف
جیم و تشدید یا و تخفیف او و سکون کذا صحح بعض الافاضل لقب بادشاه حبشه است و تخفیف یا اشهر است فقیل انهم لا یقبلون پس
گفته شد که ایشان یعنی این ملوک قبول نمی کنند. کتابا کتابی را. الا بخاتم. مگر با مهر. فصاغ رسول الله پس ساخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
خاتما انگشتری را یعنی امر کرد بساختن و صوغ در کالبد ریختن گداخته را بعد از آن بیان کرد خاتم را بقول خود. حلقه فضة. و بیان
فص نکرد اکتفا یا از جهت آنکه چون حلقه ملبوس است در دست و محل استبعاد است ذکر آن را برای بیان جواز و در بعضی احادیث
آمده که فص نیز از فضه بود و در بعضی فص حبشی. بیان آن در احادیث بیاید. ونقش فیه. نقش کرد یا نقش کرده شد درین
خاتم محمد رسول الله. رواه مسلم روایت کرد مسلم این حدیث را همچنین مجمل. وفی روایة للبخاری. و در روایتی مر بخاری
را آمده که کان نقش الخاتم ثلثة اسطر. بود نقش خاتم سه سطر محمد سطر. یک سطر یا آن محمد. و رسول سطر. و سطر میانه رسول

واللہ سطر۔ وسطر دیگر بالا اللہ۔ شیخ محی الدین نووی گفتہ سطر اول اللہ وسطر دوم رسول وسطر سوم محمد بدین ہیئت ۲ و در بعضی حواشی باین ہیئت و نوشتہ محمد رسول اللہ واللہ اعلم و خاتم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از وی بدست ابوبکر صدیق بود و بعد از وی بدست عمر فاروق و بعد از وی بدست عثمان ذی النورین رضی اللہ عنہم و در آخر عہد خلافت وی از دست معیقیب کہ خادم وی بود در بیر اریس افتاد و ہر چند جستند پیدا نشد و گفتہ اند کہ باعث این ہمہ تفرقہ و پریشانی و فتنہ و اختلاف کہ در عہد وی و بعد از وی شد گم شدن آن خاتم بود کہ در وی سری مودع بود کہ باعث انتظام و التیام امر بود چنانکہ در خاتم سلیمان علیہ السلام واللہ اعلم۔ وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان خاتمہ من فضۃ۔ وہم از انس آمدہ کہ بود حلقۂ انگشتری آنحضرت از نقرہ۔ وکان فصہ منہ۔ و بود نگین او ہم از نقرہ۔ رواہ البخاری وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لبس خاتم فضۃ فی یمینہ۔ آنحضرت پوشید انگشتری نقرہ را در دست راست خود۔ فیہ۔ بود در آن خاتم فص حبشی نگین منسوب بحبشہ باین معنی کہ از جزع و یا عقیق بود زیرا کہ کان وی یمن و حبشہ ہست یا مہرۂ دیگر بود کہ در حبشہ می باشد یا ہمین مراد ست و حبشہ را از یمن می دارند از جہت قرب وی از آن یا سیاہ برنگ حبشیان یا آنرا در حبشہ ساختہ بودند یا صانع وی حبشی بود چنانکہ در صفت تیغ آنحضرت آمدہ کہ حنفی بود یعنی صانع از بنی حنیفہ بود و باین معنی منافات ندارد بودن وی از فضہ و بر تقدیر معنی اول حمل بر تعدد خاتم باید کرد۔ کان یجعل فصہ مما یلی کفہ۔ بود آنحضرت کہ می گردانید نگین آنرا بجانبی کہ متصل بکف ست یعنی باطن کف چنانکہ گذشت و بیشتر اطلاق کف بر ہمان جانب آید متفق علیہ۔ وعنہ وہم از انس ست کہ۔ قال کان خاتم النبی۔ گفت بود خاتم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی ہذہ۔ درین انگشت۔ واشارہ۔ واشارت کرد انس از برای تعیین بشارۃ الیہ بیدہ۔ الی الخنصر من الید الیسری۔ بانگشت کوچک دست چپ۔ رواہ مسلم۔ وعن علی رضی اللہ عنہ۔ قال نہانی رسول اللہ۔ گفت علی مرتضی نہی کرد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان اتختم۔ از مہر کردن۔ فی اصبعی ہذہ او ہذہ۔ در انگشت من کہ این ست یا این ست قال۔ گفت راوی۔ فاومی۔ پس اشارت کرد علی مرتضی بلفظ ہذہ نخست۔ الی الوسطی۔ بسوی انگشت میانہ۔ والتی تلیہا۔ و بہذہ دوم بسوی انگشت کہ متصل ست انگشت میانہ را یعنی سبابہ کذا قیل واحتمال دارد کہ ضمیر قال برای علی باشد و در فاومی برای آنحضرت واحتمال اول ظاہر ترست بعضی از شارحان گفتہ اند کہ در ابہام و بنصر ہیچ روایتی نہ از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و نہ از صحابہ و تابعین رضی اللہ عنہم اجمعین آمدہ پس ثابت شد استحباب تختم در خنصر و باین جانب میل کردہ شافعیہ و حنفیہ و این در حق مردان ست و زنان را جائز ست کہ در ہمہ انگشتان بپوشند۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی عن عبد اللہ بن جعفر رضی اللہ عنہما قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یتختم فی یمینہ۔ گفت عبد اللہ بن جعفر کہ صحابی بود و در جود و سخاوت بی نظیر عالم بود آنحضرت کہ می پوشید خاتم در دست راست خود۔ رواہ ابن ماجہ۔ روایت کرد این حدیث را ابن ماجہ از عبد اللہ بن جعفر و رواہ۔ و روایت کرد آنرا ابوداؤد والنسائی عن علی وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یتختم فی یسارہ۔ مروی ست از ابن عمر بود آنحضرت کہ می پوشید انگشتری را

بدست چپ خود۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن علی رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اخذ حریرا۔ آنحضرت گرفت جامۂ
ابریشمی را۔ فجعلہ فی یمینہ۔ پس نہاد آنرا در دست راست خود۔ واخذ ذہبا فجعلہ فی شمالہ۔ وگرفت طلا را ونہاد آنرا در دست
چپ خود۔ ثم قال۔ پستر گفت آنحضرت۔ ان ہذین۔ بدرستی کہ این دو چیز۔ حرام علی ذکور امتی۔ حرام ست ہر یک ازان
بر مردان امت من۔ رواہ احمد وابوداؤد والنسائی۔ وعن معاویۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن رکوب النمور۔
نہی کرد آنحضرت از سوار شدن بر پوستہای نمور شرح آن گذشت۔ وعن لبس الذہب۔ ونہی کرد از پوشیدن طلا الا مقطعا
مگر چیزی شکستہ ریزہ ریزہ کردہ شدہ ومقطع در اصل جامہ کوتاہ وہر ناقص قصیر را گویند وباین جہت تفسیر کردہ اند آنرا بشئ
یسیر قلیل مثل بند شمشیر یا حلقۂ کمربند یا دندان وبینی ومانند آن وتفسیر کردہ اند اندک را بانچہ واجب نگردد در وی زکوۃ
وتحلیل اندک از ذہب بر قیاس تحلیل اندک از حریر ست مثل سہ چہار انگشت ازان چنانکہ گذشت وطیبی از ابوسلیمان خطابی
نقل کردہ کہ نہی باستثنا مصروف بر نساست نہ رجال یعنی نہی کردہ از لبس ذہب مگر مقطع کہ آن حلال ست مر زنان را
وحکم از مردان ہنوز بر نہی وکراہت ست وطیبی گفتہ کہ این توجیہ جید ست ولیکن لفظ حدیث آبی ست از فرق وتمییز میان
مردان وزنان چنانکہ نہی از رکوب نمور کہ قرین اوست انتہی پوشیدہ نماند کہ اگر احادیث دیگر را کہ دال اند بر نہی ذکور
از ذہب نہ اناث قرینہ بر ارادۂ این معنی دارند دور نباشد ودر مطالب المومنین از ہدایہ وکافی می آرد کہ لجام ورکاب یا دم
چون مفضض باشد وجامہ کہ در وی کتابت از ذہب وفضہ بود وسوار شدن بر زین مفضض ونشستن بر کرسی مفضض
وقتیکہ جای نشستن ودست گرفتن فضہ نبود جائز ست نزد ابی حنیفہ وابو یوسف گفتہ کہ مکروہ است وقول محمد گاہی با ابوحنیفہ
روایت کنند وگاہی با ابی یوسف وبرین خلاف ست گردانیدن آہنہا در شمشیر ومسجد وحلقۂ آئینہ وگردانیدن مصحف بذہب
یا مفضض وہمچنین جامہ کہ در وی کتابت بذہب نقرہ است ومراد بحلقۂ آئینہ آنست کہ بر گرد آن بود نہ آنچہ بدست گیرند
زیرا کہ وی مکروہ است باتفاق واین در خالص ذہب ست اما تمویہ کہ بآب طلا باشد مکروہ نیست ونزد ابی حنیفہ اتخاذ
ذہب در مثل منطقہ وحلیۂ سیف مکروہ است زیرا کہ در فضہ استغنا ست ازان واصل در استعمال ذہب وفضہ حرمت ست
وفضہ کافی ست۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ وعن بریدۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لرجل علیہ خاتم من شبہ۔ روایت
ست از بریدۂ اسلمی کہ آنحضرت گفت مر مردی را کہ بود بر وی انگشتری از برنج کہ بہندی زبان آنرا پیتل گویند واو شبہ گویند
بفتحتین از جہت مشابہت او بطلا در رنگ پس آنحضرت بآن مرد بطریق تعجب گفت۔ مالی اجد منک ریح الاصنام۔ چیست
مرا کہ می یابم از تو بوی بتان واین از جہت آن فرمود کہ بتان از برنج می ساختند۔ فطرحہ۔ پس انداخت آن مرد ودور کرد آنرا
خود آن انگشتری را۔ ثم جاء وعلیہ خاتم من حدید۔ پستر آمد آن مرد وحال آنکہ بود بر وی انگشتری از آہن۔ فقال۔ پس
گفت آنحضرت۔ مالی اری علیک حلیۃ اہل النار۔ چیست مرا کہ می بینم بر تو زیور وپوشش دوزخیان۔ فطرحہ۔ پس انداخت
آن مرد آن انگشتری را۔ فقال۔ پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ من ای شئ اتخذہ۔ از چہ چیز بسازم انگشتری را۔ فقال۔

پس فرمود آنحضرت من ورق بساز از نقره - ولا تتمه مثقالا - وتمام مکن انگشتری را تا مثقال بلکه کمتر از آن کن واین بیان
اولی واحسن ست زیرا که اصل در ذهب وفضه حرمت وکراهت ست پس از قدر ضرورت زیاده نباید وهم ازین جهت
پوشیدن دو انگشتری وزیاده بر آن مکروه است ولیکن ساختن انگشتریهای متعدد مکروه نیست اگر بنوبت بپوشد - رواه الترمذی
وابوداؤد والنسائی وقال محی السنة وقد صح - وبتحقیق بصحت رسیده ودر حدیث صحیح آمده است - وعن سهل بن سعد فی الصداق
در باب مهر ان النبی - که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال لرجل - که آنحضرت گفت مر مردی را که نکاح زنی می خواست التمس
طلب کن مالی را برای مهر - ولو خاتما من حدید - اگرچه انگشتری باشد از آهن ودرین اشعار ست بآنکه انگشتری از آهن می باشد
پس معلوم شد که نهی از برای تحریم نیست وگفته اند که این مبالغه است در بذل مال از برای مهر اگرچه اندک چیزی باشد چنانکه
فرموده اگر کفی از خاک باشد وخاتم حدید اگرچه از تختم بدان نهی کرده با وجود از اشیای متقوم بیرون نباشد وباینقدر التماس
مهر بوی جائز باشد وطیبی گفته احتمال دارد که نهی از تختم بخاتم حدید بعد از حدیث سهل بن سعد باشد وسنت بعد از وی بر نهی
استقرار یافته پس این حدیث منسوخ باشد واین حدیث سهل بن سعد در باب المهر در فصل اول گذشته است وعن ابن مسعود
قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یکره عشر خلال - گفت ابن مسعود بود آنحضرت مکروه می داشت ده خصلت را - الصفرة
یکی زردی را - یعنی الخلوق - بفتح خاء وضم لام وقاف طیب معروف ست میان عرب که در وی طیبهای متعدده میآمیزند
ویکی از آن زعفران ست که زردی بسبب اوست وبعضی احادیث باباحت آن در ورود یافته ودر بعضی از آن نهی کرده واحادیث
نهی بیشتر ست وگویند که اینها ناسخ اباحت ست وفقها را در رنگ زعفران اقوال ست چنانچه در معصفر ودر بعضی روایات در عربی
جائز آمده - وتغییر الشیب - ودیگر مکروه می داشت تغییر دادن پیری را خواه بنتف موی سفید یا بخضاب آن بسیاهی بخلاف
خضاب بحنا که آن جائز ست باتفاق بدلالت احادیث وارده بران واحادیث در نتف شیب وخضاب بسواد نیز وارد شده
ومختار در نتف شیب در مذهب ما حرمت ست وکراهت ست ودر روایتی از امام محمد لا باس به است کذا فی مطالب المومنین وجر الازار
ومکروه می داشت کشیدن ازار را ودراز ساختن آن زار از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت - والتختم بالذهب - ومکروه
می داشت پوشیدن انگشتری طلا را - والتبرج بالزینة - ومکروه می داشت آراستن زن خود را وظاهر کردن زینت وخوبی
خود را بغیر محلها - مر غیر شوهر ومحرم را محل بکسر حاء وفتح حل یعنی جای حلال بودن که زوج اوست یا محرم وتحمیل که بمعنی
وقت باشد وآن وقت بودن او با زوج ومحرم بفتح حا نیز خوانده اند از حلول وبالجمله مراد جماعه اند که در کریمه ولا یبدین زینتهن
الا لبعولتهن الآیة مذکور شده اند - والضرب بالکعاب - ومکروه می داشت نرد باختن را وکعاب بکسر کاف جمع کعب بفتح مهره های
نرد که بدان می بازند مثل آنکه قرعه می زنند ونرد وعامه علما از صحابه وغیرهم نرد باختن حرام ست واز عبد الله بن مغفل آورده اند که بازن
خود می باخت واز سعید بن المسیب نیز اگر بی قمار باشد رخصت آمده ودر مذهب حنفی باختن نرد حرام ست مطلقا وهمچنین شطرنج
بشرط قمار وبی آن مکروه است وموجب تضییع وقت ودر بعضی روایات اباحت شطرنج نیز آمده - والرقی جمع رقیه بضم را وسکون قاف

یعنی افسون کردن الا بالمعوذات۔ و مکروہ می پنداشت افسون کردن و دمیدن را مگر بمعوذات بتشدید واو مکسورہ و مراد بدان سورۂ
قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس می دارند و صیغہ جمع باراده ما فوق واحد یا کلمات و آیات می گویند و بعضی قل یا ایہا الکافرون و قل
ہو اللہ احد را نیز از معوذات داشتہ بجہت استعمال آن بر تبری از غیر دین اسلام و بر توحید حق کہ در معنی استعاذہ از شر کفر و شرک ست
و نزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی ست کہ مشتمل اند بر معنی استعاذہ چہ این سور و چہ غیر آن و بالجملہ رقیہ و افسون کردن بقرآن و اسماء
اللہ تعالی جائز ست و بغیر آن حرام خصوصا بان الفاظ کہ معانی آن معلوم نباشد کہ در انجا بیم کفر ست۔ و عقد التمائم۔ و مکروہ
می پنداشت بستن تمائم را جمع تمیمہ مثل مہرہ ہا و استخوان ہا کہ برای دفع چشم زخم در گردن اطفال بیاویزند و این از اباطیل جاہلیت
ست و در دین اسلام ازان نہی آمدہ و بعضی از تمائم مطلق افسونہای جاہلیت مراد داشتہ اند اما در بستن تعویذ از آیات قرآن
و ادعیہ فی الجملہ سندی ہست چنانکہ از حدیث عبداللہ بن عمر گذشت کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را برای دفع فزع و دہشت
و بیخوابی این کلمات آموختہ بود اعوذ بکلمات اللہ التامات من غضبہ و عقابہ و شر عبادہ و من ہمزات الشیاطین و ان یحضرون
و وی رضی اللہ عنہ تلقین می کرد آنرا کسی را کہ عاقل می بود از اولاد وی و کسی کہ عاقل نبود می نوشت آنرا در پارہ کاغذ و
می آویخت در گردنش کذا فی الحصن الحصین۔ و عزل الماء بغیر محلہ۔ و مکروہ می داشت بیرون افگندن آب منی را از فرج زن وقت
انزال تا حمل نگیرد و در غیر محل عزل بکسر حاء و فتح آن کہ زن حرہ باشد و بیرضای وی عزل جائز نیست بخلاف امہ کہ محل
عزل ست و عزل از وی مکروہ نہ و در بعضی روایات در غیر آن حدیث و عزل الماء عن محلہ واقع شدہ و ضمیر محلہ درین روایت
راجع بماء خواہد بود و مراد بمحل او فرج امرأۃ حرہ۔ و فساد الصبی۔ و مکروہ می داشت فساد صبی را مراد وطی امرأتی ست کہ شیر می دہد پس
حامل می گردد و بعلت آن شیر وی فاسد می گردد و صبی کہ آن شیر را می خورد نیز فساد و ضعف بنیہ راہ می یابد و مجامعت امرأۃ
را در حالت ارضاع غیل می خوانند بفتح غین معجمہ و ذکر آن در باب المباشرۃ از کتاب النکاح گذشت۔ غیر محرمہ در حالتیکہ حکم
نکنندہ است بحرمت آن یعنی مکروہ می داشت این دہ خصال را و حرام نگردانید و اکثر شراح برانند کہ این متعلق ست
بفساد صبی و معنی آن باشد کہ مکروہ می داشت فساد صبی و جماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نگردانید چہ وطی امرأۃ منکوحہ
حلال ست و بمجرد احتمال حمل کہ متضمن فساد مذکور است حرام نگردد اما اگر متعلق باشد بجمیع آنچہ مذکور شد از خصال عشرہ لازم
آید کہ تختم بذہب مکروہ غیر محرم باشد و حال آنکہ وی حرام ست بی خلاف مگر آنکہ گویند حکم وی معلوم و مقرر شدہ است کہ حرام ست
بحکم دلیل کہ حدیث و اجماع ست و ازین حکم خارج خواہد بود فتدبر۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ و عن ابن الزبیر ان مولاۃ
لہم۔ و مروی ست از عبداللہ بن الزبیر کہ زنی کہ مولاۃ ایشان بود۔ خرجت بابنۃ الزبیر الی عمر بن الخطاب۔ بیرون برد دختر
زبیر را بسوی عمر رضی اللہ عنہ۔ و فی رجلہا اجراس۔ و در پای آن دختر جرسہا بود یعنی زیوری کہ بہیأت جرس کہ آواز
می کرد مثل آواز جرس چنانکہ در پای دختر کان می اندازند۔ فقطعہا۔ پس ببرید آن اجراس را عمر رضی اللہ عنہ و قال سمعت
رسول اللہ۔ و گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ می گفت۔ مع کل جرس شیطان۔ با ہر جرس شیطانی ست

و جرس بفتح جیم و کسر وی و سکون را بمعنی صوت یا صوت خفی و بفتحتین آنچه بیاویزند در گردن چارپایان یا بپای باز و صبیان و ما کہ نسبت وی بشیطان بجهت بودن اوست و رحکم مزمار و در حدیث لا تصحب الملائکة رفقة فیها جرس آن وجه گفته اند که وی می آگاهاند و خبر دار می گرداند اعدا را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست می داشت که در آید بر اعدا یکایک و خبردار نگرداند ایشان را۔ رواه ابوداؤد و عن بنانة بضم با و تخفیف نون۔ مولاة عبدالرحمن بن حیان۔ بفتح حای مهمله و تشدید یای تحتانیه و تخفیف نون تابعیه است روایت می کند از عائشه و روایت می کند از وی ابن جریج۔ الانصاری کانت عند عائشة بود این مولاة عبدالرحمن انصاری نزد عائشه۔ اذ دخلت علیها بجاریة۔ ناگاه در آورده شد بر عائشه دختری۔ وعلیها۔ و بود بران جاریه۔ جلاجل۔ بفتح جیم اول و کسر ثانی جمع جلجل بالضم نیز بمعنی جرس است کذا فی القاموس چنانکه از نفس حدیث معلوم می گردد یصوتن۔ آواز می کردند آن جلاجل۔ فقالت پس گفت عائشه رضی الله عنها۔ لا تدخلنها علی۔ باید که در نیاورد آن زن که در آورده است این جاریه را بر من۔ الا ان تقطعن جلاجلها۔ مگر آنکه ببرد جلاجل او را۔ سمعت رسول الله۔ زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول۔ می گفت۔ لا تدخل الملائکة بیتا فیها جرس۔ در نمی آیند فرشتگان خانه را که در وی جرس است۔ رواه ابوداؤد و عن عبدالرحمن۔ مروی ست از عبدالرحمن۔ بن طرفة۔ بطای مهمله و فتحات تمیمی عطاردی نسبت بعطارد بن عوف۔ ان جده۔ بتحقیق پدر کلان وی۔ عرفجة۔ بفتح عین و سکون را و فتح فا و جیم بن اسعد قطع انفه یوم الکلاب۔ بریده شد بینی او در روز کلاب بضم کاف نام موضعی ست که در وی واقعه مشهور بود از ایام عرب۔ فاتخذ انفا پس ساخت عرفجه صورت بینی۔ من فضة۔ از نقره۔ فانتن علیه پس گنده شد بینی نقره بر عرفجه۔ فامر النبی صلی الله علیه وسلم ان یتخذ انفا من ذهب پس حکم کرد او را آنحضرت که بسازد بینی از طلا که آن گنده نمی شود باین حدیث مباح ساخته اند اکثر علما ساختن بینی و مضبوط گردانیدن دندانها بدان چنانکه در شرح حدیث معاویه الا مقطعا گذشت۔ رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی۔ و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احب ان یحلق کسی که دوست دارد که حلقه بیندازد در بینی یا در گوش مثلا و حلقه انگشتری بی نگین را گویند و ابل محلق شتری را که علامت کرده باشند او را بحلقه۔ می فرماید که هر که بخواهد که بپوشاند۔ حبیبه۔ دوست خود را از ولد یا زوج۔ حلقة من نار حلقه از آتش دوزخ۔ فلیحلقه من ذهب۔ پس گو که حلقه بپوشاند او را از طلا یعنی حلقه طلا پوشانیدن را جزا این ست که پوشانیده می شود او را حلقه آتش و همچنین ست معنی قول او که فرمود۔ و من احب ان یطوق حبیبه طوقا من نار۔ و کسی که دوست می دارد که در گردن اندازد دوست خود را طوق از آتش۔ فلیطوقه طوقا من ذهب۔ پس گو که طوق سازد گردن او را از طلا۔ و من احب ان یسور حبیبه سوارا من نار۔ و کسی که دوست می دارد که بپوشاند دوست خود را دست برنجن از آتش۔ فلیسوره سوارا من ذهب۔ پس گو که بیندازد در دست وی سوار از طلا۔ و لکن علیکم بالفضة۔ و لیکن بر شما باد که زیوری که بسازید از نقره سازید فالعبوا بها العبوا لعبا۔ بکنید بفضه و بسازید زیورها از وی اشارت ست که زیب و زینت و زیور دنیا داخل لهو و لعب ست اگرچه مباح ساخته اند

یا چون بازنان زیور وار لعب وبازی می کند گویا این لهو ولعب بازیورست - رواه ابوداود وعن اسماء بنت یزید ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة تقلدت - هر زنی که به بندد و بپوشد در گردن - قلادة من ذهب - قلاده را از طلا - قلدت فی
عنقها - بسته شود در گردن آن زن - مثلها من النار یوم القیمة - مثل قلاده از طلا که پوشیده قلاده از آتش روز قیامت
وایما امرأة جعلت فی اذنها خرصا من ذهب - و هر زنی که بگرداند در گوش خود حلقه از طلا و خرص بضم خای معجمه و سکون
را حلقه صغیره که در گوش اندازند و زیور گوش را خرص گویند چنانچه زیور گردن را قلاده - جعل الله فی اذنها مثله من النار یوم
القیمة - بگرداند خدای تعالی در گوش آن زن مثل حلقه که از طلا کرده حلقه از آتش روز قیامت و تعبیر بلفظ مجهول در
قلاده و صیغه معلوم در خرص تفنن است و یا چون زینت و اظهار آن در گوش اکثر دا و درست اسناد تعذیب و جزای
آن بقهر و بطش آلهی تعالی بی واسطه مناسب تر افتد والله اعلم - رواه ابوداود والنسائی وعن اخت لحذیفة - و مروی ست
از خواهری که مر حذیفه را بود - ان رسول الله - که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال - گفت - یا معشر النساء - ای گروه زنان
اما لکن فی الفضة - آیا نیست مر شما را در نقره - ما تحلین به - بضم تا و فتح حا و کسر لام مشدده چیزی که زیور سازید بدان چیز یعنی
بس ست که زیور از نقره بکنید بعد از ترغیب در زیور نقره وعید یاد کرد در زیور طلا و فرمود - اما انه - آگاه باشید ای گروه
زنان که شان این ست که - لیس منکن امرأة - نیست از شما زنی که - تحلی ذهبا تظهره - که زیور سازد طلا را که ظاهر گرداند آنرا و تبرج
کند بدان - الا عذبت به - مگر آنکه عذاب کرده شود بسبب وی و باین تقریر کلمه اما اول بمعنی استفهام و نفی آید و ثانی حرف
تنبیه و اگر همزه و حرف تنبیه باشد نیز درست آید - رواه ابوداود والنسائی - بدانکه درین احادیث وعید بر لبس ذهب واقع شده
مر زنان را و اباحت فضه و حال آنکه هر دو مباح اند مر ایشان را و گویا که مقصود ارشاد و ترغیب ست بر اکتفا بفضه و عدم غلو و اسراف
در زیب و زینت پس کراهت تنزیهی باشد اما اظهار وعید و تشدید مناسب نیست آنرا پس بعضی گویند که این نهی و منع در ابتداء بود پس
از آن منسوخ گشت بحدیث ابی موسی اشعری که ناطق ست بحل ذهب و حریر مر نسا را و بعضی گویند که این وعید بر آن جماعتی ست
که زکوة آنرا ادا نکنند و برین قول ایراد می نمایند که زکوة در فضه نیز واجب ست پس اگر وعید بجهت عدم ادای زکوة باشد وجه
تخصیص ذهب بذکر چیست در رخصت در فضه که فرمود ولکن علیکم بالفضة چراست و طیبی گفته که حلی که از ذهب ساخته شود اگر
خواهند که از فضه بسازند بحجم وی مثل حجم وی خواهد بود اما وزن این از وزن آن کمتر از نصف یا نزدیک به نصف پس
ذهب بمبلغ نصاب می رسد نه فضه کذا قال الطیبی وفیه تأمل واین توجیه فرع وجوب زکوة ست در حلی و تحقیق گذشت کلام وی در کتاب الزکوة

الفصل الثالث عن عقبة بن عامر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یمنع اهل الحلیة والحریر - بود آنحضرت که منع می کرد
آنهارا که اهل زیور و حریر بودند از پوشیدن آن - و یقول - و می گفت - ان کنتم تحبون حلیة الجنة وحریرها - اگر هستید شما که
دوست می دارید زیور بهشت و حریر آنرا - فلا تلبسوها فی الدنیا - پس نپوشید آنرا در دنیا - رواه النسائی وعن ابن عباس
رضی الله عنهما - ان رسول الله - که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اتخذ خاتما - ساخت انگشتری را فلبسه - پس پوشید آنرا - قال گفت

شغلنی ہذا عنکم مشغول گردانید و باز داشت مرا این خاتم از شما و از توجہ و اہتمام نسبت حضور و جمعیت بحال شما کہ برای تصرف در بواطن و تربیت و اصلاح احوال شما دارم۔ منذ الیوم امروز پس از آن برای بیان آن شغل و التفات فرمود۔ الیہ نظرۃ و الیکم نظرۃ۔ مرا نظری ست بسوی آن خاتم و نظری ست بسوی شما۔ فالقاہ پس بفگند آنحضرت آن خاتم را۔ رواہ النسائی۔ و این در حقیقت برای تنبیہ و ارشاد است تا از موجبات تفرقہ و التفات خواطر اجتناب نمایند و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال وعن مالک قال۔ و منقول ست از امام مالک کہ گفت انا اکرہ ان یلبس الغلمان من بکروہ می پندارم کہ پوشانیدہ شود پسرکان را۔ شیأ من الذہب۔ چیزی از جنس طلا۔ لانہ بلغنی ان رسول اللہ۔ زیرا کہ بتحقیق رسیدہ است مرا کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن التختم بالذہب۔ نہی کردہ است از پوشیدن خاتم ذہب۔ فانا اکرہ للرجال الکبیر منہم و الصغیر۔ پس من مکروہ می پندارم ذکور کلان را از ایشان و خردان را از ایشان و طیبی گفتہ کہ در الباس ذہب بر اطفال ذکور سہ قول ست اصح جواز آنست۔ رواہ فی الموطا۔

باب النعال

یکی از اقسام لباس نعل ست کہ پوشش پای ست و نعل چیزی کہ نگاہداشتہ شود بوی پای از زمین کذا فی القاموس و آن بعرف ہر قومی مختلف ست و مراد اینجا بیان صفات نعل آنحضرت ست کہ متعارف در دیار عرب ست و آن نیز بانواع می باشد و لہذا الصیغہ جمع آوردہ۔

الفصل الاول عن ابن عمر رضی اللہ عنہما۔ قال رایت رسول اللہ گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یلبس النعال التی۔ می پوشید نعلہا را کہ۔ لیس فیہا شعر۔ نیست در آن موی یعنی چرمی موی ستردہ و از آن پاک گردانیدہ شدہ۔ رواہ البخاری **وعن انس** قال ان نعل النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان لہا قبالان۔ گفت انس کہ بود مر نعل آنحضرت را دو قبال بکسر قاف دوال نعل کہ میان دو انگشت باشد پس نعل آنحضرت را دو دوال بود کہ می نہاد یکی را میان تر انگشت و انگشتی کہ متصل اوست و می نہاد دیگری را میان انگشت میانہ و آنکہ متصل اوست کہ بنصر ست این چنین ذکر کردہ جزری در تصحیح المصابیح چنانکہ سید جمال الدین محدث در روضۃ الاحباب در بیان نعل آنحضرت و تصویر تمثال مبارک آن تحقیق نمودہ و این معنی بی ایہام و اشکال واضح ست و از بیان بعضی شراح خلاف این مفہوم شود کہ بی ایہامی نیست آنرا در شرح بیان کردہ ایم و اللہ اعلم۔ رواہ البخاری **وعن جابر** قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ غزاہا۔ گفت جابر شنیدم آنحضرت را در یک غزوہ کہ غزا کرد آنرا و قصد بر آمدن کرد۔ یقول۔ می گفت آنحضرت۔ استکثروا من النعال۔ بسیار بگیرید و بر دارید نعلہا را۔ فان الرجل لا یزال راکبا۔ زیرا کہ مرد ہمیشہ در حکم سوار ست در سبکی سیر و سلامت پای از آفات۔ ما انتعل۔ مادام کہ نعل پوشیدہ است و در نیجا تعلیم تہیہ اسباب سفر ست آنچہ محتاج الیہ آنست۔ رواہ مسلم **وعن ابی ہریرۃ** قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا انتعل احدکم۔ چون بپوشد نعل را یکی از شما فلیبدا بالیمنی پس باید کہ ابتدا کند بپای راست و نخست نعل در پای راست بپوشد بعد از وی در پای چپ پوشیدن نعلین باین

ترتیب است - واذا نزع فلیبدأ بالشمال - و چون بکشد نعلین را از پای پس باید که نخست از پای چپ بکشد و پس از پای راست
و از برای زیادت بیان و ایضاح مقصود و تنبیه بر اهتمام شان این ادب و بجای آوردن آن فرمود لتکن الیمنی اولهما تنعل
و آخرهما تنزع - باید که باشد پای راست نخستین هر دو پای در پوشیدن نعل و پسین آنها در کشیدن ضابطه درین باب آنست
که هر چه شانی و فضیلتی دارد ابتدا بیمین در وی مستحب و در هر چه نه از این چنین ست ابتدا بشمال لابد پوشیدن نعال و تطیب و
وسیله دخول مسجد و دیگر اعمال خیر ست بخلاف کشیدن و در آمدن بمسجد نخست پای راست نهد و در بر آمدن پای چپ و در آمدن
متوضی نخست پای چپ نهد و در بر آمدن پای راست و تفصیل این کلام در کتاب الطهارت گذشت متفق علیه - وعنه - و هم
از ابی هریره است - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یمشی احدکم فی نعل واحدة - باید که راه نرود هیچ یکی از شما
در یک نعل لیحفهما جمیعا او لینعلهما جمیعا - باید که برکشد هر دو نعل را و هر دو پای برهنه رود یا بپوشد هر دو نعل را و هر دو پای
پوشیده رود و یکی پوشیده و یکی برهنه مکروه است کراهت تنزیهی زیرا که خلاف وقار و مروت و ادب و سبب غلط و لغزش است
در مشی خصوصاً که نعل بلند بود و زمین ناهموار و سابقاً نیز در فصل اول در کتاب لباس کلامی متعلق باین مقام گذشت لیحفهما
و لینعلهما هر دو را هم از باب افعال و هم از باب علم بهر دو وجه روایت کرده اند متفق علیه - وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا انقطع شسع نعله - و چون بگسلد و پاره شود دوال نعل یکی - فلا یمش فی نعل واحدة پس باید که راه نرود در یک نعل و شسع بکسر
شین معجمه و سکون سین مهمله قبال نعل حتی یصلح شسعه - تا اصلاح کند و بپیوندد شسع آنرا - و لا یمش فی خف واحد - و باید که
راه نرود در یک موزه - و لا یاکل بشماله - و باید که نخورد بدست چپ - و لا یحتبی بالثوب الواحد - و احتبا نکند و متکا ساخته
ننشیند بیک جامه که بر بدن وارد تا موجب کشف عورت نگردد - و لا یلتحف الصماء - و نپیچد بیک ردا که اندام بدن را چنانکه
دستها هم درون باشد و راه برآوردن آنها نماند و شرح این معانی بتفصیل گذشته است - رواه مسلم -

الفصل الثانی - عن ابن عباس قال کان لنعل رسول الله صلی الله علیه وسلم قبالان مثنی شراکهما - گفت ابن عباس بود
مر نعل آنحضرت را دو قبال که دو ته بود دو دوال و تسمه آنها که بنرمی و استواری نزدیکتر ست نه یک ته و مثنی اسم مفعول ست از تثنیه
و از ثنی نیز خوانده اند - رواه الترمذی - وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینتعل الرجل قائما - نهی کرد آنحضرت
از پوشیدن نعال ایستاده و گفته اند که این بر تقدیری ست که در ایستاده پوشیدن مشقتی لاحق می شود در نعلی که در پوشیدن
و بستن شراک باعانت دست محتاج می گردد نه مطلقاً - رواه - روایت کرد این حدیث را از جابر ابوداؤد و رواه الترمذی و
ابن ماجة عن ابی هریرة - وعن القاسم بن محمد عن عائشة قالت - قاسم بن محمد بن ابی بکر از کبار تابعین و فقهای سبعه مدینه است
روایت می کند از عائشه که گفت - ربما مشی النبی صلی الله علیه وسلم فی نعل واحدة - گاهی بود که مشی کرد آنحضرت در یک نعل
این حدیث با حدیث نهی از مشی در یک نعل که معلوم شد مخالف آمده و علما را سخن ست در صحت این حدیث و بر تقدیر صحت
گفته اند که این حال نادر بود و در صحن خانه بود نه بیرون و اگر بود برای ضرورت یا بیان جواز بود تا ندانند که حرام ست

وازینجا معلوم گردد کہ فعل آنچہ مکروہ ست بنا بکراہت تنزیہی از شارع برای بیان اصل جواز آمدہ ونسبت بوی مکروہ نیست چہ بیان جواز واجب ست بروی چنانکہ در ایستادہ آب خوردن آنحضرت برای بیان جواز این نکتہ گفتہ اند کذا فی المواہب اللدنیة فلیفہم و فی روایة انہا مشت بنعل واحدة۔ ودر روایتی آمدہ است کہ عائشہ مشی کرد در یک نعل رواہ الترمذی وقال۔ وگفت ترمذی ہذا اصح این روایت مشی کردن عائشہ صحیح ترست از روایت مشی کردن آنحضرت یعنی این حدیث بدو وجہ روایت کردہ اند مرفوع وموقوف واسناد موقوف صحیح ترست۔ وعن ابن عباس قال من السنة اذا جلس الرجل ان یخلع نعلیہ۔ از سنت ست کہ چون بنشیند مردی بیرون آرد نعلین خود را یعنی باید کہ با نعلین نہ نشیند بلکہ نعلین برآوردہ نشیند کہ ادب درین ست فیضعہما بجنبہ پس نہد نعلین را در پہلوی خود واین نیز سنت ست۔ رواہ ابو داؤد وعن ابن بریدة عن ابیہ۔ مروی ست از عبد اللہ بن بریدہ بضم با اسلمی قاضی مرو وعامل آن برادر سلیمان بن بریدہ وہر دو ثقہ اند وعبد اللہ اصح واوثق ست کہ روایت می کند از پدرش کہ بریدہ است ان النجاشی اہدی الی النبی۔ کہ نجاشی ملک حبشہ ہدیہ فرستاد بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم خفین اسودین ساذجین۔ جفت موزہ سیاہ سادہ وساذج معرب سادہ ست فلبسہما پس پوشید آنحضرت آن دو موزہ را۔ رواہ ابن ماجة۔ روایت کرد این حدیث را ابن ماجہ از ابن بریدہ باضافت ابن بریدہ۔ وزاد الترمذی عن ابی بریدة عن ابیہ۔ و روایت کرد ترمذی از ابی بریدہ باضافت اب بریدہ ودر روایت ترمذی این زیادتی نیز آمدہ است کہ ثم توضأ ومسح علیہما۔ پس وضو کرد آنحضرت ومسح کرد بر خفین ودر شمائل ترمذی آوردہ کہ دحیہ کلبی یکبار برای آنحضرت موزہ ہا فرستاد وآنحضرت بپوشید ونپرسید کہ از پوست مذبوح بودند یا نہ وعمل بظاہر کرد وتفتیش ننمود تا مردم در عمل بظاہر بدان اقتدا کنند وتفصیل احکام مسح علی الخفین در کتاب الطہارة معلوم شدہ است ودرینجا مقصود ذکر لبس آنہاست فقط

باب الترجل

در بیان ترجل وآنچہ در معنی آنست ترجل وترجیل تسریح شعر وتنظیف وتحسین اوست کذا فی النہایة وحاصل آن شانہ کردن و اصلاح دادن واکثر استعمال ترجیل در راس آید وتسریح در لحیہ پوشیدہ نماند کہ درین باب احادیث متعلق بغیر ترجل از آنچہ متعلق ست بزینت موی وجز آن نیز ذکر کردہ پس اگر مولف باب الترجل ونحوہ او مثلہ شاید می گفت بہتر می بود ولیکن عادت مولف ست کہ در ہر باب مناسب آن احادیث می آرد بی آنکہ در ترجمہ داخل سازد۔

الفصل الاول عن عائشة قالت کنت ارجل راس رسول اللہ۔ گفت عائشہ بودم من کہ شانہ می کردم واصلاح می دادم سر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم وانا حائض۔ وحال آنکہ من حائض بودم ازینجا معلوم می شود کہ لمس ومساس حائض ممنوع نیست ومقرر شدہ است کہ ممنوع ہمان مباشرت ما تحت الازار ست متفق علیہ وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الفطرة خمس۔ فطرت در اصل بمعنی شق وشگافتن وابتداع واختراع آید وبمعنی جبلت ودین اسلام نیز آمدہ ودرین حدیث تفسیر کردہ اند آنرا بسنت قدیمہ کہ اختیار کردہ اند آنرا انبیا واتفاق کردہ اند بران شرائع وامر کردہ شدہ ایم ما

باقتدای ایشان وران گویا آن امر جبلی ست که مفطور ومجبول اند بران واین حدیث فطرت در اوائل کتاب در کتاب طهارت درباب
سواک گذشته است ودرانجا ده چیز را از فطرت گفته واینجا پنج بیان کرده ودر هر دو مقام مقصود حصر نیست بلکه مراد آنست
که ده چیز از جملهٔ فطرت ست واینجا پنج ازان بیان می کند. الختان والاستحداد وقص الشارب وتقلیم الاظفار ونتف الابط
بکسر بای موحده وبسکون آن ودر بعضی روایات اباط بصیغه جمع آمده ومراد موی بغل ست بیان همه درباب سواک
کرده شد الاستحداد که آنجا مذکور نیست ومراد بوی استعمال حدید ست در حلق عانه اینجا ظاهر می شود که در عانه حلق
سنت ست ودر ابط نتف وحلق نیز بجای آن می نشیند وکار آن می کند متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم خالفوا المشرکین. مخالفت کنید مشرکان را پس ازان بیان مخالفت کرد بقول خود وفروا اللحی
وافر ودراز کنید ریشها را. واحفوا الشوارب. وکوتاه وپست کنید بروتها را. وفی روایة. وآمده است در روایتی
بجای احفوا الشوارب. انهکوا الشوارب. وانهاک مبالغه در چیزی کردن ومراد اینجا مبالغه در کوتاه کردن ست وبجای
اوفروا اللحی. واعفوا اللحی. واعفا بمعنی ارسال وفروگذاشتن ست متفق علیه وعن انس قال وقّت لنا تعیین وتحدید کرده
شد برای ما یعنی وقتی وحدی معین نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مارا. فی قص الشارب وتقلیم الاظفار ونتف الابط وحلق العانة
ان لانترک. ترک نکنیم ونگذاریم. اکثر من اربعین لیلة. بیشتر از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد واگر در کمتر ازان کنند
افضل ست وگفته اند که آنحضرت قص شارب وتقلیم اظفار در هر جمعه می کرد وحلق عانه در بیست روز ونتف ابط در چهل روز
شرح این مقام وتفصیل احکام سابقا کرده شده است. رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان الیهود والنصاری لایصبغون. بدرستی که یهود ونصاری رنگ نمی کنند مراد خضاب ست ولایصبغون بضم با وفتح
آن هر دو آمده. فخالفوهم متفق علیه پس مخالفت کنید ایشان را وخضاب بکنید مراد غیر خضاب بسیاهی ست وخضاب
بسواد حرام ست وکلام در وی بیاید وصحابه وغیرهم خضاب سرخ بحنا می کردند وگاهی زرد نیز می کردند ودر خضاب
بحنا احادیث وارد شده است وگفته اند که خضاب بحنا از سیمای مومنان ست وجواز آن میان علما متفق علیه ست
وبعضی از فقها آنرا مستحب داشته مردان را وزنان را ودر فضیلت آن نیز احادیث می آرند که نزد محدثین مطعون ومنسوب
بضعف اند ودر مجمع البحار گفته کلام در خضاب مر کسی راست که موی وی سفید محض ست چنانکه از حال ابی قحافه در حدیث
آینده بیاید نه مر کسی را که دو موی ست ونیز گفته که سلف اختلاف دارند در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال وبعضی گفته اند
که این بر عادت بلاد ست چه خروج از عادات اهل بلد موجب شهرت ست ومکروه است وبعضی گفته اند که هر کرا پیری
پاکیزه ونورانی ست خوشنما تر وزیباتر از رنگ کردن ست ناکردن خضاب ورا اولی واحسن ست وهر که پیری او بدنما
وشنیع ست رنگ کردن وپوشیدن با عیب آن اولی وکلام در خضاب کردن آنحضرت گذشت ونیز بیاید ان شاء الله تعالی
وعن جابر رضی الله عنه قال اتی بابی قحافة یوم فتح مکة. آورده شد ابوقحافه را بضم قاف والد امیر المومنین ابی بکر

صدیق رضی اللہ عنہما روز فتح مکہ و اسلام وی دران روز ست و وفات وی بعد از ابی بکر ست در زمان عمر سنۃ اربع عشر و لہ سبع و تسعون سنۃ پس ابو قحافہ را در ملازمت آن حضرت روز فتح آوردند آنحضرت فرمود چرا نگذاشتید مرا کہ من پیش شیخ می رفتم۔ و راسہ و لحیتہ کالثغامۃ بیاضا۔ و بود سر ابو قحافہ و ریش وی مثل ثغامہ از روی سفیدی و ثغامہ بضم ثای مثلثہ و غین معجمہ گیاهی ست سفید شکوفہ و دانہ گویا کہ برف ست تشبیہ دادہ می شود بوی سفیدی پیری را و گفتہ کہ بفارسی آنرا درمنہ سفید گویند۔ فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم غیروا ہذا الشیء تغییر دہید این سفیدی را بچیزی۔ واجتنبوا السواد و دور شوید و دور باشید از خضاب کردن بسیاہی این حدیث دلالت کند کہ خضاب بسیاہی مکروہ و حرام ست و احادیث دیگر نیز آمدہ رواہ مسلم و در مطالب المومنین می گوید کہ بعضی از علما گفتہ اند کہ خضاب بسواد ہر کہ از غازیان برای ہیبت در چشم اعدای دین کند درست ست و ہر کہ برای زینت نفس و دوستداری زنان سازد مکروہ بود نزد اکثر مشائخ و بعضی تجویز کردہ اند بی کراہت کذا فی المحیط و از امام ابی یوسف در روایتی لاباس بہ آمدہ است و مختار آنست کہ مکروہ است زیرا کہ پیری نور الہی ست و تغییر نور الہی بظلمت مکروہ و بصحت رسیدہ است کہ امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ خضاب می کرد بحنا و کتم کہ نام گیاهی ست و لیکن رنگ آن سیاہ نیست بلکہ سرخ مائل بسیاہی ست و آنچہ بعضی صحابہ نقل کردہ اند ہمہ بر ین محمول ست و وعید در باب خضاب سیاہ شدید آمدہ چنانکہ در فصل ثانی بیاید و بالجملہ خضاب بحنا باتفاق جائز ست و مختار در سواد حرمت ست و کراہت در رنگ کردن دست و پا بحنا مر در ابجہت عذر لاباس بہ ست و بی عذر مکروہ است وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال کان النبی گفت ابن عباس بود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یحب موافقۃ اہل الکتاب۔ دوست می داشت موافقت اہل کتاب را۔ فیما لم یومر فیہ۔ در احکامی کہ خطاب کردہ نشدہ است دران و نازل نشدہ است بروی چیزی و کان اہل الکتاب یسدلون اشعارہم۔ و بودند اہل کتاب کہ سدل می کردند موہای سر خود را۔ و کان المشرکون یفرقون روسہم و بودند مشرکان کہ فرق می کردند سرہای خود را سدل گذاشتن و فرو ہشتن موی سر و گرد فراہم نیاوردن جانب آنرا و فرق قسمت و نیمہ و فراہم آوردن ہر نیمہ بیک جانب و در قاموس گفتہ فرق راہ میان موی سر و یسدلون و یفرقون ہر دو بضم عین و کسر آن از باب نصر و ضرب فسدل النبی صلی اللہ علیہ وسلم ناصیتہ پس سدل کرد آنحضرت در اول قدوم وی بمدینہ موی پیشانی خود را بجہت موافقت اہل کتاب کہ عادت ایشان سدل بود و سدل اگرچہ ارسال شعر ست حول راس و تخصیص بناصیہ ندارد و لیکن اتیانا و از فرق در ناصیہ ظاہر گردد و باین جہت تخصیص کرد طیبی و گفت مراد بسدل اینجا ارسال شعر بر جبین ست۔ ثم فرق بعد پستر فرق کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ان متفق علیہ۔ ازین حدیث معلوم شد کہ عادت شریف در اول سدل بود پس از ان قرار بر فرق افتاد پس بعضی می گوید کہ سدل منسوخ ست زیرا کہ ظاہر آنست کہ رجوع بآن بوحی بود چہ آنحضرت مامور بود بموافقت اہل کتاب در چیزی کہ مامور نبود دران پس مخالفت ایشان نیز بسبب ورود امر باشد و ازینجا استدلال بعضی از اصولیین باین حدیث بر آنکہ شرع انبیای سابق شرع است ما دام کہ مامور نشویم بخلاف آن اما در آنچہ تبدیل

وتصحیف ایشان معلوم نباشد وبعضی گویند که اتخاذ فرق باجتهاد بود از آنحضرت در مخالفت اهل کتاب چه موافقت در اول
اسلام بقصد ایتلاف قلوب بود وچون بی نیاز گردانید او را حق سبحانه از ایشان و از قصد ایتلاف ایشان وغالب گردانیدن
او را بر تمامه دین مخالفت کرد ایشان را در بعضی امور وظاهر عبارت یحب موافقتهم درین ست که وی صلی الله علیه وسلم مخیر بود
دران واگر شریعت بودی لازم ومتحتم گشتی ودر بعضی احادیث آمده است که اگر متفرق می شد مویها فرق می نهاد والا می گذاشت
آنرا بحال خود یعنی تکلف نمودی در سدل وفرق وبحال خود می داشت آنرا پس سدل وفرق هر دو جائز باشد وبعضی گفته اند که فرق
افضل ست والله اعلم بالصواب وعن نافع عن ابن عمر قال سمعت النبی. گفت شنیدم پیغمبر را. صلی الله علیه وسلم نهی عن
القزع. نهی می کرد از قزع بفتح قاف وزای وبسکون زای نیز آمده. قیل لنافع. گفته شد مر نافع را. ما القزع. قزع
چیست که نهی از آن کرده اند. قال. گفت نافع. یحلق بعض راس الصبی. ستروه شود پاره از سر کودک. ویترک البعض
وگذاشته شود پاره دیگر بحال خود وغالبا تخصیص صبی بجهت جریان عادت ست والا مکروه ست صبی را وغیر او را ولهذا در
روایات فقهیه مطلق آورده اند وگفته اند قزع حلق راس ست از مواضع متفرقه آن ونهی راجع بفعل اولیای صبی چنانکه حدیث
دیگر ناطق ست بدان وطیبی گفته که اجماع کرده اند بر کراهت آن اگر در مواضع متفرقه باشد اگر نه بجهت ضرورتی باشد مثل
مداوات وغیر آن وگفته کراهت تنزیهی ست واخذ تفرق در مواضع بجهت رعایت اصل معنی لغوی ست که قزع قطعهاے
متفرقه سحاب را گویند وتفاریق موی را در سر بدان تشبیه کرده اند واگرچه ظاهر عبارت که در تفسیر وی واقع شده مطلق ست
ولیکن شراح همه تصریح کرده اند باین قید ودر روایات فقهیه نیز همچنین آمده است ووجه کراهت مشابهت کفار وقباحت
صورت ست متفق علیه والحق بعضهم التفسیر بالحدیث. ولاحق گردانیده اند بعضی راویان این قول را که والقزع حلق بعض
راس الخ که در تفسیر قزع واقع شده است باصل حدیث که قول آنحضرت ست وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم
رای صبیا. آنحضرت دید کودکی را. قد حلق بعض راسه. که بتحقیق حلق کرده شده است بعض از سر وی. وترک بعضه.
وترک کرده شده است بعض دیگر از سر. فنهاهم عن ذلک پس نهی کرد اولیای صبی را از آن. وقال. وگفت. احلقوا
کله. حلق کنید تمام سر را. او اترکوا کله. یا بگذارید تمام آنرا اگرچه صبی مکلف نیست اما اولیای او مامور ومنهی اند در افعال
واحوال وی. رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال لعن النبی. گفت لعنت کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم المخنثین
من الرجال. مخنثان را از مردان ومخنث مردی که تشبه می نماید بزنان در لباس وخضاب دست وپا بحنا ودر آواز وتکلم و
حرکات وسکنات وخنث در لغت لین وانکسار وپیچش ست ووی در شکستن اعضا ونرمی وپیچیدن آن مشابه زنان می گردد
وگفته اند که قیاس کسر نون ست واما مشهور فتح وآن دو قسم ست یکی خلقی که در اصل خلقت وجبلت بر اوضاع زنان واقع شده
دیگر آنکه بتکلف خود را این چنین می دارد وتشبه می کند ولعنت ومذمت مخصوص این قسم ست نه اول که از اختیار بیرون ست
والمترجلات من النساء. ولعنت کرد زنان را که در هیئت ولباس وکارهای دیگر که نشاید کرد خود را مشابه مردان می دارند

و قال۔ و فرمود آنحضرت اخرجوهم من بیوتکم بیرون آرید مخنثان را از خانه های خود ظاهر آنست که ضمیر راجع بمخنثین باشد و اگر
بمجموع مخنثین و مترجلات دارند تغلیباً باعتبار بودن این زنان در حکم مردان شاید که نیز صورتی داشته باشد فافهم والله اعلم۔
رواه البخاری و عنه و هم از ابن عباس ست۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء
لعنت کناد خدای تعالی تشبیه کننده و مانند شونده از مردان را بزنان۔ والمتشبهات من النساء بالرجال۔ و مانند شونده
از زنان را بمردان این مضمون حدیث سابق ست۔ رواه البخاری و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
لعن الله الواصلة والمستوصلة۔ واصله زنی که پیوند می کند موی های خود را بموی های دیگر تا بسیار شود و دراز گردد و مستوصله
آنکه بفرماید دیگری را که پیوند کند بموی های وی موی های دیگر هر دو را دعا بلعنت کرد و از مقام قرب و رضای حق دور انداخت
بسبب آن تغییر خلق و ارتکاب تکلف مذموم چنانکه در حدیث آتی اشارتی بآن واقع ست و علما را تفصیلی ست در وصل
بموی و بغیر موی و بموی آدمی یا غیر آن و باذن زوج و سید و بی آن و نزد بعضی پیوند به پشم و خرقها جائز ست اما بستن
موی برشته های سرخ از ابریشم و غیر آن که مشابهت بموی ندارد جائز ست بی کراهت کذا فی مجمع البحار و سرخ کردن روی و
خضاب کردن موی زن بی شوهر را و شوهر دار را بی اذن شوهر حرام ست و غیر او را حرام نه۔ والواشمة والمستوشمة۔ و
لعنت کناد خدای تعالی واشمه را و مستوشمه را و وشم خال نشاندن بسوزن ست و مانند آن در پوست و پر کردن آن بسرمه
یا نیل تا نقش گیرد و کبود گردد و پس واشمه آنکه این فعل بکند و مستوشمه آنکه طلب این فعل کند و بفرماید دیگری را که بوی بکند و در
بعضی روایات بجای المستوشمة الموتشمة نیز آمده متفق علیه۔ و عن عبد الله بن مسعود قال۔ از عبد الله بن مسعود آمده است
که گفت لعن الله الواشمات والمستوشمات لعنت کناد خدای تعالی زنان واشمه و مستوشمه را۔ والمتنمصات۔ و زنانی
را که بفرمایند دیگری را به دور کردن موی های را از روی شان و این مکروه ست مگر ریشی یا بروتی بروید بر روی زن که
حلق آن حرام نبود بلکه مستحب ست و درین روایت ذکر نامصات نکرد اکتفا را و در فصل ثانی از ابن عباس بیاید که در وی
ذکر آن هست۔ والمتفلجات للحسن۔ و لعنت کناد زنان را که بتکلف فرجه و فرق بسازند در دندانهای پیش از برای اظهار
حسن و جمال فلج بفتح فا و لام فرق و فرجه میان دو چیز و بمعنی فرجه که میان ثنایات و رباعیات باشد نیز آید و این محبوب
است نزد عرب و از اسباب حسن ست و اکثر زنان صغیره را می باشد و چون عجوز شده و دندانها بزرگ گردد این فرجه نماند پس
بتکلف می سازند و اظهار حسن و جوانی می کنند و تشبه بدان می نماید و صیغه تفعل برای تکلف آید چنانکه تکبر و تعظم از آدمیان
که بزور و تکلف خود را کبیر و عظیم می نماید یعنی والمتفلجات للحسن این ست باین تقریر قول وی للحسن متعلق بمتفلجات شد
خاصة و محتمل که متعلق بهر سه باشد چه وشم و نمص نیز برای اظهار حسن و خوبی می کنند و نظر بمعنی این توجیه نزدیکتر و وجیه تر ست
و ظاهر آنست که این قید اتفاقی ست چه اغلب در عادت فعل این اشیا برای تحسین و تزئین بود فافهم بعد از آن توصیف
کرد این نسا را بصفتی که دلالت دارد بر علت حکم و موجب لعن می گردد و فرمود المغیرات خلق الله۔ زنانی که تغییر دهنده اند

پیدائش خدای تعالی را و علت در حرمت مثلہ و حلق لحیہ و امثال آن نیز ہمین ست و ازینجا لازم نیاید کہ ہر تغییر حرام باشد چہ این علت مستقلہ نیست علت حرمت نہی شارع ست و حکمت در نہی این ست پس حاصل آن باشد کہ شارع بعضی تغییر است را مباح گردانیدہ و بعضی را حرام و چون ابن مسعود این را گفت و برین طور لعنت نسا لعنت کرد۔ فجاءت امرأۃ پس آمد او را زنی۔ فقالت پس گفت آن زن کہ۔ انہ بلغنی انک لعنت۔ رسیدہ است مرا کہ تو لعنت می کنی یعنی زنان را کیت و کیت چنین و چنین را۔ فقال پس گفت ابن مسعود۔ مالی لا العن من لعن رسول اللہ۔ چیست مرا کہ لعنت نکنم کسی را کہ لعنت کردہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ومن ہو فی کتاب اللہ۔ و کسی را کہ وی ملعون ست در کتاب خدا و چون ابن مسعود دلیل از حدیث آورد و قرآن و در وجود حدیث شبہہ نبود و وجود آن در قرآن بظاہر مستبعد بنمود۔ فقالت۔ پس گفت آن زن۔ لقد قرأت ما بین اللوحین۔ بتحقیق من خواندہ ام چیزی را کہ میان دو لوح ست یعنی قرآن را و از دو لوح جانب اوراق مراد داشتہ کہ از ان تعبیر بدفتین کردہ اند۔ فما وجدت فیہ ما تقول۔ پس نیافتم در وی چیزی را کہ تو می گوئی۔ قال گفت ابن مسعود لئن کنت قرأتیہ۔ اگر بودی تو کہ می خواندی کتاب اللہ را بتامل در معانی و تدبر در ان۔ لقد وجدتیہ۔ ہر آئنہ بتحقیق می یافتی آنرا بعد از ان ابن مسعود رضی اللہ عنہ وجود آنرا در کتاب اثبات کرد و بطریق استفہام تقریر نمود و گفت۔ اما قرأت آیا نخواندہ این آیت را و ما آتاکم الرسول۔ و چیزی کہ بدہد شما را و امر کند بدان چیز رسول۔ فخذوہ۔ پس گیرید آنرا و عمل کنید بدان۔ وما نہاکم عنہ۔ و چیزی کہ نہی کند شما را و باز دارد از ان چیز۔ فانتہوا۔ پس باز ائید از ان۔ قالت۔ گفت آن زن۔ بلی۔ آرے خواندہ ام این آیت را۔ قال۔ گفت ابن مسعود۔ فانہ قد نہی عنہ۔ پس بدرستی کہ رسول تحقیق نہی کردہ است و باز داشتہ است از انچہ مذکور شد از افعال پس نہی از ان در حقیقت مدلول کتاب اللہ باشد پس انتہا از ین افعال و ترک آن واجب باشد بحکم نص قرآن و از کتاب آن موجب امر۔ متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم العین حق۔ تاثیر عین یعنی چشم زخم و کار کردن ان در شخصی کہ رسیدہ است حق و ثابت ست و پروردگار تعالی این خاصیت در وی نہادہ است چنانکہ در سحر و تحقیق و تفصیل این معنی در کتاب الطب والرقی بیاید انشاء اللہ تعالی ونہی عن الوشم۔ و نہی کرد آن حضرت از وشم معنی و معلوم شد و طیبی گفتہ کہ در قران نہی از وشم با رسیدن چشم زخم برای رد و ابطال زعم کسی ست کہ می گوید کہ وشم دفع چشم زخم می کند۔ رواہ البخاری۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال لقد رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ملبدا۔ گفت ابن عمر دیدم آن حضرت را ملبد بکسر با و تلبید چسبانیدن صمغ بعسل و مانند آن بسر تا موی پریشان نشوند و شپش و گرد و غبار در نیاید و اصل آن در احرام ست کہ محرم برای حفظ راس از ژولیدہ شدن و شپش افتادن بجہت طول مکث در احرام بکند و لہذا در بعضی شروح وجود احرام در مفہوم آن اخذ کردہ و گفتہ کہ تلبید گردانیدن صمغ و مانند آنست در سر نزد احرام و در قاموس گفتہ انداختن محرم ست در سر خود چیزی را از صمغ تا ہم بچسپد بر موہا و شک نیست کہ در غیر محرم برای مثل غرض مذکور نیز صورت دارد

وسیاح باشد و دیدن ابن عمر آن حضرت را باین ہیأت در احرام بود یا غیر آن واللہ اعلم و در بعضی حواشی نوشته که ایراد این حدیث
درین باب دلالت دارد بر جواز تلبید در غیر حالت احرام فافهم - رواه البخاری - وعن انس قال نهی النبی - گفت انس نہی
کرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - ان یتزعفر الرجل - از زعفران مالیدن مرد بجامه و بدن و سر و اباحت آن مر تزوج را در
بعضی روایت آمده است و آنچه از صحابه در استعمال خلوق که طیب مشهورست مشتمل بر زعفران آمده محمول بر ورود آن
پیش از نہی خواهد بود چنانکه سابقاً اشارتی بدان گذشت متفق علیه - وعن عائشة رضی اللہ عنہا - قالت کنت اطیب
النبی - گفت عائشه بودم من که خوشبوی می مالیدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم باطیب - ما نجد - بخوشبوترین چیزی که می یافتیم
از طیب - حتی اجد وبیص الطیب - تا آنکه می یافتم بریق و سفیدی طیب را - فی رأسه ولحیته - در سر مبارک و لحیه شریف وی
متفق علیه - ورود این حدیث در صورت احرام آن حضرت ست تا آنکه در روایتی دیگر از احادیث واقع شده حتی اجد وبیص الطیب
فی رأسه ولحیته بعد الاحرام - و شاید که در غیر آن حال نیز باشد واللہ اعلم و مشکل کرده اند این حدیث را بآن حدیث که طیب
مردان چیزی ست که پنهان باشد بوی وی و لابد وجدان وبیص مستلزم ظهور لون ست و جواب داده اند که مراد بلون در آن
حدیث رنگی ست که در ظهور آن زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد تا آنکه نه چنین باشد چنانکه برنگ مشک و عنبر جائز ست
کذا قال الطیبی - و از ینجا ظاهر می شود که مثل صندل نیز جائز ست و چه وجه که در دیار ما شائع ست اگر ظهور رنگ دے
سیاه است زینت و جمال اثبات کنند نیز جائز نباشد واللہ اعلم - وعن نافع قال کان ابن عمر اذا استجمر استجمر بالالوة - بود
ابن عمر چون بخور می کرد بخور میکرد بعود هندی که بخور کنند بدان - والالوة بفتح همزه و ضم آن و بضم لام و تشدید واو مفتوحه و تخفیف آن
غیر مطراة - غیر مخلوط بچیزی دیگر از جنس طیب مثل مشک و مانند آن یعنی بخور می کرد گاهی بعود خالص - وبکافور یطرحه مع الالوة
و بخور می کرد گاهی بکافور که می انداخت او را ضم می کرد با عود - ثم قال - بعده گفت ابن عمر - هکذا کان یستجمر - همچنین بود که بخور
می کرد - رسول اللہ - پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم رواه مسلم

الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان النبی - بود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یقص - می برید - او یاخذ من شاربه - یا
می گرفت از بروت خود و پست میکرد آنرا شک راوی ست که یقص من شاربه گفت یا یاخذ من شاربه گفت - وکان - و بود
ابراهیم خلیل الرحمن یفعله - می کرد آنرا یعنی قص شارب سنت قدیم ست که ابراهیم آنرا میکرد و انبیای دیگر نیز میکردند چنانکه از تفسیر فطرة
در ما سبق معلوم شد پس تخصیص ابراهیم بجهت تعظیم شان آن باشد یا ابتدای این شریعت از ابراهیم ست چنانکه آخر حدیثی که در
فصل ثالث مذکور ست دلالت دارد بر آن - رواه الترمذی - وعن زید بن ارقم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - روایت
ست از زید بن ارقم که صحابی مشهور ست که آن حضرت گفت - من لم یاخذ من شاربه - کسی که نگیرد از بروت خود و پست نگرداند
آنرا - فلیس منا - پس نیست از ما یعنی نیست بر سنت و طریقه ما - رواه احمد والترمذی والنسائی - وعن عمرو بن شعیب
عن ابیه عن جده ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یاخذ من لحیته - بود آنحضرت که می گرفت از لحیه مبارک خود - من عرضها

وطولها - از پهنای وی و درازی وی یعنی از هر جانب لحیه اصلاح میداد و تسویه میکرد بگرفتن مویکه در درازی شده و بیرون می افتاد
و این منافات ندارد با اعفوا و توفیر لحی که در احادیث امر بدان واقع شده چه نهی از قص لحیه و کوتاه کردن اوست چنانچه فعل اعاجم
ست و گرفتن از طول برای تسویه و اصلاح نه منافی آنست بالجمله گفته اند که اگر اصلاح و اخذ مدتی ترک یافت و دراز شده گرفتن و
کوتاه کردن درست نباشد کما سبق - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن یعلی بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی ست
معدود در اهل کوفه یا در اهل بصره حاضر شد حدیبیه و خیبر و فتح حنین را و او را حدیث ست در باب الترجل و شستن خلوق ان النبی
صلی الله علیه وسلم رای علیه خلوقا - روایت میکند از یعلی بن مرة که آنحضرت دید بر وی خلوق را که نام طیب مشهور ست مرکب از
زعفران و جز آن از انواع طیب و غالب ست بر وی حمرت و صفرت - فقال پس گفت آنحضرت - الک امرأة آیا مر ترا زنی هست
قال لا - گفت یعلی بن مرة نیست مرا زنی - قال - گفت آن حضرت - فاغسله پس بشوی آنرا - ثم اغسله پس تر بشوی آنرا بار دیگر -
ثم اغسله - باز بشوی بار سوم یعنی سه بار بشوی مقصود امر بمبالغه در شستن ست - ثم لا تعد - بعد ازین باز مگرد باستعمال آن - رواه
الترمذی والنسائی - و مقصود از سوال وجود زن آنست اگر زنی داشته باشد که وی مالیده باشد یا از جامه وی یا بدن وی
بجامه یا اندام مرد برسد معذور ست اما اگر عمداً خود استعمال کرده باشد معذور نبود و روا نباشد و باید شست چنانکه وی را فرمود و همچنین
بیان کرده اند وجه این سوال را نه آنکه اگر از برای خاطر زن بمالد معذور ست چنانکه از ظاهر حدیث در وهم می افتد وعن ابی موسی
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم - لا یقبل الله صلوة رجل - قبول نمیکند خدا تعالی نماز مردی را که - فی جسده شیء من خلوق در بدن
وی چیزی از خلوق آلوده است و این تشدید و تهدید ست از استعمال آن - رواه ابوداود وعن عمار بن یاسر قال قدمت علی
اهلی من سفر - گفت عمار قدوم آوردم بر اهل و عیال خود از سفری - وقد تشققت یدای و حال آنکه بتحقیق کفیده بود هر دو دست
من - فخلقونی - بتشدید لام پس خلوق مالیدند در پارگیهای دست من بقصد علاج و مداوات - بزعفران - ملابس و مخلوط
بزعفران و این در معنی تفسیر خلوق ست و اگرچه خلوق جز زعفران نیز دارد و لیکن تخصیص بزعفران کرد اشارت بارتکاب
مکروهی در آن - فغدوت علی النبی - پس در آمدم وقت بامداد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فسلمت علیه - پس سلام کردم بر آن حضرت
فلم یرد علی - پس باز نداد جواب سلام مرا - وقال - و گفت - اذهب فاغسل هذا عنک - برو پس بشوی این را و دور کن
از خود و ظاهر این تشنیع و توبیخ بجهت عدم اطلاع بر عذر تشقق بود یا عدم صلوح آن برای عذر از استعمال خلوق - رواه
ابوداود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طیب الرجال ما ظهر ریحه وخفی لونه - خوشبوئی مردان
باید که چیزی باشد که پیدا بود بوی آن و پنهان باشد رنگ آن - وطیب النساء ما ظهر لونه وخفی ریحه - و طیب زنان آنچه
پیدا بود رنگ وی و پنهان باشد بوی وی سابقاً معلوم شد که مراد رنگی ست که در آن زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد
و گفته اند که این در زنی ست که از خانه بیرون آید اما اگر نزد شوهر خود استعمال طیب کند هرچه باشد بهر کیفیت که باشد روا باشد
رواه الترمذی وابوداود والنسائی - وعن انس قال کانت لرسول الله - بود مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم سکة بضم سین مهمله

و تشدید کاف مفتوحہ نام نوعی از طیب ست یتطیب منہا۔ استعمال میکرد طیب از ان سکہ و در مجمع البحار گفتہ کہ سکہ طیب معروف ست کہ جمع کردہ شود باوی طیبہای دیگر را و از کرمانی نقل کردہ کہ قلادہ ایست از طیب و بعضی گفتہ اند رشتہ ایست کہ کشیدہ میشود در وی مہرہا از طیب و در قاموس طریق ساختن آنرا بیان کردہ و در شرح آنرا نقل کردہ ایم۔ رواہ ابو داؤد **وعنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکثر دہن راسہ**۔ و ہم از انس آمدہ کہ گفتہ بسیار میکرد آنحضرت تیل مالیدن سر خود را۔ **وتسریح لحیتہ**۔ و بسیار میکرد شانہ کردن لحیہ را شانہ کردن ریش سنت ست اما آنکہ بعد از ہر وضو التزام میکنند آنرا اصلی صحیح و رسنت نیست۔ **ویکثر القناع**۔ و بود آن حضرت کہ بسیار میکرد قناع را بکسر قاف۔ **کان ثوبہ ثوب زیات**۔ چندان و چنانکہ از جہت کثرت استعمال دہن جامہ شریف وی کہ قناع ست مثل جامہ روغن فروش بود و پس مراد بقناع طیلسان کہ بدان تطلس و تقنع میکرد و سر می پوشید و جای سر مبارک از طیلسان این چنین میشد و بعضی گفتہ اند کہ صواب آنست کہ مراد باین قناع خرقہ ایست کہ می انداخت بر سر بعد از استعمال دہن تا چرکین نگردد عمامہ چنانکہ سابقا در کتاب اللباس گفتیم و توہم نکنند کہ جامہ سر مبارک کہ می پوشید چرکین و تیل آلودہ می بود زیرا کہ این معنی از لطافتیکہ آن حضرت داشت دور ست و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دوست میداشت جامہ سفید را۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ و ترمذی در شمائل نیز روایت کردہ **وعن ام ہانی قالت قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علینا بمکۃ قدمۃ**۔ گفت ام ہانی کہ خواہر علی مرتضی ست رضی اللہ عنہما۔ قدوم آورد آن حضرت یعنی بمکہ روز فتح برما قدوم آوردنی۔ **ولہ اربع غدائر** بغین معجمہ و دال مہملہ بود مر آنحضرت را چہار گیسوی بافتہ دو در جانب یمین و دو در جانب شمال۔ رواہ احمد و ابو داؤد والترمذی وابن ماجۃ۔ **وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت اذا فرقت لرسول اللہ**۔ گفت عائشہ چون فرق می نہادم مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم **راسہ** سر مبارک او را و فرق خطی کہ میان دو قسم موی سر نہند چنانکہ سابقا معلوم شد۔ **صدعت**۔ می شگافتم و شق میکردم۔ **فرقہ**۔ فرق او را **عن یافوخہ**۔ از میانہ سر وی بجانب ناصیہ و آن موضعی ست کہ می جنبد از سر طفل یعنی یک طرف خط فرق ازین موضع می بود و طرف دیگر نزد جبہہ محاذی مابین دو چشم چنانکہ گفت۔ **وارسلت ناصیتہ بین عینیہ**۔ و رہا میکردم و میگذاشتم موی پیش سر مبارک را کہ ناصیہ نام اوست میان دو چشم یعنی میگردانیدم طرف فرق کہ بجانب ناصیہ است محاذی مابین دو چشم بحیثیتی کہ می بود نصف شعر ناصیہ از جانب یمین آن فرق و نصف دیگر از جانب یسار آن ہمچنین تفسیر کرد این حدیث را طیبی پس فرق مثل راہ راست میشد از میانہ سر تا محاذی مابین دو چشم و لہذا تفسیر کرد آنرا در قاموس براہی کہ میان موی سر بود۔ رواہ ابو داؤد **وعن عبد اللہ بن مغفل قال نہی رسول اللہ**۔ گفت نہی کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم **عن الترجل** یعنی شانہ کردن۔ **الا غبا**۔ مگر گاہ گاہ چنانکہ یک روز بکند و روز دیگر ترک کند۔ رواہ الترمذی وابو داؤد والنسائی و مراد نہی ست از مواظبت کردن بران و اہتمام بدان زیرا کہ درین مبالغہ و تکلف ست در تزئین کذا قال الطیبی و در نہایہ گفتہ است کہ غب ورود شتران ست بر آب روزی و ترک کردن روز دیگر و نقل کردہ اند ازینجا در زیارت چنانچہ در حدیث آمدہ است زر غبا اگرچہ بعد از چند روز باید میگویند غب الرجل وقتیکہ بیاید بعد از ایام و از حسن بصری آمدہ کہ باید در ہر ہفتہ و در قاموس نیز گفتہ کہ غب در زیارت آمدن در ہر ہفتہ و در تب آمدن روز در میان چنانکہ در آب دادن شتر انتہی ہمچنین در عیادت مریض و خوردن

گوشت و بعضی گفته اند که غب در آب دادن شتر روز در میان و در غیر وی فعل یک روز و ترک چند روز کذا فی مجمع البحار بعد ازان بدانکه نهی از شانه کردن هر روز شامل ست سر را و ریش را لیس آنچه بعضی مردم بعد از هر وضو شانه میکنند موافق سنت نباشد کذا قیل و لیکن در بعضی آثار آمده که شانه کردن بعد از وضو نفی میکند فقر را کذا فی کتاب النورین فی اصلاح الدارین و اگرچه استعمال ترجل غالب در راس آید و در لحیه تسریح و بحدیث نهی از ترجل لاغبا استدلال بران ضعیف بود و لیکن در حدیث ابی داؤد نهی از امتشاط کل یوم صریح آمده و امتشاط شامل راس و لحیه هر دو باشد بلا شبهه و اما اکثار تسریح لحیه که از شرح السنة گذشت و ترمذی در شمائل نیز آورده تقاضا نکند که هر روز کنند چه اکثار صادق ست بر کردن شانه نزد حاجت و لازم نیست که هر روز کنند و اگر گویند که در احیاء العلوم نقل کرده که آنحضرت هر روز دو بار لحیه را شانه میکرد جوابش گفته اند که این حدیث را اسنادی یافته نشده و جز غزالی در احیا کسی دیگر ذکر نکرده و در احیا احادیث ذکر کرده است که آنرا اصلی ثابت نیست کذا نقل عن الشیخ ولی الدین العراقی لیکن ظاهر آنست که نهی از هر روز شانه کردن بخصوص بمردان باشد نه زنان را چه ایشان را تجمل و تزئین مکروه نباشد و بعضی گفته اند که نهی شامل ست همه را غایت آنکه در حق نسا اخف باشد زیرا که باب تزئین مر ایشان را اوسع ست و بر هر تقدیر کراهت تنزیهی ست نه تحریمی صرح به بعض العلماء و الله اعلم ٭ وعن عبد الله بن بریدة قال قال رجل لفضالة بن عبید. عبد الله بن بریده بن حصیب بضم حا و فتح صاد مهملتین اسلمی که از مشاهیر تابعین ست گفت مردی بفضالة بن عبید که صحابی انصاری ست از بنی عمرو بن عوف بطریق تعجب و انکار گفت. مالی اراک شعثا چیست مرا که می بینیم ترا ژولیده موی شانه نکرده و اصلاح ننموده. قال ان رسول الله. گفت فضاله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان ینهانا. بود که نهی میکرد ما را عن کثیرة من الارفاه. از بسیاری از انواع تنعم و آسودگی و اصل ارفاه بکسر همزه در آمدن شتر ست در آب هر وقتیکه خواهد تشبیه داده اند رفاهیت حال و تنعم و خوشی عیش و زندگانی را که کثرت دهان و امثال آن از آنجمله است. قال. گفت آن مرد بفضاله. مالی لا اری علیک حذاء چیست مرا که نمی بینیم بر تو. حذا بکسر حاء مهمله و ذال معجمه نعل یعنی نمی بینیم در پای تو پاپوش و برهنه پا میگردی. قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یامرنا ان نحتفی احیانا. گفت فضاله بود آن حضرت که می فرمود ما را که پای برهنه بگردیم گاه گاهی بجهت تواضع و کسر نفس و ریاضت و تمکن بران نزد اضطرار. رواه ابوداؤد. و ازینجا معلوم شود که اگرچه آن حضرت صلی الله علیه وسلم ترسل ایدی و شانه کردی و آنرا خوش داشتی و بدان امر کردی و ترغیب فرمودی و لیکن بعضی از زهاد و اهل ریاضت را بر خلاف آن نیز داشتی و تقریر فرمودی بلکه امر کردی و حاصل آنکه کراهت در افراط و مبالغه در تنعم و ترفه است و انهماک در تدهین و ترجیل و تزئین چنانکه عادت عجم و اهل تنعم و اتراف ست و امر است برعایت توسط و اقتصار در ان نه ترک طهارت و نظافت و تحسین هیئت چه نظافت از دین ست چنانکه درین حدیث میفرماید. وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال. روایت ست از ابی هریره که آنحضرت فرمود که من کان له شعر. هر که باشد مر او را موی یعنی هر که موی نگاه دارد. فلیکرمه پس باید که اکرام کند آنرا و تنظیف و تزئین نماید بشستن و تیل مالیدن و شانه کردن و ژولیده و پریشان نگذارد زیرا که نظافت و حسن منظر محبوب و مرغوب ست. رواه ابوداؤد ٭ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم. ان احسن ما غیر به الشیب. بدرستی که بهترین چیزی که تغییر داده شود بوی

پیری وی رنگ کرده شود بدان موی بالحناء والکتم بفتح کاف وتای فوقانیه مخففه وبعضی بتشدید تا نیز گفته اند وتخفیف مشهور ترست گیاهی ست
که خلط کرده میشود بوسمه ورنگ کرده میشود بدان موی وبعضی گفته اند که کتم همان وسمه است کذا قال الطیبی ودر قاموس گفته کتم محرکه
وکتمان بالضم گیاهی ست که مخلوط ساخته میشود بحنا وخضاب کرده میشود بوی ووسمه بفتح واو وضم آن وبکسر سین وسکون آن گیاهیست
وبعضی گفته اند درختی ست بیمن که سیاه کرده میشود برگ وی موی ودر قاموس گفته که وسمه ورق نیل ست یا نباتی ست که خضاب
کرده میشود بورق وی. رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی اکنون مراد بحدیث چیست خضاب بمجموع حنا وکتم مرادست یا بهر کدام
ودر نهایه گفته چنان می نماید که مراد استعمال کتم ست تنها بلی حنا چه حنا چون خلط کرده شود با کتم خضاب سیاه افتد وبصحت رسیده است
نهی از خضاب سیاه وگفته اند شاید حدیث بالحناء او الکتم ست بلفظ او برای تخییر ولیکن روایات باختلاف وتعدد طرق بواوست
نه باو انتهی وشاید که واو بمعنی او باشد والله اعلم وبیان نکرده اند که خضاب بکتم تنها چه رنگ می آرد ودر بعضی حواشی نوشته که خضاب بحنا
تنها احمر آید وبکتم تنها اخضر واز کلام بعضی مفهوم میشود که خضاب بکتم صرف موجب سواد خالص ست وبخلط وجمع آن با حنا سرخ آید بحمره
مائل بسواد نه سواد پس مراد از خضاب بمجموع حنا وکتم باشد کذا قیل وحدیث ابن عباس که بعد از حدیث ابن عمر بیاید ظاهر بلکه صریح ست
دران والله اعلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال. گفت آنحضرت. یکون قوم فی آخر الزمان
پیدا میشوند قومی در آخر زمان باین صفت که یخضبون بهذا السواد. که خضاب میکنند باین رنگ که سیاهی ست واشارت بهذا
برای تحقیر وتقبیح شان اوست یا مراد آنست که باین نوع سیاهی. کحواصل الحمام. مثل حوصلهای کبوترست وحوصله طیر را چنانکه معده
مر انسان راست ومراد اینجا سینه است که بعضی کبوتران را سیاه خالص میباشد. لا یجدون. نمی یابند این قوم خضاب کننده. رائحة
الجنة. بوی بهشت را واین مبالغه است در زجر وتهدید بر خضاب بسواد ودر بعضی حواشی نوشته اند که اگرچه در آیند بهشت را ولی بوی
آن نمی یابند واز روایح آن محظوظ وبهره مند نشوند وبعضی گفته اند که بوی خوش از بهشت بعرصات بیاید که مسلمانان بدان
محظوظ ومسرور شوند وتعب ومحنت وقوف در عرصات نکشند واین خضاب کنندگان ازان محروم باشند. رواه ابوداؤد
والنسائی وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یلبس النعال السبتیة بکسر سین وسکون بای موحده بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که می پوشید نعلها را که ساخته شده اند از چرم دباغت زده موی سترده اگرچه عادت اکثر عرب پوشیدن
نعال موی دار بود. ویصفر لحیته بالورس والزعفران. وزرد می کرد آن حضرت لحیه مبارک خود را بورس بفتح واو وسکون را نام
گیاهی زرد رنگ در یمن که خضاب کرده میشود بآن. وکان ابن عمر یفعل ذلک. وبود ابن عمر که میکرد آنرا یعنی تصفیر لحیه را
بورس وزعفران وبهتر آن ست که اشارت ذلک بمجموع لبس نعال سبتیه وتصفیر لحیه باشد چنانکه در احادیث آمده است وترمذی
در شمائل نیز آورده که گفته شد ابن عمر را می بینم ترا که می پوشی نعال سبتیه را که لباس اهل تنعم وسعت ست گفت دیدم رسول خدا را که
می پوشید نعال سبتیه را پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا. رواه النسائی. سابقا در کتاب اللباس گذرانیدیم که صحیح ومختار
نزد جمهور محدثین آن ست که آن حضرت خضاب نکرده وپیری وی صلی الله علیه وسلم بسر حد خضاب نرسیده بود وصاحب سفر السعادة

گفته که آن حضرت هرگز موی مبارک را رنگ نکرده و چون طیب بسیار بکار میبرد بعضی مخضوب پنداشته اند انتهی پس مراد از تصفیر لحیه مبارک بورس و زعفران مالیدن آنهاست بوی و شستن بست بدان بقصد تنقیه و تنظیف و بس نه صبغ و تلوین چه موهای مبارک سیاه بود و سیاه رنگ دیگر نگیرد پس مراد تصفیر استعمال صفرت باشد نه صبغ بدان نعم از بعضی صحابه آمده که زردی ساختند آنها لحیه را و آنها که موی سفید داشته باشند رنگ میگرفته باشند کذا سمعت من شیخی رحمة الله علیه جزاه عنی خیر الجزاء چنانکه ظاهر این حدیث ست که فرمود وعن ابن عباس قال مر علی النبی صلی الله علیه وسلم رجل قد خضب بالحناء. گفت گذشت بران حضرت مردیکه بتحقیق خضاب کرده بود بحنا. فقال ما احسن هذا پس فرمود آن حضرت چه عجب نیکوست این. قال فمر آخر قد خضب بالحناء والكتم گفت ابن عباس پس از ان گذشت مردی دیگر که خضاب کرده بود بحنا و کتم. فقال هذا احسن من هذا پس فرمود آن حضرت این بهتر از اول ست یعنی از خضاب بحنا تنها. ثم مر آخر قد خضب بالصفرة پس گذشت دیگری که خضاب کرده بود بزردی فقال هذا احسن من هذا كله پس فرمود این بهتر ست از همه آنها. رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غیروا الشیب تغییر دهید پیری را یعنی خضاب کنید. ولا تشبهوا بالیهود بفتح تا و شین و مشابه نباشید بیهود که هرگز خضاب نکنند. رواه الترمذی. روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریره. ورواه النسائی. و روایت کرد این حدیث را نسائی عن ابن عمر والزبیر. و در بعضی نسخ وابن الزبیر. وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده. قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنتفوا الشیب بر مچینید موهای سفید را. فانه نور المسلم. زیرا که پیری سبب نورانیت مسلمان ست زیرا که پیری وقار ست چنانکه در آخر فصل ثالث بیاید که اول کسی که پیری دید ابراهیم علیه السلام ست پس گفت ای پروردگار من این چیست جواب آمد که این وقار ست گفت خداوندا زیادت گردان مرا وقار را و وقار مانع می آید شخص را از فسوق و معاصی و باعث میگردد بر توبه و طاعات و این سبب نور میگردد و سعی میکند پیش مومن در ظلمات حشر چنانکه ناطق ست بدان کریمه یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم کذا قال الطیبی و باین توجیه نور راجع بنور روز قیامت آمد چنانچه در حدیث دیگر صریح آمده اگر اینجا از نورانیت حسن حلیه و جمال صورت و صفای باطن و صلاح سیرت که پیران را درین عالم حاصل ست اراده افتد نیز دور نباشد حسن جزای آخرت و دخول جنت که در آخرت بران مترتب میگردد بجال خود ست چنانکه اشارت کرد بآن بقول خود من شاب شیبة فی الاسلام کسی که پیر شود پیر شدنی در مسلمانی. کتب الله له بها حسنة بنویسد خدای تعالی برای وی بسبب آن شیبه و جزای آن نیکی را. وكفر عنه بها خطيئة. و می پوشد و محو میگرداند از آنکس بسبب آن گناهی را. ورفعه بها درجة. و بلند میگرداند او را بجهت آن پایه در قرب یا در بهشت. رواه ابوداؤد وعن کعب بن مرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال. کعب بن مره که صحابی ست ساکن اردن از شام ذو وفات یافت در وی سنه خمس وخمسین روایت میکند که گفت آن حضرت من شاب شیبة فی الاسلام کانت له نورا یوم القیمة کسی که پیر شد در مسلمانی می باشد پیری مر او را سبب روشنائی و نجات از ظلمت و شدت و محنت آن روز و بجهت باعث بودن آن بر توبه و طاعات. رواه الترمذی والنسائی. لیکن اینجا محل سوال و اشکال ست که چون پیری سبب نورانیت

در دنیا و آخرت پس پوشیدن و تغییر دادن صورت آن بخضاب چرا مشروع شد میگویند که شرعیت آن بجهت مصلحت دیگر ست دینی و آن ارغام اعدا و اظهار جلادت تا ضعیف نپندارند و دلیر نشوند اگر گویند که پس چرا نتف نیز برای این مصلحت جائز نباشد گوئیم که نتف از بیخ برکندن پیری ست از اصل و مفضی ست در آخر به تشویه وجه و سوء منظر بخلاف خضاب که زیادت وصفی ست بران پس فرق باشد میان این و آن و در جواز نتف شیب اگر نه بقصد تزئین و تکلف باشد روایتی از امام ابو حنیفہ آمده ست و امام محمد گفته لا باس به ولیکن مختار خلاف آنست واللہ اعلم **وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا** - قالت کنت اغتسل انا و رسول اللہ گفت عائشہ بودم من که غسل میکردم من و پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من اناء واحد - از یک آوند آب که مشترک بود میان من و آن حضرت و این جزو آن حدیث ست که در باب الغسل از کتاب الطهارۃ گذشته است - وکان له شعر - و بود مر آنحضرت را موی فوق الجمة - بالای جمه - و دون الوفرۃ - و پایان وفرہ - رواہ الترمذی - بدانکه موی سر سه نام دارد جمه بضم جیم و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا و لمه بکسر لام و تشدید میم جمه موی تا دوش و وفره تا نرمه گوش و لمه بین بین از گوش فرو تر آمده و نزدیک بدوش رسیده و الہام نموده اصح در تفسیر این الفاظ این ست پس میگوید بود موی آن حضرت دران وقت فوق جمه یعنی تا بدوش نرسیده و فرود وفره یعنی از گوش پایان تر افتاده یعنی لمه بود میان گوش و دوش و گاهی جمه بمعنی مطلق موی آمده چنانچه در شمائل ست تضرب جمته شحمة اذنیه و در قاموس گفته الجمة بالضم مجتمع شعر الراس - **وعن ابن الحنظلیة** رجل من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم - مردیست از ابن الحنظلیہ که مردیست از اصحاب آن حضرت ابن الحنظلیہ بحای مهمله و ظای معجمه ابو المحارث سهل بن الربیع صحابی فاضل گوشه گیر کثیر الصلوۃ والذکر ساکن شام و حنظلیہ نام مادر او ست یا نام جده مادر پدر ش - قال قال النبی گفت ابن حنظلیہ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نعم الرجل - نیکو مردیست - خریم - بضم خای معجمه و فتح را و سکون یا - الاسدی - از قبیله بنی اسد وی نیز مردیست از اصحاب آن حضرت که در حق وی فرمود نیک مردیست وی - لولا طول جمته واسبال ازاره - اگر نمی بود درازی موی وی و فروهشتن ازار وی اگرچه درازی موی مذموم و مکروه نیست لیکن شاید که آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم درین مرد نازشی و تزئینی به درازی موی احساس نمود ازین جهت از حال وی شکایت فرمود - فبلغ ذلک خریما پس رسید فرموده آن حضرت خریم را - فاخذ شفرۃ - پس گرفت کارد وی را - فقطع بها جمته - پس برید بکارد موی خود را - الی اذنیه - تا گوشهای خود - ورفع ازاره - و برداشت ازار خود را - الی انصاف ساقیه - تا نصف های هر دو ساق خود - رواہ ابو داؤد - و گفته اند که درین حدیث دلیل ست بر آنکه اگر برادر مسلمان غائب را بمکروهی که ارتکاب میکند یاد کنند تا بشنود و از آن باز آید رواست - **وعن انس** قال کانت لی ذؤابة - گفت انس بود مرا ذؤابه بضم ذال معجمه گیسوان - فقالت لی امی لا اجزها - پس گفت مرا مادر من قطع نمیکنم و نمی برم آنرا بعد از ان بسبب نا بریدن وی بیان کرد و گفت - کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یمدها و یاخذها - زیرا که بود آن حضرت که میکشید و میگرفت آنرا بطریق تلعب و انبساط که با خردان کنند پس بجهت تبرک و تیمن آنرا نگاه میداشت و دراز میکرد و کراهیت طول جمه که مذکور شد بجهت دیگر ست چنانچه معلوم شد

واین منافات بآن ندارد۔ رواہ ابوداؤد والنسائی وعن عبد اللہ بن جعفر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم امہل آل جعفر ثلثا۔ روایت
ست از عبد اللہ بن جعفر کہ از فضلای صحابہ واشراف بنی ہاشم و در جود وسخاوت بی نظیر بود کہ آن حضرت مہلت داد اولاد جعفر
طیار را بعد از رسیدن خبر شہادت وی رضی اللہ عنہ تا سہ شب وبگذاشت ایشان را کہ گریہ میکردند و عزا می داشتند و نیامد
بر سر ایشان۔ ثم اتاہم پس آمد ایشان را۔ فقال پس گفت۔ لاتبکوا علی اخی بعد الیوم۔ مگرییدبر برادر من بعد از امروزکہ غایت
عزا داشتن تا سہ روز ست۔ ثم قال پس گفت آنحضرت۔ ادعوا الی بنی اخی۔ بخوانید وبیارید بسوی من برادرزادہای مرا۔
فجئ بنا کانا افرخ پس آوردہ شد ماخوردان را نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گویا کہ ما چوزہائیم وافرخ بفتح ہمزہ وسکون فا وضم را
جمع فرخ بمعنی چوزہ ولد طیر۔ فقال پس گفت آن حضرت۔ ادعوا الی الحلاق۔ بطلبید برای من سرتراش را۔ فامرہ پس امر مود
سرتراش را کہ بتراشد سرہای مارا۔ فحلق رؤسنا پس تراشید سرہای مارا۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ وگفتہ اند امر فرمودن آن حضرت
تراشیدن سرہای ایشان را بجہت آن بود کہ دید مادر ایشان را کہ اسماء بنت عمیس بود مشغلہ در درد ومصیبت جعفر از شانہ کردن
سرہای ایشان را باز خواہد داشت وا درا فرصت تفقد احوال ایشان درین باب نخواہد بود۔ وعن ام عطیۃ الانصاریۃ از کبار
صحابیات بود وعزا میکرد ہمراہ آن حضرت وبیمارداری میکرد بیماران را ومداوات میکرد مجروحان را روایت میکنند از وی انس و
ابن سیرین نام او نسیبہ بنت کعب ست بضم نون وفتح مہملہ وسکون تحتانیہ وموحدہ وابن معین بفتح نون وکسر سین گفتہ ان امرأۃ
کانت تختن بالمدینۃ۔ روایت میکنند کہ زنی بود کہ ختنہ میکرد یعنی زنان را در مدینہ۔ فقال لہا النبی پس گفت مر آن زن را پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم لاتنہکی۔ مبالغہ مکن در قطع ختان واستقصا مکن در بریدن آن ولاتنہکی را بضم تا وکسر ہا وبفتح ہا از انہاک ونہاک ہر دو
خواندہ اند ونہک وانہاک مبالغہ کردن در بریدن۔ فان ذلک۔ زیرا کہ آن عدم مبالغہ واستقصا در بریدن۔ احظی للمرأۃ۔ بہرہ مند
سازندہ تر وخشنود کنندہ تر ولذت بخشندہ تر ست مر زن را۔ واحب الی البعل ومحبوب تر ست بسوی شوہر یعنی اگر در بریدن آن
موضع مبالغہ کنند لذت کمتر می یابد ودر منظر نیز سمج وناخوش میگردد۔ رواہ ابوداؤد وقال ہذا حدیث ضعیف وراویہ مجہول۔ وعن
کریمۃ بنت ہمام۔ بضم ہا وتخفیف میم وفتح ہا وتشدید میم نیز ضبط کردہ اند تابعیہ است وروایت دارد از عائشہ ام المومنین حدیث وی
در اہل بصرہ است۔ ان امرأۃ سالت عائشۃ عن خضاب الحناء۔ روایت ست از وی کہ زنی پرسید عائشہ را از خضاب حنا ظاہر آنست
کہ از خضاب زنان پرسید دست وپا را بحنا چنانکہ از سیاق حدیث مفہوم میگردد۔ فقالت پس گفت عائشہ در جواب آن زن لا بأس
ہیچ باکی نیست ومیتوان کرد ومرویست از امام ابی حنیفہ کہ گفت باکی نیست بخضاب کردن زن دست وپای خود را بقصد تزئین
برای زوج اگر خضابی نباشد کہ در وی صورہ وتماثیل ست گویا آن زن گفت پس تو چرا نمیکنی عائشہ گفت۔ ولکنی اکرہہ ولیکن
من ناخوش دارم آنرا بعد از ان سبب ناخوشی را بیان کرد بقول خود۔ کان حبیبی۔ بود دوست من یعنی آن حضرت صلی اللہ علیہ
وسلم یکرہ ریحہ۔ ناخوش میداشت بوی حنا را۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ ودر بعضی حواشی نوشتہ اند کہ استدلال کردہ اند باین حدیث
شافعیہ بر آنکہ حنا چنانکہ مذہب حنفیہ است طیب نیست زیرا کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دوست میداشت طیب را واگر حنا طیب

بودی مکروہ نداشتی از انتہی پوشیدہ نماند کہ محبت آنحضرت جنس طیب را مستلزم محبت ہر فرد نبود و نیز محبت افراد طیب ہمہ در یک مرتبہ نباشد بعضی طیبہا را بیشتر دوست میداشتی و بعضی را کمتر پس گویا کہ مراد آن ست کہ بوی حنا چندان خوش نداشتی کہ از ان محظوظ و مسرور باشد از ان جہت عائشہ بآن اہتمام ننمودی واللہ اعلم **وعن عائشۃ** زن ہند بنت عتبۃ زوجہ ابی سفیان ام معاویۃ بنت عتبۃ بن ربیعۃ بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آوردہ در روز فتح بعد از اسلام زوج خود ابی سفیان و مقرر داشت آن حضرت ہر دو را بر نکاح سابق و چون اسلام آوردہ گفت یا رسول اللہ بود مر من کہ مکروہ ترین رویہای نزد من روی تو بود اکنون محبوب ترین رویہای نزد من روی تست و بود مکروہ ترین خیمہا خیمۂ تو اکنون محبوب ترین خیمہ ا خیمہ تست فرمود آنحضرت۔ وایضاً۔ این حدیث در صحیح بخاری ست و شراح کلمہ وایضاً را دو معنی میگویند یکی آنکہ و نیز ہرگاہ ایمان در دل تو جای خواہد کرد بیشتر ازین محبت پیدا خواہد شد دوم آنکہ من نیز ہمچنین می یابم حال خود را نسبت بشما کہ مبغوض بود ید اکنون محبوب شدید نزد من واللہ اعلم و داستان این ہند کہ نسبت بحمزہ سید الشہداء روز احد آن شنیعہ کرد مشہور ست۔ قالت یا نبی اللہ بایعنی گفت ہند ای پیغمبر خدا بیعت کن مرا۔ فقال پس گفت آن حضرت۔ لا ابایعک حتی تغیری کفیک بیعت نمیکنم ترا تا آنکہ تغیر سپیدی ہر دو کف دست خود را یعنی خضاب بحنا۔ فکانہما پس گویا دو کف دست تو۔ کفا سبع۔ دو کف دست درندہ است۔ رواہ ابوداؤد۔ ازینجا معلوم میشود کہ زنان را خضاب دست بحنا مستحب ست و ترک آن مکروہ و گفتہ اند کہ وجہ کراہیت و انکار تشبہ برجال ست و سابقا معلوم شد کہ زنان را تشبہ برجال مکروہ است تا آنکہ انگشتری نقرہ زنان را مکروہ است و اگر بکنند باید کہ رنگ کنند بزعفران و مانند آن چنانکہ گذشت۔ **وعنہا** قالت اومت امرأۃ من وراء ستر۔ اشارت کرد زنی از پس پردہ۔ بیدہا کتاب الی رسول اللہ۔ کہ در دست وی کتابی بود کہ کسی فرستادہ بود بسوی پیغمبر خدا بدست وی صلی اللہ علیہ وسلم فقبض النبی صلی اللہ علیہ وسلم یدہ۔ پس باز کشید آن حضرت دست مبارک خود را و دراز نکرد دست بسوی آن زن و نستانید مکتوب را از دست وی۔ فقال ما ادری پس گفت آنحضرت در نمی یابم۔ اید رجل ام ید امرأۃ۔ آیا این دست مرد است یا دست زن۔ قالت گفت آن زن۔ بل ید امرأۃ۔ بلکہ دست زنی ست۔ قال گفت آن حضرت۔ لو کنت امرأۃ اگر می بودی تو زن یعنی اگر می بودی رعایت کنندہ شعار زنان و نگاہ دارندۂ عادت ایشان را۔ لغیرت اظفارک بالحناء۔ ہر آئینہ تغییر سپیدی ناخنہای خود را و خضاب میکردی بحنا و درین تاکید استحباب خضاب بحناست مر زنان را و کمال تعلیم آداب و رعایت احوال طوائف خلق ست و تنبیہ برنگاہداشت آن از ان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم۔ رواہ ابوداؤد والنسائی **وعن ابن عباس** قال لعنت الواصلۃ والمستوصلۃ والنامصۃ والمتنمصۃ والواشمۃ والمستوشمۃ۔ معانی این الفاظ در فصل اول گفتہ شدہ و درینجا ذکر نامصہ است کہ آنجا نبود و نامصہ موی کنندہ از روی و نیز اینجا مقید ساخت کراہت را بقول خود۔ من غیر داء یعنی کراہیت اینہا بر تقدیری ست کہ عذری و علتی نباشد لیکن قید مراد ست در آنجا۔ رواہ ابوداؤد **وعن ابی ہریرۃ** قال لعن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الرجل۔ گفت ابوہریرۃ لعنت کرد آن حضرت مردی را کہ یلبس لبسۃ المرأۃ۔ می پوشد پوشش زنان را لبسہ بکسر لام۔ والمرأۃ۔ و لعنت کرد زن را کہ تلبس لبسۃ الرجل۔ می پوشد پوشش مرد را پس نہ مردان را باید کہ تشبہ بزنان کنند و نہ زنان را سزاست کہ تشبہ بمردان نمایند۔ رواہ ابوداؤد **وعن ابن ابی ملیکۃ** بضم میم و فتح لام و سکون تحتانیہ

کنیت وی ابو محمد یا ابوبکر است و نام او عبد اللہ بن عبید اللہ بن ابی ملیکہ تیمی قرشی احول مکی از مشاہیر تابعین و علمای ایشان ست قاضی مکہ
بود در عہد عبد اللہ بن الزبیر گفت دریافتم سی تن را از اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روایت میکند از عائشہ و ابن عباس و ابن الزبیر
و روایت میکنند از وی ابن جریج و خلقی دیگر از وی توفی سنہ ثمان عشر ومائۃ۔ قال قیل لعائشۃ۔ گفت ابن ابی ملیکہ گفتہ شد مر عائشہ را
ان امراۃ۔ زنی ہست کہ تلبس النعل۔ می پوشد نعل را کہ مخصوص ست پوشیدن آن نوع بمردان۔ قالت لعن رسول اللہ۔ گفت عائشہ
لعنت کردہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الرجلۃ من النساء۔ آنرا کہ متشبہ است بمردان جملۂ زنان چون زن را وصف بمردانگی کرد الحاق
گردانید تای تانیث را برجلۃ۔ رواہ ابوداؤد وعن ثوبان روایت ست از ثوبان کہ مولای آن حضرت و مقرب درگاہ و ملازم گاہ و بیگاہ
بود قال کان رسول اللہ۔ گفت بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذا سافر۔ چون قصد مسافرت میکرد۔ کان آخر عہدہ۔ بود آخر عہد آن
حضرت یعنی سخن و وصیت و کار وی۔ بانسان من اہلہ۔ با آدمی کہ از اہل خانۂ آن حضرت بود۔ فاطمۃ یعنی ہمہ را وداع کردہ و از ہمہ فارغ
شدہ پیش فاطمہ می آمد و سخنیکہ می بایست گفت با وی میگفت و وصیتی کہ می بایست کرد او را میکرد و وداع می نمود۔ و اول من یدخل علیہا۔
و بود اول کسیکہ می در آمد آن حضرت بروی در وقت قدوم از مسافرت۔ فاطمۃ فقدم من غزاۃ۔ پس قدوم آورد آن حضرت از جنگی
کہ با کافران کرد۔ وقد علقت۔ و حال آنکہ چسپانیدہ و آویختہ بود فاطمہ مسحا بکسر میم پلاسی را او سترا بکسر سین پردہ را شک راوی ست
کہ مسحا گفتہ یا سترا۔ علی بابہا۔ بر در خانۂ خود۔ وحلت الحسن والحسین۔ و آراستہ بود۔ فاطمہ حسن و حسین را و پوشانیدہ بود ایشان را
قلبین بضم قاف و سکون لام دو دستوانہ۔ من فضۃ۔ از نقرہ۔ فقدم۔ پس قدوم آورد آن حضرت۔ فلم یدخل۔ پس در نیامد یعنی
بر فاطمہ بعادتی کہ داشت۔ وظنت ان ما منعہ ان یدخل ما رای۔ پس گمان برد فاطمہ کہ آنچہ باز داشت آن حضرت را از در آمدن بروی
چیزی ست کہ دید از آویختن پردہ بود و پوشانیدن دستوانہ حسن و حسین را فہتکت الستر۔ پس بدرید فاطمہ و دور کرد پردہ را۔ و
فکت القلبین۔ و جدا کرد ہر دو دستوانہ را۔ عن الصبیین۔ از ہر دو کودک یعنی امام حسن و حسین رضی اللہ عنہما۔ وقطعتہ منہما
و برید ہر یکی از آن دو دستوانہ را یا آن حلی را کہ دستوانہ بود از ایشان۔ فانطلقا الی رسول اللہ۔ پس رفتند ہر دو امام بسوی پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم یکبیان۔ در حالتی کہ میگریند۔ فاخذہ منہما۔ این عبارت را دو معنی گفتہ اند یکی آنکہ گرفت آن حضرت را چیزی
از رافت و شفقت و مہربانی بر حسن و حسین و دیگر آنکہ گرفت آنحضرت آن دو زیور را از حسن و حسین و این معنی مناسب تر ست
بقول وی کہ گفت۔ فقال یا ثوبان۔ پس گفت آن حضرت ای ثوبان اذہب بہذا الی آل فلان۔ ببر این زیور را بسوی آل
فلان یکی از اقربای خود را نام برد۔ ان ہؤلاء اہلی۔ زیرا کہ اینہا اہل و اولاد من اند۔ اکرہ۔ مکروہ می بیندارم۔ ان یاکلوا طیباتہم
فی حیوتہم الدنیا۔ کہ بخورند لذائذ خود را و آنچہ خوش آید ایشان را در زندگانی ایشان در اینجہان یعنی لذت گیرند از طعامہای خوش
و بپوشند لباسہای نفیس گویا اکل طیبات کنایت ست از لذت گرفتن و تنعم کردن بلکہ اختیار میکنم مر ایشان را فقر و ریاضت
و چون آن حضرت در امر و نہی و وعد و نصیحت شدت کرد و شکستہ دلی و شرمندگی فاطمہ را تصور کرد در مقام التفات و شفقت
و محبت آمدہ فرمود۔ یا ثوبان اشتر لفاطمۃ۔ ای ثوبان بخر از برای فاطمہ۔ قلادۃ من عصب گردن بندی را از عصب

بفتح عین و سکون صاد مهملتین۔ وسوارین من عاج۔ و بخرو دو دستوانه را از عاج۔ رواه احمد و ابو داؤد۔ بدانکه شارحان اختلاف کرده اند در تفسیر عصب و عاج اما عصب آنچه مشهور ست از معنی او که مذکور ست در کتب لغت و حدیث بر دیمانی ست که جمع کرده میشود و سخت ساخته میشود رشته وی پیشتر رنگ کرده میشود بافته میشود و بعد از بافتن مخطط می آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشته وی سفید می ماند و رنگ نمیگیرد و جز آن رنگین میگردد و بعضی می گویند که عصب برد را گویند که بحقیقت مخطط ست بر هر تقدیر نام بعضی انواع برد یمانیه است و اینمعنی درینمقام چندان مناسبت ندارد چه قلاده که نام حلی گردن ست از برد ساختن چه معنی دارد در نهایه از خطابی نقل میکند که گفت که اگر عصب نام ثیاب یمانیه است پس ندانم که چه معنی دارد و بعد از ان از ابی موسی نقل میکند که گفت احتمال دارد که روایت بفتح صاد بود که بمعنی پی است و تواند که آن اعصاب بعضی حیوانات مشابه مهرهای چیزی می بریده باشند و بعد از خشک شدن از وی قلاده میساخته باشند و چون ممکن ست که از استخوان بعضی از حیوانات و سولها می تراشند اگر از آنها نیز مهرها تراشند چرا ممکن نباشد بیشتر گفت خطابی شنیدم از بعضی اهل یمن که عصب دندان دابه بحری ست که آنرا فرس فرعون خوانند و از وی مهرهای سفید می تراشند انتهی و اینمعنی بغایت مناسب مقام و موافق اوست که خریدن دستوانها ست از عاج اگر بصحت رسد والله اعلم و اما عاج مشهور در مردم آنست که نام دندان فیل ست و وی پاک ست نزد امام ابو حنیفه چه استخوان میته نزد ایشان پاک ست و تجارت آن درست از جهت عدم سرایت موت در ان و بذبح نیز پاک میگردد الا آنچه نجس عین باشد و فیل نزد ایشان نجس عین نیست و نزد شافعی در قول مشهور از وی نجس ست و استعمال آن و تجارت دران درست نه و بعضی میگویند که عاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه است یا استخوان پشت دابه بحریه است غیر آنکه آنرا ذبل بفتح ذال معجمه و بای موحده نیز گویند و از وی دستوانها و شانها سازند و مراد بعاج درین حدیث و در حدیث دیگر که آمده است که مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم را شانه از عاج بود نیست مگر دندان فیل چنانچه عامه پندارند و در قاموس عاج را هر دو معنی آورده و در صحاح بمعنی استخوان فیل گفته اند والله اعلم۔ وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اکتحلوا بالاثمد۔ سرمه کنید باثمد بکسر همزه و سکون مثلثه و کسر میم نام سرمه سنگ و کحل بضم کاف نیز نام اثمد ست کذا فی القاموس۔ فانه پس بدرستیکه اثمد یا سرمه کردن باثمد۔ یجلو البصر۔ جلا میدهد و روشن میگرداند بینائی را۔ وینبت الشعر۔ و میرویاند موی پلک را که سبب زینت چشم و علامت صحت اوست۔ وزعم۔ و گفت ابن عباس۔ ان النبی صلی الله علیه وسلم کانت له مکحلة و گفت ابن عباس بود مر آنحضرت را مکحله بضم میم و سکون کاف و ضم حا و فتح لام سرمه دان۔ یکتحل بها سرمه می کرد بوی۔ کل لیلة هر شب وقت خواب رفتن۔ ثلاثة فی هذه۔ سه بار درین چشم یعنی چشم راست۔ وثلاثة فی هذه۔ و سه بار درین چشم یعنی چشم چپ رواه الترمذی و در سنن ابی داؤد آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باثمد مروح نزد خواب و مروح آنست که بشک سازند خوشبوی کنند و نیز آمده است که در چشم راست سه بار کشیدی و در چشم چپ دو بار و ابتدا از راست کردی و ختم هم بر راست کردی باین طریق که اول دو میل در چشم راست کشیدی و دیگر دو میل در چشم چپ دیگر یک میل در چشم راست و درینجا رعایت فضیلت یمین ست که در

سہ بار کشیدی و ابتدا و انتہا ہم بوی کردی و در ہر دو طریق ایتار کہ فرمودہ است من اکتحل فلیوتر حاصل ست و در اول باین طریق
کہ در ہر چشم سہ بار کرد و در آخر باین وجہ کہ مجموع پنج بار شد کذا فی سفر السعادۃ وعنہ قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یکتحل
قبل ان ینام بالاثمد۔ و ہم از ابن عباس روایت ست کہ گفت بود آن حضرت سرمہ می کرد پیش از آنکہ بخواب رود در شب باثمد
ثلثا فی کل عین۔ سہ بار در ہر چشم۔ قال۔ گفت ابن عباس کہ۔ وقال۔ و گفت آن حضرت۔ ان خیر ما تداویتم بہ۔ بدرستیکہ بہترین
طریقیکہ مداوات کردید شما بدان چیز این چہار چیز ست اللدود والسعوط والحجامۃ والمشی۔ لدود بفتح لام وسعوط بفتح سین و
حجامت بکسر حا و مشی بفتح میم و کسر شین معجمہ و تشدید یا اما لدود داروی کہ نوشانیدہ و ریختہ شود از جانب دہن دلدیدان دو جانب
دہن را بلکہ دو جانب ہر چیز را گویند و اما سعوط داروی کہ در بینی ریزند و اما حجامت خون کشیدن بمحجم بکسر میم و آنرا محجمہ نیز گویند
چیزی کہ بوی خون کشند و آن آلتی ست مثل شاخ حیوان کہ اول بر جای خون نیشہا زنند و آن شاخ را در دہن نہادہ تا خون را
بمکند روش عرب این چنین ست و حجامت نام این نوع خون کشیدن ست و ظاہر آنست کہ لشباک و کدو خون کم کردن چنانکہ
عادت اہل این دیار ست در حکم آن ست حاصل آنکہ حجامت مقابل فصد ست بمعنی رگ زدن اما مشی بفتح میم و کسر شین و تشدید یا
بر وزن فعیل داروی مسہل را گویند مشتق از مشی بمعنی راہ رفتن و داروی مسہل برمیخیزانند و در مشی می آرد برای قضای حاجت و مشی مثل
عدو بر وزن فعول و مشاء بر وزن سماء نیز آید۔ و خیر ما اکتحلتم بہ الاثمد۔ و بہترین چیزہای کہ سرمہ کنید شما بدان چیز اثمد ست
فانہ یجلو البصر وینبت الشعر۔ زیرا کہ آن روشن میگرداند چشم را و میرویاند موی پلک را۔ وان خیر ما تحتجمون فیہ۔ و بدرستیکہ
بہترین روزہای کہ حجامت کنید در ان۔ یوم سبع عشرۃ۔ روز ہفتدہم ست۔ ویوم تسع عشرۃ۔ و روز نوزدہم۔ ویوم احدی
وعشرین۔ و روز بیست و یکم زیرا کہ خون بلکہ جمیع رطوبات از اول ماہ تا نصف آن در تزاید و غلبہ و جوش ست و در آخر در نقصان
و سردی و فرونشستن پس اوساط ماہ مناسب ست باعتدال خصوصا این سہ روز و تفصیل احکام حجامت و تعیین اوقات آن
باعتبار ایام ماہ و ہفتہ در کتاب الطب والرقی بیاید انشاء اللہ تعالی و گفت ابن عباس۔ وان رسول اللہ۔ و بدرستیکہ پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم حیث عرج بہ۔ وقتیکہ بالای آسمان بردہ شد او را۔ ما مر علی ملاء من الملائکۃ۔ نگذشت آن حضرت بہیچ جماعہ از
فرشتگان۔ الا قالوا۔ مگر گفتند آن جماعہ بآن حضرت۔ علیک بالحجامۃ۔ بر تو باد حجامت این حدیث نیز در کتاب الطب والرقی
بیاید و در اینجا امر کردن آن حضرت است بالحجامت نیز مذکور ست و مضمون این حدیث نیز شامل آن می تواند بود۔ رواہ الترمذی
وقال ہذا حدیث حسن غریب وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی الرجال والنساء عن دخول الحمامات
و روایت ست از عائشہ کہ آنحضرت نہی کردہ بود اولا مردان را و زنان را از در آمدن حمامہا۔ ثم رخص للرجال۔ بعد از ان
رخصت کرد مردان را بدر آمدن حمام آن ہم بشرط۔ ان یدخلوہا بالمیازر۔ بشرط آنکہ در آیند با میزرہا و میزر بکسر میم بمعنی ازار ست
رواہ الترمذی وابوداود وعن ابی الملیح۔ ہذلی تابعی بصری ست نام وی عامر بن اسامہ یا زید بن اسامہ مات سنۃ اثنین و
عشرین ومائۃ و پدرش اسامہ صحابی ست۔ قال۔ گفت۔ قدم علی عائشۃ نسوۃ من اہل حمص۔ قدوم آوردند بر عائشہ زنان

از اہل حمص بکسر حاء و سکون میم نام بلدہ مشہور ست و فی القاموس حمص کورۃ از شام ست اہل و یمانیون اند۔ فقالت پس گفت عائشہ مر این زنان را من این انتن۔ از کجا ئید شما ای زنان۔ قلن من الشام۔ گفتند آن زنان از ولایت شامیم۔ قالت گفت عائشہ فلعلکن من الکورۃ التی تدخل نساؤہا الحمامات پس شاید کہ شما از ان شہر و از ان ناحیہ اید کہ می در آیند زنان آنجا حمامہا را۔ قلن بلی۔ گفتند آن زنان آری ما از انجائیم۔ قالت۔ گفت عائشہ۔ فانی سمعت رسول اللہ پس بدرستیکہ من شنیدہ ام پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ کہ می گفت۔ لا تخلع امرأۃ ثیابہا ما زن بر نکشد ہیچ زنی جامہ ہای خود را۔ فی غیر بیت زوجہا۔ در غیر خانہ شوہر خود۔ الا ہتکت الستر بکسر سین مگر آنکہ درید پردہ را۔ بینہا و بین ربہا۔ میان خود و میان پروردگار خود۔ وفی روایۃ و آمدہ است در روایتی۔ فی غیر بیتہا۔ بجای فی غیر بیت زوجہا۔ الا ہتکت سترہا۔ بجای الا ہتکت الستر۔ فیما بینہا و بین اللہ بجای بینہا و بین ربہا و موجب ہتک ستر بجہت آنکہ چون پروردگار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرد و امر بستر کرد لاجرم در کشف عورت ہتک ستر باشد و بر انداختن پردۂ حیا و عبودیت۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و عن عبد اللہ بن عمرو ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ستفتح لکم ارض العجم۔ زود باشد کہ فتح کردہ شود برای شما زمین عجم۔ وستجدون فیہا بیوتا۔ و زود باشد کہ بیابید دران زمین خانہ ہا را کہ۔ یقال لہا الحمامات۔ گفتہ می شود مر آن خانہ ہای را حمامہا۔ فلا یدخلنہا الرجال پس باید کہ در نیایند حمامات را مردان۔ الا بالازر۔ بضم ہمزہ و سکون زای جمع ازار۔ وامنعوہا النساء۔ و منع کنید از در آمدن در حمامات زنان را یعنی مطلقاً خواہ با ازار و یا بی ازار زیرا کہ زنان از سرتا پا عورت اند و مردان را در ستر عورت کہ از ناف تا زانوست پوشیدن ازار کافی ست۔ الا مریضۃ او نفساء۔ مگر در حالی کہ بیمار باشند زنان و بجہت علاج و مداوات در آیند یا زائیدہ باشند و برای غسل جنابت در آیند یا بعذر دیگر و علتی دیگر و بی عذر در آمدن زنان را در حمام جائز نیست۔ رواہ ابو داؤد وعن جابر

ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من کان یؤمن باللہ والیوم الآخر کسیکہ ایمان آرد بخدا و روز قیامت۔ فلا یدخل الحمام بغیر ازار۔ پس باید کہ در نیاید حمام را بی ازار۔ ومن کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلا یدخل حلیلتہ الحمام پس باید کہ زن خود را در حمام خواہ با ازار و یا بی ازار۔ ومن کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلا یجلس علی مائدۃ یدار علیہا الخمر پس باید کہ ننشیند بر طعامیکہ گردانیدہ میشود بر وی شراب۔ رواہ الترمذی والنسائی۔ بدانکہ در آمدن آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم حمام را در بعضی کتب فقہیہ آمدہ ولیکن نزد اہل حدیث صحیح نیست و حدیثی کہ دران وارد یافتہ منسوب بوضع ست و صحیح آنست کہ آنحضرت ہرگز در حمام نرفتہ بلکہ حمام را ندیدہ و حمامیکہ مشہور ست در مکہ معظمہ بحمام النبی ہمانا در محلی کہ آن حضرت دران یکباری غسل کردہ بنا ساختہ اند و احتمال دارد کہ تسمیہ بحمام نبی بجہت آن زبان زد شدہ کہ در جانب مولد نبی و نواحی آن محل واقع ست واللہ اعلم اما ذکر حمام در احادیث واقع شدہ است چنانکہ در کتاب مذکور شد و جز آن احادیث دیگر نیز ورود یافتہ سیوطی در جمع الجوامع از طاؤس یمانی از مصنف ابن ابی شیبہ آوردہ است کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم حذر کنید خانہ را کہ آنرا حمام خوانند گفتند یا رسول اللہ وی تنقیہ میکند از وسخ و اذی فرمود پس ہر کہ در آید در وی شما باید کہ استتار کنید و بی ازار نہ در آید

و در حدیث دیگر آورده که بد خانه ایست حمام که رفع کرده میشود در وی اصوات و کشف کرده میشود عورات و نیز آورده که عمر بن الخطاب نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بمن رسیده است که اهل امصار حمامات پیدا کرده اند و باید که ندر آید در وی هیچ یکی مگر بمیزر و ذکر نه کند خدا تعالی را در وی تا بیرون آید و غسل نکند دو کس از اناء واحد و نه در آیند زنان در حمام مگر آنکه بیمار باشند یا بضرورتی دیگر و جوی مرد در انجا نبود و از خواندن قرآن در حمام نیز منع کرده اند۔ الفصل الثالث عن ثابت۔ ثابت بنانی از کبار علماء و مشاهیر تابعین ست بزرگ بود و لباس فاخره میپوشید و گفته اند که هیچ کس متعبد تر از وی در زمان وی نبود و از مصاحبان انس بود و چهل سال با وی صحبت داشت انس گفت مر خیر را اهلان اند و ثابت از کلید های خیر ست۔ قال سئل انس عن خضاب النبی گفت ثابت بنانی پرسیده شد انس بن مالک از خضاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال پس گفت انس۔ لو شئت ان اعد اگر میخواستم که شمار کنم۔ شمطات کن فی راسہ۔ موی هاییکه سفید بودند در سر مبارک وی۔ فعدت۔ شمار میکردم و شمط بفتح شین و میم موی سفید که در سیاه باشد اشمط مرد و موی را گویند که موی های سیاه و سفید ممزوج دارد یعنی آن حضرت جز چند موی سفید معدود نداشت خضاب برای چه کند و لهذا گفت۔ ولم یختضب۔ و خضاب نکرد آنحضرت۔ زاد فی روایة۔ زیاده کرد انس یا ثابت انس در روایتی این عبارت را که۔ وقد اختضب ابو بکر بالحناء والکتم۔ و بتحقیق خضاب کرد ابو بکر رضی اللہ عنہ بحنا و کتم هر دو۔ واختضب عمر۔ و خضاب کرد عمر رضی اللہ عنہ۔ بالحناء بحتا۔ بحنا تنها متفق علیہ و عن ابن عمر انہ کان یصفر لحیتہ بالصفرة و مرویست از ابن عمر که وی زرد میکرد لحیه خود را بصفرة که نام نوعی از طیب ست که در وی زردی ست حتی یمتلی ثیابہ من الصفرة تا آنکه پر میشد جامه های وی از صفرة۔ فقیل لہ۔ پس گفته شد ابن عمر را۔ لم تصبغ بالصفرة۔ چرا رنگ میکنی بصفرت قال انی رایت رسول اللہ۔ گفت ابن عمر زیرا که من دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یصبغ بها۔ رنگ میکرد بصفرت۔ ولم یکن شیء احب الیہ منها۔ و نبود چیزی محبوب تر بسوی آن حضرت از صفرت یعنی از رنگ کردن بصفرت۔ وقد کان یصبغ بها ثیابہ و بتحقیق بود آن حضرت که رنگ میکرد بصفرت جامه های خود را۔ کلها۔ همه جامه ها را حتی عمامتہ۔ تا آنکه رنگ میکرد عمامه خود را۔ رواه ابو داود والنسائی۔ و شراح اختلاف کرده اند که مراد بقول ابن عمر که گفت رنگ میکرد آن حضرت چیست آیا رنگ کردن موی ها مراد ست یا جامه ها ظاهر از سیاق کلام آنست که رنگ کردن موی مراد باشد زیرا که رنگ کردن جامه بعد از وی بیان کرده است مگر آنکه مقصود از ان تعمیم ثیاب باشد بعد از بیان صبغ ثیاب مطلقا و مبهما و بتصریح لحیه سابقا گذشت و کان یصفر لحیتہ بالورس والزعفران اما چون مقرر شده است که آن حضرت خضاب نکرد ناچار باید که رنگ کردن جامه مراد باشد مگر تیاویلی که سابقا بدان اشارت کردیم که مراد به رنگ کردن مالیدن و شستن بقصد تطهیر و تنظیف ست اما آنکه گفت کان یصبغ بها ثیابہ کلها چون مراد بصفرت نوعی از طیب ست که در ان صفرت ست اشکالی نبود و باید که از ان طیب خلوق مراد نباشد که در وی زعفران ست چه بعد از ان اجتناب کلی معلوم شد و جواب سلام نداد آنرا که بدان مخلوط بود و امر بشستن آن کرد بمبالغه و فرمود که مقبول نیست نماز آنکه رسد وی چیزی از خلوق ست پس مراد

بدان ورس ومانند آن باشد واگر این را حمل بر زمان سابق از نهی کنند ومنسوخ دارند نیز صورتی دارد والله اعلم وطیبی گفته که حسن بصری رنگ میکرد لحیه خود را بصفرت وقتی پس ترک کرد آنرا وروایت کرده شده است که ابوامامه وجریر بن عبدالله ومغیره بن شعبه رنگ میکردند بصفرت وسعید ابن جبیر گفت قصد میکند یکی از شما نوری که پیدا کرده است خدا در روی وی پس دور میکند وی پوشاند آن نور را وبود وی رضی الله عنه سخت وسفید موی سر وروی ازانجا معلوم شد که در سلف نیز اختلاف بود در خضاب اگرچه بصفرت باشد واین سخن سعید بن جبیر مؤید آنست که سابقًا نقل کردیم که خضاب مر کسی راست که پیری وی خوش نما ونورانی نباشد اما آنرا که نه چنین بود خوب نیست وازامام نووی نقل کرده اند که گفت مختار آنست که آنحضرت در وقتی رنگ کرده ودر اکثر اوقات آنرا ترک داده ونقل کرد هر یکی آنچه دید ووی در نقل خود صادق ست وگفت نووی که این تاویل متعین ست ازتکاب آن از جهت جمع میان احادیث که در صحیح آمده اند والله اعلم **وعن عثمان** بن عبد الله بن موهب بفتح ہا ابو عبد الله الاعرج الطلحی مولای ابو طلحه بن عبد الله رضی الله عنه در عراق می بود معدود است در تابعین ثقه است روایت دارد از ابو هریره وابن عمر وجابر بن سمره وام سلمه وروایت دارند ازوی ابو حنیفه وثوری وغیرهما۔ قال۔ گفت عثمان دخلت علی ام سلمة۔ در آمدم بر ام سلمه رض۔ فاخرجت الینا شعرا من شعر النبی۔ پس بیرون آورد ام سلمه موی را از موهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم مخضوبا۔ خضاب کرده شده۔ رواه البخاری۔ منکران خضاب آن حضرت صلی الله علیه وسلم این را تاویل میکنند که ام سلمه آنرا خضاب کرده بود تا محکم بماند وباقی ماند یا بجهت کثرت خلط طیب بدان در رنگ مخضوب می نمود چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دیدیم موی آن حضرت را نزد انس بن مالک مخضوب نیز همین تاویل کرده اند

وعن ابی هریرة قال اتی رسول الله۔ آورده شد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بمخنث۔ مخنثی را که قد خضب یدیه ورجلیه بالحناء بتحقیق رنگ کرده بود آن مخنث دست وپای خود را بحنا ومخنث مردی را گویند که تشبه از زنان کند در لباس وحرکات وسکنات ومانند آن بفتح نون وکسر آن وذکر این مخنث در کتاب نکاح در باب نظر به مخطوبه وبیان عورات گذشته است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما بال هذا۔ چه حال دارد این شخص که اینچنین میکند۔ قالوا یتشبه بالنساء۔ گفتند که وی مشابه میسازد خود را بزنان ومخنث ست۔ فامر به فنفی الی النقیع۔ پس فرمود آن حضرت به راندن وی ودور کردن وبرآوردن او را پس رانده شد وبرآورده شد بسوی نقیع بنون مفتوحه وقاف که نام موضعی ست در مدینه مطهره فقیل پس گفته شد۔ یا رسول الله الا نقتله آیا نمیکشی او را یعنی اگر بفرمائی بکشیم او را که باعث فسق وفساد ست۔ فقال انی نهیت پس گفت آن حضرت بدرستی که من منع کرده شده ام از جناب الٰهی تعالی عن قتل المصلین۔ از کشتن نماز گزارندگان ظاهر کنایت از اسلام ست وبقولی که مسلمان اگر نماز نگزارد واجب القتل ست محمول بر ظاهر ست۔ رواه ابوداؤد **وعن الولید بن عقبة** ولید بن عقبه بضم عین وسکون قاف بن ابی معیط بضم میم وفتح عین وسکون تحتانیه وطای حمله قریشی اموی برادر عثمان بن عفان از یک مادر که نام او اروی ست از طلقاست اسلام آورد در روز فتح ونزدیک رسیده بود ببلوغ والی گردانیدا ورا

عثمان بکوفہ و بود از مردان قریش و شعرای ایشان لیس حد زد او را عثمان رضی اللہ عنہ در شرب خمر و عزل کرد از کوفہ مات فی ایام معاویۃ قال لما فتح رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مکۃ ہر گاہ کہ فتح کرد آن حضرت مکہ را جعل اہل مکۃ یاتونہ بصبیانہم آوردن گرفتند اہل مکہ نزد آن حضرت خردان خود را فیدعو لہم بالبرکۃ پس دعا میکرد آن حضرت مر خردان ایشان را برکت و مزید خیر۔ ویمسح رؤسہم۔ و دست بشفقت فرود می آورد بر سر خردان فجی بی الیہ پس آوردہ شدم نیز نزد آنحضرت۔ وانا مخلق۔ و من خلوق آلودہ بودم کہ طیبی ست مشہور مخلوط بزعفران و غالب ست بروی سرخی و زردی چنانکہ گذشت۔ فلم یمسنی لاجل الخلوق پس دست نرسانید بمن و مساس نکرد مرا آن حضرت از جہت آلایش خلوق۔ رواہ ابوداؤد و عن ابی قتادۃ انہ قال لرسول اللہ۔ و مرویست از ابی قتادہ کہ صحابی مشہور ست کہ وی گفت پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ان لی جمۃ۔ بدرستیکہ مرا موی ست مجتمع و بسیار۔ افارجلہا آیا پس شانہ کنم مر آنرا و متعہد اصلاح آن شوم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعم۔ آری شانہ بکن آنرا۔ واکرمہا۔ و بزرگ و عزیز دار آنرا۔ فقال پس گفت راوی بشنیدن از ابی قتادہ۔ فکان ابو قتادۃ ربما دہنہا بتشدید ہا۔ فی الیوم مرتین پس بود ابو قتادہ بسا کہ تیل می مالید موی ہای خود را در روزی دو بار اگرچہ مبالغہ و افراط در ادہان و ترجیل موی محمود نیست و لیکن میکرد ابو قتادہ آنرا بسبب اجل قول رسول اللہ از جہت گفتن و امر کردن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نعم اکرمہا۔ باکرام جمہ و گرامی داشتن آن و نامحمود بودن مبالغہ در ادہان و ترجیل بجہت شغف تزئین و تکلف ست امابلا حظ امر و اہتمام بامتثال محمود گردد چنانکہ تطویل ام انس ذوابہ را بجہت مد واخذ آنحضرت چنانکہ گذشت۔ رواہ مالک و عن الحجاج بن حسان۔ تابعی ست سعدی و در بصریین صدوق ست و گفت احمد یکبار کہ ثقہ است و بار دیگر گفت لاباس بہ و گفت یحیی صالح الحدیث ست روایت میکند وی از انس بن مالک و عکرمہ و عبد اللہ بن بریدہ و روایت میکنند از وی یحیی بن سعید و یزید بن ہارون۔ قال دخلنا علی انس بن مالک۔ گفت در آمدیم با بر انس بن مالک۔ فحدثتنی اختی المغیرۃ۔ پس حدیث کرد مرا خواہر من کہ نام وی مغیرہ است یعنی من یاد دارم کہ با جماعۃ بر انس در آمدم و لیکن کیفیت دخول و تفصیل احوال را یاد ندارم پس خواہر من آنرا حکایت کرد۔ قالت۔ گفت۔ وانت یومئذ غلام۔ و تو در آن روز پسر کی بودی خرد۔ ولک قرنان۔ و بود مر ترا در آن وقت دو گیسوی بافتہ۔ او قصتان۔ یا گفت قصتان شک راوی ست کہ قرنان گفت یا قصتان گفت و قصہ بقاف مضمومہ و صاد مہملہ موی ناصیہ کہ آنرا قصاص نیز گویند۔ فمسح راسک و برک علیک پس مسح کرد انس سر ترا و دست بر آورد بر سر تو۔ وقال احلقوا ہذین۔ و گفت تراشید این دو گیسو را۔ او قصوہما۔ یا پست کنید و بلند تگذارید آنرا فان ہذا زی الیہود۔ پس بدرستیکہ این ہیأت یہود ست۔ رواہ ابوداؤد۔ و عن علی رضی اللہ عنہ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان تحلق المرأۃ راسہا۔ نہی کرد آنحضرت از تراشیدن زن موی سر را اگرچہ در احرام باشد و بر زنان قصر واجب ست۔ رواہ النسائی و عن عطاء بن یسار قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی المسجد۔ گفت عطاء بن یسار کہ تابعی مشہور ست بود آنحضرت در مسجد فدخل رجل ثائر الراس واللحیۃ۔ پس در آمد مردی ژولیدہ موی سر و ریش۔ فاشار الیہ رسول اللہ پس اشارت کرد بسوی آن مرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بیدہ۔ بدست مبارک خود۔ کانہ یامرہ باصلاح شعرہ ولحیتہ۔ و ہمچنین اشارت کرد بدست کہ از آن مفہوم گشت کہ گویا امر

میکنان آن حضرت آن مرد را به نیکو کردن و آراستن موی سر وی و آراستن ریش وی گویا که دست شریف را بر سر و ریش مبارک فرود آورد و موی را گرد آورد و اصلاح داد و او را بدان اشارت و تنبیه کرد که همچنین کند ففعل پس فهمید آن مرد اشارت آن حضرت را و اصلاح کرد موی سر و ریش خود را۔
ثم رجع پس باز گشت و برفت۔ فقال پس گفت۔ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الیس ہذا خیر آیا نیست این حال یعنی اصلاح سر و ریش و بودن باین ہیأت بہتر من ان یاتی احدکم وہو ثائر الراس۔ از در آمدن یکی از شما ژولیدہ موی بد ہیأت۔ کانہ شیطان۔ گویا کہ وی شیطان است یعنی چنین بد روی و بد منظر۔ رواہ مالک۔ روایت کرد این حدیث را مالک از عطا و چون او از تابعین است نیز حدیث مرسل است
وعن ابن المسیب۔ و مرویست از سعید بن المسیب کہ نیز تابعی ست بزرگ سمع یقول شنیدہ شد ابن المسیب کہ می گفت۔ ان اللہ طیب۔ بدرستی کہ خدا تعالی پاک ست یحب الطیب۔ دوست میدارد پاکی را نظیف۔ پاکیزہ است یحب النظافۃ۔ دوست میدارد پاکیزگی را در صراح طیب را بمعنی پاک و نظیف را بمعنی پاکیزہ گفتہ و شک نیست کہ ہر دو معنی قریب بہ مساوی ہم اند گویا پاکی بباطن متعلق داشتہ و پاکیزگی بظاہر و در قاموس گفتہ الطیب معروف و النظافۃ النقاوۃ ظاہر این نیز باعتبار ہمین ست کہ گفتیم واللہ اعلم و در معنی طیب و توصیف اللہ تعالی بدان کلامی نفیس ست کہ در شرح آن را نقل کردہ ایم۔ کریم یحب الکرم۔ اللہ تعالی بزرگ و عزیز ست دوست میدارد بزرگی و عزیزی را۔ جواد یحب الجود۔ بخشایندہ است دوست میدارد بخشش را فنظفوا۔ پس چون حق تعالی دوست میدارد نظافت را شما نیز نظیف کنید و پاکیزہ دارید ہمہ چیز خود را۔ اراہ قال۔ راوی از ابن المسیب میگوید گمان می برم او را یعنی ابن المسیب را کہ گفت افنیتکم یعنی پاک دارید صحنہای پیش خانہ را یعنی خانہا و پیش درہا و آستانہا را پاک و بی خاشاک دارید ولا تشبہوا بالیہود۔ و مشابہ نشوید بیہود کہ صحنہای خانہ را چرکین و ناپاک میدارند و در روایتی دیگر زیادت کردہ این عبارت را کہ یجمعون الاکبا فی دورہم یعنی جمع میکنند یہود خاشاک و سرگین را بر در سرا ہا و خانہ ہای خود و گفتہ اند کہ پاکیزہ داشتن صحن خانہ کنایت ست از کرم وجود زیرا کہ در خانہ و صحن سرای چون لطیف و پاکیزہ بود مردم را و مہمانان را رغبت و داعیہ نزول و ورود بیشتر و قوی تر گردد۔ فذکرت ذالک لمہاجر بن مسمار۔ راوی این حدیث از ابن المسیب میگوید کہ چون شنیدم از وی این حدیث را ذکر کردم آن را مر مہاجر بن مسمار را کہ نیز تابعی بزرگ ست مولای سعد بن ابی وقاص و پرسیدم کہ تو نیز این حدیث کہ ابن المسیب میگوید رسیدہ است یا نہ۔ قال گفت مہاجر بن مسمار۔ حدثنیہ۔ تحدیث کرد مرا این حدیث را۔ عامر بن سعد عن ابیہ۔ از پدر خود کہ سعد بن ابی وقاص ست رضی اللہ عنہ و عامر بن سعد تابعی ثقہ است۔ عن النبی۔ روایت کرد پدر وی کہ سعد ست از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مثلہ مانند این حدیث الا انہ قال مگر ہمین تفاوت کہ گفت مہاجر بن مسمار این عبارت۔ نظفوا افنیتکم۔ پس در روایت وی افنیتکم بتصریح مذکور ست گمان را در آن مدخلی نیست چنانکہ در روایت ابن المسیب بود۔ رواہ الترمذی وعن یحیی ابن سعد انہ سمع سعید بن المسیب یقول۔ و روایت ست از یحیی بن سعد انصاری مدنی کہ تابعی ثقہ است و روایت از صحابہ و تابعین دارد و بعضی تابعین نیز از وی روایت دارند کہ وی شنید سعید بن المسیب را کہ میگفت۔ کان۔ بود۔ ابراہیم خلیل الرحمن اول الناس ضیف الضیف۔ اول از آدمیان کہ گرفت مہمان را یعنی رسم مہمانی اول از وی بوجود آمدہ۔ و اول الناس اختتن۔ و اول کسی از مردان کہ ختنہ کرد۔ و اول الناس قص شاربہ

واول کسی ست که پست کرد بروت خود را - واول الناس رای الشیب - واول کسیکه دید پیری وموی سفید را - فقال یارب ما هذا پس چون نا گهان پیری او را دریافت گفت ای پروردگار من این چیست - قال الرب گفت پروردگار - تبارک وتعالی وقار یا ابراهیم این پیری باعث حلم ووقار وگران باری ست که از سبکی در لهو ولعب وارتکاب معاصی باز دارد ای ابراهیم - قال رب زدنی وقارا - گفت ابراهیم ای پروردگار من زیادت گردان مرا موجب وقار را که پیری ست - رواه مالک - وسیوطی در حاشیه موطا چیزهای دیگر را از اولیات ابراهیم زیادت کرده وگفته که وی اول کسی ست که بگرفت ناخنان خود را واول کسیکه در موی سر فرق نهاده واول کسیکه استعمال حدید کرده یعنی باآهن موی عانه وجز آن را بستره واول کسی که سراویل پوشیده واول کسیکه خضاب کرد بحنا وکتم واول کسیکه خطبه خواند بر منبر واول کسیکه کارزار کرد در راه خدا واول کسیکه ترتیب داد وبیاراست لشکر را در جنگ میمنه ومیسره ومقدمه وقلب واول کسیکه معانقه کرد یعنی با مردم نزد ملاقات واول کسیکه اشکنه ساخت وبخورانید آن را والله اعلم

باب التصاویر

جمع تصویر بمعنی صورت ساختن ومراد اینجا صورتهاست فی الصراح تصاویر صورتهای برانگیخته از چوب وگل وجز آن

الفصل الاول - عن ابی طلحة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تدخل الملائکة - گفت ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است که گفت آن حضرت در نمی آیند فرشتگان - بیتا فیه کلب - خانه را که در وی سگ ست - ولا التصاویر - ودر نمی آیند فرشتگان دران خانه که در وی صورتهاست متفق علیه - وگفته اند که مراد کلب وصورتی ست که حرام ست نگاهداشتن آن وآنکه نه چنین ست چنانکه سگ نگاهدارند برای شکار یا برای محافظت وحراست زراعت وگوسپندان یا صورتی که خوار وپایمال باشد در بساط ووساده مثلا وجود آن مانع دخول ملائکه نبود وبعضی گفته اند که این حکم عام ست ووجود کلب وصورت در خانه مانع از در آمدن فرشتگان ست مطلقا اگرچه در صورتی باشد که نگاهداشتن آن حرام نبود زیرا که احادیث وارده درین باب مطلق اند ومقید باین قید نه ونیز گفته اند که مراد فرشتگان اند غیر کتبه وحفظه که مفارقت نمی کنند آدمی را در هیچ حال - وعن ابن عباس

عن میمونة ابن عباس روایت میکند از میمونه که از امهات المومنین ست وخاله اوست - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اصبح یوما - که آنحضرت صبح کرد روزی - واجما - خاموش واندوهگین فی الصراح الوجوم خاموش شدن از اندوه وخشم - وقال - وگفت آن حضرت در بیان سبب دلگیری خود خطاب به میمونه یا به یکی از امهات المومنین کرده یا در نفس خود با خود بطریق تعجب وتحیر فرمود ان جبریل کان وعدنی ان یلقانی اللیلة - که جبریل وعده کرده بود مرا که ملاقات خواهد کرد مرا امشب که گذشت - فلم یلقنی - پس ملاقات نکرد مرا - اَمَ - حرف تنبیه ست اصلش اما حذف کرده شد الف چنانکه از ما ی استفهامیه حذف میکنند در لم وبم وعم - والله سوگند بخدا - ما اخلفنی - خلاف وعده نکرد جبریل مرا مگر بجهت سببی وعذری یا معنی آن بود که هرگز بمن خلاف وعده نکرده الآن چرا کرده شم - پس تر جون تفکر کرد در سبب آن - وقع فی نفسه - افتاده در دل شریف وی - جرو کلب - سگ بچه که افتاده بود - وفی القاموس جرو بتثلیث جیم سگ بچه وشیر بچه - تحت فسطاط - زیر خیمه که بود مر آن حضرت را فسطاط در اصل نام خیمه الیست که در سفر

باشد و مراد اینجا پرده ایست که در خانه نیا باشد چنانچه حجله و مانند آن کذا قیل و در بعضی روایات آمده که در خانه آنحضرت بود زیر سریر و از خاطر شریف وی رفته بود۔ فامر به فاخرج۔ پس امر کرد آنحضرت به برآوردن آن سگ بچه پس بیرون آورده شد۔ ثم اخذ بیده ماء۔ پس بگرفت بدست شریف خود آبی را۔ فنضح مکانه۔ پس آب پاشید آنحضرت در جائیکه نشسته بود آن سگ بچه و پشت آنجا را۔ فلما امسی۔ پس هرگاه شام کرد آنحضرت یعنی چون شام درآمد۔ لقیه جبرئیل۔ پیش آمد آنحضرت را جبرئیل۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت به جبرئیل۔ لقد کنت وعدتنی۔ هرآئینه بتحقیق بودی تو که وعده کرده بودی تو مرا آن۔ تلقانی البارحة۔ که ملاقات خواهی کرد مرا دیشب زبان عرب بران ست که شب گذشته را اگر پیش از زوال یاد کنند اللیلة گویند چنانکه در اول حدیث گفت۔ وعدنی ان تلقانی اللیلة۔ و چون بعد از زوال گویند البارحة خوانند چنانکه اینجا گفت۔ قال۔ گفت جبرئیل در جواب آنحضرت و بیان عذر و تقصیر تاخیر خود۔ اجل۔ آری وعده کرده بودم۔ ولکنا لا ندخل بیتا فیه کلب ولا صورة۔ لیکن ما فرشتگان در نمی آئیم خانه را که در وی سگ ست یا صورت از اینجا معلوم گردد که وجود کلب در خانه مانع از دخول ملائکه بود اگرچه در صورتی باشد که نگاهداشتن آن حرام نباشد چه نهان شدن آن سگ بچه در خانه و فراموش شدن آن عذری صریح بود در وجود وی و با وجود آن جبرئیل نه در آمد۔ فاصبح رسول الله۔ پس صبح کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یومئذ۔ آن روز که شنید از جبرئیل این سخن را۔ فامر بقتل الکلاب۔ پس امر کرد بکشتن سگان۔ حتی انه یامر۔ تا آنکه چنان شد که امر میکند۔ بقتل کلب الحائط الصغیر۔ بکشتن سگ بوستان خرد که در وی چندان احتیاج بوجود سگ و محافظت آن نبود۔ ویترک کلب الحائط الکبیر۔ و میگذاشت سگ بوستان بزرگ را که در وی یاد احتیاج ست بمحافظت و پاسبانی از اینجا ظاهر میشود که سگی که احتیاج ست به نگاهداشتن وی مانع نیست از دخول ملائکه۔ رواه مسلم

وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یکن یترک فی بیته۔ گفت عائشه نبود آنحضرت که میگذاشت در خانه خود۔ شیئا۔ چیزی را از جنس ظرف یا جامه یا مانند آن۔ فیه تصالیب۔ که در وی تصاویر بود۔ الا نقضه۔ مگر آنکه می شکست آنرا و ابطال می نمود و الا قصه نیز آمده۔ رواه البخاری۔ و تصالیب جمع تصلیب ست بمعنی تصویر صورت صلب و صلیب چلیپای ترسایان که دو چوب را بر هم نهند که هر یکی تقاطع کند دیگر برابر صورت شخصی که او را بردار کشیده باشند و اصل وی آنست که نصاری گمان برند که عیسی علیه السلام را یهود بردار کشیده اند دیگر این شکل را در اکثر چیزها رعایت کنند و در گردن آویزند و پرستند بجهت احضار آن صورت غریبه و تحسر بران و ثوب مصلب گویند آن جامه را که در وی صورت صلیب را کشیده باشند و گفته اند که مراد به تصالیب اینجا تصاویر و تماثیل ست مطلقاً۔ وعنها انها اشترت نمرقة۔ و هم از عائشه آمده است که وی خرید نمرقه را بضم نون و را و بکسر هما و در بعضی حواشی بنقل از سیوطی مثلثة النون والراء ساده بمعنی بالین و جمع وی نمارق چنانکه در قرآن مجید آمده که ونمارق مصفوفة پس عائشه رضی الله عنها بخرید نمرقه را که۔ فیها التصاویر۔ در وی صور بها بود۔ فلما رآها رسول الله۔ پس هرگاه که دید آن نمرقه مصور را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قام علی الباب فلم یدخل۔ ایستاد بر در پس در نیامد در خانه که نمرقه بود در وی فعرفت۔ پس شناخت عائشه و در بعضی نسخ فعرفت بضم تا بر صیغه متکلم یعنی گفت عائشه پس شناختم۔ فی وجهه۔ در روی مبارک آنحضرت۔ الکراهیة۔ ناخوشی را از وجود آن نمرقه۔ قالت۔ گفت عائشه۔ فقلت۔ پس گفتم۔ یا رسول الله اتوب۔ توبه میکنم

باز میگردم بعذر خواہی الی اللہ والی رسولہ بسوی خدا و بسوی رسول وی۔ ماذا اذنبت چہ گناہ کردہ ام وچہ تقصیر واقع شدہ از من کہ درون خانہ در نمی آئی بلبیت آخرای آہوی مشکین کہ رسیدی از ما؛ چہ خطا رفت وچہ کردیم وچہ دیدی از ما؛ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ما بال ہذا النمرقۃ چیست حال این نمرقہ و از کجا آوردہ این را۔ قالت قلت اشتریتہا لک گفت عائشہ گفتم خریدہ ام این را از برای تو۔ لتقعد علیہا تا بنشینی تو بر آن۔ وتوسدہا۔ و بالین گیری او را و تکیہ کنی بر آن۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان اصحاب ہذہ الصور۔ بدرستیکہ سازندگان این صورتہا۔ یعذبون یوم القیمۃ۔ عذاب کردہ می شوند روز قیامت۔ ویقال لہم۔ وگفتہ میشود مر ایشان را بطریق امر تعجیزی۔ احیوا ما خلقتم۔ زندہ گردانید وجان دہید مر آنچہ را کہ پیدا کردہ آید آنرا و تصویر نمودہ اید۔ وقال۔ وگفت آن حضرت بعد از بیان قبح صنعت تصویر از برای بیان کراہت استعمال و نگاہداشتن آن در خانہ۔ ان البیت الذی فیہ الصور۔ بدرستیکہ خانہ کہ در وی صورتہا ست۔ لا تدخلہ الملائکۃ۔ در نمی آیند آن خانہ را فرشتگان ومحروم میگردانند از انوار وبرکات ایشان اہل آنخانہ را متفق علیہ۔ از این حدیث نیز معلوم میگردد کہ وجود صورتہا در خانہ اگرچہ حرام نباشد چنانکہ شیخ محی الدین نووی بران رفتہ مانع ست از دخول ملائکہ چہ تصویر در سادہ مانند آن حرام نباشد کذا قال الطیبی۔ وعنہا انہا کانت۔ وہم از عائشہ آمدہ کہ بود وی رضی اللہ عنہا۔ قد اتخذت بتحقیق گرفتہ بود علی سہوۃ لہا۔ بر صفہ کہ پیش خانہ بود مر او را وبعضی گفتہ اند کہ سہوہ خانہ خردی فرو رفتہ در زمین بلند سقف شبیہ بخزانہ کہ در وے متاع نہند۔ سترا فیہا تماثیل۔ پردہ کہ در وی صورتہا بود۔ فہتکہ النبی۔ پس بدرید آن پردہ را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فاتخذت منہ نمرقتین پس ساخت عائشہ از ان جامہ مصور کہ از ان پردہ گرفتہ بود دو بالین۔ وکانتا فی البیت۔ وبودند آن دو بالین در خانہ۔ یجلس علیہما۔ می نشست آن حضرت بران دو بالین متفق علیہ۔ این حدیث بظاہر با حدیث سابق منافات دارد زیرا کہ از حدیث سابق معلوم شد کہ تصویر بر وسادہ مانع ست از دخول ملائکہ اگرچہ حرام نباشد پس گذاشتن نمرقتین در بیت چگونہ باشد جوابش میگویند کہ این تماثیل صور محرمہ کہ صور حیوانات ست نبود وہتک ستر از جہت آنست کہ در حدیث پایان بیاید کہ خدا تعالی نفرمودہ است کہ سنگ وگل را بجامہ بپوشیم واگر فرضا صور محرمہ بود سرہای آن از نمرقتین بریدہ شدہ وبعضی گفتہ اند معنی ہتک قطع ومحو صورتہاست کہ در وی بودند کذا قال الطیبی۔ وعنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم خرج فی غزوۃ من غزوات وہم از عائشہ است کہ آن حضرت بر آمد برای غزوہ از غزوات۔ فاتخذت نمطا پس گرفتم بعد از بر آمدن آن حضرت برای غزا نمطی را ونمط بفتح نون ومیم نوعی از بساط لطیف ست کہ ریشہای باریک دارد وآنرا بر ہودج می اندازند واز ان پردہ نیز میسازند جمعہ انماط۔ فسترتہ علی الباب۔ پس پوشیدم آنرا بر در۔ فلما قدم۔ پس ہنگامیکہ از سفر باز آمد آن حضرت ودر آمد بر من۔ فرای النمط۔ پس دید نمط را کہ پوشیدہ بودم در را بدان۔ فجذبہ۔ پس کشید آنحضرت آن نمط را بزور حتی ہتکہ۔ تا آنکہ پارہ کرد آنرا و بعضی گفتہ اند کہ بود دران نمط صورتہای اسپان بال دار پس تلف کرد ومحو ساخت آن صورتہا را اما سیاق حدیث ناطق دران ست کہ منع وہتک از جہت صورت نبود بلکہ از جہت کراہت پوشیدن در ودیوار بود بجامہ چنانکہ گفت۔ ثم قال ان اللہ تعالی

پستر گفت آن حضرت کہ خدا تعالی لم یامرنا۔ امر نکردہ است مارا۔ ان نکسو الحجارۃ والطین۔ کہ بپوشانیم سنگ و گل را وطیبی گفتہ کہ این
تنزیہی ست نہ تحریمی چہ عدم امر الہی بدان دلالت بر نہی نکند و ایجہ دان تغیر را در غضب نمود و پارہ کرد از جہت عظم شان اہل بیت
شریف وی در تورع و تقوی و درین حدیث اتخاذ وسائد مذکور نشد۔ متفق علیہ۔ وعنہا عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
وہم از عائشہ است از ان حضرت کہ فرمود اشد الناس عذابا یوم القیمۃ سخت ترین مردم از روی عذاب روز قیامت الذین
یضاہون۔ آن کسانی اند کہ مشابہت میکنند۔ بخلق اللہ۔ بہ پیدائش خدا تعالی یعنی مصوران کہ پیکری میسازند چنانکہ
حقتعالی صورتی را می آفرید ولہذا عذاب میکنند ایشان را کہ چرا جان نیز نمی بخشند۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال
سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول قال اللہ تعالی۔ گفت ابو ہریرہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت گفت خدا تعالی
ومن اظلم ممن ذہب یخلق کخلقی۔ وکیست ظالم تر از کسی کہ رفت کہ پیدا میکند ہمچو پیدا کردن من یعنی پیکری میسازد چنانکہ
من میکنم واین در حقیقت پیدا کردن نیست از ہمان اجزا و مواد کہ پیدا کردہ خدا است ترکیبی میسازد کہ پیکری می نماید
وگمان می برد کہ من ساختہ ام اگر درینجا دعوی پیدا کردن دارند۔ فلیخلقوا ذرۃ۔ پس باید کہ پیدا کنند و از عدم بوجود آرند
ذرہ را کہ بمعنی مور چہ خرد ست یا انچہ در ہوا می نماید از غبار در روزن خانہ از شعاع آفتاب وظاہر آنست کہ مراد اینجا
معنی اول ست چہ ذرہ ہای ہوا در الحقیقت جز وجود وہمی نیست واطلاق خلق بر وی حقیقتی ندارد وگر مقصود مبالغہ باشد
اولیخلقوا حبۃ او شعیرۃ۔ یا پیدا کنند دانہ از دانہا یا دانہ جوی را واین تخصیص بعد از تعمیم ست در عرف مذکور میگردد از میان
حبوب برای بیان قلت وتواند کہ مراد بحبہ آن دانہ سرخ باشد کہ در وزن آنرا نصف طسوج میدارند وجو نیز نام وزن ست
کمتر از حبہ مذکور وحبہ بمعنی پارۂ از شئی نیز آمدہ چنانکہ در قاموس گفتہ۔ متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال سمعت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اشد الناس عذابا عند اللہ المصورون سخت ترین مردم از روی عذاب نزد خدا
صورت گرانند یعنی از جملۂ آن جماعہ کہ بر ایشان عذاب سخت کنند ایشانند بقرینۂ آنکہ در بعضی روایات بکلمہ من کہ افادہ
تبعیض کند نیز آمدہ۔ متفق علیہ۔ وبعضی گفتہ اند کہ این وعید در حق آن کسی ست کہ تصویر اصنام میکند تا عبادت کردہ شوند
از غیر حق تعالی واین شخص کافر ست پس اگر بر وی عذاب سخت رود دور نباشد وبعضی گفتہ اند آن کسی کہ بقصد مضاہات و
مشابہت بخدا صورت کند وی نیز کافر ست وعذاب بر وی سخت ست وہر کہ نہ باین قصد کند فاسق ست نہ کافر وحکم وی
حکم مرتکب سائر معاصی ست واتفاق ست بران کہ مراد تصویر حیوانات ست نہ اشجار ومانند آن ومتعارف اطلاق مصور بر اول
ست ودوم را نقاش گویند ومجاہد تصویر درخت باردار را نیز مکروہ داشتہ ونزد محققین جملۂ این باب بی کراہتی نیست
وداخل لہو ولعب ومالا یعنی ست وعن ابن عباس قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ابن عباس گفت
شنیدم آنحضرت را کہ میگفت۔ کل مصور فی النار۔ ہر صورت گر در آتش دوزخ ست یجعل لہ پیدا گردانیدہ میشود وی را
بکل صورۃ صورہا بہر صورتیکہ ساختہ است آنرا نفس۔ ذاتی وشخصی۔ فیعذبہ فی جہنم پس عذاب میکند آن نفس آن صورتگر

را در روز قیامت و در اکثر نسخ اصول نفسا منصوب آمده و برین تقدیر جعل بر لفظ معلوم ست یعنی پیدا میکند خدای تعالی برای وی نفسی را
قال ابن عباس فان کنت لا بد فاعلا پس اگر هستی تو البته سازنده صورت را. فاصنع الشجر و ما لا روح فیه پس بساز صورت درختان
را و چیزی که نیست جان در وی و در تصویر ثیاب برای لعب بنات رخصتی هست لیکن امام مالک مکروه داشته خریدن آن مردان
را و بعضی گفته اند که اباحت آن منسوخ ست. متفق علیه. وعنه قال سمعت رسول الله. و هم از ابن عباس ست که گفت شنیدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول. که وی میگفت. من تحلم بحلم لم یره کسیکه دعوی کند و بدروغ بربندد خوابی را که ندیده
است آنرا و حلم بضم حا و سکون لام و ضم آن آنچه کسی در خواب بیند. کلف ان یعقد بین شعیرتین تکلیف کرده میشود آنکس بقصد
تعجیز که بربندد و بپیوندد میان دو جو. ولن یفعل. و هرگز نمی تواند کرد آنرا یعنی او را عذاب میکنند و بران میدارند که دو جو را
بیکدیگر بپیوندد و هر دو یکی گرداند و چون نمیکند باز عذاب میکنند پس همچنین در عذاب میباشد و مناسبت میان فعل وی که بدروغ
بربستن خواب ست و میان بستن دو جو بیکدیگر آنست که چنانچه سخنان را بدروغ هم بربست و پیوند کرد میان دو جو نیز پیوند کند
و بربندد و بدروغ بربستن در خواب اگرچه قسم دروغ ست ولیکن شدت عذاب بران بجهت آنست که وی متعلق بعالم غیب ست
و خواب راست جزویست از نبوت و حکم وحی دارد پس گویا بر حق تعالی دروغ بر می بندد و شک نیست که این اشد اقسام کذب
ست و بعضی گفته اند که این وعید در حق شخصی ست که دعوی نبوت یا ولایت میکند و ادعای ورود امر و نهی الهی و علوم و
حقائق از جانب خدا و رسول خدا می نماید چنانکه بعضی از مدعیان کاذب میکنند. ومن استمع الی حدیث قوم. و کسیکه گوش نهد
بسوی سخن قومی و خواهد که آنرا بشنود و بداند که چه میگویند. وهم له کارهون. و حال آنکه آن قوم مر آن شخص را و شنیدن او سخن ایشان
را کاره اند و ناخوش دارنده اند. او یفرون منه. یا میگریزند آن قوم از وی تا نزدیک نیاید و سخن ایشان را استماع نماید.
صب فی اذنیه الآنک یوم القیمة. ریخته میشود در هر دو گوش آن مستمع سرب روز قیامت و در قاموس گفته که آنک بمد همزه
و ضم نون سرب ابیض یا اسود یا خالص از آن و در مجمع البحار گفته آنک ارصاص کرده یا تره میان ابیض و اسود و خالص. ومن صور صورة
و کسیکه تصویر کند صورتی را. عذب. عذاب کرده میشود. و کلف. و تکلیف کرده میشود. ان ینفخ فیها. که روح در دمد دران.
ولیس بنافخ. و نیست وی در دمنده روح و قدرت ندارد بران لا بد عذاب میکشد تا وقتیکه پروردگار تعالی خواهد. رواه
البخاری. وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من لعب بالنردشیر کسیکه بازی کند بنردشیر و نردشیر نام نرد ست و معرب
ست وضع اردشیر بن بابک ست که از ملوک فارس ست و آنرا نردشیر بجهت گویند کذا فی القاموس و میفرماید که هر که بازی کند
بنرد. فکانما صبغ یده فی لحم خنزیر و دمه پس گویا رنگ کرد دست خود را بگوشت خوک و خون او و در بعضی روایات فکانما غمس یده
و درین کلام تمثیل و تصویر تقبیح این فعل ست و تنفیر قلوب ست از آن. رواه مسلم. بدانکه لعب نرد حرام ست مطلقا و لعب
بشطرنج اگر قمار نکند و نماز را از وقت تاخیر ننماید و زبان از لغو و فحش نگاهدارد نزد بعضی رخصتی هست و مختار نزد حنفیه کراهت
و حرمت ست مطلقا زیرا که از باب لهو و لعب ست و در وی تضییع وقت ست و نزد شافعی لعب شطرنج مباح ست

ولیکن مواظبت بران مکروہ است کراہتی شدیدہ کذا فی مطالب المؤمنین نقلا عن الغزالی۔

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتانی جبرئیل آمد مرا جبرئیل قال اتیتک البارحۃ
گفت جبرئیل آمدہ بودم ترا دی شب فلم یمنعنی ان اکون دخلت پس منع نکرد مرا از درآمدن در خانہ ہیچ چیز الا انہ کان علی الباب
تماثیل۔ مگر ہمین کہ بود بر در صور تہا۔ وکان فی البیت قرام ستر فیہ تماثیل۔ وبود در خانہ جامہ رنگین منقش کہ ازان پردہ گرفتہ بودند
در وی صور تہا وکان فی البیت کلب۔ وبود در خانہ سگے فمر برأس التماثیل الذی علی باب البیت پس امر کن ببریدن سر صورتے
کہ در خانہ است فیقطع فیصیر کہیئۃ الشجرۃ پس بریدہ شود سر آن صورت وبگردد مانند صورت درخت یعنی ہیئت وشکل آن صورت
نماند فیقطع وفیصیر را برفع ونصب ہر دو خواندہ اند۔ ومر بالستر فلیقطع فلیجعل وسادتین۔ وامر کن تا بریدہ شود پردہ پس ساختہ شود
دو بالش ازان منبوذتین۔ انداختہ شدہ برای نشستن وتکیہ کردن و وسادہ را منبذہ میگویند بکسر میم کہ انداختہ میشود در زمین
از نبذ بمعنی طرح کردن وانداختن۔ توطان۔ پی سپر کردہ شوند واستعمال کردہ شوند آن دو وسادہ۔ ومر بالکلب فلیخرج۔
وامر کن تا بیرون آوردہ شود سگ از درون خانہ ففعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس کرد آن حضرت مانچہ گفت
جبرئیل۔ رواہ الترمذی وابو داؤد۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ وہم از ابی ہریرہ است کہ گفت
گفت آن حضرت یخرج عنق من النار یوم القیمۃ۔ بیرون می آید طائفہ از آتش دوزخ یعنی پارہ از آتش جدا میگردد وبیرون
می افتد روز قیامت۔ لہا عینان تبصران۔ مر آن طائفہ آتش را دو چشم ست کہ می بینند۔ واذنان تسمعان۔ ودو گوش ست
کہ میشنوند۔ ولسان ینطق۔ وزبانی ست کہ سخن میکنند۔ یقول میگوید زبان آتش انی وکلت من وکیل ساختہ شدہ ام یعنی
پروردگار تعالی مرا وکیل ساختہ است بثلثۃ۔ بسہ کس کہ آنہارا عذاب کنم وبسوزم۔ بکل جبار۔ یکی بہر متکبر سرکش عنید معاند
حق کہ با وجود علم بدان قبول نکند آنرا وبراہ راست نرود۔ وکل من دعا مع اللہ الٰہا آخر۔ وبہر کسیکہ بخواند با خدای عز وجل خدای
دیگر را وشرک در زود وتوجہ بغیر آوردہ۔ وبالمصورین۔ وبصورت گران کہ ایشان نیز نوعی از شرک دارند۔ رواہ الترمذی
وعن ابن عباس عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ تعالی حرم الخمر۔ گفت آن حضرت کہ خدا تعالی حرام گردانیدہ
است می را۔ والمیسر۔ وقمار را۔ والکوبۃ بضم کاف یعنی طبل لہو ولعب۔ وقال کل مسکر حرام۔ وگفت آن حضرت ہرچہ
مستی آرندہ است حرام ست وکوبہ را تفسیر کردہ اند بنرد یا طبل یا بربط سہ قول ست کذا فی النہایۃ ودر شرح جامع الاصول
گفتہ کہ طبل صغیر کہ دو سر دارد وموٴلف از بعضی رواۃ حدیث نقل کردہ وگفتہ قیل الکوبۃ الطبل یعنی طبل لہو ولعب نہ طبل غازیان
رواہ البیہقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن الخمر والمیسر والکوبۃ والغبیراء بضم غین معجمہ وفتح
بای موحدہ وسکون یای تحتانیہ وراء ممدودہ۔ والغبیراء شراب تعملہ الحبشۃ من الذرۃ۔ وغبیرا شرابی ست کہ میسازند آنرا حبشہ
از ذرہ بضم ذال وفتح راء مخففہ دانہ ارزن۔ ویقال لہا السکرکۃ۔ وگفتہ میشود مر غبیرا را سکرکہ بضم سین مہملہ وکاف ولی وسکون را
وغبیرا ازان جہت گویند کہ در وی غبرتی وکدورتی وکثافتی ہست۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابی موسی الاشعری ان رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم قال من لعب بالنرد کسیکہ بازی کند بہ نرد۔ فقد عصی اللہ ورسولہ پس تحقیق کہ گناہ کرد آنکس خدای عزوجل و پیغمبر او را صلی اللہ علیہ وسلم رواہ احمد وابوداؤد وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رای رجلا۔ روایت میکند ابوہریرہ کہ آنحضرت دید مردی را کہ یتبع حمامۃ۔ کہ دنبال میکند کبوتری را و در پی او میرود بایں طور کہ کبوتر می پرد یا بر زمین سیر رود۔ فقال پس گفت آنحضرت شیطان یتبع شیطانۃ آن مرد شیطانی ست کہ در پی میرود شیطان را آن مرد را شیطان خواندند کہ بازی میکند و اشتغال بما لا یعنی دارد و کبوتر را نیز شیطان گفت کہ باعث بازی و لہو و لعب وی شدہ است و از ذکر خدا و کار دین و دنیا باز داشتہ است و تانیث در شیطانۃ باعتبار لفظ حمامہ است از ینجا معلوم میشود کہ بازی کردن بہ کبوتر حرام ست۔ رواہ ابوداؤد وابن ماجۃ والبیہقی فی شعب الایمان طیبی گفتہ کہ نگاہداشتن کبوتران برای بیضہ و چوزہ و حمل آن و فرستادن نامہ جائز ست بی کراہت اما بازی کردن بآن و پرانیدن صحیح آنست کہ مکروہ است و اگر ضم کنند بآن قمار را رد کردہ شدہ است شہادت وی و در مطالب المومنین گفتہ کہ لعب حمام نزد شافعی مکروہ است کراہت تنزیہی

الفصل الثالث عن سعید بن ابی الحسن قال کنت عند ابن عباس سعید بن ابی الحسن کہ یکی از ثقات تابعین ست برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت و ابو الحسن کنیت پدر ایشان ست و نام او یسار گفت بودم من نزد ابن عباس رضی اللہ عنہما اذ جاءہ رجل ناگہان آمد ابن عباس را مردی۔ فقال پس گفت آن مرد۔ یا ابن عباس انی رجل انما معیشتی من صنعۃ یدی ای ابن عباس من مردی ام کہ نیست زندگانی من مگر از پیشہ دست من۔ وانی اصنع ہذہ التصاویر۔ و بدرستیکہ من پیشہ میکنم این صورتہا را یعنی چکار کنیم شارع این پیشہ را حرام میدارد و مرا غیر این پیشہ از دست نمی آید آیا روا باشد مرا بحکم ضرورت این پیشہ کردن یا نہ پس ابن عباس چون دید کہ تعلق او باین کار سخت ست و شاید کہ بمنع وی باز نیاید روایت کرد بوی از قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ فقال پس گفت ابن عباس۔ لا احدثک الا ما سمعت من رسول اللہ۔ حدیث نمیکنم ترا مگر آنچہ شنیدہ ام از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم سمعتہ یقول شنیدم آنحضرت را کہ میگفت من صور صورۃ کسیکہ صورتگری کند صورتی را فان اللہ معذبہ پس بدرستیکہ خدای تعالی عذاب کنندۂ آنکس ست حتی ینفخ فیہا الروح۔ تا آنکہ در دمد مصور دران جان را۔ ولیس بنافخ فیہا ابدا۔ و نیست آنکس در دمندہ جان را دران صورت ہرگز و ممکن نیست کہ در دمد۔ فربا الرجل پس بلند شد دم آن مرد و تنگ شد سینہ وی۔ ربوۃ شدیدۃ۔ تنگ شدن سخت و ربوۃ بفتح راء و سکون با بلند شدن نفس و اصل وی در اسپ ست کہ از دویدن و ترسیدن دم وی بلند گردد و بفارسی آنرا تلواسہ گویند و در ہندی سانس خوانند۔ واصفر وجہہ۔ و زرد گشت روی آن مرد از شنیدن این وعید و ترتب این عذاب بر پیشہ صورتگری فقال پس گفت ابن عباس۔ ویحک۔ وای تو۔ ان ابیت الا ان تصنع اگر ابا میکنی و سرکشی می ورزی از ہمہ پیشہا مگر آنکہ پیشہ کنی صورتگری را یعنی البتہ میکنی و باز نمی آئی از این کار فعلیک بہذا الشجر پس بر تو باد این قسم صورتگری کہ صورت درختان ست۔ وکل شیء لیس فیہ روح۔ و صورت ہر چیزی کہ نیست در وی جان یعنی صور غیر حیوانات۔ رواہ البخاری وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت گفت عائشہ۔ لما اشتکی النبی۔ وقتیکہ بیمار شد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ذکر بعض نسائہ کنیسۃ۔ یاد کرد بعضی از زنان آنحضرت کنیسہ را۔ یقال لہا ماریۃ۔ کہ گفتہ میشد مر آن کنیسہ را ماریہ بکسر را و خفت تحتانیہ و کنیسہ بفتح کاف و کسر نون و سکون تحتانیہ

وسین مہملہ معبد یہود و نصاری و وی معرب کنشت ست کذا قال الطیبی و در قاموس گفتہ کنیسہ معبد یہود و نصاری یا معبد کفار و کرمانی
گفتہ کہ مشہور آنست کہ کنیسہ یہود راست و بیعہ بکسر با و سکون یا نصاری را و لیکن در لغت کنیسہ معبد نصاری را نیز گویند و جوہری کنیسہ
بیعہ ہر دو مر نصاری را گفتہ مقصود آنکہ در بیماری حضرت بتقریب حکایتہا و سخنان کہ نزد بیمار برای مشغولی خاطر وی گویند بعضی از نساء
مطہرہ کہ ام سلمہ و ام حبیبہ باشد ذکر کنیسہ کہ در زمین حبشہ دیدہ بودند کردند چنانکہ گفت۔ وکانت ام سلمۃ و ام حبیبۃ اتتا ارض الحبشۃ۔ و بودند
این دو ام المومنین کہ رسیدہ بودند زمین حبشہ را کہ بردین نصاری اند۔ فذکرتا۔ پس یاد کردند من حسنہا از خوبی و زیب و زینت آن کنشت
و تصاویر فیہا۔ و یاد کردند از صورتہا کہ در آن کنیسہ بود۔ فرفع راسہ پس چون شنید آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم این حکایت را
از ام سلمہ و ام حبیبہ برداشت سر مبارک خود را۔ فقال۔ پس گفت آن حضرت۔ اولئک۔ الجماعۃ یعنی اہل حبشہ یا نصاری و در کاف
اولئک فتح و کسر ہر دو جائز ست و شراح بکسر تصحیح کردہ اند و ظاہر ہمین ست زیرا کہ مخاطب نساء اند و ہمچنین لفظ تلک و اولات
فیہم۔ چون بمیرد در ایشان و در بعضی نسخ منہم۔ الرجل الصالح۔ مرد صالح۔ بنوا علی قبرہ مسجدا۔ بنا کنند بر سر گور او مسجدی را ثم
صوروا فیہ تلک الصور۔ پس تصویر کنند در آن مسجد آن صورتہا یعنی از ایشان۔ اولئک شرار خلق اللہ۔ ایشانہا بدترین خلق
خدا اند ہم از جہت تصویر صورہ و ہم از جہت بنای مسجد بر قبر و نماز گزاردن بجانب آن چنانکہ در احادیث دیگر آمدہ است۔ متفق علیہ

وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمۃ۔ بدرستیکہ سخت ترین مردم از روی
عذاب روز قیامت۔ من قتل نبیا کسی ست کہ کشت پیغمبر را زیرا کہ البتہ کشتن کسی پیغمبر را بناحق ست۔ او قتلہ نبی۔ یا کسی کہ
کشت او را پیغمبر زیرا کہ کشتن پیغمبر کسی را بحق ست و وی واجب القتل ست حقا و طیبی گفتہ کہ مراد فی سبیل اللہ است چنانکہ در روایت
دیگر صریح آمدہ است زیرا کہ وی قاصد قتل نبی بود و این احتراز ست از قتل حدا و قصاصا۔ او قتل احد والدیہ۔ یا کسیکہ کشت
یکی از پدر و مادر خود را۔ والمصورون۔ و دیگر سخت ترین مردم در عذاب صورتگران اند۔ و عالم لم ینتفع بعلمہ۔ و عالمیکہ
سود مند نشد بعلم خود اللہم انا نعوذ بک من علم لا ینفع۔ وعن علی رضی اللہ عنہ انہ کان یقول۔ مرویست از امیر المومنین علی کہ
بود وی رضی اللہ عنہ میگفت۔ الشطرنج۔ بکسر شین معجمہ و سین مہملہ لغتی ست در وی۔ ہو میسر الاعاجم۔ آن شطرنج قمار مردم عجم ست
و عجمی مردم غیر عرب را گویند و اعجم و اعجمی آنکہ سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگرچہ از عرب باشد و اعاجم جمع اوست و مراد اعاجم اینجا
عجمیان اند چہ در غالب اعجمیہ در غیر عرب باشد۔ وعن ابن شہاب ان ابا موسی الاشعری قال۔ مرویست از ابن شہاب
زہری کہ از مشاہیر تابعین ست کہ ابو موسی اشعری کہ از کبار صحابہ است گفتہ است۔ لا یلعب بالشطرنج الا خاطی۔ بازی نکند
بشطرنج مگر گناہگاران بدکردار۔ وعنہ انہ۔ و ہم از زہری روایت ست کہ بدرستی کہ ابا موسی اشعری سئل عن لعب الشطرنج
پرسیدہ شد از بازی شطرنج کہ چہ حکم دارد۔ فقال۔ پس گفت ابو موسی۔ ہی من الباطل۔ این بازی کردن بہ شطرنج و معتبہای
وی از جنس باطل و خلاف حق ست۔ ولا یحب اللہ الباطل۔ و دوست نمیدارد خدا تعالی باطل را ظاہر در فہم کاتب حروف
آن می در آید کہ این عبارت کنایت ست از آنکہ مبغوض میدارد وی تعالی باطل را و نزد اہل محبت چیزی را کہ حقتعالی دوست نمیدارد

مبغوض ست اگرچہ ظاہر عبارت در عدم محبت ست و آن عام تر ست از بغض واللہ اعلم۔ روی البیہقی الاحادیث الاربعۃ فی شعب الایمان

وعن ابی ہریرۃ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یأتی دار قوم من الانصار۔ بود آن حضرت کہ می آمد سرای قومی را از انصار ودونہم دار۔ وحال آنکہ ورای آن قوم وسرای ایشان دار وسرای می بود ومی وخانہ ہای قوم۔ فشق ذلک علیہم۔ پس دشوار آمد آمدن آنحضرت در سرای آن قوم ونہ در آمدن در سرای این دیگران۔ فقالوا۔ پس گفتند این قوم۔ یا رسول اللہ تأتی دار فلان۔ می آئی تو سرای فلان کس را۔ ولا تأتی دارنا۔ ونمی آئی سرای ما را۔ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت آنحضرت در بیان عذر نا آمدن بسرای این قوم کہ من در نمی آیم در سرای شما۔ لان فی دارکم کلبا۔ از جہت آنکہ در سرای شما سگ ست دافع برکت ودخول ملائکہ خالی ومحروم ست۔ قالوا۔ گفتند آن جماعہ۔ ان فی دارہم سنورا۔ بدرستیکہ در سرای ایشان گربہ است وآن نیز از جنس سبع ست چنانکہ سگ وفرق چیست میان سگ وگربہ۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم السنور سبع یعنی آری گربہ سبع ست اما نجاستی وشیطنتی ندارد کہ مانع از در آمدن فرشتہ گردد بخلاف سگ کہ نجس ست ودر وی چیزی از معنی شیطنت ست کہ ضدیت بملکیت دارد وطیبی گفتہ کہ ممکن ست کہ حمل کردہ شود این عبارت را بر استفہام انکاری وبرین تقدیر گربہ از جنس سبع نباشد واللہ اعلم۔ رواہ الدارقطنی۔

کتاب الطب والرقی

طب بحرکات ثلاثہ علاج کردن وبفارسی پزشکی وطبیب پزشک وطب بفتح طا طبیب وہر حاذق در کار خود ومتطبب علم طب خوانندہ وعمل کنندہ بدان کہ ہنوز حاذق نشدہ باشد وطب بکسر بمعنی سحر نیز آمدہ ومطبوب بمعنی مسحور وطب جسمانی بود ونفسانی جسمانی علاج بدن بحفظ صحت ودفع مرض ونفسانی علاج نفس بازالۂ اخلاق ردیہ مہلکہ وادویہ نیز دو قسم اند حسیہ طبیعیہ مفردہ یا مرکبہ وروحانیہ ربانیہ کہ قرآن ست وانچہ در معنی اوست وحضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم علاج میکرد است بہم طبیعیہ وہم بروحانیہ ورقی جمع رقیہ بضم را وسکون قاف وتخفیف یا بعربی عوذہ خوانند وبفارسی افسون ورقیہ بقرآن واسمای الٰہی تعالی جائز ست باتفاق وماسوای آن از کلمات اگر معلوم باشد معانی آن ومخالف نبود دین وشریعت را نیز جائز وبجز آن درست نہ یا رب مگر بوثوق باشد وصحیح بود در روایت آن آوردہ اند کہ یکی افسون میخواند بدانچہ معلوم نبود ومعنی آن یکی از اہل کتاب کہ آنجا حاضر بود میخندید ومیگفت چہ شدہ است این مرد را کہ دشنام میکند خدا ورسول خدا را وانچہ اہل عزائم وتکسیر کنند از اعمال مثل تسخیر وتلوین وحفظ ساعات نیز مکروہ وحرام ست نزد اہل دیانت وتقوی کذا قال العلماء۔

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما انزل اللہ تعالی داء۔ فرو نفرستادہ وپیدا نکردہ خدا تعالی دردی را۔ الا انزل لہ شفاء۔ مگر آنکہ فرو فرستادہ وپیدا کردہ برای دفع آن شفائی یعنی داروی کہ شفا بخشد از آن رواہ البخاری وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لکل داء دواء۔ مر ہر دردی را دوائیست۔ فاذا اصیب دواء الداء۔ پس چونکہ رسانیدہ شود دوای درد۔ برأ باذن اللہ۔ بہ شود باذن پروردگار تعالی یعنی دارو علت شفا نیست شفا باذن

خدا ست و دار و را سبب عادی آن ساخته و بره بفتح راست وگفته اند که اهل حجاز بکسر را و ضم آن خوانند۔ رواہ مسلم وعن ابن عباس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشفاء فی ثلث۔ شفا در سه چیز است۔ فی شرطة محجم یکی در خون کشیدن کست محجم بکسر میم وسکون
حا وفتح جیم آلتی که بوی خون بمکند و خون حجامت دردی می افتد چنانچه کدو و شاخ و مراد اینجا آلتی ست که زده شود بوی شرط
بفتح نشتر زدن بر موضع حجامت تا خون برآید و آنرا مشرط گویند بکسر میم بمعنی نشتر۔ او شربة عسل یا شفا در نوشیدن از عسل ست او
کیّة بنار۔ یا داغ کردن باتش ست۔ وانا انهی امتی عن الکی۔ ومن منع میکنم امت خود را از داغ کردن۔ رواه البخاری۔ صاحب
سفر السعادة گفته که علما گویند که این حدیث اشارت ست بمعالجه جمیع امراض مادی چه امراض مادی یا دموی ست یا صفراوی یا بلغمی
یا سوداوی اگر دموی ست علاج آن بیرون آوردن خون ست و آن سه قسم کرده است۔ علاج آن با سهال ست پس بعسل تنبیه کرد بر
مسهلات و بمحجم بر فصد و حجامت و تنبیه کرد بداغ کردن باتش بر حالتی که طبیعت از معالجه عاجز آید و در یابند زیرا که سند فع شود بداغ
کردن خلط باغی که منحسم نمیگردد و ماده وی مگر بداغ و لهذا گفته اند که آخر الدواء الکی انتهی۔ وانا انهی از داغ نابودن وی علاج بجهت آنکه
که عرب عظیم سید اعتقاد شان آن بود میگفتند که وی حسم میکند ماده علت را بالقطع و اگر نکنند سبب ہلاک گردد و مشهور بود میان ایشان
که آخر الدواء الکی پس نهی کرد از ان تا در دام شرک خفی نیفتند نهی از ان تنزیهی ست والا اگر کنند و امید شفا از حق دارد جائز
باشد و بعضی گویند که نهی از داغ کردن در موضع خطر و تردد ست یعنی آنجا که در داغ کردن بیم ہلاک مرایت ست و جزم نیست که سود کند و
تفصیل کلام آنست که احادیث و اخبار در باب کی مختلف آمده بعضی دال بر جواز که از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و بعضی اصحاب عظام
رضی الله عنهم معلوم میگردد چنانچه آن احادیث در کتاب مذکور خواهد شد و بعضی دال بر نهی از ان چنانکه این حدیث و حدیثی که ترمذی و
ابو داود از عمران بن حصین آورده اند که گفت نهی میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از داغ کردن پس مبتلا شدیم و داغ کردیم و نیافتیم
فلاح و نجاح و مسلم از عمران بن حصین رضی الله عنه آورده که گفت می شنیدم من سلام ملائکه را چون داغ کردم از ان محجوب شدیم پس توبه کردم
از ان و رجوع کردم بآن حال که داشتم و در بعضی احادیث آمده که دوست میدارم که داغ کنند و در جائی مدح و ثنا کرده بر ترک آن در وجه
تطبیق میان این احادیث گفته اند که فعل دلالت بر اصل جواز دارد و عدم محبت دلالت بر منع آن نمیکند و مدح و ثنا بر ترک دلالت دارد
بر اولویت ترک و فضیلت آن و اما نهی محمول بر آنکه بر سبیل اختیار بود بلی با عدم مرض یا در وقتی که احتیاج بآن نبود و بعلاجی دیگر میسر گردد
و بر آنکه تقریر کرده شد که نهی از ارتکاب آن بسبب وقوع در ورطه شرک خفی ست و بعضی گفته اند که فرمودن آن حضرت داغ را به بعضی صحابه
بجهت فساد جراحت و قطع عضو بود و برو صحت در اینجا متیقن و بالجمله داغ کردن و سوختن عضو مکروه ست مگر بحکم ضرورت و انحصار
علاج دران بقول طبیب حاذق والله اعلم و مؤلف چون حدیث نهی امت از کی ذکر کرد احادیث دیگر آورد که نیز بر جواز دلالت دارد
و گفت۔ وعن جابر قال رمی ابی یوم الاحزاب۔ گفت جابر تیر رسیده شد ابی بن کعب را در روز غزوه احزاب که آنرا غزوه خندق
گویند۔ علی اکحله۔ بر رگی که نام وی اکحل ست و آن رگی ست در مفصل ذراع و ساعد که غالب است فصد وی و وی را عرق حیات و نهر
حیوة گویند و عامه رگ هفت اندام نامند و در هر عضوی شعبه ایست از وی نامی جدا دارد در دست اکحل و دران نسا بفتح نون که

عرق النسا کہ نام مرضی و دردی مشہور است که نسبت با وست و در پشت است و مہرہ چون ابی بن کعب را در رگ تیری رسید خون میرفت فکواہ رسول اللہ پس داغ فرمود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم آن زخم را و بالیستاد خون وی و کواہ تخفیف داو دست۔ رواہ مسلم وعنہ قال۔ و ہم از جابر ست کہ گفت رمی سعد بن معاذ فی الاکحلہ سعد بن معاذ را نیز ہم درین غزوہ تیری رسید در اکحل فحسمہ النبی پس داغ کرد او را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بیدہ بدست مبارک خود بمشقص بر پیکان تیر بکسر میم و سکون شین معجمہ و فتح قاف وفی الصراح مشقص پیکان پہن دراز نشم و رمت پس از ان ورم کرد دست سعد بن معاذ فحسمہ الثانیہ پس بار دیگر داغ کرد او را۔ رواہ مسلم وعنہ قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی ابی بن کعب طبیبا۔ و ہم از جابر ست کہ گفت فرستاد آنحضرت بسوی ابی بن کعب طبیبی را فقطع منہ عرقا پس برید آن طبیب از ابی رگی را ثم کواہ علیہ پس تر داغ کرد ابی را بران رگ۔ رواہ مسلم۔ و نیز در حدیث صحیح آمدہ کہ داغ فرمود جابر را بر اکحل و سعد بن زرارہ را داغ فرمود از مرض شوکہ چنانکہ بیاید در فصل دوم وعن ابی ہریرۃ انہ سمع رسول اللہ۔ و از ابی ہریرہ آمدہ کہ وی شنید پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت۔ فی الحبۃ السوداء شفاء من کل داء۔ در سیاہ دانہ شفاست از ہر درد الا السام مگر مرگ۔ قال ابن شہاب السام الموت۔ گفت ابن شہاب سام موت را گویند۔ والحبۃ السوداء الشونیز۔ و حبہ سوداء نام شونیز ست بفتح شین و ضم آن و شنیز و شونوز و شہنیز آمدہ کذا فی القاموس متفق علیہ۔ بدانکہ طیبی گفتہ کہ اگرچہ لفظ حدیث عام ست کہ در حبۃ السوداء شفاست از ہر درد و لیکن مخصوص ست بامراضی کہ از رطوبت و بلغم زاید زیراکہ وی حار یابس ست پس دفع کند امراضی کہ ضد آن ست و بعضی گفتہ اند کہ ہم بر عموم محمول ست و حبۃ السوداء داخل میشود در ہر دوا بترکیب و کرمانی گفتہ متعین ست عموم بدلیل استثنا و صاحب سفر السعادۃ گفتہ کہ جمعی از ما کابر در مجموع امراض معالجہ بحبۃ السوداء کردندی و بعضی در مجموع امراض عسل بکار داشتندی و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی وعن ابی سعید الخدری قال جاء رجل الی النبی گفت ابوسعید خدری آمد مردی بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فقال پس گفت آن مرد۔ ان اخی استطلق بطنہ بدرستیکہ برادر من میرود شکم وی و در روایتی اشتکی بطنہ واشتکا و شکایت و شکاو شکوی بمعنی مرض ست۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اسقہ عسلا بیاشامان اورا شہد۔ فسقاہ۔ پس بیاشامانید اورا عسل ثم جاء پس تر آمد آن مرد نزد آنحضرت فقال پس گفت سقیتہ بیاشامانیدم اورا عسل فلم یزدہ الا استطلاقا پس زیادت نکرد آشامیدن عسل اورا مگر رفتن شکم را۔ فقال لہ ثلاث مرات پس گفت آنحضرت مرد را سہ بار بیاشامان اورا عسل یعنی ہر بار سفیر مود بیاشامان اورا عسل و وی می آشامانید و زیادہ میشد رفتن شکم پس می آمد و عرض میکرد کہ عسل آشامانیدم و رفتن شکم زیادہ شد ثم جاء الرابعۃ پس تر آمد چہارم بار و گفت زیادہ شد رفتن شکم فقال پس گفت آنحضرت این بار نیز۔ اسقہ عسلا۔ بیاشامان اورا عسل۔ فقال سقیتہ فلم یزدہ الا استطلاقا پس گفت آن مرد تحقیق بیاشامانیدم و ہنوز زیادت نکرد اورا مگر استطلاق فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم صدق اللہ۔ راست گفت خدا تعالی یعنی در قول خود کہ فرمود فیہ شفاء للناس ہمچنین گفتہ اند اکثر شراح و بعضی گفتہ اند کہ با آن حضرت وحی آمدہ کہ شفای بطن وی از شربت عسل ست و گفتہ اند کہ این توجیہ اولی ست زیراکہ قول وی سبحانہ فیہ شفاء للناس دلالت ندارد

که در عسل شفاست مر بهر درد را پس فرموده است گفت خدای تعالی در وحی که فرستاد و کذب بطن اخیک. و دروغ گفت شکم برادر تو که خطا کرد
در قبول شفا نکرد و عرب استعمال کنند کذب را در موضع خطا چنانکه کذب سمعه دروغ گفت گوش وی یعنی خطا کرد در دریافت حقیقت
آنچه شنید و امام فخر الدین رازی گفته که آنحضرت بنور وحی دریافت که نفع عسل در استطلاق بطن وی آخر ظاهر شدنی ست و چون در
حال ظاهر نشد گفت گویا شکم یا صاحب شکم که او را نفع نیست دروغ گفت از جهت اطلاق کذب بران کردند فافهم. فسقاه فبرء. پس
بنوشانید آن مرد برادر خود را این بار نیز عسل پس به شد برادر وی. متفق علیه. بدانکه بعضی مردم را در امر کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بسقی عسل درین ماده توقفی و حیرتی ست یعنی عسل خود مسهل و مطلق شکم ست پس امر بسقی آن در دفع استطلاق مخالف مذهب طب باشد و
لهذا هر بار که دادند استطلاق زیاده شد پس شاید که حصول شفا به برکت دعای آن حضرت و ظهور معجزهٔ او بود صلی الله علیه وسلم در
خصوص ماده پس مواد دیگر را قیاس بران نتوان کرد و این نیز اگرچه مسلکی حسن ست مر اهل ایمان را ولیکن بعد از تحقیق و امعان نظر ظاهر گردد
که امر بسقی عسل درین ماده موافق مذهب اهل طب و دلیل بر کمال حذاقت ست زیرا که استطلاق شکم آن شخص از بد هضمی و امتلای ماده فاسد
بود پس سقی عسل که دافع ماده بود و اخراج آن کند موافق مذهب طب باشد و گفته اند که در تکرار امر بنوشانیدن عسل نکتهٔ لطیف ست چه
دوای باید که آنرا مقداری و کیفیتی بحسب حال مرض باشد تا اگر از ان قاصر آید بکلی مرض را زائل نکند و اگر از ان زیاده آید قوی را ساقط کند
و مرض را زیاده گرداند و چون در هر نوبتی چندان عسل نداده بود که بمقاومت مرض بسنده باشد لاجرم استطلاق زیاده میشد و امر باعادت شرب عسل
میفرمود تا بحد خویش رسید لاجرم فرمود صدق الله و کذب بطن اخیک. و کذب بطن عبارت ست از کثرت مواد فاسده در وی چون در آخر آنقدر دادند
که در اخراج ماده و دفع مرض وی کافی و وافی آمد نفع آن در آخر ظاهر شد و صاحب سفر السعادة گفته که طب نبوی بطب اطبا نسبت
ندارد چه طب نبوی متیقن النجح ست قطعاً چه صادر شده است از وحی الٰهی و مشکات نبوت و کمال عقل و اما طب غیر وی در غالب ناشی ست
از حدس و ظن و تجربه که مثار خطر و مظان خطاست و هر کس که بطب نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقص ایمان او ست
و هر که آنرا بقبول و صدق تلقی کند و باعتقاد پاک فرا گیرد البته بآن منتفع شود چنانکه قرآن کریم که شفای صدور و قلوب ست
هر که آنرا باخلاص و قبول تلقی نکند سبب زیادت مرض و وبال حال وی شود و لهذا بعضی کذب بطن او را بر عدم صدق نیت
و خلوص اعتقاد وی حمل کرده اند فافهم و بالله التوفیق. وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امثل ما تداویتم به
بدرستیکه فاضل ترین چیزیکه مداوی میکنید شما بدان چیز الحجامة والقسط البحری. خون کشیدن و قسط بحری ست متفق علیه. بدانکه
قسط بضم قاف و سکون مهمله از ادویهٔ مشهوره است و از عقاقیر بحری ست و خوشبوست بخور میکنند زنان نفسا بدان و در وی منافع
بسیار ست میکشاید حیض و بول بسته را و دفع میکند زهرها را و تحریک میکند شهوة جماع را و میکشد نوشیدن آن کرمهای معده
را و نفع میکند تپ ربع را و دور میکند طلا کردن آن کلف و بهق را و نفع میکند بخور کردن آن زکام را و سحر و وبا را و غیر آن منافع
بسیار دارد که در کتب طب مذکور ست و گویا از جهت او را افضل ادویه داشت و قسط دو نوع ست بحری و هندی و بحری
سفید ست و وی افضل از هندی ست و گرمی وی کمتر ست و وصف وی بعربی نیز آمده و در روایات قسط هندی نیز آمده

واورا لعود ہندی نیز تفسیر کردہ اند و کسط بکاف نیز میگویند و گاہی قسط را نسبت بظفار نیز کنند کہ شہری ست بر ساحل بحر از زمین قریب بزمین
ہند کہ آنرا از ہند بآنجا برند۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تعذبوا صبیانکم۔ و ہم از انس ست کہ گفت آن حضرت
عذاب نکنید کودکان خود را۔ بالغمز۔ بفشردن و برداشتن من العذرة۔ از جہت عذرہ بضم عین مہملہ و سکون ذال معجمہ و را
در آخر آن زحمتی ست کہ کودکان را در حلق پیدا می آید از جوشش خون و دایہا کام کودک را بانگشت ابہام غمز میکنند و عصر می نمایند
و خون از ان بیرون می آرند از ان نہی کرد و فرمود عذاب نکنید کودکان خود را بالغمز از عذرہ وعلیکم بالقسط۔ و بر شما باد کہ علاج
کنید آنرا بقسط۔ متفق علیہ۔ و در مسند امام احمد آمدہ کہ در آمد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بر عائشہ و نزد وی کودکی بود کہ خون
از بینی وی میرفت فرمود این چیست گفتند عذرہ دارد یا درد سر دارد فرمود وای بر شما نکشید اولاد خود را ہر زنیکہ برسد ولد را
عذرہ یا درد سر باید کہ بگیرد قسط ہندی را و حل کند آنرا بآب و بچکاند آنرا در بینی او پس ہمچنین کردند و بہ شد آن کودک و دارو
در بینی چکانیدن را سعوط خوانند و طریق سعوط آنست کہ بیمار را بر پشت بخوابانند و دارو را بآب کردہ بدماغ فرو ریزند و سر آنرا
منخفض گردانند و چون دارو بدماغ برسد بعطسہ بیرون آرد و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیز سعوط فرمودہ و داوی بسعوط
را و خود نیز اسعاط کردہ و بعضی از منتسبان بطب در علاج عذرہ بقسط استبعاد نمایند گویند کہ قسط حار ست و عروض عذرہ
مر صبیان را از حرارت ست خصوصا در قطر حجاز کہ حار ست و علما در جواب آن گفتہ اند کہ مادہ عذرہ خونی ست کہ بلغم بر وی غالب
بود پس معالجہ بقسط موافق بود آنرا چہ قسط مجفف ست و مقوی عضو و گاہی نفع دوا بخاصیت نیز بود و یا تواند کہ آن از
معجزات باشد واللہ اعلم۔ وعن ام قیس قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی ما تدغرن اولادکن۔ بنا بر چہ زیر میکنید
غمز حلق بانگشت اولاد خود را و دغر بدال مہملہ و غین معجمہ غمز حلق باصبع بجہت عذرہ از باب فتح یفتح کہ نہی کرد از ان در حدیث
سابق و اینجا نیز بطریق انکار فرمود برای چہ غمز می نمائید و زیر میکنید حلقہای طفلان را۔ بہذا العلاق۔ باین علاق
بفتح عین و در بعضی نسخہا بکسر و بضم نیز نوشتہ اند و در بعضی بہذا العلق نیز آمدہ و معنی وی ہمین دغر ست کہ مذکور شد و در بعضی
روایات اعلاق آمدہ بکسر ہمزہ از باب افعال گفتہ اند کہ این روایت اولی و اصوب ست و بعضی ادعای اشہریت این
روایت نیز کردہ اند با آنکہ روایت اولی در بخاری و مسلم ست و روایت ثانی در مسلم آمدہ و معنی اعلاق ہمان علاج مذکور ست
و بعضی گویند کہ این اعلاق بمعنی ازالہ و دور کردن علوق ست و علوق بمعنی داہیہ و حادثہ است و اگر بمعنی ازالہ علق کہ بمعنی
خون بستہ است دارند نیز وجہی دارد و بعد از آنکہ نہی کردہ از دغر بیان علاج آن کرد و فرمود علیکن بہذا العود الہندی لازم
گیرید این عود ہندی را کہ مراد بدان قسط باشد و در بیان منافع آن فرمود۔ فان فیہ سبعة اشفیة۔ زیرا کہ در وی ہفت
شفاست یعنی شفاست از ہفت علت منہا ذات الجنب یکی از ان ہفت ذات الجنب ست و آن ورم حار ست در
نواحی صدر در عضلات باطنہ و حجاب داخل یا حجاب حاجز میان آلات غذا و آلات نفس و این را خالص نام ست و این اعظم
و اخوف اقسام ست یا در عضلات خارجہ ظاہرہ یا حجاب خارج بمشارکت جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حارہ و سعال

وضیق نفس و وجع ناخس و عطش و اختلاط ذہن ست و وی از امراض شدیدہ مہلکہ است و علاج آن خالی از تعسری نیست و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم علاج فرمودہ آنرا بقسط بحری و در فصل ثانی از حدیث ترمذی از زید بن ارقم بیاید کہ وی فرمود از ان بقسط بحری و زیت پوشیدہ نماند کہ منافع قسط بحری بسیار ست چنانکہ بعضی از ان بیان کردہ شد و آنحضرت اشارت بہفت از ان جملہ کرد و از ینجا لازم نیاید کہ زیادہ بران نباشد شاید کہ ہفت نفع از ان بیان اشد و اعظم باشند و لہذا ذات الجنب را کہ از امراض شدیدہ مہلکہ است تخصیص بہ بیان فرمود و بعضی گفتہ اند کہ مراد بسبعہ اینجا کثرت ست نہ عدد مخصوص و سبعہ باین معنی در کلام عرب می آید چنانچہ سبعین واللہ اعلم بعد از ان بیان کرد فرق در علاج ذات الجنب و عذرہ بقسط بحری و فرمود یسعط من العذرۃ سعوط کردہ شود از عذرہ یعنی از راہ بینی چکانیدہ شود و طریق آن معلوم شد۔ ویلد من ذات الجنب۔ ولدود کردہ شود از ذات الجنب ولدود دارو از راہ دہن چکانیدن و بیان آن در فصل ثانی از باب الترجل گذشت۔ متفق علیہ وعن عائشۃ و رافع بن خدیج عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الحمی من فیح جہنم۔ تپ از جوشش و پراگندگی گرمی دوزخ ست بعضی گفتہ اند کہ مقصود تشبیہ حرارت تپ ست بآتش دوزخ یعنی نشانی و نمونہ از وست و نزد بعضی محمول بر حقیقت ست چنانکہ در صحیح آمدہ است کہ شکایت کرد آتش دوزخ نزد پروردگار تعالی و تقدس از شدت گرمی و گفت کہ خورد بعض من بعض را پس اذن دادہ شد بہ تنفس و این حرارت صیف اثر آنست کہ ابراد و قت ظہر صیف بجہت آن میکنند پس تواند کہ حرارت حمی نیز اثر آن باشد واللہ اعلم۔ فابردوہا بالماء۔ پس سرد گردانید آنرا بآب و در روایت ابن ماجہ بالماء البارد و ابردوہا بہمزہ وصل بضم را خواندہ اند از باب نصر و بقطع ہمزہ و کسر را نیز خواندہ اند و طیبی از جوہری نقل کردہ کہ این لغت ضعیف ست۔ متفق علیہ۔ بدانکہ این علاج نیز از حساب عقل متطبیان بیرون مینماید چہ میگویند کہ تجربہ و مشاہدہ معلوم ست کہ محموم اگر آب سرد استعمال کند متضرر گردد و جواب آنست کہ این خطاب خاص ست باہل حجاز باعتبار اکثر و اغلب چہ اکثر حمیات کہ ایشان را عارض شدی از نوع حمی یومی بودی کہ از شدت حرارت آفتاب و امثال آن مانند استعمال دوای گرم و یا حرکت مفرط یا غضب یا بیداری شبا بودی و شک نیست کہ حمی صفراوی را تبرید بآب نافع آید بعد از ان اختلاف کردہ اند کہ تبرید بآب شامل اغتسال ہم باشد یا بالشرب و مانند آن بود و لس بعضی میگویند کہ شامل شرب و اغتسال ہر دو ست بدلیل حدیثی کہ آمدہ است گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم چون تپ زدہ شود یکی از شما باید کہ پاشیدہ شود بروی آب سرد سہ شب وقت سحر و در حدیث دیگر در مسند امام احمد آمدہ کہ بود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم چون تپ زدہ میشد میطلبید مشک آبی و میریخت بر سر مبارک و اغتسال می نمود و در جامع ترمذی ثابت ست کہ فرمود آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون برسد یکی از شما را تپ و تپ نیست مگر پارۂ از آتش پس باید کہ سرد کند آنرا بآب سرد و باید کہ پیش آید جوے روان را و باید کہ استقبال کند جانب روان شدن آب را بعد از فجر پیش از بر آمدن آفتاب و باید کہ بگوید بسم اللہ خدا وند اشفا دہ بندۂ خود را و راستگو گردان پیغمبر خود را یعنی درین علاج کہ او فرمودہ است و غوطہ زند دران آب جاری سہ غوطہ تا سہ روز الحدیث

پس ازین احادیث صریح شد درآن که تبرید بآب شامل اغتسال است و چون مراد درینجا حمی صفراوی است که از بس مزاج گرم را
عارض شود و بسبب شدت حرارت تبرید بتبرید شدید بود تعبیر بغسل کرده است که معنی حدیث تبرید حمی صفراوی است بنوشانیدن
آب سرد و نهادن دست و پای محموم درآن و این انفع علاج است برای آن و اسرع است باطفای نائره و شکستن زبانهٔ آن
و مشهور نیست که اغتسال حمی و تبرید او بآب و اطبا قائل اند بنوشانیدن صاحب حمی صفراوی را آب بارد شدید البرودت و نوشانیدن
برف و شستن دست و پای بآب سرد و از اسماء و عائشه آورده اند که زنی را دید تب زده پس ریخت آب سرد در جیب وی و گفت
این حدیث از عائشه و امثال وی معروف اند بمراد رسول الله صلی الله علیه وسلم و جواب دیگر مستفاد از حدیث امام احمد که مذکور شد که
این معجزه بود از معجزات آنحضرت و لهذا در آخر مذکور است که گردانید پیغمبر خود را انتی و پاشیدن آب صریح نیست در غسل و دخول
آن حضرت بمشک آب که گذشت از خصائص باشد و تصانیف آنست که هرگاه استعمال آب بارد شدید البرودت و برف بسبب
غسل اطراف و اعضا علاج باشد اگر چه از شدت حرارت تجاوز کند ازین مرتبه غسل نیز جایز بود و علاج گردد چه انفع است
بتحقیق و تجربه پیوسته است نفع غسل بآب سرد از حمی صفراوی حادث از گرمی آفتاب والله اعلم وعن انس قال رخص رسول
الله گفت انس رخصت کرد و اذن داد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الرقیة در افسون کردن من العین از چشم زخم
والحمة بضم حاء مهمله و تخفیف میم و ترجمه یعنی نیش زهردار و مراد بآن ابرهٔ عقرب است و گزیدن مار در حکم آنست و در بعضی
روایات ذکر لدغه چیزی در مقابل حمة آمده والنملة و آن زخمی است نام قروح است که در پهلو بر آید بنمله تشبیه کرده اند از جهت
منتشر و سرایت مثل رفتار مورچه. رواه مسلم. بدانکه رقیه جائز است در جمیع علل و آلام و تخصیص این سه چیز بذکر و درد چه
تخصیص اینها بذکر گفته اند که رقیه درینها اولی و انفع است نسبت بامراض دیگر و در بعضی روایات بحصر آمده که نیست رقیه مگر درین
سه چیز و محمل آن نیز همین اولویت است. و گویند که چون در اول از رقیه نهی بود و در حجت انقطاع جاهلیت بعد از آن رخصت شده باشد
درین سه چیز بجهت اهتمام بشان آن و کمال نفع مردم بدان بعد از آن رخصت شده عام. والله اعلم. وعن عائشة
قالت امر النبی. گفت عائشه امر کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان نسترقی من العین که طلب رقیه کنیم از چشم زخم و برین
تقدیر نسترقی بنون باشد بصیغه متکلم معلوم و ان یسترقی بیا بصیغه مجهول نیز خوانده اند یعنی امر کرد که رقیه کرده شود از
عین و غالباً مراد امر اباحت است که بمعنی اذن و رخصت است. متفق علیه. و درین حدیث تخصیص بذکر عین کرده
یعنی که در تخصیص سه چیز بذکر گفته شد مثل آن درینجا نیز جاری است. وعن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم
رأی فی بیتها جاریة. آن حضرت دید در خانهٔ ام سلمه کنیزکی را که فی وجهها سفعة. در روی آن جاریه سفعه
است بفتح سین مهمله و سکون فا و عین مهمله یعنی صفرة یعنی سیاهی از رسته زردی روی از اثر نظر جن و علامت آن
بود و سفعه بمعنی علامت و ضربت و لطمه یعنی سوختن بآتش و تغیر روی نیز و سفعه بالضم بمعنی سیاهی روی که بسرخی زند آمده
و روی تفسیر بزردی کرده و آن مناسب است بمعنی علامت یا تفسیر کرده بازضربت و لطمه عین کذا قیل فقال پس فرمود آنحضرت

استرقوا لها۔ طلب رقیہ کنید برای وی دفع علت وی۔ فان بها النظرۃ۔ پس بدرستیکہ بوی نظری رسیدہ است متفق علیہ ظاہر حدیث
مطلق ست کہ آنچہ رسیدہ بود بآن کنیزک اثر نظر جن باشد یا انس ولیکن شارحان آنرا بنظر جن تفسیر کردہ و گفتہ اند کہ نظر ایشان
تیز تر از انسان ست و در بعضی حواشی نظر را مردود ساختہ در نظر جن یا انس و در حدیث دیگر آمدہ کہ در خانہ ام سلمہ درآمدہ و در وی
کودکی بود گفتند کہ بوی چشم زخم رسیدہ است فرمود چرا افسون نمیکنید او را از عین وعن جابر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
عن الرقی۔ گفت جابر نہی کرد آن حضرت از افسونہا۔ فجاء آل عمرو بن حزم۔ پس آمدند اہل و اولاد عمرو بن حزم کہ کار ایشان رقیہ بود
فقالوا۔ پس گفتند این جماعہ۔ یا رسول اللہ انہ کانت عندنا رقیۃ۔ بدرستیکہ شان اینست کہ بود نزد ما افسونی کہ نرقی بہا من العقرب
افسون میکردیم بدان از نیش عقرب۔ وانت نہیت عن الرقی۔ و تو نہی کردہ از افسونہا فقال اعرضوہا فعرضوہا علیہ پس عرض نمودند
ایشان آن افسون را بر آن حضرت تا معلوم کنند کہ درست ست یا آن افسون کار کردن یا نہ۔ فقال۔ پس فرمود۔ ما اری بہا باسا
نمی دانم بآن افسون باکی و محذوری پس رخصت کرد ایشان را و فرمود من استطاع منکم کسیکہ بتواند از شما۔ ان ینفع اخاہ۔ کہ
نفع رساند برادر خود را فلینفعہ پس باید کہ نفع رساند او را بہر وجہ کہ باشد چہ رقیہ وچہ غیر آن بعد از آنکہ محذور شرعی در آن نباشد
رواہ مسلم وعن عوف بن مالک الاشجعی۔ صحابی ست و اول مشاہد وی خیبر ست و بود با وی رایت بنی اشجع روز فتح سکونت
کرد شام را و وفات یافت در آن سنۃ ثلث و سبعین۔ قال کنا نرقی فی الجاہلیۃ۔ گفت بودیم ما کہ رقیہ میکردیم در ایام جاہلیت
فقلنا۔ پس گفتیم ما۔ یا رسول اللہ کیف تری فی ذلک۔ چگونہ رای میزنی در این رقیہ کردن یعنی چہ میفرمائی کہ رقیہ کنیم یا نہ فقال
پس گفت آن حضرت اعرضوا علی رقاکم۔ عرض کنید بر من رقیہای خود را تا ببینم کہ معانی آن چیست و کلیہ این ست کہ
لا باس بالرقی۔ باکی نیست برقیہا۔ ما لم یکن فیہا شرک۔ مادام کہ نباشد در وی چیزی کہ مستلزم شرک و کفر ست یعنی اسمای جن
و شیاطین نباشد و از معانی آن کفر لازم نیاید و لہذا گفتہ اند کہ آنچہ معنی او معلوم نباشد رقیہ بآن نتوان کرد مگر آنکہ نقل صحیح از
شارع آمدہ باشد۔ رواہ مسلم۔ گفتہ اند کہ جن از جہت عداوتی کہ بالطبع با آدمیان دارند باین علاقہ با شیاطین دوستاند
پس چون خواندہ شود عزایم باسمای شیاطین اجابت میکنند آنرا و بیرون میروند از جای خود و ہمچنین مار گزیدہ چون این نیز
گاہے اثر جن می باشد متمثل وی بصورت مار ہر گاہ خواندہ شود افسون باسمای شیاطین سیلان می کند سموم آن از
بدن انسان و مندفع میگردد و از آن از این جہت مکروہ است رقیہ کہ بقرآن و اسماء اللہ و صفات وی خاصۃ نباشد و
بالجملہ اجماع دارند علماء است بر کراہت رقیہ بغیر کتاب اللہ و اسماء و صفات وی تعالی شانہ و اعظم رقیہا قرآن عظیم ست و افضل
آن فاتحۃ الکتاب و قرأت معوذتین و آیۃ الکرسی و آیاتیکہ مشتمل اند بر معنی استعاذہ و تعویذات نبوی صلی اللہ علیہ وسلم کہ در
احادیث صحیحہ ثابت شدہ و در کتب احادیث مذکور ست و جملہ از آن در کتاب سفر السعادۃ آوردہ و در حدیث آمدہ کہ چون یکی
را نظر بر مالی یا فرزندی خود یا ہر چہ خوش آید او را و اعجب آید باید کہ بگوید ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ و مروی ست از عثمان رضی اللہ عنہ کہ
دید کودکی ملیح را فرمود سیاہ کنید گوی زنخدان او را تا نظر بوی نرسد و از جا آمدہ کہ باکی نیست کہ نوشتہ شود قرآن و شستہ شود

و نوشانیده شود آب آن بمریض مراد مطلق قرآن ست یا آیاتی که مشتمل ست بر معانی شفا یا مشتمل بر اسماء و صفات الله تعالی
و هو الانسب و از رقیهای مشهوره آیات شفاست نقل ست از شیخ امام ابو القاسم قشیری رح که گفت که بیمار شد ولد من بیماری
سخت تا آنکه مشرف شد بر موت و سخت شد کار بر وی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب پس شکایت کردم در حضرت وی
قصه ولد را فرمود کجائی تو از آیات شفا پس بیدار شدم و تفحص کردم در قرآن آیات شفا را و یافتم در شش موضع قوله تعالی ویشف
صدور قوم مومنین - وشفاء لما فی الصدور - یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس - وننزل من القرآن ما هو شفاء
ورحمة للمومنین - واذا مرضت فهو یشفین - قل هو للذین آمنوا هدی وشفاء - پس نوشتم این آیات را و حل کردم به آب و نوشانیدم
او را آن آب پس شفا یافت فی الحال گویا بند از پای وی کشاده شد کذا فی المواهب اللدنیة و قاضی بیضاوی در تفسیر
کریمه وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمومنین اشارت بآیات شفا کرده و سعد چلپی در حاشیه بیضاوی آیات مذکوره را تعیین
کرده و حکایت استاد ابی القاسم قشیری آورده و رویت وی حق سبحانه را در منام ذکر کرده و قرائت آیات مذکوره را بر مریض
و کتابت آنها را در ظروف چینی و شستن آنها با آب و نوشانیدن بیمار را آورده و از شیخ تاج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم
بسیاری از مشائخ را که می نوشتند این آیات را از برای بیمار طلب عافیت را و کاتب حروف از حضرت شیخ عبد الوهاب
متقی مکی رحمة الله علیه نیز این عمل را برای بیماران مشاهده نموده ماند آنکه این مذکورات که اجزای آیات اند همین ها را نویسید
یا تمام آیات را آنچه دیده شده است نوشتن همین اجزاست والله اعلم وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال العین حق چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیزی که باستحسان در وی نظر کنند ثابت و واقع ست
بتقدیر الهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سحر و آنرا بجریان عادت سبب تضرر و هلاک آن چیز ساخته
است - فلو کان شیٔ سابق القدر - و در بعضی روایات ولو کان - و اگر میبود چیزیکه پیشی و غلبه میکرد تقدیر الهی را سبقته
العین - و در روایتی لسبقته - هر آینه سبقت میکرد تقدیر را عین و تغییر میداد آنرا و این مبالغه است در شدت تاثیر
عین و سرعت نفوذ وی در اشیا - واذا استغسلتم - و چون طلب شستن کرده شوید شما - فاغسلوا - پس بشوئید عادت
بود مردم را که عائن یعنی آنکه چشم رسانیده می شست دست و پای خود را و ما تحت الازار خود را و میریختند آنرا بر معیون و
این را سبب شفا میدانستند پس آن حضرت در نیباب رخصت داده و خواص اشیا را که موضع ست در آن منکر نتوان شد
و ادنی فائده که حاصل ست در آن دفع وهم ست و بعضی از آن که تجویز شارع مقرون گردد ثابت و مقرر ست و طریق
این غسل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه بیاید - رواه مسلم - ولابدست اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم
و کیفیت آن بدانکه جمهور علما از اهل حق برانند که اصابت بالعین و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق ست در نفوس و اموال
و در غیر آن از اشیا که بوجه استحسان در آن نظر کنند اگرچه بعضی مردم از معتزله وغیرهم آنرا انکار اند چنانکه تاثیر دعا و صدقه را
و میگویند که هرچه تقدیر بر آن رفته شدنی ست چیزی دیگر را در آن دخل نیست و این را ندانند که تقدیر منافات بعالم اسباب

ندارد چنانچہ در محلش تقرر یافتہ است و تاثیر و سببیت عین باین معنی ست کہ پروردگار تعالی این خاصیت در وی نہادہ و بطریق
جری عادت اثر اخلق فرمودہ و آنرا سبب ساختہ است و حدیث العین حق دلیل ایشان ست یعنی آن امری ممکن ست و چون
شارع بدان خبر داد و واجب گردد اعتقاد آن بعد از ان تکلم کردہ اند در کیفیت آن کہ چگونہ میرسد و ضرر میرساند و از بعضی از ان
جماعہ کہ این صفت را داشتہ اند منقول ست کہ میگفتند وہرگاہ ما نظر کنیم بچیزے بروجہ استحسان حرارتی را احساس کنیم کہ از چشم ما
برآید و بعضی گفتہ اند کہ از چشم عاین قوت سمیہ منبعث شود و متکیف گردد و بدان ہوا متصل گردد معیون و باعث گردد بر ہلاک
و فساد مثل زہری کہ از افعی و عقرب بلدیغ رسد و از بعضے افاعی گویند کہ بمجرد نظر تیز زہری میرسد و ہلاک میکند و بالجملہ بمثال
تیر چیزی از عاین بجانب معیون روانہ گردد اگر مانعی کہ حفظ و وقایت وی کند در میان نبود برسد و کارگر افتد و اگر مانع
در میان بود کہ عبارت از حرز و تعویذ و دعاست وصول و نفوذ نیابد و اگر حرز سخت و قوی بود تواند کہ ہم بجانب وی برگردد
بر مثال تیر محسوس بر تقدیر سختی و قوت سپر و ہمچنانکہ در نفوس جماعہ قوت و خاصیت عین نہادہ اند نفوس کاملہ را قوت و تصرف
و دفع آن نیز دادہ اند و بعضی گفتہ اند کہ تحقیق آن ست کہ چشم نمیرسد بچیزی مگر بعد از کمال آن و ہر کمال را نقص و زوال
بہ تقدیر الہی در دنبال ست و ہرگاہ کہ ظہور تقدیر بعد از اصابت عین آمد نسبت کردند بدان

الفصل الثانی - عن اسامۃ بن شریک قال - گفت اسامہ ابن شریک بفتح شین معجمہ و کسر را کہ صحابی ست معدود
در کوفیین - قالوا - گفتند صحابہ - یا رسول اللہ افنتداوی - آیا اعتبار کنیم طب را پس تداوی کنیم یا ترک کنیم آنرا و توکل کنیم بر خدا
قال - گفت رسول خدا - نعم یا عباد اللہ - آری ای بندگان خدا - تداووا - تداوی کنید - فان اللہ لم یضع داء - زیرا کہ
خدای تعالی ننہادہ و پیدا نکردہ دردی را - الا وضع لہ شفاء - مگر آنکہ نہادہ برای آن درد دوائی را کہ سبب شفا ست - غیر داء واحد الہرم
جز یک درد و آن پیری ست کہ آن دردی بی دواست - رواہ احمد والترمذی وابوداؤد - وعن عقبۃ بن عامر قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم - گفت عقبہ بن عامر کہ صحابی مشہورست و احوال وی مکرر نوشتہ شدہ است کہ گفت آنحضرت - لا تکرہوا مرضاکم
علی الطعام - اکراہ و تکلیف مکنید بیماران خود را بر طعام و ذکر شراب نکرد زیرا کہ آن تابع طعام ست - فان اللہ تعالی یطعمہم و یسقیہم
زیرا کہ خدای تعالی میخوراند و می نوشاند بیماران را یعنی قوت بخشد و مدد میکند بانچہ فائدہ میدہد مثل فائدہ طعام و شراب و ابقای
تقویت بقدرت الہی تعالی ست نہ بطعام و شراب و بالجملہ نفس بچیزی مشغول ست کہ احتیاج بطعام ندارد و اگر بجریان عادت
سببی برای بقا باید رطوبات بدنیہ کہ حرارت غریزی تحلیل آن کند کافی ست - رواہ الترمذی وابن ماجہ وقال الترمذی ہذا حدیث
غریب - وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کوی اسعد بن زرارۃ من الشوکۃ - داغ فرمود آن حضرت اسعد بن زرارہ را
از علتی کہ نام او شوکت ست و آن سرخی ست کہ بالا میرود و بدن را و روی را و معلوم نشد کہ داغ ازین علت در کجا کردہ باشند - رواہ
الترمذی وقال ہذا حدیث غریب - وعن زید بن ارقم قال امرنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان نتداوی من ذات الجنب
بالقسط البحری والزیت - امر کرد ما را آن حضرت از تداوی کردن از ذات الجنب بقسط بحری و روغن زیت - رواہ الترمذی

وعنه قال كان النبی صلی اللہ علیہ وسلم - بود آن حضرت ینعت الزیت والورس من ذات الجنب - بیان میفرمود و مدح میکرد زیت را و ورس را بفتح واو وسکون را که گیاهی ست زرد که بدان رنگ کنند مثل زعفران از جهت علاج ذات الجنب ظاهر آنست که علاج ذات الجنب بانها بطریق لدود باشد که چکانیدن داروست در دهان - رواه الترمذی وعن اسماء بنت عمیس - بضم عین وفتح میم صحابیه خثعمیه جمیله عاقله که نخست در تحت جعفر بن ابی طالب بود بعد از آن تحت ابی بکر صدیق آمد بعد از وی پیش علی مرتضی رسید و از هر کدام ازین بزرگان اورا فرزند می شد - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم سالها - روایت میکند که آنحضرت پرسید اورا - بما تستمشین - بچه چیز اسهال طبیعت میکردی تو ومشی بفتح میم وکسر شین وتشدید یا بر وزن فعیل داروی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن چه داروی مسهل رمشی می آرد آدمی را برای قضای حاجت - قالت گفت اسما - بالشبرم بضم شین معجمه وسکون بای موحده ورای مضمومه گیاهی ست که اسهال آرد وبعضی گفته اند دانه ایست مانند نخود که پخته میشود ونوشیده می شود آب او ورا در سفر السعادة گفته که گیاهی ست معروف در حجاز که پوست و بیخ آنرا بکار می برند - قال - گفت آن حضرت حار جار - اول بحای مهمله وثانی بجیم از باب اتباع ست واتباع آنست که لفظی مهمل را بعد لفظ موضوع که متناسب باشد بیارند برای مبالغه مثل حسن بسن وبعضی هر دو را بحا خوانند بطریق تاکید وبر هر تقدیر معنی آنست که شبرم بغایت گرم ست گویند که حار در درجه رابع ست واطبا منع کرده اند از استعمال وی از جهت خطر وفرط اسهال وی - قالت گفت اسما دیگر بار ثم استمشیت بالسناء - پستر طلب اسهال کردم بسنا بفتح سین مقصوره وبعضی بمد نیز نقل کرده اند نبت حجازی ست وافضل وی مکی ست و وی دوای شریف ست که اصلا در وی بیم ضرر نیست وقریب ست باعتدال وحارست در درجه اول اسهال میکند صفرا وسودا وبلغم را وتقویت میکند جرم قلب را واز خاصیتهای اوست نفع از وسواس سوداوی - فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - در مدح سنا - لو ان شیئا کان فیه الشفاء من الموت - اگر ثابت بیشد که چیزی هست که در وی شفاست از مرگ یعنی مرده را زنده کند یا هر که آنرا بخورد هرگز نمیرد - لکان فی السناء - هر آئینه می بود این خاصیت در سنا واین مبالغه است در ثنای سنا وشفای آن از امراض ودر حدیث دیگر آمده است که در وی شفاست مگر از مرگ - رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ انزل الداء والدواء - خدا تعالی فرو فرستاد یعنی پیدا کرد درد را و دارو را - وجعل لکل داء دواء - وگردانید مر هر درد را داروی - فتداووا - پس تداوی بکنید اگر خدا خواسته است شفا خواهد بخشید - ولا تداووا بحرام - ولیکن تداوی نکنید بچیزیکه حرام ست بر شما مثل خمر وخنزیر وامثال آن - رواه ابوداود بدانکه در نهی از تداوی بمحرمات علی الاطلاق وبخمر علی الخصوص احادیث متعدده آمده ابن مسعود رضی اللہ عنه روایت کرد که خدا تعالی نگردانیده است شفای شمارا در آنچه حرام گردانیده بر شما وچون طارق جعفی سوال کرد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم از خمر ساختن نهی فرمود او گفت برای دوامی سازم فرمود آن دوا نیست بلکه درد ست وفرمود من تداوی بالخمر فلا شفاه اللہ وبعضی از محققین اطبای اسلامیه میگویند که قول حق تعالی که در شان خمر فرموده ومنافع للناس مراد منفعت

بدن و صحت وجود نیست بلکہ انتعاش و نشاط طبیعت ست کہ بہ تناول آن پیدا میشود و در آخر مضر ست ببدن و مہلک ست
چنانکہ از حال اہل و مان ظاہر گردد انتہیٰ و ما ناکہ این سخن بر تقدیر تنزل گفت و الا این آیت منسوخ ست بقول وی عز و جل
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوہ و در بعضی روایات تقیید آمدہ است کہ اگر اطبای حاذق اتفاق کنند کہ این درد را غیر این
دوائی نیست جائز ست تداوی بآن ولیکن پوشیدہ نماند کہ وجود حذاق و اتفاق ایشان بر انحصار و تداوی بیک چیز متعذر ست
وعن ابی ہریرۃ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن الدواء الخبیث۔ گفت ابو ہریرہ نہی کرد آن حضرت از داروی
پلید کہ نجس و حرام باشد یا مراد بخبیث داروی بد طعم بد بوست کہ طبع از استعمال آن متنفر باشد انچنین نیز خوب نیست
و نفع در وی کمتر و از قبول طبیعت دور تر برین تقدیر نہی تنزیہی خواہد بود۔ رواہ احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجہ وعن
سلمی خادمۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ و در اصل مولاۃ عمہ آن حضرت بود کہ صفیہ بنت عبد المطلب باشد و وی امرأۃ ابی رافع ست
کہ مولی آن حضرت بود و دایہ اولاد فاطمہ رضی اللہ عنہا و دایہ ابراہیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود۔ قالت
گفت سلمی۔ ما کان احد یشتکی الی رسول اللہ۔ نبود ہیچ کسی کہ شکایت میکرد و اظہار می نمود نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وجعا فی
رأسہ۔ درد وی را در سر خود۔ الا قال احتجم۔ مگر آنکہ میگفت آن حضرت خون بکش۔ ولا وجعا فی رجلیہ۔ و شکایت نمیکرد ہیچ
یکی درد را در پاہای خود۔ الا قال اخضبہما۔ مگر آنکہ میگفت آن حضرت خضاب کن پاہا را یعنی بحنا۔ رواہ ابو داود وعنہا
قالت۔ وہم از سلمی ست کہ گفت۔ ما کان یکون برسول اللہ۔ نبود کہ میشد بہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قرحۃ بالضم و فتح ریش
وہمچنین قرح و بمعنی مصدر نیز آمدہ و بعضی گویند کہ قرح لغت حجاز ست و بعضی گویند کہ بالضم اسم ست و بالفتح مصدر۔ ولا نکبۃ بفتح
نون و سکون کاف رنج و مصیبت و مراد اینجا زخمی و جراحتی کہ بعضو برسد و بقرحہ آنچہ برآید از بدن از جوشش خون وغیرہ و در مجمع البحار
گفتہ کہ نکب بفتح نون و سکون کاف جراحت بسنگ یا خار۔ الا امرنی۔ مگر آنکہ امر میکرد مرا۔ ان اضع علیہا الحناء۔ کہ نہم بر وی
حنا را۔ رواہ الترمذی وعن ابی کبشۃ بفتح کاف و سکون بای موحدہ و شین معجمہ الانماری۔ بفتح ہمزہ و سکون نون صحابی
ست نزول کرد بشام۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یحتجم علی ہامتہ۔ بود آن حضرت کہ حجامت میکرد بر فرق سر خود
وبین کتفیہ۔ و حجامت میکرد میان دو شانہ خود۔ وہو یقول۔ و آن حضرت میگفت من اہراق من ہذہ الدماء کسیکہ بریزد و کم
کند ازین خونہا ظاہر آنست کہ مراد خونہای این اعضای مذکورہ باشد یا مطلق خونہا از ہر عضو کہ باشد۔ فلا یضرہ ان لا یتداوی
پس ضرر نمیکند او را کہ مداوا نکند۔ بشیء لشیء۔ بہیچ دوای مر ہیچ دردی را۔ رواہ ابو داود و ابن ماجہ وعن جابر ان النبی صلی اللہ
علیہ وسلم احتجم علی ورکہ۔ کہ آن حضرت حجامت کرد بر ورک خود بفتح واو و کسر را فوق ران۔ من وثاء کان بہ۔ از کوفتگی کہ بود
وثی بفتح واو و سکون ثاء مثلثہ بعد آن ہمزہ درد ہی و کوفتی کہ بعضو برسد بی آنکہ بشکند۔ کذا قال الطیبی۔ رواہ ابو داود وعن ابن
مسعود قال حدث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن لیلۃ اسری بہ۔ خبر کرد ما را آن حضرت از اخبار شب اسرا انہ لم یمر علی
ملا من الملائکۃ۔ کہ وی صلی اللہ علیہ وسلم نگذشت بر ہیچ جماعتی از فرشتگان۔ الا امروہ۔ مگر آنکہ امر کردند آن جماعت آنحضرت را

یعنی رسانید نزد بجی امر الٰہی را کہ مرا تمسک بالحجامت امر کن است خود را بحجامت۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ و قال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب۔ ظاہر آنست کہ مراد بحجامت خون کشیدن ست شامل فصد وغیرہ چنانکہ در حدیث الشفاء فی ثلث شرط محجم معلوم شد و بعضی شراح آنرا بمقابل فصد داشتہ و گفتہ کہ سبب فضیلت حجامت آنست کہ حجامت خون را از نواحی جلد استخراج میکند و مجموع اطبا قائل اند بآنکہ در بلاد گرم حجامت افضل ست از فصد زیرا کہ خون ایشان رقیق ست و پختہ و بسطح بدن می آید و حجامت بیرون می آید بخلاف فصد و فصد اعماق بدن را نافع ست و بلاد بارد را مناسب اما گر بات عرب مراد داشتہ اند کہ دران وقت موجود از است ایشان بودند یا مراد از اہتمام قوت داشتہ و طیبی گفتہ کہ وجہ مبالغہ ملائکہ در حجامت ورای آنچہ مشہور ست در وی از منافع بدنی آنست کہ خون اصل قوای حیوانیہ است و قیتیکہ کمتر شود در بدن سست خواہد شد قوای نفسانیہ کہ مانع ست از مکاشفات غیبیہ انتہی و این وجہ افادہ نفع اخراج دم کند مطلقا اما آنچہ اول گفتیم افادہ بیان نفع حجامت کند بخصوصہا فافہم۔ وعن عبد الرحمن بن عثمان ان طبیبا سال النبی۔ عبد الرحمن بن عثمان بن عبید اللہ بن تیمی برادر زادہ طلحہ بن عبید اللہ کہ از عشرۂ مبشرہ است صحابی ست کہ اسلام آوردہ یوم بیعۃ الرضوان و بعضی گفتہ اند یوم الفتح و کشتہ شد با ابن الزبیر و یک روز روایت میکند کہ طبیبی سوال کرد از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم عن ضفدع یجعلہا فی دواء۔ از گردانیدن غوکی در دارو کہ درست ست یا نہ و ضفدع بکسر ضاد و کسر دال و فتح آن در قاموس گفتہ کہ بر وزن زبرج و جعفر و جندب دو در ہم آمدہ۔ فنہاہ النبی پس نہی کرد او را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم عن قتلہا۔ از کشتن ضفدع و بکار بردن آن در دارو و از جہت نہی تداوی بحرام در کتب احادیث این را در باب نہی از تداوی بمحرمات آوردہ اند مراد نیست کہ قتل او بالذات منہی عنہ است و تداوی بدان مستلزم قتل وست زیرا کہ از برای تداوی قتل حیوان حلال منہی عنہ نبود پس مراد بہ نہی از قتل نہی از استعمال او باشد در دارو و تداوی بدان فافہم۔ رواہ ابو داؤد وعن انس قال کان رسول اللہ۔ گفت بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یحتجم فی الاخدعین۔ حجامت میکرد در دو رگی کہ در دو جانب گردن اند۔ والکاہل بکسر ہا میان دو شانہ۔ رواہ ابو داؤد و زاد الترمذی وابن ماجۃ۔ و زیادہ کرد ترمذی و ابن ماجہ این عبارت را کہ وکان یحتجم۔ و بود آن حضرت کہ حجامت میکرد لسبع عشرۃ۔ در ہفدہم از ماہ۔ وتسع عشرۃ۔ و نوزدہم۔ واحدی وعشرین وبیست و یکم۔ وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یستحب الحجامۃ۔ بود آن حضرت کہ دوست میداشت حجامت را لسبع عشرۃ وتسع عشرۃ واحدی وعشرین۔ ہفدہم و نوزدہم و بیست و یکم۔ رواہ فی شرح السنۃ وعن ابی ہریرۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من احتجم کسی کہ حجامت کند لسبع عشرۃ وتسع عشرۃ واحدی وعشرین کان شفاء من کل داء۔ باشد آن حجامت سبب شفا از ہر درد۔ رواہ ابو داؤد۔ و اہل حکمت گفتہ اند کہ خون در اول ماہ در جوش و غلبہ بود و چون برآید بافراط برآید و در آخر ماہ در انحطاط باشد و کم برآید پس اوسط ماہ اصلح باشد برای آن و اوفق بود بمصلحت و رعایت اینست۔ و چون ذکر ایام ماہ را احادیث آورد در بیان ایام ہفتہ کہ کدام ازین ہا اصلح ست گفت وعن کبشۃ ہمچنین

واقع شده است در نسخ مشکوة بباء ساکنه موحده وشین معجمه وگفته اند که صواب کیسة بتحتانیه مکسوره مشدده وسین مهمله بنت ابی بکرة
ان اباها. روایت ست از کیسه بنت ابی بکره که پدر وی یعنی ابی بکره. کان ینهی اهله بود که نهی میکرد اهل وعیال خود را. عن الحجامة
یوم الثلثاء. از خون کشیدن روز سه شنبه. ویزعم عن رسول الله. ومیگفت ابو بکره ونقل میکرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
ان یوم الثلثاء یوم الدم. که روز سه شنبه روز خون ست. وفیه ساعة. ودر روز سه شنبه ساعتی ست لایرقاء. ساکن نمی شود
ونمی ایستد خون پس اگر درین روز خون بکشند شاید که موافق آن ساعت افتد وبهلاک انجامد. رواه ابو داود. وعن الزهری
مرسلا عن النبی. زهری که از مشاهیر تابعین ست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم. روایت میکند بطریق ارسال. من احتجم یوم
الاربعاء. کسیکه حجامت کند روز چهارشنبه. او یوم السبت. یا روز شنبه. فاصابه وضح. پس برسد او را وضح بفتح واو وضاد
معجمه یعنی برص آید. فلا یلومن الا نفسه. پس باید که ملامت نکند مگر نفس خود را. رواه احمد وابو داود وقال. وگفت ابو داود
وقد اسند. تحقیق اسناد کرده شده است این حدیث. ولا یصح. وصحیح نیست اسناد وی وعنه مرسلا. وهم از زهری ست
بطریق ارسال. قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتجم. کسیکه حجامت کند او اطلی. یا طلا کند واندوده کند
عضو خود را بدوا. یوم السبت او الاربعاء. روز شنبه یا چهارشنبه. فلا یلومن الا نفسه. پس باید که ملامت نکند مگر خود را
فی الوضح. در عروض برص. رواه فی شرح السنة. تنبیه صاحب سفر السعادة گوید که در باب حجامت واختیار آن در بعضی ایام
نه در بعضی چیزی ثابت نشده وآنچه درین باب ثابت شده آنست که امر استک بالحجامة وحدیث صحیحین که ان کان فی شیء شفاء ففی
شرطة حجام او شربة عسل او لذعة بنار انتهی. ودر شرح آن تکلم درینجا کرده شده است فلینظر ثمه. وعن زینب امرأة عبد الله بن
مسعود ان عبد الله رای فی عنقی خیطا. روایت ست از زینب که زن عبد الله بن مسعود ست ومثل زوج خود از مقربان ومقبولان
درگاه نبوت بود که عبد الله بن مسعود دید در گردن من رشته را. فقال ما هذا. پس گفت عبد الله چیست این. فقالت پس زینب
میگوید. قلت گفتم. خیط رقی لی فیه. این رشته ایست که افسون کرده شده است برای من در وی. قالت گفت زینب فاخذه
پس گرفت عبد الله آن رشته را. فقطعه. پس پاره کرد آنرا. ثم قال انتم آل عبد الله. پس گفت شما ای آل عبد الله. لاغنیاء
عن الشرک. تحقیق بی نیازید از شرک ومحتاج نیستید که در دفع امراض ومضار تمسک باین افعال کنید که مشرکان میکنند
ومتضمن شرک ست چه متعارف دران زمان رقیهای عهد جاهلیت بود که مشتمل بود بر آنچه متضمن شرک ست ونیز تمسک باین امور
ولالت میکند بر اعتقاد تاثیر بدان که مفضی بشرک ست. سمعت رسول الله. شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت
ان الرقی. بدرستی که رقیها که در جاهلیت بود وآنرا باعتقاد تاثیر نکنند. والتمائم جمع تمیمه وآن مهره ها که زنان در گردن اولاد
خود بیاویزند واعتقاد کنند که آن دفع چشم زخم کند ودرآویختن تعویذ در گردن وبستن در بازو ونیز بعضی علما سخن ست اما آنرا
سندی از حدیث عبد الله بن عمرو ست که آن حضرت اورا دعائی برای دفع بیخوابی آموخته بود ووی رضی الله عنه اولاد خود را که
کلان بودند بیاموخت وخردان را نوشته در گردن آویخت ونقشهای تکسیر وجدولها که در وقت شرف آفتاب وجز آن بسازند نیز کرده است

و خود مردان را لبس فضه در غیر خاتم حرام ست - والتولة بکسر تا و فتح واو و لام و آن نوعی از سحر ست که در رشته یا در کاغذ کنند از برای دوستی مرد و زن را - شرک - اینها همه کار اهل شرک و متضمن نوعی از شرک اند فقلت - پس گفت زینب که گفتم عبد الله لم تقول هکذا - چرا میگوئی اینچنین و منکری شوی آنرا - لقد کانت عینی بتحقیق بود چشم من - تقذف بصیغه مجهول یعنی بیرون افکنده میشد از غایت وجع یا بلفظ معلوم یعنی می انداخت اشک را و چرک را - وکنت اختلف الی فلان الیهودی - و بودم من که آمد و شد میکردم بسوی فلان یهودی - فاذا رقاها سکنت - پس چون افسون کرد آن یهودی آرام یافت چشم و بیرون شد از وی درد - فقال - پس گفت عبد الله - انما ذلک عمل الشیطان - نیست این درد چشم و به شدن آن بسبب افسون آن یهودی مگر کار شیطان - کان ینخسها بیده - بود شیطان که می خست و می خلانید چشم ترا بدست خود و اصل نخس رفع و حرکت و در خستن و انه بحوب از باب فتح یفتح - فاذا رقی - پس چون افسون کرده شد کف عنها - باز داشت شیطان در و از چشم یا باز ماند شیطان از چشم کف بمعنی باز داشتن و باز ماندن هر دو آمده انما کان یکفیک ان تقولی - جز این نیست که بس بود ترا که میگفتی کما کان رسول الله - چنانچه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقول میگفت - اذهب الباس رب الناس - ببر و دفع کن این عذاب و سختی را ای پروردگار آدمیان - واشف - و شفا ده تاکید ما قبل ست - انت الشافی - توئی شفا دهنده - لا شفاء الا شفاءک - نیست شفا مگر شفای تو - شفاء لا یغادر سقما - شفائی که نگذارد هیچ بیماری را و سقام بفتح سین و سقم بفتح و ضم مثل حزن و حزن بیماری رواه ابو داود وعن جابر قال سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن النشرة گفت جابر پرسیده شد آنحضرت از نشره - فقال - پس گفت - هو من عمل الشیطان - نشره از کار شیطان ست - نشره بضم نون و سکون شین معجمه نوعی از افسون که جن گرفته را کنند و در باب سحر نیز آمده که نشره کردی به قل اعوذ برب الناس وفی القاموس النشرة بالضم رقیة که علاج ده میشود بدان مجنون و مریض را و در صراح گفته تنشیر افسون کردن و نشره تعویذ و بالجمله حاصل معنی او رقیه و تعویذ ست پس مراد بآنچه او را از عمل شیطان داشته رقیه خواهد بود که از عمل جاهلیت ست مشتمل بر اسامی اصنام و شیاطین یا بزبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن و اسماء الله تعالی - رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمرو در بعضی نسخ مشکات بضم عین ست و بعضی از شراح گفته که صواب عمرو ست بواو چنانکه در جامع الاصول ست - قال سمعت رسول الله - گفت عبد الله بن عمرو شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت - ما ابالی ما اتیت - باک ندارم از هر عملی که بکنم ان انا شربت تریاقا - اگر نوشم من تریاق را مشهور بکسر تا ست و بعضی نیز گفته اند نام دوای مرکب است مشهور که نافع ست سموم و امثال دیگر را - او تعلقت تمیمة - یا بیاویزم تمیمه را و تمسک کنم بدان مراد تمائم جاهلیت ست مثل مهره ها و ناخن درنده ها و استخوانهای ایشان و اما آنچه بقرآن و اسماء الهی باشد خارج ست ازین حکم و مستحب ست تعلق و تبرک بدان - او قلت الشعر من قبل نفسی - یا بگویم شعر را از جانب نفس خود یعنی قصد و اختیار کنم در گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان موزون بر آید آن دیگر ست و آن داخل شعر گفتن نیست مذموم نه و اهل عرف و اصطلاح نیز آنرا داخل شعر ندارند مصداق وما علمناه الشعر

وما ینبغی لہ نباشد و احتمال دارد کہ مراد انشاء شعر بود از خود نہ انشاد شعر غیر و ایں معنی نزدیکتر ست بفہم از عبارت چنانکہ از قول لبید الا کل شیٔ ما خلا اللہ باطل۔ خوانده و بعضی گفتہ اند کہ در صورت انشاد نیز از ان حضرت بموجب حکمت الٰہی موزون صادر نمیشد واللہ اعلم۔ رواه ابو داؤد۔ و معنی حدیث تحریم و تقبیح ارتکاب این اشیاست یعنی اگر یکی ازین اشیا از من صادر یافت دیگر من از آنہا شدم کہ باک ندارند از ہر چہ بکنند و ملاحظہ نکنند از نامشروع مقصود آنکہ کردن ازین اشیا کار کسی ہست کہ بی قید و بی مبالات ست در ارتکاب نامشروعات اما تریاق ازان جہت کہ در وی گوشت مار و خمر افتد کہ حرام ست اگر نوعی از تریاق باشد کہ در وی از محرمات چیزی نباشد لا باس بہ ہست و بعضی گفتہ اند کہ اولی ترک اوست عملاً باطلاق حدیث و اما تعلیق تمیمہ چون معلوم شد کہ مراد بآن تمائم اہل جاہلیت ست ظاہر ست اما شعر اگرچہ مذموم و منہی از ان شعر مذموم ست اما چون حق تعالی و تقدس ساحت عز و جلال رسول خود را از ان منزه و معصوم داشت مطلق آن در حق وی صلی اللہ علیہ وسلم داخل نقص و وبال آمد و این کمالی ست خاص مخصوص آن حضرت و اگر تریاق و تمیمہ محمول بر مطلق باشد و مقصود بیان توکل خاص آن حضرت بود یا غرض تنبیہ است بر توکل و ترک علاج و حمل لا یعنی و تعریض بہ بیان حال ایشان باشد و در نباشد چنانکہ ازین دو حدیث آینده معلوم میشود کہ گفت وعن المغیرة بن شعبة قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من اکتوی کسیکہ داغ سوخت۔ او استرقی۔ و یا طلب رقیہ کرد۔ فقد بری من التوکل پس تحقیق بیزار شد از توکل۔ رواه احمد والترمذی وابن ماجہ۔ متبادر بفہم ازین حدیث آنست کہ سفر باید داغ کردن و رقیہ طلب داشتن اگرچہ مباح ست نزد حاجت ولیکن مقام توکل بالاتر ازان ست بدلالت حدیثی کہ در صفت متوکلان آمده کہ ان کسانیکہ رقیہ نمیکنند و داغ نمی سوزند و کار خود را بہ پروردگار خود میگذارند و اگر اعتقاد مؤثریت و علیت حقیقی دارند آن خود شامل ست تمامہ اسباب و معالجات را بہ داغ و رقیہ مخصوص نہ و کلام در ین و تطبیق احادیث وارده دران گذشت وعن عیسی بن حمزة قال دخلت علی عبد اللہ بن عکیم۔ گفت عیسی بن حمزه کہ از تابعین ست در آمدم بر عبد اللہ بن عکیم بلفظ تصغیر کہ از مخضرمین جاہلی اسلامی ست دریافت زمان آن حضرت را و در صحبت او اختلاف ست و شناختہ نشده است او را دیدہ و نہ روایت و بہ حمرة۔ و حال آنکہ عارض بود بوی علت سرخی بدن۔ فقلت پس گفتم باوی۔ الا تعلق تمیمة۔ چرا نمی آویزی تعویذ را فقال۔ پس گفت عبد اللہ۔ نعوذ باللہ من ذلک فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت آن حضرت۔ من تعلق شیأ کسیکہ تعلق و تمسک کند بچیزی از دوا و سبب و اعتقاد کند شفا را از وی۔ وکل الیہ۔ گذاشتہ شود و سپرده شود بوی یعنی محروم گردانیده شود از اعانت و امداد الٰہی و ہرگز شفا نیابد زیرا کہ ہمہ اشیا ما سوای حق لا یضر و لا ینفع اند مقصود تحریض ترغیب بر تفویض و توکل ست۔ رواه ابو داؤد وعن عمران بن حصین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا رقیة الا من عین نیست افسون مگر از چشم زخم۔ او حمة۔ یا از نیش زہر دار چنانچہ عقرب و مانند آن۔ رواه احمد والترمذی وابو داؤد ورواه ابن ماجہ عن بریدة وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا رقیة الا من عین او حمة او دم رواه ابو داؤد در ین

حدیث او دم زیادت کرده ومراد بدان رعاف داشته اند واگر عام تر ازان مراد دارند از انچه از علتهای خفی بود خواه بسبب روان
شدن خون گردد یا بجهت فساد خون بود نیز جائز می نماید والله اعلم۔ ودر روایتی مر ابی داؤد را الا فی نفس آمده بجای لا فی
عین وگفته اند که مراد بنفس عین ست وبجای او دم او لدغة آمده که بمعنی گزیدن بدندان ست چنانکه مار ومانند آن ورقیه از هر درد
وعلت نافع بود چنانچه در صداع ودرد دندان وجز آن چنانکه در احادیث آمده ست۔ ودر صحیح مسلم ثابت ست که جبرئیل علیه السلام
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد وآن حضرت خستگی داشت جبرئیل گفت بسم الله ارقیک من کل داء یوذیک ومراد بحصر درین
حدیث مبالغه است ومراد آنست که رقیه درین سه چیز اولی وانفع ست از غیر آن وشائع ومتعارف ست میان مردم وعن
اسماء بنت عمیس قالت گفت اسماء بنت عمیس که درین وقت زوجه جعفر طیار بود رضی الله عنه گفت۔ یا رسول الله ان ولد
جعفر۔ بدرستیکه اولاد جعفر تسرع بضم تا وکسر را بر صیغه معلوم یعنی شتاب میرسد وبفتح را بصیغه مجهول نیز خوانده اند بمعنی
زده ورسانیده میشود۔ الیهم العین بسوی ایشان چشم زخم۔ افاسترقی لهم۔ آیا تفقد حال ایشان بکنم پس طلب رقیه کنم برای
ایشان۔ قال۔ گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم نعم۔ آری بکن که عین بغایت مؤثر ست۔ فانه لو کان شیء سابق القدر
زیرا که بدرستی اگر میبود چیزی که سابقت ومغلبه میکرد وتقدیر الهی را لسبقته العین۔ هر آئنه سبقت میکرد او را چشم زخم۔ رواه
احمد والترمذی وابن ماجه وعن الشفاء بنت عبد الله بکسر شین معجمه بنت عبد الله بن عبد شمس بن خالد قرشیه عدویه نام او
لیلی ست وشفا لقب اوست که غالب آمده بروی آنحضرت نزد وی می آمد ودر بیت وی قیلوله میکرد وفراشی وازاری از
حضرت که در خواب میکرد نزد وی میبود مروان بن الحکم آنرا از اولاد او بگرفت روایت کرده اند از وی جمعی وام المومنین حفصه
از ایشان ست واز عقلا وفضلای نسا بود اسلام آورد پیش از هجرت واز مهاجرات اول بود۔ قالت دخل علی رسول الله گفت در آمد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وانا عند حفصة۔ وحال آنکه من حاضر بودم نزد حفصه۔ فقال پس گفت آن حضرت۔ الا تعلمین هذه
آیا نمی آموزی این را یعنی حفصه را۔ رقیة النملة۔ افسون نمله ونمله ریشهاست که بر پهلو ها ظاهر میشود وبغایت مولم ست ومریض
از وی احساس حرکت نمل میکند واین شفا بنت عبد الله در مکه رقیه میکرد این رنج را چون با آن حضرت هجرت کرده بمدینه آمد ومسلمان
شد گفت یا رسول الله من در جاهلیت افسون نمله میکردم میخواهم که بر تو عرض کنم پس عرض کرد وآنحضرت تجویز نمود وفرمود تعلیم کن
آنرا بحفصه۔ کما علمتها الکتابة۔ چنانچه تعلیم کردی تو او را نوشتن را وبعضی گویند که این کلام از ان حضرت تعریض بود بحفصه که
افشای سر آن حضرت نموده بود چنانچه قصه آن از تفسیر سوره تحریم معلوم میگردد ومراد برقیه نمله کلماتی ست که مشهور بود میان
ایشان باین نام وزنان عرب آنرا رقیه نمله میگفتند بمعنی که ظاهر مفهوم میگردد وآن کلمات اینست العروس تحتفل وتختضب
وتکتحل وکل شیء تفتعل غیر ان لا تعصی الرجل۔ وحاصل مضمون این کلمات اینست که زن می آراید خود را وهمه چیز میکند غیر آنکه نافرمانی
مرد پس آن حضرت تعریض کرد بحفصه وتادیب نمود او را به بی فرمانی کردن وسر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم افشا نمودن طیبی
از توربشتی این توجیه را نقل کرده واین توجیه بر تقدیر صحت آنچه نقل کرده حسن ست وطیبی دلیلی آورده آنرا به عدم آراده رقیه نمله

بر معنی ظاہر کہ ان معنی منہی عنہ است پس چگونہ امر کند بہ تعلیم آن اما تعلیم کتابت مر زنان را در حدیثی دیگر نہی ازان آمدہ چنانکہ فرمود
ولا تعلمن الکتابۃ و ازین حدیث جواز آن مفہوم گردد و این مگر پیش از نہی باشد و بعضی گفتہ اند کہ نساء آن حضرت مخصوص اند ازان
بہ بعضی احکام و فضائل و نہی از کتابت محمول بر نساء عامہ است کہ خوف فتنہ در آنجا متصور ست و اینجا چنین نیست رواہ ابوداؤد۔ وعن
ابی امامۃ بن سہل بن حنیف بضم حاء مہملہ و فتح نون انصاری ست و نامش اسعد بن سہل مشہور ست بکنیت و ولادت وی
در زمان سعادت نشان آن حضرت ست پیش از وفات بدو سال و نشنید ازان حضرت از جہت صغر و از جہت ذکر کردہ اند
او را دران جماعہ کہ بعد از صحابہ اند و لیکن اثبات کرد ذکر او را ابن عبد البر در ذکر صحابہ پس گفت کہ وی از اجلہ علماست از خیار تابعین شنید
از پدر خود و از ابی سعید خدری۔ قال۔ گفت ابوامامہ۔ رای عامر بن ربیعۃ سہل بن حنیف۔ دید عامر بن ربیعہ کہ صحابی ست
کہ ہجرتین رفتہ و بدر را حاضر شدہ و تمامہ مشاہد را اسلام آوردہ پیش از عمر رضی اللہ عنہ سہل بن حنیف را یغتسل۔ درحالیکہ غسل
میکرد سہل بن حنیف و در حسن بدن او نگریست و تامل کرد و استحسان نمود۔ فقال واللہ۔ پس گفت عامر سوگند بخدا۔ ما رایت
کالیوم۔ ندیدیم پوست مردی و نہ زنی در حسن و لطافت مثل پوستی کہ دیدم امروز یعنی اندام سہل بن حنیف۔ ولا جلد مخباۃ
و نہ پوست دختری کہ مستورہ غیر متزوجہ را کہ در درون خانہ خود پنہان نشستہ می ماند مخباۃ بضم میم و فتح خاء معجمہ و بای مشددہ
و ہمزہ دختری مخدرہ کہ ہنوز تزوج نکردہ زیرا کہ حفظ و صیانت او مر نفس خود را ابلغ میباشد و پوست او نرم تر و پاکیزہ تر۔ قال
گفت ابوامامہ کہ راوی این حدیث ست چون گفت عامر بن ربیعہ این حرف را چشم زخم رسانید۔ فلبط سہل بصیغہ مجہول
یعنی در ساعت بسر درآمد و بر زمین افتاد سہل بن حنیف لبط دست و پا بر زمین زدن شتر در رفتن۔ فاتی رسول اللہ پس
آوردہ شد خبر بر زمین افتادن سہل و چشم زخم رسیدن او را نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقیل لہ پس گفتہ شد مر آنحضرت را
یا رسول اللہ ہل لک فی سہل بن حنیف۔ آیا ہست ترا میل و رغبت در معرفت حال سہل بن حنیف و علاج و مداوات وی
واللہ۔ بخدا سوگند آنچنان بر زمین افتادہ است کہ۔ ما یرفع راسہ۔ نمی تواند برداشت سر خود را۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت
ہل تتہمون لہ احدا۔ آیا تہمت میکنید بجہت وی کسی را و گمان می برید بر کسیکہ چشم زخم رسانیدہ بوی۔ فقالوا۔ پس گفتند نتہم عامر
بن ربیعۃ۔ تہمت میکنیم و گمان می بریم بر عامر بن ربیعہ کہ وی نظر کردہ و چشم زخم رسانیدہ۔ قال۔ گفت راوی۔ فدعا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم عامرا۔ پس طلبید آن حضرت عامر را۔ فتغلظ علیہ۔ پس درشتی کرد آن حضرت بر عامر و خشم گرفت بر وی بچشم زخم
رسانیدن او سہل را۔ وقال علام یقتل احدکم اخاہ۔ بنا بر چہ ہلاک میکند و بکشتن میرساند یکی از شما برادر خود را بچشم زخم رسانیدن
پس خطاب بعامر بن ربیعہ کرد و گفت۔ الا برکت علیہ۔ یعنی اگر خوش آمدہ بود بدن وی در نظر تو یا نظر بد از تو بجانب وی متوجہ
گشتہ چرا دعا بہ برکت نکردی او را و نگفتی اللہم بارک فیہ۔ اغتسل لہ۔ بشوی اعضای خود را برای سہل بن حنیف و بریز بروی
فغسل لہ عامر۔ پس بشست برای وی عامر۔ وجہہ۔ روی خود را۔ ویدیہ۔ و ہر دو دست خود را۔ ومرفقیہ۔ و ہر دو آرنج خود را۔
ورکبتیہ و ہر دو زانوی خود را۔ واطراف رجلیہ۔ و سرہای انگشتان ہر دو پای خود را۔ وداخلۃ ازارہ۔ و اعضای درونی ازار خود را انداگیرد

ذرانها و شرین و بعضی گویند که مراد بداخلۀ ازار طرف ازار ست که متصل جسد ست از جانب راست - فی قدح این اعضا راشست عام
و گرفت آب او را در قدحی - ثم صب علیہ پس ریختہ شد بر سهل بن حنیف فراح مع الناس - پس رفت سهل با مردم لیس به باس
در حالیکه نیست مر او را المی و آفتی یعنی هم در حال صحت یافت و برفت و در کیفیت غسل تفصیلی ست که در سفر السعادۃ و در شرح آن
مذکور ست - رواه فی شرح السنۃ و رواه مالک و فی روایتہ - و در روایت مالک اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت بعامر
بعد از طلبیدن وی - العین حق توضأ له چشم زخم رسیدن حق و ثابت ست وضو کن برای سهل یعنی بشوی اعضای خود را و بریز
بروی - فتوضأ و پس شست عامر اعضا را چنانکه معلوم شد - بدانکه امثال این علاجات از اسرار و حکم ست که عقل در دریافت آن
عاجز ست قاضی ابو بکر بن العربی که از اعاظم علماء مالکیہ است گفته اگر متشرعی درینجا توقف کند باوی باید گفت که بگو الله و رسوله اعلم
و اگر متفلسف توقف کند رد و الزام وی آسان تر ست چه نزدیک فلاسفه دوا گاهی فعل بقوت و کیفیت خود کند و گاهی بخاصیت و درک
معنی آن ممکن نه یعنی بمقتضای صورت نوعیه وی چنین واقع شده چنانکه مثل آن در جذب مقناطیس و کاه ربا گویند که این
نیز از آن قبیل باشد - وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله - گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیہ وسلم یتعوذ - پناه می
جست بخدا و اسماء و صفات و کلمات وی - من الجان - از جن و شیطان جان اسم جمع جن چنانچه قوم در رهط از آدمیان و جان
گویند نام پدر جن ست چنانچه آدم مر آدمیان را و بعضی شیطان نیز آمده - وعین الانسان - و تعوذ میکرد آن حضرت از چشم
آدمیان که آنرا چشم زخم و چشم زخم نیز گویند حتی نزلت المعوذتان - تا آنکه فرود آمدند قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس که
مشتمل اند بر استعاذه از مکاره و شرور جسمانی و روحانی - فلما نزلت - پس هرگاه که نازل شد این اعوذه که معوذتان اند
اخذ بهما - گرفت و عمل کرد آن حضرت و تمسک کرد باین دو سوره - و ترک ما سواهما - و گذاشت چیزی را که غیر ازین دو سوره
بود از معوذات و این دلالت میکند بر افضلیت این دو سوره در باب تعوذ و نزول این دو سوره بسبب سحر یهود بود مر آنحضرت
را صلی الله علیہ وسلم چنانکه قصه آن در کتاب المعجزات بیاید ان شاء الله تعالی - رواه الترمذی و ابن ماجۃ و قال الترمذی
هذا حدیث حسن غریب - وعن عائشۃ رضی الله تعالی عنها قالت قال لی رسول الله - گفت عائشه گفت مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیہ وسلم هل رای فیکم المغربون - آیا دیده شد میان شما یعنی جنس آدمیان مغربون بتشدید رای مکسوره از
تغریب بغین معجمه گفت عائشه - قلت و ما المغربون - گفتم من و پرسیدم از آن حضرت چیست مغربون یعنی چه جنس و چه
حقیقت ست مغربون و کدام اند این طائفه - قال - گفت آنحضرت - الذین یشترک فیهم الجن - مغربان آن طائفه اند
که شرکتی و مدخلی دارند در ایشان جن - رواه ابو داؤد - و این حدیث را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت
جن ست در انساب و اولاد آدمیان بترک ذکر الله تعالی در وقت جماع با زنان چنانکه در صحیح آمده است که چون جماع کند یکی از ایشان
با زنان خود باید که استعاذه کند از شر شیطان و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا - خداوندا
دور دار ما را از شر شیطان و دور دار شیطان را از چیزیکه روزی کنی تو ما را از ولد و چون ترک کند ذکر حق را و نخواند این دعا را

وجماع کند بغفلت راه یابد شیطان و شریک گردد درین جماع و فرزندیکه بیاید بی رشد آید و شیطان را در وی نصیب باشد و باین اشارت
بقول حق سبحانه که بشیطان فرموده وشارکهم فی الاموال والاولاد ازینجا قیاس باید کرد که کدام یکی باشد که درین وقت هشیار باشد و بذکر
خدا تعالی مشغول تا ولد از شرکت شیطان خالص آید لاجرم ازینجاست فساد بنای روزگار اعاذنا الله منه پس معنی مغربون
بتجاوز کنندگان از ذکر خدا و دور افگننده نفس خود را از ذکر حق در وقت جماع یا دور افگننده ولد از جنس خود و در آرنده رگ
غریب را در نسب یا دور افگننده نسب را از جنسیت بمداخلت نسب بعید و باد و غریب در اصل بمعنی دور نیست - و وجه ثانی
آنکه مراد بمشارکت شیطان آدمیان را امر کردن اوست ایشان را بزنا که لا یامرهم بالفحشاء والمنکر و زنا سبب در آوردن
عرق غریب و نسبت بعید ست در نسب پس مراد بمغربون زانیان اند که در آرنده اند رگ غریب بعید را در نسب - و وجه ثالث
آنکه مراد بمشارکت جن آدمیان را زنای جن ست به نساء ایشان چنانکه در حدیث آمده که گاهی یافته میشود در میان زنان زنی
که جماع میکند او را جن چنانکه جماع میکند شوهر وی و چنانکه مشهور ست که عاشق میگردد جن بر زنی و ظاهر میگردد بصورتی
و گاهی می برد او را آنجا که میخواهد و در کتب فقه نیز نوشته اند که به جماع جن غسل بر امراة واجب میشود یا نه و نوشته اند که مذهب
حنفیه آنست که نمیشود و در تزوج میان جن و انس نیز مسائل نوشته اند - و شیخ جلال الدین سیوطی از یکی از علما نقل
کرده که گفت جن عاشق بود بر یکی از جاریات روزی فریاد کرد نزد ما که تا کی زنا کنم من باین جاریه عقد بربندید مرا با وی
و در جماع انس بجن نیز اخبار آمده و در تفاسیر آمده که مادر بلقیس جنیه بوده و پدر وی انس و سیوطی در لقط المرجان
فی احکام الجان درین باب عجائب و غرائب نوشته والله اعلم ابا بین وجه معنی مغربون و ذم ایشان بیان نکرده اند که چیست مگر
آنکه مراد تبعید آدمیان باشد خود را یا نساء خود را از تطهیر و تقصیر ایشان در استعاذه از شر جن و شیاطین تلاوت قرآن
و ادعیه و اذکار که سبب عدم نفوذ و تصرف جن ست در انسان - و وجه رابع آنکه مراد از مغربون طائفه اند که ایشان را
قرنا اند از جن که القا میکنند بر ایشان اخبار و اصناف کهانت را و شریک اند ایشان را در قبائح و شرور و دور سازنده اند
ایشان بسبب آن ذوات خود را از مقام ایمان و اسلام و سلامت احوال و اولی و اظهر وجوه وجه اول ست والله اعلم
بحقیقة الحال و چون در فصل ثانی از کتاب طب در رقی حدیث ابن عباس در مصابیح مذکور بود و مصنف آنرا ساقط در باب
ترجل ذکر کرد اعتذار آنرا گفت - وذکر حدیث ابن عباس - و ذکر کرده شده حدیث ابن عباس که اولش اینست خیر ما تداویتم

فی باب الترجل - در باب ترجل بجهت انسبیت آن بدان

الفصل الثالث - عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المعدة - بفتح میم و کسر عین و بکسر میم
و سکون عین و فتح میم و سکون عین و بکسر هر دو مجمع طعام و شراب مر آدمی را چنانکه شکنبه مر بقر و غنم را سیفر باید
معده آدمی - حوض البدن نسبت ببدن مثل حوض ست نسبت بشجر - والعروق الیها واردة - و رگها در شکم آدمی
که از اعضا آینده اند بسوی معده و پیوسته اند بدو چنانکه کسی برای آب خوردن بر حوض بیاید و در وی فرو آمدن ست

برآب برای خوردن چنانکہ صدور آب خوردہ برگشتن ست۔ فاذا صحت المعدۃ پس چون صحیح و تندرست ست معدہ و در گرفتہ است طعام صالح۔ صدرت العروق بالصحۃ بازمیگردد رگہا از معدہ بسوی اعضا بر طوبات جیدہ و غذای صالحہ کہ سبب صحت بدن و قوت اوست۔ واذا فسدت المعدۃ۔ و چون فاسد و تباہ است معدہ و در گرفتہ است غذای ردی فاسد را۔ صدرت العروق بالسقم۔ بازمیگردد رگہا بسوی اعضا بر طوبات رویہ فاسدہ کہ سبب بیماری بدن و ضعف اوست بمثال حوض کہ رگہا و ریشہا از درخت بجانب وی رفتہ رطوبات را جذب میکنند اگر آب صافی و شیرین است سبب نضارت شجر و تازگی و نشو و نمای درخت شود و اگر آب کدر و شور ست سبب خشکی و پژمردگی و ذبول او گردد انتہیٰ۔ چنانچہ مصنف خواہد گفت بیہقی در شعب الایمان آوردہ و محدثین را در صحت و رفع وی سخن ست و نزد بعضے از موضوعات ست و از کلام حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم نیست و قد بیناہ فی الشرح۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال بینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذات لیلۃ یصلی گفت امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ کہ در اثنای آنکہ آن حضرت شبی نماز می گزارد۔ فوضع یدہ علی الارض پس نہادہ دست مبارک خود را بر زمین۔ فلدغتہ عقرب۔ پس بگزید آن حضرت را کژدم در انگشت دست۔ فناولہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بنعلہ پس گرفت آن حضرت عقرب را بنعل خود۔ فقتلہا پس کشت او را۔ فلما انصرف پس ہنگامیکہ برگشت آن حضرت از نماز۔ قال۔ گفت۔ لعن اللہ العقرب۔ لعنت کند خدا تعالی کژدم را زیرا کہ وی ما یدع مصلیا ولا غیرہ۔ نمی گذارد نماز گزارندہ را و نہ غیر وی را۔ او نبیا وغیرہ۔ یا گفت پیغمبری را و غیر پیغمبری را۔ ثم دعا بملح وماء۔ پستر طلبید آن حضرت نمک را و آب را۔ فجعلہ فی اناء۔ پس گردانید نمک و آب را در آوندی۔ ثم جعل یصبہ علی اصبعہ پستر بحکم گرفت آن را بر انگشت خود۔ حیث لدغتہ۔ آنجا کہ گزیدہ بود عقرب او را۔ ویمسحہا۔ و مالیدن گرفت انگشت خود را۔ و یعوذہا بالمعوذتین۔ و تعویذ کردن و دعا خواندن گرفت انگشت را بہ قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس رواہما البیہقی فی شعب الایمان۔ روایت کرد این دو حدیث را بیہقی در کتاب شعب الایمان اما در صحت حدیث اول سخن ست چنانکہ گفتیم۔ وعن عثمان بن عبد اللہ بن موہب۔ بفتح ہا مولای طلحہ بن عبید اللہ تابعی ثقہ است قال ارسلنی اہلی الی ام سلمۃ بقدح من ماء۔ گفت عثمان فرستاد مرا اہل خانۂ من بسوی ام سلمہ رضی اللہ عنہا بقدحی از آب وکان اذا اصاب الانسان۔ و بود شان و عادت چون میرسید آدمی را۔ عین چشم زخمی۔ او شئی۔ شک راوی ست یا گفت بجای عین شئی و احتمال دارد کہ او شئی شک راوی نباشد یعنی و قتیکہ میرسید آفت چشم زخم باشد یا چیزی جز آن۔ بعث الیہا۔ میفرستاد آن انسان بسوی ام سلمہ مخضبۃ بکسر میم و سکون خای معجمہ و فتح ضاد معجمہ تغاری کہ در وی جامہ شویند و آنرا برکن نیز گویند یعنی ظرف آبی میفرستاد۔ فاخرجت من شعر رسول اللہ پس بیرون می آورد ام سلمہ بعضی از موہای پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم۔ و در آن ظرف می انداخت۔ وکانت تمسکہ و بود ام سلمہ کہ نگاہ میداشت موی آنحضرت را۔ فی جلجل من فضۃ۔ در حقہ از نقرہ و جلجل بضمتین در اصل بمعنی جرس صغیر

کرد گردن را بہ آویزند مراد اینجا حقہ ایست بر شکل جرس تحقیقتہ لہ پس بجنبانید ام سلمہ مخضب را کہ در وی آب بود ی دموہای
شریف را در وی انداختی تا چیزی از وی در آب جدا گردد و خلط شود برای آن آدمی بیمار۔ فشرب منہ۔ پس می نوشید
آن آدمی از آن آب۔ قال۔ گفت عثمان بن عبد اللہ۔ فاطلعت فی الجلجل پس مطلع شدم در جلجل تا بہ بینم آنچہ در وست و
بدانم صفات آنرا۔ فرأیت شعرات حمراء۔ پس دیدم چند موی سرخ را سرخی موی یا بجہت آنکہ در اصل مخضوب بود یا ام سلمہ آنرا
مخضوب ساختہ بود تا قوتی گیرد و دیر پا گردد و یا بجہت خلط طیب سرخ می شود چنانکہ تاویل آن در باب خضاب گذشت

رواہ البخاری۔ وعن ابی ہریرۃ ان ناسا من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالوا لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔
ابوہریرۃ روایت میکند کہ جماعۂ مردان از اصحاب با آن حضرت گفتند کہ الکماۃ۔ بفتح کاف وسکون میم و فتح ہمزہ کہ آنرا
شحم الارض گویند و دیو کلاہ خوانند و در دیار ما چتر مار گویند و معنی آن شرح در فصل اول از کتاب الاطعمہ گذشت غالبا ذکر
از وی در حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گذشت پس صحابہ تذمیم و تقبیح وی کردند و گفتند الکماۃ جدری الارض
تشبیہ کردند کماۃ را بجدری کہ بر اندام کودکان بر آید یعنی چنانچہ جدری فضلات ردیہ و مواد بلغمیہ است کہ از درون پوست
کودکان بیرون می افتد ہمچنین این کماۃ نیز فضلاتی ست کہ بیرون می اندازد زمین پس گویا وی جدری ارض ست
فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس آن حضرت آنرا از حیطہ مذمت بر آورد و مدح کرد و منفعت آنرا بیان کرد و گفت
الکماۃ من المن۔ یعنی از جملہ عطایات کہ منت نہادہ خدا تعالی بر بندگان خود چنانکہ بی مؤنت و مشقت کاشتن و آب
دادن از زمین بر آید و ماکول ایشان گردد و اگر مراد من قرین سلوی ست کہ بر قوم موسی علیہ السلام فرود می آمد مراد تشبیہ
او ست بدان یعنی چنانکہ من برای آن قوم از آسمان فرود می آمد این نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکہ سابقا
گذشت سخن اینجا درین ست کہ قول وی کہ فرمود۔ وماءہا شفاء للعین۔ و آب وی سبب شفاست مر چشم را آنچہ معنی
آیا شفاست مخلوط با دویہ یا تنہا بی خلط با دویہ دیگر اکثر بر آنند کہ ترتیب کردہ شود بوی کحل و توتیا و مانند آن از ادویہ کہ
چشم را کنند زیرا کہ تجربہ شاہد ست بر آنکہ استعمال او در چشم تنہا ایذا میکند چشم را و ضرر میرساند بوی و بعضی گویند ظاہر حدیث
استعمال او ست منفردا و امام نووی نقل کردہ کہ بعضے از مشائخ زمان خود را دیدم کہ مطلقا بصر وی رفتہ بود بجہت آب کماۃ سرمہ
کرد بجہت اعتقاد بحدیث و تبرک بدان شفای کامل یافت و بعضی گفتہ اند کہ اگر استعمال وی برای تبرید حرارت عین ست
تنہا شافی ست و اگر علت دیگر ست بترکیب و شک نیست کہ حدیث علی الاطلاق ست و تقیید آن بخلط و ترکیب با ادویہ
دیگر خلاف ظاہر ست و آنچہ از قول ابی ہریرۃ آوردہ نیز ناظر در انست۔ والعجوۃ من الجنۃ۔ وعجوہ کہ نوعی از خرماست از
بہشت ست کہ از آنجا بدینجا آوردہ اند یا مقصود مدح او ست گویا از بہشت ست۔ وہی شفاء من السم۔ وعجوہ شفاست
از زہر شرح این نیز در فصل اول از کتاب الاطعمہ گذشت۔ قال۔ گفت ابوہریرہ در بیان شفا بودن کماۃ مر چشم را و تجربہ
کردن او آنرا۔ فاخذت ثلثۃ اکمؤ۔ بروزن اکجر یعنی گرفتم کماۃ را سہ او خمسا او سبعا۔ یا پنج یا ہفت کماۃ را این شک

را می ست کہ از ابو ہریرہ روایت کردہ یا شک است از ابو ہریرہ کہ عدد آنرا در وقت روایت فراموش کردہ واللہ اعلم بر تقدیر
میگوید بعدد وتر گرفتم۔ فعصرتہن۔ پس فشردم و برآوردم آب آنہا را۔ وجعلت ماءہن فی قارورۃ۔ و گردانیدم و گرفتم
آب آنہا را در قارورہ۔ وکحلت بہ جاریۃ لی عمشاء۔ و سرمہ کردم بدان آب کنیزکی را کہ بود مرا ضعیف البصر دمیدہ دیدہ از چشم و
اشک۔ فبرأت۔ پس بہ شد آن جاریہ و قوی شد بصر او و رفت علت از چشم او۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن۔ وعنہ
وہم از ابی ہریرہ است کہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لعق العسل کسی کہ بلیسد شہد را یعنی بخورد ثلث غدوات
سہ بامداد۔ فی کل شہر۔ در ہر ماہ۔ لم یصبہ۔ نرسد آنکس را عظیم من البلاء۔ ہیچ امری عظیم کہ بلا است یا نرسد بلای عظیم چہ جای
بلای حقیر یعنی بہ برکت و خاصیت عسل بلای عظیم مندفع گردد چہ جای حقیر فافہم و صاحب سفر السعادۃ آوردہ کہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم ہر روز یک قدح عسل را با آب آمیختہ بجرع نمودی انتہی و گفتہ اند کہ در نوشیدن عسل ممزوج با آب حفظ صحتی ست کہ از قضا
بمعرفت آن الا فضلای اطبا چہ شرب عسل ولعق آن بر ناشتا ازالہ میکند بلغم را و می شوید معدہ را و دور میکند لزوجت را
و دور میکند از وی فضلات را و گرم میکند معدہ را باعتدال و میکشاید سدہ ہا را و آن آب بارد در طبیعت کہ جمع میکند حرارت را
و حفظ میکند صحت بدن را و آوردہ است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر صباح شہد را با آب سرد آمیختہ کردی و قدحی از آن
آشامیدی بعد از آن چون اشتہای طعام پیدا شدی ہر چہ حاضر آمدی از آن تناول کردی۔ وعن عبد اللہ بن مسعود
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیکم بالشفاءین العسل والقرآن۔ بر شما باد باستعمال و تعلق بدو شفا کہ یکی عسل
بحکم قول وی سبحانہ فیہ شفاء للناس۔ دیگر قرآن کہ فرمودہ ہدی و شفاء لما فی الصدور و لیکن عسل شفا است از دردہای
ظاہر و قرآن از ظاہر و باطن ولہذا گفت ہدی و شفاء تفاوت دیگر آنکہ در عسل فیہ شفاء گفت و در قرآن عین شفا خواند رواہما
روایت کرد این دو حدیث را ابن ماجہ والبیہقی فی شعب الایمان وقال۔ و گفت بیہقی۔ الصحیح ان الاخیر۔ صحیح آنست کہ حدیث
دوم کہ علیکم بالشفاءین ست حدیث مرفوع نیست بلکہ موقوف علی ابن مسعود۔ حدیث موقوف ست و قول ابن مسعود ست
وعن ابی کبشۃ الانماری۔ صحابی ست و حدیث او در فصل ثانی در احتجام بسابقہ گذشت و اینجا میگوید کہ۔ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم احتجم علی ہامتہ۔ آن حضرت خون کشید بر بالای سر خود۔ من الشاۃ المسمومۃ۔ بجہت دردی کہ آنحضرت را
از خوردن گوسفند زہردار حادث شدہ بود و قصہ آن مشہور است۔ قال معمر۔ گفت معمر کہ یکی از رواۃ این حدیث ست۔ فاحتجمت
انا من غیر سم۔ پس حجامت کردم من از غیر علت زہر۔ کذلک۔ ہمچنین کہ آن حضرت کردہ بود و خون کشیدہ بود در میان سر را
تاکید ست از قول وی من غیر سم۔ فی یافوخی۔ بیان کذلک ست و یافوخ میانہ سر و نیز بمعنی ہامہ است۔ فذہب حسن الحفظ عنی
پس رفت یعنی بسبب خون کشیدن در میانہ سر نیکی یادداشت از من۔ حتی کنت الَقن فاتحۃ الکتاب فی الصلوۃ۔ تا بحدی کہ بود
من کہ تعلیم و تلقین کردہ میشدم سورۂ فاتحہ در نماز غایت مبالغہ است در ذہاب حفظ از اینجا معلوم میشود کہ خون کشیدن در سر
علتی زائدہ کہ محتاج گرداند بسوی آن موجب ضرر در حفظ ست۔ رواہ رزین۔ وعن نافع قال قال ابن عمر۔ گفت نافع مولی ابن عمر کہ

گفت ابن عمر رضی اللہ عنہما۔ یا نافع ینبغ لی الدم ای نافع غلبہ کردہ است بر من خون بحدی کہ جوش میزند در تن من چنانکہ آب در چشمہ
میجوشد۔ فاتنی بحجام پس بیار مرا حجامی را کہ خون بکشد۔ واجعلہ شابا۔ و بگردان آن حجام را جوان یعنی اختیار کن حجام جوان را
کہ قوت داشتہ باشد و بزور تواند یکبار محجم را خون کشید۔ ولا تجعلہ شیخا ولا صبیا۔ و مگردان حجام را پیر و نہ صغیر۔ قال گفت نافع
وقال ابن عمر سمعت رسول اللہ۔ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ کہ میگفت الحجامة علی الریق امثل خون کشیدن
بر ناشتا فاضلتر و نافع ترست۔ وہی تزید فی العقل۔ و حجامت بر ناشتا زیادہ میکند در عقل۔ و تزید فی الحفظ۔ و زیادہ میکند در حفظ
و تزید الحافظ حفظا۔ و زیادہ میکند کسی را کہ زیادہ حفظ دارد کمال و نہایت حفظ را۔ فمن کان محتجما۔ پس کسی کہ ہست خواہندہ
حجامت را۔ فیوم الخمیس علی اسم اللہ۔ پس باید کہ حجامت کند روز پنجشنبہ بر نام خدا۔ واجتنبوا الحجامة یوم الجمعة ویوم السبت
ویوم الاحد۔ پرہیز کنید از خون کشیدن روز جمعہ و روز شنبہ و روز یکشنبہ۔ فاحتجموا یوم الاثنین ویوم الثلثاء۔ پس خون بکشید روز
دوشنبہ و روز سہ شنبہ۔ واجتنبوا الحجامة یوم الاربعاء۔ و پرہیز کنید از خون کشیدن روز چہارشنبہ کہ روز نحس و روز بلاہاست
فانہ الیوم الذی اصیب بہ ایوب فی البلاء۔ پس بدرستیکہ روز چہارشنبہ روزی نحس ست کہ رسیدہ شد افتاد دران روز ایوب
علیہ السلام در بلا و روز ہلاک عاد چنانکہ از تفاسیر معلوم میشود و نیز روز چہارشنبہ است کہ آنرا روز نحس مستمر خواندہ۔ وما یبدو جذام ولا
برص الا فی یوم الاربعاء او لیلة الاربعاء۔ و ظاہر نمیشود جذام و نہ برص مگر بخون کشیدن در روز چہارشنبہ یا شب چہارشنبہ و
ظاہر آنست کہ حصر باعتبار غالب طریق مبالغہ است واللہ اعلم۔ رواہ ابن ماجة۔ در ینجا گفتہ اند کہ از حدیث کبشہ بنت ابی بکرہ کہ در
فصل ثانی گذشت معلوم شد کہ خون کشیدن روز سہ شنبہ خوب نیست و در ینجا بر خلاف آن آمدہ جواب گفتہ اند کہ بر تقدیر صحت حدیث کبشہ
مراد اینجا آنست کہ سہ شنبہ کہ ہفدہم ماہ باشد چنانکہ ازین حدیث آیندہ ظاہر میگردد کہ فرمود وعن معقل بن یسار قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الحجامة یوم الثلثاء لسبع عشرة من الشہر۔ خون کشیدن روز سہ شنبہ در ہفدہم از ماہ۔ دواء لداء السنة دوا ست
مر درد تمام سال را۔ رواہ حرب بن اسماعیل الکرمانی صاحب احمد یعنی مصاحب امام احمد بن حنبل ولیس اسنادہ بذلک۔ و نیست
اسناد این حدیث آنچنان قوی کہ توان اعتماد بران کرد۔ ہکذا فی المنتقی ہمچنین گفتہ در منتقی کہ کتابیست مر ابن جارود را
وروی رزین نحوہ عن ابی ہریرة۔ و روایت کردہ است رزین مانند این حدیث با مخالفت در بعضی الفاظ از ابی ہریرة واللہ اعلم

باب الفال والطیرة

فال بہمزہ و مشہور بر زبانہا بی ہمزہ است غالب استعمال وی در نیکی ست چنانچہ مثلا بیماری در ہنگام تصور و اندیشیدن کہ صحت
یابد یا نہ بشنود کہ کسی میگوید یا سالم یا طالبی بشنود یا واجد و گاہی در بدی نیز استعمال یابد چنانکہ گویند فال نیک و فال بد و طیرہ
بکسر طا و فتح یا مصدر ست از تطیر چنانکہ خیرہ از تخیر و گویند کہ جز این دو لفظ مصدر برین وزن نیامدہ و مستعمل نگردد مگر در فال بد
و گاہی طیرہ بمعنی مطلق فال آید نیک یا بد کذا قیل و فال نیک گرفتن محمود ست و سنت و آن حضرت فال نیک بسیار میگرفت
خصوصا از نامہای آدمیان و جاہا و فال بد گرفتن منہی و مذموم ست و اصل تطیر و وجہ تسمیہ بدان بجہت آنست کہ عادت عرب بود

کہ شگون میگرفتند باین طریق کہ چون قصد کاری میکردند وبجای میرفتند طیر را یا آہو را از جای می بر غلانیدند اگر بجانب دست راست گریخت آنرا مبارک مید اشتند وفال نیک میگرفتند وبآن کار می برآمدند واگر بدست چپ رفتی شوم میگرفتند واز ان کار باز می ماندند و در آمدن صید را از سوی چپ سنوح گویند واز سوی راست بروج وسنوح را مبارک دارند وبروح را شوم ونیست معنی فال گرفتن بسوانح وبوارح کہ در عبارات واقع ست ونکتہ در مدح فال وذم طیر آنست کہ چشمداشت نیکی از جناب الٰہی ونیکی اندیشیدن وامیدوار فضل ورحمت وی بودن بہر حال بہتر ست اگرچہ خطا کند وغلط افتد وقطع رجا از حق ونا امید شدن وبد اندیشیدن نبقد ندموم ست عقلاً وشرعاً بعد از ان خود ہرچہ ارادت اوست ہمان خواہد شد ونیست تحقیق معنی فال وطیرہ ومولف احادیث دیگر نیز آوردہ در باب عدوی وہامہ وصفر وامثال آنکہ در معنی طیرہ اند گفت

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا طیرۃ۔ فرمود شگون بد گرفتن را تاثیری ودخلی نیست در جلب منفعت ودفع مضرت واعتقاد آن نباید کرد وبدان اعتباری نباید نمود وہرچہ شدنی ست خواہد شد وشارع آنرا سبب اعتبار نکردہ ودخل ندادہ وبعد از انکہ نفی کرد تطیر را ونہی فرمود از ان مدح کرد فال را وفرمودہ وخیرہا الفال۔ وبہترین اقسام طیرہ وتفول فال نیک گرفتن ست اینجا طیرہ بمعنی مطلق فال گرفتن آمدہ ولیکن اشکال درینجا آنست کہ ازین عبارت چنان مفہوم گردد کہ فال نیک گرفتن بہتر ست وفال بد نیز بہ است وحال آنکہ فال بد قطعاً بہی ندارد جوابش آنست کہ لفظ خیر اینجا بمعنی بہ است نہ بمعنی بہتر چنانکہ گویند۔ والآخرۃ خیر وابقی واصحاب الجنۃ خیر یا این کلام مبنی بر زعم واعتقاد عرب ست کہ در طیرہ نیز اعتقاد بہی دارند یا مراد آنست کہ اگر فرضاً ممکن بودی کہ طیرہ بہ است فال بہتر از ان خواہد بود قالوا۔ گفتند وپرسیدند صحابہ کہ۔ وما الفال۔ فال چیست وصورت آن چہ۔ قال۔ فرمود۔ الکلمۃ الصالحۃ یسمعہا احدکم سخن نیک کہ بشنود آنرا یکی از شما وتفول گیرد از ان چنانکہ جوئندہ بشنود یا واجد یا گمراہ بشنود یا راشد متفق علیہ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا عدوی۔ ثابت نیست تجاوز وعلت از یکی بدیگری واعتقاد جاہلیت آن بود کہ بیماری کہ در پہلوی بیماری نشیند یا ہمراہ وی بخورد سرایت کند بیماری او بوی گفتہ اند کہ بزعم اطبا این سرایت در ہفت مرض ست جذام وجرب وجدری وحصبہ وبخر ورمد وامراض وبائیہ پس شارع آنرا نفی کرد وابطال نمود یعنی سرایت کردن بر مرض ورسیدن از یکی بیکی نمی باشد بلکہ قادر مطلق ہمچنانکہ اورا بیمار کرد این را نیز کرد۔ ولا طیرۃ۔ ونیست طیرہ معنی این معلوم شد۔ ولا ہامۃ۔ ونیست ہامہ بتخفیف میم وبعضی بتشدید نیز خوانند در اصل بمعنی سر ست ومراد اینجا نام طائری ست کہ بزعم عرب از استخوان میت پیدا گردد وبپرد وبوی گفتند کہ بیرون می آید از سر قتیل طائری کہ نام وی ہامہ ست وہمیشہ فریاد میکند کہ آب دہید مرا آب دہید مرا تا آنکہ کشتہ میشود کشندۂ او وبعضی گویند روح وی طائر میگردد وفریاد میزند تا کینہ خود را از کشندہ بیستانند وچون کینہ بستد بپرد وبرود وصدی نیز نام اوست پس شارع این اعتقاد را نیز باطل گردانید وحکم کرد کہ این چیزی نیست وبعضی گویند مراد بہامہ بوم ست کہ بر خانہ یکی می افتد وآواز میکند وبموت وہلاک وی خبر میدہد واین داخل طیرہ است ومختار ہمان قول اول ست۔ ولا صفر۔ ونیست صفر درینجا

اقوال بسیارست نزد بعضی مراد ماه مشهورست که پس از محرم بیاید وعامه آنرا محل نزول بلایا و حوادث و آفات دارند این اعتقاد
نیز باطل ست و اصلی ندارد و نزد بعضی ماری ست در شکم که بزعم عرب در وقت گرسنگی میگزد و ایذا میکند و گویند المی که نزد جوع
رسد ازوست و از یکی بدیگری سرایت میکند و نووی در شرح مسلم گفته که آن کرم هاست در شکم که میگزد نزد جوع و گاهی درد میکند
بدن آدمی را و هلاک میگرداند او را پس حکم کرد که اینهمه باطل ست و بعضی گویند که مراد بدان نسی ست که تاخیر محرم ست بصفر و
گردانیدن او شهر حرام چنانکه در تفسیر کریمه۔ انما النسیٔ زیادة فی الکفر الآیہ حقیقت آن در محلش معلوم شده است و باوجود
آنکه عدوی نفی کرده فرموده۔ وفر من المجذوم کما تفر من الاسد۔ و بگریز از مجذوم که علت جذام دارد چنانکه میگریزی از شیر و
وجه تطبیق در نفی عدوی و امر بفرار مجذوم در آخر فصل بیان کنیم۔ رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لاعدوی ولا هامة ولا صفر فقال اعرابی۔ چون آن حضرت نفی این اشیا کرد پس گفت اعرابی چون در عدوی خلاف این تجربه
کرده بود گفت۔ یا رسول الله فما بال الابل یکون فی الرمل پس چیست حال شتران که میباشند جدا در ریگستان۔ کانها الظباء
بهر آئینه گویا که آن شتران آهوانند در تندرستی و پاکیزگی پوست۔ فیخالطها البعیر الاجرب۔ پس می آمیزد آنها را شتر گرگین
فیجربها۔ پس گرگین میگرداند اینها را۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت در رد و ابطال حکایت اعرابی
فمن اعدی الاول۔ پس که گرگین گردانید شتر اول را و از کجا رسید جرب بوی اما که از اول شتری مراد داشت که بر همه مقدم
و سابق بود و چه اگر باول آن شتر اراده کند که از وی بیواسطه جرب باین شتر رسید شاید بگوید که بوی از شتر دیگر رسید و از وی بدیگران
و لابد درینجا شتری فرض توان کرد بر همه سابق که نرسیده بوی مگر ابتدا از حق پس باید گفت که باین شتر اخیر نیز از وی رسیده
تعالی شانه رواه البخاری وعنه۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاعدوی ولا هامة ولا نوء ولا صفر رواه مسلم۔ معانی
این کلمات همه معلوم شد الا نوء بفتح نون و سکون واو و در آخر همزه جمعه انواء که بمعنی منازل قمرست و آن بیست و هشت است که در آیت
کریمه والقمر قدرناه منازل را اشارت بدان دارند عرب سنا و میکردند نزول باران را بدان و میگفتند که علت باران و مؤثر
در آن نزول قمرست در بعضی ازین منازل پس شارع آنرا ابطال کرد و فرمود نزول مطر بتقدیر الٰهی ست تعالی و تقدس نه بچیزی
دیگر و نفی و ابطال بمعنی اعتقاد تاثیر و علت ست اما اگر سبب دانند باین معنی که حق سبحانه باران میفرستد درین وقت بی آنکه این وقت
علت باشد و قادرست که پیش ازین وقت و بعد ازین وقت نیز فرستد و اگر خواهد در همین وقت نیز نفرستد چنانکه حکم سائر اسباب عادیه
است باطل نباشد و کفر نبود و امام نووی گفته که باوجود آن مکروه است زیرا که اشعار کفرست و موهم علیت و طیبی گفته که مکروه
است کراهت تنزیهی نهی و این در نزول مطر و امثال آنست که در علیت و سببیت عادی درینجا تجربه معلوم شده است و اما حکم
بسعادت و نحوست سائر افعال عباد چنانچه منجمان کنند خلاف ادب شرع و طریقه سلف صالحین ست والله اعلم وعن جابر
قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول۔ گفت جابر که شنیدم آنحضرت را که میگفت۔ لاعدوی ولا صفر ولا غول بضم غین معجمه و
سکون واو و جمع او غیلان در نهایه میگوید جنسی ست از جن و شیاطین و بزعم عرب آن بود که غول در بیابانها می نماید مردم را شکلهای

گوناگون و گمراہ میکنند ایشان را و ہلاک میگردانند پس نفی کرد آنرا شارع و گفته اند مراد نفی ذات غول و عین وی نیست بلکہ نفی تلون و تبدل آنہا بصور مختلفہ و ہلاک گردانیدن آدمیان را یعنی آنہا را بی اذن الٰہی تعالیٰ بر اضلال و اہلاک مردم قدرت نبود بلکہ تلبیسی و تخییلی بیش نیست و بعضی گفته اند کہ احتمال دارد کہ مراد از نفی غول منع آنہا باشد از نمودن و گمراہ ساختن و ہلاک گردانیدن بعثت سید انبیا صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ استراق سمع کہ جنیان از ان ممنوع گشتند۔ رواہ مسلم ﴿عن عمرو بن الشرید عن ابیہ قال کان فی وفد ثقیف﴾۔ گفت بود در ایلچیان ثقیف کہ نام موضعی ست و پیش آن حضرت آمدہ بودند۔ ﴿رجل مجذوم﴾۔ مردی گرفتار بعلت جذام ﴿فارسل الیہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم﴾۔ پس فرستاد آن حضرت بسوی آن مرد کہ در بنیا بدر مردم و ہمانجا کہ ہست باشد و فرمود ﴿انا قد بایعناک فارجع﴾۔ ما بیعت کردیم با تو و قبول کردیم از تو پس برگرد حاجت بصورت بیعت نیست۔ رواہ مسلم۔ ازین حدیث معلوم گردد دور بودن و اجتناب نمودن از صحبت مجذوم و ہمچنین از حدیث فرمن المجذوم چنانکہ گذشت و علما را در تطبیق این احادیث و حدیث لاعدوی کہ ناظر و باعث بر عدم اجتناب ست دو مسلک ست اکثر بر آنند کہ مراد نفی عدوی و ابطال اوست مطلقاً چنانکہ ظاہر احادیث در آن ست و بعضی بر آنند کہ مراد بنفی عدوی نفی مؤثریت حقیقی ست چنانکہ معتقد اصحاب طبیعت ست کہ علل معدیہ را مؤثر دانند البتہ پس تنبیہ کرد بر حقیقت حال کہ نہ چنین ست کہ ایشان توہم کنند بلکہ متعلق بمشیت حق ست ان شاء کان وان لم یشاء لم یکن۔ و اشارت کرد بقول خود فرمن المجذوم و امثال آن کہ مخالطت و مداناۃ صاحب علت از اسباب حدوث اوست و بحکم رعایت اسباب اتقا و اجتناب از ان لازم باشد چنانکہ اتقا از جدار مائل و سفینہ معیوب و این وجہ تطبیق مختار شیخ ابن صلاح ست و غیر وی از علما و حاصل وی آنست کہ این امراض بالطبع معدی نیست ولیکن حق تعالیٰ مخالطت صاحب آن را سبب عدا ساختہ و گاہی تخلف نیز کنند چنانکہ حکم سائر اسباب عادی ست پس نفی عدوی و امر بفرار ہر دو راست آید و تورپشتی گفتہ کہ این قول نزد من مختار و اولیٰ ست و موجب تطبیق ست میان احادیث و قول اول مفضی ست بہ تعطیل اصول طبیہ و شرع وارد نشدہ بابطال آن بلکہ اثبات آن کردہ و تقریر نمودہ است و باین توجیہ حاصل میشود تطبیق میان قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مر مجذوم ثقیف را۔ قد بایعناک فارجع۔ و بمجذوم دیگر کل ثقۃ باللہ و توکلا علیہ۔ باول اشارت کرد برعایت اسباب و بثانی تنبیہ کرد بر مقام توکل کہ باعث بر ترک اسباب ست و در اول تعلیم امت و رخصت ضعفاست کہ ہنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشدہ و ثانی خود مقام شریف اوست صلی اللہ علیہ وسلم و شیخ ابن حجر عسقلانی در شرح نخبہ گفتہ کہ اولیٰ در وجہ تطبیق آنست کہ گفتہ شود کہ نفی عدوی باقی ست بر عموم و اطلاق خود و مخالطت اصحاب این امراض اصلا سبب عدوی نہ و لیکن امر بفرار از مجذوم از باب سد ذرائع ست تا کسی در دام شرک نیفتد یعنی اگر یکی مخالطت بمجذوم کرد و ناگہان بتقدیر الٰہی بعلت جذام مبتلا گشت عقیدہ کند کہ بسبب مخالطت شد پس امر کرد بتجنب تا درین وہم نیفتد و لہذا خود با مجذوم طعام خورد از جہت ثبوت حقیقت توکل و عدم توہم پس امر بفرار مر کسی راست کہ در نفس خود صدق و یقین نیابد و بر تقدیر اصابت مرض در دہ شرک خفی نیفتد انتہی و کرمانی گفتہ کہ جذام مستثنیٰ ست از قول لاعدوی و نووی گفتہ کہ جذام را رائحہ الیست کہ بیمار میگرداند کسی را کہ دراز شود صحبت و مواکلت و مضاجعت

پس این از باب طب ست وعدوی نیست چنانکہ ضرر سانید طعام ناخوش وبوی ناخوش والکل باذن اللہ این کلام علما ست درین مقام واللہ اعلم

الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یتفاءل ولا یتطیر گفت ابن عباس بود آنحضرت فال میگرفت باسماء آدمیان واماکن وجز آن وذکر آن در احادیث بسیار ست اما فال بد نمیگرفت ووجہ محبت آن حضرت فال را نہ تطیر را در اول فصل در ضمن بیان معنی فال وتطیر معلوم شد۔ وکان یحب الاسم الحسن۔ وبود آن حضرت کہ دوست میداشت نام نیک را چنانکہ اگر یکی را نام بد بودی تغییر دادی ونام نیک نہادی واین نیز نوعی از تفاول ست ونام نیک حلیہ جمال وتتمہ کمال وداخل ذکر جمیل ست چنانکہ بقدر مسمی را بوصف جمیل موصوف نماید تا آنکہ آنرا در اتصاف محامد اخلاق وصدور محاسن افعال تاثیری واقع باشد چنانکہ بعضی ادعا کردہ اند این سخن ودر شرح صراط مستقیم سفر السعادۃ تفصیل بیان کردہ شدہ است آنجا باید نگریست۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وامام احمد در مسند خود نیز آوردہ وعن قطن۔ بفتح قاف وطای مہملہ ونون در آخر بن قبیصۃ بفتح قاف وکسر با وسکون یا وصاد مہملہ تابعی ست معدود در اہل بصرہ والی سجستان واصبہان ذکر کردہ است اورا ابن حبان در ثقات نسای گفت لاباس بہ مذکر کردہ است از وابوداؤد ونسائی یک حدیث عن ابیہ از پدرش ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال آن حضرت فرمود کہ العیافۃ بکسر عین مہملہ ویای تحتانیہ وفا۔ والطرق۔ بفتح طای وسکون را وقاف در آخر۔ والطیرۃ عن الجبت۔ از جملہ جبت اند بکسر جیم وسکون موحدہ ہر چہ عبادت کردہ شود جز خدا یعنی سبب شرک واز اعمال مشرکان ست وبعضی جبت را بسحر وکہانت تفسیر کردہ اند ومعنی کہانت در باب آیندہ معلوم گردد انشاء اللہ تعالی وبعضی گویند جبت ساحر را گویند وآنکہ نزد وی چیزی نبود پس مراد آن باشد کہ این امور از اعمال ساحران وبدکاران ست رواہ ابوداؤد۔ اما عیافت راندن پرندگان بآن طریق کہ در بیان معنی تطیر در فصل اول معلوم شد وفال گرفتن باسماء واصوات وصفات ایشان وعرب را درین باب قصص وحکایات ووقائع بسیار ست وطرق بفتح طا مہملہ وسکون را در آخر قاف سنگریزہ زدن کہ از عادت نسای عرب ست در فال گرفتن وبعضی گفتہ اند خط در ریگ کشیدن چنانکہ عادت رمالان ست ودر قاموس گفتہ کہ طرق زدن کاہن ست سنگریزہ ہا را ودر مجمع البحار گفتہ طرق نوعی از تکہن ست چنانکہ منجم ورمال از برای اخراج ضمیر ومانند آن کنند وعن عبد اللہ بن مسعود عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الطیرۃ شرک فال بد گرفتن از اعمال مشرکان ست وموجب شرک خفی واگر بجزم اعتقاد کنند کہ البتہ چنین خواہد شد آن خود بی شک کفر ست۔ قالہ ثلثا این سخن را سہ بار تکرار فرمود۔ ومامنا الا۔ ونیست ہیچ یکی از ما مگر یعنی مگر آنکہ گاہی در خاطر وی از فال بد چیزی از جنس تردد وخلجان راہ مییابد۔ ولکن اللہ یذہبہ بالتوکل۔ ولیکن خدا تعالی میبرد آن خاطر وآن خلجان را بسبب توکل یعنی اگر بحکم بشریت شکی ووہمی در خاطر آید باید کہ توکل بر خدا کنند ودر ان کار برود وتابع آن وہم نگردد۔ رواہ ابوداؤد والترمذی وقال۔ روایت کرد این حدیث را ابوداؤد وترمذی وگفت ترمذی سمعت محمد بن اسمعیل یقول۔ شنیدم بخاری را کہ میگفت۔ کان۔ بود سلیمان بن حرب۔ کہ شیخ بخاری ست۔ یقول فی ہذا الحدیث میگفت

در این حدیث که «وما منا الا ولکن الله یذهبه بالتوکل» هذا عندی قول ابن مسعود و این سخن نزد من قول ابن مسعود است نه قول حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم والحق چنین سزد زیرا که وجدان خلجان در خاطر شریف وی که سید ارباب یقین و مهتر و بهتر اهل توکل و تمکین
است چه صورت دارد و اگر فرضاً قول آن حضرت باشد مراد تواضع و تنزل از مقام ارفع نمود کرده برای تنبیه بر حال امت
و تعلیم ایشان گفته باشد والله اعلم بالصواب۔ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ بید مجذوم۔ جابر گفت
آن حضرت گرفت دست مجذومی را۔ فوضعها معه فی القصعة۔ پس نهاد دست مجذوم را با خود در کاسه۔ وقال کل ثقة بالله
وتوکلا علیه۔ و گفت و امر کرد مجذوم را که بخور به اعتماد کنیم بخدا و توکل مینماییم بر وی، بشارت است که بعد از حصول یقین و تمکین فرار
لازم نبود چنانکه معلوم شد۔ رواه ابن ماجه۔ وعن سعد بن مالک۔ نام ابو سعید خدری که صحابی مشهور کثیر الحدیث است
سعد است و مالک بن سنان نام پدر او است و او نیز صحابی است و خدره بضم خا بطنی است از انصار از اصحاب شجره است و
اول مشاهد او خندق است و غزا کرد با آن حضرت دوازده غزوه روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه و تابعین مات سنة
اربع و سبعین در زمن عبد الملک بن مروان و دفن بالبقیع۔ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا هامة ولا عدوی
ولا طیرة وان تکن الطیرة فی شیء۔ و اگر فرضاً باشد طیره در چیزی۔ ففی الدار۔ پس در سرا و خانه باشد۔ والفرس۔ و در اسپ۔ والمرأة
و در زن۔ رواه ابو داود۔ بدانکه احادیث وارده در باب طیره مختلف آمده از بعضی نفی تاثیر طیره و نهی از اعتقاد و اعتبار آن
مطلق مفهوم گردد و این بسیار است و از بعضی ثبوت آن در مرأة و دابه و دار و بصیغه جزم چنانکه در حدیث بخاری و مسلم آمده۔
انما الشوم فی ثلث الفرس والمرأة والدار۔ و در روایتی در ربع و خادم و فرس یا بلفظ شرط چنانکه در این حدیث و مانند آن آمده
و از بعضی انکار ثبوت شوم در این امور مثل سائر امور چنانکه در حدیث ابن ابی ملیکه از ابن عباس آمده و در بعضی احادیث آمده که
اعتقاد شوم در این امور در اهل جاهلیت بود چنانکه در حدیث عائشه آمده و وجه تطبیق آنکه تاثیر بالذات منفی است و اعتقاد آن
از امور جاهلیت است و مؤثر در کل اشیاء الله تعالی است و همه بخلق و تقدیر او است و اثبات آن در این اشیاء بجریان عادة الله است
که پیدا کرده و اینها را اسباب عادیه ساخته و حکمت در تخصیص این اشیاء بخصائص و احوال موکول و مفوض بعلم شارع است پس
نفی راجع بتاثیر ذاتی است و اثبات به سبب عادی چنانکه در عدوی و جذام و مانند آن گفته اند و بعضی گفته اند که مراد آنست که
تطیر در هیچ چیز نیست و اگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیاء مظنه و محل آنست و جای آن دارد که در اینها ثابت باشد
بر طریقه قول آن حضرت صلی الله علیه وسلم لو کان شیء سابق القدر لسبقته العین۔ چنانکه گذشت و بر این طریق است کلام
قاضی که گفته بعقب قول وی لا طیرة باین شرط دلالت دارد که شوم تطیر منفی حسب انتها یعنی اگر شوم را وجودی و تحققی می
بودی در این اشیاء می بود که قابل تر اند آن را و لیکن وجود و ثبوت نیست در اینها پس اصلاً وجود ندارد و نفی و بعضی گویند که شوم در زن
ناسازگاری او است و آنکه زاینده نباشد و اطاعت زوج نکند یا کروه و سقیح باشد نزد وی و در سرا و خانه تنگی جا و بدی
همسایه و ناخوشی هوا است و در اسپ حرونی و گرانی بها و ناموافقی غرض و مصلحت و مثل این در خادم نیز و یا شوم محمول بر کراهت

دنا خوشی ست بحسب شرع یا طبع پس نفی شوم و تطیر بر عموم و حقیقت محمول باشد واللہ اعلم ۔ وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
کان یعجبه اذا خرج لحاجته ۔ انس میگوید که آن حضرت را خوش می آمد چون بیرون می آمد برای حاجتی و کاری ان یسمع یا راشد یا
نجیح ۔ شنیدن این الفاظ و اسماء که از جای بشنود یا راشد یا نجیح که یاد از رشد و هدایت و انجاح مرام و حصول مقصد میدهد رواه
الترمذی وعن بریدة ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان لا یتطیر من شیئ ۔ روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور ست که آنحضرت
بود که فال بد نمیگرفت از هیچ چیز ۔ فاذا بعث عاملا سأل عن اسمه ۔ با وجود آن چون میفرستاد کسی را بعملی می پرسید از نام وی ۔
فاذا اعجبه اسمه فرح به ۔ پس چون خوش می آمد آن حضرت را نام وی خوش میشد بآن ۔ ورئی بشر ذلک فی وجهه و دیده میشد
خوشی و کشاده روئی بسبب آن در روی مبارک وی ۔ وان کره اسمه ۔ واگر مکروه و ناخوش میداشت نام وی را رئی کراهیة ذلک فی
وجهه ۔ و دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی ۔ واذا دخل قریة سأل عن اسمها ۔ و چون در می آمد دهی را می پرسید نام آنرا ۔
فان اعجبه اسمها فرح به ۔ پس چون خوش می آمد آن حضرت را نام وی خوشحال میشد بدان ۔ ورئی بشر ذلک فی وجهه وان کره اسمها
رئی کراهیة ذلک فی وجهه ۔ واین تطیر نیست زیرا که بجهت آن از کاری که میداشت باز نمی آمد با وجود آن اثر کراهیت
و قبح آن در روی شریف ظاهر میشد چه نیکی و بدی را تاثیر طبیعی ست در خوشی و ناخوشی با قطع نظر از تطیر و تفاؤل فافهم ۔ رواه
ابوداود ۔ وعن انس قال قال رجل ۔ گفت انس گفت مردی ۔ یا رسول الله انا کنا فی دار کثیر فیها عددنا و اموالنا ۔ بودیم ما
بودیم در سرائی که بسیار بود و با برکت بود در آن سرا عدد ما و اموال ما ۔ فتحولنا الی دار قل فیها عددنا و اموالنا پس بازگردیدیم و آمدیم
بسوی سرائی که کم شد در وی عدد ما و اموال ما ۔ فقال ۔ پس فرمود آن حضرت ۔ ذروها ذمیمة ۔ بگذارید آن سرا را در حالتی که
قبیح و مذموم ست و این نه بجهت تطیر ست ولیکن چون در نفوس ایشان چنین نشسته که این نقصان و خرابی بجهت سکونت
این مکان ست فرمود از آن برآئید تا ماده وهم انقطاع پذیرد و در ورطه شرک خفی نیفتند بر طریقه توجیهی که بعضی در فرار از مجذوم
کرده اند و موافق آنچه بعضی گفته اند که مراد از شوم در این اشیا کراهت داشته چنانکه گذشت و بر قولی که اثبات سببیت عادی
کنند در خصوص این اشیا فلا اشکال ۔ رواه ابوداود وعن یحیی بن عبد الله بن بحیر ۔ بفتح بای موحده و کسر حای حمله و سکون
تحتانیه و را در آخر یمنی تابعی و اعظ ثقه است و بعضی گفته اند مستور الحال ست ۔ قال اخبرنی من سمع فروة بن مسیک گفت یحیی
خبر داد مرا کسی که شنید فروة بن مسیک را بضم میم و فتح سین و سکون یا و فروة بن مسیک صحابی ست از اهل یمن قدوم آورده
بر آن حضرت سال نهم و بعضی گفته اند سال دهم پس انتقال کرد بکوفه و ساکن شد آن را از وجوه و سران ایشان بود و بود شاعر
محسن روایت کرد از وی شعبی و جماعه ۔ یقول ۔ میگفت فروة ۔ قلت گفتم یا رسول الله عندنا ارض یقال لها ابین نزد ماست زمینی
که او را ابین میگویند بفتح همزه و سکون موحده و فتح تحتانیه و میگویند که ابین نام مردیست که عدن که بلده معروف ست نسبت
بوی دارد لهذا او را عدن ابین گویند ۔ وهی ارض ریفنا و میرتنا ۔ و آن زمین کشت و ارزانی ماست و زمین طعام ماست یعنی
زمینی ست که بآن زمین از جاهای دیگر یا از آن زمین بجاهای دیگر طعام میکشند ریف بکسر را و سکون تحتانیه زمین با کشت و علف

وبیره بکسر میم و سکون یا خوار یا لاختیار خوار یا آوردن - وان دباءها شدید گفت که وبای آن زمین سخت ست بجهت فساد هوا و
ناسازگاری او بطبیعت - فقال پس گفت آنحضرت - دعها عنکم - بگذارید آن زمین را وجدا کنید از خود - فان من القرف التلف -
زیراکه از قرف پیدا میشود تلف و هلاک و قرف بفتح قاف و راء ملابست و مخالطت در دو مقاربت و مقارنت وبا و مرض فی الصراح قرف
بفتحتین نزدیک آمدن بیماری - وفی القاموس القرف بالتحریک مقارفة الوباء والعدوی ومن الارض المحمّة وطیبی گفته که این از باب
عدوی نیست بلکه از باب طب و علاج ست چه هوای صالح و موافق از اعون اشیاست بر صلاح بدن و فساد هوا و عدم موافقت آن
سبب اسقام و هلاک ست - رواه ابوداود - و شاید که گریزندگان از وباء طاعون بمضمون این حدیث تمسک نمایند که آن مرد شکایت
از وبا کرد که در آن زمین میباشد و آن حضرت فرمود که بگذارید آن را و بدر روید از آن زمین زیراکه ملابست و مخالطت مرض وبا بهلاک
می انجامد ولیکن تمسک بدان تمام نیست زیراکه آن مرد شکایت کرد از واقع شدن وبا در آن زمین و آنرا شوم و مکروه می پنداشت
و آن حضرت نظر بر ضعف حال وی و خوف وقوع در ورطه شرک خفی او را به بر آمدن از آنجا و از سکونت کردن در آن رخصت داد
نه آنکه وبا آنجا واقع شده و بعد از وقوع تجویز فرار کرد و سخن درین ست و وظیفه در بلا پیش از وقوع احتراز و اجتناب ست و بعد از
وقوع صبر و رضاست مگر بدعا و تضرع که امر بدان فرموده از بدلیل ورود احادیث صحیحه در صحیحین و غیرهما بمنع و نهی از خروج
و فرار از وبا و مدح و ترغیب بر صبر و ثبات و نیز این حدیث در سنن ابی داود ست که معارض و مصادم احادیث صحیحین نتواند شد
و گفته اند که از فروه بن مسیک جز یک دو حدیث مروی نیست و آن هم از مردی مجهول ست که معلوم نیست نام وی که از وی
شنیده و روایت کرده و در یحیی بن عبد الله بن بحیر نیز اختلاف ست که ثقه است یا نه و بعضی فرق هم کرده اند در وبا و طاعون
اگرچه صواب آنست که مراد بوبا و طاعون یکی ست یعنی بلای شایع و مرگ عام چنانکه ابوذر رضی الله عنه فرموده اند ایاک
والفرار عن الزحف واذا اصاب الناس موت وانت فیهم فاثبت - و در حدیث جابر و عائشه فرار از طاعون را تشبیه
بفرار از زحف داده و بالجمله بی شک فرار از آن منهی عنه و ممنوع و معصیت ست و اگر جزماً اعتقاد کند که بر تقدیر صبر البته می
میرد و اگر فرار کند البته نجات می یابد کافر گردد بلی این اعتقاد عاصی و قیاس آن بر خروج از درون خانه نزد زلزله و وقوع
نار قیاس ست از جهت ورود نص بر خلاف آن و نیز هلاک در صورت زلزله و افتادن خانه و افتادن آتش در خانه غالب بلکه
یقینی ست عادةً بخلاف مردن نزد عدم خروج از وبا که مشکوک و موهوم ست اگر گویند که فضیلت و عزیمت در توکل و صبر ست و
بیرون آمدن رخصت و مباح ست گوئیم که تشبیه بزحف و ورود وعید منافی آنست چه فرار از زحف بالاتفاق ممنوع و گناه کبیره است
تشبیه بآن نسبت اشتراک و مساوات ست یا چیزی از آن کم باشد و قول حق تعالی - ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ظاهر در رفتن
بجایی ست که در آن وبا ست نه در بودن در جاییکه هست اگر گویند که توکل و رضا بر تقدیر در هر دو صورت ست هم در بودن
اینجا که وبا ست و هم در رفتن در آنجا که وبا ست - جواب گوئیم آنکه در برابر حکم شارع این سخن نامسموع و باطل ست حکم آنست که از اینجا
که هست نه بر آید و آنجا که هست نرود عقل را درینجا دخلی نیست والله اعلم

الفصل الثالث۔ عن عروۃ بن عامر قال ذکرت الطیرۃ عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ ذکر کردہ شد طیرہ و حکم وی نزد آنحضرت۔ فقال احسنہا الفال۔ پس فرمود بہترین اقسام طیرہ فال ست۔ این کلام مبنی ست بر اطلاق طیرہ بر فال بد و نیک چنانکہ در حدیث اول از فصل اول گذشت کہ وخیرہا الفال و کلامیکہ دران حدیث گذشت از سوال و جواب اینجا نیز جاری ست ولا ترد مسلما۔ و باید کہ رد نکند و باز ندارد طیرہ مسلمانی را از کاری کہ قصد آن کردہ۔ فاذا رای احدکم مایکرہ۔ پس چون بہ بیند یکی از شما چیزی را کہ مکروہ و ناخوش میدارد یعنی چیزیرا کہ از وی فال بد میگیرد و خلجان و وسواسی بخاطر راہ یابد فلیقل پس باید کہ بگوید این کلمات را اللہم لا یاتی بالحسنات الا انت ولا یدفع السیات الا انت۔ یا بار خدایا نمی آرد نیکیہا را ہیچ یکی مگر تو و دفع نمیکنند بدیہا را ہیچ یکی مگر تو۔ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ۔ و نیست بازگشتن از بدی و نہ قوت بر نیکی مگر بقدرت خدا و توفیق او۔ رواہ ابوداؤد مرسلا۔ زیرا کہ عروہ بن عامر تابعی ست۔

باب الکہانۃ

کرمانی گفتہ کہانت بفتح و کسر و در صراح گفتہ کاہن فال گوی و در قاموس گفتہ کہانت بالفتح فال گوئی کردن و بکسر حرفت وی جمع کہان و کہنۃ و طیبی گفتہ کاہن آنکہ خبر گوید از حوادث و کائنات در زمان آیندہ و دعوی کند معرفت خبایا و اسرار را و در عرب کاہنان بودند بعضی از ایشان را تابعی بود از جن کہ میرسانید اخبار را بطریق استراق چنانکہ در احادیث بیاید و حقیقت آن مناسبت جوہر روح ست با بعضی ارواح خبیثہ از جن و شیاطین و استفادہ کواذب مضلات از آنہا و بعضی از مقدمات و اسباب و علامات از افعال و اقوال و احوال تعارف مینمودند و آنہا مخصوص اند باسم عراف کہ مکان مسروق و گم شدہ را دریابند چنانکہ رمالان دریابند و گاہی اطلاق کاہن شامل عراف و منجم نیز افتد و این افعال حرام ست و گرفتن مال بران نیز حرام و گیرندہ و دہندہ ہر دو آثم و بر محتسب منع و تادیب ایشان لازم

الفصل الاول۔ عن معاویۃ بن الحکم صحابی ست نزول کرد بمدینہ و سکونت کرد دران و روایت میکنند از وی ابو سلمہ و عطاء بن یسار۔ قال قلت یا رسول اللہ امورا کنا نصنعہا فی الجاہلیۃ۔ گفت معاویہ بن الحکم گفتم با آن حضرت کارہا بود کہ میکردیم در عہد جاہلیت یکی از آن کارہا اینست کہ کنا ناتی الکہان۔ بودیم ما کہ می آمدیم کاہنان را و می پرسیدیم از ایشان خبرہا و کارہا۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فلا تاتوا الکہان۔ پس چون ایمان آوردید نیائید کاہنان را۔ قال۔ گفت معاویہ بن الحکم۔ قلت۔ گفتم دیگر از آن کارہا اینست کہ کنا نتطیر۔ بودیم ما کہ تطیر میکردیم و شگون بد میگرفتیم چنانکہ دانستہ شد قال۔ فرمود آن حضرت۔ ذلک شیء یجدہ احدکم فی نفسہ۔ ان تشگون گرفتن و در پی آن رفتن وہمی و خلجانی ست کہ می یابد آنرا یکی از شما در نفس خود و وسواسی ست کہ می افتد در دل۔ فلا یصدنکم۔ پس باید کہ منع نکند و باز ندارد شما را از کاری کہ قصد کردہ آید آنرا و شروع کردہ آید دران۔ قال و قلت۔ گفت معاویہ و گفتم یکی از آن کارہا کہ در جاہلیت میکردیم اینست کہ۔ ومنا رجال یخطون۔ و از ما مردانند کہ خطہا میکشند بر زمین و مراد بدان خطہا است کہ رمالان برای دریافت ضمائر

خطها بکشند و فال زنند و بدان احوال دریابند و حکم کنند۔ قال گفت آن حضرت۔ کان نبی من الانبیاء یخط۔ بود پیغمبری از پیغمبران که خط میکشید
خدا میکشید مراد دانیال پیغمبر است و بعضی گویند ادریس۔ فمن وافق خطه پس کسیکه موافق افتد خطاو خط آن پیغمبر یعنی چنانکه
راست و صواب افتد و متوصل بمقصود گردد۔ فذاک پس آنکس مصیب است والا مخطی یا آن موافقت که اتفاق افتد مطلوب
و محمود است چنانکه گویند اگر اینچنین شد فبها والا ضائع و عبث است اینجا صریح نهی نکرد و منع نفرمود و معلق گذاشت بامری که
بوجود آن راه نتوان برد و جزم نتوان کرد و آن موافقت خط آن پیغمبر است و چون علم بدان مفقود و معدوم است عمل بدان
درین زمان حرام و ممنوع بود یعنی چه نتوان دانست که آن پیغمبر بچنین که ایشان میکنند خط میزد و عمل میکرد و شرح این حدیث
سابقا در باب ما لا یجوز من العمل فی الصلوة گذشته است۔ رواه مسلم۔ وعن عائشة قالت سأل اناس رسول الله گفت
عائشه پرسیدند مردمان پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن الکهان۔ از حال کاهنان که سخن ایشان راست است و اعتماد
را شاید یا نه۔ فقال لهم رسول الله پس گفت و جواب داد مر این مردم را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیسوا بشیء۔ چیزی
نیستند کاهنان که براستی اعتماد توان کرد بر گفتار ایشان۔ قالوا گفتند این مردم۔ یا رسول الله۔ چون اینچنین میفرمائی که اصلا
بر قول ایشان اعتماد نتوان کرد۔ فانهم یحدثون احیانا۔ زیرا که ایشان سخن میکنند و خبر میدهند گاه گاهی۔ بالشیء یکون
حقا بچیزی که میباشد راست۔ فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تلک الکلمة من الحق۔ آری گاهی کلمه حق
میباشد اما حق صرف نیست زیرا که آن کلمه که از حق است یخطفها الجنی۔ می رباید آن کلمه را و میدزدد بسرعت یکی از جن و در بعضی روایات
بجای من الحق من الجن آمده و درین روایت لفظ الجنی نیست۔ فیقرها الجنی۔ بفتح یا و ضم قاف یعنی میریزد آن کلمه را جنی۔ فی اذن ولیه
در گوش دوست خود که آن کاهن است که این جن تابع اوست و بضم یا و کسر قاف نیز آمده و اول مناسب تر است بقول وی قر الدجاجة
همچو آواز کردن ماکیان که می طلبد ماکیان دیگر را برای دانه و در بعضی روایات فیقرقرها کقرقرة الدجاجة قرقره نیز همان آواز ماکیان است
ولیکن با تکریر و تردید و بی تردید قر گویند و در بعضی روایات قر الزجاجة بزا بمکان دال آمده بمعنی شیشه یعنی چنانکه شیشه نزد
تحریک و ریختن آنچه در دست شخصے آواز می کند یا چنانکه آبی یا گلابی که در شیشه میریزند و بر اطراف و جوانب آن می نشیند و آواز
میکنند و بعضی این روایت زجاجه را ترجیح کرده اند بقرینه آنکه در روایتی دیگر آمده کما تقر القارورة۔ و بعضی گویند صحیح روایت
دجاجه است بدال و زجاجه تصحیف است والله اعلم و بعضی اقر بضم قاف بمعنی پوشیده گفتن را داشته اند چنانکه گویند۔ و
قر الخبر فی اذنه و یقر بکسر قاف بمعنی ایداع دارند و بالجمله جن کلمه را که از عالم ملکوت ربوده و استراق نموده در گوش کاهنان میریزد
فیخلطون فیها۔ پس خلط میکنند و می در آرند کاهنان در آن کلمه اکثر من مائة کذبة بیشتر از صد دروغ از پیش خود و این
مبالغه است در کثرت کذب پس بر سخن ایشان اعتماد نتوان کرد و کذبه بفتح کاف و کسر ذال و بکسر کاف و سکون ذال هر دو وجه
آمده۔ متفق علیه۔ وعنها قالت سمعت رسول الله۔ و هم از عائشه است که گفت شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
یقول ان الملائكة تنزل فی العنان۔ بفتح عین و کسر آن گفت عائشه که آن حضرت فرمود فرشتگان فرود می آیند در عنان یعنی

تفسیر کرده از القول خود - وهو السحاب - و در قاموس گفته عنان بفتح سحاب که نگاه دارد آب را و بکسر آنچه نماید ترا چون نظر کنی بجانب آسمان
و بعضی مفتوح را نیز باین تفسیر کرده حاصل آنکه ملائکه چون در جو آسمان فرود می آیند - فتذکر الامر الذی قضی فی السماء - پس ذکر می‌کنند کار را
که تقدیر کرده شده است در آسمان - فتسترق الشیاطین - پس میدزدند شیاطین که تا فرود آسمان دنیا صعود میتوانند کرد
بعد از آن که از برآمدن بآسمان بعد از ولادت شریف حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ممنوع گشته السمع - میدزدند
سمع را یعنی دزدیده و پنهان گوش بران اخبار ملائکه می نهند - فتسمعه - پس می شنوند آن امر را که تقدیر کرده شده است در آسمان
فتوحیه الی الکهان - پس میرسانند آن را بسوی کاهنان و وحی کلام خفی را گویند فی الصراح و وحی اشارت و پیغام و در دل افگندن
و سخن پوشیده هرچه بدیگری فرستی و اندازی - فیکذبون معها مائة کذبة من عند انفسهم - پس دروغ میگویند و برمی بندند
کاهنان با آن کلمات که از شیاطین شنیده اند صد دروغ را از پیش خود - رواه البخاری - وعن حفصة قالت قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم من اتی عرافا کسیکه بیاید عراف را که از خفایا خبر دهد و مراد بوی اینجا شامل کاهن و منجم
داشته اند - فسأله عن شیء - پس بپرسد آن عراف را چیزی از غیوب - لم تقبل له صلاة اربعین لیلة - قبول کرده نشود برای
آنکس نماز چهل شب و روز و این غایت ضرار و خساره است که نماز که افضل عبادات و اشرف اعمال است ضایع و نامقبول
افتد یا مراد آنست که چون نماز قبول نیفتد اعمال دیگر بطریق اولی نامقبول خواهد شد و مراد عدم ترتب اجر و ثواب است بران
اگرچه ابرای ذمه که بآن قضا واجب نشود حاصل است کذا قالوا اند آنکه اگرچه تخصیص بشب کرد اما تمام روز و شب مراد است
و اینچنین بسیار افتد که شب یا روز را ذکر کنند و دیگر را تابع آن دارند و محتمل که مراد نماز شب دارند که نماز تهجد است و ثواب
کامل بران مترتب پس پرسیدن عراف موجب نقص فضائل شود نه حبط فرائض و این وجه در همین وقت در دل کاتب
حروف ریخته والله اعلم - رواه مسلم - وعن زید بن خالد الجهنی قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة
زید بن خالد که صحابی مشهور است گفت بگزارد برای ما آن حضرت یعنی امامت کرد نماز بامداد را در حدیبیه - علی اثر سماء کانت
بالليل بعد از باران که بود در شب و اثر بکسر همزه و سکون ثاء و بفتح همزه و ثاء هر دو میخوانند - فلما انصرف اقبل علی الناس
پس چون بازگشت آن حضرت از نماز روی آورد برمردم - فقال هل تدرون ماذا قال ربکم - پس گفت آیا در می یابید
شما که چه گفت پروردگار شما اشارت بوحی کرد که بحضرت وی آمده یا مقصود آنست که پروردگار تعالی و تقدس در این باران
فرستادن گویا اشارتی بحال اختلاف بندگان کرد در شکر نعمت و کفران و ثبات و استقامت بعضی در مقام ایمان و توحید و
وقوع بعضی در ورطه کفر و اشراک - قالوا - گفتند صحابه - الله و رسوله اعلم - خدا و رسول داناترند بدانچه گفت - قال - گفت
آن حضرت که - قال - گفت خداوند تعالی - اصبح من عبادی مومن بی و کافر - صبح کردند و بگاه برخاستند از بندگان من
دو قسم یکی ایمان آرنده بمن و دیگری کافر شونده - فاما من قال - اما کسی که گفت - مطرنا بفضل الله ورحمته - باران داده
شدیم بالفضل خدا و رحمت او - فذلک مومن بی کافر بالکوکب - پس آنکس ایمان آرنده است بمن کافر شونده بستاره و ما

من قال

من قال مطرنا بنوء کذا و کذا - واما کسیکہ گفت باران داده شدیم بتاثیر منزل قمر کہ چنین و چنین ست - فذالک ایں آنکس کافر بی - کفر ورزنده است بمن مومن بالکواکب - ایمان آرنده است بکوکبہا متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ - عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما انزل اللہ من السماء من برکۃ - فرو نفرستاده خدای تعالی از آسمان برکتی الا اصبح فریق من الناس بہا کافرین - مگر آنکہ گشتند گروہی از آدمیان بسبب وی کافر - ینزل اللہ الغیث - فرو میفرستد اللہ تعالی باران را ینزل را نہ با جنوال تصحیح کرده اند - فیقولون - پس میگویند مردم - مطرنا - باران داده شدیم با بکوکبہا کذا کذا - بستاره چنین و چنین ظاہر آن ست کہ مراد بہ برکت باران ست و این قول و ینزل الغیث بیان آن و احتمال دارد کہ عام بود و انزال عیش شامل و بیان فردی از ان باشد - رواه مسلم - بدانکہ علما اختلاف کرده اند در کفر کسی کہ این کلمہ گوید و حق آنست کہ اگر با عتقاد موثریت کواکب گوید کافر ست و اگر نہ باین اعتقاد گوید بلکہ مراد آن دارد کہ پروردگار تعالی باران میفرستد درین وقت کفر نباشد و لیکن مکروه بود از جہت بودن آن موہم تردد میان کفر و ایمان و بودن آن از شعار جاہلیت پس مراد بکفر کفران نعمت باشد

الفصل الثانی - عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اقتبس علما من النجوم کسیکہ می آموزد و حاصل میکند پاره از علم نجوم - اقتبس شعبۃ من السحر - حاصل میکند شاخی و قسمی از سحر تشبیہ کرد علم نجوم را بسحر بقصد تذمیم و تقبیح آن گویا عامل بدان از جملہ ساحران و کاہنان ست کہ عملہای شنیع میکنند و خبرہای غیب میگویند زاد ما زاد - زیادت کرد اقتباس سحر را چندانکہ زیادت کرد اقتباس نجوم را و از بعضی حواشی مفہوم میگردد کہ این قول ابن عباس باشد یعنی گفت ابن عباس زیادت کرد آن حضرت در تذمیم و تقبیح نجوم بر آنچہ روایت کردم یعنی من روایت نکردم تمام آنچہ آن حضرت فرمود واللہ اعلم - رواه احمد و ابو داؤد و ابن ماجہ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اتی کاہنا - ہر کہ بیاید کاہن را و سوال کند از خبر غیب و جواب دہد آن کاہن بدان - فصدقہ بما یقول - پس تصدیق کند و راست گو گرداند سائل کاہن را در آنچہ میگوید - او اتی امرأتہ حائضا - یا بیاید و وطی کند زن خود را در حالت حیض کہ صفت خاصہ نساست جائز ست در وی ترک تا مثل طالق و حامل و مرضع و قد بیناه فی الشرح او اتی امرأتہ فی دبرہا - و یا وطی کرد زن خود را در دبر او - فقد بری مما انزل علی محمد - پس بتحقیق بیزار شد از آنچہ فرو فرستاده شده است بر محمد از قرآن و دین و شریعت مراد استحلال آنہاست یا کہ گویا بری شد یا این تغلیظ و تشدید ست بر عمل این شنائع - رواه احمد و ابو داود -

الفصل الثالث - عن ابی ہریرۃ ان نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - روایت ست از ابو ہریرۃ کہ آنحضرت گفت - اذا قضی اللہ الامر فی السماء - چون حکم کند اللہ تعالی کاری را در آسمان ضربت الملائکۃ باجنحتہا - بزنند فرشتگان بازوہای خود را یعنی بلرزند و بترسند از ہیبت و عظمت حکم الہی تعالی - خضعانا لقولہ - بضم خا مصدر بر وزن

خضعان یعنی از جهت خوف و خضوع مر قول و احکام حق تعالی را و بکسر نیز روایت کرده اند و خضعا بضم خا و تشدید ضاد نیز آمده
جمع خاضع چنانکه رکعا و سجدا جمع راکع و ساجد یعنی در حالتی که خاضع و خائف اند از عظمت کلام وی سبحانه - کانه سلسلة
علی صفوان - گویا آواز قول حق و کلام وی در خفا و دقت و عدم ظهور و تعسر فهم و استماع آن در رنگ زنجیری ست که کشیده شود
بر سنگ صاف ملسا و این تعبیر در رنگ آنست که در حدیث وحی واقع شده است که گاهی می آمد بآوازی که مثل صلصلة الجرس ست
و این سخت ترین انواع وحی بود بر من پس دور کرده شد آن حالت از من و حالانکه محفوظ میگشت آنچه وحی کرده شد در دل من
و این ست که فرمود - فاذا فزع - بتشدید زا بلفظ صیغه مجهول و صیغه تفعیل اینجا برای کشف و ازاله است مثل تقشیر بمعنی ازاله
قشر یعنی چون دور کرده میشود ترس و هیبت - عن قلوبهم - از دلهای ملائکه - قالوا - گویند سائر ملائکه که منحط اند در رتبه قرب
و فهم احکام الٰهی و مراد وی سبحانه مر مقربان حضرت را از ملائکه و می پرسند از ایشان - ماذا قال ربکم - چه گفت و چه حکم کرد پروردگار
شما - قالوا - گویند مقربان - للذی قال - مر آن چیزی را که گفت پروردگار و حکم کرد یا گویند مر آنکس را که گفت و پرسید ماذا قال ربکم
الحق - برفع یعنی حق ست آنچه گفت پروردگار و بنصب نیز خوانده اند و وجه آن در شرح بیان شده است - وهو العلی الکبیر
تتمیم و تاکید حقانیت قول ست چنانکه در آیت قرآنی همچنین از ایشان آمده است - فیسمعها مسترقوا السمع - پس میشنوند این
حکایات ملائکه را که بیکدیگر از احکام الٰهی عز و جل می کنند دزدی کنندگان سمع که جن و شیاطین اند و دزدیده گوش مینهند از ایشان
می شنوند و سخنان ایشان را می دزدند بعد از آن بیان کرد هیئت ایستادن این دزدان در هوا و آسمان که چگونه بالای یکدیگر
دیگر ایستاده اند بقول خود - و مسترقوا السمع هکذا - و مسترقان سمع همچنین اند که بعضهم فوق بعض - بعضی از جنس مسترقان که مذکور
اند بالای بعضی اند - و وصف سفیان - و وصف و بیان کرد و نمود سفیان برای نمودن هیئات ایستادن ایشان بالای
یکدیگر - بکفه - بکف دست خود - فحرفها - پس گردانید و مائل ساخت کف دست را بجانب چپ و بدد بین اصابعه و فرق کرد سفیان
میان انگشتان خود - فیسمع الکلمة - پس می شنود مسترق سخن را - فیلقیها الی من تحته - پس القا میکند و می اندازد مسترق آن
کلمه را بسوی دیگری که زیر او ست - ثم یلقیها الاخر الی من تحته - پس دیگری می اندازد آن کلمه را آن دیگری بسوی دیگری که زیر او ست
حتی یلقیها علی لسان الساحر او الکاهن - تا آنکه می اندازد آن کلمه آن دیگر بسوی ساحر یا کاهن شک راوی ست یا مراد بساحر
منجم ست چنانکه از حدیث من اقتبس علما من النجوم معلوم شد و برین تقدیر اگر شک راوی نباشد نیز درست ست و کلام
طیبی ناظر درین ست - فربما ادرک الشهاب - پس بسا است که دریابد شعله از آتش که جدا میشود از ستاره و می رفتند برای راندن
شیاطین و سوختن ایشان مسترق را یا در می یابد مسترق شهاب را و شهاب مرفوع و منصوب هر دو آمده - قبل ان یلقیها - پیش از آنکه
القا کند کلمه را بسوی ساحر یا کاهن - وربما القاها قبل ان یدرکه - و بسا است که القا میکند کلمه را پیش از آنکه دریابد شهاب پس میرسد
کلمه بکاهن - فیکذب معها مائة کذبة - پس می بندد کاهن با آن کلمه که بوی رسیده صد دروغ را - فیقال - پس گفته میشود یعنی میگوید
کسیکه تصدیق کاهن میکند و اعتقاد دارد بوی یا کسیکه انکار میکند او را و تکذیب مینماید - الیس قد قال لنا یوم کذا و کذا کذا و کذا

آیا نیست و نمیدانی کہ گفت بلی او خبر داد ما را کاہن روز چنین و چنین خبر چنین چنین۔ فیصدق بتلک الکلمۃ التی سمعت من السماء
پس تصدیق کردہ میشود کاہن بسبب آن کلمہ کہ شنیدہ شدہ از آسمان و راست گو افتادہ در آن و آن صد دروغ دیگر را منضم میدارد
از جہت زیغی و ضلالی کہ در باطن مردم ست چنانکہ این منجمان کہ صد بار دروغ گو بر آمدہ اند یکبار کہ سخن ایشان راست اتفاق افتادہ
دنیاداران با ایشان معتقد و مولع شدہ اند از جہت غایت محبت دنیا و زیغی کہ در دل ایشان ست واللہ العاصم۔ رواہ البخاری
وعن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال اخبرنی رجل من اصحاب النبی۔ ابن عباس گفت خبر داد مرا مردی از یاران پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم من الانصار۔ کہ آن مرد از قبیلۂ انصار بود۔ انہم بینا ہم جلوس لیلۃ مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ این خبر داد کہ یاران
پیغمبر در اثنای آنکہ نشستہ بودند شبی با آن حضرت۔ رمی بنجم فاستنار۔ انداختہ شد ستارہ و بسیار روشن گشت۔ فقال لہم رسول اللہ
پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ما کنتم تقولون فی الجاہلیۃ اذا رمی بمثل ہذا۔ چہ میگفتید شما در جاہلیت چون
انداختہ میشد مانند این ستارہ کہ چیست و برای چیست۔ قالوا اللہ ورسولہ اعلم۔ گفتند صحابہ خدا و رسول خدا داناتر ست بحقیقت
حال آن۔ کنا نقول۔ بودیم ما کہ می گفتیم۔ ولد اللیلۃ رجل عظیم۔ زائیدہ شد امشب مردی بزرگ ومات رجل عظیم۔ و مرد مردی بزرگ
یعنی این را علامت یک امری عظیم می پنداشتیم از ولادت و موت بزرگی۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
فانہا لا ترمی لموت احد ولا لحیوتہ۔ خدا میکردید شما زیرا کہ بدرستی کہ انداختہ نمی شود این شہاب از جہت مرگ کسی ونہ از جہت حیات وی
ولکن ربنا۔ ولیکن پروردگار ما تبارک اسمہ اذا قضی امرا چون حکم و تقدیر کند کاری را سبح حملۃ العرش تسبیح میکنند و پاکی یاد میکنند
خداوند تعالی را فرشتگان کہ بردارندۂ عرش اند و در صفت ایشان آمدہ است کہ ہشت فرشتہ اند کہ در بزرگی بحدی اند کہ مسافت میان
نرمۂ گوش و دوش ایشان دو ہزار سالہ راہ است و بروایتی ہفت ہزار سالہ راہ واللہ اعلم بحقیقتہ ثم سبح اہل السماء الذین یلونہم۔ پس تسبیح میکنند
اہل آسمانی کہ نزدیک اند بحملۂ عرش و متصل اند با ایشان۔ حتی یبلغ التسبیح اہل ہذہ السماء الدنیا۔ تا آنکہ میرسد تسبیح اہل این آسمان را کہ فروتر ست
ثم یقول الذین یلون حملۃ العرش لحملۃ العرش۔ پس میگویند آن کسانیکہ نزدیک بحملۂ عرش اند مر حملۂ عرش را۔ ماذا قال ربکم۔ چہ چیز
گفت و حکم کرد پروردگار شما۔ فیخبرونہم ما قال۔ پس خبر میدہند حملۂ عرش این پرسندگان را بانچہ گفت پروردگار تعالی۔ فیستخبر
بعض اہل السموات بعضا۔ پس ہمچنین استخبار و استکشاف میکنند و می پرسند بعض اہل آسمانہا بعضی را بہمین ترتیب۔ حتی یبلغ ہذہ السماء
الدنیا۔ تا آنکہ میرسد خبر اہل این آسمان را کہ فروتر ست۔ فیخطف الجن السمع۔ پس می ربایند و میدزدند جن کہ تا فرود این آسمان
رسیدہ اند و جمع شدہ اند سمع را یعنی کلمات و اخبار را بدزدی فرا میگیرند۔ فیقذفون الی اولیائہم۔ پس می اندازند و میرسانند
آن اخبار را بسوی دوستان خود از کاہنان۔ ویرمون۔ و انداختہ میشوند بسوی ایشان این ستارہ ہا و زدہ میشوند بآن پس سبب
و رمی این نجوم این است نہ آنکہ شما اعتقاد میکردید از ولادت و موت بزرگان۔ فما جاءوا بہ علی وجہہ پس چیزی کہ آوردند آن خبر را
بران وجہی کہ ہست راست و درست۔ فہو حق۔ پس آن خبر راست ست۔ ولکنہم یقرفون ویزیدون۔ ولیکن این کاہنان دروغ
میگویند و زیادت میکنند از پیش خود بر آنچہ شنیدہ اند۔ قرف تہمت کردن و مقارفت آمیزش کردن بگناہ۔ رواہ مسلم وعن قتادۃ

تعالیٰ خلق اللہ تعالیٰ ہذہ النجوم لثلاث۔ قتادہ کہ از کبار تابعین ست واکثر روایت آورد از انس ست گفت پیدا کرد خدای تعالیٰ این ستارہ ہا را برای سہ فائدہ یعنی عمدہ در پیدا کردن آن وانچہ منتفع شوند بدان اہل دین ومعرفت چنانکہ ناطق ست بدان کتاب اللہ این بیشتر ست ورنہ فوائد وحکمتہای الٰہی در خلق اشیا خصوصاً مثل این اجرام عظام کہ نمی تواند حصر واحصا کرد غالباً مقصود وسہ فریعت ست تا در قوم ابطال نیت کہ اہل تنجیم بدان حکم کنند بحوادث کائنات سبع نشوند ووجود آنہا را بی واسطہ بقدرت الٰہی دانند واگر نیز مدخلی داشتہ باشد سناد آن منافی طریقہ ایمان وتوحید وخلاف روش سلف صالح ست وشک نیست کہ در اختلاف فصول ووجود امطار ونضج فواکہ وامثال آن اجرام علوی را بجریان عادت دخلی بطریق سببیت ہست تا اعتبار آن داخذ بدان در اختیار ساعات واحکام داعتقاد سعادت ونحوست دران خلاف طریقہ اسلام وتوحید ست واگر با اعتقاد موثریت باشد کفر والا حرام یا مکروہ وآن سہ چیز کہ قتادہ گفت کہ پیدہ کردہ است خدای تعالیٰ نجوم را برای آن یکی آنست کہ گفت جعلہا زینۃ للسماء۔ گردانیدہ است اللہ تعالیٰ نجوم را سبب زینت آسمان کہ نظر دران جز تعجب وتحیر نیفزاید وآن باعث استدلال گردد بر کمال صنع وقدرت وی تعالیٰ۔ ورجوما للشیاطین۔ دوم آنکہ بگردانید آنہا را رجوم شیاطین کہ قصد صعود سموات کنند تا استراق سمع نمایند۔ وعلامات یہتدی بہا سوم آنکہ گردانیدہ است آنہا را نشانہا کہ راہ یافتہ میشود بدان در ظلمات بر وبحر۔ فمن تاول فیہا بغیر ذالک پس کسیکہ بیان کرد در وی بغیر این سہ چیز اخطاء۔ خطا کرد واز منہج صواب وسلامت بیرون رفت۔ واضاع نصیبہ۔ وضائع کرد بہرۂ خود را از عمر۔ وتکلف مالا یعلم۔ وبزور بر خود گرفت کاری را ورنج نہاد بر خود بی حاجت بطلب علم چیزیکہ نمی تواند دانست آنرا یعنی در اصل کار کہ طاعت وعبادت ست وتہذیب نفس ست باخلاق حمیدہ دانستن این امور ضروری نیست وحاجتی بدان نہ پس تکلف کردن در دانستن این علوم ورنج ومحنت کشیدن در تحصیل آن عمر ضائع کردن ست۔ رواہ البخاری تعلیقا۔ روایت کرد این اثر را بخاری از قتادہ بطریق تعلیق کہ عبارت ست از حذف اول اسناد وعادت بخاری ست کہ در تراجم صحیح خود احادیث وآثار ذکر میکند واسناد آنرا حذف مینماید این قول را از قتادہ دراخبار روایت کردہ۔ وفی روایۃ رزین۔ ودر روایت رزین کہ این قول را روایت کردہ از قتادہ چنین آمدہ کہ گفت۔ وتکلف مالا یعنیہ۔ وتکلف کرد چیزیرا کہ سود مند نیست وی را ونمی باید خواست آنرا۔ ومالا علم لہ بہ۔ وتکلف کرد در دانستن چیزیکہ نیست او را علم بدان ونمی تواند دانست آنرا کما ہو حقہ۔ وما عجز عن علمہ الانبیاء والملائکۃ۔ وچیزیکہ عاجز اند از علم واحاطت بکنہ آن پیغمبران وفرشتگان کہ خلاصۂ موجودات ومقربان درگاہ اند از نیجا معلوم میگردد کہ غوامض علوم واسرار در خلق این اجرام بیشمار ست ومنع ازان بجہت تعذر وصعوبت وصول بکنہ آنست بر قیاس حال متشابہات قرآنی کہ آسمان علم ومعرفت ست مشتمل بر کواکب ثواقب آیات نیرات محکمات کہ واضح وروشن ست طریق وصول بدان واطلاع بر معانی ومقاصد آن بر مثال سہ فائدہ مذکورہ در خلق نجوم ونیز مشتمل ست بر آیات دیگر کہ متشابہات اند ومیسر نیست اطلاع بر کنہ حقائق معانی آن چنانکہ فرمود وما یعلم تاویلہ الا اللہ بر مثال دقائق حکم وحقائق علوم کہ مودع اند در خلق اجرام علوی وبلکہ آن نشوان رسید وکریمہ ربنا ما خلقت ہذا باطلا اشارت میکند کہ بعد از تفکر در خلق سموات وارض وعجز از وصول بکنہ حقائق آن نصیبہ عارف جز

این نیست که مجملاً بداند که در ینها حکم و اسرار حقایقیست ابداع یافته که عبث و بطلان را گرد سراپردهٔ وجود شان راه نیست پس اعتراف بدان نموده
و حقیقت حال را بعلم ازلی سپرده و بارگاه عزت و جلال او را تقدیس و تنزیه نموده استعاذه از نار قهر و عذاب که سبب الم و بعد و حجاب
است نماید و دست تمسک بایمان و اتباع رسل زند تا بموقف اجابت و قبول و در مقام قرب و وصول جا یافته از عذاب بعد و حجاب
نجات یابد و ذلک طریقة المسلمین اللهم ارزقنا. وعن الربیع مثله. و منقول از ربیع بن زیاد که بر وزن و ضد خریف که نیز از تابعین است
نیز مثل این قول آمده. وزاد. و زیاده کرده است ربیع بر آنچه مذکور شد این کلام را که. والله. سوگند بخدا. ما جعل الله فی نجم
نگردانیده است الله تعالی و ننهاده در هیچ کوکبی. حیوة احد. زندگانی هیچ یکی را. ولا رزقه. و نه روزی هیچ یکی را. ولا موته.
و نه موت هیچ یکی را تا کواکب و حرکات و نظرات آنها سبب حیات و ممات و دیگر حادثات و کائنات باشند بلکه همه بی واسطه بقدرت
اوست جل جلاله و عظم شانه. وانما یفترون علی الله الکذب. و جز این نیست که بر می بندند بر خدا دروغ را که چیزی دیگر را شریک
و واسطه در خلق و تقدیر وی میگردانند. ویتعللون بالنجوم. و بهانه میجویند و مشغول میگردند به نجوم آخر ذوات این نجوم را و
حرکات و احوال و صفات ایشان را که پیدا کرد و مؤثر در آنها کیست همان کس مؤثرست در وجود کائنات چنانکه ذوات و
صفات و افعال او سیان را پس مؤثر و خالق جز واجب الوجود نبود تعالی شانه و تقدس صفاته و بعضی فلاسفه که آنها را حکما می نامند
نیز از آنها می که حق سبحانه ایشان را ارشاد نموده و بر روی ایشان در معرفت کشوده باین معنی رسیده اند که بهمنیار که شاگرد ابوعلی سینا
است میگوید ان سألت الحق فلا فاعل الا الاول اشارت کرد باسقاط وسائط و اسباب و آلات. وعن ابن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس باباً من علم النجوم لغیر ما ذکر الله. کسیکه بداند و حاصل کند علم نجوم برای غیر
کاری که ذکر کرده است الله تعالی در کتاب خود که این سه چیز مذکورست. فقد اقتبس شعبة من السحر. پس تحقیق حاصل کرد شعبهٔ از سحر
چنانکه گذشت و نیز فرمود. المنجم کاهن. منجم حکم کاهن دارد که بعلامات و امارات خبر از غیب میدهد. والکاهن ساحر. و کاهن حکم ساحر
دارد که اعمال غریب قبیح شنیع ارتکاب می نماید و بدان ضرر بخلق میرساند. والساحر کافر. و هر که عمل سحر کند و اعتقاد بدان داشته
کافرست حاصل آنکه نجوم و کهانت و سحر همه از یک وادی اند و از اعمال کافران و بی دینانند نعوذ بالله من ذلک. رواه رزین
وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو امسک الله القطر عن عباده خمس سنین. اگر نگاه دارد الله تعالی
باران را از بندگان خود مدت پنج سال مثلاً. ثم ارسله. پس بفرستد باران را. لاصبحت طائفة من الناس کافرین. هر آئینه بگردند
طائفهٔ از مردم که مقید اند بنجوم و احکام آن کافر. یقولون سقینا بنوء المجدح. میگویند آب داده شدیم ما بمنزل قمر که نام وی مجدح است
بکسر میم و سکون جیم و فتح دال و این نزد عرب از منازل قمرست که البته از اسباب مطرست و هرگز مخطا نکند و در قاموس میگوید
مجدح نام دبران ست که از منازل قمرست یا کوکبی ست صغیر میان دبران و ثریا و مجدح در اصل معنی چوبی ست که گوشها دارد و دبران
منزل قمر نیز سه کوکب ست بر شکل مجدح و نمیدانند این کوته نظران که مجدح نیز دائم بود چرا در این پنج سال باران نیامد پس معلوم
شد که فرستادن باران بمحض قدرت الٰهی ست اما مردم چنین و چندان بشرک و کفر و نجوم مولع اند که از اسناد حوادث با

بدان خبر ندارند رواه النسائی۔

کتاب الرؤیا

رؤیا در اصل مصدر است بمعنی رؤیت پس بازان نام چیزی شده که دیده میشود در خواب از صور فی القاموس الرؤیا ما رأیته فی منامک
و رویا مقصور مهموز است وگاهی همزه را بواو بدل کنند بجهت تخفیف و در تحقیق رویا اختلاف است میان عقلا بجهت اشکال
که وارد میشود در اینجا و آن اینست که نوم ضد ادراک است پس آنچه دیده میشود چیست اکثر متکلمین از اشاعره و معتزله میگویند
که آن خیالی است باطل نه حقیقت ادراک اما نزد معتزله از جهت آنکه دیدن را شرائط است مثل مقابله و خروج شعاع از باصره
و توسط هوای مشفاف و امثال آن و این جمله مفقود است در منام پس نباشد مگر خیالات فاسده و اوهام باطله و اما نزد
اشاعره از جهت آنکه نوم ضد ادراک است و جاری نشده عادت الهی تعالی بخلق ادراک در نائم پس آنچه در یافته میشود
حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بوده باطل و باید که مراد ایشان ببطلان همین باشد که حقیقت ادراک نیست با که چیزی است
مشابه بدان نه عدم صحت و اعتبار آن بتعبیر یا بی تعبیر زیرا که بر صحت رویای صالحه و حقیقت آن اجماع است اهل حق را
پس گویا که میگویند که در رویا حقیقت ادراک نیست و محض خیال است ولیکن با وجود آن ثبوتی دارد و مر آنرا تعبیری هست اولی
ترک لفظ باطل است و اگر بجای آن لفظ محض و مانند آن بیارند بهتر است فتدبر و استاد ابو اسحق الاسفرائنی از اشاعره گوید که
رویا ادراک است حقیقة بی شبهه زیرا که هیچ فرق نیست میان آنچه در می یابد آنرا نائم در نوم و آنچه در می یابد بیدار در بیداری
از ادراکات پس تشکیک در ادراک نائم حکم بتشکیک در حال یقظان وارد و این مستلزم انکار بدیهی است و استاد نیز قائل است
بضدیت نوم مر ادراک را اما میگوید که نوم قائم است ببعضی از اجزای انسان و ادراک ببعض دیگر پس اجتماع ضدین در محل واحد لازم
نیاید کذا فی المواقف و شرحه۔ و طیبی گفته که حقیقت رویا پیدا کردن حقتعالی است در دل نائم علوم و ادراکات را چنانکه در دل
یقظان و وی سبحانه قادر است بران نه یقظه موجب آن و نه نوم مانع از آن و خلق این ادراکات در نائم علامت است امور دیگر
که عارض میشود در ثانی الحال که تعبیر آن باشد چنانکه ابر دلیل است بر وجود باران انتهی۔ و بر این تقدیر رویا حقیقت ادراک است
و میان نوم و ادراک منافاتی نه و تحقیق حکما رویا را موقوف است بتحقیق حواس باطنه و این کتاب نه محل بیان آنست و آنچه مجملاً
از ان درین جا توان گفت اینست که در آدمی قوتی است که آنرا متصرفه گویند و از شان اوست ترکیب صور و معانی اگر در معانی
تصرف و ترکیب کند آنرا متفکره گویند و اگر در صور کند آنرا متخیله خوانند و این قوت در یقظه و نوم همیشه در کار خود است و نفس
ناطقه انسانی را بعالم ملکوت اتصالی معنوی روحانی است و صور جمیع کائنات از ازل تا ابد در جواهر مجرده آن عالم مرتسم و ثابت
و چون نفس را در حالت نوم فراغی از تدبیر بدن و از مشغله بعالم جسمانی حاصل آید بجهت اتصالی که با آن جواهر عالیه دارد و بعضی
صور که مرتسم است دران در نفس ناطقه نیز انتقاش پذیرد و از نفس در حس مشترک افتد و از وی قوت متخیله گرفته تفصیل و ترکیب دهد
پس گاهی خیال آنرا لباسی و کسوتی دیگر بپوشاند و بعلاقه تماثل و انتقال از نظیر بنظیر دیگر کند چنانکه صورت مروارید را مثلاً

لباس دانه‌های انار دهد و گاهی بعلاقه تضاد از ضدی بضدی دیگر رود چنانکه خنده را کسوت گریه بخشد و درین قسم احتیاج تعبیر افتد و گاهی بجنس بی تغییر و تلبیس آید و این را احتیاج تعبیر نبود و آنچه دیده است بعینه وقوع یابد و گاهی قوت متخیله این صور را از خیالی گیرد که در تیقظ در وی محفوظ شده اند و لهذا در اکثر احوال در خواب همان بینند که در بیداری در فکر و خیال آن باشند و گاهی بجهت بعضی امراض نیز صور دیده شود چنانکه دموی مزاج رنگهای سرخ بیند و صفراوی آتشها و رنگ زرد و سوداوی کوه‌ها و دودها در یابد و بلغمی آبها و رنگهای سفید بیند و دیدن این هر دو قسم از خواب اعتبار را نشاید و تعبیر ندارد و این را اضغاث احلام خوانند و طائفه صوفیه را که قائلند بعالم مثال درینمقام تحقیقی دیگر ست مذکور ست در محل خود و فرزند و لبند نور الحق درین مطلب رساله مختصری تالیف کرده بس معقول و موجه و بین بلغه الله الی مرتبة الیقین والتمکین

الفصل الاول - عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یبق من النبوة - باقی نماند از آثار مقام نبوت و از آنچه وابسته شود بدان اخبار و احوال غیب - الا المبشرات بضم میم و کسر شین مشدده یعنی خوابهای بشارت دهنده مر صاحب خود را و بشارت بضم با و کسر آن مژده کذا فی الصحاح و استعمال بشارت اکثر در خیر باشد و گاهی در شر نیز استعمال یابد کذا قال الطیبی و در صحاح گفته که مطلق نمی باشد مگر بخیر و استعمال در شر مقید بدان واقع شود چنانکه فبشرهم بعذاب الیم انتهی - و بعضی مفسران گویند که این بطریق استهزا است و بشره بفتح با و شین پوست مردم که در موی پنهان نبود چنانکه روی جزو آن و چون اثر خبر خوش در بشره ظاهر شود از نجهت آنرا بشارت گفتند - قالوا - گفتند صحابه و پرسیدند از آن حضرت که - وما المبشرات - مبشرات چیست قال فرمود آنحضرت در جواب ایشان - الرؤیا الصالحة - مبشرات خوابهای نیک ست اکثر اطلاق رؤیا بر خواب نیک آید و خواب بد را حلم گویند بضم حا چنانکه معلوم گردد اما این تخصیص شرعی ست و در لغت بمعنی مطلق خواب ست و اینجا این معنی ست و اگر رؤیا نام خواب نیک بود توصیف بصالحه برای بیان و ایضاح ست یا صالحه بمعنی صادقه بود یعنی خوابهای صحیح مطابق واقع و معنی اول اگرچه اظهر و اوفق ست بمعنی مبشرات که غالباً یا کلیاً در خبر نیک شادی بخش استعمال یابد اگرچه روی صدق نیز معتبر ست چنانچه طیبی گفته و لیکن سیاق حدیث ناظر بمعنی ثانی ست چه در نبوت خبر صدق معتبر ست خواه مبشر باشد یا منذر و برین تقدیر اطلاق مبشرات باعتبار تغلیب ست یا حمل بر معنی مطلق که مخبرات باشد - رواه البخاری - روایت کرد این حدیث را بخاری همین قدر که مذکور شد - وزاد مالک - و زیادت کرد امام مالک - بروایة عطاء بن یسار این عبارت را که - یراها الرجل المسلم او تری له - ببیند آن خواب را مرد مسلمان یا دیده شود برای وی یعنی مسلمانی دیگر ببیند برای او

وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزء من النبوة - ظاهر آنست که مراد برؤیای صالحه اینجا صادقه باشد چنانکه گفتیم یعنی پیغمبر باید که خواب راست و درست یک پاره است از چهل و شش پاره‌های پیغمبری - متفق علیه - درین حدیث بچند وجه اشکال آمده یکی آنکه جزو نبوت یا نبوت باشد پس باید که غیر نبی را نباشد و حال آنکه رؤیای صالحه غیر نبی را نیز میباشد دیگر آنکه نبوت نسبتی و معنی ست و بودن رؤیای صالحه جزو از آن چه معنی دارد

اگر باشد رویای صالحه و دیگر صفات و حالات که انبیا راست از نتائج و آثار نبوت باشد نه اجزای آن پس وجه جزئیت وی از نبوت چیست و دیگر آنکه دور نبوت گذشت و رویای صالحه باقی ست پس جزئیت او مر نبوت را چگونه درست بود دیگر آنکه وجه تجزیه نبوت بچهل و شش جزو و اعتبار کردن رویا را یک جزو از آن چیست جواب از اشکال اول گفته اند که مراد آنست که جزویست از نبوت در حق انبیا چه ایشان را وحی در منام میباشد و این جواب منتقض ست بآنکه در حدیث دیگر آمده که رویا المؤمن جزو من ستة واربعین جزءً من النبوة و جواب از اشکال دوم و سوم آنکه مراد آنست که رویا جزوی ست از اجزای علوم نبوت بلکه اجزای طرق علوم آنست و علوم نبوت باقی ست چنانکه در حدیث آمده است ذهبت النبوة و بقیت المبشرات وهی الرؤیا الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که رویا می آید بر وفق نبوت نه آنکه وی جزویست حقیقةً و باقی بعد از وی و جزو بی کل میباشد اما در آن حالت جزو آن کل نمیتوان گفت مگر باعتبار ما کان و همچنین ست عبارت ایشان و ظاهر مراد آنست که چنانکه حضرت واهب العطایا یکی را بموهبت نبوت بمحض فضل خود مخصوص میسازد و بعطیه رویاء و القاء علوم از طریق آن نیز ممتاز میگرداند و بعضی میگویند نبوت دینجا بمعنی انباست یعنی رویا اخبار صدق ست که کذب نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح باین معنی آمده و این معنی نیز بجزئیت مناسبت ندارد و اثبات آن نمی کند با آنکه مناسبت نیست عدد مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در اخذ بظاهر حدیث حرجی نیست و جزو نبوت نبوت نباشد پس منافات بذهاب نبوت ندارد و این کلام قدیم ست درین مقام و ظاهر آنست که مراد بجزئیت حقیقت آن که متعارف و مصطلح اهل معقول ست نیست بلکه مراد آنست که رویای صالحه از لواحق نبوت و صفات انبیاست علیهم الصلوة والسلام و صفات انبیا بعد از انبیا باقی بود و غیر انبیا بدان موصوف مقصود مدح رؤیا و اعلاء درجه اوست یعنی پرتوی از آن عالم ست و مشابه بدان ست اگرچه صاحب وی نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روشن نیکو و حلم و گرانباری و میانه روی از نبوت ست بلکه جمیع صفات کمال اصل از انجا و تخصیص بجهت مزید اختصاص و امتیاز خواهد بود و شک نیست که اینها در غیر انبیا موجود ست آخر ولایت سایه نبوت ست هرچه آنجاست پرتوی از آن درینجا می افتد اما وجه تخصیص بعدد ستة واربعین آنست که زمان نبوت بیست و سه سال ست و ابتدای وحی برویای صالحه بود و آن در مدت شش ماه بود و نسبت شش ماه با بیست و سه سال نسبت یکی بچهل و شش است این سخن مشهور ست میان مردم اما تورپشتی گفته که حصر مدت وحی در بیست و سه سال مسلم ست و وارد ست در روایات معتد بها باختلافی که در وی ست یعنی این مبنی ست بر آنکه مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکه سیزده سال بود چنانکه مشهور و مختار ست و بروایتی ده و پانزده نیز آمده است اما بودن زمان رویا درین مدت شش ماه چیزی ست که قائل این کلام در نفس خود اندازه کرده و تخمین نموده است بی مساعدت نقل و روایت انتهی حاصل آنکه این قول که در مدت شش ماه وحی در منام بود اصلی ندارد و اثر اسنادی صحیح نه نعم مذهب محققان آنست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم در مدت شش ماه بمرتبه نبوت مخصوص بود و مکلف بود بتهذیب نفس و شریعت خود خاصه پس از آن مامور گشت بدعوت و ابلاغ که نزد ایشان معنی رسالت ست و نبی بمذهب ایشان لازم نیست که داعی و مبلغ باشد بلکه اگر وحی کرده شود بسوی وی در خاصه نفس وی بس ست کما تقرر فی موضعه پس گر ثابت شود که وحی

دریں مدت در منام بود ثابت شود مقصود قائل را این محل کلام بمذهب ایشان ست و شیخ محی الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم
در بودن زمان رویا بشش ماه قدح کرده و گفته که آن ثابت نشده والله اعلم پس سبیل در تخصیص عدد تسلیم و تفویض ست
بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواص انبیاست و بقیاس عقل و استنباط وی بکنه آن نتوان رسید همچنین ست حکم اعداد
در جمیع مواضع مثل عدد در رکعات و تسبیحات و امثال آن و در روایتی جزء من خمسة و اربعین و در روایت دیگر من اربعین آمده
و توجیه روایت خمس و اربعین انچنین کرده اند که رحلت شریف در اثنای سنه ثالثه بود بعد ستین و توجیه اربعین نسبت آنکه این مبنی
بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجح و مختار همان اول ست و در روایتی مر مسلم را از ابن عمر سبعین آمده ظاهر امراد
مبالغه در تقلیل و حظا وست از درجه نبوت تنبیه. در مواهب لدنیه میگوید که وحی را مراتب متعدده بود که یکی از آنها رؤیا صادقه
بود هر چه میدید از رؤیا ظاهر میشد مثل سفیده صبح در ظهور و حقانیت و گاهی چنان بود که جبرئیل در دل وی می انداخت بی
آنکه او را به بیند چنانچه فرمود روح القدس ریخت در دل من که نمیرد هیچ یکی مگر آنکه تمام و کمال استیفا کند رزق خود را پس تقوی ورزید
و اجمال کنید در طلب و گاهی می آمد او را ملک و تمثل میکرد بصورت مردی و خطاب میکرد خواه بصورت دحیه یا جز وی و گاهی می آمد
وحی او را مثل آواز صلصل جرس که تمیز نمیشد و این سخت ترین انواع وحی بود تا آنکه ناقه در زیر بار وی می نشست و گاهی میدید
جبرئیل را در صورت خاصه وی که شش صد بال داشت و این دو بار بیش نبود و دیگر آن بود که بالای هفت آسمان در شب
معراج وحی کرد و نماز پنجگانه فرض شد و گاهی کلام میکرد با وے پروردگار تعالی بواسطه جبرئیل چنانکه بموسی کرد این هفتم مرتبه شد
و بعضی مردم مرتبه هشتم هم بران افزوده اند و آن کلام الهی ست آشکارا بی حجاب و شیخ ولی الدین بن عراقی گفته که این همان حال
ست که در شب معراج بود بلی مدخلیت جبرئیل بقول که گویند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم دید پروردگار خود را بچشم سر و بعضی کلام
رب العزة با وی صلی الله علیه وسلم در منام نیز زیادت کرده اند چنانکه در حدیث زهری ست که فرمود آن حضرت آمد مرا پروردگار من
در بهترین صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه چیز خصومت میکنند ملاء اعلی چنانکه در اوائل کتاب در فصل مساجد گذشت اما پوشیده
نماند که چون این حال در منام ست داخل رؤیا شد و بعضی اجتهاد آن حضرت را صلی الله علیه وسلم که بالقطع صواب ست و احتمال خطا
ندارد نیز یکی از صور وحی داشته اند و وحی چون با اجتهاد ست غیر دمیدن ملک در دل ست که در قسم اول گفته شد الغرض طرق وحی
اینهاست که ذکر کرده اند و بعضی از علما چهل و شش نوع نیز ذکر کرده و در فتح الباری گفته که تعدد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات
حامل وحی ست و مجموع آن داخل و راجع ست با نچه ذکر کرده شد والله اعلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
من رآنی فی المنام فقد رآنی. فرمود کسیکه دید مرا در خواب پس بتحقیق دیده مرا. فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی. زیرا که شیطان
تمثل نمیکند و نمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را مجال آن نیست که در خواب یکی در آید و در خیال وی افگند که من آن حضرت
ام و بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم این دروغ بر بندد متفق علیه. بعضی از ارباب تحقیق گفته اند که شیطان بمثال حق میتواند متمثل
شود و دروغ گفت در رائی را و در وسوسه نیفگند که این تمثل حق ست سبحانه و تعالی اما بصورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرگز نتواند بر آید

وبروی دروغ بست چه آن حضرت مظهر هدایت ست وشیطان مظهر ضلالت ومیان ضلالت وهدایت ضدیت است وحضرت حق تعالی
وتقدس مطلق ست جامع صفت اضلال وهدایت ست وجمیع صفات متضاده ونیز دعوی الوهیت از مخلوقات صریح البطلان ست
ومحل اشتباه نه بخلاف دعوی نبوت ولهذا اگر کسی دعوی الوهیت کند صدور خارق عادت ازوی متصورست واگر او بدروغ
دعوی نبوت کند معجزه ظاهر نگردد **وعن ابی قتادة** صحابی مشهورست احوال او در مواضع نوشته شده است. قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من رآنی فقد رای الحق کسیکه دید مرا یعنی درخواب پس بتحقیق دیده است دیدنی حق وثابت یا دیده امری ثابت
ومحقق را متفق علیه. بدانکه این احادیث بالتعدد طرق واختلاف الفاظ آن دلالت کنند برآنکه هرکه آن حضرت را صلی الله
علیه وسلم درخواب دید حق دید وبتحقیق آن حضرت را دید وکذب وبطلان را گرد سراپردهٔ عزت وحقانیت وی راه نیست وشیطان
که تمثل وتلبس بصور مختلفه نموده برآمدن چه درخواب وچه دربیداری کار اوست نمی تواند که بصورت آن حضرت برآید وخود را
درصورتی نماید ودروغ بربندد وآنرا درخیال بیننده درآرد سنت الهی برین جاری شده وعلما این را از خصائص آنحضرت
شمرده اند وازینجا ظاهر میشود که این حکم درغیروی صلی الله علیه وسلم جاری نیست اکنون جماعه بران رفته اند که محمل این احادیث
آنست که کسی آن حضرت را صلی الله علیه وسلم بصورت وحلیه مخصوص که آن حضرت داشت دیده باشد پس بعضی ازین جماعه
توسعه کرده وگفته که بشکلی وصورتی بیند که وقتاً ما در مدت عمر شریف بران بوده خواه درجوانی یا کهولت وآخر عمر وبعضی دائره
را تنگ تر ازین گرفته وگفته لابد ست که بصورتی بیند که درآخر عمر بران صورت از عالم رفته تا آنکه عدد موی سفید که در
راس ولحیهٔ مبارک پیدا شده بود وبه بیست نرسیده اعتبار کرده واز حماد بن زید آورده اند که گفت محمد بن سیرین چون
یکی نزد وی آمدی وقصهٔ دیدن آنحضرت را درخواب نزد وی برخواندی گفتی بیان کن که بچه صورت دیدی چون نه بحلیه
مخصوص بیان کردی گفتی برو که آن حضرت را ندیدهٔ وگویند سند این اثر از ابن سیرین بصحت رسیده است وحاکم از
طریق عاصم بن کلیب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت گفتم من ابن عباس را که من آنحضرت را درخواب دیدم
گفت بیان کن که بچه صورت دیدی پس من حسن بن علی رضی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم وبود وی
رضی الله عنه مشابه ترین مردم بآن حضرت پس ابن عباس گفت راست ست دیدهٔ تو آن حضرت را بشبهه وسند این
حدیث نیز جید ست اگرچه بطریقی دیگر از ابی هریره آمده که آن حضرت فرمود که هرکه مرا درخواب دید بتحقیق مرا دید زیرا که من
دیده میشوم درهر صورت ولیکن گفته اند که در سند این ضعفی هست والله اعلم وجماعه بران رفته که دیدن آن حضرت بحلیه
مخصوص وصفات معلومه دیدن آن حضرت بحقیقت وادراک ذات کریمهٔ اوست ودیدن برغیر آن صفات ادراک
مثال ست وهردو رویای حق ست واز اضغاث احلام نه وتمثل شیطان را دران مجال نه لکن اول حق ست حقیقت و
تحقیق وثانی حق ست وتمثیل وتاویل اول را احتیاج به تعبیر نیست از جهت عدم تلبیس وتصویر متخیله وثانی محتاج ست
به تعبیر چنانکه در تحقیق حقیقت رویای تصویر نموده شد پس معنی فقد رآنی یا فقد رای الحق آن باشد که بهر صورت که دیده شود

حق ست و از حق ست نه باطل و از شیطان و امام محی الدین نووی گفته که این قول نیز ضعیف ست و صحیح آنست که آن حضرت را بحقیقت دیده خواه بر صفت معروفه وی دیده یا جز آن و اختلاف در صفات موجب اختلاف ذات نبود چنانکه اختلاف زمان و مکان پس مرئی در هر لباس و بهر صفت ذات ست و صفات پرده ذات و متخیل و مرئی تحقیق ذات ست و امام غزالی را درین مقام تحقیقی ست مبنی بر آنکه حقیقت انسان عبارت ست از روح مجرد و نفس ناطقه وی و بدن آلت ست که میرساند دیدن او بادراک آن حقیقت و مراد آن حضرت از آن که فرموده مرا دیده نه آنست که جسم مرا دید و بدن مرا دید بلکه مثالی دید که آن مثال آلتی ست که میرسد آن معنی که در نفس نیست بوی بآن آلت و بدن جسمانی در یقظه نیز آلت نفس بیش نیست و آلت گاهی حقیقی ست و گاهی خیالی و نفس غیر مثال متخیل و مثال متشخص ست پس آنچه دیده است از شکل و صورت مثال روح مقدسه اوست که محل نبوت ست نه روح وی و شخص وی و مثل اینست دیدن ذات اقدس باری تعالی در منام که منزه است از شکل و صورت ولکن منتهی میشود تعریفات الهی بر بندگان خود بواسطه مثال محسوس نورانی یا جز آن از صور جمیله که صلاحیت دارد که مثل جمال حقیقت معنوی گردد که نه صورت دارد و نه شکل و نه لون و این مثال آلت میگردد در تعریف و میگوید رائی خدا را در خواب دیدم و نه بمعنی آنکه ذات اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است که او را ببیند در خواب یا بیداری و همچنین دیدن پیغمبر که ذات پاک و روح منور و مجرد وست از شکل و صورت ولیکن او را در حیات بدنی بود که روح مقدس و بدان متعلق بود و آلت و واسطه ادراک روح میشد و بعد از پوشیده شدن آن بدن و ایداع او در روضه مقدسه در منام بدان خیالی آلات و واسطه ادراک وجود میشوند پس مرئی نه روح ست و نه آن شخص بدن مودع در مدینه چه حضور یک شخص متمکن در مکان مخصوص در یک زمان بصفات متعدده مختلفه متصور نه بنده الا بطریق تمثل پس مرئی در منامات مثالات روح مقدسه اوست که حق ست و بطلان را در آن مدخل نه اینست حاصل خلاصه کلام غزالی و بهمین تحقیق حقیقت حال یکی شد و محل اختلاف نماند و مرئی حقیقت آنحضرت بود ولیکن بمثال و اختلاف اشکال بجهت آنست که با وجود آنکه مرئی ذات پاک مصطفی ست و آن یکی ست احوال مرایای قلوب ایمان را نیز مدخل هست و اختلاف و تفاوتی که در صور و اشکال مرئیه در حسن و جمال پیدا ست ناشی از نیجا ست چنانکه تفاوت حال صور از تفاوت احوال مرایا ظاهر میگردد پس هر که او را در صورت حسن دید از حسن دین او ست و هر که بر خلاف آن مشاهده نمود از نقصان دین و ایمان او ست و همچنین یکی پیر دیده و دیگری جوان و یکی راضی دیده و دیگری غضبان و یکی باکی و یکی ضاحک یکی خوش و یکی ناخوش همه مبنی بر اختلاف حال رائی ست پس دیدن آنحضرت معیار معرفت احوال باطن بیننده ست و درینجا ضابطه مفیده است سالکان را که بدان احوال باطن خود را بدانند که تا کجاست و در چه مقام اند و علاج آن بکنند بلکه بحقیقت آنحضرت آئینه ایست صیقل که همه صورت حال خود را در انجا می بینند و از نیجا معلوم گردد معنی سخن بعضے از عرفا که گفته اند هفتاد بار آنحضرت را در خواب دیدم آخر یقین شد که همه خود را دیده بودم و معلوم شد که این سخن نه بآن معنی ست که رویت آنحضرت محض آن خیال ست و هر کس خیالی از خود می بیند بلکه مرئی حقیقت منوره اوست ولیکن معیار معرفت احوال رائی ست و رائی را در آنجا مدخلی هست و بهمین قیاس بعضی ارباب تمکین گفته اند که کلامی که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منام

بشنوند آنرا بر سنت قویمهٔ وی باید عرض کرد اگر موافق ست حق ست و اگر مخالفتی دارد از ممر خللی ست که در سامعه دست پس رویای
ذات کریمهٔ وی و آنچه از وی دیده یا شنیده شود حق ست و بحقیقت ست تفاوت و اختلافی که هست از تست حکایت از شیخ
اجل عبد الوهاب متقی رحمة الله علیه شنیدم که یکی از فقرای مغرب آن حضرت را بخواب دید که او را بشرب خمر میفرماید رفع اشکال را
از مشایخ وقت خود استفتا کرد که حقیقت حال چیست هر کس از مشایخ از اجملی و تاویلی کردند در مدینهٔ مطهره عزیزی بود از مشایخ
مشایخ وقت خود که ایشان را شیخ محمد بن عراقی میگفتند در غایت اتباع و استقامت چون استفتا در نظر ایشان در آمد فرمود نه چنین نیست
که وی شنیده است در سامعهٔ آن شخص خللی بوده آنحضرت لا تشرب الخمر فرموده اند و وی لا تشرب را اشرب شنیده الا دیدن آنحضرت
را در یقظه بعد از رفتن ازین عالم بعضی از محدثین گفته اند که نقل این از هیچ یکی از صحابه و تابعین نرسیده و گفته که سخت شد حزن فاطمه
زهرا سلام الله علیها بغم و محنت فراق آن حضرت در مدت شش ماه تا بجان داد و وی بود خانهٔ وی رضی الله عنها مجاور ضریح شریف
و هیچکس نقل نکرد که درین مدت فاطمه رضی الله عنها آن حضرت را در یقظه دید نعم از بعضی صالحین حکایات درین باب آمده و بصحت
رسیده و حکایات و روایات مشایخ بسیار ست نزدیک بحد تواتر رسیده و منکر این حال تصدیق بکرامات اولیا ندارد و اگر
ندارد ساقط شد بحث با وی زیرا که وی منکر ست چیزی را که اثبات کرده اند کتاب و سنت و اگر دارد این از جملهٔ کرامات ست
باعث انکار چیست و امام حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب المنقذ من الضلال گفته که ارباب قلوب مشاهده میکنند در یقظه
ملائکه را و ارواح انبیا را و می شنوند از ایشان اصوات و کلمات و اقتباس میکنند فواید را و در مواهب لدنیه گفته که ابن منصور
در رسالهٔ خود نوشته که در آمد شیخ ابو العباس قسطلانی بر آن حضرت پس دعا کرد آن حضرت او را و فرمود اخذ الله بیدک یا احمد و از شیخ
ابو السعود آورده که مصافحه میکرد آن حضرت را بعد از هر نماز و از قطب وقت ابو الحسن شاذلی آورده که آنحضرت را دیدم فرمود
یا علی طهر ثیابک من الدنس و از سید نور الدین ایجی آورده اند که شنید جواب سلام را از داخل قبر شریف که علیک السلام یا ولدی
و از شیخ ابو العباس مرسی آورده که میفرمود اگر یک چشم زدن جمال سید المرسلین از من محجوب گردد من خود را مسلمان نمی شمرم
و گفته اند که بحقیقت آن نیز تمثال ست و اگرچه در یقظه است ولی غلبه و غیبت نیست و در حصول صحت و ثبوت احکام شرعی بر غیر بالی
بحث ست والله اعلم و در بهجة الاسرار باسنادی که در وی دو واسطه بیش نیست روایت کرده که روزی غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه بر کرسی نشسته بود و وعظ میفرمود و قریب بده هزار کس در پایهٔ وعظ وی حاضر و شیخ علی بن هیتی در زیر پای کرسی شیخ
نشسته ناگاه شیخ علی بن هیتی را خوابی برد پس شیخ عبد القادر قوم را فرمود اسکتوا پس همه ساکت شدند تا آنکه جز انفاس از ایشان شنیده
نمی شد پس فرود آمد شیخ از کرسی و بایستاد با ادب پیش شیخ علی و در وی نگریست پس بیدار شد شیخ علی و گفت شیخ عبد القادر
او را که دیدی تو آنحضرت را در خواب گفت نعم فرمود از بجهت ادب ورزیدم با تو و ایستادم در پیش تو فرمود بچه وصیت کرد ترا
آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت بملازمت مجلس تو پس شیخ علی گفت آنچه من در خواب دیدم شیخ عبد القادر در بیداری دید و در روایت
کرده اند که هفت کس از مردان راه در ان روز از عالم رفتند رحمة الله علیهم اجمعین وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله

علیہ وسلم من رآنی فی المنام کسیکہ دید مرا در خواب فسیرانی فی الیقظۃ پس زود باشد کہ ببیند مرا در بیداری۔ ولا یتمثل الشیطان بی ونمیتواند تمثل کرد شیطان بصورت من یعنی نہ در خواب ونہ در بیداری متفق علیہ۔ این حدیث را نیز محامل ہو تاویلات ست اول مراد آنکہ ببیند تاویل وتصدیق آن رؤیا را وآثار صحت وانوار حقانیت آنرا در یقظہ در دنیا و دوم مراد آنکہ رویت آن حضرت ست در آخرت وبرین وجہ وارد میشود کہ تمامہ امت در آخرت جمال آن حضرت را ببینند وتخصیص باہل رؤیا چیست مگر آنکہ مراد دیدن بمزید خصوصیت وحصول قربت باشد در قرب وحصول شفاعت خاص برای رفع درجات ومراتب کہ دیگرانرا کہ برویت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در دنیا مشرف ومخصوص نشدہ اند نباشد وگفتہ اند کہ دور نیست کہ مدتی بعضی از گناہگاران امت افتادگان ورطہ غفلت را در آخرت بمنع از رویت جمال شریف وی صلی اللہ علیہ وسلم معذب دارند پس فرمود ہر کہ بسعادت رؤیت جمال من در دنیا فائز گردید باین عذاب مبتلا نگردد سوم آنکہ مراد فکانما رآنی فی الیقظۃ است یعنی ہر کہ مرا در خواب می بیند چنانستی کہ گویا در بیداری می بیند در بیان صحت وحقانیت رؤیت ست بیشک وریب واراد ہ این معنی از فسیرانی فی الیقظۃ تبعید بعید ست ولیکن در حدیث در بعضی روایات بلفظ فکانما رآنی فی الیقظۃ موید این ارادہ است واللہ اعلم چہارم آنکہ این بشارت باہل زمان مبارک آنحضرت ست وزانہای کہ غائبانہ ایمان آوردہ برؤیت جمال وی در نوم مشرف شدہ وپیش از ادراک شرف صحبت ایشانرا امیدوار ساخت ومبشر گردانید کہ توفیق ہجرت یافتہ در خارج نیز برؤیت حقیقی وشرف صحبت تحقیقی فائز گردند وبعضی میگویند کہ این بشارت ست برائیان جمال او را در خواب کہ آخر بعد از ارتفاع کدورات نفسانیہ وقطع علائق جسمانیہ بمرتبہ برسند کہ بحجاب کشفا وعیانا در بیداری باین سعادت فائز باشند چنانکہ اہل خصوص از اولیاء اللہ را میباشد واگر بعضے از اہل عموم از مومنان صادق ومشتاقان دولت را کہ تا نفس اخیر این سعادت را منتظر اند شامل دارند نیز صورتی دارد وبر این معنی این حدیث دلیل میشود بر صحت رؤیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در یقظہ واین جائز واقعی ست از ابن عباس آوردہ اند کہ وی دید آنحضرت را در منام وبعد از استیقاظ در معنی این حدیث متفکر ماند وامیدوار حصول این نعمت در یقظہ گشت پس درآمد بر بعضی از امہات المومنین وغالب آنست کہ مراد خالہ او ست میمونہ رضی اللہ عنہا پس بیرون آورد میمونہ آئینہ آن حضرت را کہ روی مبارک خود را در وی میدید پس ابن عباس در وی نگریست دید در آئینہ صورت آنحضرت را ودید صورت خود را وشیخ ابن ابی حمزہ این حدیث را برین محمل فرود آوردہ وگفتہ کہ مراد دیدن اوست در یقظہ باین صورت اگر ممکن باشد وشیخ ابن حجر عسقلانی گفتہ کہ این ابعد محامل ست مرین حدیث را والامر کذلک۔ وعن ابی قتادۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الرؤیا الصالحۃ من اللہ۔ خوابہای خوش صادق از جانب خداست وعلامت لطف ورحمت اوست۔ والحلم من الشیطان۔ وخوابہای ناخوش ودروغ کہ آنرا اضغاث احلام گویند از شیطان آید وبر رضا وہوای او واقع اگرچہ پیدا کردن ونمودن ہر دو بخلق وقدرت خداست جل وعلا حاصل آنکہ مقبلے معاملہ بشارتی ست از حضرت پروردگار تعالی بندہ خود را تا باعث حسن ظن بوی تعالی واکثار شکر وموجب مزید شوق وطلب گردد وخوابہای ناخوش ودروغ می نماید آنرا شیطان تا اندوہگین گرداند مسلمانی را وبدگمان وسست گردد در سلوک طریق حق پس از ان علاج ودفع شر آن وحفظ از شر شیطان فرمود

اذا رأی احدکم ما یحب پس چون ببیند یکی از شما خوابی که خوش دارد آنرا. فلا یحدث به پس باید که حدیث نکند بدان و نگوید آنرا الا من یحب مگر کسی را که
دوست دارد آنکس او را سر این در حدیث اول از فصل ثانی بیاید در این حدیث برفع و جزم هر دو روایت یافته. و اذا رأی ما یکره. و چون ببیند یکی از شما خوابی را
که ناخوش دارد آنرا و بیم شر و ضرر دارد از آن. فلیتعوذ باللہ من شرها پس باید که پناه بجوید بخدا و بجوید از شر آن خواب که توهم دارد. و من شر الشیطان و پناه
جوید از شر و بدی شیطان. ولیتفل ثلاثا. و باید که آب از دهن افگند سه بار بقصد رد و طرد شیطان. ولا یحدث بها احدا. و نگوید آن خواب
کسی را. فانها لن تضره. زیرا که اگر نگوید خواب را البته ضرر نمیکند او را. متفق علیه. وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیه وسلم اذا رأی احدکم الرؤیا یکرهها. چون ببیند یکی از شما خوابی را که ناخوش دارد آنرا. فلیبصق عن یساره ثلاثا پس باید که آب
از درون دهن افگند بجانب چپ سه بار. ولیستعذ باللہ من الشیطان ثلاثا. و باید که پناه جوید بخدا از شیطان سه بار در این
حدیث بصاق ذکر کرده که بیشتر است از تفل و تفل آب از دهان برآوردن است و بصق از درون دهن آب برآوردن است تا آنکه از
حلق نیز چیزی برآید و بصاق آن چیز که برآید و بزاق نیز گویند پس از روی تفل است و پس از آن نفث است که دمیدن است
با آب دهان دیگر نفخ است که دمیدن است و بس. و در بعضی احادیث مسلم فلینفث نیز آمده و در این حدیث ذکر یسار است و در حدیث سابق
مطلق آمده و جانب یسار که بعلاقه دنائت و خست و نسبت او بشر انسب است بشیطان و نیز در این حدیث این زیادتی است که گفت
ولیتحول عن جنبه الذی کان علیه. و باید که بگردد از پهلوی خود که بود بر آن پهلو در وقت دیدن این خواب زیرا که این ادخل است
در تغییر حال. رواه مسلم. وعن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم اذا اقترب الزمان لم یکد تکذب رؤیا المؤمن
چون قریب گردد زمان نزدیک نیست که دروغ شود خواب مسلمان شرح این حدیث بچند وجه کرده اند. اول آنکه مراد باقتراب
زمان آخر زمان و اقتراب ساعت است و در حدیث دیگر صریح آمده که در آخر زمان نزدیک نیست که دروغ شود رؤیا مؤمن و از بعضی
مشائخ خود شنیده ام که مراد قرب زمان موت است ثانی آنکه مراد باقتراب زمان استوای لیل و نهار است زیرا که مزاجها در این زمان
صحیح تر و معتدل تر باشند پس رؤیا درست تر و از خلط و خلل سالم تر آید ثالث آنکه مراد به تقارب زمان آنست که سال مانند
ماه بگذرد و ماه مثل هفته و هفته مانند روز و روز مانند ساعت و گفته اند که مراد بدان زمان مهدی و آوان بسطت عدل اوست
چه زمان عیش و کامرانی هر چند دراز بود کوتاه نماید و زمان غم و محنت هر چند کوتاه بود دراز افتد چنانکه گفته است سنة الوصال
سنة وسنة الفراق سنة پس در زمان مهدی تعبیرهای صحیح آید و راست افتد زیرا که آن زمان صدق و راستی است و در حدیث
آمده که هر که راست گوتر خواب وی راست تر و بعضی از شراح گفته اند که وی کنایت است از قصر عمر و قلت برکت یا استقارب اهل
زمان و نزدیک اند بیکدیگر در شر و فساد یا استقارب و تشابه اند اجزای زمان بیکدیگر در شر یا بجهت زود گذشتن ایام و تهافت و تهاوی
و نزدیک شدن بانقراض و انقطاع بعد از آن بیان صدق رؤیای مومن و مدح وی کرد و فرمود. و رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین
جزءا من النبوة شرح این گذشت. وما کان من النبوة فانه لا یکذب. و چیزی که از جمله نبوت و جزء او باشد دروغ نشود پوشیده نماند
که سیاق حدیث ناظر در آن است که صدق رؤیا نزد اقتراب زمان بجهت قوت ایمان و کمال اوست که موجب صدق رؤیا است

پس توجیه تقارب زمان چنانکه از بعضے شراح نقل کردیم بتقارب تشابه در شر و فساد مناسب نباشد و تواند که صدق رؤیا درین وقت
بخاصیت باشد که بعلم آن غیر آن حضرت را احاطه میسر نباشد و چون از حدیث صحت رؤیا و صدق وی معلوم شد کلامی از ابن سیرین
آورد برای بیان اقسام رؤیا و اشارت بآن که همه اقسام وی صحیح و قابل تعبیر و اعتبار نبود مگر همان اقسام که بشارت و اعلام
و تعریف ست از حق به بنده و گفت. قال. گفت محمد بن سیرین و انا اقول. و من میگویم در روایت میکنم از آنچه آنحضرت فرموده است
الرؤیا ثلث. و در بعضی روایات ثلاثة بتا آمده است یعنی رؤیا سه خصلت یا سه قسم ست. حدیث النفس. یکی حکایت نفس و تخیلات
قوت متخیله است چنانکه شخصے در کاری یا حرفتی یا سخنی بود از بسکه در خیال نشسته همان در خواب وی در آید و قوت متخیله آنرا ترکیب و ترتیب دهد
و تخویف الشیطان. قسم دیگر ترسانیدن شیطان ست مر آدمی زاد را تا اندوهگین گردد بجهت دشمنی که با ایشان دارد و آن فعل
شیطان ست که بدان با آدمی زاد بازی کند و اندوهناک سازد و در تعب و مشقت اندازد و از و احتلام که موجب غسل گردد و گاهی
بسببه فوات نماز یا تاخیر آن از وقت گردد ازین باب ست این دو قسم را اعتباری و تعبیری نبود. و بشری من الله. قسم
سوم بشارت دادن و اعلام نمودن ست از جانب حق بنده را تا بدان خوش شود و در طلب حق تازه گردد و حسن ظن و
امیدواری آرد. فمن رای شیئا یکرهه. پس هر که بیند خوابی را که ناخوش دارد آنرا. فلا یقصه علی احد. پس باید که نگوید و نخواند آنرا بهیچ کس
زیرا که چون آنرا اعتباری و تعبیری نیست گفتن و حکایت کردن آن داخل عبث و لایعنی بود و نیز چون بگوید و بشنوند آنرا تعبیر
بد بیند شاید و بگوید و توهم و تطیر لازم آید و در وسواس بیفگند و تعبیر را خاصیتے در وقوع هست چنانکه بیاید. و لیقم فلیصل. و باید که از
خواب برخیزد پس باید که نماز بگزارد تا به برکت و نورانیت نماز توهم شر و ضرری که پیدا شده بر طرف شود و کدورتی و وحشتی که حاصل شده
زائل گردد. قال و کان یکره الغل فی النوم. شارحان در ضمیر قال و کان یکره چند احتمال گفته اند یکی آنکه ضمیر قال راجع با بن سیرین
باشد چنانکه ظاهر عبارت که سابقا گفت قال محمد ابن سیرین ناظر دران ست و برین تقدیر ضمیر کان یکره راجع بآن حضرت باشد
صلی الله علیه وسلم و معنی چنین باشد که گفت ابن سیرین بود آنحضرت که مکروه میداشت غل را بضم غین معجمه گردن بند یعنی کسی در خواب
بیند که طوق در گردن او انداخته اند این خواب ناخوش میداشت که این صفت دوزخیان ست چنانکه فرمود اذ الاغلال فی اعناقهم
و احتمال دارد که ضمیر قال با بن سیرین باشد و کان یکره با بی هریره که ابن سیرین راوی از وست و مشهور ترست بروایت از وی یعنی
گفت ابن سیرین بود ابوهریره که مکروه میداشت دیدن غل را در خواب لابد ابوهریره آنرا از حضرت شنیده باشد یا باجتهاد خود
تعبیر کرده و احتمال دیگر آنست که ضمیر قال براوی از ابن سیرین بود و کان یکره با بن سیرین یعنی گفت راوی بود ابن سیرین که
مکروه میداشت غل را و ظاهر این احتمال چون مستلزم اسناد تعبیر با بن سیرین ست و وی مشهور ست بتاویل و تعبیر رؤیا نوع رجحانی
داشته باشد والله اعلم. و یعجبهم القید. و خوش می آمد ایشان را دیدن قید در پا همچنین آمده در روایت بخاری بصیغه جمع پس بر احتمال
اول راجع بحضرت و صحابه وی صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم بود و بر ثانی با بوهریره و اتباع وی و بر ثالث با بن سیرین و معاصران
وی از معبرین فافهم یعنی اگر کسی در خواب بیند که قید در پای وی کرده اند این را خوش میداشتند که علامت باز ماندن از تتابع و معاصی

وثبات قدم بر طاعت است چنانکه فرمود - ویقال القید ثبات فی الدین - وگفته می شد نزد اهل تعبیر که قید ثبات قدم ست در دین این تعبیر نسبت باهل دین وطاعت ست که گفته اند که اگر بیماری یا زندانی یا مسافری یا اندوهگینی بیند که قید در پا دارد تعبیرش ثبات در همان و همان حال بود که در وست کذا قال الطیبی و همچنین تعبیر رؤیا مختلف میگردد باختلاف رائی شلا اگر تاجری در خواب بیند که متاع اندوخته بر کشتی نشسته و باد موافق وزیده علامت سلامت وسود در تجارت بود و اگر همین خواب را سالکی از سالکان طریقت بیند علامت اتباع شریعت ووصول بمقام حقیقت گردد متفق علیه قال البخاری رواه - گفت بخاری روایت کرد این حدیث را قتادة که از طبقهٔ ثالثهٔ تابعین بصره است ومشهور ست - ویونس - بن عبید بصری مولی عبد القیس روایت میکند از حسن و ابن سیرین و روایت میکنند از وی ثوری وشعبه و یونس و بسیاران و ظاهر آن ست که مراد این جا یونس که مشهور ست بروایت از ابن سیرین - وهشیم و هشیم ابن بشیر سلمی واسطی ست و حافظ بغداد امام ثقه مدلس واسطی و بعضی گفته اند بخاری الاصل و ابن مهدی گفته که وی احفظ ست مر حدیث را از شعبه وسفیان - وابو هلال - نیز از تابعین ست روایت میکند از ابو قتاده و این جماعه همه روایت میکنند عن ابن سیرین - لم یذکر این روایت نمیکند عن ابی هریرة وقال - وگفت - یونس - بن عبید مذکور که روایت از ابن سیرین دارد - لا احسبه - گمان نمی برم این روایت ابن سیرین را از ابی هریره - الا عن النبی صلی الله علیه وسلم فی القید - مگر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در باب قید که واقع شده است یعنیهم القید والقید ثبات فی الدین نه در غل که گفت کان یکره الغل یعنی این حدیث مرفوع ست نه موقوف بر ابی هریره و ابن سیرین یعنی روایت کرد آنرا ابن سیرین عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم بخاری همچنین گفت درین حدیث وقال مسلم - وگفت مسلم از لفظ راوی ابن سیرین - لا ادری هو فی الحدیث - در نمی یابم که این قول مذکور در قید حدیث پیغمبر واقع شده صلی الله علیه وسلم ام قاله ابن سیرین - یا گفته است او را ابن سیرین از پیش خود - وفی روایة نحوه - و در روایتی یعنی مر مسلم را مانند این ست که گفته شد واین سخن نیز مر مسلم راست که گفت - وادرج فی الحدیث قوله - وادراج کرده است یعنی ابن سیرین یا ابو هریره در حدیث این قول خود را که گفت - واکره الغل الی تمام الکلام یعنی تمام کلام را که در غل وقید واقع شده همه از کلام ابن سیرین یا ابو هریره است که ادراج کرد در حدیث وادراج در اصطلاح محدثین در آوردن راوی ست کلام خود را در میان حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم واز این بیان که از قول بخاری ومسلم کرده شد حقیقت حال ضمائر قال وکان یکره نیز بظهور می پیوندد فافهم وعن جابر قال جاء رجل الی النبی - آمد مردی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آن مرد - رأیت فی المنام کان رأسی قطع - دیدم در خواب گویا سر وی بریده شده است - قال - گفت جابر - فضحک النبی صلی الله علیه وسلم وقال - پس بخندید آنحضرت وفرمود - اذا لعب الشیطان باحدکم فی منامه فلا یحدث به الناس - چون بازی کند شیطان بیکی از شما پس باید که خبر نه دهد بدان مردم را یعنی این خواب تو چیزی نیست واز اضغاث احلام ست واز آن قسم ست که شیطان بازی میکند با آدمی تا اندوهگین گرداند او را همچنین خواب را باید پوشیده وا مردم نباید گفت وطیبی گفته که گو آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانست بوحی یا بدلالت حال مثلا که این خواب وی از اضغاث احلام وبازی شیطان ست اگرچه نزد معبران آنرا تعبیرات هست مثل زوال نعمت و مفارقت قوم

وتعبیر حال وامثال آن چنانکه بیان کرده اند۔ رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رأیت ذات لیلة فیما یری
النائم۔ می بینم یک شبی در جملهٔ آنچه می بیند یا دران روشنی وحالی که می بیند خواب کننده یعنی در خواب می بینم۔ کانا فی دار عقبة بن
رافع گویا من واصحاب من نشسته ایم در سرای عقبه بن رافع قرشی صحابی ابن خالهٔ عمرو بن العاص حاضر شده فتح مصر را وعمرو بن العاص
او را بولایت مغرب فرستاد ودر سنهٔ ثلث وستین با فریقیه بر برگشته شد۔ فاتینا برطب من رطب ابن طاب۔ پس آورده شد نزد ما
نوعی از خرمای ترکه او را رطب ابن طاب نام ست وابن طاب مردی بود در مدینه که این نوع رطب بوی منسوب ست باین وجه که وی
آنرا پیدا کرده ونشانده یا خوش داشته وخورده رطب ابن طاب گویند وعذق ابن طاب نیز گویند بکسر عین وسکون ذال که بمعنی
خوشهٔ خرماست وتمر ابن طاب نیز گویند۔ فاولت ان الرفعة لنا فی الدنیا پس تاویل وتعبیر کردم این خواب را باینکه سر بلندی
وبزرگی برای ماست در دنیا۔ والعاقبة فی الآخرة۔ وحسن عاقبت در آخرت رفعت را از لفظ رافع گرفت وعاقبت از عقبه وان
دیننا قد طاب۔ وتعبیر کردم باینکه دین ما که دین اسلام ست خوش آمد وشیرین افتاد وقرار یافت در دلها وکراهت وتلخی از خطبا
آن نماند وطیبی گفته که استقرار یافت احکام آن وممهد گشت قواعد آن ودر بعضی روایات آمده۔ قد ارطب وطاب این را از لفظ
رطب ابن طاب گرفت۔ رواه مسلم۔ بدانکه عادت کریمهٔ وی بود صلی الله علیه وسلم که از اسما بطریق تفاول وتاویل معانی اخذ
میکرد واین مخصوص تعبیر خواب نبود در بیداری نیز بدان فال میگرفت چنانکه در سفر هجرت از مکه بمدینه بریده اسلمی را با جماعه
از سواران در راه دید که قریش او را برای گرفتن آن حضرت بگماشته بودند وصد شتر بران وعده کرده فرمود کیستی تو ونام تو
چیست گفت بریده پس با بوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود۔ قد برد امرنا تحقیق خوشی وخنکی شد کار ما باز پرسید نسب تو چیست
وبکدام قبیله است گفت اسلمی فرمود حصل السلامة لنا باز پرسید که کدام اسلم گفت از بنی سهم فرمود قد اصبت سهمک تحقیق یافتی تو
نصیب خود را پس بریده اسلام آورد وبا حضرت وی بمدینه شد الحدیث۔ وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
رأیت فی المنام انی اهاجر من مکة۔ ابوموسی اشعری که از کبار صحابه است روایت میکند از ان حضرت که گفت در خواب دیدم
که من هجرت میکنم وبدر میروم از مکه۔ الی ارض بها نخل۔ بسوی زمینیکه دران زمین درخت خرما بسیارست این حال در ابتدای
هجرت بود که آن حضرت را صلی الله علیه وسلم تعیین موضعی که بدان هجرت کند میکردند اول موضعی دید که شهتباه واشتراک بهاک اه
می یافت پس از ان مدینه مطهره که او را در جاهلیت یثرب میخواندند وقریه ذات النخل نیز میگفتند متعین گشت ونخیل در غیر مدینه
از مواضع دیگر از حجاز نیز بود آنرا سفر باید که اول چنین نمودند که بقریه که نخلستان بسیار دارد بروی پس در خواب می بینم که بجانب
اینچنین قریه میروم۔ فذهب وهلی۔ پس رفت وهم من در تعبیر آن قریه الی انها الیمامة که آن قریه یمامه باشد بفتح یای تحتانیه
وتخفیف میم نام بلدی که از سائر بلاد حجاز نخیل در وی بیشتر ست ووی پایان مدینه در جانب شرقی از مکه بر شانزده مرحله از بصره
است واز کوفه نیز مانند آن ونسبت بوی یمامی ست ومسیلمه کذاب لعنة الله علیه را انجامی بود ویمامه در اصل نام جاریه بود کبود چشم
چنان تیز نظر که سوار را از سه روزه راه میدید این بلاد بهم منسوب باوئید وسمی باسم وی پس آنحضرت اول بنشان وجود نخل وکثرت آن

هجرت گاه خود را بیمامه تعبیر کرد. او هجر یا شهری دیگر که نام او هجر است بفتح ها و جیم و آن نام شهری ست که میان او و میان یمامه یک
شبانروز راه است و آن نام تمامه زمین بحرین است و آنکه در حدیث قلتین واقع شده که من قلال هجر نام این شهر است و در
صراح گفته که هجر نام شهریست که خرما بوی نسبت کنند این نیز شبیه شده که شاید موضع هجرت این باشد. فاذا هي المدینة یثرب
پس چون روشن شد امارات و علامات و غیره اشتباه و اشتراک از میان رفت روشن گشت که آن زمین و قریه که هجرت بسوی
او کرد مدینه است که نام قدیم وی یثرب است و اثرب نیز آمده بر وزن مسجد و گویند که یثرب نام یکی از اولاد نوح است علیه السلام که
بعد از تفرق ذریت او درین سرزمین مقام گرفت و بعضی از علما روایت کرده اند که مدینه را به یثرب تسمیه نباید کرد و بخاری در
تاریخ خود حدیثی روایت کرده که هر که یکبار یثرب گوید باید که از برای تلافی و تدارک آن ده بار مدینه گوید و امام احمد و ابو یعلی روایت
کرده اند هر که مدینه را یثرب گوید باید که استغفار کند نام او طابه است طابه در روایات دیگر درین باب نیز آمده و وجه کراهت اشتقاق
او است از ثرب به تحریک که بمعنی فساد است یا تثریب که بمعنی مواخذه و عقاب است یا آنکه چون وی در اصل نام کافری است
تسمیه این مکان مطهر که ساحت عرش از دنس کفر منزه و مبرا است مناسب نباشد و آنکه در قرآن مجید واقع شده یا اهل یثرب
لا مقام لکم از زبان منافقان است که در تسمیه او باین اسم داد نفاق بیاد دادند و در بعضی احادیث نیز تسمیه وی به یثرب واقع است
گویند که وقوع آن پیش از ورود نهی است و در این حدیث نیز از این قبیل تواند بود یا باعتبار آنکه چون در وقت هجرت بود و هنوز نه
تسمیه او باین اسم ثابت نبود به همان اسم مذکور گشت و گفته اند که اطلاق یثرب از برای بیان جواز است و نهی تنزیهی است و این بلد
شریف را اسما بسیار است جمله از آن در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که متکفل بیان احوال این مکان مطهره است ذکر کرده ایم
و مدینه در اصل لغت نام بیوت مجتمعه است که در کثرت و عمارت از حد قریه تجاوز نموده باشند و بمرتبه مصر نرسیده و پایان تر از
قریه است و بالاتر از همه مصر و مدینه و بلد در میان اند و بعضی مصر و مدینه را در یک مرتبه داشته اند و آلان المدینة بالف و لام علم
مدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم شده چنانکه اگر مدینه مطلق ذکر کنند همین بلده معظمه مراد افتد و در نسبت بوی مدنی گویند و بغیر وی
مدینی و در قرآن مجید این نام شریف در چند جا مذکور شده و در توریت نیز مذکور است. علی مشرفها التحیة والسلام. ورأیت في رؤیاي
هذه و دیدم من در خواب خود که انیست انی هززت سیفا این را که من جنبانیدم شمشیر را. فانقطع صدره پس شکست شمشیر از بالا
فاذا هو ما اصیب من المؤمنین یوم احد پس ناگاه تاویل و تعبیر شکستن شمشیر آن بود که رسید به بعضی مومنان از سختی و اندوه
روز جنگ احد. ثم هززته اخری پس تر جنبانیدم شمشیر را بار دیگر. فعاد احسن ما کان پس بحال خود آمد آن شمشیر و درست شد
بهتر از آنچه بود. فاذا هو ما جاء الله به من الفتح واجتماع المؤمنین پس ناگاه تعبیر درست شدن شمشیر آن بود که آورد حق تعالی آنرا
از فتح و فراهم آمدن مسلمانان و همان روز که در اول برخلاف امر رسول الله صلی الله علیه وسلم از مرکز جنبیدند و در دنبال
غنیمت رفتند و تزلزل بحال ایشان راه یافت و هفتاد کس شهید گشتند پس از آن بجمعیت و استقامت باز آمدند و انوار فتح و نصرت
طالع گردید و احتمال دارد که مراد فتوحی باشد که بعد از احد بظهور آمده والاول اظهر تعبیر کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم سیف را

بمو سنان و شکستن آن ازہزیمتی کہ بایشان رسیدہ و باز درست گشتن آن باجتماع ایشان زیرا کہ انصار اعوان مرد مثل شمشیر اند
کہ حملہ میکنند و غالب می آیند بآن بر اعدا و این تعبیر ست کہ آنحضرت را نمودند و در خاطر مبارک او انداختند و اگر چہ شمشیر را تعبیرات
دیگر باشد چنانکہ ولد واخ و زوجہ و زبان و ولایت و امثال آن چنانچہ طیبی ذکر کردہ بدان منافات ندارد و متفق علیہ است بدانکہ
اگر این رؤیا قبیل غزوۂ احد ست پس ازانچہ از احوال ہجرت گذشت ما حوال سابق ست کہ الآن باز نمودند و اگر در اول ہجرت ست
احوال لاحق را نمودند کہ بعد ازان بظہور رسیدہ و تعیین تعبیر آن بحال غزوۂ احد موکول بعلم و تعلیم الٰہی ست مر ورا صلی اللہ
علیہ وسلم- وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بینا انا نائم اتیت بخزائن الارض گفت آنحضرت
کہ در اثنای آنکہ من خواب کنندہ ام آوردہ شد نزد من خزینہای زمین و املاک و اموال یعنی این ہمہ تراست اشارت
کرد بشیوع و بسطت دین و ملت وی در عالم- فوضع فی کفی سواران من ذہب پس نہادہ شد در دست من دو سوار از
طلا کفی را بلفظ مفرد خواندہ اند بفتح کاف و کسر فا و سکون یا و طیبی گفتہ کہ ظاہر بصیغۂ تثنیہ است بفتح فا و تشدید یا چنانکہ در
روایت دیگر آمدہ فی یدی کہ آنرا نووی تصریح کردہ کہ بلفظ تثنیہ است پس بقیاس آن ظاہر آن باشد کہ کفی ہم تثنیہ باشد و غالبا
نمودن سوارین از طلا بجہت انہماک در زیب و زینت دنیا و نمایش آن و شدت کراہت و غلاظت آن دو کذاب بود کہ تعبیر بانہا کرد
فکبرا علی پس گران و مکروہ آمدند آن دو سوار بر من از جہت کراہت لبس ذہب- فاوحی الی ان انفخہما پس وحی کردہ شد بسوی
من کہ بدم این دو سوار را تا از دست تو بپرند فنفختہما پس بدمیدم آنہا را- فذہبا پس بعالم عدم رفتند و پریدند اشارت کرد
باستحقار شان آن دو کذاب کہ ثباتی و مداری ندارد چنانکہ چیزی سبکی کہ آنرا بدمند و بپرد در ہوا و زود زائل گردد- فاولتہما-
آنحضرت میفرماید کہ پس تاویل و تعبیر کردم این دو سوار ذہب را کہ در دست من نہادند و وجود آنہا بر من گران بود و وحی کردہ
شدم کہ بدمم آنہا را و دمیدم پس رفتند و پریدند- الکذابین اللذین انا بینہما- بآن دو دروغ گوئی کہ دعوی پیغمبری کردند کہ
من میان آنہا موجودم و بر صدر رسالت قائم- صاحب صنعاء- یکی از صنعا ست کہ شہریست از شہرہای یمن و صاحب آن اسود
عنسی بفتح عین و سکون نون و کسر سین کہ در آخر عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعوی نبوت کرد و فیروز دیلمی در مرض وفات
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را کشت پس آنحضرت در مدینہ ازان حال خبر داد و فرمود فاز فیروز- و صاحب الیمامۃ- و دیگر از
یمامہ است کہ بلادی ست از بلاد حجاز چنانکہ گذشت و نام وی مسیلمہ بود لعنۃ اللہ علیہ بفتح میم و سکون سین و فتح لام بن ثمامہ
بضم تای مثلثہ و مسلمانان او را مسیلمہ کذاب بصیغۂ تصغیر نام کردند و در خلافت صدیق اکبر بر دست وحشی بن حرب کشتہ شد چنانکہ قصہ وے
مشہور ست و در وجہ تاویل سوارین بکذابین گفتہ اند و العلم عند اللہ سوار مشابہ قید دست ست چنانکہ قید در پا باشد و قید
منع میکند دست را از بطش و اخذ و عمل و تصرف چنانکہ باید پس آن دو کذاب کہ معارض امر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
شدہ بودند مشابہ قیدی باشند کہ در دست مبارک او ست و مانع باشند از عمل و تصرف گویا دست او را گرفتہ اند و نمیگذارند کہ
کار کند باین وجہ مناسبت تاویل و تعبیر کرد سوارین از ذہب را کہ در دست مبارک خود دید بآن دو کذاب کذا قالوا و ظاہر آن

بنماید کہ آن حضرت تعبیر و تاویل کرد بوحی و الہام الٰہی کہ در دل شریف وی انداختند چنانکہ سابقاً اشارت بدان کردیم نہ بمجرد وجہ مناسبت
کہ مذکور شد و تعبیر و تاویل رؤیا بحقیقت مر اہل کشف راست کہ واقع را در یابند نہ بمجرد مناسبت و مشابہت کہ معبران ظاہر میکنند
کما لا یخفی متفق علیہ و فی روایۃ۔ و در روایتی باین لفظ آمدہ است کہ در بیان و تعبیر کذا بین فرمود۔ یقال لاحدہما گفتہ میشود
یکی ازان دو را مسیلمۃ صاحب الیمامۃ والعنسی صاحب صنعاء۔ ہمچنین است در مصابیح و صاحب مشکوۃ میگوید۔ لم اجد ہذہ الروایۃ
فی الصحیحین نیافتم من این روایت را در صحیحین کہ فصل اول برای احادیث آنہا معقود است۔ و ذکرہا صاحب الجامع عن الترمذی
ولیکن ذکر کردہ است آنرا صاحب جامع الاصول از ترمذی وعن ام العلاء الانصاریۃ۔ صحابیہ است از مبایعات حدیث وی نزد
اہل مدینہ است روایت کردہ از وی پسری خارجہ بن زید بن ثابت پس وی از زوجہ زید بن ثابت است نام او زینب است بود
عثمان بن مظعون نزد وی نزیل۔ قالت رأیت لعثمان بن مظعون فی النوم عینا تجری۔ عثمان بن مظعون از فضلای مہاجرین ست
و اول کسی ست کہ وفات یافت از مہاجرین در مدینہ و آنحضرت بوسہ داد در دو چشم او بعد از موت وی و دفن کرد او را در بقیع و بنفس نفیس خویش
سنگی گران کشید و بر قبر او نہاد و او را فضائل بسیار است پس ام العلاء انصاریہ میگوید دیدم مر عثمان بن مظعون را در خواب چشمہ را کہ
روان میرود فقصصتہا علی رسول اللہ پس برخواندم آنرا بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال پس گفت آنحضرت در تعبیر این
خواب ذلک عملہ یجری لہ۔ آن چشمہ صورت عمل اوست کہ جاری کردہ میشود برای او یعنی ثواب آن کہ دائم و باقی ست بعد از وی و یجری
را بلفظ معلوم نیز خواندہ اند حکایت شنیدہ ام از شیخ اجل و اکرم اوحد عبدالوہاب متقی گفت دیدم شیخ خود را شیخ علی متقی رحمۃ اللہ علیہ
در منام ناگاہ نزد او حوضہاست صغار و کبار و جداول و انہار جاری و میگوید شیخ رحمۃ اللہ علیہ و اشارت میکند باین حیاض کہ آن
جامع صغیر ست و این جامع کبیر و این فلان کتاب است و این فلان رسالہ ہمچنین عد میکند کتب و رسائل و مصنفات خود را در علوم
دین رواہ البخاری۔ وعن سمرۃ بن جندب۔ صحابی کبیر ست از حفاظ مکثرین روایت کرد از وی حسن بصری و ابن سیرین و شعبہ
و غیر ہم مات بالبصرۃ سنۃ تسع و خمسین و قیل سنۃ ستین۔ قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا صلی۔ عادت شریف آن بود
کہ چون فارغ میشد از نماز یعنی نماز صبح اقبل علینا بوجہہ۔ توجہ میکرد برابر روی مبارک خود اقبال بمعنی توجہ و روی آوردن ست
و بوجہہ تاکید اوست چنانکہ گویند کتبہ بیدہ و ابصرہ بعینہ۔ و در ینجا جواز استدبار قبلہ است اگرچہ در وقت صبح باشد در مجلس علم و صاحب
عوارف مبالغہ کردہ است در وصیت بآنکہ در وقت صبح بعد از نماز استدبار نکند و اگر خواب غلبہ کند برای دفع آن بجانب پس پشت
رود کہ منور باطن ست و این در غیر مثل این صورت خواہد بود کہ در حدیث آمدہ است۔ فقال پس میگفت وی پرسید از صحابہ من رأی
منکم اللیلۃ رؤیا کیست کہ دیدہ است از شما امشب خوابی را۔ قال۔ گفت سمرہ۔ فان رای احد قصہا پس اگر می دید یکی خوابی را
میخواند و عرض میکرد آنرا بر حضرت وی۔ فیقول ما شاء اللہ پس میگفت آن حضرت در تعبیر خواب وی آنچہ خواستہ بود خدا و الہام
کردہ بر دل وی جاری کردہ بر لسان وی صلی اللہ علیہ وسلم۔ فسألنا یوما پس پرسید ما را روزی ہمان عبارت شریف خود
فقال ہل رای منکم احد رؤیا پس گفت آیا دیدہ است از شما ہیچ یکی خوابی را۔ قلنا لا گفتیم نہ دیدہ است۔ فقال لکنی رأیت اللیلۃ فرمود

لیکن من دیده ام امشب. رجلین اتیانی. دو مرد را که آمدند مرا. فاخذا بیدی. پس گرفتند هر دو دست مرا. فاخرجانی الی ارض مقدسة
پس بیرون آوردند مرا بسوی زمینی پاک. در بعضی حواشی نوشته اند که مراد زمین شام است و ظاهر تنکیر اطلاق است. فاذا رجل جالس
پس ناگاه دیدم در آنجا مردی نشسته است. و رجل قائم بیده کلوب من حدید. و مردی دیگر ست ایستاده در دست او کلوب است از
آهن کلوب بفتح کاف و تشدید لام مضموم آهنی است سر کج که کشیده میشود بوی چیزی که آنرا تنور گویند. یدخله فی شدقه. می درآرد آن کلوب را
در کله آن مرد که نشسته است و شدق بکسر شین و سکون دال کنج دهن. فیشقه. پس پاره میکند شدق او را. حتی یبلغ قفاه. تا آنکه میرسد
پارگی پس سر او را. ثم یفعل بشدقه الآخر مثل ذلک. پس میکند بکله دیگر وی مانند آنچه کرده بود بکله نخست یعنی با تنور میکشد و پاره میکند
تا آنکه میرسد قفا را. ویلتئم شدقه هذا. و بهم می آید و به میگردد این کله او. فیعود فیصنع مثله. پس باز میگردد و میکند مانند آن کار یعنی
هر بار کله او می شگافد و چون باز بهم می آیند باز می شگافد همچنین هر بار میکند. قلت ما هذا. آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پس گفتم و پرسیدم آن دو مرد را که چیست این عمل که با این مرد میکنی. قالا انطلق. گفتند آن دو مرد برو یعنی پیش برو که بنمودیم
عجائب دیگر دیدنی ست تعبیر آن معلوم خواهد شد. فانطلقنا. پس رفتیم من و آن دو مرد حتی اتینا علی رجل مضطجع علی قفاه. تا آنکه
آمدیم بر مردی که افتاده است بر قفای خود. و رجل قائم علی راسه بفهر او صخرة. و مردی دیگر ست ایستاده بر سر او سنگی در کف
و فهر بکسر فا و سکون ها سنگ به پری دست یا سنگ مطلقا او صخرة شک راوی ست. فیشدخ به راسه. می شکند بآن سنگ سر آن
مرد افتاده بر قفا. فاذا ضربه تدهده الحجر. پس چون میزند او را می غلطد سنگ و دور می افتد. فانطلق الیه لیاخذه. پس میرود آن مرد
بجانب سنگ تا بگیرد آن سنگ را و باز بزند. فلا یرجع الی هذا حتی یلتئم راسه. پس باز نمیگردد بسوی این مرد تا آنکه بهم می آید و به میگردد سر او
و عاد راسه کما کان. و میگردد سر او چنانکه بود. فعاد الیه فضربه. پس باز می آید آن مرد سنگ در دست پس میزند او را. فقلت ما هذا
پس پرسیدم که چیست این کار. قالا انطلق. گفتند آن هر دو مرد برو. فانطلقنا. پس رفتیم تا حتی اتینا الی ثقب بفتح ثای
مثلثه و سکون قاف و در روایتی نقب بفتح نون و هر دو بمعنی سوراخ است از صراح مفهوم میشود که مطلق سوراخ را نامند قاموس معلوم میگردد
که بمعنی سوراخ نافذ و در حواشی بعلامت مغرب نوشته اند که ثقب بفتح ثای مثلثه سوراخ نافذ و استعمال او در قلیل و صغیر بود
اما نقب حائط و مانند آن نبود عظیم میباشد لیکن بمقتضای این کلام چون آن نقب تنگ است و تشبیه تنور میکند نون مناسب
می نماید چنانکه فرمود. مثل التنور. آن سوراخ مانند تنور است بتشدید نون بعد از آن در وجه بیان تشبیه به تنور میفرماید. اعلاه
ضیق و اسفله واسع. بالای آن ثقب تنگ است و پایان او فراخ چنانکه شکل تنور میباشد. یتوقد تحته نارا. می افروزند زیر آن تنور
آتش و جماعه از مردم در آن تنور افتاده میسوزند و می جوشند. فاذا ارتفعت. پس چون بلند میگردد آتش ارتفعوا. بلند میشوند
مردم که در وی افتاده اند حتی کادوا ان یخرجوا منها. تا آنکه قریب است که بیرون افتند از آن. فاذا خمدت. و چون فرو می نشیند
زبانه آن آتش و سرد میگردد. رجعوا فیها. رجوع میکنند باز می افتند در وی. و فیها رجال و نساء عراة. و در آن آتش یا در آن تنور که
افروزان است مردان و زنان اند برهنه. فقلت ما هذا. قالا انطلق. فانطلقنا حتی اتینا علی نهر من دم. تا آنکه آمدیم بر جوی از خون. فیه رجل قائم

علی وسط النهر۔ دران جوی مردی ست ایستاده درمیان جوی و وسط را بفتح سین نیز تصحیح کرده اند و معنی وی میانه و لیکن دران جوی
ظاهر تر می نماید و معنی آن میان جوی۔ وعلی شط النهر رجل۔ و برکنار جوی مردی دیگرست۔ بین یدیه حجارة۔ پیش وی سنگهاست
فاقبل الرجل الذی فی النهر۔ پس پیش آمد مردی که ایستاده بود درمیان نهر۔ فاذا اراد ان یخرج رمی الرجل بحجر۔ پس چون میخواهد که بیرون
آید این مرد از میان نهر می انداز دوی زند آن مرد که برکنار نهرست سنگی را۔ فی فیه۔ در دهن آن مرد که میخواهد از نهر بیرون آید۔ فرده
حیث کان۔ پس میگرداند و باز میفرستد همانجا که بود درمیان نهر۔ فجعل کلما جاء لیخرج رمی فی فیه بحجر۔ پس گردانیدآن مرد که بر
جوی ست باین صفت که هرگاه که می آید آن مرد که درمیان نهرست تا بیرون آید می انداخت در دهن او سنگ را۔ فیرجع کما کان
پس باز میگردد و میرود در همان مکان چنانکه بود۔ فقلت ما هذا قالا انطلق فانطلقنا حتی انتهینا الی روضة خضراء۔ تا آمدیم بسوی مرغزار
یا بوستان سبز۔ فیها شجرة عظیمة۔ دران روضه درختی بزرگ ست۔ وفی اصلها شیخ وصبیان۔ و در بیخ آن درخت پیری ست و خردان
واذا رجل قریب من الشجرة۔ وناگاه اینجا مردی دیگرست نزدیک بآن درخت بین یدیه نار یوقدها۔ پیش آن مرد آتشی ست که
می افروزد آن آتش را۔ فصعدا بی الشجرة۔ پس بردند مرا بالای آن درخت۔ فادخلانی دارا وسط الشجرة۔ پس درآوردند مرا
در سرای که میان آن درخت ست۔ لم ار قط احسن منها۔ ندیدم هرگز بهتر از آن سرا۔ فیها رجال شیوخ وشباب۔ دران سرا مردان
پیران وجوانان وشباب بفتح شین وخفت با جمع شاب ومعنی جوانی نیز آید۔ ونساء وصبیان۔ وزنان اند وخردان۔ ثم
اخرجانی منها۔ پس تر بیرون آوردند مرا از آن سرا۔ فصعدا بی الشجرة۔ پس باز بردند مرا بالای آن درخت۔ فادخلانی دارا هی احسن وافضل
پس درآوردند مرا سرای را که آن سرا بهتر و زیاده تر در فضل و زیب و زینت ست۔ فیها شیوخ وشباب۔ درین سرا پیران و جوانان اند
و درینجا ذکر زنان و خردان نیست و وجه آن در تعبیر این خواب معلوم گردد۔ فقلت لهما انکما قد طوفتمانی اللیلة۔ پس گفتم من
مر آن دو مرد را که می بردند مرا از جائی بجائی که بسیار گردانیدید شما مرا امشب۔ فاخبرانی عما رایت۔ پس خبر دهید مرا از آنچه دیدم من
قالا نعم۔ گفتند آن دو مرد آری خبر میدهیم ترا از آنچه دیدی۔ اما الرجل الذی رایته یشق شدقه۔ اما مردی که دیدی تو مر او را که پاره
کرده میشود کله او بانبور۔ فکذاب یحدث بالکذبة۔ پس مردی دروغ گو ست که خبر میدهد بدروغ۔ فتحمل عنه۔ پس یاد گرفته میشود
از وی و نقل کرده میشود از وی آن حدیث دروغ۔ حتی تبلغ الآفاق۔ تا آنکه میرسد در اطراف عالم و تحمل و تبلغ را بتاء و بیاهر دو خوانده
اند فیصنع به الی یوم القیمة۔ پس کرده میشود بآن مرد چیزی که می بینی تا روز قیامت۔ والذی رایته یشدخ راسه۔ و آن کسیکه
دیدی تو او را که شکسته میشود سر او۔ فرجل علمه الله القرآن۔ پس مردی ست که تعلیم کرد او را الله تعالی قرآن را و توفیق داد تعلیم او را
فنام عنه باللیل۔ پس خواب کرد و اعراض کرد از قرآن در شب و قیام لیل نکرد بالقرآن۔ ولم یعمل بما فیه بالنهار۔ و عمل نکرد بآنچه
در قرآن ست در روز عمل بقرآن در روز و شب ست و تلاوت قرآن در شب نیز عمل بقرآن ست ولیکن چون سنت در شب
عمل بتلاوت او ست مخصوص گردانید بآن و عمل با وامر و نواهی قرآن را تعلق بروز داشت باعتبار غالب یفعل به الی یوم
القیمة۔ کرده میشود باین مرد که در شب از تلاوت قرآن اعراض نموده و در روز عمل بآن نکرد چیزی که دیدی تا روز قیامت و وجه مناسبت

سر شکستن بہ ترک تلاوت کردن و سر بخواب غفلت نہادن و ترک عمل کہ نماز از جملہ آنست و سر بسجدہ نہادن ظاہر ست۔ والذی رأیتہ فی الثقب۔ وآنکس کہ دیدی تو وی را کہ در سوراخ مثل تنور می سوزد مراد جنس ست کہ شامل جماعت ست فہم الزناۃ پس جماعۃ زناکاران اند کہ آتش شہوت می افروختند و در گرمی آن می سوختند۔ والذی رأیتہ فی النہر۔ وآن کسیکہ دیدی تو او را در رون جوی کہ سنگ میزد در دہن وی مردی کہ در کنارہ جوی بود۔ آکل الربوا۔ ربا خوار ست کہ بجای آنکہ ربا خورد سنگ در دہان میخورد و عذاب میکشد۔ والشیخ الذی رأیتہ فی اصل الشجرۃ ابراہیم۔ و پیری کہ دیدی تو او را در بیخ درخت ابراہیم خلیل اللہ ست۔ و الصبیان حولہ فاولاد الناس۔ اما خردان کہ گرد او میند پس اولاد مردم اند۔ والذی یوقد النار مالک خازن النار۔ وآن کسیکہ می افروزد آتش را مالک ست نگاہدارندہ دوزخ۔ والدار الاولی التی دخلت دار عامۃ المومنین۔ و سرای پیشین کہ در آمدی تو جای عوام مسلمانان ست یعنی بہشتی کہ سائر خلق در آنجا باشد۔ واما ہذہ الدار فدار الشہداء۔ واما این سرای دوم کہ در آمدی واحسن وافضل از اول بود پس جای شہیدان و خواص مردم ست۔ وانا جبرئیل وہذا میکائیل۔ وآن دو مرد کہ آنحضرت را ہمراہ بردند و این عجائب نمودند یکی از آن دو گفت کہ من جبرئیل ام و این دیگر میکائیل۔ فارفع رأسک۔ گفت بآنحضرت پس بردار سر خود را و بالا نگاہ کن۔ فرفعت رأسی پس برداشتم سر خود را و نگاہ کردم۔ فاذا فوقی مثل السحاب پس ناگاہ می بینم کہ بالای سر من مانند ابر ست۔ وفی روایۃ مثل الربابۃ البیضاء و در روایتی آمدہ است کہ گفت بالای من مانند ربابہ سفید ست بفتح را و خفت موحدہ اولی و فتح ثانیہ در آخر تا سحاب متراکم کہ بالای ہم نشستہ است و بعضی قید بیضاء نیز کنند و برین تقدیر البیضاء تاکید خواہد بود یعنی سفید سخت سفید۔ قالا ذلک منزلک۔ گفتند آن دو مرد اینمقامی کہ مثل ابر سفید دیدی جای تست۔ قلت دعانی ادخل منزلی گفتم بگذارید مرا تا در آیم منزل و مقام خود را۔ قالا انہ بقی لک عمر لم تستکملہ۔ گفتند آن دو مرد بتحقیق باقی ماندہ است مر ترا عمری کہ استکمال و استیفا نمودہ آنرا۔ فلو استکملتہ اتیت منزلک پس اگر تمام میکردی عمر خود را می آمدی منزل خود را۔ رواہ البخاری وذکر۔ و ذکر کردہ شدہ است۔ حدیث عبداللہ بن عمر فی

رؤیا النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی المدینۃ۔ در بیان خواب دیدن پیغمبر در مدینہ۔ فی باب حرم المدینۃ۔

الفصل الثانی۔ عن ابی رزین۔ بفتح را و کسر زا۔ العقیلی بضم عین و فتح قاف نام او لقیط ست بفتح لام صحابی مشہور ست معدود در اہل طائف۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رؤیا المومن جزء من ستۃ واربعین جزءا من النبوۃ شرح این معلوم شدہ است۔ وہی علی رجل طائر مالم یحدث بہا۔ و رؤیا بر پای طائر ست یعنی ساقط ست و قرار نیافتہ است تا آنکہ نگفتہ است و خبر نداد ست بدان و عبارت ہو علی رجل طائر کنایت ست از سقوط و عدم استقرار عرب امری کہ قرار نیافتہ و در محل مستقر ست میگویند ہو علی رجل طائر چون پرندہ در اکثر احوال قرار ندارد و ہر ساعت می پرد و حرکت میکند پس آنچہ بر پای وی بود نیز قرار نخواہد داشت پس میفرماید کہ خواب تا بکسی نگفتہ است و خبر نداد ست و در ضمیر پوشیدہ دارد اعتباری ندارد و وقوعی نمی یابد۔ فاذا حدث بہا وقعت پس چون گفت خواب را و با غیر در میان نہاد و وی تعبیر برد واقع میگردد بر آن وجہ کہ تعبیر کرد پس نمی باید گفت و این در خواب بد ست کہ از وقوع آن می ترسد و توہم شر دارد چنانکہ از احادیث در آید معلوم میگردد و گفتہ اند وی۔ واحسبہ قال۔ و می پندارم آنحضرت را

که گفت۔ لا تحدث۔ و در بعضی نسخ بهانه یادت کرده یعنی مگو خواب را الا حبیبا او لبیبا اگر با دوست که نیک خواه و نیک اندیش ست تا
بتواند حمل بر نیکی کند و تعبیر بخیر نماید بخلاف دشمن که عداوت و حسد باعث بر تعبیر بمکروه و شر گردد و همان صفت وقوع یابد یا بمردی
دانا خداوند فکر و رای گوید که بقوت فکر و اعمال رویت بجانب خیر صرف کند و بوجهی تعبیر کند که محبوب ست و دفع توهم ضرر نماید و کلمه او
یا برای شک راوی ست که الا حبیبا گفته او الا لبیبا فرموده و اگر او برای تنویع بود اینجا چند قسم متصور ست جامع هر دو صفت و خالی از هر دو
و حکم اینها ظاهر ست و اگر یکی ازین دو صفت داشته باشد گفتن بوی سود مند نبود پس مراد آن باشد که با دوست گوید که متیقن ست
دوستی او تا بعلاقه دوستی بجانب خیر برد و اگر نه دوستی او معلوم ست و نه دشمنی و دانا باید که بزور فکر و دانائی تاویل بخیر نماید اما بر تقدیر
یقین بدشمنی او دانائی فائده نکند و این توجیه خالی از تکلفی و دقتی نیست و حمل بر شک راوی اسلم و اظهر ست و بر تقدیر حمل بر او
می توان یکی از دو صفت و دیگری اعتبار کرد فافهم۔ رواه الترمذی و فی روایة ابی داود قال الرؤیا علی رجل طائر ما لم تعبر فاذا عبرت
وقعت و احسبه قال و لا تقصها الا علی واد او ذی رأی۔ مضمون این روایت نیز مضمون روایت اولی ست الا آنکه در اولی وقوع
مترتب بر تحدیث داشت و درینجا بر تعبیر و ظاهر آنست که درینجا نیز تعبیر معتبر ست چه نهی از تحدیث مگر با حبیب یا لبیب ناظر بران ست
و درین روایت واد گفت بجای حبیب و ود و محبت یکی ست و لبیب و ذی رأی نیز در معنی یکیست و در بعضی روایات آمده ست الرؤیا
لاول عابر و هی علی رجل طائر الحدیث یعنی رؤیا معتبر نخستین راست تا آن رؤیا ست که در تاویل و تعبیر دو احتمال یا بیشتر دارد نخست یکی
گفت و وی باحتمالی ازان احتمالات آنرا برد و تعبیری کرد پس از وی دیگری باحتمال دیگر تعبیر کرد معتبر همان تعبیر اول ست و دیگر ساقط
اینجا اشکال می آرند که چون وقوع همه اشیا بقضا و قدر ست تاثیر کتمان رؤیا در سقوط و تعبیر آن در وقوع چه معنی دارد و جواب این نیز بقضا و قدر
ست حکم دعا و صدقه و سائر اسباب چیست این نیز همان حکم دارد۔ و عن عائشة رضی الله عنها قالت سئل رسول الله صلی الله
علیه و سلم عن ورقة۔ عائشه میگوید که آن حضرت را پرسیدند از حال ورقه بن نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قصی که ابن عم ام المومنین
خدیجه بنت خویلد بن اسد بود و در جاهلیت دین نصاری آموخت و انجیل را بعربیت ترجمه کرد و تعبد نمود و از عبادت اصنام تبری کرد
و بود پیر معمر و در آخر عمر اعمی شده و قصه بردن خدیجه آنحضرت را در ابتدای وحی نزد وی و بشارت دادن او آن حضرت را بصدق
حال و تصدیق نمودن آنحضرت را مشهور ست و اسد الغابه او را در صحابه ذکر کرده و اختلاف علما را در اسلام وی آورده و این حدیث را
بعینه سوق نموده و لابد عائشه این حدیث را بطریق سماع از صحابه روایت کرده باشد زیرا که عائشه در زمان حیات خدیجه
در خدمت آنحضرت نبود پس عائشه میگوید که از حال ورقه ازان حضرت پرسیدند که وی مومن ست یا نه۔ فقالت له خدیجة
انه کان قد صدقک۔ پس خدیجه پیش از آنکه آن حضرت جواب دهد برعایت حال ابن عم و نگاهداشت ادب با حضرت رسول
الله صلی الله علیه و سلم حرفی همین همین گفت اول ناظر در ثبوت ایمان وی که گفت بتحقیق بود وی که تصدیق کرد ترا در نبوت و گفت
که این فرشته که تو دیدی همان ناموس ست که بر موسی و عیسی فرود می آمد و تو پیغمبر خدائی اگر من در وقت ظهور دعوت تو زنده مانم
نصرت دهم ترا نصرتی قوی و ثانی ناظر در جانب تردد در ایمان وی که این کلمه که گفت حق باشد و نزد آنحضرت مقبول گردد

بانه پس گفت - ولکن مات قبل ان تظهر - ولیکن مرد این مقدار ست که وی مرد پیش از آنکه ظاهر شوی و غالب گردی تو و وی بردین بعثت
توعمل کند و متابعت تو نماید - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم - پس آن حضرت ایمان او را ثابت داشت و گفت اُرِیته فی المنام
وعلیه ثیاب بیض - نموده شد وی مرا در خواب و حال آنکه بروی جامه‌هاے سفید ست - ولو کان من اهل النار لکان علیه لباس غیر
ذلک - و اگر میبود وی کافر از اهل دوزخ هر آئینه میبود بروے غیر جامهٔ سفید - رواه احمد والترمذی - این حدیث دلالت دارد بر ایمان ورقه
و خود چه جای اختلاف ست که در حالت نبوت آنحضرت تصدیق کرد و اگر پیش از نبوت میکرد گنجایش داشت ولیکن اختلاف با وجود
تصدیق بعد از نبوت عجیب ست - وعن ابن خزیمة بن ثابت - صحابی انصاری ست مشهور ست روز صفین همراه علی مرتضی بود
چون عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و جنگ کرد تا کشته شد و ابن خزیمه نام او عبد الله ست یا عماره و ابو خزیمه نیز صحابی انصاری ست
اما بودن او برادر خزیمه معلوم نشد یا عم ابن خزیمه باشد والله اعلم چنانکه گفت - عن عمه ابی خزیمة انه رای فیما یری النائم انه سجد علی
جبهة النبی صلی الله علیه وسلم - ابو خزیمه انصاری میگوید که وی در خواب دید که سجده کرده است بر جبهه آن حضرت - فاخبره -
پس خبر کرد آن حضرت را و عرض کرد این خواب را بروی - فاضطجع له - پس بر پهلو افتاد آن حضرت برای خاطر ابو خزیمه تا سجده
بر جبهه میسر گردد - فقال - پس گفت آن حضرت - صدق رؤیاک - راست گردان خواب خود را که دیده و سجده کن بر جبهه من
فسجد علی جبهته - پس سجده کرد ابو خزیمه بر جبهه رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه فی شرح السنة - درین حدیث دلیل ست بر استحباب
عمل برؤیا در یقظه اگر از جنس طاعت باشد چنانکه در خواب بیند که روزه داشته یا نماز گزارده یا تصدق کرده یا مردی صالح را زیارت کرده
و هر چه مانند آن ست کذا قال الطیبی - و سنذکر حدیث ابی بکرة - و زود باشد که ذکر کنیم حدیث ابی بکره را که اولش اینست - کأن
میزانا نزل من السماء فی مناقب ابی بکر و عمر رضـ

الفصل الثالث

عن سمرة بن جندب قال کان رسول الله - یعنی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مما یکثر ان یقول لاصحابه - از آنها
که اکثار میکرد و بسیار میگفت این قول را مر اصحاب خود را - هل رای احد منکم من رؤیا - آیا هست که دیده است یکی از شما هیچ خوابی را
فیقص علیه من شاء الله ان یقص - پس میخواند بر آن حضرت خواب خود را هر کسی که خواسته بود خدای تعالی که بخواند - وانه قال ذات
غداة - بتحقیق آن حضرت گفت روزی بامدادی - انه - که شان اینست که - اتانی اللیلة آتیان - آمدند مرا امشب دو مرد آینده -
وانهما ابتعثانی - و بدرستی آن دو مرد آینده برانگیختند مرا - وانهما قالا لی انطلق - و آن دو مرد گفتند مرا برو - وانی انطلقت معهما - و
رفتم با ایشان - و ذکر مثل الحدیث المذکور فی الفصل الاول بطوله - و ذکر کرد سمره بن جندب مثل حدیث مذکور که آن نیز از سمره بن جندب
بود در فصل اول با درازی که داشت - وفیه زیادة لیست فی الحدیث المذکور - و درین حدیث که اینجا در فصل ثالث مذکور ست
آن زیادتی ست که نیست در حدیث مذکور در فصل اول - وهی قوله - و این زیادتی که نیست در حدیث مذکور اینست که - فاتینا علی روضة
معتمة - پس آمدیم ما بر مرغزاری که سخت تازه است بنباتات و سبزهای او - و معتمة بضم میم و سکون مهمله و کسر مثناة و تخفیف میم مشتق از عتمه
بمعنی سخت تاریکی و وصف روضه بدان باعتبار آن کرده که سبزی چون سخت گردد تاریک نماید و بعضی معتمة بفتح مثناة و تشدید میم خوانده اند

فیها من کل نور الربیع۔ درآن روضه از هر جنس شگوفه بهارست۔ واذا بین ظهری الروضة رجل طویل و ناگاه میان آن مرغزار مردی درازست بحدی دراز۔ لا اکاد اری راسه طولا فی السماء۔ که نزدیک نبیدم که بینم سر او را از جهت درازی در جانب آسمان۔ واذا حول الرجل من اکثر ولدان رایتهم قط۔ و ناگاه گرد آن مرد که در روضه است از بیشترین بچگان اند که دیده ام من ایشان را قط و در عمر خود هرگز قط اینجا تاکید مثبت واقع شده و نحویان آنرا مخصوص بتاکید نفی داشته اند مثل ما رایته قط و میگویند رایته قط ما تحقیق آنست که در احادیث دیگر بمقام اثبات نیز واقع شده و بعضی از متاخرین این قاعده را تغییر کرده و گفته که گاهی در تاکید اثبات نیز مستعمل گردد چنانکه ابن مالک در تسهیل آورده۔ قلت لهما ما هذا و ما هؤلاء۔ گفت آن حضرت گفتم مر آن دو مرد را چیست این روضه و چه جنس اند از مردم اینها که می بینم۔ قال۔ گفت۔ قالا لی۔ گفتند مرا۔ انطلق انطلق۔ برو برو۔ فانطلقنا۔ پس رفتیم ما۔ فانتهینا الی روضة عظیمة۔ پس برسیدیم بسوی مرغزاری بزرگ که۔ لم ار روضة قط اعظم منها۔ ندیدم هیچ مرغزاری را هرگز بزرگتر از آن۔ ولا احسن۔ و نه بهتر از آن۔ قال۔ گفت آن حضرت قالا لی۔ گفتند آن دو مرد مرا۔ ارق فیها۔ بالا برآ درین روضه۔ قال۔ گفت آن حضرت فارتقینا فیها۔ پس بالا برآمدیم در آن روضه۔ فانتهینا الی مدینة مبنیة بلبن ذهب و فضة۔ پس رسیدیم بشهری که بنا کرده شده است بخشتهای طلا و نقره و لبن بفتح لام و کسر بای موحده و گاهی بکسر لام و سکون با نیز گویند لبنة واحد وی۔ فاتینا باب المدینة۔ پس آمدیم بر در آن شهر۔ فاستفتحنا۔ پس طلب کشادن در کردیم۔ ففتح لنا۔ پس کشاده شد در برای ما۔ فدخلناها۔ پس درآمدیم در آن شهر۔ فتلقانا فیها رجال۔ پس پیش آمدند ما را در آن شهر مردان۔ شطر من خلقهم کاحسن ما انت راء۔ نصفی از بدن هر یک از ایشان مانند بهتر آنچه بیننده تو آنرا۔ وشطر منهم کاقبح ما انت راء۔ و نصفی از بدن ایشان مانند بدتر آنچه بیننده تو آنرا۔ قال۔ قالا لهم۔ گفت آن حضرت گفتند آن دو مرد آن مردان را۔ اذهبوا۔ بروید۔ فقعوا فی ذلک النهر۔ پس افتید در آن جوی۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ واذا نهر معترض۔ ناگاه در آنجا جویی بود پهنا در حائل شده۔ تجری۔ که روان میرود آن جوی۔ کان ماءه المحض فی البیاض۔ چنانستی که آب وی شیر خالص است در سفیدی۔ فذهبوا۔ پس رفتند آن مردان۔ فوقعوا فیه۔ پس افتادند در آن جوی۔ ثم رجعوا الینا۔ پستر باز آمدند بسوی ما۔ قد ذهب ذلک السوء عنهم۔ در حالیکه بتحقیق رفته است آن بدی صورت از ایشان۔ فصاروا فی احسن صورة۔ پس گشتند در بهترین صورتی۔ وذکر فی تفسیر هذه الزیادة۔ و ذکر کرد در بیان این زیادت که در حدیث مذکور در فصل اول نبود بقول خود که گفت۔ واما الرجل الطویل الذی فی الروضة۔ واما مردی دراز که در روضه است فانه ابراهیم۔ پس بدرستی که وی ابراهیم خلیل است علیه الصلوة والسلام۔ واما الولدان الذین حوله۔ واما خردان که گرد اویند فکل مولود مات علی الفطرة۔ پس هر زاینده که مرده است بر فطرت اسلام که زائیده میشود بر آن۔ قال۔ گفت راوی۔ فقال بعض المسلمین۔ پس گفتند بعضی مسلمانان۔ یا رسول الله واولاد المشرکین۔ و خردان مشرکان هم در ایشانند۔ فقال رسول الله۔ پس گفت پیغمبر خدا۔ صلی الله علیه وسلم۔ واولاد المشرکین۔ و خردان مشرکان هم در ایشانند۔ واما القوم الذین کانوا۔ واما گروهی آنانکه بودند باین صفت که شطر منهم حسن وشطر منهم قبیح۔ که نصف بدن از ایشان نیک است و نصف بدن بد۔ فانهم قوم۔ پس بدرستیکه

ایشان گروہی اند کہ۔ قد خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا تحقیق خلط وجمع کردند کار نیک را وکار دیگر را کہ بد ست۔ تجاوز اللہ عنہم در گذرانید خدای کریم جل وعلا از ایشان چنانکہ در قرآن مجید فرمودہ است (خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی اللہ ان یتوب علیہم) رواہ البخاری۔ وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من افری الفری۔ از دروغ ترین دروغہا۔ ان یری الرجل عینیہ الم تریا۔ آنست کہ بنماید مرد دو چشم خود را چیزی را کہ ندیدہ اند یعنی دروغ بربندد بر دو چشم کہ آنہا دیدہ اند وحال آنکہ در واقع ہیچ ندیدہ اند المقصود گفتن خواب بدروغ ست زیراکہ خواب در معنی وحی ست پس گویا بر خدا افترا کردن ست ودر حدیث آمدہ است کہ حق تعالی فرشتہ را میفرستد کہ خواب می نماید۔ رواہ البخاری۔ ودر بعضی نسخہا رواہ الترمذی ست ودر بعضی نسخ رواہما البخاری یعنی حدیث اول واین حدیث ہر دو را بخاری روایت کردہ۔ وعن ابی سعید عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اصدق الرؤیا بالاسحار۔ راست ترین خوابہا خوابی ست کہ در سحرہا بہ بیند کہ وقت سعادت واجابت ست۔ رواہ الترمذی والدارمی۔

خاتمۃ الطبع

بحسن توفیق خدای برتر کتاب برکت خطاب جلد ثالث ترجمہ فارسی مشکوۃ شریف مسمی باشعۃ اللمعات کہ شامل ست بر احادیث نبوی از کتاب البیوع تا کتاب الطب والرقی ترجمہ فاضل جزیل عالم نبیل شیخ عبد الحق محدث دہلوی طاب ثراہ حسب خواہش طالبان دین بار چہارم بصحت تام وفکر غائر بمقام لکھنؤ در مطبع نامی منشی نول کشور سی۔ آئی۔ ای بماہ اپریل ۱۸۹۴ء مطابق ماہ شوال المکرم سنہ ۱۳۱۱ ہجری لباس پوشش انطباع شد خدای تعالی مرغوب دلہای اہل عالم کناد بمنہ وکرمہ

تفسیر بے نقط فیضی - سب سے بہ سواطع الالہام - علم
سر کا تاج سمجھیے جو کتاب خزانۂ اکبری شہنشاہ اکبر
ی گوہر نایاب مخفی تھی اپنے خزانہ کی منزلت سمجھیے
ب صنعت ہر بالکل بے نقط مگر عجیب بلاغت و
است کہ مبتدا و خبر اور شرط و جزا کی اصطلاح
بے نقط - سواطع کا ترجمہ بے نقط شہنشاہ ہند کا عزت
ا واقعی بجا تھا اور فیضی مصنف کا فخر زیبا ویسا ہی
ا جیسا شنا تھا مطبع کی تمام کوشش سے نہایت
یس نسخہ ملا جسکو جبرا ہر رقم خوشنویس نے لکھا
یت عمدہ چھپا -

تفسیر کمالین فی شرح الجلالین - تفسیر جلالین
بار کلم حاشیہ شرح مولانا تراب علی مرحوم -

در النظیم - خواص و تاثیرات آیات و سور تمام
قرآنی مولانا قاضی ابوالحسن المصری -

توریت - بزبان عربی ترجمہ بطور اصل کے اسکے
نیچے فارسی ترجمہ موجود تھا اور اردو ترجمہ بعبارت
مطبع ہذا کی طرف سے اضافہ ہوا - تاکہ اردو خوان
اس سے مستفیض ہوں -

	فقہ فارسی	

ہدایہ - چپائی پر اصل عربی اور تحت میں ترجمہ فارسی
مع شرح از علماے کلکتہ جو مدت سے متداول ہے
در جلد کامل
شرح سفر السعادت - از مولانا عبد الحق دہلوی مرحوم -
ہدایہ - کے ہدایۃ المشہور از ملا محمد شاہ
تذکرۃ الہند - احکام حج از مولوی عبد السلام -

تبیان - در حکم تنباکو و حقہ از ملا معین الدین -
بہار نعم منظوم - مسائل فقہ نظم فارسی از ملا ناظم علی -
نام حق - مشہور درسی از شیخ شرف الدین بخاری -
مائۃ مسائل - سو مسائل از مولانا احمد اللہ رحمہ اللہ -
شرح وقایہ فارسی - مع حاشیہ ملتقی الابحر از شاہ عبد الحق
محدث دہلوی -
مسالک المتقین - مرغوب علماے ولایت از مولوی اکرم یار خان -
فتاوی سراجیہ - جامع ابواب فقہ از مفتی نصیر الدین -
قدوری - ترجمہ مولانا ابوالقاسم حمید الطبیع -
شرح فارسی مختصر وقایہ - از عبد الرحمن جامی -
کنز فارسی - از مفتی نصیر الدین کربالی محشی مع فرہنگ -
مالابد منہ - از قاضی ثناء اللہ رحمہ اللہ مع وصیت نامہ -
شرح مختصر وقایہ کوہستانی - از مولانا جلال الدین سمرقندی -
رسالہ تنبیہ الانسان - در حلت و حرمت جانوران -
رسالہ قاضی قطب - ذکر ایمان و ارکان -

	فقہ اردو	

غایۃ الاوطار - ترجمہ اردو در مختار - مترجمہ مولوی خرم علی و
مولوی محمد احسن کامل چار جلدمیں -
راہ نجات - ضروری مسائل نماز روزہ وغیرہ -
مفتاح الجنۃ - از مولوی کرامت علی جونپوری -
حقیقۃ الصلوٰۃ - مع رسالہ نماز -
ترجمہ فتاوی عالمگیری - کامل ہر چہار جلد مع مقدمہ جلد اول
مترجمہ مولانا امیر الدین و باقی ہر سہ جلد مع مقدمہ
مترجمہ مولانا امیر علی - یہ ترجمہ نہایت فصیح و بلیغ ہے -
کشف الحاجات - ترجمہ اردو مالابد منہ از مولوی محمد نور الدین

ہزار مسئلہ شامل ہفت رسالہ (۱) ہزار مسئلہ (۲) مسائل نماز (۳) صد و سی مسئلہ (۴) مناجات بدرگاہ باری تعالیٰ (۵) حلیہ شریف (۶) نور نامہ (۷) چہل مسائل مولفہ مولوی عبد الصمد بن عبد السلام۔

شرع محمدی منظوم۔ مسائل فقہیہ از محمد خان قندھاری۔

تنبیہ الغافلین۔ مسائل وغیرہ۔

حیرت الفقہ۔ مسائل مشکل فقہ از مولوی ابراہیم حسین بنگلوری۔

جواب السائلین۔ بطور استفتا۔

کنز الدقائق مسمی بہ تحفۃ النعم۔ اردو ترجمہ از مولوی محمد سلطان خان۔

چہل مسائل فقہ۔ از مولوی ابراہیم حسین بنگلوری۔

اشرف المسائل۔ از مولوی اشرف علیخان۔

رسالہ تجہیز و تکفین میت۔ از محمد عمر۔

فقہ عربی

الہدایہ المکارم۔ شرح مختصر وقایہ از عبد العلی بن محمد معروف برجندی۔ شرح مختصر وقایہ مولانا عبد العلی برجندی معتبر شرح۔

جامع الرموز۔ شرح مختصر وقایہ از ملا شمس محمد قہستانی متداول۔

فتح القدیر۔ متن خط نسخ میں اور شرح خط نستعلیق میں کامل ہر چہار جلد از امام کمال الدین بن الہمام نہایت مستند و باعظمت شرح مشہور و معروف اور آخر میں تکملہ زین الدین آفندی۔

شرح الیاس۔ شرح مختصر وقایہ۔ از شیخ محمود بن الیاس۔

عینی۔ یعنی بنایہ شرح ہدایہ از قاضی القضاۃ بدر الدین عینتابی معروف بہ عینی نہایت معتمد کامل شرح چھ مجلدات ضخیم۔

ہدایہ۔ حاشیہ جدید نہایت عمدہ زوائد و فوائد محشی مولوی محمد حسن سنبھلی مرحوم ہر چہار جلد کامل دو مجلدات میں (مجلد اول) دونوں جلدین اولین عبادات۔ (مجلد دوم) دونوں جلدین آخرین معاملات۔

در المختار شرح تنویر الابصار۔ مختصر شیخ الاسلام علاء الدین حصکفی معروف متداول ہر چہار مجلدات کامل۔

فتاوائے عالمگیری۔ ہر چہار جلد کامل در سہ جلد۔

ہدایہ مع الکفایہ۔ از سید جلال کرلانی نہایت مستند شرح مشہور معروف حل المتن۔

اسکے مجلدات اربعہ میں سے جلد اول و دوم تا کتاب النکاح و جلد سوم و چہارم تا آخر کتاب ہے۔

فتاوی قاضیخان مع سراجیہ۔ از امام قاضی حسن بن منصور قاضیخان مستند معتبر معروف متداول دو مجلد کامل۔

شرح وقایہ۔ از امام صدر الشریعہ جلی قلم مع کامل حاشیہ ذخیرۃ العقبی ابن جنید چلپی داخل درس تقطیع کلان۔

شرح وقایہ خرد۔ مع دائرہ ہندیہ متوسط قلم۔

ذخیرۃ العقبی۔ حاشیہ شرح وقایہ از یوسف بن جنید چلپی متداول معروف۔

اشباہ و النظائر مع شرح حموی معروف مستند و متداول ناقابل ......۔ از سیوطی تا ...... محشی جدید۔

کنز الدقائق محشی متداول درسی کتاب۔

مستخلص الحقائق۔ شرح کنز الدقائق مشہور و متداول۔

عینی شرح کنز الدقائق محشے مستند معروف و متداول دو مجلد میں یعنی جلدین اولین عبادات میں و جلدین آخرین معاملات میں۔

مختصر وقایہ محشی۔ از امام صدر الشریعہ درسی متداول۔

عمدۃ البضاعۃ۔ فی مسائل الرضاعۃ از مولوی تراب علی مرحوم۔

قدوری محشی۔ از امام ابو الحسن درسی متداول۔